بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی ساخته و شکر و سپاسی که
در موقع ستایش جلیت لمن شکرتم لازیدنکم در جبه وجود جان اندازد جناب مقدس مالک الملک
واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس تعالی ذاته و جل عن مسانیه المتشبهون جلال صفاته
که چون برلسبه معلول اول را از خزانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورده و اول ما خلق الله العقل
و بار از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل را ابصار صنیع صمدیه لنگشاینده و بوساطت آن دو جوهر اجرام
مجردات و نفوس مفارقات در سلسله امکان لمکنت نقد دریافت و اجرام علویات در میدان شوق
انوار جمال و مطالعه جلایا اسرار کمال او کوی صفت در رحم چوگان قضا سرگردان شده چنانچه از آن
چو پرگار پدید آورده خود را سلکا رشته و اذا انظرت الی السماء منظره فارتی سقفا مثل الکف واشد
واذا انظرت الی الکواکب نظره فعلی الکواکب بالکواکب شاهد و چون قبه مسلکون گردون برافراشت و دایر
کواکب و دوار ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله امتشاجات اربعه نماد افروده چون
کیفیات و تباین امهات در کنجد یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان کلاشت در عالم کون و فساد ظهور
ترکیب اول معادن بود صفات الوان و خواص منقسم گشته هر نوع از آن لمکون مکون را بنیاد وارمع و بنیانی
ایجاد در آمده یکمین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر منقش خاتم و لمدکات السموات و الارض منقش شده سبکه در سادگی
سیم ناب در روی نمش زر گرد از ضرب ایجاد و سکه خفی کاشتی لوانه و لیل علی انه واحد در جوهره وجود و صفاته و در ترکیب نفس ساده ازین ارتفاع عم

نباتی جوهر اجساد در روی صفحات معادن مجمع آمده لطیوم در روایح و قوی جاذب و امساک و نشو و نما و تولید
مثل و التصویر بر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع موجود که وجود واجب من حیث
زاید میت و لیلی قاطع و برهانی ساطع شد و چهره گلبرگ طری بخط شنگرف شعر علی صفحه الزبرجد ساطرات بان الله
لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار نظم حضرت و انضرت از معنی و ما تسقط من ورقه الا یعلمها
پرزرفت قامت شمشاد و سرو آزاد قامت صدق بنده کبرا باز از سر الله اکبر خالق الاشیا تکرار
والالهوا از صبح و شام هبات رکوع کرفت تسبیح حمد و نشر ثنای تو میکنند در کوه و سنگریزه و در رشاخ
کل حیات و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایره اختراع نهاد و خواص آن ترکیب مزدوجی که تحصیل موجبی دیگر از و جسم
شهوت و غضب و حرکت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد و اصناف طیور در وقت
اذکار با الحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایا و جاره و آجام تصهیل و صباح و تصویت و صرف
سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب انکار در جب الله خالق کل شی و هو الواحد القهار گویان شد الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب به مرتبه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود و از جهت
آباء فلکی و امهات عنصری در شجره ارادت مراتب تکوین و انشاء بود و اوتاد و عامه خلاصه گذرانیده و بعد از آنکه در
کارخانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم گشت و اورا در مقام
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبی دیگر با ورای این اطوار کرامت کرده و بحصول مزاج
نزدیک با عتدال لکن دستور گرفتن یافته کرده و رسانیده و بشرف قوه حافظه که مدرک و امنا ولا واسطه و مدرک
اوائله صنعه حافظه اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشته تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی
و معارج استدلال معرفت توحید باری عظمت قدرته به دیده و تفکر در خلق السموات والارض یابد انه
ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی نموده و ابن نفس بعد از تخلیه
تخلیه تحلیه مییابد چنانچه صور معرفت موجودات را حاوی و در سلک و بکت مقدس نفوس مفارق و عقول مجرد منتظم
خاص شود و از حصول آن استعداد و استعداد عظیمی و از شایبه زوال و هری مصون از لاحقه کمال و فرحی بخوف نها
دائمی بی زحمت انقراض لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مهیا و لهم جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و قوام این حمد و مقیاس ... این سپاس چشمه شمال سال سلکوت و روایح روایح نحیات کمر سلسله جوارح

از هبوب نسایم آن مهب ع تحرک فی نحر المحب حمایل ترکیه و ورشا نثار آن شبابت معطره دل چون رخ و عارض تیار
گل و سمن بر دماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل ترطوطی گویا و ما ینطق عن الهوی معجز نمای
الا وحی یوحی و مشکین زلف و اللیل اذا یغشی جگر خستهٔ ما زاغ البصر و ما طغی شاه جامل قرشی که در علو تسرای لی مع
وقت عتبه جاه و شاه چابک عکس بر ورباش لا نبی بعدی و رب رو الا سبعی فیه ملک مقرب فاستلم حل بر مبانی انبیا و جان
مبنا نهاد صاحب شرعی که در مقام نسخ ملل و ادیان و ناسخ قواعد حقیقی و رسوم مبانی علی الامتی کانبیاء بنی اسرائیل
سرزد بیج طلعتی که با قربت و مدار رسالت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین باصفاء امت تعالی انما انا بشر مثلکم یوحی الی بیعث
نفسی که در معرکهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر شهد بدا انا نبی بالسیف اکرد دجت و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال نشست
و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و مساعدان و اهل بیت او که مبارزان میدان السابقون السابقون اولئک
مدافعاً اولئک المقربون باد سلام کریح المسک نفح ختامه سلام کصنف القرآن فاتح سجامه سلام کرده تحریر
رقیق نسیم سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کنندهٔ ان کارگاه والدین اوتوا العلم درجات ذات
بهال صاحب سعید حایز القدح المعلی فی حلبة الفضایل و کمال علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب
المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی رطب الله مبانی الروح روحهم و والی من غمام الرحمة فتوحهم شعر نجوم
سماء کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع
ثاقبه کلبت رجاحت عقل و سماحت خلق و تجرد در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسباب
علوم و تقدم در رتب عکم آراسته بود و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال با مور ملک و نیت در
شرادهم آنا من الطعه کلک سحار و نتایج خاطر خواب بار اذگوش و گردن عروس سخن بنظم جواهر عقد اللولو المنظوم
انتظام داده و نثر متسلسل سلک تخجل اللؤلؤ المنثور عقد انسام زر و ابعه زیور صباحت و برای ستشقان
علوم بر محجره معقره ذاکره بکر افادت مرتبه حل معما نا خاطر عالم مسس حصول جواهر بلاغت و لقطوس ابیات
براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای
معانی در سمط ضبط آورده فصول کالروض الممطور هب بها النسیم السحری و معان کعیون السواحر
اوارت بالسحر المحری و الفاظ کما تحقق عرایس اذا تهادت علی المنظر الشجری و ابیات
باریج لنشر المسک و عنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة بها عب الحبشی

لباس التسلف عربی و من کل حب برنی کلام بروای الکلم و نعم علی جبهة النعیم و بزری علی نسیم النسیم شعر کتاب
لوان القبل یرمی مثله لطلت بدا من جوهر فینه ذکاء تباهی با بکار المعانی عو نها و اعیان لفظ ما لهن کفاء شعر
الا انهن او الف مزایر الا انهن سوار شمل بر ذکر احوال دولت مغول و ذکر سلاطین و ملوک اطراف
نوبت خاتمت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد ارابل الحاد
بجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان طاب ثراه از آنش بپرورده ام یکبارگی معلوم شد کان بر عالی رای
ملک آرای معنی پرور راست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن
تزیین آسا از شکن زلف حروف چهره حور اوش نمود الفاظ و معانی با عقول الفضلا و ملغا حل ایجاد معانی
در دل با ئی آغاز نهاد و آن افکار ابکار هر یک ارزبائی مثنی و حلی آواز مسند اوب معنی
سخن اندر سخن افکنده باشد سخن اندر سخنان سخن آرائی من تجنبه از سیاقت آن ترسل و منظ سخن طرازی
و حسن ابداع و اختراع و لطیفات منثور و منظوم و کمو تجات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم
لقمانی و خطب قسی تا زار اشتها نیکت و در عبرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز
محض ایجاز و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز و در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ابهامات
چابک و اوصاف خوب تروان ابی تمام خازن از کمینه نشر و عوالا فاصیص و الاباء ما جنبه فاعل طرفا
قبر ابن عباد و والی قیان معنی لطیفه احسنه بدیع لسان ابا و رهن اقیاد و صور کلمات عطرت بها طلبه الالباب
دور افق احیاد و بارک اد لاعبد الحمید بهاء و ان العمید اجرا فی ملبه جاه مدامت افزود و جهانگیری
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء اروغ میمون چنگیزخانی
و زخم لشکرکشی و دشمن کشی و آئین مرحمت و ملاطفت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در جمیع
عهد بر سیاقت معهود نمود و از هیچ تاریخ بر ین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد من عطا
ملک فلک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان دعاوی مرضیان گشت بیت و او الاقتناع
تنفس مرتبا نعت من العلیا بکل مکان پس در نوبت خاتمت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام
ملک رقاب امم ایلخان سکندر همت غازان خان شاه بان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان
غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عرایس ممالک عالم با نوار معدلت

شامل او مانند طلا برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاک کفر و ضلالت بوده اند سالها پیراسته

کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت

طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه

کفر و کناه بود تخم توحید و ایمان بکشت و دلهای قسی کالحجارة او بتیغ فتح ثنا پذیر اشعهٔ آفتاب هدایت

مستعد جواهر قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت و مؤالان او در موالات

علی الصدق اعتقاد و قدم گذاردند و در یک لحظه کفار اشرار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند و نالوا

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و این مقدمات مجموع حکایت غزوات و

محمود سبکتکین در دین پروری و داد گستری که لطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بار و ستمکار

حشو بود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری جداشت و نضارت عیش هر کوی سبق از جهانداران جهان

و منت و خانان بحرب با عشر بود و ملاد و عباد و در اطراف و اکناف بمن فراست و حسن سیاست

شد چه عالم از عدلش چنان آباد و معمور شد که مثنوی عشقهٔ حزن از حشم خوبان رخنهٔ حرز در عهد شان الیوم الحرث

الآکل ما و عدت و ادرکه الحمد ارضی با تمنا الیوم روقت علی الدنیا لباس شبابها و ارضی الملک و الاسلام

الهام سعادت و اوهام هدایت در ضمیر کمترین بندهٔ دولت خواه المفتقر فی حب الله عبد الله بن فضل

عقباه ضیر امن او لاه سوانح خواطر در طریان و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نوع و سر بدایع

که بحلی افضال عالیت حالی برای تتمیم حالی از خالی لی خالی گذارد و رب ساقی زنجت علی ایمان بحلیه

لسان فتقلب که و امین باز معنی از سر کرشمه براعت و ریا بی قیح و دلال میباشند و سر استیلای

بر حابل اواخر و اوایل می فشانند با کرم و ما انا الا قطرة من سحابه و لو انی صنفت الف کتاب بذل

ذکری مذیل کرداند و درین محلهٔ نام نیک پادشاه مؤید محمد و خطبت طبع التجری و شعره فی طبع البحری و

و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان بمستعد ملک و دار و حرب سپهر بیوت

مستبدی ملک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود و برهنه ظهور امد حسنه

و از معبران کیفیت آن بازجسته ملی بوده حاد و جواد اجمع شعبان سنه تسع و تسعین و سنه

و ملی بقیه عمر می و الی الله افوض امری از منقول و مرکو و سریع و مرفوع تفصیل

و اجمال بحسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسلهٔ این حکایت واحد و تره این نوع

که از عجایب شهور و اعوام است بحث خیار هر ساعد علی بعینی و با عمر کن بعض اسبابها بهابه حاصل محکک و

مقبل مدرک و از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و موبها تا بر اجرام

علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد و حسبک قول الناس فیما ملکه لقد کان

بذا مرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان با شخص محال است و العمر قصیر و الصناعة

طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر تا بر تشبیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال و

کیفیت آل قرون متقادم و مؤلفه سلما و حربا نفعا و ضرا جزر و مد آ علوا و مرآ معلوم شود و معنی گوی

بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة و ضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر من سبقه بعبرة

من لحقه القاب اشباه بر دارد بتوان دانست که در چه درجه مکانت باشد و منافع ان جمیع فرق را

سایق و مسود و فاضل و مفضول حکم بر شامل افتد این حسب و عزم جزم شد لم اکتم که مکر ولی و طبعی است

چند اگر در تعلیق و تلفیق مبالغه رفت و رویت که از لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تفریق حنین خواطر

و تفریق و فنون بتمام بر تبیض و ترشیح موانات گرد و شعر فلت لطرف الدمع لما و لی و لم اطلع امری و لا احی

مالکت لا تجری و انت الذی بخوی تجری مدی الغایات او تجری حال لوهمی و لا نونی جنی سنی اجری

سرعت رکابی که پیوسته چون برق خطاف در مضایق معانی جولان کردی بر اکم هام غموم محجوب شد

و کانما قد حسبت شعلات الفاکرة و شغف شغاف شغفها الیا درة و الفوت حقایقها البادرة التی کانت سایرة

سایرة خاطر سودای از هر زه لائی لسنه و ام ملات و خستهٔ سهام کلال کشته کشت ع ما را بجز از عشق تو

در و لیلیات عکس چهرهٔ اطیار بر فشانده و بطراز این افسانه برخوانده حرانه افراسیاب را در زوایای

خانه من و وحشت نهاده و چند بن طلب عز و در راز من چراست آفتاب رخشنده منیر ما امانت انوار

تو انم کردن این استعمال و استیثار دمادم بنا بر کلمات بسیار بر کوشه خاطره دماغ در آورده

منقلب بکار معانی را از نور تصور برسته اما و سر محبر سن سرائی بدست مجره کردن ع هو المسک

کرره یتضوع و برگشته و در تخلیص معانی و تولید بیات مهتز اسرع من تکاح ام خارجه سعی مانوده

امر و رزوت زده حنول و پامال اختلال است با آغاز سودای دیگر نهاده ع خیالها فضه سرحها

مؤلفه از مشکل قصهای تو فریاد ای دل ۞ آمد چه صعوبات بر باد ای دل ۞ ماند ز عجب امید بجا حسن تو ۞ جز خون جگر
از دهن گشاد ای دل ۞ چون از استنطاق او جز استکبار ۞ و استنکار عاید روی ننمود ع با خامه ز روی
دلنوازی گفتم ۞ ای مفسر آیات صنایع ۞ و ترجمان لغات سرایر ۞ ای چمن پیرای حقایق معانی ۞ و نقشبند کارگاه
نامه ۞ لطیف زبانی دل افکار افتاده راه وصت کیری کن ۞ تو پای تخت سرجای دار ۞ و سودای طیش
درد داغ مرکب واری ترک ده ۞ تا از روشن و دوست تیغ ملامت رقش سیاهی مؤلفه با کلک گفتم ای
در شرح غم فراق و کلبار رازم ۞ کشاکه نم نم من آهن باسنگ ۞ جگر نبود که من در آتش سازم ۞ قلم چون
تو دانگشت بخایید ۞ و زبان صریر نغیر آغاز کرد ع بشنو کنون و مخصه ان کوی اشکبار ۞ و رجواب گفت
دمی برآوردن و قدمی گذاردن ب نبود کار چو من سر زده سودایی ۞ خامه چون ورد نویس شده است
سخن آرای ۞ دمی تا رجعان صریر لسان تو کرده ام ۞ و خواطر زاده کان حور دوشت را از مشک
عنبر آمین دلبر ساخته ۞ حاصل آن جز سیاه روئی من و غبار کاری تو چه بود ۞ امروز زمانه موسم
اوست شعر زمان را یا فیه کل العجایب ۞ و اصبحت الاذناب فوق الذوایب ۞ هر اوبی که در ستکام
لغت و بیان بکمال لاحت ما قولات اصمعی نحو را بیدار د ۞ و منقولات هر وی را سراسر مطلق خواند بجا
اسحاط از دانش خود نه غیر ۞ و کسانی کلیم بر سر زبانت پوشد ۞ فرزان الطب معث فقاد و غلبه شده ۞ و روی
خرکوش دار در حبس جهل نثر مساری انداز ۞ و در کشف مسایل نحوی ملابست قیه مذاهل لم النحوی لشیخ
سبع سکاه عهد رساله ۞ انحش حیات صورت متواری کرده ۞ و مار بر او رقی عاید ۞ و تعلیلات تبرد با روضا
ان محاجب محجوب شود ۞ و در محشر برار ع نشر ۞ و قرار را مقراض اعتراض پوستین بر اید ۞ و این
حد اعراب آموزد ۞ لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه انام اشد ۞ و هجر
جهل افاوبل صحاح او در الجسم ثبت و ملند ۞ و چاپن افضا برازی چهره فضایل او فائق شعر ۞ ذکر او چون
بدل غلط بر زبان را نه ۞ و اعتبارش مانند مبدل در طرفین طرح استعمال کنند ۞ و کاه و بیکاه
از مخاوف و مخاوفت ع با دل گرم و دم سرد گویم شعر ام جنس چو باد بر باد چشم من چو ابر در بهمن
نرگس گل شدم که گمنامم خراب و سیاه چشم و دهن خویم ۞ ما و ده الدنیا دستهها ۞ ملا تبرج تمادات
شکلها ۞ هم چنین هر صاحب ارای معنی آرای تا که دهن ما قد طبع گردون با اهل انجال با طره با کرد

روان نظم باری گشت ۞ در شیوه طرود رگ فرمجر امر القیس قریح شود ۞ و در اسلوب بدیع طبع از مهر جهر
ابطالیف گرانه جوید ۞ و در حسن اصطدارات خاطر عذرای نابغه عقده نعقد ر کبره ۞ و ازاد و صاف خود
سرور اعشی معنی کرده ۞ و اعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب ۞ لبید را لبید و جریر را جر
کوید ۞ و نقد زدن رازق ازدق و تغیر کند ۞ و سر سمره را در رقم تفریع زند ۞ بحتری را بحتری نخرد ۞ و معری را
هر چه معرا دانه ۞ و معری را میوات ابیات معری کرد اند ۞ این اسمار را اسم با جسم انکار د ۞ و کثیر را از اکثر
قلیل و کثیر دم در سند د ۞ و هر اینه از کثرت معاندت زمان ۞ و قلت مساعدت اخوان ۞ حاصل عز بزرار
ابیات ابن المقرب مصروف خواهد گردید ب ادام ارتقی صنعت من ساکذا به اختی علی الافقاد بها سهدا و کم
اعد النفس التی ثم کلما ۞ انی موعدا بالخلف حدوث موعدا ۞ وافت بالی فی غد ما بتر ۞ لی ۞ و جاء غد لحت
و انتظر غدا بعد و رسید او روز کار بی اسبابی ۞ این شکایت و در زبان ساخت ب مراد لب جو بیاد قراب
شراب ۞ چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب ۞ دل ز جیده بر گفتم دل چگونه ۞ دل چو ماهی بر سیخ
تفته بر طیطاب ۞ دل ز مهر محبت دل و کو رحیا ۞ دل نفور از رحمت دل امین عذاب ۞ دل آکفت جمیع سهیل بر
اسیر ۞ دلی بر آتش هجران رور کار کباب ۞ دلی نه جیب و نه دست و نه هوشیار و نه مست ۞ نه مست و ز خطاب و نکه
ذواب ۞ ولی که چون هوس بزم باشدش باشد ۞ کهی زناله رباب و کهی ز اشک شراب ۞ ولی که چون کند
او یاد بیکران کرده ۞ چو حال خال مشوش چو جان زلف بتاب ۞ دلی که بر دل او دشمنان بخشایند ۞
گشدش ذوق صحبت احباب ۞ غلط هی گفتم این همه دل پر غم است ۞ که محورش همه رنج است و فکر
و هر حاصلی که اطراف فضایل را مستطرفست ۞ و ابا این علوم را مستوعب ۞ چون طلیل زبان بر ثنا جار
ورزم او ورد ۞ در لحن سحبان سحبان صنعه عجب شکفانه ۞ و در علم معانی و بیان صد جا نیز اعجز جانی تحقیق ۞ و در عقده
کلام الکنی الکلمات را از زمره الکلیات شاسد ۞ و در دراست و کتابت صنایع و شیی را اعی دار ۞ و نجیب
سعد بیت سکام طبع دلواور الوصید رستم دواز در رزم سکند ۞ و در القا سوال جلی را حلت جواب
روی قابوس رانانی بوس بنید ۞ و از قرات حذف و اصل این خطار ماسد الف و صل و نون تنوین
ساقط الکار ۞ ای لیا نابغه وار روز امید را لبانام ب و جب طبل سا و رتنی ضئیله من الرقش فی انیابها
السم ناقع ۞ رساند و در ساز د و ظیفه شعر عدانی من الهم ما قد جانی ۞ و حرف کلها عنانی ۞ الف الدهر

وعقد البروج مجازی صبا انفاحسان مرتب باد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عواروض ... و بن عام
خلیل با نوفل کمال و تمیمی وافر از شک توجیه الفاظ و اشباع معنی او و جبل مباد و یوسف عروضی
که مصدر رشس رشته عروضیان است و در نوبت عجز صدر از عجز بازشناسد و در تقطیع افاعیل
جهان از وحشت مختلج کرده که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند داد و از روی
دار تقلید محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف سقیم و اجحاف هر مضاف ... سالم و هر ...
در نظم نظامیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در مسائل نحو
نعمان از خوان نعمانی و نواله رسانند و محمد ادریس در حلقه تدریس علم بطلان بر سطور درات کشد
و مالک ملوک نحو احمد بخصال حمیده او مقتدی شود و با غوص او در مسایل جولیس فقه قول عیسی ... الاله و ...
دون الفقیهین ماند و قول را سر منه قبیه در دیده کشد و از ادی منهاج حقایق عیسی لفظ حاوی او
و خبر تا خبر آید و در لب ما الیه و سابقه و سبیله متروک ام الله که اسباب ... چون رجعت ...
اقاویل ائمه و ولایات نحو در خلاف شعر انتاج باید و ورثات حال و علت مثال و کسر ... و ...
مندوب و منتخب و مال و ورآ ... استطلاع و استنباج کرده و هر حکیمی محقق که اکر سر و رنج علت بر دارد و ...
رای ثاقب ... حکم را سفش کبرد و از کمال غیرت صاحب شفا را از تحو رو دل کرداند و ...
اشارت راند و رسالة الطیر را مقصوص الجناح سازد و حدت انفراد بغیر اعلی تحرد و دیده حدا ...
ثابت عزه را باب عزه ماند و ... ابن الحدی ... کراید و در ترکیب قیاسات منطقی ...
لا منطق ... میان ... ارباب نطق بند و علی ... راحت ... او و در حیز عالم چون ... عالم
عالم بین محال باشد و حصول آکاهیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل موجود آید و ... ش ...
جوهر وجودی بذات خود ... چون عرض محمول عیر متقوم مردم ... او را ... اوسند
و در صغری و کبری از وی ... حد ... بر مدار ند و شیکانه ... مطالب او ... و درست و ...
... مصالح او را چون استثنا از عین مقدم متیج مرادات داند شعر ان الزمان ... الاول ...
لاحق الاول امروز ... فضول و بدایع ... بهترین ... میم ... که من ...
... این ایام ... که ... فضاحت فصاحت نام ... و ... سجاده ... اکتفا ... شمرده ...

تصور کرد و هر که چون صبح شبنم جشمه کرفت و چون افتاب کنج زرنگار بر سر بها داد و هر که چون ...
پوش خطا نکند و شتاب آسا ناوک دل و زرش بر حکم راست کردند و علم حکم عجز و جوان ...
علم علم انکاس یافته از ما و فضل بیغیر داری و لوازم ادب و زرخلف نواری و ارباب نطق معدود را ...
جنون و کینی سحر سحره و مجون و ذکر دون مرکبی هر جنس و دون ... لا کنت الله و ... بالیت
نفعه عنده ذی لب تغیرا ... ماثبت علی الاسرار خاطبه ... کل معان و مرابه کدام حاصل ...
انشک شفق کون از گردش سپهر بی شفقت رانبه غدو و آمال دارد و کدام جاهل لیم که در ...
صبح جام کام از راه ... مال مدارد چنانچه ابن ... کفت شعر زمان قد ... للفضول ...
کل ذی ... جهول ... خاطبین بالعقول ... چون آب ...
و شکایت انکاب آمیز از غربی شربا رسانید و کفت اکر من بعد الیوم خود را بدست فکر ...
فبا زدهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سپید نهم و سر بر خط مشکین تو نهم ... او لی
فی القطع من و صل دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا ...
و همبر صغیر و کبیر ... چون روی ... و فا ندید و ... از صحبت ایشان ... و ...
الاعراض ... سر شک خون از دیده چارید و زار زار ... شعر با هر که در ... از من ...
بر ... که هزار ... آفرین بر ... باد و هر چند خواست تا خامه ... بر ذکر خامه و زبان ...
... النفس ... در سحاب می آمد و ... قرار و شکیبانی ...
سیداد و ... ایجاب النفس ... العوائق ... الامر ...
وامن الابرام ... التجاح ... با جناب ... آب عقل برد ... ستایش کرد
بدین کلام ... حرف آفرینش را ... والف ... چهره ... لام ...
... باشد که خیر محض چون ... آن معصوم ... بالذات است ...
اعراض ... ساحت ... و ... محصول ... بی هنران ...
هیچ ... ای عقل ... از تو که تو ... باران ... دانشت ...
... باشد خاطر ... حلی ... الکحل ... من العسل ... که آب ... گل

نون تو شاد و سوزوده وانی زبان بدرستی برگشوده و بصد زبان بیان شکایت زمین و زمان فرد
میخواند و از رنجاوز حد مسک شعر طغرائی بیت اذا ما لم العزات دهر ۞ بست بها العلات من الوهم
بالمام مستی ۞ فذات الاساة من و منبع ۞ ولم الم المشی من الوهم ۞ متوهم مسکر و اند مسا و از باب فضل
نگار و را و رنجاس و نوفل در نقل و عادی و ر ... ان کسیفه او لم ینه ما مور رسید از ...
و منذهب ایشان حوالت سوز و ریشا و بدایت شما سیر و ع الا مسالک الهوی از شدت الحلیل ...
که این کرامان باد به تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک امرار باطل و انکار ما حایل کبر کند و الا من باره
از این منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چار تکبیر بر صحبت ایشان زده رفتم که مباد
چو جوش کمنعم نفس لوامه حاضر بود زخاب دلسوزه بر حال دل شوریده و در رقت دلقه حاضر اهلها
و الطیبان را سبک فت بیت لا ارحل فما اقبت من خلدی ۞ ما استطیع به تودیع مرتحل ۞ و لا من الطعن ما
افری الحیال به و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل ۞ و ل سبحان بر حادث مالوف سهوت و از در قلق و
اضطراب بود و در اخوره و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد
دهر و مسکنت دل مستمند و تالم و تاثر رضا بوطن عزیمة او در طبیعت کلی محقق دانست و سخن معقول
بر مقتضای ان من المعروف استماع کلام الملهوف و لداری که از حضرت کرام عز دکار استعارت شد
مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ما بر اما ما برا بیت اباک ان تضجر فی مطلب ۞ فآفة الطالب ان یضجرا
حالی نفس را که تعقیق تعقیق اوهی دانست برسالت ایشان اد و خاطر و خامه را احضار فرمود و هنار را اول الم
عاقلانه بر تکالف و تالف ترغیب کرد و بر حسب استیحاش و بحث بحث و تو تو و خدم بارخواستیلی
ولرا اندک سکون حاصل شد بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم سیر و دعا کرد و دو از دو در لقدم تقدم بحث را آواز
شعر سلام علیکم و العهود بکا لبها ۞ و قد جاد ز الاشواق حد کما لبها ۞ و لرا اکرم بسید و چون جان در برکشید و گفت
ع با راهنم با خویش کار خویش است ۞ ما دمنا ور ناچه داری ۞ علی الصحة و المشقة و ادن الجوة اللفظه فاسیم ...
سر ارادت بگشا نشید و در معنی اول من و نه بدین دو جنی که وقتی استماع کرده بود و شتل موده ...
چندانکه هفتاد و ام انده چون مسماری ۞ مبتلی من سخت ترامد در کار ربنا باز شدم حافت از سر نبری ۞ با اسیم سر ...
مرد و از در با ربنا قدم بر جاده سطاوعت بها و لموقعه و قال الشمس من الاشواق بالراس فعا شاطرت ...

۷

باستظهار عقود اقاصی احسن نحل که ساحت سعالیشان از تطرق حوادث مصون باد و بقضاب انفصال از اوقات
زوال محروس بشروع رفت و از اخر ترجیه الاعصار موسوم کرداسند مولفه بیت بهین حال
در بدین مجالس بهین ملک و بر بهین کا خدا هر رنگ نقش حکایات و هر رنگ طلسم روایات چنین از انسام باشد
که چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باشکاه ملک منزی روز افضی باد بشرق لشکر کشید و بر اولاد
خلافا لشکری جرار و عدت و بیشماری بسیار بصوب فراین از مضافات و مصافات حد و حضانه
نامزد فرمود و نهم در فراین این احوال نوبت خاتمیت او انجامت پیوست و بر حسب عادت روزگار
جفاکار کعبطی و برجع فی عطاته شور و ولش بارسال الحجه ادم الاذات و تبلیغ بر ابلغ اقرا جا ...
البستانی خون ساخته و لا ستبعد موت بشر دار رحمت شعر اذا بشر و ما سبب الدهر ۞ عالیت حمود کان بکلا
چندان رونق سلطنت و سطوت لشکر و شوکت ناس را روع واقع بخت و راز باساه و عوض ما ذیابیس و تلک
الایام نداولها بین الناس ۞ و ذلک فی اواخر شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در
قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود شاعت انجالت او را مایده غرور و ...
هوس خاتمیت شد بدین داستان قضای مادر با کنو که بزرگترین خواتین منکو قاآن بود موقف کرد و
از پسران استای و برلتاش و زیرکی و بعضی پسرکان جتای و در خدای اموال پسر کلمان این رای اطرت
دادند و او را انجا فی برداشت بیت کبیر ار و دیگر آرو بیجای ۞ بهار را مانند یکی کدخدای ۞ باز دیگر سوی
پسرادکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیز خان و دیگر شاهزادگان و امرا انشاورد و توافق کردند و معاون ...
شدند و گفت راه قاآنی قبلار است بیت با وجود آنکه چگونه خیال فضول بند و بدین سخن کلاه اختلاف از هم ...
در میان آمد ع حدیثی بود مایه کارزار شعر وان النار من عودین تذکی ۞ وان الحرب اولها کلام ۞ چون ...
در سفر ملکت سلطه بود و لشکر ما از جواب بوی تر و بکثر منتهی امر خاتمیت شد و طریق شیئی و ذوق جوانی
پیش گرفت و از طرایق اسلاف و شیمه پدران نیکوی خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت
که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر سرخ سازد و روز کار را ز انشا و کاتب انشا ...
مولفه خانه از زر چه سازی رای زرین بایدت ۞ عدلا بد ملک را آن کن اگر این بایدت ۞ ...
از خطاها روی را چون قبا در چین مکن گر ملک چین بایدت ۞ با درستیهای کردون سازکاری

کن ملک بر کنار تخت ملک ارجمند این پادشاه گردد سلطنت را سلکی عقد و نکاح بزرگ مهر خویش
هر گاه این پادشاه روی بر روی سپهر گردن چشم بر پرچم نگارد گر نظر در روی خوب دولت پرچان پادشاه
بر لبها اطراف ممالک فرستاد از آن موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و کله در معمور انواع
چند اگر ممکن باشد بپایه تخت اعلا که سپهر را در هوای رفعت در محاذات آن جمع جسته روان گردانند
دار نمامت ملا و اهل بزرگان و مهتران و مهندسان و بنای آن و انواع محترف اساس و اتمام
و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود و بر غایت الغو
شهر جغتای یکی تمام و فرتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورت
حیات بوده که در مبداء جلوس منکو قاآن چون خواهر اغول و با قوم پسران کیوک خان قصد
او کتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ چه اسنان شدند که معاضده
غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاآن از منصوبه
اندیشهای مخالفان خبر یافت و با سر و قهر ایشان با حسم حکم فرمود و تمامت با اولاد و احفاد در قبضه
اقتدار مقبوض و بعضی بر تیغ با سامعه و مخ کشته در سیاه اهل کان جغتای الغو و امثال اوری و بنیان
اغول و ابغرچی را جهت صغر سن و عمر مقدار مخلی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه ترحیب ارتباط
خاست الغو را سر داده سانتو نما داده بود و روز کار بهر دو را در شیوه اعتقاد و اصطناع و صورت اخلاق
و اتباع الحث نماید چون اریغ خاست یافت او را نام و فرمود تا در نواحی الممالیغ خیام اقامت کند
و ابخود و در ابراه حکومت محافظت نماید و نخست حاکمات که ایشان بطلب آن منابع شدند آنجا آورد
بصوب قراقرم مسیر شد چون الممالیغ سرحد شیب بل مناسب مرکز دارد و بر اعیان ملاد و بوم
معمور و شهرا و کان بر جای اقطار که از محیط مرکز بود و چنانکه ثقات محابار ان روایت میکنند
تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راه است و از پیش بالیغ تا قان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان
مغول اکر ابغرچی اول کوسند چهل روزه راه و از آنجا تا قیوکه و لات ثمک است سرحد ختای از طرف شرق
و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است و بازار قراقرم تا خانبالیغ وهم از آنجا بچین مقدار مسافت سید
روان کردید و اوسان و لباس کامل و زوجه که و رونق موفور داشت خود چون نخل جهن خوب و سرو بلند چون

٨

همه جان روشن از الممالیغ تا کنک و ملاس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد و لشکرهای جغتای را جمع
کرد و مادرک مدت شوکت و استعلا و کثرت و استقلال یافت و از این اطراف که جهت اریغ بوکا پیش آوردند
خود را برکرفت و بار و زکار یار شد و عداوت آشکارا پس خواست که از اطراف فارغ
باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعه خصم توانا ممکن چون چنگیز خان در مبدا خروج شهر طرف
بزرک با لشکر جش شرک مسیر شا تا هرکجا در ربقه طاعت و ابی در رانید رعایت کند و آنجا که شمر
ما سید انذار و تخویل جهات متقدم رسانند حکم فرمود تا پسران چار رکانه هر یکی امیری را با
هزاره لبر حد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی اباد و کاولک و بامیان تا در نمن
برستاد و هزاره قولی ابان نوئین بود و هزاره توشی ایلکدای و هزاره جغتای بزدن نوئین
هزاره او کتای قاآن ملک بو قا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید
دولت جهانگیر بر مسالک اقطار تافت والسعد تابعه فی الاراد والطفل والحدبا و منه فی النقل و العلا
بها دررا با هزاره انجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق کردانید و الشان از بر
دخترات طبع و تهیج نفس او عظیم منکلی بود و الغو در اجال سبکی اغول و سادای البهر الکنار
فرستاد و حکم کرد که سبکی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آنحدود اشتغال نماید و سادای ایلچی
جند و ستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان انقیاد
استمالت کرده با تفیا و مطاوعت خواند و سالی بهادر را اگر چه بمحبت الغو فرستند موجب
نخست اسیر اکه ماموران بود و پیش کرفتند و بیک بی اغول و در دیار ماوراء النهر کوی دولت در
خم چوکان مراد آورد و بر عاتب لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان او کتای قاآن با تمکین
بکار انجکسان طاهو دبو قا بوسا مفوض بود و بقاعده ایشان مباشر و بر قرار مقرر داشت
و سادای ایلچی مر قاول و تشیع تمبور و نبو ربوقا و سایر امراء و عمده را استمالت کرده مطیع و خاضع کرد
سواری که با اقران در قران نخستین هماوات و مباهات شعر لنا الفرس جلل و انجاد پس لنا السیف
واهل میدهد میشود و ده از مضایق مکامن بر حظر و مضاعت که جانب بسته جو شیخ خود سرخ روی
بس سالیرا که از مرض کبر و ضعف سالی بود و شد بها و تمامت لشکر را منصب خود ساخت و تنیت ایشان

عزم سمرقند و بخارا کرد مولفه بکامی تعطیل مبادتیه چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید
مولفه بکام منع عطشان عن الماء اما از جانب آریغ بوکا چون زمستان و مجابره الغو مطلع شد
بمطلع و مقطع احوال خویش نظر آورد و دانست که خود کرده را تدبیر نیست مولفه با خود از بد کرده ام بگریز
از که نالم چون گناه خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشر آن از صحت رای و رجحان
سعادت بی بهره باشد بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل بر بست
و دوم مار در جیب پروردن است و در جهان خود از زهر گیا و کبت امید شهد و شکر که بست
هر هرد مند که بوقت خود در زمین قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک جوش ربیع
و آرزوی انتفاع چو لفظ معمی بر سطح آب روان نگاشت چاره آن دید که غبار کینه میان ایشان
بآب چشمه سار تیغ فرو نشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و ادا خدمت قرار و مانند
خواندن حیث چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت و منکاوحت بموجب که دیگر
رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشتند بر قصد یکدیگر مولفه دو خسرو دو رستم دو ببر و دو
دو لشکر دو دریا چو لولو و سنگ در حرکت آمدند شعر کتائب ما الفلک تحوس عامرا بس الارض
جیاب البها قیاقیا لقین الوری و کشاخب دونه و حیث چهر اثیر کالماء صار ریاها اعشار و شید که
نطاق فضای عالم از سر ابر آن تضایق میگرفت و کوه را با چندین سنگدلی در زیر سنابک ها و بایان
از چشم چشمه اشک میریخت و در موقف مساجرت و مشاجرت شدائد افراد و جلاد احباب بعد از عود و جدال
دهر او چون آسمان و زمین هیئات اشجار ناس فوق ارض من ادم و نجوم سماء قیام گرفت لشکر
چون چین زلف خوبان خلق بخت افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی خنجر زن کمان
بر سجات اسود ساحر گشتند و قومی که از تب تیغ ارتیاب مانند کمر محال در میانه باشیدن نیافت
سبک چو موی خود اگر چه هم بر سر میان بود ردی نیافت و چون دست همت بر خاش خویش بر شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ الخت حسرت به دندان میگزید و با آنکه خار او بار در پای بخت
شکسته دید و در شاهراه نجات خنک آفات ریخته زره در پای گریز برداشت و مصاف
بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد و کمک به نیان منظر الغو خان مخیم خود معطوف گردانید و باستعجال

مغولستان

مغولستان لشکر و هنگام اسباب مصاف مشغول گشت در اثنای آن احوال ایلی با امرا و هزاره
و لشکری چون امواج بحار ملحق شد و بحکم الزام اقبال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد
بر راحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت شعر ان الله جسر شور انبوه حیور انبوه کان
قدرا مقدورا چون الغو استظهار یافت صف مقابلت آراست و بار دیگر جسم خورد و
ختم را در ره کرتی کمیش جاش فی الهیجاء حتی رایا البر بحر من سلاح بعد از جولان
و جاه و سطاره و مبارزان میدان در جوش و غوغاه و نزول نزلبان منزل زلزال و قدوم معاذان
مقام انتقام الغو تحرک یعض جرار و خلق عامل مدار از اعمل الحاکر و بنفس خود حمله بر دشمن
اعاده و کل مرحله و اما اشغته الملک عاد سبیل ترمی فوق الفرد کانما فیه الفین ارنع از
ربع روزگار او علیه حصم کامکار سراب گشت کوکب طالع راجع و برج امیت موج الطلوع
بحث ما ستیم ابن بابک گفته بیت اما نشوان من الامانی و نشوان الا صباح و ما
نهنهت فی طلب و لکن سل من القباح لشکرش چو نوف مذبذب
مدارانه و دشمن چون بیافت روی برتافت و مساوی حال این جاش
میرسانید مولفه بخت زرد و دیده خون بباراید و برفت بر ملک چو برارید و برفت چو دید که
هیئت چرخ دوا اقبال بگذارید و برفت و فرار مغلوب و خوف
غالب شد و قال امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام الکل قضاء جالب در حالت
و خضوع رعب آمد عنان اختیار از دست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران
کرد و در آن نزدیکی قتلغ لشکری چون حوادث زمانه روانه فرموده بود تا هر تیغ جواب
دستکبار و سرای تفرقه سلک راه یحز دولت قتلغ اقبالی حازم
شد ارباب اسباب مخالفت و موافقت و طرف اختیار کرد
و عذاری کوید فرستاد و علم وصول ندامت کیفیت چون
رخت از طرف خواهی دهی
شرف گشته منول و حضرت گردون افتراف جرایم را که موجب آن اعراض ارباب

اغراض بود اعتراف کرد و وفور معدلت جبلی و شمول لطف اصلی مانع شد که برادر را برای استخلاص ملک [illegible]
رساند و هم روی گفتگو و جان گشید بیت زانکه از عهد آدم تا بدر پادشاه از بزرگان عفو بوده است از خرد
وستان گناه [illegible] چه باشید ان او صیت و [illegible] را که طغرا ایشان عبارت از آن الملک و [illegible]
معتین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که متکفل خدمت ضروری گردند بهرات [illegible]
از متکای تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاد و مهره سلوت را بناخن تغابن [illegible]
کرده خود بر خود می چید و چون از شراب غرور سرمست شده ناگاه در خمار حسرت ماند و روزگار چون
آب بروی فرو میخواند شعر [illegible] ابا الکؤس و مرحبا بتعاقب [illegible]
یعنی باده [illegible] آن شرب [illegible] پیمانه دار از شراب [illegible] ممتلی شد و جام قابلیتی
بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که جوهره [illegible] جهان بود بر خاک [illegible] ریخت
و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه و مدت خانیت او دو سال [illegible] بود و از وی [illegible]
ماند آرد نام بیت اگر سال گردد هزار [illegible] بجز خاک تیره [illegible]
فرو چینی که [illegible] اتفاق افتاد و لمؤلفه [illegible] فان کان یوما و ان کان [illegible]
دگر چون [illegible] بود [illegible] که در زمانش [illegible] با اسم وزارت موسوم بود و او
معالی [illegible] مآثر [illegible] بخدمت الغو شتافت و شرف [illegible] دریافت و [illegible]
[illegible] شد الغو مظفر و کامکار لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام و دولت مطیع و بخت ساعد [illegible]
بار آمد در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه در المالیغ بر تخت ملک نشست و علم دولت از [illegible]
افتاب بگذرانید و [illegible] مبارک شاه که خاتون [illegible] بود [illegible]
ازدواج آورد و [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] بود یکی ایجای خاتون که هولاکو خان او را [illegible] دیگری که خاتون [illegible]
بانو بود و الفاقت که نقشبندان ابداع [illegible] از میان [illegible] صورت بکمال حسن
و [illegible] و زیب لطف [illegible]
و پیوسته [illegible] مسلمانان کردی [illegible] بیت تو در دیار مسلمان [illegible]

زهی سلطانی و شیخ کبیر سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوره [illegible]
عالم حقیقت بود و [illegible] داشت و در توحید ذات و تجرید صفات [illegible]
وحدت [illegible] معنی بدیع شراب که در [illegible] و آفتاب [illegible] و لفظی عذب لطیف که [illegible]
در [illegible] از شرم آن چون ابر [illegible] لمؤلفه ای [illegible] بالطایف الفاظ عذب [illegible]
روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد [illegible] شد میان آب و در عهد الغو [illegible]
ازین سراچه ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا [illegible] چندین بماند کس باز آی که [illegible]
کس و ذلک فی عاشور سنه احدی و ستین و سبعمائه علی هذا الغو باستظهار و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت
بانتظام روزگار [illegible] و هر طرف که عنان [illegible] موید و کامران [illegible] مراجعت کرد ناگاه
چشم [illegible] روزگار [illegible] امارات ادبار [illegible] ساغر [illegible] شراب
روح [illegible] گذاشت [illegible] حال آمد [illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] در یغ است [illegible] سرو گو
همی شد [illegible] در خاک [illegible] در یغ است الغو [illegible] سوگوار [illegible]
لاله نعمان [illegible] چون لاله [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان را که [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] شد و قضا [illegible]
واقع [illegible] گفته ام لمؤلفه [illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
در اوایل شهور سنه اثنین و ستین و سبعمائه روان [illegible] و دست [illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] از خسوف [illegible]

دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقای حکومت و سلطنتش که بر قلهٔ قاف کبریا
از مراوحت لشکرش استنکاف می‌نمود هم سحاب غراب البین جاده جهد خراب نشیمن عدم
شد بی آبرو شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ قبل الکل را با شغال شغالی تکلیف کردی ابر رو بهای
فلک کهنه رخش جا دیده در خواب خرگوش بماند بخت کردون رخش که قوام ارکانش جوزا و قمه بعد
جا نکو دی و رحساره لباطفش که از لب شکر خند و طرهٔ پرپیچ و بند ماهرویان شکر ریز و عنبر پر مود
خاک تیره جهان بچشه نابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم یرزق الوصل الذی جاء
ولم نهد العرس الذی صار ماتما و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه
ملک بخت و تغیر از زمانه بر خاست لمؤلفه ای گردش چرخ چند آزری و بری هستی برده
یکباره بری بر خاست شاهی چه قبائی دوزی بازاز پی آنش دو صد جامه دری سال برنامه
وی عروج کرد و کوکب طالعش به ذروه شرف عروج از موضع خود و شرح تتمه آن ایراد کرده
و طول طوله ذکر جلوس قتلغ خان چون خصم حاجب در قید بوار گرفتار شد و کلار سلطنت از خار
گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا دل راست و قول درست خط داده که قلم
سر از خط او امر قاآنی برندارند و در عهد او بهان صباح و مساخط مرحم و مساخط او را بجان
باشند و در اوایل شهور سنه فلان و خمسین و ستمائه در شهر کنجا فواز خطای قوراتا بزرگ
بوقتی که مطالع از مناقص محور و او نا دار ابعه از نظر مناحس دور بود آفتاب منقطهٔ شرف
یافته از سقوط جمرات ثلاث و یک نشو در جوش آمده وطیور با الحان بوف در زمزمه
لواقع ریاح حمایل شاخ خمایل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت و ای
شخصی و نوعی در کار آورد و دایه عادیه اطفال نبات را از مراوحت و مخالفت شکاران
رغب ترهیب از سر گرفت حرف نامیه در اشکال اقطار جسم بر بنات نساب طبعی درست
اسباب تولید نسل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره خامه آزری منقره
زمرد اخضر اوب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کان عیون النرجس الغض بینها
شقیق الابرفان کواعب علیهن من صبغ السجاد غلایل و قد جمعت سو سانها فی خدورها

رواضع او اغش سوال و ضمر خیل الضیمران کانها فرارب فوق الهام منها کامل و نور فصیان اسلاف
کار رزت صایح لم تکلف لهن امنی سحال از اهیر الریاض خلالها مصابح لیل لهن قابل و قد شرب ماء
الغمامه خامت فکا نبی کشارب المثاب فی افوان ثغره متبسم و ورد علی اکنا فه
الظل حایل فان خورشید طلعت کیوان رفعت برگشت گردون سایه عنا سر پایه خورشید
حلقه مراد و عروس خاقیت را که از خانان وقت بدست رسیده بود بحکم حصول کفاءت
و مصداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت جوهر ناصر و کفیل وقت بروت
او بهاده عقد زفاف بست و گفت لمؤلفه الدهر قد طاوعنا انا قبلنا و اسجد قبل تربا عنده
ظلیعه یمینها آماده انجم و دراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته علی
لسان را با لقاب ظاهره مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در گوش و چوبک زن
دولتسرا اصل با فوق در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست و زهره زهرا بر بساط
کوش و کردون بر بط ما لید و آهنگ برکشید لمؤلفه کا ساه کمینه بنده ات گردون باد خاقیت تو چو طالعت میمون باد
گویا نرگسی چو صبح صادق منور شد شفق عرق شده و از خون باد شیر دیر جزا التقدیر حافظ بنام خان
بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا نهر اشه لطف الله ما طلع الشمس
مشاطه سحر و زعفران شفق بر بارزوی دولتش بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه
میان بود قلاده گردن ساختند و بیرون اردو شاه سیارگان را در اندرون بارگاه
پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند و دولت عم صباح کنان نوعروس
هر جهت کرده بر دل اویخت در کنار و مرغی که نامه آور صبح سعادتست هر نامه را که دید منقار
بر گشاد و زبان حال شعر و قد نطق الاشیاء وهی صوامت و ما کل نطق المخبرین کلام یعنی
دو عیب املاه سیکردد نظم گردون غبار سایه تخت بلند او خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست
بر ستارگان فلک منت و در برج هر کو شهامی کنگره بارگاه اوست لمؤلفه سعادت با قوت شغا
دگم من مرلیض قد شفاه ارتشافها بکاسات و اقداح رزین و سیاین حب عقار عقور
مدهشه ندیم المغنی راح تریح الحواجب می بمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل

شکر و ثنای سکر اللفظ سکری من الصبی و خطاب حلو اللفظ حلو کشمایل و با عنا و بها و شکل بجو و هم
که گوئی شعرای شامی از طرف مجره متلالی شد و با عقد ثریا مقارنت در ضمیر مسعود گشت و تازه تر از
گل پربار و لطیف تر از یاقوت آبدار نظم همه طوق زر بسته و گوشوار و دست اندرون جام گوهر
نگار و همه رخ چو دیبای چینی برنگ و نوازنده عود و بربط و چنگ و از رخسار زلف بی مه و جای
همه پیشگاه شهنشه بپای ایستاده و شافان لاله رخسار چون سرو آزاد که شکاب و گل سیراب بار
آورد و بجرد و چمش لعلش سنبل شغول از آنکه بهکه او بحث از همه کاکل نسرین پرست و غم زدل عنا م
چون برخاست علم کار آب و فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چون نشست و در انجمن
صراحی صفدر ز انو میزدند و ساغر وار شرایط دستبوس بجای می آوردند و بهات بوفراس صاحب الی
شعر و ما غره ما ر بجذبه الحب و لکن بغی الحب بعذب و ما قید صدعیه بجذبه ملتوی و امواج
اباق شراب و قهر در لذت و صفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
و از کشته و سواق جاریات و حوار ساقیات که مثله بر بین منوال حسن و نکو بود و اندرون هر گاه و بارگاه
از گل رخ و سنبل موی حور او شان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و تماشا چو لعاب عشق
پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرده نهاد بالش زر و نقره و خروارهای انواع ثیاب مذهب و منسوف
از جلوهات افطار و امصار بیاوردند و افراد خواتین و امرا از حرب مقدار و وفق شهبال خلعی
و نصیبی موفور ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا نامه چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری
و جهانبانی بر تبلیغ فلک مطاع در حضرت الجایان فرمیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال منشور
گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و کشش
بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت عدل تو لشکر اسیری بخت بکشید ملک تو عدل را
پدری نیک مهربان از دست تو ند ید مگر تیغ تو جان بر کار تو نکرد مگر کج تو زبان از تاثیر عدل شامل
و شبان گرگ شد و صعوه کرکس کوشه میداشت و باز شهباز الف منبته تیهو را از سر باز سبحاریه آمادر و نغمه داود
جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد و شغف او که مشتغل جرات شدگان بود و مقبل جرائم
زدیک ترک و تازیک مبلکت نیک التفات بهات و همه او هرج از جو منفوذ و شکر دولت او بر همه خلایق

امور جمهور از این مصر موسوم و نو عروس ملک را حلی و حلل حلی است و سهام سیاستش دافع حوادث شیم ایام و دارای
جوارب ستم ایام شد و تا جهان بر جهان گلبرگ آزادی شگفتانید و در عهد دولتش هیچ کس خسته
نشد از شم گردون و گرز او گه شرف بود گردون و لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را
بر صفحه سکه نقود دیده اند و شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل جرعه دل و جان ساخته اند و مجموعه او عام
جور شاه و جاه سلطنت روزافزون منتجر گردانید جهان شجاع و جهان لطیف مکارم پادشاهانه او جهان
که جهان بیاد طراوت او آب کوثر در روان آورده و نهال اقبال از جویبار رشد و جاه اصلها ثابت و فرعها
فی السماء تا حدی سایه گستر شده که طوبی را در چمن خلد حسرت طوبی لمن ظل یحظی حظه بر چهره حال نشسته از اطراف
جان و ما حین نفی کل زمان و حین با اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه ملک معمور میشد و دو عوض
عدل و بذل معمور میگشت هر که عدل او شده بازی سیدی حیث گنجشک در امن او شد و شیر سیاه باد خیال
ما این فراز بر و در جوار ایدان جنگل شان و در از کشد در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این جاو نام گرد دولت
ملک مدار و مربع مربع اقبال با بیدار پادشاه عادل فان آن سیر کمیاله راه است ذکر مآثر و با ساد عدل
و الضاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرای از منتهی افواه ثقات شاد و مناصب کبار و معاف
محازان آن دیار تا حدی استماع افتاد که شطری از آن مفاخر و سطری از آن مناقب تا اگر
قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و درایان هند و ملوک ساسان
و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موجب تطویل موجب استغراق این اوراق گشت
اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل ذات و فضایل او را مجملا یاد کرده میشود تا از این جا بر کمال
محدت و دوز دولت یاری او استدلال گیرند و از آنگاه با و هکذا او چی آن بود که
با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش جیک مستانس بودی و در حب و تقرب ایشان اهتمام مبالغ
و بر خلاف خطا امر سه اصطلاحی نوشته و استنباط کرده صورت آن چون
خط شاهدان ولپذیر و خط و رخ و نور نمیسر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روان
و آن را چون صحیفه معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال
قانون عدالت و استیعاب اسلوب جالت هر چند اعدا را انعام و بعض از خاص ملاحظه

ولا محبوبی داشت و از اسراف و تبذیر اعراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت
تقریری فرمودی که حکومت مقتضی عقل باشد با معده و از قبیل بذل متحیر اعزاز با بالش از جملت فرمودی
و دیگر برادر بست تو مسیدی سینه بنا لش دادن به هر کس که در غیر موقع زیادت از اندازه چیزی صرف
کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما یحتاج منقاعد شود و کوفی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود
بر حالت او کنا کان و اسراف او بی روبت و فکرت در جود و احسان بار دیگر تهدید
تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجاب نظام عالم و بیشتر قوام بنی آدم عقلا
و اعقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده ان العدل یعم جوانبه والبذل یخص قومه
و اگر چو هوشمندی روشن رای اهمیت آن سبع نمائید بنیه مخصل معلوم کرد که بحر و سواد مالی اش چه
اشخاص ممکن شود و رضی الناس غایة لا تدرك و اگر گنج قارون و ملکت سلیمان در نوح کسیر ...
در سوادات آن مدت و محاذات آنکه ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم ...
و ترادف عایند که اکثر غیر مثل بی منکی باشند بر تقدیر فرض محال که اجابت انعام و ارادة جهان ...
افتد باری در جمله حال استیفا مطامع ایشان متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر بر غیر ...
خلایق باید کرد و اگرچه در ازل آزال متعذر گشته و بر خطیه مصلحت وجب تعداد و واجب متعذر شده ...
خوشحال ... علیه ان الانسان لربه لکنود می جیا ... مثل ... بیسته ... الفقر ...
کفرانسکرد ولی با قامت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال ...
عالم امارت و بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض ... و باز ذکر جمیل ...
دور العاقلین میان عالمیان ... و پایدار گذاشت دیگر از احد ... ذکر جمیل ...
حکایه کردند که وقتی از او خاست ... از اعزه او ... در اثنا ... و متصاعد با معدودی از او اولاد ...
جواب وی از ناحیتی گشت ... فرو آمد ... راهی ... از احوال ...
رکابت ... جناب را لحظه نزول فرمود و بواسطه نگاهبوی ... از غضب و خوش ...
و ماحضلی حمد الابا کلوانا طعام ... از اشتها طعام در شور معده ... حکم فرمود تا ...
نزل ... از مشروب ظرف ... متعذر ... ارسالت ... دیگر ... رسانیدند

اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم از جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بر این موضع چون علی الحقیقه
مجاز مجاز ان بود گذر کردند و الناس که سفید و طرف کج باز باز ... اهالی آنجا بحضرت ... آن عادل ... مبرو ... ند
و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت ... در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود ...
مبدارند بعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر این رسم مستمر باند ... دیگری بر این اسوه حکم رانند ... آن ...
روان لسپر را احضار کرده ... انقباض بر جبین آفتاب ... انداخت ... و بر زبان حکومت ... باز ...
فرمود که سایس این قاعده نا پسندیده از تخت تو بوده و البادی اظلم و التابع اسلم اگر نوبت پادشاهی به تو
منتقل شود ... امور خاصه از تقدیر الهی مقتضی ... دارد و رعیت پرور ... این سیاست ...
کرد اکنون چون با سارا ... دکر کرده ... بر روستان که و دایع ... شاه ... علی غیر المعهود ...
مار وی ... نوبت ... روی گردانی ... مقابل مصاف ... سیاوری ... و برق شمشیر مصقول آیینه ...
از زنگار اخلاق ... صیقل ... نظر بر روی ... آینه ... حیران ... و شاهزاده
در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقالت ... اقامت القواعد کند تا آن حال ... عادل ...
فرمود تا ... را ... از ... داشتند و ترفیه خواطر و تخفیف ... و تا این احوال ... مکتوب ...
حاکت ... بارگاه جهان پناه را که مقبل ... سعود و اقبال بود ... ساخته و زبان ...
دولت پادشاه عادل گشاده ... از موارد این کرامت و ... اگر در جهان صحیفه ذکر ...
ملی کرده چه زیان ... و با این انصاف و اعتصاف اگر روان نوشیروان در ... حجالت غرق آید ...
... تبع ... و در ... ولیش ... باشد ... وزر ...
چون ... با ... کند ... هم ... عجب ... از دیوان عدلش ...
مرسوم ... سیاست اطراف ممالک را بحفظ و سیاست ... داشت ...
بکنامی ... ایام ... گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی
نواحی ممالک چین گشاده بود ... اصول و دارالملک ... هنوز ... پادشاه ...
بر استخلاص نواحی آن ... شد ... توران ... لشکر جان ...
چنانکه ... کفته ... ادا ... ان ... الرکض ... لقول لقرص ... حال ... حال ...

شاه می علی ابحاث عند میا لهم ملباب و ملوک و ملک و ممالک و لا یمنع الاعداء من خوف باس مجی
کسیف بیلو کمشی لها الک روان فرمود تا ایشان اچون و کچلش و بابان پسر جو کنا نوئین و علی بیک
یلواج بفرستاد و اعجب عجاب ان بود که چون بابان بر انجمن عسکر اشارت راند که از میان
هر بابان کار چین بر دست بابان یکی کرد و چون ان لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خطبه در جمیع
درکشیدند و قلال و وهاد و عرصات و عرصات از استوا آن احبا و در فرد ی چو منور و حیرا و سموع
شد تا گاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از سفاین کرد و و حاصل از مکامن و جمیع و فسلوف چین
نقل فلات مدار الملک رسیدند و ما الدولة الا اتفاقات بحسنة بابان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها
ریختند و سمت شهر کرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که با دبان لجام است القوائم
شمال و جنوب و مراکب بی اجسام بابان القوائم باد بابان آتش حرکت مسافت این راه محیط محفوف
آب و بسیط سایر و خاک قطع کرده مقصد بود شد در وقتی که بسی زار آسمان در شکفیدن و نسیم بهار
وزیدن اند و سواد حبش حبش از خشک جبل روم جنگ کشیده و اختند و مغاربان روز بنگاه تنگی چهر
غارت دادند با لشکر شهر خزای داد و فغفور را نام چو فون فا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت
خیره و متحیر شدند و از هجوم ان لشکر که مانند قضا به ی طلایع و طلایه از بر و جانب فرا رسیدند مضطر
و منهزم تسلیم و استسلام مهربی نداشتند و استیمان میامن امن بی و استیلا بر اخلاص کلاهی و مسالح
نزد کمر شمرد و بر قضا و رغبت ایل و رعیت شدند و ممالک در عداد خواص بابان مرزی بود شدند با نظمت و
بود انیارا نوید امن و امان دادند و اموال و و آ طوایف از اکناف و اعراق محفوظ و مصون داشت و از
بسیار ارباب امجاحم مشابهه و مشایعت بپا شیند و لها جمه اذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار
گرفت شهر و بابر بستعد بحر ابس قلعه انجا که سپاه فرو خوانند صعوبت مداخل و مسالک معاقل مشهور و مخون
با قوا در حال و شدا و الطبال و محفوظ بذخایر و خزاین محصور و در واسی قلال از شور رجعت آن میلک ارکان
و شرفات آن افراز کنگور در مناطحه اده و وسعت مکان از حد الفقه حصر افزون بود چندانکه چند احتیسیر ملک امر
و از او و هر لشکر جمیده رو و مرد پاسبان مستحفظ شده بود لشکر را بستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شنا چون از
دار الملک حال بیاد و لشکر کشیدن بابان خبر دار شدند مقدم لشکر ان باهری روزگار دیده بود علو و مرجوارث بیمار و سرد و گرم لیل و نهار چشیده

مثل قد حلب الدهر اشطره چهار فرسنک و در زمان حبی چون بهال نورسته فا منتم بر جو جهار عمر غایب و رفت
و کلمن هیبت از شمال روح پرور انس تازه شاب بی از اهل و النقل تکلیف فراغ حاصل و در
مراتع سعی رفاهی شان عهد مغازلت و مناغات بود به زمانه معازلت و معانات غر سلوکی کرد
فی خلع العذار و مثلی کان من عبر اعتذار بار پدر خود و سشو ده ام که فتح این قلعه بدست بابان نا منظیر بر
و مخالفت و مدافعت و مضارعت و مما نعت جهد و نامی بخواهد بود تا مستطیعون حیله و لا تهتدون سبیلا
الکنون نجم لشکر احتیاج نیست تا اهبه و مطارح و تسلط و ما فیها ملک البهی هر جهت رفع و شر اجتماع
ار عنف در کشاد نداز قلعه نیست آمد شعر اذا جاء نصر الله و الفتح بین علی المرء معسور الامور و صعبها نمرا بجا
رهاین تسلیم کرده شعر و لا تغتر بالدهر خدما کانه بحب لا بمضی و القلیل طالب و در حیفام شهر از شرح عرا و عرض
ان ممالک و کثرت خلایق و اصناف هم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد
خزای سواد اعظم ممالک چین است لجنه عرصها کمرات و بعض طولانی چنانکه مسافه محیط ان قرابه بیست و
چهار فرسنک باشد و سطح ارضش مفروش از خشت پخته و سنگ تا اماکن و مساکن از چوب تراشیده و تمام منقش
تمام مثال خوب پرداخته از اغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول معظم اسواق ان سه فرسنگ
نشان داده اند و مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل مغاسی ممالک بهر روز
هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا بحدی است که صناع صنعه صباغت سی و دو هزار نفر
در احصا در آمده اند با فقرا و کث الفقاب علی وکث و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت
نشان و رد دیوان عرض دا و راق دفاتر ثبت است بآنکه مقصد کلیسا قلعه آسا است شهر
امواج از کشیبان بی کیش و راهبن سیدن و دیگر علاء و قیان و خادم و عبده او ثان
با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض است و از عوارض و قلاعات
معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و حسنه که چون آفتاب در پس پرده
مغرب روی در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران خانه بی اجازت شد
کشیده تاب دا دو چو نظاره معشوقان ساز و هند کرده گروه بر سر در بندها و محلات و مجاز و کوچها
و کوشها از موضع معهود خویش با صباح باشند و دا امن و جعلنا النوم سباتا بر رو

مردم دیده که هند و بنگاله در رقّت طبع پوشیده نیز شد و در میان شهر سپید و [illegible]

قول بسته اند بر سر آنها که ره و جانها و علیه هزار [illegible] از دریای چین و انواع

[illegible] و معارف [illegible] با هیاج چندین خلایق بر آب روان کرد و ذکر بغداد و ان در بغداد و بهندسه فکر [illegible]

با نقوش خاص و روزنامچه محاسبان سخن [illegible] رسید و از دو جام عرب با اصناف امم از اقالیم جهان جهت [illegible]

که برای تجارت و [illegible] حاجات در جهان ملکی طاری و مجتمع شده بدیهه عقل و ملکه نفس خود [illegible]

باشد و بمقدمات حال دار الملک اصلی است اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع البقعه از اعمال

و توابع آنجاست که مختصر ترین شهر از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از [illegible]

و چین کلان را چون [illegible] خوانند یعنی شهر بزرگ [illegible] و دیوان اعلی [illegible]

که با وجود این طول و عرض رحب العدل معمار الارض در سایر آن [illegible] و ربع [illegible] زمین [illegible]

عمارت و فلاحت باشد و [illegible] زراعت عاطل افتاده [illegible] مزروع و معمور [illegible]

و راحات بدان ساحات وارد نباید [illegible] دولت قاآنی [illegible] که سلاطین آفاق [illegible]

اوم تا غایه [illegible] ذکری از اخبار و [illegible] از ان اقطار [illegible] مصاف [illegible]

و بعزم خطا مملکه چین را [illegible] و آشوب جهان [illegible] چون [illegible]

از ابروی قوس [illegible] از خطا [illegible] ملکت او [illegible] کلاه سلطنت [illegible]

گشت و هم این عالم در قبضه تصرف آمد [illegible] در ممالک چین [illegible] معاملات [illegible]

بها و [illegible] بخزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر [illegible] و ملک [illegible]

بعد از آنکه فرمود تا جاوی در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او [illegible] بود [illegible]

[illegible] ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده [illegible]

جاو قاآنی [illegible] و فرمان [illegible] جاو [illegible]

[illegible] زر و نقره [illegible] مثقال [illegible] جاو [illegible]

[illegible] جاو [illegible] و احکام [illegible]

[illegible] ولا تحسبن الایام [illegible] الآمال و [illegible] الرجال [illegible]

من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا [illegible] جزیره مول جاوه از قضایا که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره

مول جاوه بود و [illegible] در شهور سنه احدی و تسعین و ستمائه [illegible] لشکر [illegible]

با [illegible] و عوالی روان کرد [illegible] علی مراکب بحری [illegible] جریان [illegible]

[illegible] ساختند از بیم صولت [illegible] جزیره [illegible] جزیره که طولش [illegible] فرسنگ [illegible]

[illegible] فرسنگ بود در قبضه ملک آوردند و الی [illegible] با [illegible] عازم [illegible]

حضرت شد و در راه اجل [illegible] رکنت [illegible] از آن موضع [illegible] بعد از آن [illegible]

و از [illegible] و عاطف [illegible] و [illegible] و [illegible]

زر و مروارید آن [illegible] در [illegible] و [illegible]

[illegible] و طارف [illegible] از کثرت اجناس [illegible] و فواخر جواهر و بضایع روایج و [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن [illegible] عود و قرنفل [illegible] و نواحی آن [illegible] طوطیان [illegible]

[illegible] علی [illegible] روضه [illegible] و [illegible] الغبره [illegible] الفارق [illegible]

[illegible] العود علی النار و [illegible] الریح [illegible] و [illegible] الکافور [illegible]

علی [illegible] بالاشراک [illegible] و [illegible] مصانع البلغاء [illegible] مشکور علی

[illegible] و [illegible] العود علی [illegible] و [illegible] الارض [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] بود و چون [illegible] قاآن [illegible] از [illegible] حل [illegible]

آفتاب [illegible] پیوسته بود و شهری مربع [illegible] چهار فرسنگ در چهار فرسنگ [illegible]

این [illegible] و [illegible] ارباب حرف و اصحاب [illegible]

[illegible] نقل فرمود و [illegible] مدت از کثرت ازدحام خلایق [illegible] جامع گشت و [illegible]

[illegible] برطرف النهر [illegible] که بزبان ایشان [illegible] خاصه [illegible] بارگاه سلطنت باشد [illegible]

چهار صد [illegible] و اخشاب [illegible] ساحت و در آن [illegible] آباد [illegible] و مناظر [illegible]

[illegible] و سقف مرفوع بود [illegible] و [illegible] از جواهر [illegible]

[illegible] و [illegible] از احجار [illegible] صفر و [illegible]

حوالی تماثیل مصور و طلسمات مصورش بران ثابت و منقوش و روان ارشنیدن کس از نماز کی و محراب قبله نمایان
منحجر و مرصوص و اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش مینار لاجورد طرفه و جهره
زبرجد و در زرین رنگ خلد برین مشاهده کرده و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه
هر کس که صحن ساحت آن مکان و نزهت نزهت آن بستان دید رای الربیع رای الرجل
الربیع رای الطود المنیع رای بنیان قدر کدا بر این نسق امور دولت و اسباب تمتع و عیش و جاه
و اهواء آراء خاص و عام بر مناصب و مساعب منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و خامس برگذشته
بود و ابن تخمین سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه و دست علته و جان حصاده و او سود مشرق لو مع
ارکانه و ابیض منه سواده و خواست که پسر مهین را چنگیز خان هم در حال حیات خود متصدی منصب
و ولی عهد سلطنت کرده اند و درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و در تخت
خانیت پای نهد ارکان حضرت و دیگر اران دولت عرضه داشتند که هرگز اتفاق عده معهود از باب
و پادشاه ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت شده باشد تا کار
و هیم کرد خانیت چگین بعد از قاآن ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او امرا و را از جانب
امتثال مواضع لی التقدیر بمقدر قدر حیات او و لی بیش از مولی درگذشت و از هوس تاج و تخت
و تخت در مراقع نار و تخت لحد ... شعر ...
بر تخت ... سیر چگین اتفاق تازه کرده چون نوبت رحلت قاآن رسید و از دار فنا ...
الست خواست پیوست جهان ... حاضر کرد و گفت ...
امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ ...
تنک در رسید ... خلاصه ...
قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد ورثت است و اجماع در سلک ...
و الا که عقود و عهود اتباع بسبب عدم استبعاد ... اسکلال خواهد یافت مصالح جوانب ...
مبانا که هم امروز کیفیت آن را ... تا شاهت شاهانه ما او را ...
استرضا کنند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر ... العبد الیوم تیمور ...

و انظار

و تسلط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قربت اقتضاء تمادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان
ماند و تدارک حال بر ایشان متعذر و تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عهود و بیعت متفق
الکلمه گفتند تیمور مستعد عتاق امر خانیت است ع وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقر و بعد
قاآن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این مقالت ... من عنده علم الکتاب ...
البیتین که همی گوید این ... و اند خدای پاک ... خدایگان و در موقفات این احوال تا گاه
اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا جهید ... لشکر پسری که حاضران ...
باشد ... چو منزل اجل رسد سر با هیچ است ... و در شهور سنه ...
و تسعین و ستمائه قاآن عادل درگذشت و نام نیکو ... اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره ...
البته من ... بعده ... از سعی مشکور و تکلیف ... بساط ملک معمور ...
من صحیفة الدهر الآیات ... کار را دستوری باقی گذاشت نظم ... بگوی که پرویز ...
چه خورد ... هر کس که کسری ... رنج برد ... گذاشت ... دیگری ...
دیگری بسپرد ... هر که مال نبود ... هر که ملک جهان ... عاقبت ...
ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث ... در تاریخ عهد ...
ملایم نبود اما چون اغتنام ایام ... صباح دولت او ... داشت خواست که ...
... سلک این عقد ... قرار گیرد ...
... حلول جوهر در محل خود را ... کواکب برج ... که قاآن ...
کرد و از چگین سه پسر ماند ... شهزادگان آقا ...
... قاآن اما امور ... در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه ...
ارتیاح ... فرح فزای ...
... مثل حامل آفتاب ...
... شهزادگان ...
دعا گفتند ...

دلکش شد و فاوره دهن مضمخ و مفرح بود از دهن محلل و مشوح بود الشیخ لسقط کالنار من عفا فلعد یا منیه کرمنه ام نزح
طلع البهار لاح نوار شقایق او بدت ستور الورد من مفیح فکان بو ملک فی غلالة فضة او للعب من
ذهب علیه فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت لهم اسباب ان
الطرلق مسارات لب بر لب او مینهاد و چون ناخ چشم در ایشان گشوده بود رابطه اشراق سر بر کو
خانه معلوم جام ران میکشت کی اسرار ایشان چون این رباعی ذایع بود و گل حدیث جام و از انجمن شاخ
مؤلفه از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد ز حجر حالی ان رسم
اجا جش بد انقل کرد و چون رعب لهو منفی شد و کوس طرب بهزل محفی ما مور شان روی بیابانی مهمات
ملک آورده و بتجدید رسوم فاان عادل که سراسر معدلت نام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج عرف
و بلاد بود بر لبع داده پادشاهزادگان و نوینان و امرا را حیا لمه بر یکت لطرفی از ممالک و بهشتی منقر
موسوم بود و بنابر قاعده مقرر و معین داشت و بر کسر اعلی حسب الرتبه والمقدار برلیغ و بایزه و خلعه ممیز
و از مراکز ارد و که محیط سعادت بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرا حضرت او بحاجیک بیک
نرخان جنگسا بکت بایان بهان طوی عبدالله بهان سمرقندی باشتی بهان اعور میرزاده بهان بو
دمر و زکه شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه است کنا فاض انبلاج مناهج آبا و انتهاج باحیا رسوم گرد
اسلاف که طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحبدولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود و میش کرده و ممالک را
بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را به بذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این مضمون حال که
زبان حال اداکرد مؤلفه آبا تو از علم اگر بهره ور شد و اجداد تو اعدا و جهان خوش امروز که جای خویش داده
باید که چنان شوی که ایشان بوده اند تا عهد کان سرآمد احوال روزگار و دانند کان مجاري
صحایف اخبار و کشایند کان چهره ابکار احداث و مایند کان اقصار لعب شهور و احقاب نیک
برهنه الوجه جنین تقریر کرده اند که مدینه السلام در عهد دولت خلفای بنی عباس برایم از پوشش
فلکت در حرم امن و امان بود و منبع دار السلاطین جهان آباد دین و هم ثابت با فلک اثیر همراز شده و عرف
واکناف آن یاد دهنده رضوان از زینت و طراوت انهار و در هوای فضای آن طایر امن و سلامت پرواز کرده
و از الوان نعمه و راحات و اصناف نغمه و شعر ناطق تعداد و حصر و زبیرت بر حکم ما هعداد و زار موسی

ستم صبر اول من الف الوصل او زاج با بغداد آنکار رحله زخوبان سیمین پلا بسیان رحیه زخوبان مهرچ کبر اطر
وابناج بجوال علا، خاص عام عشر و ران ایام دست لعبتان شکسته و لات عین مناص را اربابان
و حرف متفرق از غایت حالی سر از ارکشرا اجدادی آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرای خام
آرزا برابر روی کاغذ از روی خجلت می نگشت چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی در این ابیات
اختیار کرده شعر شتی جاهی بغداد کل ثمامه بحاکی دموع تسهام جهرها بمعاده من غزلان النسل شالف او
انظلها ان لا یداوی عریها مهابا سکن لیفس الغفور و نقدی بدا بالس من المقیم زرعها من البهائم کانما
سجات القلوب رموعها تلعل لیالی منها زمن یکسبا بلی صول الدهر مها ربعها بجنیفه آب فرانش و جوهر
خون و رول را معین بود و جبل ذلت بر رخساره حیوان کشیده یا حش در فصل بهار از صنوف گل و
ازهار حیات تجری من تحتها الانهار و در سایه آن تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان
بلند بالا و بجبلات انداخته و بر عنب ترنج زلف جعد الگور رفرو گذاشته انار را مانج بمغازلت
نار بخبانار رحبی باشتغال نموده بادام بر باریخ شکر عاشقانه از چشم و لب دلدار خبر داده و عرصه آن
بعرصه گاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان بوده
قد استطف عنداهل الحرة من البیان ولیس الخبر کالعیان و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه که راوی
انجکایت بدانجا کات عنبر بخت رسید بکثرت عمارت و نوآی اماکن و ظهور و ترغیب و ترتیب شهر و
اعمال در انف هر چند عشر معشار زمان سالف نبود و جهت دیگر مشاهیر بلاد و اعاظم ممالک محاکات
در احت فردوس عدن بود و مجمع لذات و الشراب عین در وقت عزمت الفضال بحکم شعر هوی
بی خلفی و تمادی الهوی بتاتی و ابا تا بالمتکلفان انجند بیت منظوم کرده اسبد مؤلفها او دیع زوراء خلف سها
و او دیع فیها القلب طول بعادیا اسیر بجری من دموعی و جیلها ارق من الماء الفرات لصادیا قطع
شوقی فظعیها او الا رایج منها دعا دیوادی جم من ذکر بغداد و مانی شوق بها رفوادی مجهول احوالی
برتن مخلوقا بجذب مباه و اخضرارو ناده بصعد ونشیب است که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبدالله
مستنصر از زمره خلفای بنی عباس بر مسند خلافت نشست و بعد از شعر و ترفه و کثرت اموال و انفاق
ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و شوکت و عظمت و خیلا و کبر مشهور و مذکور شرفات و

دو شعبات و اباوین و ارشکامه باکیوان نقابش و با سماکین تناصل سیلش و از غایت آن اساس بنیاد
مذهب و مرجعات سر مرفوعه و غارق مصنوعه جوز نق و سدیر را عرصه تفوق مباحث شعر وسابح
الاعلام محلاه و بناء سنا النجم فی آفاقها منتصلا فحسن بهاء ایوان کسری بن هرمز کاصبح فی ارض المداین
عاطلا و اطلال ذات العماد و عاد زهاب اعالیها حسا و ابالاه و لطف حسناه قدم جنبها بورک
فبنی بعد من المجاد او چهار صد خادم بخدمت در کاه مشغول بوده اند با آنکه محرمیت حرم حرم بارگاه
مه اتشده ای و جمیع آفریده را از ملوک ایام و صناه ید انام اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت
خلیفه بار نبودی الا پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی مناسب حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه
از مغرحه بر صفت تشبیهی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بعتبه سدره طاق و جنب علیه
خلافت تشرف جستی آن ستان را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجر
بنان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر اذا قبلوا ابوابک التراب و او الاکرام ما الارض حاما و در عهد اتابک
سعید مظفر الدین ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت بجوی
حضرت امامت فرستاد چون پیش قبای رفیع و حجاب منیع رسید بر بساط اسلام حجر و استلام
الزام نمود از غایت تنگ و تقوی مستنکف بود و پیش سنگی منطبع شدن از شرایط تعظیم رعایت
کردن بعضی در دست داشت انداز بر سنگ و بران بوسه نهاد و صعاه حیان بود که در اعیاد
عزم رکوب فرمودی گرامی براق صورت برق رفتار گردن الطوق زرد و دستار چه مرزش طوق
کرده و در ساحت دشام مرجع مستغرق ساخته و از لطیفان عیب در شان او زمزمه و حامی حمایل
جعل الله بحر معقد بالمیمنه والاقبال عزة وجهه و اوراک المطالب بحیل قوائمه و نیل الامانی طلق شده
الفتوح غایب شده و سلامة العواقب منی عنانه بر خاسته سوار شدی و چلیپائی ما مشرب و چکور دارد دور
دولت فرو گذاشتی با افراد و سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیده دو
کواکب ورانه دیدی و تجمل آل میکرد و رضوان برای نظاره جو در از غبار موکب عالیه استغفر می‌نمود
مولفه غبار زین خاک سم سمند ش ساحت بذر رو روی خوبان حسن بر مصوبه از معبران رود خیت که
خواص و عوام مجرات و مجرها و عرف بیوتات که بر سر کواکب بودی بپشت مواضع کرا کرشندی

تفرج و نظاره و یک نوبت اشتباه کردند و از وجود سنگرانی اشکراه سه هزار و چهار صد جوال زر نقد آمد
مولفه بفرج کی ای کار تو خود نظارت دور جهان الا انکه امر آرزو مع ابهت احتشام و جلالت و کمال
اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از ان بود که در مجموع مستعصم شرح آن توان کرد و در آن تاریخ
شصت هزار سوار نامیار و در رسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشته و قاید لشکر و پهلوان معدل
بود ممدوح اثیر الدین او ما و مدار و اوامر و جمهور ربود و امیال صغیر و کبیر و شیرازی مقرر داشته و زمام
منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض داد و قاضی مبرز بود عالم جامع العلوم
والمنثور و صاحب رایتی المعقول والمنقول کرمی جبلی و ادبی عزیزی داشت چنانکه مصدق دعوی ابو محمد
جنوالث بود شعر وزیر حاجب المیداته وزیر علیه للسماح امیر و کعب من فوق الثریا الفخر و ما ولا یعیوان
الخطیب نظیر و در حال تحریر ذکر او و وسیح این دو سه بیت از انشاء او املا کرد شعر قالوا فلان فی الوری
لک شاتم و امت له دون الخلایق تمدح خلت وردوا ما به وطباعه فعلی انما بالذی فیه ینضح الاولی
لو بود بک عند هجیر فذره الی یوم القیامة ینح مستعصم بحث و رافضه و منع جلاجی و ملاعب که عین جهد
ملالت باشد و رمذهب ملوک بخت خلیفه یحیی الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متنوع بود
و ابن العلقمی در اتحاد و در صدر و در احوال مستبد و منفرد بود و به الامعی الذی یظن بک الظن
کان قد رای و قد سمعا بر سفیران حضرت امامت وزیر را و قبه احترام رعایت کردند و مرکوب
ادب بادی حق گزار اشند و اسطه سر زده و آذر ده بیکنث عاقبة الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد
و حب اقوی در تغیر ثبت و نکد بر مورد حنلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر سبب تعصب حمایت
طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را مور کرد و انید و بیات و میش
در فصاحت و خلافت جانا مرات حاسرات حواسر از خانها بیرون کشیدند و زیر در
تشیع مذهب متشیع محید بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر انظار حیا با ع
ان کحت کنطوع داد و ربا پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات
عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نکار بر کمال
فضل و افضال او استدلال میتوان کرد و من را من حسب ارزه بعد رای الکثر و هی بعد عدم

لیلی و نهار مطر متدارک و بنی انه خدم لها من الشبل لا سام مجده الاشبل و جمل شوقه بنی من القصص و ابان شوقه
القرم الی شریف قلب کثیم و بنی لعبد الدعاء لا بامه و لا اعلاما العدو من لعنة انه قد حسب الکرخ المعظم
و بیس المباط النبوی المکرم و قد هو العترة العلویه و اسنا سرد العصابة الهاشمیه و قد حسن التمثیل بقول شخص
من عرینه امور تضحک الثقلاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب ظلیم اسوة بالحسین علیه السلام و حسب حریه و
ابرق و مه و لم یعیر لهم شوار تهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و قد عزموا الاثم الیدم منهم و لا
تعدا امرهم علی غب الکلمة و النیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل و بنی ان اتحاد هم استعظم الاداء و ابدا الحل
لهم الا عدا و خاطبهم اسرارا و رسلهم جهارا اشتری کثب الربا و جیش بارد و یوشک ان یکون لها شرام
الطغاة عقلاء قوم یکون و هو دا حیث تمام علت من العجب لسبب شعری اتقاظ امیه ام نیام و کان
جواهم بعد حطانی ان لا بد من کشف و اعراق النیابة و نزیق الذریعة و ان لم یکن للکلام مطیعا
الکلام بحر جا و کلامک کلام و جوابک سهام و لنشر کن فی بغداد اخل من سحاب عند الاطلاع و من الکلام
عند الاطلع و لنهلن اهمال الفلاسفة محاورات الشرائع و نلقی اهل القری اشرار کطبایع شعر و زیرزمی
من باسره و اشغامه لطی زواع خوتا النظم و النثر کانسج الورقا و هی حمامه و لیس لنا فی الطباع و الامر
کمی کما قال المتنبی قوم اذا اعذر الاخلام من نصب نعم استبدوا و انها بما الهبات ما لوا بها من اعادیهم
لعدوا باما لا بیالوا سحد المشرفیات طلبا جنبهم کجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله و هم صاغرون و ودجه
من شرال محمد و او وکهما ان کنت من اسا شاها فاز ارائب الکوکبین لقارنا فی اسحدی عند صاحبها و
هناک با غذنار ال محمد خلا ما بالترک من اعدائها تمکن لعد الامر بالمرصاد و ترتب اول التحمل و اخر صما و شعر
سهام اللیل منجزة المشاهم اذار میسا و کم خضوع لهاب لها المقال حیث کانت اقتضتها بالهوا اشکن
و الفذوع ... بن صاحبات احداث که از فتنی افلاک ما ظاهر شد و بدین و سال که از
وزیر کرد و فراز و لشیب احتیال و فریب بر انداختا چگونه خلیفه و اتباع را از غربت هلاک
گبر یع کند و مملکت بغداد و انتزاع کرد الب ن را تیغ انتقام تبریع
زر هد اریج این حال پادشاه ممالکستان هولاکو خان در شهور سنه اربع
و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب رباع و قلع قلاع

ایشان

ایشان لاسیما الموت و الموت اشرف علی سرها شاء بتحقیق و جعلوه کالمرکشت و روز مملکت صد و هفتاد
ساله صباحی الصباحی کر لشکر پادشاه و شمن مال خورشید وار تیغ بر کشیدند بزوال رسید مجیار از آوار تیغ
جنون شهر ابتغی تا مدارها اطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و
کافه امم را باستماع آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و باستیصال
القوم مضل جهال بطایفه ناپاک بیباک که با ائمه اسلام دم مباهات میزدند اشام قوم و اعدا والنوی
ذا با ارقتین و با لفظ اخوان عصابه جاورت اواهم ادنی هم و ان فرقوا فی الارض لا یراق و ما
الکونر زمی ما جمعت حتی تشارف فی اقصی خراسان بیمره مذمتی عظیم و موجبی جسیم سکان ربع مسکون
ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و اصقاع از زمان کار و زمان ایشان چون کار زنان احجاب
میشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامه فرش کردند و در منو سند فراغ و رفاغ بنشست اقامت بار
داد چه مولانای اعظم شارح علوم الاولین و الآخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی العارف لله العالم
بالله الداعی الی الله اعلی الله روحه اعلی محال الفردوس و خصه بانم نجه من جلایا القدس فی مقام الانس
مدتها در خطه قهستان موقوف بود تا که در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نعت ناصری بحقیقه نسخه اخلاق
نصیریست و ترجمه کتاب الطهاره از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی
نعمه الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اغبار سر اسباب همین بود که قصیده از منشات خود بحضرت
مستعصم فرستاد و ابن علقمی بر خطران مجلس ناصر الدین محتشم اعلام کرد که مولانا ناصر الدین مکاتبات و منشآت
باد یوان عزیز مجده الله آغاز کرده و از غوایل و منعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و الحال
که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جهان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت
فرمود و القدر یجیء بالمقدر لعوده در ایجال که جهان دگر شد و اعدای دین مدمر خلاص یافت و بحکم
ایلخان بنظر رسید با بواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف ملاطفت و ارعاد مخصوص و علم
شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سوالات میفرمود
او جوابی بر قانون ملک و قضیه سطوت در لباس نثر لایق و تقهیمی فایق با اطریقی کلم الناس علی قدر عقولهم اداء میکرد
تا در سایه حضرت و ضمیر تمام و محلی منیع یافت و الفضل لا سفه انا مشرف ذاته عالیه را باد شاه ایلخان فرمود تا از مقام

خیام و شادروان برقصد رحلهٔ مبدا اعلنا و با عزم حزم و عزم خرم دل و شاد روان شد اقبال حضرت ملک

در حضرت او همی یافت و آن حضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر

و قدرت کی بزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب بأس او بر شاخ عمر چو برگ بید لرزان شد باد خزان

لرزان بود نظم اگر قیصر بروم اندر زر حشمت شکر دهیت و گر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آواز

بی حشم تو بر کبر دیکای محجره برده یکی نام تو بکر سید بحای خاتم ظفر ابن العلقمی در پرده خطا از سرجهل

بیارکاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار رسم طاعت و اخلاص عبودیت و تزئین مملکت

بغداد و دیار عراق و ایمان و تقبیح صورت حال خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان

عزیمت منعطف گرداند بی آنکه لشکر را بر طرف مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه

و مقارعه چه رسد مملکه بغداد تسلیم کند و از آن شواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان بحر و ابن مجاعی از

افتادی انقراض دولت عباسی حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و استظهار در بسیط اقالیم

شهرت تمام یافته بود و مصافات و ملاصقت و در و سلک و مضایق و دروب و محلات از جوار لشکر

تا بغداد و ایلکانی که بتحت عزایم گیتی از دو طایفه حیول و حول و از دحام و خوف و مزاحف آن

مضایق مجهود و مشقی ظاهر داشت و پادشاه جهانگیر حاتم اعز زمان او کتا قاآن در مبادی جلوس دو

نوبت جورماغون را با لشکر فاک (؟) جهانگ مغول تا بنده شیاطین و عول در عهد خلیفه الناصر لدین الله

فرستاده بود و دران تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار و در شهر و اعمال معین و مرتب بود

مستظهر بعداوت و مخالفت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید نظم امام معظم العباس لوان

باسمه اصحاب تغیر ما استحق به فطر این اخبار در ضمر اسماع جاگیر شده بود و بر الواح از زمان اتفاق

یافته پادشاه رسول ابن علقمی را نبواخت و در استحکام مرا ابر اعتماد و توکید مبانی اتفاق و طلب توثق کرد

او علی التواتر مصوب تقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اعرف میر ساند

و پیغام میداد که من انقطاع لشکر بان چون حبال و تا وجس جهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق

مقابلت سپرده باید که بی تراخی رایات همایون حضرت حرکت اقامت آغاز در عزم نهضت بغداد یافت هولاکو خان در تعیین موسم

دستاوفتن از تلک آرای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد دار زده احکام نجوم تبسم از تعداد و تقسیم طالع و نجوم گوید

بحکم نظر و الضلالات سعود عرصه داشت که استخلاص ایجابی تحمل مزید کلفتی بر دوست موکب معضود میر جرم

شد و دولت امامت و خلافت لبر در اثر الوصول و وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام

از اثر سعادت دولت پادشاه تواند بود و الا امر او تربا النجوم و لیت اوری و رب الارض و ان الله یفعل

ما یشاء پاکا و مستترها و اما العلم خاصة الله ان و ما یخفی الصدور و که در سراپرده ملک مدعش اگر علما مستنبر دانند باوجود

نزهت خلق الانسان علم البیان بهنگام استفسار و استفتار عارض صورت جواب عالیه و العدا اعلم بالصواب

سیاکشنده و اگر الباء حبی محوز که فرماند ملکت ایران وارد شده در عقب سوا صفات و اتماعات

جلال شش هو جلال نمونه بخته سبدا شده و اگر ضرره علم نجوم سبا جان عرصه افلاک و چند سال افطار کرد

بمیل تاویل بر تخته احکام خود نقش و العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب می آورند

هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منشرح آستعداد نهضت دمرکه لشکر را اشارت راند و از جهد این ممکن

فرستاد و استعدادی حضور یکی از این سه کانه کرد و وازار کوی بک با شریحی با وزیر با سلیمان شاه از ارکان

سند و خلافه محی الدین ابن الجوزی را با فرستاد و ایلچیان در غضب شده سوغونجاق را با لشکری از راه

اربیل روان کرد که از دجله بگذرند و با تا باحوالی شده از غربی بغداد قاصد شود از عقب ایشان رایات جهانگشای

در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام کیدت بغرض مقصود پیوست شیطان

تسویل و تضلیل را بشیطان اغوا و راز کرد و سر حقایب حقایق بار از خدمت خلافت عرضه داشت که امروز در مجد

و منعت الهم الغر سلاطین و ملوک اطراف در اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق یقین ببین و اردند و

نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش و دیوان عزیز از اعره اعدا از یمین و شمال بر بر بد شمال و صباح

در صباح و مسا مسابقت کرده چندین مال هر سال بعلوفه موجب شاکر و اقطاع وجوه و رسوم اجناد صرف

کردن از مقتضای رای رزین و فکر در بین نمیباید اگر خلیفه رخصت فرماید زحمات لشکر را هر یکی لقضیه باز

کند و لتفلی موسوم کرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مطلع این سخن که جهه شور جهانی

و خلاف صواب بود برای وزیر با تدبیر منوط کرد و اسبلع مصراع ای آتش تو هم کند غم او ان

العزاب السبل قوم ضعفا و دیس المجوس امامهم و خود با استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چو ماه

دستانها و مراد و ملعب با نواع ملاهی اشتغال نمود و از غلو رخش کو جاه تفوید خیش بحر را جهت وزیر ضعیف

قول راست و از پرده سازی مخالف معرض گشت و برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد
و ملک و ثروت این شیوه و تقریب سرانجام کار خود را ذکر کرد و قال بعض الحکما اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات
العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف چه نگاه دارش از نخست گرانی
ان العاقل یحب ما لزم و وجدت عالم را کار است و چنانچه گفتار را گفتار عزیز و رسید قال علیه السلام
المؤمن کالسیع تمیع حتی تضارب و در تفریق کلمه و تشتت مجمع امرا و تشدید مجدده سعی نموده است تا مدت زمان
اکثر لشکر و قواده و قراء را تفرقه ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم سوار و وشم او اند بعد عقود
وارد و فاما شدیده منظومات و تفریق مجموعات را از نادرت اجتهادی بکار و در چنانچه چنانکه برپر یکدیگر میلد
هر جلیت که در حلقه وار و دانه جا شد و دام سلکش را مدخود برسر صدر مکین می نشیند نام مرجان در جوار ادام
مجتمع وار سیده کرد و بارها مجرد الکه کورکی وسنی فشانه یابد استحکام آوازی دیده دهد از و امکان رسیده شود
و سعیها لمذایع و ندامت رایج کرد و مثل الف صباد الا القوم ملکیکل و احد و مبارزی العصابان لا القوم
صادم و مختلف جهان خلیفه العصر دهر چو کو خان برسعادت و مظفر روزبان خستگر طالع مسعود و نوید
موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری منصور البس الدروع مجالها فی البر و حزآ و الاهوا جوالا ذاتها
جالک و رسیدکی رکاب فلک سا چون دریا جوشان و نهنگ خروشان روان گشتند و آوازه قصد
لشکر الجای تمر که امارات تجمل و عذاب آسمانی بود و بغداد رسید و معربان حباب وار سرخلاف تکرری
البید و ضیع حارث را فی جمع دعند و چون دو نی و سرای حضرت امتراما مان جملت و تو لکی کسالت و مجری
ملامت کردند و مبالغه تقریر که در عالم قوت غلبه و ابطش لشکر منتشر و مستفیض است و مجوف اسمای
شیخ و شاب از دیده جانکمر ایشان فطین لمؤلفه یقولون والقلب اللبیب مصدق فیسبر و عمی و سبعه
اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر تحقیق پیوندد و گمان یقین شود الی لشکری موفور و استعداد
مقاومت در حیز طاقت نیاید و چو سیل از سر بگذشت و در گرداب تحیر دست و پای زدن معتد
نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضا بدام در مجلس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجی سر خود بر قفس
و در حد قفس بالدعا و ابلار بادرت کرده لمؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر مصلحت آن نزد کبری که در رعایت
مهمات اجمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود و خویش را از تو و ستی فراهم گرفته

شود که قوام ملک و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه
درست و رای راست و اعتیاد بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد و نشر لکل امور اسباب و لکل دور ابواب
و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون امثال فدائیه و مستعد مر در صلاح او جاکیر شد و از تولید الشر
بلند تر سهم الشر کالعقرب کانه حاله تصغر اندیشه کند و چون از دوری شیخ سرآمرا مشاهده نمود و هیچ یاوری در یادآر
و صورت موجها کوه آسا مش جبال آورد و نا دران مغل و صاحب بطالت متکاسل و نا نهیب پیش
بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمق چون نبات الماء غوطه نخورد و آرزوی معبر و ساحل بر خاطر
مش از هجوم ایشان متنبه اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اطراف مشاهد بایدوار و مثل
بر قول وزیر اعتماد نکرده و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جمع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف
الاراء شیخ عدم النظام شنیم مش نها و خود شروع کرد و در صدد این داعیه رعیتا و دافعه این رمها بر فالسیف ایام
کرد و هر چند اصحاب شفق از صورت آیه اشفاق سوره این انفاتح دیر باز در نماز ورس آل عمران بر وی
میخواندند و از الناس ان الیقر قانا طبنا سکرت و آیت و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه باز بمیر ایشان
عالم الشوارع لقدرت تشت عنت هو بدیه علیه را از تامل در مضمون مذاکره اعراب خود متقاعد ساخت
تبارک الله الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در قدرت غلبت دهر و در پهلو بر بستر استراحه و سر در
دکو حرر از استماع مصحف اولاروت الکرامه کرساخته تا وزیر فرجه بشارت گردانیدن گرفت و دل
قریب غایه آثار و بحال عزیمت چنان مثل است که خواب پاشان تحت پیدار و زره باشد خاصه چون تو ریمبات
بیداری کند و سهو و زلت طبیب مریض را تلف نمود و مکث در تب بحران تا قال العقل السلفا اذا احیت الوزیر
فلانحش الامیر و اشتغل بالامیر اذا اعتکف الوزیر چه هات چون از زور آور پرده تقدیر برداری منظر وجود جان
پیوسته موجبات آن لا محاله ع از هیچ بهار و از زمان بر روید و حسن تدبیر و طول التفکر مردم را تا
کثرت اعوان و در زور بازو و لشکر توانا به جانا هیچ نیز تواند کرد لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه از احسان بمجین جار العین این علقمی این سر را بدرج
ساخته و بانواع شیوه ایشان را مشاغل کرده و گفت لشکر مغول را استعداد
با لعدد ادبی و حیرتر شوده اگر عوراث و حیات ما رسید از بام خانها با خشتهای پخته

عداوة بر جز مذ جهر را در مضایق و شوارع محلات تا خبر باشد ما حضر کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر
مستعصم استیلا یافته بود و رشت حراف عقل و در اب بر تافته و بر رهخ خلوت رنج در رنج ما هو شان
کروح جدا یک الدهر و اثبت تهرل و وزیر بر برادن سیارق تزویر و لفیف مصفو بر اعیان مشغول گشت
تا چکونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید و بر وفق الفرس فراست و خیل تسویل در اوهات
و بر شهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه بیکر تا کا حضر رسید که تومان
و طاپچو و طایفه از لشکر ایلخانی بر روان او لنک هم فرسانی اسفهم من عصاة از طرف غربی متوجه بغداد شد
خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار سوار مدافعت ایشان را
روان کردانید چون میان عسکرین کار از مبدء مصادمت بحد مصادمت رسید و مواجهه مهیا و مقابله
مبادله مبدل شد در اول وهله لشکر مغول منهزم شد فتح الدین مردی جان دیده بود و غبار وقایع دهر
بر سر او نشسته و روزگار فورش و شب عنبر گون عنبر موی او را لباس کافور تکاثرت مبدل ساخته
هم در مقام ثبات قدم پای نمود و از عقب ایشان تعاقب کرد و با اعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت و روی ابطر جوانی با تشطیط جنونی جمع داشت امیر ایبار که از تعلل حمل کرد و جواب او از
ابای و اصطناع امیر المومنین خلیفه را تنبیه بر مکافات مسلکی که مکر و زه مداهنه با اغا و حضرت خلافت
دلالت و کسالت ظاهر کردانیدی متضمن آنکه علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد منقاب
شوم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانم فتح الدین از خیالت رای و جهالت نفس و غرور جوانی
بهای ودانی در عقب شد لشکر را بر مسارعت ارخی عقاب الهانی تحریض کرد و در حوالی او جل
لانات کیدی کیرا فتاد و تحالف مجاری از آن شوبه کرد و فتح الدین بر مرکبی که تطاطات من خیلاء الخیلاء
من ذلل ابکار عبارت از آنست و البغل اشر لعاب الرکوب سوار گشت و باتفاق حدید قوائم او را
متورکر دانید الغی و غدمه قرار مزاحمت مسیر نماید و عنان کش خاطر نباید از وز سطار رده کردند و ارجمند
مبارات را انعام بر فهاند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمد لشکر مغول در پشت آب فرات از ارجمند
بغداد دکشاده و چون آب کنان فر از جانب طالب شب بلور زمین از ساب نبایر کشید و پره زار
انها را سیراب کردانید لشکر اعداد چون نرکس از خواب در آمد و خود را تشنه بلوح غرق آب غم دیدند از طرفی

آب کرداگرد وحشت خاک برانش دولت میز و از دیگر سوی باد حمله لشکر مغول از شراب دولت اقبال
بر هم کردانید تا اکثر آن لشکر در مخاض و غمرات آب و چه از زخم تیغ چون اب هلاک شدند و آب
با هم سنگ دلی و اعجان کمان تر بیای روان بر فاست و شمایل آن جوانان میخواند ع شمشاد و سمن را
چنین آب دهند و فتح الدین در آن معرکه مقتل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان
از چشمه تیغ خون آشام راه نشان کرفتند عاقبت دو وانی با سه تن غلام یا چند مجهول وارد بغداد و اعلام
اعلام خدمت خلیفه کردانیدند که از معرکه بحر خطر و بحر سم که از آن دو وانی با سه تن و دیگر سلامت با فتح
ایبک ببغداد رسیدند و روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة
مجاهد الدین و هم چنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر
ایلخانی بر نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت و چه رسیدند که لشکر چگونه جاسوسان
بر روی دریا چو موج کذر کرده اند و بر قلال جبال عقاب آسا روند سد سکندر را بر ره عنکبوت خواهند شمرد
مراکب ایشان در حریر بیه خبر و مکر عبای و از سدمت باد یابان آن لشکر بر دن جهدا الاشراری در زنجان
عبد القاهر القطبی در برد یحیی مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی کفته شعر با سیاسی و مجعل الحق حزنا داسع تعدی غیلان زنجان
واسع تعدی از روایت کفتها و آیات و اعادیث و بشارت مهم زکی تفاسیر جاری ق تبقظ و حاطر النقود النقد
نظاهر مخبة فکلوا فی الدین و انکلوا بجاه جلا برای حنه اصنافی از اصحابت هو الناس لیس لهم فیها رواه الاحرم
واجاد باالور بر قتول نغیره العار بنان فضایح و مدا آن و ماحب السیات طوار اشار ب مثل و یمار فاهو
دهوا آن شیخ الاسلام صدر الدین جهت مقصوره بطعام المال لیعطاه هدانه بالبوس اباه سواسیه ما سوء دا
فی الوری لوا و لا ساوا ان حب غریب و بشارت ساحتها محل من نزلت فی فضله عباد ما صنع الملک
و الدین بحنیف دنیا بما من حادثات الدهر بغدادا اذ اری المفقود رکاین و المخذول خائنا و المجد و رداع و الکلام
هجف از ام سبیل لا بعاد و م النقد بران ان الحصر بر بی المجد و الصیانه و کم و دلته بدهما الحرق و الکساله از تعاجل
حضرت مرتضی علی است علیه کسو بنعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و گفته اند فلسوف
الهند باالرای بنال لا ینال بالقوة و الجنود و هم کسی بکردن معصوم دست حلقه کند که مثل خیر بای ما بحر
نو انده بود و سنل من ال طاهر الذی اذهب ملکهم قالوا انفراسا العشیات و لومنه بالغدوات

دی الحجه سنه اربع وخمسین وستمائة که جولغا نشو رور منتقل بوده عرصات بغداد ماننده کربلا پر کرب و بلا و در زبان
حال کوبان و بلا دیلاچون نور جهان افروز صباح از رخسارهٔ افق شرق بدید آمد و از حیات و قوهٔ
حساسه و اراده ان حیوانات سامعه و ظاهر گشت لشکر عقارب اثار ملایک وبدار ب فوارس
قالون للخیل اقدم ولبس طلبه غبار الدروس مجال بامدیهم سمر العوالی کاما تنصب علی اطراعهن زبال سغار
اذا راهجویة وتکال و فی المثل لماتجل ونکال وانکال بهادری ودولت واقبال برسیده واز زیاب
صوب شط نزول کرده ودر حال ودرزمان سکون وقرار سکان وامن وامان رحلت ج شط الفرات ازطلا
اهل و لاسکن باده اضطرار و استقامت از حوالی دل و دیده خلیفه واهالی و ورسنه ودر روی خواب و اری
صواب حجاب انخالت صنوف وزبان خلاف الطریق مذهب ورغم وکرب این اتبا بنابر صبکر و
بلعفا شعر وابحوای حسبهم ورده فکانوا ولکن الاعادیا وعلیهم سهاما صایبات فکانوا ولکن فی فوادی
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی و از روی اضطرار الفرصه و ورد وبیا استوار کرد
دربار و مخذه حاکم سعد ومنظر بداشت و وزراء اتباع و شرابی و سلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر حاکما
خاصه کنکبر سواد و را از عامه بغداد کرده امنوه با انواع الطمع و فرستاده و دیگر که عقاب ازین بال آن
سر انشیان مرتور پر برزد و روی زمین بغداد که اشیان سکون منظم بود تا سند دل کامکاران
روز سالی گرفت را ب عقاب بکر الجان صمون طایر از سر خبر جون کرد مساماتی برافراختند و ارز
محاربت کمر حرم آن حطب حطب بغداد بود برافروخت شعر شکسا لعداتهم من سطوة لوحل سکنها السلال
لزعزعا از اندرون شهر حیاکه در بار را با جانشان تخولف رسید یا قوت بازد و رت در کمرگاه کوه
دستک با افتاب را بکل اندا ینه و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانید و شعله برقراء آستین اطفا
کنند و شکوه کار حرب و ساعد آلات رمی ورشق وضرب کشتند طایر بنال از برج صعوح الیها
ولبلوک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل جهر
بازاز برج جو محاصرة علی الابتداء مجانیق و عرادات تعقل طاهر حرکت لطف یافت و چون امراء
نقد ازورحا منصب ایم حرکت و جواب بی خلل مقدار را مهیا سر بر نیز و رصحف جدال اندا حشتند از روز نا زد
رزین سنام خورشید و زر بر ران رانخ تقدیر برطح سید ای سیما جولان منمود کار غلام و صبا تو دم لو رذو

درو دین و سنگ منجنیق دهاحرخ ازطرفین جو ابر بید و علا ابرار درالضعاه و مانند نوازل قضا در الکا
و خلق تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شده اند چون مشاطه کرد ون ج برالف سام ظلمت
خضاب با زاوردها لیان فرمود تا از محاربت دست کشیده و داشتند هجاء روز بمنوال اعداد محصور والوان
شکل و نعذب ما محصور بود چون سنو زراه تجلدی بجود نمکرف تا از تعشهای بجنه که بیرون شهر بود
بلند و قصور مرتفع بنا نهند چنانکه بر دروب وحومه بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از
صدمات احجار والنهاب قوار بر نفط شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب
کمان باریدن گرفت اهالی با ما مال عجز و اذلال شده فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند
که در میان بغداد جو بحوی عجره بر وسط السماء جاریست از طرف احاطت یافت و مجال فرار بسته و کرو
و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خصم عنا بود در مقام انتقام ایستاده و درین درد جهنم ولینقی مس
سد بود و در همان ایام مجدالدین محمد بن الحسن بن طاووس الکاو وسدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین
محمد بن العز بورصحبت رسولی کمتوبی بحضرت هولاکو خان فرستاده بودند از انکه مامنعاد و ایمیم ولکنا علیا
علیها والی البنیانیم از جبار اجداد خویش ائمه اثناعشری سیما امیرالمؤمنین المجد الهمام الباسل المقدام
المخصوص مدحا وال من والاه وعاد من عاداه البطین الانزع الفصیح الحمع صاحب ذل الفخار صاحب ذی الفقار
المتصدی لست المکارم والصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار کشتی اثمه و احکام آیة بجلی الواسع
الث سح بحکمی احذق من القطا الفایل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بن یافته اند که سنا ماه
این بلاد بشو ند و دولت مغول من قبضه قهر او و مغلوب حکمه انتکار گرد و در بین جنابی کلمات خواسته اند از
مرتضی علی علیه السلام از اخبارات کیما به التی لا غلاق لهامالحرین واقعه دام کطنه وسکن بجابره و ایم ناول
بالعباد ولدارک الغامرة التی لها احجة الطوارش نمامن کماامیات الطلع فی ایامنا شوقطر و منقدمم جمهور الضو
لهم وجوه کالمجان المطرقة و نحر الظیم کحزالهم النقله لم بعل بلدة الاقتحها ولا برایة الا نکسها هولاکو خان تشیع
و بناش مبکر و دلیسوز خامشی و احضار ایشان برلیغ سیدی و نکله و علاء الدین الحبسی برای غنجکی
انجا مبین شد و دهه سط اهل حله سلامت یوشیده و جام لطف عادوسی نوشیدند خلیفه بر فراز
درون عامه تو آستانه و در تراز میانه دشمن پنهان و دوست آشکار و و رضه بر سود و زیان کارفرو و سعد جدا اما بعد

واقرب قرباً قرب النجار و در باب کرکشا ابواب مشکل و مدارک این نازله ابواب صواب میکرد
که در زمان این در روضه و در زمان این صحبت کرد و ما طالبت ... دستگیر و یاور کسب [illegible]
دستگیر نیست قطعه آنهم که بر هر حرف دانش لطف بیچ اغاز او زد و دول اعلام سید بها ... که هر نفس
حلکرا ... بر کنار رسید فرات راه دوری ... مسدود ... تقریر کرد که لشکر مغول ... مدار ...
شهر لشکر که بدان کشتی حصم بازتوان ... ممالک و هیقدر حسرتا عاقبت کوششی عاجزانه ...
شود بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و هیچ ... هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب ...
میشود ... اسناد ... صلاح جواب و سلامت ... که خلیفه
بر مقتضی اترک الترک ترک منازعت ترک اختیار کند و ترک ... و مصالحت سازد ... اگر چه ...
می پرسد ... اصحاب یاس شدید ... دشمن غالب ... و تحقیق کار ... و حسن مدارات و لطف
مداومت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت ... گفتم چه نام و ننگ شد ...
گفت این همه نام و ننگ که بود ... سوی ... [illegible]
... چنان باشد که ... [illegible]
هولاکو خان ... باعث ... و رسال و تحصیل ... کلیه ... [illegible]
اگر ... مظاهرت ... کرده ایم و در تمهید اسباب ... و ...
نو فرمایند ... و ... خلیفه ... [illegible]
و رنقصان ... تقصیر ... ملک و ... مشارکت ...
و دولت سلطنت و حشمت خلافت ... اموال ... هزار مسلمان ... [illegible]
ماند ... و عظمت خلافت ... پادشاه ... روز افزون ... الزمان ... [illegible]
و فرح ... خلیفه ... از باطل و فرق میان کذب و صدق ... [illegible]
گفت چون ظاهر این کلمات ... اسباب ... حصول ... [illegible]
... تصور ... حکم کرد ... را التشدید ... [illegible]
عقل که ... دشمن ... سزا او ... که جانب ... مهمل گذارد

تمام

بنا کام فرجام کار از کرده خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و افکار گردد و از خود انصاف دهد
و گوید ... قائل سخن ... حاصل حال چون روز دولت ... شعار عباسیان ... و ...
او ظاهر افاید ... را طالع ... بود و از روزگار ... مستجد ... متوکل بر ... و ...
نا موجود ... رابع ... از خلافت ... و ... که ...
علی الدوام ... و ... که بار شاد ... هدی و رشید گردد و از ... سلطان
الخ چون ... حضرت موسی ... والله هو ... المعین ... المبین
بلشکر چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه ... معاطب ... و عام ... کان
... ابو بکر و عبد الرحمن ... از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت
و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلامان و خادمان عزم ... و توجه بجناب ...
کرد ... از شاهراه شهرستان ... در ب بغداد بیرون شد شعر آه من ...
آه من حسرة علی الارباب چون نزدیک ... عبارت از آن ... اثبات ... رسید
... خلیفه ... خادم ... و در ...
موقوف کرد و خلیفه با خود ... شعر ... اما الفارط الغزی ... ابابیل ... و دوا
و ... باچند خواص ... پادشاه ... که ... را بر کنار ...
افق ... لمعان ... کواکب از روی ... لشکر ...
تا آتش نهب و تاراج در بغداد ... ماه ... و ...
اهل ... حکایت ... چون ... خاک ...
... بعد از آن ... که ... اعتبار ... را ...
... العذار در شهر ... مدد ... و ...
و ... من ... مستقیم ... [illegible]
... ان ... و ... العذار ... [illegible]
... [illegible]

ذوقِ جهان از شرم آباد بن آن قصور معمور بود و از علت نزاهت و رونق با خاک کوی برابر شد و دربان حال کوی آب کم نژ کرام جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند شعر دیرگه او برخوان

از این نزه بهار از این نزه کو برخوان رو کم نژ کوا برخوان بو بدای شعر قطار روشنی در بدیع برادام ز دور و باجام

سقی عهد سعدی حیث کان حیا مهابو اکرا ابکار العهاد حما مهابو ان عز مرابا و شط مزارنا و اوحش مقاما

مقامها قلم بان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هوای منازل قوم تهلاکم

اکثرف والسود در قم سیر نظم جیرانا جار الزمان علیهم از اجار حکمهم علی الجیران فرشها و غد ورد مدیب

مرصع بکار و پاره مسکر دید و میرود پرده نشینان حرم بزرگ نثر فرا کوش کیز الشن بمارت ادرم

لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا کم دید و در حرم حرفش الاکه بر پوشید که پوست صد کلفوه بر روی گل جهانگرد

آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت نا نیا تفتیش مستی واضع الاسماگرد و چو زلف بتان نیوکمان

در برزن واسواق براو در ولد و هر یک دست خوش عقربی از لشکر تار شد نابود رو در روشن مثل چشم

ان اُمهات مکارم و محصنات نظم فالان امرزن خدا طی المانرت علی کلا کلها اذا التقت کلا خور

بکساعت زلزله یوم القیام و از مدینه اسلام ظاهر شد ملکی جهان که شعر جانکا نثر دانی او صاف را لاانی

می آمد شعر دارات العماد حرم خیر البلاد و عالم چپ احرام از تنه دار السلم بوعر او استطران لشکر انش بهر صاعقه

مر بر نهیب صقرت و کم من حرمة الملکا افجابها اسنا بیاتا یافت محال سرور و سکان سریر حرا آیا نیالگرد حسمه

شعر عشا الدیار خفا دار السلام طبت من امن و رسم خیام کاسف رنو حکت المطیا اداناها

لنوا فر الارام غراب البین وحث بر سر هر کاخی اعرا دار قریاد شعر یا دهر کیف اجنانه و ما اسوا اراکم

باد اربا دار دور گرفت و از آنها بعث و بهاب و اصحاب و اتراب جز مثل و ماما بالدار عوی ولهما و دیر

منوداری نماند و خیالی که سیر سعزی کعب نظم از زردی یا زعر کهی الوان همی سیم بهی و رغدان سرو سهی حالی

همی سیم تعمن بر جای رطل و جام می کو ران نها دست بر جای جنگ و نای و فی و آواز زاغ است

زعن و القصه اطناب حیث بغداد خراب و ممالک عالم نزغایر و نقایس آن معمور شد و سعوذان

اثاث و اوانی زرین و سیمین که از سطح دعت کنزاب خلیفه یافته بود ندرا اطراف البغیته بهم

در معامل اقر و عقد و از این حیثی در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چندان کس بدان واسطه

از نصیبش قرد کافت تا اوج ثروت و نعمت رسید و تا لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس

اکسون و سعی و دیباج و مملوبات روم و مصر و عابح و خیول عربی و بغال تامی و غلمان رومی الاتراک

و نحیاتی و سرای ترکی و ختائی و بربری حاصل شد که خذ لک ان در عقد محاسب و هم نگنجد و از

آن بسیار زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزاین خلیفه و خانه نواب و ارکان

حضرت و اعیان و متمولان بغداد و بیرون آوردند از زمین صورت اخرجت الارض اثقالها رفت

و از عجب چندان ما لها قال الانسان ما لها و خلیفه مصنعی جهت آب فراخ استنباط کرده بود و دانرا

از زر ناب الش زنگ سفر و صب مستنصر نام ملا آن ساخته از آنجا بر داشته و این حکایت مشهور

باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت از جیرا اجابت کرد از وی و مصنع زر ماند

هر واش مستنصر روزی با خادم که محرم آن راز بود بر سران رفت و گفت اجل چون فرزندم خواهم

که این زرها را اند ست ملک النفات انفاق کند خادم خنده زد مستنصر بران ترک ادب خشم

آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع

یکی معمور پر شده بود گفت مدت زند کانی من چندان نپاید که این انبار ممتلی کرد و از جهات

این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر این زرها را در مصارف خیرات صرف کرد و جزنام نیک

از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق امم الله

آفاق است مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت مستعصم رسید تا امساک و تدقیق آن مصنع را بالا

ساخته بود ذلک هر جانب چون نقصف آن مصنع شد و از معتبران روایت که چهار هزار جای بیای

و اثقال غنایم و اثقال جیم | باند مذکیار حت ان ملابس و شی

کرده بود و مفرشی ادا ما الکل النقله و کبره و منشاعراته فوق رشس فرشی مفتی

امیر المومنین مکا سا طیاب العلا یا و امهر المشفق کالالا از انند که در دنیا افت از هم یا یافت حضرت و اندو ه هیچ الحی

نعوذ بالله من الحور بعد الکور حور جور روزگار ما بیدا است و بار بحاصل و فور و رود از ان طلب بلا حول و لا قوه الا بالله العلی

العظیم بعد از دو سه روز خلیفه وقت از اولکوی مهین الکرم مارلب و دعائیه از آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من

تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد و در دعا تضرع و زاری نمود

شاه و ان اجمال و شرح ان اجمال صورت ماجرا که شد کی معهود کتابست و معنی آنست که در حق ایلخان
و خلیفه بر آن باقیست بود و عرصه داشتند هر چند در موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بر لیغ شد که
او را از طعام ممنوع دارند چون لطایف رسید از موکلان طلب غذا کرد ایلخان بطبع اشرف ایلخان
رسید انبار زر فرمود تا از آن حاشیه رنگ معشوق شب محبوب چهره معشوق سرشته چند و معادات
و ماده بغضا و منافات بیت ثنائه من خارج و مادح حاذق المعز ذی وجهین کالمنافق طبعی از امال شیش خلیفه
دست لشکر چنین قهر مبرز تو در مواجهه خلیفه سکتت شعر یا ایها المغرور مالک مالکا لک
مالک پس او را گفتند انبار شاه و شاه روی زمین بر آن جوابست که از این طبق تناول کنی گفت زر را
چگونه توان خورد ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را
نتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا فدیه جان خود چندین خلایق ما را و ایشان مشارکت
مذلت مملکت موروث از تعرض چنین لشکر جانستان ... صورت عذاب آسمانی اند ...
شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة مجرم از سخن که جانشین حکمت ... خلیفه
جواب ندانست ... چو گنج ... درکشید از جاه و دیده ... فقرات ... مع ...
ریاض دولت یافته رخساره را آب ... شعر از کریمه اگر ... اغرکم ...
خود ... در ... او ... زمان ... گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول ...
... و حاکم ... و فروج ... ... کشتن ... حساب شد که از اطراف ...
جمع شود و ... و استعداد ... کنند ... آنهم ... رکاب ... کلفت ...
خان ... احتیاج ... فرمت ... امکان ... معاودت
... در زمینی که خار و خاشاک ... باشد ... بر ... مدارد ... علیه ... از آن بوی
و ... طمع کند ... اجلسی ... مظلومه ... باشد ... او ... لابد
از ... صورت ... سید ... و الذهر سعد ... فاقول ...
... لیغ ... شمشیر ... که تیغ ... خون ... مستعصم ... بس او را
در نمد پیچیدند ... مبالغه ... ادوارح ... اندام او ... حاشیه ... دوران ...

لا شیء روح و جسد او را مصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او و خلفاء سال بود
قائم اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافه بافت شعر ... چون انکسی رفت
و زین پرده از این آب زلیسی رفت و به انتهت الخلافة العلیة التی ... والفرس من الخلافة الفرسان ...
علی المتصدین للملک المنقبة اسعارها و ذلک فی رابع عشر من شهر صفر سنه خمس و خمسین و ستمائة ...
شاه ولسان الحال ... من اراد ان یجمع روعة الملک فهو ... النفس خاطر واحد انظر به والاعوان ...
و قد زل ... ان مال الاموال زوال واعمال الآمال خیال والملک صید شرود ... کل ... والدولة
... لا شفقا ولكن ... الحكم ... العاقل والكمل ... العاقل والاراء سدید فی سیاسة الملک آقو من ...
... الفكر المعقول من البائر للمسؤل والملک ... من ... التاج ... و استفتاح الرای
بالفضائل فهو ... المتقابسات الملتبسة کان قدره ورایه کالافلاک والشمس سنا و سناء ...
رفاه و سنا ... انما الدنیا ... الا ... فیها ... والظل ...
فاذا اقبل ... علیه ... لیس ... الیوم ... غداه ... الا
یوم ... الیوم الی ما غدا و این رباعی فارسی هم در معنی و فق ... انتظام یافته بود چون ...
... رسید ... فلک ... بانقش است و ... روح ... جهان ...
شباب ... اک ... روزگار ... است ... دولت عباسیان ...
... شد و روز بخت ... العلقمی ... که ... ... مدد ...
در حق او از حضرت ایلخان ... مصالح حکومت بغداد چون ... ... بود
داد ... کثرت و قوف و بصیرت تام در کیفیت ... مناجح و ... مجاری
سوانح ... است بوی ... و ... التفات ... و ... مطلع ...
... ازوی ... چون ولی نعمت خود را ... و اضاعت حقوق و اخفار عهد
... از ... او ... چون ... از لشکر ایلخان ... بغداد
... و ... که دروازه حلبه ... و ... فرموده ... بغداد ... و این ...
... در ... عمر ... و ... راه حکومت ... داشت ... و ... بغداد ...

سپندیده قیام وا داد و لشکر را شعار از لغو به مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام از ...
سالها روده بفحص رفت و غرایب حکایت او را که از غرایب ایام است روایت چنین کرده‌اند و العهدة
علی الراوی که او از رجال ناس بود و وزرا از اهل دیانت و فارغ از رنج و حرکت و کاش خدمت حاذق
کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند اگر اسم سیه کاری و سفید دستی بر وی اطلاق توانستی
کردن مبدا است ... از کمال که چون آفتاب گردش اقلیمی بر سواد دیار عراق سایه انداختی و روزی
موکب او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت تب خورشید جگر آب آتش پرست ...
الکفی و الضرورت عرق رحیق سلسال در حلق صراحی و درین ساغر مزاج حمل و غسلین گرمی ...
هوا گرم ع شیر و نرم شدی بر مسام زلال بر سر گنجی فلوله را فرش استبرق داج ... گستریده بود
و در کنار ابن عمران نهاده و شرط دولت و تعبیری بجای آورده تا کار در کار لشکر خواب چنانکه گفته‌اند
شعر غشی النوم و نعر ... و فضمی و لیس مذهبی ... بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و
حواس ظاهر او را اسیر سحر تعطیل ... در ربا فت حاکم رسید که موجب ... در جواب
غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد و در جواب چه دیدی گفت که خیال چنان
رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد و دولت منصرم ... و مقالید حکومت بغداد با سر ...
و بخواب الاهل ... در قبضه ارادت من آمده چنانکه از الضرور فی استعداد ... استبعاد کند و قضیه
استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد و او را نگون سار از تخت
در انداخت شعر و لیس لرجل حطه الله رافع و لیس لمن ... شانه الله واضع از گردش چرخ ...
ستمگر ... روزگار بر سر ... گردش ... و مساعدت ساعد دولت
... او را ... که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او ...
مستغرب و مستبدع ... باری ... اصحاب احلام ...
حکایت بر زبان ... در حالت که ایلجان عالم محاصره بغداد فرمود و ابن عمران ...
بعد از ... خلیفه ... لشکرها ... اعراق ...
لشکرگاه ... قراولان بر ... ایلجان ...

موقعی

موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود حیوانی محل ...
بود با اتفاق کشته شد لله که خر ... از بغداد و کم کبرا و را بیرون فرستادند و از ... حضرت ...
که اگر حکم بر تیغ شود ... هر یک ... شاهرا شعار چندان که باید ... هر چند این سخن دور از ...
بود دور از قبیل محال می‌نمود و ... رها ... بر کرم ... خلافت بود در نفس ...
وقوف داشت می‌نمودند که پانزده روز رجب ... پادشاه ... و لشکر ... و اگر ...
اعتبار نکرد بخلاف ... صورت ... اقبال ایلجان و خانه خاندان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد ...
حق ... ابن عمران ... و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او ...
از کرده خود عظیم نادم شد و ... پاس ... را ... بعد از ... امانت ...
مبالغه می‌نمودند چند روزی ... بر سر ... و ... می‌نمود و با ...
اطراف ... مباحث ... حتی قرب ما لقی من رزقه ... و توقی فی حزن القلب و ...
از این ... و ... زمان ... کرده و قال المأمون لبعض
اولاده ... ان ... لاستماع قول ... فانه ... رجل برجل ... من ...
و در حضرت او چون نام ... برادری فرمودی ... الله علی ... و در ...
اعتماد ... و ... پادشاه ... که ... و ...
و ثبات کند و ... دیگران برای ... زبان ... سالها ...
مخالف ابواب ... و ... عقاید ... لعن الله من لا ...
این ... که یکی از ارباب سؤالات ان ... لفظ ... کرد ...
مجازات ... میان ... و عادت ... است که هرگز اتفاق
و سخن چنین را اعتبار نکنند و منظر اعتماد بر ایشان ... و اگر ...
معاندی ... را ... و ... کنند و سخن وی در گوش نگیرند چون آن ...
شود ... در ... او ... و او را مانند ... بعد از ... استعمال ...
داشتند و سخن او را ... شیطان ... الکفر ... کفر قال ... بری منک و ...

اورا اکر به تصدیق اقران باید مقداری نماید چه کانواع اعراض فاسده وفنون ترهات والاکاذیب نقد اصول بنیاد ما وانشاء مبینات اکرده واین قضیه نظر بعید نزدیک است از آنرو که چون کسی مقدوح ومجروح شد شهادت او نزد حاکم مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وکرور ورو ب واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حاشیه بغداد بارحمت کرد ولشکر را از قتل منع

19 فرمود ع 22 ملا انقدار زجب فی الغلواء خواجه نصیر الدین محمد بن عبد المومن که با توغل در فنون اداب فنا خورشید اوج مفر ابات مثالث ومثانی وجهی مراسم وادوار فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک کردانید وبر اصول پردهای اثنا عشری چند شعبه تفریع کرد ومرثیات اولا مصنفان سلف بازنمود ودر صورت عملی چون بلحان عجیبه از رشحات ومعمولات خود غزلی را در پرده حجاز کشیده بقول راست بر بیاض ابو نصر فارابی که بار کشت ارباب این صناعت بدو دست جای کرفت بود وهرگاه که بیاض شطر زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته کردانیدی طبع نازک چون کمبوی حیك دربا افتادی وبربط صفت کوشمال تعلیم خوردی وبرمثال دف حلقه در کوش کشیدی ونای صورت شاخص الاجابه ماندی وحکام مشکشاف علم نسب وتالیف از علم مطلق اوروان افلاطون مرسوم شدی ودر شرح اصول از تصنیف اول تقسیم فرق نهاوندی وازالفیه وذوق نظر بریشم لباس فلک طنینی کشتی وبه سماع وایقاع بربیات موزون خود در حرکت ودوران آمدی ودر مساق این احوال چندگاه سر برد دولت پادشاه شتافت واز صدر النهار تا وقت غروب آفتاب اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بر بیط فیروزه وچیپ آفریده نظر بروی می انداخت چو کمال او عرضه داشتند ایلخان او را خوش آمد از بربط او متوجه در کهر جهانداری سراز ودیار از اعداء الطریق اوراز ربساپه همسایه سقر فرمود وسال ها پرورد وفرزندان او العالم هموفر بود چون مال جهان اندوخته ودشمن بر انداخته کشت ودیار وربایع وماینها کشیده وبرده وسوخته وکار بروفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه کهچون جان ملك در پیکر باعث زنده داشته است وروموز زین عبارتی وموجز زین اشارتی مجموع بر اعلان حیان فتح نامداد واظهار شدید سطوت وفرید اقتدار وترعید اعطاف سکان امصار وحکام اقطار وامداد شوکت واستظهار بشارات فرمود اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب

اننا نزلنا بغداد في سنة خمس وخمسين وستمائة فساء صباح المنذرين فدعونا مالكها وسائلنا وسائل فيئنا وندم فاستوجب منا العدم ومن بالمال قال به الامراء الى الال واستبدل النفائس نفيسة نفوسنا بذرة خبيثة وكان ذلك ظاهرا وجده اما علموا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه وتحن في الاسراء اما بعد بعلم الملك الناصر وسيف الدين بن عمورز وعلاء الدين الشمري وساير امراء الترك من والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر ومن فكنا مزدجر فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان يكشف الغطاء ويحل عليكم الخطا فنحن لا نرحم من بكى ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وافنينا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا الطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تأويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق وقلوبنا كالجبال واعدادنا كالرمال فمن رام امانا سلم ومن رام حربنا ندم فلكم الا برام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم عاديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك مما جبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فانكم حصون من ايدينا لا تمنع وعساكركم لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واستحسنتم الفسق والعصيان وشأنكم الحسد والطغيان فابشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة وسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة عزيزكم عندنا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن صولته اديبنا طويل والامن والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكو الارض شرقا وغربا واخذوا اصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا الينا برد الجواب من قبل ان تضرم الكفرة نارها وترمي بشرارها وتحط اوزارها فلا تجدون منا جاها ولا عزا ولا كافيا ولا حرزا وتدهون منا باعظم الدواهي وما اوربك ما هيه نار حامية ولم نبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا 18 ويادي عليكم منادي كفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا 21 فقد انصفناكم اذ ارسلنا اليكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد ومن اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقرءوا اول النحل وآخر صاد وقد نثرنا جواهر الكلام والجواب

لما يكون وسلم على اهل السلام ازاوا وطلب اين مكتوب رد اطليم در جواب قصد بركرد وقد مضى از ثبات جاش وسوخ
جفا وتهديد بسعا وقتل وجهاد مبني بر مكاشفت ومعادات وامرار بر مخالفت ومساوات جواب مكتوب وبالله
التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وحسبنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين
وخاتم النبيين محمد النبي الامي وعلى آله اجمعين على كتاب ورد من الحضرة الايلخانية والسلطنة
لنصرة الله رشدنا ومن تصحيح معقول الاعداء بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون
لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم وهذه صفات الشياطين
لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعطانا بما وصفتم به انفسكم ناهيا وزاجرا قل يا ايها الكافرون لا اعبد
ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث
خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع واصطنعنا الجميع وملكنا الايمان
واستحببنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وكان للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي
بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يجاورنا ريب القرآن علينا نزل وانه ربهم بنا لم يزل
تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث وكساع بالضباع والحمام
بالفراخ خيولنا برقية ولنا سهام ... واسيافنا يمانية والكافا شديدة المضارب ووصفها المشارق والمغارب
فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولنا سواعد اذا
نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا شديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد
لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا
فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير
الحطب يكفيه قليل الضرم افيكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما يحكمون الفرار
من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية الامنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله
هم الغالبون اتطلبون من امير المؤمنين خليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا
لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللقاء لكاف من مطلع بصيرتنا وتحليل ... تطلبون انا السلم امر ما كن

قبل ان ينكشف الغطا ومن علينا يشكم (?) الحكم هذا الكلام في نظمه تركيب وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطا
ونزل القضا لبان من اخطا اكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وكذب بعد تبيان وطاء لوالي (?)
والحاذر رب ... لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا
لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جرت وبالغت والله ما كان عندي
كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب الا كتبت الشفقة (?) واستوجبت النقمة ... فالوا وعندكم
من العذاب هذا ولطب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار ... فصاحت وعلام فصاحتك (?)
وما انت الا كما قال القائل ... شيئا وغابت عنك اشيا وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
تلك بذ الخطاب وسيأتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر والعبور وعلاء الدين القشتري (?)
سائر امرا الشام والاجناد ولا يجاورون الزناد (?) ويتصورون صهيل الجياد والفصاحت في البلاد وبل بذر
السعي الى الجهاد والاتصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب الكلم بالصمصام الحداد وكلهم يقولون لكم اذا
كان لكم ما الحرب سواعد سمات (?) ولديكم هذه الفصاحت قلوبكم كالجبال واعدادكم كالرمال فما الحاجة
قراءة ايات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاتبات وما نحن موخر ... السحر ...
لبيان الظفر نحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قعدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر
والسلام چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب شعله ور گشت و آبروی سلطنت
وسكون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کید بوغا را با سه تومان
لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب حال ایشان است شعر کتائب ... وواسع فهم
يصير لها الدهر الغشوم كتائب چون قضاء مبرم در تنزل وسیل عرم در تسرع بجلادت شامات روانه شد
وخود از آن مكان وجهت شامات ... و ... حال ایشان جاويد ماند چنانکه در عجب این ...
مسطور است ... استخلاص حلب و دمشق و شامات ... شعر ...
... الارض ... استخلاص حلب ... شعر ...
... علي فضل ... پادشاه از ملک ...
سطوت ...

محاصره بغداد و خلیفه از روی استبداد احیا کرده بود و لشکری آراسته بود و اسلام را الهی سپرده و چون موضع
شار رسید مدتی که مفرق طرق و واسطه ماچنین است یعنی خلیفه و استخلاص بغداد بشنود از اسباب سماحت
و العلام را چون رایت اوست در این عهد نکو شمار کرده و خاک از سر تعب مدت حضرت ایران [illegible]
و مراجعت نمود شاهزاده به موجب فرمان براه بیابان چون لشکر کشید ملک کامل والیست که در این شهر عمر
با شرط رانده و فرانده و اون مغامرت باشد نه مغامرت و باعتماد تریاق اکبر سموم آفات را امتحان
کردن ممکن باشد نه تطبب با عز این و حواشی قلعه الکلیک و میانه که حصنهای منیع بود و در حارم
منتظر توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاده هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب
مساکن و مواطن و نهب ارباع متقدم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک و در رمه و سبل در اماکن
و آتش در ریشه نموده اند از اسعد و حارم طلب شدند و بر در شهر نزول فرمود و دو فوج خوف و هراس در محل
اسرار سکان حلول کرد و امداد هر روزی از برجست رحلة [illegible] علت طلب من باسهم و غلو هم لقد طلب
کالطایر المتحد اقطان انجا با کام در مطاوعت برسید و از حصار زبان تیز شر گشاده و اشت [illegible]
[illegible] عاطف مبارات کی یار و نمود و تیا نحیه با تیغ و تیر علوم و بستر دماء [illegible]
کردند عاقبت بالقهر گرفته شد مغولان [illegible] لوم تقوت المرجعات و غدر غدرت [illegible]
در شهر ریختند و قتلی بیباک را از رکاب نمود و تاراج و غارت [illegible] و اسر که عادات معهود ایشان است
مشغول گشت علال جلال اسلامیان که از شعاع این جلال از سواد سایه خود چهره را بپیرایه خجل و دحیل
می بستند چون آفتاب بهر دری و هر جائی شدند و سایه کردار از پی آن عمارت طواغیت روم [illegible]
سارید سیرت عصات عصمت آیه اسوت را در مجالس معاقرت با خد و اعطا کاس اقامت [illegible]
میکردند ای لبا صبا با ما هوش که سبا با کشتند و عواتق مخدرات که مثل برادر و شوهر در صعر من
فضایح آورده اند بار چندان صحبت یافتند که مغولان از بسیار و بیاره و جواهر و اثواب و ذخایر و نفایس
کثیر از میزان اعتبار ایشان فرو طین و زری بداشتند خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر
و درر یتیم و قطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست [illegible]
[illegible] و دیوار کاشانه و هم داران مرصع گشت ضبط و حفظ آن بعهد خدمت و اشارت فرمود چو کار قبل [illegible]

مرام

مرام و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوائم بهابت کشیدند غرب اشهاب رایت و طلب
لشکر استقرار و وقوف عالی شدند بعد از آنکه مسافت مراحل را قطع رسانیدند امرا و اطلاع زمین از رحم
سنابک مواکب چنین بچرخ چنین شاهزاده بخدمت پدر رسید و خزانه العرض [illegible]
مرضی و موهبتی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد ایلقانی الحاکم اندر موجود بود و در عهد ارغون خان [illegible]
داده و زنبیم چون لپسر مرم در قبه کلاه ترصیع کرده بود داشت و زن آن در و مثقال چهار دانگ [illegible]
مملکت کسی مرم را گوید که این در تنبیم را از کجا آورده ترتیب و ترشیح ارزایش شیخ الاسلام جمال الدین [illegible]
یعنی اظهر و توام ایزد طلب تو لفه داشت پس فرمود که از حسابات خزانه طلب کنند [illegible]
سکاید با بلا الدر مبینی در الا آدری فی الفلک اما از طرف دیگر چون کید و فا بالشکر توجه نمود از شهار محب [illegible]
هجوم لشکر اتفاق بنواحی شام چون دل مجوران از صبر پرداخته شده از باب دمشق و ران عزو کی [illegible]
انعام و اهتمام لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که قطار ایران [illegible]
در دره مشکات امال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر فطان آن اقطار را از همراه لشکری [illegible]
و استظهار عازم حلب و مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سر حد شام و مصر [illegible]
بل بر مثال طرفی حدود و طبق و جهت بر شهر او اسید او معقصور داشتند و ملک ناصر و ملک [illegible]
کر رباعیات او در میاحت او در آن پارسی و حماسه لطف و سلاست شعر کان [illegible]
مجری الامثال و ان کان بلا مثال و این دو بیتی از افکار ابکار او در مدح سلام استماع رفته [illegible]
بالطف او الطف من هواه ذکره بالقیت من طواه ان امروه السحدیث حاله [illegible]
لا شاه چون منشد مصرع اول را بانشاد رسانید بالطف او الطف من اهواه [illegible]
و الطف مذ الکلام لقد لقیت باللطف فهی غایه اللطافه و چون مصرع رابع صورت املا یافت
او رق بجل حیدرکت لا شاه گفتم او رق علو الفضل من رقه هواه ملک البلاغه لقا با افرام و [illegible]
مجال مجارات و مقام مقاومت نداشتند و مدید مشایخ و معارف با ستماع و علم و معانی
رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم نقبا و استقبال و تلقی کردند و از طیبات [illegible]
باس التزام طریقه مهارات و مداومت توفیق نمود و نوامیس خضوع بر خاک مطاوعت [illegible]

شهر را تسلیم کردند؛ کیتبوقا با لشکر در شهر رفت؛ و شهر این و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد؛ چون بیت
[illegible] عراص ممالک قبة الاسلام را [illegible] عراص قلاع الارض [illegible] بتوالی حیات [illegible] و [illegible] آن
استیلا و تجمع حشم محتشم او شد؛ سلطان مظفر که در اشکال قهرمان قاهر بود بر عزم ازعاج کیتبوقا
با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر [illegible] شکنی
و تیغ خونریز [illegible] بودند؛ بر اثر حرب [illegible] العزمیه [illegible] از کلف الآرام لا [illegible] عنان گرای شد
کیتبوقا چون معلوم کرد که به چه قصدی می پویند؛ و تیر از آیین و پیشه خود ساخت [illegible]
[illegible] تیر این [illegible] را قصدی خواهد کرد؛ خزانه موجود را با زن و فرزند [illegible] و حشم
و خود با لشکر تتار مستقبل ایشان شد؛ و در سرحد بیابان نزول کرد؛ و مصریان مواطات کردند که
از ماوراء رمل دو روزه راه بروند؛ و [illegible] عنان [illegible] شد؛ و از جامهای سفید بر این لشکر تتار
[illegible] آشکار کرده اند؛ چون این نشانه ظاهر شود؛ شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت آیند
و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی تمام که آثار آن بر جهان باشد پایدار ماند نمایند؛ بر این [illegible]
مصر [illegible] الرمل [illegible] علی الحصا [illegible] عند اللقاء جبال؛ از اطراف و اکناف رمل [illegible] کردند و [illegible]
بر موعد [illegible] و موعد انتظار [illegible] عازم و جازم [illegible] لشکر مغول از سر غرور [illegible]
و [illegible] را [illegible] را [illegible] و از ساغر [illegible] سر [illegible] العذار [illegible] و [illegible]
[illegible] آمد از طلایه و [illegible] غافل از تواتر [illegible] که [illegible] فتح [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] سفید مصریان ظاهر شد؛ مغولان [illegible] لشکر خود [illegible]
چنانکه [illegible] بر جای خود ساکن بودند؛ [illegible] صفوف جیوش با خروش و خروش [illegible]
[illegible] جمله [illegible] برخی [illegible] متفق [illegible]
[illegible] از کوهها [illegible] و [illegible] بر خود [illegible] و [illegible] می آوردند [illegible]
[illegible] الدهماء [illegible] و [illegible] الندا [illegible] فعل قرار [illegible] تعیر [illegible]
[illegible] و ضرب و [illegible] و [illegible] رسیدند؛ چون [illegible] از [illegible] الابطال [illegible]
در [illegible] شد؛ جمع [illegible] تیر [illegible] کیتبوقا چون [illegible] بر روی [illegible] مظفر

من [illegible] و طار [illegible] من طرب القتال؛ در حال تیغ [illegible] با استقبال ارواح [illegible] و [illegible]
[illegible] مثال [illegible] اصحاب [illegible] کرد [illegible] و [illegible] خطباء [illegible]
[illegible] بالایدی [illegible] و [illegible] فی الاعناق و القباب [illegible] من [illegible] الانجاد [illegible]
[illegible] را [illegible] مغول [illegible] اللهم [illegible] الکتاب؛ الذین [illegible]
من [illegible] معرکه [illegible] کرفت؛ و عاقبة الامر کیتبوقا با تمامت لشکر [illegible]
[illegible] و ضرب حسام [illegible] لشکر [illegible] انتقام بر بساط [illegible]
کشته شد؛ اللهم [illegible] مجروح که [illegible] شاه [illegible] آوردند؛ [illegible]
لشکر [illegible] تاریخ [illegible] لشکر اسلامیان و [illegible]
و کمال شجاعت و فرط [illegible] شامیان و ثبات قدم و [illegible] ایشان در موقف [illegible]
[illegible] مغول را معلوم شد [illegible] ملک مظفر اشارت راند؛ و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند [illegible]
در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد؛ و تمامت [illegible] و [illegible] قلعه را [illegible] و [illegible] کفار [illegible]
تیغ مصر [illegible] که مجاری آن [illegible] عروق [illegible] کردانید؛ [illegible] و [illegible]
و [illegible] از بالای قلعه [illegible] انداختند؛ و بیش از [illegible] دمشق و حلب و مضافات [illegible] از
[illegible] مصر خارج بود؛ چون ملک مظفر را [illegible] حال [illegible] این فتح [illegible]
[illegible] تیغ آمد از [illegible] کفار [illegible] یافته؛ باید که مضاف ممالک مصر باشد [illegible]
و مضاف [illegible] و [illegible] ممالک شام را که در [illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible] ذکر استخلاص [illegible] در سیاق این احوال [illegible]
[illegible] امکان [illegible] لشکری [illegible] استخلاص [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
بود؛ و [illegible] ملک مظفر [illegible] چون قلعه [illegible]
[illegible] استظهار افزود؛ و اسباب [illegible] و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و موضع مقام [illegible] کرد؛ و او [illegible] بود از [illegible]
[illegible] که [illegible] قلعه [illegible] و [illegible] براه [illegible]

وازربان پادشاه گشت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کرده شده و اسباب
دمار و بوار که معاندان و معاندان را آماده گشته مذکور مشروح و ما صحی مشتمل بر مناسبی [illegible] زاجری
قطع است چنانکه گفته ام لمؤلفه کمن لک اذا رأما جموا سابق من الخارج [illegible] والموت [illegible]
من صعب [illegible] حدث بالاثار [illegible] فاعل جند او [illegible] سیف او [illegible]
مردان و [illegible] طایر [illegible] و [illegible] سیوف لا [illegible] الخصوم سوانک [illegible]
الرجال سوابق اگر بر مرد امرا [illegible] کشت [illegible] باد [illegible] مبلغ [illegible]
عاقبت مژده ان [illegible] و تضییع اموال و [illegible] لو [illegible] و القیا [illegible] کشته شد زن
و فرزند و مال خواسته چندین مسلمان [illegible] امن و [illegible] امان [illegible] فاخبر [illegible] منقلبا
دین [illegible] اعتبار است [illegible] ابو [illegible] سلطان از رعید صواعق مخالف و ابراق بوارق [illegible]
و متقابل شد [illegible] و [illegible] کرده عقده [illegible] و درعا و برب و براه مطاوعت [illegible]
چون چندی حضرت با انواع تحف و هدایا [illegible] او را [illegible] و دیگر که فلک [illegible] احکام
تدبیر مشابهت [illegible] بود [illegible] روز [illegible] انکه [illegible]
پس ملک مظفر از مجلس [illegible] قائم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر [illegible]
لپند [illegible] و در خدمت اردوی همایون قیام نموده با سعادت میروین هم بران [illegible] که نام ایشان [illegible]
[illegible] و معزز گشت اکنون حسب وضعی که [illegible] و اگر [illegible] و هر که احوال و [illegible] پادشاه جهانگیر [illegible] خان
بر ملوک و ممالک عالم [illegible] گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهار [illegible] جوجی [illegible]
[illegible] و منازل [illegible] چهار سوی [illegible] چنانکه [illegible] روزنامه [illegible]
[illegible] و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است [illegible]
از حدود [illegible] تا [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] شد و مقام [illegible] و [illegible] المالیغ بوری [illegible]
در عهد همایون پدر چون [illegible] خواست بود آن هم در حدود ایل و قوناق که [illegible]
بود مقام داشت [illegible] و [illegible] او [illegible] بود [illegible] از طرف قیالیق و خوارزم و [illegible]
و [illegible] تا [illegible] و [illegible] [illegible] بنام [illegible] جوجی موسوم کرداشد [illegible] کوشیده [illegible]

موضع [illegible] و معهد [illegible] لشکر او شد و احیانا تا آن خان [illegible] و [illegible] از آن و آذربیجان [illegible]
داخل ممالک و منازل [illegible] و بموجب [illegible] امداد [illegible] از طرفین [illegible] کرفت [illegible]
[illegible] و شمامه چون زرکر [illegible] که [illegible] کرده [illegible] پوستین [illegible]
[illegible] طول و عرض اطراف [illegible] و [illegible] لباس [illegible] برید [illegible] اعلای [illegible]
[illegible] مصلحت شد بحکم [illegible] لشکری معمول [illegible] از [illegible] زیاده [illegible] باران [illegible]
[illegible] مسلمین [illegible] ان آب [illegible] آتش و [illegible] شد و از [illegible]
طبقه [illegible] زمین [illegible] خروش رعد و لمعان [illegible] برق گشت آتش [illegible]
بیامد [illegible] لاکوخان [illegible] لشکر [illegible] خداوند [illegible]
رواج [illegible] الارض [illegible] تحت العجاجه [illegible]
[illegible] و خذلان اعدا از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم کردانید و هم چنین [illegible] لشکر
[illegible] شهران [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] در [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] لشکر [illegible] خلقی تمام [illegible]
مغلوب [illegible] انهزام [illegible] داد [illegible] لاکوخان لشکر را اجازت انصراف [illegible] بر روی آب
[illegible] کرد [illegible] المهجات [illegible] اللهند [illegible]
[illegible] و [illegible] و ذی [illegible] منازل لشکر [illegible]
[illegible] چون [illegible] و نزول [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] افروخته شد حکم [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] نفر [illegible] شوند [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسیدند [illegible] مطاولت
[illegible] تغلب و [illegible] کردانیدند [illegible]
[illegible] از [illegible] چند منزل از [illegible] مصاف کردند چون [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] قاآن [illegible] احوال [illegible]
[illegible] القبا [illegible]

ایشان آن مالها در دست مومنان بماند و بر کرا احوال بنیر تجارات را اختیار و بار ممالک تاج را ایل و در دها
باایشان کار لب شوراه معاودت و ورود و مسافرت ارباب تجارات چون کار جهر مند ان جیلیا بسته شد و سیاقلین
نمی از نشیب زمین جسته و درین نزدیکی قبلا قاان ایلچی فرستاد و شمار و تجار را کاره کرد اینکه از جمله شانزده
هزار که در قفس تجار را معدود بود و پنج هزار و بها تو تعلق داشت و سه هزار و اقتوقی بیکی را در هولاکو خان
و باقی با این قول بعضی ولای برک موسوم بود تا هر کس از او اوچنکیز خان که بر سر برخاست استقرار یابد
بنامه حکم کند این پنج هزار با تو را ماتت تصرف ارادند و برزبان صنایع معنی که بر بد شما یا حرارت و جام حال
بر ایشان خواند و بر بال و فرزند ایشان هیچ افتخار و چون قاعده طلب مواربث و بعض مواریث
در نظر حمل محمد است بعد از که شش برکه احوال پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و ما ابا قاخان ساده عجاب
قدیم مسبود کرد اسید و میان ایشان چند کرت کرد و قرار اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار سوار شمشیرزن تیره که
از آن اباقاخان بوقت مرحمت و عبور بر روی آب اجراج متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل
ایام حیات را بر تخته رنج منقوش گردانیدند بعد از آن اباقا خان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد
از مغولی در سد دیواری کشیدند و تا آنزا با سیاکو نیند تا ما خله و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت
و این عادات قایم و دایم بود و عجب و تحرز این سیاستها مبنی بر قرار تا عهد دولت کیخاتو خان و چون ابقا
و وارث مملکت منکو تیمور گشت تواتر رسل و تجار رب مراسلات راه تجار روان ناقاان گشاده شد و اسباب
سلامت و امن تجار آن آماده و مملکت ایران از کثرت عرابات و بر ده و اسب و کوسفند و رتیع آمد و منافع
و غرایب آن اطراف بعد از انقطاع چند سال سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه ممالک
هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر از ایلکم قاطع تیغ تغلیب بر ساخت و آن نواحی ممالک
و سرحد ممالک روم از سرحد دمشق و حدت و مکتب مملکت پادشاهانه مخلص و محفوظ گردانید و شعر حوزه ... اکس اطلاع
و عاده و صد من حاجز و اطراف ممالک و اکناف عمالک بحفظ والیان مهیا کامل و وفور ولان سیاست شامل مسرور و تلقی
در هر ثغری تعیین فرمود و ازین امور فراغت حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین طوسی
در سنه تحت سلطنته کرم قوانیها کانت فی فرقه عرضه داشت که اکثر راغب آن الحان مستصوب باشد
از برای تجدید احکام نجوم و تحقیق ارصاد مواضع رصد ساز و در آن اهتمام کند و ما جایز گرد و رمی و ری جند ...

ایلخان از حوادث منقلبات شهور و اعوام و احکام مجاورات خاصه و عام اعلام و جب دانسته بر طالع
و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرمان داده کنند و بعد از امعان نظر در رهنمودها و زایچه که عطایا، کبری و وسطی
و صغری بدان منسوب است و بار جستن هیلاج و کدخدا و عدل و مذهب و شرف و مثلثات و حدود و وجوه
و وجوه کواکب و شایر کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بطن و القاء ملک و تواند نسل و اروی حقیقت آن
بازنماید امین موافق مزاج و مرز مرجس شما را الیق گشت و تولیت او قاف تمامت ممالک بسیط و ارتظم
حساب او فرمود و بر لیغ واو تا چندان مال که صرف استعمال و کثرت مصالح و اسباب آن کار باشد
از خزانه و اعمال بداده و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب قزوینی و فخر الدین
مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود
و در کمال ارتفاع و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و وصف فایق حذاقه در فن نجوم و مهارت
در علم هیات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورده و تمثیل حرکات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر
و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوح و کشف کرده و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بیاض ساخته شد
که هر روز عند طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای بر سطح عرضه می افتاد و درج و دقایق حرکت و سطوح آفتاب
و کیفیت ارتفاع و فصول اربعه و مقادیر ساعات از اینجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت
دقت نظر پرداخته و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و اوراق ملاد و ارتفاع قطب شمالی در هر ربع
و صورت وضع و اسامی بلدان و هیات جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه گوئی کتاب مسالک
و ممالک از نسخه آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرده و چند جدول و نکات که در زیج
زیجات متقدمان چون کوشیار و حاجز و علاء و شاه و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج تحاویل از
زیج خانی مستخرجات بجهت تفاوتی حادث میشود و سبب آنکه اوج آفتاب از اول ملک بر وجه
اتم ... بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران حکایت اعتماد کنند و در زیج خانی
چنانکه جهل و نقیصه نقصان میکند یعنی با رصاد چنین یافته اند و در عمل استخراج طالع چهار ربع انقلاب میلش
بحرکت و سطوح آفتاب و در شبانه روزی در جهه متقرب بدان هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل
موعود از امر حد کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه

مغاک خاک تو ده خا بر از فراز بحث ثانی سوض یافت؛ اولغش بالموت کیف ارتقی بال حی
فقرة العالی المنبع بجواب؛ قر علی ملک الفضائل و الفضائل جار علی ملک القواضی القواضب؛ بر آئین معمول
دسته ساعتی و زر و جواهر وافر ایثار کشیدند؛ و چند دختر فروزان چون اختر بحلی و حلل؛ و اکلیل و کلل
بجواهر او کردانیدند؛ از وحشت ظلمت و وحشت و حدت؛ و مضیق مضجع و مقام و حرایق عذاب و الم
مصون ماند؛ و خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله تعالی؛ در ذکر تاریخ ان گفته شعر چو هلاکو ز مه افریستان
شد؛ کرد انتقال براجل نوبت عمرش آخر؛ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه؛ که شب نوزدهم بد ز ربیع
الاخر بود کیا شد آن تمثال روعت و جباری؛ و مزید سطوت و کامکاری و حشمت خشم کشور گیر؛ و کلاه گوشه
نخوت آسمان فرسای؛ حایل قضای آسمانی و عاجز مغاوریز ... کشتی؛ با چندان خزاین و دفاین بفقیر
درمیان نهادی؛ و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی؛ بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای؛ شهبان سخن من شد
چون مسخر رای؛ لیس حصار کشادم یک کشادن دست؛ لیس سپاه شکستم یک شکستن پای بر سر
ناخن آورد و هیچ سود نکرد؛ بقا بقا خدای ملک ملک خدای؛ ذکر جلوس ابقا خان بن هلاکو خان چون مهد فرماندهی
بر رسم مالوف روزها تنابع روان او در آرایش فرستاد و مذکور تفویض کار خانیت یکی از اولاد و مقاد
و مشارات جش گرفتند؛ و از ده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بود در غدما بان؛ و در چمن شاهی
سروی گرازان و رانش؛ اباقا ... منکو تیمور ... اجای ... نکو در ... یوار
بمغاکها که کوی ... اما نهم خلعت ... تاج ... و لد و ... ماخطار ... آکبر ... حاکم حکم ... ازل عالم
عدل و صارم فضل ... بیار و بین ... ابا قا مفرون گردانیده بود؛ و امارات ملک ... آرزو
بختیاری؛ از ناصیه همایون او لامع مینمود؛ ارغون آقا با ایجای خاتون و دیگر خواتین؛ و شهزادگان ذکور
بر تذکر احکام چنگیز خان تو فر کرد؛ و بعد ما که ایلجی بحضرت آن الملام واقعه؛ و استعلام مصلحت جهانی
روان کردند؛ باتفاق خط داوند و جهد استان شدند؛ که مطاوع او امر قضا مضاد ... منابع ...
فلک ... اباقا باشند؛ بس لیقول نامان و قبه احکام صاحبان؛ در او اسط شهور سنه ثلث
و ستین و ستمائه؛ اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود؛ و زمانی بمناهج ... آمانی
موجود؛ پای فلک فرسای را بر دست سلطنت؛ و متکای اقبال؛ و کلاه عظمت ...

نهاد شعر اوا ما علی سلار کسری جرمی لسان؛ ملک ما بحر و البر و الریح؛ بغیل ... زبان منتاد فاتح؛ و
دعای فاتح برکت وه میخواند قطعه زقضای عقل فعال انچه صادر میشود؛ منهیان خاطرت از سرکن
آگاه باد؛ صاحب جیدی ارتباطی پاسبان منظر تو باکه منزل دلو دارد منکس در چاه باد؛ مشتری در بحر
هر بت کردش ساز؛ و چو حوت بهر ... از فوسش خدنگی بر دل بدخواه باد؛ تحرک چرخ از ...
چو حمل؛ ... اسد با ... قاب اچون اسد با و شمسان ... دشمن ...
چرخ جاه رم شاه با د؛ همیشه و کربا و رشاش ... میزان ... ثور او ... روباه باد؛
نیز اگر جوزا صفت در خدمت بندد کمر؛ خوشه او توشه راه مسیح الله باد؛ و در فرهنگ ...
هر حیات و ار ... طریق آسمان چون میرود کمراه باد؛ راس اگر پای ... مشتری باد ...
گردو طبیعت ... آتش جاه باد؛ تمامت شاهزادگان ... ان الله ...
اقابرا ... کار طربرا چو نفر و دس ... از حال خواتین؛ مانند حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون بر آراست؛ ... فلاه الثغر ... ترتیل النوم ... ذیول ...
کالشمس ... الابرار؛ و قرع ناقوس ... علی ... فی سواد اللیل ... ساقیان
جوهر سیال انور من النار؛ و مصفی من سلسال؛ باده ... فی ... نور جز و ... دماغ
کر صفت ساغر ... جان ... حون ... القدح ... ساحت ...
مغز ... عنبری ... صفی و ساغر و طاسات؛ و کاسات سیم و زرین ... لعل و ... اقداح المدام
منهم ... سول ... من الخمر؛ و تخت و تاج ... عقود ... اعکان معاقد ...
خوش آواز ... لبلبل نوازان ... زبان سلطنت ... غزل ... ترنم کرده رباعی میدان وفا
بازم جان آمد که من خواستم؛ ز ایوان جو کارم جان آمد که من خواهم؛ از ... اسپرم جان امد که
جیم ... نقش ... جان آمد که من خواهم؛ ...
ساقیا رباعی ... الربیع ... الورد ... باده ... بهنگام صبوح ...
... صبوح ... مشکاسات ... کل ... عیش و عشرت ... کام ... آورده
در روز ... ابی لسب ... می جوشت؛ و چون عیار ... ازتاثیر ...

فلکون میشد و در انجا و لف و داغ سورت هراب شراب جوهر خود ظهور داده و ولی الغفاة مهاه و مات موقع چینا
جوی و داد و وارث طبع با کواعبا برق کلظلام بدرقی فضیا غزال من الترک حشو القبا پدیر کعو الرحوا
ترفرف الکاس انس البحرین و عذار مخلع و عنط الرانح انجمن ثریا اشتظام تفرق بنات النعش میکرفت و
حالی که عروس زرین بال صبح پر میفشاند رسم صبوحی از قول ابن المعتز مرد ش شعر فقد نشر الصباح ردا
نوره و هبت مالکندی النفاس بیح و حان رکوع ابریق لکاس و نادی الدیک حی علی الصبوح و حن
الکاس من طرب و شوق الی ورزبکه صبوح آدرد و آب کار دولت و کار آب عیش و عشرت را شعر بهجت
گرفت مرغ صراحی مدام تراش صبح او خاوران لها شتاب صبح هم جان چو جمی چه صعوبت چو صبح
بر همه شده خاکبوس خاک زیر دهد خراب خفیف و نیش طول ایام و لیال در مراد و کام میکذشت شعر
مدام صاف وصل مصاف وجب واف سعد موقف و موقف حسن گلشن در مجلس بهار بر کنار جویبار
لاله برنبید بر از اشک مدرار سحاب میکردانید و سوسن ساکنان خاک ریحان بشارت نور و زجهان فرو
میداد شعر انک الربیع الطیب الکبره و رق علی الصم بر دکسره جفت علی المراثواره ذارباح فی حاجبه اوکبود تحت
الارض من جوهر مشغولم میدا و حشر از گل بچمن روی و نرگس جمله سر چشم شده و سنبل و بنفشه از عنبرت و تک
زلف و گیسوی یار در تاب و چشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین منور از کار کار شستری شو طره و دام
در گردن سلسال غدیر جاری جذوت سلسبیل کشته خضارت و نضارت باغ و راغ برباض فردوس
باد می سپس فاحشه بر تحیس و تسجیع از لغته کا سبب خوش نواحنه بیت وان الریاض
کلوح الجمار وان الفواد کلوح القاری نظم پر از طلعت علت شد کوهسار پر از نرگس و لاله شد
جوبیار زلاله نهیب و زنرگس فریب ز سنبل عتاب و زکلنار زیب مشاطه صبا کاکل
زلف بنفشه را تاب میداد و لعو در ارغوان بر چهره نوعروس عضیان میکرد و نرگس مخمور مستانه
شعر نا کاسه باد شاه عادل کبر و برق زر تر ناب ساغر میداشت علی هذا الکار عیش جهانت
کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت بکامید بحث کان یمین در زیبا را بجای
شاهزاده کار را بعوار رضا و شاهانه دو الف حسروانه مخصوص کردانید و لومیان را چون
ارغون آقا و الکان پدر شکور و برغان اغول و امیر سالنر و شرامون سپهر برامون

ودیگر

و دیگر امرا نومان و سران و صد و و دیه فراخور حال و اندازه مراتب متواحف و
واشغال و رغبت هر یکی چنانکه معهود میداشت و نا غایت در صدد و معرض آن
بوده مقرر و مسلم داشت و الجیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و با شدر بر
در مسیر و جوار بروار شده مود با یرلیغها متضمن بوید بخشایش و مشکل مرید احسان و
بخشش لیف بربیع بالاقطار شرقا و مغربا و بحری به ارکیا جنوب و شمال و هر یک از
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده یشمیین را در خراسان
بجای خود منا داد و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر در رعیت جانب
و کمال انصاف معدلت شاه حدی مبالغه مود مصراع میدان دید و داد و میدان رزم و بزم جهان
حزم و عزم و میدان رای جسم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند
و در اندک زمان بواسطه این جهانبانان و لشکر بعث و در احت و امان مصراع جهان
چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته و ظلمت ظلام ظلم انوار عدل
الافاق حل تری منطلق و در عهد خاحیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرایش و عنوان
روزنامه بذل و رامش بود چهار تن معالم افتاد و در چهار فضیلت و معانی مشهور
هر یکی را در صفت جانی دیگر یکی مولانای اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال علم
ریاضی و اخلاق مؤلف رز سطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی باور کذشت دیگر وزیری چون
صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سها رزین را ایشان بر دیباچه دستور وزارت مؤلف
کان فیها غایت بل ایه کان فیها سید عادل معجزار قلم زدم عیسی نفسی در فن موسیقان
دالانی سامر البیان فی ثغر المثالب والالحان چون صفی الدین عبدالمومن الارموی
که ماجهان باشد بیل با نهار کلبن با نها بواو مصنفات او بقول راست برسالت شرک کنیون
و نزهت با مثلها المطلق و عظمه المستو فرو هند خطاطی چو کمال الدین یاقوت که بعرس الدرارم الغرانیه نامه ظن
او زهید و ابداع او برهان الخط بند شره خانه تهرث آنکه جسامته مشاهده سو و کجایی نوین را راه نیا بین
ممالک ایران را داشت و تخصیص تنظیم مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف مصراع حق جاه بک

و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که بگذران مرور دهور خاطر نشود و دست حدثان
روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب
عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و حشر مع نبیهم تفویض کرد
و او با آنچه [illegible] و سید الاعاظم و الاکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود و [illegible]
و لیدهم [illegible] التام المیلاد و او [illegible] الاشید مدایح الاجداد [illegible] بسالت [illegible] شرف
و اصالت ارومه جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل [illegible] خاندان و [illegible]
و محط افضال و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و [illegible] طیب اعراق
و منبع سحاب استجاد و مشرع ابواب استرفاد بود و عالمیان را [illegible] است و چون نور آفتاب از
مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر شد و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که [illegible]
معزول و مصطلح [illegible] بود و در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحه مواد شرور حمایت
بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خلافت [illegible] اباقاخان [illegible] شد [illegible] زیادت از آن
[illegible] نمود و [illegible] تیغ [illegible] آثار را بر [illegible] کلک [illegible] عطارد [illegible]
و زبان وزارت از [illegible] در صنعت حسن [illegible] منصب [illegible] منصب
تو آنی که منصب از منصب تو منصب یافت [illegible] حزم صایب و رای [illegible] ساعد و اقبال معاضد
در انتظام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مفاد [illegible]
استهال [illegible] و جاری گردانید [illegible]
[illegible] سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام
و روم و ارمن [illegible]
[illegible]
[illegible] ملوک ممالک هر کس که [illegible]
[illegible] سعادت ابدی و دولت سرمدی [illegible]
[illegible]

لما جرى [illegible] بالمقادير [illegible] فالجود و العدل [illegible] الملك محدود و مقصور
و كل فضل [illegible] الدهر [illegible] آيات [illegible] في الناس مشهور و در تمامت ممالک [illegible] از خالصات املاک
نامیه و اموال عامه [illegible] مقرر و نواب [illegible] معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات
و صدقات گشاده و مسدود نشد و در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت گیخاتو خان بود
و بر اوراق محاسبات [illegible] حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی [illegible]
بود و همه [illegible] در تعظیم و اجلال ارباب فضل بود [illegible] انما یعرف الفضل من الناس
ذووه [illegible] مبالغت فرمود [illegible] از علوم [illegible]
زلال [illegible] افضال [illegible] شد [illegible]
نبات کرم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آرایش [illegible]
همای آسایش و [illegible] عالمیان آمد [illegible]
[illegible] ظاهر گشت [illegible]
رونقی که حالی موجب [illegible] روح است [illegible]
[illegible] ارباب هنر که درین عهد
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] معانی و ابداع لطایف [illegible]

باقامت جنت ابتهاج منعقد شود است که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر الصاحبقران عالی
مانند و نونگیه جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن مرز و بوم بدانجا یارعنان عزیمت معطوف گردانیده بود و دخل
دو ملیحه البقاع روزی در اثنا مجلس بزمی از عبار عبار عارف و بلباس استیناس که مجموع کاس و مجالس
الانس محفوف بالکیاس رغبت نمود و کانما و عالاایام له بلبابه و اثنی علیه کدر من شقشقه بیانی بلا زال المجالس
محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق وجوه الورد البهی الناضر کریا کالحان الخلود باغصان القدود
ورمان النهود و شقایق الخدود بحمره فالاقراع الکیس والکاس و اسباغ الیاس والایاس مفرد بانشید
کالورد المنثور و نسیق منثور کالمنظوم من الدر علی تراب النحور موصولا بالمقبول لجمیع الشمل و شمائل الامانی
لصبوح مع اصباح الی صباح ناعم واللیالی من اللیالی الطوال و ابتسم الورد عند هبوب النسیم
بالذابل و طیق بامثال تلک الحان الستا و بذ المقال کالماء الزلال و النحم الهلال

آمد که انگه نای بلبل مخمسه ساز و بجمن نوای غلغل کو بد بزبان عشق گل گل
بشنو زغنچه صوت قلقل دریاب که عمر درگذار است از سرو حدایقه سرفراز است
وز بلبل و گل ببرگ و ساز است وز غنچه چه حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است
تاکیست چو ادکه میکسار است سرو است چو قد یار مایل باغ است چو خلد عدن کامل
انس است بوقت صبح شامل وز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن عذار عاشقان گشاده شمشاد دهیاس ایستاده سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه کبر زاده بنگر که صباش پرده دار است باریده گلاب ابر آزار
با سوخت عنبر کلبه عطار هاست کش وه بار تا تار با زلف نشانه کرد دلدار
با بوی نسیم نوبهار است ای دل منشین بهر زه خاموش ساقوس محرقوس مفروش
تقلید مقلدان کو مخروش با یار نشین و باده مینوش کت حاصل عمر این دو کار است
ای دل وقت موسم ربیع است وز ماده جهیج غم مخور هی در کشن قدح و فسانه می
با چنگ و رباب و بربط و نی کین اب و هوات ساز کار است وز هر چمنی است لاله زاری
مرکاخته کرده ناله زاری برگل شده ابر ژاله باری مان دست تو و پیاله باری

کاسباب نشاط مستعار است زاهد بدر است تو بیکست با شاهد و با شراب خلوت
میکست عجائب چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است
مانند مرغ شب سحر خیز چون لاله چنگ ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز
در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوشگوار است شد خسته زخشم تیغ گردون
کز آنکه شراب بود و گردون هستیش بکار باده مفرلن زیرا که در جهان دارد دل
هر جا که گل است جنت جاری است دل گشت زغم خراب ساقی خیز و رخ آفتاب ساقی
بین ساغر و ماه شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو بیات بیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست با دار که جهد عمر شد سست
وامروز که روز نوبت تست ازوی و بر بیار کار است پر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل بنوا زند ترانه می صافی و راوق مغانه ای بیخبران درین میانه
هنگام کنار جویبار است عشق است و صبوح و جام روشن شمع است و شراب و طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری در شادی و عیش بر کناره اید یده مدید و چو جویباری
هر دمی تو دیده اشکبار در فی فی علیم که وبده بار است لم قبل بوجه استنیای
والدمع جرت من المآقی روحی هیئت و اشت رنج قد صب لصبا وم الفراق
وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگر چه ناتوانی در بند کی حضرت کانی
باید که مجلس رسانی تقبیه شرف کزار معانی در گوش شهر چو گوشوار است
دستور منوید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض کرم که بخت کشور ازین بعیش با نیاست بوسته بکام دوستان باد
بالضرت و فتح جهان باد فرمانش قضا صفت روان باد در دولت و عز جاودان باد
تا جرم سپهر را مدار است و در چنین مجلس یا فیان سم عارضی یا قوت لبی شعر نرین علی الاد سایه
فذحلوا فوق الرؤس الکالیلا من کفر بشراب خالص مروق شعرکان معری و کبری من خواتها مجسایه

ورعلی ارعن من الذهب برداشت طیور بن نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سپهر گوشه
گرفته لکشان در میان حلقه کشیده تا گاه یکی از رسیلان خوش و اوای دلکش و نغمه دلربا و زمزمه
افزای از اشعار زهیر این دکرد با صد شمایل با من لعبت شمول احسن هذه الشمایل حسن و شمایل آن
خاطر کرشمه های صاحب ابر بود در حال با وجود تراکم اشغال ار راه اقتدا و پیروی آن جهان وزارت
انور برداشت کلک و کاغذ و فرفر و نوشت با عذب من الماء السایل والطف من نسیم الشمایل العهد
العتق من اقرب الوسایل والدمع وسیلة المسایل البال من الهموم مال الا لمکنها سوی البلابل من
ساق وشقق شمولا فالثمل من الشمول حامل والروض من الغمام حق من قطرة فغرد البلابل والانهر
بالمیاه ملای والغصن من النسیم مال والقطر علی البهار تهمی کالدمع علی الخد و سایل تاریخ علی الحق
سیدرا بالمیل کانه شاعل فی الطور شمومه یراق صباه کلنه بحر احمل یا من سواک لم تصدق جو اولک

فی کعش ترومنی ولیل ‌· یا وجهک اوضح الدلایل ‌· فی البحر رسالة طلسم
یا میک املح الرسایل ‌· للتصید حبائه ارودتم ‌· یا صد ملک اطول الحبایل
القلم و ثغر کم و عو کم ‌· راح وخواتم و نایل ‌· قد متعا من کمالت
للبدر و للنجوم حامل ‌· فالحال اماله تعبیر ‌· یا عجب هذه الحمایل
فی فلک شعاکل ترنجی ‌· مرحاک رواء کل نایل ‌· ساق و مدامة و روض
والانس بکلهن کامل ‌· من غیرک لا ارید وصلا ‌· فالقلب نابی عن الرزایل
کالمجد سوی عطائک ‌· یا اختار لنغمه ملا حسل ‌· الله تعجبه المرجی
قد جمع فیه من فضایل ‌· علما و سماحة و فضلا ‌· یا اشرف هذه الشمایل
لا زال جنابه فیا تما ‌· جد و سعادة و نایل ‌· قد صاغ قشره یحیی افترا حاو
و سال سرح و عاجل ‌· والراح بذنب فی عروقی ‌· والروح لسبیه کم سعا زل
والقلب براکم حیا یا ‌· والجسم بسایر الشواغل ‌· والعین الی الملاح ترنو
اللحن توقع الرسایل ‌· والاذن الی النشید متبع ‌· والمطرب منشد و قایل
یا من لعبت به شمول ‌· یا اطیب هذه الشمایل ‌· چون یار ما صاحب علاء الدین

فرموده بود که خاطر بمطالعه مثات آن برادر متعلق است و بنز لبیع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کرده که هر چند شعر غراء صاحب شمس الدین
در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما طبعه عجیبه دارد و صاحب در قطعه از مثنات جوین
تقریع معنی کرد این را این بیت ایراد کرده بود شعر عتبت شعری و رتقته یا جاپلا بالشعر و کشاعری
این قصیده را انجاز فرستاد بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرده بیت یا من جمیع الحسن بعض معانیه
موقوف علی بیانه بنوع حکمت شامیات احمد و انظف من غصن جسرک در وره سیانه علی بذا حمه
هم در حسن مکارم شیم و بکمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بزیور عدل و علم زینت یافت
و سواد بغداد و شهر رضا و از دماغ حسدان بکلی زایل شد و اغنام ویش چند ساله از ذوب مطالعه کرده و بهنو
بارها شاه ان نظر معاشقه انداخته و بتوسط ذکر جمیل پادشاه بر جراید سیه عذار و زکار بخط نا شدار رقم
چون مسند وزارت بوجود و دانش بزرده او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمالش مقرر ارکان
و مستقر سر رایات بود تر صاحب علاء الدین مقرر گشت کمعطی القوس باریها و وضع الشیء موضع التغب
خاص در ربط کف جهان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و تربیح ارباب آن
آثاری نمود که در حلیه معالی قصب سبق از متقدمان و متاخران برده بود بغداد که بعد از وقعه مستنصر
دیار برشده بود و بر ناحیه حال حال و اعمال در تیم اختلال کشیده و اهالی از ارتحال بیت دور مانده و از ارکه
زمام معماری عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از تعم و ناز خرم و شادمان و ارا علاء و خیرات
عام داعیا و مبرات تام کی ان بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر کبکی
صرف کرد تا آب فرات که حلاوت رضاب طیبات و عذوبت زلال معین الحیوة دارد و مشهد کوفه
روح ساکنه آورده و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات بر ناحیه عاطلات بود با نجار تمام
و سوامی جاریات حالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع
اجر من احسن عملا اصناف و او غیر ذی زرع الحدایق ذات بهجة کرد انید و خاک آن سباسب
و فیافی زر عوض طلایع و شمامه کل و لاله و سمن بر ناسید بر جای نعاق و نغیر زاغ و زغن نسیمات الطرب
و آهنگ و قماری و نغمات و تغرید بلبل خوش خوان مانده چون این آب بار وی کار ملک و

آورد و آبروی سلاطین متقدم و خاقانی ماضی که درین آرزو حسرت این عالم بر باد داده و اموال جهان در
خاک ریخته بر خاک نکشد و نصف رکیب ع بذل المکارم واضحان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر الحمدی
که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحبی ما مور باستخراج میاه و استخراج فرات شاله در سنه اثنی
قبیل و اجرای این امر جزیل و تخلید مآثر و تاسید مفاخر چنین وامر سا ختن ع العالمها کبلیل الفرات بن شعر
الفرات عن الرحیق الاسلس و معانیها بر ورق بریاض الجنات این کلمات از انجا نقل کرده شد ثبت
ارض النجف روضة غنا و حلة زهرا موشیة بعد ان کانت موحشا کان سرا ما عبر حتی او سک ضیق و ب
سهاد لال سهما القدر دون یرفض علی الفاع تفیق ما اکسرد و قضاء الی طرب فاحیاه الارض بعد موتها
کماکان المشور و الماسید فی الوقایع لا سعایا کالبحر مع نور القراءة تشرق فاذ تکلل فی الخمایل غلة میلا یحاج
دع فصل بزرع تبراقص الاغصان من فرح به و یدنا الاهار و هو العتیق تخدا حضرت بازار الحمد الی بهته
و خطت بانوار الخمایل و صهار حج شجات الریاحین لسانات البطین طوالها و عرصهاکا نها حقاب
تجار او حیث عطار و لقد احسن من قال شعر بازربیته الیوم المطیر با سکور و ابق و کسد ری و المارشه بوا
الحیات مجدول الطهور و الظل فی رمن الثری کا الکرفی ثوب البحر شاوی الیه الوحوش من القفار
و یصفق بها المیاه علی غنا الاطیار تهم القاصی والدانی فاید بها و تسل الخاطر والباری والطاری و انا
لفهما و حاید بها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا الطریق ستهاوت و راوا حر
ان نحلو خوا و نظم و نثری منجوشند از انجمله ابن عقد فصاحت از راده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی
سلک تحریر منعقد گشت شاید که نظر من بهذه الطور الرایقه عبارات و مبانیه الفایقه اشارات و معانیه
النشر القه مراسیه و مقاصده اللطیفه مصادره و موارده المثنی علی منته ملابسه احسانه و اداعه و بیانه نظر و
استحسان ردیفه لحظ مهما الاعتبار زمر و فقطه الاذهان قراره دررا ما فتحته الافکار مجدده سحر ابطالها فعلم اساسه
روضه ام رایت بحرا و هذا غیر بدیع و لا بعید من ایده الصاحب الاعظم و عبد السعید الذی اجری بحر
الفضل فی ارض النجف ما الفرات و ادخل بفکره المنیع فیها ما اخرجت من کل الثمرات فهذه تلک
الارض و ما وها الفرات یحیی من اطواه فیا لها مکرمة اجر و قرب اجرها و بعد صوتها فانظر والی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بمرحمة العلیا ما کشفت کل الخواطر عن امکانه ریبا

و استعدت ان یرمی ما الفرات باکناف الوشی بحری و عطایاها و شکرت و ده الاتفاق اذ
علت امکانه فرات القافه عجایب حتی اتاه العزم ما فره و ندی همم فسهل سه کل ما صعبا و همم العزم حتی
سطلبه و مال سه الذی فی سلیه رعیا و فیض مکرمته کرا فا و لدما با جرا جزیلا و شکرا نفقد انحضا و جرب
المهجور لغیره ما الفرات صعی النخل و الحبا و بهذا الکوفه المعمور جا مسها اجری سه الکا سحی اجر من برا
لانه ملک الرحمن و دولته بد ان لا یخلی موضعا من یا تحا الله بعطیه فی ما سید و دولته و لیطا قدرة شمس الدین
ما طلبا سوان لافر فانشان لا اغلاء ان لانقضا کمان لا عزما با تی صاحب الدیوان لا برح
الدین النجف کم للخلق منصبا لقد حب الاسلام بنصرة کم و لن لیسر و القصا و بها و جون لطول
مصنفات مهر المعانی و صحایف و سایر سحره صحایف ایام زانی و بکمال معالی او را شارحی بشرات
بدین مقدار اقتصار رفت و خود در جناب الکتاب چه حاجت و تطویل از کجا مصلحت و
عاید ان او در ستود کین زمان در مجالس حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظا شهد میرود و ذکر خواجه
بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بها
الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بوده بل بن العث و شبل بن اللیث و عبات البحر و
شعاع بن البدر و نور بن سراج الوهاج و فجر بن الصباح الوضاح هم در عهد و ریعان
عمر و عهد نما العنفوان آیات شمایل کرم و امارات نبل بوسد و الهلال میدر و در زمانه میمون
هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت اساغرنا فی المکرمات الاکابر و اخرنا المآثر
اوایل واضح و لایح برادران بهر دو حکم اکه از ان پر هنر پهنر چون بود و من یشبه اباه فما ظلم و
فرع کشته بجمیع من اصله در استحکام قواعد علوم و اشتبات صور فضایل نفسانیه که حقیقه انسانی
محصول ان منحصر میاید و در طبیعه زبان هم تک بوده اما خواجه هارون سابقت
نموده و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکا لی در استنتاج قضایا چون
برق خاطف و لطافت طبعی در مبارات صفا جوا اشعار اشکنده مضاف نظم و نثر
افسانه اهل زمانه و حسن تلمیح و ترشیح ترانه آشنا و بیگانه با مسلک با بداب ادا
در تعلم علم موسیقی رهبر نمود و صفی الدین عبد المومن ملازم لیل و نهار شد و رساله

شرفی را موشح بالقاب او و در معرفت نسب و تالیف و تحقیق العیار مثنی بر جدا اول تصنیف کرده و از شاه
ان استاد و شهاب الملة پرورد از علم این عمل علم و طبل خویش او از فنّ این فن آمده تا خواجه بهاء الدین در
سفح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق و یزد و شد و در فنون
علوم و اجتناء ثمره فضل بهر چند تارک بنود قرنی راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه
کلک ولیکن بسبب مهام امور و تنفید احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را بعیبهای کرده که ناسخ
حکایات سلف شد و از هیبت پاس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک
اطراف شوالکار ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده و چون نفوس اهل صفاهان
من حیث الخلقة بارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته بیت یا سائلی عن اصفهان و اهلها
خفت النفوس بالمها و هوائها فلاتسأل عن مائها و هوائها و لذیذ مطعمها و طیب شرابها محاسن الاحجار
من احداقها و محاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض در بسته و دست همت بر حرف
شفقت و مرحمت کشیده اگر حتی بر وفق ارادت امتناع افتادی تا بجرائم صغار و کبار چه رسد
جانبر از بر با دل خاندان بر باد رفت اتصال مبدا و علی هذا احیانا بهزار تن بانواع قتل و تکیل و مثله
و اغراق و احراق و مناوی مدت طلس از منت معموره حیات بر خت خانه سلطنت حمایت
بیرون شد از ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خادم و مقربان کافه اهالی
صفاهان در شب که بستر استراحت را فرش میکردند چو زبانه شمع بر سر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر
از صبح قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله بعض انسانی برین صفت مجبول کرده که قوت غضبی او
التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام و مصدر لشدة البطش والاقدام تا استخدام نفس ناطقه کرده باشد
که بر اوامر عقل و زواجر شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند نصایح و مواعظ را
استماع کند و شناعت و قباحت متنزجر نباید قساوت و عنا و غلظت و لجاج زیادت قوت گیرد
کالنار سوقع ثرثرا و با کثرم بو اسطه افراط در اراقت دماء اخافت و ماوحشت آسایش از
اهالی اصفهان که مکابره خود بخود و محلات با محلات شنیع و کار از تا بکید گر در یک چشم زدن هزار
هلاک میکردند و در شب از او باش و رنود و سراق در اسواق تکمت جو از بحقیقة نمجار حفظ بود

و لمعت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب و راندک مدت چنان متفادا مرو مذ که طوعت
شد که زراع و ارباب و حرفت و فلاحت و نسب اسباب حرث و آلات حفر و بزور و عوامل در صحرا تعطیل
لطش و سیاست مفرطا و مپسر رفته و اگر کسی احیانا بنهانه بعضی از آن آلات آنجا نهاد و روزی دیگر زراع جبات
آن بیچاره بدار اس فنا محصور گشتی بیت الطرم لیطرثم والعصا ئر بحر من حظی و نقوم عند الهون مافرح
همچنین محافظه محلات را بر وسا و دهشا الاران مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق با غیرت و ولکنز
بانواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند چهار سو حافظی وجود نبجای نهاده بر قفا و بیچ افریده راحجال
آن نه که در ماکولات خسیس جنب اقمشه نفیس تصرف و تخلیطی نموده زی از تفات استماع افتاده که
در اثنای تاریخ در سواد و اللیل اذا اعسعس طایفه حرس سبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان
نانبائی گردی قرصی از آن بر داشته و در در سم که مصنف عن است بر گوشه دکان نهاده و روز
دیگر که قرص خورشید بر لب شور افق آورد صاحب دکان عوض نان لطف لفر وخته را چو سیم
دید هر چند بها از او بست بر کار گشته بود و سامان اخفا و یارا و خفت نداشته و تا بار در اصفهاد و ادر کاه
امد و سیم را ایجاب نموده و صورت قضیه بعرض رسانید تا اشتهار اکه انحرکت کرده بود و چون کسی ار اعلام
در او کخستند لمرالله مرو مار را بر دست همچون کوسفند از برای حسنم زخم الحق لبوران کوسپند غرو بهم اکبر
من نفس حلت سلطان بیعت طلب قتل با صحل حکایت کردند که غلامی داشت نیک ماهر مجرم
اسرار و جمیعه احبار بود و شبی او در اثر سنا و تا میان اسواق برایه و احتیاطی نما تا جمعی که محافظت
دروب و محلات منسوب بد طریقه حزم سلوک داشته اند با شرایط تعقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار
و کدام است غافل دور شدند از بعد از طواف با طرف و الکناف خادم و نعمت منه داشت که غلامی ادبگر
از صفدران اهل پس مستعد کار و بیدار از اول و بهوشیار دیده بان عرصش و از دامداد و مسلیه را بر در نقب
استوار گرفته و جهان عرصش با طلبه عجب در اول نمیر و چهار حور ده و دیگر با فتم در رسوم حرکت سیر
لنگر خواب در و بام شهرستان در باغش محکم فرو گرفته و علیه و علیها و ایام السال مستخیله از آنها سهو و مبذول کرده که
انتقام احتراس غالب بود و چون عناب بانه عاتب روز دیگر را چون اطلاب لمعان آفتاب بچه صبح را نقب زده و دنیا که
شار در وثاق نواری غرید بحکم فرمود تا ان سکانه را بکجر هفتاد و کوب با دست را اقدام کشند و شیخ

الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در بنجال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر این دو کار سبب عیب
یا عدم احتیاط است موجب عتاب شده اند اکنون از روی عقل مجال آن نهاد و باری این شخص کم براحوال
و در کار رعایا بوده و پهلوی استراحت بر زمین میشود و چو بطالب صواحب نیست میشود و در زمره ارباب
جرایم انحراط یافته در جواب گفت معاقبت این ازاین سبب تقصیر و اهمال است اما موجبات این شخص کرام
مخالفت قیام نموده که آن رفت که چون شبی در ظلام لیال در دیده بر سر او رفت از سر افعال
او را موجبات نکرد و نقض حال و اختیاری هست که در نیوفت باعث بر خروج چه عقل بود و آن کان فکر له
العرش ملك فی یوم الجزاء قضاء فی بریته الا برجی احد بین الانام اذن غیر رحمته او بروح حیشه رزقی فرا
رکوب فرموده بود و در جلالت و فهم که سلاطین روزکار را میسر نبوده بخشی در رفت واجب او بر عادت
عوام که بر ویدن شوکت حکام موقع باشد نظر بر کمالات بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود
خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بیگناه بگره گره منعقد شد از خشم فرمود تا چشم جهان بین
او را بر کار و از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت از آن حال نوشته شد نظم نعمات عطا الله ذلک منفعا
للخلف یجزی اذ لا الف الا فاعول فانفس روح بخلق حرفته لکم من الروح فدا الملک اعلافا این
انجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد و در کنار داشت ناگاه بر نصب حرکه اطفال امامل او مماس جماس
شد نا ایمان مغالطه منسک میشود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کبار
بار آن شفیع برای منع میشود آن طفل را او را ازاری ایشند و تصدیق این را از معلاق در آویختند و در جهان
گفته اند نظم من شاء اطباحا بالعطف منه قد عفا قال النبی المصطفی اولا رما اکبار دنا با طوائف العالم ایشان
چون این جنس رقت و رحمت و عطف و محبت او در حق فرزند و نسبت مشاهده کردند چه و حیات ایشان
معز و چه عیش کدر میگشت از تفاصیل انواع عقوبت و قتل فضیع و تهور و تجبر او محروم الا و دلالت میشود
میکرد اما سبب اعتبار و انعطاف سلاطین آخر سطر در قلم آمد نا حاصل بر طلب و لو کتب خطا غلیظ الا
الا لفظ من هولک نظری کشنده میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین
خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم برامد نشید و بر بدعم اساس الا وحی بیان الله تا مجال چهد و
امکان باشد اقدام نماید اما نه چیزی که استدراک آن ممکن در حیز اقتدار نخواهد آمد تا شاید نامه و رویت از متقدمان

حکومت نا شد و رحم الله ابن العیشی حیث قال فرج المال بیع بالتنویل والا خلاف و اما النفوس فلیس
والله من تلاف ترجمه امینی او غیر با ملک است کراز جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده
لا استعمل السوط من عصی حیثما یکفی العصا و ما الصدی للعدی الا بالصول و الفصل اذا کان یوثر فیهم القول
الفصل و العجب از بزرگان صحابان روایت است که بعد از وفات او در کید خته میان اهالی حکومت
قایم شد و مخالفت انجامید تا بعد او شکان کردند حضا دن زیادت از انجه در دور حکومت خواجه
بهاء الدین از صحبت احبا محجور گشته بود دید قبل امد که قال النبی علیه الصلوه والسلام کما تکونون یولی علیکم
و شک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف اجل محترز نشیند عقلا موجب مصلحت
و غلبت حال دین و دولت میباید قاعده ما یزع السلطان اکثر مما یزع القران مصداق است اما
از اینجا حدی محدود و شرطی مشروط لو اند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولوالالباب
باشد و بیرا امور او سطها پس حسب در شیوه غلبه انتقام مبالغ بود با مضاعف التزام طریقه بذل و سخاوت
میورزید و امداد و صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض و انشی و در تعظیم قدر و اجلال
شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی و اوقات خود را مقسوم و متوزع کردانیده بود چنانکه مقابل این
اقلام و الوسید مرتو این الوان و دیوان چون از صفه بار برخاستی ساعتی بمباحثه اکراه ادبا و الا عوان
خیر من معارضة الغزلان بگستردی و اشعر و اخر الخط با تامل مداد خروج کاسات عقار مداح ادبا
گشت حکت من حجهها فوق المحد و طلایع النور یده استیناس کردی تا با او فایز او مصروف اهتمام
مهمات ملک و موقوف بر اکتشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی
از شب حرم و لذت شاهنه بودی و دو روز و حضور پادشاه فکانما من جسدها و بهانها
جنت قواعد علی الا فلاک ساخت و چون روزگار رسید است که سر انجام حکم خواهد بود تعب کیان میخواهد
شعر حجالقوم یجیون براهم و داری تعلیم الضعیف قصور او موقصورهم بدابقاهم و هو لهم تعبیر قصور
و متفرجات کرار لک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تنویر موزون گرفت
در علی مدارج سمو و منطا خوار ب محمد و منشافون لذت و انشا فنون شمات انبعاثیه بود چون برادر خرم
اوب و فواصل فضایل استبصار برات در دست آید و نوع حسد و نفخ میورزید و کینه و الات از این للرسم و اولی

حیف و او رفع عن عرصه ماله و ارفع لذکره من جباله مال و مقتنیات و جاه و سلطنه مجازی که با مبال زوال
و انتقال است و در مقابله فضایل حقیقی که در اول و آخر نفس مدار آن زند حقیقه باشد چه فن زند مال و حظوظ
جسمانیست و علم معرفت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رفعت و ترجیح باشد علم را بر مال مزیت بود و
مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع و سراق و کثرت لصوص سفینه آفات و مخافات است و علم از استیلاء اهانات
هر قاصد مصون و مسلم و با شائبه و نفاق و ساخته کوس اغارت متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال محاربات
یابد مال ماده ایست که در جوف خاک و تراب از خوف صیغه و ودیعه نهند و علم صورتی که از منبع عقل فعال بر
روح نقش پذیرد و نشان جهانستان شناسا هم مقولات اکر او را نوع عظیمی بودی و در زمره تحقیق این
دعوی را لعینی اکابر فضلا عصر سنا نظیر فرموده که در بغداد شعر یوم کان سمائه مثل الصبحان الابرش
و کان زهرة ارضه فرشت با حسن منقش شماوه و لکن تحرد و ا ارضه حضر الوشی و فوجع طالب از آنجا بسند که
کلکون کمیت را در میدان عشرت بلوت جولان دهند و لحظه از حوادث ایمن کردن و ترا کام روح ما
اغبار کناری جو بند فالعمرک ما حیاک مسرة او لا فطول العمر طول عنا و پیش از طلوع آفتاب سحری
چهر انور حیات مسعود طالع رقیب چرخ ازرق رحمت چهار ستان فردوسی و ستاره ساغر یا لطف
عنصری را و دیگر برادران هر دو فرقه در مجلس سپهر آئین باحسد محرم از ابنا کرم و ارباب
فضل و ادب چون بحتری و اصمعی و جاحظ و مثالهم هر یک که شعر و ادب و فضل از سل یافتند سو چون بدایع
و منشات القصر بلطایف آراستند و در پیش کاماسند روایح حدیقه الحدائق العطر ایف پیراسته فیا عطر الکاس یا من ابار فیکلعب
القدر فی ارض من الذهب و سبح القوم لما ان رأوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافه و رثتها عاد
ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب شراب و نقش مذهب من سلسال سلسبیل و ارق من نفحات نسیم
الجلیل و مشموس آن من ریح شمال و اطیب من قول من قال شعر لطف نسیم سنه بیتحب الکرام و نور خد المخمور
فیه اغا حجره شاهدان دلکشا تراز مدبر بیات غنیمی و طره ساقیان دره تمر آن و دعبات معیری شعر اهدم
کلفرایی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه حبیک عبرت مرا امیر داود و بینی و با رکدت قول
مقولات ابراهیم صفی الشید رسیلان رسایل صابی و تراز معولات تعالبی و و اصف آن حال که شعر سیاه
الهروی شعر بعنی اعید بحاله تمهد لی فی الذنوب الرخص و بینقش کبد ے اذا ما شدی

اذا ما شدی و بر رقص قلبی اذا ما رقص و بر جانم من کل رباب اغانی و در عوض الحان بلبل رنات
مثانی و طلام وقت شعر قاضی عبد العزیز جرجانی نظم فکان الا و قات فیها کئوس و دایرات
و النعش مدام و زمن شعر و الف وصول و هی تسلمنا الا و دام مغازلات طرفیان چو مخامرات
راغب مرغوب و مناقشات طرفیان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ابتهاجات
جان بخش بکمال بجد کمال رسید و سرو سرستان از غزلیات اثیر افلاک بر نوشته طبع رایند رضاء
در گوش ارباب هوش جاگیر آمد بیت اذا ما کطیر غنت للصباح احب و ا معاطات الملاح
هوا پر خنده و شیرین صبح است بهاران کرم فرح مراحی و ارض فضلا فیما فالارض عطشی تغلیها بو
او و شاح قبا صحرا مشکین ز ره زن بوی زلف ترکان ساح همه را گوش مستغرق نغمه عود ساز و
مستمع بجز رعد و سوز و زبان مکرر این قول و لفرد بیت ای رعد و ساز و نگارین عود و سوز الکود
ساز و دیگر عود را البو نه در مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن و واسطه قلاده انس و خواجه
هرو ترا فوت اطراب شراب تأثیر کرد از ازدیاد عیش و عدم تکلف و حصول نشاط
گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف خاله بخشد و لحظه نقش این
مستی بصورت همه بن سکه بیا ساید چه شود خواجه بهاء الدین الطریق باز خواست گفت تا مثال
مولانا صفی الدین چگونه بجز و لعب و در خطاب بنده کند پس روی با اصحاب کرد و تقریری جواب
که هیچ ما را دون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب لوان با نام و ورد از صدف شرف
در سمط زوجیت من منعقد و مراد پسر امام هارون و مامون است و خود حاکم بغداد و کم مفرغ علما
بود و فضایل بعید و اعداد و پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نماید جو هم
هارون با اکر بنعت استعلا و خشونت مناقشت برادر معلوم داشت و در جواب بطرفی که فیلا
متبع و مصنوف لطائف اشال بود گفت هر چند خواجه چنین می فرماید چون امتحانی بصورت قضیه
حال است و انها که بر زبان اشرف انها با عقه با سرها حاصل عذر را مجال نماند القصه چون کار
او بواسطه عنایات الهی بذروه جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال
عراق بر رای پادشاه مکشوف گشت از ارکان رجولیت و وفور مراتب حل مقرر مود و چنین

من کل عیب کلیاً و چند اگر صاحب دیوان از غایه دلسوزی و شفقت برجان و جوانی تعرض مداورا این
اقدام و استشهاک منع میکرد و بادله عاقلانه و امثله معقولانه فرا می نمود که هر آینه وخامت چنین
فعل یکباره متوقع باشد و موجب تحریک سلسله عداوت و داعیه اشتعال نایره غضب سلکت ناخت
روزگار جوهر خود را در اسنر جانع مواهب و استرداد رغایب پیدا گردد شرع شوعت الاسباب
الفاد و احد و بهبود اعراض امراض مختلفه و اقسام اطعام متضاده روی نمود و بحران الطبیعه قوة من القوی
الالهیه فعلها التفرقه بین الملایم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط
اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد الملش
گرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و بر فراشش حواصل پوش نگشته روزنامه عمر مقدر را القدر [illegible]
از سر تا پا چندان حیف و کم حرف حسرت و ندامت باقی نیاید شعر ارى الناس من آمالهم فى وساوس
ومن دونها سيف المنية منتضى قطعه فغان ز آفت این ربع سان راحت سوز فغان ز گردش این
خانه کار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت چو زر سرزد که کو هر که لبی حال بعث خود [illegible]
از اهل عصر تاریخ وفات او را شوری در رشته منتظم گردانید قطعه رفتن صاحب آفاق بها الدین
رفتش عارض ایوان و قمر در باغ سر جهان گذران سوی جهان آخرت بود شب شنبه بیزدهم شعبان بود سال بر ششصد و
هفتاد و بر و هشت افزون در مقامی که از و محترم و ابا ان بود صاحب دیوان در عقاب نوحه [illegible]
و سمن برگ شبنم الفطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زاده خود میخواند [illegible]
یا دار زمانه را بها گوبیت نوشت بدر بگو و از آن لیث بدید هم گشت جوابر و ی بیان برو بیت
اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان بود در حسن فضایل [illegible]
بود [illegible] اما محاره استظهار در زمان حیوة و استعداد احراز مثابت و [illegible] لعد از حمات اورا [illegible]
شعر ولكن المنون لها عيون [illegible] لانها فى الاشفاق ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال زمان دولت او
[illegible] قیدو و غیر او کتابی قان بود و پدرش غازی اغول ع [illegible] شبل فى المخبر مثل الاسد
بود شاهزاده عاقل عادل کامیاب و دولتیار [illegible] بلند همت و [illegible] دور از جدال و نزاع و قد
صدق نبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید

دو حرکات ارتیع و غزو الغو سغب کرده بود حکم فرمود تا لشکری و پرسون تعیین بسیار تا کنار آب آموی
در آیند و مقامات شاهزادگان را که در آن حوالی شهر چند وقت صورت استیلا او را در کار خانه تخیل
نقش می کشید و بو بطوان و [illegible] سپاس استدا از میان بردارد چنانچه المعاینات [illegible]
و المذکوره [illegible] پادشاهزاده هولاکو خان رو بدو آورد قیدو مستشعر شد و دم مخالفت و عصیان زد و قدم
در راه محاربات و مبارزات نهاد و بدین موجب منسمات وحشت شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان
در یاسانامه بزرگ که مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و [illegible]
از مواسم تقدیم و تاخیر امور و [illegible] معالم توفیر و تقصیر جمهور [illegible] و معین فرموده
که تا از نسل او کناطفل رضیع در دار پروا احیا باشد از میان اولاد و نبیرکان مستحق وراثت تاج [illegible]
وراثت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنا بر احتمالات پادشاهزادگان چنگیز [illegible]
هزار بل شعر اسود ولكن الحراب عرينها شموس ولكن المصاف مطالع اتانا [illegible]
دکانت [illegible] المنايا مناصب [illegible] زیر رایت حمایت او جمیع آمده بودند [illegible]
دکاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان معقول ضرب المثل بر شجاعت [illegible] و فرط استغنام لشکر او
و افحام الاهوال من وقت عام و [illegible] الاهوال من وقت سام گویند هر پادشاهزاده که لشکر
متفق و لا و روچون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاست بر صفت قبلا قاآن و مراکب چاپار چون اسبان قبچاق
ملکه او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان
او و لشکر قاآن مناوشت و مخالفت قایم گشت و چند نوبت لشکر و پورسون [illegible]
او شبها چهره را مستعد رشد [illegible] چنانچه لشکر قاآنی ارزن که اتراقوی خوانند در بیابان باشند
و ابیاران سحاب [illegible] اب باران سیراب گردانیده و تاب آفتاب [illegible]
زمان ادراک ربیع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات [illegible]
ساختند با وجود تحمل چندین مشاق [illegible] را بها چون شب هجر دلیران دراز و در بیابان [illegible]
مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و کینوبت لمعان [illegible] قبلا در تاریخ
[illegible] نفس خود لشکر کشید و او را دستگیر کردند و کثرت لشکرش دست کیر

نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود و او را مثل منکوتیمور فرستاد و بطرف قبچاق فلا
ن از انجا که منزجر و پریشان شده بود و از نیه خاطرش هر دم از زخم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان منکو
لمعاز السلامت بالتمنی لا لیق بار ز سلک آن فرستاد و او را وسیله تقرب بدان حضرت ساخت و مقصود کرد
حمله ظفر قید و را بود و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سر حد تا بلخ
بهرام ثابت و حدود مسخر گردانید و صفه لشکر او را اشکلات مناسب تحریر رفت و کاتب هنوز در معرض
و تتو زل جیرت و تقصیر عندهم الفعال اقبال و کعبیه دولته و سیف سیب و العالیه خالیه و کفاه حاجه
لیا فون الی مفارقة النضال کالعاشق العطشان الی المعاقرة و الوصال یحمون محامیة الابطال
المکاشفة بکر شف المحب بناب المحبوب شفة علی شفة فیله رج رماح را فلذ رخ طلاح شناسند و صباح
رجال لشند صباح قامات غابات حسار اقصاف لاعبات میدان اند چنانکه گفته ام
در هیجا چو بحر و شند کوس زخم رحم و ترس ترس باس باس و بوس بوس با وجود این شجاعت
و شهامت هرگز در محاربت و قصد پوستن بادی مود و الا لشکر کا الی قصد او حرکت نه انگاه
از سر دولت خود مستقبل شاندی و طریق از رزه عقل بجانب سخن رفت و زبان شرح
صایل قاین لا نک کوکب نصرت مواکب او در افق تفیمود و تمکن او بذروه اجل ترقی یافت از حرکت
باد دولت متحرک میگشت و در سکون رکابش اتش ساکن بود تا که حالت ماکرّ العود را افتاد
و سیار گناه جا او گرفت چنانچه شرح داده اند براق و باسیار و مومن شهر کان چنانکه پدر السابق بود در حدود
جاتمیا پورت معین داشتند براق با شماع انجا و شه لشکر کشید و سیار گناه از ممالک ما وراء النهر متصرف
سلطنه گردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه برتخت نشست و خزاین الغو در غیبت
در تحت تملک آورد بیت لباکه گنج نهادند و دیگران ستدند چه سیبها که تو خوردی و عاقبت مردمند
بر تو ملک میراث همکس لیکن بر زخم قوت بازو و مقدار بی برد و چون قید و بوسطه تلون احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قانی از کلاس و کنیک در حرکت امد براق خایف شد که مبادا کاهر قند
و بخارا شود از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قید و لشکر کشید از مقام
خجند اتش اقدام بر افروخت و با حملات چنان صبا شد که اجزاء خاک پی ارام گشت بیت نهنگ تیر

چاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره شیر پلیس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه باشکوه از هیبت
ان جویدز و در هوا استکی رسیدی شعر و تحرکش این صفوفهن مدیل سم شقشن عوج الاخلع براق عزیمت
بر هزیمت مقصور گردانید و باز بجار ارفت و چون گوهر بجارا را نا پدید و ترصد جنگ و ساتکی
اهنگ مخالفت از سر گرفت و بر من شبها و چون ارزو ر شمار خبر بداشت تا اهالی و سکان حطاب
سرشار و تکالیف افاقها و مثل طایفه و پوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر ابقا خود و سلامت زن و فرزند
میخواهند مجرد از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند غارت کنند واینچه داشته باشند غارت کنند
و در کوب غارت بجانب جیحون را اهب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش امدند و مقرر کرد که
هزاره و کارخانه تقسیط سعی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کنند پس
اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح الات حرب مشغول گردانید بعزم انکه باره دیگر خود را بپاره
و در میدان نبرد که جولانی نماید مولانا با انکه را پوکه را دارد و دوست اگر چه آرزو دارد لب جوی جو زنت
بیرون آید و آبی که بنکامی برقرار ماند عو المراد الا که از گردش طبیعت سرنگونسار فلک بام ونک
از بام شناخت بر سنگ ادبار آید لطرف دیگر بیرون رود و چو مور در طشت سرگردان شد چند گرد و بطل
خود را حلقه در گوش عبار و رکار خیره گوش بازد تا که مخالق اعول با هیچ سوار از خدمت قیدو بدرگاه
رسید پیغام آورد که براق از طریق خود راه می سپرد و عوقب کار را ملاحظه نکرد و بر عزم استیناف
مجاولت با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص میکند از سوره را از موردن
و امرا را بر حرص و وحشی و آز موردن کار صاحبدلان و هوشمندان نبود شعر چه شوریده دل
رای که دایم از سوده ازار با چنگیزخان سبب آن رکوب خطا و احیاء اقطار را نجل میبود و مانند رایت
صبح در افاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهانگیری بیغرلی اختیار کرد و خلاصه معمورات
در قبضه استیلا او در آمد فرزندان مد تکیه و گیتی مطلق با فته اثم عبالت و شغول و زنا جنت کالت
لیس بر او و هم گذشته و نا آمده که اندوه بیشتر آن رانید و ملامت محنت آن افزاید بارت
شعر الک الخیر فاسمع امتی الک اشاح ... امس فاسع الیوم معک فی غد گو زنم بیت بیا تا برانید سرتم
بکوشش جهانی که بر بیم شعر هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات

سلک جمهور منخرط شدند و قید و برای مدافعه ایشان از یورت خود متوجه گشتند و براق عرصه امانی خالی یافت
باز بجای آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و سبعمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد
و اظهار مصادقت و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسلات آن بود که احیاناً کیفیت لشکر و کیفیت براق
کند و در خیال محمر و باول مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد و باید جیحون شعر ریاست این فنی
راسی و ساو سها بندد و رقیه و اخشی ان مدور بد و مسعود بیک لقاءالله چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیده
او درست بود دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و هر منزل که رسید رعایت طرف
احتیاط او و سر اسباب مقتدی انجام داشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد
چون او ازند و مول خیال صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان
شمس الدین اعزاز مورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب
دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب دید
و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گشته دید چو رکاب رسم با بوسی اقامت کرد
مسعود بیک از روی استظهار و را و از در الف صاحب دیوان کوامت رشان خوش بیجی
شجع بالمعید خبر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر مف بر خیال معانی
او سبک از روی انصاف در صف اوصاف خوانی و ثنا رانی خود بر زبان راندی بیت و نظم
الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر اما در استجال بجز نوا صحی حکایت امیر و تحمل غیرت اکثر
روی نداشت و جواب آن در گنجینه سینه سر مهر گذاشت تا بوقتی که فرصت القا و الکز الفرصت یا
انجانی یافت و آتش غیرت خاک وبار او را بباد غارت داد و بار داد و اینجا مقام اعتقاد رای مسعود
چندی که حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سپور خاطفی فراوان یافت و تیر باشارت
ع و ارسل حکیما و لا توصیه بود را و از رسالت لعبات رایق و اشارتی لایق و تنبیهی و بهمت اختلال و محقق
و لیستد بر تر از سحر حلال بیت رق لفظ یحیل خمر حرام زاق معنی فضل سحر احلال در مهد فاعل
میان رونق وزیت و رنگ زرنگ گری اسبت و از ترکیب الفاظ چون اب روان نقش محفوظ
برانگیخت چنانکه از هر نثار ابتکات در نثار عقد ثریا و ثریا و طرف کمر از جوزا بگسیخت تا با خان فرمود

معلوم مصالحت و برابر حشمه یکه برکه حکم اتحاد و داد و بکشیدن و سر از خبر سلامت بر دن بکشیدن
تا با اتفاق علیفوار و یورت لشکر را معین کردانیم تا کاوی حاصل از میانه برخیزد و نفاق از حول معانی
بگذارد طایفه و مسعود بیک و بهر کرا احب باور و محل رهبر و به بهیه حضرت مستقیم و گوش هوش نصیحت
شنو بود اشکلات ... که گوشوار گوش خرد تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت می یافت
پسندیده و اشتد و کهف محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست است و برین مرکب بر ان
قرار خواهد و برین سباد و قرار افتاد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند
حساب محاد و لا ترا را ساز ... نسخه مقاصات نویسند پس در دشت قنوان تو از پا با ابو محمد برخاسته
شاد کند و لشکران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که او از مسعود ایشان است شو چند کرات اندر و
و عبارا پکروه غنا پالیه گوش کرد و از سرحمی می در عمی شعر معجا عقل و وارد خواب و فروع
در زبان در دو در احت شخص و غذای جان ببروی طبع و السنطق و منقا خون ... عم و سقادل و راحت
روان اصل سخا و عنصر مردی و ذوات نفس ... عین تواضع و تن لطف مرسیان و در یا جو نوش جان
دو لشکر که پیوسته مقابل چهار کریز با آرستی و در مکان جا بجا چی کشید مدتی بسیار سپی ملطها کران سبک
در کشید مدتی و تبلویح و تصریح از انشا مولف و در مقرل قولی متولف مجمر سکلف بیت ای ترک ساکن
بیکر و ح چه داری یکرمت کران با سبک ابر حمل مین د و ه اگر چه پیش از این از روی دورده و دوره
تیغ کین میز زدند لیکن هر رخ گل ... اندر زلغری همه تن را جو با دام در وسفری در روی
در روی ساغر زدند شهزاد کان با یکدیگر چون زر جور دند و بلباس یکدیگر ملبس شده یکدیگر را الدای
گفتند و روی زمین را از بس حرمه ریز چون چهره عاشقان اسکت ابدای کرد و بعد از معانقه و مکالمه
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق ... بعد از انکلاک
عقود و انحلال مشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادکان بهرار با معهود و کار زخانه با کار
که در بخارا و سمرقند داشتند قانع کنند و علیفوار لشکر براق در پیلاق و قشلاق معین کردانیدند
و قید و لشکر خود را از الطرف بخارا جای داد و چنانکه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براق خان
از جهت لشکر براق سنگ مصیش بودند و هم در میان مصالح بر سر طبیعت خود عسکر بیت لشکری از طرف

تا شعر من کف ساقی لو سقاک بکفه ❊ سقاک لسان سلافه سقام ❊ مبدو را قدح اح عشق عشق تو مادر
کاسات راح رحیق و او را چو چشم خوبان مست کرده ماند اما هنوز چون تخت و دولت خوش پیدا بود
بود و بعد از گذار پیغام و خصام بسبور و العام مقصد و فحوا جواب بهم از پرده موحش و معادات جست
و نامه بحد الوا و از ابتهاج بافتتاح و در مراسلات علوم کرد [illegible] در گفتن سخن عال نوع تعزی
مشابه کرد و از بدیهات و رحق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست آباقا خان برلیغ داد و امرا جهت
او دلی نوطه بیرون کرد پس آمد و بر جیب نگاه در یکه سک حمله زیر پا آورد اگر درازی امید باشد بس جولان
❊ زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس ❊ سبک گذر چو جوانی و همچنین چو روان ❊ پای عزمت که همراه
ابر بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا از تکلیف او حالی ندامت افزود و انشد که شیخی
که بازوی او شوان دید و علی کیفیتی بکان باطل بازوست نیا میلوالله تیر که ز قبضه کمان بیرون شد
الهم از عطف او روان فرمود تا هر کجا در یابد باز گردانند هیهات لاتکاف در کاو لا نجی من
لقدر علی راس و لیس نجس ❊ الام بالام [illegible] آسوده ایستاده [illegible] بزرگ و کار افتاده
جای نوائی باشد چنان راند که در چهار شبانه روز یکبار چون رسید و از آب بگذشت چون بحد
براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در عزیمت بد جانب مزید پذیرفت
تو گوی چو کارش بر بدی رفت ❊ [illegible] فرستاد که سبب [illegible] رقعه [illegible] در یورت که معین شده
بود لشکر زند کافی نخواهد شد کرد تا بضرورت باز بخارا را نقل کرده شد اکنون آباقا ملکی عریض دارد اگر
[illegible] اندا مصلحت داند لشکر بر آید و فرماید تا من از آب جیحون بگذرم و [illegible] خود را و [illegible]
و طرفی را از ممالک بدست گیرم تا این الوکه مطابق رای و ارادت [illegible] افتاد [illegible] طبقه [illegible]
چه گفته اند نیک [illegible] است که [illegible] مقصود کند [illegible] گیرد و [illegible] شده [illegible] کان کردن
دشمن خویش زند خواست تا تسلط او کند و [illegible] دولت او را که زود با [illegible] بود [illegible] قهر
اباقا خان تا چیز گرداند و جهانی از تسلط و شکایت و جفا و فساد او آسوده کردند و در جواب
دل [illegible] فرمود و در تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریص نمود و برلیغ فرستاد که شهزاده [illegible]
احمد بوری [illegible] با لشکر های خود مساعدت و معاونت او را از آب پنج آب و معبر [illegible]

بلوغ

بگذرانید جیاد و مبارک شاه و قپچاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کردند و کوکا جور بزرگ با ایشان از جیحون
که معبر خوارزم است و کوکا جور کوچک از گذر مسات کشلاغ در آمدند و بیلهای مجتمع آمده و راه اهتمام را سبب براق
باشند با انتظمه و تعظیم رساند چون سالیانه مرحمت کرد و براق باعتنا و استعداد مشغول شد و تخت با سامان فرو
که هیچ اثری باب خساء [illegible] و چند انکه باشد جمله لشکر سیا شد و هر لحظه طلق هر یک [illegible]
هر روز هفت من جو و گندم و بنده تا فربه شود و هم [illegible] غلامی تمام پیدا شد و چندان کاوان [illegible]
و بار باشند فرمود از کشتند و از پوستهای کاو سر ساختند و همچنین سپر که از پوست ماده کاو و عجائب ساز [illegible]
نیکو واقع تیر [illegible] لیالی باشد بد نمودجات خلایق در مضایق [illegible] افتاد [illegible] اجمال [illegible]
[illegible] پسند کرد و جمله ساختگی ما یحتاج لشکر و تعارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت [illegible]
باز مسعود بیک که بیک مسعود لطافت انسانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب و لاء موجود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] منصور استخلاص و لا موهوم خارج از حوزه ممالک مقتضی خرد و کیاست نباشد [illegible]
رعایت باید کرد [illegible] اگر این کار در عقده امتناع ماند تو مرحمت افتد [illegible] از تجار [illegible] لشکر [illegible]
مددی تواند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک [illegible]
فرمود [illegible] اما دست از غارت کشیده داشت و او بر [illegible] عظم الجهاد [illegible] عند سلطان [illegible]
فا برگشت [illegible] پادشاهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو و استصحاب براق معاون شده بودند جیاد و مبا[illegible]
و قپچاق اغول بخدمت او مستعد شد امرا با ساور بزرگ و [illegible] کوچک و مرغاول [illegible]
سبل [illegible] شهزادگان تکلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه
از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حدود [illegible] وکشم و تیمور خان و طالقان بنده و مرحق و مرو [illegible]
تا [illegible] یک [illegible] گردانید و از شعر [illegible] و در حق او گفته بود [illegible] آهوی که [illegible] خود انداخته [illegible]
تو آهوی کبیری پلنگ و در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب [illegible]
[illegible] نظم [illegible] حاصل [illegible] او [illegible] از قبیل [illegible] من [illegible] ایهام [illegible]
[illegible] ز از [illegible] تو آهوی کبیری پلنگ تا آهوی تو بر پشت خود انداخته [illegible]
اشتغال میان شاهزاده و قپچاق و جلایر تا به گفتار شده قپچاق آزرده گشت و حیل [illegible] کم [illegible]

بود و کینه و بیش که همیشه از جهه روی بر روی ورثه بود با لشکر خود مراجعه کرد و در راه هر کجا رسید
دست غارت بر گشاد و بسیار را ازین چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استیفاء مملکت ایلخانی
عرصهٔ ملک را طول و عرض داد و با شمشیر براق چنانکه برق در سحاب من احرار سحاب نشو و نماید بر لشکر
شاهزاده تکبین دوانید و لشکر را بعد از طراد و عقار مانند کواکب که از هلال تیغ یکسوار از موج متفرق شوند
منهزم گردانید و در حیات و خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در هند کی حضرت شاه
بود فرستاد و اعلام داد که ما با لشکری چون بحر زاخر در صدد تبریح بر عزم تفرج ملک آباقا از آب آمو عبور خواهیم
کرد و تو از یار را معسکر چه یک ساخته باید که آگاه از روزگار و متمرد کار و بیکار باشد خطرا و رجوف طلیعه
تعبیه کرد و چون ایلچی به تبلیغ الوکه براق بجای آورد و از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر انبوه
دستی بر هم انداخته دل بسیار سر در خاک و تمسین در هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استمهال می
داشت ملتمس او را پادشاه و بیر مستعد کارزار ... بر گشته متوجه در آذربایجان و عراق ...
با لشکر سوفور ... متوجه خراسان شد و یک ... لشکر ... را ...
کالحرک رحم ... علی العین ... با غتنام لشکر از اطراف ممالک معمور ... چون آب از سحاب
وانش از اصلاب ... و درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان
گرفت و روزگار را خود چنین است ... آباقا خان خواست که اول ... حال او شود ...
دفع او و چون امراض ... با پادشاهزاده ... نمیکند ... امون نوین را با لشکر
... حاضر بود ... از او چنانکه رجوم نجوم ... شیاطین ... گردد ... شاه ... که ... حث
فرقان ... وار و شعر خورشید برآمد ... سپاه ... بر ... سوی رزمگاه ... حث
در ... و مصاولت و مطاولت انجامید ... لشکر ... از امراء نکودار حمله آور ... نصیب ظفر
از اعوان ... امون ... شد ... لشکر ... آباقا ... در آن کرد ... مظفر شد ...
توفیق ربانی در حملات ... لشکر ... در ... و فوجی تمام از آن لشکر ... گشته شد
دیگر ... در قید اسار گرفتار ... نکودار ... سامان ... سوار ... در باطن گرجستان رفت و با ...
در استیلاء ... زد و ... خود را ... مظاهرت و مصاهرت او ... مخالفت ...

فوج گرج را ... عقیدت در حرکت آمد و قصد ... نکودار را ... از حبس ...
ایشان خبر یافت ... التوفیق النار ... المنیه ... خوانده و اقوام عقاب در ...
لیل کالون ... المثل اللیل اخفی للویل و او را بیرون انداخت ... بحضرت روان گردانید و در ...
اعتذار بر زبان استغفار ... عفو ... توسل ... شرف ... آباقا خان او را ...
و بسیار ... فرمود ... کم انسانی ... از خوف ... و پاس ... حال او ... از ...
از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود و عرضه داشت که از براق خطا ... تحریف از جادهٔ
وفاوت و اخلاص ... هر چند عقیدت من بنده او را ... بود ... ایران اقدام ...
کیفیت ماجری کما جری موصوف عرض ... اگر ... حقوق ... در ...
تیغ ... عقیق گون ... چند قطره از عروق حبل الورید ... مصراع ... سر اینک بزن ...
... و اگر عاطفت بنده پرور شاه ... بر ... خوانده و ...
ان وجنت ... از عفو گناه ... که شفیع هر مجرم و محرم هر ... خواست ...
فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم ... عذر ... راه ... حتم ...
کنه را ... عفو ... جامه ... شعر ومن یک ... بعیدا ... قریب ... وزت ...
منها ... ذنب ... لعفوک ... واحسن ... اخشی ... لا اجب ...
... که شرح ان ... عواطف ... پادشاهانه ... رحمت خسروانه ... آمد ...
عاطفت بعد از عفو ... مبذول داشت ... حسن اعتذار و لطف مقال ...
... عظیم ... آورده اند که چون ... ابراهیم بن المهدی را ... کرد ... فقال ... شاور ...
واشار ... الا ... فقال امیر المؤمنین
... بالعادة فی ... الا انک ... ان ... من العفو
عاقبت ذلک ... فان عفوت فلا ... فان جرمی اعظم من ان ... امیر المؤمنین
من ... المأمون ... ساحقران ... بود ...
... درشاه ... نکودار را ... بعد ... از ... و ...

ومی بر منکلیخو بود و سبزه چون امثال او کعاب شده و این مهم ساخته گشت تا ایلغان و انفی و اسعان شاقی
و کمکی جارتم و تدبیری جارتم و رای هر دو بختی جوان برای اتحاد جمهور و تسکین بعض جز و دفع حارثه عشت
براق تا بجوتان لشکر عزمت با دشرقی فرمود آیشانرا باتو وان سپاه رسیل منتظر از مقدمه مظفر بنگاه دریافت
نصرت شکار باشاهزادگان بزرگ و قنغراتای و ارکیا و ملکشی و نکودار و هولاجو و امراء ارغون آقا و ارغون
دامنه و ق احمد و کوجک و تیمور و ایسناق و منکسار و عبدالله پسر قولاک بابور و اراجوک جلال تیمور
و طایر همایون در حرکت آمد نظم فجاش علیها البحر و هو کتائب تموج الیها کثیب و الضال
باد [illegible] سپاه مراکب لشکر [illegible] بر بسیط محیط فلک سرافراز کرده و لشکرها انبوه و جمع شده
حضرت [illegible] که میان براق و [illegible] محاربه محاربه بسیار رفته و لشکر [illegible] در مدت یکسال که براق بجا
اقامت ساخته از حاج و از جارغام یافته اند برافراد و مبر سپاهی بوده که [illegible] رزمه سپاه داری و بیست
سپاه صفدری در العهد [illegible] اسبی بکبر نام جلار نامی که بکمان او [illegible] کمان [illegible] چرخ فلک
دست خوش هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال [illegible] و مردانگی
علم با بعضی استعمال جهر المطر [illegible] دعوی کرده بود که اسب قنغر را در قنغر الاک جنیدم و اسب الاک
در الاطاق اطلاق کنم والا ابر اسجام لجام او از سر ایشان فرو نگشایم و غازین جنگ نکردانم و بود
سپاه [illegible] از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود و او را خوانده است
نظم مرغاول فراق تو در دلک صبر کرد با لشکر براق بغارت برابری با با قان لشکر را [illegible]
اسب سپاه آتش محاربت را روشن برافروخت نظم بر زور بر سر کوه بر تیغ شیلد چو [illegible]
خسرو سر بر برید گوشه تاج مغرق را آشکار کرد و از بیم تیغ قورجیان ضیا حشر ستاره و [illegible]
کر گخشید تا یک تا افراسیاب همت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم [illegible]
زهرا از تعرض مواکب و تصادم مراکب رویین تن گردانید نظم و رب [illegible] و الجیش [illegible]
کان اللیوث له صحابا و کجیش حباب البحر و هو مکانه فیحف [illegible] اللاد او اعیانا از طرف [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] افراسیاب و میان لشکر که روی خود را بجز در میدان مصقول [illegible] بود و چون [illegible]
پیوسته [illegible] عادت کرد نظم قوم کان متون الخیل [illegible] وما سمعت بانیات [illegible] گشت

دعا

و غبار رهشه تا اوج آسمان بر خاست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و بیا
بر دلان جنگجوی و بهادران لکبه و ر سپاه آراسته شد و در طلب فرنگان چو دل عاشقان از وصول روز و داع
نظم ملک و شیر جهد بر بطال علم ز تن از تیغ بهائی مجان ز باد و شمال نظم و کسا لقات بحر و نصل
شر ما من کل ساحه و طرف یلب و الارض قد حشت تمر علی الغبار بها امال حنض فی منکب و الحس قدلا
اللا فکانه ثم طغی فی موجه المتخالب و عرصه مجادلت بدست القضا و قبضه اسپا فراقبض کرده
و زمانه در سپاه تصد هزار دیده نظاره کی نظم تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضه شمشیر که بالا دو خون
دلیران سنگین بر بادیان آتش سیر خاک را از آب تیغ سیراب کردانید و چون آهن سیلاب
دکوس حرب و طبل مالامال شد آسمان از گرد و تیره چادر عنبر او در سر کشید و زمین از برق تیغ نظم
و ما کونه الاعلام من سفیه الظبی برا فراع دانم و منفالق رونق البیض الحسان و فلها و لبس لها الا
لمو و حجاب آسمان صحف بر زواهر جواهر مکلل گشت فرد از گرد سواران در آن پهن دشت زمین
شش شد و آسمان گشت هشت نظم شدد الکواکب و الشمس طالعه لا نورا منور و اظلاما ما اظلام تیغ با
گردن زبان سر زنش دراز کرده و سپر روی صحت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از کوشه چشم
چون غمزه یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بنداعی گرز و کوپال ملزم نشد تیغ آبدار بحکم فاطع
از الفصل میر سامان شد و شیغه عمر او را بکون سحل جیاحت معاضه براق دهلار از میمنه در آمد و لشکر
صدمات نظم البیات و قع لو یکون بیذبل لتضعضع ارکانه [illegible] میسره را که در سواران بود و بازجون
اقا و سکتور با کمینوان لشکر میسره را برگرفت و براندخت اکر باد صبا در بنگر و ارد و ارد و رد و میر گرد و دو
هر دو از هم زدوده آتش پرو انشد تا علم را برادر خود علم از ان ارغون آقا بود و از تقاعس مور حیدا کم
باد ان صولات متراوف و حملات متعاقب گذشت نزدیک آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را
بچوگان شهامت بهوی مقصود رسانند سپاه تو این پیاده شد و بر صف مداخل تنشت و گفت
هر کس که امروز از وجه و جایای محبت ما بر منیت مشابه ارکی از ما حکومی از ما اندای داد ورد آن
چنگیز خان تا اینجا جان را خوا هیم باخت و بر دشمن تاخت پور بهار است نظم معشق تراب من او
بن سپهر در جنگ براق از جمله میران است تا بد سخن لشکر را سکون جای جاصل آمد و باز کرمی شود ندهان

مبارزت مبدل شد و ما بی اهمال عزم مقاتله و مصافه کردند و روی اصالت در مصابرت اطالة [illegible]
اوردند شعر کان علیه بحاجم سنانا راه و اعداء القوم اجمة الفراش بقی القدم علی نفصل عبر ناب و روی عمل [illegible]
عبر کاشح تیر باشد مرگ که از ساحل عمام رزان شود روان گشت و آنکا خان بیت کانما شمس تلی السبعه [illegible]
للعاد و النفر کان مسابقه قبلی با ابها و ران لشکر که در گرد و تیره با سنان خنجر و خنجر و تیغ و بد و با پیکان
که پیکان آجال بود و بند رار می گفت بیت کانهم یرودن الموت من ظماء و ینشقون من الحطی ریحانا
در جوشید کارزار راند و بر دو لشکر کار زار ماند شعر بوقت لا یطبق الیث فیه بمساور و ما الدف [illegible]
کوئی محاربی در صفت اقبال این دو بیت را گوئیت نظم پوشیده است شعر ز بیم زخم او ز بیم [illegible]
میش او بر در جنگ به عرض و پیکان و صغیر و ثعبان و نصمنه دیده در جنگل نشانده بچه برگرون نهاده و ریح
بر بارک گرفته مهر و در وندان عاقبت مرخا دل که در نام اقدام و حسام مقام بود و اسب ظفر او [illegible]
خواست لیکن بنبر پیرخ از مرکب حیات فرو د آورده و از منبر بوار رخاخ حنا بنید انجلار تاثیر چون یا وی لو کر
بود و سپاه دشمن راست و بناه و بلغ السیل و الزبی زبا و در و درخ صحیح و می ساخت شد و بسیاری
از برافیان در عرصه مبارزت عرضه حام گشت و براق شاهزاده لا یشکم الفرار من الموت الاقلیلا از [illegible]
و زیغ مرام ظفر را بوقت الکدورت منتظر و در این مرة غروب نهان خواست شد و ما بچهار سین [illegible]
نطع نیلگون اشکار گشت از روی عجز پشت جنود و از دشمن و سطوات آن لشکر پای بر داشت تا دیده
ریزان اشک حسرت و دلی گداران در آتش غیرت آب جیحون چو گرد کند [illegible] بیت او الی [illegible]
الهزیمه فاکت بختا و بطور استعمام الاخادیع و کان لهم لبس المعصفر عادة فحاطت لهم [illegible]
سراپرده و خیام خاو به علی عروشها ماند و بهره عضاب و سیغه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر [illegible]
غنایم دستیاران و چون یاران در شکار رستوه باران و دشمن در بادیه حیوان و ناویه خذلان سرگردان
پادشاه بر قرار چنین فسیس را با لشکر کرین در خراسان تعیین فرمود و بعزم توجه باز رود خانه [illegible]
بر بهین و بسیار پویان و زبان نصرت الفرت گویان بیت زیر کاس کمر حلقه بگوش افتاب [illegible]
غاشیه کش روزگار عنان بر داشت چون نظر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون مستقر عز و [illegible]
و جلال نزول فرمود و مسامع قطان اقطار بشارت این فتح نامدار منشف ساخت و ز طراز عدل و [illegible]

که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت کمینی فتنه که مشتی از پای اگر بر تیغ [illegible]
براق را از اطراف مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پرنیالی کار باز [illegible] که بود و طرح شکلی [illegible]
لگار باز بهار رفت و آثار انزجار بر احوال او ظاهر و در فور محبت و او بار منکا نرو منواتر با الکمار [illegible]
فلاحی ندید و را افلاحی لعو ذ بالله منها بواسطه سقطه که در جوشیدن بیجا اتفاق افتاده بود و روی [illegible]
محرکه کار تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفه چو بین
بیت مراکب خاص گشت ع بجای عنایم عصا را وسالی پس دعوی کرد که فلاده اسلام را مستقلد شده و
واورا سلطان غیاث الدین لقب نهاد و ند بعد مه غید و فرستاد و از محفه شاهزاده کان [illegible]
سپاه و تفرق لشکر و حال مضطر خبر را شنید و در جواب تلخی بروی نهاد و فرمود که از شهزاده کمان [illegible]
که آمد به از روه مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی بجهت مصلحت و دیگر او سخن خود را دیگر کرد [illegible]
که با اتفاق معین کرده بود و هم خود رسید تا تمامه لشکر را چون ناموس خود و رونق ملکت بهاد [illegible]
داد بیت طلب العیر فرمن ضیع الاذنین این جواب بر لیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد
و گفت این زمستان در بخارا باشند تا بوقت قورلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود
براق ان زمستان در بخارا بیاشد و از هر طرف لشکر با بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد
و هر این موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سستان بیرون رفت و خواست که از پا [illegible]
او کان که در عزم توجه بیلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد و خیال
براق نیکبی را روان فرمود تا احمد بوریا احضار کند بر زبان براق نیکبی رفت که اگر متوجه نشود [illegible]
ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت ان [illegible] جانی با و در بزرگ [illegible]
مبادر گشت نیکبی در شکار گاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بود و بمجرد چون [illegible]
بخدمت براق [illegible] مود و بسوی مخیم خود روانه شد براق نیکبی از عقب تعاقب کرد و مبالغه نمود و احمد [illegible]
بوی انداخت براقهم در جواب تیر انداخت و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد المجرح کرم روجمه [illegible]
کرم و سرد و از طرف دیگر با بساور بخدمت بیکی اغول بیعت آورد و است که امد براق بر جلب [illegible]
بر زمین مطلق سطوت با بساور در بخارا است بخدمت بانیکی اغول متوکد است شاهزاده سوانح [illegible]

خود را بر رسم مغول در عرض استعمارت تغیر کرد و اگر چند بر مدت باختها فریب باز نشستند و جاههای ملوک نیلوفری
و کاسات عروق از دست او در کشید و بمکافات الحقوق را امروز آمد ما مار را در کام اژدهای هلاک
او استبداد کرد و گفت ع فسم خواهی ما داد و هم بدار که بخز انتشار مجرد ذبیح مکر و مکروهی وقوف نیافت
در دو قبول آن با راوت شاهزاده منوط است او در گذار و ایچکاتیب بود که نوکری از آن احمد بوری
مخبر از کیفیت وقوع آن برسید نیکبی اعواز احضر براق محقق شد با ساور باز گشت و با لشکر خود متعاقب
براق باپسار و بخدمت رفت تمامت شاهزادگان از قصد انتقام او آگاه شده متفرق گشتند و با ساور ان
با سایر امرا متفق شدند و او را ابه کرد و متوجه حضرت شد و گشت تمامت لشکریان سلاحها را در کردن انداخته
و از تجبر و تهور و ظلم و جفای براق استعفا کردند و ایشان را بنواخت و بورت معین فرمود و از تخت
انکار دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور رویده با کام با خواتون خود نوکای داد و خدم ع فرو بسته
از گردش چرخ آدم بخدمت شد و بوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته
و ناوک مژگانش بر باران اشک این بیت در معنی دید چون تجانب اثرا ثر دیده بر یاس چهره سرخی
رفت و ع روزگار آشفته تر با زلف تو با کار من خاطر قید و از اعمال مشرای او متقلقل شده بود و زمام عفو
و اغماض از ممالکت نکلیس او را از نقش رحمتی نیافت چه کیفیت آیه والعافین عن الناس را هم چنید از سعی
آن خبر نیافت اجل آورده بود و نیز گفته اند از موده را از صودان تو میانشیر شرزه را تیغ موت خارج آن
دو عن را از قید فرصت رها شدن تا کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی بتجریع کرد و تا که میان جام
عمرش شهراب شد و سیاه اقبالش منوش سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این چنین کتاب
و در لواله اقبال البراق و منفی برق بلاشی حاین شامة العیون بود ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و
ستمائه و مدت ملک او شش سال بود ع چه شش چه هفت چه ششصد چو آخر است زوال والملک
لله الملک المتعال تتمه حال این گروه از براق چهار پسر ماند بیک تمور تقوا بور با هولا و بعد از آن پسران الغو
جوباو قیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در رضا رعیت انجال براقیان را با مزید فیه گشتند
و اسباب مطالبه امانند نباء ضاعف متمم گردانیده و باتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از جمله
ممیذ نامحکار او رفت متحزب برکشادند و با و بما وراء النهر که بعد از آنکه بعد از پسر استطراحیاج بر آنکه کان او بخلاف آن جماعة

براتمانی

برافتاد و کان امید عمارت دیار و انتعاش سکان در ان دیار حاصل بود و بار دیگر باز و آب رفته باطل گشت و نها
آن نواحی محاربه الفریقین و مکاوحه العسکرین از امن و خوشدلی و فرحت و آسودگی که بسبب تمدن و توطن اهل
مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربه افتاد و هر نوبت بحکم جزم لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان که
تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که سپاه قیدو و دیگر
بو اسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجاولت مبسوط است و هرکس که انجا تمکن و استعدادی یافت مدیاغ خود
محال راه داد و هجوم باشد لشکر بر افرشادن و آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل بطال از میان بر خیزد
حکم بر لیغ شد که بیک بها در و جارو هو افبک ترکمان نظم و فرسان سپاه بخش مدد و رها خاطر و باختی
تضییق در دو عتها بخارا روند و مثل آن لشکر را باهتمام امرا یوسف و فرمای پسران جیتمور و جور غدای
و الجابو قا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آنجا و مسطور بس کرد و اند مثل است که گرگ را ویدن پیاه
آموخت ع تو ما در مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکر بیکران روان شدند و از وصول
آوازه لشکر مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلای وطن کرده باطراف بیرون رفتند
و هیش خیال وطن بجز در خواب ندیدند و با وجود بی سو لیان اسیر اسلحه میکرد ارد و زندگ شعر فیا وطنی ان فاتنی
بک سابق من الدهر فلیعم لیالک البال پسران جیتمور با لشکری بخوارزم فرستادند و کارخ که
دار الملک بود و خیوه و قراقر و قسل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرفی دیگر بیک بها در با
لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم این سرزمین
امادان کرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و در رفتن و کندن و سوختن خلل و ملال ... نداشتند بنحو
کوئی این قضیه جواب شهراده مسعود بیک بود وقت ملاقات صاحب دیوان القضیه مدرسه که
متحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه ای با آراستگی نشان نمیداد و بود و قرب
هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود
غم آمد و از آن بفلک اثیر رسانیدند و از گفته فردوسی مرسد بیت ستیزه بجائی رساند سخن که ویران
کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار
خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل و مقرار شوقنه بازار روزگار بیرون بردند

امورا رانده مدتی پس چو باوقیان بالشکری از عقب برسیدند و مقدار هزار از امیران باز گرفتند و بخارا را مایه
اهالی ماوراء النهر ازین مقصد و عمارت را غنیمت قبول و اعزاز اقبال ترکمان دانستند و اقبال ترکمانی
پرخشم ازین ترکمانی محتشم بود بسبب عزم سوادی سوابق با انقیاد مایره ظلم و اعتساف و حرص بر تحریک
عوام شرور و اجحاف سوگند آوازه ساتیق بخارا را و بعد قضاء الله بخارا را که سالها چو منزلی باطل مهمل بود
دورین نزدیکی نسیم ارتیاحی مشام متوطنان خواست میوست و جرعه بکام آن ناکامان رسید
بواسطه رواشت نقش اسقاط چون کلمه منظم گشت هر آینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان
عرق غیبه و اصل شریف در شان منعطف راس و ابناء عهد خود حنین مساعی پیوندد و غر فرزند عاق [illegible]
نسل بهره و حشمت مادر کشد تحت [illegible] راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب اسید محال [illegible]
کردن عمر بروی پندد و بال اول منقطع که تخم در شوره زمین پاشد دوم باو دراک ربیع منتظر باغ سوم میعاد [illegible]
[illegible] امسالک رمحی غالب البدار دو خود را و دستار را از منافع آن محروم گذارد [illegible]
طمع و ناگذارد حقوق پیوند [illegible] حسن مجاز را کنند [illegible] اصل حشم [illegible] بود خاک [illegible]
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه چو باوقیان و براقیان در آمدند و آتش عقب و غضب [illegible]
و میز وند و بیکشت و بسکند و میوجست و بنا زر و کمین علم بر بقایای متوطنان [illegible]
و نکال می سندند خیالی که هیچ باقی نماند اشند از مظلوم و مفروش و ساز و سلب و الملک [illegible]
متوالی از رباع ارکان تمامه شد و اکناف و اطراف آن جیوب اعاری و بر منوال بود تا قید و حکم فرمود [illegible]
بلواح که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم
و معابر چنین روز کار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف منتشر قائم را استمالت نمود و جمع کرد و مهامل
امنا را از شوایب نوایب آن منصف گردانید و آن عرامی و منازل مبارک که منقو آبند [illegible]
با منازل فی القلوب منازل امر ساخت و چین تنگ اوایل بامدک مبارک اول ترکیه [illegible]
و مقصد طوایف از دور و نزدیک و روز بروز امداد و بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد انجب [illegible]
از عجب نوری و مال اندوزی ترادف نمود و بحالته بدء تا امروز مرابع ماوراء النهر مرابع انس است و عرصه
ان روضه فردوس سعد سمرقند تعال میمون و اخر سعد سمر گشته و رضاب خانیات و آب حیات حیوة

ازجحون

ازجحون او کمتر بر شمر آمده طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب آن الصنوف تمامت منتج زمین ازعلاء
الفاظ شکر سخنان قند ریز و هوا معطرش چو زلف جانان و صبا جان او بر نغم خوبان سهی قد سمرقند
کم بزم بار ب که چه خورشید رخ و زهره و شانند عاشق کش و ساغر وش و چابک صفتانند
و از بدو اخلاق خوشانند چون لب کم یابند زهی آل کرتابند چو رخ هما بیند زهی نغز کش شدند بخارا
همت مجمع بخار بر طوایف و منبع زلال لطایف و معدن کمال لطایف و کارخانه گسترده مضاعف بوده ارباب
سیوف و اقلام بار و رفته و طلاقت و رباب شوق و حبال با ولاقت البابیت بعد بخارا را هو المرء حین
الذی لور عینه یحب عن غلبی به اک بخارا بو این حکایت در تواریخ مسطور است و میش ارباب تتبع
مشهور که چون امیر نصر بن احمد سامانی قدس الله تربته بر رباع خراسان در آمد و مفتخر عرصه و زینت رقعه
و متفرجات اماکن و منزهات مساکن آن نیکو پسندیده و آب و هوای انجا مروح و مستنج شد و ربیع
و خریف در تماشا اقامت نمود و تمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلال
فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسا آن غالب گشت و رفت شوق [illegible]
خدم کریبان جان نزانا آب داد و ساحت محبت همه را از دیده می تاب صب و لولا هوالاوطان [illegible]
و لولا لقی الاحباب ان مغز زد در سواد شب شمع صفه در کدار بود مانند و هنگام انفجار [illegible]
دارین راز و با خاطر کاتب سمع آواز الموالفه در صبح که کاروان جان میکذرد و هر باد که گوی [illegible]
گویا که نسیم انس از روضه قدس بر سر سلاحور جنان میکذرد رسول عاشقان مثل معشوقان
همه اعتبر مستطاب صب است و کیلی یا نسیم الصبا فی لثم غدیر فنعم الوکیل و عرضه متمنی مشتاقان
همینه اضطراب صب اسرت التطابل من معبر جانه لعلی الی من قد هویت اهیر کوی رسالة [illegible]
از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بود و از ابیات فرخ افزای مهوران و عود و رباب با الد و شرش
الکتاب کرده آنگاه شعر جرباو و فاقی هر یک در از روی اختیار و استبشار موافق آمد نظم اگر نسیم سحر که [illegible]
قدم سلام من برساند جواب باز آرد از شوق در جگرم آتشی است مینانه بروی کارمن جنت آب [illegible]
باز آرد سواد این شب محنت زمن و بیت من برون برد خبری ز آفتاب باز آرد و
برد مجلس یاران مغان و ناله من و زان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساقی این آب و رند کبر

احباب و توزیع از اسباب لایق مودت خاطر را مجدد و من حل مجهه وفق لنجد عند ما ان یود قائلونت
عنایات الهی از روح طلبک و لکن حل عنک قد معا بور حقیه باتفاق مثل رودکی شاعر که او حاجب
خاص سلطان بود و شفاعت کردند و مراجعه نمودند تا با انشای شعری محرک سلسله عزیمت او
گردد و بر اثر آن چند هزار و سیاره را مستقل شدند و اعاز ایام در خراسان متشکل رودکی این قصیده
با انشاد و انشاء رسانید رودکی باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی
وان درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان نه به سهاب رکنست
از مجلس تنشاد این ابیات برنشست با برادهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و زاین خاص را
قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این ابیات معرات از لفظ عرب
و در غنه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و طالم ابتاد و طار کجا
الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة و منشر کمین و تخیر ارباب عصر معدود است از ارباب نقشبند
در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاو به ازا التماس و مجاورات را اقتراح کردند چه
معدود این ابیات هر چند از ابیات فضایل ابیات اند از بدیع صاحب دیوان ممالک
بجوینی منظم شد و چون در زمان حیات الصاحبقران مؤلف این بدایع از سعادت قبول حضرت
افتاد قصیده بر روح او که للمؤمن حج فی الدارین انشاد میکند با سیدا که ممیز میان این زر و مسیند
طبع نقاد و خاطر و قاد خداوند ان فضل باشد بخت ابد و مشک فشان و زان آید همی بوی گل
آید همی در سیده و مرسم مشک سیده خوشتر از مشک دمان آید همی از آتش گل باکه خاکش زره باد
بار و می جهان آید همی از برای دست و گوش گلستان ژاله مروارید فشان آید همی زخم ساز و تار تیغ
سرو نازی از نوای او نوان آید همی از بنفشه لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید همی
بار بان و بوی گل در خرمی گشتیم با دبان آید همی از فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون
آسمان آید همی روز در خش روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان او
سکر دو کرد زلف و لستان آید همی چشم شاری مهجد یار بکر بار زم ان مهربان آید همی چپ کنی عنبر فشانند
نکار پیش من و هر کشان آید همی شمع وش میسوزم و یادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی مرجوم خوانم گر بر او

از برم اشک نا خوانده روان آید همی دیگر روانا بود امید من از بار اشک من بارها روان آید همی
مهر او چون قدح ... جهان در جهت روح روان آید همی اگر با من که تا جاوید با وعام دشمن شتاب
آید همی اگر با دولت گهر بارش پدید آفت در یاد گان آید همی در سپاه کشش و جنان بخشش عالم پیر
جوان آید همی کسب میدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی دشمن گر از روایش جلد را
آب کوثر در دهان آید همی گر شنیدی رودکی کفتی باد جوی مولیان آید همی مقصود از این حشو کلام چیز
چون حشو لوزینج افتاده است که امروز طالبان را بهتر از خزینت حیثیت دارد و بهر وجه معقولتر از تکلفات
و هر نامون از طربان قدر شود در تخت ملک پادشاهزاده قید وشد و ارباب ان سعید لقب داد
نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بر رخ غنچه نمی وزد و طیل از بیم خار نا و مشی سوداهنس گل نمی بزد ذکر
ملک شمس الدین محمد بن کرت مرد بزرگ همت صاحب تجارب بود و در فنون آداب توغل داشت
جامع المعالی اوفی السیان و البنان فایزا بالقدح المعلی من اللسان و السنان صاحب الملحب
و الکتائب ساسا للملوس السیادة و المراتب فارسا جالی بساکب کواکب مثل المراکب شعر و اذا اخبر
للندی کان بحرا و اذا اختبر للوغی کان لضلا و اذا الارض اظلمت کان شمسا و اذا الارض امحلت
کان وبلا هم از ش کرت در عهد سلاطین غور از علاء و اعیان دولت کار معدود بود و با خلیل محمد
دشمنی ناحمود و افتاد قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر حرت را با سلطان محمد
خوارزمشاه فرومی آورد و در مبدأ جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب
منافرت متوارد شد و شکول مساوات متعاقد با سوای منکو که پسر مسلمی جغتای بود بر بزم
مقابلت متعهد گشت منکوقاآن لشکر برادر فرستاد که قراع جنگ را صابع چنگ بند اشته و جهد
جریده و لاولاد و اشتر و مدعیش شرار از میکان غنچه کردار و من را بهر ساعتی دسر راه پیش معظر جون نرگس
از شسته شد و تیغ پیش کامل ضم عقد علی و سیف الاله ما متی کعز ام با هش از آنکه دشمن شام حوز در بریان
خون آشام چاشت شود بعد از احراق دماوار ارهاق ارواح با سوان منکو را دستگیر کرده پیش پادشاه
فرستاد و در استمال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود از سر حملت منکوقاآن ازاله و عام خصوم جابا
جبلت که حضرت سناف و زرینعی که در عهد پادشاه گیتی ستان جنگیز خان تفابا فته بود یا نفر فرص ساینده فرمود

که و منشع خروج داعیه رغبت واسطه ربت جینکز خان شد و اروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ
داده الم و سر بر آستان مطاوعت نهاد و غیسار شهر و غور را که سبستان اسم جنس است آن
دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بنا زکی شرایط عبادت بندگی بر جانب چو مدو ممکو تا ان ورشیا
مجایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضای آن احکام امضا یافته یرلیغ و پایزه سر بخیر داد و بهرات
و چند قصبات دیگر را از ان کواید انضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون
لسان و عذوبت بیان و حسن لقا و خوب اسلوبها دل او را صید کرد و چند عنایت در بار خود امیر ارغون
اب سند سبل مخاطبه در نظر احتشام او کرد و تربیتها مبذول فرمود و بمصاحبت ذکر او
و ضبط امور ملک و نظم مصالح او بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضا مقرون شد و
و مقصد او را اسلم کرد و اسباب و تا سرحد دولی راهها را از قطاع آمن و مطمئن گردانید
و شهر ایات شجاعت و سخاوت در مسامع جمله شد و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف
در جهان و رواج تعلق ساخت و چنگیز پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت
سببی از اسباب و قضیه ... سنه ثمان و خمسین و ستمایه لشکر
نامزد ماده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور از غایت غضب حکم راند تا بوجب عصیان
بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تکبیر عسکر خبر یافت این بیت بر تیر نوشته پیش
فرستاد بیت ازین عیان سوی کابل ... تغور از نظر ... لعد از ان در حدود سیستان
لشکر هان مبارزت کرده کردند و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند محاربه
تغور را هلاک کردند و معافی با ملک شمس الدین در خاطر داشت و رجوع او تقدیم افتاد و چون
باز در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی محاربت و مطاردت نمود و بعد ...
کرد و بملاطفت پادشاه لشکر استظهار یافت ... نظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمت
منهور و شهامت ... در بندگی حضرت ... تقدیم نمود و در جنگ ... در حدود ... بر لوازم ...
... ابو شهامت و بهادری او معلوم گشت ... دولت از ... در
کردند که ملک ... افضل ادر ... هولاکو خان ... از وی ... حکم یرلیغ ...

نقل

نقل او روی و روز جواهر ابروی چون شب خوش کرد ... کفت ... پادشاه دشمن مال
امثال از بند خود ... نعم الناصر ... کاخر این جواب که چو آب ... بود و فنون ایجاز و اعجاز
... ازخوش امد و ملاطفت ... مبذول ... چون نوبت ... خان
یافت از مساورت ... منخلف شد و ... ماحت ...
روحی را ع از سر ... که بدانست ... پیش صاحب دیوان فرستاد قطعه ... کو خسروی ... چون ...
که بهر ... ساخت که از جهانت شمشیر و کرز ... سرش ... خانه ... دریا ...
دیوان ... استظهار حاجات ... و ... این مکتوب را که ... لطاف ... شرح ...
فضایل ... فرستاد قطعه فروغ ملک ملک شمس بن محمد کرت ... که چو ملک ... جانی
... که ... امید ... رسد و هم ... جان ... روشن ... نو ... جان ...
... بر خوانی ... اتش ... آب ... غبار ... مبتلی ... روز ...
جهان ... که مطلوب ... حجاب ... دارد ... دل جان را آسان آسان ...
... که ... است ... رنج ... عنایات ... آرزو ... تو ... جوید ...
هجران و انقطاع ... انحلاف ... الوفاق ... الوصال ...
فانکه ... الفراق مصداق این دعوی است که ... ما کوش جان و جان کوش ...
جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بحر و بر ملک شمس الحق والدین که ...
باد و جریان افلاک موافق مرام ... و مرفه گشته و بنده کمینه محمد بن محمد ... خواسته ...
بصیرت کند چون نزدیک رسید که ان کام بر آید و روزگار بکام ... غیب ...
روی نمود که موجب ... جان ... اقامت ...
شغل معلوم است از آن سعادت ... فرشته ... بر ... که ... کند
... روز ... فرزند زاده محمد ... اخبار ... جناب همایون حضرت
میمون رسانید خامه ... مسیح ... ملک ... رسید ... حضرت ...
شهر ... گذشته بود از راه ... حیرت ... که راه ...

فرماید و عزم آنحضرت موجب حاور میشود که مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد مکتوب چون الامام و ایا مستوابر
وصول آوران میکوشند که نسیم افزوده بنام دل نرسند و هر اندیشه که دل بران نهاده شد تغییر و تبدیل گشت
وجهد مستعد و منبع حسب و کوشش و کشش نافع و ربح نه نسا الها بود تا بیاز در روزه و استعداد ایم و در بوزه
تا باز الفاس عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله والدین زید قدره و مجده
خان نود کرمن با نکوید فاما رباعی با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشاید دگر بار نشست پرهیز
ازان عسل که با زهر آمیخت بگریز ازان مگس که بر مار نشست و از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام
شهوات و نتایج اتحاد و محبت و اسباب مودت بین الجانبین متوکد و بنیان مکارم مرصوص و از سموم حوادث
مصون بوده و روی ابتلاء حق آورده و از الجانب هر روزه مکتوبه صادر و حادث میکرده و داعی …
و فخار میبود ع از تو بپسندم که چنین پیشه کنی اما از راه عقول سلیمه بر مقتضای فرع مطر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی رباعی آن به که بعز و مسند کناری گیرد دنیا گوشه اختصاری گیرد می نخور و لب نیان میوسد تا عالم
قراری گیرد و در این چند روز لعزیز محمد میر سید الحجه صواب باشد تا نام رساند ثنا الله العزیز
ملک شمس الدین این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت شناول خیر الاعاجم را اعرض شد
وا ورا البته و طین است و از مدح و ترجیح آن بر شراب و انکار بر این ابیات اثبات کرده از قبیل …
مستنتج است رباعی مینوار ه اگر حبشی بود عور شود … جهان پر از شور شود در حقه لعل …
ریزم شادیت ای غم کور شود رباعی هرگه که من از سبزه هر باک شوم … افلاک شوم
سرجطان سبز خورم در سبزه زان بیش که چو سبزه در خاک شوم … روی دعوی …
چو تیغ شاه بخون سرخ کرده و لت دشمن جابلان از سبزه سیاه بر دی … این …
کرد رباعی با سرخ گل ان سرخ می ان سرخ عذار … طرب زود بیار … سرخ زرد …
چرخ و هر چند سیه سید شد لیل و نهار چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی وحشت و منافرت و
مشاجرت … مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد رباعی …
بچه مکین کابلی برخاست تا … تو شمس و من ضیاء و … کس …
شمس بر فلک سپهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین … رباعی ای بی خبر از خویش …

بایجو

با هجو من خصومت از بهر چه است من شیم و تو نباد داند همه کس که کر خس بود و هر جو را آفاق …
بعد ازان جبلدکی از آفاخان بیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود
و چون بستان مراجعت کرده بمطاوعت بندگی حضرت … شامل حاتمی …
غرور لشکرای اسرو در پیوست از سلاطین مصر رجب علاءالملک از عواجیم سبعه اقالیم بسیط امور …
و شامات … که بعد از شصد و نود و اند سالی از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات …
شعر یا هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تقضی علی الریاض طیور مغردات … جهاد …
دین پرور و حسن اعتقاد و ثابت قدم و صادق دم و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون … کابین … نوعروس یقین ساخته …
محبت و ولاء و لا قطع الکافرین والمنافقین در زمین صفا طوبی افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره …
الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و در مطاف …
القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة طواف نموده و مال و جان را … صعوبت …
حصاید … و فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب …
در هیون او … راشد و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان را باشارت
تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقتضی شناسند شعر …
دارو … و ملک مطاوع … اسلام …
دار … شرف … الاسلام بلاد شام دمشق است که باتفاق امم …
از جنات اربعه شعر و ماء علی الرضراض یجری کانه صفائح تبر قد سبکن جداولا
بها من شدة الجری حیة فقد البسهن الریاح سلاسلا هوا کایام الهوی …
فقد القضیب فیها … از لطافت چون … مریم و حصیات …
در لطافت چو … اشجار غوطه او از غوطه طوبی متصل شده و … انهارش از رشحات حوض
کوثر … و قال علیه الصلوات والسلام لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض …

حی دمشق و جامع آن که کعبه ثانی و قبه ارکیه جهانی است مجمع دوازده هزار لفظه منبوت گشته و عنبیان صادق ا
سر و قرار ارباب مروت و فتوت شد و عقود عقاید اهالی افراد اخلاص بادشاه لایزال انتظام گرفته و در فنا
و حیا و اعلاء شعار شرایع محمدی برابو المجد قیام نمود و در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین
یوسف بن ایوب برادرزاده نورالدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود زنگی
زنگی بن آقسنقر بود در قضیه اسباب قضا و لوازم مهمات قدر که مر باسی حق او لاحق ماند بدل رفیعا
بدل و ضیعا مصر دار الملک مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن
حافظ که از نسل مرد و دو اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت او
در عهد او کرد و بواسطه پسران وی که نزار و مستعلی اعیان بدعت و الحاد متفرع بدو فرع شنیع
متره شدند یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه یعنی ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر
مستعلیان مشهور باسماعیلیه مصر و در تشتت ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد
او را بتیغ کذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین منابت مثالب زهر گیاه داشت
بکلی استیصال یافت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال و منوط حلول صوب پس شعار
دعوت امامت انساب خلفای بنی عباس منتظر کردانید و در اول جمعه از محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه
خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله در مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت
و او بادشاه مرابطه مجاهد کامکار و نیکوکردار بود و خزانه موفور و لشکر نامعدود حاصل و نواحی بسیار
علام فرنگان بنیره گذاره و در قبضه ملک او مضبوط و از بطن سلطنت شجاعت و سخاوت مشفوع و شهامت
سیاست مقرون در نفس او موجود و در صوف جهاد با کفار مشرک بر خواندی و ماهی در بحر مناره
جهادی دو بیره و پسر کرسی سعدی و سنجق تاج و سریر حلقه بود و بشهر کبیر الطرفی از اطراف ممالک شام ...
چون آفتاب عمر ش بغروب انقراض پیوست آن مملکت جهان در وراثت ممالک اولاد و احفاد او
او ورا رضا و سبیل دو نهار و نوبت سلطنت الملک صالح که از جمله نواده زادگان او بود رسانید و بر قاعده سلاطین
سلف بجیش ترک سبیل مجیج و در جلب خواص حب الله مبالغه فرمان داد و در تقدیم مراسم و صوارم جهاد و در نشر دعوت جلیه ایام
حوض پیوسته و عروس ملک او چون او مفقود بود چو اسبان پرانه پراید و بجوانی تمام عمر و سلطنت او بانجام ... ایما

کفران نعمت پیش گرفت و با کبه کرم و مهر کرد ملوک ترکمانی قفز نام چو پای نام و کام و حجاب سلطنت مصر بنام
شده او را ملک مظفر خواندند و او امر و نواهی او در ممالک مضبوط گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت ممالک
با ممالیک افتاد و طریقه من عز بز و سلب من غلب از میان ایشان ظاهر شد و اکثر قرن فرنج تولی که احاج
افراد و بیگ قرار گرفت و او را بادشاه و سالار مزه و بر تخت مملکت نشاندند و الی یوسف ابن قاعده معز و صلاح الدین انگا
از استقلال که عز داوی و در کن اولو فی ملک در اسباب منتظر و امده و امد قطز که را کجت بر تخت شاهی نشاند
تحت شقشقا مزعل خواند ملک کرد و از هر شان ختنی بیرون رفته مربک بیک و کری باعدار و اقد هلاکو
طرمان منکو قاآن و انسار بادشاه شاهزاده هولاکو خان خان که در مقدمه مسطور گشت کید بوغا آن لشکر بسبد از
ملک مظفر و لشکر او و دو آنچه و یکی ملک مظفر اگر چه چون نام خود مظفر دولت مستقر حب عنان نافت ما رو کار
رکابی از پهر دوکرد و قضا عنان صعقه و بستکری نمود و بندق دار که مملوکی صالحی بود قپچاق نژاد بر وی
خروج کرد و بادشاه اکسوت قطب شعیب بر قامت یا قیمه مستعار حاجی و در افت شامل او اما در و کلاه کرامت
بر سر او نهاد بهمت مصاحبه و نشان دولت قدرت او بنهد بندق دار رکبت ان را دو که بسیغ زمره لشکر جهاد
فتنان محکمی را جنان ارواح او را از کان بدن ستان ارکان بیرون آورد و بجز آنه سلطان ملک ابو الفتح شام
و رنساو بندق دار بحدق دار بربر سر خزانه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لا بق و ملک ظاهر لقب و بعدل
کامل و سهبان شامل و تا بیدی تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مصالح کامکار شروع پیوست
منعش در استمادت شنه را قام کرد و نطش در دکاب کو مر تیغ بر تخت و بس چون استصفا ممالک روم
با غتاد شاه و رزی تمام بر و پوشیده جاسوس دار بار و رسش از خواص بروم رفت و اختیار ممالک
و احتشام عساکر نمود و مراجعت کرد و چون الطبقان بالکون و مقیم شام و روان سلطنت پیوسته پس الی ایلخان
رسول فرستاد و بوساطت عمارت ماریکری مرغ منقار که چو شکر صبر پا از طاوس سان خاطر ابی کمال
در جلوه نشاط است و طوطیان نقیر هر مشکر شکر خوشه خواهی کم یک غوطه در بحر قریر سک مرا آن
لولوی ثمین مکنون بر آورد و بلی کوشش که کلمات شعرات او مام نشود و بلی طول عسکر از معانی کر
جواب هم چی بر سر زبان وارد شد ملکت اطر افتادن جلیل و او ان از رجال لما معطا با یاش جوینی
بر خاشتوفی که اکرم بحدت او را سر زنش کشاند و از حیلوی او تراشی و آب دراند و صبح بار بوی لطف

وجاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل با نون الف گرفته است والنون مصرا
وشی که از نقطه و حدث چون الف راسخ و راستکار چشم وار قضب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل
طیلسان مشکین بر افکند و اسطی جیدی که از مدد طول لب و در نیشکر شیران انبوه نما یافته مصری نسبی که
نامیده شد از بهر مراد حبث و عمار حیث زنگ و روم و رنگ انبری صبح و شام در کلثوم امد و تلبیه بالله
محفظه درون لموح الرجال که بالغان سبح حسن حباله حبیبی بر املا از املاء او درس تعلیم و تعلم خواستگار
مراجی از بنی الاصفر که بر بحث سقم او کوه زر دشوار و فلسطینی و جن و نزاری تن کو اهست معنوی سودا که کرکی گار
و همدار او ایران ولیلی لامع و برهانی باهر داشته با ساکور دکام که در سبیل بکجیم بر ازر فیروان معرب بتخلط
الشار و شهد بستی که هم در عنوان حداثت و الفوان نشو و خاسش دچون سفیان منزل ثبت
بدست باشد حبیبه تعی دین یدی موسی و دکلم المهد عیسیا مثل حسنمام حتی الی اصحاب الیمین و ضرب فی الدرک
الاسفل الیس الغسلین مذکر کاجلی بر راد فی الکنین و طی نیط عنه کحاین حاتم بیذل الظرائف فی تجید الطی
صحف یعرف اسباب الرشد والغی مثبت با سف انرکب الضوء والظلام سحب لقضی باصلاح اکرام
الف یقطع الموصلة الکلمه فهم صحیح الکلام و هو غنیم اجوف سعتق بمحال من عطا اکرکات باطن الاکان
سالما من کل جهات یعرفون به اخبات المرهفات تری برمی لمحه اهل حبه بالرفض بحرف مرفوع الاعلی
للنصب و بحفض منزفه بلیله الاحوال فی حکم نقه رجال [illegible] الاعدا العزل الطیش و تنقطه و لم یحل
المطا و غیر فی کسر الا با کیف خط بلازم الجس او فانها معکف فی حاشیه البیان اعنی که عزیز سه کن
ذکر از پرده فلک مکشوف کرده باشد که ما نحو دعز منه تفرح روم را با مصار رسانیدیم تو او شاع وا ماکن ان ید
جمد اثار سیر قدم و سطح شعاع الجار رسا شد و دلیل بر انکه این اخبار الصدق پیوندی وارد شور رجال
دکان طباخ که قطعه راتبه شاخ و هیف اجابی او تواند بود خاتم خود را از بهر مقداری از طعام
کرده ام چو تیر اندازان ار اسم است فرا کاه جبا خانه انگشتری نهاد ان تو فرع که پادشاه باشد او دو حال
ان مد بحا فرمان فرماید با ندیدت ست انگشتری وار نگین جان را نقوش اخلاص طیان پیان حکم [illegible]
الفهرد و طومار بکه اشال بخوانیم شوم اما فا خان اتباع احکام و بند لال بر کال تهور [illegible] در صفا
التعجب و استعظام ذرت بر و ان نهاد و چنین حالرا با امل فکرت عار بدن کرفت الغرض با علام ما جری

پیش پروانه فرستاد چون حسن استفسار و شرط استطلاب بر جانب پوست گفته بر منوال مشروح
واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بخدمت کشت تا جدارا ظلم خاصیت که کردن سرکشان کنجبیر الطوع استخدام
خود مطوق ساخته بود او رو نهاد بازم مصر فرستاد سلاطین روزگار از دستور شهامت وجود ابدا احوال او حکایت بر کرفتند
و بر خدا لک ماثر دیگران ترقی نهمین نهاد بر بحال روزگاری زیادت گذشت که پروانه روم چون
اباقا خان چندان معتقد شود و کوهر همت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسلات اغاز نهاده
و در باب نفاق ابراهیل تسویل زینت داده او را با استیصال ملکت روم تحث و تحریض و حث و تهییج کرده
که از مسطا و ولات مغول دل او مرکز دایر سامت و محیط رحس ندامت گشت اگر چنانچه رای صواب
مقداری مسطور را بدین مضروب عساکر ا شو ممالک روم را که مرام پادشاه ان و ملتزم است بخطا طول ید
و تحمل انتظار و کلفت تعلیم کند بندق وار نما بر رعیه حمیت خود و اظهار ولا پروانه پروانه شدن لشکر
و تهیه اسباب پروانه داد بر عزم شبشاهی ودر رکاب رکوب او رد و عنان بکیران ملک مصر
بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دریای روم را هم گذار بر عساکر ساخت شهور طلی
خلیج الروم منک عما به من خوجها یظا من الیتبار الا ال ید سیدا و نتم هو بضغنه نحو الخلیج ولا البحار بحکا
پروانه را و والی استغار و بواعث خوف و غدر از بیران و اثبت که مراهی ممالک ما کذاشت
بر کحت و تقضیا رحسن عهد و میعاد را بر کشت چون تا لی گشت بندق دار بر سامت [illegible] خداکه ایلخانان
ابریا را ت تسولی کشت در طول و عرض قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت
کرد بس اغنام موز و مساکن ملوک الصوب مصر که دار الملک بود توجه نمود بس تمامت خطوط بر وی
که خط سمعی و لفظ کن عبارت از ان بود که پیش اباقا خان فرستاد چون [illegible] ان از حادثه که حادثه بحال
خاطر رابطه تحت اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک [illegible] بر خلق و اضطراب لشکر خاطر
متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از حادثه لشکر مصر با ایلی پادشاه بر وانداخت بر
آتشین قهر بکشت و مغول روم را الخطاء ملاطفت و اعزا صاحب ایالت مصر و ترکی از سلطنت ملک
جان از وجنع بند گذرانید و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه
لشکر انبوه نامزد دیار شام فرمود تا هیچ دار کینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند

یعنی ایلخان منصور لشکر خاقان جهت عزیمت مصر به بندق دار سلم را شمرده بیت سپاه اول که او نقش طلب بهتر
ازو هوار مقصور انصر رباغ سخی کرواند لشکر افراسیاب تخت عاقبت با دل که دست شمار برکند قلعه
بر او انحصار داوند هر چند مولی حصین بود اساس استظهار سکان بدخار و افر رصانت نزدیک
کعبه صرف ضرب منجنیق مغول مهره مغالب بر رقعه احتیال ششدر کرواندند و در قمار مقاومت
ظفر عذر را بر بدند قلعه عذرا که مهر مهر تقضب تخت ان افتراع کنند سکان بهره تیره حال شدند و با علام
صورت حال و استمداد رجال سپاه خاقان عرصه هوا بعضی هوادی طیور بسلاد اولی اجنحه مثنی و ثلث و
رباع بکجا و مص اطلاق کردند و از انجا که ظاهر چون ابراج طیور و قیام و مرفیان این شغل موضع موضع
قریب بود هم ازین نوع رسولان را از سال واجب داشتند حکایت کردند که چون سیمرغ زر پیکر
اشیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه بردند بحر یک قوادم مسافه عرض هوا را قطع
بمرج الموقت مصر رسید شاهباز قلعه مغالی بندق دار چون بر مضمون رسالت حمام برج قطعت
وقوف یافت جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت
دولت با امداد روز هفتم برهوالی بره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند و اسلام پس دوازده هزار سوار حسب حمو ولا ارض بخمی لواها فوق باهی الکرام
قول فرمود تا شتابان مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با حفت اعلام مراکب ایام در محل
تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قلعه تا بر هفت موضع بام بسته بود اگر چه سالک
مسالک فلک اول ماه یک ماه منازل هفت و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت
چهار روز منازل هفت و هشت کانها بات را با قوام مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه پیر رسید
سواد دولت از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند و است که سکان قلعه را از سواد رکاب
سلطنت اعلام دهند و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقه بنفشه زعفران
تکلبونه لشاطی سوری کردند و با شنیدن تسکین غبار خوف و قتلی که بر نواحی ایشان نشسته است
پوشیدند خیاوش ملک را بوجود نور بخش شاه سپاه رات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از مادر
آب فرات که حالکبود سیاه قران بر سر شته علامه سلطنه آشکار کرد مستوطنان قلعه کلوز شاد و افلاک رسانید

و نای رویین را که سعاد یار الفتح صور اسرافیل بود و سوار اینان الفتح سوره نصرت بود و در رسید لشکر مغول از
حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب آن ندانستند ساکن مقام تره و شدند بعد از سیزده روز لشکر شاه
که در مقام مقاومت کردن افراز اسپ سا الکواکب و الاعناق نقدها و الناس منا و فیه کسیح ذکیر
بود در رسید لشکر چون عبرت بر آب فرات سعاد را رسیدن لشکر مونس بندق دار را بفر موده تا سیحون
جهرار نفر از حیوانی که والی الابل کیف خلقت معاین خلقت است یکدفعه در آب انداختند و از نیران
نیران عجب حیات بر حبابها لشکر شیر سیرت مصری بگذرانید با دل خود غبار از آب وادی ومان لشکر را
از میان و بیار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشتند و شعر رودکی در عبرت آن
که عبارت در باره محیط داشت حسب حال و روز مغال ایشان شد مت آب جیحون با همه پهناور خنگ ما
تا میان آید همی مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند
بضرورت ایشان را از طرف بر اقامت اختیار رایت کردند و مهره مقاومت از روی بساط عزمیت برچیدند
و روان شدند با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق دار بالشکر تعاقب نمود و از شجاعت
ایشان چند سواحل و رحل و نقل ضبط کردند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامه احوال
روزگار باقی ماند بعد ما که از سال پنج در شهر اسفنج بر فراز تخت بکذرانید و کجهانها بر پنج بدست آورد
متقاضی اجل او از الرحیل درداد عاقبت شخص او را چو گنج باد آورد بخاک سپردند حرجاو ثانت حامل
این شکمای هست ای شکمای حوصله چه کنی تنگنای خاک چون مهمان جان او که در جهانخانه طلب شرم
بود رسید عورت خانه طلبیدن کرد و سلطان قدر منور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید ظفر کشیدند
و تبارک و مقدم او را شاهان تاج سلطنة دکاه مملکت کردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت
وزین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث گشت بر وفق ساعات شب و روز هفت و چهار ماه که زمان مدت دو سال
بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب اطوار عدل و نشر بساط نصفت
محوطه و محفوظ میداشت عاقبت روزگار رحلت نداد که بپای امال بساط اقبال بسپرد و بدست نظر
در من آماکی کیر دو ملک حبار را بر انها کام ترک گفته راه آخرت پیمود و چنانکه بعد ماند و کر صد هزار

همین است آغاز و همین است کار؛ بعد از سلطنت آن دو بار سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد؛ بلفظ شما
روز نامه روشن شعاری بنام او محرر؛ و ذکر لطف غزارت و سطوت سیاست او در جهان شایع شده؛ و هوا
و قلوب امرا و احبا در ربط رضا فرمان او را متابع؛ و در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه بعزم مغالبت
لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد؛ با حماة حمات عرب شعر بعیدة اطراف القنا من بهولة قریبة من
السیف عن اللامس؛ یفرق ما بین الکماة و بینها بطعن یبلی حده و هو عاطس؛ تا بلشکر ایلخانی منصور رویین
تن و ادنی بهادر بوده؛ در صحرای ابلستان جام انتقام اغتباط و اسباب طعن و ضرب درکشیده؛ و
حمله مصری بر ایشان چنان افتاد که قابل رد نباشد تا غلبه آورده؛ بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف
که تیغ خاطف صاعقه روح بود و سنان خامه زن جریده عمر؛ از آواز اسبان و گرد سپاه؛ چشم ستاره
از خورشید و ماه؛ ستاره سنان بود و خورشید تیغ؛ از آهن زمین بود و از گرد میغ؛ بعد از مکابدة
و مکاوحت و مطاردة و مطاوعات و مجاولت و مصاولت آن روز لشکر خاقان بکوهستان
چون طلیعه ساقه ایشان بجنود لم تروها محفوف بود؛ بخطاب اولئک علی هدی من ربهم؛ و اولئک هم
المفلحون مخصوص؛ سهو آورده و چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاده؛ و قالوا ربنا افرغ
علینا صبرا و ثبت اقدامنا؛ و انصرنا علی القوم الکافرین؛ هامون از خون کشته جیحون شد؛ و متقی بدین ابیات
زمزمه ساز کردن شعر و قد ذکرتک و العوالی نواهل منی و بیض الهند تقطر من دمی؛ والبیض تلمع والقنا
والخیل مرتج و لون المقنع قان؛ امرا معول را با اکثر لشکر قتل آورده؛ و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت
و در جیع حاصل کرده؛ منصور و مسرور مراجعت کرده؛ و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان
بهادر خود را با لشکر جرار با امرا ماهر و ارغون و النیاق و سه تومان لشکر که زهره مریخ را از بیم تیغ
آتشبار آب میکرد آن انبوه؛ و نوبت فلک بارنامه برجیس سر خراب ایشان را اساس
میخواندند اهتزاز و مقاتلت ایشان فرستاده؛ تا مملکت مصر را استخلاص کرده نزدیک و رقم
بلیه بر ناصیه اهالی کشند؛ الفی با سپاه و الوف در ظاهر حمص با لشکر ایلخانی رسید؛
چون کار از زوال و قاف مقال بتوقف و تقاف قتال کشید؛ منوره طلوعی بادکرده؛
و شعله پیکار استعلا گرفت؛ مشغله و غوغا فلک اعلا پیوست؛ از تیغ و از گرز و از کوس و

و گرد و سپیده شد از این آسمان لاجورد؛ سپهر و ستاره و ستاره را ندید؛ همی چشم روشن عیاره را ندید؛ مکان
سخن طاعت نظم و فی المیادین کالبیان کعوب و لا بین؛ و ما الا الضرب الاعلی الوتین؛ و در کمین
دلخوش دلیران گشت؛ و دعا رب اشرح لی صدری؛ و یسر لی امری قیام نمود؛ و تیر
بر باران سوفار سودای اجار خانجی طایر خاطر اغار می نهاد؛ و تیر حسام غداة الروع ماض
کانه الی الهد فی قبض النفوس رسول؛ کان حیوة الذر کستر فوقه؛ غبار و دل جراد
منهن و حول؛ خطب وار بر منابر رکاب؛ بعبارت فصل الخطاب؛ اثبت و انزل السکینه
فیه باس شدید؛ منافع للناس را تفسیر مکلف؛ و در جولانگاه میدان کاسه سرها چو گوی
گردان؛ چو گوی کاسش قوائم مراکب بوده؛ و صحرای معرکه از نجیع قتلی لجه دریا؛ و شناوران شناه
مسرمی مودت؛ سیف لم یحمد من الدم قانی؛ تو طرف له مما یشر حلال؛ بیت همه گرز بارید بر خود و ترک
چو باد خزان بارد از بید برگ؛ و از رشق نبال و مشق سنان و مرق تیغ بسته کمر مردان کارزار
بعد و مر شعر گمان بدیشت کمر بمیان از زره بر تن؛ زره و مرد شکسته گمان گسسته کمر تا که از لشکر
ستکوفه الیساق دانا که حامی میمنه بود و بر میسره اهل مصر گف عالیه داشتند؛ چون آتش در آن
ساعد در هم نشست؛ تا تیغهای چو زبان مار اخته؛ و گرزهای چون خرطوم قیل افراخته؛ و چو لقضا بیحجاب
و چون اجل بیهراس؛ و چون رعد در خروش؛ و چون دریا در جوش؛ عنان چون باد در شتاب و رکاب
چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان جانب الزحوف بجانب قلب آن گرده
سار که چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرق شام تکافته کرده؛ میسره و مصریان متفرق و منهزم شد؛ و به یک بوز
که رونق از لشکر مصری و شتاب که ساعد بوده و در کرده؛ و شکست حرب الفی از آن حرب در شد
فالکم ارض فخرت الیه سجدا و کلیا؛ و از آن هم النصر جوش السلاطین؛ لا تنصر علیهم عبادی ملا الاعلی بشارت
بفرمان از حسم الرحمین؛ چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود؛ و عقاب بیلتب بر
اعدا دین و در پرواز آمده؛ و جناح بی جناحی اسلامیان جناح فوز و نجاح گسترد
از میمنه و میسره شام با احتشام جیهی حمات و رمات عرب که قاره برا اعرض ناوک تفرش
میانداخته؛ و لعل رمح بر صفوف بیان محاد لهم زحره و تا اعدا غلبه اعلی المالک ما بینی

علی الاصل و الفرع عندهما بین کالشمس می نوشت و از غیب معزول باخف مبالات علی الجمله
آورد و مدتی عارب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا با جانب مصر و شام و فتح الباب بن
و همی ظاهر گشت لشکر منکوتمور بر ابوار افگار رند و شهزاده با قوم رشتی از رعب آن شاهراه هزیمت
گرفتند ناگاه منکوتمور را تیری زد که زبان سوفارش بانه اجل موعود روان بر او خواند و در حرب
الف عیسی بن مهنی و باقی ابطال شام و رجال مصر که در حملات مصر و اعدا از مصر بوده اند از جلوس
کمین چون وقت ظهور بود در بیوتها که بطونها اکثر و ظهورها مخرب بود رکوب اعر تجارت از ایشان
یک بوده و رکب مماطره الکبیره کرده و از عقب مال کوه مختلف سوار گشته بیرون آمدند و صفت حرب
فی الدنا یا ربح سایح سایح شد و بتیر هندی بر آوکشیده همی با من آتش فرو رکشید و متاع لشکر
و هم بر جهاز ساقت و وحوش و طیور را در اشجار از لحوم و دماء ایشان اغذیه و سور حاصل آمد و قدم مالهم
و ما کان لهم من ناصرین فی الباطل یومئذ و بالحق مدحضون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
اهل اسلام بر مقتضی شاکر لحین الفرج زبان ستایش بتحمید الحمد لله الذی من فضله اما رزقنا فیک حسن
المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و الحمد لله الذی کشف الکرب برکت زدند و فتحنامه را مصدر
بطرز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین بکلمات بارک الله ربنا فی حسین و رعانا حسین الف عام لسانا و اکرمنا
وادام سیادتهم فرستادند و هو هذا الماکان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب المرجب المبارک لسنه ثمان
و سبعین و ستمائه حضر العدو المخذول الحاسر الخاسر المخرو و شرخبرنا معهم مصافا وارثه برمی الحرب
الزبون و کانوا مائه الف مبرمزون فوجها دین مرمی الملک العلام و کله العیون بالسهام و کار ها
الحام و غنی فی الروس الهام و تقابله الابطال و تقابله الاقبال و کرت العدو فلم تول عن و کان الاسلام
ان الی منالک من الله سجانه و تعالی ملائکه المسومین لکه بین الالهه و الخرث من المصر ببا و حدث و الحمد لله علی النصر
و نبیه و اعان معینه و علیا علم اسه کثیر یف حفظه و المسلمون من بعد الکسر الذی عظم قدرها فی سائر الافاق فی کر
و تفکر یوحم و ایاه و سلام علی من اتبع الهدی تا احوال املاک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید
بحول الله و قوته و شمول لطفه و فور رحمته موضع خمیم ذکر که التقدیم باو افتد در شرح متعلقات مسانان چون خواجه
بهاء الدین صاحب الدیوان از آن سرا چه عزور بر با من سرور شتافت باند که

مثلی چنانچه شطری آل الحلال باید و وانها یکی از عقب دیگری جاری گردد و آثار ضعف و وهن
بر دولت صاحب اهل التوالی روی نمود و انواع وقایع فجایع در رسید که ...
و آن الزمن شهر الی لمرور و کرا الفتن بذاری سهو و از فلک بی ثبات و معارف ارزواب
روزگار چو از ... اعدا امرا او را در شرح ... تر غیبه اراذل و اکید بر افاضل ... از زیر این ... کش
با یادگار عهد عنحیه کلیر ابدیت که و او د که بار زر بی خار نگارش نهاد و جرعه شراب که اسیرا و الام آمیخ
یکبار بخشید که ... کام صحیح او را بر روی شمار حوادث منغض کرد و کدام روز آفتاب سعادت
صاحبه ولتی از افق مشرق مراد بر مقتضیات ارتفاع بجد استواء پیوست که مدار از فلکی ازراه اعتراض
الحلال و تحصیل غروب محجوب گردانید و بابچه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو
طراوت و نضارت یافت که صاحب قرب هم بر او بار و گیاه و گسب آن ابل ذبول و جفاف نغم
بر جویبار روضه امید نامنم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر و مهر ... مسنیر ... بی و صیت
محاق و زوال نیافتم و اول خللی که تالی ابتداء آن گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی
اصیل بود مولد و مخیا او یزد از ابنا ثروت و مکنت منحوت بجاه و حشمت و متوجه بدار و علو همت
بر ایج حال و هیبت مجال و بحوش ایام و ...ایال حوادث کیانی شد و در عداد دولت خواهان
و خدم صاحب سعد و گشت و بحرم کرم آنجناب که کعبه امال و قبله اقبال و مطرح شعاع فضال و کرم
و جود و حرز و حوال بود پناه جست و او را با جمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن تغیر عقیدت
و فضول و کمیدت و رخنه حال تفرس کرده عیار اعتماد و وثوق نقصان پذیرفت و به تبایر او
التفات خاطری کمتر رفت و بار با مکارم ... صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفیق
الاتواتی بود ... حبسب و تشنیع المخبثه و بجاری عمود و روزی کشاده گشت و ازو با حس ان عواطف
بوی استشباه مشام امانی او نه پیوست با طالع بد و الیده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار
آشفته و در مسارات ملکت ... فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقلبه صبرا وان قیل لی عذرا
و الله ما ار همی للمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا و نه کلیسی که امکان اقامت در قصور
امدی و نه قدرت نفقه و زاد که مسافرت و مهاجرت اختیار کردی خواجه

فی الدنیا لمن لا ذمة له ولا مال فی الدنیا لمن لا محل له * بر سر ما است جمعت * و خسارت غفلت و رنج
نوائب اورد * و سهم قطام از مالوف و انقطاع از مانوس مطبوع بالطبع نمولم و موجع باشد * با جان
وصل باید و انتفع من الحدثان آیه * روز را بشب می پیوست * و در رشته اشک لعل گون * در رشته این ابیات
شعر * انما هذه الدنیا کرهم بزوال یمس القلب کهوم * انما هذه الدنیا مکان * لیس یا لیه الحجار المقیم * و ان تخ
اختلاف و تردوی پیش امرا داشت * و بانیان سوابق معرفت مستحکم کرده بوده * و چون مسند
متفحص احوال ملک و مال بودی * و از علم استیفا و حساب محظوظ * عاقبت کار چون نومید شده
و گفته اند مع نومید شده دلیر باشد * و چهره زبان ال برلاک خویش خوش کرده * مدام صباح
بیکبار کی که جا نرا بگوش رجا کرد * و امن فا ذا عزمت فتوکل علی الله را نمود ان اجتهاد حیث
کرده * و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان ضرورت حال بست * و آن در دریا ع وضرب البحر
محذور العواقب * نهاد * و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائة بعضی امرا که در باطن ایشان * محبا لفر
و انکار صاحب مشاهده * مروج نقدها سره خود ساخت * اشعار فرستی کرده و هنگام مقام
طرو با تکرار شرزان ما ز ما و عاید خواست شد * و او را چند حضرت بر دند * تکلم بالقول الفضل یا ولا کلام
احکام بر ار حقیقت لطف خرد با حسن نظر بر بار داشت * و آداب خدمت سلاطین و درایت ان
و اداء ام عفرا بو آبی و دانسته عرضه داشت * که صاحب دیوان در حدیث که در شغل خطیر ثبات است
و بوسایل شروع در جلایل مهام فرمود * هر کز مال ممالک بر راستی نظر نکرده * و تمامت ملک
پادشاهی الملک خاصه خود ساخته * و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته * و هم چنین در شهر
صاحب علاء الدین * علی طریق الاشباع باز راندند * عمان حلیه تنخب را منبع این مجلس کشیدند *
که خواجه بهاء الدین * در مدت ملکو شمر ای هر از حقوق و واجبات دیوانی * مقصد تومان
از اعمال استخراج کرده * و جاری از ان وجوه بر کار خزانه و هر یک مقصور نشده
مقدار من جمیع بکل معلوم است * و زوق خر وحل روزکار محسوس * باز بمعالی ابرا القبول
الحال تا می داد * و هر نظر بر او چون تخلیق برکرفته بود * هر چند در نظر عقل بعد می قریب
می نمود * کوشش هوش پادشاه بدان مشغف گشت * از کلمات سعادت بسم ... از ا

نفاق امر و نفاذ مطلب * عند الله العالمین مباسطه * در زمیدان اندازیان بواحث و خاطر زیاده
در طمع و مامول او از آن الحاق مود * و بدست خود کاسه داد * و تشریف خاص مبذول داشت * و هم از آن
مجلس سخن نامه ممالک رسید * او تیز نظر بری البدیه ملایم مزاج پادشاه را در سال بیشتر تابع ماند که
که منصرف ممالک باشد * و محاسبات چند ساله را استدراک کند * و سلطان تو فیرات و مواقع نظر آن
اموال را استکشاف نماید * و جمیع افراد از شاهزادگان و خواتین * و امرا مخالف متمکن بیایند و در
احکام با نیرو سر تیز می راند * که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را اندازه نبود * و بعد از پادشاه با صاحب
متغیر شد * با استحضار نواب دو کلا از غیر را احیان عمان مسارعت نمانند * صاحب از غیر ان احکام
الله الحسام * که در اول نشانه که گشاده داد * و نشانه مقصود را سفر طس کرد انیده بود و خبر یافت که حرت
و مدامنه که بالجاج و عناد و توام امر بر نقش مستولی شده * و زاده فکر حکما الجاج اقل الاشیاء منفعه
العاجل * و اکثر ما مضرة فی الاجل مناسب قضیه امد * حکایتیه مشهور است * که هارون الرشید روزی با
ملک و علیه دولت خود لعبتی زبیده خاتون * ملاعبت شطرنج رفع ملال * و تطیب حالی میکرد * و هر
شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد * و هر چه اقتراح رود اسعاف لازمه آن * در آن
اول هارون غلبه کرد * زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتیکه بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده از
نظر هارون بگذرد * زبیده چندانکه استغفار و معذرت بنمود * بناکام امتثال امر حسب شرط نمود * ثانی
الحال زبیده غالب آمد * گفت ملتمس آنکه با جاریه حبشی که کمترین جواری است جمع شوی * هارون از
سماحت خلقت * و رمامت صورت او انفت داشت * شفاعت کرد تا در معرض این التماس * از جواهر نفیس
و یاقوت امدادی چندانکه در خوصله آرزو گنجد بردارد * زبیده گفت اگر تمامت خزاین سبذول افتد
و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود * بر مقتضای شرطی که رفته قیام واجبست * و دفع را
محل عذر خانی * هر چند بیرون در شفاعت مبالغه کرد * زبیده از اصلاح الحاح و اوراج لجاج * که بوطر الفوت
و فتح الحروب منفعه دار و رنجان نیست کرد * هارون با جاریه مجتمع شد * بتقدیر الهی از قرار و ولادت
او قطره * که لفضل مفضل رابع مستعدان بود * که لقبه نوع را مبدا شخصی دیگر کرد * و او در شهر رجم شهوق
یافت * و توشا سکه محافظت ان قیام نمود * و انما ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما *

تکلموا العظام لحا و سابطه تا غرات اجرام علوی و اوامر نهر ثنا خلقه و دیگر رسا تا فارک الله احسن
الخالقین بهنگام سنجات و منع حمل و زمام التقاس جایز نه اما سون مضمون الفاس ضیق علم در زمان
وجود آمچون از خیص رضاع بجاع متر رسید و از اول نجابت شمایل شهامت از حرکات و سکنات
ظاهر بود مثل و امجاد و جبه قرار در شعر اف ان جمال الشمس ید رکنی لکمال ادرت لحظه الامیض البیعق زود
نصیحت نمیر الحضرت خلافت او در و بر دعوی باطل سرار نمود و در احد بات علارات ایشان و سطوت
تو کی کرد و چون نادر ب عربی اقدام بافت اصباح و حول و مذهب طول در امد اما سون در زمره برادران
موسی جامی و سو هر باز ال ابستاده بود و قبض را کفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و از دون از سر عمر
رکا و فطنت و در جا و غیرت او متعجب شد و شفقه ابوت در حرکه امد و کفت صدق رسول الله اولا فال
اولادنا اکبادنا و بعد از ان یوما فیوما محبت و مرتبه در حق او مزید می پذیرفت اما سون در کل علوم زمان
فایق شد و با آداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان و از دیگر برادران غالب آمد چو هارون
دعوت حق را اجابت کرد رسید و خواست که لیس رش محمد امین و ر مسند خلافه قایم مقام باشد اما زیده
ارید و لاکون الا ما ارید میان برادران کرات محاربت رفت و در تاریخ و دولتین کیفیت ان جنگ
مشروح است چون محمد امین بقتل رسید و دعا خلافه او را طالکه با بشارت سن و افق نامیه تا مهم
گفت و از حدود مانون لشهای سر و چون باد خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت ما اغنی عنی هذا الیوم
الحاج مع ابیکه از نظم انجکایه و ر ضمیر او جچاب رهیت محاورات الصاد مرتفع کرد که معاهده
و لجاج در محضرات امور نتیج ناکامیها بزرگ و جالب معادات شمان بزرگ است و لطف
بعد از وقوع ثبات و حدوث نا بات ر با بحث و عنا و رنج خواهد بود و حسرت و منحوت از عقب
نوازل قضا و قدر اند مثل بلع السراب الظمان جتقادره و رنج مثل بعد دادیان است مع الجد
فاعزلی کار محمد الملک در یک لحظه که پرتو افتاب عنایت الهی بر روی افتاد و شمیم نصر
از برج ثریا رسید حضرت کدام ذره چو ست دمی کان ذره به از هزار خورشید
نشد غلامان پر یوش زرین کمر جسم عارض را بر مرکب تازی نژاد کوه پیکر
سوار کرد و اشید و خرگاه جمل ستونی و بارگاه از اطلس نخست شتری برافراشت سبحان الله

ان کان الغنی لم یعرنوا دالکف فولم یک مملوکا او اما سوالا فولم یک فی بوس از ابات لیله بیات فی
عز الانیاق الظرف الکلام نظم روزگار جهین حالتم بسیداره که خوب و زشت دیده و نیک در گذر دیدم
برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش تاب زر دیدم که ای بدولت و ده روزه گشته
منظر مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم ور که او بحکم المشرب العذب صورت از و حاضر
صاحب ریوان عبارت بر دامن ضمیر و منقوح حال نشسته بود کی حضرت شناخت پادشاه
باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر بشکوی ما کوچ داره و در خدمت که سر سلطنت
بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق بر منصب الوف مقرر فرمودیم و همه ثابت
اموال او در تحت قلم تو مسلم داشت امروز محمد الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق خاتم
پادشاهانه ما و اقبال برابر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المقصد بالله ان النعم ملک
حنامن فا بلها بالکفران انت الیوم مقام منیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک
و طلایع انجم سخنات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق
معقول و ملایم صواب نباشد و چهره خلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان
کرد بیت بجا که سنگ اندر اید سخن بپاشد بحر پاک زر دان گلمن بیلقین منقش و سعادت و تایید
مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فتح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن
جان و خان و مان فدای جان خان باد بیت خان ار نالم از ترک مغاک جا بلا فلا لمت نعی بعطف
توجیب شکرانه بطریق ابادی و بغیر لی تنا هی پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد نظم من
شکر چون کنم چه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش همه انچه در خدمت خود و برادر
و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم داده ایم و خورده ایم و برده ایم و بعضی در خدمت پادشاه
دخواهان و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق بثبات دولت روز افزون
معین شد و انچه امروز در تحت تصرف از ضیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و مرابط
اکناف ممالک و دواب ضمانه خوان انعام و فیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود و هر وقت که
مقتضی باشد هر که اشارت نافذ کرد بر سبیل ایثار انام رضا ظاهر کرده تسلیم رود و هیچ وجه

ودر هیچ حال توقف و لنوبت جایز نشمرد و هم و کار از عمل معلی معذور است و در ساعو زند کافی بر وجه بالغ
بیک قبا میان بسته و خامه زبان کشاده و الآن شایک سید و کوچ درهم و مبلغی کمتر از اول مینک
الوو خالمال این و کل الذی فوق التراب تراب ؛ آن تو ترا و آن ما نیز ترا مسلک بدو الیک یعود
انسخن متضمن سپاس آن نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و ما توجبی
عشرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون اعلی المنابر رسید لسان عتاب از جیب
غیب در زدن آمد و غنچه قبول نسیم رضا در شکفیدن آب عفو دامن غبار سخن عتاب را از صفحه خاطر
محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه کردانید و از جیب ملک بخش معظم داماتی من یحب
لک لک فمن انت عنا لا ازلته عذرا لکارت زبان اشرف فرمان فرمود و تو را نبود کناه بر آنچه بخشیدم
و بر خدمت عدمته الفارغت و شغل مهم صفر را شناسد باید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل
قوی برنا عده کوچ دهی و صاحب بحکم و ما الصفور و وسیله پیش عقبا عاطفت و جاه حجت پادشاه
دار سجده عبودیت مکرر کردانید و مطوقه صورت الطوق ست جانی از حضرت شاه مطوق کشت و رعایا
رسل را چون هوا آن حمام که از شکار دام خلاص یابد با شاهین که از اوج هوا سوی صید القضا
کند با اطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مختصر از هرات هوا لحضرت پیش برادرش صاحب
علاء الدین نوشت و خود بر جناح عزیمت بود و بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج
کرد انیت ؛ کیف لو ترقول الوشاة فدیتک من شک الابل ؛ وان سعاتهم فی هلاکک
العقارب فی جندل و از شمات صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن من زین این آیات
و مضمون این بیت آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین ؛ نظم امروز بحمد الله که
دلم از دشمن کامد در دل شک من عزّ و دست می کنجد و بعد از شرح الطاف و عواطف و ثنائی و مدحی
انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در بار ایلخان کاسکار دمن سابقت ایراد کرد
کرد نا باشد نا به تواتر اخبار تغیر عتاب بلذت خواب و خور در بر تو منقص و مکدر کشته اکنون
انها در خدمت من کشته و از خانه رد واشت دل فارغ و سینه منشرح ؛ دست و پای از رنگ
بصحرا انداخته رود کفت و در بر بر خبر هرچند در حاصل حال مصالح عتاب ایلخانی تو را ن ما ذه

صاحب از اسکونی حاصل امد و از طیش و طیش خلاص یافته و منصب موروث و لقب منتظر کشت اما مجد الملک
در سعادت مجد بود و قصد دودمان او را که موجب دار و امان اسلامیان بود مستعد بود استعداد شرف
قرب ایلخان و اشراف ممالک معبود اشراف اطراف عالم شد و در تمامه تقوا وجوب
رفع محاسبات اسند را کی بحکم الفیل نواب را لقب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت صدر
میکشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و البرکان مقرونا بعینه نشان مقرر مود و مجد الملک
بیان مشرف ممالک ملکاسبر احیان قسم میرد و کر لغیر با ملکاسی ها نشد خط البطلان بر نام و نشان صاحب
می کشیدند لاجرم استخفاف و استحقار بسیار او در مان کریم و خاندان قدیم فتح ناکامی و حسد شوکت
دوست و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد ؛ رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرق
شدن یا کهری اوردن ؛ چشمی تو لیس تولیت خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب
دیوان را اطلاع بر زمام جمیع القضامه سخ تمه بعد این دو بیتی کفت ؛ رباعی بر عقو چو بر شاه شناید برون
بس غصه روزکار باید خوردن ؛ این پای که کار در میان دار ؛ تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب
بقوت نفس و تجارب جمع از ملازمت حضرت متقاعدی نمیشد و امارات العجز و الانفعال و اکرچه موضع و
مرجع آن بود اظهار و الکه شعر و تجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع ؛ بنحو راه مبدا و
حکایت کرده که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی
که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کنند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت
فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند ؛ نظم من کان فوق محل الشمس منزله ؛ فلیس یرفعه شیء ولا یضع
در حضور دشمن معاند از دست ساقی اعیانی پادشاه آن جام ناخوشگوار در کشید و معنی
که انفع من برو و کثرا صواب وانفع من بود و شباب بکارمی است و منها التواضع من التقاطع و
دان من التفرق و التغافل عن بعض الامور تغافل ؛ والتباعد فی بعضها تکاسل همچنان تقریر کرده
که در اثنا طوی مجلس بزمش چو بعر بعبه حشمت فرسای و شراب ناب چون انجبات جان
حب عزو شدن جنبک او ای نای ؛ دل می پرستان هر ده ز جای ؛ صاحب
سه نوبت ایل ترا کاسه کرفت و از قبول آن اعراض رفت و در کرت رابع از غایت

جلاوت من غم شماتت معاودیار انوز ده عرض سلکو کاس کرد و پادشاه از علوم که نقش حیرت
آن در کتاب مجید محقق است بسر کار در او راگنه داد و زمین بوسید و التماس نمود که بعد از آن بما
انعام نوشیده جمع ایشان تا نزار فرمود که ثبت مجلد مرورست هر چند از زر و قبول کاس عزانس فرمود
اجمال بران زیارت نمود جمع بود در خاطر بود که اگر آن گمرار در کند هم بسر انبکار در دیده او را از حد
همچون نکم بر را انتهی صاحب با وجود انتقادات و آثار شکر آلاء بر صدارت مشارت نموده و
با مکابدت فلک سفله معاندت سفر و ذم مشامی او با و از طبع از گفته کاتب میخواند چنانکه
صدای آن در نجم طاق گردون می افتاد مت اعز الناس لعب الدهر ظراته ولیس یعرفی احداث
دهره صاحب الو لیس ظلی فما نقص العد و هم صدری هو لا انثنت الشتی بزین شانی ولا الکرب الکریه
یثنین امری فما ازعج عندی رخاء و کل غنی لدی کشی فقرهو هلال ربیع الاول سنه ثمان
و ثمانه از بسیط حبس کرده و ثانی شد ابر دی منحوس را لدار شادمان کردند صاحب علاء الدین از بغداد
رسید و بشرف مقول بارگاه فلک شکوه تشرف جست از عرض عرائضه و ترتیب طوی و کشف
فارغ شد خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیرات اموال و اعمال خزانه دیگر
بعرض پیوست بی زمره حساد و اضداد کار شغل و نا بر طمع لکجا رهاد و در روغ ایشان منتظم و مشتمل
از ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل
و شامات سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در راهمذرو ها جاری شده
ملوک و اصحاب مناصب تصحیح صورت و منافست میان بسته و زبان کشاده مرتب غرضا
زاد و ضحک الباس حلم و عتی ضر مقصد رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان
گردد ان شاء الله مجد الملک یزدی که عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب
و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال
صد تومان توفیر زر برداشته و با دیگر اموال اندوخته و در زیر زمین دفین ساخته و فی کل حاجة
هو الکاتبین بعضه از ثقات و نواب که مشغول ابادی و مرتوب عوارف صاحب بوده اند و از بهر
رفع خصام ایشان را تعیین کرده و معهود و معین داشته تفصیل با وقاحت هر چه کفر ناسپید و نا بوده

تقریر

تصدیق خصم مغری کرد و لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه یوما من الدهر کان من اسراره کشفا بلا
فرار ولا الممیوه تحت اباطیل یکتم الحق و ان ثم ثقلون مقرر گشت که ابوالفرج چند از زبان آن کسی
این عکس اشیاء در معنی منظوم کرده است انا رب مولا عرقا من عهوده بیاین علیه صافستی
بعینه کانه مثه صد ما استسقاه فاصدق فی ودی له و یاین هو عجب لاخلاق اللئام کانهم من الکرام
العیون فی شیمی هو حقیقه حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر
حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان [illegible]
مارک و رسم مدد و مشقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذمامه معاملات اموال دیوانی
باشد علی الخصوص در جنان سلطنت جهان از روی قیاس توان دانست که نه هغا ما متضاعفه خواهد
بود و شکر است مال بقایای اعمال غیر محصول که سر جمله آن در جریده کتبه درآمده و بعداز اکنون
چنین سبیل معلوم رای اکثر سلاطین باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم تمام توفیر اموال تمام
بخزانه رسانیده بود و در ازای آن برمد عوض خاصه ما ضمه چون در حال مشابهت فلک مکر
منافقه زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار دشمنان رواجی زیادت از قضیه مثل دانسته بود احیای
بکور دل و مستدل و انتزار سرور خاطر و مبیح دولت آغاز عذار جمازه کرده و همت خوشی کار
و پیچ فرو گرفته اندیشه کرد که الامال عرض زایل و ظل مائل و سحابه صیف متقشع و زور طیف سرح با لکم
مکالمه و مجاوره او و ان و معارضه و مقابله حسد و مضطر شوم سلامه عرض سلیم را از توفیرات نابود
قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را در ذیه معین کرد [illegible] کفایتی بیایم هم
در آن یکدو سال بواسطه کثرت اخراجات و از کی جواب مبالغ وجوه از مستقر [illegible]
بود بسبب ستر حال خاطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه مبال بود و در جواب حدر
همت و منت و عرض حساب و سیاقت و جمع فذلک موقعی نیافت از اثر القدر فوان مسابقات
و دل از اندیشه پرداخت و جاعر الصدار باخود گفت اگر وجوه فاضل بار کار این توفیر نشاند تو بر وی
اعلا مشتبه شده پیش شاه بر تیغ رفعه تقریر سپاه دیگر فرو مانده و منصوبه بر ساختند که در شهور سنه تسع
و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه [illegible]

و بعد از آنک محاسبات کرده و ثبت و حجاب ان ماند ای کشیده تو تا غایت چنین از انواع وجوه بحکام رسید

و ان کل العینها مشهور است و فی و لاینفع النخشیه الزمان رای و هم در ان تاریخ برای پادشاه که جامع

طلوع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که ایفا یا تعلق مشتهر خان لواحق درازد و استغنا

ان از دایره ممکنات بیرون است و اگر از ین نوع خطاب رود و حجر حرایی اعمال و تفرقه در عامه خامه

منید از اسران در گذشت و کار نامه ان بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را انواع اهتمام و مون

معاودت بار حکومت انجا بر لنبع داوع قصه چو کنی حق در از است و ازین در شاه در روم بار شاه

حکایت رز کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون دارویی از زور او ایرد و قضا التقلبا طور

خواهد آمد و اسباب ان سلسله وار دوست در یکدیگر و حسن تدبیر عقلا در معرض همان ثبت و استنباط

که شعله آتش را بغی پوشیده و با کوه الوند لقوت مازو گوشند و دریا را با سنا نشستن بخواهش گشاد و

ماهر ابا استرال وعید مانند و دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات هیجان لشکر مصور بود و جال

چو در حال از حد ود مصر خبر رسید که الفی و اثر سفور نی حجل سر العیون غبار ره او کالما پیمرد ان

بالا وان عزم سکاو حتی اداجان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکو تیمور اچنانکه ذکران تقدیم

یافت با لشکر چرار نامزد اشان بیفر مود و شکل ان اطرف ملاو شرقی برزدیک پادشاهزاده بود

روان میکرد و از حد ود در شد با گویه سلوک طرایق آشیان استعداد می شود و بود و بدان تیز

علاوه مشواغل شده و درین میان از ابات الفرت مسکر حزم تو جه مناه لعداد را داد از دیل و موصل نهضت

میکرد و صاحب علاء الدین لا جهة ترغیب با باث و تدبیر ساو زیارت از مصر نشاه و با ترغیب

در اثنای چند روزی بسبب تفرج طرو مستعطلی بکنار دجله که از او بر اسر کوشد و ارعمل دجیل و اسام

نزول فرمود و لشکر بر عادت مقول زکه کرده چون کلها و انواع وحوش با خروش وجوش در

حلقه جمع شده و بر ایشان مدار برکه ملک آمد و ابجان پسر خود با چند خواص د اینیافیان در را

در دوان بهرام چو بیران تا عاشق و صید انداختن آغاز میکرد و فاز نخرت و حشی و ماش

شد چون زبان خنجر کرده و تیر لاشن چون در اسد رسیدی چون شعله زبانه کش و از فرط التهاب

سال کردی چو سیاره و الش و لشکر بعد ضرب او انواع وحشیان را تعلیم بگذار و محکم نقصان شیخ تعلیم

خبران شکاری صحرا نیز از وحوش پر انداختند و سوارزی که و برسم اندا ختند از کار صید فارغ گشته

رجب برباو سخار عازم بغداد شد و مجد الملک در راه هم دراهوزالفضال صاحب علاء الدین حکایت بطرفها

باز یادوالحان داوع تکلف ذکره اولت انساه طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین جهت

استخلاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان کرد و صباح رسیدند و فرمان

لنفو اسید مدفوانست ع که اقضیه مسوار گردش فلک ست و کار ایام و کلیات مقصور بر تبعید آمال و

تقریب آجال رجال مبنیست زمانه اقتضا داده و جز این خود چاره نیست و صاحب ان بغداد شد و فی

ملفو ان حادثه بر چرخ فریاد و اورا در سکن با لوف موقوف و شتند با دل انچه در تحت تصرف او بود

مادر برد از نامش صرف اسعر از جنبات کاما سنده زر او بر سعو و منلالی ما ر را بل غزرات و سفال منحوس

حال از فرش عبقریات بار با ناصر حجر و با ر با از لؤلؤ الد و طوارف تا حناییس باطرحب ارزانی

مذهبات و کمینات و تا رنات امتاث از طاقات اثواب تا لطاقات ابواب اجو از حرات

حیات و وار حیثیم بدحسانی علمان حب البقر و بطیل و از حب النوبه بوق و طبل از جامل و نا جق مرد و

ولایق از افراس و ابغال رحیض و خانقه و جل جدی و حمل هر که دار و قطر بجدی حمل از جنات

چو کاو گردون است و چو تعرض معیانت جوهر عرض بود نه عرض و در رسته عرض حاضر اورد و دست

ع لا بارک الله بعد العرش فی مالی و از سرحت حاجون کارا از دست رفته بود و بر مقتنیات نفیس

خسیس از و معین منفور از مستقر شده و بضایع سرای ضایع و مال پایمال و املاک موجب الملال

التفاعات و وثایق قرد مات و جراید املاک موروث و مکتب و در رهاء عرب و عجم سپرد الاهم

الا الله نظول حیث الوح متملکات را از هر چه اسم شی بران صادق بود لیستر و شرح لقبی له قد خلدها

اری والد هر قبه قد حلیه کم سیته جامت و کم حلقه فلت و کم حقه تحت و کم ذهب ذهب و چنانچه

در رساله تسلیة الاخوان از ان اشفا حیفران ان شرح ان مستوفی آمده است و اگر چهار از ادر جهان

خود چنین یک عیب بودی که بعث و رحمت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف میبرد و اتفاقات بار

نبدارد و اجب شودی که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای تحصیل حاصل ان چندین در تک

پوی جستجوی نیفتادی شرط انتها ایام شق صروهای بدل عزیزا دلعز ذلیلی یار حال

اثبات این کرکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی علیه الرحمه بر خواند که
مرد سنگدل را الحاف حقایق میدهد تا دل خویش میازار و در چشم شود بسنگ مدکو هر اگر کاسه زرین
سنگین شکست سنگ بیقرار آید و زر کم شود اقرب اثر این دو بیت در علم امله خلد داشتند و الفاظ
لو انه ان مال نه من الامال منقصته حاشی که ان بذهب النفس بالغز فالبر من حجر او مما رشکر فانه
بر فاین دار فی الحجر از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب
اعلی بود و توجه و کالی مذبح حادثات خواست و بعد از آمد خوب آنکه بنوازد معاطفت و عواطف
فر آیلی ساکن فی درکوی بذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال او نز بیع وجوهات بر اضعاف اعادة
هیمنه از خانه خاصه خود و فرزندان اشیاء هر دم صامت و اوانی زر و نقره آنچه بود و هر آن آورده و از
نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس استد و با ان مضاف کردانید جمیع
امالک از نقود و اجناس آنچه لایق عرض دانسته حمل کرده در منزل دجیل بندگی سریر رفیع کرد
پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ مقصود بر نمی آمد هیچ موقع نیافت
دو هم حال صاحب دیوان نیز لو جی رفت که بیهاوت و میل موسوم شد و خاصه مساعدت
ادبار مال خاصه مستلزم خطا آن کشت قضا کار کرد و بدر فی بود و کوشش و تکاپو سود نداشت و
این قطعه اتفاق افتاده بود قطعه سپهر و بخت عدو تش نگر که تا منیم لب البها ده دم هم خوشی لب ابتهاج
هنر و فضل و حکمت است چه سود که ما ندیده تا بیام از این انصباط ابتهاج بهوی کسب ان است که ممکن هست
بها و شد همه سهیم زهی امضا حتها برای آنکه فلک دار دم چو بهتر ان بجا کسی که کند میش او بنعاج
نرسند چه کامی در رفیع راست اند چه بیغاره و دون داده استطاعتها او عمر فی ربان الدهر ان
حسبت نفسی عدا لمن اطاعتها بر لیغ شد که تا فاجر بر عوض با طایفه معادیان او لیک الذین حبطت
اعمالهم و کان مصروف با غلال فواعد الجلال اما لهم بعد از امد و متوجه مواخذت و معاتب افتاد
مسا و آه آشنا و بیگانه حیران و مطابقه کیفیت کشور و دفنی و جواهر نفایسی که در خارج
جهان نام در داشت استکشاف کردن گرفت کرد بعد از اول بر بالا و خالقاهی که مستحدث
او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود از قضه و مبالغت تمام در منع و منش نمود و کس تقلید کرد

سا نیاید چون جمع که در جمع نبا قند عاقبت او را از خانه مالوف که مانس عز و دولت و مامن و وفود
راحت و معرس نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بود در نقل کردند و دو لکه سرکرده و ان فرو
می آوردند و در خانه کردند ان کمین الطرق لها و امادی او سطوق بود از نوغل دل در عقل آن شنیدند
و دوستی که از سر ز ره روستی بگوش روزگار راشنیف رفت مشتغف ساختی سلسله بهتد پیدسوار سیف موی
کردانید و دیده حقل و معاملی خونابه میبارید و زبان حس بزمزمه عویل میسر ایند شعر الدهر خلقی مثل لبنا
و کم شنفت من قلبه اذان الکاه در رحال که تحریر ابن کرانشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نگاشت
لموالقه ای خرب بسعادا که در ای حل و فی ما حل در هر ما حین بال مقتبلا بسلیم لم یکن طالعا و اذا
قدمنا سنحا بسطه صوب ساکب مطل لا یری منه وجه مار به کل ذنب ستوع الطل و التلفیه جمع
مطلبه کل بذل سواجر و حل لا تشتق بالزمان او معنا لعب نزد احداث ما اذ علی اگرچه بر اعضا
ظاهر فتور و هموم محسوس میشد و سموم نا بی و قرار از رو بار دل شوریده و از مطموس و از هر جزوی از اجزا
وجود آواز شعر و لوان بی با الجبال لهدها و با الحاکم اصطلاحا و بالما الم یحر و بالخلق لم تخلق و بالنار
لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر می آمد اما سلطان مملکه جوارح بر سر بر ثبات مطمئن و متمکن
بود و ساحت خاطر با مداد صبر که ظلمه نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة و از سخنان
علی بن الحسین علیهما السلام روایت احتمال الصبر عند النازلة اسلم من الخطا ما بالتقدیر شعر و منهج
بر هر الخطب صبره و لکنه من خارفی صبره الخطب و از زبان او در ان ما مرادی مثل منبر و هر معانی
نظم و ما سهلان اشرف فتاه با حل للنوائب من فوادی مثل یکاد اشتمام
مصطلحه خویش میدهد که یکبار دیگر ز بخ کشند او و اند و چون نظر ارباب اغراض
بر مجرد خسران مالی بود هیچ را با خود یار کرد اند مذ و حکومت ملک بغداد را
در وی تقبل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض ان دو شاخ محبوب
از عدد او وشاح در کردن او انداختند ع مانند عروس سرو بالا نقیم
و معانقه را بهر دو دست در کردن ان سر افراز حمایل کرد و دران روز بار از ختنه

از گفته رضی الدین نیشابوری بزبان چو این خود املا کردن گرفت شعر وست من الکسته
لیث نار وزنه انکار که خوم است در کردن کبر این قطعه را در سجال مثل برا و فرستاد شعر
اسمع فداک کنفوس قول فتی فقد اوردوه موارد الهلکه سکنوا الی ربتنا و مشتا جور زمان بجبه
العبر کان منادی عشاق هیفا کالسان مالبان من خطر اعاری بربن مراسله دو بوت
باشد بالجمله بگر گفتند اگر او را قوت عرضی شود و طبع او در چنین حالی که از ابقا و القا
درجه خلاص الیس است چگونه بتلفیق معانی انس شدی یا بنظم و نثر مواتات کردی و قوت
زائی چندین معانات شد اید و سفا سات مکاید که کوه از صدمت ان کالعهن
مدرره الریاح والهرم بشلوه الریاح کرده و فا منودی ان نادانان در غلط جهل و عدم
عقل سررشته معرفت گم کرده بودند کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود بگذر تو بر خوشتن
آسان کنی آسان کرده دوا القلب الرضا بالقضا و استرشن بالموت حین علیک
شعر لئن اشت الحساد مرقی درحلقی فما مر و افضل و مارتکل المجد سقام و تر حال و قبض و
بسطة کذا عادة الدنیا واخلاقها بیکه یکی از مشفقان او را از مسارات و شاة اخبار کرد
در جواب این دو بیت چون اب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال نوشت شعر
رعت القداان لاالعین بدا للابعرف اللیالی ان ذالعجب وکیف ابالی بالخطوب وامیا
من الوافی الحنظ رتب واو را در مساق این احوال طی اشتاق این احوال اشعار حان نوادرات
بعضی از ان در تسلیة الاخوان ثبت و بعضی بر لوح حافظه ملغاة او باعضم مسطور و از خمیده
شعر لئن نظر زمان المالک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا و ازبا و ث از بعضا وتن از فحول
شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از القضا ایام بوس وا و فاتح سن تجدید صاحب و مذار انجلا توشیح
قاضی عزیز الدین العقوبی پسندیده فرمود و الیت شکرت الله و المعروف شکرا فجار انی به فرحا و بشرا
وسنوی بحمی بشر بعد اکثر لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا و لا تجزع لحادثة النجی فطلعت
لعیس یزدل عنی اخی فانت لعلب طلعن و کن یا لقمر ذا فقه فانی اری لعدنی و لالامر سرا
لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق النبال و لیس الدهر یخطر لی ببابه لی رمانی

رمانی ان رمانی لا اُبالی	فقد مارسته عسرا و یسرا	علام ترا و یر تلتقی بها نا
الحب ان یکون له طمانه	و کیف اراه یجزی فی رمانه	و قد حاشرته ستین عاما
و انی فر قنه حلوا و مرا	بهت طبا عه بحرا و وصلا	و زارت خطوبه فرحا و اصلا
و منه نوائب حتی مرت کیلا	سلکت فجاجه حزنا و سهلا	و خفت عماره هدا و جدارا
فکم منع المعالی غیر مال	و بدله و حالا بالفضال	و لم اتبعه اطمع فی محال
راحت الدهر لا یعنی بحال	بریک الوجه ثم بریک ظهرا	فمن یطلب علی العلیاء حاکما
فاورکها و لم یحش الحما ما	توحید المسنا و حفت نزرا	ترانی ما حبا جانیا لزاما
جیوش بحار و ثات عزمن امرا	فاقهرها بالصبر و العطاء	و احمل حشتی صبرا و رایا
اذا ما قابلتنی بالرزایا	و عین سعو تابات للمنایا	و او هن القوی خوفا و ذعرا
فقم و انظر عجب الکبر جبرا	فلست یکافل بطرف حرا	و سوف یسیع فی الافاق ذکرا
اذا حارتها لجنود صبری	من المولی فاکسر من کسرا	فلا التجرب عن صحبی عما ما
فاورکت الامور منتهاها	فلاح فلاح لیفی از منا ما	جنود الم تزوما اوزار ما
ثباتا فی العزایم ثم صبرا	سانظر للولی بها سرورا	و اعلی المکرمات بها هو
لانی لم ازل علما و صبرا	فان شاید شی عرمی مهوا	حلبت عزمتی الصبر ازرا
بقینی لم یدع للقلب شکا	فحمدا حقا و دع من قال انکا	فانی قد عرکت الدهر عرکا
اذا وکت جبال صبر دکا	نری منی فلو استقرا	معینی فی الامور یهون عسرا
و لطف لو سلی و قیس فکرا	و لیس لصابغ لا مر صدرا	سوا عندنا یوماک دهرا
فکن خلو او امنت خمرا	فاقسم بالمنزل المنافی	و من سوی فکله بیانی
و من حص المطالب و الامانی	اذا ما سافی من حیث سرا	و ذکری فی المحافل عز ذکرا
کریح العطر فاح بکل قطر	و لکن الزمان اتی منکر	اری دهری یعاندکل حر
کان له لدی الاحرار و ترا	سامهله یخب او تحیی	و انظر من بحور القدح عیبا
سیدرک کل سؤل من ماتی	فصبرا ایها القلب المعنی	یکون ختام هذا الامر نصرا

منها المواعظ امی سمع ∴ والاتاسف علی طلل وربع ∴ لیقع من وشی یک آ قنع
ولا تک مثل خنساء ذات وجع ∴ ولم یرغب فی اللذات صخرا ∴ ولکن للحوادث الدنیا ذکورا
وشید بالسؤال علیک سورا ∴ فقد غادرت من عاداک بورا ∴ ولکن فی البوس والنعمی شکورا
لربک حامدا سرا وجهرا ∴ اما لی لعدا وجه لعدا اول ∴ نماست طوایف درعالک

از ملوک و ممالک از روی انصاف بخفض اغر کفونا جمیعا فی سرورکم فلهونا او من یتم بحمد بدعها فی
اصحاب علاء الدین شارک و مساهم این عناء ولکن و معجزات کمحن بود بدلیس الطان برعزم
توجه ییلاق لغر سوو تا از دورا کوچ کرده و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم جرح
مشام زمانه را عبیرآکین میساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالاقدام فرش بوقلمون می انداخت
کاورعدلو روزی از متقد فیروزان کشته و سامعی برف درختان چو شنیع قورچیان خاص
عکس صیا انداخته و باد علم نشاط لشکر پیچ از هر سوی افراخته بصیاء بملال و درفرار زوال چو
از انواع عجایب غرور و اختراع الاکاذیب مراح و دعوی جمعی که یکی را بود صدق نداشت
بل کذبوا علم بحلوا العلم جسارت و مزاحمت حاصل نه دیده هرچند بر امن نکرد و بر
برآمده از شیخ و شاب و برّ و فاجر خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی حوالتی
نیافته و در سبیل بر طبل وارث صبا طلب و نشان پنجری او را ملزم کرداینده و طلب خطاب
زواید اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال و بیوتات باشند عرض او را الموث
شمول شدند کرده و بیلاب شعار درون ناپاک ان ناموزوکرفت و بسطر از دفتر از ظالم این ناتیم
کرده و در مقابل ابداء ظاهره مقصد شنیع منتسد مجازات سیئات اعمال و مقابح احوال گشتند
و درین اندیشه استنباط اصناف خداع استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز
بیزدور وزر و بر افزود و بر روز و محض تلفیق و تسلیق بر می امدند تا با زکبر باز چه
عقد جهان را مبهم کرداینده از انقداح آراء و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط
عرض انداخته که او را مکاتبت و مراسلت ملازمان شامی موسوم کرداینده و بر رقم عصیان قوم یهود
از قوم یهود بار دوست کرده و بر کاغذپاره خطوط ملوث تاب زعفران و شنگرف مانند طلسمات نحو

بر یحیی برکشید و او را در میان افشه او ستکام تفتیش یافته اند و از وسعت از محابیل عرب بافتا
امرا و شیخان مناسخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بوده اند حاضر آورده اند تا تحوا لبقا و حیا
منجلا و تا میلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج لفظ مزیف و هیچ لفظ مزخرف بیان کرد
و حال ان بود که در اول سال مذکور میان الفی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقور اشقر با جمعی
از امراء ترک بحری و نخری حاجب مصلحی اکرانه کرفته و عیسی بن مهنا از امرا و اعراب شام و ان نواحی
با او دم موافقت زده و اسباب مصادقت موکد کرداینده و الفی در دمشق متمکن از در دمشق در شق
ایشان مستعد مقاومت و متصدی دفع ایشان کشت و در سیاق این اطوار خبر رسید
که فوجی از موج اتراک بحری از معاودت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار حماه و حلب متحصن شده
از روی حزم و احتیاط و برای احتراز و تفحص حال رسولی را بالاتفاق با ستفاق امراء لشکر و شاه
سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر
واجب شمرده اتفاقا فاهزام ایشان از الفی مصریان و وصول رسول ایشان و بدان رسالت
استهاج نموده و از ان الوکیت استظهار افزوده عیسی برادر خود را مصحوب رسول بجانب اردو پادشاه
علاء الدین او را ابلد گی حضرت علیا روان نمود و صورت حال انها کرد و التماس در حق سنقور اشقر
نوخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در او
شهزاده منکو تیمور لشکر را چو قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه کردان کمبار فراشت
کشیده بود و بر قصد شامیان ساحیمس ما الشرق تر زم تحته و در نج مصاهرات المغارب
اذا فاض بحر آلم من صدوره لا عباره فی البحر نعیة شارب و ان رام بر آلم مدیح سر حا
لسا فیه فی البر سوحت الکب بخدمة او نیز رسول فرستاده و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده
پیش سلطان مرد و بین ارسال و مراسلت رفت و ایشان هر یک از سقاوه و کیفیت حال را اعلام
کردند و علم برایع شد تا منکو تیمور لشکر را باز کرداند و از قصد ایشان منع کند تا باید و اغول ارغون
دیگر بار شام لشکر کشیده بود و طغا تمام تفصیل او رده و مقصود از شرح انست که غلامان شیخ
ایشان جاذبه محال بود کار به خیال وهم و تکذیب کالسراب بلا رواء فیحسبه العطاش

زال ماه بدین سودا از عقب ایشان رفته شد و بر وزیر قرار بایشان پهلو طه بسوی ساخته را عرض کرد و ابله
اگر هم محصلان مال چون سوی حال و محنت کار بود مدام از این جهت و نسبه که الصدق نسبتی نداشت استاد
غیر شایع نمایند و ایشان منتظر فرا است که جام جهان نمای عکس لمعات الغیبا دست از دیباچه حال مقولات
افزایم جواهر اندهوما انامل قلت از راه راز و راز راز راز را ورار او یکنای با استشعار صاحب علاء الدین
حکم نفاذ یافت و ابلچی فرستاد و نادر سلک سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کنف اکتناف با شناع
رود و چون ببغداد آمد از زمره مرودان اگر او را محل اعتماد تمام مید انسته قرار ریه قرار احتیاط
کرده بود و آنچه مانده از ادای شهادت روز قصور رسیده بود اعادیر اندیشه افتاد که اگر او را
تلفیض و تخلیه کنند هیچ افزوده در معادت ایشان رخصتی نمایند بنا میل حجاد و تعیه بی منتها
اجرا افزود و او مدام او را استیبار احتیال و دستور حال خود ساخته شد و صاحب هم چنان با سلم
در توکیل سید است اری موسم از دور فلک تسلسل با کامی بی کل حال بدیع مثبت و با اصحاله ایده منظم
کس را بارای سؤال و توکل بر کلات ایزدی کرده و در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی
والخیر جا لقضی ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و در روز بازک و سجیه بیان ساخت و در روزنامچ رفقا
که جالبترین مراتب نفس است بذکر او الم یکن ما تزید غار و ما لکون صورخ کرد است و علم از زبان
دیگر شنیدن او میخواند شعر اگر سپهر بکرد و ز جای خود تو مگرد و گر زمانه کشاد زو تو بازمانه لب از گم بر دو
انشاح عام عموم را سببی ظاهر شود فاصبق الامر او ماه الی الفرج و با چنین شبی که حضیض و بخمس کامحی
عبارت از آن است فراز فیروزی قرار سد ع و سراج الدهر بعد البؤسی یوسی و در دعوات ما تو کرد
آمده است الهی ان حسنی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک فخذ ما اعطیت علی ما قضیت
حتی تحوز ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین و لولا قضاؤک
لکنت من الفائزین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان یعصی الا بعلمک
و انت علام الغیوب اللهم انی لم ات الذنوب جرأة منی علیک و لا استخفافا بحقک و لکن جری
قلمک و نفذ حکمک و المعذرة الیک و هر زیرک مدرک که در معانی این کلمات واجب وار و برو
روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل دارا دست بنده متعلق نیست و حیله قضا با

بغداد بر قادری مطلق است و امور عالم مثبت او معلق لیس در مقام ابتلا جمهور شهواری احسان کرد
و بیر کت توکل و رضا منتحق مزید نعت جهان شد و بمقدمات صورت حال او بوده و در مبدا و منتهی و محمد
فی البدو و الرجعی ستعیدا اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث از مساورت و مسارعت اغراب را باب
پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند و فرصه تسویف و تعویق بر رقعه الیه نشیر می انداخت تا عالم کنار
در خفیه از گوشها باز دست سکری بودند تا ایشان از روایات خود کرد استدان روایات را لقول
تمام است جعبه رسانیدند و احادیث غیر با تواتر ان اعاد بادشاه تا بدان الا افک مفتری مسلسل
ساختند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض
زخرف القول غرورا و در جمله بغداد چون خود مزوری و دیگر بیافتند و چون کمابیش در رمضان از
جولان کردند تا حاجت الجهان صاحب سعید کرد و عازم بندگی حضرت شد و در آن سفر صورت
خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن الاسفرائنی که صنیع دولت و مهذب نعمت
صاحبی بودند و در ظل دولت ایشان مکرمت و سلامت صاحب و مطیف رکاب فلک و مجلس
خلد آثار او بودند کان ان سافرت کان مصاحبا و اذا حططت الرحل کان جلیسا و اگر چون او
خود در سینه سعید بود بر مثال اشک از دیده روان گشت و اگر چه اسباب مجاورت و محاورت
و مواصلت و مجالست دست فراهم نداد و مراسلت و مشاعرت نفثة المصدور می و نفحة الملکوتی
بر زبان خامه و در زبان که صورت غازان و اشت سکندر اسپید بودند و بدان تا تیر عنا و شماتت اعدا
و جفا مسافره در شدت و مکور بر خود ان کذر سکر و تا که طبایع النفوس و ذوات اندکفته اند کلما بالبدن
هیر و حتم الابدان کذلک شفی الم النفوس بعد انقضاء الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین
علا نوشته بود و او را از قلق و اضطراب و مجریت و اکتیاب منع کرده بدیت و در سه چون و رز
کتاب در مقام احتیاج ارادنا و نظم شعر انک تجزع و فیت علیک بدمع فلت و تبیع
الکیا و لکل هم تخلیع من کل خطب حارث و جسام فلک تضیع لا تجزعن لنازل و اصبر فصبرک انفع
او در جواب نوشت لم لا و بلا اجزع و ابطل طرفی یدمع و بکا و فقد من مواصلة الجوی منقطع و ام
فدا هی کل علی مخلف لا تضیع و انجانه جده تا بر صعوبات مراکب مراحل و منازل

بقرب عقبه اسدآباد رسانیدند؛ ایلچیان را او بدیدند چون تیر از شست لقا و باد شهر روان؛ و بصفت
وزش شب و فراز و ریز پرواز مولانا لکازع طیر او تخلف بارق؛ بعد از استطلاق و استفهام؛
معلوم شد که در همدان پادشاه رحلت شده که ملوک و ممالک و جبابره و صعالیک از تجرع
غصص در وقوع؛ حدوث این مسا و شیدر روی منوع و اجی وردا الموت کل طیب؛ پیمانه
راهها بر جادت معهود و رسم معتاد ایشان؛ چو بنگار را ارباب خبر بسته شده؛ و از روی اعوجاج
امر مانند زلف دلبران پریشان گشته؛ صاحب را از توجه باز و منع کردند؛ معتصمان عصاب
تجمل بطیر اکشتند؛ تا وقت جلوس خانی او را محلا کردن؛ از مقتضا مخلب و کیاست نباشد
بدین سخن او جو ورنبا خبر صبح فلاح؛ و در شب در گور هموم بماند؛ تو با فید جادیه و کبید حساد و رسانحت
شعر احثم علی بروح فیک قد کنت عند الفراغ فهذا اخر الزمن؛ وان منعه الکل منی لم یکن عجبا
واما عجبی فی البعض کیف بقی؛ مبادی و مقاطع خیر و شر را؛ در عالم مجاز مقداری معین و زمانی
موقت بنا ارتباب؛ والامور مرهونة باوقاتها؛ ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء؛ و یثبت عنده
ام الکتاب؛ حال اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطه شرب عقار مزاج از صحت عدول
منحرف شد؛ و ضعف قوت مستکرف؛ و طبیعه موارت اطبا منکر و لاجرم مرض متزاید شد و روز
بر خنده نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود و مجاز رسی نظر او در شاه نشست؛ و او از منبکر شعر من شاعر
البین قال تصیده یرثی الملک علی روی القاف؛ بیت الا ایطاء سالمة من الاقوا
والاکفاء والاصراف؛ گفت قرانی می مراطب می کند؛ از نعاق او کراهیت داشت؛ فرمود تا
او را بر اندازند؛ چون کلاغ طیران کرد عشق طلبی روی نمود؛ هم در آن عقب طوطی روحش از قفص بدن
پرواز کرد؛ و ذلک فی العشرین من ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه؛ و مدت ملک او که روز بازار ارباب
و جدال حزن در خاطر می آید هفده سال بود؛ شعر کل نعیم الی نفاد؛ کل قریب الی البعاد؛ کل صبوح الی رکود
کل اتفاق الی کساد؛ و کل ملک الی زوال؛ و کل کون الی فساد؛ نظم بهار در زیر اندر بس تخت
بدو جهان زلیف در زین کمر تن شاد رش بهار را شده؛ گل مشک و کافور همواره شد؛ چند روز بر رسم شان
مقام هیبت و لباس عزا بودند؛ خواتین با هر وی سلسله موی شعر بکندند موی و بخوردند گوز لبان تا که

روان شاهوی؛ سرکشان گشت پر دود و خاک؛ همه ریخ پر خون همه جامه چاک؛ حب وارث
امجد و مخدرات؛ الحیق النفس المکنة العوالی؛ اتتقن المعنیة عاجات؛ فلا مسمع الحزن فی وسع الدلال
و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان و دیباچه گردانید ساخته قطعه اباقاخان که از آفتاب
عدالش جهان بد چون جنت عدن خرم؛ ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین با زذی الحجه نه افزون
بود و نه کم؛ که با دار البقا شد وقت استغفار از این دار الفنا و الله اعلم؛ جلوس سلطان احمد تکودار
در وقت مقام مراغه؛ چون احوال ملک اختلال خواست یافت؛ الخبر ما ضاع تفاوت
کنکاج در پیوستند؛ و قرعه استخارت کرده ابتدا امتثال و امر که حاضر بودند متفق اللفظ مجتمع
الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار خان گردد؛ و سبب آنکه ملازمت اسلام اختیار بود او را سلطان
احمد گفتندی؛ بر جناح ارت رای جمله متحد گشت؛ و میعاد کردند که باستماع ذکر شاهزادگان و خواتین
ایلچیان پرند و بجناح عقاب روان شوند؛ و در الاطاق قوریلتای می سازند؛ و بر لبیها و بار
انجا تجدید کنند؛ و احکام یاسا را تجدید شعر منقلف صحوح و ناموس شاهراه؛ و ترشیح مطواع
مارد؛ بعد از اجتماع ایشان سپر چون دل عدو کمان از جای بر جاسته بود؛ و از اطراف کوه و دشت
از فرش دیبا بیاراسته شعر کان العیون الرحس البیض منها؛ مداهن در حشوهن عقیق؛ از ازهار الفطر
ملت در موجها؛ نگاه چون کلاهی طلوق؛ از وزارت وجود و الصیحه نظم؛ و او البلابل الصحف ملغاتها
خالف البلابل با خشاء طلاق؛ استماع افتار و اشعار از عراک در زبان لطیف از باد نسیم عنبر
آمد؛ ماه که زکو می دلبر آمد؛ از بوی چمن چو زلف خوبان؛ معطر دل و جان معطر آمد؛ بر رو شت
قدح چو لاله لعلی؛ مستکام نبید احمر آمد؛ نرگس سوی تختگاه چون شاه؛ بر فرق نهاده افسر آمد
تا گفت صبا بگل که خوبی؛ او نیز بخنده خوش در آمد؛ آهنگ نوای بلبل؛ از زخمه چنگ خوشتر
آمد؛ از رنگ بهار تا رصیحه؛ در صحن بهشت نفس بر آمد؛ از لطف هوا مزاج بستان؛ چون غزل
ترقه آمد؛ از اقصا ممالک شاهزادگان و خواتین و نوئینان و سلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند
و قوریلتای ساختند که بعد از تربیت هر کز اتفاق نشاده بود تا عادت نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد
گشت و بعد از آن فتح الباب سعادت مدام رفت؛ القدر زادت الایام حسنا و بهجة؛ اید الاسلام دولت احمد

از محیط افلاک به مرکز خاک رسانید احمد مؤید به سلطان عادل دل و دیار رعیت بخت بیدار در روی کره فرخ تاج تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد و در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه

جنت مکانه بر او لمولفه فی ساعة سعدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شاه او کان

از سر تا کلاه بر داشتند و بقدم حضرت زمین را بر سر گردانیدند مراسم دعای دولت روز افزون

و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت کردند لشکران نوای بار بد را در لحن راوی

مبارکباد رسانیدند لمولفه و الراح کان الماء البیض کأسها کالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب و در کاسها

بروت ساقیان پر چهره رخشان تر از ماه و مهر شعر کم منهم من ملیح الوجه مکحل بالسحر کیف جبینه علی خمر

فی مجلس غاب عنه غاذله فطر و فیه الهموم ما طرب و الرق فی روضة تسبیل ریاها دوام

حاشیا علی اکرکب خواتین و ابکار چو شاخ نوبهار و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در کوی

هر یک بطنازی فرو خوانده نظم ای ترک نازنین که دل از دو زد مهوشی یا ناق دلربا و امراه

کاکل برای تو چو سکنت بر سمن خوی بر عذار تو چون قطره بر سمن گل کشکلاه مدت حد

سبز شد برتو چو و ید زمین تر لیکن در کشتی افتاد و کشت ترک قربا نهاد و عشاق گریزان

موجب آن بزم بهشت آثار لالی افطار امطار از عفو و سحاب سحاب پوش مبر کحیت دلاله

باد شمال چو گیسوی مهرویان عنبر و مشک می بیخت شعر حتی نعم بیسلسله بات الربی من نوره و نثاره

الاعصام قطرات جهاد و تجدید عهود راجها و انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها

در کمال و وها دلبط کرده اهم و طیور ملحات محلقه آیات من یهدی الله فما له من مضل و من یضلله

فما له من هاد و نشیب های موزون و در جهان العدا از شور و شر در سوره سر در حاصل امد عقد امور بعد از

انفصام انتظام یافت و ازین محمدی در دولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انقاب

نام منبر در ما سلطان خطبه شد جام ایام بالطاف اطیاب مدایح او مطلب اعواد و منابر از ذکر القاب

نام او چون شاخ گلبن شکفته گشت دهر به کلام ارشاد خویش نامش وجود و پوسته ناظر الی ربها ناظره منقبه

قسم شمل الورد او بهت الصباح من کریم الحجر کالشمس چون باد شاه او کان از کشته کردن و کار کرد

شده نه نطا التناوب مراسم عذار از استقدیم کلفه مودند ناول باران جور و جهان بر گشت از آسمانی

اکاسی و اداتی قابض گردانید و فنا مسرار زواجر انعامات و فواخر خلع و کرامات از ارباب ارث شعر ملح

کانوار الربیع مدبج و موشح و منمنم و مفوف بهرت عیون الناظرین و ابرزت جسنا بکاد البرق منه

یخطف و خلایق از اصناف عوارف و سجال ارغاد و اشبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت

برجمت تخت فیروز شاه در گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود تا نقد زر و جواهر و مال التهاد و معادلید

که از آبا و اجداد سیکر خود او را مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد بیاورد و بر اخوان و اولاد

و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا و فرمان خبر اوه و صدره و دیه و کافه منعده متحم

کرد ند و از خزاین جزاین احد و لطف جمیل و دعای خیر دولت خود را ذخیره نکذاشت شعر لو کان صوب

ماه خاویه عز التقطا فی الفیافی موضع البیس چشمه عالم دست تو که ان دست کان آید کالت

فی تند کالت شد منصوبه منیا جر که ان مهر جالبت ه جالت فزاینده جالت آل خاص و عام

دانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد ع و من وجد الاحسان قیدا انقیدا و مدین و بخشش

و استمرار خزاین دو خاین ابات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزکار محرر شد و در پیشها

با اطراف ممالک روان فرمود و مبشر بسیط کف جود و ندی و کف جور و اذی و مشمس اشاوت ارکان

معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت چند کبیر مذکری الملی و سنا

و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود و بهم زده کار و

از فرط نامرادی و دستوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید و صورت و پرون

آورد و بخت بخشش رفته صلح کنان باز آمد و در لف اقبال استقبال کرده سکیف و چو غنچه در بوت

سخند بد شعر بد الذی کانت الامال منتظر طیوف لعد اقوام جبانذر و او وقتی خاطر یا جاد این

ابیات سخاوت کرده بود و در این مساق تناسبی دارد و لمولفه شب بلند امر اشداد صبح بد ساب

حل هم از نافحه صبح کلید کشت مهد بخندید یک شبم لطف شاخ شادی در کرش با و قبول بود

کشتی هر که در بحر فنا شد غرق سر طراف بود که نزدیک کنار رسید مکث هر نکاعادی بهار

زردی شل بود با که کسی از رشک غنچه دمید دل اگر خار جفا دید خندان است

گزگلستان امل هم گل یک کام بچید در قدح ناب معطر کن و باد مکن گر زرو

من چون مظفر نگردید بر لعل جام غم انجام نه امروز چه شد کلم دمی رنگ حادثه بلب در رو چشید
در فلک کرد بعد از دو سه روزی تقصیر بحکم امروز قضا کرد و از و کینه کشید عیش خود چو شکر دران شهر
تلخ کم سوز بکه در ایام کسی بوی وفا نشنید • با شارت بحر همم و صنعم مجد الملک را گرفته بجهم سپردند
کردند • با عوان بی‌حد سپرد • زبان حال از غل طلعل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم
کوشش انداخت • و قید حدید نه از سر عذر از پی غدر • در پایش کشید و در بابت کبود افتاد • و دو شاخ
از رومی کران و چشم خود بپنی نه از سر آرزو و دل کمر کرا هر دو دست در گردنش تنگ در او بر نهاد
چندانکه مسمار سر زلفش میکرد تقرب و توصل زیادت میبود • و سکینت سر او بر سر کار او • سرار او
خواهم نهاد • تا آخر عمر از وی دوری بجست • برام او جو او صورت سلسله در هاسیمون در
طهوریاب • و در دست اعمال نا ستوده و اعمال نا ستوده خود چند روزی با قید و تنکیل بود تا صاحب علاء الدین
از کمال ارتحیت ذاتی و حسن سیرت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصال و
بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد • و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قسی منسوخ کرداند تا
مخلصان و خدم و اعوان • زبان تقریع در از کردانیدند • و حقیقه بر جای خود بود • که آخر مشاهده رفت از آن
اصطناع • و موجب حسم این دولت شاهان ناخاست • چو بر نفس او حکم وظهور ریاست شد و در انحلال جانب
حق و خلاف اسر نجور عی نداشت • امروز چون سرا امن ب حافر حمزه و قهرمها طوف میکند • و آتش
در شان خود در مزه مجازات فظاظ عقل سلیم کی روا دارد • که بر حسب قطع معنا و انتظام مظلوم
مرا تعلاد هی شعر من یحلم المستعمل الجهل و سنه • اذا انتفخ فی الحلم طرق المظالم • و بار فالی را در
عدوان و ظلم او کرفتار کشن مولفه علیک بقبح الجهل بجدی سلامة • اذ لکا احسن الحکم تعضی الی الاکرم و وضع
الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی • حکما رخصه نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت
نمایند • تا مجال رفع و امکان تحرز از کیدت او باشد • آن طریقه را التزام باید نمود • اما چون محقق شد
که اگر فرصت و قدرت او را باشد • لامحاله جز القطع و قمع رضا نخواهد داد • واجب فرض را اثبات
نکرد اهندان • در کره زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت • و اندیشه خایه او پاک کردن • و چندین
که در علم سبقت • واجل را نا خبری باشد • و اثر امید نهیج شاد مانی و سر مایه خوشی

زندکانی

زندکانی نشمرد • مثل یکی شرب اب بود چون عمر از عمر هفتاد و سال • و در رحالت خلایق
بسیار از مغول و مسلمان تهجر حد بانتیغ و خنجر ایستاده بودند • تا چه وقت اشارت رود و ناکاه
اعوان صاحبی او را بیرون آوردند • و در کشیم بزرجون ذبایح قربانی کرد علایق بر تفریق اعضا و اجزاء او
استلاب جلو • و اعصاب الخرایص ماشیند از با کردند • و خون او را چون خون مدام بکام
می آشامیدند • و اعصاب او بر آتش می نهادند و میخوردند • و کل لحم نبت من الحرام اولی به کنار جهنم
سر انجام و شاست • و پایان کار مجاسد نا برومه کردم و دو دو مالی که اولیاء نعم بوده اند چنین خرم
بود • بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطریقه از اطراف ممالک فرستادند • چو نشر در بغداد و برادر
بود • و زبان از ارباب ثروت نهادند • و سر شرا انجا فرستادند • حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بها
در زبان او بر بید و اگر سر زبان نکاه داشتی • در سر انجام سر از زبان بگرتی و ما جی
بطول حرمن لسان نظم کر زبان تو راز دار بستی • شعر ابا سرت چه کار ستی • در تحتی الضون جانی
این سر را بجای بپای او و را اتبیر از فرستادند • بعینی چنو قدم سعادت انجا نهاده است
و چون دست بردی نموده بود • و در پی او بی دست از پای جدا کرده • و بیابردی عمر خان
بعراق رسانیدند • و در رسحال بهاء الدین جامی رایت منجو است که او دست بالای القلاع
و شعل رسید ایلک و بر سید • صاحب علاء الدین از جب فرمان تا بهاء الدین اصوال ذکر
لعنه الله علیه اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم • و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون
حق شکر و شکر حق واجب آمد • وا اینما عی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد رباعی
روزی دو سه سر و قدر بند و برشدی • چو شد ملک و مال و توفیر شدی • اعضای تو هر یکی کرفت قطعه
القصه بکوفه جهانکیر شدی • دریغ او سزا او که بواسطه تحصیل حطام حقیر و ره نفس خود را در
میبازد • و در جهان بدرد نایافت مبتلا شده • ذخیره بدنامی • و نتیجه ناکامی می اندوزد • نظم
دار متالف و کل فیها من الغم تالف • والزمان امداد المصائب • و قتل الرجال تالله
کرفت که رسیدید به انجه مطلبی کرفت که شدی انجا انجه جانی • نه هر چه یافت کمال از حسن بود
نقصان • نه هر چه را و رستند بازچرخ مینائی نظم کی بدین خاکدان فرو آورد • نه هر سری کو سر

سری دارد و هر که بخود رضت هیچ نشناسد هر که بجز بار هیچ نشمارد و نام خویش از میانه بر گیرد و کام
خویش از زمانه بر دارد و حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت
از عهود و اورا سلطان سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و جایزه داد و روز کار از کرده خود عذر خواهد
و ماجرای او از روی احاطت بما یعتقد بانه من خال و من نشب فالمال کثب والعز من یجمع و الملبوس
و قاه الله من عطب هر چند صاحب را عیب از نزد او در خاطر موج میزد و بخواست که باز دران کار بشکند
و دوربا اثر ف خوضی سو بند و بمجازات و بغموم و مکافات حب مال و جاه و بیاد شوم در بدت
و عیث ما سیهات لذات و رجات مزخرف تقدیم نماید و حسن مرتضی را مدارک فی امر الحشر
ما فات و اوله کار بند و بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سر سلطنت ملکی یافته باشد و بوسایل
تقنع و سایل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از زور غرقاب ممات
و هلاکت خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت
حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید و حکومت روحش و منبع فرمود و او در مدت عمر نفس صرف حرص
وما فوق بود و بعد همو جبات از اشتیاق عهد و تقیدی آن اسباب شوات نمود و خود در حجره
قدیم و علمی نرسن و حاجتی منزلت که او میزاد و در حمایت خاکدان و حامل این باد و آن پیام
محنت بنکر که ایام دولت ش از جوش ده بند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند
و مثل کار و بنا ها مست المولف کل من فی فی ابلغ بار نظر ام جری حاجته ام علو هو لحسب احاج
بی ثبات و قرار و روز و کذار و ناپایدار بوده خلیک مروحتی از اجسام آدم صفتی که این عروس
هو فنا راهم در شب اول زفاف از سر کینه لی شوهر بی طلاق سه کانه بر گوشه چادر لست و در
کنج شبانه خانه که کنج خانه فراغت عزم و آزاد و تشنه ظلم و قدم از جاه و عادت بار سنج معقود سلطان
آنکه سا ملاحت جهات ملک و تشیید مصالح سلطنت کرد و مثل البدر خالفیه و حازیا لصیدی ظلمته و رفع الامر و غنم وجد
الربع زار زر مباشرت راه بیابغ بگوید نجاف نوشین تفویض کرده و شمس الدین یکجا جبد کواه تنح برقرار بتبا شمس الدین را مقرر کرد و
در رتق و فتق امور ممالک برای رزین و فکر در پن او باز گذاشت و الاحمر رونق ملک و کنه از پایه چو زباد شد
و بلاد و عباد را الجس بشاشت و امن ماه پر خود آن معمور شد و جهانیان را حکایت عدل فریدون

فراموش شد و ریاض این محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز تازه و خرم تر می گشت و بر قاعده اسلامیان
برلیغ را فرمان و الجه را رسول گفتند و ایلیان از شرب خمر معرض بودی و احیا ما قبر را مفوض شد
و شیخ جمال الدین عبد الرحمن الراغب الی الله معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و در تربیت اوقاف و شیخ
الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک از آب آمویه تا حد مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که عامه
اموال او قاف بر حسب شرایط واقفان بی توقف و حضور نواب شیخ جمال الدین و همه کبار و علما
بمصب استحقاق رسانند و موجب ورسوم و ادرار اطبا و مجاوران بیمه و نصاری که در رحمه آید و داوین
اوقاف تحسب احکام و در هر وقتی اثبات یافته بود و مسقط گردانند و از مال قرار ملک عوض داد و بند و دور
تجهیز قوافل حاج و ترتیب متون سبل حب الله و تاکید تمام احکام نافذ گشت و هم چنین معین شد که
حاصلات اوقاف حرمین کرمین را زاد و هما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج
بغداد و فرستد تا صاحب علاء الدین بسدنه کعبه و خدم حرم الحرام میرساند و منعدات و مواضع مقام
مقام و ورباهای القاز را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات بنی از خواص مقربان امر
هر یکی روان فرمود و ترتیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه
هر یکی بهر ارشد و شیخ جمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در سبد حوض و بقعوان
و ایجاد بحث حرمه داشت که هر سال بستان و نوبان زر بمصالح اش ازر وها می خواهیم و شاهرادکان خوارزم
منصوبه صرف میرود و اکثر بر کار رعات خواجه فخر الدین ابراهیمی نشید اگر برلیغ شود از حاصل خود هر سال اکثر
کفایت کنیم اشیدید و اتفاد حکم برلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ابراهیمی در کار ارش مدخل نسازد و هر
مهامیج انسال مصالح اسرائوس شنیده کرم هید و نفر بر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج شده و تا غایه انجم
تصرف نموده اند بعضی تلاف و تحت بوده سبب و حسب صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در سید
جلوس جابر سوابق خدمات و اواجر اداعات که در بندگی حضرت اسید داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد
بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود افتاب
از چراغ بیهوده زبان بستارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید جهان اسوه
قدیم دیوان توفتا که در بندگی آقا بنکو موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم

سلطان ... و اسپند ... کار ... بزرگ را که در ... و دریا ... بود بکمال کفایت
او تفویض فرمود و موجب که تقدیم یافت صاحب را بار او تغیری در خاطر ظاهر شده و جز بدین تدبیر
که فایده روح قدسی را مناسبت از التزام تمشیت مصالح ایشان بحال الصادات اموال خود مدتی
اندیشه روی ننمود و در شهور سنه اثنین وتسعین وستمایه که محرر این سطور را عزم سفر العراق
بود و اشعر دانی امره واجبکم المکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق گفتم ان یگانه مستعد
انواع مکارم یافت العبورت شخصی مشهور و عالمی در تحت جمیع ... سحر محاورتی چون اب روان
روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب افزای و در صحبت و محبت ... لفظی اعذب من ماء سحاب
در کسوت لطافه زیبا تر از گل و نسرین قطعه جواد کفی جاود ... که در قسمت نزبخل و ظلم میاد نصیب او
الا که جام باده ... بجمیع سرزند کلک را ... خطا ... که دیده بروز ... او
کمتر شد مبالغه خدمتی ولاحقه صعرفتی که جاذبه مکارم الکارم ... اختلاط و انبساط باشد اعلام
استیناس متعاقب شد و از ... در الکتساب فضایل علی حب الاستعداد و رغبتی صادق و سعی
کامل فرمود و بحکم الکره ... مرکز ... عذاب و کروب مفارقت یار و طراب ...
وتحمل ... انفاق ... بود احیانا از ... ایام مهاجرت و حرقت فرقت ... و
بدین بیت شعر لم انطلق ... ولا ... ولا نذیم ولا کاس ... لتعلل ... چون ...
... در ... اهل و ... در طلاقت وجه ... لسان ... لطف طبع ... مسوط ... سود ...
و حسن محاورت و اظهار ... خاطر و طلب مشاورت و معاشرت او وحشت مهاجرت را ...
و در انجاح امال و قضاء مهمات ... و قدم نکرم ... متوری و چون زبان ... عقده ... نطق
در اداء ان شمایل اخلاق و لطف ... بیت ... در جهان ... غریب شهر ...
غریب ... بود رسم غریب پروری شعر ولیس غریبا ان ... من المجد فرد فی الزمان غریب
و چون ... او ... شعر ومار ... فی ... فی ... شعر ... بروز
... و ... اتفاق ... خاطر گذشت که چنین شخصی موید مدت سی سال ...
حضرت ... و ثنا ... کردن ... نظر عنایت ملحوظ بود و ... جلایل اعمال ایشان شده ... اگر ...

صفه ... الکتاب ... داشتی ... مثل ... خوان عالم او را حاصل بودی
اما ... عاقل روشن روان که ... تکمیل ... بصیرت منجلی باشد ...
با ... غیری و ... عنصری ... سماک ... الاطفال ... کرده ...
و ... و چشمه ... و ... الکتاب ... که حقیقه ... ثانی ... ان
... چگونه اعتبار نکند و اینک زبان حال ... فال ... شاهدی عدل است که بواسطه
... شمایل ... و ... کرمی ... در مدت اندک ... از اکثر ... و ... ان ...
... و از ان ... و ... او را ... او را ... ثنای ... و جریان خامه بر صفحه ... کاغذ
... لعاب ... چگونه مطالعات ... ذکر ... او را ... شعر ... التالی و حاجته ...
و ... العیش اشتغال ... منصور ... این ... که روزی جمعی از ... و ...
... که ... خدمه و محرم اسرار بوده ... در مجلسی ... شعر و المجالس ... حاضر شده
و ... مجال ... صدور ... الفاظهم ... من ... الرحیق ... و ...
... الملک ... حکایتی که ... صاحب شمس الدین ... الله علیه رحمة
... و ... حکایات ... این ... از اسباب ... که خاطر ... را ...
... حامل بود و ... اشارتی بدان ... اشتیاق کرد و ... نمود ...
... از ... بصیرت ... و تقریر کرد که با خدمه الصاحبقران ...
... و ... شد اما هر چند ... کعبه ... طواف ... بکردم ...
... خاطر ... را ... و ... بدیده کرده ... آمد ...
... و ... و ... و با انکه ... او و ... مال خود را در ... عذر ...
و از عنایت ... و ... و مخالفت ... شدم ... دولت ... جاه او
... و در حضور ... بر رسم خدمت ... او ... و الدلیل ... و ...
از کار ... بزرگ ... در معرض ... آورده بود ... که ... و ...
... از ... و ... لطف الفاظ ... جاری ... کردم و ... شعر ... از ...

تومید چه کس از این خوار مید نمید نشد نمید نشد چه خبر تحسد خواهها بسیار مید سر زکر مرد عاقل
وقت فرصت نگو وار زول و درکار مید امیعاتی در کوش صاحب کمالان فی اوج الصبر در آب
تاثیری نکرد و اغلظه با غرایب ترکیب و لطف تمثیل از آیه رحمت نامه همایون مشتمل بر الفاظ توبیخ
و عتاب زجر ایام هم قرین آن گشت از رایت انشاء قطعه لو تری خوانده محرمان مشت چه بخورد
از سر تغطیه از کرم آیت ولکن را بر تحوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این حقیقه نکته تام چو
در نسیم تو کرمی و کرده کار کرم نراستی سبب کرده شده علم و نیم با چندین سوابق اعتذار و تمام
در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر والام آن وانا اعتذرت الیک ارا و اعتذاری عنه ذرا
یک الشوط از سعادت شکر تمامی واهی نگشت و هیچ جبر در نشد تدارک رهی نشد بل دیگر بار بار ادنی
شد چون امکان خطاب ابیوت از حاکم آن که واقف بر احوال بود بدان شتها و کرد و هر یک در استان
موافق این نمط و طلام این نسق تقریر رسانیدند بعد از نظر و افسانه و اهمال انواع احوال ما نشاز تحریر
روم سلطان احمد در شهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ستم و احجاف ننگ مبارع
ابو محاب و ابوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام ابیات شیعت من محمد
علیه الصلوة والسلام رضی عارف و عینی صحافی وارد شاه سلاطین بلاد مصر و شام اظهار سود است اعلان طابع
منش باید کرفت تا منع خلاف از طرفین و خلاف زور و راه تردد و تجار روم و آرا ولی ترد منفتح کرد و جولان
متوتاث و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع شد مقاصد سلاطین و تتواری خطوط اهالی
وار انقارته الثغور و بعد ما یرجی تصلح و تحسین الاحوال و اگر وقع نازله را استعداد آورد و بحکم اتحاد
در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت و مشاهرت تقدم جهتها و سالی کرده شد و نشر الطاف مطالب
و مناقب ارای و باشتهار سبب مشاکله و انتشار ذکر مشارکت خاطر اهل اسلام در بلاد ایلخانیه و دیار
و خطه بعبودیت حضرت را اوما الله مسارات و صفا یا مایل کرد و چون این سخن متضمن محض صلاح و موجب رونق
و نظام ملک و مله بود حکم بر تبلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت سفارت معین کرد و اسباب تجهیز
سلطان در سلک ... ابتهاج حظه یقین و مذکر تصلیح ذات البین و استبعاد از طریقه الفارق
بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین شیرازی آن دانا کتب بهلوان زاده با این مکتوب الهی متوجه

بلا

المکتوب بعون الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی
بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته
والاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات والسلام بصدق نبوته و حسن الاعتقاد
فی اولیائه والصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل
نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا و اخینا
الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلایل الطافه و لطایفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه و
عوارفه و جلا عذری المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع
الذی ینقدح فیه الآراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد
واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت
برحبها من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشهم الی تلک الجهة بهمة یخضع لها
شم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عنه زبدة عزائمهم واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم
فوجدنا ان مع ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من اثارة الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان و یستریح به الملوک فی سائر الامصار علی مهاد الفضل
والاحسان تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة و تسکین
الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرأی بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی
به شفاء العالم من الادواء و تأخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء فاننا لا نحب المسارعة الی اهراق الدماء
ولا نؤثر المضی للقتال الا بعد ایضاح المحجة ولا نأذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی عزمنا
علی ما رأینا من دواعی الصلاح و تنفیذ ما علم لنا به وجه النجاح اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن رآه و نقمة علی من
اعرض و عصاه و انفذناه باقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما
ثقاتنا هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقنا و یتحقق عندهم ما ینطوی علیه عموم المسلمین جمیع

وصيانهم اخانا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى الغني في قلبنا ان يتبع الحق باهله
علم نعمة الله على الكافة عاما رعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان ولا نحربونا بالنظر الى سالف الاحوال
فلكل يوم هو في شان وكان تطلعت نفوسهم الى دليل لتحكم بسببه ورفع الاعتماد ووجهة يعبون بها من
المراد فليبسط والى ما ظهر من اثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلا معالم الشرع
واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقدما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل
الاحمدي اعلاء وتعظيما نادى علما السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف
وقابلناه بالصفح وعفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد
والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط والصيالح ما هو موجب عوايدها القديمة الى مستحقيها وشروط
واقفيها ومنعنا ان يلتمس شي مما استحدث عليها وان يغير احد شيا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم
امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد لتجتاز
لحب... بارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراعول والشحاني في الاطراف التعرض
لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراعولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك
فلم نر اهراق دمه مراعاة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في الغارة حواسيس كا
لضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم
في تلك الطوائف فقتلوا منهم وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منا الى ذلك بما صدر
من فتح الطريق ونزول التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها
اخلاق جليلة طبيعية وعن لباس التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنافر
كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت لطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر الفضل المبين
النور المبين وان كانت لما سبقت فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الرجعى وحسن ماب
وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عرفنا عليه عزيمة خالصة لله تعالى واتيناهم بما انبنا بها
وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول وتلوح على صفحاتها اثار الاقبال والقبول
ونسترح من اختلاف الكلمة ... الاختلاف ... في ساحة ... والبوادي ...

القلوب التي طبعت من بحيد الى الحاجر فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور
بني ادم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك طريقه المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد بدلا
بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد سيوف المبايرة وتحل الكافة اهلها وارض
الهدوء وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهوان وان طلب سوء الظن بما افضل به وابت الرحمة
ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة به شكر الله ساعينا وجهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله المؤمن
للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وكتب في اواخر جمادى الاولى
سنة احدى وثمانين وستمائة واجيب عن مصر للكتاب المقدم ذكره على لسان السلطان سيف الدين قلاوون
بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا
ولنا الحق منهاجا وفتح ابوابا ... نصر الله والفتح ودخول في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا نبينا
محمد الذي فضله على كل شي يحيى به امته وعلى كل نبي ناجي وعلى اله وصحبه صلوة تنير بادحى وترمس
والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين
الذي تمسك به اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على انباء العلم
دخوله في الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم
المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الاحاديث ما روى عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعا
الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما
انبته احسن النبت من احسن المنابت وحصل التامل الافضل لهذه المذكرة في حديث اخلاص النية
في اول العمر وعنوان الحب في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية
على ان شرح صدره للاسلام والهمه رشد الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين
الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهادا وجهادا ... تزلزل ... الاقدام
واما القضايا التي ... اليه في الملك وميراثه لعبد والده واخيه الكبير واقامة هذه الموهبة العظيمة عليه
الاسرة التي ظهرت اماراته وازهر سلطانه فعدان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق
من كرم اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء والكبار ومقدمي العساكر ...

بنفوح فيه رند الاراد وان كلمهم تنفث على ما سبق بحكم ما هيته الكبرى في انفاد العساكر الى ما يجاب اذا ذكر هنا
اجتمعت عليه اراءهم واثبت اليه اهواءهم فوعده مخالفا لما يخبر اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح واما اسطفى
ملك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا اصل الملك المتقي المتفق من قومه على من بغى المعسكر
في الوجه الراي الثاقب الاقطور تركوا وتركهم حتى تحكم العزة لكانت منه الكرة لكن هو لمن خاف
مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل والاضل من غوى واما القول منه بانه لا
المسارعة الى المفارقة الا بعد الصلاح المحض يسكن به فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان
انما هو لنصرة دين الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله حيث قد دخل معاني الدين هذا الدخول وان
الدخول هو بار القاطع يحصل المظاهرة فالاديان والمعبان انسد لعضه بعضا ومن اقام منارة
ظلا ابل في كل مكان وجيران بجيران في كل ارض واما ترتب من الفوايد المختصة على اذكار شيخ
الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يزل ولي فليه كرامته لهذا الكرامة
والرجاء بركته وبركة كصالحين ان يصبح كل دار للاسلام ودار اقامة حتى يتم شرايط الامان ويجوز
شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة اسند هذا المتكلمين في الوجود وان كل حق بيركته
الى نصابه يعود واما اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين بهلوان المولوي
فنقلها في البلوغ رسائل بنت البلاغة فحمدنا حضرا واعادا كل قول حسن من حواليه احواله وخطرات خاطر
وتنظرات ناظره وحسن كل الشكر وبحمد وحسن حديثها فهو عن مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تتطلع الى اقامته والسبيل يستحكم سببه ودواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من مآثره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسهيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه الصفات لمن يريد المملكة الدوام على ملك
عدل ولم تقف لومة من عدى ولا لومة من عزل على انها وان كانت من الاعمال الحسنة
والمثوبات التي لم يستنطق بالدعاء الا السنة فهي واجبات تؤدي وهو اكبر من انه باجراء اجر
فخر او عليه تقصير ولم يزل انما يفخر الملك العظيم بان يحفظ ممالك وانا لهم حصون او ان يبذل
تشيد ملكه اقوى مصون اما تحريضه على العساكر والفرار الولاة والتفاني بالاطراف التعرض لاهله بالاذى وحفظ

موارد الواردين والصادرين من شوائب التكدير فلن يتقدم هذا لك العليا منها ساير النواب بالرحمة الجلب
والبسيرة وعتاب ولقد مثال المقدمي العساكر باطراف الممالك مثل تلك واذا اتحد الاديان وانعقدت
الايمان تحتم عن الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما التجسس القصير الذي امسك واطلق وان سبب من
بري من الجواسيس يرى الفقراء لتقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك اجتماع مخه
وان يد منه كان في جده ولم يتبين له شيء من ذلك الجانب سيرته ولا الى الاطلاع على الامور شورته ولا نظر
لنواب منهم بحاجة فرفع عنهم كيف ولم يكن انعطف حرفة الفقر لم ولا كيف واما الاشارة الى ان في انتظام
يكون صلاح العالم ومنتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فنامنا ولا عاد ومن تنحى
عما نهى عن المكافحة لكن هذه المصالحة للمصالح والفلاح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده
والعلم من دلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا يشتمل على كل منها وتعلم ان ذلك منها
او لم ومنه امور لابد وان تكون في سلكها عقود العهود ونظم قد تكلمها لسان المشافهة التي اذا اوردت قلت
مسندة حلتها كنفوس واحرزتها حدود الرسل احسن ما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فنعم المقتبس من النور فيح ولا على هذا السبيل نهج فالفضل التقدم في الدين جعل من
ترجى وافادات لسيد حتى معا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما ينبئ في
التجنب من خوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين واما ابسطه من عدل وحلم وسيرة مشهورة بكل
لسان عائشة الله عليه ولا شبهها ولا شبهها منها فان قد انزل الله على رسوله في حق من امن باسلام قل لا
تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد عطانا الله تعالى
من العطا ما اغنانا به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتحاد
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان نحن اهل امور متى حصلت عليه الموافقة بينت المقتنيات والمصادقة
والناس كيف يكون تصافينا وازلال معادينا واغرار مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب
والاخ والقرابة وما قوام الدين المحمدي واستقر في صدر الاسلام الا بمظاهرة الصحابة فان كانت لذلك
مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعضاء وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد من تسديد
الارزعند الاستثناء فهذا هو المراد ومن المشافهة ان كانت رضا مستندة الى ما بيده من ارض ومن مال

فلا حاجة الی لقاء النفر من الذین یوزون المسلمین بغیر فائدة نعوذ فالجواب انه لو کف العدوان من ملک
و علی ملوک المسلمین بالهم من الممالک بکثرة الدماء و حقن الدماء و ما احقه بان لا ینهی عن علق [illegible]
و لا یامر بشئ و فیسی [illegible] الان بالروم و هی بلاد فی [illegible] و اخراجها بحبی الکرم فقد سفکت فیها [illegible]
و هی [illegible] دم الاحرار و ابی الا التمادی علی ذلک الاصرار و من المشافهة انه ان حصل النصر [illegible]
[illegible] هذه الاغارات و الا فغیر من هذه الاثارات [illegible] ما یکون خیر الاتفاق و یعطی الله النصر لمن [illegible]
من ذلک ان الاماکن التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة و مرة قد عاف سوار و ما من سلم [illegible]
و خاف ان یعاد افیعاده مصرع ذلک الیوم [illegible] کان الحکیم حاکم [illegible] الی حمص من [illegible]
الحسام الصیقل الذی [illegible] و [illegible] اللقاء الا عند [illegible] و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم
لمن اقدر [illegible] و ما نحن ممن ینظر [illegible] و ذلک [illegible] ما امر ساقه النصر الا کاس [illegible] التی [illegible]
الابعة [illegible] و الله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة و هو القادر علی اتمام کل خیر [illegible] و کتب فی [illegible] رمضان [illegible]
المذکوره چون با اختلاف [illegible] سبیل موافقه میان طرفین مفتوح شد و پادشاه [illegible] از [illegible]
و اشتراک سلطان با ملوک مصر و [illegible] مصادقت میان لشکر [illegible] شده [illegible]
اسلام و اهل [illegible] میان [illegible] استحکام جلوس سلطان احمد و شاهزاده ارغون با اتفاق دیگر [illegible]
[illegible] بود بعد از آن عازم [illegible] شد و با جمعی امرا در خاطر او غبار [illegible]
[illegible] و امارات مخالفت [illegible] ساختگی اسباب [illegible] الواب معارضت [illegible]
پادشاه کرد [illegible] [illegible]
[illegible] کرد [illegible] میان [illegible]
و در [illegible] اهتمام [illegible] حکایات [illegible] و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه [illegible]
[illegible] که مقدم لشکر [illegible] بود و [illegible] مشهور [illegible] رسالت نامزد شد [illegible]
حکم برلیغ [illegible] چون بخدمت شاهزاده رسید [illegible]
[illegible] امید [illegible] از و چون [illegible] اعظم [illegible]
[illegible]

بکشا

بکشادلی و اخلاص در صحبت و موافقت شاهزاده [illegible] چون چندی بر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] از عون [illegible] حضرت [illegible] برسانید [illegible]
[illegible] من الطاف [illegible] فی [illegible] صاحب دیوان [illegible]
کرده بود [illegible] چون آب [illegible]
[illegible] ترجمان احوال سرایر و الظاهر عنوان الباطن و در بند کی حضرت [illegible]
[illegible] و دختر سلطان [illegible] را بزرگ کردانید و [illegible]
[illegible] مرتبت و مکانت او [illegible] حسن [illegible] ساخت [illegible] کرده
[illegible] شاهزاده ارغون [illegible] سلطنت [illegible]
معلم [illegible] در زمان [illegible] الملک و [illegible] صاحب دیوان
[illegible] داده بود [illegible] از نقد و جنس و ضیاع و عقار [illegible]
اشارت [illegible] التماس [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible] سال [illegible]
[illegible] جواب [illegible] ارسال [illegible]
این [illegible] شایع شد [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
چون از این کار فارغ شود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
کردانید [illegible] شاهزاده [illegible] اسباب [illegible] سلطان
[illegible] التماس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جواب این [illegible]
ملکی و مالی [illegible] صاحب دیوان [illegible] مصالح [illegible] اختلال [illegible]
حضرت کسی که قائم مقام او [illegible] امور [illegible] توان

ورشاد برسول ومراسله التفاتی نموده ورسایل ومفترحات اعضا و نفرسود چون سلک سخن تمام کرده بجز
تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد رنج بکلی چنین ابتدا ضمیمه منافرت گشت و معاودات از حد فوت
بجز فصل پیوست برسازنا سازگاری پرده مخالفت آهنگ بلند تر شد ایل کار از پرده پوشی بگذشت
و در معاودی این اطوار سپهر فضایل از علاء الملک روزگار رعطا خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم آورد
بیت یگانه جمله آفاق و صاحب دیوان خلاء دولت این صاحب یمین و رزمان بسال شش صد و پنجاه و
یک شنبه چهارم مه ذی الحجه صبح در آن ازین وحشت سرای دنیا بجنات و عقبی خرامید و جهان
معالیرا با خود در دل خاک چنین ساخت ع انجاک به دانی که چه بذر فتی وبدو فصل جوانب
و روزگار شاخن حسرت بهره آه سحر اشید و زبان حال از غایت رنا کی میلغت و میرانید نعم الم نزراد
الفضایل عطلت بالفقدان الخلاصه و غایة کنز معنی حامیه لبس شد و سواد و کالاکثر الذی عرجار
علیه خطه و بیاضه امات وشیبه و رامات سامر قلمه و اطهار چو عزقر در بابی و بدیه امدة حابها چو
مرغ سیل بر خون طپیده اند و رالاب که چهر آراده و شعله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند
مدار زاسمان وزارت اول باقت بسروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب ایوان
در مقام عزا نشست بس سرا چهره را سبیل خون آلود سرگشت بر حادث خونبار از خواب جدا کم بود دیگر
بود شمع گردار بلک ریزان بر رخ زرد ماند صبح جامه دران با دم سرد این چه حالیست که
میگردد کونی من واو در دو شمع بودیم هم یک شمع مرد دیگری میسوزد و من سر اهل الارض کلهم
اسی یکی بعیون ستره و قلوب چون هنگام رجب فرا عزم کفاح بود بموسم عزا و سیاح بایلخان
او را خلعت خاص داده با نواع سیور غامش تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بنابر بر استدراک امور
و ربع ماده آنچ و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد از عزت
بر لنج و ستاد و باطراف که املاک صاحب را بالتصرف ایلچیان و نواب و ربنده و کلاه او را
از شروع در استیفا متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولاد تا سور را بعراق
روان کرد و سبب آنکه منقص جور ان حوالی بود و از باب عراق استشعار روا داشته از طرف
بعضی او ر التصرف کرفته و رواج اختلاف رو ساطه و وسایل معاودات علی الحالات و العلاقات

سلسله و اروت ورحم که کار جهانی را چرسم رد شال مشاهدت چخ بتری و شاخ نغز بار ساید
من بزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکرات هنگام اجتماع شاهزاده کان اختصار الفور یبتا الجان
علی تشابع فتارع متبوع ومنه فارا والا الفاجد من جانب الحلم والصلاح وما ما دو الاقالی الملکان
والکفاح چون مراف قدر بر رسته دکان قضا الف مصارفه فصول او رات شغر میزان کمال
در قسطاس زمانه کفتی ع واللیل ان طال غال الیوم بالقصر مایل شده و کیل روزگار رجا جهان سنجا
که اشجار از کسوت عاریه ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدید فصل باز خواست کرد و حیا اخزان
خانه اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن فکنده و روح نامیه از پرنیان
بنات نبات حاجز آمد فوت مولده راه غروب خانه کرفت ابوری باد زاغ ستردن شده و زاون که بخت جلد
نامیه پیشین طبعه غرابت و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد چون گشتاع ببر بهان کنت راز
چونانکه بود سپیدا اکه که بید جوان بزاری جوان و بر جیدن چنین کنند لکین راز خود پدید کند او کنار نهان
در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج نرگس و نارنج سیکران گر ارغوان باغ بسته بیچ باک نیست
می خواه ارغوانی بر جای ارغوان بسبز بان مان ازباد بر ان برگ رزبر رزان موکب عزان بشور کی
هوا میاخت و نالبلبل باطقه نوای ابوری برگ ریزان همه حال فرو باید رحیت بلقیع کبه از ورکه
نوا طرب منیوحت باعتبار سمن چمن از زیر درخت گل وار عوان و سمن حجت اقامة بربک
سرو سایه افکن کشید و چون ایام بشارت سبزه و گل و طراوت و علاوه یاسمن و سنبل مانند عهد دوستان
سپری و مواصلت غانیات بی ثبات منبوع ربیب اصل نو عجب رنگذر بود و کره نسبتی دارد شب و صل
نوبار و رشباب ذکر شکر عهد و وفا ظلاس نقض بقانه و و فا و دروام نضرة علی الاوقات
الجو اغبر و هوا اخضر و الثری مثل و سید وا نامر الوبات بر ورق تخیله نگاشته از تسجایع
دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب
غراب بدل مانده و اهل زمین مبدیه تعجب نگران و زبان زبان حال طعنه زنان کویان که
ازین تجدد دوات حال و روز کار اچند ازین کردش با مرقی تر از جهر کاث ام چه میخواهی و درین تقلبات
چه حیاری میخواهی تا کی فلک کر د جهان میگردی روزان و شبان برین و آن میگردی

خاک ادوم گشت و ادوی خاک شد ندور روز نو و نو هم چنان سبکری ، نه نسیم نو بهار و عضار ب
از سموم صیف مصون می‌ماند ، و نه برگ و بار بستان تا بستان از برگ ریز خریف امان می‌یابد و نه
غرامی طوفان خزانه خانه خزانی از سلب و نهب حدثات شتا سلامت می‌ماند ، آنست احکام ح
مواعظ آثار پر بر بوده و پر در زمستان بهار امروز خزانست و شود فردا دی ، و درین میانه روزگار بر آمد
شهور الهی عشر جلالی ، و شرح تاثیرات و دور زمره بشر را از آب و بار سیهای طبع آتش سرده سوالف لم
و شما را چون آتش پارسی محرقت ، و دوستان را چون نسیم عراقی موافق ، اشکلات سوالف ملک
مواعظ فرودین که وقت اعتدال است ، جهان چون نو عروسی با جمال است ، ز تاثیر مه
بجا بها میرسد روح هیتی ، مه خرداد ما را فرحی را و ، کمال نشو عالم گردا یاد ، تو و اندر مه تیر اوج خورشید
شود رخشان از نور رخسار امید ، ز مرداد است مرداد با جور ، نقل جولیش خوش با کام باجو ، شهریور
سهیل آمد پدیدار همی تابنده همچون جبینه یار ، تو و در مهر مه نوبت خزان است ، ره باد بزان برگ رزان را
بخور می چو که آمد ماه آبان ، نگاری جوی همچون ماه تابان ، آذر مزده یابی از زمستان ، بهره نقل
کن سوی شبستان ، چو آمد باد سرد و طرب دیماه ، تو هم طرب شناو جام می خواه ، چو شد سیلان ازین
در ماه بهمن ، می اندر جام چون جانست در تن ، تو در اسفندار مذ بار او خنده خیز ، با بلبل و شمل الحسب
و احکم ، چو آمد چه در زمین و بی طمش مید زو از عمر خود روزی بی عیش ، از چون عزم توجه بغداد هم
فرموده و ابواب مدینه السلام را چاشنی اشفام بچشانید ، خزانه موجود بستد و علیه تقاضا در سالها
گذشته مبالغ و جوهات را معاین گردانید ، استخلاص رفت ، شیئی بخشی و بیلاد امور و طغا جار از
ساختن مصالح ، خوض در سوانح جهات سعی پیوستند ، چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل
شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه ، با لشکر جانب هولاکو را تی و المسیر خلافة فوجی ا
لج و شبلی الی کرخ ، بر خواند عازم بلاد شرقی شد ، ما شرقی بالماء الا ذکر اکما به اهل
تزدل ، و در ندبیران که چگونه بحکاه موروث از دست متعاکر و دولت بیرون کنند ، و بد بخت
دشمن پر خون ، روزی لشیبی می‌پیوست ، عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده
چون اندیشه ملک کبری بی معاضدت رجال ، و مساعدت مال محال می‌نمود بجهت

بر تحصیل این اسباب که منوری بود جمهول مطلوب مصروف ساخت ، و در اثنای این امور امیر علا
مکین با جمعی لکتیه تعلیم بعضی امرا با در خدمت سر پر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی
الفرومدی بن الصاحب سعید عز الدین طاهر ، شعر ، طاهران ذات مطرکه سیرش گونه بصدر طاهر گهرد
صاحب طاهر نسب است ، ان الطاهر الاباء الابناء والآداب والاثواب والاکف ، که در روزه ممالک
و ممالک و معالی ، و ناج تارک ملوک واکارم و اعالی بود ، و زاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان
از عیب مصون ، و جلالت قدر منیعش مانند چهره افتاب از کلف تکلف مامون ، و در مدت حکومت عمان
خراسان و مضافات آن هر سال تو ما نها بخامه تصرف کرده **مواعظ** و نعمة الله مقرون بها الحمد و جزع
الکاذب والکافر ، نور زیور تزویر بجلوت جلوه داده ، **ع** والحر ممتحن باولاد الزناء ، و از ماثر مشورات
سید ابو الحسن محمد بن عبد الله اللیثی رحمة الله علیه که بو اکبر نثار آداب و آثار زیرحت اولوا الالباب ست
این کلمات ماضی و انجح می نماید ، معادات الاضیاء من عادات الاضیاء ، ان الغنی افتراؤه الی الله و عز
بصنع الله ، والغنی معان من الله و من عادی معانا عاد جهاما ، لا شک تا جهان بوده از سعایت نظم
و ساعی کوران بکایت ارباب مجد و مقدرت ، و خداوندان بر و مکرمت سرایت کرده **نظم** داو قاید
دام غیر منداح ، جور الزمان علی اهل المروات ، شهزاده مواخذت و توکیل او اشارت راند چون هر گز
طاهر نسب طاهر حسب زاکی مجید سامی منصب ، بر کات و خسات تن در نداد ، و در سنگام تو زنط
اهواج بلیت و تعرض امواج نکبت ، امارات تذلل و تفضل از خود ننماید ، و هر وقتی که در خلاب عیش گدر
افتاد و بر رهگذر بلا گذر تعلق با تهواء مضطرب حال شد ، و دست اعتصام در عروه و تقای صبر و احتمال
زند ، و سهام صروف ایام را جنه اوقی از ثبت و استقرار میش دارد ، و جانب تذبذب و حیرت که تا د
بر ایشانی و موجب تخریب و ملالت محب و شانی باشد فرو گذارد ، و مشاعت نصیحه این ابیات را او ، **بیت**
لا تقطرن لعاذل او عاذر ، حالیک فی کسرائه و ضرائه ، فطرحة التر جهین مرارة فی القلب
مثل شماتت الاعداء ، خواجه وجیه الدین در رفع این حادثه که منصوبه روزگار ما خسوار
و بازیچه فلک دوار بود ، استصراخ و استغاثه را در خاطر راه نداد ، و بخوا این و امرا
التجا ننمود **بیت** چون شحنه بیار زر دست تو باده کی است ، ترس از تکین مدار پناه او

مجوا دل را فزاید وار غل اندر گلو مکن تن را چنانه دار کز برسیان مخواه کو درد دل قوی شود کو نمانیت
فزای برین کلنگر مجوی وزان مار دان مخواه اما امتحان دولت و پرورد کان حضرت از عدم
تواضع و التیام و علت استعداد او از افراد امرا بار خواسته ما شفقانه میکرد و در شیوه مجازات و وصل
مبالغت می‌شود در حاشیه خاطر ایشان را طوغان فرستاد مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن ابراد کرد
چو ز تو دارم جوانی گردش گردون مرا سنگ من کافور گشت وار غوانم شد زریر شاه من سرو سهی
خزان شود عجب نبود بهار عمر ما را در رسد ایام تیرماه مهر و تیر با من سخت بد مهر او فتاد میل ایشان
فغان از جور مهر و ماه تیر قامت چو تیر من چنان کمان شد زان سبب بیارود در اندازد از تیرکش خود
چو تیر گوشمال حاو نالم واو کردون چو رباب همچو چنگم لاجرم می‌اید از کمان نفیر که با من کرد
کرد با بسیار کس با مدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین هم دیرور
ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر از زر نهاد و کیمیا از بهر مع روز رنج رنج من زر میشود
زر شود مرد سنگیر که بر مال کسان هرگز کسی چون من نگرد ملک من چو غبار گشت و من بیان
چون عزیز مصر بودم خار گشتم همچو خاک از من و در رخاک گر عقل دارای پند گیر سر او روی
با بری کن ملطف دوست از من وارث خدا افتاد کار دست گیر کین جهان و بهرامت گر شاد
بر بود تاج بنوین همان چرخ کز نوشیروان بستد سریر و در جواب این ابیات مندرج کرد
قطعه سالها جام جم بدست تو بود چه شد ار شاخی کسی بکند برده بودی و گفت آمد و بود چه شود
تاختی کسی چکند گو مراشت چراغ بود رت لیک چون خود انداختی کسی چکند اسب ره
بود و میدان خویش چه شود تاختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب
میگفت پادشاه حکم فرماید تا امرا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب و توفیقات سابقا
استیفا راک و مستخرجات را استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و بر طبل تخلیط
و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینار را
هزار دینار عوض دهم الم تعلمی انی اذ النفس اشرفت علی طمع لم انس ان اکرما
والا برای پادشاه که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام است متوبه

ابلس

ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطلاع روشن شود و چنانچه جهت جهانداری شاهنشاهی اقتضا
مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان را حکم راند هر چند هواخواهان حضرت و هواداران
دولت شاهزاده بعلم الیقین صید انستند که اگر مستوفیان عطارد رای و دیوان که مشرف بوده
بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال روز نامچه از کار را
نقل کردند و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که
مقابله معاملات او مجهود مقصلا حرفی بانجام رسانیدی شد که محاسب عقل از ارقام الا بحری راه
وار دفا ذلک مجموع ظلامات و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون را صواب
نجواب بر قانون صواب در عوض ززین سخن رزین مقداری نداشت و طالب دیوان
تو او در بواقیت المواقیت و عوائد و شاخ و منبه القصر را ححنکه قوام الدین بخاری و بولوخان
از شیراز کر نجیه بخدمت ارغون پیوسته بودند و جملگی شیراز را در نظر شاهزاده جلوه
داده و موقع افتاده ایشان را سوز خاموشی فرمود و قوام الدین بخار را منصب استیفا در دیوان
حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را بر سالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند
تقریر کرد که ایلچیان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم تعیین کنیه و تحریض بر
استرداد که بهانه است برای توصل مقصود و مراد مرا در تربیت عرض جمیل و حیات اصیل
میل را چنان لا تفیز که بر پن مبلغ مصالحتی کرده اند مساعی جلب داشته شود تا
برای تشنیف خورسندی اطرح وافرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین
که اضطراب انقلاب مضروب بران عبارت و کسوتی فر بافته ان بود و ماند و در روی هم
دل در شحنه هم از ان سیل باز با و ضمیر آفتاب پرتو هما یه آورد و بعد از اختلاف سعرو
ترود و امضا بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند پس صد تومان نقد و دو یکان
و غلات و قیمه و الات که از نفقات دوات صاحب وجیه الدین در حبال ... اکرام و
دامان و شانه بیرون آورد و گفت ... بر اکرام خاره و خاره و نفایس اهم در بن چند روز
خواص خود ... و آن ... عظیم ...

عالی الجزا من مهم روان کرده در موضع میعاد الجزا با حاصل و موصل این هنگام ملاقات
این دستور بر گرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین نقود و خزاین عشور حاصل شد
از مقتضی تقریر و تفصیل که دو لک تومان را مواشی و اجناس و مد نکول و اباقر سود ثنا کام او ادا
تومار التزام شد شاهدان تقریر کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار سوزن استغراق
کشت و تتمه را مسکوکات و ثیاب خزانه قیر در کوه و هرات و مرو و دیگر جز این بر دن آورده تسلیم کرد
عرواعلا دنه زهرا الکل تلیه وسهم الرزایا بالله خایر من لعه مبالغ و جوهات عوارض و اخراجات
سمت اتفاق یافت الی الکمر بر فوات این تحسر و ندم اظهار کرد و مقال استحکام منیع للعاقل ان لا تشغل
سره بمارال عنه و فاته لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در باز از چه دنیا او بها متاع خوشان بزرگ
همت که هرگز نگر دید تحزیب الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت فی النفس و معه ورده بنظر اعتبار
کرم زیادة المرقی دنیا نقصان در متاع او شکر مدخول بر مقتضیات ثابتات او نهاده و
بر جان از زین بهار و رحمت و منقصت گشاده حب حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه
نهاسته بد و از تعلق الذهب بد سبب سبک شادمانه نباشید و معلوم کرداند غنی الغنی لمکیک
من سد حاجة خوان زاد و شتاعا و ذلک الغنی فقر او از زاد و مقدر فنا در تعنی حکایات العاقل
الخسیس بالفقد ملان کل فاقد نامه و کل باته مالک و دو کری این جواهر حکمت را بر کردن نو عروس
سخن بسته ان کنت جزءا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک حب و لیست الملوم
علی الامر بعد ما یفوت و لکن حق ان انتقد ما هم اول از اندیشه و تکاپوی الکتاب فاز
و دو را آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا
ان لا تبقی والاخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین با ستماع این جنم زخم که بهره از آن
اختلال بود منافست و نسبت قرابت و وصلت مصاهرت منافکه شده بود و وسایط تعلق
منافکت منعقد در حال رسولان فرستاد و بخط اشرف خلیفه نامه نوشت و فرامود که در معنی قصه
باوی اشتراک دارد و در مصالح ملک مساهم انجام جان که دارد کار در هم است الحق و ان طلبت
النفس مشغال در هم و در دو کس بسند که در وی دارد حر مرا ده فی هدی المطلوب اشاره عبرت

فی ما القطع لما سغل الم زان المال و المجد و العلی ان متی طلب بها وجب الغسل چون غرض
شاهزاده از آن عرض بحصول موصول شد او را تشریف داده محلی کرد و باز با کراه بر شغل
حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نعمه ثلث حظها
و یحمیه من ثلث فاما الملک التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و حفظ الحرم
الیه و اما الملک التی یحمیه منها فان لا یمنعه اذ انسل و لا یطمع فیه اذ ا استرد و لا یعجل علیه
اذا سخط در طبیعت مجبول این طریقت لغات مرسوم است و سخافت موسوم که
هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه سال تحکم
خدمت عاقبت بو خامت انجامد و بیک بند کیها سرب معدی و لقریع عاکسته نیاحیتا
کرده و چنین با زلست بسم الله کسی کش رضی باشد بار حق و علاالبواب قناعت که موجب فراغت
دنیا و سعادت آخرتست بر روی حال همگنان گشاده دارد و دیده بصیرت همه را کحل معرفت
ربوبیت کحل گرداناد بدین رخار ضیای بر جای سر است و نیارعلاو دست از ختام ختام مرادارد
و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق کرها و شد فعزالی و فاتحه کشیدت او سلطان بحث سبب اسباب
انساب در عالم ملک با جوادث حوادث لوازب کوارث علوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم
قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را مصداق تجربت و قیاس
و دولت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و غیر میان موجبات نفع و ضرر
معین و مصور میگردد چون سلطان احمد در استراد رونق اسلام و اهل ایمان مبالغت میفرمود
عقاید و آراء شهزادگان و امرا سمت تغیر میگرفت و از مخالفت و بال و نکال شرعیه با جمله کرکها
میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائة قنغرتای را با لشکری تمام بسر حد روم
در بیع عصیان آن قوم فرستاده بود و شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه
نهاده و سودای سلطنت زمام ممالک تماسک از دست فطنت ربوده با بعضی امرا بر مخالفت
اتفاق کرد و تلبیس اندیشید که معارضه سلطان را بر دارد و خود در چارپالش خلافت نشیند مضار
این غرمت و شقاید این مصلحت را مستوجب دارد و گفت سن صد و عشر بود تا چه وقت کمان کینه کشند و کمین

کمیت کشاید تو منبق سمع طرب و وهب خاب حق الآوه بخوا است که ظلمه بر نور مستولی و کفر
بر ایمان مستعلی کرده یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مواضعه نفاق از سر طلب لی سر شر و
فساد را در سند کی سلطان باز کرده واز کیفیت احتیال و قصد برادر تشقیق و میعاد قتال [illegible]
منهم را ومنهم من یشتری لهو الحدیث که عقده مبهم را بر امور دولت خواستند و کرفته [illegible]
کرده واثبات را در مقام بار عوه بزرگت در معرض سئول جواب بل بکال و عقابت [illegible]
عنا بر وخفایا و سرایر سرا بر بصحرا نهاده از قول کاتب کفته اند [illegible] عدل تو [illegible] مجاز باشد عفو تو
حقیقی نه مجازی باشد کر سر فلکی در قدم ان جاهی وستی [illegible] عفو کنی بنده نوازی [illegible]
سناچ اخلاف و اقتراف جنایت و اجایف اعتراف [illegible] لاایل عذر و جنایت [illegible]
خود که هنکام شدت و رخا [illegible] زمان دولت و صولت [illegible] روی [illegible] مظاهر [illegible]
درست باف [illegible] حکم فرمود [illegible] اورا مانند روی طره دلبران [illegible] کشند [illegible]
افتاجی وجمعی تمام از امرای بزرگ که در جزاء رهبری [illegible] و برین کار [illegible] بود [illegible] حسام [illegible]
کشتند و ذلک اول لهم واحری شعر السیف [illegible] فی حالة و بذل الالف فی اخری [illegible]
اجبال و شعور [illegible] سلطان [illegible] سواد اعضا [illegible] مقطع [illegible]
و [illegible] امرا یکی [illegible] واعجب این حال بحقیقه [illegible] عذر و [illegible] و جالبه [illegible]
و [illegible] امرا مقتول و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از ان سالها امثال [illegible]
[illegible] واقع شود و [illegible] حال [illegible] چنانچه در سیاق جلوس [illegible]
احوال معلوم [illegible] کرده [illegible] الامثال [illegible] مناسب و محاربت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] توفیق و سعادت [illegible] و [illegible] کردون [illegible]
شعر [illegible] علی القدمین [illegible] فی الارض [illegible] و صاحب [illegible]
که یک لحظه از طلب [illegible] در طریق [illegible] شدی [illegible] بزرک [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] بزرک [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] و مطلع [illegible] و [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] ع التاج للفرق والحلال للقدم خیال و [illegible] عشیله ملک از محاورات [illegible]
[illegible] در [illegible] شامی [illegible] بهیاس [illegible] قول [illegible] شعر [illegible]
[illegible] اعلی من الظفر [illegible] موروث [illegible] خراسان [illegible]
میکرفت [illegible] الهی فرستاد و التماس [illegible] عراق و [illegible]
در میانه [illegible] اشارت شعر [illegible] فی المقابح
[illegible] بر داشت خلاصه انکه چون سریر دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مصالح لشکری [illegible]
از انجا ساخته کرده [illegible] ان اکون [illegible] ان یکون [illegible]
اکنون [illegible] قبول [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] متابعت [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] خواهد کشت شعر [illegible]
ولا النصل [illegible] را [illegible] کن [illegible]
البوم [illegible] سلطنت [illegible] نظم [illegible] تاج [illegible]
[illegible] سلطان چون این [illegible] معلوم کرد [illegible] شعر
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] خراسانست [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] حاضر شود [illegible]
[illegible] ع [illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible] فرمان فرمایم [illegible]
یعنی [illegible] سعادت کلی [illegible]
[illegible] لشکری که بوجود ایشان [illegible] جملا میشی کنان

بپایه رخش کیوان رفعت ما آورند و مثل لامدن غضنک واشرون غضنک مشاهده کند شعر
سنعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا براع ببانی ام فنا نک اطول و جواب لطیف دهند
ایلچی را بازگردانیده و امید صلح و اصلاح چون دامن دریا افتاد و تدارک کار رما شده بین ان
درگذشت سلطان اولجایتو در اواخر شهور سنه اثنتین و ثمانین و سبعمایه امرا و قرابا وسق مواجب
فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نواب شهزاده ارغون را بطلب جاره و جاهر و طومار و اوراق
و ادبار سپاهی نوبین و جوشی و جغتای و مکتوب و مکتوب صوف بیابان گردانیده تا اول منظر ان
در رسید کرد و از این میان کیخاتو اغول با تماجی اقتباچی و قوجی قلیل از خوف خلاف و غاوه را عقبه
مهو فامهره اقامه برجهید و از زخم کعبتین طوبی و مصعوبه روزگار سقامر راه طویل خراسان
و از حکم یرلیغ سلطان احمد جو لغرا ایلچی امیش اتابک یوسف شاه لر فرستاد تا با لشکر تمام سنغد و تکریر
محافظت افکند و رعایت و استکام افشا و سیاه حرکت مصور از موضع خود در حرکت آمد و
در دوالیل و نهار را باخاتون جهات حرکت از فرود و نشر و رنگ ترک و نثار رنگ اشتغال نمود و با ساعه را
افتاب خفیه شعر الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی و از جانبی او و امرا اسطواع و
ساخته اسباب سلاح و استعداد و آلات حرب مرتب گردانیدند پس یرلیغ باشر کاب لشکر
با فتاد ارباب مساحله در سعالحت هر کس از جای خود بتنبیه حدث مقاتلت قیام نمودند و
جولاجو شاهزاده و با سار اغول و الیناق که موسوم بود با امارت و قیادت لشکر منصور
دعده استظهار جمهور با ارغون و تکتا و نارین احمد و اشتغال ارسلان ارسلان متوجه خراسان شد
مس حدید لو قذفت بحرف الرکاب لما وارت در دوائره حیاکه صفت بنا را گفته ام بیت کرکان که چو شیر
بحر وشند بور حیاء غیرت و مدارا کوشند که در صف رزم جو عقرب نیشند که در صف بزم همچو ساغر نوشند
و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی مضمون ضمیر و بحث گشت در عقب کیخاتو
خبر مواخذه اعوان برسید و اخبار است که آب از سر جیحون گذشت کار از لب جنگ و وید تر گذشت از اعان
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و سلطان فارغ شد
بعضا از قوا و فرار و مالس عرضه داشت که اگر با مغلطه با ثیم متعهد مشویم که این مکتوم ان لشکر را بقوام کفایت کنیم

اقوام

اقوام ایشان حاضر شود و با شهسوار دیگران از اماکن و بیوت ایلچیان روان فرمود و ثانی الحال باقی
فرادی و از وایاجمیع و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چو لطف و نصرت مسارعت نمایند چنان
احتمال توجه و انتظار میکند پس بولاتاسور و جو رغدای و بولوخان را لوکر ساخته با یک هزار
خاص بطریق منقلا از پیش روان گردانید و خود در بقول علما نجوم غره شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و ثمانین
که بتاجر محالف الغان دولت بود با امرای کالجی و اتکا یار غوجی و تاو نامی و غازان پسر قتلغ بوقا و با بخشی
و قوچی و سباق و الغو و اولادامی و قدر خان و اغاغان و سعد و چهار هزار سوار اجاد و پیکار شعر
عارست ترمی بالشباب لدی الوغی و قد رمی العوش بالشهب فی الافلاک حرکت فرمود چون
بادمان و حات مراکب نواحی و هخان محا شعاع الغبار ایشان شد خبر اورد که الیناق
ولایت ری رفته و دیار و اموال و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لاار که اینجو ارغون بود
خراب کرده پس تمامه او خزائن الغارت برده تا از بامچان فرستاد و اطراف سخاسر فارغ و ازاد و
غضب ارغون را برنار و سوز انشانده چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد چشم یاد کرد و که در ازاد اینجا
جبابره را انجام نگذاشتی بر خم بزخم تیغ خالیه تیغ سزای حرب سرای در کنار رور کار را دهم از انجا
انتظار و صول لشکر نا کرده شب و روز در زار و کلفت رو سفر از ایک منزل می پیمود تا از
صحرای اق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و مبارزت فریقین افتاد و از دو سوی وحی قتال
اورده بود ختی که از گردش مغفر زنگار فام شب فرو برده صبح همچو سیمین سپر بر آورد خورشید زرین حمایل
صف مشاجرت آراسته شد از طرف ارغون بولاتاسور و اداکاجی در میمنه بودند و بولاخان
در میسره و تاونامی در طرف جو مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان جولاجو شاهزاده در
ساکن و ایاسار اغول محافظه میسره بود و الیناق قاید لشکر و رایه ظفر در میمنه بر افراشته تا اول طلبان
طلبان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر من کل متبع الاخلاق شیمته المطلب الصافنات الاعلاق
داهیل یهیب به البرق الآانه فرس فی صورت الموت الا انه رجل تلقیح الرماح بصدر منه لیس لظهره وری
جواد مالمه کفو و مجلس برزم را آهنگ جنگ تیر شد زخمه سنان او تار شرائین را در پرده حجازی بحاب
سپاه او علیل الصهال و حسام خضیعا و تشیلا اصول ضرب مینمود بر آرامی کوس امراقب

جبال کرو العاربات صبحاً فالمغیرات قدحاً صف در داشتند دریای کوه‌فش آمد شد ساقیان قضا
بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند چرخ جان آب دهان تیغ از شیح جبل البرز
چهره را گلگونه مباحت و چنانکه حکیم فردوسی گفت از هر گوشه دلاوری در بر هر طرف [illegible]
در صحرای نبرد مصرع یکی چرخ را برکشید از سفاح تو گفتی که خورشید شد در شراح بیت [illegible]
باز کرد دوران هر چه مرغ پرواز کرد بهوا بر ز تیر شد تیر پر خدنگین تن و آهنین جوشن [illegible]
هر آنکس که آنجا گذشت ز کاوش چنان مور دران پهن دشت بکرکس و زال نشناختند پر اندر پر
بکدیگر باختند و چون ابر کمان تیر باران کردند گفت اگر سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت شعر [illegible]
پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب و ارغون سیاوش وش تهمتن تن [illegible]
از فراهت او همه خوش خرام کردن سینه عقال عجز منبود شعر جهان نوردی کامروزش [illegible]
جالمیت رسانده که اندر و فرو داشت شعر وکل ذوائبه فی راس خود و مبثث ان تکون [illegible]
یوم البحر لو امسی جدیداً و اخذی الحمد لله تعالی سوار گشته کان فی سر جبه بدر او [illegible]
میدان چون نوبت دور بود مصرع مدیر باطراف الرماح علیهم کئوس المنایا حیث [illegible]
فلک هزار چشم بران میدان داری و نیزه گذاری و خنجر گزاری باخلاص آب وان [illegible]
در زبان سوفار چون تیر آفرین راست میراند مصرع شاه بر اسب پیلتن رخ فکند [illegible]
بر سنگ بود ناتش پیاده نشوی بشکامی که کمان چاچ را مانند ابروی بتان در خم می افکند [illegible]
قوس نهاد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار [illegible] شعر
شیهتر و السیف فی کفه بالبدر اذا لعب بالبرق و هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان کوهی [illegible]
بود در دریای محیط [illegible] اجرام [illegible] اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر [illegible]
که گله آهوان را [illegible] بهوا [illegible] و جانب لشکر قلب و ساختند بر اطراف حملهای
جان شکر میکرد و مسکست و هیاخت و بهر صدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت شوره
حرب [illegible] گشت و [illegible] برادران ارغون خان سودا و آتش غضب با ملا رسید مصرع [illegible]
وران غوغای ترکان ز بانگ نای ترکی نای ترکان هر کس سروران سر بریده ز [illegible]

آسمان

آسمان دامن در پیش حریر سرخ پر فتاک شاده مینائی آتش در فتاده چو خاصه البیاقی از میمنه
بر میسره زده در حمله اول و الصبر عند الصدمة الاولی تولوغان منهزم شد و سند شانش [illegible]
از انجا سر خویش در راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت پولاد تامور نیز با اماکاجی از میمنه خود [illegible]
مقابل را حمله برده بابا ساز اعول بابا ساز و لشکر عثمان فرار نمودند شعر ببدا الرعب فی الیمین
بعیاء فتوتو فی الشمال شمالا و پولاد تامور از عقب تا نزدیک قزوین برفت چون او را نیافت
ازان و فرزند او را بیرون آورد و دیگر کار را چون گرگان کو سفند ان را غارت کرد و از طرفین فتح [illegible]
و کار قطع رفت و هر دو ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت ازان [illegible] منفی شده بود
آمدیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر مختلط شد ع وران کیرو دار و وران گرو فر ارغون
با ثلث فوجی از قلب جدا مانده و ثلث دیگر قلب و ثلث بر تنگ قلب [illegible] میانه [illegible]
نوگشته جنبش مرکب و سامان توقف و مجال ثبات ندید براه فیروزکوه روان شد و اعداد [illegible]
که در خدمت رکاب بوده اند بیعد سوار نمی کشید و در خاطر داشت که با لشکر فراوان [illegible]
دیگر باره [illegible] مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده
بیخبر بوده اند تمامت متفرق شده بودند و فریقین قطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ
کشیده داشتند چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب [illegible]
انجم را بر اطراف سهل و جبل بکسترد آوازه افتاد که ارغون ناپدید است اتفاق لشکر فراوان [illegible]
در رسیده چون از حال شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه هر جا که حادث [illegible]
اغار نهاده دست جنگ و فتک و تاراج مفرط برکشادند و در اصفهان و حوالی آن آتش غارت
در زدند و در جهان زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در [illegible] و لوله و جوش [illegible]
ارغون با لشکری خجل می رفت چون در و حیابچه هنگام نزول مجال طیخ نبود و در راه از [illegible]
سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیسا قرا الکفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت
جولان نمایید حکم پر لیغ چنان بود که ارغون بپای بارگاه سلطنت که انجا [illegible] البطال و [illegible]
و ترفیع حاجات و ترویج قضایا حاضر آید تا بعد التشیا و التی در مجالس [illegible] یکدیم بجا [illegible]

برسبیل معاقرت و بار عشقی داده و اضطراب داده شود باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسلوک دارد و عقد
تجنب و تقرب مسدود دارد و معارضه توجهات و شوایب خطرات را التفات نکند و اعتقاد
مصافی و مخالفت و وفق بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطهای عاقلانه فرا موده ارغون
فلکشاه نویین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا بهانه هم ازین نوع در جواب بیان
و تمهید معذرتی نمایند لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و خلف لشکر شاهزاده
بیان شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر فراهم آید متمکن شود همچنان
ان فرصت بازو در سپر اینه کون مشاهده نتوان کرد شتاب که مهمات نازک فوت پذیرد و عمر
ملک تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از منبعات شان نا آمده کم آزاری و لطایف حیل دست
و فرصت را ملفق نباید داد و خوش شنوی کردن البلاغت نزد کبر نماید اما روزگار گذشته باز نشود
آورد و تیر از شست رفته بیش در قبضه امکان نیاید و رسندگان گذارند لوازم مناصحت و اشفاق
مراسم و منشاور ارشاد انچه انفراغ خاطر مخدوم بار گرد و متعین است اندیشه صایب ...
در کرم زوی چو تیغ باشد در باب که والعیاذ بالله اگر فوت شود در تیغ باشد و بعد از فوت
قدرت تلف و حسرت مریح نیفتد و تکاپوی فطرت منتج نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر
سواران گرد و اکثر شبر گیر خرد شنده با جوشن و تیغ و تیر و چون حرکت آمد و چینا کما قال الشیخ خاطب
الموج مصطفی یضیق عنه سهول الارض والاکم تغیدوا به الریح حسری و جمی ر ... رسف الطیر للعبد
و اصدت السحب عنه وهی هامیة منه فما دانب فی الجو مزدحم و در خیل بزرگ چریک راه
داد و دلشکری بدان اهبت و آراستگی و اهبت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف
که عمر انشان می افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق را در معارات محن و بعد
می آوردند خصوص دهقانان و لو ای قاحت من الکو علیها النوایح آب سنقد بهم مرخین برین
بیچارگان خوانند و بیراگه از کرت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان و باریافتگان
بسیار از خوف سپور سلطان تظلم و استعداد و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ماکان ربک
مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند سلطان بجوع ان مملکت شتاب بر دیوان فرمود

مرهم داشت که هر یک را در چنین حالی از امثال ابجر گفت منع نتوان کرد تا و لشکسته نشود
چون دواب المطالب هر چند معلم باشند بصید نپردازند و در ان باب تمرن یافته انرا بنزار داود بالی جاره ...
و این اندیشه صاحب دیوان را ضابارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را سبب فنا رسانید شعر
الظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور و دیگر
امرا رسنان و اوکنجای و اغول را در منزل کبود جامه بار رودی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق
چون معلوم کرد ابید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با بقیه ماندن لشکر خود بتیز ران
برزین که چون آتش بر زین سحر وشید بدار عقب روان شد و در حالت انفصال انشاء ارجمند
سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سلطان درهست بیارم ارغون تا خوجان
که رهت از لشکر تیز و اثری ندید و از او مان رکض و اسراع تیز سواران اثبات او را جبار ... تکلف منود
بود و پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات ازان تو قع بداشت بناه جسته ان قلعه ایست در رود خانه
کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت و در و متانت عمارت ان منطوس و ابو نصر
محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات القلعه چنین تعبیر کرده و هی القلعه الرباح بین
اعا فیها تزل الابصار دون رواسیها و شعافها مقدار صد نفر از زمره ایلخان و سایر بعد
انجا نماندند نگرت بر خاطر استیلا یافته و دوست صبر و ثبات برتافته که خود با یاران این کار بی سپاه
چگونه باشند و کار و کی واخر الدولة الاکاسر از جان حرمت رجا را منع میکردند و با خود میگفت
ممکن باشد که هم روزی المؤلفه ... شود از مرحمت او کار ما بیفتاد و جبری طاعا او کار ما
الیناق فی بعد از سه روز انجا رسید اتفاقا شغرا و بیشب آمده بود برای تفحص از کار لشکر کورکان
پدر با و اوازه در انداخته بودند که او با نفاق هند و چپکی با روز کار یار شده اند و ارد و
ملغان خاتون که محبوب ترین خواتین بود قصد می پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده
والتزام طریقه ادب را باسی ... نکشیقی کرد و با جمله کرد القلعه رشتند و هر نوع سخنها گفتند
در شیوه تصیحت و تحریض بر سلوک جاده طاعه فصلها می پرداختند شاهزاده لوازل ما متفرق شدند
دلشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق و بخز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت الیناق و فرجه شد

وراضی بگردش چرخ باشکوه و قرب در مقام خوجان بار و رسیده اورا از جانب بسیار دراوده
دیگر از میان بکشاد و فلک از خاطر او محرر براستی میخواند چون کمر بکشوده شد خورشید از جوزا
بیرون آمد برج عقرب آمد چو گره بر رخ زلف لب سلطان در حالتی که شکل مسیح مستعد پرواز موا
دایره فلک و ممثل بکلید برین بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانه تحت من فضة مزمنت و
مدنانیر مغاصلها ان قرلیل کفی النیران ساکنة او جامع جنب ظلی نعشاء اطلبه و اعرف جسم از افلاک
خوانند بر سریر دولت نشسته و باب حسن المآب نقوش هجوم از لوح سینه تشتت ازال خود را بیاب
خطرات و قدوم مسرات برجب تاهیل کرده لعل اشفام و دلال استعلا که نشکام فرصت از غصات
روز ابل نقاشی و روامت فوت شده باشد و رکار آمد اشارت کرد تا جمال دخول و استیلادان حق
عرصه آمالی برار غون تنگ کردانید و اورا در معارضه روز آفتاب باز داشت کی آفتاب سماکه غبار
سورت خمار بر از اثر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که لمعت زند کافی و تمتع از عمر و جوانی
مانند سایه روف زوال ناچیز میکردانید خبر از آنکه فراش تقدیر بدل هر عزیزی و مستمر جز لیلی سرا پرده
ظلیل دولت جهت ارغون و اروغ مبارک او برافراشته خواهد کرد و حدیث حوادث روزگار
مبانی جهانبانی در عهد سلطنت اباقا شده چنانکه بعرق و اسبق از گل برگ طری گلاب ترشح کند از عارض
شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از چالاکی و دل از آنچه حال متحیر بر کره خاک خواهرش ملحان
از غایت شفقت و دلسوزی بر خاست و پیش او آمد تا لطف بپایه جنب خویش که این افعا بر از گل سیراب
سایه پرور و چهره او محجوب گردانید بعد از زمانی ملحان خواتون را در خرگاه راه داد و سلطان
او را ترجب کرد و کاسه را چو بهای مقصور را در وام کام آورده بود و شاهین امانی او را بابلی مراد
کامیاب یافته برای اطعام و نظر ایشکره خاص نخجیر کنان دامن کشان بیرون آمد و برقی قبه آفتاب
دامن از سر رنگ کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرف قبا امر دار بد ریزش اکنون از کنش مهر
وماه سیاه گون شده و در جوالی ازرق ساعتی جانور انداخت چون بجز کاه سعادت کرد ارغون را
آواز داد و در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفت
مهر و صفحات رخساره گلگونرا آلالی و در رانگ رحمت و محلت مرصع کرد ملاح بماریستین قطر

للزن و به شقایق پس زبان سلطنت نوید داد که مرا سامرا بر قاعده عهد اباقا خان برار غون
وارث و ملتمسات لقلم اسعاف بر جریده انعطاف رقم زد و از جانبین برکت سمت و مقاسمت
وجنت و ترک شر مکاشرت و لطف مضوبه مناسبت مش کیرند لنسق عقود الامور و ملتئم جروح
الجمهور و لتسکن لقلوب المقلقة و تلاقی الجفون المارقة و تقسیر العیون بالمشاهد فی الدعة مخدقا
علیه سلام ربع القلوب نقره حالی خرگاه معز و تعیین رفت ارغون از غون لشکر باری در آن
که صورت عتب باری داشت آکس شده و با اندوه دل آتش وش آتش گشته خود و بولوغان
خاتون در انتقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار پسر از لشکر چون گلک
که بر اسون خرگاه اسمان در اسید بحوالی محیط شد روز دیگر را که خاک خورشید جمشید و از حجب
بر آمد سلطان جهته سوء حلمت قودی خاتون روان شد به خاطرش بیاب او چون جو هر
بابل بود المیثاق را تعیین فرمود که بعد از هشت راب سلطان از دوی جبا ارغون را کوچ داده
بمنزل بودار رسانند و خود و زنان از رحمت تو بر وصال توده بر وی کل بعجیج اعنا کنند و رتعیل تمام حرکت
ولیل نوا عقل مکلف از زراوه طبع کاتب طراوتی بدین سعی باغبان هر کرد چو دست یافت
کاست لنشانوری ترتیع مینا کو را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زده و وصال زمان از میان
نعم البدیل شناخت سلطون عوا قفراز بجور عشاق جشیار کرد و هر شیخه تعور لطاف ازحکا
تغور اطراف خاطل باز داد از بهر ثبوت الکبر عقار جا بر امش بیش عقار رب فدا کردانید در هوس
ابکار و عوان ابکار اعوار از فراموش فرمود و معارف و خرم بر معارف ملک ترجیح یافت
در مناظره خدود حیض موعفات مخاطره خدود جیش مرهفات نا چیز انکاشت صباح ولیران و
شیوه الصباح ولیران لعیاما مایل شد در ارای عوالی و سیوف را در میدان رزم ماوده از آن عوالی
در ایوان بزم توقع کرد ع بیهات لضرب حدید باره در خلوت سرا مقصورکه برگوشه تخت سلطنت نظر
عروس مملکت ان در کنار کیرد شاید که بوسه بر لب شیر اماره بید از سر حشمت و طیش خود از این مهم
خوانت حشمت بر تکلیف سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و جند جند و جیش
جام مرادبود و در سرخیال لاارام فارغ از کردش ایام بدرام و بجز اعلام ابن علام زدی دام و دو

بدام بکشش خیره زود و سر تا پا آب بار غوز الکمت و دولت و نعمت حیات مقدار بود سلطان
در وقت براند والوف سیف برکشیدند و اشعار فرصت و غنیمت ایام زمان قدرت قدم عزیمت در
طریق فلا تبدال شکلک الایها نهادند لا جرم دشمن از مرصد انا ک عادوک من باعها و را نداد یوم
تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال ولا کل غیره تقال
بو فام مظاهرت برادرش آرد ق که در حضرت سلطنت رتبت قرب و عنایت تمام حاصل داشت
و شهرتی یافته بود و از پایه معهود درگذشته و شاهزادگان و بعضی امرا اشارت رسید کلاه
ارد ق جنگیز خان را مستدل بل مستاصل خواهد کرد و سلیمان را تعلیم صاحب دیوان مرتب و مقلد
داشت و از برای کسر معول لشکر کرج را در اهتمام الیساق مقرر گردانید و او از بریت سپاه
و عضا و از سایر امرا و ایناقان برگذرانید و صاحب عز و حصافت چون جمعیت غیر معتقدات
در نامه حال بکلم سیماهم فی وجوههم معاینه دید و اطراف کار خود فراهم کرد و بدفع شر وقع
او دل مشغول داشت از روزنامه تاریخ سعادت و منشکامه توفیق و هدایت شمرد چه اگر اطراف
و اهمال گراید و بر این مذهب و تخیر پایدار تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر
خاک گذرد فرصت از پیش بگذرد و ملک در خون خود سعی نموده باشد و در اصفهان و در الجهان
دستگیر شود و الله کیف یفتح باب المرام و قد شدت علیها من الاغفال اقفال و مصلحت الوقت
در هر یک آن باشد که هولاجو را یکجانی واحدی را از سر سلطنت بردارم و اعتقاد به اطلاق ارغو
منوط است تمامتر این اندیشه صواب نمود مصلحت کرد که چون روزگار ما نند دل کنایه
سپاه کرد و لشکر و وزیر بزرگ و سپاه را بعزیمت تهیه رسانید هر یک از مقام خود منزلت
موعود و منزلت او ان معاد رسند چه چرخ بلند الرشید تاج کرد شامه را کند برلاجورد
فلک زر گوهر او اقتدار از میدان آسمان بیرون تاخته و او هم شام را سنام موشح بدر
بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی بر کجا
زهره مانند ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری
طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر ا و لود رجاه حیات خاکیان افتاده و ماه خود هکیف ع و کر

دلوک فی الدراه و الموقد مرتفعه در با صعب چون مهره بانقدیر مشعبدی شده یا کوبت و نکری دختران نوبت
چگلی سنگان بود و از وراه پرده کلی خطار و الستار و ناکاه بوقا مینش خرگاه شاهزاده و اهزاز
خرگاه او چون حباب سایه نم و آوازم بر داشت و نقد را که از کم بر تیغ او را برای مصلحی فرستاده
ارغون از مضجع و حشت مضطرب برخاست و هواجس اندرون و رنگ‌ها بوی اندک همین لحظه باسلام
و داع ورد و وداع روز جوانی از ساغر فلوالله لتفریق الملتی سبب وداع و تجرع نماید و بوقا دست ارغون گرفته
اهد شهزاده استعطاف میکرد و استغفاری می نمود این صورت موضحه و قضیه امر کن فیکون و اهتمام
عزمت همچون و اعلوط نامیل هولاجو تحاشی آنقدر برکرد و فرمود که بابولوخان کنکاج کرده برودم
بوقا مانع شد گفت رای از زمان و چنین مقام مصلحت این و صواب در آن باشد مبادا کار با شاه
گرد و زمان فرصت ما را از اصعب فالزم و و حدت فاغتنم ما بعد دیگر روان شدند با درشتی مرا
مسروج فلم نگه عزم و مخدوم بجا از مخرم سنه بود چو شیخ نجون احاد تنه تشنه گنان مدین حیث
بنات التراب والوجبه ولاحق و اعوج سمی تسته القب بر باد پا بان چون آتش سوار
شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استدلال ریخت آروق و هولاجو در بستر بر بالش سار عول
راندند و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد و ارغون و دو
عازم یورت الیساق که خصم الدو تاب احد لو شدند و آن مرد و فرار از اندیشه عیش زنبه غر
سالاکه نحرکوم طاعت لا تحب النحت مسرا با و لا اکلل و در پشه خانه پهلوی مثم بر بستر احترت
بود و شعر یار اقد ظلیل مسرور ابا ولده ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با شعها و را راندند و او را
با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق و ران در دست غیر برکشاده بوقا آواز داد که نام او
بیاساق احمد کوچ مید او یم و کرون القبا در برابر بقیه مطاوعت می نهاد اکنون بیاسا
هولاجو الیساق را کشتیم ایشان سلاح می انداختند و زانوی خدمت بر زمین مرحمت
نهادند و روز اکبر در آن شب مشایعت کردند و خروش و زلزل در منازل افتاد و جمعی
با کمر او الکشری جهاز او کرکوان شور و اوری شود و این ترقی بمحرة والفرقدان ظلمات
هم در آن شب ارمیان واقعه و جهان بازیال ظلام مشک نمود و بر مرکب فرار سوار شد

وار عقب احمد چون بادی که گرد رهاید روان فظلم اللیل براج والکباش مختلطة فمن سجا براسه فقد
نجی با احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان و معاودت شاهی بر سر
ملک گذشته بود و بر سر این قضا فرشته شعر بارا قدا فی لیل غفلة امنة فاکصبح اسفر من وراء حجابه
مالارا جای قرار و مسکن حیات از خبر فقط بیرون رفته بود رسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون
واحوال تشویش و قتل اعوان بر خواند و بیکبار آن دعوی سیلاب هلک حسرت از سر در دیده
بروجه برامد … تطیرت اسرار حالتی و خیفی من شر جها و بیان … فوری والخدار …
دمفرة لونی واحتراق حالی … خبر سوخت و هجام تشویش دل سلطان در قلق … شد
وجان در مضیق هیجان اندوه بجان … احمد با چندان اصحاب … ارزکاب
وعساکر و خزاین و ذخایر صورت … منصرف شد و اعلام دولت …
علی الانهدام وقوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقرای اختیار کرد و …
باز … و حیت بر ضمیر مستولی شد و لشکر حیرت و … نگاه … را تاراج داد و …
دامن ظاهر حالش مشوش کرد و اضطراب بالش در … اندرون آتش بر کشید و از …
اردو ما درش قوتی خاتون عنان … معطوف کرد … و خود … کاذبر کسر …
… امرا و لشکر و ملوک اطراف …
… منزل بمنزل از روی … اختلاف … کامی …
… صاحب دیوان … از … و حشم و خیل و خول
وسواکب وجنایب … کالشمس تحجاب السماء … رسید
بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از … التزام
لشکر چون کار رو دیگر نمود و احوال … الطلوع … طرف اردو احمد آمد و از موج …
… در محاسبه … صاحب دیوان …
… سراسر جهان و کار او …
… اللیالی … لم …

بود و اهنگ قول مخالف … کرده … عراق کردن … و عازم اصفهان شد و …
کار … فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کرد … قد تولت زهر النجوم و قد … الصبح …
الاسحار … ارغون در ان شب که … روز … بود و مساعدت اولیا شب … چون
کار دشمن … و دل از سواد کینه بپرداخت شب جمعه چون تخت خود … بود و … سلطان
… من طول … صبح از …
گرفت و شاهان … عنبر را اطراف چرخ اخضر … شهزادگان و امرا …
امدند و … دولت و … را بعد از قطع امل … کرد … خوش …
که بعد از انتظاری با امیدی رسد امید واری … قضاء الله … جان و سلطنت …
ثابت کرد … اهل … از …
… سوی … روان کرد و لشکر … اعلام کند …
… فرستاد و فرمود که در راه … احمد …
که مصادف … که اینک ارغون … لشکر خواهد رسید …
… شهزاده نیز بر عزم … صید مطلوب … حرکت فرمود …
ذکر شرح داده شود … این اخبار … کبری
در دار … واقع شد … ان هول و فزع و شناعت ان خوف و فزع …
… شد … ثیاب … پریشان چون
سنگ و خاشاک بر خاک افتاد و از غایت رعب و هراس …
… علی البطحاء ساقطة و کم … مع الصبا … خلد برین و حور عین بود
… کان الثرافی …
… روان …
از بین … یوم لا ینفع مال …
هر دو جوان …

سلطان و خزانه و احمال و اثقال را مسلم کرفت و از زبان حسیات و اجزاء خاک می شنید
لمؤلفه الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود و در راه چنیناجاک
قونجی و کتبوقا نوین در روی رسیدند و برافروختند و از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شش فرسنگ
بری بر عقب برادر الغو قونجی آمد و بر جای سر و شد و مرکوب سو و قونجاق را تیر زدند خزانه را با
کرد اسیر شدند و در سلک محافظت آن قیام نمود سلطان چون با روی ما وراء رسید از اجو برکا
واحد و شد روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد تا پس سال بد شکوه زنجامی آمیزد و خبر داد قوم
معلوم باشد هم آنجا بودن و امرا را که ملازم اند با خود متفق و متفق کرد اسیر شدند و چشم بها بر
بوقلمون ع ناخود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس منتشر بود و بر حسب
و اختلاف عقاید در سپاه او هفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چو زتاب بنا بش صبح صادق
خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی مصقله لمعان بزدود و در فرقهای و شکیبو
علی الرسم بخدمت رفتند و از حصول پادشاه بر جناح تعجیل بر حسب لشکر و زمینت اسباب سلطنت
سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ام ما امده ایم تا او لاغ و ازوق جنبه چرلک معین فرمائیم
هیهات هب سفر امن فراخ روند چند آن مدبر بدین سوزن خورد کام نتواند در جست تا بیابان
پرون جرگاه نشسته بود و این معاودت را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه برا نمونه بیت
نشش پسر و نشست مبر ما را خون عقد معاندت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را اسخدشه غدر
خسته و او کرخته و امده اگر انقیاد مملکت و بقاء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر سلطنت
او را محافظت باید کرد زهی باد بیابان عالم خاک و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید
از هر بادی لرزان و هر ساعت چو شمع بر خود کداران و چو حجاب اعتبار از محاذات ابصار
مرتفع شد و قرار این حال از تفرق عساکر و تبلیل جماعت تشکل ظاهر و بحقیقت آن معانی انغار کرد
از جرگاه بیرون آمدند و کنار و دیار سلطان را محافظت نمود و عنقریب قراد ناس با جلال بیرون
در حرکت آمدند و هر جایی غارت و تاراج آغاز کرد و آنجا رسیدن جمال بود و برادر وزیران
جمال چو شباع و ضباع که مغافصه بر سر اطباء و آرام مصادمت کنند آن بهایم شیران نهنگ سار

وراهوان شکی و جو و زرحیشان مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و ملابس را خلع کردند و بغارت
دادند و تمامت فراش دیباها و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو با هشت النقاه رفت و از
پیرایه از گوش و گردن جدا نمودند و از پای بدر کردند و هر چه از پاکی و حیا ممکن بود و تبعید
مهو و از یاسا مغول است که در هرج و مرج هرج خواتین و بنات باشند از لعن نبات و سطانیات
مصون وارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما در آن حال شیاطین مغول چنان اثر منبسط بر
که تقول لا حول لا قوة سر جرمی کشند و بسیار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از اثار آن دود
فرو نشاندن عاقبت سلطان را گرفته و جامهها بیرون کردند و در خرگاه نگاه میداشتند اما چون ارغون
بشنید که کار سلطان زار عزم استرکاب نمود لشکر از او دیغ بار ماندگی داشتند و کلها یکو شهار قبر بود
و انتظار تحصیل و مراکب و انبساط و را موجب فوات مطلوب نمود تا مقدار رسید سوار چون و انوع
معاودت و انجاد و انجاد نصرت و انجار سو مهید فتح و تا نشید عنان فلک سرعت بجنبانید تا
بو سعد او ز رسید عماد الدین ابو علی از خدمت سلطان و در علو اهتمام و مرحمت کرده بود
و شرف کنشتی دریافته و در آن حال ملازم رکاب عنان ستاب بود و بهر یک بایک کوناجی و بوقا بیه
عماد الدین را مرد شد و به واسطه تربیت او محل مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات
خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون نزدیک مسلی رسید از هر سو سپاه انجمن شد بر
یک لشکر کین بر خاستند قرا لقای و شکیتور با لشکر قراو ناس سلطان را اسیر گرفتند و
شد این مغول باشد در سیاق داستان مرتبه و منافقان که چون غالب و ظافر گردید دست
افشاندن و با آواز بلند لفظ مرتو گفتن حالی که فطر ارغون بر دشمن افتاد او را به الضعف
با امرا از سر شماتت و مزاح برو گفت هم آنجا کاسه کرفتند و با سر دشمن غالب اشرکه بر شراد
با سرا و عاید شد و در یک لحظه مالک ملوک و سرور ماسوا و مطیع مطاع گشت و بحقیقت محقق شد
که در تقلب اعصار و تبدل روزگار ایحال بشوبه موثر معتبر است شاید که عقلا از آن دستور تجارت
و معیار هشیار احوال سازند و در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و
مدون کرده اند چنین حادثه که معاینه گشت بجز حدوث سیامد و در

دستانی با جاه و فراخی روایت کرده اند ما سمع مثله الاخرون و ما شاهد الاولون لمؤلفه چنین
عجایب که سالها ورا زبهر گوش دهر نشنید و نه چشم دوران دید از عون حق ارتیاب خاصه
و لیس الموسی من حجر مرتین مثار کشته بود و برای العین مشاهده که جمال سلطان جلوه نمود
با کمال او شد و از تا چیل و اهمال او جلوه نه از عقل رحمتی پسران قتلغ اتابس تیمور را بدار او مواکد
از دوام و دولت کچینه در زیر سینه پدر تاریخ کردانیده و بدان نقش چو سند مسح را انجا که جسته هم از آنجا
دوا شد القصاص پدر سلطان از انچه لایک شد قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علاء تقبیل
که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه تا بر اصمعی نه اسامت چه مرتع جزا افتاده لیس هر سوم
احد را در قران حقایق وان موضعی است وفق کرم مرده ایم عنب و عتاب است همین رسم سنخ
سر آن دکبر ابر و دیگر ار و بجای شعر کان لم یکن بین المتناقض و جار رسم کتاب نقض القلاع خیام
الا دوله ثم صوله و لا العیش الا مره و سقا هم محمود و عاقبت الکس نتوانند بود که فسوس جهان با یار الیه
نخورده و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبر کش ناچار جار رحار خانه و ملح من پرورش ر با مل در
غم وورد سر و خمار رو عقب است تجوز رو بر خود در پرده صبر و قرار نگذارد و لطایم ممود و صورت
مزد را او که مار رنگین عبارت از انست منزه و لطایف و اندک سلطنت و دولت و مال و منال
و اسایش اجتهانا مانند جمال و وفا خانیات و موعهد عنیده ابر تابستان و آفتاب زمستان
سر اس عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و عبد کامل کجهول ان که وجود کم از
عدم باشد مسرت وار تیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازمه حال نتواند بود و ندامت و شجر
بنفرانه البأس والباس در باساء و باس او را کمیان شعر لمؤلفه دستیان عندی کل لیلی وجود
و متابعت و محبت نامه رحمانی زدو رین رو حالت فاید عنان هدایت
منع اسباب سعادت خود ساخته خبث خال عز و علاء کیسا تا سوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتیکم از راه عقول و نظر مستقیم مر وه شیون منی ار شود و با
حلوای زهر الود کرامند چندین دو دوست و آن قطعه که گفته ام لمعه است
از برق این بیان لمؤلفه زر وزکار اگر کام خویش برداری برافتاب کرام

خویش بکاری اگر ملک ساسانیان رسی و کیان وگر نژاد نه ساسانیان بدست آری وگر
حیات خضر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود حاصلش آخر و لیسار یست
دریغ کا عزان بگذری و بگذاری جلوس عون خان در ربا یار من سنه بو مغاند و دلفزا کار بیات
و خاطر از وساوس و شوایل محنت و مرفه کردانید مضاء عزایم پادشاهانه را که انار دو شبان
مقبل و ماثر بختیاران عامل جزان نباشد در تقریر جامع تجمل فرسود پیش از انکه فساد
خیالات و سواد امیالات در ریجا و نشانع و سودای دل الکفا و اقران تمکن یابد و بوجب
و حاجت و علاوت دست شایع و طواعیت بر نیاید و اگرچه بواسطه صحبت بعضی پادشاهزادگان
اطباق و القاق که اجماع کلی بدان محث بر دولت فراهم میدارد و الیاس و نفس بیجانی
دامرا بو قما و شکیبور و طغاچار توافق مودند از عون ربانی از سر مهرجانی بر رغم انف حسود
و حاسد خط وراونده روز یکشنبه جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه لمؤلفه بوم تجمع اسباب
السعود له والله هر مثل داعجد مطلع در مقام ما سیون که آن موضع واقع است میان
دو کران شهر از منازل مشهور است هنگام یلاق بر سریر دولت روزافزون بر اریکه جهانبانی
اساوت چون مستقر شد فلک توسن خوی بامتثال او امر و نواهی ملتزم و منقاد شهر فرخنده کلاه
بر فرق نهاده روزگار سلطنت لمؤلفه فرفش کلمم من بیکی سوی ارماء شعر متوج بالعلی فوق
وفی الروی منسبع و فی صورته شعر زمین بایه بخش نخوا اندخاکر اساکن جهان با کوشش نیکو
نکو بر چرخ را ورا لا شهر اوکان و خوانین و شراهها یاقوت رنگ در کاسها کهربائی جگر نگار
بر کف ملو صفت نهاد شعر و دار علیهم بالمدام ممنطق بزر تارة حلو شمایل و القدح بیج سلاف
احمر فی عسجدیة توهج فی هیاه کالکوکب الفرد و در و در ساز آن که ولوله از آن عالم روحانی
که ربیع النغمه نطق روحانی بران صادق می افتاد و نیست لمؤلفه الا انفاع سبب النشاط
فی الاستیناس حبب حال ملکت اهل مجلس اسماع اسماع سکر ربا و جهان نیز مانند باغ
فلک نکو خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تأثیر اعتدال هوا حمره حوش هوا
در گرمس سروزار ز دست ازاد و مادر شوخ چشمی از کوشه چشم حورا دستان چم لمؤلفه کار مین الورس العقل جاز الا

کل میوان بحر العین من آل از بحار شده در حرف باش معاشران بشنه شعر ندامی نرجس حقیق
دلسر کاشته فهم و جوار امن از خضر بر ما بر این اثمیحر چون آب روان کرد امید که حب بعض
ام بحر ریر سرو بن منیح همیش حولش بحر با سرو قد منان مشاطه نامه شاهسار ما را چون نو
عروسان و سمه کشیده و مشک سوده از شمیم نسیم چون جیب حوریان مه سیما بر لب جویبار نرگس
و شکوفه در تعجب انوری باز این چه جوانی و جمال است جهان را که نوگشت زمین را و جهان را
انگشت شاخ بدندان فرو گرفت و کان الربیع یجلو عروسا و کانا من قطره فی نثار بلبل از عشرت
فاخته در غلغل آمده چنانکه مراحی مشابه ساغر در قلقل و درخت آب از غضارت کشیده و زمین
تاب نضارت چشیده گویی نقاش ربیع بر صفحه سلسال صحایف نگار خانه ستاره ای را که دلاور کا
نقش بسته بود و میوه مؤلفه ایک دوران شده باد بهاری ز ارغ گنو ساحل الغفار از طرف
بستان در صبح بشنو لحن بلابل صبح قماری از شعر عرّا و زجام صهبا و مطرب چه خوش است ساغر
ای جهان کیتی جای نکوئی با باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان پر عنبر
با مشک داری از روی کشش دارم حاصل شمیم الدراری شمیم الدراری سر رسیده دوم
قری عمر دکان دور فریاد من رباب مجالس هوالس سیکر دانید مؤلفه امل تو چراغش طلعت
سپری تا کی ره اندیشه بباطل سپری تا چند بیال عقل و احساس پری می کوش که چون
جواسپری سحاب هبای سایبان بر سر خیمه گلزار بر افراشته و جرعه گیتی را از لطف و خوشی
هیچ باقی نگذاشته شعر قطل الشمس ترمقنا بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غیم وهو
کفاین پردید نکاح بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بوده و در سرور
وحبور مؤلفه گهی بر بط زده و گاه طنبور گهی مستان بده و گاه مخمور گهی ساغر زده و گاه
چوگان گهی دستان زده و گاه دستان گهی آهو رمانیده از کوه گهی از دل رمانیده
اندوه جهان چشم نباشد گاه و بیگاه در آن کشور شده اندوه بیگاه بدین حضرت در تنبیهات
چو زلف و رخ خوبان شبی خوش بر روزی می پیوستند و با احباب و خویشان شراب ارغوانی در
طی کشیده پس ایلخان رو به انتظام مهمات و نظم مصدرات و استمالت جوانب و استمالت

اقارب

اقارب و اجانب آورده اول در ازاء آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس
و یاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدت و قصر مدد فائض گشته بود ابلاغ آن
از ورای آموی تا حدود و بلاد مصر منسوب ایلچیان فرستاده متضمن بسط جناح رأفت و قبض جسم سوء
مخالفت و شعر با شاعت مآثر معدلت و مخبر از اساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که حکام
اقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب همایون دوران بوده اند و در تحمل خطه حوادث
قدم مصابرت راسخ داشته اند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شاخ اقبال و ارز
بر آستانه خدمت نهاده اند و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست نداده هر یک را پایه بلند
و درجه ارجمند ارزانی داشت و بغیتهای انیف و مدارج علیا و جهت رسانیده ای ایلا کلاه یابان
که کلاه دار و جهانبان شدند بسا اسیر گدا که امیر و فرمانروای آمد مؤلفه ان الممالیک آلملاک نغیر الدهر
اوناوار اعلاک داری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظه احوال اعوان مشفق بعدا
تحمل اعباء شدائد و عناء مکابده واجب از جمله رو مؤلفه ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان
یالفهم فی منزل خشن هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نظم
پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین در شرف مکانت مثل در شیوه عراق و استحسان مجیب
سفیر سوء این بیت و کمر استطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و نقش این مصراع معهود خاطر
التزام شد مؤلفه ای تو از همه روا نواع لطف خدا یاز لوح فکر بخوان ان الکرام اذا و چون
کار ممالک انتظام تمام یافته بود و فور کیمیا در قوت داشته و هم در اول وقت خمار ایلچی
بایرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستاده و بدین عطلت اتابک یوسف شاه
و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرموده شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود
انشاء الله العزیز در وقت جلوس همایون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشی و ابه و هول و کیخاتو
نرسیده بود بعضی از شاهزادگان محل و دور و از حرف سلطنت مهجور خواهند شد در خاطر داشته که بر وفق معتاد
مباحثه و مشاورت هولاجو خان کرده و بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر بانها
سریر مملکت بود رخنه در سلطنت عون نیت یافت پیش تا بادهای فرستاده و به جانها لطف آمیز داده تا

کردانید و همه هولاجو چنین که فرستاده جهانی و نور خورشید عالم آرا آورده با انواع معذرت روان
کرد و کمال المورکی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما این جایگاه رسیدیم خواتین و ترکت
و امرا و نوئین چون آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح
ولایات و هر یک را امان و ملک موروث را از نواب مصطفی گردان و مدتی به سبب از جهت اشتیاق آن
سعادت مشغول بودیم باید که هولاجو آقا خاطر از خطرات باطله و هواجس شاغله فارغ گرداند و چون ملک
و سلطنت حکم اشتراک دارد و با اتفاق و اختصاص دور از مساوات و انصاف و در اهتزاز تمشی رونق مملکت
و استکشاف هر یک و اهتزاز امور با سایر بزرگی می و جد بلیغ بجا باید نمود و چون این کلمه بسمع مبارک هولاجو
رسید و در جواب گفت با ارغون تا جانب یعنی مسالفت کجا میرود و پس عازم فرمان نمیرا بدو خسرو
خانه ارغون و جوشب بطرف همدان بیرون تاخت و سه نوبت با سند عادت عراقی امرای ایشان
سرپر دولت آسمان پایه ایلخان خواهد بود و از استدارک و اتقیا و متقاعد گشته و با ندبیهای
خیال اکبر فنا عدو ارغون پادشاه کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول ایشان برگه
لقاء و در مذهب سلطنت و قهار محظور دانست لشکر هرار را تا مرز و ایشان فرمود و چون خبر تسخیر لشکر
و زوال ع سر بر ختم او شنیده از و خامت عواقب و سامت مخالفت اندیشه کردند هر یک از اردوی
خود بحضرت تسارع نمودند و بشرف کشتن و اختصاص با نواع لطف و سیور غامشی یافت و ارغون
جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بذات حب بار ریزده ماه و کیوان و جور سکار نداده فرود همیم و روز
جل جناب کبریائه عن مراحمة الکثرة و الاضداد و تعالی شانه عظمة من معاونة الاشباه و الانداد
سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آفات پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هرگز
کلاه و کمر داد و ایشان را التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بجانب او محبت داد و بدو سواد اهتمام
خواطر الحسام یافت چنانچه نجات از کوب جنود و خلاص از انتلال حسام ایلخانی از سقو لوف
بازهمان آمدند و اهله هو الحامی و الصاین و از مرکب آنکه با احمد مزید مطاوعت موسوم بودند تا
بوکا و ضیائی و انکال اسیر شیرامون و هولاجو با سنقاق شیرزی علی الحده در باره ارغون سخن حی رسید
و تحیر ایشان بیگرفت و شرف بامای یافتند والله اعلم موضع ذکر در عین تفرقه چهار چون جوره و جهان برای مصلحت

خود را از کام و دمان نهنگ با خلاص میدادند و از زبان شعر الدهر و عبرا حواله نوبت عسر و الیسر و اخلاء مرعی
غذا خود و امیدها زقانهم که گوش ارباب هوش سپر سپید و حادثه هیبانی عنا و محنت در زمره مبارک شدید
چنانکه در مقدمه اثبات کرده است که اکثر خلایق از عین و لسان پای گریز بر داشتند و کسی
سر و جن حال نوحه نمود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال
و چگونگی حوادث روزگار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف
استقبال بیرون رفتند و تحفه بات لایق که در بندگی جهان صاحبی سلطان دیوان و سلطان
صاحب دیوان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند
روزی توقف کرد و اصفهان با طراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر پیروی
و خود را ایلا و چند دستان اندازد تا باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را
در یا میخرف بر ساحل نجات اندازم و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کارکنان
و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و غلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر
صاحب نباشد تیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلوا کامیابی بسر برده ام و اتباع المعالی
صبح صادق شب سواد شب بار منهزم گردانید و تیز عمر عقد شصت گرفته اگر چه چرخ
چو فاطمه که عادت او است آغاز خواهد کرد مصائب تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد
است که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نمود و متوجه بندگی گردم اگر به مقتضی حقوق
سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کا به در بندگی ایلخان معاطف عواطف پادشاهانه در
اهتزاز می آید و برحمت شامل گناه ما کرده را العفو مقابل میفرماید ع زمنک بوی وفا خوش
نوبت بدیع و الآثار ای چندین خلایق را از عقال بکال خلاص داده باشم و مدین هیبت
حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کرده منقضی شد و ناپره خوف و هراس منطفی
اری و الله البصیر بالعباد و بریزان کذرانید و بصوب اردو می آستانه منال شد و در راه
تماما بر لیغ مشتمل بر ازالت اهداء و انقاذ اعداء و عنبار رحمت زهید فوا له در حمت تا گنبد عاد
تحیت رسید و حکم بشنوانید که خاطر فراغ حال روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بکام هر فرمان

و برجناح تجوید و اجمال روانند؛ کان اخت با احدی مراکبه؛ و الجنوب بعض جنایبه؛ او البرق [illegible]
او البرق راحلته؛ چون تشریف [illegible] نصرت از حضرت نو آخت و عز ایالت و عاده [illegible]
که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی فرماید؛ تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و [illegible]
قیام نماید؛ صاحب این بار کار بر [illegible] بود تشویش گردانید؛ و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه
چو [illegible] او از تاج و تخت کشاده منجم غرض خود معاودت کرد؛ طلایع نحست حیات او را امرا [illegible]
و لوازم سیاست آن را بوا رسانیده بودند؛ و در وصف قاطب بوقا بعد از کشته بود تا چو دید که بار دیگر صاحب
دیوان تعاهد مباشرت منصب معهود خواهد بود؛ پادشاه را بر ابقاء او ملامت کرد تا کید او را
[illegible] و از اجمال جانب قمر ابا کند؛ پس گفت از کیسه پدر [illegible] چندین سوابق ترشیح و تربیت
بدانند شید؛ توقع [illegible] شدکی چگونه توان داشت؛ ثبات دولت پادشاه و وفاء صاحب دیوان [illegible]
ایلخان [illegible] از اختلاف عقاید متردد آرا بود چنانکه بارها مرجح و صحیح این معنی از افواه اسماع
رفته بود؛ و در زمان سلطان مساعی [illegible] در ترغیب اسباب هر یک؛ ز مانه ان [illegible]
ان تغیرات می آمد؛ چون درین حال از منصب موافق و مخلص مشفق چنان مبالغتی یافت؛ حکم یرلیغ
نافذ شد که امرا یارغو [illegible] و گناهی سخن بپرسند؛ و بفور قضیه بر رسند؛ صاحب را در مقام [illegible]
مؤلفه [illegible] خوف والباسا و الکرب؛ حاضر آوردند بر این ایشان [illegible]
و باز از طوایف ترک و تاجیک برآمده که چرا و از ارزاق خلایق می ستانند؛ و در جواب [illegible]
و الغاء مزخرفات؛ گفت از ارباب مساوی و تقصیرات [illegible] شده آنچه ارباب اغراض بسمع [illegible]
حضرت اعلی [illegible] رسانیده اند؛ بامید عفو پادشاه کبیر [illegible] اعتراف می نمایم؛ اما از نسبت [illegible]
و خیانت قصد و ولی نعمت خبر ندارم؛ بیت [illegible] در زبان [illegible] رسانیده ام نه در خاطر؛ نه در عقیده من [illegible]
هرگز این بوده است؛ کار [illegible] چنان و لیاقت بیان فرا بسته نبود؛ [illegible] با حکم قضا [illegible]
حکم شد که [illegible] فضایل و معالی را خراب گردانند؛ و سرچشمه جود و مکارم را بسراب [illegible]
[illegible] صاحب را [illegible] حاضر آوردند [illegible]
شفق [illegible] و زبان عطارد [illegible] کمیو کنان [illegible] تیغ [illegible]

اهو بحکم برهان ان؛ که ملالش [illegible] از رایحه نیلوفر؛ و انک که روی خلاص [illegible] و تا جان او
که حاشا که مکرمت؛ و مطلوب پادشاه است در معرض بدر نیاید بهانه نیافت است؛ استغاثت کرد تا [illegible]
امان داد؛ و هم آنجا غسل و طهارتی کرد؛ و وصیتی که داشت [illegible] و وصیت نامه بفرزندان
[illegible] نوشت و هو هذا چون بقرآن تفأل کردم برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون؛ باری تعالی
چون بنده خود را در جهان فانی نیکوئی داشت؛ هیچ مرادی از او دریغ نخواست؛ که هم در جهان [illegible]
جهان باقی بمراد رساند؛ چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین؛ و مولانا شمس الدین و مولانا
همام الدین؛ و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد؛ و موضع احتمال [illegible]
واجب نمود؛ تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم؛ ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند؛ چون از تحریر
فارغ شد؛ در مقام تسلیم بر زبان راند ع هر چه از تو آید خوش بود خواه بلا خواه الم؛ [illegible]
عقل [illegible] شعر یا احسن الصبر [illegible] القلوب بها؛ و قل لصاحبه یا انفع السبب؛ [illegible]
غایبه؛ و لیت غایبة الشمس لم تغب؛ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و
ثمانین و ستمائه؛ چنانکه ناظم این ابیات [illegible] در ضبط تاریخ [illegible] نظر کرده است قطعه
خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب؛ ان کش زمانه چاکر و گردون مرید شد؛ در
سال خ جو جیم الف گشت منفصل؛ زان پس که در مدت عمرش مدید شد؛ وقت نماز دیگر اندر
[illegible] روز دوشنبه چهارم شعبان شهید [illegible] خیال [illegible]
سعادت بود [illegible] تیغ بر [illegible] چون چهره [illegible] شفق شفق گردانید [illegible]
صاحبی را که [illegible] از اظهار [illegible]
بیت گوهری بود او که گردون [illegible] گوهری کو [illegible]
[illegible] آتش از غم [illegible] آب از حزن [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سرو [illegible]

وواپسه شکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص وعوام الیف وطیف ایمن وجنین
شستند واکابر واصاغر باسلیقی لسان العاین بمکتوبه مذ وکفسند شعر لضول سهام الساشات حاد
وطیس ایامی لهن حداد اذا خطوب اذا ما ساقر القلب منها فلیس له غیر النفیع زاد سلام الی یوم المعاد
معاوده علی من براه اللقاه معاد غیراز باوجود انکه هرگز مین قدم وسوالک صاحبی شرف نکرد
بود ما لی بواسطه خیرات جاریه او که بر وفاجر وغنی وفقیر را فایض بود پیکسته مال وبرنگار
شد مذ وجنب مالم و در ربع کشت لواقد الغیاث الجرح دون کو صاحب عالی منش اگر میان
نثار ازخون دل چشم منش صاحب آفاق شمس الدین دولت انکه بود بروی دولت با فروش
از نور رای روشنش پسندارد که پیراش کردن فراز و بعد ازین چنو یا شد سعی او از میان
بیرون کشش در قلم انداخت او خواهد که گردد در فشان شاید ار باید زدست تیغ قاطع سرکشش
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک تا هیچ خود و در آورده اند و اساس
ان خیرات را منهدم گردانید و اثار آن مشار منعدم ع واحی نظیم لا یکدره الدهر اولاد او را
وفرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم ونهال نورسته حدایقه جلالت وجلالت بودند
از عقب پدر فرستاده بودند بران اطفال بیگناه رحمت نکرد و درین حال چون یکی بگذشت از دنیا
خواجه هارون را بقتل آورد و مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بعفت و ثروت موصوف و
معروف بود بخدمت وشهامت مذکور ومشهور بکمان سعایت از وی ورزیده او را در ده
بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بکامه التصرف نموده از وی بستاند انکه خواجه هرون ابا او
درین وقت همراه است وخود سوابق مخالفت ومکاشرت ولواحق معاندت وجهات
در میانه ممهد بود حکم برلیغ هر دو را بر تیغ گذرانید لواقد یعنی رشید به نامه اوراد او
مقابر صاحب و اولاد و برادر انداب تبریز است در شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه ناقلان
اخبار اخیار رسید زیارت را سامعی و از مقام روح انگیز و موضع حادث کیش استرواح شد
شعر وقفنا بها منها ساعة ابها و عظام الساع لا کعظام البوالیا مرز بانه خاسته قد فنا رسوم
انبوهنا الروض الطباء انجوار یا و تقنا ما رضینا کدموع ور تقنا بکمون علی سوم الغرام عوالیا

ولما نجا هشنا البکاء ولم نطق من الوجد وانا عادنا البوالیا هر دو برادر از هفت پسر یعنی در جه
شهادت را با سعادت و مبا جمع کرده و بعضی با عدد هزاران دریغ از مصاحب روزگار
که کمتر جاگری از ان ایشان بوده مجاورت انس اند وحوریان فردوس گرانیده القاب
واسما ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بود و
واز ایات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک مناسب مناسب او نوشته ع الماء
در نوازل الاحداث ملکت حتا الی الا حداث فحدث ما لنا ومن مقابرنا و حدث مذیجا
ومن خری از مشاهده ان مشاهد و مراقد مرا فداه انا خمیده شد و روان بر چهره زناب ازو بیده نکو
ویبت ان صنادیق درر دیت اعتبار از مکامن عمر روان شد جز سید او بسبب انکه
در زمان حیات ایشان از سعادت تقبیل خدمت بر مقتضی ع ما کل ما یتمنی المرء یتلقی محروم
افتاده بود و بداغ حسرت موسوم شده خاطر که با تش تحسر در غلیان بود از شیب روزگار
تعجب می نمود و بمعنی این ابیات مثل سکر ع صب العیش نوم والمنیة یقظة والمرء منها خیال
سار فما قضوا ما رکم عجالا الا املا با عمارکم سفر من الاسفار قریب الکفر احیل کشیاب وبادر وا ان تسترق
فانهن عواری الزمان وان هرمت سالما علق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در
کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود که خذ بر سطح دیوار خطی ملصق کرده انید چونکه
حال بود چند بیت از ان یاد کرفت و در انجال از اوراق خط حافظ باز یافت و ایراد
کرد شعر بالجر مذاب من مقابر تبریز سقاک الحیا الملت الباب فلقد طفوا اثراک علی عدد وجوه
علی جد و در کرام صنم شمسا عقر وته اعلام و نجوم طلعت بورا التمام سبعه قد کتبت علیهم نجوم سبعة
فی سما بهاد الظلام و اراه سبع وسبع سماوات طباق وسبعة الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود
وهارون سعد المستنصام والوهم محمد قد تقضوا و جمیع فضلا سید احسام عز تونته وزاد کریم انابک
من قبل کاللثار زات مزام و شجانی صنوی عطا ملک صاحب دیوان ملک دار اسلام
فعلی تلکم القبور تحیایا مرفات من رسنا السلام چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر
کرده بود که با بذک مدتی لب طغر اسان از تمامت صنا دید و کثر دم

وفردم خالی ما نذیم سر در قضا عیف ان حال مزاج ایلچانی بنفرب ارکان حضرت
با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ما خوذ کردند این دو بیت حسب حال او گفته شد لمولفه
ما خود چو دیده ایم ازین چرخ کوژپشت باور عنادداشت و یا در خطا ایشت چون عاقبت
فناست جهان را و رنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت و ابیات این بیت
غلامی متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان دولت مراعیها نوشت فایده نکرد و در مشتی کیسه
از پیش خوتان قستائی امداد کرده بود در تواضع و تخضع مبالغت نمود و نام خود را ضعیف داعی
وجیه خادم در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت لمولفه بود جانا مم چهران تو هر بار
حفت دارم کن بر من ولیکن که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را از سیاست غل مباشر
گلوش رسانیدند شعر یا دهر انک با اهل حال بصیر فلذاک ما تحتاجهم و غیرهم الا دولت اعمال و بیوت
و طالب اشغال انجهانی بو خاصیت منغصه است و دولت چهر وزه را در عشرت اشغال
واز ستحال حتمی منقضی ب مار است حرص دنیا و بال او کیسه دانی که چیست عاقبت
حرص مار کیسه خواهی که عیش خوش بود ت کار بر مراد باشنی لباز دکم کار و بار کمتر گیر
کس نه به پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر واحد بحمل احوالی خیر
من الموقف و من الاکثر و بیمنا فی العلم و نعمل من قبل الرای اهل التدبیر
انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر و صلی علی محمد بشیر و نذیر
فی و اخیر کظلة النور سراج و قمر منیر و علی آله و
سلم تم المجلد الاول من الکتاب و یتلوه
المجلد الثانی با لصواب و فقد
مت کتابته بحمد الله و
حسن توفیقه
وسلم
١٠٣٣
م م

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکل * و فی کل الاحوال علیه معوّل * نغزترین نوایی که نامی مرغ زمزمه سرای
زبان مدّاحان و ستایشگران زنند * و دلنوازترین کاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ دورنگ
نگار پذیر شود * سپاس و ستایش آفریدگار جهان دار بود * زمین و آسمان است * افرازنده افروزنده و کاسته
نماینده راه راستی * همه روشناسی از او بود * مینا ازپا کی بخشی جاوید اوست * و سرکشان گیتی
ناپدار از اندوه و شادی * ناز و کد از بیم و امید از وست * هر چه آن جز اوست که در مغز و
پوست * اوست با هم روست پس هم اوست * چند وی فرتوت کیوان را چو جوانان
بام هفتم ایوان کرد اند * و برجیس خوب آیین پاک نهاد را در چهار بالش آیینه خانه ششم
روانی کامکار داد * و فرمانروایی ترک شبک خوی جنگجوی بهرام را شحنه انجمن پنجم گردانید * و خورشید
جمشید وش را در کره زرکش * هر بخت گاه چارم چهارم افسر فرخندگی ارزانی داشت * ناهید
پرده ساز در شب و در سازی * و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیم گشت * تیر دبیر جامه
نامه سیه بختی روز و شب و شمار کننده گردش روزگار شد * ماه را گاه در کوشش گردون گرد
منوره * و گاه در روی مهر چون آیینه خوبان چین زدوده * و از رنگ آمیزی آتش و آب و باد

و خاک * سرای روزگار را رشک نگارخانه ارژنگ بوقلمون کرد * چهره گلبرگ بگلگونه زیبایی بر گلستان شاخ
آراسته گشت * و زلف پرتاب سنبل بدست شبان پرآرای باد بهار پریشان شده و سرو بلند بالا ارایش و
خرامیدن دلدار داد * و بر گوشه دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن * متوزه رنگ رخ و رخسار
بار بها * و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نو گل گلستان آفرینش * و روشنایی دیده
بینش را پیغمبر راهنمای داد گستر * که گنای و خاندان و یاران و پیروان او را نامزد و بیکی بزرگ
و کار فرمای جهانیان است * و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و درخشان * در مجلد اول چون
ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات آن * و خواتیم حال هولاکو خان و خاتمت اولاد
و احفاد * در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد * و احوال ملوک
اطراف و ضنادید ایام * در عهد الشان برحسب وقوف و تعلق احکامت * و قضایا و قضا
مسطور گشت * در این مجلد شرح تحدرات امور ملکت سلیمان فارس * از مبادی انتقال سلطنت
بدودمان کریم سلغری * و بعضی احوال خانیت اروغ همیون نسل چنگیز خان * تا آخر عهد ارغون خان
آنچه تقاوه و لباب حکایات است * با جمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود * در جهت حال
توفیق ارشاد و هدایت صدق و صواب * در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود * انه
خیر ناصر و معین * و لا نمام مهام الانام کفیل * و هو حسبنا و نعم الوکیل * معلوم رای بلاغت آرای ارباب
حقایق باشد * که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض محرر و تقیید اخبار و آثار * و تنسیق روایات
و حکایات میشد تنها * و الا آنچه این اوراق مذکر آن است فراق است * در سر حزرین حاشا
کاللّقیة الذّالة مصونا عن الاطالة * و مختصرترین اشارتی کسلسل الزلال * بر زواید شواهد و امثال
محرر شدی * اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم * و خزینه بدایع فضایل و شیوه
اسالیب بلاغت * و قانون غرایب بر حقیقت باشد * و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است و تبعا
ان الغرض معلوم گردد * چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب * که بر روی سخن رغبت است * بعد از تامل ابیات اشعار
و قصاید که در رشاقت لفظ و سیاقت معنی * و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین * بدین مثابه
در عرب و عجم مسبوق بنظیری نیست * بل اکثر او دیگر کتب معاصر گشته از انجا ای بزرگ کار با گذارد و الحمد لله

بالعبرات شد و دور علم سان در درجه قبسان رسیده که ایجاز والطناب و ربدایع کلام قسم مکید کرر مکّه استعما
این دو قسم برانداز مقتضیات احوال واو فات ممدوح و مسدود است چنانچه ایجاز مانند شب
وصل الجران کوتاهی و البته براست اطناب بیزوران باب چو زلف یرتاب جانان حیدانکه وراز تر
دلسوز ازتر دلخسته امرع سرایه عبرات ورازاولی تر و من ثم قول الحطیب مب اذا حضر المعنی
فنزته یا یم و ان رام اسهابا اتی الفیض بالمد بنابرین مقدمه اکر در تعداد ولات و منداولات
عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون متهید عذر پیش از رفته کمال فضل و حسن انصاف
مطالعان اثر استظهر قبول وجه صا ملاحظه فرمایند غر ولئن اطلت فقد اطبت فانتی رجل ازاولی
الکمال اطب عرصه ممالک شیراز صانها الله بوافق الزمان بود فاطوارق الحدثان که زبده ممالک
ایران زمین است بل مربع رابع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص ان و در سوالف ایام و سنوات
اعوام در تصرف ال بویه بود ولی توسط قبط و تعلق تملق اکر بسیط معموره جهان را نسبت با نجهانی
انسان توان کرد سواد شیراز چوعج چو مردمک چشم جهان بین باشد و اکر کره غبرا را بقیضه خضرا تشبیه
کرده کنند تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان ان کرد و اکر به تسبیح طب الحکمه را مجاز از مسیح
شاید کفت این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و در وستانش روز جوانی و شب
تحویل خواهد بود و اکر بهشت موعود که فیها ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین خاک است در روارد نیاتوان
یافت اسواق مرتبه و طرف موسعه ان و در فصول اربعه از کلها تازه و ریاحین کوناکون
و بهاف فاکهه جمانیجمرون مبیک نخو زنهت فردوس برین باشد حقیقه غیرت تقرنات
و حله اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت باغ سرو سرش سرسمرقند برکوشه طاقچه
نهاده و هر دو عراق را بشر رنگ نوبهاکش ده و در حلیه زمان لطافت شمال مشک
صبا هوا مصلی اوکشته و ساحت حدیقه ارم با غچه بهشت بار رونق باغ بنفشه او از قافیه بنفشه
تنکتر مود چنانکه کفته ام عذر حب او چون حب عذار معصفا آب او چون اشک وامق نسیم
خوشکوار چون عمر باد ان بهوای تر بمعت چون برخاسق هوایش بصفوت آب از آتش
خلیل برده و خاکش بنکهت عنبر غیرت از آب خضر برانکیخته و آبش بلطافت کرد

ازباد مسیح برآورده و شراب مالش که حیق او عرق او شفیق او عطش صیف وارد و در قوت
اطراب بلبل لی مبالا ای آبروی جوهر و روح جرعه جرعه بر خاکت از تشنه وآبرو و منی از
وصف اب رکناباد اوراز انشاء مولف رکنی ابار یافته لمولفه از رشک تو براب کند
سلطه فرات جویه زسرجوی تو یک قطره فرات ازبار چو شنید حدیث لطف با فاد سرات
در دجله فرات نا ملان و در تفاصیر اخبار و ناصحان اعلام تواریخ احوال بیحرا ید ما خرنود نهانکه
چنین اعلام کرده اند که چون بجریان تقاریر صف حال ال بویه را این روح مناسب اید غر
ملک بنی بویه قد تقضت وکان فوق السماء سمکه فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من یزول ملکه از شهور
سنه ثمان وخمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغر بیک بن میکائیل ابن سلجوق
با لشکری متدرعین بالبوس و زاهبین علی ابطال و متقلدین بالحتوف لاکسوف غر و فیق حته
نجو الوجوت فیه الریاح رعن رسف منیف عنان اعصوب فارس مطلق کرد انید و بعد
استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اعراایام و ما له
ناظمو ر رایت دولت سلغریان در قبضه ملک سلاطین سلجوق که مجوق کامکار
ازعروه عیوق بر کذرانید نه ماند چنانکه جهرا بعد تواریخ ما ثر و صحایف القاب و انساب
واحوال ان دولت یاران موشح و مزین است و درین مدت تمت تن از نیابت
ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبان کاره و فیه یقول القایل مب فحل
من الله العرض بزو نعته کیف محول النعمه من فضلون سلطان الب ارسلان
چون مستقل کرد بطریق ضمان فضلون را حشر کذرانید عاقبت مخاص احیا
بواسطه قصد خواجه نظام الملک متقاضی امد و او بر او و دعیت روح المنظر ازار اخی
لمولفه شمت ولم یقبل زمانک ما نساه دانت لدین همین بوماطالب و شرح حال
فضلون در موضع خود کفته اید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوق
نهالی بود در لب جوبیار تربیت نرنج یافته پس از هبوب صرصر حوادث
هستی او منقطع شد مب لئن کانت الایام ساءلک تبدل فمن بعد ترشیح فرهنک

ذیل سیم اتابک جلال الدین چاولی و سنقاویه و قمع شبانکاره از فارس بر دست او میسر
پذیرفت شعر هب کنت فی الدهر فردا انت تملکه الیس ثنائک ان تبقی و تذکره چهارم
اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در جهدان کشته شد مثنوی کشتی تو و کشته شد ترا گم
ترا گشت ایام کشته شد از گردش ایام سرانجام بر وی تو و بر وید از تو و انکه از تو برد پرویند
از و حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد
او انجاست شعر هو الصور او فی تحت الثری یکتنفه ما ال ملکهم یحویهم الکفن ششم حرم او را ابش خاتون
که زنی عابده عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد مثنوی از بنا عصمت و زهاد و تقوی کار ازو
مسها فضل و امروز بحق تولیت شرعی مثنوی الشرف مولانا فال است لا اخلاه الله من
ظلال افضاله ولی توسط منصف و فعل ناصف که نوعی ما شد از تکلف در این عهد
که از مر بیان ائمه و افاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات
افتاده و از بزرگان بهر مسند بهر نوا از این مثنوی بار کار مانده مثنوی کوئی ان قوم خاو
بوده که یکی از غبار شان نماند اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا الاعظم رکن
الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علمای حاذق محق محقق و طلبه علوم حریص
و اقامت مراسم خیرات و اشارت مبانی عبادات و اواحب رواتب اخادو افضا
حکومات شرعی و قطع قضایا بدو مزین و اشته اند می و از کثرت تکرار طالبان و تکاثر
مباحث مفیدان الطریق صدا بر الواح سطوح ابادین الحروف و الفاظ علوم نقش و حقایق که
از فضل بحر نامی نماند می و شرف علوم بکلی با سعلوم کشتی و حال الفقر بر دیگر بقاع وقف که
حواصل است قیاس فحج هفتم اتابک برابه پادشاه عادل منصف بود و الصدق و اخلاص
متصف شعر ولابد ان نلقاک یوما منیة سواء علیها ان تجرر و تعتدلا بر دست ملکان کشته
شد و روز عمر و اقبالش گذشته شعر چنین بود بر وی قضا بسته هشتم ملکشاه از سر کرده
سلاطین بود و بعد از کشتن برابه یک سال رایت سلطنت را برافراشت چون مدت
دولت سلجوقیان سپری خواست شد و سعود ضمیر فامی ملک از ایشان سپری مود با فراج

را که چون امواج بحر زاخر از اتفاق مستعد رشد و یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه
قصبه خورستان را اعتبار کرد و شد سنقر بن مودود سلغری در عرصه کوه گیلویه بر منقضی
اشارت مثنوی حط الرحال اذا صادفت مرتعا خصبا مرتعا و لا تبرح با معقال فالروض منسکب
وام السحاب بکی و الماء الطرب و را و اکه بال خیام اقامت برافراشت و از شهور سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش در ذروه شرف عروج نمود مصاحب
ارانس همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقر فر سلطنت بر گرد
نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد شعر النصر لیس باجناد و مجتمع لکنه بعادات و توفیق
بنظام ملک و آداب و تثبیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب
ارسلان از خورستان بار با لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت
یعقوب منهزم شد و افشری از طلب افسری کراهت نمود و پیش خیال معاودت و معاندت
در مقدم دماغ راه بداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور
با موقوفات تمام و طلبه علوم و مجتمع فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال
مالک ملک مجازی و سالک مسالک شفقت و رافت بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه
خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از غرف سریر بغرف دار السرور رحلت نمود
یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و لباسهم فیها حریر شتافت و بعد ملک السموات و الارض
شعر مضی الاوایل و الباقون تتبعها کانما نحن و رات من الساکن لو کان تخفی ملوک او حمالکهم
تخفف البسا تو به الملک چون او در گذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن
مودود قایم مقام گشت و لشکریان ری روشن روان بود و بارای پیر و بخت جوان و آیین
و روش پیش گرفت و شمه از اشوب در عهد او خوش پیش چهارده سال عرصه مملکت منور
و نزهت ازرخسار خوبان بهار بماند است تغنی امره و اسمتع عمره و وفات در اخر سنه احدی و سبعین
و خمسمایه مثنوی زرنگ سلطنه و ملک و تاج و تخت و نگین که بار زمانه نام او ز طغان و نگین
گرفته روی زمین تیغشان بدنها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین

تکله بن زنگی داشت تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه و شیوه ابا کرام
استمرار نمود و عز الدین بجوه را در مدایح ان پادشاه قصاید غراست این دو بیت از قصیده
مثبت کرده شد شعر هو الملک ذال الفرقدین و هامه هو الملک عم الخافقین مکارمه افرد الآفاق
تکله شاهنشاه من بحار بحر هو الامن بفارسه المسیح کبل المکرمات سنانه الغیث الکبیل السابغات
صوارمه اما السحب فی حال العطا عبیده اما الشهب فی حال المضا فخوادمه اعز اولی العلی کسرا
منی القربا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک جهان پهلوان از فرمنی کرد شیراز را
خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه
پس اتابک تکله جراحات احداثه را مرهم شفقت و معدلت مندمل کردانید و چون مدت
هشت سال ابیت جهانداری از صفحه ایام برخواند و رایت حیات بنا بر اجالی افراخته کرد در
اول سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بنقاضی هادم اللذات رسید و ناکام انچه از ملک و سلطنت
او را نصیب بود بگو لطف از اصحی احد یشکو الیه احد و بهذا کان حکم الله لیطر و الدهر محیطا حبنا ثم
یقبضه و الامر حق بوما فم منعقد اتابک مظفر الدین بن سنقر پادشاه هنر و در هنر رو
بود اما ز یادت تائید حق نداشت و ستیزه روزگار با اهل هنر امروز ز نیه نیست چنانکه
کفته ام بیت و لیس معادات الله با اولی النهی حدیثا و لکن قد ترتب مع الدهر بر
تکله و دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ما هی امر حکومت اتفاق شد
عاقبة الامر در جوه قتال ما سور البطال شد و صحیفه عمر ش بقلم اجال قابل البطال و الدهر حال
بعد حال چون نوبت دولت سلغری رجب نقطه پرکار ال و حکم ملک ابرال با اتابک مظفر
الدین سعد بن زنگی رسید اثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او
عالمیان را باهر گشت بیت فلم یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار و لم یخل درهم لقد له بالجود
من لا یقوده و یقضی له بالسعد من لا ینجم وزرا او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اتابک عمید الدین
ابو نصر اسعد ابرزی آخر او و علی زاخر و فضل بارع و جاهی عریض داشت و نسخه منشآت
او در ازمنه تازی و پارسی موجود است بیت در سایل لغدت سلاطه اهن عبد الحمید بن عمر

نعتر ساهون من عرب محلها البدیع سماع عرب العود و وقتی که از رسالت را بحضرت سلطان
محمد خوارزم شاه رفت و او را اعزاز و اعتنا فرموده و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان
روزی در اثنا مجلس بزم اول این مثناه در صفت مطایبه انشا کرد بیت در رزم چو آتشم و در
بزم چو موم بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام ان
اشارت فرمود بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر بد انصاف تمام بر دشمن ما بر بدان نار
بر دوم با انکه بنسبت با گفته سلطان این محرمی کسیل من مطلع التمهیل منور ارباب سلطنت شاهان
فرمود و از روز بر ساز این نامه شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد ابو گنشر خواجه امام
فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در
ان جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که نقشه است متدرج احوال و اشکال
نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد بیت سلامان منی غدوة و عشیة علی احد و زر المکارم انا
دل اک ادری قبل شوقی و قصله بحدیث سلامان و قصة ابسال اتابک سعد با ولی عام
دولت که در سلطنت و میان درست طبع در تسخیر مغالب مملکت کرمان استخلاص کرد
و مقالید سلطنت انجا برادر زاده خود محمد بن زیدان سپرد و توجه مما نطه مضیقه المملکة در استمام
او لشکر را چو غنیمت دشمن انداز چون تیره کردون افراز جمه نهنگ حمله در حومه کارزار و همان
خصم افکن شیر پنجه اقتدار کالاسد فی الصیال و السیف فی القتال معاون فرمود و چون مدت
حول سال بود تا بواسطه تغیرات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان اخاطت یافته بود
بوقتی که اتابک با قطب الدین خوارزمی از بندکان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود حرب
بجاهانشغال داشت و امیر فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد و نسخه حکایات ان
انشا عمید الدین وزیر بمطالعه رفت اگر در وصف احوال کرمان و نهضت اتابک اصحاب ارخ
اورده بود و وانتقض المخادم رضی اصحابش نوح عضیع الی کرمان التی هی بلدة شاعرة
و انیاب النوایب الیها فاعرة منذ اربعین سنة بمن تقضی مجازل قراطر فی اسافلها و
اعالیها هجوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین اا الیها بعدها ار لشفت عشیرة

عقیرة اذا ابهما الی السماء فوضعت لذلک بحق و علم آدم الاسماء الی اجابة ابتهما مطرا اکنا و نما من بجا
و حاشا انها من ابکا السهم مقصود ازین حکایت آنکه حالات کرمان مصالح سلطنت و موجب
لشکر و کامکاری را جرم متوقع رخ جمیع اتابکی عشری مراملاک و را افزود و هم او را اعلامیة الملاک نام
نهاد الی ان زمن ان عز لعلیه استغاثت رفع کرد و معنی که لشکر جرار به دیار لرستان
کشید و برزمره طغات الحرب یافت و روز کار ورشمت ظفر میخواند نظم مطرب سماع برکش چنگ
ساقی شراب ده ایام را اقبال و فلک را جواب ده افلاک را اعلام ملک کوهی خود نویس
تعریف نامه شرفش زین خطاب ده و در حقیقت که کرمان مقر شاه و از عنایات حمید الدین
با جلال این رسم محمد حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی
فخر الدین محمد ربود را اعراض کرد و او را اقبال فرسب و اثر قدم در راه استقضا نهاده و بر چهره حال
خوف و ولن القول ما یهوی آنکه عذرا مسطور کرد باشد و کرمان را که خطا کوچک عبارت از ذات خود
که من شیء زمین کس القرحت و حقیقه آن خود خطا بزرک بود و چون از شیب او فتح شد و قبضه تصرف
دیوان سلطان سنجر از باب و اتابک پوسته برسانیدت و شاهانه او عراق ساخت و با لشکر حاضر
ما جد و جدان استرواح را اعتدو و لطافت آب و هوای آن نظم لو بت العراق حاد فکر
لا بحی سوادها اشید مجدها و جنتی فی ورد اردو نه نعری و من الرافدان و جدها و جناب زلال
زنده رود از شحنه کوثری مورد و ارب و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل مشوق یاد کار
در فصل ربیعی ازین مدتها قرب العهد که راوی این حکایت سوی همدان رسید مرغزاری دیدم
از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاحین اتی چون جواد جانان طباع را موافق و لایق
نظم و جری النسیم علی ربا اضحاها فضا و شاها الربیع مفوقا جانب اهور وی بر خاطر گذشت
بیت من الجنه النسیم فرسها و لکن فرد و سها باستان و کان الرج امواجها و العبیری نثری از زهرها
و حصاها الجمان و کان عقائق اشجارها و للمرج فی هرمن افتان و تشابی
المحسن اشجارها و هوی مالهم فیه الاهوان و الطیر ما بین اعضانها اغانی
نشید و من القیان و حفظه صنایع مرایع قسم دیگار را الکار مخایل و [illegible]

وانگاه

وانگاه این و سه بیت نظم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتحال بود بر لوح مذکره نگاشت
لمولفه و جدت نسیم تخله من همدان و جدت مربع و هی من الهلال تخللها بارد و مخا العیام عن خا
معذب میاه و اخضرار جبان فبلغ الی شیراز سقیا ابرها فانهما مبلغ لوعتی و حیانی و
اعرض سلاما رائق شمل صبوة من الشرف للهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تا لی انشا
ان ساخت لمولفه بر زعم خرد می چو انش میکرد و وز رشت و چو زلف مشوش میکرد بر روی ار
ما چنین آب و هوا چو زلف نکار کوشه خوش میکرد و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم
و سلسال میاه و لطافت هوا و دلگشا او غیر نسیم و نسیم خاک او را از هرجهت و نزدهت
و ها که او را فزود حکایت حامل غبار دامن خاکش مشک سرمه دیده بلدان و رفعه اب طش
تقد تشاو شادان حیات زنده رود و در مذهب لطف در تو مرجان راه غلط خنیل و حباب
حو حجات از آن او و رخ طرح بهاد و نور صبا رات نهی سبب کافوری او که چه غذا الجسم و راحت
راحة الروح صفت ان است و لیس علی الراح کالتفاح افاح اشارت بدان است بازار نسیم
تبان شکسته و از نار ای ربح منقطات ان الربح العدا و چهره چون ترشسته بر کنار زنده رود
فرد منی را از کفته صاحب عباد خاطر املا کرده بیت با اصفهان عنت العیث من بلدة یا زنده رود
عنت العیث من واد و رتذکرا احباب واوطان این ربا چون زلال زنده رود جاری
کشت لمولفه ای دل که ز آفت محنت جان و روان بود زیار با خشت بار بیز بدی مان و از زود
زنده رود مقصود چه بود بکر و دیده خود آب زنده رود است روان و انشا شد نظم المعنی لمولفه
لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزنده رود قبل سمعه اذا شاهدته و الدمع یجری فهذا بن الزنده
رود و این رمعی و در جمله بر آن طوف در ین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی لقا
وقوع استخلاص و کرد بار بر داشتی نظم کنار که صنها بالعراق و ملبه حسن اثری جبا خاطر بن اوطن
در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعرا
و فتکات شنعاء فرمود و عز الدین بن نجره زادت و در این حال بیت الا ای
السلاف و لا التشبیه فقد رج الاسی فی القلب زجیه و ماق علی من انف اجابی

لعمری طرت لو صادفت فریه التعابن حج مث الزاج حشا و این طرفه حتی احجه العقلان
طرب زهت عمار بعالی الناس من فتکات کله اطال علانیها وحنی اذا ما امنت مال الناس عمر
محبة دعاور نا فلو انا طلبنا بجهد لم نجد اخلاد عمیه لبسنا بالبلاد و لا نبالی بمیل المامن قد حاض
لجه و غائلة الالام یکون تحسی خلف الی بلوغ العدبر جه و بار دیگر در سنه اثنین و ستمایه سلطان
غیاث الدین با لشکری چو مور و مار در کثرت و مضار اسفار راشو ر رهد و اهالی شیراز را
بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هرچه یافتند بردند
و از مبالغت و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی نگذاشت و شیراز عالیها سافلها ماند و نکر
از منهوبات و متاع اغارات فاظها و رنا ظهار اند سلطان غیاث الدین از قتل نکر
منع فرموده بود و از این جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم لی باکیها بی با لعین الشکر
علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می بود شد
و وهنها که مملکت از عنف او راه می یافت هنوز بر کران قرار نهاد و هوس جهانگیری
میداشت واگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد و در سنه
اربع و عشره و ستمایه تا حدود ری عنان ریز برفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار
کارزار او کارزار دیدند از فرس سابق و درع طویل و ولاس زعف و سیف صقیل مجتمع بود
جبل بزرگ جبالات بر لشکر سلطان محمد تکش روی نهاد ازمار ساز ساز و راه...
من طرد و عنف بسیل و روسوست از لشکر سلطان منهزم و متفرق شدند و او در طلب ما بعد از لشکر
چون شیران جنگی بامداد بهم عنان که بهلوانان ارمان تمیم شما ارسال زنبیل
حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده کار می بست
میکرد تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت دهید که او را اسیر زنده دستگیر کرد و پیش ما آورند تا موجب
معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و بشه کردار مستقبل هوا مر
چون گوهر تیغ جای خود مطلبد و چون ... در رعرصه مغافر نمرنج می ببو بد و اقلیم غلت کامسو
مبتهج و هنت بجهاد و بنا بر ... لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوه بختطاکرد و او را اسیر کردند

رنعم بعض ز این جدا اما مدت روزگار شهید معذرت را هی کفت چون خورشید در الحظه چراغاک نشد
تا سایه لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت سلطنت بروند و از دواعیه اقدام سئوال مرمو
مراسم خدمت اقامت کرده جوزی القلب و زکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان
عالم است مطارد و ترا است این بوده چنین هیبات و منظر و شوکت و هیبت او سلطان را از قتل او منع
امداد تا شناس او در هر کاهی مفرد اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بحکم معت
تقرب مینمود ند و بی اظهار انزجار در رعایت و وقار بسر میبرد و مثل وزیر سلطان و دیگر امرا
زیارت میکرد و غم بجهت نفس حره ملت کرد سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه
داد و مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر با محتاج و از آن ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از
جهان سلطان جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق و در انق مینمود تمامت روا امرا
سلطان بخدمت او تا رسیده تحفه کرد چون آخبیر بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و بیاد
اصل و علو همت او استدلال کرد او را در مجلس معاقرت احضار فرمود و غم ظعاف علیهم بالمدام
صفوف و اذا ما اس مال الغصن تحت ثیابه لو و کئوس الراح حین یدیرها لو استبدلت من حجلها
برضابه مجاورت حرکات و سکنات او در اثنا مجلس بزم چون اداب موخت میدان
جمع در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون معقوله و مدعقل پرداخته پس ملک روزان وسط شد
و قرار بر آن افتاد که اتابک سعید دختر خود را ملکه خواتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود
در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کردانید و پسر خود را در زیگی بر رسم نوا در حضرت
بگذارد و هر سالی ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حد
و سرطان بر مساعده آن دوران داشت و بیان سلطان را اصفر و صغر و زوار دو این ... بود
باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال عهد او کوس نوبت از قلل این قلاع ...
و حکیم فردوسی ... ساز گنبدان و سطخر گزین بود جای شاهان ایران زمین
دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند بر این شروط اجازت ...
او را خلعت داد و هر ایر مظاهرت و ادیم مصاهرت مبرم گشت و قواعد استحکام ...

چون پسرش اتابک ابو بکر صورت مصالحت و تزویج ملکه و ترویج از اتفاقات حسنه موضوع البرات
چه را معلوم کرد و از اندیشه تشبث سلطان که رب ملک موروث در معرض تلف افتد بگریخت
و رای پدر بر خلل و خطا محمول داشت با چند خواص موافقت کرد در حالی که مستقبل رکاب
اسمان [illegible] تیغ نامی و لشکر پوشیده برگشت چون میمنه مابین ماه بین پدر و پسر
مثل حایل [illegible] اتابک ابو بکر لشکر را از سطرف با پایان نشسته در کمین ممکن [illegible]
لشکریان [illegible] بر ایشان میزد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که [illegible]
رکاب اتابکی رعایت جانب [illegible] و اتمام [illegible] روان کرده بود [illegible]
خوار زمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مکر نقض پیمان و نکث میثاق حرب اشارت
او ست اتابک اشارت تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص گرد ان لشکر [illegible]
ان [illegible] معلوم کند اتابک ابو بکر بوقت ملاقات شمشیر از میان [illegible] حام [illegible]
[illegible] جانب حرمت [illegible] که [illegible] جناح الذل من الرحمة [illegible]
[illegible] اداب بنوت بل فتوت از میان بر داشت [illegible] پدر را زخمی زد و مخافت لباس [illegible]
وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر و عصیان اسفار [illegible]
از زین بر سا [illegible] زمین انداخت و با عتقال او در قلعه [illegible] من الصخرة [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] و ملکه را با تر [illegible] حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] شی نعم [illegible] نعم [illegible] المرء [illegible]
و اسباب [illegible] شد و از مشاهیر اثار و خیرات [illegible] بیرون از احکام [illegible]
مثل حصن [illegible] العدل [illegible] حصین [illegible] و مسجد جامع [illegible]
و بر مثال [illegible] ارکان بنا فرمود و اسواق [illegible] مثل [illegible]
[illegible] و مصاحف [illegible] کرد [illegible] ارباب انواع حرف [illegible]
[illegible] و مراتب [illegible] اشتغال [illegible] و تسلیم [illegible]
[illegible] اند و در [illegible] که هم [illegible] و [illegible] سعادت این ابیات

کوست نظم پوشید [illegible] سوق [illegible] فی الفصول اریحیة مثل النسیم علی الریاض اذا سری [illegible]
[illegible] فکانما [illegible] بها [illegible] مسک [illegible] و تفاح [illegible] ان [illegible]
[illegible] سوق [illegible] النفس فیها [illegible] و هوی القلوب بها [illegible] و [illegible] بر [illegible]
[illegible] فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز الخیرات [illegible]
و روان او از روز بروز [illegible] و مستغفر از حضرت جلال باری و چون هر [illegible] سعد [illegible]
[illegible] و [illegible] امر جل و [illegible] بیست و نه سال و در سر مملکت سلیمان خطبه و
سکه را به القاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی گردانید عاقبت در احدی [illegible]
ثلث و عشرین و ستمائة از عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را [illegible] ساخت
[illegible] المشرقیة و [illegible] و [illegible] المیون [illegible] بنور [illegible] و [illegible]
[illegible] و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصال [illegible] چو کرد وارث
[illegible] سزاوار [illegible] باو را و [illegible] کرد و در [illegible] ارکان ملک
[illegible] قوی و [illegible] و در مقام [illegible] و کرب [illegible]
[illegible] الذی [illegible] الزوایل [illegible] المتون [illegible] الاطراف [illegible]
[illegible] بر صفحات [illegible] چون نظر به زلف بر عارض خوبان [illegible]
وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین [illegible] سعد بن اتابک زنگی [illegible]
و [illegible] اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه [illegible]
ان خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و [illegible]
[illegible] بر [illegible] زمین نصب کرد و صیت [illegible] از مبداء مشارق [illegible]
مغارب برسید و صیت جهان و عار [illegible] غبار فقر و فاقت را از آفاق فرو نشاند [illegible]
امید و امان در عهد او [illegible] اقبال ان طایفه در نوبت [illegible]
اوج ارتفاع [illegible] الدین منتشر و المجد مبتهج و العرف [illegible] الملک [illegible]
[illegible] مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک [illegible] شرایط ضوابط دین [illegible] اثار [illegible]

که ذکران تا مشرق او دار و حشم حصار درست زده حدثان و پامال طریان نگردد و پادشاهی مبارک
ذات میمون شعار بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان
او هیچ آفریده تظاهر در علم حکمیات و حدیثیات و منطق که میزان صنعت است شروع نتوانست کرد
و به کمال حاقت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان
چنگیزخان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالم را از نایره بطش و سطوت لشکر تتار معلوم گشت
چنانکه با تصور مناسبت او از شوق مناسبت جهاندار سلاطین سلاطین صورت قضیه اعلام را از
یکتا دلی اظهار ایلی کرد و مشفقات و عواطف را در محبت برادر زاده خود و جهان … که او گناه
فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود و خان سپور خاتم نیز ایلچی با لقب قتلغ خان ارزانی داشت
و ملطفت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و میان من جهت و مضافات او حافات ملک شیراز
از مخافات و آفات آن لشکر و از مشغلات او فات و مخلفات احداث سلیم بماند و الحق و جواب
ماند و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را که الله مثواه از
موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او در امر اسلاف با دیوان عزیز
دامیا بودی و در اطراف شهرها تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را تهنیت و رسانی
داده بود و بل مبالغت تقلد کرده و او در قبول آن تردد داشت علی الجمله مدتی سابق
و نتایج طبع خویش را بر ایک سلاطین معطر و مطرز داشتی از الجمله این قطعه را در تهنیت سلطنت خلیفه
امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته اند شعر وقت الردی یا من بعداله غدا ابوا
المعالی والمحامد عالیا و مهمی به رد مش تشرایع ناصر او اصبح صدر الممالک حالیا و مواریک الصنیع ابو ثر
خاورت و بان الاعادی مقفرات خوالیا خذ المعالیک الزمان موالیا و مطیعا وابنا الزمان موالیا
و ساحت خیال ملک تکلی عوالیا و ظل اشان الشنا عوالیا و جانک من دار الخلافه خلعه …
مالت معفراد معالیا کذ القطرات النازلات من السما اذا ما علون البحر صرن لالیا و این
حال این رباعی اظهار شفاعت و مراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث
تاج و ملک و فخر سعد بخشای خدا را بجان و سر سعد برمن که چو نام خویشتن ناسم

بچون

چون الف بنیاد ام بر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید و
محبوس کردند شعر والطیر اجناس تطیر و انما المغاضب تحبس فی الاقفاص و در محبس قلعه تصنیف …
مطلع ان … من حلقن حمامات بطحاء متنعمات للبلابل و خضرا سوسن للعنوف …
و مجبر با انواع روایع و شاهد … تجنیسات کلمات آن عبرت الفاظه نجاح التماس شد
و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقه بحقیقه محبت
ذوق گشت و از آرزوی مشاهده هیکل سبکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر
شوق و آن حلی عرض الطوق چون از دوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت
الا سبکرد و پسرش از ابر سطوح دیوارها ثبت کرده باد و میکرفت بعد از آن طاووس
روح او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه
بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المنتجب بن … صفی الدین ابو بکر
بن الفتح السراجی ابن خال الصاحب السعید رحمها الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تغافل
و تا خیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نشد از اجب امکان مرتب کرد استاد و
و در اطراف مطالعه و مذاکره آن در حشی صادق فرا مود مدتها مولانا معظم قطب الدین محمود
الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است از ایجاد جمیع ساخت …
و علم صرف و نحو و نظم صحیح و مدح و تجنیس و اضح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت
و براعت و کثرت شهرت این قصیده در اهل جریده زمرا از فرید الصباح و فیان سیان
ابناء زمان مستغنی ع غنی الظباء عن التکحل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط جانب
تحفظ بود و وجوه مال اکثر سی را حبان مستحفظ که کل و جزوی اعمال و اشغال عمال و تصرفات
و کلیه خود تفویض فرمودی و در وقت ارتفاع محاسبات بعد تفصیل و بسیط و صفحات و در رق
رسید و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که الی مراجعت بحضرت با او بر
اتمام آن مشتغل حیارت مودی و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس ساخته
و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان … مثالث و مثانی

اشتغال کرده‌ی و تحصیل خراج رسماً بالمساحه سی هزار و چهار زر رکنی که حاصلات محض زمین دلالت
از اعمال شیراز مواردی ان بودی و هر سال اسپر خاصه حضرت خان میکرد و امدک عرایضه از مردارم
و درک طرایف ان متعلم میکرد اسند و هر سال پسر اتابک سعد با از برادر زادکان بکبر الحضرت
فرستادی و تحکمان مسوال را از روی دور هنی که عاقبت نتیج عاقبت میشود در بیرون شهر
مقام دادی و اسباب و ما یحتاج ایشان از جیب مملکت مرتب فرمودی و سعدا ان ایشان ریکاشت
تا متفقس بشنید و عوام را از تعرض نزدیک ایشان مانع شدی و روز و دیگر را استطلاع برای اول
ملک میسر شود و برای این مملکت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دودلیت
و ستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی ان خانها برافراشتند و در
بوقت الکه کنجی و افتاب بر کوشه تخت افق قدم نهادی و استاقان و همراو کبرا و اعیان مملکت
دکاقه متحد و عازم لشکرگاه شدندی و بعد باکه خوانها را ان ساختی وکانه انجم النجوم و رنبا عرب
کواکبها و زوالا هزب از و عرض و جلیه فی النوال هیله بیارها او سوجها المتحدث را چون لیاحظ
دولت او بکشید مذکی پس هر یک بنوعی خود و مراحب منودی اهالی فارس بهلوی از فاقت
در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف میبودند و در خواب نوشین الجنوده و از احداد
خیرات جمهور و امداد صدقات عمیم یکی ان بود که در ابتنا مدارس و مساجد و معابد خیرو احداث
خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین
و طواحین در هر جانبی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال استحکام
و اطبای حاذق که ارباب طب نطاسی و حدس افراطی و انفاس مسیحی بودند اینجا
بکماشت تا در فصول اربعه بر حسب کیفیت اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه
و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون
کلی طب است مرضی و محرورین را معالجات می کنند و عمل طب لمن جب وجد
لمن رد بجای می آورند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع دان فی الصحة مجانیا
الشربه و اغذیه ادویه و معاجین و قرصه مهیا شده و مراتب و رواتب غذا و دوا نکاه میدارد

دور جوار ان بستانی احداث فرمود چو نزهت خود عرایض بلاد لم یخلق مثلها فی البلاد و روض ارض اشجار
سنابات مانند نهال و دولتش برومند گشته و انهار ساجوت ع فقاطع علی رمز احتمر برقرانها
در فصل صیف و ربیع فیروزه حدایق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظر ما چون روضه
رضوان رایق و هر شاخسار را از نغمات رسیلان طیور چون بستان پر اوای و نوای بربط و طنبور
و بحیقه سر بستان مملکت شیراز امروز است و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز
و انقاع در حد و انهدام و معرض انخرام بود از سر تجدید عمارت کرد و در عهد او امام سعید
قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی الفضل و الدرس و صاحب
راتبی الفضل و الفضل بود و از زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و او اباب اجتهاد
ان امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و تحقیق
و اعلان زهد و تقوی از اطلاع عطارد و شوک مژکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه
ماه عالم نور و افتاب جهان کرد مسطور است و بعضی اهل عصر را است قصیده در مدح او که انشا
خطبه در سر تضمین کرده نظم تقبیل المرجات مولای فاقبلن فانت عزیز المصر یا واحد العصر
واوحد لنا کیل العنایة مفضلا برزواکت ربی بسطه الجاه و القدر اتابک باران انعام
اطلاع سر او علانیه از سر علامت و سنا طوبت برزبار و عباد و صلحا و متصوفه فایز داشتی
و جانب ایشان را از ائمه و علما و افاضل مرجح داشتی و چون مداعیه حسن اعتقاد مدار اصطناع زهد
و تقشف بود متقشفان و متزهدان خود را در زی زهاد و شا و معرض حق نشیبه القوم فهو منهم
کرونده بوبا و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب طامت و اصحاب نفوس سازجه را کفتی او بابا
و طلبا خدا تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعوذه و اعتبال خالی و علی هذا احوال ارباب
ذکاوت و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را ابجر زده و فضول نسبت دادی
و اجرم چند از ادا از ائمه نامدار و علما بزرگوار را به اسطه نسبت علم حکمت از عاج کرد و چهرا
دهر از شیراز اخراج از الجمله امام صدر الدین محمد الانشی الواعظ بود که اختیار و استعداد
او در انتها بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامه برهنت استغنا داشت و از شیوه وعظ

خود را ابن الفرس عندلیب فرع و بهری الکاسب چون بلبل خوشنوای منطق و از شاخسار فرزم
موعظه و مصیر بذکیر و بستان بلاغت رویی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گردانیدی
و بر چرخ فیروزه خرقه نیل غرامت کردی و در روی بوار بحقیقه به پندار گفتی رباعی چو ملفوظ
لؤلؤ گوهرافشان کرد و در حلقه بگوش ازین و بدان کرد و از لطف حروف عارض معنی ابو بخی
چهره آفتاب تابان کرد و جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات
و جزئیات علوم را باحد می متحضر بود که اگر سایلی از غوامضات و مشکلات هر یکی از اقسام علوم
اصول و فروع الهیات و طبعیات و میزان و هندسه و هیأت و حساب و جدلیات و طب علم کونی
اطلاعی در موارات تفسیر تا ویل و وجوه قرائت و احادیث و او بیات از لغت و معانی و بیان
و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن بیانی و مسایل و موضوع بر وجهی — اتقان
ایراد نمودی که موجب حیرت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وقف
و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله سره
در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده مجلس او حاضر او رده تذکر
او را بنیک پسندیده فرمود و تحسینها فرمود این رومی او را ست بر حسب حال خود وا ما بعد
رباعی از صحبت تو کنون فراق اولی تر پرورکه تو زرقی و نفاق او لیتر چون پرده راستی مخالف
کردی ما را پس ازین راه عراق اولی تر و امام علامه شهاب الدین تورپشتی و مولانا عز
الدین ابراهیم مغیثی که مقتبس العلم و فیض العلم بود و در انواع علوم وحید عصر و فرید دهر
و علامه روزگار و اعجوبه او وار بود به مقامات ما بعد تهدیه تبعید فرمود و باعث او ربانی
این طایفه اشفاق او بود بر حال و ملک صبا و العقوبت و رئیس و وراثت بکبر ابرار اسرار
وقوف افتد و خلق سراحت کند و چون بار سعادت او را بعقرب زوال مقدر کرده بود از جهت عز
و حزم و دراحرام عادیه هذا او نحوها المال و الاهلون الا و دایع فلا بدیوما ان ترد الودایع بعد از انکه
ملکه فارس گرمانند و در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شی یرجع الی اصله چو قطره
دریای بی پایان فی غرق شد و روز پیروز و ست زده احکام مختلف و تنازع آرا اقبال

می کشت چنانکه در سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معاین کرده شود تا توفیق الا باعد طریق
و صواب العرش العظیم حکایت کرده اند که روزی خواجه در لباس تشیع و تصوف بهبارگاه دولت او
حاضر شد بعد از تقدیم مراسم ترحیب و تکریم با التماس نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد
با شارت اتابکی الشخص امام امتر الحرم نماز بسته بچاره معرفت مخارج حروف تغیر نداشت اهدنا
الصراط المستقیم را چون طبع خود الصراط المستقیم خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد
متقلدانه را متحیر گشت و از روی امتحان و استعظام در حق او سخن راند و ملتفت گرانمایه او را ثنای
داشت و تنبیک مانند است اخبار حکایت با جد و به سلطان محمد خوارزمشاه که ذو النفس بانتقل
و تقدالاوهام بالاوهام چه او و رام با خواجه امام الدین فخر عصر الرازی در ترجیح طوایف رتبها و
و مصوعه برانشه و علمای ابا و مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که انکر وه چون اکثر
لفقه غیر متکلف و حقیرترین حرفه مراتب قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط در امن تعلق بر جهید
بر آنم اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروه مقامات سیکردند ع هم القوم لا یشقی
بهم جلیسهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها جهدها حافظ او ایسکنند و چون حکره و در حرا ع
میشوند و اشیا از این قبول و مترتب هیچ مردم حاصل نشود ع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر
هر چند خواجه امام نص ایت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم را که نام علما در حسب ذکر
ملائکه مقرب و زمره الحیوان العدما امر هم اثبات رفته و این ایت بکبرا که بطو و ساطت غیر ذکر
علما تمام خود کرد و انجا که فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم تقریر فرمودی
و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی
سایر الکواکب در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و ذکره لعل کرده کلفیض خاطر
خاطر سلطان بر اشتهار اسرار منقر مسود و بر قرار از رای ان مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت
کرد تا از خرقه پشمینه کان اهل خاص و دو شخص را بیاورد و بعد از الزام باستحمام و استنظاف
ایشان را شرایط حلق و الباس حلل با دوار سانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف قعد
بنشستند و حی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقه بود و از شغل گر ده

و برابر او حافظ آورده ٭ لطف جمیل و حسن الفه پیرا اعلام حضرت بالملک و سلطنت کرده ٭ تا صباح جمعه

چون رو و بزرگوار مستجاب الدعوه اقرب منابه ٭ سلطان بدین عنوه زیارت مشایخ مرو را

تحکیم میفرماید ٭ و بزانوی خدمت ایشو همی بسیار می نشیند ٭ و از انفاس انفاس آثار ایشان متبرک

گشته حالات موفور مبذول میفرماید ٭ چون مسند جلالت و سلطنت خر چید خواجه امام از بیورت

مراد کشف القناع کرده ٭ سلطان از این تصریح اقناع نکه این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مراکب

داشتند ٭ با صهیل و نهیق مونانست داشتند ٭ و امروز راعی ملک پرور پادشاه چه میفرماید مجرد خلق و زی

بزی خلق ٭ و تشیع نکرده و در نظر خلق متغیر خلق و سیرت ایشان نمیداند بود ٭ و پوشیدن خلق

ازرق کیسه از زرق هواپرستی خلاص داده موجب کرامت و دلیل سعادت گشت ٭ شعر لیس

التصوف ان یلاقیک الفتی ٭ و علیک من لبس المجوس مرقع ٭ الطرائق سوی و بعض الصفات خلوکا

فیغراب البقیع ٭ حکومت معاتبات افتاده که ساعی متعلم که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف

و بقیع و معالم و سر برده باشد ٭ و لعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تقدیر

موجودات ٭ و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده ٭ بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

سلطان اعتراف کرد ٭ و باز بساط مجادلت نگسترد ٭ و بعد هذا الحتو الذی هو الذّ من حیوتی الکاس

والطف من شمامة مدار فی مجلس الاستیناس ٭ ع هم با سر قصه خود و ابرم ٭ مدار مملکت اتابکی بر امیر

فخر الدین ابو بکر ٭ و مغرب الدین مسعود بود ٭ و این فخر الدین ابو بکر نسبت و اصل رفیع

نداشت ٭ پدرش را ابو نصر حوایج گفتندی ٭ از جمله رعاع الناس و سوقه او و در سن قریب

البلوغ بود ٭ ذکر حوایج مطبخ اتابکی کشیدی ٭ اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای سعادت وجود او

بود بر وی افتاد ٭ و ما کدوله الا الا التفاتات الحسنه ٭ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه

او تفرس کرد ٭ او را در عداد خدم خاص خانه معدود فرمود ٭ و از آن پایه بمراقب بتدریج

موسوم گردانید ٭ و مطرح شعاع آفتاب عنایت ٭ و مطمح نظر التفات خاطر و محط فوائد اعتماد

اتابکی شد ٭ و در حسن قرب الملیح گشید نامه از او کی چو سرو سهی ٭ ان السری اذا سری فبنفسه ٭ کامل

مدت منصب امارت ٭ لاجل منزلت مشارکت در مملکت یافت ٭ و در حیازت کمال و دولت

سجال

سجال مکرمت ٭ ترقی معارج قصوای همت ٭ و تقضی از لوازم سمو همت ٭ مداعیه ٭ و لقد

سموت همتی و سما بها ٭ طلب المکارم بالفعال الافضل ٭ برخورد یافت که در میدان روزگار شاهان

او در روز دیده مشاهد ملوک ایام ٭ و تاج تارک نام و افکان شهور و اعوام شد شعر بالسیف و الرمح

تعمه و لا تصنع الشیعه ٭ کالنقد فی عقد الحساب البعیه سعیه ٭ و در مجال که ذکر او شرف مبالغت

این قطعه انشا کرده شد شعر فجد و جد سعیا نل رغائب ٭ فما المجد عن ذی الاختیار رغائب ٭ بهمه علیا

الهمه لا هی انه کالطایر حوما بجناح المناسب ٭ تدرب تدرج للمعالی لقضا عداه ٭ و لا تحتشم عن و بحر آلی

مصاحب ٭ فان لم یکن اصل زکی و منبت ٭ فنفس عصام سودت للمناصب ٭ و لا تقل التقدیر

یجری بحادث ٭ و ما کل مطلوب یزف لطالب ٭ لان جد و المرء نجحه بجده ٭ و ذا الکسل الممقوت

حظوه خائب ٭ تفاصیل جمیع مکارم او از تشید مساجد ٭ و تمهید قواعد از ابط و سقایات

و حمامات خصوصا ٭ و بذل اموال و استکثار ذخر این عموما مجهول نفس و محفوظ حمت و تجربه

از بحث و مبدع حسن سیرت او بود ٭ و ترتیب ائمه و افاضل بوجود انعام سائغ ٭ و ابواب

بنامی و ارامل و رکف مرحمت سائغ ٭ در این موضع مقتضی تطویل خواهد بود ٭ و لا و جدت مع الرغبه

ان ولیس الخبر کالعیان ٭ و تو اند بود که بعضی متاملان از اثر قبیل احسن الشعر اکذبه پندارد ٭

از اشخاص رقبات خبر آنچه امروز معمور و مزین است ٭ و مراسم و مواسم و درس و ملقن و جلیل

و مذکر و ران معین ٭ و اخبار اطلاک که در سلک و قف کشید ٭ و هنوز زیادت از صد هزار دینار

مزارع در سالی ارتفاع است ٭ با وجود تغلب و تعدی بیگانگان ٭ و فساد و تصرف فرزندان

او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت ٭ و کرم خیم

فتوت ٭ و مع هذه کشمایل ٭ در صدق عبودیت ولی نعمت اثار تامتی بود ٭ و میانی اخلاص و مقامات

حسن عقیدت باشد ٭ پلاستک بر نام نیک که عاقبت محمود و حیران جنت فایز شده و سعادت اخروی

دانشور و پر اجابت برگ جستارش ای پسر که رغبت تو چنانکه همت است القدر تو انده بود ٭ و حکمه

دمشق و کره و امین دار الملک شیراز و مناب مالک الاحرار مشغول از دو یا احبار و حنا بر مشاهد انبیا باز

چنین است که در عهد اتابک سعد بن زنگی طاب مثواه ٭ کار امارت و ترتیب در شهر شیراز و در قصور ٭

واز و حام خلایق عشر معاشر اصفهان ر نبود و قمغا و ادرارات و طیارات و قوامین دیوانی و مجمز
مواجب معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب بسه سی و عشر و مستغل و جرم با املاک
معهود شد و اکثر مباه و ارامی دیوانی اکر بزرو و تفاوتی از خاصه دیوان مقرر شدی و مقاسمه
مناصفه موسوم بودی و الا الملاقلم تعرض مطالبت سهم و اشتدی و سحاب منافع و مواد مفهر
دماکر امحتم الا انشاء الله فاطیب امال لتنهاوت و فیه نوامس العیش المهتنی العیده و اتابک
ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد و زبده تشاور را که اطلاع بر ارام
معقول و توقعات خزاین و اخراجات ایشان زیادت از التیث که در حوصله حاصلات این ملک
کنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است
بدان مضاف میکردد و رای همگنان درین مصلحه چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت
عماد الدین عمیر منصب انشا داشت و در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور طلب
اعراق القرکه و که از روی شرع مطهر رخصت هست اولوالامر را برای دفع از حوزه اسلام
و رعایت مصالح جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه که
کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها پس ادرارات و طیارات و رفض بر املاک و اعمال وضع کرد
و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کرد
و تمغا و انواع مطعومات الاجو و کندم بر دیده کشت و اراضی و ضیاع که در ممالکت و ولایت
ان از میل او در یه بود و حاصلات ان اهل استعمار و واقفین و بنابرآ شایع و مهمات بحسب مقاسمه
و املاک ارباب را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین و مستغلات و اشخاص و جمیع مواضع
خمس و سدس و عشر بالمیسر لو العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و تجارات
بر مساحت و تقدیر و حزر و تقدیر مبنی ساخت و در قری الا ما لا شیراز چون مطلب نهر بهم
وحراس ان تو ابع از حرف زلال آن طیره باغ ارم و الوان بوحر او درعتیم مقاسم و مستطاب ا
اجرا او در ایام امشارب کیدی زیادت رفت و در عیان تقسیم بلاحد و حصر صواب فراخ
نیر و رمذاق این اعتنا و للالواین سهم منعش کشت مثل که اکر با القمر و رحکی الحلقوم کبیر معالجت از انحیح است

معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی هیچ چیز نتوان جست و شد
از جهت حیات باید شست شعر بداوی ساء من علیش بلقمة و کیف اداوی اوشرقت بمایه
اهل بوضع امثال این مقدمات لفائده و امثال باقت و تغییر و تطیر بر صفات و سایر و قوانین
مالک این رسوم ارتسام اموال عالم نخراند اتابک عاید شد اما عماد الدین میر از میراث مد
برد و انواع آداب را شیفت و با سباب نظم و نثر عجب بود و در عهد اتابک سعد این قطعه
از غزل الصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسدة مولانا علی رتاج و ذلک فخر للعبید و تاج
لا دری و دا لعلة و ان من بلی و اه و سائر اسباب فی یکون العبد معزول فارس و منه الا
العراق فخاج یمور متاعی و هی کالتبر خالص و للقیوی الخلب کان رواج و عمید الدین در جواب
ابطه بران وزن در روی فرستاد و از انجلا این روحیت در ظلم الله شعر و قد یبقی الشی الحسیس
و یعدم للشی النفیس رواج و للحضرات الدول شتی مواضع و موضع ترسیس الجواهر تاج الحق
نفوس افاضل بیل بوضع سوزیات و سودیات بحسب ان لو اهنا لایق است و مرسوم
سلط الملوک شوم خرد مندان گفته اند هیچ چیز درخ موضع ضایع افتاد و خاصه آن شایع
در افتاب و خضاب در شباب و لو اضع با بستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار
چون اتابک بر حضرت میران حضرت از کئوس سال رعایا تحرج بل تکرج کرد و وقت غفلت از
قبول نصیحت مع فردای قیامت کرم روزات یکن و منع منه اسلطا التدریج نقاس
املاک و نواحی و ضیاع و عقار را کابر سادات و مشاهیر قضات و جماهیر عیان و کفات
با هر زر دیوان میگرفت و مصاحبا را و معروض احتیاج دیوانی و بازخواست سلطانی می اورد الا الله
عتاب به چو متوسط اندرا اواه طاقت من مثال حمله غیرت و حیله روباه و حکایت ابو منصور خلیفه متواری
ادمین لم تشبه خلافة الله فی الارض لم تشبه ضیاع الیتامی و المساکین و فی این باب گفته اند شعر خامو
ما را العبرک مولاما و با زار خاطر را القرک بحید و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان و درسیادت
و قاضی القضاتی بود از احتنا شغل قضا معزول کرد و تمامت املاک موروث و مکتب ایشان را در حطام ملک
و اعمال با قبضه تصرف کرفت بنابر انکه طایفه سادات در شیراز قومی انبوه شدند و قلب و استیلا تمام

وارند اگر حب ثروت مال و ثبت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب و سیادت یار
جمع شود سود امانات و سلطنت در ضمایر ملکی گیرد و مملکت شیراز را از شرف اختراع کسی لب منصب
وکالت حضرت سلطنت و تفحص املاک ممالک و دعاوی آن ابقاء قاضی القضاة السعید مجد الدین
اسمعیل ابقاه اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که جمیع وثایق
املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شرع بعبارت صحیح
آن مکتوب مسجل بعلم نشان وکیل دیوان و وکالت بنهد تا بر ظهر آن امضا را امتثال دیوان اعلی
موشح بتوقیع ارزانی داشته اند و الا که حجت انتقال را تاریخ از مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
تصرف صاحب اختراع رود و ثقات ثقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی
منشطی و صحیفه بسیار کاه سلطنت او آورد و در خدمت اتابک شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جمله اکابر
حکما و علما نامدار بود و ظرایف طرایف و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت
و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا صحیفه را احیا کند مطالعه کرده عرضه داشت که
بیک سال دیگر ملک صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت علما
را حکم است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجة چهل و نه سال است اتابک خاموش
و متفکر شد و ابطال انتقال اعتقاد فرمود و چون اکثر نواحی که میراث از عهد پدرش باز در تشبث امرا
آن اطراف بود و علت اقطاع و حاکمیات و تصرف قاطع و تصرف تا وجدنا آباءنا علی امة محجر
ملا دیوان اتابکی میرسید بنابرآن امر املاک مقرر گردانید و متصرفات را از جایع مخاطبات عنیف
و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و عشائر مساعدت
طریق تمرد و طغیان سپرد بزید و چند روزی از جبر او امر کردن مطاوعت می کشید بشیوه
او در استیصال سعی کرد و مزه آنخود مستحصل و نظر بر آنکه حالت ابطر نعمت جالب نظر
نقمت تواند بود و سرمایه اعیان و خدم را از تجلی خطه طغیان و خطا قیام در مقام استغنا
دلالت کند و از طرفه اجمع کلمات ... دور افتند و اقارب را از نعمت خویش کمتر نصیب
داد و چنان باشد که عقارب بدامنش و صور را بر وکرک را در کله سر جهند

دار برو نایب با امیر و حاجب با شیر و کاتب را اندک روزگاری ملابست اشغال منصوب
منسوب شود که عقرب بجز التقبیل و علت رفع و ابتدا که در پاس ازلال مصادره محفوظ میکرد
چنانکه گفته اند شعر العنکبوت بالحقیقة نصب فی الحیوة و تلک عز الهم عن اللذات و علاقت حاصل
جاز للشکایات مناهی یوم سر رتبتی بوصال لم یرعی اشه القصید و منقطعه عبد و عجب اوان
چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن مجالس
و عمارتها محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت اللهم الا قلعه اصطخر که از بهر متانت بر کمال حصانت
آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست مشهور از نواحی توسنبدجان
قلعه سمار مستغرق کوهی از صخره صما بنا کرده انطاح سکانها قنة الجوزا و بنا طمح هواها قرن ثور
هبشر اه عذارا اثرا ما احسن قدیم الدهر لیس سلم و لم یعرج الوهم الیه الا مرقاة و سلم حلق العقاب
رونه و ما احلق کشهاب منونه میانکشت از مطالعه ارتفاعش دیده زرقا کند و از او حصانت
معاقل عدم حافظ خبره و از چاره بر رفتن فکر را نافام و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک
ابتر شبدیز فلک ابر برفته که بدامش از ابر بر رفته تحور راهی مراد آشنا شد و باریک
محدود بقدر آنکه یک سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب بکمیل جای
زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی نقد او اشجار مثمر
انکا کرده چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این و سایل امهات صهاریج
ازدروان حافل شعر شباب مما یثل ... المفاصل کالطبات سرت فی جنباتها بل کسلسال الخمر
جرت علی وجناتها بعثایی رضاب الغانیات حلاوة و بزری علی اطباق الهواء لطافة
بر فرق تارو سایل و است آدان آب و ابر دار تیغ کوه از بطرف دستمد چنانکه حوت کمدن
اعطاک رعدلو روزی مسیر کمیل راه خبر سید که اتابک ابوبکر از او ام بخز این و ذخایر
داشته بوده و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد انجا بکاشته و از امثال حوادث روزگار محفوظ ماندی
حصین مشمرده و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی توسنبدجان فلات ثوفقل بجا از قلعه رفتی و انجه مجری
بود بر لشکریان و رعومی نبار وشت گرازو و فردوسی ... از اخوا ... است

چون وزی به که به نام ان ور سفیده که ایراهیار زاهدان مه امید و امروز در بلاد مورس و طامی اهل
و باغی محنه مدین حصانت و از آستکی شان مید هند و اعراق و اشباعی که افاضل و بلغا
نظم و نثر در نظر اماکن حسان و معاقل منع کرده اند بصفت حالهٔ این قلعه است و انچه صاحب
علاء که دین در تاریخ او ورده در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ
بطریق افسانه آورده ایراد کرده که شخصی از احاد لشکر در زمان سلطان یوقت مراجعت از سومنات
از دو مالی برداشته و بر در قلعه غزنین پوست از راف سوده کشیده بسی گز با ان بود و عرض
چهار گز و اگر کسی این سخن استوار بندارد بر خیزد و انجا رود تا پوست ان که بر در قلعه غزنین
شادروان او محبه است مشاهده کند و در منقام باری حدیث از جهانگیر وی و حقیقت از جهان
بر هر کس که دراو صاف حصانت ان ارتیابی دارد و خود را از جان بی نیاز بداند بر خیزد
و منظاره در رود که بر حضیض ورث زمین اینک بر و بیابین تا فلک البروج را مماس رو رخ
جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زمانه جبال خشم ان خون در جگر کشیده و با بد
حکایت کنند که اتابک یوسته مفاخرت کردی که در مملکت من دو چیز است که پادشاهان
ندارند در سرای من ازان گزیده جز مدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعه اشنیده و دیگر جنگاه چون
شعب بوان و وصه دلکشا تر از حدایق ربا جان و خارم خلد و باغ ارم و نزهت ترین طرفی از
چهار کانه در عالم اشجار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار با صناف اصوات مولف
اغانی این سخن را ترجمانی میکنند شعر معانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
سالی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید با شارت عضد الدوله
در اوصاف اطراف نزهت و طراوت انجا قصیده غرا انشا کرد از ان جمله ابیات نخبه
مناسب و مقامش مود شعر یقول بشعب بوان حصانی اعن هذا یسار الی الطعان
اوالبس العیف من غصانه و رقابد لفن العمر من اطیار و مشتا و ثمرت حبه الاغصان
مثمرة من نارنج فرطا و الابس مشتغا و الما فثنی علی اعطافها ازراو الریح تعقد
فی اطراف اطرافها والشمس تخرق من اشجارها طرفا تبو رفاقر بیا تحتها طرفا من قابل

نسبت در عام منفعتها و ناپل زیب او نضف صفحات ظلت ترف له الدنیا محاسنها و شعد
له الالطاف والشیما من عارض والکفا و بارق خفط او طایر جنعا و سایر دقعا ذکر شاهزاده شغر
شاه فرزند سلطان ابن سعد و حکومت احوال و مال کار او چون صولت برادر و کرث
دساوس خاطر او سید انست از هوس مداخلت در مال ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب
کرد و او شاهزاده ادب ارب بود بهوس حیس و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر چون
زهره زهرا و خطی و الکش سایه چو غالیه بر چهره حور او از اروی کرم جهان جهان ز بهر بنکال
در کریمه ز بهر شاد کامیست شعر همه جهان سوی شکی سواها حدیث عتیق او عتیق رحیق و ا
من لذات عمری لقانع بحلو حدیث او مرعتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای
چون از یک خلد در روضه نعیم ساخته بود و از صبوح ابا و نام نهاده و صبحه ابن المعتز را
بگوش جان استماع مود شعر فبادر بایام السرور فانها سراع وایام الهموم بطاء و عل
قان احادثات لو جوها فان عسان احادثات عنا در شب و روز روی بهشت وار
شاهدان پاکیزه رخسار کرده و از جهان هم نشینی حبیب و همدمی جام هنیا ساکن در سستی
غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم ان صبحدم از دو سر بر خود میخندد و چو شمع از بی کرمی
و بازو در اثنای مغاوضات شکر ریز لبان که با شیرین بیانی اد وقت او سبز چون غنچه خنده
میکشت مجلس او دایم با تشید اشعار ابدار و نکات چون در شاهوار و نوش نوش باشد
و بریق چهره ترکان الباقی ملاقی بود و در جهان کمتر او همه اکثر رب و روده می لعل از طوبی
البیات که غم ایم رسید جان الباقی نابو که خراب کردم و باز بهم کلیه ز جوی این
الباقی و در تعلل شغل ساغر و نیل ثقل شاعر این ابیات که موجب فرح دافر و سر و
و نشاط بسیط است دراز حال او متقارب مود شعر و ما العیش الا مع الغانیات
الوجوه و ذوات الطریف و شرب المدام مباه الغمام و عرف القیان بوقت السحر و اشجار
میدان اس او شاه مرغم عنبیض النظر و مرغ بلطف فرش و طبی و طیب ذکی و شباب
عطر و سهد نعیم و کل السرور و مادون هذا عیش کدر تا بیاری سید فباد از لب کشاده

[illegible]

دسر زلفی شکسته و ساعتی ببازی حلقه گوشواری کشیده و گره طره باز بسته عمر دوم ملاح لنشاط
درو زیبایی و جمال محبوب طره مراد بغنیه از زور طلب و کناری رسانیده و حیا طاق اقبال انداخته
هر این امید بر قامت مقصود کرفته و دعملی در افتاده و بر هسرج اباد بیاد و عشرت شب
دوش با شاهد روش بر دوش غم دل کویان و ورشب از علوای بربانی وادطرب داده این
شب سرایان شب عمر منی ایشب از بیابایان نرسی جان منی الصبح اگر برمانی و روزگار ارشد
دور چشم بد دور ز سیکفت و کوهر اجتیبر ابالماس حرز میفت شعر فالشل الضحی فی الدهر خلل مساعده عانه
عاته اهل المساعده عانحر کار او بر خیوال مطرود بود و کوشش محسن اجتهاد استرق و دیده عقل بران
قبید نظم بر روز شنبه بر کف شراب روشن نه که از خیله شود صر در اکشاده کره بهم کم فردا نزدیک
فلق کیمان میت دور ز روزه کن طرب و باده خور یکشنبه دو شنبه از ره کرم و مثت بیکار
شراب سبز و دلدار در دوشنبه سه شنبه که تماشای عاقلان باشد بسو قفت کن و می نوش
زیدچه سه شنبه چهار شنبه روز مظالم است شو بیرون ز خانه و داد خود از خیله بهم چهر ور و خمار است
روز پنجشنبه نکشمش بر اور بود هم ز باده زر بهر چو کار عاصه عمار است روز آدینه تو خاص باش
لحان نشاط کن بر زه اگر بود کمفر سیم و در احل با شر چنین کم که ترا کفتم ای پسر بالله تو ضمن در این بیت
اشکلات بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام است سبب الحزا الا بناس و رفع الکلفه
واحد الاحد اخذ ایدی الندامی بالمدام و من شرایعه الاثنین الاتیان بغیر الاوجه ایام و من شرایع
الثلثا حصول ذلک عیش بغیره والاربعا و طیر راز علیه الهموم و را داور کاس العقار بغیره والخمیس
فلک العیش طیبه عاشه شعر فرنا بفتی قبل الصباح المنقر یوم الخمیس علی طلوع المشتری و الجمعه عانه
لوسائط العرس و التعریس و مرخصه لزفاف ابن الکرام بابنه الکرم منه انخذ رئیس شعر و اذا لقیت
الجمعه الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و چون در اثنا ایام انبساط استمتع بود حق و حق
عیش دختر رزا منع و رشهور و تبرک بتر شقادی کبتی تاوست ع ا الا العشرون من شعبان
دلت را کار بنی و از کفته کاف کفتی لولد ساقی ز می ناب کفم کلکون کن و اندیشه
نقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و کل چهره متود ته بیرو میت اذا

العشرون کن شعر فلما بدی هلال الصیام بخس علی الکاس والبربط استهلال رمضان رابطور به
بلکیتی و بدامن نعم الشفیع القران تمسک نمود و هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی عبرت
مشهور و در شکت کلبرک ممطور بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی و این مزاله مشهور باشد که نظام
الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت
طبع او بحکم رفیع ناجم اول یافتی و در روضه نظیر کتاب هم و بهو کاتب شام صبح ذبول پذیرفتی و از معانی
بخدمت او رفت و از حسب ارمان محرر رسول کرد شهزاده فرمود که مثب را نسخ شده که هر
بخط خویش سیپاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت
چون شهزاده باده امر آن کار شکند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد و اورا بامعیات
لطایف ابیات است کلما خمریه مغیقه و غزلیات مغشه کالنحل رایقه و کالهوا رقه مضمن عجیبه
کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه ان لامع اما در خود حیث مقبلات و شکایت
مذاشت شعر بمنه خما یعقه شمار زری بیها بیعه هلو و سخاته و لحالته الا حضور وجود من جود و
لا عیب للرجل الکریم بحاله لاجرم چون مقتضای شعر الکیس والکاس لا یرجی اصلاحهما غرع الکیس
حتی تملا الکاسا باز می اندیشید و در دوام ناکامی می چید و بر غم وبر خاکسار هم از باده ایکه
بر غم افش قبل سر بحث و در شکایت فلک و دوار روزگار این شعر از طبع ادرار اشعار
این سفیه می انکیخت ع کای چرخ بگردش تو خورسند نیم از آدم کن که لایق بند نیم
گر چشم تو بر هنر و نا اهل است من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و بارالکمه جوامع ضمیر او
حنین مشغوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصور بالذات می شمرد و در
خیال او مجال نشاء حکومت عین محال مینمود ملکه تملک ملک سنجری جرعه جام ساقیانه
ترجیح نهادی اما بسوز از جانب او نا امن بود و نظر استحکام و اتفاق اخوت بر جانب
او نمی انداخت محمد ولایتی که حاصلات ان سیم مطربان و جایزه شعرا بودی تا این مجلس باده
نبودی چون از زراعت وانشی ماه و سال بر بیاده شکید به دغیر اشارت رانده از امرا کار کبرا تا با
که ظریفی خدمتی را اره بمجلس و حباب او حاضر شدی تا و مفوح این دلایل وقتی از اوقات مسامع

رسانیدند که سلغرشاه در صبوح اباد لشکر را تعبیه داده و با بعضی امرا اتفاق کرده که مخافتی و فتنه
انگیخت مقصود را مقصدی خواهد و حیات به عذر صبا به ملال دیده اقبال باز بسته دو بدین شیمت
باطل و تهمت عاطل که بهت صاحبه و لسان تهمتی نداشت و هواجس نفس اماره عنان کشش ام
ابا امارت و و لیلی با جمع امارت و لشکر در سپیده می چون نسیم صبح سمن زار آسمان شکفت
و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را مالامال ساخته چنانچه ابو الفرج مرموضعی گفت شعر القا
ثغر الصبح من خلفه دمات جنح الدجی ملأان من فرقه و صفق الدیک انها بالکه الفیت ضیاؤه
فی وجنة الاظلام من شغفه در شت و صبوح اباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چ
مصدق نظر بر شام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد بگیر از سفربان باید رون
دستار پارچخیلم رکاب اعلام کرده و ز دیده نظری بکار رو و بپوشیده خبری از ذوا تخها
در رفت ندامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یا و مخمور
عقار زمام عقل جمه را در خلاب حیرت انداخته ب صباح صبوح و زمزمه قلقله بلبل و گلبن
سطربان از نوا و ترم بسته دست و ساقی نزدیک سرا افتاده چو ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته
و شاهد خراب و عقد کردن گسسته و ترف ارطانچه جور زمان و می اسوده و در دیده تاکی بغنوده
گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در رو لوا و بلبل از شاخسار با نشاط این غزل
ابدار عجب که نکرده بود و خشکار ابیدار شد و در چنین صبحی که باشد شاد مست و زردم باد و صبا غنچه
مست و چشم نرگس از شبانه در خمار و غنچه مست و سوسن آزاد مست و حیف مست و کامت
مست ببرع مست و صبح مست و باد مست و عاشق ام که او بر خاست در پیشنده ام که زود افتاد
جون دل مست شرف و زارت کون از شراب لایزالی باد مست و سلغور در خانه خلوت بر
کی رمعتیه نهاده بود و جامها بیرون کرده و از جامهای ملان که خورده طالع افتاده و خادم از آن
قبه او فرستاد شعر والیح تحدر اطراف الرداء تکاد انضی القمیص علی عینه و بستان و بیهات باد
قاضی یحیی بن اکثم موافق اند شعر ملک تند قال کفی لا انا عدته بخلک فسم قال بلی الا و من
الی ملک مرکبا فی تحیرنی بخاتر نی سلب العقل و الدین بعنف و ورلک تمام و بر بدبات سرا

وحوصات اندک اقامتی یافت تا ملکیا جامه بیرون رفت و مشارالیهم خدمت اقامت کرد
اتابک چون او را بران هیات دیدند پشیمان شدند و از سخن باطل جهان سلغورشاه صفا باطن خود را هم
باطن برادر مطالعه کرد و دلش در طیبان امد و از انصا حد بشارت سواد و فرمان یافت خطرات عبرا
بر صفحات و جنات ریزان کرد و اشید و باز گشت و اتابک عنان تجهیم اجال گافت و سلغور را او د
نام بود اطرافت دخل و کثرت خرج جمع شد و از الجمع خاطر پریشان بامید دانش غم سکینم من کا
است چه سود از این چه آتش بر آب کارمن و از مطربان مجلس روایت است که هرسحرگاه در صبوح اباد
بالملاح و صباح از سرسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بو
و با قوت مذاب مراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرد ب رنگ کشان صحرا
رنگ و لنوای تازه بین و زخم زمان صبح را ساز و نوای تازه بین و رنگ شد ز شاک ب
نیز نمانده لاجرم باز بر الگون صدف غالیه سا تازه بین و مطربان بر این اهنگ نوا بر کشیده
ب هر که او باده صبوح خورد و فلکش دولت فتوح دهاد و ار که قدر صبوح نشناسد از روشنی
تو به صبح و ماه دهد مخمور از احداث عزوجل و گنج قارون و عمر نوح دماد و چون کاسی چند نماو
کرده و ب شراب قوت سطره راتجاوب و دقت جاشت در اهد خوات تا حل الرسم نجد
بارگاه اتابکی رود و خواص عرصه و اشند که جاجتی عن الاعضا عن عزم بیش سده میمون دعای و دولت
سیکوساید و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود می شوند و در خزانه زر و در دست بیحساب ما
ب رز باید زر که مرکب شاهی در رو و معشوق چه داند که خان خیل تو هست و از بحیث کرمیانه و لطف
سبب پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرباد و شوائب توهمی که مداخل آن معین شود اتفاق
نمود و عزم رکوب از ان کرد با جل فرمود شعر و اد الهموم بقهوة عذرا و دوا تفرج نیارا الراح نور
اللامم تیز کن منها تقادم عهدها فی الدن عن حنانه سفراتهن فرمود تا بدین اشارت ب ای
که بهار آمد و شد همین دری و جام و قدح و صراحی و شیشه می بر کش نطلک سرود و نوا زورن
چنگ و دف و چاریاره در بطه و نای و اهل طرب هشیاری نکند گرچند سازها را باهم ساخته کردند
و نای و دوبیتیها و رطلهای گران در دوران اور دند و باده پرستان در مقام هل من مزید

من عقار سکلفند رباب سانگیسی بکه داوند که خوره وکه ستند و کف کسب که داره که من داد
جام خورها چون مجلس اتابک گرم دیدند و ز بهره از نسبت آن و رخوی شرم زاده ستد و ظیفه جام
شد و گفت و شنید لب گوش نامی و دف ملوس گشته و جنت سفره ازان ترزیکی و دور شد
دو چکشم مدیجو و سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر داوند و در حال حباب کشیده و با خواص
خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و دره و نوا آمده
سلغور را گفت بر حسب حال از بحیه طبع خود ابیاتی دیگر تا این سر چیده و نشاط رقصا و بر بسته بود
اندر ولرا بسر انگشت اشارتی می‌نوازد هر چند راه طرب بر و بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا
تیز کرده در مقام ستیزه و مشتبه شد جهان روشن بر دیده او تار شده و بر دل تکو میده المطلب او را
خالی این دو بیت انشا کرد و از مطربان استماع رباعی گر من چو تو بخت هم نشین مرا نیست
همه سر نکون و انجمی زمیان که تو ماه و تو مرا می داری گر من بدمی ترا چنین و انجمی چو تا بر با هر او گر
از دیده گوهر اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را مثالیست بر چهره روان کرد و بر حالت اتابک
کفت سلغور را بیت شکایت می‌خواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده می‌راند حاضران صورت
زاکم فروش و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجالت الوقت ده هزار زر و ده تخته جامه
واز اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و تو لیه داد که وجوه قرض من از خزانه داده شود
و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید ... بعرض تا رسیده بر سلطان و خواهندگان تفرقه کرد
بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناقع بخرج فرمود
وجود او را که در کرم رکنی سالم بود و چون شعر منسرح تقطیع تن و جان او را محیط افلاک و مرکز
خاک رسانیدند و روزگار را از کفه او نقد بر رسم مرثیه این رباعی می‌خواند رباعی بس بلبل باغ کرم
پاک نهاد و کاتا بام و را چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف در معالی که فلک بر کوشه
مسند و قبه خاک نهاد و بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسیدی و هر بلبلی از شاخ گل
او بهار ابوالحسن الحجی می‌سرایید شعر ذکرت العیش ... معنی و هز زنت غصن الانس و جبوب
دبقت حب اللهو فی صدر المنی و لقد تنشق من کسر و رجیوب و اوجب انفه الصباح ...

دمانها الفلو من وجب و لفت نایرة الشاه حباب لمبان زیر و اللغات مروب داری
ورین کره خاک چاره هست چو خضر را راه این است و الها و رین تقید این محنت این است
او و از هر لحظه جان ما از غمی را الکین سکینه فی لی در چوره جان خوران کم این سکینه این قطعه و فتح
گفته ام قطعه نباشد شادی ای محنت و غم که در عالم گل و خار است با هم و رین مجلس چراغ خرم
نشیند اگه خود و عیش مدام است بکدم زین آتش تا زدنیا کم ثواب ما یافت که ما از همی بر زدن نهادار هم سده
سالش فزاینده غم و در روز و شب و روزش کزاینده چو از فرخ سعادت الکسی بر دار صیاد که منیای
مرکه مرد وزیب حرم مستطر و از ین اطناب و اسهاب صفه کمال حزم و جهانبانی او خور محفظ و فظ
این پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش صیتر و روزگار ایدان مشترک گشت فتح جزیره قیس
و محرین و قطیف بوده و ذکر ان فتوح چون مقدمه استیلاح داشت تقدیم ان واجب نمود هر چند بعضی
ازان روایات بر مجاوز حد افراط در مبالغه محمول است اما چون بضعاف از شاهیر ثقات که
کتب دیده اند و از معبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورده
دخلها مغاوی ماکدر بر خواند چه اباطیل معتقدات الغیور و محالات مزعومات ان طایفه که در جهان
مسطور است شنا هم بر ضمیمی بوده و باشد که از فایده خالی نبود ان مطاوی و العهده علی الراوی
والصلوة علی من یرشد کل غاوی و یهدی کل مناوی ما فتح الخصم الموی للخاوی شرح استقلال جزایر
فارس جزیره قیس که امروز از منطقات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکران بر سر زبان
سایر و در هر مکان دایر جلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان و در معرض
عرض ان جزیره می کشند و غرایب و طرایف و نفایس ستایف مصر و شام و عقبات ... و
در راسته من جزیره آن رونقی حیات و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برابر و سیار و نظام و ترتیب
لقاع و منافع بوجود آن در حیز حصول می‌آید و در قرون سالفه و عهود سالفه قطعه زمین خراب
بوده در میان دریا مانند حوادث دوران و چون عقول اندیشه عقلا به پایان حیث لی ...
بر طول او گذشتی نه غول بیابان و وزر در عرض او چمیدی هیچ حال هیچ کس در هیچ عهد از عجائب
و را الجزیره چون عین محال او را کسی نکرده و جز هبا و زور حاور و و از وی انجاذ ...

گذارد و در عهد ملک تورانشاه ابن عماد الدوله قاوردبن جغربیک که مملکت کرمان در تحت
تصرف او قایم بود از او فرمنه سواحل ساخت و در مبادی دولت آل بویه طلسم زمین
فرض و در جزائر عمه سیراف بود شهری با نهضت رفعه و وسعت بقعه و اصناف خلایق از ائمه
محققین متقن و علما مدقق متفنن و علما بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و تجار صاحب مروت
و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده بود مدینه فاضله شده از جمله افراد علما مقدم سیرافی که در شرح
کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری تمام نموده و از فضلا متأخر مولانا مظفر الدین ابو الحسن سعود از جهابذ
الفضلا بود و غرف آینه و اکنه و اسواق از کثرت وارد و خام حیات بود که دکاکین و حجرات ان از خشت
مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام شاع مابین الاناس و الانعام و احیا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه
سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساخته بود و از نتایج همت آسمان فرسای
آن پادشاه بنای قصر ارکان منیع بنیان فرموده بود و او را قبل عضد گوینده و سنن آثار و اطلال
و دارس آن در گوش مسافران فرو میخوانند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار
و در نایند که دهی است در جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان همراز ساخته
و از ایوان نایند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس منور است و منها اعدائی
ما و لا کعدی امرئ و لا کعدان بالقصه در ان تاریخ از اماجد سیراف ماجدی بود و قیصر نام از کبر
لطاعت بسیار رفاهیت سر رهش مقنع بقناع شعر غشاه نفسه ان عفت قناعتی و لبس بعیب
ان یعفو المأکل بوقتی که قصر و جور را از منهیان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینه عمر مقدار
ساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و در اتلاف و تبذیر صحبتی
الولد و یتخلق بالملوک مدت قیامت اندوخته پدر را در اندک مدتی بر باد دادند و با ظلمت مال و فقر
کماش ترهات طبع و شکایات عادات که داعیه نفرت و عداوت باشد مسموم بود و هنوز اینان بر سر هند
بحر فرومی آورده بودند با استخدام ایشان و دیگری رضا میداد که سواحل و قطان جزایر پیش از این در آنجا
سراف البحر صحیح النسب غمرو هذا ابن ابهاب است فراهم داد و خورشید منیع منیع منیع چهره بپوشید

ابحر درست جلاء وطن و وداع اهل و مسکن واجب کرد و مولد و منشا را با دریری که روا نیست
واجب گذاشت و کرایه سنائی بر گرفتند و بجزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و اغصان
نخیلات مظله ساختند چنانکه در بیابان بهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد آن بعد
و منزل استراحت از سابغه کفاف و حله معاشی حاصل میکردند و در مقام رضا مما من الله بایشان
و سلم بود شبها که در نامنکشف مسالک مسلوک سیر تهال ایام و لیالی گذشت و هنگام سفر جهازات بحر
از نواحی سیراف عازم هند میشد و سعود عادت اغنیا ان طایفه باشد بر سبیل تحفه مبارک
در کوب سعادت از تجره و مضاعف اندک و بسیاری بطریق بضاعت بستدند و حاجت و تعلق
خاطر ارباب ضعف و استکانت سفر یافته و توفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن الثنای القافه
افتد و صاحب البضاعه از استبضاع فایده رسد تا خدا از ما در بینی قنبر محض البضاعتی خواست عمر
حاضر شد و امیان مغالطه یاد کرده که از زر تا از زر و از حریر تا حد مطبوس و مغز و شق نظر
و سود و ربح بضاعت و ثمین حریری ملک الیمین بدار و مکر گربه نا خدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او
عیار تحا الشی سیدا نسود کیفیت عز از وی و کرامة از را با خود در جهاز برد تم حالی مرفع حشرات
مسکینه و چون بسلامت مراجعت افتاد در مقابله ان تفقدی کرده اند عمر گربه بر قبرستان
پس ملاحان را فرمود تا احجر که بسبب اقامت جهازات از قعر دریا چون تاج شکستند از ساحل
سینه بهوران منقلع کردانید ها و دل ها چون رایت دولت بر افراشت و بادبان بر کشید
کاهی جهاز از میش روان و توفیق ایشان رفیق تا بران دریا با حکم بسم الله مجریها و مرسیها
عبور کرده بنعم بر متعاقب و عواصف متلف بر سبیل از اقصا بلاد هند انجر انداختند و در ساحل
علی الله در جهازی بدان ساحل رسید که تا خدا میش از حمل اثقال و نقل احمال انواع هدایا
کرشانیستی حضرت ملوک دانشت بر گرفت و متوجه ان سواد شد و چون اورا ان حظوات
بحظه حظ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق از غایت اودیه
مد احیط شده و باد را خندق بارهی کاتب تا که راسیات جبال در مواز ات ارتفاع آن
حضیض تصور پیما البعد موصوف و در حومه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مکلف افراخته و منظری

خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملک ٭ سقوف مساحات هندسی ٭ و فنون شوکات اقلیدسی
نگاشته ٭ و قامت شرفات از زر لیمن مسبوک ٭ و مغانیس جواهر و یواقیت ثمان ترصیع یافته ٭ شعر
فکانما تلک القصور عرائس ٭ والروض حلی فوقهن قلائد ٭ عنق قیان لطیر فی ارجائها تغنّی علی
الثقل الاول ٭ از حجاب اجازت دخول و شمول بارگاه آسمان مثال خواست ٭ پادشاه بخت
عرضه داشتند که بازرگانی از ممالک هند و فارس ٭ در مقام خدمت و موقف ایستاده آن فرماشد
تا او را باعزاز تلقی کرده ٭ بار دادند ٭ قدم در صحن سرای نهاد ٭ عرصه دید با نخست چو لعبه ارکمیان ٭
سقوف ان عمرت ارائک جنان ٭ و از فرشهای الوان چنانکه حاکی رفرف خضر و عبقری
حسان ٭ و در صفه بار تختی بی نظیر از اقصا انداخته ٭ و چون سقوف فلک مینا بحبات … و غرر زر
موشح ساخته ٭ چنانکه برید و جنات من سباء و جناء القلین ٭ در حضرت صاحب عوث … الملکانه …
لا الذین بعدی ٭ از نظر … صاحب سلطنت ملک سبار از … او رادی ٭ …
نظر خدمت الزام نمود ٭ و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف العرض رسانید ٭ پادشاه بواسطه ترجمان
از مولد و منشا او ٭ و نواحی عزمت و کیفیت بضاعات استعلام کرد ٭ ترحیب و وقوف و وقوع
محله و مقصد سخن میراند ٭ چو ساعتی برگوشه بساط نشست ٭ و حجاب … داخل … از پیش برخاست
پادشاه و حاضران اراده صفا برد مجالس را در لوابهای زرین نهاد ٭ و خواست ٭ از موجب ان اجتماع
واجب را ملاحظه کرد ٭ در زوایا و اطراف بارگاه ٭ … موش میگردید ٭ چون خوان نهادند بعد از … تفحص
که بر مائده حاضر … ایستاده و چوبی در دست گرفت ٭ و موشان را طرد میکرد ٭ و خواست که سبب
ان حالت است از … موش ٭ پس خاموش شد ٭ و با خود گفت همانا طایر … آن عجوز
دهر و ملکت بحکم … اجابت طیران خواهد کرد ٭ و بدین وسیله … را خود و فرزندان
از مضایق … در اراق البغاث فی عشه و جابر العظم
الکسیر المهیض ٭ چون از طعام فارغ شد … اجازت خواسته به عادت ارباب سفاین بار
سفر … قماش … چون ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت ٭ و زورق زرین
آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید ٭ بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی نهادند و نیز

قصر پادشاه شد ٭ و پادشاه بحضرت گربه را مطلق گردانید ٭ چون چشم گربه بر جماعت و بر کثرت موشان افتاد آتش
حرص و شره او فروخته شد ٭ و بواعث طبعیت در حرکت آمد ٭ چنانک لمحة البصر چندین را بصدمت و صولت
ناب و چنگال بکوبانید ٭ موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود نیافته بودند ٭ و چون
میکرد که … باز نمالید ٭ و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختن میکرد ٭ و هر سو …
دیگذشت و هجوم … اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند ٭ بقایا که حالت اشباه و نظایر
مشاهده کردند ٭ از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت ٭ پای کشان در زوایا سوراخ
گریختند ٭ گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد ٭ و در سوراخی که از موش احساس می افتاد چنگال فرو
میبرد ٭ و چون خبر … پادشاه و حاضران … از تفرج آن گربه و هیبت صولت شیر دل
میکردند ٭ و در غایت بشاشت از بازرگان سؤال نمود که این چه نوع حیوانست ٭ و بدین جلادت و چالاکی
و در کدام زمین یافت شود ٭ تا خدا … بعد از ثنا و دعا … خدمت بر زمین نهاد و گفت
این حیوان عدو موش است ٭ و بر ایشان … چیره و غالب باشد ٭ نام او بپارسی گربه است ٭
و عرب او را سنور خوانند ٭ و مثل الفاره … اعظم باقامت دلیل محتاج نیست ٭
و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است ٭ و واقع موش … تا این بنده … رسید که
این درگاه ملتجی خواهد شد ٭ تا مثل چنین حیوان در حساب … تحفه … ازین جهاز …
تا مگر در عوض ان اندک فایده رسد ٭ پادشاه آن تحفه را بالقبول مقبول فرمود ٭ و اشارت راند تا
دخول و خروج … تکالیف … جهاز او مسقط کردند ٭ و او را بتشریف خلع و فواخر صلات …
گردانیدند ٭ و مقربان حضرت … حال ارزانی داشتند ٭ تا خدا بضاعت خود را به اضعاف
خاطر زیادت … فروخت ٭ و امتعه که لایق فرضه فارس … اطراف این دیار بود
بخرید ٭ تا موسم مراجعت … اسباب و تحصیل … مشتغل شد ٭ چون موسم سفر در رسید …
راه و … مصالح فارغ گشت ٭ و جهازات را مستکمل گردانید ٭ و قطعا … اب …
… ساحت … خدمت پادشاه شتافت ٭ و دستبوس وداع کند ٭ با خود گفت
مقتضی همت ان … که چه مقدار … باشد ٭ و … او را از خانه خود خوشنودی توانم …

اما چون صورت حال مبایع علیا رسید و شایع او رواج که در خیال نبود و در حساب نمی آمد
یافته بدکاری واجب باشد اگر حال التخصیص انعامی فرماید مواهب بشری فقد صلحت من عشر الوادی کر
استر صفا او یا من حوالت کنند ازار جمله عطایا مفتوح و کرایم بدر در شناسم چون در ردیف اخلاق
خدمت و داع راز این بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه و رمشکار رحمت و جلال ابوم
الشفاد ام الایام و بادشده و رجناح سفر است عظمی از فیض انعام و شمایل از نواله عطایا عام مدد تحفه
رساند تا از فواضل مبرات پادشاه برخی اختصاص خواهد یافت فرمود که مارا رکان ما ذکر بود کلام
هنری تعیین فرمود ایم و در ساحل اماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل امد یکی از
حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف مصاحات و رغایب کرامات و نفایس
حلیات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری و رداری جیات والوان فارسی عبر گشت
باقلان قوی میا کامل که جهت اعمال جهاز بر یک شیطا معاش منصوب بود و چون ربان امیثام
و سکان کبر و محمدا و ملاح دوران جمع کرد و تسلیم رفت و مصاحب سلامت که موقف خیر و حامد
مقصد و مقصود بود شد سالمین غانمین قاطعین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون حجر
زرافشان خورشید از لشکر که افق برافراخته و طلایه شب در بیابان از رسم شیعه بان بام برگشید
از سواحل سید مهره بشارت زدند تا خدا او یا اولاتیرک خو با کوبان مقام مالوف و مطلع
سرو در جع اسره نزول کرد و از طرف سیراف تهنیة القدوم را استقبال کردند بیرون انگه برم صدر رفت
نشسته بود و بر رفت و سور سیه سلامت بر کنار او در النفر برافت خواسته هم بر رفت پیش نظر رات
حق تعالی اعداد ارزانی رسید که رفاعت بر جات این معترض جمع جمیع مایه شده تا بذوه وعا عشایر ذات
السنیا صورت حالت در جواب گفت جهازی مشحون با نواع نعمت اسعد و دو محشو با معتاب
قیمت محمود اورده ام و در ساحل بداشته چون زبان از دل سالک پیش گفت هرگز افسوس کرد
بر عجزه از عادات مرضیه و اخلاق زکیه شاه معهود شود جهان انعکاس طالع و نور بخش این بیچاره
او را برامید اروع کیتی من رحمت چوان گفتش با ارکان استیجاد کرد و عامه آبالشیعی گفت که خبر
و جهاز که ما کجا قبلی پیش بازی او و عجایب تواند بود مشاهده کند چون ابحالت بمعت تحقیق گشت

مرعوب الحجر بره عیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول اموال و نظام حال بعد از نهان
اعلام کرد و پیران احجه طهور را حارث کرفته و هم نگ باد عاصف و برق خاطف بسران نعم با
منتج و منور از صنع الهی رسید بادشاهی که بنکام دوست نوازی القاب عنکبوتی را حجاب
ساخته و حصه و سراپرده و نامیت حمامه برج محب و عنقا قاف نبوت ساخت و وحش و طیر
عرجا را الحکمت از رایق روح مرد و صعود و او و سند زه و ذره نهاد و را الهام با ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمان شرف
مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه کریه از کرمه فخر کریه غلامی داد و ملابس نعمت سنی و خطاب
بیضا مشغله کرد و امید سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت متنع و بهره ور
و متنعم و کامکاری کرامت کرده و مشرب بامشهم عذب و طاب و الکل سع نفسه هذا الخطاب
انوری ایکه می بینم چیدار ارتبا رب با یخواب بنو کشتی را در چنین نعمت پس از چندین عدد
اگرچه اسفصول و ازرا حقیقه فضول مینماید و نظری از این سطر با صورت افسانه آرد و ارد
که مطالع فضلا ان از مناحس نقصان آمن باد تا مبالغت محررا از قبیل تطرف نظر
افرادا ور نظر اشرف آورند اما متهید عذر در مقدمه ذکر رفته بنو قیصر از اقشه و امتعه انچه فرو
بود و لنفر و حشمه و از جواهر و اعلاق کرامایه انچه لایق می بود با گرفت و از سیراف غلات بسیار
او خار حملان کردند چند انکه حمل ان ممکن بود و با ما در بحر بره قیس نقل فرمودند و نسبت جزیره
بقیس است اما در عرف عجم کیش کویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم انست که از متکام متاع
چون نظر می کشند زمین ان بر جهات کشتی ترکی افتاده محروط وار و اخیخ از روی سیاست
مثب غرب ولا مشاحه فی التعلیب بنو قیصر را چون متول منال و منصوب بجال ظاهر شده و رحرت
عرض ممکان از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمیع تجار متوجه ایشان شدند و بی نفی
با حشونت شکیب بنیت مروت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول
فی کان فیه ما یر صد لقیط علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و از دوان و متجار از در کنف حمایت و ظل رعایت
ومتبع رغایب جامی داوند و معاندان را تعذیب جا بکزای لم لا وجلادة مقرونه بتکامل

کار اهل کیش با عذاب سلسل در مسقبات سفر هند در بحار و از ایشان مسافر شدندی و بر مسامع و در خاطر
و بیرون از اخشاب و الواح جهازات هیچ متاعی دیگر نخریدندی و فی تضاعیف الایات و وارد
بار و جهاز شاخص از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودندی جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدندی
سفاین بر جریان سفاین معلوم کرده بکمین آمدندی و اثقال و احمال الفلک فرمودی بر جناح استعجال تشییع
میفرمودند و از راه غرب دریا بار تمواه شبی چو کاکل ترکان سیاه و در ارتحال ابابیل رسیدندی مردان کار
و نواخدا مکران در مکر این طایفه خایض بودندی و کوکب اقبال ایشان آفل سفاین با جدوری اندک بر کنار
انتهاء و نیز قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تمرد باشد در سفاین بر کشیدندی ملاحان و علمه که در جهات
عقلة و در قدرت جهالت بودند و از اغاثت امن و فراغ می سند اشت طعمه نهنگ جان ستان
شمشیر گشتندی علی الفور البحر را بیر ریدندی و با مقصد مراجعت کردی از آن جهازات کار ایشان بالاخره
و نام بنی قیصر واو شد ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم کردانیدند که سالب
و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردد و مسلوب شدندی و روز بروز شجاعت و استیلا
لقاهت مذیرفت بر جمیع قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از مهمات شمرده
استعداد کردند و اسباب منافرت و مشاجرت در جهد یکدیگر موسیقی شد قواعد تمکن بنی قیصر اختلال
و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه یافت و با امیر ابو دلف حا که سرور امرا ایران و
مرجع اکابر اقران بود و در فضل صاحب ایل افتخار و در کرم ساحت او منزل زوار و منویل احرار
و مرجع اشراف و افراد و مشیح استمطار اقطار اظهار عراضه شوکت و عرصه استعداد کردند و بدو
التجا و التجاء و متمسک شدند و دواعی استعلاء ایشان از رسیده شد و کعبتین مغالبت مائل
گشت و امیر ابو دلف دعوی اشتاد و اعتزا با کاسر و سکر و حکم او بر تمامت کرمسیرات و از سپاهان
و سواحل از صحرا کندران تا لار و جرس و جونم و فال و کران و رم و سیراف نافذ و مطلق بود و از
خلیا و امائل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدندی و قصاید غرا در مدح او انشا کردی
مغمور فیض منایح او گشتندی و نسخ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک ثمرون
چون و انها اکر معقود کو لی نامه ایام از جریده مفاخر او و سطر جو شخوان املا سکندر

اما الدنیا

اما الدنیا ابو دلف بین باد بهم و محتضره و ثمار دولتی ابو دلف تولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر
بجز این مسموره استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و منکسر گشتند از جمله بنا ها می رفیع قصر برا
ابا حتند و از آن افریدون نام بنا از امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس منوز برا اولا
او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده
و ذکر فتوح و مغازی و تعالی و مغازی و مناقب و مناقب و مآثر و مفاخر با اقناع در تحت
کتابت آورده و مدت حال بجائی رسید که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند
تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواخات و توثیق ذرایع ملاطفت
متوسل شده و ملوک فرس و الحوادث جمة کانوا بحارا فی جوار بحار و در انشای این الطاف
که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند نظم اللطان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام پایندگان
روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفای آل عباس و از
خلفا الت رفق و باس مزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود و لطف
و مراسم اشیا از القاب اعاف و تحری رقم راوی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال
تقدیم مینمود و الحکایه هذه تا نوبت تملک ملک سلطان بن الملک قوام الدین ابن الملک
تاج الدین بن الملک شاه بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید روز کار کشید و خود بار حوادث
و سواجب مستعار را استلاب میفرمود و بتقدیر ازلی و واسطه زوال ملکت و داعیه انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابو بکر طاب ثراه بر تخت سلطنت تمکن یافت ملک سلطان
بحرمت تخوت و خیال خیلا دل و دماغ راه داد و کبر و تجبر که محفظه نفرت نفوس است و مبغضه
نظر رحمانی بود اندیو و اغاز نهاد و در رسالت جانب جهان پادشاهی موید بتوفیق الهی
تغافل و تداول سپرد و از نکایت ایام و شعوذه بازی فلک هیاکلم فارغ و از اداء رسم تحف
تمام علیه الدهر من کل جانب نجب آمال و نشب ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر
طرایف و تحف فراوان ترتیب داده و مصحوب رسولی زکاوت و ملاحت نطق و لهجه کافی
فارس فرستاد و شعر اعراز فارس ابنا الملوک انهم من الحجوج جموع ترد بهی القلعه و فرضها سواحل

کرده‌اند که تیمم سید دل داشتند و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس
علی که دوام ارسال رسل و تجدید ملتمس مسکر و مدبا استضافت خیره و مکر را مبالغت مینمود و در عهد اتابک
سنقور چند کرت رسولان نعاقب کرده بود زیرا از روی حافت الخ و مصلحتی که برکات
حضرت ملوک تو هنا و رضا، سده سلطنت و وجب باشد گفت مملکتی که ایشان از املاک بحر
سواحل انضمام یابد این توقع در عهده لعوق لانقیر و این ملتمس از ایشان اشام من نخلهٔ الخیش
را الفر بحر چه در آنچه جوان چند هر در حشت چو آن چند منشامی کرم و دوام سماحت بلغ حرص
شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را از رای داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت نام
سواء جل عندی ام رحل چند المه فر منها و رفید تصرف او ر ملا از خد ما به و مصلار باد جود
منها ور شد مدتی از استماع معنی رحم الله امرء اعرف قدره و لم یتعد طوره انضمام مینمود و در
سفاوحات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند و من لحف ملکه احق بلکه وزیر حرص
داشت که ملوک کیش اصحی و اجب باشد و عهد میری لازم اتابک سنقور مدان الملفات
لفر سوده ایشان بران بغوده و احترار نمود و ندوان تطمیع الفر سود کا کثرت طمعت گرفت و لقد
عادت سیدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف خلف مبالات پیش گرفت
همه اتابکی از اعضا بران ترک ادب الف داشت خواست که بتازیانه تعنیف نفس
حموح او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما اتقاد
لشکر و تمهید اهبه با ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت یکت الکتاب اسباب از او را کر
فکر شاها بر غوص نمود دان تدبیر از قوت بفعل نیامد و هر یک ان انداختند بر لوح متفکره نقش
و تصویر نمیبست صاحب هر موج سیف الدین ابا نصر علی بن قیاد از سواد العاشیه اتابکی ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که دو عج
فیس لشکر مرتب و معابر مهیا و ملک انجا در غرور و نخوت و جنگ و غفله روز میگذراند اگر رای اتابکی منظر عموم
خاطر را امرا و مخصوص کند اخلاص بجا سهولتی تمام دارد و الفرصة ملک از عهد ماین سهل و قال علیه الصلوة والسلام
ان الله تعالی یحب الشکر و یبغض الامن و جمع استعداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا مراد اگر مرتب بوقت

اگر از قیس سپاه لشکر و اشجار رجاله سواحل مانند مدد و مدد و مد و القرشید که اینک من از
مقام خود جهازات را بر دران بحار بیستد بسیار که چون تا در راب غوطه خورند و مانند بط سیاحت
کنند و بوقت مشاجرت خود را چون باد بر آتش زنند و چون گرد انیده و قاعده اتحاد خواهم شد
و بعد از استخلاص چهار و اتابک قیس مضاف ممالک فارس باشد و طمعی در مقابله انجا مدت جوع
محافظت الطرف از ناهی معتمد غدر منکر ای محض باکر بر لوا اندو بوده بنده را از راه آید دارد و اتابک بدین
مقام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و علامت شمرد و رسول را خلعه داد
سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و وثیقه و الحوری بجای آورد و در ین شرایط مکتوب فرموده
توقیعات را با طرف سواحل فرستاد و با مبالغه و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس یاد کار
امیرت طلبند بخلاف معاد و ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خاطر را انیام
تیغ و خنجر حتم منصور گرداند سیف الدین ابا نصر حسب معاهدت و سیقات معاندت و
مجاهدت جهاز از ترتیب گردانید و با لشکری رجاله جاشوکه با کشتی گر غندی و برلب جانب
سر افکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با بهر روی و در روی بهر مکافحه شعر اولئک مثل الفول
لا بل طلقت بل مطلون للعقبان فی مهمه عازم کیش شد انجا بر ساحل انجا افگندند و دست
فتک و سفک و نهش و بطش کشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد روز شنبه و دوازدهم
جمادی الاخر سنه ست و عشرون و ستمایه ملک سلطان از القبل آوردند و اتباع و اشیاع را شکیله
اشباع اقدام نمود و خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب نکبت محتجب گشت و شعلهٔ اقبال
چندین و محنت منطفی شد توقیع نصر بر انکار و دار و ار الکبر چه سود چون کند بیع فنا و بقا
چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر از روی انها غوطه خورده بودند و گوهر مراد دست
ایشان نداد بر دست سیف الدین ابا نصر بار باوث کلفت و مساس تیسیر مهیا گشت و علاف جواهر و حرکه
داد و مناعت جزایر منتظر شد شیطان غرور را او را وسوسه داد و خوف ان الانسان لیطغی ان
راه استغنی و در دماغ او کار چو است که با نفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش
شود و بنزدیک زیرکان که بدیر مشاطه حیلت چهره عروس جالرا بگلگونه حسن عهد آرا استم نه

داد و بمروت عشق از شاخ سرافراز و خامیوه مروت خواند چه ان خلف الوعد من خلق
الوعد است بار عهد و عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم جهان
داتک کیش که مقتضی التزام و شرط ذمام بود و قیام موجب ان عند و بیت کرام
اقناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه هزار هزار منو آنانک بر جفا یا میا
او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و حل عقیدت با خشا بعد برید جهت حالی معنی ان
تحت معالی الامور و خصل دیگر سعایت سعا در قصور را جلت رای اورد و صورت معنی
تمنا غم لقد و عصابه امویه خطه الممالک و کیف مهو بکار ابر کلین عزیمت پادشاهانه نقش کرد
هر چند تسخیر ان سهل الماخذ و قریب المنال و لد بمو آنها و از خدا کام سکار و ارادت و دستیار طالع
ان و برابر اچون بحر بحر و حرف آب می شمرد و مجموع اسباب شوکت و او تا دو هشن نصرت
رکن دولت خصم را هم و راه ول ملت چون مهب بحر دوم سر زده می سپید اشت و خاطر اکبر
در عهد با این معنی مهد است و کل مسیر با خلق الشفیع منها سواحل را التصرف حکم جازم و تصرف عزم
جازم از تثبت او استخراج کرد و در تدبیر کار و تسخیر لشکر چراز بنها و امن غلام را و طول فکرت
بدست سپهر ترتیب سحر و دخت و اسباب و منونت سفاین از اطراف جزایر اجری می امد و حشت بکم
جلوه احوال و طوال فرصه و لله مراد فات و للوقت حادث و مدت بکمال بران بگذشت
طایفه از مرابعه کیش و در عهد ملک سلطان و در اداره بهبود سفر برای از معبر بطرف ملاوه چندر و
برده بودند و چون مراجعت کردند و در ملک مسیری شده بود و هر وس میوه خانه ملک ازدی
سیری شده بجهازات نقل بضاعات کردند و حال ضیاع و وجه استماع برسیف الدین اباالنصر
عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک سعید بود شرایط معامله بجای آورند و ایشان خائنانه
که لایق بعد بعد الاسلام داشتند بدان طرف روان کردند و تمامت امرا ابفرد حت بضایع کشتی بحر
و هوس حلقه برامانت غالب امد و راستا مرجعت در خاطر ایشان ازان اسباب این اندیشه استحکام یافت
که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیله قربت و ذریعه رفعت خود سازند و از خورشید
برساحل بگذارند و آنچه نقود و طرایف بود حملان کرده بدارالملک شتافتند و چون حضرت

اخبار رفت و صورت وصول جهاز که جهاز اسباب مقصود و مروج لقد مطلوب بود سمت عرض یافت
آثار نشاط و ابتهاج و دلایل حصول منجح و مامول واثق از جبین آنها از قبول رزق خواسته
متبع شد و جهاز از آن السبیل تحفه دعوامنه قبول فرمود و لوا اخذ را شرایف صلات و کرایم عطیات
مبذول داشت و نا خاست انبوه سفاین و سهاب بعد از نواحی جزایر بعد آراسته بود و بس
لشکر بزرگ آراسته فرمود از فرا و اکراد لور و شول و بنا از زیر رایت امام صلاح الدین محمود
کار از جهان و رکاب و سر فراشتگان حضرت مزید اهتمام نموده بود و کرد و لواحد را یعنی از بحر
و بحر بحر ایشان کسی و ثمن و صاحب تجارب شب بالسلاح و هستا و چون دولت در کار
و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود نسایم الطاف عنایت از مهب توفیق وزیدن گرفت
آمد و عوامل نکبت اعدای مخالف را خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش
استعلا زد و باد غرور فرو نشاند و ظن نگشت فاما نکث علی نفسه سیف الدین ابانصر از شوکت ملک
بملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من شهر محرم سنه ثمان و عشرین و ستمائه ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم نصیب کرد مفتاح
مغالق و مواج سهاب بنا و ضمیمه بحر تا آب مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت
بود و حلقه و اقتدار و شوکت و استظهار را تا یکی بیکی بزاد شد و غرابن بسیار شمار معمور نامدار
بحر در بحر برکت ایام و تری الکرکل الایام جعیلا بحبس بارو لشکانه نام نهاد و حقیقت حال
او را عادی بود از خلل جاری و اقتسام اقبال را زنادی و از پی طیب و از سهل حد ذات
فنا و حساد و اهل عناد را انجار رنج گردانید و حبل غرور و از اشرار منقطع و اعیان امرا و ارباب
و ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال ترکیه و لور و اکراد و سواحل نشینان و اجاعین
و مواجب و تا نیاره موفور موظف و در بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت امور
و مرام و کفیل انجام مرام بود و کام بود در باره محافظت آن مضاعف میشد و ظفر اقبال
طالب و جنود الایام انک غالب و رجال سلطان کفایت ضیاع ایشان بایان بایک
برق رفتار بر غیبت منقاد و مطواع شد و در سلک طرایف بخدمت آثار روان داشت و التزام خراج

تحفه قبول کرد تا سال بسال مال مو ... با دار امیر سانید و باوجود انکه در شرک شرک سعید بود
داخل ملت محمدی صلی الله علیه واله وسلم و ران بار پر تو طلوع نمود و خطبه بنام اتابک ... ختم
ابتکار بر بسط اطراد و داشت و اسحاله بذه وطغراء منشور اتابکی بعد از تسلیه نبوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البر والبحر مظفر الدین ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله امیر المومنین و توقیع الحکم لله
بود و الحکم لله العلی القادر و چون نهایت مطالب و منتهی سلسله وار بهداعت دیگر مراتب بر ...
و حصول هر کیمیا از ان اسباب بتجدد داعیه بر غیر ان منوط چنانکه زبان صدق مضمون طغراء این گوهر
شب افروز بیان در سلک حسن چنار کشیده است لو کان لابن ادم وادیان من ذهب لابتغی
الیهما ثالث و لا یملا جوف ابن ادم الا التراب جهت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و جرار
منصور گردانید ... وار ماکمال از دو نامعنی ... فالفقر کل الفقر فی الاکثار و بدستیاری دولت و اقبال
دابر دمی توفیق مالک الملک متعال جزیره اوال راکه بحرین خوانند و در قلم دیوان جزیره ...
بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج انرا با معتمد خلافت بدخل ... شود در خلل مخالفت حجاب
می گفتند ... محجر و ... حطر سکر و توام زاده شاه و ... ساخت و ربع البحرین
لبنیان و امیر محمد بن محمد بن ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرصه تاراج تفرق اجتماع
واجتماع فرقه انکه در روز ... سبع ذی الحجه حجة ثلث و ثلثین وستمائه اتفاق افتاد و جزیره
طیف موضع منیع بود در قبضه استیلا و تشبث اعراب ... افتاد و اختلاف و ازدحام
ایشان انجا بسیار شده از جهة استخلاص ان ... استعداد و مدت و هستند می اتفاق ...
گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین وستمائه لشکر فرستاد و اول قلعه ... که ...
افتاده در ناحیت جزیره و حصانت تمام دارد ... عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را
که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب محمد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قلعه ...
گردانید و چون از غلبه قبایل عرب بسیار ... از سور و ماذ اقامت عسکر در انجا میسر نمی شد
و هر سال بارسال ... و استیناف اهبت و عتاد و ... و عتاد و هیاج می ... و ...
کامارت عقل کل از اشعه انوار ان مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و ملاطفت ...

وان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بند و از برای استیفاث حوزه ملک واستیثاب روضه ...
مقرر گردانید که هر سال ... تحلات و اقتطاف ثمرات ان یعنی موسم ... عرب ... و
هزار دینار مصری و رسم الطریق قاید با مراد مشایخ و وجوه عمایر و فضایل و شعوب قبایل ...
زیادت از پنج مبلغ ... رسانند و توقعی ... اعراب ... راضی شده ...
بهوزان ... مطرد وان اساس قند و رسم مستمر و ... چنانکه مضمون ... تفریق و جمع
ازو ... لاجرم لا یوثر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین ... شد و چه جای انکه ...
باشد بل اگر در وقت استیفاء اداء اطلاق ان ... بر وجه اداب و طلاق ... جواب حاضر
بزبان سیوف ابدار اظهار ... و توضیح استدلالات و توضیح انفعالات آنست که یکی از زمره
احباب که شغل کتابت فرضه موسوم بود حکایت کرد که روزی کودکی سیاه درون ...
بحسب حواله سید خود طلب ده دینار زر و کرباسی کرد و کتبه در اطلاق ... عذری گفتند ...
حایل داشت ... و لهیب النار ... و لسان لحیته استوا برکشید و اشارت ...
کرد و گفت بحق هذه ... الیمانیة الی البطحاء مکة ان لا ... الا ما کسب ... مقصود ازین تمثیل انست
که ایشان ... الملک ... خود ... این فایده ... می ... است برای
صاحب ... ازان ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه ... سالک گشتند ... در
سنه اربع و خمسین وستمائه حکومت انجا ... محمود بن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد مقرر ...
و سالها و متوجهات انجا بخزانه عامره فارس میرسید و ... رونق دولت ... سلطنت
اتابک از مملکت بحر ظاهر و متظاهر شد و هیبت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی ساری ...
سی و شش سال بخت شاهی راکه مانند موسم گل ده روزه ... وایام السرور قصار ...
شهر یار ... تمام ... و جفا ... افتاد ... ارکان ... و لکن ...
... داد و ... حلیه و هزار فریب ... عمر ... افتاد ...
... دلیل ... من ... تردی و در شهور سنه تسع و خمسین وستمائه ... سلطنت
او ... تقدیر رسید و ... شد و بهار عمر دی ... و جام عمر انجام ...

واله اعلم ولیس کمثله شیء ع چو دید که امن شده فارغ منشت اکبر واماش ریست که بالا هجای
مزاج جهه و ولهها ما کشوب مشوب است واساس هر خیال در معرض تزاحم احداث ملکوب سکوب
جوهرکاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوارق و اطوار قرار احداث آباد جهان
خوانده اند با دیران در بحث گروه عرش می پندارند و آب روان در غربال ریخته اما می انگارند
ودمیض برق خلوب را دولت و آسایش میگویند این باد لی بنیاد و قطعار کون خواهد رفت و این
آب دور از حسن المآب ناچیز خواهد گشت و این برق سبک چشم زود متلاشی شد ع سحابیست
قلیل نفع ع جهان چون من و چو تو بسیار دیده بخواهد همی با کسی آرمید تا کی از او پرده ها
چند بناز پرورد و در نیاز بشکرد ع بها ما چه بد مهر و بدگوهری که خود پروری و خود بشکری
ان انجام سوء المزاج تا کی سالک مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی
بر منظره تقلید چشم باز کابکاه قیاسات عقلی و براهین حکمی وراه یقینی ولی لطف العین نمبر
ساز ع دیده دختر کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو روزگار بیچون
تو در قید تسخیر تقدیر مقدار قدیر و صانع خبیر است خرد مند روشن رای از صیام لوای کل مخر
شو بدو از پنجه نهی چنار ز روزگار توقع کند مگر کور دلی چون انگور از شاخ سید هیدیه جا
دارد و با شک هو ملت چون غنچه از باد التماس پرده دار کند از مرکبات که در صدد تجاذب
طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست شعر این آدمی
که زبده ارکانش می نهند پیوسته در کشاکش این چار زد ماست و برهان این مبحث آنکه اعتدال
حقیقی در بسائط ممتنعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی هر کیب چون بجزئی از اجزا
میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لا محاله بر سبیلی را علی الانفراد
بحیز طبیعی خود چون مخالف و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کنج
والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع عن غیر قاسر وهو محال و بوجهی دیگر ثابت است
که بتحت فلک القمر عالم کون و فساد است و قاعده کل کائن فاسد ممهد است پس هر کس که عیان
چیزی را منکر باشد یا بحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و عذب منقدمان این قضیه را اعتبار کرد

یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را المحمول بر این شکل کل کائن فاسد را کل
لا فاسد لا کائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کنیم تا عکس
کل کائن فاسد لیس کل ما لا فاسد کائن بیرون آید پس این مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن
نیستی خواستن است و هستی نخواستن نیستی خواستن است و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خاب
و محال لیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت هستی و از هزار ان یکی را
ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید و فریدون بهوشنگ مه بکر منتقل نشدی و سلیمان
که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح ریح بادیه الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود
چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار مذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کند
و بدین اختصاص استحقاق زیادت و اشتی ع نه خود سریر سلیمان بماند و فی و بس که هر کاکه
سر زیر سپرد و بر باد تطویل شغل اینجا مید مباد اکه عکس طالبی بر دماجه طبع سلمان افکند
اما یک ابوبکر بخطاب فدس و مجاورت جنتی بکران عالم انس بپوشت امور مملکتش محفوظ گشت
و رسوم حرم و ضبط سفر و از ان تاریخ تا امروز روز ران ملا فراخ میشود و عقده امور مشکل میکرد
شعر لا تعجب الناس منهم ان هم اقشر ذا مضی سلیمان واشکل الشیاطین پس بیش از یک سعد زر
منهل آن سال با برکت تمام باسم نواب حضرت هولاکو خان رفته بود و در اثنا مراجعت
غیر مرضی روی نمود و در شهر طبرتو نعی وفات بود و در ضمن بشارت و داشتاج و بحث بوی
رسید ع و پدر او را در هنگام وداع مانند بکلالی که در آن زهر وجند بود و من سبیل ارکبا
فی کل موضع بلا بد آن ملتفی بشر او نا عیا بلقد که القاب او ماز نور چهره سکه آن ساخته بود
منور بود چون نزدیک بود که تخته فنا سلطان جا نشر از تختگاه غالب دور کند و حجه تا بوت
رساند با اطلاق وردیده مناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین بتابوت
پدر رجوع و ناسف مرد و بعد از سه روز از جام پادشاهی جرعه نوش کرده ساغر عمر مراث
حنظل مذاق از دست ساقی وطن انر الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو
کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که زره دولت خیر و زه جهان ست بجان سخت جهان

ودرامد از آز ورنک و ناز ابنا زمان اقب افسوس ز عیش تنک و تشویش فراخ اله او از اهل ... کوتاه عمر ما بالمنیة تضحک من الامنیة و در حالت کتابت از کاتب ایام و روزکار نامه فرجام مغرور ... اقلام از ورایب در جوش صبر این کلف بر انداخته شد و این کفته پرداخته نظم سلکو ملک و سلطنة اگرچه خوش است اما چه خور و چه صد ساله چون بباید مرد هر آینه و روز لطیف و محبوب ... کر با خویشتن نشاید برد تابوت او را بعد از سه عشندی بشیراز که مستعدیت ترکان بود نقل کرد ... اتابک محمد بعد در منزل صبی بود و او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء ... اتابک بزرگ زنی رای زن با فطنت و فن بود و بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت مداشت و اطراف و بر بادیه ... داکناف ما مون الساحه کردانید و خواجه نظام الدین ابوبکر را که در جهة اشراف نفته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات بندکی هولاکو خان فرستاد و اظهار صدق و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر سلطنة و حکومت پسرش اتابک محمد ... و سجل برکرد و منشور تحریر در اشاعت کرم و اقامت سجال نعم و استیفا رسوم معدلت و از انتقام ... معالیمت احد ساعی مشکور مشکور منهو بجز این که اتابک ابوبکر سعی ... تا فوت مشیار در مدت ... سلطنت امد و خشم بود و بسبب عدم النفات بذل کرد و بعضی از صدقات و انواع خیرات صرف شد و اقتضا روزکار خود چنین است که یکی رنج خورد و بنهد و دیگری کنج برد و وبا یکی یافته در باخته و دیگری یافته یکی بی انتظار و طلب محفوظ و دیگری روز و شب با تعب محروم ... از اکه ... هم امروز زاده اند و از اکه صنیت و عده نغزو اش سپید جلد و سرانجام امیر فخر الدین ابوبکر ... بعد از وقوع واقعه اتابکی چنان بود که در حال بهشیار خود بخدمت ترکان رسانید و کفت من بنده رنده کرده نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پدر ... و این در کار ... خویش ... یکی باشد و کریدده کنند و ... مولای امری راضیا ... ابکاه و راه او از این خاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند اراو ... تراب القبور ... حکایت کردند که چون ال برهلاک خویش کرده ... بندکان ...

برون

برون اورده و بدندان ریزه کرد و بخایید و انشد که کنج نامه اتابکی بود این کنج کو ... زمین پنهان است شعر ابن الاکاسرة الجبابرة الاولی ذکر المکنوز فیما فنی و ما بقینا ... مالی شیراز ... بشامت مقدم منسوب کردانید یعنی بعد از انکه اتابک ابوبکر او را جهة پسر خطبه کرد و امداد ... نواب متناوب شد و غراب البین بکبات متجادب و فرزند شمس الدین صیاق که از خواص غلامان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید تربیت و قربت معروف و موصوف بود ... کلروها منفشه مو لب چون سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور اغوش عارض کافور بیش عارض نکار ... خوب قامت دلبندش خوش شمایل نزار حرکات طوبا ابرو انش بیش سلطان جمال ... میکرد و غمز کانش ارزو رنکار ملاحت و دلال بر رسم جادو وشی چشم مردا ورباشی ... وجهه من لواحظه حساما حامله مفتنیح عارض و دایم طلا رخش و دو عنبر جادو مرامیان ... جکر را از ... کرچون جان قبا تنک ... واز زبان مرد و زن در کوی و برزن سوادی ... می امد و امثیر من ... یارب این که ترکان چه زما میخواهند که همیشه دل ما را بلا میخواهند ... اسب و کمر و تیغ و زره می طلبند ... شراب و قدح و زر بدو نامیخواهند و ... ترک چو ... جمی انداز کمبی ساغر در حال فرا میخواهند ... باحرم حرمته مالک الرقاب متهم کردانید و انجکایت افسانه زبانها شد و ترانه محافل ... تنور پر از اول و او ... هر انچه خواهند لی مبالات نقوه کنند و بخبایص ازخایس ... تنزه بجوشید هرچند این کمان از تحقیق دور بود و از صدق فراسته محرر شعر ... ذلک ان صدقا و ان کذبا فما اعتذارک فی شئی اذا قیلا ... حدث در و سال ... از عهد و دولت اتابک محمد در و نک ارتحال و سرعت انتقال ... روزی ... بر بوری سهو ست ... سقط از بام ... بود و نقبط القبر ... از شجره سلطنت ... و از شربت کام ... منزل ... نقل کرد و غنچه حیاتش از کلبن ایام ناشکفته ... و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه ربعی کل ... بجو ... صبا ... کفت ... کرد ...

ابوبکر جواز زمی ربست؛ طال الشوق الی [illegible] ان ابوبکر حفص [illegible] قبل ان [illegible] بکان یکثر
مشک رنگ را چون چنگ در پا انداخت؛ و رباب وار در کنج کشش محنت فراق [illegible]
زار شد؛ بیت: بعش ز زلف مشک پراکنده بر قمر؛ چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن [illegible]
که رکیب از مژگان فراق او؛ ساقی بمر نوح بریز در جوان وز؛ در ماتم ما جرعه جو و شب [illegible] لباس
ظلام پوشیده می گفت؛ و بالماس غره ورنی چون این شعر ورنی می سفت قطعه: این چه باد است
کز غنچه شکفته بر بخت؛ وین چه سیلی است که بر کنده ز بن شمشادم؛ یوسف گشته من [illegible]
کنون ببیت الاحزان و وهم گشت فراخ آباد؛ چو تو در خاک شدی ای نفحه الحیات؛ که
من خاک شوم چو در آتش باد دم؛ بعد از تقدیم مراسم عزا و اقامت ماتم؛ چون امور ملک از حیز ضبط
بیرون خواست افتاد؛ بزرگان و ارکان دولت و کبار کان حضرت مشاورت پیوست رای
همگنان بر آن قرار گرفت؛ که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه؛ و مالک [illegible] اندیشه بر سر ملک
پای نهاد؛ و دست احکام در نقض و ابرام بر گشاد؛ [illegible] در عقد ضبط و اوامر او [illegible]
در رجولیت و فرزانگی جمال نداشت؛ و در واقعه [illegible] و ملازم بندگی هولاکو خان بود؛ [illegible]
نموده؛ و آثار شجاعت از وی دیده و شنیده بود؛ در هر وقت که مالک [illegible] گشت
[illegible] و انهماک پیش گرفت؛ و لهو و طرب سرور و شرب خمور؛ و استماع از [illegible]
در بام و شام مشغول گشت شعر: [illegible] المجد [illegible] الا السیف والفتکة البکر؛ و تضرب
اعناق الملوک و ان تری [illegible] الهبوات السود و العسکر [illegible]؛ مدام لب بر لب جام [illegible]
داشت؛ و چون او [illegible] اصطخاب چنگ و رباب بود؛ [illegible]
[illegible] عوض [illegible] ارباب طعان و ضراب [illegible] مخانیث و [illegible]
و مباشرت اختیار کرد؛ [illegible] الملاح مع الریحان والراح
[illegible] روز [illegible] ولیس [illegible] الفتیان [illegible] الفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] هزار کوه بار می وار [illegible] جمال الدین مسعود خجندی این و دیگر [illegible] ساخت
بیت: کی باشد از این سنگ برون آمدنم؛ تا صبح از این تنگ برون آمدنم؛ کو لی [illegible]
برون [illegible] از سنگ برون آمدنم [illegible]
[illegible] عیش و ملاهی مشغول و مشغوف شد؛ و با [illegible] چون [illegible]
[illegible] و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت؛ و اگرچه سلغم و [illegible]
[illegible] بود؛ قبول ترکان التفات [illegible]
[illegible] ان الرجال [illegible] و [illegible] فاستشره؛ و رجل [illegible]
[illegible] و رجل حایر [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] چون اتابک محمد شاه بجرم [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
و ترکان [illegible] در جواب [illegible] است که از [illegible]
و از ترک حلم و حیا [illegible] شعر: و ان [illegible]
[illegible] من [illegible] و ان [illegible]
در [illegible] فرستاد؛ و [illegible] که او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون محمد شاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

بیش ملتی بیافت مستبشر شد ما در مبدا جلوس جمعی از امرا که خار کلک لسانشان مملکت مسدانت
برداشت و نگار را عقد تزویج بست اگر بیش کرو عقد اکبری نکرد و خزاین و دفاین را در تحت
تصرف آورد و هم پادشاهی عیاش محب بود و چون سجاده طبع او از ناشر آب آباد
ماب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین
چون اورنگ نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاهدان پریرخسار
و ساقیان لاله عذار می چون عهد دوستان صفا نگر چون عیش عاشقان بدذوق
برکف کرفته و هوای مجلس از بخار بخور و گلاب چو رخ غالیه و عنبر بخور چو معطر شده و زمین از کاه
از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدایق جنان آمد قنوی قدح پر باده کرد آن کرد آن جهان کاه
منازل ماه رخشان به بو آسته رود و مشک سوزان به رنگ و بوی زلف دلفروزان
کمان مطربان نالنده بر مل بهر ترکیبو بلبلان نالنده بر گل به لاله بر کسیرا بر سر افسر زباده هر کسیرا بر کف
افسر زهره ساز و رود و نوای مطربان بلند نوا در سیلان و آواز بر پرده راهوی و حجاز
عشاق چون کثیر و عزه و امرؤ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و عمرو و عامر و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد
و ورقه و گلشاه و بر سر مجلس در پرواز آمده مثل اجارت روح را قابل و در ساز و مستدان در مقابل
از قول کمال الدین اسمعیل در غزل قایل ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل و ی از رخان
رویت خوش گشته مرکز گل زلف تو رسیاکوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان
اروت چاه بابل و در رسته و زندان چون از رخت نیابد کو ای کمر ثریا و رماه کرده منزل
نوازش او ثمر بیت و چهار رکاب مر رخت باده با قوتی نسب مزاج و مشام شب حاضر و روز
ناامده رام طرب و طیب و تشنه و عکس نور عارض نرگان زهره جبین صورت روح را بر روز
دیوار نگارخانه خیال نگاشته ناگاه طوطی فنا در خیال نرگان رامن باغ هوس آشیان کم
فرو گرفت و اندیشه ملامت لامیان کر بهای جانرا آب داد و اگرچه مشغوف شغفها جیاد
مشغوف جمال و مسعوف وصال و از عشق پریشانی حال چو زلف و خال او بود اما در حیث جود
و جود سامان تثبت بیاشعر بحث کرات و کیشی خواطر چون کیکر ترشی و هیچ مکرم از سودا خلاف نظر

قوی هیکل المراحت که در صف النعال قدم النساء و بود شمور تاق الثقل من وارش علی عاشق
چهره چو زلف البران و ارثم و خامشی مانند لب شفاخان و رازحشمی و شمعتر و بیجراز و بده و نرب
و شکل جولیان از هجران محب و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک مینی نژاد رومی رخ را ابتغ
هند سرازتن جدا کند بحکم فرمان شاه آمد بوسیاه ماه پری رخسار را از حرم سلطنت سلطان
تماشی بگرفت و سر او را که سررشته فتنه و آشوب جان و سرشته طینت احتیال بود بتیغ بیدار
در طشت زرین نهاده و بیش شاه فلک بارگاه آورد و روز نگارش عمر بن آباره چهر بکر می بکرد شعر ان من اکبر
الکبار عندی قتل حسناء غادة عطبول کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جر الذیول و از زر و وه
دار مدفن دواله کوهر خوشاب که بها هر یکی خراج مصر و شام و همچون زهره و مشتری از عارض و چهار
درخشان بر درر گوش داشت سلجوقشاه بحجر و مماسه آن هر دو گوش او را که سامعه لطایف بداشت
از گوشوار جدا کرد و بیش مطربه مجلس انداخت تا شب تا روز مدامست شرب بر عشق از شرب عذب
رحیق عوض ساخت و چهره نگار را که مقبل شفاء سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گلدسته چمن جمال
بودی و له علی صفحة الملاحة خال چهره کاه بضالة جانم مثل است که از سر برده آواز و رخ پرده
نباید اما چو نسر ترکان در طشت نهاد پشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین ان تا محلها
طاس گردون طاق برسید بیش الموقعه و قع الطشت غیر مشکر غلبته لم تقع و بحکم مثل نارسیانت نظم
دار و در این طشت زبانه را نگاه اشارت از طشت بگوید که راه شعر قلنا رانی انتی قد فتنته بدست طبع
ای ساحته مندم سلجوقشاه چنانکه رسم سیه دلتان باشد از اشارت لکن موضع رحلت قبل
مشیک و تامل عاقبه هلاک قبل بعلک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العمل نج
من الزلل ندانست و در سیاوه مدامل عواقب مخارج الصور تکرد شعر جیناک والامرالذی
ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره و ز الوقت اغلب و فتق خطبه ازحکم برتغ
هولاکو خان برحالک شیراز با سفاق بود و ذره زور دیکر چون قضیه نامرضیه فاش و خانحه ابواب
استیاش شده امرا بحرکت انکار کرده و بازانکه در ارتکاب آن جریمه سلجوقشاه در حرکت
ابی لا معاذیر معقول متمسک شوانست شد هنوز در سکرت غرور ابود و از طریقه صواب اندیشه

نوز چون با سقافان بخدمت آمدند اینان از آنو همی اقتاد که سلجوقشاه و قصد می خواهد نمود
بلا اجازت بر مراکب سوار گشته در روان شدند سلجوقشاه از مراجعت او اخبر کرده و از سر خشم
کرد ندامت و سامه همراه اند و الحاصل آخر الندامة بل فتح الملامة با یکی همراه که مسعود کسوت شعار
باشند اگر زمی از زمین و رودیست و داشت در جنب درگاه و کیسوار و از رعب شحنگان کیش کحل برآمد
نزدیک وثاق ایشان اول با غلبه رسید و دانست که شاهزاده چو شیر غضبور شعر و قد بلی الحصا
حتی بدور صغار ما قرن من المنام فاصدا و حجت که تیغ الکبورا مسلول کرده اند از روحشت
و دهشت و نقش بقعال نجیر مشکول ماند سلجوقشاه بعوث بازو کرز بکرز همراه چنان برقله سروی
زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاک بستر و ثانی از پشت مرکوب جدا گشته روح بجای نیران برد
مراکب و جناب تیز رحعت اثر برسیدند باره جنب شاهی بغله برکره اثر کشیده بود و تقدیر الوب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در حلقه حوادث ایام سر گشته مرد و از صفه روزگار محو شد خوان
بر گزاد شعر ما مفو حیش الرالان فحشه و لعن ان غات اللعنی اهکا و ها اشارت راند تا لشکر هم از سرحد
از سر جا با سنگ طلاح و فار دراز نقطه و اتش کرده ساکن شان در راه مدتو جا بهار را جو چکمه صف زاغ
بر حضد جه جا بها در دمان چور را تلفه عالم را بها و فنا داده و من طالع حقفه اصلاح اویه محاصل در کیا
مناره سقوف ان اهیه با لباد امر زمین موازی ساخته شدند و قلع میکر از جهت کرد بر شاه اد
و حشم را از زنان و فرزند در ضیع و خیم و عیم و مجیح مسیح و قبیح تیغ کنند را بر رساق اهجان ما فی کرد تجنه
عازم بنگه حضرت شد و استغنا سلجوق و قتل بکاشکان پادشاه در شعر بسوی حوصله
مجاهره گلا که از آنامک و اخلاف او معهود بود و علوم شد محمد شاه در آن نزد یکی بسیر جا داخات اهم
بود و بو اطراین اخبار را در ابها رسانید و حکم برلیغ شد که اتاجه و تیمور با لشکر معقول باشیراز رسید و اتش هشم بافزود
که موعد آن یا و نحوت و عجب نفس بود با تیغ که سکون کشش با بره شرح آن سبب فرو نشانند و از صفا
دلور و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند اتاجه بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طر اقتراح
پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم برلیغ پادشاه روی زمین با لشکری
انبوه که اجزای کوه از شکوه شکوه ایشان در زلزال افتد **مت** ابنا قوم تا وو کم

نا و و کم علی جنح لا یغیرون مغیر آلهه ام لقتا جزم ان دبار و ار سم اگر بار و زه سمو و شبان با ما در ره
شده و طغیان اقرار می آورد و از غایله بحر بو بن مو تهم با مر بهم و بادیکی المومنین جناب می کند از حضرت
ایلخانی شعر هی الحضرت العلیا تهتز نضره و تزری بانواع الربیع المشجع و مسالک اتدالرجا المرسح
بکاب وراء باب العطاء مرتج خلقت طلوع و شعطان اشطاکیم و اگر حسونه از جانب خلاف رجانب
ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحه شده اند ما نیز و الشه با شیم سلجوقشاه ع اما
الغریق فما اخشی من البلل برخوانده و از اره الانفور آو استکبار را چون از اطراف لشکر
شد مد اتاجه با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر
و شهباء الشب کما نحجیها ما را تا رعت و الکت نحو الدعیا مهدت اوطار و تضیق الفضاء
انوار ما دیجور داما بر حرکت آمد از آوازه وصول او سلجوقشاه با لشکر جامع حرانه که بو برگرفت و نظر
خورشید سپر رون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد و قرعان و ترسان وار از بار و خبر برسان
شحنه را بد اعیه توجه قتل کرد و از خادمان خاص بکبر الشیخ موسوم کرد و اند بعینی اکر از مقاومت
عاجز آید بجهار زاث بر روی آب عبره کند و از روی عبرت نزیر و خود را النظر فی انداز و شعر حسیح
نقضی بالسلامة حینما و نختم بالحسنی و نفتح بابها و تمامت امو الشکریان از در و زر و یک سپاه
مقارعت و معارضت اختلاف یافت چه دانسند که حیله جور شید را بگل مو یه اند و ون تعقیب خرد
نباشد و نباحن شوارم جبال را کندن کار رخره نه شعر و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء
نار و هر کرا امید بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد همراهیه خر خر مقبا طبس جبل تیغ ملبار بجو
کند چون اتاجه با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم و از ارسند
امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف قوم با اعلام و مصاحف
و برخی با عطار به و معارف قام رسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب هجوم حشم
اثار ان لشکر بجوی استیمان پناه جستند اتاجه ایشان را استمالت کرده لشکر را که برای قتل و غارت
آستین بر زده و دامن در چیده بود ند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صید که در
دور فتیه آورده سلجوقشاه از خود طمع در خون سیف بود از خورشید سپر روم

اقبال و انهاض کفره از خطه ممالک محروس عثمان عزمت بر بکران مراجعه معطوف کردانید
هنگام که از صدمه لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کار زرون هنگام افتاد عدار زم
مواجهه جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگام گرم شد بیت ادارت سقات العیش بالسمر
کئوس المنایا حین ضج حدیدها بحیث غلیل الطیر منها موسعا فرا ما و ما یات الکمات شهور دانما
الیاس کنیوف بروها لدیها هوا از زام الخیول رعود ها روی هوا از غمام قتام سیه باشند دار
گیر و دار گشاده از طرف الشاه جو ملک ایلک عثمان محاربه مطلق کردانید سلطان قشاه و ارغون در دست
و میدان دار شجاعت و تیره گذاری و رزمی برداشت بضرب آن شخص او را که بر مرکب
سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و هجوم
حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند لشکر مغول دلاوران در رسید احوال
سلطان قشاه روز بروز و لتراحون لشکر بر گشته دید و شب محنت آمد ظلامه کرب معاینه نظر با چند تن
از خواص ترکان و ممالیک مکث و پویی کرد شکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک
در آن روز شجاعتی نمود که در آن رستم رستان برده آید و آن بکار خواهد گرفت
سلطان قشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب جان خود را پیشکش شاه ساخت
چو سوار گشت با شکلیک و اعوان عثمان بر تافت و پناه با محاصره مسجد و محصن بحصن جوار
قطب الاولیاء شیخ مرشد قدس الله سره برد و در بار را بر بستند و از اندرون و بیرون ناپرچون نکر
ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه گرد و در ایستاده در خروج و استعاذه سوسن
در کلید کرده بوست سلطان قشاه بیالین مرقد مبارک مرشد آمد و پیک مدد شد
و در اندرآخت و گفت شیخا کار رشک آمد و نام و ننگ بر ملا شد هنگام معاونت و مدد
کرده اند که شیخ روح الله منامه القدس روضه اجازت داد تا هر وقت که در کار زرون حادثه
کرد و دواری ماپل زدی منادی سک حربه او را از حجاب برداز تا همت شیخ را فع آن واقعه کردد
بلی ارباب معنی که دل ایشان آینه دار حقایق و اشعه انوار لا یتجلی افتاد در جمال لاریب
معزز از سمت حدوث و حجب در آن جلوه کر آمد پوشیده نماند که تاثیرات

نفوس و امدادات ارواح حقیقی دارد و چه مبداء اول تعالی شانه که منبع فیضان نور است
بجمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تاثیری
میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی و ما ورا ء تحرک دوری اختیاری تحریک میکنند
تشبها بالعقول و اشتیاقا لها پس اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و چنانکه فلک
محض ذات حقیقی نور است بر نفوس نهالی از مشکوه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء بمناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریه و در ادراکیه و میان عالم
کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و عادات که نفوس زایره
هر چند بکلام مبداء آن اتصالی دارد و بطوق شوب جسمانیات او را حاصل است بالقوت
استعداد و فطرت از ارواح کذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از آن رو که تجوهر بجواهر
عقول و تشبه با حوال آن بقدر استعداد و ستم تاثیری و امداد از ارزانی میدارد و اما در حجاب استعداد
شقاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد و در اول خلقه و اغراض از تخالط امور مادی
و انصراف فکری در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات تعینی و اغراض دیگر چون صحت مزاج
مواضع که مستاصل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کارکرده بود و منشا ء آن اسباب
که تقدیم یافت موجود شد و خاطر پریشان شهوات دنیا و شامل بر شوائب شبهات شیطانی
و فرغ الله من الخلق و الخلق الرزق و الاجل در آن شیخ نیز میواهه قضا معاونتی نکرد شکلیک
بنهامت الا از ارباب عثمان مستثنی بود پیش سلطان قشاه آمد و گفت زیادت از این توقف مصلحت
نیست صورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فراروان مع گشت بیت لا بد للفرسان ان تفر حوا
بوما بقدر رقلی و عذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند الکه میسر شود از لشکر و حواشی
برداریم و از تیار در بازگشت خود را سلامت بر ساحل امان اندازیم بیار جو محروس ممالک طلعت
گشت در عوض کاهی خواهی و او بر جان عزیز که طاقی پس تقلیبن و مواجهتی لی بیت جلالت کز
سلطان قشاه را نخامت حیله از امراء و شوق عجل ما یع المحنی فی مدت ما حیل لبر امده بود و طومار عمر
بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را به خلاص اندیشه تو کردن اجازت است

بکلیک و بسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشته شد و معاقبه چون نهنگان دریا
و پلنگان جراحت یافته از کوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاری الریاح علی قضا بقضا در جاجبری
و قلقشاه علاء الدوله با لشکری آزاد و روانه شد و بکلیک آواز داد که در چنین روزی
مردانرا از چنین مقام آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و بیا و هوس کرد و قضا بسیار
خود مستقبل قضا شد و علاء الدوله منتظر بود که کثرت عدد و مدد و سعادت که لایق شرف تبات
نباشد اغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد و تو عاقبت کظهور از چنگال قهر بسیار زیان
بیرون نرود و بکلیک در جواب گفت تیری که پیکانش مسموم بود از شست گذار و دار و برونش
چون جهان سلکت بود که تا روز نشور خامه نطق از وی زایل گردانید شعر و جهل ابدینا و کلم
رانیا و نشتم بالافعال بالشکل چون بازگشت حیوتش چاک و بدانزخم بلاک شد بکلیک
ملامت در کنف شهامت جان و مال ببرد و عازم بصره شد و از انجا ببلاد مصری متوجه شد
عمر رجب و مکرم زندگانی گذاشت مؤلف گوید جاه و منول کجا رود بکلیک که ناب انداخت
اشد و مرونام و ناموس وفا در بر و پاس در بوس بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول
کردند و در مسجد اند خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند
چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهدا است از بس یوسف پیکران که از دور کشته اند
انباشته و صنوبر شمایل و خدود نازپرور وانشان اگر برروی طری خنده سختی بر سر وانبار
رباعی بر شعله جهان ناکس چو کس شد هان تا ننهی دل و نشنی غافل هین زلف چو مشک از وست
پس روی چو گل گرزوست در بر ... ده گل سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سفید روز
روشن را مشل جهان این شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت
هفت ماه سراسر بگذشت چون روز روی و همچون شب و روشی و ذلک فی اخر شهور سنه احدی و ستین
و ستمائه کار روزگار راست شد و روز صبوح کامکار با اختر سعد با چتر آفتاب برابر رسید است
عند ضحی الیوم فی ارشد کان لم تغن بالامس راست گفته اند من فعل یا شانقه بالهی که شمع ورد است
جر زوال وانها انشان منور گردانیده است و مشام ارواح نسیم سعادت آمد سعد در صبا و اعمال و مفاتح

عواقب و خواتیم امور از عواید و فواید منظر مرتب نظر او روشن شود در هدایت هشیار شد اهل نهایت اول الفکر
اخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح باید بیش
توسل و توصل بعواید مرغوب طریق اسهل است و ادای محصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب
و احتراز از تبعات محاذیر و محظورات با سباب لطایف حیل و فنون اشفاعات عقلا منت بسند
اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و طایفه که تراب وجود ایشان از اهم اربعه
و رزانت عاطل است و قیاسات عقلا و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل است تا فی
و روحیت در جهات و ظلمات ملکت و ملت شروع کنند و از عاقبه ح و لم یکونوا من المشتغل
نبند نشیند و بر استان الثانه تا آب سلامت رحمت اقامت فرو گیرند عاقبة الامر چون امواج
بلا در حرکت آید و الغریق بحر غفلت بساحل نجات نه پیوندند و شعله این آتش را در هم شکسته بیابند
عمر که بهترین سرمایه است باشد خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب نماید و اولئک
الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون مؤلفه و کم تائه فی ظلمة جهل
منهم و در هنگام یکی از اکابر خلاف کشف و واجبه اخوان الوفا که لسان عین اجبا و بعد عقد
الله تا بود و تمثیل را این فروحت از گفته فردوسی بر زبان راند شعر برنج اندکان گذشتن
براب به امید که در کار کردن شتاب چون موافق حال بود در شتاب ایراد کرد
شعر تدبیر مرتجا شو علاطفر شاح عبورک لجتّه الاحد رمن فعل الامور معجلا بهیه عقل معلوم
تا ب اسود و پراش اسد بدست جهالت الیدن جز کار و دیوانگان نیست و ستمکاری
بو توق تریاق مجرب بجرح کردن پیشه فرزانگان نه شعر لا تشرب السم علی جرونه
وان تاکل تریاق و هوشمند از برکت حکمت در شغف عزمات جلیل و دقیق بدرکتمق النظر
واجب بداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل غبنه مرحمت و دولت و نخر
شماتت و سمتی کرود و در احسن از الکتاب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل
محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضا تا خود کدام سلطان صاحب دولت
و ملکت تا غدا ایالت تا اتساع عرصه مملکت و ائتلاف اسباب حشمت

ارمغان مروج پادشاه گیتی ستان چنگز خان شد او از روی اردوم مخالفت و طغیان شد و مجاهرت
و عصیان از دولت روزافزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل گردانید
و لشکر خونخوار از دیار و دیار قوم و تبار او بر آورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکابرت
و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان همت و وجوب دارد و چون سلغر شاه
بپاسار رسانید بنا از دوده دولت پادشاه و جز نور مه اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت
سعد و همشیره او سلغم کسیکه وارث تاج و تخت شدی نبود و سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین
و معطل گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف منکانکان افتاد و حاصل الناس
وارد و ازا برای اسرار در حبابا و ملک و مال اطلاع دست داد امروز در دست متجاوز اطماع
و احکام حکام مختلف دست زده میکرد و از آن رتق زیادت میکرد و الخرق قابل از دیار
ع و اتسع الخرق علی الراقع میباع و بیوتی در معرض ضیاع و مال پامال و اهل و دیار الامال
انقراض و اهمال و رعایت و رغبت که در مراتع سلامت و مراتع رفاهیت سیر امید نداشتی
محاوف و متالف سوالف کشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می‌گفتند
شعر لیالی کنا بین لهو نشره و خنف ناغیه و کاس نمیر بد لت علیها الحادثات با نها
لابد و م سرور ما مشکر چون از کار سلوقشاه فارغ شدند و هر که با او خو کرده بود و کفت شیرازیان
قتل عام باید کرد تا بار دیگر بر عصیان اقدام ننمایند از آن رضا نداد یعنی به دولت دوران
سولت کسی که از این جمله با ما جفا و بیجا خوی ساخته بود و مجازات و فعال او کشت امالی شیراز
از اهل و اذلت و عقیدت درست اظهار نمودند و طوع بکرده انم و انهم ما تو و اغدرا و ما نقضوا عهدا و ما بحر
غلا و لا نبعد و او حکومت ملک علی‌دین از آنکه حکم بلیغ عرصه تخریب نوالی گرد پس شیرازیان هم خلاص یکجای
آورد و با ستقلال نصب کرد و سیاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و رجب دولت و ملکت بود
ابناء خاندان سلغری و ملتزم حب حقوق و تنا سوابق حقوق کشته بپاسار رسانیدند شعر و لا ترج الجهر
امرها مرثیت بد النحاس فی رانشا صاف حتی او لباغم لاشک مستدعی غایلة نعم تواند بود و هر کرا
در ازل ازال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین کشیده باشد هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت

معاطف ازیال عرش خود را موت نمودند شاه چون لشکر طرازان عادت الانصراف فرمود و مشاهیر
صدور و وزرا و حجاب امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانید عزم توجه جیند کی حضرت سلطنت
و این روحیت کرد لطایف الفاظ عجیب و غرایب معانی عربی مجیدان ع چو شمالست که بر سر گل بستی
گذرد و ما سپس طبع امیر شعر و تفصیح الاحوال عندک بعد زاهر عشا و تکرر غدا تها و از اعلیک امکاریات
مانشد کذلک خبیثات الرالات المراهقه کلک که از و زیارت معنی زاید صدر را ز پنهان بنیک نقش گشته
ازین رو مشکین حن پوش حروف لیس بکر غرایب که ترا بنماید و التکلان والاعتصام والتوفیق
والامانة علیه و به و منه و الیه ذکر شیخ قاضی القضات شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و علماء
کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان فی الزمارة الاستیناس عادة و لدین الفتنة و کساد فی خیفة
از اعیان روحه علیا نبوت و شکوفه از زار روضه غنا فتوت سیاحت خاندان معالی آثار و زر انجم
دودمان مفاخر طراز ایشان قدمن والا عاق و حدث به الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع
ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بهر لسان
بنجابشارت سافر و انفصوا شعر و طول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجته فاغترب تجدد از ریکاب
غارب غربت اختیار کرده در خراسان عصا اقامت انداخته و بزهد و تعقیق و خلق ناطقت
و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس و اشارت
او همین مومنان و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کرده‌اند چون از خراسان بحد کرم معاودت
نموده در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام قیامت و مطاوعت او ایشان شدند و جمعی
امیر ابو الفضل الستیاکی کفته خرج یعنی قتسا فرج فیا معقد سا هر موضع که میر سید طایفه با وی
همراه میشدند و اعتقاد می‌داشت که مهدی آخر الزمان است و مقوی اهل ایمان جزاو نیست شعر
فان یکن المهدی من کان مهتدیا فهذا والا فالهدی ذا فما للهدی از جمله کرامات او تقریر کرده‌اند
از اسرار اندرون و مضمون مخبآت اخبار میکند و شک نیست که آیینه نفوس انسانی
از انتجلی مصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد و حاکی صور غیب و مستعد جلایا قدسی
باشد بالجمله صورت معانی شوی گر آینه دار متنبر خویش از زنگ حدوث بزدایی چو شمع

هر کس از رسن ستارت شتاب دیده شبی کریوه مبدا آن بصدق عادت کرم سیم مسکه نجزی
که نامهر جورد اغا فرا بهاری چون احکام بار اعت رسید هر کس بحسب میل طباع و مرنا و نفس بر آن
اخبار ماند و وهمی مستزاد الحاق میکردند تا حدیکه گفته اند بر شتی حصیات و غلی میخواندند و از انتشار
می افشاندند تا گاه هر یک سوار مستدرع با مضی قوم نیت در رماح شوارع و عوام الناس چون
در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اهل نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضل و در قبول
امثال این خرافات و جرافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بجز الله و منه مزید تکلفی محتاج
نشوند و چه باشد اینست این احدوثه با حکایت نار که در بحار الطهور یافت اشبه من الماء
والثمر بالثمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و طوئن و ولایات که همراه او بودند بجز سواد و
در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و جنایب و نجایب و دواب و قواد و رجال
و افراد و ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند با فوجی تمام که از اقدام نیال ارباب بخت
در خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد و شمار نکاره در حرکت آمدند
و در آن وقت بالطبع با اتفاق شیراز بود و کلو باب دیوان اتابک و ارکان ملک لنگین قسم ها و اتوک
از طلاطم آن بحر امواج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استقبال مینمودند و کلو از کمال
جبروت نفس و هیبت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بر اوان تیغ اعدا
این ابیات عزالا مسبکر شعر وانی لمیمون النقیبة منجح وان کان مطلوبی سنا الشمس فی السماء
سوالی حین ارکب عرضتی ولوانه فی جبهة الاسد الورد نزدیک پول کوار اتفاق مبارزت
هر دو لشکر افتاد با فواه در صفیر طوایف لغش بدر رشد که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه
که هنگام مداهمت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتاد و صور اشخاص ایشان
در تحت حجب مستورات و تیر در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت او راست سلاح باز رو جانب سلکو
عود بی جکوزد و چون شو اله سیاه مخرقه و مجون و امداد شیون و اخوان فنون از جهت در مبادی
نوبت صفوف هیچ افریده از لشکر غیر از جبارت مبادرت در مقاتلت ندید تا گاه از لشکر شیر
بسبیل امتحان و ورنج آهسته بین الخوف والرجا تیر را گشاد داد و بجهد و رواج لشد

و صولت اعصار بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در طلب بار از سلاح اسپ تاز خود با محامی
کمهر کوبان در راه سوار ان مغول بجمهور حمله آوردند بلی تو وقت بعضی تا آنکه کثرت لشکر و روی
رزمه ارزم بود پشت نمودند و روی بر تافت هر آن لشکر مضطر را در ملبات محصر از جبار
تیغ آخر شربت هلاک چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را با جمعی
متولی از مصاحبت مواکب احیا در گذرانیدند و چون او که نقیبه سیادت و نقابت و لفافه
سماحت و نقیبت بود در خاک ریخته شد و هذه اسالة دهت فی رجب سنة ثلاث و ستین و ستمائة شعر
رجا یزی عجبا حب عشا الی ان رانیا فی الهوی عجبا کل الشهور و فی الامثال عش رجبا ترجم
ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب آیات از مهدی بحضرت هولاکو خان
رسید تا سکون انتظام مختبط شد و سلسله ثبات رابطه انتظام را بقطع چوب بر سبیل وجوب فرمودند
یعنی چرا شمشیر از شیر از بار کرده و قول نوکر خود را و مور مسموع نداشت تا اخیاعت ثابت
عیش و فساد مشغول شد پس حکم بر لیغ شد با کیتوبان لشکر شعر قوام اوا اقحموا العجاج رایتهم یحسبهاد قلت
وجوههم اقمار او ارثاد حرب احمرار او قد جواها طرف الاسنة نارا شیراز را بیند و حیا نجهر از عهد
خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان ملار ما وراء النهر و خراسان از آتش عام کردند خلق مفرط
اقدام مانیند فضل باری سبحانه و تعالی دستگیر آمد و در عقب آنجا رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار
کشش و کوشش و قتال و جدال عرصه فاعتبروا یا اولی الابصار کرده انیده اند و اهالی شیراز از بیعت
جهادت و معاهدت و مرضیه و موافقت در مقام رضا مبرا و منزه بوده و بوج ان لشکر بر تیغ
و مناصحت هم اولیا و برکات ابدال و معصیان قبة الاسلام با رسما شیراز آن از لـه از تعرض و دفع
و طلب و نهب اموال چندین سوس و سوسه وضع کرد و الله ذو الفضل علی المومنین چون آتش
آشوب و آشوب فرو نشست و طوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت بر جای
سال آخر رسید و در مبدا و شهور سنه خمس و ستین و ستمائه پادشاه و در جهت استخراج خزانه و ضبط اموال
سالیانه از حکم برلیغ قدر قضا و شیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند اما بواسطه عدم حاکمی مستقل امور
با شهور راه می یافت و اختلال الی لازمه آن میشد تا شهور سنه سبع که بحکم ایلخان ابا قاخان

امارت و حکومت کلی و با سامیلی نواحی ملک فارس منصوب شد و او بزرگ عظیم حسب بود
با ذکاء و فطنت و بکمال حکمت و کیاست عطلت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه و رایت داری
و ملک از آن توجهی پیش گرفته که هر مستزیدی را بران مستزاد خود را العصا تمام جهانیات بارک
ربانی اطلاع و استطلاع بکماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات رعیت خاص
کردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال از تحت
استیجاب و استبهال از ملقا فراست خود التعیین فرمود و بقدر رتبت هر کس از باستحقاق و جمال و
تشریف و لواحت مبذول و بر رسوم مقرر و جامکیات معین مزید میکرد و دلیل کفتی که مستعد
چون مکنی المنون و مزاج العلة مدار دمحل اعتماد و مستحق اقتضا و نباشند بل سرا قرا با جهرت کرفت و جلات
دکلفیه را رحمت و مثال وراد و چون عمله معین فرمودی حجت سندی که طریقه امانت سپر
دیرت عدل و انصاف در رز مذکور جائزا از محل احیاء تکلیف و خطاب زواید توجیه مرقوم
و منزه و دار بود و اگر سهوی از مقربات و شرایط مزاولت انحراف رفتی بر سر هر چه دخل از آنچه
بار مکتر نرسید و در فصل امور با عفو بنیع تقریر عاقلانه سوی صفت شکافتی بدین موجبات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و وقت شغلهای ان و تا کار کو
کرد و امرا و حکام را طبقات الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایه خود رعایت
و ملامت از بیم تطبیش و هیبت او در مضیق زندان بوده و او در مسائل عویص و معالی دقیق
چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهان با علما و ائمه و مشایخ بحوث
می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب کردی
حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین
علی بن برغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایره معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب
طریقت بود از حقیقه انسان و رتبت او سؤال کرد و جوابی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود
در خانقاه درویشان مسافران را سفره از دریوزه باشد اندرونیاند [illegible] دریوزه حضرت عزت میفرستیم
تا بطریق کدائی نداء ربنا انزل علینا مائدة من السماء در رود هر غذا که از ان آسمان رسد نصیب ایشان

خواهد بود

خواهد بود فعلا النفس ساعة من نهار فرمود اینک سفره غیب رسید چنان نمود که عالم ملک و ملکوت
و طبقه صدف و کوهرها باب آن وجود انسانی و وجود انسان که از اکوهر الصدف خوانند هم صدف و کوهر
الصدف دل که او سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز آدمیت و دل را اثر صدف و کوهر
و کوهر العقل خیاش و باز عقل نیز مثابت صدف دارد و کوهر آن نور ایست که بدو المعرفت آدم
و مقربان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان ارباب از شبنم عشق
خاک آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره از او چکید و
نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدفه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت در وجود حاضر
موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی چراغی
برکیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعلی چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت
اما ان انوار به نسبت نور چشمه آفتاب موجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل عارف مشابه
آفتاب نور آن القصور باید کرد و از ان دیگران مثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل شیخ چون
بدین مقطع رسید اکمیانو بر خاست و خجل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت
بدین عبارت فرمود که اکرچه برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از فوت معانی
داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحه دیگر در مجلس نشستی میرفت از دین ابا و اجداد تبرا خواست
کرد ما اعجب هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست
اکمیانوست و بدین وجه مباشرت حکومت ممالک شیراز شد و ستوده [illegible] و تنظیم مهمات
مبارات و تصحیح معاملات قیام نمود بعد از ان کلیه را البسی از اسباب تجمل باز داشت کرد ممالک
اتابک و اعوان او غلو کردند و لشکر انبوه حوالی خانه اکمیانو در آمد و داشت که پی سر تن را رعیتی
و با سروران لشکر از روی تمامی القرا و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلیه را شمع از تن
جدا کردند و از با الاتابک قبه [illegible] مجروح کردانیدند و لهارا لشکریان [illegible] چون
ضناعت اجوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد ندامت از سر تا کامی القدم [illegible] کرد
و هر یک بر سمتی از ان شکسته [illegible] تکلیف فعلا و قدرت [illegible] ما را غم شکسته دل تر از ان ساغر بلور شدیم

که در میانه خار الکنی از دست رها یا ملک البش بر حرکت باز خواست کرد و در جواب گفت از نکول بتیغ
برادر اقت دم او اقدام نموده آمد پس برلیغ را عرضه کرد و از ابطی نواب موغا و هنا کبر مخالف ارادت
لیف از کار بر دولت که در این مشورت با وی چهار ایشان شود و بد متغیر حال و مستعر بال گشتند و از آنجا
عازم حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشت که اکنون در شیراز بابت
مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس ملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و اقدام کرد
عهد حکومت او مضر و لشکر بود و او در حب نام پادشاه بخط خطای علامتی نقش فرموده و تصدیق
اسمیشان را خود بداند و در تکه بر جمیع او پرداخته بود و ملکه از زوار الملاک و اعمال مسامحه و متعلقان
چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات مو جب انداخته عرض رفت چنانکه از قرار ارقام او امتطار و از قطر
نا مجان در سلک لا تغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشید و السیل العرم بجمیع من القطرات
والجبال الشم تکبر من الحصیات الموضع چو خطر سیل شود کوهها کبر از آنجا تاریخ باز کتبه شیراز سیان
مغول بالقاب شهرتی برلیغ بافشند بنام ملکوی پنجاه سال که بکنام رشتش کند با میانه رشا
بر رجمهر آمده است من عرف الصدق فالکذب سید ... من عرف الکذب بلم یجز صدقه این جان ایقاف

و ار ضلع او برلیغ را و چون بحضرت موست او را در مقام بار عو حاضر آورد و نه سخن سید
کناه بر وی ثابت شد و حکم حقد و غضا نابت و در جواب خصام محض خصام بعد بود و این عبارت
کرد اما اقر ترسای آنچه آمده و خنده ام و در تحت تصرف ما ضبط از آن پادشاه است و العبد و ما ملکه لمولاه
من بنده و متابعت خارزمی ام هر گاه که اشارت رود و مه بکر بنده کان سپرده ام و اما نسبت اهمال اجمال
در نشست مهمات انجا آنچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و آنچه در حقار بقدر
افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر ما استطاعت
از احاطت بر حقایق مصالح بود و نایق سوانح نضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاسکندر
کار زمی فی کلماته القصار التی هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه
و ان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عتاب خلاص داد
و حسن الاعتذار یسبب الاوعاد و یسهل الاوعار از حکم برلیغ او را برسانه حضرت اغ و سوگند شد

یعنی بعد ما که بحل احیا این سفر نموده باشد و از او ساخ جنایت و آثام پاک شد و اگر اتفاق سعادت
افتد منحی رتبت جمهور و متاهل مقام محمود گردد و این قاعده مستمر است امرا و وزرا گماشتگان از امرا و نواب
حضرت کسی که بارتکاب گناهی منسوب شود و او در ظلمت القا گیختند حد مجازات و کفارت جریمه
آن با شد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است با مصاعب ما فیها تکلیف نمایند
شو قوبجاق نوبین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال الکبری و تمهید مراسم رعیت پروری
در شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا بزرگ و نواب کار دان
که شهور فراست نقش حوادث فردا از صفحه لوح حال بر میخواندند و بر زرات رای صایب و کمال
امروز منظم میکردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین
جیلی ملکا شیرازیان الغ بتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات اقدام نمودند سوغونجاق
بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استکشاف و استعمار اعمال سایر ولایات
بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا سنه احدی و سبعین و ستمائه تمام خراج
بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و با سفاق و حکم خود فرستند و اوقات ادای
خان در حب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و در فرج
حیدر کرار و حاتم روزگار بود در حال ملوک گرفت و ما سعادت ملک بر محمد بیک و توقیاف و بولوقان
سفر فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود شیوا کلمات که جزیره است از بحر
تا اینجا عبور ساحل مسیر یک دو روز راه خروج کرد و جبار از آنرا مشحون برجال مرتب کرده است
و جزایر قیس را بمعاقبه در قبضه تسخیر آورد و سودا استیلاک دماغ او را وسوسه داد سوغونجاق
نوبین ایلچیان با جمعیت بطرف بحرین و خورشید و دیگر نواحی جزایر فرستاد و تا سفاین
و ... را از قیس کشتند و در سید جزشیت مصعد دار رسید و چو باعتضاد لشکر مغول و سپاهی و تهیه
اشتغال نمودند چون هوا ربیع در جنبش آمد برق ایرق از لشکرگاه افاق اشکار شد و غرش
نقاره طبقه جوی گوش کوس رعد ما ابلیس کان اصطکاک الرعد رکض غوارس کان برق تیغ
مبیض بوارق در مصارعت با مرحب ایام و حجاب رخچه استخوان گشاد و از هم تیغ آفتاب بلوجر

لعل بر افکنده حنجر آمیخته سبد ریاحین از غمام سوسن پیرهن کشیده و رشتهٔ بهاری در پای آب زنجیر
کرد و ماهی از خشم و رور ولی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بر ریخت و از زدن
و خوردن حباب و ساغر خون در میانه صراحی و قنینه افتاد و گل از شبنم عارض تر جامه بر جهر
کرد و عقل اگر چه میدان رزم و رمیش بوده ایوان بزم نقشی دهد بر پاهی خوب ربایع ایدی و شد
چمن چو فردوس برین و بلبل نعمان آمد کالعاشق بین و بر روی زمین بر روی گل ساغر گیر
شد از آنکه شوی شفقه در زیر زمین با سقاخان و امرا مغول و لشکر فارس و امرای جازم
سواحل شدند و قلعها تیز چون شیار بلا را در تیغ آورده بود و نائره از افروخته مستعد
کشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش
کوس رعد آورد و در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خور را بر طرف
باختند تیر چرخ و ناوک دلارکه خونریز چون غمزه خوبان حس جا کند از آمده و قرار بر لفظ ماند
آتش دل عشاق روز وداع دل کداختار زهول آن وارد دیگر جنب لرزه بر اعضا آب افتاد
و در غرا لآلی در جوف صدف گهر با منقره رنگ بر قان گرفت تا کاه و هبوب ریاح مخالف
دریا چون دل درد او مهجوران بشوریده ملاح تقدیر سفاین سحب هوا اطلس را بادبان بر کشیدند بر جهر
سطح هوا از المدان گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر می نمود و ساعتی در مقعر
طبقه ثری از افق صواعق بحار شواهق امواج زخار و در اوراج بوارق تار آثار عصیان گشت
صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت اما در زحمت بحر اخضر بود و مراد غیر مستقیم گشته بجز
لم تفقد الله اکبر من یوم کدهیا و مرکب المرد قهر اصهوة الماء تقادرت منهم اکثر الشمال او ابده
الموج من علو کدهیا یعنی جهازات لشکر فارس با شاه زنگی و شمس الدین محمد بن بطالور که
که نایب خاص اتابک بود و چند امرا چند وافر از حشم غرق شدند پس زور قاکه بر غرقاب
احیط سر زیر شد که تر شد این سبزه بادبان و زورق یک بود که بوقت آوردن بار فرو غوطه خوردند و لشکر
قلعها نواقی و توابع ها کرد آن کشتم صادقین بر خواندند چه جای شوم موج با هر موج و صاعقه چو سواران
جانب بر مرکب خاره مشعور بوده بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل در شخواری قدم مینهادند

نامداران

نامداران چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری و دلاوری ننمایند پس این پدید است در
جهانبانی کار هر مرد و مرد هر کاری و سوغونجاق بحکم تیز لشکر را از ساحل در میان آب راند و بر
و نظاره ایستاد و بیرون آمد پر پر شته کلاه از سر برداشت و بقاعده ایشان در حضرت نخانبه
بزرو عاجز و زار نیاده جرایتی اتمام مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل راست با ساها داده
اروغ او کجا کسی زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سراپرده عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه جامه
اورا و لیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان اقبال نیک سال ینصرک الله ولاح النصر مثل
البرق لو راه و جاء الفتح مثل البحر غراه و توفیق لا بجو جهارات قلعها از زخم تیر باران لشکر فارس
منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون ملونه کما تمزج العقار بصفر
الالاء گون شد فارسیان بدین فتح میمون با فر و لوا منشور در کمیش راندند و دو لتخانه را از نصر
پیکانشان مستحضر گردانید بازار و لب و دلت به مسرت چون غنچه متبسم شد و با بلبل در میوت
بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکر تمام از سوار و پیاده در عرصه کمیش آماده
فرمود و نا بیاره و مجری بحری داشت و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب
بدار الملک معاودت کرد و محاسبات و دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت عهد کوچکی
اقناعدار اتابک ابش مت سعد الصوب شد که حضرت شاه توجه کرد و چه در زمان والده اش کوان
این دره و شاخ طاحت و نور بر شاخ سلطنت اما کوشر تاج خافیت و نهال چمن خسروی شکوفه عقد
دمرا و حب لسته بود و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا و متقابلا مطایا فی مطایا مبذول شد
عوض مهر و سفیر بها را چهار دانگ لبنان فیروزی و نور دو آن و اسواف خاص ملکه با اجتناد هر از دینار
از سد سر املاک ملک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اموال
اموال ممالک فارس مقرر رنج و من خلب الحسنا لم یغلها المهر حکام شیراز متلقین بدوام حسد و منافی
عرصه مجادلت و مساعلت مکثر بودند و در تقبیح صور و تخریج مثالب مکید بگر فضائیف هی برداختند
والنصر سبب زند العداوة و راحة للحسود و لا وفا الملوک و قال حکیم الحسد داء منصف لعمل به الحاسد
اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مغالطه ملوکات توفیرات مجد نمود و بر رعایا بر تعلت کثرت

اخراجات و اسرار او عوض عوارضات از زواید تکلیفات ملتمسات چون متوجهات و واجبات
معین میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان نازک و استلاف اموال بارنج سفر
از نازکی و ترک حجه خزانه بزرگ و مسلفات و عوارضات امرا و نویسندگان با احتیاج سفرا رود
و ترغیب تحف و هدایا و توجهات بچه با احتمال روی می نمود و انعام خدمات و برطیلات که برای قصد ورود
کید بعد بکر ملتزم میشدند بدین اسباب مضاعف می گشت و بقایا غیر مرجو الحصول که در ولایات
و اعمال بواسطه تغلب جمهور کسر و فتور بهم می افتاد خود نهایت نداشت بلکه مراد این که تعیین
دین و عین طین و دنیا بود در گردن میماند و ارباح و مکاسب آن چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان و مهندسان [illegible] خارج بود جمع می آمد موجب پریشانی و حسرت
درجت محب و شکایت [illegible] و رسانیدن مهمات دیوانی مسکنت [illegible] و خلق بضرب [illegible] سالا لاسلک
لاجرم در اوان مال مفرد بتغییر افعال ظهور میافت و وجوهات ارباب حوالت تحصیل نمی بود
و احوال ملک از سمت عمارت [illegible] مهمل ماند و رعایا خانه برانداز آن و مستاصل میگشت و حکام حقی
مواخذت و معاقبت شدید میشدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
محمد بن مالک که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و سبب غایت او بطریق تجار
ارخاو [illegible] فرمان مغرب زوال و از غایت شهرت [illegible] از حضرت خان [illegible]
همشیره پادشاه خواتون در حباله نکاح آورده بود و الحق [illegible] طالع شده بود و [illegible]
شباب رانده و روزگار روی شعر ابوبکر [illegible] خوانده شعر الکلب [illegible] اسود اللون
علی صدر سود الذوائب کانت [illegible] من معانقها [illegible] فوق [illegible]
ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم [illegible]
و حکومت مطلق داشت و ارباب مملکات حواب متوجهات [illegible] با او می کنند در مدت ده سال
زیر بار حوادث اهمال اموال الان و دست خوش نا خوشان شد و تمامت املاک [illegible]
بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که اعدا [illegible] و خیالات [illegible]
و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات [illegible]

٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦
٢	٤	٨	١٦	٣٢	٦٤	١٢٨	٢٥٦

کد

کرد و از جمله آثار یکی از وی مانده مسجد آباد است که در محلات شیراز ... هوا کالفاس ... رقت ما انقری
فی السلاسة سلسل ... بلوح کاهنت حب کو ... جایه ... صبا ... و صندل و زیادت از صد هزار ... بنا
نظیفه ... انجا با خاک برابر است و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در معموله ازو در مقام ...
وجه حاجت و شامی از معونت مبلغ زاد کان میابد ... باهیچکس ... و جلا دارد و ... ذوقی
و جلا بنام او بر می آید ... از دولت و اشتهار کوئی که شود ... و آن شوکت و آن ... که شود ...
ملک کرم خراب سبحان الله ... و آثار در اندبار کوئی که شود ... که این سرحلها ... کلام ...
اقلام در موضع خود مطالعه را اعلام کرده شود ... التحقیق و خامت عاقبت مباشران اعمال
دیوان و خسارت دینی و دنیاوی ... از نایب و منسوب و حاکم و محکوم ... در این عهد ...
محتاج تکلف شرح و بیان نیست و لا احتیاج فیه الی دلیل ... که در سرای ... جنات نعیم ...
انس مقیم محفوظ باد ... در جوار رب غفور برحمت خالق ... و فضل ... مخصوص ...
دقیاس ... احکام ... اهل التحقیق ... این نکته دلپذیر و نصیحه جان نواز فرمود ... که ...
کار هر پیشه سیاه ... سید اندیشه ... خواهد بود ... و فی ... سلیم ... العجب ... مدت عمر خود
... در سیر مشایخ و تذکره اولیا یافته که هرگز در هیچ مقام و ولایت رسیده است ... صد ...
و ... در جه او تاد و ابدال یافته اند ... این در خاطر می آید ... که ارباب ...
حرفت ... اشیا ... و علوا ... کوجوارح ... و حرفت ... مشغول ...
و زبان در ذکر و تهلیل و شکر و تحمید ... غافل نباشد بخلاف محاسب و ...
... و دل و زبان موقوف و ... و جمع و ... از خطا و خلل ...
مصون ماند ... سخن ... کلام ... کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها
تحتاج الی ذکائین ... جمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم ... بالفارسیه ...
ذکاوت ... و چون ... این صنعه ... از تذکر و توجه نفس ... جناب جلال احدیت
حکم ... در حق ایشان صادق باشد ... اسباب و خامت و شامت و دنیا
و دنیا ... نعوذ بالله من ... الی ... و الخسران ... و عاقبه ... الاخری

وانحدار آن شود هر چند این حکم امری کلی است بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و
زمان است نامحری وارد و تخصیص بر اولست علما اربوانی و هو فی نظر العقل الهادی و آثار شرار آن
در حتی است اوراق و عصیان آن هجوم و اخراب آن و مائر بر زبان و دهان و فتی هیش بزرگ
ایکلمات مختصر نوشته ام و ورق نه داد شکایات فرد نوشته هیچاره کسی که بضاعت او فضل
دهنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد و الله و الله مشکور علی الحالات
ذکر هجوم لشکر کور دار بفارس قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا
و اذا مسه الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت اقلام انا کل شیء خلقناه
بقدر هر رنگ بیرنگ هر رنگ انشا میزدند و طغرای آن منشور کاف و نون باشارت لطف
بنشو اقتدار علی من یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال امی از لاجورد تابند
میکشیدند اما خاصیت امکان اقتضای زمان و مکان مهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون
جبان اقتضا میکند که چون سیاست عالم ملک و نظم مصنوعات عام طایفه را که در مقابله امداد نعم
موجب شود اعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام ننموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی
فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون متقلد تقاصیر و تقصیر بوده و نصیحت احذروا نفار نعم
فتاکل شاره هر دو دل ازیشان غیب استماع کرده تنباز ما نه او دنی ربی فاحسن ما [illegible] تغیر کلی بطبع
ما باید در مام مطایا جهالت و کسالت ایشان را مارشام او سداد و رشاد آورده و ما بعد از
تنگ پرور و کار و التزام طریقه عبودیت آفریدگار رند کرده تو فرمایند و عیار نقد قلب ایشان در
صفه در بوته حوادث بکاشتی المحض توبه خالص کرده تدبر داد و اوامر مع امیانهم و نفس مجروح
منوب و مزاحم شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم لذلک این مجموع و مفصل این
مجمل ضد لشکر کور دار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ثمانمائه چهیم طلب شد
آن مطلوب طباع بود و جبال و تلال [illegible] قطعه [illegible] عوض [illegible] کان
النیل فی جنابها صاحب کافور علی طود و مقر از کرمان بر بد که خبر او بر بدی حال شیراز [illegible]
برسید منذر از هجوم لشکر کور دار [illegible] اسکنهم الله دار البوار که از [illegible] بستان برقصد این دیار

مملو

مسخر شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام [illegible] بخطار رعب الترس زبانه لظی
الاکام بذات [illegible] روان کرده در عقب اخبار متتابع شد و آثار را انجا [illegible] متعاقب و متوالی
بران منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال امرا باستعداد
استهام لشکر و استعداد آلات حرب مشغول کشتند و امیرا بر عمارت و مرمت بارو و نصب
مجانیق و عرادات تحریض فرموده و محافظت دروب و محلات در نظر اهتمام ملوک و
حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را با خشاب متوار کردانیدند و تیغ و شاب در
تضرع و الکتاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجنده عزم دار
متوجه کرمان شدند و الکرب الی الیوم در خواطر چنان بود که آن اخبار را تحقیق نباشد و بنا
آن سر حد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و انجا از تفرقه [illegible] که فراخور امرا بزرگ
و ملوک نامدار توانند بود تا کز بر پا شد و بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراشخانه و مطبخ
و زرادخانه و ملابس [illegible] و بساط عبقری و غلامان [illegible] و راقیه متفرق و ترکش زرکش [illegible] روانه
شدند و چون بکرمان رسیدند شب هنگام قراولان لشکر فارس که طلایع انکاس طالع بودند یکم
حیات و ملکه اقتدار از کف هشیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که سپهر مکر [illegible] راه با عرار
گذاشته ایم و جا را بر پشت مراکب ایلجا آورده و عنان تمالک در خلاف [illegible] و حیرت
انداخته رعب و هراس غالب شد و امن قرار غایب و الدهر عاقب و صوایع بزوال ارکان
دولت تیره بنهایت شد و با دیناکه بود [illegible] صدر [illegible] سراپرده او اوج و حضیض [illegible]
او هم کرد اختر او لیل و نهار بر صفحه بار قدم نهاده و جواسیس از وصول ملاک کمان و سبیل طوع
کوه کردان و فرشته آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند [illegible] و بانک
[illegible] افتاد و بعضی پهلوی مسالمت و صوت [illegible] کشیدند و کفت [illegible] عبور باید کرد
تا کروه جهت عبور بر کمیت [illegible] و دشمن مغاضه مصاف آراست و بعضی کفتند طریقه حزم و احتیاط
باید شد و شیفته تحرز و تحصن را ما سلک الصواب آن [illegible] که دهان جا شو به صفوف [illegible]
مابین الفریقین حایل باشد و شهر را سد خود سازیم تا کما هی احباب و اعدا و خصم معلوم شود و [illegible]

دا ایقانی کامل در روضه افتخام عزم نهاد و قدم گذاردند چون مبادی مخالفت بر هیئه او خاست عاقبت
موذیت تر دو دارا موجب حیرت و ندامت خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم
ایلقاقان ملک و امرا لشکر کاشانه عقار که در احتمال مضرتر از سموم آفات وعقارب بود تجرع کرده
بودند و تاثیر اطراب فوق عزیز برانهیج کرده نفس سبعی را که مبدء شیطنت و انتقام است بر آتش
شور و تجبر نشاندند بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش ملا ان خاک ران باد هیجا بود عبور
کردند و طرا چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یکسوار از رایات مجال جواز نبود از احاجی
البعیر هم در حول الابیر تا کاه از مضیق معقل مقدار یا نصد سوار شعر اقل ملایا الرزایا من القنا
اقدام بین المحفلین من النبل بیرون آمدند و آمو آنها را گوهر الهمن ساختند لشکر اسلام چون قلت
عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال طم
بردند و اهل اسلام کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله وقیل من استضعف عدوه اغتر
اغتر ظفر به با عنان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بر که عنان بر فروراندند تا دیاران
خاک فرسا را بر انگیخته و تیغهای آبرنگ آتشبار بر آهیخته و آنچه در کمین بودند شعر نزلوا کالمکد
والکمین لهم هم والنبل والا رماح للالستیا و از پس پشت ح چون مرا بره سر زده و هم باز آورده
با ناله و خروش از ابر سحاب تیر برف سکار را باران کرده و بنیاد ثبات و قرار و ایران شیران
از بیشه اخالید در میان رمه آهو چگونه کامیاب و نخچیر افکن باشند و شاهین گرسنه با جیفه
و بال کبکان خوشخرام و کبوتران افتاده در دام چه ننگ راستد نیک چشم زدی مجال تقابل
بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرصه شمشیر و سعیر تیر باران هلاکت کردند شعر یرون الموت
قداما و خلفا فیختارون والموت اضطرارا اگر کبرا به آخر القوت بود و از نهر می جهانیدند تا جا را
از وجوه فات آتش بساحل امان رسانیدند تیغ و تیرهای آرشی بر صحیفه ظهر او سر می تفسیر شعر
نحوت با عدی جهنیک فرکنیه خلعت آتشه جهنیک قسل رقم می زدند با ایلقاقان محمد بیک
و تو غتاور شهر هلاک کردیدند و تو غان با قرب شصد سوار در صدمه اول بر میمنه با عنیان زد و راه
هزیمت که عین ظفر است پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت

و توقف نیافت ملوک و امرا حشم و وجوه لشکرکان و دوکان را اجلاو فارسا مجاور بحار مستغرق
شدند با قی لشکر حرقی تنوره فنا و غرقی لجه دریای بلا گشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والآل
فرش بالجیاد مخمل دعوا العقاب علی العقاب یطلق بین الفوارس اجدل و مجدل خوبان
سرو قد بر لب جوی خنده گونه از صدمت شد باد سرو های بستانی از پای درافتاده و آن
زبان جویبار زبانی جاری از شعر خاصی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده شعر امیر در کنارت
پروریدم بود و کم سایه روزی بر سرارین یکی بزخم تیغ از خون حمل الورید کردن لعل شده و دیگر
بترا سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب جوی باده گلرنگ بود و سرهای
کشته کان بران گردان چون حباب آنور شکل خاک رزم در دی او و داح خورد بر کف ارواح
مست مرگ چو ساغر بگشت هر چه از ان پس بریدم تیغ متی برید هر چه از ان گریز کرد بر گشته
و دعت تلک الدایبة الدهیا والواقعة الفیعا فی السابع عشر رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائه
آری که فلک از سپهر تنها برک عید جانهای نازنینان را بو عیدان لشکر به کیش قربان میساخت
هر چه صفه قتل و تنکیل مفرط متقدم رسانیدند با عنان با عنیان سپه افراشته شد و چندان غنایم
از اسلحه و مراکب تازی و اجمال تا و نقود و جناس و اوانی زر و نقره و نفایس خوب و نعمات
مرغوب حاصل کردند که بطون این اوراق قصه شرح از آن کافی نباشد و خاصه حاسیان زیرک
و دامیان چالاک از عقد سر جلبه آن توجیح نامر شوا ند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه مکلفه
و شعات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و از شیخ القلایا ملایا بخورد آن
باکمر کمری گفتند مرا بینه هر کس که دین تنعم و ترفه معتاد باشد و از خشن لبنری و این مطبخ بر جز
روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت دین هیبات خسید تا روبة الملک
لذة الدعة والعجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جو یرا الکر منتظر و غلامان ماه روی
با کلاه مکلل و قبا زر اندر زر شعر لم یکل فی حصره مناطقه بین جذب سیف وحمل ورتوس کانه و ق
سر و صنم قد سمر ده فی عو و قر بوس بر مراکب الکدش نژاد اثنا در طرف میدان جولان مینمود
طرفا اصل و ارباب لطف طبع و فضل می گفتند ایشان ربات حجالند نه ارباب

مقاتلت رجال شد و ابن زمینت بسبب زفاف اندنه موافق زمینت روز مصاف طلبان و آهوی ختنی
که گردن و عارض او خبر طلمان و اغوش نرسیده باشد از نکیا روی مناجزت و مبارزت او روی
سر تافته بر منبر سارند و شستی بلوری که نابوده جز گوشه ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزمگاه
معرکه تیغ زمردین را بجون ابطال بجاده گون تواند کرد و اندام اعضا که از غایت نعومت و نظافت
گل احمر از طرح لعل پوشیده و مهر و جه نسیم سحری استرواح نموده همیشه کی تحمل بوس و مکافت
و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند و سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه معرق دلار بکشته
باشد و شب پوش و لال بر چهره چو نرو زامیمعاقی فروگذاشته که بیت اب الملاحة ان تطیع جفنه
الا لقدر تبسم المکروب چگونه مغفر در اورد و لشکری شکلی که نظم شحب قوسا بالحواجب و ارتمی
بعینیه سفا حار کفا و حامله بغت دارد کجا از کیش کر ناوک کذاری و تیغ هندی کهر خون خوار
کنند لشکری نکو دار که امرا صدور شان لباس از کرباس و رکاب از اخشاب و دهقنان جلاد از
علوج و لباد لبوده چنان شد مذ از حرارت چندان عزایب غنایم که کونا لجان ها بهار غنی
و بدر ها شمار سه و بیار فرصت کرده و شیراز را کان زر و بحر گوهر [illegible] طرایف بلدان و در سه
جان لقب نهادند و هم در حال نقش و شب فوجی از صحرا معرکه بر عزم [illegible] حمایت دار الملک
و استجلاب انچه در یابند و تقدیم مرحم توانند مراکب را با حیثیت کش شمال همعنان ساخته و در یک
شب فرسنگ مسافت قطع کرده با مداد که لجام زرین بر سر زین خنک گردون کردند و لشکر صباح [illegible]
القری الاعماک رسیده اند و از بساتین الخوله مقدار سه هزار اختر ازان امرا مغول و جمیع حکام و سایر
طوایف از برای کلمه های خویش در حبس کردند و اسباب الاغر که و لبیده نور و عقاب را در خور بود بدلیه
اهالی شیراز ازانها مشاهدان احوال بوده اند و غافل از حادثه روزگار محتال عوام الناس شیراز
در حوالی مراکب مهزول یا عیان را سپید دیدند و سکرفت و ازار به مذهب غوایت انهم البدل منتشر
هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم الاکبر بمنظر
دیگر از مشاهده افتاد و با ناله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند یوم یفر المرء من اخیه
و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال حامل و مبینه شد و از شب بر تمامت دروب و بازار [illegible]

مشاغل افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاغل ایشان در هوا کوه
صد اله انجمن با طغیان چون و انشد که شیراز را محاصره کردن مستعد و رفوت و جبورت ایشان
تواند بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس [illegible] و شکر اطراف منفی است و اگر نشنیدند قوموا الی الابل
والذل بر ایشان خوانند و سوء الی الهون و الغل خطاب کنند پس کرمال را انعارت
داده اند و بنیان و نبات مغول جرمه را که با شوطنان رسانیده حب نمادی حرب اقامت محاکات
و مصاهرت داشتند برده کرده اند رمه و کله و رحل و ثقل از مش و عازم مقام خود گشته و در حباله [illegible]
ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بغداد توان برده مسلمانان را بار زنجیر خونید و از قید [illegible] رقیت
خلاص داده منعرس و متبت حرب و معرض و محبت امنیت سر ساخته و جایز مثوبات و متوسل
بقربات گشت و چون دارس جهاد سر رفته ایمان که عبارت از آن بلال عید فطر بود بر منبر زار
سپهر با هر شاه رفت و بر مثال خار و کول در فرش نیلگون کرده فرش ساق لعب [illegible]
سپهر طای ال ید نقضت دولة الصیام و قد ابشر سفر الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاکل
عنقود و خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و انبساط [illegible] بروز نامه بود بدان عید
با و عیدان لشکر از لذات و راحات عید مصافگاه رفتند و اعدا و کشتگان کرد و انچه ظاهر شد
و در شمار آمد زیادت از ده هزار جوانان ماهروی سلسله موی [illegible] رخ نطع مبارزت افرس
فرنگو رسی تسلط الله علیهم عذاب الفیل و در اول مذهب شهادت کشته بود و هر کس کشتگان خود
دفن کرده اند و در شیراز عزا اعزاء و او فراق او در آه مشغول گشت قال کیف انت علت [illegible]
سپهر و اثم و حزن طویل دران بهار رحبا سبزه از خاک مهر کیا بر دمید و از خون کشتگان بخاک
لاله زار از شکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از رحمی
بر نیامد جز چشم بر فتور نگاشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده غرق
بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر رباعی هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل [illegible]
رنجه کنند [illegible] انامیه چون کرد حیا بیرون سر و ست ما دلم پنجه کند شراب مغنم سراب
گرفت و غراوت بزه سبزه خاطر گشت شعر اشرب الراح وهی تشرب و دمی [illegible]

کان قبل الولید و مهبوب ریاح لوایح لهیب لوامع داشت و نغمه ولاویز بلابل و اسجاع دوستان مواحشه و عنادل موجب مزید بلابل و عنادل شده و متاع استماع از غوانی و شراب ارغوانی باعتبار مزد و خند و باستماع اغانی اشتعاع صورت می بست و آتش در دل و جان ناوک غم می نشست غرباشا احترق کبود سکا انی فی کبود سکاهم و تشهید الحرقة انا مالی لا یحترق شبه المدام و لا هذا الاحیار از استشمام شمام روح پرور رعنایان پرورش ارادت و هوا بود و شعلها یعنی کل عنا داعیه و مورعنا نام مدام لب رالبشراب الوده میکرد و مثل چو لضراحی خون ال از زجاجه دیده روان مباهات و جان علق قرابه عزه اند و می گفت اموال الفضل کی الشمعی مسرة قلقل قلقل و در چنین و خنده کر جواب که در بهار اکنون چون مشام بادام و شام باانفاس ریاحین معطر بودی و شور آن آواز ناهی و وقت جام بر کف گرفتندی روحیتی مفتاح ابواب الصطباح و مرواح اسباب رواح آمده است ای باد چو مکذری بر آن سیم اندام که وقت کل است بر رود من رود و حرام و کر حسرت تو دل بخرام خون گشت بتعجیل بیا الوقع است مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زرد کان سر در پیش انداخته و گیسو را بر آرم سوکواران کشاده عشوه مهجور دید ملکه پری محلبس آراسته نامی دم باد مهجور رو و گشت حسرت ایا اسعی علی ورد واسعد و ابوعی علی ملک القدر و وجهی آید و اجلوه طه سیدا و که حریفی با دوات است ازار کرکس من و ملوکان شرح است و در کوه ناله من و حیدر ارکان صداست به دوف طنابحه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش مهجر آمده بر رابطه بسته جان مع انبلا و خسته زخم زحمها بود و سر انبید مذهب هو رکه دماغ جان بیا سائید از و بحر لب که رو ماهی راید از و بعد الیاد بازدار شهور سنه ثمان و ستمائه لشکر مغول از سر احت شوند و اطراف کر مسیر انا مهماس و شبانکاره و سواحل و ولایات مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان را بردند و در رمه و مواشی نزاکو و سواحل شبانان باسر ها بر آمدند و قتل عام کرده دیگر باره غنایم عالم از رمهای اسبان تازی و برد کان خیلها و الوان نعمت یکبار کی حاصل کردند و غزیه سیستان شده و تا آخر عهد از غو خان هر کلمه می در فصل زمستان که موسم خروج و منفعات حرکت ایشان بودی تشویش و را رجیف در شیراز حاصل میشد و عمارت سور و تجدید و استحکام دروب و تحصیل اسباب حرب

مغول می کشتند و مبایع مال و چهار در منوچهر صرف میکردند و با تفیر و رسا تیق حوالی بهار با نفس و دار الملک مبدا و شور رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دل اهالی لشکری و شهری جهان نکش و قرن با فته بود و که مرتهانم ضرب المثل جهان شد و مطربان شبید و تغنی بر بوق و چنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقه اگر پر دلان روزگار سوف که بعد از چندین هزار سال در اخبار و اسمار قطعا و نثرا ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است بار بجهان رجعت کنند و در میدان عرض فرد ریب داراب و مراسم محاربت از احاد لشکر مغول تعلیم گیرند و چز حاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ نشاط اعتبار گنند در ما ه اهم ماضیه از عرب کسی و قبیله قار و از طبقات چهار کانه عجم از رستم و اسفندیار روئین و قوارش اشغان و بهرام جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان شارحی بسزا است هم چنین اگر کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت خدنگ ایشان تفرج کردندی پیش انک خود را خسته تیر تعبیر و عرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام انجام باخند می و شدت شکیمت و شوکت بطش و اقتحام لشکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر صوفت و مبانی اموال از شرح مستغنی است ع فی رونق الشمس ما اغناک عن زحل هنگام قدرت با دلی چو در زنان یافت با نفس صبور در طلب از ربع من الثعلب و در طواعیت خان رسانند چا برلب از رو زه خاشاکا خند و طلب اسد و بجلات الفات کاسر مقابله سد و روایتی که بعضی از علما ترک کرده مصداق اینکلی است و برهان این مقالات متواتر بوده روی انهم یقولون ینبغی للمقاید العظیم الخطران یکون فیه من اخلاق البهایم و الطیور عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و کیاسة الثعلب و حراسة الکرکی و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون الهرة و بمعانی هر چند در صورت و هویت و اغراق کلام جلوه گر میکند اما از راه انصاف و روی مسالمه معلوم میکرد که ایت جهانگیر دو دشمن را برانیم طایفه منزلست و مطاوعه احکام او و اجتناب از خاطر طغیان و قایة خان و ما را

در نظر عقل لازم و متعین نکرد و بنگرم ولی دین و الله الموفق للهدایة والخیرات و هو حامیم عن سوء الخطا
و الهفوات و صلی الله علی روح نبینا محمد افضل صلوات و اجل تسلیمات تتمیم حکایت فارس در شهور
سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوئین را بجهت تحقیق محاسبات
و رفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا و متوجهات از وزراء الملک بر تو بحر و مضافات برسید
و لوای معدلت از ذروه رافت و امان برسانید و در استمالت طوایف و جبر حال الانکسار مبالغت فرمود
و الحق کیاست و حسن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور اعاظم و
خود استماع سخن مجرده و ستم یافتگان کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود و حکایتی
سخن بر سبیل امثال از اهل فطنت او حکایت کرده که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند
یکی بر دیگری ادعا کرد و گفت بر سر جام حرقه یاره با خرسی دو سه دینار زر و دان بستد
شخص در طلب عفو و منادی کرد که یابنده را بحق النظر شش دینار زر ادا کنم چه مضطر شدم
و زر بازداد و بعد از آنکه بمقتضی التزام نکول کرد من دعوی آغاز نهاده که قطعه لعل ممسوح خوش
لب نوشین و رخ رنگین و لدار کالشفق بر نقا و صبح المشرق صفا و در وفا و شقه الملاح رضا یا
در نقاد رمیان زر بود لاحاله زر از عهده آن بقضیه باید سوغونجاق متفکر شد پس آن شخص را
که یابنده لقیط بود و الکل ساقط لقطه گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ در میان
نبود گفت آری لحق من جبل الاحجار العالیه تعالی شانه و بگر روی سوی ما شد مسأله کرد گفت
هم چنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معینی بود و چون امانت تسلیم کرد انکار گرفته
المتخصص بی تکلیف تحلیف راغب شد حاضران از مطلع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند
فرمود قواعد بود که این مره نه زان آن شخص باشد و در تمه است که باری تعالی یابنده را مقدار
و اعتبار هیچ دعوی نه چه حکمی مقدار و مره با حالت شخص متوافق افتاده بد
صداقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و مخلص مدعی علیه حاصل و بعد از آن شجاعت متوسط
آن اثر را شهره و شمه کرده و آنجا که با فرعت سطر بسبق شام دارد و مقامه ائمه مجتهد حکومت را
پسندیده در انشد و طریق العقل واحد و چون از اطراف ممالک و اسحا اعمال استحضار

رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب وقوف و اصحاب گفت که سالها و زیر ...
مظلوم بودند و با نواع طلبات و زوائد بر طیلات و تسمات معذب و معاقب بعد از نیر
اثر رسانیده‌اند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان بعد
زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهره و مجاز فر علو مینمودند و سعادت کار می‌گشت و تتبع
از ترس افشا اسرار ایشان طوایف رعایا و از روکان و رزودار یکجا می‌آورند بعد از افراغ
محاسبات که محاسبات القوم و لذا انهم منتجه و ارزند و اجب و متوجهات و ما واجب و مستخرج حاجز
در جمیع ارباب ملوکات صحیح کرد انبداله و جوهات حالات را در تعلک مجری میداشت
عالم که در وجه نقر بران جز مجرد و افلاس بود بر ایشان اند و در خیال گفته ام امیدها
شد بر بار زر لقمن جمله حتو از احتساب غم جهات شد سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد
و مغالطه ملوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را تکلیف و تحمل ایشان اشارت راند
و چون سبب دیگران ملوک خواجه نظام الدین معور ترلو بود و او از فرط زیرکی
همت کسر بازید و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و مقامات ملوک را
در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را بر کشیده اصطناع
تربیت و عاطفت خود ممیز کرد و من غرس حرس عندی حدائق بر غرس العکم
هلش ظلیق من غرس کوانی اعضا
از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراهمی روی نمود و بتقلید بعضی نواب حوادث
که در باب قضا مملکت فارس مصلحی اندیشید و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین
عبد الله ... الله مرقده و جعل الجنة مثواه که در علوم عقلا و نقلا فرید دهر و یگانه عالم و مقتدا
علما محقق بود و جرائد مصنفات آن امام علام که خرائد فضایل و فتوی و فرائد ماثر و تقوی
در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار علما
امه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکران سایر و بر زبانها دایر خواهد بود
در سنه المجتهد ... بیار می بخشید منصب قضا تعلق ساز و بدین سبب مخالفی ... جمعی

سائلین از قضات و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان تا افراد نوع مجتمع و منطبق شوند
عقد اجماع که اسباب اقتدا و تقبیل بدان منتسب باشد درست نباید بعد از تجاوز ابواب
مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طایفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این امر
خطیر اینست منزل ورشان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شیخ عهده و یگانه
زمانه و یگانه دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی لطف الله شعار الشرع المحمد بحسن خلافته
و نصر حدائق الدین اثمار بشمول تقواه و کمال علومه در برهمنه و مزیدی بر الضرورت مبتدی جمع
نیز همراه ایشان شدند که قاضی القضات الاعظم ناصر الملة والدین متفرد در فنون علوم مشار الیه
و درین شغل معتمد علیه خاطر و قادر او مقترع معانی کبر و طبع منقاد و مش مخترع مبانی فکر شخه قلمش نقاش
بدایع اسرار کلام الله و فقه و مش ابشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بعدم نفحات مناسب
کلیم الله نزد و مسائل تقدم و حکومت اورست مسلم و تحت چنان اقتضا کرد که مشیت امور
قضا بطریق مشارکت مبحث وارتضاء ایشان مفروض گشت و نشو و نما ریاض ملت احمد
عهد و نامیه مشایخ ان روا مام مقدار روز افزون بعد از انتظام مصالح ملک و ملت عازم شدند که
حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات راحت استخلاص تعاقب صاحب خود کرد و اسید سید
عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر قدیم و ائم قایم بود و اسباب ان بین الجانبین مهر و
ظهور مهید شد و در استعمال کرد او را بمناسب سوغونجاق مسدود شد و معین ع ملک الحکام و
الحکم والحکم معین می یافت و در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک مراجعت
مراجعت نمود و چون تجالد اندیشه بود از خانه بیرون و در راه سید سوغونجاق طلب و باز یافت
او را تا کید و تخفیف مکتوب فرستاد امرا را با سغاق او را سوا خدمت کردند و در خانه خواجه
نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ سبب او را شماتت دشمن نیست و هیچ رنج
مولمتر از زحمت حسد و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ایم شعر شان عندی اشد
لعنته رحم الحسود و شماتة الاعداء در مثل است که طایفه دوستان بعیادت با عیادت رفته
تا تشفی با عیادة فقال بعون الرضا و السن الوشاة و اکباد الحساد تاریخ مخالفة العمر عربی رسید و شاخ

مخالفت با قرن الثور را باز کشیدند و هر کس که نجمی باشد زمان حصار ربیع ان جمع کند و هر اینه
مشاجرت را مراسخ و مناقض الی حوادث بود و الدنیا دار المکافات و دیر المخافات و منقسم القسمة المسط
و مستنبط الخیر و کفر و تحرکات افلاک بر استدارت و اوضاع و اشکال و ائم بر یک قرار متناهی
ابهام تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بر اشخاص و بر یک نسق استمرار ندارد و
او میزان و مظلوم آتش ابلا و مطعون مناس عنایت و گاه بر خاست آتش فاتقص و گاه بیاد در جانب منحصر
غریق فرح و اطراب لمؤلفه روزگار توقع مکن دوام و قرار که گاه کج نعیم است و گاه رنج جلا
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان بشبات نیست چها زانچه در نوایب و عقاب بعد از انقضا
ایام بوس و انتهاء زمان نحوس چون بمرابنه نفس شراب از نخل جنیم و ظلم متمتع باشد و بجوهر لطافت
تن در دهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک و سایل مصادقت و موافقت کاب
علاقت فراهم داد و اسباب مطالعت متهید باشد با اتفاق جند کی حضرت خاصه توجه
نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انهاکردند که ایشان در صدد اثارت فتن و عدد نوایب
زمین اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و انضمام فرص در زمان قدرت حکم حازم
ایشان را بجود و مخول باید کرد و مجاطبات مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر رایج
حوالت کرد و تحصیل ان کرکیان خاص التمسا که در عوض مالش کرد چند بالش زر ببستانند
بحساب و فتر سید و الت که زینهار تشفع و تذلل است و زلزله کوه فشردن قدم ساکن بکرد
و ملاطم بحر با ننباشتن خاشاک مندفع نشود و از اکان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانچه منقطع
نهایت و حرمت من عزمات الرجال باشد با بشارت ع وفی کثیر نجات معین لایجاب
احسان نیز روزیک بود فارغ رفت و او در سیجال در عداد شر انجمان معدود بود و در فرصت مجدد
بعد از التزام خدمات و عرض و وقوف بر تمامی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده
او را و اموال ممالک عرضه داشت و قدم شعر اقدم او او حدیث مقدار نما جبری با نظر
جرمی و الهائب خائب کاسر للعدو کاشر در مقام این اقدام نهاد و لو خاطر الحا بر ابرابنیش احوال
و اسخراج اموال عظیم سوابق رفته بود و نیز در ان حریک قبول صد الملک در حق صاحب بود با بی گر اره قرار فرمودن

مشاهده کرد و بر طبق صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت کشت و بخلوت ایشان از طرف
کشمیر حضرت طلب رسانید و الرغوه رشاء السماحه خاطف و توجهات بهانه یافتند سید عماد الدین
هر کجا از نامه شعر لقد وجدت مکان القول فر اسعه فان وجدت لسانا قائلا فقل معورت تو عرات
ملک و اطماع سوغو نجاق و اهمال نواب نظام الدین وزیر را بمن المطلع الی المقطع حیان تقریر کرد
که در ضمیر مبارک پادشاه تیغ بلیغ یافت و ملتزم شد که دولت خان از بیرون از زمال مقرر بوجه تو فیر کرد
تا مدام پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار را داد و هر دو را بایزه و بر لیغ سیور غامیشی فرمود و تمول عطاها
العرف ما الجمیل ما شه حزیر سنبر سیالند حکم شد که طغا عار نوین تحصیل این مال و تقویت ایشان
معاندان شیراز اید و از حبال قبال او تهور بر منقصه باز سوغو نجاق از تغابن بر خود می پیچید و یارا
زدن نداشت و اذا انفذ سهم القضاء نعلیک بحسن الرضا بحث مرغ زدست و برفت تیر از شست
به سود اکر تو کنون بشت دست خواهی جست و در مقدمه بغداد ای جم را چو سیل ما اسمعاد و شد از آتش از
الضعاد شیراز فرستاد نظام الدین وزیر را در خاصه سید عماد الدین و المکافاة اللطیفه و اجبه و حو لعرف
طول مقبول انشد آری جان اگر بدکنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است ببرایوان
نقش چون سوغو نجاق زندان فراسیاب اندر است در عقب طغا جار و صاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات
چند ساله کردند و در رهمت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطلع مفتاح را حساب خواجه نجم
الدین مقدم راه شدند و الاستقصاء فی الحساب هو المناقشه را کار بست و فرکجا هی و لا تجری مجاری کردانید دیگر
حکام و امرا حشم چون از غضه کار سوء القضیه حال تصور کردند و در مقامات ولایات و اعمال توفرات
نسبت احوال میان جامه مفسوم بود چه بعضا زاریک بخش و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها
مجمع مشاورات ساختند و بخلوه اسعاد و نیات پرداخت لا الله جمعه بود سار ملاقی شده با هم و سایر
اندیشه با چه چاره سکالیدند که چنین خصم را چگونه مالند و بو لو گفتار را تیز دادم و بدو مسدر داد و بند چو دام بر نهادند ناکس سید
امراء و دولت تومان رقیعه را ملک چون از محاسبه و اخراج نظام الدین که در رها و حکمت او خطار
رو برگردان را خاطر خود می پوشید و از نور ذکاء او این و ذکاء استفراع صنو می کند فراسی یافت و در زمان

دیگران هناوب خوض خواهد پیوست و با سغاقان و امرا مغول راهم از این دو وردی جبانیند
و از این سلسله طلقه جبا شود و چون حال حکام و ملوک که مشاهب رؤس باشند بنسبا دیگر جان
بر این منوال مستدرک کرد و محاطبه او ساده و از ناب زمره علیه و کتاب از شرح و اطناب خود
بود مصلحت در جهاد و مصالحت است نه مشاحنت و محاشنت و وفاق و اتفاق بر حال جدیر
لا اللقبه از مجاهدت نفاق و شقاق و این تقریر را او را بجو وهم دست کرد و بظاهر با طغاجار نوین
و جمیع منخرطان طریق مراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل بشارات پیش گرفتند و در پنهان
شبانگ اشیال و حبائل صدفات چنانکه صیاد بر راهگذر وحوش و طیور اندازد و نصب کردند
و هرا حشم و دولت اکابر و کفات و دواوین را در بند شاعت می آوردند و در بناء حزم و هیا
مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بودند و مدت یکماه در این بود ما بیوم و لیل
و ما ندیم هیور سمال افتاد تا کاه آوازه واقعه آباقاخان در جهان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض
غیر الارض مصیبها واقع مولانا علامه الزمان نادره الدوران فخر الدین احمد الدین ابن العسال در حال
ملازم حضرت صاحب بود و اخبار انجا تر از بهمن این الغاز تعبیه کرد بیت عرب عرشیا ابن میمون بن
میمون با نهانون از مولدات سوالکبر انام جاند بن میمون بود و حاصل این لغز یعنی ابقا ماند بود
و الکابر و امرا حشم بوصول این خبر کمر کشیدند و در خود لشکر تمام جمع کردند و اهواء بر طرف نایل شد
و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت الکثر بر امن خانه شمس الدین ملک در آمدند و او را بر
ارحاشین جان خویش و اولادها و از شاهزادگان رسل تبلیغ رفت و هم بود که در میانه تیغ و کمان
رود و دست هجو و مذمی کا و سعر اتیر نشیب و فراز همو و مذمی خواجه نظام الدین را محافظ کردند و طغاجار نوین
هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت مخالفت نتوانست
و مکاوحت را مصلحت نداشت امقدار که در وجه خزانه تحصیل پیوسته بود بر گرفت و شمس الدین ملک
و سید عماد الدین را مصاحب خود کرد و آنجا عازم اردو شد و از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین
حسین و نظام الدین ابو بکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارف مقام اجتماع سحره معاندان
از جواب الا لمی ام امتم الملقوا بازنمانند و چو مخافت بر ساط احد قرار گرفت و وقعه و تفرق اهواء از میان

کار برکنار شود رسید کی حضرت آیت ان عادم عادتا بر خواند شد و کرات لباس مخاصمت کشود هر کز
اطراف آن کشور در کشیدند و هر یک بطرفی میرفتند و توسل جست بعد از آنکه [illegible] مشایخ و جمع قرون بسیار
نوع مصالحتی با مظفر ارمیش کرفتند و باتفاق ایشان شیراز را بلوک قبول کرد و وزارت بر سید عماد [illegible]
مقرر شد و لم یکن الصلح الا له و لم یکن اصلح الا الها بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دولت [illegible]
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استشعار خوفی تمام از
والی متوحش شد و در خیال که آوازه حکومت [illegible] و عزل خود شیراز معلوم کرد و در مجاسات و [illegible]
تکاسل نمود و از مطاوعت و متابعت ممانعت نمود خواجگان قوام الدین [illegible] یوسف در شیراز [illegible]
سرابر بالکل و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحای اصحاب بود و باتفاق کفتند مصلحت [illegible]
و را القاء و خزانه تعجیل نباید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر [illegible]
چشم نهاد و تا باز [illegible] پرده تقدیر چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
حکم [illegible] وقت [illegible] بهداستان [illegible] شد و مدت یکسال ایلچیان سلطان [illegible]
که تحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد [illegible] زمان ایشان را موقوف میداشت
و مانع تتبع اجازت انصراف میداد و در تخلف از توجه بحضرت چون اطلاق [illegible] شاهان
[illegible] و [illegible] ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد و انفاس [illegible]
و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص [illegible] جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و [illegible]
الحمراء چون [illegible] مرور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون [illegible] اما [illegible]
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکالات بولوغان را مواقع [illegible] مقرون [illegible]
و عدان [illegible] بندکی شناهی [illegible] و استمالت و تحریض میفرمود [illegible] اسباب که تقدیم [illegible]
روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میکشت و مهابت و روعت [illegible]
و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از انشاء صاحب صاحبدیوان [illegible]
[illegible] فارس میدانند که حال [illegible] قوام الدین [illegible]
که [illegible] آمد میخواهند که ممالک فارس [illegible] و فرزند [illegible] دولت [illegible]

و دو شها بکه بر سر ایشان اسیر کردانید و ماجرای این فتنه حادثه در شایع کشت از ملوک و امرا و کردان و
شبانکاره و لر بزرک و لر کوچک ایلچیان متواتر رسید و اجازت [illegible] در آمدن [illegible] طرف [illegible]
اما چون باری تعالی ضمیر او را من المهد الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه منور و مصدق اقرار بنبوت محمد مختار در ظاهر و باطن مقرر کردانید بحکم ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا [illegible] از تعجیل و استکشاف از سر عجلت و کزاف حکمی که موجب [illegible]
در حضرت ما حادث کرده و اکنون که حوزه ملت احمدی [illegible] ما ظاهر شد و وجه اسلام را [illegible]
[illegible] روی نموده و دور و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر محض [illegible] بود
چون بوغا آقا و [illegible] لشکرها ایشان را از اعیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها
ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آورده اند ایشان [illegible] و بندکی و اخلاص [illegible]
و هر یک از ایشان در وجود نیامده [illegible] که زخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا [illegible]
متابعت [illegible] ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون [illegible] کردانیده و چون [illegible]
و سلام [illegible] فرموده است [illegible] واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن [illegible]
نظام الدین [illegible] این فرمان را [illegible] ایشان را [illegible] دعوت کنند [illegible] سعادت
دیده ایشان را بکحل هدایت روشن کردانند [illegible] خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء
بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم [illegible] و وزرات ایشان [illegible] صاحب [illegible]
که متکفل [illegible] ساحت ایشان شده است فرمودیم مکتوب نوشتند و سوکند [illegible]
[illegible] در آن [illegible] التماس [illegible] لباس [illegible] فرمان [illegible] در سال [illegible]
[illegible] نوشته شد چون [illegible] کذشت [illegible]
[illegible] قضا و رضا [illegible] فضل الله [illegible]
[illegible] شیراز باشد و بولوغان را [illegible] احوال [illegible] کردانید و حکام را
تمکین کنند و اکر احتیاج [illegible] معاونت [illegible]
[illegible] باتفاق او شیراز [illegible] حسام الدین [illegible]

اتابکی بود وازافراد رستم ولان روزگار و در عرف دواتابکی بالجبان نفرستاد معلوم از مضمون احکام و
باشارت علمنا منهم یخوو ولا قبل لهم بها و لتخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و ابولوخان بر عزم سفر خراسان
بیرون شد و بود و جهات در وجه او در محوف ر ما عنها افزون مخافه علطفی کرد و لشکر برای ازحوالی
الناس در حاله محاصره خانه حسام الدین فرستاد و او نعش خود تا نیروز کوشش بلیغ کرد و وداد
رجولیت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف می شود و از هر روزنه و دریچه تیری می انداخت و جمعی
کثیر را مجروح و بسکر دانید و مردم را گمان بود که جمعی از خادم در خدمت او بند چون رسل آجال در ربایش
ارواح رجال بماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با نقضاض و هبوط ابیوسته بود
هر دو دست آن شیر حمله جوی هر دو از عامل راس و دو دست بتر تیغ برو من عقرب بسکان مانده گشت
حریبان قوت کرده بود و بخانه در رفتند او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون شیخ خورشید
در سر داشت و مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش ابولوخان بردند در حال سخن او بر زبان تیغ
دادند و مراجال و مردان بماند و سوداء اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر
این اخبار چون بطاشمکو رسید باسنقار را با تابک ابوبکر ... روان کرد با لشکر تمام و ابنی
در حضر را بوی رسید باسقاخان و لوکران ابولوخان از تبعات و عصیان و خاید طغیان
خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند ... که بزرگ یکسواره ... از
افق بیرون صحرا مسیلا بولوخان با اتباع خود بر عزم تفرج و جهت شکار ... در روازه بیرون رفت اتفاق
الجای سلطان و امراء حشم دروازه را محکم ببستند و در حالت تمام محاکمت تعیان کرد ... لقد صدقوا
بلا امتی ... ولوانتی وارث عمری حیثا و از الحکمت ... من الملک
این اغلوطه چون مکشوف شد ابولوخان در خود شد با براهر خود چون دروازه بسته یافت ...
بیلادرک در جسته شد و سامقاومت با طاشمکو نشد و نه امکان دخول و اقامت با کوره آمال را با کوره ...
کرد و از حربان اسیر و نکار ترکان که حربان او خادم بود و حمرا کبروی اعجاز ...
سرگردان شد با نواحکام قوام الدین حاکم و سیف الدین یوسف را بر گرفت و جهت شیراز را چند ...
دل و رو بقیه بنهاد و بر راه خراسان روان شد شعر جبران سقط اللوی ... مساز لکم قلیس ...

دل شد و او را تلعیق و بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت استقبال طاشمکو مبادرت نمودند
و جد بخدمت آن امرا ... و حصیان یکسال آن سر از آن سامان گشت اتابک بوسعد باز ... بر حسب کرد و طاشمکو
اندر حکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقاجی نوشت و در یاسا معمول بداده
خان اندر ... عتمان ... جمع مستخرج کرد و اینده و مغلقان ابولوخان
اورا با انواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد و وداع ایشان پیش هر کس که بود تفحص نمود
و اموال بهامت بخانه خود حاصل کرد و مدت یکسال چو نسپری شد ... یرلیغ نقاذ یافت که ...
... حاکم شیراز باشد و حجاج بجهت ... آثار را بر ... ملک اباواجداد و کشت و را انشا اینجال ...
... صوبه ...گشت حکام و ارباب ملوک منصوب او تا سرحد فارس برفت تا ...
اتابکی ... افتاد و خطا شمکو از غایت حماقت و تمتع و خرف و قمع که در مزاج ...
ملوث مرکوز و مجبول و ... بخدمت اتابک تشریف بخت و درش کوچ کرد و روان شد املا ...
بقدوم موکب منصور و ... از لواء منشور کافله دولت و ملکه مملکت رایت اعتبار بر سپهر برین ...
و ضامت محلات و اسواق را از زینات و حضور را چون ارانک ... آراسته و ... بود
لهو و ملاعب و ... مدت یک ماه شیراز غرق حبور و سرور بود و حشمت
دادند و چون ... سیر ملیده ... و رب ... مبارک اتابک در کاخ سلطنت ... و ...
و کوکرر ... در ... و کل ... و جور در جهان و عاقبت در جهان شعر ...
النفخ والسد ... الدجی و ... القدر والعیش حار علی الثری والمزن یضحک فی الربی ...
جنبه الملکو الصبح لقد مد الصبا والعیش فی زمن الصبی والدهر سعید ... والبر من عقب القنی
والبشر من بعد البلی والوقر فی ... نزول فرمود و بر سریر مملکت ... از نور طلعت میمون
و فر طالع همایون زینت تا فت و چهار رکن مملکت فارس از علم کبریا ... بهانه و چنین
... و آراسته از شرف بهشت گشت فتور عنا ... مخمور ترکان ...
تا ... نیابت حکم در دیوان ... خلاوند زاده جلال الدین ارغان ... محمد ... که شرف انتما و عنصر او ... از فروع ال سلغور مقرر فرمود و در ...

املاک خاصه بحکم حقوق سابقه و مشاقات سابقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در سلک حضرت عزت نشسته بود که بسیار از نفایس اموال اتابک تا مبلغ
هیچ احد از عزتهم در تحویل او بود اکر با فراد و وافر از السلطان ملک بخش سر افراز برلیغ و حجت
واز حاصلات آن بعضی اتابک مهمی وارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که انچه حصه اتابک باشد از آن
املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست بلند بود و نه
مهارت و ورزش نداشت نفوذ نارسیده بر وفق ملتمس برلیغ داد اتابک از سر ولایت جرجان
۱۰۳
قری و مزارع و باغها در انتقاص با خود بردن آورد و نواب و متصرفان معزول بر کماشت و کار
فاسد کردند و با استظهار انکه دو فرزند از ارغن و پادشاه داشت و مقامت خواص و عوام
از جریده بندکان در رقم خریده خود می بنداشت و ملک را ملک موروث می انکاشت از اصول
نیز مبالغ خرج کرد و حقیقه از کجب طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه اد ماخذ بود که اکر حاصلات
بحر و بر عارض او در یکروز بر زایر و سایل قسمت فرمودی مستحق و مستجن شمردی و نعوذ گر ان سحاب
دجود و مثل وجود با سحاب کل لسحاب له فهو جهت جبات و حجت کمتر بجز آن رسید سید عماد الدین
اتابک در بار خواجه نظام الدین مدرجه کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل شد که
او را در معرض شرح و مکافات نمود و روز بروز قدرت و شوکت زیادت شد و هر دانه در
اند شبها دور و دراز کوتاه کرد و اجازت عازم اردو شد شعر لیس یفت جنی فی العلا و فیحتر و حسبک
عار اسلاک راحل در انصاف انجال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت و فتنه
بود چنانچه بموجب شرح آن تقدیم یافت و در ملکها سرور و مظفر و منصور کشت و نوبت سلطنت
بار ارغون خان رسید و کوخا محمد و معاون بعد شد و در بندکی حضرت در ترتیب او مبالغت
بنظر عنایت ملحوظ و بضایع مراقبت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر و دوایر جسم باد خضر
توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل مصالح امنیت و وسایل مصالح حدایت و کیمیا الفت سعادت
دو اسطه عقد ارادت کرد و شمایل شهامت اعلی را خوش اند احوال تصرف و استبداد اتابک
و نواب او در ملک و مال و در بعضی حلوات عرضه داشت از حکم برلیغ حکومت شیراز در بحر و دریا ساحل

مشارکت بوی تفویض رفت و رواج رونق و فتق و مناجح حل و عقد ملک الملک بید او منوط کشت و نص
و صرف امراء و حشم منطوی بجوبه او موقوف بود با بیرون کرده بر سر کردن بود خامیثی یافت و برلیغ شد که اتابک
در حال که بر مضمون احکام واقف کرد بعزم توجه بصوب حضرت مصمم کردانید و بهیچ تعلق بعث
و کلیات امور ننازد با او وارستش و هر یک را بیاسنقی النفس کرد و تقدیر محتش روزکار بر این امید
همواره را دار این قیاس تأثیر چون ضمیر امتقابل کرده شد نا امیدی عقل سعی روزه و جمع مال بود در این
از کنوز رموز حکایات الشهره ان کل الناس متولاها و المحمول لعته و کل الناس متبو خاهم خواجکان
قوام الدین بخاری و سیف الدین ابو یوسف بعد از انکه دو سال ملازمت بندکی پادشاه در خراسان
کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و با ماثمن والوف فروض بر هم افتاده و دراعماء
مهول و مخوف همواره در حالت منافقه ارغون و بهرام لشکر بطرف اردو احمد التجا نموده
بودند بجانب ایشان التفات نرفت سید بداعیه کرم محبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند
و هنکام فرصت در مقابله حقد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد و منصب استیفا بر عادت
معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال ولایت
صورت احکام برلیغ اعلام کرده بودند و از زبان نقلها که موجب استیحاش خاطر باشد با سمع
شاهنشاه رسانیده جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برکی نهاده بودند و فارغ از ساحت
نکت من ملیک وقیحتر من دحی حرمه صید است و برلیغ او تحریص میکرد و سید چون بحدود
فارس رسید اشتغال محاسبه آغاز نهاد و تشبث مهمات ملک پیش گرفت با سقاقان و حکام بحکم
استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشیخی موسوم بود کرفته و در دو شاخ کشید و طالع التوالی
پیغام سفر سناد که اتابک عزم بندکی حضرت کند نواب سده سلطنه در تصمیم عزایم مهر و تعویق
بر بساط تفتیش می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و مودت با سید میکردند
و عموم آبا و احسان او بودند و رسوادت بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فضول می پرداخت
ع کر از انکه مرا نیست تو مرا نکنی و اکثر در باعث راندکان حضرت تخت و در جناب کبریا اغنیات ممنوع
و در زحمت نامه مجید بسبیل تکرار در حبله خائن اهل نفاق و دیگر پایم عبور ملعون و مذکور شعر لا بیتا الدعر بعلی

نزل و بقصد کل حرا منحان عجلت لطبی هنگ بصیرفان الدهر و مرحب الزمان سید و دوم محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه در رسید از نزول فرمود و بارگاه ملوک بر فراشت و از اهبت و جلالت که در سالی گذشته بر هیبت ایشان تقابل و تماثل با دو فرو می آورد و از نکال منکسف و منخسف بود بر حاجات ایشان مهمور و مذهور در حالت اشرکات بسم کونا ایشان بکرمن کات باغرب صحبت بسیار از انکه معاندان و تفوق ایشان بر کوشه خاطر داشت زایل گشت شعر اکبر ما طالع الدهور العیان بکر و رد و لقد صدقت فی فضل کتبه الی بعض اهل الفضل بهذا القول العفل ادام الله بقاء و ارادون الفرد الفضل ارتقائه انه و ان کان سرور الکدر مسبوقا و ممنوعا بالکل طبع و لاذا لاذ الکل الغش فمنها الهر دو دهر بشر و سکره و دوره دخطوه الکله و زمنه لعنه و سلوه و طلوه و نقله قتله و شعبه و همه و لفیه و عیبه و خرمه لعنه و لکنها لعل ان یکون کل منها بعض الاوقات خلا الفضا از انکار و تفاوت الانس المشکران و ارتضاء بکلا تعاقب ان کسر و رکل السرور ان کرفی الادی ما ینزک و دهم و منطلک در جمع بودی فرحت فیهم تو دهیم و فیها منبه علیهم تفیهم و سلوه کت شکوه ادهم بکلیهم و در حکت رحمه عند اهم تجرمهم مت از زور از کارنیت مرانیم مرا وضیع یارب تو اخبرادی برو و من رساحون نقالع دایره مرت و مظلم فریو معرفت تقالطع الدایر بنین ان کرما ورا به بلا لیا بلال شوال ماند ارد رایات مجال بر قوس ارا فق عربی بشکل معقوس منمود رسید مرضب از آل عید و میاقه امراء ثبات رانده در حومه میدان مبر بها و ند و مارعید کذار ردند و از روز اتابک و اعوان عید چه بشار حاضر شد سید و ران نزدیکی باتفاق ایلچیان بخش دار الملک در آمده بکاخ اقبال خود خرم بیه و مرا پیش خود جا داد اتابک قمع داشت که چون زیادت مراحلت و صفاوت اظهار دل میو منافقانه در صورت تمهید معذرت از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک بر الرسم التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت بخت رو دهد نرسید متشعر بود و دو ساوس عیتا خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انفصام یافت و این گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم تا حد و زا لهباب آمد که رطوبات جلید را تحلیل کرد و از ناثره چشم روان کرد انید شعر ما مطرت لولو من جرب

فصلت و رواد بحسب علی الحساب بالبر و اصحاب و شاب و ارباب سعایه او لنک الذین الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ظلمت مبالات دیگر تحرک او را از خاطر پادشاه زیارت قمع انداخته و اتابک را ملهم آن مدارات بتحمل تشنیع کرد و کفت عماد الدین مکر کمتر بنده این درگاه دولت پناه است از رکنها کمت این حبارت بافضیه بعد از کوه ورا رد محمد اخراج و ازعاج از مملکه موروث پیوسته باشند و چندین حلیمات نمودیری و رهیم اگر انتساب جاهای بجد و حکم بلیغ کرد جبار سوارات و عمارات و تقریرات مطایل و مقدمات ما منع او نقاد با بنیر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اعضا میفرماید بسبک و تهاون این عجز و قصور چون ملک فاسید و زمان شوا خند کلک ملیه مرد جوان گردد و طلبه منشوی بنات نارسیده با شید و حرثه و دوک تابنا و بنات ملوک چه رسید و بیکبار گی از رونق کار سلطنت ع لیس الذین خواه و دست ستوری تلقیحات و تحرکات چنین رکن زمان عطار و را در غلط و وهم انداز و عقول عقلا را حیره کرداند و را میان ارکان زمان و جش با اضات عقل و دین چه فن زمین و تلقیس انبار الخطاب یا ایها الملا افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولو قوه و اولو باس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر و انقاد و تدبیر الکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز معالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد و مجضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف مرتب شد مدایح ان منطوی بر این ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق مدالمدلس بود و العقیده امرا و خواص و عوام فراهم آمده و حالات ملک او رو جدار باب قروض خاصه نهاد و طوایف اهالی اجماع کرده بر ابقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور را او را قتل آورد و مدلا محاله از هر یک نفس ملک عرضه تکرخیب نخواهد فرمود هر چند نازکی ماسا و بارکاه رعقول برا تا بک پوشیده نبود چون حکام و امرا و حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود پایان محضر چون نامه اعمال مسود کردانیده و از مجازات و من یقتل مومنا متعمدا فجزاه جهنم خالدا فیها و غضب علیه و اعد له عذابا عظیما میندیشیدند و بر بدان رضا داده و مترصد فرصت کارها بشتر در کمین ایثارت ماند سپاه از غایت انتظار بکمال غایت آنجا هر چند مشفقان دولت و ناصحان با غرض بر سلوک جاده

اشاع منیع محفظ محروس می گشتند زیادت التفات مبذول داشت اعتراض را مکافی حال مباحث و مرغبت
ازگوش بیرون میکرد و شرعتبه ازروی وحدت بر می کشید کشاف قصیده عثمان عثمان که او افصح لا عدم
یعقل سنگ شقر علی الصدر تغیبه با مخالفان او اظهار موهبت کرده و در سینه نامه حکایت آمده قبل لحکیم
الفش تعال ان الدنیا امتلات منکاره و وجب علی العاقل ان یلازما حذر او در غلواء این بلوی خبر رسید
که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی غیا ب حیث با شام مرتبه
حلم است که در لشکر حشم جنگی است و در خط و خال و سپاهیت مترس علی از ترس دهشت
ایشان تلبد و در اقوال و تبدد در احوال ظاهر شده بود و سید بخدمت اتابک پیغام داد که
حرکت یاغی خالیق شد و ما را با تفاق امراد الحمان مصالح اهتمام و استعداد قتال و دفاع
قیام می باید نمود و تا سر حد لشکر باید کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال انجا اقامت
نماید تا ما ازین مهم فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم و انگاه ترتیب اسباب نهضت
حضرت کرده آید این الوکه علاوه و ساداوات و متمم بادوه معادات گشت و اتابک علاء الدین
ملکو را در قلعه محبوس خواهد داشت بیت الست شعری احق ما نطقت به ام منیة النفس فالامانی
ذواضل جواب فرستاد که ترتیب مایحتاج کند و اسباب ما لابد معد دارد تا شاه بر قلعه رود و مار از
رود و در سیاق این امور سید روزی از مثل الحان سخانه رجعت میکرد و کوکبه عظیم از غربان
در حالیه او و در میان اسواق معدودی چند از مجالیک اتابک بر سیدند و گفت فرمان
وجه است که بیا رگاه شاهنشاه حاضر شوی چون سخن بر رحمت او بشنود جواب درشت گفت مقدم
ایشان از روی او بحث اصرف قوت بر رو از مرکوب جدا کشتند سراج الدین فضل ازکمر در نهفته
با انواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و خادم خویش ساخته بود و تا اول امر زده
در دیده و میثاق با شید شعر کذاک اللیالی لا یکدرن مطلب بالشی ولا یبقین شیئا علی العهد
چون مضیق قمر احتمال سطاره و حمایه نداشت و آنچه حماه و کماه بودند با اعداد اجماع استمالت
در حال بازمیش روان تمامت چو سیماب در زمین متفرق شدند بختیار گمکه کلبرک ازار بر وجه بیخ او
نیابد در حال سر او را از بسان تیغ خونخوار جدا کرد و تن او زمین را که خان مروت و حمیت بود در چشم

در میان خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی والعشرون من شهر شوال لسنه المذکوره
شعر عظیم لعمری ان لم عظیم باکل علی والانام سلیم والکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم لملمات الزمان خصوم
مالیک اتابکی و عوام العام و اوباش قلاش که اذا اجتمعوا اغلبوا و اذا افترقوا لم یعرفوا یعنی
الله منهم صفقه و صفقه حال اینان است و چنین و قومی از ضعیفی بارده و بعضی غارده بیدار اندر خانه
او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را نکس کرده حالیات
دواب عرضه استهاب گشت و سایر و مجاز ز غلات ها از بال از زال بر داخته شد و سر آن
سید همیون سیریت که سر تسر در سرور ی از اسر جنبش متلالی بود بر کار ی بر دند و ایشان
پای او روان چو نکوی گردان روان کردانید شعر فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت
علی الخروج بند در کار از کرده خود سر شک حسرت بر عارض حیرت میبارید و ابیات عاجانی
میخواندند و میزارید بیت از ان کافتاب سحاب و دهر خ بر روی زمین سایه برداشتش رحمانی
چنین پاک جوانمرد بود فلک سالم حسد برو نگذاشتش پس این خلا اقبرا و شهر مذاکر و مذکر حق
عماد الدین علوی تو فرات ما بوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل
خواست شد او را از وست برگرفتیم باید که هر کس مشتغل خود مشغول و دور از فضول باشند
عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج منتشر شدند و قهر و شمس را اختر الطیب نهضت
و سرعت فقدم میکرد یکی از اهل فضل که همواره با انعام جسیم السید کریم معمور بود و خطر جهان
مظور این رو میتی انشا کرد و در باب تحت انشاد بیت شاها رخت از تخت فلک جو ملعطا باد تخت تو
در از کشید لطا باد بهر سر که ز بر مراد و رای تو بود لیکن چو سر عماد ابو یعلی باد چون کار از
حقوق تربیت و ترغیب السید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و سایل اخلاص نعمائ
از قدیم باز متاکد در حدوث واقعه او امیر شیه نظم کرد مرثیه لقد غربت تحت التراب غزاله
من مشرق الاقبال من قبل تشرق ایا دهر الفینا با لک راکب عنانک حتی هدم المارب مطلقا
کم من جبان ان شاء تخیر او ابداها الهمتا بالاقدام و کم من ملوک قد مضی و بقی بهم برد الکیل
دو مرسی علی ذلک اتاو المرتضی الاعظم الذی نهاد نهضت و ظلم بحقوق عماد الدین و این منبه ها بالعلط

اتابک را بسر حق بهی و ذو العوارف التی کریم و مفضال علی الناس مشفق شهید بکمال المرتبة معتز الفاره الی یوم القیام معوق اباد و مرقد عوث حالی القلاع و مالک ثوذی الامام و محرق خاد و اعلاء ملک
الفقد بعینه و حب کلی من و الغیبة بحرق ال الغصن فی ابنائهن لعده دبل لعده بالشمس ثم ثور فی
از الکلت صباه و بلا ظلم لکن عجبا بانت عمولی تارق الامامی السیف المربق مبانیه من
المجد او منهم رم تبر فرق تقلده السیف الدماء و قبل ذا بجیداه جید الناس جدا اطوق و رحم معانق
کل معانق ظلم رطبة من الجبار ل مغلق علیه کل وجود و یابس و رحمه شمل من فیه الان ماده
سقی الله مثواه و القاه رحمة بها خص طوبی فی الفراد یس فورق بوقتی که اتفاق زیارت تربت
اسلام را اتفاق افتاد این دو بیت لی روحی لمسوب نظم کشی گشت مخاطبا اباه ربا مکلت بهم در ارز
کلین بود تزانا اقبال رهی جهان را این بود تزا هر روز بگیر حکم رعاقبت در حق تو بکردون که بیای
کمتر این بود تزا چون تیر قند بره شاه در خدمت شاه بهدف عدوان بموت و روح سید شرف
جان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت تا
با خط و فور و فارغ از اندیشه الم او را انیسی ساختند از جلیه حلیه اتابکی اختیار او کرده شد و در
دفتر بدرگاه مشاورت مینمود و جانب حرم کرخت ال باب کیاست و فطانت جهل بانداخت
یکی از مشیران حضرت کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد بان از بزرگ
فعل او را در عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را سلطنت مال و سعت حال بجز
مجلس مشهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت اتابک سابقه و حشتی باعث
بر معادات داشت و در حضرت اتابک کار خود را با مراقبت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین
کمال قبول ظاهر است و براثت ثبات و محل مشتهر و چنین ظلمی بردی رفته که در طلب انتقام
عقلا و شرع معذور و ملوم نباشند و قبح رای شاهنشاهی اقرب الی الصواب و اقرب الی التقوی
بالاحسانه فی باب این فقره بعینه افسانه و رزنا ب وکار روایی بود و جمال اتابک او را در سواد
پیرون شهر بر بند و هلاک کرد و جسد او را در مغاک انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر
کفتند از محلس بکر بحث شعر ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر و شمل جمال آباد

که علو کلی آن در تاریخ جهانگشا مسطور است صورت حال انکه او و وزراش با نفاق و جرایب بر حرکات بازجوئی کرد
انتظار با انواع خدمات خوشنود و استمالت کرده تا اتابک بحکومت با اشتغال نمود چون نظام الدین الحسن
از فروع اشجار و ثمره اشعار استبداد اتابک متوحش شده بود و اطراف بر و رفته حل و عقد امور ملکی برای او روی مجالس
سیف الدین موقوف گشت و ملطایف مهر و مهابت امیر مخوبات تا کار از دست رفته بود
صلاح احوال نرود اندیشید که اموال و اعراض در حصن سلامت محفوظ ماند و حکومت اتابک از تغیر و تبدیل مصون
ماند مثل که خون ملکیان کشید و بدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق
و شرورت آوانک آن سبا خاطر و شور را ما کبر دراز در کشند و از راه مروت شعبه استحسان بحمد و بمحو
علاوه احمد التقیا ما از این دو متحیر تو اند بود که شامت آن ظلم سید مظلوم وجمعی که در ان نفاق
هم دست و یکزبان بوده اند یا بر محضر بر طریق صدق الامیر رقی زوده با نوع شماتت بخاطر راه داده بعد ما که بخصوص
خطا بها مالی ماخوذ گشتند و مدتها در عرقاب بلیات افتاده و علی المنوال الفعل وفاه و قبول یا سال بیابانی مبتوع
اسباب دیگر در اندک مدت از جهان با ملک ارتحال کرده و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤ بغضب من الله
و بر جملگی مستور و رقید حیات شده و ان الله یمهل و لا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز زار و بیزار شده
و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و حیثیه امال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی
که ابرار و اسامی ایشان درین کتاب ملایم نبود در موضع خود معلوم کرده و العجب موجب اخبار صاحب
شریعت حیث قال علیه الصلوة و السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم
و هم قادرون علی ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة چون عوام شیراز بقتل سید
بیگناه استبشار کردند و مجاهر بشکفت شامت مقدم اوست که در شیراز غلا و قحط حادث شد اگر چه او
از سید با منع نشود و اما در مرتع مربع خصب و رحمت شرف ثمره یا بند و در مربع شفاعت مربع شنیده
و اما مدت سال امساک باران عام شد و مزبان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم از لانعام از جهتان انعام محبس کردانید در ابن سحاب در تغذیه بوستان ستان البنات بستان
نوا لبان نبات ربیع را مشلول نکرد و اطفال نبات همچون منظر از زمان تکمیل اجزا ماند بر شد
و از شدت تاثیر انجر واداد خشه از حجم مسام جبال در رسیده افتاد و چه سنگدلی بود که ازخیم با آب

پله غلام نیک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض و زروع بگلبد از علیل چرا و که منوار قهر باد شاه تها
بود ع اما علی سفر الاعدا من زاد کوبان بر کشتها نیرباهی تا تغش می آورد ند و نا حضرت از سیل بر
بر سید اشت در برجا ان تخم غم و حزن میکاشت بخرد ار کندم که در زمان حکومت سید سید و سنا
شیراز می بها داشت بمبلغ یکهزار و دولت سیا از اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام سیع
غری کردندی و میت ملت بر خشری ثابت واشندی مثل هست که جابر را هبر به خر بدرا یکان
نزدیک بود که حکایت محل مثا بود که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال
خلایق در ربیع انقضا له جراد مسکه چون می ساختند و در خریف حجیج ذبایح سد الرمق حاصل میکردند
که غیرت اهل ممسوخ بود لضامت بشره و طراوت سحنه ممسوخ شده در روایا و بیوت و منضا
و میان محلات و اسواق چندین هزار مرد و زن افتاده در ارزدی نان جان داده تمامت
و متمولان با جمال غره و خافت کشته آبا و امهات اولاد را در معرض اندک مقدار روت
سیفرو خت ع آن اشکه همه خبر جانش با بابت ارزان کنید که نرخ همه ارزان کرد و کار و بناکم تو
دشوار کرفتی بر خود و کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد ع بیت چون علیک فان کل شدیده
ان لم تشدد ها علیک تهون ع بیت ولیقن ان الکد هو کاس غ بالکره شک و بالرضا سیکون بیت
مدار زیادت ار صدو هزار تن از نفس و اهل الملک و ولایات بواطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشید
و جماعتی که ایشان را قدرت ارزه بود و در کلی احوال رنجور و شکسته خاطر بود بعد از اشتغال
و اشناسند بر ایشان مشکل چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت و زن بطاش
دکر باز چون اب حیات بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عطاء و ور قضا و داعیه طریق الرشد و صوا
مرا نیه بکمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را از مقام ملیه انقادر از اسم تا وت
عبودیت نا در جی کند و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
در شان شان شارق ولاحق کرد و بر حسب اقتضا دهت و معلوم انبا عصر از حضرت والاجوار تام
لا واقع شود و امداد یوس و شکت متوقع و الاقدار الا سرادقات الاله الخلق والامر
بود به بدانند و در مدیه تعلق ایشان که در مدار قدرت باشد بکمل العمرا هرا سبب

کمتر نمود حجاب غیبا از مجاورات منبر بکسو کرد و روز کار خود و مینک مجاورات اعمال شهر ایر
شیر بهو بدا او سبب کر اشبا دانسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر از تقاعد عهد
ادرم تا این دم هر کس که بمنی صالح و مخیله جمیل با خیری در باره غیری اقدام نمود الفش
بر صفحه مدار افلاک منتقل است و سخاوت آفتاب خارج مرکز شباک گشته و اکر بر خلاف
دامراره جوری از وی در وجود آمد نا القضا و خار رعادت او و مصلحت خود را در ضمن ان نفع
داشته هم در حاصل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان ملامت و سعیه عبرت خلایق
و عبرت خالق آمده و لامحاله یوم تبلی السرایر از شاخسار سام خساره ثمره اعمال شقاوت وزره خبر کر
غره مر المذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و بر هان این دلیل
و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود
ان جماعت در زیر چند روز ایام و کیال و کلد کوب فلک لا ابالی تار بلوان و بود و اشعاش نوع
و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما ملاوت حیات ابرات
حمات معا و منه زران معاملتی بار بیع و الکتاب بریح متمم و شد تا شد آب در زیر این منفذی و حشی
صفه بر فلک متصدی مستطیل و چنتی نفقا فی الارض او سلما فی السما و عاقبت سر در جهان نمر
بیرون کردند بوبیا سا ایلخانی موسوم کشت و صورت چنان بود که لیبرش بسوز در جنه ملبوح بنا فر
بود و بیچ خواب و طعام کریخته فا سدار دو شد شعر و کان النوم یکفیه لنشیت شمله یجف او کان
النوم و المواب استعانت بخدمت بوقا بر واتش عضب او که قابل انطفا نبود بر فلک شعله کشید
و بر قوات سید که بجنایت و تضییع دولت خود مشیر و متاسف کشت و انطاق تعقب جمایت
بر صبا اشغام رت او را در زیر جناح ملاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم طی
و نهار خود کردانید و در سلک حضرت صاحبان و قربا تابک آلپش و نجاد از سفتا فرسوده
بر قیل بکماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که با بزه را بر خلاف پاساجینکز خان چون دل
مهوقا انکشته شیر تیغ را چو نکهت سر بر شتاقا پاره کرد و اکر بر جرکت منکر اعتبار رود و بیجار از تعفو
و اعاده مقابله فرمایم و بکر شاهزادکان و خواتین که بر او رغبت از او زیادت با شند از ضیع طوعت عدو تا تخطیه با

مطالب در غایب خود را طالب کرد. از عون و رحمت شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد با چشم
او خواست که گرد از زمین و زمان برآورد و تیغ آبدار آب دولت مخالفان تیره کرد و اند مخالفت را از
نخل شاه امید سر کارث بر لشکر احضار اتابک مخالفان سید شهید فرمود و بر ازنکاب اجرمت بلاجرم
شهید شد و با او کاخ خاتون پیغام فرستاد که چون آتش تکناج شاه حکم بر لشکر ذکر کرده و بکاشته با فضل
آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر رقع نرقع کرد بر چهره بکذاشت او بسیدت مشغول کرده
وحشت وحشت او را از غالب تغزار در کرد آب اواب اعداد زد و جاهی از این است
کرد و در عرض تمام جواب فرستاد که در باره عفو بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا اقدام
رود و مهمات الو ایها ختم اشیر با اتابک فرستاد و ملاطفها کرد و در مسارعت جهد کن حضرت مبالغت
استعجال نمود چون لشکر از رسید کوه بیک جرعه آب رکنا با داش صحبت او فرو نشست و کلام
بلیغ فراموش کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد و تفضلات و عطیات او را با خود یکی کرد
و مهرها افراطیف نمود و معاذیر اجماع طوایف مستمسک کشت و کیفیت عراقیات را مصوب معتقد
خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و معاونت ایشان و مساعدت او که معتبر ترین خواتین ترکان بود
ببداشت که بدین اندیشه طراز مسند سرای او کنند و از حضرت ایلخانی منشور عفو حاصل کرد و بصورت محضر
چون دربار به سر جانب شیر محضر و امها باعث استشاطت و غضب ایلخانی و عناد بوقا مشتعل شد
تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای
و جیور غونامی و حسام الدین قزوینی بتفحص چون بکناه رسیده و استخراج اموال خزانه و
اتابک بهانه بشیراز آمدند و خواجگان در سلسله وو شاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و
اعمال و مهمات امور و سجلات اموال پیش گرفت اما اتابک بسبیل خشونت حکایت غیبو شد کرد
و جهر و سر جان بود و اسم سلطنت و نشانه خواجگان با ذکاوفطنت شد بر مدارک محولات و محلات
احوال مشغول و از طرف خصمان که ایشان معارضه و مغالبه حاضر شد اعوان اتابک خدمات
تقدیم کردند اول وجوه خزانه را تحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پر جهت علم
منتظر اتابک با ایلچیان بصوب حضرت ارزان خواهد بود سخن رسید و از جواب حکم یاسا لاکا

شد شوند و چون افسون موافق غبطت مال و مصلحت حال رجال شد و حمیت اصفهانات را مقدم
و اشغند خود ناکاه قتان خنجاجی از بندکی حضرت مانند عقاب طیران رسید با برلیغ مشتمل بر آنکه
وا انداز و حل از رار اسرار و خلع عذار و حکم شده که مرکوب ابش را چلبور گرفته از شیراز بیرون آورد
ذ[ل] وودع و بار الس ترا ما لعد برا الا مریع الکلیل فی حال الکری قتان از مرکوب فرود نیامده
سراپرده همیون اتابک بجهر آباد نقل کرد و مجال عذر و تسویف در ننگ اهبزی و تضعیف ننگ
روز دیگر وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست
چون اشک از دیده روان کشت شعر رحلت و زادت عطلی وراءه لعدک باز البلدان اسیر
الهوشار را نفرهمی آباد و رابطه و رانی امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارغان و حکام شیراز
در خدمت رکاب او بود و چون خبر بتبریز رسید هولاکو خاتون کران خود را با ممالیک
و جلال الدین ارقان و خواجگان که اگر فتنه در استخفاف میان الواق برآورد و اتابک
و خدمت نکنشی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد محل قبول نیفتاد و اتابک در دژ
کیتی جاه دفیر کون در رسیده بود لم یسرفیه الا الشهاب و لا الاحبال
شهر آمی و دو ماه زبان بسته از ننگ و بدنامی عازم خدمت بوقا شد تا از طریق عذر
او را از این تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه خواجه سرای از ان شاهزاده منکوتیمور اعلام وصول
اتابک را برفت و خبر داد که سرو این چمن سایه می کستر و ماه برین انجمن طلوع میفرماید بوقا
چو خبر یافت برای مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و او را بتواضع آفات
کرده زانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرا را اعتف چو بیا یاد فرمود
مکه خاتون ما را در شب هنگامی بخانه چون من امیری فرا چو آورد اگر بحضور من مصلحتی منوط
بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحیری در صورت تعظیم کار آن و
مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت فرماید چون روز ببر ساع
بر رقص خروس و مرغ قرابازی در نهان همی بر حکمت سرا اسپری شد چو غبار
است اشنا نمود هیچ تا بمارو دیو از چاه شب دلو سیمین برپشت نمود هیچ بر غوجی آفتاب در

از روی آسمان بر چند لی طلوع گشت و با سادات انجمنه ضیا الحق انجم را چیلا منشی کرد و متفرق
کردانید مذ حکم برلیغ شد تا اتابک در یرغو حاضر شود و بنام سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در سو
یارغو بخیم نماید و طای در حضرت تقنع نموده عرضه داشت که سعد و س خان با او دران حکومه همبر نشد اگر
وی کماهی نما و رسند و موجب آن اعزاز ارباب اغراض نتواند بود و جلال الدین ارغان [illegible]
وارو رواج حصیت بآتش و ازد از قبل او در یارغو حاضر کرده و بحکم برلیغ جلال الدین و خواجگان
شیراز و پسر سید را احضار کردند و نواب اتابک سو جلیا و حکام برات ساحت خود را بنظر عرض
رسانیدند و در مبدا سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخار و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین
بر بار اعتقاد و جواب محکم در مقابله او ز ارباب سر آزار بر موضع ازار زدند و ممالیک عماد برس جلادان
موکل شده تا القا و محابا کردند و ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در حضرت ضرب [illegible]
نمودند و معترف نشد پس جلال الدین در عذابات عذاب کشید تا در رباط بر غوب بیاد طوات [illegible]
از ان احوال استفسار رود تا اتابک بهانه کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار [illegible]
واظهار کمال فرزانگی است چه در این مقول مضطرب و [illegible] دلیل ثبوت جرائم [illegible] شعر امیر [illegible]
فان القبر منجة و من وراء ظلام اللیل نهار بهیهات این تقریر را مفید آمدی کار جلد بود و الام ضرب
بجلع و بهر الظم و الاخشاب [illegible] بود و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم بود [illegible]
منمود چون سه مرتبه تقدیم یافت زبان بالسباب و دشنام دراز گردانید و قذف و تعرض اعراض [illegible]
در تقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که [illegible]
موبهمه کردیم که علو برا از میانه بر داریم و باتفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر [illegible]
زمانه که دقایق معذرت ما بایجاب و قبول نه پیوندد و بطلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال [illegible]
دانیم و بضرورت مجاهره و عصیان گفتیم و در سلطنت عرف شحنه را بر جزیره قیس جا شتیم و عمارت قلعه
در خراسان امش گرفت چه بر بیند خصوم از شهادت یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم [illegible]
دیگران تکذیب کردند که محض طمع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا انگیخته لاجرم [illegible]
رضا [illegible] از کروچ سید مظلوم با کاسر از بر دار آمده تا دار [illegible] انتشار [illegible]

میان [illegible] کرد تفریق مقتضی طبیعت است و اتراب بر سر شه خاک منصب کرد [illegible] القدر
[illegible] این فشم آمد که در شمارش دیگران بعلت اکثر بقایا المیوکات برایشان متوجه بود و چند نفر آن
کرد و بجان امان نیافتند پس حکم برلیغ شد که اتابک و انصار و موفقان او هرچه تومان زر در عوض
فروش سید با او داده رسانند و سه تومان بانیام سید جمال الدین [illegible] معین شد و برلیغ بر تسمیه و تفصیل
مشروح و مبین که هر یک از طایفه بر حسب حریت و اندازه ثروت چه مقدار از وجوه و چند تمثات
مخالفان و در کشاکش [illegible] و معرض مطالبات آمدند و معامله خسر الدنیا والاخرة [illegible] معلوم و محقق
شد و شط التدریج وجوه آن احالات باضعاف مضاعف مستخلص و عرض و مال عرض هبا شد [illegible]
تا زمان دولت کیخاتو خان ایلچیان از کثرت تحصیل بقایا آن وجوه [illegible] سید [illegible]
بر ایشان [illegible] و الظلم عاقبته وخیمة و باریک الظلام [illegible] بر احوال چون یکسال و چند ماه بگذشت تا بک
ابش را امراض مختلفه روی نمود و قهرمان روح حیوانی از مدبر ممالک قالب فامر گشت و [illegible]
در صفحه ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست و گلبن دولت سلغری
بتند باد حوادث [illegible] شد و روز سعادت چون شام کربت [illegible] و عاقبت آثار [illegible]
برقی و بیش نبود که دریک ساعت متلاشی گشت با ابرکه زود در گذشت لمؤلفه چنانکه بگذرد باد [illegible]
و این بیت که چو نوعروس حسنات [illegible] حال شد [illegible] ان الزمان [illegible] عجابته [illegible]
دنیا و [illegible] الراس ان الحدید [illegible] طول اخلاقها الا یفسدون ولکن یفسد الناس [illegible]
[illegible] در رسم مغول هر چند [illegible] جهان [illegible] دفن کردند [illegible] زر و سیم [illegible]
لعل با ارحیق ساغر [illegible] ساختند و ذلک وقع فی سنة خمس و ثمانین و ستمائه و مدت ملک او
[illegible] سال بود شعر وکم بین مقلیة النواحی بکبل الجنادل و الرمال [illegible]
قبل الفقد [illegible] ولو کان النساء کمثل یدی لفضلت النساء علی الرجال [illegible]
منصب [illegible] سلکون [illegible]
کافی [illegible] ان ملکه عصر [illegible] و عقیله سلطنت
وحاقله ال سلغر [illegible] ممالک مملکت فارس سید [illegible] این چند بیت [illegible] نظم [illegible]

کردانید وامیت **لمولفه** بخت را اگر بخت بودی کی شدی شه زو جدا • تاج را گر دیده بودی زان بپس
بکرستی • وارث ملک سلیمان رفت در خاک اندریغ • کو سلیمان تا بران ملقیس خوش بگریستی • چرخ را
بخشم کوکب واشک شفق • شاید ار گر در غم اماهوش بگریستی • کوس نوبت گر بنالد مالهٔ حوراء
جام مجلس کو که اندر ماتمش بگریستی • گل بیا در روی او چون چهره خون آلود کرد • شاید ار نرگس بجای
کش بگریستی • بر شیراز مراسم عزا چنان بانواع بتقدیم رسانیدند • و اه دود و آسمان معنبر و گرد بر دود فلک
اثیر پیوست • ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک انجم گون • چون شب کسوت نیلی پوشیدند • و در مساجد
محافل سر روز ختمات قران • و خدمات با نواع احسان بجای آوردند • و مثوبات از آن تحفه روان
شاهنشاهی فرستادند • در خیال اعتبار مرثیه چند در سلک الفاظ اتفاق انشا افتاد • فرو نکید خاک
خانگهی منی **لمولفه** بنالد بسی سال در باغ بان • که از باغ باشد جدا باغبان • ببالا و دوش ما کو
مرغزار • بنالد ز شوق و درون مرغزار • بسی در چمن گل بپاشد صبا • که بر رسته باشد گل از خاک ما •
بسا آب در جوی کرد و روان • بکند ناله بر شاخ مرغ نوان • که ای رفته در خاک با دهشت او
کرده ناکام جان گشت • بجائی که گلبن بهار آمده است • بو هم باد عنبر نثار آمده است • شده ارغوان
باده و لاله جام • لب غنچه از ار رشته بکام • چه خوش آنکه گنجید و پوشید و جوز و چوبا دست
در دو جنگ آنکه اندوخت و اندر افشاند • ز آنکس که جان سوخت تا ساختش • جهان بر فرزند
ای پدر خرد فسوس جهان پر خرد کی عزد • کرا در جهان چشم بینش و گمی است • که خود کار او هم
ساغر دمی آب جهان ساغری دران و ما باده خوارند • ساغر دمی عمر با عم گذار • بجنس و بجای معطر
بین • که با باز جان افرین افرین • چو پر زیر دستی ترا دست است • کنون دست کیر که تو را
دست هست • بجنگ کرای ولی بد مرد • که اندوه نه چند نصیحه شنو • در حال رحلت و میت فرمود
تا املاک موروث را بجهار ارباع قسمت کنند • و قسم از آن بغیب خزان شاهزاده کرد و چهار
والتقاید قسمی حصه ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طالع پس منکو تیمور • صد هزار دینار حبوب
که از عهد صاحب پاجن از املاک حومه و سدس از باب بنیاد دل داشته بودند بر قرار سابق اجر گردانیدم
۱۳۳
فرمودند • و مستاو رات علی الفقط مقسوم • بعد از اندک بقیه و التخانه آتابکی روی در انحطاط نهاد •

دارا آیین سلطنت و عدت و ابهت مملکت • همین آوای کوس میان تهی • بر رسم نوبت به
۱۰
امد **لمولفه** خور خمان کوس میکوید بآواز بلند • پس بود این پنج نوبت نوبت • دور روزگار وا عتبار
خود را بشنو اد کر و شو ذلک لیس ببدیع من شیم الزمان المختال • و عادات الفلک المغتال • و دوما
گل فرخنده برز شده و عقیب گل نزول زحال • دنیا کاشانه محنت و لهب و محل طوارق نکبت • و هو محن
۲۲
او مخیف عوایق **لمولفه** الا صروف کدیر قیا عوایق • وان کیوا فی امر و لبوایق • شراب ناب او
زهرت خمار برش • و گل طرب پراسر نیزی خار در پی • شنا و لیش بانده و منغص • و در دلفتش چون از دو لاب
اشفاق در آرد • طوق محنت را مجنح غلط غلطم چه جا مح است • ای صورت پیرایه مجاز دار و
انبعارات بسیار تکلف • زحمت او حین رنج و ملالت • و مستلذات با لذات محض اند و مختار
۱۰
عسر و لغمها خس • و ام نامر و لیس با لمحمود • و تحت اقبالها الماء بیسیف او سحابه صعب • او ز بار و لطیف شعر
۳۴
من الصافر • و تهی خائفه من المنواظیر بلا نفع الرطب • و لثبة او بارها ملازمه طلال • و استقرار حال
در خانه محال دبیران انتقال است • که در نفس انسانی قوای شهوانی مسد شوقی • منیل مطمع
و ملعبی • و منکی شی و اکر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما مختار اعلوم است که
تا مجاز لیف معده التی هی معدة للهضم الثانی • رنج خواد و محنت جوع مبتلا نشود • تا جگر بر آتش عطش کباب
نگردد • از لقمه غذائی مواقق باجرعه آب فراح آسایش و لذت صورت نبندد • تا جسم بحرارت سورا
انفعال نپذیرد • از نعمت اکتسا و ترتیب لفرا خور لباس بر خاطر نگذرد • تا نفس مغبون و دوام شهوت
و علق • و اسیر تنازع شهوت و شبق نباشد • بر ساطت و غدغه مجری منی محس لذت نخواهد بود • پس نفس
در مبادی این تمنی • و تصدی لذات عرضی شش فن الام و اسقام بوده • و سلیم عقل صحیح مزاج
که معالجات امراض • وا زالت اوصاب را راحت و لذت نخواند • بار معانی حکما نظر انگشت مراد
ارین اعراض بانتواب • و راحات پرثواب کرامت کناد • و توفیق توجه بعالم بقا معراج
و نس تکلف و رباتو احتظا مطالعه جلایا قدسی و لذات حقیقی • بعد از آلاحظه زوال و فنا ارزانی
دارد • انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق • و بتحقیق الامانی حقیق • حکام شیراز چند مدید بواسطه
ورع شرور دیکه یکر ملازمت اردو منود ندید • و فرزند متیمار اندوخته شد • در مدارج این قضایا طوفانی عاشقانه

غرف ابنائی در بندگی حضرت شاه فته بود و بوفا از تخیلات فاسده و توهمات بیجا بر خلاف سکر و زر [illegible]
در امور حکومت انقیاد می جست چنانچه ذکر آن در موضع خود مسطور است و حکام شیراز بر عادت با ایشان [illegible]
هر جا قدم در خطه منازعت نهادند فاخطط مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری [illegible] نهادند و بر حیث و حیات
طوغان التجا نمودند ایشان را او سلطنت شده در بندگی حضرت اشرف گستاخی رسانیدند بالتماس [illegible]
حکومت ممالک بر و بحر ما بندگان مفوض شود تا پانصد تومان زر از تواجی اموال چند ساله و مواضع توفیرات [illegible]
رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان برلیغ نافذ شد و موجلکا داده ساربان و جوهر [illegible]
تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود [illegible]
با ایشان بفرستاد و چون بحد فارس رسیدند قوام الدین تگار که را از آنجا و تقدم [illegible]
حکومت شیراز عوض یافت و پانصد در رود و دریغ خاک [illegible]
شیخ قال الاجل قیل فالعدو قال الامل و قال علیه الصلوة والسلام ان المنایا قاطعات للآمال
مدینا لاجال [illegible] دستور خراسان [illegible] خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف
و نظام الدین ابوبکر [illegible] در خدمت امرا [illegible] بشیراز آمدند و مستدرکان [illegible]
و در کار کتب و [illegible] امور [illegible] و تحریض سعادت [illegible] در دار الملک [illegible]
آنچه با سغاقان و متعلقان ایشان براه خدمت [illegible] و علوفات اخراجات انداخته بودند
انتجاع ان سعی کردند [illegible] و احتیاط و موده اما از [illegible] و علی هذا از [illegible]
بجز بر ایشان تقصیر [illegible] روی نمودند و همان تسوید اوراق و تکثیر اشغال [illegible]
جمیع و من ذلک [illegible] فایده [illegible] سرمایه حاصل جهان [illegible] من ذلکش [illegible]
ندامت یافت حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود اموال
بقایا المبرکات که در صنادیق خزانه مختوم [illegible] صحایف دفاتر بالوف [illegible]
در دواوین و قرار بطه مرقوم گشت ساربان و جوهر [illegible] المقدار مال که بطریق [illegible]
حاصل شده بود متوجه [illegible] گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال [illegible]
محاسبات بکذاشتند و جوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود [illegible] استحالت [illegible]

بطلوع

چگونه نقل تواند کرد و تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد و تبرز او را در ارات و مساعات [illegible]
کرد و روز نامچه حال خود را اندکی مدتی می مزج کردانید تا احکام حوادث و نوائب پیش گرفت و چیزی
العیر والنزوان بیرون [illegible] سال [illegible] سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کل ممالک شد و ملوک اطراف
و اشراف امم را مستاصل کردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و بجهت نسق کار شیراز
جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را انجا فرستاد و حکام ملک تا اصفهان مراسم استقبال تلقی
نمودند و از خاطره باز خواست ایشان با انواع خدمات و تحف [illegible] و لا [illegible] الندیم
او معارف الاجل جوشی در اول ملاقات علت تقصیر در اداء مال و مهاونه و مدارات ارباب
بلوکات فخر الدین مبارکشاه و محمد [illegible] و شمس الدین حسین و پسرش [illegible] چون گرگ یوسف
پیکنا بود در پرستش گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین [illegible] صیانت نفس
و تعویق در قتل [illegible] حجت داد [illegible] صد تومان مال را از توفیرات ملک بخزانه رسانند تا ایشان را
با توکیل بدار الملک آوردند و در آن در باره حق خویش [illegible] شد نرجو النجاة [illegible]
سالکها ان السفینه لا تجری علی الیبس [illegible] عمال و متصرفان و ارباب ثروت [illegible] در شکنجه عقوبت
آوردند و با [illegible] ظلم و اصطلام تیغ [illegible] تعرض املاک اشتغال نمودند [illegible]
بر [illegible] تمامت ممالک از زبان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین [illegible]
و مطالبه [illegible] جمیع ان محاسبات [illegible] از صدق حق محض بود و بدین ذلک ان عقوبات خاص و عام
نهادند و چنین خبر خطیر را از [illegible] عاقبت [illegible] کذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البرئ و شر البلاد
ما لیس فیه خصب ولا امن القضیه [illegible] که فلان [illegible] املاک [illegible]
دارد [illegible] بطریق [illegible] ارباب اطراف [illegible]
بر اعمال [illegible] این مبلغ [illegible]
آغاز نهاد [illegible] سعادت [illegible] سال [illegible] با انواع استخفاف [illegible]
[illegible] ربنا رفع عنا العذاب انا مومنون [illegible] شعر و القلب فی ولع والدمع [illegible]
و با [illegible] کشید [illegible] بر منظره طلوع فجر [illegible] اللهم [illegible] فیه یکون وراء فرج قریب

دهد کرده و گوش و هوش بر وریچه شعر اذا بلغ المراد منها بافرج بعدها الفرج المظلاء نهاده حتی
ابواحمد کاتب وران استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج در رسوم النقات
زنار عجز نافیه عن آل الرجاء عن اقبضه حال همگنان امر ازین مصادره قریب پنجاه تومان آل وجه
تومان دیگر و وبال بحصول پیوسته با فرا ... از ... استغراق وجه ایا منبوات ساخت
زحمه الوقتی مستکره و سلطنت مال ... اهر شوری تو روزی ازین سند عمر ... بین ... سنجر
اما جو اقتضا کار کرده بود و سعد در ... شد ... محمد در واقع و تدبیر غیر واقع برای صواب
زند و اندیشه ... با اقتضا اهتمام ... کار ... ما ... امیر المومنین علی علیه السلام
صواب ... ما بالدول و مذهب ... از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرد و ازین ...
مبلغی با مضاف ... و بر ... مقدور بود لعل آورد از جمله دوازده تومان زر ...
نیشابوری از ان محله الدین سمرقندی ... فراهم آورده بود ... بعث از ...
یکی از او ساط الناس مدفون کرده چنانچه ... با ... شمال ... سازند ... کو ...
در ... منهمن ... از معنی شعر اذا ما ... السر عند ... فانک من ... السراوات
حافظ ... کس ... کرده بر داشت و از ان ... اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله و یاکل
المال غیر من جمعه ابن محمد الدین ... و شیخ ... و ... چون یحیی برمک در ...
و معن زائده در ... و قیس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس حنف در حلم و
در ادب و ... در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر حکم ... اول ...
بود ... عمر او از ستین بر گذشته ... از ... و ... رنگین روز گذاشته برادانی
طعام من لم یطعم ... بر خوانده ... کوزه آب افسون و من ... نقش کرده در ...
سائل از انواع المهر حاجت جواب ... و کیف ... من ... الحجاب ... و در ...
والواب ... فی ... یوما ... فقال ... در حالت ... اغلیل غذا ...
فاعت فرموده ... اللهم من ... الواجب ... من غیر ... فی
بدیدار ... حضور ... هنگام مجلس بزم ... و ... و بس الشراب ... وحنات

فات ... خوان اکالون للسحت مبسوط کردی و شاد ... سماعون للکذب ظاهر فرمودی شعر
خوان کالمصاحف ... علیه ... امثال العنوره و روحه سم مطرب سماع مرتب داشتی و ...
شعرا را اجازت ... از موظف بر گوشه مجلس او شراب انشا ... ذهر ... خوان آل ...
... و کباب خوردی و خدم از ... او ... حفظ ... و لا ... بو ...
بر ... کربه چون ... شیره او ... چو موش از ... گربه ... اگر کسی از
کوزه او آب ... کردی آبروی او را مثل ... بر ... و قال المرتضی علی علیه السلام
... المال اشد من ... الما ... شیخ ... من ... و من ... الساعات فی جمع المال ... فقر
ما ... الفقر و ... و دشمن ... بود ... از ... او را ... میرساند و ...
... قرصه آفتاب که رایگان ممالک ... بر ... می پوشاند شعر ایا جامع المال
من ... و ... فی ... ... من بعد من ... چون ... چاره ... ... خلف
در روزگار ... سلف ... و ... ... و ... من ... و التزام حدیث
... و متوسط و ... حارز ... ... الکافرین ... ...
... هنگام ... در ... مراجعه ساعات شب و روز ... فایق و ...
حساب کردی قال النبی علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربا ... گفته اند شر المال ما ... یک
... و ... شعر ... الکسا ... و مالک ان ... و ... ذلک ...
ان ... فان الدهر ... ال کسا ... از ... استماع ... چون زر را
بر ... مرحوم ... کرده ... روز ... نظاره ... در ... بر
اندوخته و زر ... و ... و ... سنگ بر دل نهاد ... چشم ... بر ... و پنهان زر ...
... و ... در ... کنا ... و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیر
لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او ... شعر ... الزمان ...
... المال ... و لکن ... للئام ... الله ... اولاد ...
... که ... هلو ... از شوارع ... و ... ... و ... کرد ...

سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت اجمع کثرا لاستظهار امری و از خار میری ساکن
می افسوس کرد اینچنین گنج از سیم و زر و بواقیت و در ر نهند نه از حجر و مدر کوهی و ریگ در پهلول خنده زد
و گفت ایشان که چندین خزاین دو خاین نهاده اند و در حسد و قهر در را اغلاق محافظت آن قفل عمر صرف
چون خود از آن انتفاع نمی گیرند و دیگران از آن همیرسانند با سنگ و خاشاک خاشاک مساویست بل از
خاک فایده متوقع و منتظر است و در جهان زر و جواهر بدون سیج منفعت منصور نیست قال الله تعالی والذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال ارسطالیس الفضة
ینبوع الاحزان و حق این روحیت اتفاق افتاد ملک افلاطون شنیدست ان تحلی هذا العیش جامع
فحلل کل ما تری فمرک محصر لمن تعتبر الاموال ملک فانیه فانک مثل المال لا شک تعتبر از زر و جوهر
برسید فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب و الفضة و سایر الاحجار
واللئیم من استوی عنده الذهب و الفضة و سایر الاحجار کریم آنکه میل همت بلند او از زر و سحار زر
خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید حکما
هرچند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر و مانت همت و لوم طبعت او تحریر فرموده
اما استفاده را شامل است که اگر هوشمندی موفق انتقاد این تحریر را در محل تدبیر محک تفکر زند معلوم
کرد اند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و مدار منضبط و مقیم شود و بر بحر
واکثار کی طالب للیل اقبال کند و عروس آرزو را کی طالب الوصل استقبال نماید و بنا مار بنیاد و سیاه
ولکندم مثاجو فروش است چنانکه گفته اند شعر هی فتا الفناء الا تو دعا ما لم تو دعنا و عهدنا بلدهراوا
و ماده ازاو رنا و حاملنا الیه او اشرینا دانا غنا او ابا عنا پال نادیه سعادت دو جهانی است و سازنده اسباب
صورت در عالم فانی چون در وی مرد خصل دید تکیه از عمر معتدر حظی باید اول قوت مهست و الاحزغ
خیز و ای نفس بر دار و عقاب را از خیر و خیری بگذار و پس خورد و دوستان و زیر دوستان بر
متمتع و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات او میسر آن که در حکمت علی بواسطه خاصیت حدادت مذکور
مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کرده و چون از سر اچه خرد در که بوش
ملیش اندک است و مال و مالش اوکی بعضها متعرة عن نقمتها و صولتها نابعه لدولتها مقام

چو مند و در میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک
ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی
المروة للفتی قال الصیون علی التبدل لقسط لا شئ انفع للفتی من ماله یقضی حوایجه و یجلب الشغل و ازین
بد الزمان لسهمه غارت الدراهم و دون ذلک ترسیده اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و حاکم
مظلوم و مجرم مذموم مهر در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه
اسلوب سالبان و رد غصاب عالمیان رنجور دل و منغص خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه غایت و ندامت
و حسرت جاوید حاصل چیست حاصل زبوس که زمین و زمین وارث نیست هم سند و ناکام دیس و در هیجان این
ابیات زبان خاطر املا کرد و لله لیس و زر رشد و همچو طفلکان مغرور بهبوی انکه شوی سیر و صاحب شهر آزرن
اگر دو اب برزم مفتخر شدی نشدی خلاید سک اقبال فرح اسیر ازان چرا است عمر عزیزی که کربسد
فی ان آنکه خرید رود صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز اربر اوری نفسی بخور و چو جیب عروسان
جهان معطر ازان برون ز سد رمق هر چه هست در دنیا بار بروی قناعت که خاک بهتر ازان تغوذ با الله
من مال الناعس صوب الانتفاع و ستم الما بوسم الضیاع و هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و عبرة
مزدجر لمن وعاها و کرده کفایة لمن تفکر فیها باکرای السدید و ذکر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید حکمه
چون از تحصیل اموال و تشتت امال و قتل و نکال و غارت و ازلال فارغ شد تا تمام ممالک عرب
نادر بصر و لایت قهرستی جمیع املاک اخوان از قری و مزارع و سیاه و دواب و طواحین و دار اسبیع حو
حوی و نحوس بر نظم آورد و تمامت اشجار بساتین از مثمرات مخلات و سبلات که مخایل
اگر موا هنکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل و اثبات ناکردم که کرمت الله عیبت الکرام
الکرام فتیم پاک اوست و غیر مثمرات چنار و سپیدار و عیاشام و عرعر بعداد کرده تا در حضرت
ایلخان ظاهر گردد که بر جزئیات احوال ممالک تا به چه حد وقوف حاصل کرده و چون بر
حزم تو هم تغری الاعالی خبر از نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر و تیر فلک
از تشحیح درایت و تشقیح سیاقت ایشان هنگام انتظام مصالح جمهور و کشف معضلات
امور از روی انفعال رقم لا تجری بر مذالک ذهن و ذکا خود کشیدی و در تقریر باقی

محاسبه‌ می‌شنه عجز دالکما ر وروجه بهادی و درار المصلیه کتابت ایشان عبد الحمید کاتب ملازم شب
تا مخلص غیازی طرف محمل بگشت بر کوشر اینجا گذران در سر تیغ خونفشان کرد اند و سر را بکام
از کنگره درواز دار الملک فرداو بخت وچندان بکمال کفایت و فرط درایت معقد و مرتکب
نیامد و رای در و رهین عاقبت اندیش نکته باب دافع و مانع گشت و بر وزیرمن سپید کاران حقیقت
تحفه طلبنا قوم رجوا ان یقوموا بکلا لحب علینا فلم یقوموا منقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ
ایرو زرا ایراد کرده امد و از وفات صاحب معظم سیف الدین یوسف که انتظام ملکش دستور ملک
درین بود و منتهی ز ربیع الاخر تاسع عشر سال ستمایه تسعه و ثمانین بود و دنیا و اهل غفلت دنیا بر هم
محنت و نکبت است و روزگار ریه پدر از ذره فتنه و شور و محن و مشقت مبدان و ایم از خود غافل
و دور و هم و الم ناکامی و اندوه ناپایدار کجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما
لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة
الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا انما الدنیا کمثل الوردیعة جمیع الاماننیک فیها خدیعة فلا تغتر
بالدنیا وفیها فانما هو الاسراب بقیعة پس اهل ازین علامات و حالات یکی اعتبار کیرد و دیده
بصیرت باز کن و ترک چندین بهمت وار تکبر و نصفر او شیا او چون اطفال خورسند باش
و مکلوه مرغش مثل مذاق بیت متغیر مکردان و در خواب حرص خیال ارز زوما و دراز چند منی و از بر
خوش امد جاهلان پر سد معایب دیگران چه تنبیهی شعر فما حسن ان یعذر المرء نفسه ولیس من
سایر الناس عاذر و از سر جهالت چندین ستیزه و چون مینح هری و صید اکرم در خواب کفته طبا
طبا حواخوا حوا اند فقال کوا استیقظ فضحک لا یح فجلت ادم طب آلکر ساعته الفجر از خواب غفلت برخیز
مپندار پرومی و هنر ادمی بکرم شد چو بر تو خو و ملک سید بدانکر قم برخیز تو کیستی که بری نام مردمان بتیغ
ندیدنی که زنه لاف از کرم برخیز بخواهی انکه چو سکه دفتای کرم خوری تکوب امن سر دار از برخیز
برخیز الفنا العد توفیق حمد و ارشدنا طریق رشد و رزقنا هدایه التحقیق من عنده بحق محمد رسول
الله خاتم الانبیاء من الضلاله الجدیده و جده و الصلوه والسلام علیه و علی اله ما فاح الریاحین بر جذه
موضع چون ارغون خان صاحب دیوان را او را الله علیه شتابیب عفرانه بیاسا رسانید

بو

بو فاکه غیر این نکبت از شست او بود و بر خاستن ابن فتنه از شست او بحکم یرلیغ از آب آمو
تا حد و مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت او در آمد و از حضرت ملقب چنانک
موسوم شد حکم یافت که تا شه گناه بزرگ از ارتکاب ننماید در بار عو جز پادشاه کسی سخن او نشنود
و به آل تمغا او احکام یرلیغ را ممنوع ندارد و سکاف اوراق انقاد یرلیغ مطاع و متبع شناسند و از
لطف لبوس عالم خاک ار نظر کند از سپید خود ساز و دارزوه جوز کند اکسیر اعظم است حقیقه چنانک
زیر اکر بر جا مشیش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین
مستوفی براه نیابت و اسم کتابت ملازم درگاه شدند و منصب و ترکی بود و حسب عاقل فکر بعید الفرم
و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تشیید احکام و تمشیت مصالح ملکت
قاعده نهاد که دیگران حریده سپیده سعید روزگار تا مختتم ادوار پاید از خواهد بود و از تاثیر عدل و سیاست
او بازار را با تهور نظر معاشقت افتاد و اهدا و عالم بساط مجاز حب و مسالمت گسترده بدست
کرخواهد سیاست او کند و دیده باز استبداد حمام بمسالک ممالک بسیط را تنقطا و لان فرط مهابت
و فر اولان هیبت شهامت خود بجهی و محروز داشت و اکت بامی او رزمین ورنها ز اطایر کش
کوته خیال ضمیر کسوت انجمن بر قامت او صاف او بریده شعر لمعنت سما المجد عزا و رفعه و دمک
فوق السما منزل بود در قطر بر رد اعدل و تعلیه سایه باسا و ارالت خیانت خود شوا لطف خاشاک
شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفر تا غایتی مبالغت مود که روز کی از سوانس مطبل خاص
پیچه ازطرف وکلا برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقیه کالکلاب
السلو فیه و اکثر الفسوق السوق معانیعنی رفت فوت شطف خر بنده را ایران داشت
تا چند رسمی تقدیم کرد مستعدان تنظیم بخدمت بر دمد چاق فرمود تا او را بیرون کرد یاسی کم جانت
از آن رفض است تیغ مرتبه کرد تقدیم کو کفتی کرده شد سبی بدو سیم حاضر از اف فرمود که
اکر امثال چنین کسان از این مخرات نکوا در اعمال و مخرات بود اوراک عمال مواخذت
نرود و دیگران که در صدد عزایم امور و جلایل خطوب باشند بسته جهار و خلیع العذار
شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی کیر شدند آنکاه ربطه و ضبط از احوال

برخیزد و غلط و خبط شایع کرد و چنانکه بار کثرت عقلا سالها در راز براطرف تلاقی انسانیه شود
انگند و حاکم محکمه تدبیر ایشان از قطع و فصل ان تخاصم و تنازع عاجز آید مؤلفه عجب مدارکر از عدل
شاه اشمس ثاه دین جمام را ربت چند ساله باز وجه بر انجمن اموال باستبداد و استقلال در کار
ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود مستخلا کردانید و چون
ارغون خان بعد الله و شیئه بعمت لقا و کسنار فقاید رحمه سلطنت ارمین صعوبت وجمیل خلق
او عنبر و شهر بون اسم حامیت انجم از لوازم کارها و شائو نفاذ اوامر و نواهی بود دمی بوی تفویض
فرمود و مصالح امر ملک بزرگ و سوانح احوال حضرت خواتین بر سامات ربا اسلطنت رای
او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طبایع اکثر خلایق مستولیست از طرف در حرکت امد مؤلفه الحقد
فی الناس مثل النار فی الحجر الکنها باقتداح الزند تستعر امر او رسید نصب حبایل جبال اشتعال و در دفع ستاره
اشتعال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر گرفت مؤلفه و کیف نظر نایم القلب
من حسد و سیف سلطنک للاعدا مسلول کوتاه از معرفت رحمت او غاشیه بوست بر دشمن زندان بود
و هر سو بر عضامیطه بران و سایه بر ایشان سوکی جا نشاند و با وجود عنایت ایلخان خود که اباقا بود
که در راه مخالفت او قدمی نهادن و در ره مکاشفت دمی دادن اصطبر و رث اسعادات هدایت
میکردند و خون جگر سر در گریبان میخورد و منترقب وقت فرصتی میبود و سید فخر الدین اینجو
انجو فارس بود و پدر مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود و در زمان
اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها مسامع همایون رسانیده که
نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک المبین جدا و قاضی القضاة سعید شرف الدین بوده از اخر
سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر از او رخورد دیوان گرفته و نخست دیگر
برنامیه حقوق سادات رقم البطال کشید و بر تصدیق این دعاوی و تالیف وجه شرعی و فرامین
ناطق از عهد عضد الدوله باز و مربح الملک مسجل سجل قضاة وقت مرقوم شهادات معتبر مشاهیر
ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم برلیغ باخراج و ابراز ان نطاق دیابد انچه پادشاهزاده ایلخان
برلیغ داد و بارسی الجرا ابن مسعود ای و تعرض شاد و چون بشیراز امدند ملوک و اکابر با در معرض نعمت شاه

تکمیل و تهذیب و توکیل اورا و مدت چهار بیک باتفاق دیگر با سغاقان رعایه ملوک و عمال کرامیله همه پیش آمد
و منشیت اینهم میسر نشد و سید فخر الدین مراجعت کرد و برملازمت مانی مصاحب شاهنشه زاده مشغول شد
طلب شیاد و جد و جد و من قرع بابا ولج و لج کار لبث و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر اثرات ازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکرد
در همان حالت که سریر دولت بفر وجود ارغون زیور یافت و در سنه خامس عشر مثبت
حکم برلیغ شد که بروفق مربح الملک و تالیف قسیع و ثامن حکم شریعت و نداعی و ثبت انچه
متروع توجهتر از املاک ملاک و انچه در علم دیوان آمده تسلیم دارند و نظم نعمن حیث و قصور سکه کمشید
شعر و ان لمیک اسحاقتین و نعله الکا الدهر لاعار بما فعل الدهر سید فخر الدین ملوک و اکابر
شیراز را که در ان تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد و شور کیل و مطالب جمیع انتزاع املاک
و اشتراء او ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا بر اشیعه باز خواه معقول کرد و کفت شیراز و توابع با شرح
در قبضه تملک پادشاهست تسجیل و تحصیل حاصل بنابر حیثیت محاله چون بعضی از اعمال فروخته
کرد و علمیه و تعیین عمله و شبهه اهتیاج افتاد و اباحت اموال و اشاعت اختلال از لوازم تحریر
تواند بود ایلخان بافراد و تخصیص و تسمیه و تخصیص ان املاک سیله تمام داشت و صورت مقاطعت
بوقا را پسندیده نظر نمود و برلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در باب
و حکومت اینجو در اقطار ممالک لطغا جار نوین توسامیشی فرمود و بس بحکم برلیغ بول قتلغ
امیر ارغون اغا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز امدند و چون بسیج از مدت از ملوک تقصیر
بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین
و قنوات و سیاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات
دیوان اینجو مبلغ شش صد هزار دینار رایج است بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب که بدل
املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت از ان شرط قدر ماتقتضیه الوقت تعیین کرد
بعد از سیصد روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو انجا بریاض قدس و متنزهات
فردوس پیوست ما احسن الصبر لولا ان تنفقه علیه من العمر و بوقلتغ پیش از انقضا مراسم تعزیت
۱۵

خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صورة و معنی معالی وفضایل شیم و جلیه مروت بود تشریف ایالت
پوشانیده و بجهت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید و استقلال در شهور سنه خمس و عشرین و ثمانمائه
دستگاه غیر پذیرفت و موجبات تو فاتغیر در خاطر خود راه داد و شور بجلیه سعادتمندان او لطایف مؤثر
بسر طراحی تحفه و مستان فایق بر زمره ابنا قاآن خاص و هو اذکی من ایاس و ادهی من قیس بن زهیر
والمغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای و صفاء ذکاء و زلاقت ولیاقت او در میان سخن ولی
نشان نداده اند و با اینخصایل در علم ترسل و انشاء و شیوه بلاغت و سیاقت خوش در انشا و روسی
از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت رعایت املاک ظاهر گردانید
سبب عناد و انکار که میکرد امرا بار غو بر دی محمی گرفته شد و لفز صور نا جعفر چوب با سایر دونان
کریمی ینقادیم رو و چه خواست تا با اکفا شخص ملایم طباع و طلب حال خود را اخلاص و اهلیت ثبات درون
روز افزون را اگر هر میری کی بچوب سیاست فرماید چه شود و چون اهتیاط کرد و ضرا اعلاء این
زیادت از حد بود مناصت ختم کردند طغان در رسید و ملتفت شد و این حیث ان کرد
قمرا داز اسب منسوب اللیث بارزة علا نظفتن ان اللیث ختم تقدیر کرد که از عرف جواب
دعیل بر صواب او ماسکه قرار بر خود و نفی دیدم و تعجب کرد که البته خیرا در حالت اختراع اسمعی
این حسب حال و مناسب ایراد در خاطر وارد کرده باشد و مقصود از تمثیل بشرح کیابت وی
دراو وبت حاصل آنکه مقدمه بوقت اشتهار فرصت و اخلاص برمان خلوت امر عرض و اصابت رای
که بوفا بر عکس او و امرای حضرت طلب سواسیع است و مقابله شاهزاده کان و خوانین و امرای
او را بالطبع مطاوع و متبع بارزه مار حب غیرت و فکرت او چه امید وار از جهت خطاب ایلچی
باسوا اعتقاد او چه حادثه زاید بمنقصه اربحصر نیابد که گرفت و از جهت همه او امید نمیر با وثنا مانده و خود
بازماند و خاطر شرف ایلچیان که زاد و کار اسرار حب و نقاد منزوجب است آورد که اعداد و احتیف در زوایای
دجوم رسلطنت و منکار مصالح مرد و کل متمیز از سفارت و رسالت سیمین شاهزاده فرشاد و بابو خاتون
کرده چنان کار را ساخت تا آنکه در ابعد زیادت قدرتی لمه ست امروز اسباب و خزاین و لشکر
و دبدبه او در اردو می آید چنانکه عتیوان کرد که حوالی کرباس از سیاسک جنول حکومه معاملت

ازدحام می باید و چون مرعب سیکند مقد قامعتضنا میکرد و حب لمس الدهر منی و منهم علی الفضی
ما مضا سکن الدهر و ایلچیان استماع این تقریرات را از مقتضای حزم و عزم شمرد اما در موازات
موارات او بر موضع حسد و حقد بر جل فرمود تا وقت مقام الاحقاف روزی در حضرت ایلچیان
بشرب خمور مشغول بود و مدعو لسورت شراب قوت غرور براغراکرد مسیان کینه و بوفا سوال وجواب
رفت و بوفا سخنهای خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغا جار و امیران عجایب و خلاف اغار کرد
بوفا ارشد کی حضرت مدراج رابع مشبد قواعد و سایل متداول مؤید معاقد و اسباب قرابت
سیرم مبانی و ابواب اسباب محکم معاقد و مخایل اخلاص سابق خبرت و شمایل اختصاص لاحق را
متوسل و متمسک بود خود را از زیادت ازان سیداست که با ایشان دم تقابل و تنافی زند و کامرانی
و لقضا سپرد ع ابن الضباب من هوی العقاب خواست تا مدبری اندیشد لسبیل قطع وصل
داستا فخذ علی الاصل و لیس بعلمه وجیع مفاصل تمارض ساخت و آنچه از تردد و ملازمت اردو
شد و بتدریج شاهزاده کانرا هوا خواه و حوالی ساخت و در الفاق و کنکاش و طغایی در نامور و حبریهن وهم الا
دقور مشی و تقدری ملک کرحبسان و با جو و طغان قراد ماس و خبرهم بود کند و را او را در با خود متفق
گردانید و مترصد زمان فرصت و مهیل وقت عقوبت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست
گشت و سپهر اقبال ایلچی مشتری طالعرا نایخ زمان نور و ز معزول گردانید و بکلامیشی خود را در اسیر
چو تکب شاهزاده بر رسم معاودت بحضرت پیوست در مقام ارّان و صورت ماجری و کیفیت سوانح
و اتفاق و تعیین موضع و زمان سعادت بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن مدار به یقین پیوست و خبر
عین عیان گشت و چون تکب بسور خامیشی یافت و در شب لشکر جانفزا بر جهه اسباب را کوب بهادرانست
رفت پیش از آنکه تیر بر جرخ مشهور تبا شیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند شب سیاه در اراحون
فوج گنا هکاران از درگاه پادشاه برآمد چشید زمان و زمین افتاب صورت در کرجوران شیخ حجر
انگار بر مسیان لبث و با لشکر پوشیده بر نشست و همچنان از حوالی سالک ع لبسوا الدروع علی الحجر
لدفع ولک و بوفا از سفار خاطر از مهرو استغفار لشکر خبر یافت تا در سه معدود و بکر خیت و باره
الماخوا نون الغا کر بدا ابها را بالحکم بر لیغ هر ده بود ند و او لان حش بوفا آمدند تا یک بر پشت خان

زرد که موجب اقامت اینجا چیست جواب داد که قراولیم گفت قراولی که من از نعلین این خبر ندارم
چگونه جای تشنیع است عجب و خجلت او در صمیم دل اهانه چنان متمکن یافته بود که اینها را پیش قدرت سلطنت
بودی تا بمبالغت چه رسد این گفت و روانه شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشید
و در وزن کار همچون شعش بدین سبب زبان برگشاد بیت ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا زحشم
حیوان ورق زهر کشیده پادشاه با لشکر تا تمامت لشکر از آن پل گذرانید بعد از آن عبور فرمود و بپراهن محکم
بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر اخضر آسمان بادبان صبا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب
در دام سکاه نیست ناگاه از پیش الجیا بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه
نفاذ یابد پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند چشم اکنا نزول فرخ
و بگو دو سخن برسید از اندیشه عصیان و نسبت کفران اشباع کرد هر یک از اعوان او در موافقت گفت
فلان روز مرا فرستادی تا از او راحتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم بوقا گفت سهو کردم
این سخن تقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم یعنی مقصود از سو همه و تفحص حال و منع
فساد امرا بود چه هیهات بدین شوریه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کرد
چو سگ زانوی خدمت بر زمین نهاد التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت گردن
دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند
شعر یا من هذا مجدا الا فوق الثری بل یحصل کجلب الکفران الا ماحکما گفته اند ان الملوک اوانهم
ملوک و ان لم تخدمهم اذ نو کسا انهم سیعطون فی الثواب رد الجواب و سیغلون فی العقاب نزب
الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت او را غارت کردند اقوام و اتباع او چون ماجوج و ملعق قراونا
و طغاء و انک طغاچو سوا انجش و توکلسا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریزی اولاد
و اطفال مشهور و مجهول سخره تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین ایشان را
قسمت کردند و حکم رفت که از خبث قطعات سارند وسو کلان بر کار زند تا وقتی که انیاب آن
وکلاب از لحوم کاسیاب نکردند در عظام صدور امرا کبار و صدور عظام و سوختی با شد احادیث
بر خاستن ندهند شعر و ثبت لعقبان الفلاة لحومهم و لست لولا القضا تحیلا و زعتها این القسور خشد

صفافا و مرنا فالها و قصورها بدل زغن و زاغ تفراغ و ران اطراف زاغ نزول منوا یافتند و
سباع وسباع در راجتذاب و اشراع با شباع دهان گشادند شعر کلیه وجزیه جبار و اشری
علم امر لم یشهد الیوم مامر وا این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلچیان و اعمال خالکسار و مستاجان
انوری عار و ننگ در رو در رو نوشته در سلطنت بی رنج بید سکالد الحرص آب دندان یافته زلف و ارش
سر زمین بر بیده جلا و اجل بر دل هر کش خلاف حال عصیان فیهم زهم المعز تیغ تو جاسوس ظفر
هر کرا در چشم تیغ تو نهان یافته سالها برخوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را
حرج جهان یافته بعد از آن هر کس که با او داعی نعلقی و نگمی نسبتی داشت از صنام یاسا با سا
و صولت زهر آسا پادشاه ... می یافت چون برادرش ارزق غایب بود در روزگار حشمی
نیر حاجت با حشمش تو تجی را باستطلاب او نامزد و باز بکرد فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و گذرش
نفاق و وحشت شقاق با خود برد بعد از استکشاف در صحرا اکشاف با حشمش معانقه رسید ارزق
خاور برفراز قادر شد بقلعه انجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق کرفت که پیش از وصول یک
حضرت او را آسیبی نرساند چون بار دو رسیده شد و در مجلس لوارد و اجرا باو رسیده بود تمام
مال و منال و ما را از دست شاه فرمان ایلچیان تخریج کرد و رقبه قورمشی لبیرهند و اعیوز نیز که نسبت صواب
و قرابت داشت قراباستیز قورچیان شد و سرها بوقا و ارزق و قورمشی را که بحقیقه بریدند
کشیدند تا و جنب حقیقت ایشان بود بر سر پل جغان فرخ چشم مرا از روزگار دولت فرود بخشند
بیت برآب تکیه کرد چو پل نزو ز زیرکان هر کس کش اعتماد بر این آبگون پل است سبحان الله
و عطف روزگار برین قیاس است و چهره و کینه او مبنی اساس للمولف از جهان و لهو العب
پس پریشان مینماید حال من کل من لا حبت لنکو امره لیت شعری هذه الدنیا فمن ...
مکرو غدار اخس رذایل واکثر معایب و مثالب است و حاجلا و آبیلا مجازات و انتقام را عادت
و جالب بیت و ما که حاشا ز کفران کشد بیقین دان که کافر ز کفر آن کشد لا اشک هر کس که نجی
کاشت بوقت اقتطاع و درک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت بیت اگر بار خود را است خود کشته
دگر پر نیان است خود رشته معرب این بیت لفظا لمفظ امیت شعر ان کان ریعک شوکا

است دار عزاه کان تسبک عزاست غازان پادشاه از غایله خداع و حادثه عصا و اغدار جو خوار زمانه
باخته برلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون ابت بوغا در سعر بکمال عاطفت و جهان البجان
کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اهمال غدر و اعظام شان تصدر شنیع
و عار قطیع اندیشید دولت روزافزون ما رافت و رحمت چون او را با خیل و خول و ران ذریت
وا قربا و احبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما
اندوخته بود میدان کردن تفوق افراخته و چهره شوق افروخته عرضه غارات و بغیه تاراج و مرابه
مصور ساخت و تا فیح صور از حکایات او دیگر بندکان را افسانه غریب شود مطرد فر عجیب برداخت
شعر
ای نسیم لطف را الطف سبیل النعیم و ای سموم سخطت واسطه ویل عقاب بشکند رو سیاه نقوبت
چه شیر بر کند سعود بعون سخطت مال عقاب روز کار رعب بازرست کو خط سهو شیر ابرار نام سند
والسعد لباس در نظر هیبند کان جلوه دهد مار از ابرهم زند و در صدد قیه تعطیل با جبر کرواند چون
دولت ما پایدار دحیثت از و دختر و بعثت بر بدد و حکومت سلغان او برین وجه با یافته اند عامل
باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت وزر داند و صدارت صدور از سلامت
و خلاص دور داند جاه او چاه و بنیاد او بنداست هر دو زیرک مهر و سه خور سنداست جاه و قربت
ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان جز این میان و ذلک هو الخسران المبین قال
زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من اغبط الناس عیشا قالوا الامیر و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر
وان لقعقعة لجام الخیل لروعة و لکن اغبط الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له مسکن متوسط
عرضاء تشهر بالسلیه و ثقیا نهاره و الزمان لا کذا الخوان آه و هو بنا اعرف و تبیع سفر صودوم
که جعت مشاغب و همت مساعیت بوقا و مواقفان او و اشیا سخن باز رسیده چون تدبیر حور بیع
قهر و تفریق کمات رهبر عز بدار کل سالکها غرب و طویل الدهر مبث الجبال سفر ستان و تا خلاف
بسیار از مقتول و مسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و تسعمایة نوروز
بسر ارغون آغا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از توقف بر احوال بوقا
و مواقفان او مستشعر گشته علم کشید و باغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او

در موضع خود محرر شود بعون الله تعالی و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ذکر
احوال سعد الدوله یهودی جزاه الله تعالی مالک دیوان انشا منشور قدر و قضا طغرا الفضل لله ما اثبات دهر
وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه بسیط و سکان چهار طبایع
از سواب ارتیاب اشتباهی رهد و بعضیر الیسب دارد عقیدت و آن تناهی سیاه سطوت
مار هی کند در عالم ملک که مطبع عالم نفس و کلمات او منقاد عالم عقل کل اعجوبه انداز ده
موجب ترعید اکناف و اطراف جمیع دوره نظر ترغیب و ترعید اوقات طوایف سازد و لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن وقایع قدرت قد جل الله کل شی
قدرا بر صفحه حال ممکنات لامع کرد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل و زایت
لامع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت بهات با بینات
توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه منضوح جمهور این مقدمات و مجدد ایجاب است
حکایت سعد الدوله یهودی است که بر طعن الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و
سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ماه فلک فتوت محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله الذی
نعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیة الزاکیات علی مر الاوقات
که قوم یهود در بادیه ذل و هوان پویان بوده و زبان سکنت با صغار امت محمدی امان
نعذب و آن نتخذ منهم حسابا که این اشارت به مقتضای اخبار نبوی لا تساویهم فی المجالس
والجوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم و در هر طریق بعید
جواز ند و سلام را کمعیب و تغلیب جواب سنه بر خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت
چون دست او بود و در زیر دستی دست فلک زیر بالا برا نگشت سر افرازی رایت
ایالت او فرقد قرار گرفت و لکن کشای عزم بر العیش بر مسافران صبا و دبور راه محاذات
بر بست و دما و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت و کی مصون و مسلم از نقض مناقض بعض
مناقض و در مکامن الساعة از جهت مشارکت و در جهت معارض و مباح حال چنان بود
که در زمره اطبا حضرت الخراطه داشت و در مدینه السلام ساکن بود و به طب باهم طبقات او اشتهار داشت

کرده بجمیع ایشان رسانید بذکر سعد الدوله در بغداد دست فراغ دامن در دامن الدنیا سجذ فرما و کفف
والدقه زد و سر از جیب لباس العافیه طراز لاهیلی بیرون کرد و با ملازمته بنکد لیلا و نهارا اشتغال
کرده ایم و معاملات کروب اسفار و سفاسات خطوب خطار متبلا گشته چون در اقامت انعام و نهجات
عیبه پادشاهی با ما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی
ندارد و این منحت متیمنه اقبال و تمثیر رواج حال او شده و این سعایت مصحف نجح بود در تحصیل امانی
و امال ع بیافت کام و نشد اندران مجادلکم حتی ان نکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم متعلقه
بالوسائط والاسباب و نخیر فی توافقها اولهام و ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم
اردو شد و اداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و مدحت بالکیاست و کفایت جمیع دانست
و لو اسطه اقامت چند گاه به مدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها
شد و در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و بیشتر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرد
و در بعض اوقات ایلخان اندک عارضه روی نمود و از اطبا جز او کس ملازم بندگی نبود و مصلحت
دراغ و تجریع کرد و فوران ماده تسکین پذیرفت و ایلخان و جع ملالت را چکانی که ملازم می‌کرد
استنطاق میفرمود و چون واقف گشت بر آنکه دل و دنیا و محافظت و اکتساب مال مبلانی دارد
صورت اتلاف و اسراف نواب اردو در بغداد و اهمال و کیفیت سوانح تو فیر و تقصیر در حسابات
و تب اللفظ و تبلیلات سهل المأخذ عرضه داشت و هر آن تقاطع فرامود که تمامت مال ممالک بخزانه
بوفا و اردو راجع است و خانها ایشان از نقود و جواهر ثمان مالامال و خزانه خاص را منفعه الکلاه
مال فیه المکر زین خرا و طرکوش هوش ایلخان ساخت و در حق اردو و شرح ظلم و جور او آیت
ان فرعون لعال فی الارض و انه لمن المسرفین تلاوه نما رسانید و تخریب و تعذیب جلاوت
از عنف و غنا و او تقریر کرد و حقیقه از علم و انصاف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و مرابط
شد و نقض المدارس بعد بیع و قوعها چون منفعت و حب بر اق عاقبت چون غفار و دی دشید
و در غایت و استراحت در امنان چون نام کبریت احمر مل رواج کارها و درکم و کالات افتاد و
حلا زمام امور کوفه یکباره از ابر و العفه کش نمود و از بغداد و خلق بغیره اهل دار زمره میش از ترش و مدح

و مدح فاوح در اندرون پاک و دل مبارک او حکم عبارات عن معتبر و حادث شد الکلب النابح والحشی
الناطح والاسد النکاح کاماساعت فهر الزمان و وقت مخلفیه الفرصاد و لا اجز غیره و الایوس عبیره شعر صمت نیی
المعروف منه کان وجوبها طلبت بنا و در بدم ارکان جامع کمر شر نعزین انقاع آن و بازبود و
چوب و الات از او روبه عمارت در خانه و متعلقان استعمال کرد و چون قضاء بد او غیر آن شد
و ساکنان و بازچون یافت اقضایه قابل ثبات و اجزا خاک جامع که مرقد انبیا و شهدا و اولیا و اوتاد
بزبان حال قصه پر غصه و حوادثیه بیاز از زمان ماحدث ارسی بر عالم و عالمیان عرضه میکرد و ناپدید رحمت افروز
کوکب و لایت او افل و مرکز دولت نافل شد و در او رباز ار بغداد و مثله کردند و از شکل جثه امو عیش نجات
و عام را ندر و ربود تا چوب بعد از آن امر جامع محجوب شد و اسباب پریشانی مدفوع و نبار بر تقریرات
حکم برلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو خیانتها سلوک جهان مدخول ارا بغداد ارود و تفحص مال و آثار
اعمال کند امر را سخو رسید و قیامتین و بشانه مسخر رشد مذ الیه کا محمد رسیل العزکم من قبل طریق
تحصیل استرقاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو در قیامت کار ربود و اردو و به مما قضی ثبوت انقضیه
و از حیثیت منقص بقولیق می گشتند و بنوعی از مساعد پر تعلل میکرد و بر بعد جواب حاضر ایشان مباحث
که هیچ آفریده در میان کار نبرد و در اندک مقدار تفتیش با کهن و استخراج تو بعلیه توفیرات مامعلوم و اصل
مال منفعتی خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و بردبار کوه
نهاده خود را کوه بر دو بقهقهه خندید کبک کهسار بحضرت هیبت و خزانه شرف عرض یافته بوقت
ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد برلیغ و بایزه فرمود کلمت جلوه
کاس مروق مسوغ و خلعت مغرق ستیغ و اجناس اصال از انشادت اصول متعاسکنان زیر پیوسته
دوکانو توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرده اول معصوب اردو و قیاس متوجه بندگی شد و تفحص
در حسب لکدبن او چیز اکه ملک و دار بود بدا با خود روان کرد و در قنعر الان ماه جمادی الاخر سنه سبع و
بحضرت هیبت و القبول گشته مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت
او مضاعف گشت اردو قیاس اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع اذکر و کفت سعد الدوله
ار مخزن از اطراف ممالک اردو و نوبت یابد که مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را برا سنی

اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد بنیکویی کار خزانه و کفایت مهمات چون چرب یک مضمون خدایگان
تصدیق فرمود چنان او را نامی دولت و وزیر مطلق و مشار الیه ساخت و در عهد مصالح و سوانح رای او
معتمد علیه و مشار الیه مباحث شد و یرلیغ نفاذ یافت که اطراف چهار تومن [illegible] برای
موسوم باشد و سعد الدوله حاکم مال و ملک شد و اثبات استصواب او هیچ مصلحه گرامی شاهنشاه
مدار نشد تا سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استشارت غیری مصالح ممالک را و کارها سازد و کوکب ملک
او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی تغلب و اراحت طوایف خلایق بدو معطا
نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم و تشفید مهمات ملک تعلیم کرد و در قطری از اقطار ممالک متعلقی
حکومت معین کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند و مدینة السلام
برادر خود فخر الدوله که در حیل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در تازی [illegible] نداشت تفویض
کرد و شعر [illegible] مناسب مشرب او آمد شعر ذهب الذین هم الغیاث المنزل ⁂ و بقی الذین
هم العذاب المنزل ⁂ و در بار دیگر در ربعه و اعمال و سعه آن برادر کوچک که لا یعرف [illegible]
ولا البس من لبس ⁂ ولا الکبش من تیس ⁂ [illegible] منازل او بود سپرد و ملک آذربایجان [illegible]
[illegible] که خاطرش مغلوب [illegible] مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله
کرد و اگر چه شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند [illegible] آن دو طرف [illegible]
[illegible] و با ابتدا شروع در کار حکومت تمام ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و
حکمت و ذکا بودند [illegible] چنانکه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد و چون سهام معاندان
بهدف رسید و طالع بذروه شرف خواست تا طایفه یهود در رواها [illegible] اندازد و بنیاد [illegible]
نحوست حیله [illegible] فطری عملی کند طریق مخادعت [illegible] و سمعه و مراعات استمالت
قلوب و دعوت خلایق را بولات اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل والاحسان فاقیموا الوزن بالقسط
ولا تخسروا المیزان [illegible] و امضا ادرارات و تقریر ابواب البر [illegible]
وترک تکلیف و تخفیف [illegible] رعایا را احکام نافذ کردانید که [illegible]
قضایا مرعی کنند و امرا و شحنه [illegible] محکمه شرع مطهر [illegible]

واعانت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت از نامقان که با ارباب حضرات تعلق داشته باشند
رعایا را بواسطه علوفات و اولاغات تعرض نرسانند و بجانب امرا و ملا و متوسل نشوند و در بندگی حضرت
عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقه رعایا ارسال ایلچیانست که در طلب
وجوه حوالات و تعنت [illegible] در تحت سیر ساختند زواید علوفه و اولاغ می ستانند تا سقاقان
و ملوک برای این مصلحه باشند که بموسم خود اگر [illegible] برعایا [illegible] یا از آن [illegible] بر خزانه و اموال
خزانه تحصیل رسانند و منصب ثقات و امنا بجوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایلچیان
چه فایده و منوع باشد [illegible] کیاست [illegible] مال اندوزی و حرص پروری [illegible] ایلچیان شدند
داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و علما و عباد [illegible] و تخفیف [illegible]
[illegible] حال و الحق لا یخفی علی کل حال و در عهد او مشارب [illegible]
ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و هنی بود و مشاهده و متعدیان [illegible]
ضعف و یاس [illegible] در عهد تو باز اگر چه بیمار شود
هم تو آرزوی تیمار کند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغا حضرت و اطراف مدایح و غرر اوصاف
او لطون صحایف و دساتیر مشحون کردانیده و عطایا و منایح محظوظ شده و او چون [illegible]
ادوات ابراز تسجیع بود در تقیید شوارد نظم و تانید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال [illegible]
حلو بغرایب نجاد و محتو بقلاید افکار آراسته باصناف لطایف پیراسته بانواع مناقب [illegible]
مطلقان خدمتش آنرا بنام او موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر
قصاید [illegible] و مقطعات [illegible] در صنعت او [illegible] که چهره این [illegible]
توان کرد و این عرض نفیس امتحان که طهارت [illegible] مریم دارد [illegible]
اما از روی تمثیل این دو بیت [illegible] آورده شد شعر لا زلت یا مولی الزمان [illegible]
رب مواهب و منایح ⁂ سعد السعود [illegible] ⁂ ولکل من [illegible] سعد الذابح [illegible]
قوم بود [illegible]
[illegible]

شعر یا دولة لبس فیها من المعالی شبهة * و زوالی فیا انت الاعلی الکرام طبیة * تفرق و استعلا افرادها
و ما شبهها ست و اشعرا اسلام میان زبان کشاده کبیر است از فضلاء بغداد شعر * هو هذا الزمان قد طلعوا
لا بنا لها فلک * الملک فیهم و المال عندهم * و منهم المستشار و الملکات * یا معشر الناس قد نصحت لکم
فتوقروا قد تجور الفلک * فانتظروا و استحقوا العذاب لهم * عن قلیل تراهم هلکوا * لیکن تکلیف خود را
با سعد الدوله وا داشتند و در زمان خلوات و مسارات هر اندیشه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن تقضا
می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با اصابت تدبیر و رای منیر نفاذ حکم و علو
معارج خللها چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر نقد ساخت و هر روز در کمال
قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و سیورغامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می گشت
و با وجود تقلد اشغال ملکداری اگر لمحه از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت و انعقد الظن حالی
مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشتی تقریر کردند که روزی ایلخان ملاعبت
نرد با او در خلوات رفع ملال میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود و خوجان در ازاء و ران
رگ او حبابه برخواست کرد و گفت هر چند از حضرت رحمت بخش و فور عاطفت و انبساط مشاهده
حکومت در بندگی چنین جائی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان او است بیمبالات پای کشیدی
در جواب همین قدر گفت باعث برین حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه
زهی خلاف رای صیابت پادشاه منظر * وکل ما یفعل المحبوب محبوب * ملاحظه کرده بحکم حبیبک
ان عذر الملک ابراهیم را به قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا بر عقد مملکت چون نقش زیاد و ماهی بلاغ
و مجلس حاصل میبود و طوغان را بر دفع و قمع او تحریص میکردند و در خلا و ملا سعی و کنایت
بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر ترین سبب معادات آن بود که چون نوروز در
بلاد خراسان شر و شوری آغاز نهاده بود از تروی کار آن طرف چو زلف دلبران شوریدگی تمام
داشت ایلخان عرضه داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده هر یک خراسان را کرده
آنجا کفایت کنم مضمون ملتمس به ایلجی وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک سعادت اقتران
و کانهم کان نواطه میعاد چون از آن مهم فارغ شده حسب معذرت حمله انجا منصوب کرده

رگ ریخته بود ملحق شد و باتفاق جمیع بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر عارب زخم و جلال
ترکیب شده بود بروی حجت گرفت و گریه تکبیر آغاز کرد تا بعرض رسانید که الامر زیادت از انجیل انتقال
بر نشسته است بر این اغلوطه او را بعقد چوب یاسا فرمود زدن طوغان نهال کینه سعد الدوله را
در چهار مسمیر غرس کرد و از فواره دیده آب میداد و با امرا سوم التماس مباحث و فقیها میر و اخت
تا میل او کردند و تقبل او تقبل نمود و ناکام آن سرو رزد امامان سینه معتنی میبدا اشتغال و بن شکسته
کار مدت روزگار فرا سکنده است لیس ثمر شاخ فتحی تا مراد اشتباک طرفین و اتحاد جانبین حاصل
گردد از امدادی قوی و رکنی وثیق بشمر دیگر اندیشه خرد مند روشن رای در دفع دشمن معاونت
توسل نماید و بمواخات و مطابقت ایشان توسل جوید چه بحکم جهت اخوان تفرقه اعادی درست دم
و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آرا ارباب ضغاین میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت
کبوتران مطوقه معروف و مشهور است چه با الکه منافقت و مغایرت ضغیث حاصل تو در کنج
معاونت و اعتصام با زیال سو محبت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته اند
دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست
سیم دشمن دشمن و طایفه که از حقد و مکر ایشان احتراز اولی است هم سه نوع اند اول دشمن منافق دوم
دوم دشمن دوست سیم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده نظم از دشمنان و دوست حذر گر کنی
رواست * با دوستان دوست ترا دشمنی نکوست * اندر جهات بر دو گروه ایمنی مباد * بر دوستان
دشمن و بر دشمنان دوست * سعد الدوله تشیید آیات کرم و تشیید ابات نشر نعم و تعظیم فضل
فضلا و تکریم علم و علماء در دیباچه صحایف مقاصد و کوهر مفاتیح مآرب ساخت * اما حب
ما ثبت من زبرته و النقش * مصقل ابا رتقی الزروع * ظاهر ظاهر او و باطن باطن منابت
و در مصاف سنه ثمان و ثمانین و ستمایه این مکتوب بعد از فرستاد و جهت تسهیل سبل حاج بغداد
ترجمه امرا و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کام
رعایا مدینه السلام جاءهم التدور جاءهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره و طاق
لازالت من العلو مزیده چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علماء اسلام و ائمه دین

بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام در حرم کرام
و اعزاز استلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را
در معرض خطر و هدر گذرده اند بمثال لا زال مطاعا فی الغور و النجد و الشرق و الغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام
پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراسم مناسک آن مبرم و معقول و قال علیه الصلوة
والسلام من حج البیت خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون
دیده را بکحال کعبه مکحل گردانند و مراسم استلام تقدیم نمایند و از مشارع مندوب و مشاعر مبارک
دولت روزافزون و نزاید حاضر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض و یسلم الیه مغالید الکلی
والعقد و الابرام و نقض صورت کارخانه متخیله و خاتمه لوح مذکره و لو باوه چمن فکرت و غنچه گلشن
فطرت ساز و از آن جنس که تفسیر اخبار اثیل و تیسیر قوافل و تکثیر محافل عرفات او بطه تامین تان
معدلت ما روی منوره مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند تخمین و تقدیم
نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کرده شد تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد
که کسی از آن جمله مصاحب قافله بود و در زواید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک ختائی و جواز و سرای برای
ذو خاص با خود ببرد و کسلام برا منوال کلمات ظواهران قرآن لقیون مصدق و البواطن محفوف الفنون
استهزا و ملق در نظر آورد و محضر سکافی را بسجل قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل
کرد و زبان روزگار بکیفیت ان هذا النفس النحس اکبر من تلقاء الفتنه الخبیثه مصابیح العباد و نقض
العباد ان یکن فسادا و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد
شعر یا من سعی رکب الفساد و عنده انی اسود و ارکبت فسادا فعلت رائک حامدا او تابا من بعد
رکب الفساد و فساد از جمله معجزات عنایات احمدی و مقامات محمدی یکی آن بود که بر زبان
آن حضرت از موجبات تاکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر شد لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون در اوایل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا غر الدیباجه
تاریخ مکتوبات نویسد از آن سعدی حاسد چون غمزه معشوقان انگشت نما مشهور شد و چون طره دلبران

پریشان کاری در استان متعنتا حضرت ذات و لیس علی الاعرج حرج الفیفه مقرون مضاعف
فسا و صحیح العیسی و در زمره اولئک هم شر البریه در سلک تا حدیکه چون حاجیان در حرم کعبه چون
حلال شمردی تا بجهت عقد امثال برامور ارباب حاجات افتاد و خط فقرا و مساکین بر زر
تعویق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر مدا قمیرا نهایتی مقدر و هر بدری را
محاق و هر وصلی مستتبع فراقی و هر صفیر الطیش در طیه و هر فرو دین آتش بدین ماه بر قمه
بام بارگاه فساد در حمل بارگاه آری حبت مذهبان تا از عقیب لو اماه اوده بدیل من قولتی و المرح
پیمانه چو پر شود بگردانندش سعد الدوله بکمال جاه و ابالت مزخرف مغرور گشت و نخوت
و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر الیجان عرضه داشت که
نبوت از جنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و مثل است که ثبت العرش ثم النقش علیه و سید عقل
معلوم است که مسند قاعده ملک و ملل در ترغیب رابطه دین و دول بود او بطرف تیغ جهانگیر
چنانچه مضمون عربیه صلوات الرحمن علیه صحابه و مهاجران را مقالات دغدغه تحکیم بیکران و میکرد
چند تن را سر در خندق فرسود و بدین قهر او قسر افلاء مطاوعت بر رقبه اسلام نهاد
الیجان نیز اگر معاصی جهت ... فرماید و لطف خالص و عنف خالص در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید طبق متحد و در و وثیق متحد و از زر
پادار گذارد هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده دارد
و هر آنکه از نکال مطاوعت سر برتافت ... حیث گوهر و ارش بر تیغ جای در دهیم
چون نسبت حسب حال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را امرا دولت اعمال
دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در ارزدو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان
شفاها فرمود در اثناء آن احوال روزیکه لوای خطایر سهام شرار بر سام حرباء آفتاب پرست آسمان
کرده بود در راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد از روی طلب مشاورت و استقداح رای
تفرس کردم تا گاه از روی استرواح قیلوله لحظه نزول کرده بخلوت در پیوست اعدا ...
هیات کرده در مطلوب منو دی باشد محضری ... مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل

اکثر صفت نبوت که اعلی مراتب بشریت و مانند نفوس ملائکه متصل اکتساب است و نفس
انسانی قابل سیاسات ربانی افاده و بکمال حکمت حکیم قادر اقتضا می کند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی
باشد و وجود مسعود او موجب نظام و القیام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعائر
شریعت و اساس طریقت ممهد گرداند و به وهم اشتباس با بر زواجر روع و مانع علائق را میانش
مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از حباب شرور و حباب و رور ورانده و مخایل انفصال و شمایل
اتصال در وجود اعیان عادل موجودات و در پایان محضر زور که چنین شرور و غرور بود چند
تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دعاوی را
اساس خود ثبت کرده و به تصریح و تلویح نوع نهانی در قلم آورده و بخصیص یکی از اکابر علما که خطوط والناس
علاء الدین طوکهم رقم زده بر جمله این کلام موضع ابهام بوده باشد که در معتقد خلاف مخفی بوده و در حضور
اکثر از صاحب فرموده که مشهور محتشم اباطیل بود و اباطیل و مزخرفات را در جام دهر ریخته بکار
عثور افتاد مفاتح غیب چون مفاتیح عجب در درون وادی او معلوم گشت شعر مافیه فضل و لا اجل
ولا ادب و لا حیا و لا دین و امثال الناس کرده ما سوء فهم را در انجا هر کسی نوشتم از بنیاد آن
شویل دامن پیشه آن تخیل و صحت ساحت عالم را به وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب
به وحشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق موروث و مضافات و سوالف
عهود مجالست و مواخات از قدیم باز منظور داشت و مرا بر ایراد قواعد استعطاف ممهد
شعر وا رحام و ذوو ینه الرحم التی نداءت و طلبت ان یطوف به القصر تیغ قهر پادشاه کامکار
به تصفیه از نیام انتقام آخته و خاطر از دواعی رفق و رحمت پرداخته اگر از منع و الا با خبر گردد
توقع عفو و بقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل بایش همگنان را معترف است که من بنده برقضیه عادت اعتقاد
مستقلانه قرار نه اگر سر از دست برده در روز طرائف این نوع محظور و محذور نهم و درین و استان
رضا نهم ماسول که درین سرگردیده رقم قلم ثنا است بر سطر باد و داشت این مخلص کشد ما ده العمر که مسرف
ولا را و رصد و فیه سه موروع سازم و فاتحه ثنا را خاتمه زبان گردانم و اگر مقصود از القاء
انتحال و بهانه است شعر چرا ندهیم این چاره را مش و کم با واشت الخصوم و ثبت الحکم چاکم فقر آرا اذ له سرع

خبر باو رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و اذا قول الکلام اذا وردی لم یعد عد
لا القدر و آنچه در خاطر او رفته از سر این افراج بر خاست و چون سوء اعمال مشغول گشت و چون
که قضا منکشف شد الله الیوم این یک تمام است بر حل المجله یا الحیان معرکه کرد که کعبه یا معبد مع انما
به نام مسازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان لعبادت الله الزام کنند بر این اندیشه مرا سلامت با افراح
پیوند پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه مکه و القا و لشکر ایلچی اعلام و استعلام واجب شمرد و چند
قصبه این نمائیل استمداد از اصحاب الفیل ارکین معمور و لشکر و الله جل کبیده تضلیل و سعی بیار از
دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین بنامی و دور غلطانی چاپ بریدن اهم
ان اشجار هر چند نا مثمر بود دمار روزگار و خطرات دختران قوم مدبر او شد و اوست کل شجر امر
جدیده و درین نزد یکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بد کیش بود بخراسان
فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل و ادیان ساخته و لشکر افراز اعیان دولت و مقولان انجا باید
از صحت معمور حیات طلبت سطوره حیات فرستد و حیر فطنت و غیرت و قدمت خاندان گشت
انتباه را هیچ جرمیه نبود و چون چنین تفصیل با پاسخ ها جعفر تن از ائمه بزرگوار و اکابر علما شیراز مثل شمس الدین
فرستاد تا خاطر را از زنیان بپردازد و هر دفتر معاندین بر وفق جسارت دین و حبار اندرون بیکس جیب
حث نفس نقش خیال خیال محال و در چه حال در دل پر زول مرتسم گردانید تا طبع فسرده او و ساحل
عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود
چنانکه روزی در اثنای نظر بر کثرت ذبایح انعام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین
حیوان را بیگناه برای لذت فعقب عرضه مرتهات کردن از لوازم قساوت قلوب
غلظت و رذائل اخلاق ذمیمه توان شد مزاد در پرده غیر پوشیده تحبین سنفیح و تزیین منکر واو مخالها
داشت و میکفت که از دولت را باغبان وار ازخارها انکار پیراستن و مشارب
مارب را از فاذورات محذورات مصفی داشتن مقتضی کیاست و فراست با
وجود ترک شرمعاندان که واسطه اختلال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند
چگونه و چون نکند شعر پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از وسوسه و اغوا او

ایشان برفق چطا چون غیره کافرول خوبان خش مرایس شد تا حاجتی که باید که توجهی بالسبب مختصر
جز منتهی صدر جائز از ابرار و مسدا و جز امینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین شیوه دید قال
الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع سراقة وانت لا تدری و حکما اخلاق که خلق انسانی و هو ملکه
تکلفت للنفس یصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت کنند
شکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اند اخلاق بر حسب زمان و مکان و احوال
متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس حکمت
روافیان بر خلاف این عقیده ورسم من تخالف و تنازع آمده و مذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد مخالطت اخیار خیر میشوند و وجود اسباب در
غایت عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشرور یقتضیها طباع اکثر الخلایق
والله اعلم بالحقایق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانی است و مغارقت
عاقل تفسیر شقاوت و وجهانی شیخ سعدی شیرازی راست در خمیمی تمثیلی لایق سعدی گل خوشبوی
در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین بر من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که
هستم مضرب این ابیات وقتی کرده بود ازا هوفی انعام طب سلطیب و توسل من ابدی
کرم الی یدی ملکت لدیل انت مسک و عنبر فانی من ریاک سکران معتد احباب با الکت
علینا مذ اللات فقالت للور والحتی معهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا فانا التراب الذی کنت
بر بسان بکو کل در کل این اثر دار نفوس نوع آدمی که جزو و کل آن از یک منشا قدسی مستفاد است
چگونه مجاورت طباع و استفاوت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود چه نکته روزگار از دراز
کیست همی بگذراند سخن راز ورست سنت قضا الهی نامو که حوادث زار عشق افلاک کشیده دراز
و بر بدف اصابت آمد ایلچی آزادر شیر نیز مرضی صرح روی مینود و از اینجا عزیمت صوفیان کرده چه
لعل شبلید گون شده و سرو قامت از آسیب شکل خیزران کرفته و اخلاص کاتب از اطلاع بر
سیر آمد رباعی ز مان چو بدید چرخ در تب حالت ابو شید و لش بر نفقه تنجالت قد خال گشا رتیا بحلت

بعلاکم و عنکم حالت مقربان حضرت درین مساورت مشاورت پیوسته شد و در حادثه ایجاد
محادثه پارسی با الحکما پرابران منحصر گشت که تاجیل لقا و تعجیل عافیت بشعار اصدقات فالعیض باید کرد
و تخلیت محبوسان و تخلیت محبوبان اشارت رانده چه واوالمنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة
لا تنفع و سعد الدوله زیادت ازو دیگران بر آتش محبت در جوش آمد و روز و شب با هزار ناله و خروش
و از برای شفاء ایلچی آئین بود و خاست عافیت را منتظر و مترصد زیادت از یک ماه در غرقاب
رنج و با سیر بود از تغییر مزاج و اندیشها خطا غرامت میکرد و بار با خاست را حاجات و خیرات الی
شفاعا با بجای ممالک روان کرد و در یک روز صد تا و مکتوب متضمن اشارت کشف ظلام ظلامات
ملام مهمات و اتفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات بدین
محبوسان و تامیل با بوسان مصدر گشت از جمله سیار فواضل صدقات هزار دینار اهل بغداد اطلاق
و ده هزار اخیجیه مساکین و فقرا شیراز آمد و هم چنین بر تمامت ممالک مثبت علی الافراد متوزع فرمود
و حکم شد که حرام است بر فرقا حضرت خواتین و ابنا و بنات الطهار و امهار اگر از ین اموال بکم و بیش
چیزی بستانند و ما استعانت از ین عارضت بطبیب و هند چه محال است که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت
بندد و او نادر حیا و فنا، دولت بیوه را از حضرت معبود بحق در خواسته بودند و با شارت او حوبنی
انجب کم و لایل حاجت ظاهر آمده از صلات و صدقات فایده حاصل شد و مرض شهدا دیافت قال
افلاطون الحکیم الارض کرة و الانسان هدف والافلاک قسی و الحوادث سهام والله جو الرامی فاین المفر
و از برای تخلیص اهل حبس چون تفحص حال شد همانا از جمله شاهزادگان فرالقا بیر بسیشت در کرد کوه مقید
بود او را با هولاجو و جو بلکب در کوه و امثال مرتبت فنا چشانیده بودند ما مر ایام را خونکرده بود که نفرالله
و اولاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ابو سعید بخواب عدم رفته و از صف احیا کم گشته بودند شعر علی حبوب
بنی الله شوشه الله ارحام بمناک شرق فامان کشتند استعداد مرض را موجب قتل پادشاه زاده
از چون فرسود که سلطان مرا از ین بخرص کرد بعضی گشتند و قیاق خواهرزاده جو شکب شعر اذن الدار
ستلبت و هی جمو شرت من التحر اللین کتاب اعید له حاضرة فی حمو ده آورد شب العاشقین شتا
صورتکی نقشبندان ابداع بحقیقه در حق تقصیر او هیچ تقصیر کرده بود همانا و بحر کز ن کار کاه

احسن تقویم و زتقوم العاصی واجزاء او کلی و دقایق حسن را رعایت کرد و از غوزا مسور کرد انبیده است
دحکم من قتل بالسحر قتل باکتسب را کار بادیدست غور نرکس جادوی او ساحر بود و غمزه خمارش فتوی کرد
مب ان لم یکن سحرا بهواکه فانه و السحر قد من ادم و احلاء او را با دیگر خواتین حاضر کردند و او خرم
محرم سنه تسعاین و ستمایه سخن بر رسید از این جهت الوفاق اسعاد کرده شعر حسبی مخضبه عن دره
عنم و لب در اعلی الیاقوت من شبح زبان الآن حصحص الحق برکشاد و گفت همین قدر حلال
کرد عاوت زبان استجلاب محبت ایشان را تعویذی نوشته ام اگر جان من و خانه جان او میبادرز
لفدیه در معرض قبول می افتد شعر روحی فداک لا القدر ری بل ان الشعر و کانه الکافور ب
هزار جان گرامی نخت جان رهی اگر ز نسبت کرامی فدای جانت باد و بالیان هر چند مانند
غمزه او نا توان بود لب لب نوش بخش و سامر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت بگفت شعر
مان کنت مضمر با خلا زلت بکذا او ان کنت مضمرا خلا بر السحر باتفاق کلمه ان اتش چهره را با
در روح معقدان خاکسار در آب انداختند ساعتی در رشته زلف مانند ما هی اگر به در شست
بود اضطراب میزد جان در سر و کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال اند شعر اصاب الرزن
من کان یهوی لک الردی و جن اللوا فی ظلمن غرقه نسبته هنیا مرتبا حیر و امخامر العز وجن
هو هنا ما انحلت هم در بیخال از حسرت برنق رخساران حلکناه سحاب هطال اشک باران
بر عارض زیاض باریدن گرفت و رعدا زشک لی در ناله آمد برق از دل سوزناک اتش غمیان
گشت و در صفر سال مذکور سلطان ادام اعلت الکمه الی ان راه بد صوره بیابار سانید و در ماه
کار از دست در مان گذشت و هیچ افریده را در حرکاه بار نبود مگر جوشی و سعدالدوله حکیم
بود و مرگ محتم معاینه میدید و از دست ایام چه سم مهلک در می کشید سعدالدوله
نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در صبا در ترک بر تخت مملکت
توجه نماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت ناامشار حادثه موکب شاهزاده بشر
دنیا برار از زیر شمشیر مخالفان بر آمد امرا معلوم کردند که بار ندادن بر حیله منطوی است
و مغاسد از محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایشان را که تا غایت موجب اثارت

محن و صفا و سرشته شره جفا و بوده اند از دست بر کبره همین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی
کردند با میزبانان اهل جهان زوج اعادیرا از انا بقرابا آمیوز و توجنی وار و وقیار را انجانب بالال
جنباسیاد بد عالی جان قوچار بر در اردو می اردوک خواتون و بیک ضربت از عقب برادر رود یکر جار
روان کرد پس قوکال و قورمشی پسر ایسناق و قتان اخاجی سعدالدوله را که چون کوکب سعد
دولتش راجع شده بود بر فشرنخ صفر سنه تسعین و ستمایه بخانه طغاجار آوردند و عاقبت کار خود که جز فنا
بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدرالدین فرمود که در اثنا بر دست فانی زنجان از جمجمه
هش من فرستاد و گفت ای لم یزل و لا یزال که این هجاره نابوره با دوستان وفادار دشمنان کرد
والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر دیگر مطلق افتد هم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود مب
گفتم که اگر رحم کنی باز رحم از قصه ابنیو اتعه کجا که اگر المعلق بالشی المحال محال روز دیگر چو محیط
قدر محیط اخضر قواره زرکش آفتاب را برا اطلس نیلگون کردون و حشت او لیا و دین احمد
از خزانه لطف احد قبا بقا پوشیده بد و اعداء ملت محمدی را زعب گشت و قیر صمدی کاس فنا
نوشیدند معجزات مینوی بر آفاق و انفس لمعان یافت دولت جنگ و غدر ان بر یافت و صلح ثابت
منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت حماذق سیرت را شماخر و شکبو سخن بر سید
چون بزرگترین اثام و اوزار و جور مرد و او بود شنیع شراو از جهان یعنی سر او بریدند شعر
از عم الله قوما من تحتهم ان لا یدوم لهما حمد و لا ذم مقبول و مسلمان کلدسته صلوات فاسمات بر رخ
رهنما بخش و قبه صفا با ش ساکن خاک غریب سفر بستا دند الحمدلله الذی صدق وعده و نصر عبده
وهزم الاحزاب وحده دوران نزدیکی بیرون مین استهر اکرده بود ملک لله رب العالمین
اما دانست که باسنا الوار حمت علم یک ینفعهم ایمانهم لما راو با سنا هنوز در ظلمت ضلالت
خان در اشتغال جنان کیلاک کفت نیک بد حال سخت ست و قوی ضعیف بود از تخلف سطخان
حضرت و انبیا قان و دولت خبر رسید جهت ایشان را عذری گفتند دانست که با ایشان چه سعادت
رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه طوطی روح ایلخان از طبله قفس بکاف قاف بال اسما
طاوسان سرابستان علوی کرد و کلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق ملک

کشته بود و مزید وضوح با وفات اماتت ها کثیرا من الناس للاموت ممات [illegible] چنین است این شعر
طبلله کهی با نشاط و گهی با گزند [illegible] بکبر ابجاه انجد [illegible] یکی با کلاه بر نشاند بگاه [illegible] سرانجام بر دو بخاک
اندر افکند از اخر [illegible] مغاک اندر افکند [illegible] بعد از تقدیم مراسم تعزیت دختر او را او کوه سجاس به تحت
ایشان او پسر کوسند [illegible] کردند و امرا هر یا بعضی دو رحمه خاص که ملازم خان باشند چون [illegible]
و کمک سه روز علی مسعود [illegible] روان او را اش فرستادند و عجب عجاب من مراح اخبار محمد
بیاض صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را [illegible] معلی دار شاه مرشدی با کاه ارکوشه
با هی انشی بر افروخته شد و دیگر [illegible] کرد علی [illegible] پر از نیم ساعت محترق بیک لمحه البصر [illegible]
خانهها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و اتشها [illegible] افروخته شده [illegible]
و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت روشنی مولع بوده [illegible]
در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل راهب تابان
وچون ال عشاق روز وداع فروزان [illegible] بسیار [illegible] شب بلبل [illegible] لیلا سواد [illegible]
جلباب علی الارض نار تری الارض کالسما فکل قد تحلی خلالها انوار [illegible] شیراز کانهن نجوم [illegible]
کانهن شرار [illegible] در زمان روز [illegible] الملک از مشاهده انحالت عجب [illegible]
و ظن افتاد که موجب ان وصول خبری هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ افریده را سبب ان
معلوم نشد و هرکه در شیراز از این صورت عجب [illegible] نموده بود و هیچ [illegible] روز کار دیده [illegible]
دشنیده [illegible] بر این بیبات اتش [illegible] اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة
والدین ابو یحیی ناظم امیر المؤمنین دام ظله [illegible] این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر
فرمود که در اثنا [illegible] ملازمان مبالغت نمودند [illegible] برسطح بام خانه انحالت غریب اشتعال
کنم و ان احد [illegible] که هرگز معهود نبوده موجب ان در خاطر [illegible] نیامده تفرج نمایم بعد از ان
تمام بر بالا رفتم و در زمین [illegible] اسمان [illegible] ابر کواکب [illegible] بود اشارت کرده
با یاران مجلس قیام می نمود شعر [illegible] المستهام المستیم مولفه
بر چهره اش اشک خون [illegible] جاری [illegible] بر سوز [illegible] روشن [illegible] برطرف بام نهادند از عا

اند که سبب ابخار [illegible] حالتی نازک [illegible] خطیر تواند بود و تاریخ از راه ثبت کرده موقعی که این ابخار بصیغه
اقتران یافت بیش از دور [illegible] چراغ دولت بود در موجب [illegible] فنا گشته شدی و در شیراز ان
اتش افروخته بود [illegible] والضد [illegible] یتبین الاشیاء برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت
ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه اتش لامع شده بر صاحب
بصیرت که در این صورت دیده فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که عواطف
قهار احد چون در حرکت اید [illegible] عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسایم کرم و شمایل [illegible] الطاف
خفیه [illegible] هر وقت که بر چمن زمن [illegible] جان [illegible] غنچه امانی دو جهان شکفته کرد و ما ذلک علی
بعزیز و بشارات فتح نامدار و اشارات فتح الباب این مواهب بزرگوار [illegible] در اطراف ربع مسکون
مشهور شد و در [illegible] اسلام قوم [illegible] مستدل [illegible] مشاعل [illegible] مال [illegible]
بر باد غارت [illegible] والدهر الا نعمة ومصيبة ولا الخلق الا امن وجزوع در مدینه السلام زیادت
از صد نفر اعیان [illegible] و سحت حال [illegible] مال جهات [illegible] کشتند در ان [illegible]
امام عابد زین الدین علی بن ساعد الدمشقی دام فضله [illegible] قصیده که سلالة الحیوان [illegible]
روح و روان [illegible] قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته [illegible] علی [illegible]
انشا کرد و مخلص ان بالقاب ظاهر و ملک اسلام جمال الدولة والدین [illegible] موشح کرده
وهی هذه القصیدة [illegible] الفلک [illegible] والقرود قد هلکوا [illegible]
[illegible] البلاد [illegible] بالحسام [illegible] قد سبکوا [illegible]
[illegible] الموافقات [illegible] الله [illegible] شکوا [illegible]
[illegible] بالجاحم [illegible] الکفر [illegible]
[illegible] فی حبالة [illegible] الطیر [illegible]
[illegible] العجل [illegible] ذاک الاباب والفلک [illegible]
فی البلاد [illegible] العذاب [illegible] الله روح [illegible]
ملکت [illegible] العذاب [illegible] فی الحدید [illegible] قد سلکوا [illegible]

والبیان قد رکن الجناح بقدر رکن عزمهم ذاک الهمام الکامل الملک اما وجوه خبوة العبارة وما علیه والکرم
ودرک اشارة الفتح فیهم فرت لما راهم سعد فکلوا جمال الدین الآله سعدنا ذاک الولی المؤید الملک الامام
العابد المخضوع لمن والثه فی بحارها السمک هجوتهم ابتغی بهجوتهم جنة خلد تزینها البرک [illegible]
فالح قصیده شعر ورواقد [illegible] العلائک و فخر الدین بن الطراح ازانکه مدار کوفه و سرور کافه افاضل
عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب اشعار ایشان [illegible]
رفع جزیت و نرفع بابن هبة لنصرهم العدا این دو بیت نظم داد و لو [illegible] بالسهود المدخنین الا احسنوا
الی الامیر بالجبین المرتضی بالمعجزات اعاد حزنکم لجها باسیف امدها الحسام المنتضی و هم در این حال
این سوالها پیش جمال الدین و سنجر [illegible] فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال
وابن العلی ابلک مر بالملک عجل الحکم سید الفتی ماید به فی الهلاک عجل بقتل المهذب قبل ان یفتک بک
سلغرانی صاحب الدیوان و مجد الملک اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و
خونابی داد و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت گرفته بود [illegible]
طریق مجامله در رفق میسر شود در ترحب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود و بوی [illegible] سرایت نکرد و [illegible]
دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت و چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و [illegible]
[illegible] از حکم پا تجاوز نتوانست کرد و طمع تمام در مال ظاهر بود و او نیز عنان باز خواست
[illegible] گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال زیادت مضایقه و مناقشت نکرد و قال علیه
والسلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود ظلمت تجربت در امور مملکت
فارس [illegible] مباحث و در بیاض نهار و سواد لیال تمشیت امور دیوانی ساعی و جاهد
بود و به اشتغال داشت و طلاقت وجه و نرمی زبان [illegible] لاجرم اکثر خلایق بمو الفت او مایل
شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را تقلد است و ادامه سنت سنت حضرت مصطفی [illegible]
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواه [illegible] و در حضور [illegible] دعا و ثنا میگفت و بر [illegible]
واجلال جمال [illegible] که در رسته خدام او منوط بود [illegible] مطرح گشت اللهم بکرم مولانا اعظم [illegible]
الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت [illegible]

این

این و حاجب رونق اسلام باشارة یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مباشری دولت علاة المسلمین منقطع احوال ایشان در غلو و [illegible] مخالفت و انکار
معزول شود و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار پیروی و نصرت فرق حق و [illegible]
هم جیوش عدوان و قصد حصد خوشه طغیان سر بحکم میکرد و چون او شهامت و استنکاف [illegible]
برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت مبذول شود و چنین برهان حال دعاء اللهم ایّد کل من
[illegible] قیام و توجه بی خانه مجد بی [illegible] کرد و دار ملکوت میرسانید و روان مطهر سید المرسلین
علیه صلوات الصلوات المتواصلات بدان حسن اعتقاد و کمال اجتهاد در زیارت [illegible] بر جهت تقوی [illegible]
ملکیت و با آنکه صورت استغفار و معاذیر او [illegible] تصحیح و تحضرت سعد الدوله انها کرده بود [illegible]
مکاید برو [illegible] از [illegible] نفاق گشت و [illegible] و در جنان عهدی که در [illegible] جهدی بود [illegible]
خسارت [illegible] و جاهی بود [illegible] رسانید [illegible] هر که احسن حق حصار بود [illegible]
باری تعالی [illegible] الاستکمال [illegible] و [illegible] مصروف [illegible]
و [illegible] حقوق در مصائب [illegible] سلطان [illegible] را [illegible] معاهد
عالمین و [illegible] اعقاب از دولت جاوید و برجهت شامل تمتع [illegible]
اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت [illegible] علوم و [illegible] فضایل تقوی
[illegible] غرر [illegible] شامل [illegible] مساعد المسلمین کافه [illegible]
بادی [illegible] در خاطر آورد که [illegible] از روی اخلاص و [illegible] که [illegible] دولت [illegible]
و فضل [illegible] و در اطراف [illegible] و اکناف عراق [illegible]
هر [illegible] مستغیات [illegible] استغنی الشباب عن الخضاب [illegible]
رعایت [illegible] از میل الطرف [illegible] فی عقد الامور [illegible] احتراز کند [illegible] الیقین از حجاب [illegible]
ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداع الالتباس رخشان شود [illegible] بعد از زمان خلفاء
راشدین رضوان الله علیهم [illegible] مسالک ایقان و مالک ممالک [illegible] این بود [illegible]
با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر قریشی [illegible] قرب بود و جماعت اسلامیان بعضی [illegible]

براى العين ديده باز مشاهدان شنيده و بشرف مبر اشتى قرلى بم من بعد هم فرمن بعدهم بهت
اطوار يافته و سلاطين ايام و ملوک عهد در سلک طاعت و متابعت ايشان منخرط امده و از ممر مشغلهٔ
مسلمانان و حمايت مسلمانى تيغهاى خونريز افراخته و لشکرهاى جرار با عدت و عدد بسيار در حمايت
نسج و ساخته و مساعى ايشان در استصواب مراد ملت و استحکام قواعد دولت و ارشادات اهل
شريعت و امارت اهل بدعت مشکور و مسلک و در چنين زمانى که دور جهانداري بمقصد رسيد
و ذکر احاديث مروى کريم على النقار و خزاين جهانداري مورد و ممالک روى زمين در قبضه تسخير
اقتدار و از راه افتقار و بطراز مخالطت و مطاوعت ايشان بسرحت فرود و ميادا ورد و طرايف
ما سبق المولفه کتب به صد قرين بمجلس همايون عزيزيت ميمون غيب نمايت صادق عزيمت
که در تشييد مصالح دين و نظم مناهج مسلمين و بمصلحت اجتهاد بمانند جز مهض تابيد ربانى و توفيق لطف
يزدانى نتواند بود و بر کافهٔ امت محمد واجب و لازم باشد بشکر حق اين نعمت و شرف امرات
اين نصرت کردن و با نفاس مبارک و مساعى همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات
احوال از ادراک او کره مشکلات طلب داشتن و يقين دانستن که گوهر ان حديث از سفتهٔ الماس عالم
در صدف فصاحت و خورشيد سپهر صباحت عليه الصلوة والسلام لو کان الدين عند الثريا لتناوله
رجال من الفرس در سمط کرايم خلال اين امام مقتدى و خليفه مجتهد منتظم شده است ع و مالقمر من
الشمس و چون کلاه گوشهٔ دولت بود و ملکدار کوکب حوادث بطلا کشته شد و با نخوت و خيلا
فرو نشست شکيفتور و طغاجار نويان و ديگر امرا مکتوبات باطراف فرستادند و هر جانبى از جوانب
مملکت حاکمى را معين کردانيدند تا هنگام تعيين حاکم امور ملک محقق شود اما مهمات در شرطه ع
بود و مشغله احوال در صدد انتشار و آيهاى ترک و تاجيک ع چون زلف بار خويش پريشان
از روزگار هر کاه حاطر فى الصدور به استعداد و پيش گرفته و حياض مال بغب العين ساختند و از مهام
استمالات ع حکايت اتابک افراسياب بود ع صفت حال آنکه ان لر بزرگ اين اتابک
اتابک يوسفشاه بن اتابک شمس الدين الب ارغون بن ملک نصرة الدين هزار اسف
دختر زاده سلطان رکن الدين سلطان کرمان شهريارى صاحب مروت و کامل بخت بود

مالک

مالک رق و حرق کالک و منبع دولت و دانش تا ربح و بهند و دريا و منبع چهره ماهرچهره دلبران طرة
زلف پرخم دلبران ولکشته و روز صيال افراز شب وصال سپکران غمزدهٔ هنگام ميدان ارای
و عرض اداب سوار از گوى زدن و تيره کذار ابحينه القضاء والدهر فارسى بيت سالها الب مالک
چوکان قدها چو نوشاه سوار سوى ميدان ارد و در تماشا صحرا و قصيد و نظر جوارح و قطر حب بيت طراوت
تازى برون تاختى بر آهوى دشت پرداختى و ولايتى معمور و رعيتى مسرور و حشمتى موفور داشت
و پنج هزار سوار شمشير زن تکند اغکن خنجر گذار در زير رايت اقتدار که بهر چه فرمان شدى در وفا
صدق طواعيت کشيدى بيت بخدمت همه تن ميان بسته ام بفرمان او کو نشسته ام و بانکه بان
خصايل و شمايل در حب الشعراء ان بيد فرمودى و با اهل مکه موانست تمام داشتى و در عهد همايون
آباوا اقاخان الفنون حاطعت و نظر عنايت محظوظ و محظوظ گشت و او رايوسفشاه بها در خواندندى
سبب انکه چون رايت نفير لشکر ايلخان بعزم استخلاص جيلان با ممالک شتر نمود و تفريح حسام لواى
ايشان نهضت کرد و دران مضايق و معاقل و شعاب و اخل که ذوات المخالب در آن سبيل
برمرانى و مصاعد امطار همين شدى و سيول در تحدر از امضاب و جهات و حياض و اجام مخرّ
مورى بياى لشکر کشيد شعر در آن شب و بالامر و در شب برنماى لشکر و ميدى از ماه پنج و با ساز نحو
نا لشکريان هر يک تن از جملهٔ اسلحه شرى با خود بر و اشتند و الواح اشجار که اغصان ان بيشه
دار و دست در هم زده و مانند تير در جبهه يکديگر ملتفت شده بود ببريدند و در مضيق از ان تنگى جنگل
لشکر جيل جيل مستعصم ساخته و در کمين جبل از سر جنون و جهل پنهان شده نخبه فجاءه بيرون آمده
و دو هاى پادشاه فرو گرفت چون چاره را گذر متعذر بود سوار از اسبانى که ويوى مودى اتمى آن
از مرکب همايون پيکر فيل هيکل اهو تکت چدا مانده بنصرت ازلى و حرات لم يزلى رهبر امده و بنا گاه
نزديک رسيد چون ضيق حال و خطر رزم ضالمشاهده کرد با جوانان لشکر خود اعيان بهنين نفر
ان پيل بتيغ زن فرو دامد از باره پيل تن بزخم تير باران انلشکر ملک صهولت را متفرق
گردانيد و اتلى را از شور ره بلا خلاص داد و بمقامات شهرت يافت و دايم محط شعاع نظر عنايت
خاقان بود و چون در عهد ارغون خان چون از گلشن تيره دنيا بگلش روشن عقبى خرامد و زبان شمشير

آرامی جهان چو مرغ از سر شاخسار سرو و بان و روز بروز ساحت رباعت زمان بزمان خوش
خوش بسر اسید شعر بان سن بان والثریا ثریا بلغ السماک السماک والنسر نسر سر ش نام آ
بحکم دراشت قایم سقام گشت از سر زنان شبان و زر حات شیطان و شباب غنیمت من الحوبان
لشکر را بر خود بشورانید و والهای خویشان و پیوستگان را متغیر گردانید تا ملک سوروث از خط
عمارت دور ماند و عجب از رعایت و خوشدلی مهجور شد و حادث که شرح آن در مضامین
اوراق بجدد اغازها و از اشارت این سخن که مقصر لفظ جامع مصالح جهان و مشکل انتظام
مهمات جهانبانست من طلب ما لا یعنیه فوّت ما یعنیه الدنیا زاید لا یستحقها اهانة نقصان مهو
مستحق اهمال جافل مانده عرصه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاحب و ملاصق ار ستانا افتاده و از
الایام باز مال انجا داخل مغالطه آنجا نبوده و اگر برین جمله حکم بر لیغ نافذ کرده ا احوال ارتفاعات
شود از زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید چیلا حظه فکری با فراد کوه کیلو
بر لیغ صادر شد از او رقضیه لقرف گرفت حکام شیراز عرصه داشتند که کوه کیلویه مثابت ثغری
افتاده و سر حدی حایل میان شیراز و الا اگر از لقرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت
برخیزد و عاقبت آن از خاطره قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از سمت سر آبو درآت
بر لیغ آورد تا باز تحت تملک خود درگیرد انتزاع حکم گشت و از اسباب ما حصاف غدر ما علیل
مهنود بر آن سپنده لکرد قلعه مانخت که رحما است و مناعت مشهور است متخلص گردانید و کوکوانا
بقتل آورد و حکومت عرصه کوه کیلویه را القزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض نمود
و او را یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان رزم سفداری کامکار شعر
من مس خلیفه دام بدون کتاب مرتب داد خود لصنون مراسم رزم و بزم مستحق بود و در حت
شهریاری و شیوه ملک داری با آداب و خصایل تقاسیم جمع داشت در هیچ چون ابر بهار بطال و تیغی
پوشید رنگین بخون الطال چون بر مجال تحکم کند داشت ما خراجی از اقارب عقارب سیرت
۱۳۹
دقزل تواملم کوه کیلویه مناوشت و حشت قایم شد افراسیاب لشکر کشیم و اهرب آن عشیرت
عصبها و آن شرت بود با لحرب ظفر یافت و قزل اعدا از مطارده کر بخت ظهار نمود افراسیاب ار خوانده

برادران او اندیشه کرد و از استمالت رالاطفات لونی و نفرا پس ایجانهن برد و گرد و مدّ و دوا
اغازها و مواثیق و عهود را کد یافته قزل مراجعت نمود و افراسیاب التماس کرد که اگر سپاس
از کدورات مخالفت مصفی شده و سایل معاندت منوقی گشته جلال الدین وزیر را القبل آورد
قزل برای ازالت لقار ادیشت بر حرف مرحمت اورد و فاما موت و دفار اسبیلا عذر و جفا
مجروح گردانید جلال الدین یکباره از خرم تیغ از شهرستان خود بیرون کرد و نقض عهد داوست
هلاک قزل برونت افراسیاب از حکم ازل مقدر بود و ما من یدالا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم
چون نگرو بدکه بد بدر به کنش اخر درین صحیفه بنکیه بمانی و بنکی کن پس افراسیاب در ادوال فراز
مش گرفت و ابلیها را جواب درشت و قلت التفات و فرط تجبر مکلفت و مبالغه دار آرا عیان
دیده را از منبد کی حضرت تخلف جست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضه ارغونجان
بوی رسید و ابلهی که تحصیل مال امده بود بی فکر و تدبر لقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود خبر
خبر واقعه ارغون شایع گشت و شماتت راهها رحسایا سامغول فرانی یعنی لشبه کرده بود
در مصاحب و دار و خبری متواتر شد با ندیشه کود کانه و فسانه خویش و بیگانه در خاطر مخمر کرد
که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت انیطا افیه مهابت سید و از روی احکام نجوم
پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف
تبشان خوارزه اسلام و بور قدرت و کثرت لشکر و سنتی اشت لا محاله مراد از آن صاحب دولت
۱۴۱
اشارت بوجود او است و کسوت این حیث کوتی بر قامت حاله او بریده اند تر بود را کمه بود و قت
کشتی از صحیح موقت الکه رسید روز دولتی بزوال بود و صاحب آن کار بحوث و اعجاب بود
محرس انجال طیش و استعجال در تضاعف اجمال قزل با لشکری مم را اصفهان شد و ایلچی فرستاد و
جلال الدین وزیر را طلب داشت تا انبار را از عقب او متزل با رساند چنانچه انجا باید و بود و مهر خطاب
لودان از قبول تکلم منع کرد و در عوض انجاعت جوابها ختم آمیز و تهدید با سحول اکمیز فرستاد و
با فوجی فوج جسارت منکر اتبار را از دروازه بیرون راند و محافظه سوار چند از بار انخاشی خان از
بر سر باید روانید و او را القتل آورده سر از تن جدا کرد و مدتی بود از آن جانی و نهور مستشفع

غالب شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از ان چنانکه ملوک با شجاعت و شهامت اشاعت طاعت
و مطاوعت را پیش آمد و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو رنگ زنگ
خویش چو موی چشم بر خبر م اگر فرمانی قزل برادر خود را سلغر شاه بشهر فرستاد و لشکر کرمان
کوبان در رسیده سلغر شاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود
و در شهر منادی نداکرده که پادشاه افراسیاب است و ملک سنجر او را مراد و این حالت از جمله عجایب ایام
شعر بالک من قبره بمعمر خلالک الجو فبیضی و اصفری و انقری ماشئت ان تنقری قد رفع الصیاد
عنک فابشری و ارتفع الفخ فماذا تحذری لابد من اخذک یوما فاصبری جمعی از اولاد و احفاد رکن الدوله
اصفهان که سالها بر مرصد ترصد نیز از حسن فرشته را انتظار کرده بودند لشکر سواد و مسالک در بلاد ارشدند
و ایشان را بر اعادیان خود تحریض بسیار و تا فتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین
حاضر شدند چون کوکب سعادت ایشان طالع بود و ساعد بخت مساعد شد از رسته احیا و ترک شد سلغر شاه
بعد از چند روز شحنه را معین کرد و خود با لشکر بیرون آمد بعضی از امور انجا فراغتی دست داد
و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل الافتخار زنان لشکر چه مردی و مستظر انتجاح
و بر دلی هیچ افراسیاب رفت و در احترام او و حقایق اتحاد و حقایق عهد صفا و معرفت کوشید
مودت اسوابق قرابت مشروع چون دید که یک رکعت یک کلمه ملکی چون اصفهان مستخلص شد
و سکه و خطبه باسما و القاب او مختص یابد از اندازه کلیم برنیاید و ترک شد و دست از طالت
و قناعت بیرون کرد و سر حرب ارخیب غوایت برآورد و الله دست و دست او دست یکی شد
با منه کاب بر گذشت زمستی خواست که بیکدست دو خربزه بردارد و به یکدل را باعشق دو دوست
پرداز دو به یک تیر دو نشانه را بشکافد و خود را از نصیحة ایاک والبطر فانها تحث الدهر بالبطر و اخذ
عجایب القدر که ساخت ع حذار اصم عن التحقیق قرارها و در تشدید لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل
مشورت پیوست او گفت اول مصلحت باشد لشیراز تا ختن و دل از انجا پرداختن پس با سواد ان ما
و عبید و عبادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق و اذربایجان منسوب ان رای اندیشیدند و فرمود که
تدبیر کلی ان کار بابد کرد بهاعراض عرضی در ضمن ان مها کرد و کار شیراز خود ساخته است و جهان را هم

سازی که خود ساخته است و بنیاد ان را از ان اول بپرداخته است پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج
الدین لالا پادشاه و ملک نصرت برادر قزل با دو هزار سوار بیت اخوالحرب ان عضت به الحرب عضها
و ان شمرت یوما له الحرب شمرا پیغین فرستاد تا نخو یک زخم سنان او تا ر عنان را بعیار زود
لشکر چهار صد و ان ترکمان از حصون ها استبار کرده اند چه ایشان ان نواحی را محکم خود ساخته بودند و سکونت
در پس شهر قی مقام در افکنده همین چون ایشان را از پیش برداشت جاجرود حاجلی قامیدانی کرده و او این
قدر اندیشه نکرد که اگر از بحری نهری شد و از عالمی شهری و از لشکری کالنوری شد و از اسیری شهری
کم شود چه زیان ارد لشکر مغول از قصد لرخبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که بیداری حزم خاطر
ایشان است سالک گشتند تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام بار
و فرزند و مواشی بر جا بگذاشتند و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پادشاه و ملک نصرت بسبب
تقدیم در لشکر کشیدن منازعتی که و لیل خذلان هر دو لیل باشد ظاهر شده هر یک را بجهول چون
غول لم تسم فاطلب کینه مضمر که مضمر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیش موضع اغانه
مغول رسید و انش نبرد بر افروخت و برای عطا الغور بر سر شیئه علم برافراشت و طبل فرو کوفتند ازان جو
استماع از بیان و سنان مغول و بر بچه کان باکامل و مغول و دیع بوا طره لفح محابره بجهت خاطر
سود عامره طارم منازل ایشان کردند و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون و انشد
که ما ساعد ان ترکستر غبار و ت طالب استراحت اند و در معرض ظهور مراکب باطون کو اعقاب خشک
خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زرد چون جنبش رزد تاکاه مانند سیل که از طاق جبل
در رسد و من جمع حمل نکردند بادشاهی معلم که و جهت نجات الصبور زمال نکال کسر و بخیار او مر مجالب
جانگزای مبتلا شدند پس ایشان رو بزدند و یک از امداد طرف جلال الدین و وکلا با چند افراد لربا بیلار
شیخ از بیام جمجوا اشد الناس بیام فاذا ما توا انتبهوا اساغتند و بر قرار علم ایشان را محافظت میکردند و طبل
سکوت لشکر لرچو نقار خود را بر فرار یافتند فوج فوج از راه میرسیدند چه جراز منصور بار
مشهد ضا در عرصه الحرب خدعه شهادت فنا میدید چنانکه بیران شکاری در میان کله کوران
افتند اکثر لشکر لرا فرایس حملات کردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آنکه از من لوم الطبع و خبثه

مجروح دخسته بیرون جستند اولن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا
قلیلا حیثیت کار او کشش البحل و تمکن بالکلی پیش افراسیاب برده از طرف دیگر اتابک یوسفشاه
بزه نیز در اخر عهد ارغون خان بسبب تب و فرار از امور و سفر اری احوال شیوه نالی و را او اما
در زبیده بود بحکم یرلیغ بود را در رفته تا او را گرفته با اقربا و قربا آخرین سفر هر یک الاصغار بکهرت
جهان پناه رسانید بهنگام وصول بود را در مراسم مسکنش و تنزل لایق الفزام ننمود و از علو لطف
وترفق بطرف تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کنند و طبایه وبندی مصاحب او جیدی که بحضر
رو و البته خانه نداشت او نیز تکلید و شهامت که در چنین حالات عقل طمس بست و از روی حرص
وشرح مرحض در کار آورد شعر چو روز فراق تبان سیاه و دراز و از تیر اصید و سپاه تیر
رنبار از هشیار کرد و از در دروازه اهتیار خانه را محاصره داد و او را با تمامت حشم و خدم بقتل
آورد و هر چه داشتند غارت کرد و شطا مشهور است زنبور خانه را چون بر خود انگیخته بهمال
مامن جماعت ارتاقان که از جبب حالات دیوان حضرت وجوهات را استخلاص کرده بود و به
طایفه بهود و منهول تمامتر اقتل فرمود و مالها ایشان از بخزانه نقل و راجمال هنوز نور بیک
در خراسان کرد و فرمی منبود و سالت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه ضمام شهر
خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و برلشکر و از حاکم شده
سالها توقف نمود و با نوروز مسعود یکرفت شناعت استکامات و شکایت این حکایات
که در هیچ عهد در دوران از امثال ایشان در حساب می آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت
ملک رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطغا ناپره شر و لشکر با دو مسلما دو ا
طولادی ا ایدای با یکیتومان لشکر بر سپاه اردو هب قوم بعید حدود و البیض محملة من الدماء علیها
ذات نور یدی تجالها و هی کابن العیم صافیة کانما ما رجها میت عنقود کاستیقر طلبابا وهی را الاعلی
من الجنون الی مالم الصنا دید تا افراسیاب دلو سفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد و صواعق
ایشان را از ساحت زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و سپاهان
برود و چون وصول طولادای در صفاهان صحت یافت یخته و امرا صفاهان ایشان را استقبال

ملک مزور معروف بود و چنانکه دختران نعش از مطلع اسمان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند
شعر درخشیدن برق چندان بود و بلکه خورشید رخشنده پنهان بود شعر عقد نظیر شجاعان چو
حرق و عاد نظر جبابا من بر ربع با سغاقان شیراز سبب او از قصد ار مجلس لشکر و سعد حرب
شده چنین شول و ترکان و هر یک جمع کرد و مجافظت حدود فارس لا زالت حاما بها امن
المخافات محروسة او ارجابها بالرجاء و الراحات مانوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
لشکر را نامرد استلاص برد کرد و هزار اجار خادم یوسفشاه نفتی نامی که پیش منوب تقی نام دارد
در دروازه ما راسته بود و دست تعدی گشاد و در عصیان قرم شبات فشرد و لشکر سروز در حکم
بزد نزول کرد و جنگ در پیوست از بام و بقوت با زو تیر و سنگ غلاخن گران سنگ بر
بارهچران بار شهر و جو ی بر ایشان زدن میدان گشتند و از منظر فتنه غمزه ناوک و تیر از کوشه ابروی
کمان پرتاب میرفت چنانکه شعرا این چنین مناسب آمد شعر چو مژگان خوبان دو صف
رزم ساز یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت فتح آن از اطراف
لشکر چو هند و بحدمت حکام و امرا پیوسته با تفاق عازم شورو و فیروزان گشتند و از طرف
صفاهان طولادای با لشکر رسید اول لشکر فارس محاصره آنجا قیام نمود و چندانکه ان لشکر
باو به قلاع اسعید سطاوت و ترک سبا عدت جهد عارف زیبا را بکلی خلاف و مجاهر جیانی
چو تیر و ناوک کمینا ورد و دروازها چو نگار خود محکم برابست ما اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران
و تدبیر مداوی محل قابل نضج بود و شده سامع در محلس تذکیر معلم جوی به مصنف قابل نصح تا کاه بر
با لشکر منحدر شد کار را از سال ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قوانب و مناصل و سواحه مکاحل
و مناصل انجا مسید بر ما از انجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و شب باز و زاز از دروازه بیرون از سکان
مبالغه نمودند و نسیم را چون از فراز دروازه فیروزه گون افق ترک زرین کلاه افتاب طلعت نورانی
وحسن گیتی را آراسته آینه بیل برد و دروازه را چون و مدانه سیمین رخنه رخنه کرد و از بام
صورت لام م بود تمیم کار سلم ساخت لو ادرس ل الدیار رحل بیک هبا احدة ام الدیار کبت من حل

اجتهاد لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق
آن ستمکاران که مظلوم غیرت ظالم بر نفس خود بودند با جابت ملحق شد و بحر و بر از زر و سیم و انواع ثیاب
واقمشه پاکیزه شد و در صورت شهید و وعید است و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان
اخذه الیم شدید زبان تفصیل و تشکیل بر ایشان خواندند و از ثقات ارباب انجا که اثبات احوال کرده
بودند روایت است که سیزده هزار نفر مسلمان و سادات و دواتق پرده نشین چو حور عین بیرون برده بودند [illegible]
سور و جز و زری باشبون و ناکامی مبدل شد و باز آنکه در تهاون اسباب غیرت و هنقامان و دیگر بلاد اسلام
برگماز از مغولان مسخر بودند و باز وطن مألوف مستقر شد و زیادت از چهار هزار مؤمن و مؤمنه در قید
اسارت در بحر و بر متفرق ماندند و از نتیجه سوزش و سعادت لردکه [illegible] نشور و فیروزان که چمن باغ ارم
و قطعه رقعه خلد بود و متنزه اطراف بلاد و نزهت برجیس خلایق بود در سراب زندرود بود از سالها
از حدثان الوان زرد بخت و مصون از نوایب روزگار [illegible] مستهلک و خراب شد و مدتها از [illegible]
دشوار اسار خاوی الحجره و تالی الیسر ماند و جنوز از انتظام مناهج و از [illegible] خلایق [illegible] اصل رفته طولادای
چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت
با قزل افتاد و کیزل مرجعت کرد و از سر کنار رجوع با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی سرد آمد
لموافقه الفارسیة [illegible] زهر برابر و کلب محارب [illegible] لشکر مغول و مسلمان فوج فوج
چون تعاقب موج در رسیدند و [illegible] سوره الم نشرح لک صدرک جواب
برخواندند و [illegible] و [illegible] تقدیم کردند و کرزها [illegible] الذی انقض
ظهرک با اظهار رسانیدند [illegible] ذکرک برآوردند و تیرها چون [illegible]
[illegible] بودند صورت فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت [illegible]
[illegible] کوه [illegible] طولادای [illegible] فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب [illegible]
در مقام [illegible] انا لنرجض یوم الروع [illegible] الامر علینا [illegible]
که هنگام [illegible] نیلگون را بر صفحه [illegible] می شکستند [illegible]
و بهار [illegible] ازرنج عشاق [illegible] که منصرف بودند بر لشکر مغول

مانند

مانند جهت حوالی الملوخ مرام خارجی افتاد و منتصف این مسافت منبر رسید و از آن رماه اتراک
و کمات فتاک مغول چو انضلاب [illegible] ایشان تجاوز [illegible] افراسیاب [illegible] دعوی
[illegible] والسیف [illegible] و ملکت شعر [illegible] رخ [illegible] بحر روی شمشیر
[illegible] شطرنج در عزا [illegible] احتشام العزم تحصن قلعه [illegible]
در زبان الصاف برخواندند شعر فی الهیجا ما جربت نفسی [illegible] کالغزال چون مجال
[illegible] حیثیم سهم و صدر اللیم بود و گشت فرار [illegible] تاج الدین لالا [illegible]
[illegible] ثبات قدمی نماید چند انکه در فرار [illegible] کمی [illegible]
مغول گیاه سامان [illegible] و انشا او [illegible] رسید [illegible]
افراسیاب بود چنانکه [illegible] افراسیاب ملک نصرت لشکر را [illegible]
رجوع کرد و سپه دشت عمان [illegible] و بخدمت طولادای [illegible] مراسم خدمت را [illegible]
اقامت کرده گفت ما برادران [illegible] حضرت [illegible] کرده ایم که افراسیاب قدم بر جاده
[illegible] شاهراه رشاد و [illegible] افتاده و در بندگی ازروی [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت طولادای [illegible]
[illegible] ارعب او روان [illegible] از قلعه شب آوردم طولادای [illegible] موافق افتاد و
[illegible] وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم [illegible]
تقدیم [illegible] ملک نصرت در قلعه [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] ایشان برگرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول دست جنگ [illegible]
و زنان و دختران [illegible] اسیر [illegible] در مغارات و اکناف [illegible]
و اکناف جبال داشته بودند [illegible] حدا و کم [illegible]
[illegible] طرفا [illegible] یوم حرب و غارة [illegible] من خوفها القلب [illegible] طولادای
[illegible] ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت
کرد [illegible] فتل خراب شده چندین هزار خلایق [illegible] انتقام

و معایب از حذابات عقاب مانند بحافت وجهت عقل و فطنت شهامت بلی شاید اگر کم اسمار باه
دهر بود منظر مشاهده رفت و دیدن نیام و شکستن نیام و اختلال بحال او کسر می جبر احوال ایشان
عیار او باه یافت و خصوصا او اسباب بحره و داعیه عصیان و بیغبه غایله خذلان گشت و ملکی از رسته
چو نو عروسی نو خاسته از طلب عمارت و رسوم امن و سلامت غافل فلو انه اب دجایت بر گشت
آتش دولت مرده سر بر کشیده اصل اهل خاک شده از کلمات ابو نصر مشکات العاقل من
یرفع رایته الا بعد ثقته باستعلائها و لا یقدح نارا الا بعد التاهب لاذکائها اینحکایات حله جملا او بیطه
دانع است و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از متبعه استبداد احتراز نمایند و عاقبت
کارها را بدیده فکرت و روزبان نظر کشند و خیره اصابت و یمن و برکت رزلطن والهامت
وسلم و حزب رفیق و همنشین گرود و لانه یسبعهم هم یبتلین انشاء الله
تعالی وحده تم المجلد الثانی و یتلوه الثالث
لکاتبه المثانی فی عجب الثالث
و تمت الکتاب بحمد الله
و صلی الله علی محمد و آله
العالمین
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حما المسنون و انشا الاشیا او کاف امره من النون قدر الحیوة
و قسم الرزق و حکم بالمنون الله یخلق ما یشا اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق
السما و فرش بساط الارض فی ابنه النما و سیر الفلک فی الما و سیله لتحصیل ما یبغون ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من
السما من ما فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابه و تصریف الریاح و السحاب المسخر
بین السما و الارض لایات لقوم یعقلون نطق باقرار وحدانیته ذوب الذر علی ساهره و البر و سبح
بحمده سافله البحر اذ سبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شی لا اله الا هو فانی تؤفکون و صلی الله علی النبی
الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق و علم الحق و نقول علیه الصلوة و السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و المؤمن من امن الناس ... الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی الولی الوصی
علی المرتضی و علی السیدین السندین الامامین الهامین الحسن و الحسین و علی عمیه حمزة و العباس اهل
الاستیناس و الباس و علی المهاجرین و المجاهدین اعدا الدین و
علی الانصار مع الاعوام و الاعصار و سلم تسلیما دایما حیثما و اذا احسر ز

و اذا احرزنا فی المجلد الثانی ... ما وراث احوال فارس و ما یخصه من اخبار
المجوس و الساسانی و ذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان و ذکر من و فاه و خان اشیدانا فی هذه الشی
الاجزا ما اجزا ذکر کیخاتو خان و شرح حالات فی عهده جرت مجاریها و من هنا الی
اخر الکتاب بتجددت لمدار بها و مجاریها و محاریها و محاذیها و المصنف فی شرح الاخبار بها
منها شیبا بها و تعاریها بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی یافت
چنانکه از پیش شرح ان تقریر افتاد و امرا اعظام متفق الکلام گشته لکزی کورکان را بحضرت
شاهزاده کیخاتو فرستادند و علم بوقوع حادثه و نزول نازله و جلوس سلطنت بر مسند سلطنت
و وحشت منعرض ... فالعین لم تکیه و الس ... فتح باتم عنها و فی عرس و در توجه رایات
فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سر اقبال و حافیت استعجال تمام نمودند چون او رحم
راهیا در حین اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و حیرت افزودند و سخن حکیم راست گفت
نم انی لم اندم علی ما لم اقل و لقد ندمت علی الکلام مرارا احادث بر حسبه از کمال و حزن
بیرون رفته از زمان مشغول باشید طغاجار گفت اگر کیخاتو خان پادشاه شد او آنکه در مدت ایام
روم ملازمت خدمت نموده اند و متحمل شدائد روزگار کرده بحکم ان الکرام اذا ما اسهلوا
ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشد و کار دیگران از رونق و درماند شاهزاده
اجتبی را التصدیق کردند و لعن الله امخاطر بعد المناظره استیلا و اجتماع اراد اعوان و اخوان ...
... بر مثال عقد لالی است و چون یکدانه از عقد عقد انحلال یافت در دیگر اخوات ...
سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند و استیلا ...
کیخاتو هم از ... توهم ... شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند و بایدو اغول را بر روم ...
که باید در انجا ... بر او ... کیخاتو داشته باشد ناقض عهد و تباین ... طور ... باعث ...
گشته گردد سخن برسید ... صورت حال ... و کیفیت تغیر ... امرا ... سامی ...
سامی عرضه داشت شاهزاده با جیش فوجی را با مقدار ... لشکر ... روان کرد
تا وساوس از خاطر مندفع کرده ... و مرتفع ... از طرف امرا ...

[illegible]

فرستاده بخدمت پادشاه اغول و فرامو و مذکه خانی راو لشت از روی الکرم و آکا تی لی تو خبت
تحشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مربع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته
و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته لمؤلفه کل الماءرب ما زجوه بحیرا بسوی حضور کمانم
بالمبادرة او شهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا تاب
وجان بر خویش چنانکه در قران قدیم حکایت موسی و قبطی آمده آیه ان الملأ یاتمرون بک لیقتلوک
نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق خانیت و ریاست اجکبر خان پسر دارد تا برادر زاده وجود او
هر دو مرا با این طلب رغبت و حب چه کار است و نیز چو آبدان نیکو خود حکومت دهم که ایشان ملک
بلی ازین ساخته اند کما قارب واجابت راجواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرد پس مولانا
امرا را در صحبت تولماکو کلتاش پیش کیخاتو فرستاد و یا دیگر الوکات در مشاورت خواهیت او
خود متردد وار التقدیم رجا و لوخر آخری حرکت میکرد تا اقران شیراز رسید از انجا براه کوهلار
یعنی سر چشمه سرو روان شد و از اطراف امرا شرایط تملق و خدمت استقبال بجای آورد و چون
او بخانیت رضا نداد و امرا در مقام تحیر و تردد بماندند و خوف و فتن در ضمایر مستولی گشت جمعی
عزیمت روم را الصواب نزد یکتر داشتند چون قربغا و شاه ایجی و قتان آقیای با ب ایتطاتیمور
اختلاف مذهب شد و فمحوی المکر بخبث اهل کار را باطاق رفت و تو کال توکل الفوج کرج کردانید
از طغیان آهنگ خراسان با عراق بر سار عزیمت تیز کردانید چون ارغون از قضا او را
نوا انداخته بجانب حی خواست شوا منید و از پرده بیرون متوالست برد تا نکث بر الکر بسیار بود و بکلی
دار بحیات جاوید خورد رفت او را بخدمت امرا در روم شد و در ماه رجب سنه ثمانین و ستمائه
رسید که بر رغم فلک کهن سال ع شاه نو عزم کاه فزا رسید باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور
امرا ببارگاه به عزم استقبال مسابقت واجب داشتند در مقدمه قتان برسیدند و طغاجار
نوئین را ماخوذ کردانید چون پادشاه جهت کاه پیوست عرصه ولها طوایف چون رأس
چمن عرصه کاه محاسن شده بود و فراش صنع و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین
رحمته از اظلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بو قلمون در اطراف ربع مسکون گستر

[illegible]

کلها و ازهار و ریاحین مانند هزار بر کلفونه بهره می اندوختند و نرگس چون عشوقان کرشمه مستانه می نمود و سرو
دلربا از سر ناز چون تجارات حسان مجارات را قامت بر افراختی عرصه عسکر و ریاحین از
مخلت پیش جام لاله داب لمؤلفه مانند مجمره عنبر افشان خوانند سلسال غدیر چون در سلسله میکشند
بر اسپید انگه لمؤلفه و بوالهان زلف مشاش خوانند و سوسن بدست صبا صفحه رخسار سیکو و نرگس خز
لمؤلفه شد کرکر حدار یار م باشد سحاب حسان ور آرزوی آن کل قطرات باران بر ریاض
مهیا شده باشد که چشم بگشایم باشند و طبع کاتب این فصل بدیع ولکشا تراز بود حصل ربیع مولانا
فضایل فصل بن کر ربیع میخوانند اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سحاب
ما ءالعظم شانه و نو عروس گل خوبروی بر منصه شاخسار جلوه میدهد و هزار دستان عید ورشان
فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکته اشتیاق میراند و انفاس صبا در صبوح غالیه میساید و دل
نظاره از شمیم شمایل ان خوش می آساید و درختان کسوت زرف خضر و عبقری حسان پوشیده
و جهان جام ملان نو نوشیده سعدی آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد
که تو خود بستانی یا اول که در صلقه ملک سخن راندند طغاجار و قنجق بالرامر یک سر چوب یاسا فرمود
زدند و تومان طغاجار را با یجی شغاول داد و تومان قنجق بالرا شیکتور نوئین و تومان تکول خا
برین احمد تو سامشی یعنی تفویض فرمود و حکم بر لیغ شد تا طغاجار را با ولد و جوشی و دارو وقیاس
وایوجه قصاص بدران تو بش اورا بیاسا رسانیدند فی قتل الانسان ظلم و حق فانه حکم و کذلک ذکر
فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس شاه بریلیغها باطراف ممالک مصوب
ایلچیان که کوه بر وق خوالتف بر مناکب ریاح عواصف را کنید روان گشت مضمون بشارت
بتمکن ایلخان و در سر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر سحاب بسر و بسیار
وطی بساط ظلم و جنایات ما القول سخان که مناحس کواکب نا فرمند بر سریر خانیت قدم و خطابیان
تقریر کرده که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رحمت و سنا در بر لیغها و مکتوبات ایرنجین تورجی
نویسند و بر چهره سکه همین نقش کشند پادشاه حکومت ممالک وراه نیابت و دانستن
مصالح هر یک بر شیکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارجی را نامزد ملاد شرقی فرمود و چون

و چون جمشید خورشید چهر در خرچنگ خرچنگ افتاد * نباشیر اختراع فصلین صنایع باغ ایجا
از صبح صنع لا ابلغ و لا اعلی * انواع ثمار و فواکه را رنگ لب * مصرع * میوه هم چو آب گوش خوش در رس جلباب
زرنگ راغ چو خادم عشق پیش روان بجا کری * زاغ شاخسار سبز رنگی چار یار روزن * شعر * خنده
زمان چو زنگیان ابزار روی اخضری * عنقود عنقود از این زر مدر رناب اعناب برصیع زرگر
ولهم عنب از گفته ابن عباد می گفت * شعر * وجنة من عنب قطفتها * بجید العنقود فی التراب کانها
من بعد تبری لولو * قد ثقبت من جانب شکل سلب * شعر * اشبه بالمعشوق حمرة لطفها و باعها
الهجور صفرة لطفها * سیب برنج ترنج غبغب تبار ترنج می آورد * شعر * سیب چو مجمری از زر خورد
عود و رمیان * کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری * شفتالو چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها
سیب بر جنه باف این ما فم دم از معطری * شعر * بلغ معنر لشه خلاف * زمرد خانه حریری
حق عاج له غلاف * بر ترکیب عنز و لعل لب خنده رحونت عنبر * شعر * درات تبر فی غصون
سفرجل * مثل الامام شهبت الصوالج * شمامة الانس بقوة طب * و نقل مدام اذا ما تیقل * علیه من الله
آثاره * و جسد الانس کمثل السجیل * له سر و راق اعکابها * کما عتق من ثوب مصندل * لکل الثمار
جناوی بحب * لدی الافتخار مثل مثل * انار العقول الادب الحزین * ولکن انما اسمی بعجم و قبض کرچه
از ترس ما بر خرمن گردی بر چهره حال داشت * آب لطافتش گلنار را النکین سکر * شعر * با جانان
چمن صحبت می گفت * شعر * ای اگرش آب نبودی بودی * کاخر ز تن خویش بپروردی بر کار تا دام
که چشم جشم با جبال نرگس یار کرشمه * یارب العذار احیثم ستش بادام * آغاز هیها و تنفر خاکر
شعر * چشم بادام در رخ گلنار * زلف انگور بر عذار ترنج * از اجزای حسن معشوقان خبر میداد
بتابین که در بنابین سورة النحل را تفسیری شیرین ملکیت * شعر * وکانما هو فی ذری جفانه قطع
النضار او ارض مدور * و تقول ز انفه الطیب مذاقه الغا اکبر و الحلیه جعفری * و ترنج رنگ گون انار
از رنگ عقیق لب دلدار * و در درون دل پر داه اصغر می لب * و نغز حبات رمان لطاف
کانها شوار و یاقوت لطف حن الثقت * را الجون جگر ترمیت سکرده و ترنج خوشبوی که هرماست ترنج
مناکون * صفت * شعر * سلاسل من زبرجد * حلت من ذهب اصفر قادر لیا نصف غیثه

دامن

در میان حضرت اوراق انگور * شعر * لمس عقیق فی قباب زبرجد * ام الراح سرفا که رتو رتو رخ
وسیتو به بو باش * شعر * علیها من الوشی المجز علیه * و فیها من المسک الذکی نسیم * مدت باد شمال باد
شمال مجمره عنبرین سکر داشید * کنجا تو خان مه تو امه آنحو * و سیلان متصیدات مشتبات روم عزم مراجعت
معصم فرمود * باعث انطیابران حفت آن بود که بعضی از نواحی روم وران نزدیکی از جاده اطاعت
دور شده بودند * و با لشکر ارتایی مخالفت ظاهر کرده * خواست تا دست مداوی از آوار و خانه سودای
مزاجان علت عصیان را بطریق ملایم و سوران ماده سودا را بمسهل رافع برطرف کند * و
شعر * قد علم الروم المشقیون انما * اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا * بر حق ایشان واضح گردد * و دان
لغات منعطف را سب عقاب سیکر * چون لغات الطیور متفرق گردانند * و بواسطه غیبت پادشاه از
ارمستقل افواه خواص و عام در صقع صماخ راه یافت * و تغیر از درخواطر ظاهر شد * یعنی چگونه
پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس * و عدم استقرار مملکت سوار از لب و آغوش عروس
سلطنت کامی نیافته سیر دو ماه چهار او از مرکز اقبال و معسکر خاص دور گردد * و تیما را از خدمت
امرا الکاهلوا من قبل ذلک اند لشیری کند * و حوزه و ساطه الناس تا باز ناب چه رسد * در قبول اشارت
آن تحت عقل محتاج نگردند * بلکه چون اختلاف عقاید فاسد انام انجوا شد * لا شک باد رنگ
زمان طایر احکامات بجناح ریاح در فضای چارسوی ممالک طیران کرد * و از حاجات اطراف
اتحاقات از هر کس رسید و بازار بهادر شب و بالای دراد * و فارغ از شر و خیر می چیزی گفت
و خبری جست * و بدین اسباب جامه سودا فاسد در حشش و ماغ شاهزاده اعیان * بیجا بالفعل شد
و طوق هوس سلطنت تا بعض چون طلیعه لشکر شتاب شتاب کرد * و بهانه شدت سرما
و سرسام بر در الز چرچ حلیه طریقت و طرفی که بدان مامور بود * مهل منفتح منقطع کرده باشد ازو
عدو در اس معاودات باز می * و هوا لطافت نامی در فی متحول شده * و سکتو بر
تو مین بحکم و متصرف مال و ملک * که هرگز مقصدی آن شده بود و متشغل گشت * و در
منامات ممالک از کثرت اخلاقات * و خیال محالات و تواتر ایلچیان * و تقلب بخط
ولات اطراف و منصرفان اعمال * در عذاب الیم بودند * و از استعمالو ولایت * و استقلال

تدبیر در مصالح رعیت و ل بپرداخت، سکه اقوال را حکم شده بود تا پیش سکینه تومین ایهم باشند
او بتر در چساق عمان سوی ار زود خود نافت، و در اثنای این انبا که محجوب اسماع اخبار آن
مطعون کردانیده بود، محمد المدارک الهی ع‌ب علی سرح یعقوب طوی عند جرید، عوامل البیدا او حتار
لسبب رسید، نظام سلطنت ابکی تو محرز از قمع اعدا منصرف و نامید بر زر شد، خلاصه آن تبارش
انکه پادشاه مظفر و منصور شعر فغفور جامه دار ارش وکیخسرو وش غلام، انجا جیالش قیصر و خاقان روزگار
شعر اسعد فال و اجود حال، دار غد عیش و انعم بال، از روم تا ر فرو لشا مده، از روم ببر سد
و تر جان طبع نا هید لطافتش میکوید شعر چو نشدان از روم جمل وفا، بسم وجام عیش رفته قضا
ع‌ب اذا المغیث الذی کنت اشتهی، و صحا فه الغا فکلنی الی الحجر، شهر او کان و خواتین داحرا
مستقبل رکاب آسمان سا شدند شعر حتی بدا من فوق احمر ساج، ان کال فت الریح کا
لصولجه، یحکی السحاب طلوعه صد ملیة من رعده و سیر و من برقه، چون زبان روزکار در مدیح رکب
از سر عجز از نکات تقصیر کرده بود، و از نکات مناقب فارس اعنی و فاء فا موسوم اهدی علی غادر و
شام کوکب از نفحه میر ابو منصور الثعالبی این شعر با زمیر انداختم لو انتی انصفت فی اکرامه لجلال
ارکبه الکریم الالمعی، لملقت ثم قطعت عیر عتیق، بر رکشاب لحایه والبرقع، و قصته حب الطوا
لجبه و جعلت مربطه سواد المدمع، شکیکتو ر تو مین طغا جار را العلت الکه و رضیت پادشاه و کرا
و بکر کرده بود کرفته تا مقدار دو هزار سوار در مقدمه جبید کی فرستاد، مسدر کعدین امحا
الذی لوا در کصاحب الری، یقال انا فادم لمدحتک والقاف فالذی در تبریز
چون در زور صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و حرز در باغ و جان در بدن و موف
و اعشد شعر فالوا اجتب فقلت لیس بضائع، علیس والی جهتد لم یعد، اعصت در هب جبلی پادشاه
بر خلاف تصور و توقع طغا جار را تخلیه فرموده بیو عامتی کر گرف قریب زیادت از رتب
مهمور ارزانی داشت، مولف لطف بر آب سایه احسان کرافکند، بر عاشر الد ابر بحار و دو کر
و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت سلامت در ظهور مهره، بدنام المشیب و توبه
المستصفع، و شاهزادگان و امرا را که بر قضیه المسیبی مستوحش شده اند با هوش طیبی و اند

بود و لا باستین اسبناس غبار تغیر از ممتطر احوال زائل کردانید، و با اخلاص در عبودیت حضرت
باقی، ایشان مراحب از ادم ایلچی را عارضه روی نموده بود، و چون بالا طاق پیوست مرض نکسی یافت
و مدت متمادی شده، مناصب علما و ائمه اسلام در امور دین و حاملین ساطه و حکما بود در احاضر
کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الاشتیه استقبا هر در استدامت ایام همایون غیاث
خالصه شرایط صدق و اخلاص تقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر، بر بر و فاجر
در ممالک بحر و بر از فوائض صدقات سجال نوال ریزان گشت، عاقبت بدر به طبیعت غلبه نموده بحرانی
در انحطاط طا اختیار و کوکب مزاج مستقیم حال شد، و خورشید جلال از حجاب کسوف زائل النور سر برزد
اما شعر برز من العلة ربور السیف المجلا، و فاز بالعافیة فوز القدح المعلا، و زبان اقبال از نفثات
نفس مبشر امید شعر و ما اضحکت ... اذا اسلمت فکل الناس قد سلموا، پس در جمادی الاخر سنه
احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر و صول نیر اعظم نقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد، و دلها
تحف و شادمان ع‌ب شاخ حر آدم ربا و زنده شد و عطسه کرد، فاتحه الحمد خواند کفت که جاء
اذ کهته الروض خاطره، و عین السحاب ناظره، والریح ناشطه لا صلاح النبات، والاغصان
النبات للماء مزاج الکوثر، و للحدائق من تربه الخلد ارج، قد غدا علی قد العرعر لباس النضاره، و اخذ
النرجس علی خد الریاض کاس لعفاره، و اما تری قضب الریحان لابسه جسنا نسیج درم العقود و لکما
دعوت خطباء الطیر فی علس علی منابر من ورد و من اس، و انفاس الاسحار تعبر عن العبیر و تنم
الانوار علی الاسحار، اذ بکت السحاب المطر مرسل الصبا کرسایل الصبابه بذکر الارباب الصبابه عهد
الصبه و معالج الهوا کالفاظ الصاحب بمعالج القلب تعالج اهل الشفاء، لموح الانوار من درر السحاب
کالدرر الزهراء، و علا قرمن الزهر العزر الغراء، نسیم الشمال مهما هب هب الارواح للاشباح و
اوراما اتفقت اللیالی والاقراح بالبلابل والاقداح، شمس مجیه و ظل
مسیح، و غمامه سح و روض رف، و علی الجبال من الثلوج الکلل، و سطح
من السحاب مطرف، ع‌ب خرم او روه از باد و شاخ سمن، صبنم کشت
بابیر و کلبن شمن، و در اطراف و اکناف چمن رباعی شد باد

ملمس و دور اطراف واکناف چمن شعر شد ما و معطرا گرچه این سعر اورد چهار روست ور کرد
سرو بالا را بعد بر داشت الصید الاکرمی بکرد دکه نشسته بود و در دامن سرو بظاهر محاسن این
ربیع چون الفاظ ابو طاهر الی ربیع بسلوة قلوب و قرة الصبار بود شعر و کان
سولا الریاض منزا ربه تزهی بخضر بنها علی الخضراء غدا ابر زرت زبیرا انهار و از قیت و عطر
و بر جبت للرا و النور مستخبر الفضاح محادثة للناظرین محاسن العذراء و العنب رمان
المهرة مایل شرق محاجز زهرة بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کرده و چو لنو
ناظر و نحوس از او نا ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان بنا بر احکام
خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عباد قانون عدل و کرم
نواخت بلبل سبل کطرب رباب و نجلا آثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود آشیانه
دخواهی ماه عارض زهره سیمای چون جان در جوش و عیش و کام در انجمن آرای در رودی بلد کر
چون اوراق گلبرگ طرب نشسته و خاطر آزاده کاتب در حق هر یک کسوت لایق
مسمی افتاده شعر عذراء البحرین فی اللیلاء حین بدت من زر قرطتها للشمس اشراقا اغنیاتها
از اکمل لعب للاجام عار منها قد زان بحور لقیانها فی المجلد ما شیکت حورا اخلاقا
الاطاقا بسبی قرادل صنیها مغانجته و لم تخف حکم بر لیغ دبا ساقا ان کان طرتها کالیل
ما هیته العبد ریقتها المؤنس تریاقا اذا اهرقت جرع الکاسات فی طرب فدا اهرقت من
دم العشاق اهراقا مطربان نغمات ولاویز مطربان کسوت عیش بود و بدو بر اوازه ساز
چنگ و رباب در شامع ربابت شمایل و شاهد رایات لکذا لا یلی غزل که کوه در عطا
لطافت ترکیب و مقابله سلاسل الحیوان در خوی رنگ آب تر ماشد و از دو مه تاج
معانی چهره آفتاب چون آب خورد سبیل مورد بیت روبت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر
در اشک عارض تو شد از آتش آب تر تا بلطف قامت قد سرو سهی خجل و زرخ خوبت
رخ گل از گلاب تر آتش غرامت از آتش سوزان تر ارامی از ایا سایه طلب از آب تر
در خنده از جام چو سبیل که چمن خند جهره گل و چشم سحاب تر ای مرخون دل بجز مه شمان ز بزم از دو چشم چون

ساغر لب تو شود از شراب تر با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک دل دام غم زار
رباب تر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید چشمم ز خون تازه تو سید جواب تر تا دشتی
دهشتی و نشان ساغر مالامال از شعر و ثلاث عقار علیها من ام الحب نفحة و من حبرات الیسهام
فواقع معوذة عصب الحلول کانما الها عند الباب الرجال ودایع تحجره مع المزاج کانها الحجر
در دو الخد و ر مدامع بر صوت نای و دف بر کف گرفته و چو شاعر بدیهه شهود الحانی فی
مشرف مجلس شعر رایت الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر فی الدجی ماهرویان
اگر چه در جاهش روز خورشید مثال جام هلال می پوشیدند اما مثل میگفت شعر کانهم و کان
الکاس فی ید هلال اول شهر غاب فی الشفق شاهزادگان و جاه دولت روز افزون سپاه
لشکر یزال الرباح للمنشور و دو تازه می کشیدند و سر بر خط می نهادند و بخاصیت او خط بر سر سیاه و دست
گیاه با خوبان هر صفت کرده در بارگاه همچون بهشت آراسته داد عیش و تمتع داده و چو
حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود و اوتار لهو و عیش تا مقتضی از تقدم بکام مغفر یاد امر و نواهی
می پرداخت ارکان حضرت عرصه را خیت برلیغها بخلیص هر محبوس و محبوس و انفاد سبب
ادرارات و تسویق بر دو صدقات و تریخ علما و سادات و ارباب فضل انفاذ یافت و خزانه
بزرگ که باراقت دماء و اضاعت نفوس مالامال گشته از زر و جواهر و اجناس کفاف و اتم موفی
کرد امید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر نواخر جواهر آبدار گردید
از ایوان و از نزول نور صدف سینه محافظت مشفق صوره و نفس نفیس مشاهده ان در یخ صحبت نمایند
بر خوانین و بنات شعر و اطلع فی الافاق بالبدر الخجا حلیا لکما انغور ابا فرموده و تقریر کرده کشان
انتشاع لایق حال ایشان است تا خود را بدان آرایش دهند و الاحیه در خزانه سلاطین پیغامیده تحف
در کشتن و چه در صفر در با در صمیم صدف کذا اشتن بیت الدر و الدری حاجا فخصصنا بالجود
در قیمت شکر اصنعوا رف زبان زبان از قول مسعود سعد سلمان می گفت بیت شاها ز مین نفوذ
اقبال ملک تو ممکن بود که دست برآرد بر آسمان شاخ گل ز شاخ و الفردوس بزم تو تو خوب
بود که تا چو را بد هیوست شاید امنیت در نواحی ملک تو کار رسند عدل است بر حوالی ملک

تو قرمان پس احکم یرلیغ اقبوقا میر میران شد و شیکتور و طغاجار را او را تو کرد و حسن طغا بچه
بو اطه طلاز سعد روم و خراسان ایباقی با اتفاق حاکم ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی
که در شوار و احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظائم مهمات و جلایل طمات ملک و ملت
١٣٢ قیام کند مشاورت و مشارفت می بوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو شو حضرات خوانین
و خدم امرا بودند والیانرا استعداد تقلد این منصب خطیر و مشکل تقصی از لوازم این امر جلیل مبذول شد
عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد اسحالدی که واسطه قلاده معالی و درابطه
غوار و مکارم ذات میمون او بود رقم یافت چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر مجر
١٣١ معادو نجر اسم مبارک او را اسما الله الصاحب دیوانی ثبت کرده بودند از مرات نورانی خاطر خانی
نقوش اجتهاد از الواح حقل جمال منعکس شده بد لاحقه تذکیر مذکر تا تزیین جلوه گری می نمایند
به حاجت شب تجلی را به لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کبرائی هیچ که کسوت وزارت
بر قامت شمایل او چست آید و در جستجوی مصالح الکبری قدم تقدمی گذارد و کار مملکت برای رزین
منتسق شود و مشام روزگار بروایح عدل و انصاف او منتشق شود و مشام روزگار بروایح
عدل و انصاف او منتشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه
فی الوری وجه محسن و امین کف منهم کف منعم و اشرفهم من کان اشرف همة و اکثر اقداما علی کل معظم
چون قضیه طریق العقل و اعلام روش ارباب عقول واضح گشت جمع شهزادگان و خواتین و امرا صوب فصیحه
این خاطر رحمانی آنکه گشتند و او را الصاحب دیوانی و لقب صدر جهان مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی
که متضمن جمع سلطنت و فراهم زعادت مکرمت جهانیان و شمول ملک کشی باشد و لایق این نهمال چنین
صاحبی روشن رای جهان آرای در بارهمت کان حیثیت مبذول افتاد و ال رزین و توق و کوکبه
با کمینه ها لشکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت و جمیع مناصب المنصبیان ترتیب
داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا داینی و خواتین و امرا هیچ آفریده بملک و مال نظر کم کند علی سیار و
وسخن آن بطرف عرض نرساند و از مقتضای رای روشن او که عین صواب است و محض صلاح جهانیان
تجاوز ننماید صدر جهان در رفعا و امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که

ان

ان ما الفراض عالم با دبان ریاح فی الغدو و الرواح در اکناف شرق و غرب منتشر بود
بود صاحب الجنس جلیه رجال اقلهم الجنس الدست الرفیع امامه جناب مبارک او مسطایا ما مل
٣٥ و مرتع مراتع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سحاب انصال نعم
جرم حرم امان و مسعی سعی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت شعر و در وزاد لک للعفاة سنایح
٣٦ هطلت بطول الدهر الوطفا و مواهب و مناقب و مفاخر و ماثر او زرت علی الاحصاء بر
١٣٣ شرم دست گهر بارش در عرق خجلت غرق بود و نام حاتم جامی نهاد و کار زر او زیر بار بخشش
بامنت و انعام منت او خون در عروق می فسرد و از العل و یاقوت میخواند شعر
جا از رق المجد من کل جانب الیه و علق کاهل الشکر والفضل العفو بلاکد و عفو بلا تقدی وجود
بلا وعد و وعد بلا مطل و در مقابله جرات مجرمان مبسوط از دو بساط کرم و در جواب سوال عفو
١٢ اذ داغاث لعم شعر لعم تحب لا یوم العطا نجات تحب ابن العطا الشغه الرا تو رفاکر بدو
تو ذهب و در اعتقاد تو سعادت توان کرد پارا با فیض ابادی او هب ابن آبا و خاف شد
و بدست ثبات و کمال حلم و وقارش قیس خفیف اخف من الریاح لعب بافت از اعلام
١٣ در شی و ری ز دیب و بین ز دیب او از وان صاحب ری و حطش ترکت الرای بالری
لب خشک مانده تا ز معین زاید را زاید بلا معنی کرد انید و قواعد ذکر جود و برا که غیر را گشت
٤ از مر شیر و در اهب و ر بیر شیر آری بر ازان مذهب مرتبه جزم مرتبه و از اعلی هو من صاحب و فتح
٤١ اتحاد بشیمه انعامه و فتح حدایق شکر مثنیه اکرامه حمی اطراف الممالک سحابه سیره و وظه
٣ نظم النظم مهود منبره و رایه مراث الحب وردا سیرته بری من الحب لبلاغته الا لفاظ بهب
مرسله بالفوائد و مباحثه المعانی لفکاک العالی مفصه کالروض الممطور و الوشی المنشور و الآلی
٣ المنثور و ترشحات اقلامه کالدر المنثور کلمه نظم المهمات اسرع من ابادیه و ابادیه اشمل منفعه
من السحاب و ترشحات اقلامه کالدر المنثور فکلمه نظم المهمات اسرع من ابادیه و ابادیه
اشمل منفعة من السحاب و جواد به حب ما کسیف قضایا بعض بر و نقه امضی علی النایبات
فتنه که سر سر سپهر در ابصر گشته بود در خواب نوشین اعنود و ظلمه ذات سطا و لد و در از کرده

دروامن اعتزال آورده کا برادر بدایع الصاحبقران صنایع تازی و پارسی و منظماتش که صدر
دیوان منشا آرامان متوشح شعر ولی مدح فیه عواد در روایح اشعد ید عنبری بها و دانشمند و منتخب
لواعیر کثیرا الوقی تعظیما وقبل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از انجمله بدیع الربیع
و مقالات نثر و منظم خوارازنصاب نزهت و الطاف انحضرت محلی او فرو قطعی انجلای
من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی
القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات جمعه
رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین محمد تفویض رفت و او را قطب جهان
لقب شد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و درین دو دولت مکانت صاحبی اختصاص یافت
و منصب کار آرش بزرگ و نقار چرتک منصور بحکم یرلیغ و منشاورت صاحب دیوان و برادر
اعظم فخر الدین احمد که فهرست ابواب مکرمت و قانون و سایر مروت و ممالک دارش
بود و فهرمان ممالک سخا بود و مقرر شد او را از تقبل و تکفل استغنا مود و عرضه داشت که
سی سال بمباشرت این شغل بوده ام و کوچ زاده و لبواسطه توجهات مغل و مسلمان و زرواتم
اخراجات و مواجبات شهزادکان و خواتین در عوض اندوخته‌ها که مقصود از مراولت اشغال
و معاملت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع آمده و او را الفا آن در سیاق اجحاف
این مهم متعذر است الیجان در باب او سی تومان زر در عوض قروض او سیور غامیشی فرمود
و در مهم اولاق معتاد جوراچه اطالة عمار التراب ادنی من الحجر چون از رحمت در رجات و تفویض مهمات
روی نمود و در تشهیر آیات کرم و عطیات و تیسیر موجبات عدل پروری و ملت گستری مبالغت
فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از زمان میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاد
تعلق به توفور انعام و صلات و فلة النفقات او باموال خزاین و صنعیات نشان نداده اند
بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرمود و تمسکات ملوک اطراف بشرف عرض رسید
از خواتین و بنات و ارکان ایل و امرا و شافعان قسمت فرمود هر چند مقربان حضرت اثر آن بر آورد
حل کردند اما صنایع ایلخان را وقعی ننهاد و او از قبیل العدل البذل فضل النفل شمردی و همت پادشاهانه

و نسک نالوان این مکرمت نواحی حضرت از امام اعتبر المولود والسدی بقیس والدی پوشیده ام مالکیت
دربی والقائم المال علی العلی در باب خیال حضرت فی ضبط ممالک و قبول مبنی جاوه عرفت بها و کرم
یمن لم تجد کشا لک و در بعد جلوس ارغامان سؤال کرد که از عم خان چه احداث عمر و زمان سلطنت
اندک بافت گفتند سبب آنکه در قتل و ارماق شهزادکان و عموم امرا و متجده افراد کرد و از امثال
نفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند بیت چو خواهی که آزار و باشی ز رنج بی آزار و آکند بر گنج
گنج بی آزاری زیر دستان گزین که مابه بهر کس مدارا فرین چند بتوسط در مدت سلطنت جمیع عالی
افزوده اقدام نمود و بر کمال عفو و کرم آراء ایلخان و سلطان و انصح از زین نمواند بود که اقربا و اربابان
نوع عصیان کرده باشند و راه طغیان سپرده و دولت منشاخت و متشاخت او هر چند عز اهمال
در ادبه اسارگر خار رود و شورش و مار شده و اموال در شاه ولایت عرضه خسارت و خراب آمده چون
جنبه حضرت رسید چنانچه خدمتی که بر اعالت عثرات و اغضا جفوات اعمال بندگان
مجرم باعث باشد تا موجب احتراز اعطاف عواطف او شاکر کرد و در مقالمه چندان گناه که
که ردی حذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بکلیت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف
بقلم کرم بر صفحه جرائم جرائم او نگاشت و ملکه او را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهدش
او فرزند را با برادران او بنصرت علی ولکنا و چند تن از اقربا ایشان نقل آورد و با وجود آنکه
حضار افر اسباب ایشان در فتنه بود و حکم یرلیغ بغواشید تا با اتفاق چند کی حضرت ردند و چون
ملازم کرد و رحق افر اسباب ایشان را مت عرضه داشته مواجه گشتند درین نوبت همین عذر گفت
که قزل و برادران او در نهیمن بودند معارضت مثل اندند گشته شدند پادشاه این عذر پذیرفت
و از این حبارت شکر سرتجاوز فرمود و کوه ترجمان خاطر او بوده ام شعر للناس بالافوس من
العفو شکم و عفوک من وتبتی وان جل عظم یکی از دوستان در وقت انکار این آگر گفت ما
درین کنایب بسیح احد و شه مجتبر از اقدام شنیع و شوهر شکر افر اسباب رقم اثبات نیافته
در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجیبترین غرائب و عجیبترین عجایبست و اما ملک
نوشقاه بیرون شد که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان

بعین قدم گذارده بود و مرحمت و عنایات مخصوص گشت و بحکومت یزد و ... سوم ... حفیظ ابن القابط
صاحب سعادت چون الحاکم امن طلوع صفات شاهنشاهی را ملازم آمد شعر فما الملک سحور علی
ذللا موج حیف علی الآفاق نور المسها و حکم علی المشتاق آفر بالعدل سیوف فی الاغماد و شوامن بار
النفوس و الطش علی الاکباد و ثمار الحنو و کف عن الفرائس سطوات الاسود و در عهد دولت پادشاه
خونریزی کار جام و صراحی بود و خون زدن و خوار زدن وظیفه ساغر و چنگ شد و گوشمال و کاه کش تقسیم
بربط و رباب آمد و جامه خون آلود تظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و پیرهن از غنچه جز صبح ... نکند
نبود و از کشش بی منتها او سکین جانها تهی دست ماند و بیداد از بیم تیغ تعدی خزان برجوی لرزان
این دو بیت مخبر است از آن مثنوی و کانما الجور الذی عم الوری لما انقضا عهد عدله لم یکن
اعدی علی اسد کنسری الضافه لطفی فرائسه لقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثنا تمهید
و فتح اتفاق افتاده هم برد یک است مثنوی ... در عدل تو شکفته ست جز سر زلف بعهد تو نکند
جز کرشمه غمزه از ضعف تو نرگس و بر زرد و گرگ عشوه طلب کند از بتان ... ملیان طلبت
مولع بود و از حقیقت رسته شهوه ساعد او رشته حرمان طوطیان خارج در این باب تهتک و انهماک
پیش گرفت و هر چند از این جنس صید پیش چوز و پیش گرفت ع هی النفس ما حملتها تتحمل و از سورت
شهوت او که آیت زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین بطریق اطلاق اسم الکل
علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن با خرزی شعر حبل تقول لهم او هن ...
با سعیدی ... نبات و بنات درشت نعمت و نعمت دراز کرد و اینکه چون پادشاه طبیعی ...
که طاوس زبان حسن و حمامه برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت
بود و شعر او جرا اسجد فی الخلق من بعد بابت شد القصه مثنوی چو دال و نون
چه جسم شد جد الف قدان از سکه کرد الف و ز شکاف کاف همه بدن حرکات
نیز سپیده میکرد تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کروی و صورت کلام
بجوه النهار در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی و بحقیقت ایزدی بهر ملک و مال
اعراض کلی کرد و صاحب دیوان ممالک بر مال و ممالک و به مشاورت امرا و امرا

بکن

بحضرت علیا امور جمهور میباحث و روز بروز اختلاء بمدارج استقلال مزید می پذیرفت و هم
در اوایل قیامت امر او با سفاقان که با طرف ممالک رفته بودند معروف کرد اسید و نام
حسن وجاه بجوار ... مکتوبات سا محلل کرد و ایشان زار از تصرف آنجو ممالک برفتاد و له خافلا آنجو
باراهم مضاف فرمود و این اعتبار از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و لالا آنجو
و بحر از مبتدا شهور سنه اثنا و ثمانین و سبعمایه ثلث چهار سال مبلغ یکهزار تومان بشیخ الاسلام
جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسط اموال و تبعیات
در عصر شان و نهایت ذکر و مزید حاجت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود و چون اما
از آن حضرت تعیین بنیاد سفر فرمود و احراجات سفر را متقبل کرد و هر سال مبلغ صد و چهار
تومان معاهدات و مواجب ما مال داد و از حضرت بعد از انواع سیور خامیشی و لقب ملک
الاسلامی اجازت نوبت سه گانه بیافت و عقل سلامت جوی که است می گفت بیت از انکه جا
گوشه عزلت میسر است کو تو بیچ کن که شخص کشور است نواب ملک الاسلام مال معاملات
تکمیل السبیل نقد منها چند سوغات و عرایضات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین حرم محترم
تسلیم کرد و تا بواسطه مطالبات مال و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایا مقل تکالیف منید و حکم بر لغ نشد
که چون مال السبیل جهان در تصرف اوست با سفاقان و کتبه دار الملک شحنه و نواب
با عمال و نواحی انفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استقبال امرای بزرگ و ایلچیان حضرت
مطالب نگردانند و بموجبات آمالی شیراز مباشر ایالت و حکومت بی مشارکت آن
ثقل احب نفی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه الحال شدند و دست ظلم و تعدی سپاهیان
و تسلط با سفاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع بر تافت و آن خود مقطوع بیت و اخبرت من السهاء
در حوالی تواطات جوانح سر نامه و امروز خلایق نداء شعر ایام اللذات بقیا لک ما کنت الا
فی جالکات عود هی ما کنت لنا مرة فمن ان عدت عهد لک الی دهرهم ماها و حقیقت نواب
ملک اسلام فرمان ایلچی بتلفیق و اعزا اطهر آمدین مظفر عسید که شهر وزیر صاحب دیوان بولغیر از سید
دیر تبلیغ نافذ شد که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من مروارید بشیخ الاسلام جمال الدین از ...

مغالطه بحر و حاصل تو فرات چند ساله متوجه است و در مدت ده روز تمام از نقع و طبس صدر جهان
فخر مملکت ملک اسلام صاحب عرض طرف و سلامت عرق کریم را سی تومان از زر خالص
مال خود تسلیم کرده و دران نزدیکی بار دیگر لیغ تیمور خان متبنی و ابطال ان مطالبه رسید چون
مبالغ مال که بتجارات و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود
بکار خزانه نشانده و استیفا آن از اعمال بر ذمه قصور رسانید و ملزم الغرام شود و دران ازر
ژرف خوض فرموده المراد در کار جهان بیوی بهبود و خلاص هر روز نو بند بلا محکم شده و در دقیقه
سنه اثنین و تسعین و ستمائه امر احسن دعا گو و ولد شاه جمعی از صعالیک بر دین اعزا کرده و بمکائد
و شائر ابهام صاحب صاحبی عراق و در شکار گاه امیر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال
ممالک بمخاصمه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف می کند و مصالح بجهت و آتش ار درها خواجه
مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبب و شائر امحابس مغافر بر او علی
ان موصول ساختند و تقریر کرد که هشتاد تومان اصل مغالطه ان معین کرده و بنده را و از سی تومان
موجوع ساخته و از انحوالات خاصه و حوض قروض مصرف رسانیده المراد فسولوا ما کاذب و محمد
ورزد و قوا از مرف الاقوال تزویقا پادشاه فلک همه اقتاب بخشش اثر یا بخشش و در ایام صفا و کان
نوال انجم رابع معالم رفع لوح البحر رباب و در سمع مبارک جا داده و چون صدر جهان بنده گی
رسید بطلق الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت شاه وی گفت ایلخانان در حیات ممالکی
کرده و مسامع ما را بهذیانات مطول داشت المراد انست پادشاهانه صورت ان بند و معلوم
افتاب امارت المراد گر چهره عیب بر کشید پرده را از رخ ان شنوده را ما شنوده اکنون شنیدیم و پیش از
باران و فرزند و متعلقات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفاذ کرد که هر کس بعد از این بر علت
او سخنی عرضه دارد رسید عرضه تیغ سیاست کرده المراد عالمان ملک تغییر او نشد و از آن راه
ورود و صدر صاحب دیوان اختیاج و تکلیف عذر و جواب و تحقیق پرداخت
چون آن حضرت این مرحمت یافت در سکنه پادشاه عطوفت زمین بوس کرد و چون پیر دل امداد
کرفته محبوس بعد از ان از کتب طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی الا اعلاء الله الاثام من میان
مکارم

مکارمه و دامن جان را دراز کرد انشاء الله ان اشارات را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش که بهترین خصلت
کارست مثال المصائب الجرائم از افراط جرایم اعتراف کرده و در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و نجیر
شده ثم ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم
ابو حفص سهروردی راست شعر لیوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه وانتهی عما اقترف کقوله
تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف شهنشاه بنابر تغییر ان حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب
اموریه تا مصر که شیخ جریک پادشاه بان میرسید در نظم و اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان
امراء باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند تصرف اصحاب المصالح
موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس که لبوا و هزار در چهره چیز مستقر مقرر تمیز او کند از حضرت خواتین
و خدمت امراء بر دو تکین گرانمایه جوشید و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امراء با تمام
وزراء و دیوان بعلت وجوه آتش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار بفامت هرج
ثابت شد و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصه قدرت بغایتی رسید که بر زبان
کفته نیست ورحق او اوصاف اوصاف شد و شعر فنا لوا بل بلغت الثریا و حلقت نعم ان لحت
استقالا و در وقت مقام اهر حکم این یرلیغ با آقا و اینی و خواتین و امراء رسانیدند و از انجا هر
بر از اطراف ممالک بر لیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان گشت
والعجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بطش جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان مدت
و معرفت او باقی و در آخر ملوک شیراز و دیگر و سه ولایت را مقاطعه گرفته بود و از پادشاه
در آن که بردی متوجه شد و تنها بحکم یرلیغ ماخوذ و معلول گشت و بعلت مزمن فاقت کار
طاقت معلول و بار ها اعتراب و توارکی بر تواتر اختیار کرد و در حدث جنون با حوادث روزگار
و مدار فلک غدار تغیر و هیمود و کالغریق متعلق بکل شیء و العاشق بطوف بکل حی در هر
هر نوبت و هر لی و آخر الدوا الکی تا امید انکه حصول مقصود او چگونه رد می نماید باکی بمخدومه
امراء جناب کبرا توسل صحبت و با مالات و بیانات در کلی و جزئی مدخلی می طلبید تا روزی
کار فراغ کردانید و دست همت بشاخ امل زد و در خره ماهر و کامکر جنید بن بهاء الدین طنیک و نده دانسته

ودر وز تعلق مباحث ودر طلب سلامت واستقامت درهیچ مقام سلیم نمی‌بود والیاس [illegible]
برخوانده ودل از جان برداشته وسر در سر پریشان گوئی کرد شعر علی کمران ابتغی لتحیین حاله لم یبن
علیه الحیاة حتی تکدرا هر چند او توک نوشت سراسر سرسری است سزای سروری ولایق مردم سری
شعر سترتهی لدیک کاسرار کز جاجة لا تخفی علی العین منه الصفو والکدر خطرات ضمیر را منظر عرض
جلوه داده وتفتیش الجرائی کرده یعنی چو اساسی نمود [illegible] حرف امتحان کرد با محکات عالش [illegible]
نمی‌پذیرد قال المرتضی علیه کرم الله وجهه ملاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان
البلاء موکل بالمنطق خلاصه ان ترویرات انکه از ابتداء تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا یکهزار
تومان مال بر خاصه مال وی ثابت کرده‌ام وبرکار خزانه وهر یک نتائم شعر قال ما بدا الک من زور
ومن کذب حلمی اصم واذنی غیر صماء چند سخنی دیگر برایه مسند وجه لکذب فرا یافته بود ودر معنی
ان درج کرده ع ان کشفا بالمقطع سوالع التفتیش آن الکبیرها والصیال الوکها انهم یبعی وتحرص
یعنی امرا بود که چنده دولت صاحبی بود وبند هر چند پادشاه ودولتیاران اقاویل را اعتباری
ننمود اما نجدت همت صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریب کمر دارد و چشم
همگان از دو زنگار سلطنه مصروف باستکشاف این حال از بندگی حضرت التماس کرد تا
امرا بار خو شفند وبا سمعان سخن برسند بعد از استنطاق یعنی الکابر را مباحثه ومناکره
خود را اختراع این منصوبه وابداع این الکذوبه همت نهاد ایشان مجوّد وکل وامرار برنکار نها
کردند وگفت مب رضیت ان کان ذالذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا جلوم
رای همگنان گشت که از القاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاف محنت
دخر قاب طیبت پس بحکم یاسا او را مثله کرد و هذا استحق مثله ومن یکب خطیئة اوثما ثم یرم
به بریئا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا ۱۵۹ الحال بر قرار زمام حل وعقد در کف کفایت صدر جهان
نهاده وخود مشاهده اقداح راح ومشاهده طلاح واصباح متمتع شد ودست قیام از پاش
ابر نهاده وباد خزانی برکشید چنانکه گفته‌ام لمولفه اذ الفاوت لک الدنیا وجادت بلبارق
بهن از ماری علی صوت المزامیر شعر ولا تهتم فی امر فان الدهر ذو زوبه وبه وسمع نص طراب قراقیر القوارین

شرح احوال کارخانه ها در عهد او و نعم پادشاه این زمان رزاق کریم وخلاق حکیم لقدرت سعادته که عشر وبال چهار دیوار
طبایع الشی ومجموع سالی شش جهات جرام سفلی را کاو لی الاحمه عثوث خلد سرمدی الهیض الغام
مخصوص مستقر باید وگاه به سالیقه صد ورحرمتی از رشح آلاء سلطنت ممنوع میدارد وجل علم ازلی که
لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش سرابرد وبکمال عظمته پادشاهی او شت
خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان در پایه تخت وبرده در که مغول افتاده که ملغت انیان
نپوشیده اند بدین سبب اکثر هر یک اطراف ممالک بعد از وصول ودیار بکر وخراسان
مواشی سقط شده ودر خزانه بتبدیل احوال خانان وتفرقه مال بر عساکر وجوهی نمانده بود چنانکه
تا لازاشین قضیه ان کرم وسماحت حیث صدر جهان واسراف کافر طوعیت و اجحاف ارباب
از زیادت ادرارات واقامت انعامات بدین ودمعقد رهه مضاعف شده تا الثلثه وثلثه
مباهات اجاکی جنس ویاش و استعمار مقتضیات تا که عبارت از ان اطلق و صاحب ارباع
ارتعه گشت ودر المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار دو
وحکومه ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده موجب قرل پاکار کار ارباب حوالت
نشاندند چنانکه امراء بزرگ برکیفیت ان واقف بودند روزی از زبان ان صاحب استماع افتاد
که سعد الدوله را در زمان کار ممالک نشیب میسر گشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ سعد بود ودر
اقوی حسیبی در جمیع آن ملکان ضبط ومحافظه ارغون خان بود ودر مداخل ومخارج مال هیچ [illegible]
اطلاق تغارات هر یک وجوهات آش اردوی خواتین تغذریمی و رفتی [illegible]
کان یا ر در مدت چهل روز از یورت دلبر خاص مقام کا و پاری چهل و کیتومان خو
ووشاقان حضرت و ایناقان و دولت را بخشش فرموده لمولفه اذ اطلعت غلا شمس ولا قمر
والان همه فلا بحر ولا مطر وجوه آش ... در زمان اباقا خان وسلطان احمد چون
مقرر بود و هم سر منصرف کان وابداجیان از قدح فاج ولحن طاهر ولوم لا ما امن ودر عهد
دولت روز افزون صد وشصت وهفتومان ودر وجوه از الفیض وجوهات بر اعمال مخصص کرده
ماعل من مزد واریبد شد ودوزاد کان وخواتین باز خواست مقرر باید وبحکم ذشمت [illegible]

از تقدیم این مقدمه آنکه عزیمت را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اموال ممالک
در سال اعتبار و ارتفاع مقدار یکهزار و ششصد تومان برآمد و مصالح و اخراجات ضروری بمقصد باز
ماند و مهمات ملک و عطایا و مسامح پادشاه را استعداد و کفاف نبود و صاحب دیوان موضوعات ممالک
حصر بی‌اعتداد و بسیار آنکه واسطه قلاده ملاذ و بوّاب المعاملات می‌شود که عبارت ازان تشنیع است مسوّد
در مسوّدات رواج اخراجات بندگی حضرت ... المسارعة فان الحلالة لا تستبیح ...
ازان تخصیص مبارک چاو و تلافی اختلال صورت بست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که ذریع ...
در نامه و جه و شقشقه مثبت و صاحب طلاقت و شمایل سیرت او بود و اختلاق فی اکثر الاحوال ...
للخلق بمنزله وارد و ملازمت حضرت صاحب می‌بود و مشیر و وزیر صاحب رای و مدبر گشت بل ...
قدم برد و در خوف و رجا بر روی مدار تقریر و تقریر او از سر دراست نفس که متمم مصالح جهانست
معاودی خبر باطل باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان خلایق بماند و الی یوم القیام هدف سهام
لعن و طعن گشت اقدام کرد و تقریر کرد که از انواع وجوه مال المحتمل متوفر و در رشد و وجوب خزانه
مال احتیاج ظاهر و وارد است ... و رواید مجاولات ... علی البداية ...
استغراق اعداد منهم نضایق پذیرد اگر فایده با استعداد و استرکاب چه یک اضطراب ...
وجه تدبیر و تلافی متعذر بماند و تضریب و تشنیع ارباب اغراض و تحوزه و هزّه و بدو مردان معتقد
که امروز کاسد است الفعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در رسد ملک ... شد
و صواب اندیشی مبذول افتاد و در صورت تقصیر عرض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد و ...
هرکجا موضع تاریخی ... محرز و ... محمد و امر ... خطاب رود و موجب تغییر خاطر
دیگر ... خواهد بود ... که از وصمت هر ساعی مصون باشد و بمدارک مخالفات ...
بزودی متکفل و مسابغ قرار شامل چنین در خاطر می‌آید که بر مثال ملا ... قا آن در ... ممالک
ایلچان نیز چاو در عوض زر رواج گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال ... خزانه
عاید و خسران و نقصان بابواب المال هیچ افزوده راه نیافته باشد و ... ساعد
باتفاق بوده ... آن ... عرضه داشت و نظام این تقریر ... فتح ... گشت

ابن بخت

تجارت و ترفیه خاطر اصحاب تجر و ارباب بکنت بود و من بادی الرای در نظر متاملان حین می‌نمود
مثمود ایلخان برلیغ داد حکما و جزما حتما مقتضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود و معاملات ...
نکنند و تنبیه شباب مذهب بر سؤال مصحف ان ننسخ فرمایند مگر چنانکه کسوت خاص پادشاه
و خواص امرا پسندیده باشد و از صنعت کلفتات اوتی و هر حرفتی که موجب البطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند و از کری و سیم پالا بر رنگ چهره و تنگ دیده عاشقان ... گذارند و حلی الحلیه مشمول
و اعوا و تضلیل و اعوا ان نستاس صنعت ناسپاس که و لی نعمت خود را چنین و جهت پسندید و با اطراف
ممالک عراق عجم و عرب و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان
و شیراز میری بزرگ با این مهم پرخطر نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند و منصرفان و تمغاچیان
و غیرهم بدو دیگر جمله معاون و در هر طرفی مبالغ مال در ملبوسات چاو صرف شد تا منشیان را تحکیمات
تألیف امم و رجیر حیرت نهجان بل حیات بود و بد لمواقع ترجل آمال کمعاد سرعشیه و طب ...
نوحات بنیات و صورت چاو بدین منوال بود که پاره‌ای کاغذ پاره مربع مستطیل جندکه ...
که محض خطا این بود و نوشته و بر بالای ان از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله و سکه ...
نقد و واسطه قرارداد و طغرا صحیفه منشور و منتهم ... ان نحو ساخته و فروتر ازان ایرنجین تورچی
تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب وازینم درهم تا ده دینار رقم زده و بر ...
سطور و رقم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک در ممالک
روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانید و مال او را جهت دیوان
بردارند و چاو نامه نشر از اورد و بعد از اغابت سطول موصل نشر چهار منفصل و بران اصوله متوجه ایکحز ...
و جواب برحسب ایراد کرده و نسخه ان موجود است و ذکران جمله تطویلی غیر نافع باشد بل مساعی
زاید تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک جوهران ... شود و شحر و ماقت
و ...شکست از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در جبر تساوی
گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح ان ... سلیمان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود
باظهار رسانیدند و از ان جمله این چند بیت از قطعه که یکی از افاضل ثبت کرده شد چاو اگر در جهان ...

کرده رونق ملک جاودان کرده چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف و زر و نقره
در انواع صناعات خود استعمال می کنند تا رک شوند ایشان را از چاوخانه مبارک منتدارک کردند و جبر
استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب موظف کرداشتند هر گاه که چاو جهت ادای مال
با چاوخانه بردند و هر ده دینار رایج نه دینار چاو مجدد بستانند بتجار ممالک فارس را که مسافران
و تجار ان طلا و یا نقره انداز خزانه زر ندهند و چاو ایشان بستانند تا وام که در ضیاب طرق
احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد
کلمات درج کرده بودند شروع در عرضی کان آجزی نرسد هزار بار زر کرون جهت تاکید
بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر امضا و فاسد نکشتی ولواسطه تقلب احوال و تغلیب
و تبدیل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق را ترود و تبلد با نقد و عطا راه دادن
شدندی و بکمی که بعضی ازین مقدمات نتیج افتادی اما از روی قیاس عقلا کلام بیش
هر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم میبود خاصه که از مقولات وضع
این توجهات نظر براکندن خزانه پادشاه و پراکندن اموال عام بود و جریمه مال المسلم
وطنه خود در حکمه غلط براین مقرر شده که زر ناموس اهم است و مقدر مقادیر امیان و
نظام جهان و اندک ان مقابل بسیار از دیگر اشیا می افتد که نقل ان سهو نمی باشد
طول زحمت و ثقل تمام ولواسطه زرارت جوهر و متانت مزاج هر گز آفت عدم برو تعلق
و احراق و هراق در مس و وق و قطع رش قابل نقصان نشود و این معنی از نبایات الهی
الحکمة البالغة و از ردی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا الحجة لعلت طلب قدرته
والدراهم مراهم للجروح که در مثل مشهور است که زرات زمرا به کار هم چو زر نیست از این جهت
کار که چو زر نشود شعر مرسل اسرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح و اکر کاتب امثال و نوادر
ملفاء عرب و عجم که در جواهر و منافع و محامد ان نظم داده اند و بر لوح حافظه سطور دارد ایراد
کردی این کتاب برانداز کتب الذهب نام شدی و غرض مطلوب باتمام و سمع بدان اگر ز ر را
کلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار و رشک گوش گوهر ابکار از پیه سازند و نظر از شادی

منتی فرخنده رزاکه در جیب گوهر دار و شور رخ ما خندان میکرد و شکوفه بار برگ سیم بجه استظهار در
تقدم لشکر ربیع منور و نرگس بحر درخواب سحر بخیال زر دیده را میباسبک کرداند و ال
هر جرم که بهرا از آرزوی اکتساب زر افتاب زرافشان بخون در عروق متجمد میشود تا کافه جانوند
و معادل نتواند بود که تیر ری خرد و خان کرد و ما بدک مادری چون سات آتش طیران کشند
ما کبرد و در کردی مثلا شی اجزا شود و تلاف و کزاف از حد کذشت و از شبهات و شبهات تلاله
افزود و در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در تبریز چاو در وان شد و موجب عقده و دل عقلا
بطرورت صیانة النفس و المال را با نواع اطعمه و امتعه جنس معامله مجامله اغاز نهادند و عداز سر و زمانک
که مصر کوچک عبارت از انست مانند صره صبر شنا فان تهی شد و فرو هی از و بازار دور گشت و
اهل و دست قاعده را فرو هی نماند و کاکین و اسواق معمورت همچو خاویه بماند و ابواب معاملات
مسدود کردانید تا ثمن آن به دینار رایج اگر منقد و منقد باشد و رایج بود و باع مساهم و وشی از جمله
اطراف امراف تقریر کرد که در مضایق انجال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم و جماعتی
اسب را که با سجده دینار مضاف قیمت معدل بود خاصه در وسط طیاره الحوادث بمبلغ صدو یک
دینار چاو معاین کرده و خریدوه فروخت شده و در معرض اشتراه شدی یعنی فراست و نشاط و مساعب عوا
مرکوب معرض میدید اسب را انبست و بر کفی بیع از مبلغ دایره بازار مفرح شده تا از حدا انجا که
کشت و با انجال ها با انجال تکلف المولفه دارکان و لفا و لما بر زبه جای و ماله کل کلاب فی المساوی و
تغیر و تغیر و جوش و خروش خلایق تعلک البروج هیوتش و حکام و لشکر با براطاقت طاقت
عوام الناس و در جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و مجاهره و مکابره و تظلم اغاز نهادند و کان
مظفر را با جمعی با شاه افشا این بدعت سینه منسوب بود و لعنت کردند و لمن سن سنة سیئة
فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل در آورند
انجمن کرنخیتند و جان را با تمام بدو بیرون بردند از ارباب فضل و شعراء عصر کسی کرده بهجو و در انجا
برکشاوند و چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک التماس ...
قطعه ستبوس دول عمید الملک ملک زاسیم آب در فلک است زرش ...

که نظم سلک مرواران دور نشاب چو اطلس و کلک دست کار فرمای او مشاهب کن جگر چه امروز جمله
الملک است و این قطعه هم در ان تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد قطعه تو خسرو زمین شد و ز تو جهانی جهان
هستی تو شرف در جهان و از آن گبر و مسلمان و یهودی دمان پس از توحید حق الله اکبر همیشه باشد از اروی
نقش ع پیر و حضرت دارا دار خدایا بر مراد خویش سرکن مساوار رهبان بکدم مظفر و از شیر ز
مخصص صد تاریخ تومان زر مصالح جاوید صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جمل
منفور و دل یافت و کس را باره که مهمان از ثواب جاه و خانه تنگ عیق کاغذ بهره و شد مساوا ادام
ادراچون زر بد نشان کرد اند در انحال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و نمد کار رو غرابه
ثبت کرده آمد کلک آنچه فلان بر صفحه تجاح جاری باد ع والعهد حیث طلعته لک جاریه و آمی مجلس
بیت تها منتخب نقش قلم آسا منفصر بود و بر میان بسته زبان را ثنای فایح و جامی فایح کشاده بسط
و جهره بیاض صفا خاطر را برقوم اخلاص مستکار بعرض اشتیاق بمجاورت امین کما علی من
حبوة معاودة مستقر دارد و از آن طول و عرض گرفته که بهند سه قلم و زبان و شکل مسطح کاغذ و
ع والیوم ذلک کالعنقا معدوم مسافة آن را مساحت توان کرد و نه دانشا طوطیان را
سخن گستر اقلام و بالاقلام قیاس الاقالیم از انجو مشکین نعم الادوات الدوات برنگین
بیان البیاض ریاض الالفاظ طیران نمود و سعیر ان انهار مغبات از قیروان مغرب بحط
نهر و ز خبری میاورد اگر خاطر بتلقیح فکری باشتیح ذکری مسامحت میکند بخامه متفکره بر صفحه
مخیله انبات مینماید کرد یا بجهد اشک بر سواد دیده سهر دیده منقش کرد اشد توقع که چند اوراق
ازان جنس که میش از آن جز ذکر آن منبر و ر کالاوراق مجلوة و مثل تراب الکوحت مصفوق
کالنور انفراح و کالصبح الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده در سند و اگر چه و ان
میث در حجاب امتناع مستور خواهد ماند و چنین قدر مایه که کلک سو کوار تظلم را بر اهینی کاغذی
دریوزه شد و نفیر صغیر بذروه فلک تیر و پیر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی قرد اکو مید اروب
یارب چه بجز کاغذی کشم که کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون
شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار نجا و کار رو با سخوان وسیل بدبان امر

ازقوبان

دلو سیان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر اجمال چند روز و دیگر بر قرار مانده است
از رونق ممالک مهابت شبت و بعد از ان طریق تلافی و تلافی باطراف مدارک بحث
از روت ان انقطاع فصل استطاع حکم بر لیغ منفاد پیوست که چاو را ابطال کنند و ایلچیان لقطع
ماده شر و رفع قاعده محنت عام باطراف روانه گشتند بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه دها
او ریک آیت آثار حادثه منقطع شد و خاطر جماهیر خلایق بمبارک اینقوح غرایق حضور و سرور
خاص و عام قول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تتمه حال گیخت
ال گیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور و در اکثر اوقات مشغول
بودی و از لهو و سرود دمی نیاسود و بشبانه الغلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع
لمؤلفه فی اللیل تطلع بالسهبا افاقه ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمائه و روز را با لیالی را بحیه
صباح می بعشند و مبنظر شاه مشاه معاشر از آن را از طلوع صبح مفیق اخبار میکرد لمؤلفه مضیئ اللیل
فانسیق لصبوح ملذه تستن الکری و الصبح عند بلاجه علی صفحات الدیک بات مغردا
کعنبه کیا با کتابه قطعه زهی مجلس بزمش چو خرد و دیده چه گفت بچهان خسرو پرویز مگر بار آمد
زهره مطرب خامش چو خروش آغاز نهاد زهره و در رقص از آن پرده مسار آمد میش رخساره
چو شمع زبان حکمش عقل مانند پروانه جانبار آمد چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد
بعجب زلفش اگر خانه برانداز آمد دست ساقی چو شد از ساغر زر هم رسه فشان خاک از انجم
قرین طرب و ناز آمد در دست مقام الاطاف الیجان بغی العشرت مشغول بود و سهل و حزن
ممالک عیش را بر کف البخل کمیت می پیمود چون دهب سورت شراب طبع لطیف ۱۳۰ ۱۳۳
دهضر شریف اثر کرد بهر و بخل باباید دعول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر
ابتدا ظهیر افرموده و راستی رادوبیت ان الشراب تهیج الشر نشوته بغیر الشر عنه و اشرب الباقی
عنصری گوید بیت چو هشیار دل را بخیزی نهاد مستی هما بخیزش آید بیاد و زر و زر بکار از باده شبانگه
مستانه رای اطلاق را اعلام کرد و بدانجا اثر گشت و ازو ریف ساحت را مسادم با بدو دو اشخاص
فرمود چون بجاده تخت رسید سپهر خاموشی و ناسپاس تمام مبذول فرمود و از سر علابلا

برداشت و بر سرو مهی نهاد ٭ پس بجام می خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح بار اشعه
و مرغان این غزل را از مثنویات مؤلف ٭ از مطرب خوشخوان درخواست نمود ٭ شعر ٭ صبوحی قدح باده
دوشین برکیر ٭ شور زهد درست تو درست جست هیهات برکیر ٭ ساغر زر که پر از لعل مذاب است بیار ٭ مجلس از
پرتو آن ورق زرد و زر زیور کیر ٭ صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف ٭ صبح قمری شنو و صوت
دف و مزمر کیر ٭ صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس ٭ جرعه جام شرابش همه کوثر کیر ٭ ساغر شراب بر آتش
غم هیچ اگر خواهی زد ٭ جام چون آب در رو باده چون آذر کیر ٭ باده باده بتقلید مقلد بکرد ٭ در جهان
خواه چه مومن وخود کافر کیر ٭ ایشان درین ظرافت و فکاهت بساط معذرت ممهد کردانیدند و
شیوه ان اعتذار چرخ ناپایدار بیکفت ٭ چه ناکه ز خاصیت طبیعت خویش ٭ بود منازع الباب
باده احمر ٭ شراب نوش و طرب ساز و کام ران و بیاب ٭ ز عمر و دولت جاوید حصه او فر
او حوال شهزاده با وقار بو ٭ عیار اعتقاد متغیر کردانید ٭ و مطلع اظهار کدورت وانکار نکرد ٭ و چون منابعت
امرا از جنگ محاربه و قصد مضاجع ٭ و اضاعت نام و ننگ و اراقت آبروی منزجر حال منکسر بال بودند
باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بیاید و از جانب بغداد در حرکت آید ٭ و ایشان از اردو
کار را مستعد و شکر ده باشند ٭ برین اجماع متفرق شدند ٭ و ملازمت شاهزاده کان باردوی خود
عنان مراجعت معطوف کردانیدند ٭ بایدو پسر خود را قبچاق ملازمت بندکی حضرت اتابک
فرمود ٭ صورتیکه بخلیفه جان خویش او بیکر ملاحت زنده و برشته بود ٭ باعقل مجرد و لطف مجسم را
بالجمله مرکب کرده ٭ وان شمایل خوب بر انگیخته ٭ مص ٭ وکان یوسف فی الجمال اغاشة للعیوب
خلیفة من بعث ٭ ولا ما کتبت علی وجناته ٭ سواد صدغیه ولایة عهده ٭ از اطراف با تمام آن مضمون
قیام نمودند ٭ موقعی که حدی مرغزار کردون را برلب سوره خورشید آوردند ٭ و قوس نهاری
از قوس لیلی متناقص کرفت ٭ مص ٭ ادیم آب چو کشت از دم هوا کحیت ٭ نمود عندلیب از غم هوا کافور نثار کرد
طباشیر شد چو کرد هدیه ٭ آثار ربیع حشم نرکس منور ٭ شعر ٭ عاد الغمام مبیع کاللجین ٭ ضحك لسانه اللدی الکوکب ٭ عزة
غرف مدیر ٭ مواجه جنک پیش کرفت ٭ و فلک چهره سیاره را بر طرف سهل و جبل توده توده بلور سوده بیاراست شد
حفت الاصوات تبرقا فی الندی ٭ والرقیق یتحد الفیء ٭ والصوت یتجدد فی الهوی ٭ تتغث الاصوات

فی الفم و الزوت ٭ فاصلنا من برده و الرواجب ٭ بر بسیار روز کار را و نار اعتدال ناسازنده شد
در اضطراب شدت سرما ز ابکیر ٭ سرطان آب را سوی ما بزن مبادرت ٭ زهره در خرکاه کن
آسمان ٭ بربط را نوازش بدین العار آغاز کرده ٭ مص ٭ قل اجتمعن علی مضی و رواسنا فقدانی حماک
هاین مثنی لمن یعاقره اشتا ٭ ولب مر آن در کوش ارباب هوش ٭ و مشتاقان هوش فرو خواند
مص ٭ لعل مذاب نوش نوازاب منجمد ٭ چون انجاد آب ز تاثیر بهمن است ٭ سیس آرد کرب
طرب مبند رین طبع ٭ کین سبز خنک مدرک افلاک توسن است ٭ سطح زمین چو کشت زبلور
سوده ٭ زمیش آرا الکه هیچو بلور ملوث ٭ پرکن ز بحره منقل ز سمور عود خام ٭ خامی مکن کرو قت
می جام خوردن است ٭ بر حلق ریز خون سیاوش ز جام جم ٭ کز غم فزای دهر مرا چاره شراب است
زاب سخن جان نواز فردوسی ٭ که خاکش مقام فردوس معطر باد ٭ در لغت شتاء ارباب بتا
بتنصیف ان الکس کرفت ٭ فردوسی ٭ چو جرم کسی کو بهنگام دی ٭ بهد پیش خود آذر و مرغ و می
تهی ز ارستان بدست آورد ٭ که بر بارستان نکست آورد ٭ ز ان نارین ز ابوقت بهاری علم
ز ار نو شد کهی آب نارانی سر الکه بردن آرد و از کنج کاخ ٭ بلکه ار و بردن سر شکوفه ز شاخ ٭ مصحف کتاب
چون تجنبات ابو الفتح ٭ و لا فتح الاقوام با بال المنی ٭ کباب شراب او کباب کباب ٭ و در حزر
افتاده ٭ و مردم را بنوالی کاحات ابن سکره هاشمی ٭ کن و کیس و کانون و کاس طلا باد
اخوات احتیاج ظاهر شده ٭ و این ابیات حسب حال را لایق منوده ٭ مص ٭ شراب سروق حرزیف
موافق ٭ لطیف است هر روز و هر وقت لایق ٭ اگر گل برفت و شقایق چه باک است ٭ می
لعل و آتش کل است و شقایق ٭ الغرض از صورت مضمون امرا و سوء ضمیر بایدو احوال معلوم
کشت ٭ چه عرض های از طرف اعدا و اهلی فرستاده بود ٭ و اسامی امرا و ظلم آورده و در مقام کاو بار
البدار و تجنوبال ٭ و طولا وای و توکال دالیدار را بند فرمود ٭ و حسن وطابچو که جنع دولت و در
نعمه پادشاه بوده بودند حرمت و اشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد از دو سر تر روی زمین را
از خار نفس ایشان پاک باید کردانید ٭ و در بهو غدت و محبوس داشتن ٭ و سر پوشش از طلوع حال
برداشتن چه فایده متصور است ٭ لطغاجار نوئین که سلسله مواطات محرک او بود ٭ و در شتر ای

ارادت او بغیر در رب زی احسنه سیدهی الولا لها و فی عقید نها عن و ما حیف بقتل شار امانی
شد بدین تدبیر که اول امرا با استحضار باید و اقوال اسرع من السیل علی الرضراض روان
کردانیم اگر در مبادرت الصعوب حضرت تعلل مشاهدت افتد انواع خلاف منتشر شود و تفرقی در
این عالم حاکم است و حذر لازم پادشاه و مدبر رای جهان ستان امرا امور ... طغاچار
در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی با استحضار باید و استحضار امور بجانب رد انگشت و بر فوات
زمستان پادشاه و انقیاد او بر زمره احاد محل انگشت حیرت در دندان کرفت اما چه سود قضای فلک
مورد قدر توافق کرده بود و بهیچ وجه کردکار فرمانداد چون ایلچی این حیله و واقع این معنی
طغاچار بود و پنهان ایلچی فرستاد که خدمت باید که بیاید تر و عزیمت مقاومت با منفرد ساند که حر
مسافه مابین تحد قرب رسد تا با تفاق امرا و لشکر جهانگیر ما باید و شاهد ما و باید و التفات
باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلچیان بجمیع لشکر و استعداد
اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان تبریز از جانب
ارغان خان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب حرب بکشید و بعد ما که
ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و بحر داده بود و [illegible] و کشف
فخر الدین مظفر بکمسال اقامت در اردو نمود و سی تومان زر در اردو قرض کرد و تسلیم [illegible]
اختلاف و ولها اختلال یافت و خاطر لشکری بدو طرف مایل شد و مثل ربدیا پرده قضا [illegible]
بی پرده فرو می بد قضا پرده ایلچیان قبتاق را با چهار هزار سوار در مقدمه بطرف همدان [illegible]
بود و اقبوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان قبتاق [illegible]
لشکر باید در رسید و مابین فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید فوجی کشته شد و قبتاق
انتظار مدد لشکر میکرد ایلچیان روز سه شنبه سیم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رود
ابهر که [illegible] اشکار [illegible] شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت کرد غره کامیاب
نعت جو فر خلیفه للناظرین [illegible] و حال آن بود که چون امرا با لشکر در دروازه [illegible] قطع کرد
سعید [illegible] از یورت طغاچار بطرب مجلس هیجا در پرده مخالف کوس [illegible] زخم چوکان در [illegible]

اورده

آورده طغاچار با لشکر [illegible] روان شد و بحرکت هوا انقطاع از مصادمه تاریخ و مفرق [illegible]
کوس را مستعر صماخ اقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه رسید تعجب نمود چون نزول
کرد بطریق باز خواست کس پیش طغاچار فرستاد و از موجب تعلل که خلاف معهود بود استکشاف
کرد طغاچار در جواب کفت که علف تنک بود از آن جایگاه بدان برجا دون [illegible]
تنازع [illegible] رکوب سبب همین بود اقبوقا از آن محل ساحت چو نطاق [illegible] روز دیگر علم نور
از افق بر داشت در یورت طغاچار [illegible] بر آمد و [illegible] شنیدن طبل و کوس [illegible] شد از کرد لشکر زمین
ابنوس [illegible] طریق [illegible] کوچ کرده روان شد [illegible] و اقبوقا زیادت کشت پیغام داد که جلوه [illegible]
کردن بر خلاف [illegible] مبادرت [illegible] این نوبت [illegible] قضا [illegible]
وی [illegible] نقاب از [illegible] از چهره عجایب حال بر دارد جوابی که شراب [illegible] از جام جهان
نمای آن [illegible] عرس معنی [illegible] کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این [illegible] آورد
که امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بر قیامت ممالک مصر بوده [illegible] اکنون [illegible] یرلیغ باید و تقدم
و سروری مخصوص [illegible] چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا یافت و لشکر
بطرف طغاچار چو سیل [illegible] روان کشتند اقبوقا [illegible] با چند نفر معدود [illegible] باز [illegible]
[illegible] عزم شدن کرد روان [illegible] با سر [illegible] که از [illegible] چهره [illegible] روان شد تا ایلچیان [illegible]
چرخ [illegible] افزا [illegible] جناب [illegible] روزگار [illegible]
اعلام [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] شاهد [illegible]
خیره شد که کوه جهان [illegible] از کردش این فلک [illegible]
[illegible] اقامت و سامان سکون [illegible]
حسن و طالع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفحه این نزهت شرح وضع بنوشت شعر رحمت عفو دوام فیض مدامع وهذا موضع ام نفوس صوامع
چون سقل قوایم مراکب موکبان رسید کتجاب فی الاسر فوق الطراب بسکوار روز خانه جان
نزول کرد وسر حجاب المقعد وفحش ال وطوالد آثار دیگران که در عمر زیاسور طیش مبادی
دخور با سور وعیش بود شارت طغاجار غلامی یافته بر عزم غارت از روها انجا رسید
چون از وصول کتجا تو بر قوام انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته بر حرم برو آغا الیدندو
بگرفت ساعد بکیه کمر ماهر دبان قبا پوش بودی کمر سفته در شده آورده اند و سپهر بصد هزار دیده
خوبان هیاره می گفت لمؤلفه خورشید اگر گرفته شد باکی نیست حیف است که این شاه گرفته
حکیمی قطعه او زار زار از ازار و روان ودر از روان وردر و زار وزار و زل از رو ان دل روان
مباحث موصل شتا با مرکب غم غالب صدمه بر عرصه خاطر آتش مباحث موصل شتا بر فلک جا
شیم جگر مباحث شکافته موصل با لیکن کمند سپهر مقلد چند محکم محنت منعقد نفس بسته حجت
مصنف وحق لها بکاها وما یغنی البکاء ولا العویل شفاعه و ضراعه و استغاثه که لعدا
بود فایده بدار و پیش آورد و زار زاری فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی
کنا نعمل حلقه امل میر رهیهات لمؤلفه لا ینفع الروح باز الحرص والوله لو شد اروکه
مرگ سهراب و جند ددستغفر الغوث قبل الطلب از ایشان امان خواست که اگر بقا روز
بهر شغل که مامور گردد اشتغال نماید چه در رسید کار جوس تقلد سلطنت بداشت سخن او از
مود با کرامیا بخه از خاطر و در میکرد اشد مطا دخیره واجب میدارم ان کفره کافر نعمت غدار بطر
شهادت و شماتت و شامته جوا ابها بداو باز می گفت شد عاقبت او را در حضیه که حکم کفتان دراشت
ببرند و بزه کمان ان تیر قامت را در حضیه خفقه کرد و بیت دمی چند لشکر دوناچیز شد منجره
جهان الفلکو تیز بیت نحقا لدهر سار رتبی همو سره وتلت بدالایام ثم تقطع در عالم اسباب اینک
وادوات اما دیدی حسرت چون نیست والاثماره جز و سندان از این یک دو شان روزگار
پریشان بصفحه پر بریده و شده کبیر لمؤلفه الفلک انجا مابست چند ازین گردش غم افزایست
هیچکس از ایجان امان مدیدبه روز و شبهای عمر فرسایست همه امروز نوز دی تبر است با نیر میتیم

نوروز فزا است فلک چنبری پیکر چنبر باز آراماند که جمله زا دولت دو دشمن گذار بر چنبر اوست زیرو
قبامی و دولت یاری برروش کدام صاحب کلاه انگشت که بازامر و نراز غایب شعدی او راد حیله
و روامیر از من گرفت پوشش بر برات تا که زار بخت علکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که
در بخت مهلکتی الکه کوب حوادث نگردانید اگر ساکنان خطه خاک اعزا او اظهار جزع و امتحان شا
در فرع نکرو نده چه که آسمان نیوی لباس از ازرق پوشید ماه گرنه زرکش را بر تن خود باره
کرد عطارد کلک و دفتر بر طاقچه عطلت انداخت زهره بر کوشه طارم سپهر بهوا جنود آهنگ این
ترانه رباعی شاها بی عمرت همه از جام برخیت تا کلبرک حیات تو هنگام برخیت خو بلکه ریخت از عدو
خنجر تو بلا زو مت و وسنایت ایام برخیت بر کشید مغتاف زرین خور از فرق اینع خاتون کرد
جهاد کمر با تیغ از سنان ترک کین تو از قبه جم فرو گشاد زند مشتری مجمر زوال عمر و سلطنتش را
برقم وکل نعیم لا محاله زایل مرقوم گردانید و ذلک فی یوم الجمعه کسابع من جمادی الاولی سنه
اربع وتسعین وستمائه و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکایت اوا کانت
شهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون المرغوب شهوة در مصطفی اوا قیل وا او ا و بر چون کنجا تو
خان مانند ابروی تنبان جو پسته از ترددی کاح که شعرا نیز با بدبخت باتاج همه اوی در بحث
وسعی رح النظر امین من جمیع وجوه قبلا اقبال خو و ساخته نظم و نظر امور را بدید حجت
ملید ولو از زیر و بالای فلک زیر و بالا در حیرت حساب بر نگرفته در احیا سخت فرغت و ولو
در ملاهی و مناهی که امانت امانه فلک داری بود و ادوات شرابخوار استغرق گردانید بخانه
امرا از ان شوه ستوه شد مدت نوردی در روی آورده و هم پشت کشت تا سلطنت و با یاری نیز
محبوب او بعضی پشت نمود والمرء مع من احب بصعود اغ و در رفیع روزها پادشاهی اشتغال
گفت بل بیت جوانی البسیده رم لمؤلفه عداوت و ما ان ما یقهرک فانت رسانید بر خاطر ارباب
فطنت که دست حوادث از دو استکبری بکمال ایشان مکفوف باد و ادساته بر طلیعه افکار مجرح
بو شیدنست که در عالم تخیل پادشاه مانند شبانست و جمهور خلایق چو رمه کوسفند در کنف رعایت دخول حمایت دو گرگ
رعیه مصالح ایشان را در جمهور رعایا مرعی دانند برگ تجلی رسد نظم گاه مواشی که او ز نخوه رمنه و رمنه حواهد بیاید

نظر ب دو شاخه است از معرض تلف و او در قبضه اندوه و بهشت ماند شعر و من عمی غنائی ارض مسبغة
ونام عنها تولی رعیها الاسد فقال النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از این شبهات
معلوم میشود که استراحت و مباشرت امور سلطنت مثل ضدان لا یجتمعان وارد والدنیا عروس
کثیرة الخطاب شد الملک حلقة کثیرة الطلاب بود در حکمت هند محقق شده که مسئله منزل و سیاست اهل و
بیت با یک شخص چنانکه استحقاق تدبیر در شته باشد امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گرفته
مقتضی است اطول تفکر و عدم فرصت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل مطالب
وهر اینه شخصی از افراد نوع که متقلد انجام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب بود که
عقل و فهم و حلم او پهلو زند با عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب
پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهانگیری محکم نماید
با وجود این اعتقاد و حصول این مشتهیات غفلت و اهمال و لغو و سر در لهو و فتور مشغول گردد و
۱۲۹
بطالت و کسالت که از ارباب جهالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تمرد با کل و مشارب و نوم میل
مایل شهی که از طریق پادشاهی بعد المشرقین دارد رضا دهد و آنچه موجب حفظ و حمایت جوانب
عدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد
و انقلاب سرایر و اشکال شعار یر منتج گردد پادشاه عاقل متوجه به توفیق باید که رایات همت فراز ارباب
شوف رجح دارد و میان مطلبل مرعفات و دهال مطوفات فخر اغفور کند سواد گیسو برچم
۱۰۹
روز اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر ابدار از قدم مدت بیاد ملک
چو الحیات نوش کند اگر خون عدو پر کند سافر اوه فلک مشام کسی خوش کند بیوی مر انگه
خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرا عنبر است از آنکه سر دو بر دن از کوهر شمشیر شاهد زیور اساغر
تیغ چار و رنگ جرعه جای جاذب شراب دم العدو کرده شروح نفس و ارواح جسم از انتقال
کنف ابر و تظلل ظل الرمح واجب دارد و اطراب قوت شجاعت از سماع
اجیب الاعانی صهال الجیاد و صوت الصف کرداند و گوش جان از نعمه نشین از نراده طسیع
حکما متقدم مقرظ دارد که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة

ولا عمارة الا بالعدل و السیاسة و مؤرخ و مراتب این کلمات از گفته شاه ابو بکر خوارزمی
در نظم جمل متقرر سازد الناس بالزمان و الاحسان بالسلطان و سلطان بالزمان و الزمان بالامکان و ذلک
علی قدر المکان چه مناعت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح السلطان کذاری و علو
در این کلمات مندرج است و اکر افاضل حکما عالم در شرح منافع و تفریع اصول
این فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی کرده و
بکشوده در صور اشارات و عبارات ان نا منتهی و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
اول لعمت عالیت و تحفه عرآه و اولا فایض دارد و از ستم و جور و میل در مخصوصات اخر
المدنیة فالعیش مع الهمه چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت به معان صبا و دبور
و شمال و جنوب با اطراف گیتی رسد تو تمامتر و اما قبول شد کی و عطاوت و سوالات
او میلی کامل فرا نماید چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره ملک مقصور دارد
بار ثاب لشکر جرار ساخته طوق طوعیت خود در طوق خواهد انجا شرف صد هزار عنان و سنان
مقرر کرد و از اتفاق غرا اینت و بذل اموال چاره نباشد و هر چند ماله جان خود را با تمام
لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول کرد اما هر گاه که صولت
بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انصاف عادت گیرد با تحمل این کلفت و ارتکاب
مطلوب و انقیادی اخطار مقصود و چهره ممکنات مراد در کنار رعی آید و از حضرت عز من
چو این صفت مطلوب از جان صید کرد از التقیه و احسان قید نظری بر حال مال و آن مال
عمارة فالقبول لا انتقال مثل المال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد و مال جزیل اعمال
و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد تا باید که مال از مداخل حق و وجوب با خزانه رسد و در تحصیل و جمع
آن سیرت صادق و صواب است که نظم احوال ملک رعایت رود و چنانچه اساس خانه قلع کرده
و در تطلب سطح برف ساختن از رعیت شمی که مایه در او بود این دیوار کنده و بام اندوده و العدل
و تفریق ان بواسطه القسوة گرفته که از انجام خارج بذل و استغفار مال نهد و از صفحه معما همه بنیاد و روی بدان
و اطراف نماید طمع و منشا کلها از جهتی است با لا دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول

عقد بروق الاطماع و قد کتب اردشیر الی ابنه شیرویه و هو فی الحبس لا توسعن علی جندک سعة یستغنون بها عنک
و لا تضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطهم عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء
و لا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات از روایات منظم احکام منزل است حیث قال عز و جل و لو
بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر و اگر
درین باب اهمالی و رزق جهودی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت منجر
و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاید چون ارباب کامیاب شد
ترک عادت مألوف مدشوار می کنند و دست تدارک از تمامی مدارس تلافی قاصر گردد
و بزرگترین عاملان باشد که چون پادشاه ضبط خزانه کند هم از امور و ضروریات و توابع تطمع رمال
رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان را نشان گردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و بهر حال اقتباس عطا و احسان از خزاین پادشاه ممدوح است که رعیت را از کردن و چو خلا
گشت که اسراف و افراط و ظلمت ضبط و هنایا و انفاق مال مذموم است و در معاملات اسلامیک
و تقسیر چنین جاشتی دارد و بل مبالغه نص قرآن حکمتی بلیغ و توفیقی مسبق شمرده و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط ما اکه جان اجناس فضایل عدالت است و آن همان که نفس ناطقه
شود تا در التزام طریقه فضایل انچه حقیقه فضیلت باشد از روی مادر کرده و ثلی در رخاوان الادب
در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود و اگر بطرف افراط کشد میل بهور
عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لا بقدر جهد اینه توقع اغاضت عوارف در معاملات
و جهان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق اضعاف تواند بود و نجل و ورنات از عموم اهل
نکوهیده است و شبهه نیست که با بنیانه سلطنت شناخته این رزمکه زیادت باشد و اندک آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل احوال مملکه زود و نزول شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند چون
ذی الشرف المذکور مذکور شد عجب می باطرف اللغمور متفور و فوقه الطفر نجمی حلیم مغار ارتهامه
منتاهای سواد العلین مشهور شد و مصالح مال در حال مدینه ضرورت فراهم داوچین تدبیر و حال ارض
که ضابطه مناهج ملک و ملت اثبات ... آمینه صورت معاهده عنوان نامه مطالب ... زود و خواص خدم

وجهان و اعوان و کافران کار از رخصت استعداد ابعاد از امتحان و تجربه برجایه وجب اند و اقتدار
قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بزرجمهر کیف تقضی ملک ساسان و تشکل صح
قال استعانوا کابر الاعمال باصاغر العمال فکل امرهم الی ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت دانم
ارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و از نهار تا اصناء و اوضاع را از مباشرت امور ایشان
ممنوع دارد و ذلک ان مقصدهم المدرهم لا الکرم و عرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا الحمد و الثناء
پس هر منه حقوق بندگان مخلص را بعارفت دارد و ترحیب شامل منقابل گرداند و جرم عقوق
طاغیان و طاعنان را از زجر و وعید دور و احمر بتهدید لازم داند و جمیع را اعتبار کند شعر لا امن
کفرین لم تجبن عواقبه و لا ینال المنی من یخشی با لذهب تا هم رونق سلطنت برقرار و روالها مستکی
باشد و هم مجال آمال برافت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح مانده حقد
قال بعض الحکماء ازرع الاخیار لیسبک و حصد الاشرار لیسبک و از ما فورات کلام مرتضوی است
علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مسیء
ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه ان ترک ذلک تهاون المحسن و اجترء المسیء و فسد الامر و ضاع العمل
در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه منتج رید و غمهای بزرگ از آن
تولد کند و در سلک مقولات آمده که تا مرد در ترک خود را بر فیند لیند نیک بیند و کار را خوار
تا معظم نبند از نکه در اهتمام آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید و حکم سوء الظن من لا یترک
الحزم یکشی نباشد و فان هلکت فالحزم من باس امت کلیات مصالح ملک و آثار دیگر
دیگر که تفصیل آن طول دارد و ازین کلیات استنباط توان کرد علی البقین هذا بیان للناس و هدی
و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ذکر جلوس ابدو خان
چون امراء الکنجاتو خان را هلاک کردند و دامن امید را بدست فنا جاکت بغاجار نوئین و دیگر امراء لشکر
بایدو مایل شدند و بجانب او میل کاه داده سلسله مطاوعت در هم گسستند و از اطراف پادشاه
زادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس اقبو خاتون بیک
و دیگر اقربا جمیعا کیخاتو خان بوده از حکم پرلیغ بیا سار سانیدند و طاغیچار را در سید کی حضرت حیات

کردند و سخن پرسیدند پادشاه اشارت فرمود که کیخاتو نزاجیدان قربت و مکنت بخشید و زهال
نزهت نو آب باصطناع بالا کشید و فروغ عنایت او دیها بیاز ظاهر گشت تا او در ازوری بیکار آورد
شدت از روی مردی و مروت ملاطفه با او نیات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را از عقوبت
دیگران موضعی که مراجعت ممکن نیست روا نکرد و چون راه این گناه مواخذت فرمود ملی جان
او را بخشید آیت نعل که در راه ولاطاق هنگام عزیمت کیخاتو خان بحکم فرمان ادلی مسوده بود او را جر
حاضر گشت چون درست در شت و دشت و کان سنة العقول بالید هفت عرضه داشت که از وزر کیخا
خان برکت خامت متمکن بود اگر برفتن اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام اما حکم امر
نزهت پادشاه هم اگر سیورغامشی فرماید و بربنده خود رحمت نهد تا هر که اشارت رد و جان
انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود و انجا قضیه ان کان الکذب ینجی
فالصدق انجی صادق امد و معنی فکاک المرء فی الصدق متحقق و فال الوقت العفو الی المقر
مدلل المعر سیورغامشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و چشمی که صادر شد
بود و وجه خلاص ازان متعذر مینمود بسلب قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جماد
الاولی این سنه در حد دو همدان عزاز سریر خاصیت را بجلوس مبارک بیاراست و در وقتی که از تاثیر
اعتدال زمان این مدت چون ورد مضاعف و در روزبان پیر و جوان بود شعر رایت از تارها بار
ممتزجا کانها رحبا العنبر العبق کانما خد خود حفّها العرق نسیم رود شبها مسکت و تر نهادی باد
جوان کل رنگ بیت پیران چنگ نیت و جوانان چنگ زلف و در چنگ جام باده و ور رگو
بانگ چنگ رباب چنگ ساران چون اشک دیده عشاق بر روی خاک بکباد و بنکوه و در
از سرسبزی بهار و مدان منبهم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و سید شعر و حماء العلاء
نو ناهجا فی الصدر من بعضه العزام هم بصبح و هم بشام یلقین غصنا طل الله بتام زین منابر
وزمان میوه دش کشنه انفاس صبا چون هوس و هوا در عهد صبی خوش و عاشقان را این بیت
ازکفتار بنداز رازی رازی و دلکش بیت دفت در دوشته که جهان همچو دشته و روح می
سرخ که گل سرخ بهار و سبزه عذار جویبار مود از خطا یار بدید و در شیوه قامت دلدار سرفراز

بجهد و غنچه در وقت شکفتن شکفت و در زیر لب متخندید بیت چو گل کند از باد صبا پرده دری بلبل کند
آهنگ ابیات دری بر روی گل انداخ دامکش درکش چون غنچه مگو با چه اندیشه دری و طبیع
مشتاقان از روی باده بیا زراه اشتیاه هنگام صبوح بسم بادن که والیم رسول الحسنه باد
امیغر چون آب و آتش می انگیخت بیت این باد و شکوه ی از انگموی دلبراست … براکم چو …
حور امعطرات لاله بیک ستون زمرد گون چتر لعل را معکوس افراخته کرده و اطراف و کناف
ارغوان و سنبل و ازریون نکارخانه انگلیون گشت میاه در التصفیق و عزابر در رقص امده …
مشاوفه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور بالآلاف در سوم هه و ملاطفه سوسن سیم سیما
در برقبه سماء … اللسان ملا … نقول الا الاشر والیور و در ورد و در طوطیا آراسته چو لعفر …
پری نژادکان و خواتین تکین و زمین بربسار و دیان جنبش شد و ساقیان کاسات شراب برق
کوهت گر گذار در پری لب اندر شعاع ان از چشم او می شوا اندر شدن پنهان …
الباب و تمیز صورت ولارمع کاس الکرام نصیب معلوم گشت شاهدان معقول زاد و ماهر
چو سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری مباهقند شعر ابا و ربه الاعراب …
جبارته الاتراک … بالحیوان … المتضایق …
لمع از لغات ایشان مناسب لغات و ساقات می آمد … ممالک …
در حسن گلستان ممالک … خوب تو شده است اگ … برچهره خوبان ممالک
لعاق تو خورشید فلک است سر … قد چو تو سرو خرامان ممالک …
در حاق جفا های مقولان ممالک …
ممالک …
در هشه گری … ممالک …
التفان ممالک …
صحت الجبان شمامت بلاد ممالک … که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری
اعراض منمود … با ساحل جنکز خان راو کرکرد … با تفاق اغا واینی و خواتین و امرا او را …

و اهتمام مصالح ممالک و انصرام مهمات جبار و رابر تمکین عزایم پادشاهانه نگاشت و او رارات
و مساعی ات و خیرات که بدران نیکویی ها در ممالک معموره مقرر فرموده بر قاعده امضای
ارتضا مدان نپیوست بعد تغییر و تکدیر بمصاب استحقاق رسانید و ارباب ملل و مذاهب را فرمان
بتعصب نموده و در کنف رعایت مدارا مدارا و از قوی بر ضعیف حیف و عنف و زور و زحمت نگذا
داد خاصه طایفه اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون سخن مانده پس طغاجار نوین را
بیگلاربیگی ارشاد فرمود و زمام مصالح مال و ملک و حل و عقد در قبضه ارادت او نهاد و بنجی
و نوکال و تو داجو و لکزی کورکان و چیچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین و بختیار منصب مالکی
و تصرف در مال را و نیز به لقب صاحب دیوانی با اسم وزارت استبدال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که معهود بنیاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین
کرده بودند یعنی اختلاف عقاید ادارین منقلبات امور سبب آن بود که ایشان را از تصرف
و تعلق مالی و ملکی مهجور داشته بودند و در زمان همایون اباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفوض به
محافظه و رعایه یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و سواد و شوشات متفق
و لشکر مطیع و متبع بودند بر این اندیشه تعداد و اعمال را بجد فرمانبر تو داجو مقرر داشت و در
و دیار بکر و ما اضاف علیها طغاجار نوین تفویض رفت و توامان عراق عجم و لرستان را بوجی
طولدای ایداچی را نوساخت کرد و فرمان داد که شیراز و شبانکاره حاکم کرد و انید شرط آنکه بر یک
باستقلال بی مشارکت غیری در نشیت مصالح کل ملکی که به حوالت رفته حاجت و رعیت را از
بانظار رسانند مصالح و مقاصد انجا بمسامع همایون انهای دهد چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
در اراده توقف نموده بود شیراز را بر آن فرمود بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نفاذ او
مقرر داشت و بران مقامات و یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان
در غیب حسدا من عند انفسهم زبان سعایت بسته داشته بحکم بجبون المال حبا جما در اموال
کیاده گرفته بود بسیار مدتها ملک اسلام نیز تنسیاق خراجات از مدد عرضات و جهت شمار و در کنف
التماس کامرانی و کامیابی عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عزالدین مظفر را که

که در آخر عهد کیخاتو خان باسند راک و استخراج چند ساله آمده بود و قورجیشی گور کاز انجه نقوت
و تشعیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی جهده و علاقه تعلق ساخته و تصرف نموده تشدید کرد
و مطالبت آغاز نهاد چنانچه در موضع خود ذکر مجمل و تفاصیل آن ایراد کرده میشود چون القصیده
و در بحال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکه کرمان بر شهزاده کرد و چنان مقرر گشت و چون آن
مملکه از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا بپوسته مسجل ذکر و معظم حال بوده اند
و در مضامین آن اوقات عجایب و غرایب و تقلب احوال بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری
مفرد اقتصار کنیم تا بر سیاق و سمت مطالع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده شد
لمواهب البدل که جمیله عرصه آفاقی بود در عرصه تن زود نشیم شهامت از نامت و رفته محو زمرد زمرد نام بی
و ما سبب آبادانی ذکر سلاطین کرمان حسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم تو شنسکه
سلطنه کرمان و فارس در قبضه تسخیر عزالملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله ابن بهاء
الدوله ابن عضد الدوله الذی و شیح صدر عروس المفاخره علی سریر الفضل ابو شجاع بذ المعی الارج
شعر الناس شتی فی بحری ردی و ندی فقطرین قد ملا القطرین امواجا و فارات رو دنه مثلها
عضد او و امارات ملة مثلها انا جابوه و سنقر سر برد و لقش شیراز و یکی از ابنا دیلم نام او بهرام بن لشکر
سان بن و هنیا بت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن
سلجوق که در فراز علم سلطنت او را قزل ارسلان بن جغر بیک در قوره اند از حسب استخلاص انجا
نمود و با لشکری فتاک اتراک که از اوعیه و زین میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ رسته و در کر خفته
در جوش جولان نموده لم بر ضوا النشد الا الکفت القاتل و القائل السحری و لا عرفوا الفطام الا لات
قسطلم العظام او علی صهوة الاعوجی شعر تخذ الجیاد و صوتها و معاقلا و تقیا او احتم کرباح ظلالاته
فوا ضبا و عوا سلا و خوار ساً و مقاتلا و مذرو به و در عالم بهرام در پرده سیر فوجی عجزه و یا بلم
از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست و باعلام حال و باستمداد او از خدمت ابا کالیجار بریدی
روان کرده متمادی مدت انتظار جواب بود توقف با کالیجار در اجابت و اهمال در حق
او انکه مصلحه خود در حسب رایا محبت قتال مسلیه دلایت تسلیم کند و کم و کیف نموده و خبر را

برای تأکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد اورد و همراه اشتا این اندیشه با کالنجار
بعزم حصار دامغان نهضت فرمود و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بصوب
کرمان خافق گردانید بهرام صحائف آثار را بنقوش حبالات مظاهرت و موصلت و مصاهرت
قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود با و خانه بهوس بادی پیما افراشته از حسن وفادت و وفا
با دعوت متفاوت شد حقوق اصطناع و ترحیب اعتقوق و کفران مقابل داشت الا لعن الله
من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم با کالنجار بمال استمالت کرد و انید
نقصان عقل و دین ظاهر کرد و با کالنجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد و بزودی
حباب از حباب این خاکدان فانی بسوی حبات عدن که حیات باقی عبارت از انست تحویل کرد
شعر اذا غدرت حسناء وفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر با کالنجار از شدت
شکیب و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشته و خیام اقامت را انقضاض کرد و کرمان را ابقاء و رو بوطن
و ایجان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات کردنکشان جهاندار بود بلد آمنا
مثل فردوس لها حور و ولدان و قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصورات و حسان
منبها تری للبان اجالا و من کبر جنبها عقول للناس مسحور قاورد را مصفی و مستخلص شد بنیاد
در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر ربود
دار محاسن عدل و شمایل فضل او یکی آن بود که نقود دیگر در زمان دولتش چهره بالقاب او مصور
بر آراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و مضروب راجح آمد و در آن عهد قاضی کرمان
ابو محمد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرد و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف نمود و بنده ایشان
انصاف و جهان آن پادشاه سالها بعد از آن مملکه در قبضهٔ تملک او و اولاد او بماند و بر این
نتیجه عدل و ثمره انصاف چنین باشد بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة اسامی اولاد بیک
جا اعلام چون مدتی بر این شیوه لیل و نهار تعاقب کردند و بعد از آن کامکار فرزندان او اعلام کرده
خزانه چنان خزانه اسباب و انواع زر و جواهر آراسته و صنوف بدایع نعم بر بسته بود ثروت و تجمل و لشکری که ما زاید بر آن
متصور نباشد الیه سار و صاحب جاه و صاحب ملک بود و در اواخر آن بحکم جاه و اقبال کدبار استغنا

کرد و داعیه ارشادت بنزهت و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و ثبت بر
جا قوایم جاری بود مرتب ساخت از شکم قدم کرده و چون کژدم زم لول کرده و چون قرم از کوب و له الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام تصمیم عزیمت عمدو هبوب ریاح بقرب سواد اسحار رسید و آسمان
شهر باری نافیل مراغمان شد و در کنج آن شها چون گنج قارون نهان شد و رو بانعطاف عرات مر اداث
والتقاط جواهر آبدار نهاد و باستخراج عشر این مشغول گشت چندان غنایم یافت که خضر محاسبان از احصای آن
عقد دوران عاجز آمدند و نسخه این مختصر نامه از منشآت ادین الدوله ابو الکفاة بعمر بن علی در دیوان آن
من انشاء کتاب سلمه الله السامانیه از افاضل الحضرت البویهیه مرتب و موجود است احسن من حج
العقود والطف من روابط العقود عموم تمنیات را استمالت فرمود و نویدها عاطفه و مرحمت داد و
شمال داد تا دو آسانشهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و با القای حشاشه او قبول کرد و الی
بمکارمت عهوت و بر قاعده معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد و شحنه را انکاشت
دعوی خان سفارت را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار رسید و الحزیره تا آخر عهد ملک ارسلانشاه و در
ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از
فضول فضولی شبانکاره یکباره خالی شد و نور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که
تألیف یکی از متأخران است مطالعه رفته که او را چند پسر بود و مشاهیر ایشان سلطانشاه و توران شاه
کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و حیل دختر در پرده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آلبویه
کرد و بعضی را با حمالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در رسمط سبحای الخزاطه جابر فرمود و در آخر عهد
هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت لطریق مرحله و تامیل چند تن را از قرار
امرا حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق کرد و انید و با دو پسر سلطانشاه
و توران شاه و لشکر فراوان پهلوان جمعهم را سوا هز تبر ثم تسارع من تهلال
القصد تا قامد جدال شد و در استمال لشکرها را آراسته در خدمت رکاب فلک سامی شاهنشاهی
جمع بود و شعر مثل الکوکب یطلع الیبض کالشهب و فرقوا جمهم فی الویل والحرب الامرا چهم
کبرخ تم هاجب بود را بحیه حسن عهد و وفا نام قاورد و نه چون عاقبت با انواع حیل او را با

کرمان را در مرکز محیط اجرام سبع و سنا و ثبوت پسر الشرف ابن جهان این دیده ستماس
الماس کحل کرده اتفاقا سلطان شاه را از کس دیده با نفس چیل پر مرده گشته و نقد مرده را مردی
قرار تمام عیار بود و شخصی او را مجهول و از بازار کرمان آورد و آن در منتهم را با صدف و آن کوکب
مسعود را با درجه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر رسید و چون کمال بر بن حال بگذشت
ملکشاه با لشکری موفور و عطا ایجاد المضرات فوارس مثل الصقور عزم استخلاص ایجا کرد و نقد
روز تمام شهر بر ده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سرا پرده سلطنت ساخت سلطانشاه مرا تنگ
ماهی بیافت و از سر استظهار کثرت اعوان ما و منی شوانست گفت سلطان از سهام الم
دلخسته بود و با یاران مغلطه ساخت حیله که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق این را یکی از نکرالطرف
میدان بود و از برج خبر داده کشتند می خراب کرد و دیگر بعرض رسانید و مراجعت فرمود جمله
کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه
و در آخر نوبت سلطان جلال الدین برانوجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق
حاجب افتاد و او یکی از افراد امراء دولت سلطان بود و براق هیاک سلطان غیاث الدین را
بعد از توثیق معاهدت و توکید معاندت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از آنجا
خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب ملقب سلطنت و نوبت کرد و تواطئ
سوالف حقوق که در زمان سلاطین خوارزم سوکند کردانیده بود از جناب حضرت امیر المؤمنین
ملتمسات او را مبذول فرمودند و لقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم به الالقاب تسمو العز
هو الطمن اطالب السماء نوازلا و در آن وقت که سلطان غیاث الدین از اصفاهان عزم کرمان مصمم
فرمود براق کار را که در سلک سرارمی خاص انتظام داشت و تعلق خاطر شهنشاهی به
اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاده تا آن در واسطه
عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاهدارد و بعد از واقعه سلطان
غیاث الدین علاء الدوله محمود را تا بیزد لشکر فرستاده ترکان را با کراه از
رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید شعر

چو از سر و بن باغ کرد و نهی بکیر در کیا جای سر و سهی براق آتش طیش و استمالت برافروخت
و با فرط اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد مشمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین را
جهانگیر چنگیز خان مخالفت بنمود و من کار او ساختم و در یاسا مغول شرط است که آنچه متعلقات
او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من گذارند بعد از مصیبت غلام و نخوت
با ملایم و تواتر رسل و تقابع سبل کار از حد رسالت با عهد جدید و عقد جدید خواست افتاد شعر
رد الیس نقضی سوء لنا برسولنا بغیر سل اخبار الناس المامل نامحان در ضیع رو بمدد و ستعربان علقه
سلیم و نحج گرفت و لسان النصح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد و از اقداح آن او هفتاد است
معقول خاطر همگنان بر آن قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را با براق حاجب دهد و او دختر برادر زاده
نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه انتساج لوحت و اشتباک قرابت نساج اطراف مرمت ماند و تبع خلاف
از خلاف رود در این شق براق ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود و از ترکان مریم ترکان
در وجود آمد و قدرت و استیلا او روز بروز زیادتی در ترده استعلا داشت و مدبیات حکمت معلوم کرد که
روز بازار دولت از روع میمون چنگیز خان است و اعمده و ثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود
و در اثنا اجمال حال بر جهاد و چند امراء و کبرا بکوکتا قاآن با لشکر گیسیتر زهم تحت جع النقع اسنه اهم
فی معارکها خصابها یقول لها العداة از اتراث بلاها بالنیاک تا زنا بها استخلاص تو ای شمسار رفته
بود و مادر ایلچی فرستاده و از براق استمداد کرد و جواب فرستاد متضمن صدق انقیاد و اخلاص
ضمیر بر مصادقت و مطابقه بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار استار
کفایت کنم تا زحمت تجشم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و استعداد او معلوم است در نقل
و تحویل ما در نه کمر سر خزان امیری تمراوت چمن جهان را تباراج داده و افنان و اغصان اشجار
نشاط را به برگ و بار بکند اشته و اس ساقط و حواس منکدر گشت شعر انقضت الملوان عمری
فی لب و لعب عمری حب شبابه اشب الفتی عصبی مقامه ابقاء آن پسر خود را بهندگی قاآن
عادل مبشر ستم و اجابت امر اسم نواخت و ترحیب افاضت کرد و خوشدل روان کرد و اشتد
عافیت بر آن مطالعه که زبان داده بود و پیغام فرستاده و فاکرد و پسر خود را رکن الدین ...

تحت دولت بارودی قاآن فرستاد و بهم و رسان نزد یکی او را حالتی که ناگزیر خلایق است و غلام ملک
میان انسان و پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود بیت تخت ایالت حمیده شود چو
بر خیزد ناچار روز نکار در آب را دهم بر خیزد عروس ملکت کرمان را چون شوهر جدیده بود دل الطوت
سپید مهر و مهر در شود کشید و با کام طلاق سه گانه به خلع و رجعت یک گفت نظم اگر سال گردد فزون
از هزار همین است روز و همین است کار یکی را کند نیک پیش آیدش فلک شیخ
تخت خویش آیدش یکی جز یکی جهان اسپرد یکی از ترنجی فروخورد مرده یکی اندرآید و گر یکدگر رود
کس نکو چو حرفی بی سپرد دیگر از خاک سر برکشد دیگر از بخت کیان در کشد دیگر ابحاه الفخد بی کتا
یکی برکنه برنشاند نگاه یکی بر فراز و یکی بر نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادرزاده او قطب الدین
محمد را از معارض و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و
تراین و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد
وا عجبا ذاک النظم المتسق کیف تبدد تراع عقده بالید بر کیف تردد و رکن الدین هنوز از سر حمله
رسیدن ما سکه قرار نشد و تعجیل روان گشت و چون بحضرت رسید در رای مبارک قاآن از سر صورت
اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد و مکارم پادشاهانه او را بنواخت و لطف پدرش قلع
سلطان بر تیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد و نفاذ ارزانی داشت و
و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کردد و اینجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند قطب الدین
از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت
سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدل فارغ در ... ممالک را در حیز ضبط آورد و
و از طرف قطب الدین بحکم آنکه چندی جرعه کامی چشیده بود و چهره مرادی دیده و در مجلس حوادث
فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرده و مهد راحت و رفاهیت که در زیر گنبد اخضر
عزازت کبریت احمر و ملک بی همفر دار از ساحت خاطر فراموش قدر همت به
البلدان والاسفار و نبت عنه الاوطان والاوطار و ضاقت علیه الاقطان والاقطار
وان حیات المعالی منوطة بمسوحات فی بطون الاسفار و چون مولات تخت

اسد بخت با شوه احماعوار بر قاآنیب و قانقی آغاز کرد و جیشره را که در تاریخ عصمت و بهر بیج شهرت
بود و بسبیل مسالکت با او اسبابیه بعد از مدتی در قریه شاهوار از آن صدقه بحر ساحت یافته شد سلطان
و بخشی بود و او عقیله و کبرا الصاحب جمیل عمید داد و که مظهر آفاق بود و کثرت مسؤل و تقرب از حضرت
قاآن و صیش عمید را هم از آن قبیه تاج ملاحت روزکار و بطیت کرامت فرمود و سومس حرم
و آتش اسیم خواجه و روغنی که سلطنت کرمان میکان ترکان آراسته گشت و این چهار اسپر گرگ
سلطنت را چهار پایه و جهان و دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بود و بعد بسالف امور و
انتکاس احوال باز کرمان آمده و ملازم حضرت ترکان بود و چون قطب الدین مشغول حضرت
مشرف شد حکم فرمود تا بحکم ... رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد و بر ملازمت
مصاهرت مشرف ... که منکوقاآن بر سریر خاقانیت استقرار یافت و روزکار ابقرو ولتش استظهار یافت
در موقف صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق او عنایت سیورغامیشی
فرمود و یرلیغ داد و سلطنت کرمان و با سعاقانزاجیه استخراج مال مقرره وا کار مقدر معین
و بعزم ملک سوروث چون بکمه در هرات رسید و توفیق یار و اقبال در کار بود و در حرب دشمن
نا دلی فرستاد و نامش از وصول مسقط راس و معام عز و استیناس بر دل مخالف زدن
کاس یاس بیمانه و او را امداد یا بس ماند و ازعام را بمقام توحش افکاد که منبع رحمت استاد بود
برسانید یلی که بر آن دولت قطب الدین بود و بحران مرض یکبت رکن الدین و چون
بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان عزم و تدبیر او را در غلاب تردد انداخت
و در رمضان سنه خمسین و ستمایه در اسمالک کرده باز گردانید و خود عما قریب مرکب فرار
با دیگران همراهم و چم عنان ساخت و در روزکار خود که دام صفا از زلال کدورت آلود
مبدل نشد بیت اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه
و چه وقت کل و از خار جفا و گل از خمار عنا سلم یافته اند بیت خیا و روزکار بیالا هیچکس نپرداخت
مد و خشت که آخر خیال کرد و اقدامی بدا دهر که خاک و گل شد و نقشی نباخت چرخ که آخر و خاکش نکرد
در آفتاب سلامت کرانشانید که آخر چو صبح او لش اندک نقابکر و نثار دیش شاد و شیش یاد بخت که

درجوف لجه رسیده بود و اما در وحل عسر که با امید انفتاح یسر دل در رو نهند نهاد شعر و ایام الهموم مقتضیات
وایام کسری و عاطر طرایف سلطان قطب الدین فارغ دل و مستفیح امل در کمال عظمت و جلال معزز سلطنة
و مستکاه اقبال مخزا مستند ملک و دولت مزاحمتی اسباب آن مهیا و کئوس رفاهیت مهنا و کدر اکدار منغص
ماشیا اما رکن الدین چون از کرمان مهر دل برکند کیک طیش افتاده در جامه وفا دور روزی دو دلش [illegible]
اند وجشه ازین فات بسر حد فارس رسید از خوف سلطان و سنجد منه اتابک مظفر الدین ابو بکر [illegible] استیلا
خصم و ازعاج از مملکت موروث اعلام کرد والتماس نا بکم شعر واذا الکریم مضی بوجهه حاجة ثم [illegible]
الاعیون کرم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او امن و مطمئن روزی [illegible] رسانید [illegible]
مشاهت دشمن جان طلب فاکثر فیه من الاشراف لنبه ولجمه و زمام دم منه والعظیم فان [illegible]
مولدا هما و اقرق من فاعرض علی الخطب العظیم فاتما یرجی العظیم لدفع کل عظیم اتابک از [illegible]
عاقبت اندیشی و سیاست از تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانه فارس [illegible]
فی بیافت براه روان شد و دل بر عزیمت قاربیه و عزم عامرح و محنت علویه نهاد [illegible]
و من التفیع الحرمان و من الرحیق المحذلان از یزد و خواهرزاده او علاء الدین با والده اش [illegible]
پس از توارد حیاف برکن وشیق دار الخلافه ملتجی امد تا مبعوث مستعصم رشید کرد و چون
مادون از غایله قوم ما مون از دیوان عزیر شستکاث خود را چون عمده عهد غانیات و [illegible]
بی فکری در فیق بعضی از توابع او قوقرا غارت کرد و متوجه هند گشت قاآن گشت و [illegible]
عوارض محن وسد در نوا در وفاق در ادب حلی من العیش اکل کلمه مغصص مر المذاق [illegible]
کم شرق با امید حسن المآب با مرارت آرزو می گفت ع باشد که بجوی رفته باز آید آب [illegible]
صورت ابتهاج را از دیده مشیدگان می نهفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما عفت منه
آثار وجفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یلی سواقیه تموت ضفادعه در رمضان
سنه احدی وخمسین وستمائه در مقام المبالغ جندکی منکوقاآن رسید و بوصول [illegible]
کی تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد قطب الدین بر سعادت اقبال و الهام
سعادت را ان نزدیکی بحضرت بیوست چون در بندگی پادشاه عادل اثار امن [illegible] رسید [illegible]

بمدارمی حباب و کمال سبور عاملی مخصوص شد و میان دولت احکام احکام برلیغ مجدد مرعی
والرب لا تبلغ الا بتدرج و تدرب ولا تدرک الا بتجشم کلفه و تعب از حکم برلیغ رکن الدین ابوی [illegible]
تا بمیدان الف مثبت اوراچون جمره و دوا و طهارا یا لا نفع ولا یکفی سیف الاالوطن والحیف مسلوب کرده [illegible]
و واقعی همین مثبت وایکمیر حال او شد و ذکر خود او را چون رکن رجزی مطوی گردانید بلکه [illegible]
حسن ملک جهان حرمین لسبی وراه حیلی سوخت مسعدرا نباید بارزی اموخت که این سرور [illegible]
بلندی نکه باز شیم خاد از دروسندی بلکه این سرح گل کور را بر ور و بنیاد ورش عاقبت رنگ گل زرد
سلطان قطب الدین بمال استعجال حیات طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود بود مستقل
در نصب و نقض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل و قد یعرب الطفل ثم یئوب و یعزب [illegible]
ثم یئوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح و ینصباح الرای ثم یسدد رکن و سیکر المرء ثم یصحو [illegible]
اللیالی ثم یصفو روز بروز در جه اعتلا او مرید می پذیرفت و چند نوبت سعادت مثول بارگاه فلک شکوه
جوداکو خان مستسعد گشت چون ختل بیکاره موجب تمتع و آسایش بنا شد و هر کس که صلاح حال خود
در بیمن جاه و دیگری تصور کرد و در کار رشد یق میکنند که هر کرسی صورت مراد در خواب [illegible]
و اندیشه آهن و مار از در کار او برآورد و خوشی از او فات در معاطل جبال تفرج شکار [illegible]
ناگاه چوارح قضا مخلب قهر در وح او را شکار کرد و گوسفند که گرگ رمه حیات او بود او را [illegible]
الف قدرش بدان زمان وال شد و التی ال الفنا و دال و در شهور سنه ست و خمسین و ستماته [illegible]
تحت حزامید ع والکر امال کنفوس کواذب و در کار چندان مواهب بر زبان استر جاع بار [illegible]
چت کردون چو سنگ افلاطون دنار گشت کرده چاره او که کارش با آن فتاده بود ع بها ما [illegible]
او بنوبت مرد خود مسند شاد چون بازمی ماند بالیت خود نداری و چون می [illegible]
خود چرورد می رباعی چون هست زهر چه هست جز باد بدست چون هست زهر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله [illegible]
ظاهر و باهر رازی او را از ازری با مر شعر تمنیت ان تلقی حیوة هنیة وان لا تری طول الزمان [illegible]
غلطت فهذا الدهر حین لنا وما بحرط المحبوس لو ما بلاء و نوع ثبات از و عیش مناخ [illegible]

یامن وردی صرف ما کان فقال بعض الحکما از ارکان القدر حقا ما تحرس باجل او ارکان الموت
لایوس من عروقه فا کلما شیء الی الدنیا حمق لعبد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کار ملک مصر بود بر سریر
سلطنت تمکن یافت و شب و روز در مصالح ملک و نشر مهمات خلایق مرور او قیام نمود و بسیج مقنعه که
بر تاج سلاطین جهان شرف داشت چهارسو کشوری که در ده نوبت سکه اش کوس آفاق اسلطان داشت بود و همواره
گرد آمد و دوام خدمات و عرض اخلاص حضرت خاقان منوچهر ... و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بود و از سلطان
قطب الدین در و پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقا
رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت
عادتهم الجیاه در جهلان آمد و از طرفین صنوف الصنوف عوارف و الطاف از ازدواج سلطنه کرمان
... خورشید خانان و شیدر زمان عقد ازدواج پذیرفت و ترکان او را در زمین کرمان ...
و دیده و رعدت و در آن خود بر الصورت مشابهت نکرده بود بار و دی الجان روان کرد چون غنچه در عمار
و چون خطاب بر بار و کرد و ن زنگاری اباقا خان را او ... کلفت حاصل شد و ...
خواتین مرتج داشتی و این مناکحت مستغنی سلطنه کرمان و ستد می مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان
اند ترکان سی و اند سال را ب پادشاهی ما العمر الهی در خفض عیش بر مع کرد پس تقلد امور مملکت را برادر
بحجاج تفویض فرمود و او را اعتناق انهم خیر اطیا اقتضا و مهمل گذاشت تا آنکه در مسند جلوس متمکن
شده بود از روی ... که شعر فانی کو تخالفنی شمائلی خلافک ما وصلت بها یمینی اذا قطعتها وقطعت یمینی
کذلک اهوی من یجتوینی ومع ذلک بر عکس مراد هنی و مصادمه بر رای ترکان در کارها شروع مینمود ترکان
قصد ... و نفی او کرد کرکینه بولایت دلی رفت منزوی و میان امید و بیم زبان حالش مسکینت چه جنسم
دلی را انداز کینه مدتیم جای آن است هنوزم کر بکجای شده هم در کرب غربت و حرقت فرقت از سر جهان
قضا امره و هو فی ... ترکان بخایل و هوشیاری و شمایل مملکت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد
ورنا ... که تاج و تخت را الغرق و قدم او ... در طریق رغبت داری و شیوه کامکاری از سلاطین
در دوران خود بشرف امتیاز یافت و دل ترک و تازیک بجنت و ولای او مرهون است بحکم یرلیغ شهزاده کرد
و چین را ... ستاکک ابش خطبت کرد و خورشید آسمان خاتمیت را که از شرق افق نسل ملغور طالع شده بود

برج شرف کرمان فرستاد و مدتی سیورغتمش ور ده را از وشاح سلطنت ع ملاتقنع بالظلام علی
تحجب فی کثب شبانگوشه تاج باید و اقوال قرین ساخت و هر آن مملکت بوسیلت مصاهرت
و وفاق او از وقوع میمون ... اسباب استظهار و ابواب استبشار آماده و کشاده یافت لوالفر و وفاق علی
الاقران عزا در مطرز و سراد اسعاد او زمواو سمحر چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت
در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت بحکم آنکه
مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن چنانک وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که ...
جناح ... را بر مراحم ... کرمان کسترد و مصالح و مفاسد ملک موروث و مملکت منتظر
امعان ... بین بشارت ... تشارع ... معلم از وصول عهد عالی که چون قبه گردون
بر جواهر لآلی متلالی بود جناح ... سلطنت باوج جناب الفرقدین از فراز روی ...
باالبیت و ... که زوان ... در خوش ... عرق ... احوال او ...
دهر و کوبان ... اشتباه شعر ناوک ... گرکند در سایه ...
مهد ... بیرون ... آفتاب و سایه ... امید ... قبول ...
چتر ... ماه ... کسوف ... سیاه امرا و ملوک
و حکام اطراف ... قنون الانزال و انواع ... خدمات استقبال را ...
و سعادت ... مقام خدمت یافته ... اسوده ...
محفوض می آمد چون ... خطوات مراکب ... کرمان چون چهره و زلف حسنا ...
محلا اشعه الصبا و ... سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت ... مقدم همایون
او را اعتقد ... تاج اهال و طلعت ... طلیعه دولت و اقبال ...
شبیات ... طاقات ... بساتین شقایق و ریاحین ... فردوس از جمال
حور العین ... شد و ... بر قصر ... بلبلان بر سر شاخ گلبنان ...
و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاهی آدم ... زینتی فراوان ...
یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت ... دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد ...

مطویات عدل و احسان او ضمن منشورات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال وارباد و تصدیر لعال
در بنیاد مباهت و جلال و کشف کفایت و اقبال مشغول گشت و اولها را بانداز احسان و دوام نعمال
مستبد کرده اما تخوم الامال حیث الرغبة و تسقط الطیر حیث ینتشر الحبة لذالک لا نعیطاء و ذوالرای نجح
محبات حیات القلوب طالب وجود استقلاح ارا و اقتباس الفاس از ضمیر تقویم معوجات
عالمی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده و کیف لا و العوان لا نعلم الخمرة لکن چون ابر مدرار که
دطوار اقطار اقطار امطار بار نثار داشت و در ترحیب علما و اهل فضل سحاب صبیح و فیضه مهمل نگذاشت
بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ارو حام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل سماع و استماع
اسمه و علما گشت و از لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود و مذاب میشد و طراوت خط
دیگر از حسن ترکیب آن عبارت و بر خط خط خوبان می کشت و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی
و توقیعات صاحب ری می کشید لقت که بر غالیه عذار مهرویان نسخ می آورد خیال که بر نسخ
ایشان حکایت غالیه مشکر و مت طور و بالنمس کاسه نطوط حوال فی خده و حوال او بقدر از لعت
و علم و من بهره مند بود و مشاعره و مکالمه ارباب فضل را ایم مستانس بودی و از او و عالم
او کلام الملوک ملوک الکلام و از الفصوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود
این قطعه از منتجم طبع زهره وی شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد
و العقل به یقضی و نشت قطعه من آن زنم که همه کار من نکو کاریست به زیر مقنعه من بس کلمه دار
ورون پرده عصمت که تکیه گاه من است به مسافران صبا را گذر بدشواریست به هر سری بدو گز
مقنعه است که باید به هر کسی بجهان در خور جهانداریست به کلاه سر دلنبد از وجود مقنعه است
که از سر که و بکر انش سزاریست به هر که مقنعه بخشم سر و کدام کو به چه جای مقنعه تاج سزار و سیاریست
طناب عنبر آن کشته باد مقنعه که تا ران به مستوری و نکو کاریست به حسن عهم زر نژاد شهان
الغ زکان به زمانه بر داکر و جهان جهانداریست به ز غیرش از کینه خواهی برا و ز غیرت شاملوت
و در قید و کید روزگار را از بطش او خایف بوده و شاه خاتون و در توکیل و لنو کید او زیا و ستعات
مبالغه نموده بنابر استظهار کمال عظمت و مقدرت خویش او و نیز با سعاتی که اب اطلعه مهر و مراجعه کرد

و بنده خود را البو دو بکر بحث و عازم بند کی حضرت شد و پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و مبنی از التماس
مواعدات و احادث او لکیخاتو خان از اسباب شاهی معروض و ساهی بود و رعایت خاطر پادشاه
خاتون را بر ابلغ و ادون تا سیور غتمش که از چنگال قهر خواهر بحضرت اسمان مقدار کالمستجیر من الرمضاء بالنار
پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیده و او را در قید ذلت و خوی خلعت باز خدمت
او شاه خاتون آورده بعد از باز خواست طیع و تفریع بغلبه توهم و بد گمانی چند روزی اظهار عفو کرده
و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا مغرور زمانه مغرور شد و چون در کرمان
بود و جب افسانه ماغبان و زیره مسو جید عرفو لی مجربه شعر لا تستعجلوا که نا عند مزرعه ان غایة الملا منتهیه
المواعید شبی که بحقیقت شام بهار اعمار سیورغتمش بود مغزوان خواص را فرمود تا کار او را با جبند و
برهان وجود او را در سطوم تجشود و چهره مهر و شعلت را المطیه عذار و مشاطت بخشود و ذلک فی رمضان سنه
ثلث و تسعین و ستمائه پیاره و هیاز و در نسخ چهار بازی کهین و چه بازی کمی گنج که سر تو این است از این خر
گوی به سر جوی و راز نهان مجوی که کر باز جویند بجی ز ورد سرو جس کمن گر زرایش مکر و از زار او راز
دل دور روان و محنت تن و شعف نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در مجال
او فواحش اندوه ساحت خاطر سو امل احقاب او حقاب مجاب و شهور مشهور بحوادث گوارث
امهات گوارث سوء الخلق بدعوا اساءة و حارث زرع العدار منتظر البعثا حال جهت آن تواند بود که غم
و شادی او چون بهر دو برگذر است موازی شمرد و صاحب سعادت الکه از دولت و صولت و محنت
و محنت او حساب بر ندارد قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام الدنیا کجیفة لین مسها قاتل سمها فیحذرها
العاقل و یهوی الیها الجاهل حبائل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه سواد مخافات و از
عمر زمانی خوانده اند از بروجه آثار را بالتکوین لقب داده و مرکز طیات حوادث مثار را زمین نام
کفته از بهی چو نخندی که او می زاید و چو غم بندی روز کار بار بیداد او به مصدر غم و اندیشه مهابت دل
سپداریم و باد و رحش کرده همرا انکاریم و صلی نفرقه و پریشانی را خاطر مستشرم انما الدهر و الاسباب الا لاربع
یارب چه ز خاک تیره سازم منزل به پیوند بجهم بفضلت مکمل به زین ورطه باد و دستروی لعنی بجان
زین فطر و خون منجمد یعنی دل به باری تعالی همکنان را از اعتراز بر زخارف دنیا و تسلم دار او و تنبیه اسباب

حتی وافی الاخرة الی دار القرار عزیمت کرد انا لله قضیه روی نامرتو معاینه واین خبر ناخوش مسموع شد چون
سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کردوجین مراسم عزا اقامت کرد و بهانی ازان حادثه
خواتین و امرا را اعلام نمود و دران روزها بواسطه عذر امرا کیخاتو خان بجهان الملحق شده
بر منوال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسالک
ارادت گامی مینهادند و در صدد انتقام اقدامی مینمود و دلیل بر این حکایت محمد ایداجی است
که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و همواره بسته اظهار اخلاص
و صدق بندگی با حضرت پادشاه و شاهزاده جهان خاتون معهود داشت کیخاتو خان بر این حرکت انقضا
در اواخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خاری او را گرفته باردو برد و چون بکاشان رسیدند او را از
آشوب و تبدیل اعتقاد امرا خاص گشته بود اعوان محمد غلو کردند و خار را با اعوان مغلول کرده
باز اصفهان آوردند و سر او را از اطراف ممالک قالب معزول گردانیدند علی الظاهر یعنی از سر
نامدار او تا بوقت آنکه باید و ترا آفت بر او افراشت و چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک
ایلخانی منخرط بود شهزاده کردوجین متعاقب نفیر نامه استعداد و التماس اقتصاص عرضه داشت
و هنوز از مقصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و بر این اندیشه از کرمان بصحرا اخمیش که منزل
لشکر او کان بود رحل اقامت فرمود و بوسیلت و دالت شعر لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا مثل
الشفیع الذی یاتیک عریانا ایلچیان بر یرلیغ داد که از شیراز دستیار لشکر کشند و پادشاه خاتون
که راه فرو بسته و نقش طواحین از صفحه ضمیر پاک سترده ببندگی حضرت بردند و سطاوی این
از صورت کار و بازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب بر سفر مشغول گشت و دروازه
محکم دربست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را بقلعه کشید کیچ گشت و چون کیچ در
آن متر صد بود تا از پرده تقدیر چه بیرون آید عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش
ننماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با سقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان
شدند و بحوالی حراس انجام ایشان گشت شیر اسو را که روی از رزمه خدم پادشاه خاتون برگرفت
با علی ملک برادر او حضرت ملک بگرفتند ایشان تلخیص تنور اعم جنود اشتند که ما بندگان فرمان برداریم

و معتاد بالحاح

با اخلاص در صورت و کوچ داری متعارف و معتاد اما غایت عهادتی که در صورت مطاوعت
او رفت و مواشی که در محاورات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر
بود و نیابان مقال انفعالی شعر شتیان تعجز للرایاته عنها رای المساو اماره العیبا تما قب الفا
کس فرستادند که حکم یرلیغ را از استماع و اتباع چاره نباشد از آنچه کویی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت
با لشکر در رسیدند و مضمون حکم یرلیغ را شنوانیدند فرانشان انخال یرلاه شاه چو بزور کار شیوه عذر آغاز نهاد شعر
الا ارای حرآنان لم تقصد قوافیا بعد و لوانی علی رجل حر از خوف مرد و عصیان و بسبب اتفاق و نظام
میش ایلچیان رفت و اساس بنا بمعرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را در قلعه رفتن شما علت باشد
جانبان را جواب تیغ جواب خواهد بود بدین دو کلمه نایره حرب افروخته شد و دیده مصالحت
بر دوخته از اندرون و بیرون دست قهر و کمان بازیدند و در میانه چندین مجروح و بیروح شدند
چون ایلچیان چنان دیدند ما ابرار از ابرار بر مسکا بدیت تحذیر کردند و با عذار و استغفار روی آوردند
و لت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوجین مقرر است و خلاف حکم پادشاه
با هر یک مقصور نامقصود اگر یاوری سعادت ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان گیر
بر خود و حشم ببخشانید و در یکشا نید چون امیزش رنگ نفاق نداشت کلمه تفریق در میان نهاد و از جنگ
بر آشفتند و ربما یوثر الکلام المعسول اشد مما یوثر الباتر المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت
ممکن نباشد و مصلحت بعد از لجاج موجب گشایش نگردد در شهر را بر گشادند تا ایلچیان با لشکر در آمدند
پس او را از قلعه قلعه شب آوردند و چون ماه اندر ده محبس جویند از خانه سیورغتمش با دو سه جواری
که خدمت ضروری تکفل کردند می موقوف گشت و شهزاده کردوجین بر سریر سلطنت مکانت و خلعت
موصوفات قومی در دوام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طایفه را سهیدف مقصود از
سهم صائب و جمعی الکه کوکب سعادات لشکر سحاب مصائب قوم عند قوم فواید انقلاب گیر است
در این منزل سرای ابنوس نکهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان چون مراکب را استحجام کردند
شهزاده کردوجین را سراپرده عالی بر عزم توجه ببندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را
با توکل مصاحب خود کردانیدند چون منزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قفس

غالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تهی دادند و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه
دل بدین کشید کرده و سینه کین زده اسباب منیت که با خون عزیزان کرد و بدو شیمة الدنیا
و عادتها بمن مضی او بقی من سایر الامم ای برقرار و ای دوست تملک و مشفق ناصح و مشفق
عاقل و مجازات روزگار [illegible] و بوالعجبهای فلک شد خواهی که پادشاه خاتون چون برای
سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت را اعتبار به خاکی که در کرد انید و برادر محبوب بدلرا در روان
موضع مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بیافت قال النبی
علیه السلام البلاء سابق الی المحب چنین است این بوده نابوده روزگار تو را بازی و فرد فی سوز جهان آن
کیهان ناپایدار نه پرورده وا مده نه پرورد کار یکی از ساتین الحوال چند روز قرص کرد او را بعد از
غسل و تکفین بجای آورده در حی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعلا سوز و پرور زیر تابوت
قرسلطان فلکی و امرو زمرده [illegible] پارسال بر گوشه تخت رحمت بخش از مذهبات و در معاش
فرش و امسال در خاک رخته بی تابوت و نعش بروزگار از جهان پادشاهی که در حال حیات بر
ازرق اسمانرا بطانه قبا بندگان بنداشتی و از غایت نازکی لطیفه از شمعچه مطلل گل بوسر
ال لاله و فرطه سیاسم و شبوش بسر رنگ سنبل بغار رو تا کوث خاص ساختی بعد از وفات کفنی
چون [illegible] رنگ در رفع داشت چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخر است زوال چه چه فدار
چه ساده چو خارج است تو احوال امیر المومنین مرتضی علی علیه السلام الدنیا عزه و حاصل و ظل زایل
و نهوا اخل و بستار [illegible] مشرعها [illegible] زین شیر گاه
نهنگ است برکه زین سبزه جای خیز که از هر [illegible] در کیا کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود کرد
کبود جامه شد از ماتم وفا [illegible] بجلوس [illegible] پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور
غازان خلد الله ملکه نور و نوا گرفت و پرات ظلم و تعدی تازه [illegible] محمد شاه سلطان
سلطان هند کی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت
کرمان را الحکم برلیغ [illegible] در ذی الحجه [illegible] و تسعین و ستمائه با الجان بزرگ
الملک خود روان گشت چون [illegible] تمکن [illegible] داد تفرقه و اختلال [illegible] بعد از

بادشاه

پادشاه خواتون و صبیت شاهزاده کرد و چون بر جال و اعمال راه یافته بود و معیار عقل و مهندس ملک
سنداک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد حضرت ملک [illegible]
در بر [illegible] متحصن شد و لشکر [illegible] تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال [illegible]
که موجب تشویش احوال سید الت [illegible] بعدم کرد انید و اطراف [illegible] داعی عدل و احسان [illegible]
داشت و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود شعر گر زین [illegible] غالب ثلث الکون [illegible]
حیات زود خبری نکند ان شاء الله و الحمد لله [illegible] و سلم علی نبیه محمد [illegible]
[illegible] تاریخ این کتاب مستطاب
در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر [illegible] الله عز شانه والی [illegible] بود و بر قاعده
ما [illegible] مال [illegible] با سلاطین کرمان [illegible] اما حسب ایثار و اختیار خویش [illegible]
بازوی [illegible] چنان [illegible] در [illegible] افراق کرده بود [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] آورده شوکت [illegible] و [illegible] او ظاهر بود [illegible] دروجات [illegible]
لشکریان بجان و قتال [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
و تمامت سکان [illegible] از اقدام و اهتمام او [illegible] شدی [illegible] اتابک [illegible]
او معلوم شد و او [illegible] محافظت [illegible] اسلام را از خواص [illegible] در محل اعتماد [illegible]
با پالت [illegible] و لشکری [illegible] موجب [illegible] و معتمد [illegible]
او [illegible] و ترتیب انواع [illegible] مصالح [illegible] و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بود [illegible]
و [illegible] حکم [illegible] و لایات سواحل [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] خدمت اتابک [illegible] و لشکر از اطراف حسب احتیاج [illegible] وقت [illegible]
و [illegible] در انجام [illegible] ساختگی این [illegible] خدمت [illegible] امجال [illegible]
[illegible] این مقدمات که تمهید یافت [illegible] و تعدی [illegible]
حادثه [illegible] شاه [illegible] کرد و [illegible] در مقدمه [illegible] شده

بیکلر سومی بجز از استراع کرد و رایت دولت را بار دیگر حافظ منصوب کردانید و چون محمود را
سفینهٔ غالب شد با اجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسر ش حضرت بر جای او نشست
و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال بر اینحال مولفه بگذشت در پی روز و بازار روزگار او نیز نابود
گردید و خانه حسد برادر او ارکن الدین مسعود بحریص کرد تا او را بعضی از اقارب که در حضرت
وایشان بر سر او رفت و موکل اجل او را افنای او در دی داد و از احیا شد قابیل در قتل هابیل
لازم عمر و قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک و پس
زن برادر را با بانو که در عفت و زهادت رابعه دوره بود از زنان او عوض بود از جنب شوهر
عفت الدیار محلها و مقامها شعر با نفا سطرت الاحبان لعدیهم من نوی حتی علی الحدثان
نوعلین حتی اذا انقضت علیهی مد امعها بنجب الکبیم و معالما عین و چون هر مسوزر از اندیشه
فرو کرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود حمت بود از ممالیک با نور حسن و فا بار ولی نعمت و جز
شجاعت و مراسله لوان البیر با السیف شلم لعرب که رجولیت بخش از این و خصله
کمال می پذیرد او را رحمت داد که ببحرین در رود با شارات علیکت بهذا السیف فاحمل
دیوانه طلا سیف من حد کهاف و جب لشکری از آنجا کرده فا قصد رکن الدین مسعود شد و بعد از
مقاتلت بکام دوستان چون نام و حشم مسعود آمد و او را منهزم کردانید و لشکر را از بام
شب انداخت و زنش را با نو روی هر سوزر استنطقی کرد و علی کالطرفین بوده این حادثات
روز بروز تضاعیف میکرفت و هر او قصد و مکاید تزاوف می پذیرفت و در شهور سنه اثنین
وتسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورده و
بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را غارت نا چند در وجه بناه با جزیره قیس برد
و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک الاسلام شیخ جمال الدین توسل نمود و بحکم الکلمة الصعبة هی الدیون
و اعانة الملتجی من سنن الملوک مسعود او را با هر از تلقی فرمود و توسعادت اختصام پذیرفت و او را
با لشکری در کمیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات لشکر برای ازمال خاصه
تعیین کرد و پس مظاهرت ملک الاسلام لشکر کشید و مسعود را تعدا از سقا کشت منهزم کردانید و باطن

جزیره ارک و بیرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کمیش لشکری بمانده و مظاهرت عطا کرد
و لشکر اینجا کشید و دست بغارت بر کشاد و زیادت از دولت تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از املاک
ملک الاسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روانه شد و کار او ومن ضمنت رونق یافت
اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طرفه محترق بماند و از طرف هر سو نجم مریخ آثار اماز زبان در راز کرد
و از طرف حیش لشکر کیوان رتبت ملک الاسلام قدم بمقام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعیکه سعد اکبر
مشتری سعادت او بود و زهره ضیا کر ثناخوان نصرت او هر سو روز رفت و خطبه و سکه بنام ملک
معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و
مسلوک داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک الاسلام برای احتیاط مصالح انحانه عازم اعظم
ومن الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه تا قلان و دون الغلانین کدورتی
و تغیری روی نمود و چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند قصد او است مشافهه و مراسله اظهار اخلاص
و مطاوعت میکرد و میکفت که ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک الاسلام را کفران مقابل کرد و
من بنده و خود را او در رشته عبید و خدم در زمره مخلصان منخرط میدانم اما اکر بر خلاف توقع قصد از علاج
مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نکذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم شعر
فلو کان لی راسان اتلفت واحدا و لکنه راس اذا زال اعقبا شعر سر در خطر است هیچ باز بی کار
در جان سخن است نیست کو جای سخن و تیر ملک معظم فخر الدین را سلکت نهاشد با عنا و لشکر جانشو
محاربت هشیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من لفش نیارند زدن کم بتشنیع زدن چه رسد
شعر ولن الحرب اتسم الذعاف اخوالنهی بدیا شر بالف لدیه مجرب و باری این انصایح را هیچ تاثیری نبود
و از طرفین لشکریان دا ام مستعد و حاضر الاعده و شد و اشتند در میانه روزی ناکاه بعضی از متجنده جنک
در پیوستند و دو سرتن بقتل آمدند و طرفین را چون کار تیغ در کردن افتاد طبل حرب در هر دو سیلان
کار زار در کوشیدن لشکر جانشو چون کوکبه ایاز برا زد و در شتابت کردند تیغ جدا زود لشکر ملک الاسلام بسته شد
و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر کشتند و بقیه را و هزیمت کرفتند و هنجالت در روز ششم ماه رمضان اتفاق
واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت ملک الاسلام نیوست و شغل لشکریان خود را

کوفتها او بسرو رسته شد فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را بشرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مساوات
منافقت مادی بنود تواضع و تخشع مود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و از شهور سنه ست و ثمانین
و سبعمائه چون از حکم بر لبیغ مقاتله بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چون ملک
مغول و مسلمان هرمز در و بدوا بار از آنکه دعوی ایالت و استقلال میکند و درکر دانشد رکن الدین محمود
با استماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او خاید که او غالب لشکر با عجلت
آنکه بهوا معرف نحس ارشد اینهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه او مع وان گشت ریحان
انصار را بر تواند خواند و المحمد لله که بحمد الله این سخن بقسم ارتضا یافت و بدین الزام موجبات
که هنگام صدور و لشکر سبقت گرفته بود و سبا هنا گشت بهاء الدین ایاز چون از عطالعت و مواضع
دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از روی
تواضع تجدید تفرج مجاورت مود خلاصه پیغام آنکه مسعود را اسعده الله بخدمت آمده و تملق و تلقی
لعو را شراب لهو مود و از زینهار با او اعتماد نفرماید چنین صیدی که بپای خود در دام آمده فرصت
شمرد و او را اصلا خدمت فرماید تا بنده مطبوع خدمت مساورت نماید و بجان بنده و دستیار و خیالی
قدیم باشد و چون واحیه فساد او از میانه منقطع شد بمقتضای ارادت انجاب باشد
بنده را آمیخته که محض عقل و شهامت و صفاء صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد
با هنشاه لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جاده ایج مشغول گشت و زیادت از شصت تومان زر
مصالح الغار در بر یکت صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرمز فرستاد و خود عازم دو تخاع
شد تا از طرفین او را مشغول دارند و بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم احتمال باشد مستعد کار گشت
و و مهمات فراوان از ایر جاده جا شو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و مشغول
ایزدی بر سر شعر من استعان بغیر الله فی طلبه خانه ناصره عجز و خذلان بمقابل را بر روی آب
روان کرد و بدو تقاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز فرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد
میکرد و چون ملتمس او بیجاب مقرون نشد دل بر بونه نهاد و مسابقت را مستعد شد شعر بدانکوش تا جنگ
باز افکنی دگر چند دیم که شان بشکنی دگر ز آنکه افتد بنا چار جنگ جگر باید اینجا و چنگ

تنی در رنگ در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر
انداخت و تیر و تیر بود که نقطه لشکریان او سپری شود تا گاه از طرف عقب دو جهاز شاحن طعام
قوت از جهت ملک اسلام می آوردند بهر دو را مغافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز از قتل کرد
و آنکه از روی قتال از آنجا منهزم شده حال از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک
اسلام از تنگی قوت در زحمت بود و اطراف و ولایات علوفات را از قفل بایت کرد از جهت
بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در قدم
مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز
بیت اخو شکات تغل القرن خلفها بمن بحس حتی لا یری لفرب مولها بکناره گرفت و چند نو
جهازات در مضیق خود راندند پس بر و بحجات را که در شرب سر بر روی آب فرات
جیاد سوابق دارند و گر منقر منقبل مدبر معا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند
جهاها به مجال مجاورت یافتند و در مکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامه جهازات
و ستکیر کرد و اکثر آن لشکر بخبر بر آورد و به جنبش عقرب مثال خنجر خونریز همه را در حوت
لطل الحوت بوس دار جای داد و بر آن بسنده نکرد هم در حال قاصد و لشکرگاه گشت و بیرون
غارت کرد و بعضی را که نقص نا همیده بود و دخایر و دفاین و نفایس اموال التجار بوده
را در الیس غیر در کاسباب مبالغ عالم اغتنام گرفته بار از جهر موزر رفت و مدت دو ماه ببکار
قبس یکبار کی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از یک جلیه سماکی در شامت
تمامه ناموس اینجا اختلال یافت این شعر ازات بیت از باره و از یاران خالی شده رباید و در
پوش جوانان خالی شده علی خلفها کشیده با و برآنها را و چنانکه لیلی مراهن دشتی دوراهی
روزی با یکی از افاضل اسد فاد الکارم اخوان الصفا که در جریده مصاحبات نشست بیت ان
یکن تیوله منشاها تفضل قام لنا سقام الوالد یهیج بود در محاسن و بدایع این ارد حب مناظره
ظرائف و مطارحه لطیف میرفت کفتم این شعر بحمد لله عرصه طولات بر شح و مفهوم را بنیج
ابو حطیبان تاری ترشیح داده و تو اعدا قول حجار که بیت فهنا وهی لک العدا ان غنا الا البی

بر قول زخمه رباب باربدی غزل عبیر از می طلب حب می چنگی غزان صف الحروب غزل زن وی
ساغ من ساغر چو بحیان ابل زن و در پرده عراقی کشیده و بازاله از محاسن اخلاق در خلال استحسان
گفت اگر انحرف کشند در جمیع نوع ترسل جمیع صاحب استدلال و اشعار مستدل لا مراحلین محققین ار
صورت تمثیل و اعراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با ما الرحمن چه آله در میان
باشد یعنی جیم و مراد از آن تحرف بود و در باب ربدیه گفت قل الف الله دین تعلموهم یعنی الف
معهود التعارف بود گفتم فرزدق و نثی کو نامش حب رود و سجده کردی مراد و حب لبید بن
ربیعه بود و شعر جلا السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها چون بر فرزدق انشاد کرد
سجده کرد و قیل له ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر
و خود معنی این حب در وصف و بار معشوق که کوزه باد و ابر بر صفحات اطراف آن مشوک
قلم خط مشکین مید موافق آثار و امین لیلا است بر روی زمین چنانکه معزی گفته است گفت …
در معنی حب اول شوق موصوف ز دو خالی و وصف در دو خالی در یک جا متمکن باشد …
شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا بو مراد او همین بود حکایت
کنند که ابو محمد خازن که ذره بود از عقد سلطان … کاتب صاحب ابن عباد در …
از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبک عنی قال الحمی قال
القصاب … الحماقه … و قال و بعنی القهوه و این چندان مستغرب نیست چون صاحب
علم … را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمها خاطر و نکتها
طبع و اشارتهای معجز و سحرها معجز بار بکمال … و در او اندیافت هر کل میسر لما خلق له
این جوهر طبع خوش در اقتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه حاصل ان
متنوع خاطر … فرستاد و پیش ملک بها الدین ایاز و عقد … و تواصل منتظم گشت و جدال
جدال و نزاع منصرم و جهازات … فرستاد و اظهار نمود … و باعهد و وفی از خواص
خواص بکیش رحمت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و … از حسن وفا و قوت تجارت
و مساعت او … حتی کان منه سطوة اللیث اذ سطا و شفقة الکریم لدی العطا حکایت او …

دقتی این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف او بر اوراق مداد پالوده ام … را باز بر
جبین … که کو نامه نامه جلال خلال او بر جام و باده … غالب و ناوی …
دامن و شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او با ضعاف معهود حاصل است حب …
… مرعی و مشرع بما فیه الاقصین مرد هی و مشبع … خورشید … در کدار لولو … کرد
بجواز لولو … بار و کرسوی جهان ابدی با … محمود … ایاز لولو وصف ممالک هند بطریق
اجمال و ذکر … سایر ام معتدلترین اقالیم دنیا و نزهترین رباع عالم و بار هند است …
ارق من الهواء و هواها اصفی من الصفا تربت عرصات ان … و عنه رضوان و ذرات
خاک کانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام اورده اند که چون آدم
با مر اهبطوا از ریاض جنة ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام … سفلی خوانست …
شامل الهی … و را بعضی کوهها سراندیب ساخت که مناسبت اعتدال و لطافت …
از کره خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از … افادی موجب تلاشی مزاج …
اجزا … شدی و … تربت الطرف … هوای آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و …
… اوراق و … اشجار … و گیاه … ان قرنفل و سنبل و عود و صندل
و کافور و صندل است و عنبر … و سنبل … غالیه و … عالم … و …
معدل … و معاجین با منفعت در فنون معالجات … از آب حیات …
… مراج … ان … که … طاقات … از تاثیرات انجم …
و … اقطار … طلاوة … سواد شباب … طلعش …
چهره احباب … سیلانی … لب و لعل رخسار …
… مضروب و خزاین و دفاین ان اماکن در … پر گوهر … اشجار …
نضر و رطب و نسیم … طوطیان شیرین کلام …
طاووسان خوش خرام حب اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هر گز جنان …
و اگر کسی این صفات … را بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را … پندارد …

اسعاف نظری از خاطر خود استفسار نمایند مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبدء طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی از روسیم والصقالبه تا باسنجا نقل می کند و عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگ ریزه و انواع عقاقیر می‌یابند و بحر زران و بهار اضافات را از هیچ موضع نفر نشده اما شاء الله هر نیه ابحکایت را از اهل آن پسندیده
بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف استحقاق شمرد و صیغ حدیث الحسایل و کشایل تناوع
و عجایب آن بجنبه عرضها که عرض کسادات استماع افتاده و ماهیش از تقریر آن و وضع اقالیم سبع و حکم
معموره زمین که مساحت بسیط آن بیرون براهین هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق
شده بطریق حکایت از مقام هر چند زیادت مناسب این کتاب نمی دارد اما مقصود و مطالعه را
نسبت صحت انما الکتاب مسالک ربع مسکون معلوم کردد قطع کره زمین مدایره شرقی و غربی
و دایره نصف النهار که هر دو بزوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربع شمالی
شرقی و ربع شمالی غربی و ربعی جنوبی شرقی و ربعی جنوبی مغربی و از این چهار ارباع ربع شمالی شرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم
و از این ربع مسکون هر آنچه تو غل دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرار کاه حیوانات نبود و آنچه متعلق
بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین حال و مساحت بسیط معموره سی و دو هزار و
چهارصد و شانزده هزار و چهار میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و هفتصد و بیست
میل باشد و نود و هشت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و ششصد و چهل هزار ذراع و چهار
هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتصد و هزار هزار هزار و هشتصد و چهار ده هزار هزار و دویست و چهل هزار
اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کتب تجار آن
مسافران که مدتها عصا اقامت آنجا انداخته اند و رایت نقش و بهستکشاف افراخته از ایشان
تقریر افتاده که طول ملیبار از حد کهور تا خطه کولم سیصد فرسنگ زمین است و بولایات هند الکنبایت
تا حد ملیبار زیادت از چهارصد فرسنگ باشد و سواحل صد و بیست و چهار پاره شهر و دیه است و ا

دمالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است و در تعداد آمده و با تاریخ ملیبار
کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا منفرد بر خالق الارض والسماء الوا سلطنت فرو کشوده و در دل ها
متمکن شده و میان پسر او و وزیر لباده منازعت کسترده شد و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی
از ممالک مدت فرو گرفتند و هر سال از بیشتر اطراف چند مدایحا تا حتی هر مذکو اموال و نعم و چند
و فراخ شاخ و بره و کرباس غارت می کنند و هیچ تفاوت مدان راه نمی یابد و کوجرات که نیابت
اسم علم آنست مشتمل هفتاد هزار پاره ده و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و زراعت
ارتعه در این دیار هفتاد نوع گل رنگین بر بار می آید از اعتدال هوا حکم جانور کیرد و اگر شوکت قلم مصور کنند
لکار و لعب و دیگر انواع ریاحین بتکلف و ریاحین تطلب موجود باشد و هم چنین بیت دی و هوی
او زرد و فردین جهت پر از لاله صحنی زمین و هوا چو شکوار و زمین پر نکار نه گرم و نه سرد و بهشت بهار
زراعت غلات شتوی را سیداوت البحرة که شبنم نام پارسی است می کنند و بعد از ادراک و بهار
آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح تابر شده اثرات است دهند و تاک هیاره نک کروم و زرع عنا
در سالی دو نوبت بر اعناب ترصیع باید و قوت زمین تا حدی باشد که شجره القطن چون بیخ
و چاره بیخ آور و شاخ گستر شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که جهت استقصا
احوال آنجا مستغرق گردانده و از معتبران و شاهدان اخبار باز راندند و در نکاری تعلیق و تلفیق
و تسوید و تبلیغ صرف کند از آداء عجایب و غرایب یک طرف از آنها بر متفحص خوانده شد با مدان
چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس بر حسب الکلام یجر الکلام فی کل ناد اما فی و ار دو شت
ذو وادی از هر کس استعلام می کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی مثلا مر ار
تحریری و تذکیری واجب میدانند و القیاس علی الباقی میخواهند اما معبر عمران از حد کولم است
تا خطه نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول و ایشان پادشاه ورا و بور کویند و معبر است
میعه خداوند دولت و چو سینه طراف اقصا چین و ماچین و روایع بضایع طاوی هند و سند بشارات بزرگ
که از جنک کویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه مدانجا منواصل باشند و جواهر
جزایر بحر فارس خصوصا از صب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن

حاصل شود معبر مثابت کلید هند افتاده و درین چند سال دیور سند و بندی بود و سه برادر داشت که
بطرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها در اطراف
بر طرف که طرف در مدارج و مطارح لطائف ان جولان میکند و دل در مسارح بدایع بر ان
دوراندیش و مشیر و صاحب تدبیر بوده و حصن و ملی خان و فاتل که بمنصور مذکر خطبه او فاتل بیت و باد جود او
فاتل حصن بر وی ارزانی داشته و نوبت سه کاه درین مواضع مرتب و مرتب کامکار روز بروز ترقی
دست فرار کرد است آنکه هر سال هزار و چهارصد عراق جیاد و بیاض عتق الخیل فی امواتها که در حلبه مجارات
ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد و سیاوش و کلگون گودرز و دیزه
گیو و بور بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون آب تشنگی پا برانند از خاصه ملک الاسلام
جمال الدین و تجار در جزیره قیس تول کرده بمعبر رسانند و چندانکه دشت و چه از سایر جزایر فارس قطیف لحسا
و بحرین و هرموز و قلهات و جز آن بمعبر رسانند آنکه تول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار
زر خ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در مسالک بکار افتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن
بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از بحرین
بمعبر و کنبایت واکجرو دفرستاده می شود بها آن که ده هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از
فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و متعابد جواز که و منضد بر کنایس و معابدان کفره بوده و فاحشه
مشغول حوالت رفتی که به وصول اموال خزاین منع تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسپان انجا برسید در
عوض حشیش سیر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده تجرع کنند و من کسی بودم و چرا
ننگریدیا طوطیر از جیفه مردار زخواب راست و در جوار طوطی است ساعی قند و شکر بر کردن [illegible]
شود و لوز سبه بکار دکی لسبنده و مدت چهل روز در عقال و شکول نهاده پاخور [illegible] وترقیه بند
و در بستار روانست سعی نمایند و بعد با هنگام حاجب رعایت شرط اجام و ترتیب رکوب سوم قرون
جنود جنود شوند و دیوان بران مراکب هم تک براق رفتار سوار شوند بطرب ابطال اقران اولو الفروسیه
المیدان شود در اندک زمان طبیعت طالع شود قوی عزدل و فره کاهل و نشیط گردد بل تماماً
معیوب و سقط گردد و دران آب و هوا ازین سبب اسپان کوه پیکر که بیک تازیانه بر قفا ... الفرس [illegible]

من السوء و ان کان بعید کثود اگر اتفاق خاجی افتد یک عشر و عجایب معین باشد چنانکه ...
رکوب مدانسند الا حرم سال بسال متاع ایشان باسپان متجدد شود و بدین سبب و الال ...
اسلام را متحمل باشند و هذا حکمة الهیة لا لهوا لاعبة او لهوا لاهیة مقتضای حکمه پادشاهی انست که مرخزانه
باضاف البضاعات معبر با احتیاج ظاهر باشد و معبر را از غنا و ثلاث و یار مشرق افتقار ...
مجید و در استجلاب انواع متاع جنوب محمد و جنوب را سقط پر افتقار و اتمام از عارف شمال ...
وزرابع این مدان رابع بود و الانسان مدنی بالطبع و سوانح سوانح ان مدین ... کم
بعث السلطان الاتابک ذو النون در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه و بود از مملکت معبر ...
معبر فنا گذار کرد و خزاین و دفاین عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایتست که
هفت هزار سرگاو محمول جواهر ... و زر ساو سیم ناب بیراورش رسید و قایم مقام گشت ...
قاعده ... ملک اعظم تقی الدین ... حاکم ان دیار شد و ... رفته ...
و جهت یکی هزار ... و انحطاط تجارت و امارت که مثل عبارت گفته اند ... البضاعات
اقتضا ... بعد از اشهار ... معبر اور ... و کلاه و کاشکان او ...
هیچ ... استار بیع و شری ... بود و چون النفایس و البضایع حاصل شد بجهازات ...
و جهازات اطراف ... قیس فرستد انجا نیز هیچ ...
که معامله کنند و اسب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و در حساب ... رقماش ...
هر چه لایق معامله ... تجار را اجازت خریدن دهند و ...
و دواب ... و در حرب فرستد و باثمان ان ... مواضع بضاعت ...
قماش که ملایم ... محمول سازند و تجارت و معاملت ... بازار کالا البضاعات ...
... تصرف کنند در جهان ان ... از خطر خیز و خطر ...
... از خطر بازار ... چون علو قدر و نباهت ... ملک اسلام جمال الدین ...
اعظم تقی الدین ... بضاعت ... ملوک ان اطراف موالات ایشان ...
و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات و تحف و مفرحات ... این مکتوب ...

سبع ماه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن عزیز الدین
مویدی در جواب نقضی الشکر و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینهٔ کسلام کاتب را اتفاق افتاد
بود در این موضع ثبت کرده شد و هو هذا سلام یعطر انفاس الشمائل و ینشر مخایل الخمائل و یکرر ایام
الزهرات مع نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل و ثنا یثنی عنان العبیر الانیق و یجمع بین المشوق
مع سقط اللوی بین الدخول فحومل و تحیات اریج ازجایها و لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب
و شمال یتضمن المدایح و محامد کقطع من روض عطرة الربی عطرة الصبا نغدا امیر الماجد محلی علی المقام
الارفع الاعظم والموقف المقدس المکرم للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم منیه مقدام
و منیه قادم اذا اخذ السیف الصیقل او القلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی فتح الفتوح
صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قاسم الاقاسم قاسم الآباء حائز المآثر الملکیة الملکیة
الذی اذعنت لاوامره و نواهیه الحرکات الفلکیة الباذل السجال حل الباسل المسابق القروم
العبد القمقام لیث الوغی غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی واسع الکرم
واحد الدهر اسع الصنادید و خضوعا وا سند الفضائل و غوار بها المشهور فی مشارق الارض
مغاربها حافظ لواء العدل و عماد عباده مقلد الصحة عن القلة لسیف جهاد و اجتهاد ناظم
المجتهدین جامع کلمات المتمردین المنار الرفیع للملوک اوالعد المکارم والمفاخر المذکور بالعالم
علی وجوه الدنانیر و اعواد المنابر شعر عارمن العار کاس من علی و تغنی لعمر رفعه عار من لها
لا زالت رایات الممالک البسیطة مرفرفة بعزادی اعلامه و حواطف احسانه و قلوب اعدائه یرفرف
بنار الحدید و ما برح من شمول اعطافه کدر الدهر مسلا لصحائفه و حنانه معوضا فاته و ایکاف المجد
محرمة کاف کنفه و انوره و فاته ما فاح فی المجالس العود القماری و فاح للمجالس العود القماری ااجمع
فنعق علی خارایه ثم اسبغین من ایراه ان المعارف الروحانیة و النسائم الرحمانیة ساطعة
الآیات کالآیات ما براهین العقلیة المرعیة التی هی شریعة محکمة لامعة الآثار باجج النقلیة الشرعیة التی
عقل مفصل والمشافهات بین النفوس فی عالم الاشباح فانه من تاثیر ذلک التأکد الوحدة فی ازل الازل
بالقدر المتاح صاحب هذه الکلمات المبهجة و تنمیق المقدمات التسبیحة لواعج توقان العبد المخلص الی

الی ظلال الصیف العام المصلات عن الاکمال ملا اعزته و الاستسعاد بعلیا حضرته لا اثر جهاز ارابة فلو لا کفی
مرجحه کلما عبر عن بیانها طایفة الصادقین قبل این ساعده و این دالی و بکار و دون طموع اعداء ما ملام الاواخر
والاوائل و کیف یتدرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة المودة الصادقة مدارج الکلام و لو ان
الارض من شجرة اقلام و قد صدر شطره المودة الفاخرة ربما الا لاتحة من عواطف هدایع الالطاف ممیا بالمطر
کوس الود او حیانا و اخر ربیع الاول ولیس الامنه و علیه التوفیق والمعول والامور من اعد و ابادر جانیا
و بیامن ملک الدولة الزاهرة تنا نسقه اللقاء حلی تراوف الایام طراز حلتها و تفصیل جملتها و طرة جبهتها و غرة
بهتها ان المخدوم الاعظم ملک الاسلام جمال الحق والدین خلد الله تعالی دولته و قرن بالدوام مدته خص
من الحضرت الایلخانیة و کنذ العلیة السلطانیة و الملوک کصید شعر با حسن ترحیب و اجمل ما مبل و وارد
تقرب و اتقی تجیل و بعد ما اثمر له عطاف العواطف و افاض علیه سجال العوارف فوض الیه حسن مآ
مقالید ممالک بغداد و بحذا فیرها سهلا و حزنا و یضاف الیها حکومة شیراز و ما ینضاف الیها برا و بحرا و
فتحا محمود علی تتابع الالاء و تدافع اللاواء و اتا ما اشار الی بغداد بارتحی حلوی الوکره هی المنظر کی المنظر
الاثر و اذا اطلت من القید فانقض الصید بالاید شمور الاعتزال الصیود ما من و نزول اجابها معوده کما
و لقد لقد ما بالطایر المعیون للسلطان المیمون طائره الطایرة فی مطار الاشتهار ما ثره بازیا کانه
بجناح جهنا الفلکة الشنا و یحلق بالصید المزاد من مضمر السماء الا ان العقاب من عقاب صولته و ان کطائر
و اقع فی شبکة مخالبه یرقی الی الخضراء کالمستجاب من الدعاء و ینزل الی الغبراء کنازل القضاء یدرک کما
الایات ما ینبغیه و لفوز بالاقتناص بما یشتهی و مخالبه لنبات شاحب الشتاء بالاقتناص مطاره لهام سد البلایا بمعلم و اولهم
فوالمعاد و طا یاشهدهم سهم اجا اهار میته البق صار الطیور من غیر تحقیق کما قلت شعر یا شهب یخلف الصید طاو
کلفته اصدق الحبیب فواد بتا اراه لدی الافلات من فرط سرعته کبعث نداکم او کشعری سار بالجنب
له صیا کقطرة زبیق و صدرا من الوشی المنمنم حاکیا و اما یدهی نمو القناص به شمنا علی شرانه بالجن
ساریا و لما امتطی ایدی الممالک خلته کعروس علی فوق المنصة حالیا هذا حاله قبل التشرف بشرف صید
و لکن حین یمتطی و بسنابک شقیقی کما انقض الصقور ملابة القطر تشرف امتداده التی هی اخت
الغیث والغمام شعر و ما انبطت الا الا احشا مغفرة و لا انغرست الا الهزاهر سامی فلا غروان بیضاع الاجزاء

اجرام الفرقدين وسجاط شمسه من حرير لمحة العينين وهي حالت الاسترجاع بالماخوذ من انجم الشر
ولا يصيد حينئذ الاسود الفلك ولا يجار لطعمة غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم
الاعظم جمال الحق والدين عز الله نصره وايده بالسعود وعصره في مرقبه احوال لطوايف وتحياته مالك
وشيد الفقاره باكسر عنه ال صوب حباته بحيث نقتطف من اشجار الرجا الجنى به نشا به تعالى
والماسول من مكارم سلطان ان يتخذ عملى الحالات في سوانح المهمات وتبرق طلع المراسلات
حتى يطرز بذلك اهتمام مفاخر ايامه ويغطس بمفاخر شهوره واعوامه والسلام على اهل الكالمه
الفائضه وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين والحمد لله حمدا كثيرا

مقدم از شهر جاجرم در زمان اين القابيدون بغور كواعب منفلم شد ودی بخت

المسار متممه ومكمله والواع الاستبشار محصله ومجمله على الجناب الكريم الشيخ المنظى الاوحد الاكرم
الاورعي الاروعي المجاهد المحاظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين محمد عساكر الموحدين
مددة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع مصطفى سوروما والمشارع مقيم الملك مويد الدول وحيد
الملل عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المومنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك واناره
رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله حليه جناب وزوكي الاحساب النشر فيهم المناصب
المعبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوي معطاويه على مثل نحو الاصباح
مواهب مناجاة لمناجيه نعم الكليم ووهب مداواته بحيث تاثيره سح الفهم الكليم كالغول شجره
مشكاة بشعر بذا ام سحر عظيم وبنثر بذا ام حكمة حكيم متضمنا شرح تشوق الذي هو بعض ما عند من الرجال التي
نوبح كل يوم طلعتنا وتحث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو ثنا القبلة
حضرة القدس لما عليها من اهبة الجلالة وانوار الهداية الموضحه للمسترشدين سبل الضلالة ولما ثبت
علينا آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله مدة امير الملك الحكم
وعما استدامه ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص من الحضرت العالية الالخانية وكسع المنتشر
العازانية من وسع الترحيب ونزل في التقريب ولطف الملاطفة واظهار سحب العوارف
مفالبه حمالك لعداد الميه بهدا خيرنا وتقرير حكومت شيراز في بديه وجعهاله ونحيرها في تالمك الا

الملك

الهامات الهيه وعنايات سابقه في الازل وعصبه سماوية اربيها نصره الدين كيف اقامه
القاطع الملف وما ضل من خصه بما اختص به وما غوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا
يوحى ولقد ينبه الامور بها واستكفى مهامها ورد وقدر الزمن النوا وتقلد سيف المغوار شعر العبير سيدي
وحامل من الكلل بالاجمل التسم كالبدر ولا يهوى في الدنيا محل نفسه ولا عوض الدنيا من الدين ساعه فقد
بزنا لذلك فرحنا واضطباطا كما اهتز تحت البارح الغصن النضر وحلت لنا به نشوة كنشوة من دارت
بها منه الخمر وما جوا الا ابتنا انعام للجناب وللنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين
بذلك وانه لبركة الملك والملاك والممالك وقد وصل البازي فابله من طاير ميمون ومن
ابداه وغنا وقصه على الاغراض وارشده اليها راعدا وشغوفها البعلقة كسامية قدرا على المعال المنتخبه
ان تكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للطيبة والجلال
والقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال وروصل غاد منار كى الدين ذكوان اكثر
من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما نقش له الجبايل فرخ وحمل الروض فيقوله بالفضل مبشرا
لا رايا جاز وراث اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالات جديدا وهنا على ضمير
الجناب ان يحقق انه قد حصل بازنين آخرين فحصل اسبل الجمع بين الحسنين وحضر الشيخ الجليل
الكبير المبل النسيب شرف الدين ابرهيم بن حسين الحرحاني المندوب من حضرت الجناب عند وصول
الابوابنا باعتذار الجناب عن سفور بانه ترك البلاد وان الجهات الحارة لا توافقه ولا سيما
اذ الكان ايام الشتا وحصل عذر الى مدن شا الله وحقق الصبا ان الجناب اوحد ان لعمرها
بات في تلك الجهة من اجناس الطيور ما تستحسن الجوارح والشواهين وانا ان رغبنا الى الصيد
منها حصل الجناب وصدره فما عرفنا كريم شيمه ولا وثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية
مصروفة الى الهمم اسباب القرب عليه بحيث موقوفة فان سماعنا الذكر بعد الجوارح الى الزوجة ابهاد
والاذن تعشق قبل العين احيانا وما رانا انواع مبارزة الصيد والقنص اذ جو اخوانه بسابق
التماس الحذع واستبشار الفرص وله لذات في اوقات الظفر ما تشبه العيد او النقد والاسر الاسعار
اذا نظر واخبر فلذلك لا ابوابع بالا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف

بالاسعار من الحباب بما طلبنا فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الحباب ان يكون
المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفاء الود واستصفاء المحاب اقرب المناجات
وان حصل البعد وبعد فنا بجواهره وجهاته ولا يحرس سناه واما الاخبار فلنا فان الامور جارية بحكمه العدل
على المراد والكلمة متمكنة في العباد والبلاد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا
حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة وحقق المواد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم
الوكيل كتبه في شعبان سنه سبعمائه والحمد لله رب العالمين وصلاته على النبي واله الطاهرين
وهي حجة سبحانه از انشا كاتب اين مكتوب مصدر شد مشتمل بر جواب طلب بعضي مسائل
عرب كه الناس انفاد او رفته دري لا زالت الساحة العليا والحضرت العظمى للسلطان المعظم
الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاهر القياصرة افضل العلماء
الملوك افضل الاقرم القمقام الغضنفر الصمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث
الملا ليث غابة البسالة المفضال لمواليه المغوار على اعاديه مدار الردى ماء المدى سار الندى
سيف العدى وسيوب كل الورى ناصر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من عند الملك
الحق المبين غوث الاسلام والمسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة الملحدين عز الاسلام
الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي اول ملوك ايخانيين عادل
عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته سكندر العهد في ايالته مغبوط الاباء في ابائه وبذله
متبوع انوشروان في الصفة وعدله ملتمس البوس الى قابوس في مدرج معاليه مهجور فاشر
بالفضل والخير لا زالت انحاء الممالك بنجح مساعيه بوفور النصر والتاييد معمورة فانها حجاب
الافضال معمورة ورياض دولته الغراء بسحاب العواطف ممطورة ورايات اقباله بالظفر
منشورة واماله ومساعيه في الدارين محصلة ميسورة مروج عرف رايه يقوم سناء الممالك ونتائج
تدبيره تبعث مبادي المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري
بما ظهر الرهام الا على بحر الفلاك علو الثريا وراث في الارض كاسات المرء العتيق مع حلو الحديث
والقبول ناقصا غير الحاجات فيما يشار به جمعيه ووزرته ابعد فخدم كتاب المطالعة ادله بكل سنا وبها واوصل اليه

كل حاجات الصبوات متلاليه من الشغاف متعاليه تتلو سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وجوهه
معاليه ناتجه ساوية لبيان الود والوفاق ونجابات تغشاها روائح الطبع السليم وقطر عرف التكلم من
جبين المعين ونوال القسمة غدا والاشتياق والانبياع من عفو المصافاة وخلوص النية وحصل الرخاء
وصرخة الروحانية الى درك سلكه واكثر ما صولة امتنى الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو صدر الامال
الاماني يكمل على النو حلو البيان والمعنية العليه فارت بنيل المرادات والمرامات طرف المرام
دعواته بالاجابات وترمي من قوس عقيدته ووداده لنبلاك المرامات ولا تشرف الخادم بسطور هي مساطر الاماني
وهي من نقوش ما الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني اكمل السهم وفك الغاني ونعمة
للطائف ولطائف دوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رغدا والامال بلاغا حاكيا من طلع
تلك الاخلاق الملائكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان التين من فرط عزة وحل محل
الروح من حسن موقع وحمد لله شكرا وحمده حمدا وافر الماخص وراثه كسلطان المعظم بلا منه محدد الجناب
محمودة الرباب وعادات معاودة في كل حين واوان وحافيه ما فيه المشارع صافية المدارع بكل الاماني
دنيا له اهبة السلطنة واهبة الاحتشام ممتد الى روعه لهيب وبرحبه الاقلام خلت لا زال كذلك عادته
عليك وقدر اضعاف ذلك واما الاشارة الى تحصيل سفور عالي المطالب فحاجي الصيد في اطوار
قد تعالت اوراق صحيفة وظلت سفور السلطان بايدي رذ وشيب ناشئة الصواب فيما يوازره ويوازيه
واقول انبا الاجمي على جلي رايه الذي نور الاصابة من عظا رتبة وبرابه ان سرات ايام كتابي الحجاب
احكاره وربارها وابهر به من لمحات هواجر حر الصيف متوكر القر ومغاره وكيف لا وسالك الشوش
رياضها وما الغوامش شواهق الجبال حياضها الزهر منتظم في الثلج ترويج مكار رياح مجموم قهر بالبحر نسيم وبارها
بالقيضه الى اكناف عشا الاطلاق بسموم تحرق الاكباد وكبيد ما اظهر كبادة ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد
الخادم بحيلة لعل سيامن ملك الدولة الطاهرة التي نزل الطائرين السماء ونخرج السمك من الماء برق وبها
الجامد وترق ابها الصخر الماردة ويبلغه من السرب فالسرب قوم القوادم واخوانه قرين سلامته والقرب
اولئك الحباب لعد حسن الطلب مناع الطرب ارباب المهارة والاتقان في علم الموسيقى غنادل الا
الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم رياض القدس الذين نغماتهم الرخيمة يروحون الزهرة الاسنة

و الطف طباعهم و حسن القاعهم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم المنصورين زلزل وهو الثالث والبرصوا الثاني والعبد محمد المثاني والثالث يلعبون بطيب النغمات و رسيل المعاصر سهل الغواني لا يحرك الفلك الاعلى الا على ضرب تلك الاصول و لا يبهج النفوس الكاملة الا بعد الا ستماع بلوغ الوصول و قد تحقق في علوم المكاشفة و عين المشاهدة ان النغمة لطف روحاني و الاستماع بالسماع للنفوس سر سبحاني لا يصفها الا لسان الوجد و الحال و يقل بل يكل فيه المقال و الطبع الشريف لا يزال يثيرها التنعيم الاشواق الغريزية و يحيل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف و اقام على نفسه الفاضلة شابيب العوارف و لما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم الى على الملا ايات مكارم طباعه و كرر على مخضه ح اعاد ذكره ان الحلاوة في الذكر شمايل فواضل مطاعه و ما كان الا كالصبا مبشر فوايح ازاهير المخايل او كالصبح الصادق يحكي عن لمعان ايات الشمس و هو هدف غايل و قلت حاقبل لا مزه من البدران يلوح و من المسك ان يفوح و الصلوة على روح القبة المحمدية ما لاح بدر و فاح زهر و باح طير و ساح فكر و الحمد لله رب العالمين حمدا كثيرا و صلى الله على خير خلقه محمد و اله اجمعين ذكر سلاطين دهلی اطراق اقبال جوب تعلق بمنفتا الى بلاد جنوب در شرف و مكانت مثابت دل افتاده و ديگر جوانب چون جوارح و اعضا بمتابعت سكان انجا مسلمان پاك اعتقاد و معتاد مبراهيم عز و جهاد خاكی حاكی از شميم شمال و هوا الى نسبت ان ديار طبيعت عنبر آب ... براقش مسطور بر لطافت نسيم در باغ اطراقش مقصور بر طراوت نعيم لشكری مجاهد و برابر افزون از سيصد هزار و عرصه مفسح تر از ساحت انديشه اميدوار شاهير بلدان چرب الكف شان ان اقرب كرده اند از طرفی كه فاصل است ميان خراسان و هند و ستان چون از پنج اب بنياد بلتاب جيلم و اب لهاور و اب ستلوث و آب باج يكدر مدين موجب است ميان كوه جود بلاهور كوه سود ره كوها و ريا چالندر حد كوگر جوت و سولتان اقه جاست سرستی كيتل سنام تبرهندسامانه حجتر كهران تا كوره بوار طرف و لی چون منو غل مشود بمواطن هند بد ان نوال عوض بلاد دون كرد مشكبو نهار بزرگ بلجه لنكوث و هريك از بين مواضع بر چند پاره و ده مشتمل است و قلاع حصين و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زيادت از انست كه در بنواضع خيال تقرير

ان دوان لست در زبان خامه راجز بر انقاميل ان كن در سنه اثنی عشر و خمسمايه بهرامشاه بن مسعود از فرزندان امين الدوله و يمين الملة سبكتكين نوبت سلطنت غزنين يافت و مدتی بر بن بگذشت پس سلطان الغور مؤلفه چنانكه عادت اين روزگار فرتوت است بداده عزو وعده باز داده است باشد علاء الدين حسين بن الحسن اول ملوك غور بر دی خروج كرد و مملكت مدت فرو گرفت و برادر زاده خود را از غزنين بنشاند و باز دولی مراجعت نمود و چون بهرام شاه پيشه مملكت موروث آسيران لشكر شكر غوری خالی يافت كرش نمود و بعد از استخلاص برادر زاده علاء الدين اسير كرد و استخفاف فراوان نمود و او لال بگاو نشانده گرد غزنين بر آورد و چون علاء الدين آگاه شد و بعزم اعلاء او در حركت آمد بهرام شاه فرمان يافت و پسرش خسرو شاه كلاه شاهی بر سر نهاد و خبر يافتی مقاومت با علاء الدين نداشت سر خويش گرفت و بجانب ديار هند رفت و علاء الدين غزنين را غارت و قتل در خون و ان ممالك او را مستغرق شد و در دل مقام ساخت و خسرو شاه در سنه خمس و خمسين و خمسمايه رحلت كرد و مت پنج جو زانجات اگر بخی تو می نكنند لحمس مع الحسنين كبير و يكبار كلی ملح از دولت غزنويان منقطع گشت علاء الدين برادر زادگان خود را ابنا سام بن الحسن غياث الدين ابو الفتح محمد و شهاب الدين ابو المظفر بحكومت نصب فرمود و چون سلطان غياث الدين در گذشت سلطنت ان ممالك بانفراد در قبضه تصرف سلطان شهاب الدين غوری امد و در حال اين دو بيتی از دل بر زبان خامه روان گشت مؤلفه تا چند جوری غم و كشتی بار جهان يكسان غم امد و شت گل و خار جهان بهر لحظه بی ارو و ديگر بير و لعبت بازيست كو نيا كار جهان و از زمان سلطان معز الدين محمد كه در اخر شهور سنه اثنين و ستمايه كه بر دست چند هندو فدائی كشته شد و ب او بر گرگه از پس گذرگاه هندوان گشت كه نكند روز پرين رادش چون طومار اعمار او بقلم مشيت اجال بپايان رسيد و طغی غرانث قطب الدين ايبك مملوك و در حكومت استقلال يافت و غزوات بزرگ كارهای عظيم در عهد دولت او صورت پذيرفت و چون ملك مستعار را ترك گفت و فرزندش نداشت علائی ايتمش نام حامی قطب الدين ايبك گرفت و سلطان شمس الدين هند و ستان در اقطار كشمس النهار اشتهار يافت و غزوات و فتوحات او بسيار است شعر حيوة لمن حيات و جوهر

و موت لمن اغتنام و هو مغتنم که لشکران جاه جوا بیهیچ جواهری ازو اما اعتماد نکنیا زرع ع ملارنه مدعید رحاء
حوزه مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید
چون از منزل قاکوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه خاتون که
اولغ خان و قتلغ خان و سنکرخان وا پیک خطا و نورسیک و مراد عجش سابق بر جلال الدین
غلو کردند و حقوق ولی النعم الکبری مجازات نمود و راه ستیزه و عداوت سپرد و دم استیصال او
زد و جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ خان
و سنکرخان نیز از الغ خان متوحش شده بر عقب جلال الدین روانه شدند پس الغ خان خواهر
جلال الدین سلطان رضیه را که شمسی مرتبه داشت بر تخت سلطنت ممکن گردانید و خود در رتق
و فتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از آن طرف منکو قاآن در باره جلال الدین بسوی خاطر
بر عنایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که ساتی بهادر با لشکری که در آنجا در ملازمت بودند او را بکرمان
ملک موروث رسانند و کلزار آنرا از خار و خاشاک پرخاش معاندان که او نایب مرزی و سا
مملکت دارد بپیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و ساتی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد
ولایت بحیره که سرحد ولی بود از انجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین
کوها و دره کوچه و سوره را که اهل مغول بود بدند در تصرف گرفت و بجز تنه ازکل خطار را خورد
بیت آنجا که مراد تست رسد همت مرادی تو آنجا که مراد است مراد است رسی همت الغ
الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت بر کنار زد عم الحسن الغیر جابی داد شعر از خاک بر چه برکشیده
سنبل که سر زده آن چشم سیکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر جلاب کنی هم روا بود از گلشن
خفته اند و رو ساره نکران پس ناصر الدین را که در عتو او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر
نهاد و را چنین است سازد و نهاده از کیفیت سیند ملک مداد چون دو سه سال بر این بالکلیه اسم سلطنت
مجرد داشت و حکم او و قبول بارادت الغ خان منوط بود هر قاعده که چون ملق و قدر زلف حید بر پیکر
ناصر الدین و اما و جود را تقبل آورد و آن روحی از کاتب حسب حال اهل الله هر روز کند چرخ فلک بیدار
بر ظلم زین غم کند آزادی امشاند فتنه عروسیت هر روز در ارائش کشته امان الی چو نعوس فکن را از معاندان

پاک

پاک کرده خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب داد و بعد از آن دیگر
در حریم ضبط و قید فرمان او در آورد و برای خیال تیز چند عیب ع گرد کرده خاک برآمد گردون طمع لب لبکر
فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد با عروس نو در سیر به نمود ملک در کنار مرام او آرام گرفت
ناگاه کمین کشای اجل تا خیش آورد و جواب تمامت حسد ها او که در جهد ثبت کرد و بکر اندیشیده بود
در کنار و ملک ماوک تیز از قبضه لا مرد القدره مداد و چون تیز پرتاب او را از میان احباب
دانزاب دور انداخت و در الک شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه حاصل از این عالم فانی جز
بعدار چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان
کفور پس پسر برادرش معز الدین کیقباد و پسر بغرا خان وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک دیگر
شد و بر مدارج اجلالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و ما ملک
حاکم شد و بود نقار و یافت چون اخبار رسید ملک شمس الدین کرت خداوند زاده بر خندی بود اخبار
با دره استیحاش او را متهم گردانیدند و در تصحیح حال او مبالغه نمودند او را با چند ملوک و سرکشان
بیا سار رسانیدند در خیال ملک فیروز که از جنبه ناصر الدین بارث فتح موسوم بود توهم نموده حاکم
ولی شد پس سلطان غیاث الدین را ملازم و تحفهات پسندیده تقرب جست و او را مجالس
سوشان که سر جادت نام و فر صواب ما مجال مدا لکت لشکر مغول مسدود داد اوقم بخدمت جنگ
مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد با شارت ع و ما فوق فالنفاق فی الغاق
او را مهاجرت با مغول تهمت نهادند از دل او را السعادت رفت ملک فیروز مراجعت خود
دار خدمت سلطان خائف میبود چه لوالله دست جنا او انحضرت منتها هر چند استحضار او کرد
عذرها می آورد و تعلل میکرد و در ری سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد
با معدودی چند روانه شد تا اکر اما و اجبار او احضار او کند تقصیر و توقف او امان داد و راه مسافه القاعات
نهاد و زر ریب تقاعد و توقف او در مبادرت بخدمت تخت سلطان با رجوع استمهار بر شان کرد ملک فیروز جواب او را
بر زبان تیغ شمشیر حواله کرد تا قاچار از نامه راه عدم بر تو خواند و بیحیا غبار تیز فرو راند قصر سلطنت خالی از
فساد صباح المنذرین و در اخبال اکثر خدم در کار که بنده بود بر اثر سلطان حامل عرض مرض تیز بر سهام بیکا

او در آن زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و ماند وصال دلبران زود گذرد و شتابان
کمر و استبداد در اعتضد [illegible] کرد و تا کنت لیلة السبت الثامن من شوال سنة تسع و ثمانین و ستمائة تمکین جانشین
دو نیم بر خاش لشکر با برادر پسری نارسیده از آن سلطان بود و چند روزی اسم سلطنت بر وی
نهاد و پس لشکر را در ربقه طاعت او در آورد شعر علا علاء الدین طوع مراده · و فی یده للملک ثابت زمام
پدر فیروز شاه و ناصر بر و شعر الفاعد های وصل در کوی امید ناخستم زودم بر هم آثار سمانند ملک فیروز [illegible]
یافت و در تخت سلطنت منصور قرار گرفت و ثغور مملکت را کفایت انجا و محفوظ داشت و از [illegible]
دختری مه پیکری بیت زلفش خلاف قامت نامت خلاف لعلش · سند میان سر سخن سند سر [illegible]
شوان و دهانش دیدن از زلف ما شد از لفظا و لیط و رخنده تر جها و از حباله نکاح برادرزاده خود
که در حجر حضانت او تربیت یافته بود در آورد و حکومت عوض و بدون بوی تفویض کرد [illegible]
استقلال یافت و لشکری از [illegible] جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را از این شهاب [illegible]
بجواهر نامدار و لآلی آبدار ثروت [illegible] طمع در استجلاب از روی بر دل و استخلاص کشور او عزم کرد و جواهر [illegible]
تا وقتی که لشکر رای بدان طرف جهتی خصوم مشغول بود و اعلام سلطان کردند علاء الدین از حشمتان فرصت [illegible]
لشکر کشید بیت سفاحیم [illegible] با سعد خفت پادشاهی که لشکر باید خود لشکرت و امداد رحمت او [illegible]
و ساقه و قتال و جدال در تحت رایت و علم و تحت سیف و سنان حاجت مدارد و توفیق داد و [illegible]
بیت جهاد وی میسر گشت برای اصابت تدبیر کار گشت و برای استقلال [illegible] دختر خود را [illegible]
که مادر چتر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست با ابهه کبر و نازکان در سر اوست فرمانده روزگار
و آن برادرت بوی داد و تمامت خزاین و اغلاق جواهر و نفایس ذخایر پسر از آن الله [illegible]
لمن شاء و بعد از علاء الدین چندان سوغی که داشت و آنچه یافت محمول آن ثغر نامتناهی کرد و [illegible]
سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود و عنان [illegible] دولت خود تافت و چون این اخبار علی التواتر بسمع [illegible]
رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاع بر ظفر [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] چند چیز [illegible] ابلوان [illegible] کرد و [illegible] و چند کرت رسل متواتر [illegible]
او رفتن [illegible] ملک فیروز [illegible] در کنار [illegible] ملاقات [illegible]

بجانب

چنانچه بهر دین الفرقتین حایل بود و ملک فیروز طریقه حزم را مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با
چیزی از آداب عبور کرد و سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم از مین خدمت منقوش بوسه مجدد کرد
و در باب تکلفات گذشته تکلفات مستحسنانه نمود و چنانکه فرزندان علاء الدین بکبیر از خواص [illegible]
تا در نهای سخن تیغ هندی بیت بر جان کرد از پولادی که پیش زخم او [illegible] روز کین [illegible]
خند و بر جان [illegible] سر او را از مصاحب کردن دور گردانید و نه بل بدست حقوق سر وفا و مردمی
بیت بر بیع اری امل شد دان لحامدین تمدان [illegible] وقلت و بستل [illegible] ملک مولف [illegible]
در این معنی اخیل منظوم [illegible] کیک سوری خورد و باز آمد قصاص از کیک خواست [illegible] زان پس آمد
عقاب و این عمل باز کرد تیر صیادی بپر جان آل عایش صید کرد و درگردون هم برار و روزی
از صیاد کرد و لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهده اشتعال طبیع و قصد شنیع بودند چنانکه سر کشیدند
تا علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را بزر اگر بیت ان کنده
در دولت و الصبد دولت شد و بنیاد او در چو [illegible] واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مسعد
مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی چو انجب بود و خدمت او را الضرورت کردن بنهاد و ممدار [illegible]
عازم رجوع شد کوتوالان قلعه که بود ار [illegible] و سطاوت سر کشیدند و در گشاد حجانیق لقب فرمود
و صرهای زر را از منجنیق جنبها و مد و بقلعه می انداخت سکان قلعه ناکام پیش زر کیسه قبول [illegible]
حصاری را در گشاد و مد [illegible] برآمد از لشکر برشد و پسر از آن ملک فیروز در صولتان بود و مدت [illegible]
او گرد و دهر و درامیل کشید و بیرات تا از سیل و ملال انچه چرخ محتال در زمانه محتال چو شمندان [illegible]
ملکت وا از دل شده اند و نا [illegible] و هنکشان بر لباد عز و اقبال · ای [illegible] هوشمند [illegible]
از گردش این چرخ ز بون کش مه و سال · در شعبده جهان دون در هر حال · وارم دل [illegible]
و آنگه زعم [illegible] ان [illegible] سیل و این زعم مالامال سلطان علاء الدین [illegible] رعنال تخت سلطنت را بجلوس خود
مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در اواخر
شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة قتلغ خواجه پسر شهزاده [illegible] بیت رجال و لکن کالجبال
مستو بهم و مزد و لکن لا مرد لصائل · برای تسخیر و تدمیر بار و غارت و استیلاب بضایع ·

اقطار چون قطار متواتر انهار متوجه ولی کردانید سلطان علاء الدین مسعود کشته شد لشکر و امرا
دعوی ثابت در الکتاب در حیرت افتادند غفاری صادق و مفتی صافی در فتنها از خیره رو [illegible]
مستقبل محاربت با سنجر اهل آن لشکر شد و تسویه صفوف کرده بر ایشان زد و بسیار را بقتل
آورد ع اذا کان الغزاة لهم بواق حاسرین خایبین خائنین مراجعت کردند ع علیهم
دو ذیل و ذیل و الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بعد دعم [illegible] اصحاب صلوات و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین تقریر حال و ماثر احوال و اخبار [illegible] عهدی غازی محمد [illegible]
منور از حضرت یزد [illegible] ابو مسلم ثانی [illegible] اعدا سوز نصر الله نور [illegible] علیه [illegible]
الوفا [illegible] علیه [illegible] پسر ارغون آغا است که در صباوت فتح پادشاه جهانگشای
چنگیز خان [illegible] ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از اشرف سلاطین کامکار [illegible]
کرده و اند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرجستان و سیستان و کرمان و فارس
عراق و آذربایجان و روم موسوم بوده و در سایر شان آثار [illegible] امرا و امارات [illegible]
[illegible] در عدل و انصاف جهانیان [illegible] که از حکومت ممالک [illegible] عوض [illegible]
گذشت چنانکه شاعر گفته قطعه بسال [illegible] ذی الحجه [illegible] گذشته [illegible]
بود که باد گردش گردون [illegible] خسرو عادل کلاه [illegible] بود [illegible]
که هر یک در روز [illegible] امارت و تقدیم [illegible] حاجت [illegible] مسابقت [illegible]
مزایا و بیداری و سجایا کامکاری و شمایل معدلت [illegible] خصایل شجاعت [illegible]
هر دو در جنگ [illegible] ساخته چنانچه بعضی آثار او که در حضرت [illegible] تیغ [illegible]
و طعن رماح [illegible] و اهتمام [illegible] گذاشت [illegible] شهامت و معالی
[illegible] کرد [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] بوده اند و مراتب ایشان سابق [illegible] در زمان [illegible]
چون [illegible] ظاهر شد پادشاه او را [illegible]
نهضت [illegible]

روز رستخیز [illegible] که خاک غالیه سای شما [illegible] باشد [illegible] عقد ثریا از گردن گردون
گردان گسسته و قندیل زحل [illegible] چون آل [illegible] سوار [illegible] چون آیینه زنگار گرفته
چهره قمر [illegible] نقش جنب ام النجوم [illegible]
[illegible] فی الروع [illegible] التغر [illegible]
[illegible] حرب [illegible] میدان [illegible] از جوش [illegible]
ابطال [illegible] کرد و [illegible] نظم سری جان سلطان السراجین [illegible]
[illegible] شاهزاده جهان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] نام [illegible] سپر [illegible]
[illegible] بجنگ می آورد [illegible] میان راجل و فارس و ضارب و ناکس [illegible]
[illegible] خواب [illegible] تیغ [illegible] خون [illegible]
[illegible] من [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] گشت [illegible] روشنان دیده [illegible] العقبان [illegible]
[illegible] چون [illegible] مغربی در کفه افق شرق [illegible] کافور [illegible]
[illegible] فرعون ظلام را منهزم گردانید [illegible] محاربت [illegible]
[illegible] شد [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] پس شاهزاده جهان که با عدالت [illegible]
[illegible] فریدون [illegible] لشکر [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] چالش [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] وقت [illegible] اللعب [illegible]
[illegible]
[illegible] سیستان شد [illegible] لشکر [illegible]

وازانجا با تیغ عشق کوان براه بدخشان بخدمت شاهزاده شتافته پیوست و آثار صدق عبودیت
کرده و بسیور خاطر شاهزاده مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که بیور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام داشته‌اند
هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر بسیار او در نظر همام او مسخر فرمود و در
افکند و سیلاب خوف و یاس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر موج آن در آب جوزان
قنفر شدی گفتندی که مثال نوروز درست آمد و مثال دیگر را بالشکری چون کوه جهت جلو تغیر
خراسان فرمود و بار نو به حمله دولت سلط کرد و حوالی طوس را اغارت داد و غنایم فراوان حاصل
کرد و مدتی از کمال حزم افتعال اشارت حب فیض جوهرة الباری نوعیة القطا فی سبیل الابتهال
والحرص معنی المقال بوده و در نشابور مقیم گشت و شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر همام امرا قلع
شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ شاه با سپرتا و تابکی کرد و از رع ماده فساد و در و جار و غبار او
روان فرمود و هم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض داد و بحیره طایفه از کرد و فرستاد بیکدیگر
مختلط شدند تا گاه غازان بهادر بر نوروز را حیا قی زد که اگر بر کوه زدی بلرزه در یا اجزا
صخره صماء پدید آوردی القوت تجلد خود را نگاه داشت و فورجی نوروز کار نوروز ابتری ارتجت
گشاد و بروی زد و چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز را زامرت چو سپاسی
یعنی چون دید که جوشن پوشیده دارد و اسب را تیر زدی که او خود جان بیرون برد و بی
نوروز عنان برتافت و باز متوجه بار سبستان شد و شیور خان و دیگر قضبا اثر اعمارت فرمود
واهالی را ابزار راحت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود تا اندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت
که گندم وار گندم را بها چهار درم سیم امد و عامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و منقاد گشتند
و برلشکر نکو در مزید اعتماد داشت و شجاعت و پردلی او چون آفتاب مشهور بود و چون
اسلام پروری و ولت ارای او مانند صبح و دیم در آفاق مذکور حب و کیف المصیح فی الاوهام شی
اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون
منقرجات جنان و نزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع مهمات نمودی و اعرض المراح الیهم
تحری و اتعب جزو حی للمهتر و معارف از آداب وا ب او چنان بود که تمام اوقات او فرض میشد

مساق و اهاق ممالک محبت و شقاق در ساحت بهار سال خیمه او سراپرده نیلگون آسمان بودی
و در سوادیت استضائت راالشادل کواکب و مصابیح دراری کم از ماده و مدد روغن و شمع بنابر
اقتصار نمودی و فتیلهای در روز هنگام کارزار سنان ساختی که غراب غدا شب حوالک احجه را بر اطراف
مسالک ره گستری نمودی حال نامه را نظم المنام در کنف الظلام حتی نال رغائب العظام و کاما لعجب
بالقنی جاها و تاج و حیا الاقناشعر وکم من ظلام الیل عندک من ید تحیرات المانویة تکذب زین
طبعه تنها با اطراف آفاق می آورد و هر وقت لشکری جرار برعزم مساوات و تمیز سعادات به
خراسان سیر ساخت و شرری حمی انکیخت تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة از حضرت قید
مستوحش شد و با او رکنمور شاهزاده که هم شاخ او را ورده مشجر و مصاهرت او موصل بود و معاهد
کرد که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوایب لشکر قید و مصفی گردانند و خط افتره اسلام را عین
سوق انجال اشاعت یافت و او رکنمور و نوروز دست شمر کشته بکوشیدند و سلسله موحبت چنان
انقطاع یافت که بار صورت مسیر شد بالشکر خود بر چریک با ساور رشد و شور و حرب شدید و عجب
حملات بجکید و هر چند نوروز بنفس خود از حملهای جانستان و قصدهای صف شکن بیکرد و بوا
بزخم سنان سنان از اسپان شان می افکند و رقعه سبد ابرا از خون دلیران لشکر تسنیع زمرد بیکر لاله ستان
میکردانید حب کلی خرشاحدا الک را سیح مندم قال سیفک الله اکبر و روان فردوسی میسراند حب
که شیری شرسد زکیدشت کوه سنان و تنابد فراوان چو چور چو اندر هوا باز کستر و پر شیر سد و چنگال
او کباب شرحعد از پر راختن جهاد جهاد و مثال بر هر اسم اقتتال و جهاد چون اعداد اعاز
باضعاف مضاعفه لشکر نوروز بود و طاقت مقاومت نیاورد و اکثر لشکری که تنها ماند پس تکلف
منطق وبه و سرات ادحب یعنی بالاسیر هراه او قدیه علی عن ان یعنی ان هراه او کیف یهنا القرار
جمیعا نباحیه من الدنیا احتوا المدیر لیعها را بهام او ر نکت متوررا بمقاع و جوانب سفر ساز دو و
سو زبنده بران رقم میرو اثار بس او باز شایع شد و جام دو ستکامی از دوست ساقی ورا
سایغ بجام و نشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت و امانشابور در پرده مهادنت بر ایع
متقاضای امان خواستند و در سوانح انجالات جمعی او رکنمور را از جهات نوروزی خالف کردانیدند و قصد

خواهد پیوست و در مثال فرس اجنبی آمده است مؤلفه اللیث لقیدر ان الضرار فیعی و لیس لقدر رفع
الخوف من ضرر و با بعضی از نزدیکان و خبران خود اندیشه السبق لمن سبق بر طبق عرض بهانها و از عطا
خانه او در کشمور منفض بود و زرا از کیفیت مشاورت حسن اعلامی و اجب مبیداند تا توفی چهار ملک از
غوایل جانبین با انفعال موجب و مستدعی انفصال سررشته مواصلت میگردد و در کشمور با لشکر
خود مرجعت میکند بود و در مقتضی اصابت رای بکار آورد و از انجا سالمیش را براه الهی بندگی
شاهزاده جهان عازم ان فرستاد و مستفتح ابواب الفتح و مستنتج اسباب ملک بل المتحی بجناب رافت
در حجی لیجال عاطفت و عام دارد که تا چند از طرفین جوبانه و در و مقام [illegible] و از ملیله جنا محر حجاب
چرم چون لشکر بان با شیم و دخت امد که شاهزاده بر نجا و ورزد و کار قدم نجا و زکشند و موجبات و حسنی با که
مقتضای آن بود و بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را از این طرف و سوق و رام آنجامی ارزد و از راه لشکر
بر گوشه مجلس و تاق از سر شوق و کام جام مدام تا حصول مرام نوش کنند چون تیغ و دست و [illegible]
زنند و تیر چون تیر از بهر یکدیگر بکشان باطل دوری بجویند که روزگار حریف و قمار و در پیاله و در سبوچاه [illegible]
جواب شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد و در زمان حرکت کنند مؤلفه الفتح مع الوفاق
تواتر کتاب اعلی را خدمت استقبال واجب دانم و بهنگام سکون طلیعه با لاستیلاء [illegible]
این مغلغله که غلغله مصدق الصدا و در خم طاق لیس فلک انداخته بود و در حضرت شاهزاده [illegible]
بافت هر چند سوابق و روابع مخالفت ملواحق مسافرت مقرون بود و حسن عطاوعت و مستدعا را او را [illegible]
مبادی آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مسعد تا متانی تا نید حضرت شمر و خوبی [illegible]
دعا تو اعانه حضرت امید من بوجاه آروانه سرور و وصول او از جانب عقل آثار بشر و انطلاق [illegible]
چون بهانه و احباب و تعاطی مرسلات و وامر خطرات رکو پذیرفت بود و رضیک عزم سکند شاهزاده عالم
کرد و تزوج کی تصبه بغتور که معولان از امری شبورغان کویند بشرف کمتمنی مشرف شد و هیو سطوه [illegible]
دار شاه رسانند بخلوات او مرسم مرام برابر قسم و ایمان مبرم کشت شروطی که ما قضا مهلت اتفاق و عهد و قدرت
استکمال بود و رجاوه اخلاص و رعیوریت حضرت خاقانی مسلوک دارد و تا باد شاهزاده جو انجحت کردن افلاطونی
لعقود و عقیدت الملام رعیت و بجز و منت کنند که در اعلا شعار دین اسلام ساعی باشند و مساعیت و نصایح بود و

که موجب نظام ملک و ملت است و رحمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند و ترک مخالفت و عت [illegible]
مخالفت و معاشرت و دعت الطیب معاشرت با شاهزاده جهان عاطفت و شیوه خاموشی پیش گرفته و
و لشکر سپاه او بود و زرا که از محاربت با پادشاه و زیادتی اوزار بوده ملکت و الانع و تغافل حوالت کرده و
بنا و دولت روز افزون ارتباط و اشعاش یافتند مؤلفه اقول لزوار الملیک ز علوا [illegible]
زاره و من راحل فهو راکب و ان زاره الفرسان کثت کعلها با ان بر جهوا و الخیل فیهم خیابا
احوال حضرت ملک شاه از غوایل غش و عقیدت با کثیره از عارض جنان پرلیوش و دروی
مراقب موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و موالفت مبدل شد و بالفتند مؤلفه لقد اقبل [illegible]
جد لان فاسعد و ان کنت مود الملکت فازدد و زرف کئوس الراح خمرا تسلبا من الدم
حد الحسام المهند حدیث مغفر و تیغ و زره میکنور و چقیق با ده از ان با غرامور بی و ده بیاد کهن
و هر تو مور روز پی و ز با می ال کتابتم عقدهای کره و وجه ملکر که ان مرا مستاجر و کالکبا المجین رفع
دلکنها عند الهیاج سنورد دوحوش شعصه شمشیر کوشه ساغر کلکون شعر کشعاع مهوا شجا ماه العیون [illegible]
الدان حنین [illegible] فی الراس جنون و کر عشق و بر جای اتصال جیا و در موقف قتال و عناد [illegible]
و شین اتماع کرد القصه مور و در میمون تحویل و فات کتاب و بهار جهان سمت اعتدال کرفت و بعد [illegible]
و الصلح خیر و من لزم السلم سلم و مصالح عالمیان بحصول پیوست مؤلفه حتی الامانت عراس الملکت [illegible]
فانه و استار اهل و بحرم و الصلوة علی من امر الطواف علی العرفات الذی من بطحه من العرفات
والسلام علی من اتبع الهدی ذکر موجبات نهضت رایات پادشاه زاده جهان خلد الله ملکه و دولته
چون ابدی و خان کنجا نور از حرب قتال جیاسید و حاضر امد پس فرو کرفت مؤلفه و برنج ان کم عده بود و کم
تو نهاد و تا جهان است چنین بیت بهار را فیاد پادشاهزاده فریدون فر سکندر حشمت را حرکت [illegible]
فرمود تا بود و شیک این باب مشاورت و کنکاج کرده و الزام شود که من بنده شاهزاده را [illegible]
دولت روز افزون کامکار فرمانم و باید و را با لشکر بسیار روان که چو نظر از جامه بر بیارند و بحجاب [illegible]
ارشیا بر دارم تا اوام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اروشیر بن بابک الذی لو کان حیا لم
الا بن با بک الدین و الملک توامان و الدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس

که قوه مسابع ابوفت مشام فیروزه کوه بلبل زبان شاهزاده بر گلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سرایید لاکن

دور کرد در زبانه وارد دست انزار مشرکت ثمرد سالکت وموحد کشتند پس ابر جمی ورت وقو باست

در امتین از بهار رسیده اربع و شتابن و ستمایه که ایام اما العیش زنده من حمام و سلاف ابلهه

معشوق بود من الشمال علیل و شاخ من الریاض انیق و حمایان من الرواد و نیز مروج

مراهن جلوق مصدق بود با لشکر جان بهشت فرسود و نور و رخساری شیر و ابر و قاید جیش و انجا

مذهب بود و چو بحد و دری محترم هر یک مشهور گشت ایلچی درشتاو مثل بایدو خان و گفت معهود از ما

چنگیز خان نبوده که امرا فرا چو دل خود ارمغ را تعرضی رسانند اکنون جمیع امرا الیکها تو را قتل

کرده اند التماس است که ایشان را انجا فرستد علی التفصیل تا سخن برسید و بر وفق یاسا تعضیه را

فصل کند مقصود از ارسال ایلچی الکه ان نفع القول بجمیل و الا فینیف العقل پس هر طرف

از اطراف ایلچیان را جهت تحصیل مال باید لیغها روان فرمود و از جمله صدر تومان زر را جهه اخراجات

حوالت کرد شاربان سرخ لایب بود و ملک اسلام جلال الدین حاکم مال ایلچیان باید و خان ایشان را

گرد در زده مرحمت نمود و شاه او چو سر که بر نومان عراق حوالت رفته بود سبب قرب هر یک

بحجت بخیله سوت و در میان جهان پر فتنه و آشوب بود خاطر از مخاوف و در زیر للکه کوب هوا

مخالف و اسباب تحیر و تردد و سوء نات چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و نوحت

یافت امرا از افعال خود مستشعر شدند پادشاه ابر مخالفت و معاودات تحریض داد و نموده الحیرا

که گیخاتو امور خاصیت و احوال هر یک را مهمل گذاشته بود با فعال که لایق بناهت سلطنت بنود

اقبال نمود از حکم یاسا چنگیز خانی او را برداشتیم ایلچی چون جواب با صواب شنید معاودت کرد

و امرا چو رسول شاهزاده را آزرده باز گردانیدند و زنبور از اغبار شور را نیز بجمع هر یک و اسباب

مقاتلت مجهود و مبذول داشتند از حکم یرلیغ بایدو خان تو کال بهار به محافظت طرف شروان

نامزد شد تا انجا خیمه اقامت زده بود اعلام و استعلام طرفین مترصد بودند شهزاده جهان و لوازم تاکید

سوار اشارت شعر صوارم احیار و کم دعوا سرای کم زندو و انجم اللیل و الشمس عالم کارسید بود در ماه شعبان امیال

الکه فوحن خورشید در شورد سعده زمین خان نیز و باز رسیدند قراولان طرفین با یکدیگر او انجشند و در باو حمله

از تیغ الکون اتش بلا بر سر یکدیگر بگشیدند لشکر شاهزاده تیرهای آتش بار از کمان چاچ فراق کردند و زبان سوها

در کمیسا از زبان و ست از دولت دست جوار نامه عالم فتاد و او کال از خیال کریخته عازم سبلدکی شد و شیخ

سرا از تیغ کوه برداشت و جهان را مشوش لعان چو بخور و وفق پای سر بکاشت شهزاده جهان غازان ایلچی فرستاد

اتفاقا و از وصول خود خبر داد و شرف کشتن تیر او ماهرا است که لشکر را معرفت و اجازت اتفاق فتاد و اعلام کرد

بر جواب متضمن شفاعت و قبول معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات گفت و معاودت کرد اکاوا

لباس مشارفه محمدی و اساس محبت ملو کدکر داشتند و سخن که باشد تمام کرد شاهزاده میمون از رو خود شو

لیوا رتبا صبح شیر خاتر بحر شید و در استان افق شکوفه نور دمید مهب نعف بر دیوار مشرق بر در صبح خست

ز همیان آمد بیرون امیر دو شاه بر رقعه میجا و حامل کشتند لشکری از رستم تمر قوم اذا العبوار و حاوقد کصو

قرن الشمس او بال العراب ترکان ملایک رخ دلیوا مار زمند و روز هم خنجر جانفزا زدند و روز بزم گاهی بعل کرم

باشد بدو روز رزم گاهی تیغ چون ماه زنند و رعایت طرف احتیاط و وضع سو الظن با هر دو با چند معتمد دوا

هیش لشکر براند و لب با سلاح بر جای خود توقف نمودند تا واحش کید بکر را شرط احراز و رسم حدر

تقدیم کردند و از مرحبش کلمات ملک احکام شاهزاده سخن بجهه فارس و عراق که با یعو خان تعلق

داشت تازه کرد چون کل ممالک در تحت بایدو خان شده مضایقه در باب انجه معهود بود از عقاید

سور شد بر خلاف توقع مبادی الحیان کتاب ملتمس الطریق تملق زبان و او گفت انجه مملکت هم

مشارکه و از و ضیعه هنار زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد و مولفه مطالبات زلت ابوبه کردم و

چو غره مراتو مطالب وار او غره مطول مشغ عز مهیا اورده اند که چون کثیر غره این بیت را از قصیده

گفت شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه و غره ممطول معنی غریمها بعد از آن غلامی از ان کثیر با انصاف

بر اطراف احیاء عرب طوف مینمود من حیث الاتفاق مثل کل اشجار بتلک الوادی را شناسا بود

پاسبی صخر با غره معامله کرد چون خورم مال عاشق حق غره رسید مولفه الا الاحض بار انجه او وا

او بخلاف المنادی بل کل طلال علی ملک ارار معشوق در مذهب عشق حلال حیات و مباح است باشد

در از واحد اهدی نمود کسی غلام را از کیفیت حال غره قیمه کرد و از روز نرمی غره را گفت و الله لقد

نعد سیدی حیث قال و کیت فاذا لبعث پس غلام با مال شجاره که مرا انجا ان امر الله و رسوله

تو و مت یا حبذا و حبذا و حبذا و جه الرسول لحب و جه المرسل پیش کشیر مرحمت و قصه را حکایت کرد و او
گفت است تحرکوا به الله و المال کلمه لک لعزة عزة و الصیال شعری اباها این بیت ما بیتو بطم مشهور شد
در حقیقت ذکر معاشقت ایشان را افواه و روات افتاد و عمر همچون گل نو رسیده از دست مدت او در
مجلس انس هیکر و اسیدند تا روزی زوجه عبدالملک ابن مروان ام البنین همشیره عمران بن عبدالعزیز
که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار و از وی سؤال کرد ما هذا الذی لطالما یکثر فی
شعره قالت وعدته بقبلة و لم اف بها فقالت انجزیها و علی اثمها چنین گویند که ام البنین بعوض
این کلمه چهل رقبه از قید رقیت آزاد کرد و اسید و گفت لیتنی لم اقلها الملاهیة امروز سلطان العاشقین به دیدار نو خوشی
افسانه ما نیز چون بیت خوش بگذشت پس قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را ساز دهند و در حشم طغیان
بازگشتند چون سخن عنان بار و دهای خود تافتند و حرکات در اندرون ایشان ظاهر شد و امرا عزم کم
در طوی بر شاهزاده شاهزاده و حشمه نهند و منه و او وی رسند و اندیشه که در حلی ضمیر و ارنبدار
طوی ساخته گردانیدند اما هر کرا فضل کرد کارسازی و هاتف اقبال منادی باشند هر اندیشه ازو نهان
امان باید و مخالفان و حاسدان هرچند صاحب قدرت و شوکت باشند با جلال جهات
کردند شاهزاده موید بتایید عقل نورانور و زیر و زبر حرکت از صحنه حال تفرس کردند که عقاید دشمن
مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی
و مقداری موقت و معین است و کل شیء عنده بمقدار و در هر مکان زمانی مخصوص قدم شرع
در میدان نهادن و تقدیم و تاخیر هر یک موجب ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة باوقاتها
شیوه فتوت نباشد و کلاوت شیخ اعتصام نموده مرکب عزایم را بلجام اجمال ملجم گردانیدند و در یک
سه منزل مرحمت کرد و حتی تبدی الصبح فی جنباته کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون صبح نمود رایات
چرخ چارم بسیج سپیده دم پرده دریافت و ایلچیان از مرحمت شاهزاده که جامع سلطنت و جهان و دولت
او و مستدعی معاطب و مصائب مخالفان سلطنت او خبر یافت پس بر اغاثت ایشان
فرصت او اضاعت اوان طلب که باز روی آن در آئینه تخیل نخواهد و بدیده نصرت
شعر من اغفل الحزم اوعی کفه ندما و استضحکت النصر من الکیی السیوف و هی شاهزاده و از راه

فرستاده و ایا موده ایاباقاخان دل یکدلی و سر همسری داشتند و باعث بر عزیمت از نهر جیحان اخلاص مولانا
ایلچیان بود بل چون امارت افشار و امر اسشاوره کرد و اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلچیان کشمیر
لکر و انتظام حال سلطنت مغرور شد و حمل خیالات رای و هنوز اندیشه بر بد انظرف کرد و هو و در طلوع
بود و ایلچیان برلیغ را او که ملک الاسلام جمال الدین حاملات اجوره فارس را که در مقاطعه او ست
شاهزاده رساند و سال دیگر را الملاک بنواب آنحضرت تسلیم کند و از عقب ایلچیان حضرت مقدم
امیر بزرگ کورتاموز آن برلیغ بشیراز رسید و شهزاده و نیز تمهید و تشدید برلیغ فرموده بود که وجه
بو بر حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و در زر تبا شند چون مضمون احکام را استماع
کردند ملک الاسلام هم در مجلس برلیغ نفیسه آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه
مقاطع و ر و جه جریک دخزانه موجب مقاطعات مال استخلاص شده ایلچیان شهزاده مطالبت
وجه بکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نمودند با سقاقان ملک اتابک را از ولایت بیرون کند
اما ستاره اقبال پادشاهزاده مترجم و از جمیع ستمکاران ساینده که الامشهور کالسیف المشهور والمحکم
والمجد الموفور ایلچیان مهلت وقت را مواسات پیش گرفتند و با علام نقض احکام مذکور بر اعیان
شاهزاده فرستادند و در اجمال بر زبان کافه طوایف در اوساط ممالک روان بود که پادشاه غازان
و باید و در شیوه سلطنت پیش مدار و از روی احکام نجوم می نمود که او را ثانی نباشد چه شم در جر
غازان بود اما چون نوبت پادشاهی بشهزاده جهانگیر غازان رسید سالها در سلطنت و جهانداری
استمرار و دوام باید مرا شیم معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید
که تا انقراض زمان حیث ر ید به اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پاینده باشد
والفال علی ما جری چون از عالم غیب و از آن بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حادثه و وقوع بحکم آنکه
الارواح جنود مجندة اثری در خاطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابو الفرج مکاشفات
قدر الله مرالسر اسبابه و جهد او و اته واتاح له القدر واتاه باطه و دفع العوائق والعوائد
اجمالات براه و رسالت بحضرت پادشاه غازان رفت حسب المقام ملتمس و مقصود کل آن
شماره و مسودات بر او موقوف باید و بعد از آن چنانچه همت بلند و عقل پیما تقاضا کنند

مثل کبر ... ریاست ملایم وحشت خود را مجال حاصل کرد و در پرده با اطفاء جار رشاق ... که هم ... کرد
و این دولت باید و را چو ... بر زمین ... کردانند چندی و از اجازت اشراف ... اجلال ... مصطفی
اجاز کرد و اعلاء ... میان ... ساخت که ... در ... حضرت ملازم ... باید و خان ...
چون الاطفال ... و شیفته شد و او را ... کرد با ... روان کرد و ... کبر ...
صباح ... ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف ... سخن ...
تعجب ... کار ... رفته او ... و از الظرف ... خراسان خالی ...
بود ... الکر من الرمال والتمال از آب ... چون ... کرد ... والی ... ساخت از ...
شاهزاده نوروز ... فی سیفه ... من الموت وحده ... من ...
تعجیل ... خامه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او ... احتیاج مقام ... ان ...
وامهم کفایت شد و ... العزاء ... صموفر ... شعر ... والخیل العادی ...
واقدمت ... الرفاق ... الصبح ... و کیف ... اللیل و الصبح ...
چون ازین مشاغل دل ... شد ... را بر جانب ... کردانید ...
بر صوب خدمت شاهزاده ... صبا و شمال ... بحمد الله ... الظلام ...
والصلوة علی روح نبینا محمد ... من جیوب الریاحین ... الراح ... ذکر در صدد احلاس
پادشاه حکومت ممالک روم در ... صاحب دیوان صدر الدین
بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد آن و ... توجه ... حصول ... نامزد ...
می انداخت ... جمال الدین ... که درجه وزارت یافته بود و ... قدرت ...
... طیران ... ابوبکر خوارزمی ... شعر لا ... الولایة والعمالة ...
مع العطلة ... الولایة ... تصغر ... والتبهاؤ ... بحسن ... منظرها ...
لمن ... الرجال ... الاعمال العمال ... ۳۳
طبیعت او را در معرض ... احسان ... در عهد کیخاتو خان ...
بعد الله تعالی ... کشید ... چه ... و جاه ... مقابل کردانید

واز ... صاحب ... احب حبیبک هونا ما ... بغیضک یوما ... بغیضک هونا ما عسی
... حبیبک یوما ما ... مبلغ صد تومان زر ... حوالات ... برسال ... جمیع ... او
و بعض نواب صاحبی با او ... کشتند و لسان ... در عرض ... کردانید شعر
... علی ... الزمان ... حقوق ولا زمان حقوق ... رفیق ... غیر موافق ... کل صدیق
غیر ... صدوق ... دولت ... سعادات ... کردند و سوابق ... را
تخطیه ... کرد و ... با استاد ... مصنعه ... جماعتی که ... ۱۲۳
روزی می ... خود ... بود ... که بارها از ... الغام ... سوارمت
... مروت ... شعر یا قومنا لا تضیعوا ... کل ... و لا تخلوا
بکل حق ... و ذکر ... النفس ... القول رب رحم ... احاف علیکم عذاب یوم عظیم نظم ...
... در این روزگار ... تجربه ...
... در این عهد حسن وفا و مردی و مروت و کرم ... الانوق و ... العقوق ...
المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افتاد و ... عز الدین ... ۱۰۹
... خاصه ... منصرف بود ... در وجه علوفات ...
... حوالت کرد ... صاحب دیوان معقول ... اما صاحب دیوان ...
... صاحبی که ... بود ... ساید ...
... شعر ... علی القذی ... فیشرقنی ... ۹۱
... الدهر ... بتجربه ... و در دیوان حضرت ...
... بجواب مشغول گشت ... ولا ...
ولکن ... الشراری ... جمال الدین ...
مدت ... کرد ...
کفایت کرد و بر حاسدان ... علی الکرم ...
حسین ... بالنوب ... علیه الدهر ... احسانه ...

من مخالب زمانهٔ غدار روزگار که رواج کار اراذل و لئام و روزگار معادی افاضل
کرام بود ع ام الکرام قلیلة المبلاد و چند روزی فرصت نمود و از استشابت حکومت روم انقضت
داشت هم کمتر شده خود را مشاغل مباشرت ان می بیند اشت و نیست و رست شعر دولت الروم
الروم والزیم والدم خ فلوار اعباعبری فلت کذلک برروی حال زده بود اما در مصدر ان
پریشان و محذوران مسیر و سامان بعزم توجه انجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقامت بر کند سبیل
عطف کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی
مراغما کثیرا و سعة دو منزل راه را یک منزل میپیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف نمود چنانکه اکثر
خدم متخلف شدند و از ازدحام سرعت باد پایان خاکسار شعر تخذلت من الوخد المطایا
الرکب من طول السهاد خیاء در شاه جیلان وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبهج نمودند و استبشار
و استظهار فزودند و تحیات پسندیده که فراخور همت آسمان رفعت چنان صاحبی ابر بخشش
بحر بخشش باشد تقرب جستند و محل مربع مانوس در ملک محروس چندان اقامت نمود که
تمامت خدم بدو ملحق شدند و هر چند رغبت اقامت در خاطر او را باعث موج میزد و داعیهٔ
عزیمت مبارکی شاهزادهٔ جهان فارس خلد دولته منصرم کردند ب اذا حل عالجور اراد
وان سری تمو کبیرالاقدار والعدد مرکب من مبلغ اعلاء اعلاها ان ربیعها سهام و بریاق معا
حین کتب و ان مسابا بالجم منهن تشتق و ان العطا بالعیش منهن تکتب و در لحد و در خرد
غرف کفنیه و لعاب سیوف علیه در باب گفت ب انیهم بمهر هری کلکلون چند فراز
چه هر روی برفت الکنون چه و قت کین شهزاده کمران نیز از عقل بحقد بجعال توجهی
داری کرد و آخر اهمال بیرون برد و برین فکرتر بن بر این رده و بحکم حکمت ملهم کرد اندر
در سطح میادین قدم کشیده پای متابعت در رکاب مصابرت استوار کرده و دست جلادت
از طمع سعادت بیرون اورده و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو
کذارد ع تا گوی مراد خود رسیدن که برد و نوروز ترتیبهای خسروانه فرمود و اسباب در شکار تدارک
مهمات بطارق شاهزاده عزیمت داشت و تقریر کرد که اگر شاهزادهٔ عالم پناه بجهان نمای را بنور توکل و سلم

داراد و رفت کند که چون بر دو طمن مظفر شود و مملکت جزیادت بحمل کلفتی مسخر کرد و از الفوت این
محمدی با قصی الغایه بکوشند و او در ارات و مساحات و مدهات تا که خانان سلف در ممالک ثبت فرمودهاند از
شقهٔ صون فرماید و املاک طایفه که بجا سار رسیده و اند بر اولاد و ایشان ارزانی دارد و چون جنده شکفل و متعهد
میشوم که تو و روز سپاه را با لشکر با شلاشی کنم و براه جیلان مغاضبه بر سر پادشاه روم تا هر طغاجانبه بیگانگی
و بر سر ایشان اظهار شعر بیدار تر احتیاط هی دار در حیثم لفتار ترا گوش هم بدار در گوش ع مکر مرا چو مثل او از غنایم
کردند و در سلک عبودیت منخرط شوند و شاهزادهٔ عالم بر دو همت فلکیا یکاه لازم کرد و هنگام
غایت در تخت دولت کشیم و از ما سعیس مباشر شرع و معدل عطا الاجمال و منبع این نیات خیر و اخبار
جهاد و ما ثم لبس بخط چون که مورد زلف بتان قطعا بود ابجع تا منتروط مجموعه عارض دلاجه نوشت و انصاب
مبنا خود از زبان الضاحب استماع افتاد که امروز که بخت در قبطر عادت شاهزادهٔ جهان انجام معبون
دولت او فروزان عنان عزیمت بجنبانید قطعه عنان بالیمن ابادم که ارض او سعادات که در موکب تو میرانند کشتی
موکب میمونت از بسیط زمین بسوی محیط فلک چو عنان بجنباند ز مهر تکیه و گر بعزم فتح کند سپهر کوشه مسند
بپای سپاه ملابس نوروز خاک الهزبر الذی له الدرع کالمبده للبث و للقنا کالعیاض با چهر از سوار که جاز
بود تو از روان کرد و قال الله تعالی ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب نور دو در بر
نعم بملک و در آذر ملک ان کنی تو که در شهر ان کرد است از کف و دم با مجاهده موسی عمران با سحاب
عیسی مریم اهل هدا و ریحه اندک چنان را که بهار و بهر زالقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی تعم باید
شب تیره بر روشت و داغ بکی فرش کسترده از پر زاغ چو خولاوز نگار خور در سپهر تو گفتی الغیر ابدرانده
چهر و در روز مسافت از روی بادیه و ما وراء ارتشنه نزول کردند به نهان الطبر امش فخاجار در شاه
خود از همت الرد و متوجه شد و بعد از فورشت لیس السیان و طلاء ابر شسند چنانچه از مضایق
مصطار وحوش و وحول مخرجی باید ولی بکمد بکبر روان کردند امرا از ایورتها خود عازم خدمت
شد مطواعه من کل صقع فرا سم اللذین الی ظل الامان و کهف العزة و الظفر مسعید قضا مهر
سیاه و مسعید لیل و نهار را بر قطع زمانه بخشید و کرد اسیده بود ب رقعه همچون قطب و در نیش
در و بر کجستن ازسه سو پر دین و نعش و فرقدین المکیخته و از رخسم نشش و هیچی کعشان و غا

هر تم طنین در طاس نگون فلک پر زحم انداخته؛ دست جفا خصل برز هر دو مبت هزار فرسپ مرتب
دولت باید بود را از بساط فار و مباحث؛ و چون سه تا در کنار کشش تا بر محنت موسوم عسکر و هیبت؛ و با هجوم
لعب منصوبه در خانه کبیر عجز ما مور میداشت؛ و در مذهب و عوامل ح نو ابحرنا علی العین الطویل بر روی
میخواندند تا بر زوری بساط وجود را از مهره سعادت چون راه تمام بود بر افشاندند؛ و در عوض مغامرة
جان شیرین بستاندند؛ القصه او را خبر شد که لعبة من حیث لا یحتسب؛ در قرب دیار ملکه جای جوار؛ و الا
اقرب؛ بهم تخشم تحتلم جنجم اکبر غازانی؛ که در محافلش از جان خود و لیران شیر سر عسکر دلدوش بر
عقاب سیر او بر مشاهده کرده اند؛ و اکثر امرا چون دولت و مراد قضا مودند ناکام تر حال فرار بر جای
قرار اختیار دیده؛ و از خبر معرکت رجب حنت حنت بیرون جست؛ و براه او زبانجان چون تیر برادر بجا
رو نهادند تا هیجوم مال و نوکال و لشکر کرج شعر فاقنع لهم الفرار فیه انفسهم؛ بالخوف لا بالرزق ثبات تخلف؛
لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آوردند؛ از پرتو علم عالم آرای الحضرت فراجمع میشدند؛ و روز بروز
باید و رکاب عزیمت کران؛ و عنان اسراع سبک گردانیدند؛ چون دو روزه راه قطع کردم کرب
مانده شدند؛ توقف کرد تا فوج فوج با لشکر برسید؛ مقدار چهار هزار سوار گزین کرد؛ و اسبان فربه تعلق
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب اربعة؛ و خیر السرایا اربعمائة؛ و خیر الجیوش اربع
الالاف؛ او را و شادی لبر تغو با هم بر سر لشکر بفرستاد؛ و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت؛ که پادشاه
اسلام غازانست؛ و دشمن در اثر حضرت گذاران؛ و خبر بر ایلچی فرستاد و تا سوغات اسلامیان را
تمامت کلیساها و کنائس نصاری؛ و در ویرانه مجوس که سالها که نا بزار و دنیا؛ و جواهر شاهوار اکنده
بود غارت کردند؛ و مغول مغول لشکر مغول؛ قصر شدید ایشان را موارد بر معطله ساخت؛ و در جوالی
بچوان لشکر با شدت بجم؛ و سرعت نجم بیامد و رسیدند؛ و او را بگرفت و الحث که روز اقبالش
شام شد؛ و صبح دولت پادشاه اسلام تابش ضیا بر آفاق منتشر گردانید؛ چهره دانش از خوی خجلت
و حسرت مرا منه سبز؛ او را بازه هر بر آوردند؛ و در مقابله این احوال می گفت بیت خبر زفرق
اندر خوی غم بسر شد قصه من مثل هر کس؛ جا لو ندم عمی بروال ولیکن؛ از آب در بیت باشد
آب ارس؛ پس از حکم یرلیغ نور روز بهروز بخت؛ نهال دولت شش ماهه را بید و خان

ر

لب جویبار نشو مدت ایشان هرامی قهر منقطع گردانید؛ منتجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار عزایمش
تعلق نمامش از خون سکنات آن ساحت مرکب است؛ و علق مصحف از رو دامن و ادوامان هر سحر
خانگه خانه گفت بیت مرا دل چون تنور تفتن است؛ از آن طوفان چهار هر دامن نورین قمر
علت از خون جیحون؛ چه آفاق شد چهار و معدن؛ اگر نه سر بگو نسارستی این طشت؛ لبالب بودی
از خون دل؛ و الحمد للملک المختار؛ الذی حلفت ربوبیته بلسان احال ملک الاطوار؛ و بنادی
سالما و جهانا لا واسطه الاغیار؛ لمن الملک الیوم لله الواحد القهار؛ و السلام علی سید الابرار و خاتم
الاخیار؛ و آله الاطهار جلوس پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله سلطانه؛ در ماه ذی الحجه حجه اربع و تسعین
و ستمائه غلغله تکبیر کردیان؛ در خم طاق مقرنس گردون افتاد؛ و الطریق صدا ساکنان بساط غبر
رخود شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای نظم خسرو شیرین تمکین کسری آرش صفت؛ محمد روان
دل بهمن دست؛ الظفر سپهر قدر ابحر سحاب افشان؛ غیر شکاف شکار؛ شاه ممالک ستان؛ الارث
شغار الظفر معقود بخبر رایته؛ و جر حنانه و ثغور الممالک مسدوده بتهدید سیفه و ... سنانه
بر زین نگین چون سلیمان بر سر نشسته؛ لکران آسمان دوران و زیر بر دوران آورد؛ شعر
النصر اسر جهاد و العز لجهاده الوزم اسکت الاسراج و الظلم؛ و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار
اسلام افراخته سپر سد الفتح قرینه و الیمین خبیثه؛ کالسلامه نصیبه و الدقیق دلیله و الهدی سبیله؛
شعر ازا سار سار النصر تحت لوائه؛ قربا و قسم بلا؛ ظفر و نصرت مرور بر سم جا و وستان
در پیش دوان؛ و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران؛ و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرفا
طرفوا که شاه رسید؛ شاه جان بخش دین پناه رسید؛ در روز مبارک که خاتمه سال؛ و فاتحه دور
سلطنت و جلال بود؛ شعر و لوکت مما من لعود علوا؛ و مالک طلق البشری بقابل؛ در احرج و سه تیر
عید و نور روز را بهم بظر طلعه پادشاهی؛ بیار گیاه و میمون با کعبه شد؛ و جمشید خانان الطالع؛ و
چون از انظر تثلیث و تسدیس امید؛ و برجیس حظ سعادت موعود بود؛ بر سریر مرتبت خورشید وار
برآمد؛ و ترجمان لطف رحمن از کفه حساب سر ایشان در گرفت شعر ازرق مرتقی جل ساعد الاعلی
و اشرف المصعد؛ و خفض کحفض المشتری با لندی؛ و اعلا با لعده الا لعد؛ و روعلا الذیخ سطواتها.

عاداک من ذی نخوة الصید و اطلع کما انطلع شمس الضحی کانتفه الحندس الاسود و خد من الزمره
افعالها فی حینک المقبل الا رغد حیاء بالاقلام من جر بها عطار و الکاتب فری السود و رود
بالمنظر و الدجی و اعضله فی بهجه وازدو دولت بر استان حقیقی سوکند خورد که بر سهان او
تا ابد معتکف خواهد بود و آب ابدی شناس گشت که چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر
بهضه ملکت باشد و سماع این نوید استماع می افتاد از ترجیع شالب و مشارق و تعالی الله ما شاء
ورزا و السه ایمانا فریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از حکم بر بلیغ نور و زبر زبان های
توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و الغور صغیر او کبیر اکه از متابعت شریعت خود را مستغنی
میدانستند و طوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال میشمرد و بوحدت رب العالمین
جل شانه و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه الصلوة و الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله نقش سکه دهان و نور جبهه
سازند و در معقل یقین آب حسن المآب او ساخ ادراک و او ضار انکار از وجود خود فرو شویند
و منقلدان ملت و قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا ثالث ثلثه بثبت میدیدند با خلاص مثبت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند
و انواع فرق ضاله را از مجوس و ثنمس و منوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
تیغ مالیدند اگر کسی مفر امن لا نفی سر شمعه الا الله بر بدار از ظلام الف تیغ که عین صلله
و قتلوا المشرکین کافه است شخص او را حیات وال و چند لطف لا اله الا الله شمعه انوار سر حق بمقراض
وا و از انجمنه امد در طرف لا ما طایفه یهود را بر مقتضای اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة
دیهم ما تعاقب النار و الظلام چون ملزم اعیاد جزیت شده اند ایشان را از عذاب تیغ مسلم داشتند
و بنظر استحقاق نگرند کفر و دولت قاهره از عود و صلیب اعوان و منابر ساختند و از کلیسا و بتکان
و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراخته شد و در یکدم عالمی از ظلمت ضلالت و شرک و کفر
بنور صدق ایمان راه یافتند و در فصل دی بر جای گل و غنچه اعجاز نبوی بنوی شگفته و سبزه عهد
خوش الحان را بلبل نوای آن سید المرسلین از شاخسار شعار بگفته الحمد لله الذی من

قد غشیه الکفر انوار حقیقه الاسلام و البس علی قدو و الدین ملابس التعظیم و التعزیز و الاکرام اطلع علی الافاق
شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنورها بعد الظلام فظهر ملائد العقاید بنیانها و قام الایمان
من بعد الانفطام فتح لغافحمة الهدایة مغالق خواطر العبادة عن الاستسلام و الصلوة و السلام علی
خیر الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب الظلم و الاظلام و تتابع الشهور و الاعوام فیا طیب عهد و اوان
و حسن میقات و زمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی کان
داعین لدولة خان از من حیفتر باسه و خفته اسیتاسه و استقامة شیعه و سلامة طبیعة سلم من اسلم و قر
من کفر بوسا و من جاد و خاف من ثقات و الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد غلغل فرا ابدود
دور ایلخانی و دیگر خانان و در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من
دون خوانان در عوض معارف مصاحف مشق گرفتند و برجای خمر و زمر تقید امر و زجر
زید و عمر و کار بستند حب و شرب لکن یغ اما من الفری غرکبیر لکن الکبوز منافت و ز حقیقا خوابیده
الطی و التراب و لیسمع لکن القنا مدایح شهیر این فتح و نصرت الجیان با بنا و بر لیعهار
من النجوم العقبا انه با طراف ممالک روشن شد و جهانیان از ابد دولت جاوید و دین مخلد
تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن بعد الیاس من فرج یا فرحة الامن من بعد الروع و الوجل
اسلم دو دم و الیق و الملک و انم و اسم و زر و راعظ وانفع و افتح و صل و حل و سایر الطاف
مذکر گشته اسنه دولت روز افزون اهتزاز یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه
اسلام سلطان محمود غازان افزوده ترار آفتاب گشته و بن بشارت اگر بجای گوهر شاهوار عقود
سعود سیاره نثار کنند در خورات و سزد و نشر شکر انعام ارف را که دعای دولت قاهره
در اقالیم سبع عقب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان گردانیده خلایق منوراز آفاق
حق ان معتضد خواهند بود شاید حیر سپهر آسا این پادشاه با فر و داد سالها نا مهر رسا سایه معدلت
امر باد و گلبن حرا حامل شمال شمول عاطفت شامل و ابیز رخ شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش
و خرم شد چون بساط دین پرور بدین آیین تزیین گرفت و در تدبیر امور دولت و انتظام مملکت شرع
رفیع بنابت و حکومت مطلق در ممالک بسط اوامر او ناهیه بسیطه و کار حرم کی بزرگ مینوده زیب تفویض فرمود تا چاکه مقنن

رای رزین او دست شد از نهب و نقض و اخذ و رد و تقتیر و الفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و جمیع
عنبات ال مکتوبات و مابرحات از ربع بامستدیر که افضل اشکال است و شکل الکره من بعد
قبول الافات معطل فرموده و در میان سکه ال لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله نقش کرد
در سر مکتوبات دیوان حضرت اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و رجال خراسان
از نظر و خطا از لشکر افتاده بود و طولادای لشکر که محل اعتماد بودند مدالطرف روان فرمود و توکال
که بخته بکفر و کرج پیوسته بود و حصار عصیان بر چینی بسته لشکر فرستاده و او را گرفته بیاوردند
بر تیغ گذرانید و قمچق بال و المیدر و المجادی و سپاک و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان
ساعی بوده‌اند از عقب یکدیگر بجهنم سقر سپاه و از این الواب چو انفراغت روی نمود و غرض نظم
شتات ملک بر حسب مهمات پادشاه عازم قشلاق اران شد و در راه سفر سنه المذکور خبر رسید
که لشکرشان ... اللیل حبلی فما تدری ما یلد بجگان طوارش زاده اند و در عهد خراسان شعر
لبدا او اصحّی الزمان محنة محدده و خاک مسقط راسها و این سلطان الله علیها این رایت بجهات
واز ضیاع و ترتیب دانما قیام نماید حاصل نفر را که ... لشکر که سکاوحت راعلی ...
داشتند و چو مسر حرب ... و سور ... شداند شعر بکل شدید الساعدین مجرب کذا
حلم الملکیین ضارم از آب آموبه بگذشت چو لشکر ان عبور شعر فاسرّوا بالعبور الاخذ
المبادر القتال و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت در ... نهاده شدند و از
حضرت استغاثت و استعانت نمودند و استضافت و استصافت عذر کرده اند و چون ...
نوروز و ... از این حمله ... کرد شعر ... الجیش و هو عرمرم و کیف ... الطلع و هو ...
بذل المیت و اللیث ... کیف ... البحر و البحر ... ان مهم ... رفع ان ... مولو ...
اشارت رفت شعر اما القرین لکل قرن مقبل ان ... بکل فتح و ان ... عزمته بهرام ...
ابناء ... الی کیوان ... کل امان ... و ... کل امان ان ...
علی ... الاوان فی ... از ... ممالک لشکر ... شرقی شوند
و جوجی در خراسان ... در مدت ... بر ... جلوس ... الاتفاق ... در جهان ... ملک

چو یک بزرگ دست و او تا چار بر مشیر اعمال ممالک حصه عمارس خطاب شد مه و ممارس قرب
چو شیم را رازه و دو گرفت شد و از جهت استقلال تمام با حوال رعایا و حشم راه یافت نوروز در سر کار ...
از ملوک لطیر پیشلاف و مسمد او چند تومان زر گرفت و در عرصت کار ... الطایر اسحابیف البرق ...
عازم خراسان شد لشکر او جا با مازندران آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده و اکثر ... و سوالی
برده چنانچه حتی یکون من الغضب صواعق و یکون من فیض الدموع غدیر و فعل ما دیدهم ...
من فرط خوف او مع و رفیر ازا و ازه ماس و سطوت نوروز در گریه و نفیر ... بر تافتند
ولی السیف ضیاع الفلاة از ایشن حسن ... الها نوروز در حدود هرات بدیشان رسید و نوروز
لشکر اطراف مجتمع متصل شد و نگاه رجال و ارباب قتال انچه در عرصه خراسان معسکر ...
و ... که مصاحب بوده‌اند شعر و کتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد حین تذب عن اشبالها
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت و انصاف چون مردان ... بر ...
یافتند و کاسه ... از ... و شوق ... ولان جلید تیغ و قصد طعن کرده ...
طبع ... الاطال الاطال ... عمار را قلم ... بر ... شدند و سر ... اعال ...
ارواح رجال از ... شد نوروز و غازی ... جانب حملات اقدام ... از مقام اقدام
بر ... گردانید و غبار ... و تیر ... ایشان ... همی نمود در روی حسام ...
جواب ... ازروی تحته ... ترس ... کردن ... زود ... خورشید
در شده لغبار حسام بران ... و معدن و ... سهام بران در دل ... صفوف
جموع ... عزم انهزام و قصد احجام ... گشتند شعر ... طایر ... فال ... منقلب ...
حال ... اذا استقلت بهم رکاب حیث لا ... السحاب و حیث لا ... فلاح و حیث لا ...
ماب و ... عنان ... و ... بود و ... از آب بگذرانید شعر
بکار ... الام ... الشامل ... صحرا ... ازشانچه خذلان ایشان یک
کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را ... کرد و بر ... دیوان ...
پس لشکر را باسامیشی فرموده انجام است و خود ... توقف بیند که حضرت لوجه کرد و تیغ

القطع وتعطيل كار دشمن هرجا كه برف سرحد بارا آمد تنازكى بكمال سپهر خاقني ومزيد جاه وقدرت
يافت وبر لبعها باطراف ممالك فرستاده اند بحكومت او بهر ملكى نامى مستقل نصب فرمود كه
سبكتكين صاحب جيش حرزبان كه با نسلال تيغ غزو وجهاد چون آفتاب شهرت يافته بود با جهان
دوشاني ميشد ومراسم جهانداري وجهانگيري آموزد صاحب ديوان صدر الدين را هم فرق
كردانيد بعلت آنكه در وقت ملغاق بابدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سرير خانيت مستقر
نشده بود مكتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد بجهت مصالح ملك وطلاق موجب حركت بالكه
سعى بنام هنوز در محافظت حوزه مملكت وتاوين خلايق الخدمت موجب تغير خاطر نوروز شد
پس جمال الدين دستجردانى را منصب وزارت در ديوان حضرت ارزاني داشت و مصالح اعمال
عقد امور در جوانب دال بزرگ در نظر وعهده برادر خود حاجى بيك فرمود و نام نام الدين
در اواخر مكتوبات با الى براه صاحب ديوان پروانه ابرار كرد ند بدين منطكار مملكت را قوام
پيدا شد ولشكرها براى حراست ثغور ممالك روان شد ايلچيان حكومت روم بطغاجار نوئين
فرمود واو را بالشكر استحكام فرستاد و چون مكايد نفس و اثارت فتن وارتكاب تهورات او در جمادت
معلوم الحقيقه سابقه شاهنشاهي زاد الله تعالى در رك الحقايق بود ايلچى فرستاد تا او را بپايه
رسانيد و عاقبت مجازات افعال خود وانكال بر قتل و نكال مشاهدت كرد و هم بكرد و بجزا و انجم
فروشى همه سال شطر قدرها بكسوتهم الدهر بسلب و صلى الله على محمد واله اجمعين برحمتك يا ارحم
الراحمين مقهور شدن بعضى از اقطار دولت و اعجز شقاوت بها چون كار خراسان در ضبط نوروز بيك
ضبطى بصورت مى بست با لشكرى موفور عازم آنجا شد و از حكم يرليغ شاهزاده طاپچو و سوكاى
برابلاد چنيد امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان كردند و عراس خراسان را محفوظ دارند تقدير ازلى
چنان بود كه بواسطه تقويت اسلام و رونق كار مسلمانان جميع شيطان تسويلى از راه و خادث
وطريقه ضلالت سعادت منحرف كردانيد تا موضعه كردند كه پادشاه عادل و نوروز غازى را چشم زخمى رسانند برادر
مواطات ميعاد كردند كه شهزاده سوكاى برادر از خراسان از در كينه نوروز درآيد چون بشنيد بر قتقرا
كوت با لشكرى كه در هنگام ايشان بند در رد و قصدى نمودند و شناعت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع

اساطير درباره اين ساز نمودند پيش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سوكاى برادر ايلچى فرستاد و بدين خاطر
١٧٤ ١٧٦
شاهزاده را و را بدين مطالبت اغرا كردند و از روى مصلحت موافقت ايشان زبان دارد و نوروز
ازين حال خبر اعلام كرد و كيفيت حال شنيدن در زمان ميعاد بارزاند و چون بحث سپاه و دو ... از
ديار بود نوروز بكمال حزم و ثبات عزم مشهور در زير قبه و رواق از زبان قبچى سكره و كمرا شعر و غير
فواق للعوالي رشفة و غير بيانى للزجاج ركاب شر كننا لاطراف القنا كل شهوة فليس لنا الا بهن
٢١٢ ٣
لعاب و قتى اين رو ... در اصداف الاوصاف از مولفات كاتب است كه بر طرز كتاب بتيمة الدهر
و در منية الفضل محاسن اشعار بلغاء عصر مشحون است ايراد كرده ام و در عقب اين شعر نوشته بالفارسية
فواق و رشفة العوالى بوان فيلي فواقك فى الزريج و قبله لا بركب الزجاج الا بنشاط ولواني الزجاج
٣
زكب حقاته و لا لعاب الا القناة قد وقالكعاب والنحل يصدق انى بهذا ما اجاب و رشح مجسم حمر
١٣١
خود را حالى گذاشت خوبان دليران لشكر در كمين منتظر صدر شد از مرد نفاق جنگ كام الحمه دولا بهانه از
از اطراف قبه خضرا در او بخنيد و غمره خور رفق را بالا خور و ظلام محجوب كردانيد شغال دوار با
و پشه غبر شجاعت نهادند و بر شق و شق خيام و اطناب را باره كرد و هيچ افريده ميان غدر سپاه را
رسوا خواست شد از كرده خود نادم و سكون و سكوت را ملازم شدند و ايشان را انفعال ظاهر گشت كه
نوروز كمين بر كشاد و راه نجات ايشان بربست و بزخم تير و تيغ و گرز بعضى را بقتل آورد و در جلاء اكثر
كرد و سوكا از ميانه حاشيه فرار گرفت شعر ذكرهم الطراد الى قتال اعد سلاحهم فيه الفرار و صوا ... بالى
الاعضاء فيه لاز و سهم بار علم عبار روز ديگر كه پرده شب از روى ما كرده ايام بر گرفتند و كرفتاران را
بار عرض كرده تفصيل اسامى موسمان جنود نمود و تصور شال مكشوف و چشم ملازم روزگار و دولت و سهر دست
در حال برلاد و بغار از چشمه خضر تيغ جرعه فنا چشانيد و ايلچى را بحضرت روان كرد و علاء او قوچ حال و كيفيه
موصفه و از طرف ديگر شنيد و در سلاكون احوال اخوان خود معلوم كرده پيش از آنكه را ... شود و
اقتاب موجب اشتعال حفاش و منتظر شوكت و منتور لعان لشكر كشيدند و در يكروزه مسافت از دو جانب
زاد انكه لشكريان جنگ روى نموده سعيد و بعضى را قتل كردند و ما بقي را منهزم كرده بند علا و خود هم آنجا نزول كردند تا و آنجا بالا
چون نيم شبى اشقيا بعينه معلوم گشت حكم فرمود تا پول جاى اعراب كردند و پاى لشكر كه در انحال متفرق بودند

ازین دیار الحان روان کشته شعر و الحش من ازباره قادرة اوازام مدرک احشا و ماه ظلما الشمع عنود
الصباح الصافر و اغدو وقت اللیل معاجر الدیاجر در حدایقه حدیقه خضرا ازکنه و بلده درفشان
بهفت و زبان جمل بر تنبیه بستان ثنا نرا بشکفت و خبر که تیغ میزند ترک سپهر مغفران ازحمی او حجر
برق تیغ الفکر عقل بر شکن از طرفین در حرکت آمد شعر کأنما العسکر انیج خوسته الشمع اسود علی الاسود
تحوم بحار بین هولناک و قتال بباک رفت شعر قال النهار له والشمس منعقد اللمسا یا شموس عهدنا
القمم بعدا عجاج فاین الاجتی وهو فناء ملک خیل ما بین الارض وجهی درهم از هر طرف لشکر بادو
مجتنه قال در رعت و اجتال چون فیض محل رد و جلال برسیدند حتی عاد و الی الحضرت
عود الانیاب الی افواهها و الاظفار الی براثنها و النصول الی اجفانها و السهام الی الکنانتها
پادشاه طالع اسعد و طایر امین از تحت مملکت بر مرکب همیون هیکل سرور گذر وقت الولید
امر نمانع کمیته محل سوسل به السلاطین و سائقا العاصمة و ارجاء سرجان و العرب تنقل سوار رشد و رفعه
ساحه سلطنت از عدو متبعش سوار شعر ای شهنشاهی که از مهر جنانت آب لؤلؤ همچو امی پوست
شیداز و پلنگ بر بربری از هیبت کوه آهن آب گردد در جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه
بگذری به بحر تسبار و داری نام تا با جوشنی از کوه بار و داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل
غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت سنقور را بقتل آوردند با چند امرا که ان فتنه انگیخته بود
با فوجی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر راه نهادند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک مناهج
مخالفان را گرفته می آوردند و جمله را علالا و نهلا و عجلا و مهلا از مشرب تیغ و حبس الورد و المورد و سیرآب
گردانید الی جهنم و بئس المهاد و بئس القرار شعر غادر دا مغو در صنهم ارواحهم فی النار و الاشباح للعذر
بود فراق را العبد از وصول الهی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت
فرستاد او را هم آنجا که در یافت بیاسا رسانیدند و در مدت کیا از و طرف تیغ شاهزاده و جمعی
که تسمیه ایشان تطویل بلاطائل مینماید باسایر لشکر یاسا پادشاه در یافتند و رخت اقامت از ساحت
خود با ساحل عدم نزع کشیدند هر کس که عشر این طایفه داشتند و عشرای منسوبات ایشان تیغ
علی التدریج بحر تیغ ماضی هلاک شدند شعر تیغ تو اصورت ار چه آبی تنگ است ملکی که آب و رد غرقه خون شد

بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین و دولت و مصباح
صباح امن و امان بود بشایر بصار و بلدان و جبابره قطان و سکان معموره جهان رسانیدند و ندو
رسانیده و من عجایب الاحدوثه و را اثنا و ظهور این مقصد و مکاید صدور جبابره با چندان و الای
ظاهر و از اثر و اخلاص بندگی و مسابقه به حضرت علیا و مبالغه و هوم خفر با مخالفان دولت موسوم کرد
و مقصد بابان اشغال دیوان از شعور او بر احوال و غلبت استعداد و تصرفات فاسد خود در
اموال ممالک مصداق این مضمون متحمل و محقق این باطل مشتمل گشتند و استاد آن دور که شاملت خورت
خوش گفته شعر من توانم که نگویم هر کس در همه عمر نتوانم که نشنیدم آن دیگران و در مثال حکما آمده که
حکیم را با شخصی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت سببی شعار را اغوا شئ انوار بایره ساخت گفت
سرفا دوره صباح را انصام تمام علت کرد و نهید گفت مگویی قفل صموت بر در درج نطق زد
گفت مدان حکیم را مکش مجال احتمال نماند گفت این قسم معقود در حیث معقود فرماید شد
همت او را اگر فتند و در توکیل و تخویف و تعنیف چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند
پس حکم بر تیغ شد تا قمع آن گروه بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم گردانیدند شغالی
از لب ورد بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت برکوفته شبستان عطلت
و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس مطلقه چون مرد آینه منجلا روی در روی
آورده و منقوش عالم غیب منجلی شده بدیده خیال خیال ملاحظه رفت که روز جمعه او را به بستانی
بردند در میان چشمه محفوف تا گاه شخصی نورانی از میان چشمه بیرون آمدی و شمعی افروخته
و در دست گرفته و صاحب را از مقام وحشت خلاص داد و او را کفی رحمت جست که مقتضیه ما حصی
انروشان محرم باز را در روز دیگر یاران مستحضر از مشکوة الیقین و سینه منشرح با بابت صدق مبین خلاص
مجلد و در ترصد آنچه متوقع بود از نور شهود حق و سرور عشور بر اسرار و هیبت مطلق میکرد و صورت
رویا بطیر یار را با بهت تن از مخلصان شرح داد چو روز جمعه بود و جب مشاهده خواب او را دو حیله
و فریب بستند و بر چشمه در چشمه بردند شعر و الصیف اهوال یا بری مستولات و شخص بر سر مقتول بودند و علم
رفته تا کار او را ساز دادند البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و الدهر بوبان مستور

معمور شود که موکلان از عهد کیخاتو خان مثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع مبذول داشته وقت شام در انعام کرب حل صهوة الدابه در نجیه بود و بدو صفت حق سالف را برجهرام حکم شناعت نکردند من درین حال از بار کجه فلک محتال و حادثه دهر مقتال نیک مستشعر بودم و منتظر روشنائی معهود و آشنائی موعود تا کاه انتعش بران هیات که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود با شمعی افروخته محاذی نظر آمد چو در طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیبی غشی روی نمود و از پشت مرکوب اراده بر زمین افتادم و موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام و در حال بهمور قداق کار سکان شاهزاده گرم جهت نموده بود چون از کذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ و فرستادن او و کشتن کاه تقریر کرده حالی دو سوار فرستاد که اسب او را محافظت کنند تا شب در بایه تحت اعلی عرض رسانیده چون از ان سکرت افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت او میکویند بشارت جمه آنست که الموت ریحانة ... پس کسرا الحنین حال بی راحت باشد روز دیگر که از بین بطن زرین افتاب آبروی روشنان ریخته شد و شبهای سیمین سلب از عنکبوت این سقف لاجوردی معلق در هر روزنه الگنجه بر رای ظلمت زدای سلطان ظلیم ... که بر اساس معانی ... محرر شده بود عرضه کردند و صاحب سعید ابو از جهت ان او را روی توبه بیرات الذنب من ادم ابن یعقوب تو جاه مجرا اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین و فی ملابس لطفک متخففین و لادامر حبو و نیکت قائلین و با نجمه نعماک عاملین و کتاب کرت سالمین لیعق جابک کشت و شاه او را سیورغامی فرمود اورا ورجوا بار رجحین کرد و بنیاد کرم و ستم بعد از اعوجاج عماد و ظهور مساد و ختم ارم ذات العماد در بیه الفاس با برام را دعاء دولت قاهره ختم جال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الکتابة فی العباد کالکتاب ابن عباد و زین بکو ده اطراف البلاد و اطراف و تلاد و رغم حساد و عرف فیما من الشهرات من جاوبه و فی مراتع الانس من بوارره و لیالیه و صلی الله علی نبیه المبعوث للانذار و البشارة و علی آله و ذریاته اجمعین الطاهرین المعصومین موضع الاذکر در سیار طلوس میمون در هر ملکی که استبدد بسید برا اهل تجارب نصب نرفته بود و بدین سبب رعیت و رعات در حد بنکلفات در خوابهای حالات مضطرب شدند و بنیاد ملک سلطان کاکی

از سیاء عدل و رافت محجوب بود و کارکنان هر شغل منصوب شد و بواسطه تشکر ایلچیان حرب که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال انجو آمده بودند و حصول مقاصد مرحب نمود و خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی و راثت نمود قداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا با سامیشی ممالک کنند و بعد از پرغو الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را ممالک واجب و ادند و خود محافظت دولتخانه کمینی و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر کشته بود و چون آغاز استخراج نمودند و استیفا اموال نواب و متعلقان بفضل ایزدی دافع قضا بد کشت حکم یرلیغ باستمالت سیورغامیشی ملک اسلام خاص و در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغه رفته بود و محمد هر سوز و المکسار لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاسوسی شوردی نمود و بغیر اختیار در هر موز توقف افتاد چون در استحمال رکن الدین سعود نا امید هرموز شد بهاء الدین ایاز بعهاونت و مطاوعت با ملک اسلام مشغول عواقب نزدیک تر دید و بعد از اشتغالات از محصولات و اظهار ضراعت و خضوع از زبان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد و از انجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و صدمات لایق لشکر از امداد ایلچیان از خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او بار دو ملک شرف الدین مخلص الملک السمنانی سفاران افتاد و بعد از سه روز جمال الدین را بیا سار رسانیدند و در اول محرم سنه ثمان و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بعد احمد بن خواجه صفت جهانبانی موسوم شد شعر لیحیی در وصل و بکمد ناقص و نیخ زد و دو دولت حاسد و مدت باز روی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت انقطاع با اندازه یافت و دل دیوان الصدر جهان تازه و خوش کشت و ساحت جهان آکنده و لطف او چون چهره بتان منقش الفداحسن العذار عامیخ زمان و فی بعد ما قد جفا و غرور ... تشبهار کسرد و بعضی از نیچ بلبل المنی بلبل ناطقه کاتب بر کلبن نعم سید حسن عزمی که عرتوی یافته بود در مزمه این تضمین ادا میکرد شعر آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید دل که از خدای خواسته بودم بمن رسید دل تافته بود و جان شده شد منت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و شکار در زیر دوران بخل و کین و دستور بافر و تمکین آمد شعر ان دل بسینه آمد و ان تن بجان رسید و این دولت

علی الارتحال بر حسب حال گفته شد مؤلفه با صدر جهان فلک چو مساز آمد بشتابان تا قش پرواز اهد ؛
تهنیت روز و مه و سال کند ؛ اقبال ز در همی کشان باز آمد ؛ کافه طویف باز با احرام کعبه جلال
صاحبی در بسته ؛ از اطراف و نواحی ؛ و المطایا الآمال و الملح الابلال ؛ و العداة الاضاحی ؛ در ل ظلام ازلی
او چو زلف یار در تاب افتاده ؛ چون نرگس چشم دلدار در خواب مبث خواب امن تو جهان عالم
اکنون که نماند ؛ در جهان جز خرد و بخت تو مکین همه بیدار ؛ هشیار تو بین جوز و فلک گفت بهترین
تو و هم بر مراد تو امروز راست لبیا ؛ بجنبش ناوک بر و ز و که نگهدار ادب ؛ کان همین راز بیار تو همی آید عارف
شیخ الاسلام مشورت و مصلحت دید او شرف مکنتشی یافت ؛ در جوار ادر و بار گاهی هموار ساز
کردن بر افراخت ؛ و در مرتب طوبی و تمسقات ابو جهی کرد ؛ که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود ؛
از جمله در خراجات هزار اخته اول جاهی کرد ؛ و مروارید خوشاب و جهابات حریر و مذهبات
۱۹۹
ثیاب ؛ و در اجهاد گرانمایه و اصناف آوازه زر و نقره ؛ و طرایف اقصی چین و هند ما لا یعد و لا یحصی
شرف قبول دار قضا یافت ؛ و با سپاس اخلاص و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشته
نمود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را که جهان القاعی کرده ؛ استماع فرمایند چون او را بیعام بازجوانه
حاضر او ز رهنمد ؛ و از مجاری احوال استفسار رفت ؛ نمونه مقال او چون بیاض نهار شاعت یافت
و در صورت آیا طیل بر صفحه حال او ذات ؛ حکم بر لیغ شد تا او را شیخ الاسلام بنده ؛ و ذکر انتقالات ازین
که حسب حال او در ان سفر بعضی افاضل شیراز امدار کرده معلوم عنوان کرد ؛ و هی هذه بعضی
یقضی ؛ و امن من آمن با بعد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المسعد لاعدائه ؛ و الصلوة علی
رسول الله الذی آوی اهل الطاعة تحت لوائه ؛ انحاز الوائه و اصحاب الذنوب بلاء الذنوب
مستظهر دن شفاعته و عنایته ؛ و علی آله و اصحابه و رفقائه حکم من کان الله کان الله له چون حضرت
علت سبب الاسباب ؛ و ارادت بیچون رب الارباب ؛ تقاصر عن تقاصیر کلامه مماس اهل الاذواق
نفس قدسی خشا و ذات علوی اشبان ؛ بخیر الکلیب قد اطاس ز کیهار استحکا کرداسد ؛ و در بدو فطرت
بقلم قدرت رقم و بر جباه النجدین ؛ بر ناصیه وجود مصنوع او کشیده ؛ بر آینه جوامع مسم عالیه و صحایف
اساه نراهر ؛ او مصروف عبودیت خالق ؛ و موقوف بر نظم مناهج خلایق فرموده بود ؛ و سادات
۲۱۲

سادات اقوال و باورات افعالش ؛ فاضت خیرات و مبرات راه شامل و لایق ؛ و در مقابله
۱۱۳
ان چون مهادی راز روایت ؛ و خدخاب حسن و شهار بروش اهداشت ؛ نفس او را چهره
سواد و فنق و عدوان ؛ و مشروع اعدا املک و دهقان ساحت ؛ تا کام خطرات خاطر خطیر ش عهد
افساد خراج عالم ؛ و اضلال مصالح بنی آدم کرد ؛ و حرکات و سکنات نقش بلاد و عباد را عین ظلام
و در آجل و عاجل مستحق مقت باری ؛ و شتم و هتک و لوم لائم ؛ اگر مستزیدان بیان را عیانی خواهد
رهنمی برهانی جوید ؛ ملهم غیب گوید ع بیا تا کز انصمیم راست گویم ؛ مقدمه اول اشارت بوجود
جود آثر این ؛ و نفس پاک داود بن محمد دم معظم خدیو کرم ملک اسلام ؛ شیخ شیوخ الامام ملاذ ملوک العرب
و العجم ؛ و ثمال صناو ید الشرق و الغرب ؛ خلیفة العرب و العجم جمال الحق و الدین ؛ ابراهیم بن محمد
الطیبی ؛ و جوامع الفقایة العلیة التی ارتقی علی الشمس تلألو سناها شعر اسامیا لم تزده معرفة و انما
لذة ذکرناها ؛ نظر اله سوالیه ؛ و کتب احادیثه که ظاهر طاهرش در فنون نسک و تقوی افشا بر اسمای
و ما هر ابر و اسنی منسوب میدانند ؛ و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق ؛ و تمهید قاعده
صدق این بیت را از انکار انکار کاتب مبث اقعد زاو فی الاسلام حسنا و جهة ؛ شهد دولت ابراهیم
و بن محمد ؛ از حیز فوت بمظهر فعل میرسانند ؛ امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عاید و انعام و احسان
او غیر ممنوع است ؛ از امل و عیش فیض افضال و نوالش در بر ار و بحار ؛ شرب عذب نیا ملی و
۱۱۴
دار اهل او از انصباب الفاف و حوزه اسلام مخصوص است مبث و ان ؛ و الله له و لا عقاب
۱۰۰
ما بخیر خیر منکا ؛ اما مقدمه ثانی تا قلم انجا رسید و در ترکیب ؛ کسر الشر و لقی الخیر ذهب الکید و اتی الابد
منزل در شان بنیان ؛ و دشمن مطرود و معاند مردود ؛ و آن سوء حقد و فساد ؛ و مصدر لجاج و عناد ؛ و مظهر
نکار خانه متولی مجر کار خانه تخیل معدن و سواس خناس ؛ نیابت در صورت نسناس ؛ من حرم الذی
یوسوس فی صدور الناس مبث حجت مناظره ؛ فاین ملوته ؛ چست مناظره ؛ لقبح المنظر ؛ قال المرتضی
علیه السلام و بل لمن ساء خلقه ؛ صاحب روایت احادیث مغزی ؛ ای بر امت اکابر ؛ مروی جا ... یسد
که از گشته معمور الشر ؛ معقد حمو ؛ نظر در شمن جمع الشر شعر هو الکلب الا انه فی ملاله و سوء مراعاة و ما ذاک
شکری ؛ مثالی کثرت شر و مناهی ؛ و شباهی اندرونش هر دوان از حد شاه مبث ما خلی از فضول

بخواهی عالمی در علوم کمراهی بیخبری در تقرب حبایل امنیان و منتظری الفنون شعبده و محال
نظم کاغذ سفید روز روشنم چون قلم همچون دوات کشته سیه کاریش عالم شعر کراه معداه للالف کانه
برغم علی اهل الصواب موکل چنبر کل موذی طبعا مستوجب وجب قلعه شرها مستقاس قیاسا
مدمر مدبر عبید مظفر عبید علیه من الله ما یستحق طرا از این جمله و تفصیل این جمله الکه بعد اللتیا و التی
چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده موجب حکم در اشغال در صعر من ازمان
آمده بود و اموال دیوانی شیراز از طریق تغییر و تخلیط تصرف نموده و اسباب کفر زدی در تشید
و بدتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب ماند و چون نوبت خانیت بکیخاتو خان رسید
حبل وثیق حمایت و تربیت ملک اسلام را بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او موثر
داشتها و موقع احماد و ارتضا رسانید و از خالصات اموال خود مبالغ صرف کرده و منصب استیفا
۱۳۹ ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد و روزگار را ماه و اضطراب بکرد چون بحال
و حصول آمال رسید بواعث جوهر نفس بطبع و عادت رجعت بالروح شرعت که با یوده تا هم ده کفر
نادم من خبر داده و نانهاده برورش و رم اضطراب آمد قال الله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض
بجانبه و قال علیه الصلوة و السلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیء الی من
احسن الیها سایر سنة اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد و الحسود لا یسود و کالاسود
و الاسود قصد موجب آغاز کرد و تمهید آن مشاء تمتیم تمیم زوایل را از اشتین در استین
شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر آن فاصل باصل آن
و ارائیه و اقاویل مموه بر ساخته لعلیه توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات حاصل و استیفا
معزول و ترک و استطلاع و استیصال ایلچیان بزرگ و در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب
از سعید خان حال اندوخته از وجه حلال که بوساطت بزرگی و خلال اعمال حال در مدت سال‌ها مال
شد و معلوم اکثر سلاطین قال الاباء و ابو بکر الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار و ان لم یره
الاعمی و بمثل تلک الصبح صاحبه علی حنیه النحس ما السیر القنطار در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که بابد و
برسر ملکت مثبت مبادی المنیه سکینه بسا و بیاد و در اشکبه شعر نفعه بهر تا النصیح الله و از اعلی الشیخ مدد الله

منی تحفر بر البیضع و احد اسقع نوبا بالذی هو حافر اذا انحته بحره مسالک الحجاب کشت و علم اعد
شد و ادبا جمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفعه در رشته اند و اموال تصرف نموده را جواب کویند المنقد
ایلچیان امر نمود و قلوه را کارت و در حال این مکتوبات بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد ازان
المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا اتیا شید من والاه مستمر امر کل یوم
جدید و جد رشید و دولت محمود ترشید با طرق خارق و برق بارق عمله هو من ملک فی قف همه العلی
و مرف اجتهادات البالغة حزب الله و تقویم الدین و بذل خالصة امواله فی تامین المسلمین و بهجان العز
فی سمعه العصب و زهرة السیرة سعادات الاسعار لتشریح هذه الاسنة الشریفة بمنافرات الظلمة و نجوم
۲۰۹ شرور الاشرار اخلاص الداعین لدولته یخدم جنابه باد عیة کالعطافة رائحة فاتحة و تحیة کالغلالة عطر
فاتحة و بعیر ما به الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة و ینهی انه لما کان یوم الاثنین لسابع عشر
شعبان النصر دولته ظهر و استبان قمر هذه اشهر دبان شعر خلا له الدهر کالغساء اذ ارآه فی الملک
خاطره عزه عزه و علمه علمه و سره اسرت و شره تضرا بدی شره و ازاله بحکمه المزوری من بین العقاب
اولی له و ازاله للخلق اورث از اله لما اعتقه الطوق بمستالا حلیه مع قید احمد به بعقد را
رجله و قال لسان الحال من غیر مسلته لا یحیق المکر السیء الا باهله و قال الناس مشتملا القول معتل
خوده الهزلی انتعاشا و انتشا ما کان علی افلاک الدوار و جابا فی حقه او فی دائرة علی عزم منه سلطنی
مسالغه بد المعنی المعجز و القول الموجز شعر لا تقطعن ذنب الافعی و ترسلها ان کنت شهما فاتبع راسها
ذنبا و الله یوفقه و الرسول یویده و روح القدس یقیه و السلام بعد از وصول ملک اسلام بحکم
امرا کبار و قضاة و ائمه نامدار تحقیق محاسبات کرده و شیعه شرعی در اوجه و جل و مرقوم ترشها
کبرا و اعیان که مبلغ یازده تومان ازان ملک اسلام بر ذمت من شعین است
عقبا انها طلبا چون در ادا تقصیر و تهاون می نمود از ع سوحید عرقوب اخاه بیثرب بهر روز
بنا بر مجلسان می نمود و مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آنجا نهاد بر آن
حبس و ظایف نعم النشب لحب در شام مرتب و موظف داشت او بلاس افلاس ابدا خرج
دخوان آماله شعر قید و سجن و سجین و عظیما برحم العدا و حبا من حایک از قوال حامد بر ساز محول شرح

چه ساخته مصاحبت او مهابت و حیرت و نخوت مبدل مبدل شد از جمله روزی از نخبت ایام
جنب امیر غصه بخدمت ملک اسلام فرستاد و لولا اخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة
شعر اتعدون ذنبا من رزق کثیره و تستون حسنی مجتبی و هو اول فان سو عنی یوما صدق الحادیث
یوما شکت حر مستقبل العبد الوقت مقام الاستغفار بقبل الارض و قد لمعه طهارة نغمات و راجم
عرکات ان سپلک ما لا سیر حبه من العفو فان لم یکن الا له فادر الملک فاسمح شعر داشتق بعض جنایاتی
تطلعنی یوما اتیک به الاسوء تا شرح فی شرح ما کانت من کشد اید و الله المستعان علی کل حال الفهم
انه سا و او همان ملک سوء مستقر فاصفح الصفح الجمیل خواندن و لطیفه عفا الله عما سلف
آمده و اصحی متکفل و ضامن نفس و اداء مال شد و بین زیادت و لقا بیت و حسن عنعفار و عفو
عفو و اغماض ملک اسلام از روی از اخت ادم او خلاص نداده و در همان زد و بغلا
دشداد و قسم و تطلیقات ثلث ثبات میک حبث که اعبد الیوم نامه عداوت و بغضا بخواند و خاتم
تکالیف و سعایت زاهد شبهات در حکایت چند آمده است نثر الماء اذا اشتد فاسکت عنه علاوه
اصله بارد و الشجرة المرة لو طلبتها بالعسل لم تثمر الا مرا فرد و رختی که تلخ است وی را سرشت گرش بر نشانی
بباغ بهشت و از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار
آورد همان میوه تلخ بار آورد و کاتب این حال تعرب این ابیات انشا کرد و اثبات المؤلف
غراس لها اصل التراکیب مرة و تعرسها روضة العدن من خلد و من انهر الفردوس حاله سرها
فرسها فیسقیها صفوا اللبن مع الشهد علی منتهاها لیظهر الاصل بینه و تثمر من مر الثمر الا که لا یجدی کامن مدلک
اصوات است که عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و ان حسن العهد من الایمان
جرم تو چه ار روی پشت فرار نمود و دعا قصم الله ظهره بهم کرب و اراب عرب ملعب و طایر صحو وحد
منکوس در بارنح شوم و نحس مستمر و صیش علی اثره العصا و لذکره اصحابا اصحاب عشیا و لا جاور الا
مدرقه حال خود کرد انید شعر اذا و هبوا اظهار صحبوا العیا و لا القوا کسلامه فی الطریق و جبت غلطهم ریج
دلو و فقدانهم بحر عمیق با ذلک مرت حاک مدلت در دیده میثاق ناشیده و چهره اوفوا بالعهد ان العهد
منولا را ابناس او بار و انکار بکراشید و از حجاب العنب همین رازار زیور عیب جلوه دادن گرفت و سرما

اصباحت مهبور کشادن مصرع لا انما الایام ابنا واحد و ان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن
من عند یوم و لیلة خلاف الذی مرت به السوات عجب در روضنی که جمال الدین و شجر دانش
درچمن یاسمین سرکرده و جهور از شراب زبانی باصاحب اعظم صاحبقرانی شادی نصب کسباق علیم
البرهان عن نوع الانسان ناشر العدل و الاحسان باسط الجود و الکرم برهان البراح و البنیان شعر
لو کان یوصف حبا کان منخذا من نور اراده فی اللیل نیر اسا اعظم صدر جهان بساط سکاوت
گسترده و اوفاض از شرط شعر اذا انت جاوزت امرا بعد خلقه مدح فی خدم العقد و الصلح سو صنعا و خارج
اجزا و یوم تجزی کل نفس ما عملت نهارا جهارا الا بارک الله فی لیله و نهاره و سهین سعادات برازو
و اقدام اهرار و دامن خدا کشید عمر و عامی چون انهار نا تمامی مسکر آورد نیز نصیحت صحبت
که علت تم باشد علی الابتداء و لالت رعنی حی متو و با ان چاپر سوخود را اسفاف الیه مبادیت
و نصب متاثیل جبال بطریق اضمار علی غرابطه انتقیر مستقر سودی و در افراد سوابق
دعا رفت و محاورات لواحق حق ترشیح و ترتیب با سوانقان الشیطان سول لهم و املی لهم در سلک
شعر طله الرایة کل یوم طما اسند ساعده ربا مبخر و سلکت ما و اسنده او خاع و اشکال صمایر تعالی
الا انه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر است و ذیل با عوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد مستنیر از خالیه شر حساد و اصداد و در کنف کلائت و حرم حمایت خود محفوظ و اشنیه عطاء
مذکور را بر ساحره عبرا رزین اثر نگذاشت و خورشید اقبال او بر افق مراد جلوه داد و فعال الله تعالی
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون و اصحابه تا سبب مصدوم کم
نبوی در حق ملک اسلام بر اسباط اندیشه استنباط کرده بود و مصداق من سمع بخیل صورت
تقریر در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمده و روحته عاشر محکوم شده است و تسعین و ستمائه چون رایات فتح
آیات نصرت نگار ظفر آثار لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة بتشییع شاه
جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام سعید کوه نهضت فرموده بود و در سید که حضرت ایلخان
قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد
درایت مریخ صولت ناهید عشرت و دوران مدت زمانین وقار دریا دل کان ایثار اسکندر

روزگار پادشاه کامکار ... قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب ولا
جمشید زمین و زمان الغ خان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور
و لشکر نامحصور و امرا و دشمن سوز و خواهش جهان افروز و وزرا و مال اندوز و شاقان پری
پیکر و بنیاخان حور اعظم و فور جهان تیغ گذار و باغچهان سیم عذار ممتع باد و درست نصاب
حدثان و تجدد لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانیش ممنع باد و خوکرده
شهنشاه باد او و در بر مسند لی نشسته و فلک از مهابتش خمیده پشت بر خواسته کالشمس کبهرا
دحوله خدم کامثال الکواکب و تحت ملک الاسلام راسپهر غاشیه اطلاس و تشریف الکمال البوا
لدنیا مکین این ارزانی داشته فرمود تا خصم سعادة و الفاق مکاید را احضار کرده برو فق ملکی
اسلام بخش مبارک خود استماع بار غو کنند حال محضرهای مزلف و اوراق مزخرف در روث
استبداد و استعداد و در سر گرفته پای در دایره عتاب خود نهاده و منتظر بامثال لیل سحابت و شکو
بخیال کفایت و کفایت ملک الاسلام بلقنی بلقن بدایت عرضه داشت تا خصم سو علیکاه و جه
اگر دعوی بعضی او با قامت بینت مقرون کرد و هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا
بانوفیق با زن و فرزند و متعلقات در معرض گناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد الحیان
غنچه وار قسم و نسیم اقبال از مهب قبول نسیم اغاز یده و در داون حجت تمغه و تلجلج نمود و ...
خالف لیس ناکام بران شرط نقش حق که مزیل خطه خط نفس او بود از بر دی بیاض ... و کارها
مالها را چون ترکان چین بر هم قال ... صدقت ام کنت من الکاذبین ... چو تیره شود مرد
روزگار همه آن کند کش نباید بکار و بعد از استنطاق نطاق تکلم بر میان بسته ...
زبان و شایت گشاد و کل ... نموده او وعده تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از تو فرات
مقاطعه ... و هزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک الاسلام متوجه است
و وجه چنانکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان جهل و دو تومان بر گرفته
اخراجات متفرقه سی و سه تومان بکار خود تصرف نموده چنانکه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد
باقیرا از تو فیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب رفع محاسبات و تحقیق مداخل وجوهات محقق کرده‌ام

داد و از جوت المثل فانما یبنی الامور علی ظنها و در مصداق کلام العدی ضرب من الهذیان
محضر که بران دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها بعلم بعلم و ما الهم به من علم رقم یافته بود از نظر عالی
رسانید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور و در جواب
استشهاد از انطالیفه بتکذیب کذب و فجرت و اثبات تعذیب و زجر و رد در الزام تحریر شهادت
زور اشبقدام نمودت پادشاه سوید مظفر فرسیاوش دش خلد الله سلطانه فرمود که اشبقدار صروا
بچه و جه از کدام شفیع سابقت تحقیق کرده اگر حساب مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لآلی و رارای
و ارای بنها و ... صحاحی لیس بشارت از ارار و الله امضی قضاءه و قدره بطلب من ذوی الفضول
خواهم ... تا چون زرگر دون فرو هشت پیرا همه زرکان کو رکشته گفت من حیث القیاس سالی
که از مایره احلاب سحاب لطف قطار بهطار زیادت ترجیح می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غوص
مسم بود را حاصل غوص میشود و در سال وسط چهارصد و پنجاه و در سائل دولت دوپنجاه از اصل داود
حساب کرده ام و درین مدت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا
و هم لا یشعرون تطویل از پیرایه صواب عاطل و محال باطل او برای ملک آرای کشور کشای
پادشاه و امرای بزرگ پادشاه و امرای بزرگ نورین و تو ملین ساملمیش و حاجی و ابیاقان ...
و ترضا و صاحب دیوان ممالک منحوف قدرهم مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیضه الا ...
ملک الاسلام بر لیغ ارغون خان با مضاحات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات
از تسلیمات خزانه و سایر احالات که مکتوب در زمان دولت گیخاتو خان هم جهة اطلاع ...
عرضه کرد و کشف حیا باد ... این تزویر عرضه داشته برای ارادت ملک الاسلام ان ایرلیغ امضا ...
و ابو سون داده بود و مذهب کی حضرت رفع کرده و ذکر فرامتکه سعد الدوله در باب آن گشت
مسموع شیراز فرشاد و او چون بر ابر زر صبر ز کر کجت و اپری تنگنا می و در صبر ز رکجت باز ...
سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب ... الصدق صدق و الکذب کذب کبود شد اعجاز و من ...
فهو حسبه ان الله بالغ امره بر رغم انف حاسد کاذب در حق ملک الاسلام چون صبح صادق ...
و صبح یافت قد ظهر الحق ساطع البرهان و تبین الصدق لامع التبیان الحق ابلج و الباطل لجلج ...

نزان اسمی نقطه ارجای ثبت کمی باعل القول لطالب پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چو قضا روا
باشد فرموده پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت دارای طلسم کشای سکندر
[illegible] مستنبطات و مستخرجات تدابیر جمشید بل تکمیل مباشید مملکت را [illegible]
فرموده باشد و بعد از آن مفاسدات [illegible] توجه ساکت باشی که ان احکام شنیده را ناشنیده
و مسموع دیده نادیده چون انگشت پیش دیده داری در حضرت ما که روزبازار انصاف و سوق عدل
[illegible] فروغ گیرد تجاوز و عدول از احکام [illegible] در نظر [illegible] عین محال [illegible]
و اتفاق با اتفاق سخن [illegible] تو عدل ثبت عدل [illegible] دلیل ثبات [illegible]
بار خوش التصدیق و تاکید کرد و عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده و قضی الامر الذی
فیه تستفتیان و این بار چون [illegible] بوقا و طغاجار نوئین استماع کرده اند و شناعت [illegible]
این قاعده مانند کفر ابلیس ظاهر بوده اشتیاق ان موجب ملال مسامع همایون [illegible]
[illegible] حکم یرلیغ شد که او را ملک اسلام [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] کرده مهارات اعمال او [illegible] و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
شعر چو مهر گردی مباش ایمن ز آفات [illegible] واجب شد [illegible] چند غلام بزرگ [illegible]
او را از یمین و شمال [illegible] اگرچه [illegible] دعوی [illegible] کردی چون [illegible]
امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه [illegible] صواب پدید آمد [illegible] خصم [illegible]
ملائکه ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قبه بالا رسید شعر الدهر کالدهر والایام واحدة والناس
کالناس والدنیا لمن غلبا اول در دیوان حضرت او را حاضر کرد [illegible] تفاصیل وجوه [illegible]
که از انجمله [illegible] شرع داده بود تحقیق کند [illegible] این کار [illegible]
[illegible] خاطر ایلخان خاقان [illegible] که در باره ملک اسلام [illegible] حکم
[illegible] از دل شکسته [illegible] موجب وثیقه [illegible] حاجت [illegible]
بر من متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت [illegible] املاک [illegible]
دعوی املاک او [illegible] مساحت مقرر را مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار [illegible]

بر روحت و گردن اسلام نهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اساس مبایع داد و سبحان الله شعر
[illegible] لباس [illegible] مراد [illegible] چون [illegible] از این در علاج [illegible]
نقد و جنس و ملک [illegible] ذرات کائنات [illegible] عقل محال می گفت [illegible]
[illegible] تاخیر خلاف رای و بصیرت [illegible] و ترک الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر
شعر و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحدا لکثیر [illegible] و قال من طال عمره
رای فی عدوه ما یسره [illegible] از خدمت [illegible] استعجال [illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] العمروان و قال [illegible] شعر
ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب ممالیک مخدومی [illegible]
یازدهم محرم مکرم [illegible] خط [illegible] رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال [illegible]
[illegible] جامها بیرون کرده براه عدم [illegible] بیرون می بردند ابلیس لعین [illegible]
از عقب [illegible] و اشک حسرت از فواره دیده می بارید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الماس [illegible]
[illegible]
[illegible] والدهر [illegible] علی [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین [illegible]
شعر [illegible] الملک [illegible]
[illegible]

اذا الله شيا هيئه لو لو لالا بزبان معبر امد گو با وجود سر بريده و طاير جان از نشيمن قالب پريده و امثال

هنوز عقد دو بيت لوثان گرفته بود شعر شود ان عقد باري در شمارش و ابن مات مات بلا اعتقاد

اسف او عاش عاش بلا خلق و خلق و مسا و امطالعات معاودت نظر لعل لم عذرا و انت طوا

با وجود مصدق حديث نبوي که جبلت القلوب علي حب من احسن اليها و بغض من سا اليها

کلمات را الشماتت که شمت حساست و شعار که منتج لوم طبعيت است نسبت در بند سعادت و تسعيد

جاي اين حديث نشست هر کس که او صورت شوعت الاسباب و الداد وا حدته نظر عبار ملاحظه کرد

باشد و معني الدنيا تغر و تضر و تمر و تحمد و من حوادث الدنيا فان الكل فرصة ترصد و لكل نعمة

نقمة و لكل اجتماع تشتت و لكل تواصل انقطاع و لكل تلاق فراق و هر بان آتي و لمي و اتها شاء

القضا بغير که او ورا انحد مشترک محقق دارد و همانا باشت تمايد اما در سيد و تجربت حقيقه اذکر و الفاجر

بما فيه و الاشاره للحر تکفيه مرض سحر سابا وي دمحات و اين چاره شد چه از مفتح ايام تشوام محترم

روز نامه عمر عبا و کار بر افساد حال مردم نهاده بود و غل و حيل و حسد و نفاق را و سيلت عبر

بازار اشتهار ساخته و فردوسي را شاب پرسشده از وجوهاي کين و نکبتي ز کس نشود و افرنج

اين بيت را سبب ان وقتي گفته ام و عاده حرص او مطالب نقمة لسعدم في دنياه حسن شئاته

و معاکه در اساليب علوم نقلي و عقلي تجربي و دانشا از و حامت او احوال حالم زال بر لشه علام

بار مي اندرشيد و لقوا اين حکمت معالجت اين رذايل و هر اين نقصان ميکرد و غير از ارکان الطاعات

طلاح سوء خليس بار فيه ادب الادب و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم راس الحكمة التودد الى الناس

چنانکه مخبر صادق درين بيان الباس تحقيق سفته شير بان عقل تيز عقلا را روشن و مبرهن است که

که تدبير معاش زمره انس و سياست اسباب مخالطت با ابنا جنس بمعونت و مظاهرت چاره گر

دست نميدهد و از انجا ارباب تجربت و قياس و در معني الانسان مدني بالطبع گفته اند هر

شخص کار کشن حسنياج افتد تا ماني تحيه شود و حمل هزار و کم ان باشد که نامان سر رشته شود

خورد پس معاکم شا از قصه چنار عني کم تودد و تواضع در ايام استيناس و ملاطفت و نظام مملکت عالم مبني بر ان ذکر

داعلم اشتباه و اختلاف و جلال و نظام امور ساقي الاشارت مدان و اگر فرض کرده شود که کبر ابراد

مخلص شفيق و يار محرم رفيق باشد و الصديق الالوف لا يباع بالالوف و کميتني در راه مساوات

و مساوات او قدم گذارد و التبا اصلا مضرت و معرت اين و شمن کهن و منفعت محبت و مخالطت ان

هزار تن در معيار خنثيار نجسبد و هيچ حالي در هيچ منزل از اندرشه غاليم بکرو خدعت و قصد و شيمه

ان دشمن ساکن و آمن نشوانند بود و همه شعر و حزن و مضطرب و غمگين روزگار گذارد و چنانکه گفته اند شعر با کثير

الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لكثير مقصود کل و مقصد اصلي ازين اطناب و اسهاب فهم نديم

ارباب فطنت را نما از قصد و انوا و حقد و نقضا و بهتان و در باره اخوان براي تجر و وده معتبت

و نقض مطامع و ما که از دوران و رد و دوست نبايد و در برين نيايد چناب طبع لازم دانند شعر الا انما الدنيا

سحابه و ظلتک يوما ثم عنک انحلت و فلا تک فرحا بها حين اقبلت و لا تک جزعا لها حين تولت

و بيضت حکيم انوري ملکه قوت مذکره ساز نمد شعر در جهان با مردمان دل که چون بد گذشت الفده

عمري که بايد مردم از او مرد بلا ستيهيا ز کنند اندر عقش از آب کرم في المثل کر بگذرد و در اين

باد سر و بو بنا الكتاب لذات توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و مؤالفت

و مواسات شده تا بر اقتدا و ذکر جميل و حسنات اجر جزيل در دنيا و عقبي ظافر و فايز کردد بيت چون

باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بهمه کس تا دري رسد و چون اب نفع خويش بهر کس

مي رسان تا همچو آتشت ز جهان برتري رسد و و روي في الاخبار ان الله تعالي اوحي الي

عيسي بن مريم ان اردت ان اطعيک حيا حاببطير مع ملائكة السما في السما قال يا سيدي علم لي ذلك

قال کن في التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و في السماوة کالنهر الجاري يرفع کل غني و فقير منه

و في الشفقة کالشمس تطلع علي کل وضيع و شريف و في الحلم کالاب الشفيق علي ولده الشفيق و چون

الذي انعام خوش طاوت از سعادت دنيا مهجور است و مرمن شقاوت او را شفاي عاجل حاصل نشد

در مقابله ان تا شبت ع الخير دالش معقر دنانخ قرن صحيح ابد و ايه النصر من الله و فتح قريب

رقم حال ان زمره حق مشاهد افتد و نور حالت و فور سيور خامشي از حضرت شاه در حق ملک اسلام علام

الايام و الليالي متعاقب و متوالي تخت اينا قان حضرت ملازم لبل و نهار و ديوان اعلي کشند با مصاب

ديوان مصالح ملک اسلام بر بار و حامي ملک مقدم و مرجح دارد و بعد از فراغ سلطان و تحقيق جمع ذلک

وجوهات و وجوه برداث و سواحرات و او را صد وجفا و ترمان فاضل بر جهره و خاطر مجانست ارقم اقبال

یافت فرمان شد که از متوجهات اموال و مقاطعات در سال نو عوض ازا استیفا کنند پس ممالک

عراق عرب از روی عزت شعرث که محل عبرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط

در مدت سه سال با تسبیل مقاطعه مالی این مکرمت او با بانی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و لرستان

ولاو اچو به و بحر شور در جه و الثالث جبروه ساله مقاطعه کرده بهو بهره و مقاطعات باال و آذربایجان

عزآوحسیانا مرا و حل و درو که منهما النصر و تا یید و خلعت خاص زرنگار که قواره زرکش بافت

طراز الکلام ان سرد شعر خلع عمار تدا لفریدة منضیة بدالصقال کانها قیون با شمشیر خسروی آثار

اختصاص فرمود و تیغ عدد ماه برنده سر بر بهات افضل الاشکال وهو المستدیر که کوکب شمسیه چرخ

تیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سنقوری هما پرواز

که کسر طایر در مطار معالی از محاذات او در شبکه تشویر واقع می شود بیور خانیشی کرد و چتر

اسمانسای که بر قع چهره آفتاب را میشاید بر سران عواطف و عوارف ارزانی داشت شاه الجمله

بیکنظر عنایت الهی در مدت دو ماه نوبت سلطانه در چهارسوی ممالک بغداد و شیراز و دو فارس

قیس و بحرین با قابل هند چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد

قدر و رفعت و حشمت جهات عراقین سبع چون سبع سموات مشتهر آمد ضرب الله قباب اقباله فی

الربع التاسع و سلط علی اعدائه الافاعی اللاسع حقیقه این ابیات از خاطر زاده کاتب حضرت آن

مجموع عبتواند بود شعر تعلیاک منهم الیمین از نشر الحبر و من وجهک المیمون قدنشر الحبر و سیفک

سبب للمول لیسر و لکن لشانک الاباده والقهر و خالک مسعود و تابه المنی و طیرک میمون ایتها

النصر و الک ال الملک ال محمد نبیه و حده آمال الخلایق بحر و با رتج السلطان شمس تطلعت و بها

یشتهیا شید داوری به الدهر و احسن من هذا عنایة خالق به النصر والتایید و الخلق و الامر بارتقای

این ملک ملک آرا ملک صفات را با جمیع عزه او لاد و که اشبال خاب شهامت و نجوم سپهر معالی

و وسائط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر او مبراد و در دولت او آرزو دشمن که از ازمی ازکمال نصرت

و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخوردار داراد و ما ذالک علی الله بعزیز

اعاد و ما عما یو حنانی شبابک نعمته مجد و الله تو به رایات منصور به عزم شیلاق همدان

در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر شاخ

گل در پرواز آمد و بدین بشارت بر کشیده آواز شعر البشر فیروز اناک مبشرا بزیادة و سعادة و دوام

و اشرب مخد علی الربیع لقاء من منظر متهلل بسام قوت فصل بهار با نقش کلرازاب سمن

عارضان ریخته و خاک زمین باد و مشک داری از زواع کلبه عطار فرو نشانده مصراع از عکس

خویش سمن ناف چو نسترن روز به رباغ چون شب ازروز شد رسیده عراب نوعروس باغ

گلرخ و یاسمین عذار شد و طره معنبر ش بنفشه تا مدار دام چنبرش در ساز کرشمه و ترکتاز و سوسن

زبانش بده زبان در گفتن در آمد و سرو قامت بلندش از سر ایشم نوش شمایل و غنچه دهان تنگش

عجب سجانک ما خلقت هذا باطلا قایل گشت در صبح ما نظر عنبر باریش صبا طره و زلف او در امیز و باشیت

و نفس نامیه در بعض گویان احسن الروض و ما الطف شانه نسیم بسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل ممر ساخت

شعر اما تری نعمة السماء علی الارض و شکر الریاض للامطار از عوارک ارغوان دیگر کلغونه چهره اشتیاق

سیکرد شعر گر نبودی رنگش از تو مستعاره وار روی چهره مزعفرا ارغوان بنفشه بنفشه شعر کانها فوق

قامات منعض بها اوایل النار فی اطراف کبریت شیوه جعد مشکین دلدار گرفت و شقایق بدهن

رخسار یار و لون عتیق عقار در اشت زبان باد و بهار حاشقان را پیغام بیت اشرب علی

الشقایق حمرة فی الکاس سیداء نیلوفر که نیکو فر بود معاشرت حریفان در کار آب و از جام

آفتاب آب بروی کار خود بازمی آورد بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ بر آب سپر فکنده با جنگ

اقحوان بر اطراف چمن بر باد و در رشته نوش لبان سر دندان در تعجب سفید کرد و اسید عم مرش

لب او و ندانست که جام است و حباب من از بن دندان چو حبابم همه چشم مرزنگوش

حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرد و گل بر بار در هوا بلبل می گفت عاشق وار

ع بی روی تو با زیست با غم با غم سو سیقار منقار بلابل از نغمه نوروز زمی و در پرده ذوق

بقول لموافقه شرح الازهار و الروض عنی التصفیق الاشجار والماء جاری زبان جاری میکرد و انبه

دعا خشکان چون نوا سوختگان از سر شاخسار رسید و چنان این ترانه با نوا او ار این بلبل ره

راهوی دیگر ساخت زنامی ❊ گل جلوهٔ حسن میکند در جه جامی ❊ در پای خم افتاده ام از سر
شاخ پیاله دستگیری فرمای ❊ بهشت موعود جوانان نوخاسته چون سبزه بر فرش بوقلمون ❊ شراب سرخ
ارغوانی و سماع مرغ ارغنونی ❊ در رزم سه در حرز دوش نوش و گوش سکر بود ❊ و در قبول نصیحت
عم نابود و بود از دل فراموش بیت بهار بالاله در سر تازه گرد و لاله ستان ❊ به رنگ لاله می ارغوان
لاله روی ستان ❊ جهان جوان شد و ما هم جوانانیم ❊ می جوان بجوان ده درین بهار جوان
نثار کام امروز را از خویش بده ❊ کجا کسی که ز فردا بدیدار از تو ضمان ❊ پیرانی که اختیار از دست از حی
جوان قدح گیر بودی ❊ از پیری عصا گیر شده ❊ و شکناب شباب بر پنبه کافور حضور یست بخت ملک
طوامین مطبخ حیوة یعنی دندان فرو ریخته ❊ گرچرخ فلک آن دیدم دندان کو ما بیاب
ابن المغرب که مزاج القاس صهبا وارد ❊ در تخیل و تذکر حضرت عیش صبی ❊ در ایعان عمر تمثیل جعفر
شعر حسن الشباب عص السحاب ❊ فلم تعد واحضرت از کل عصن اخضر قد او رقت عهد الخیام و ثبات
شعب الرجال و قوه را اعتبر ❊ الی سلوة من الشباب کما سلا غیری و لکن للحزین تذکر ❊ امارات منصوره
از لعداء و لعزم جهاد ان برا دلعقوبه نهضت فرموده ❊ در انحواله الی المحان بر عزم توجه شکار یکجا بسر نشست
دیباسا فرموده که امراء و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند ❊ پس آوازه شایع شد که جاسوسی
رایغ از ان نوروز مرسل بیلاد مصری ❊ و مکتوبات در شته مضمونش تحریض و اغوای همو ❊ ثم ابداً اگه حیات
صالح مامصر دشت اعلاء شعار اسلام ❊ و از لال معاندان دین محمد علیه السلام ❊ باید که سلطان مصر
و امرای متجنده آن دیار اجمعین اتفاق باشند ❊ و معاونت ممنته اسلام را موافق ❊ پس سبب
ظهور غدر پادشاه منوا اخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و سائلمیش که نایب بود ❊ و سایر جماعت
و متعلقان حکم فرمود ❊ سخن با پرسیده همه را اسخره تیغ یاسا کردانید ❊ و چون درآن نزدیکی
شاهزاده جهان غرشیده اعول را با لشکر صوب خراسان روان فرموده بود ❊ در تنبیه اهل
لقا امور و تسای دیر قداق را با دو تومان لشکر ❊ شعر بطی الصوارم صبرق تحت العبادة
مرحله انجا فرستاد تا نوروز را که از خاک بر روی شسته رافت ❊ و رحمت آن پادشاه است ❊ و با فلاک رسیده
عنایت خورشید تربیت غازان ❊ چون امارات خذلان و آثار عصیان از فرس افتاد ❊ و حق نعمت

ترتیب پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابل کرد ❊ از ایالت و لایت و جوه و اشرف مملکت
حیات معزول کردانند ❊ و خاطر عاطر شاهنشاهی از ین وغدغه شاغل فراغت یابد ❊ کمال صاحب
کلیله و امرف الملک ان رجلا لطلب المساواته فی المنزله و الرای و الجهد و المال ❊ و التبیع فلیصرعه
فان لم یفعل فهو المصروع ❊ نوروز چون از وصول امر آگاهی یافت با لشکر خود بکرنحت ❊ پس با تعرض
او رسیدند و غارت کردند ❊ و پسران او احمد و علی را القتیل آوردند ❊ اما چون و ایشان اصناف
و کارنامه خدا و شهرت یافته بود ❊ و رعب او در رعاش موافق مصلحه نیامد ❊ و او در اندیشه رست
حال و شهدراک کار خوش مهمور ❊ و ضرب از علم بر لیغ لمولفه فلقشه شمشیر زن شیر افگن ❊ تیغ زن
شیر دل از هیبت تیغ لشکری و رجوش چون تیغ همه تن در آهن ❊ و در مغفر چون نرگس همه
سر افسر رسیده ❊ و از عقب او روانه شد قرادلان در رباط سنگ بست مصادف شدند ❊ و در جمع
لشکر را چشم جام معاکت درهم شکست ❊ نوروز کار خود خام ❊ جام حمام از دست شاغل اعمال خود
در کشید ❊ و چون راه النجا الطرف قیده و مسدود بود ❊ چنانکه وسایل اعتذار در حضرت پادشاه
مردود ❊ با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد ❊ تا بدان تحصن نماید ❊ و جمعی لشکر گفتند قلعه و حصار
صعول تحت عرصه صحراست ❊ و عرب شعر گفته حصون العرب الخیل و السلاح یا و ساط الفلات ❊ ام
چوت تحصنها باطراف الرماح ❊ مصلحه نباشد خود را در قلعه محصور کردن ❊ تا فوت و زن و رسیدن
ربدن ثابت است کوشش نمائیم ❊ بعد از ان تسلیم قضا و قدر راضی شود آنچه ایزد از خیر و شر کرد ❊ نوروز
بدان التفات نکرد ❊ و با معدودی اندک بدرون قلعه رفت بیت هر آنکه که خشم آورد و بخت شوخ
شود سنگ خارا بکردار موم ❊ زمانه بجوش تو تشنه شود ❊ در انداز تو موی در شته شود ❊ و در حکایات
الحکایات آن سال عمر و بن العاص عن معاویه ❊ یا امیر المومنین اعرف الملک شجاع ام جبان
فقال بیت شجاع اذا ما امکنتنی فرصته ❊ و ان لم تکن لی فرصته فجبان ❊ از ترجمه کلام دار است اذا
حضر وقت النائبة انی الفرت من حیث کان الحزم منه ❊ بیت شش روز لشکر پادشاه محاصره او نمود
پس فخر الدین پسر ملک شمس کرت که با همشیره برادر نوروز در عقد خان اجا بود شعر ماریه الفعل
الطبی فار بها بل بیته الفعل حب الضیغم السرعه ❊ تابلیت مزاج حب سولکر داشت ❊ و نوروز ویرانی

اعتمادی بحد برعادت روزگار جنگجوی اوا چون بهانه بگرفت و با اعوان چون ال در و مندل
در بند داشت شعر فدل و قدما کان عز حبابه اولان و قدما کان منع جانبه عمان او عنده که
بهادر شیردل و صفدر پلنگ جوهر بود و بازوش چون چشم خوبان عنبر متعوذ و کرزش مانند
کردش ایام بکار شکنی متفرد و با دیگر برادر زاده محمد سلاح بر خود راست کرده و چون دو
بر همین اثر حرکت ب ان تفرع الطود الاشم فاعدل او ترکب البحر الخضم فهون بیوار شدند
و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون بار یکدیگر و حرکت ایشان دیدند
امیران و وزرای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده لیسر انکان بودند
در میان لشکر و از جهت ایشان را جان و زن و سر برکردن نماند و در معتصم را قتلغشاه نوئین
برسید مواخذت نوروز را مصدق میداشت ملک فخر الدین بتصدیق سخن او تحقیق ظن را
سر رمضان که نایب او بود بسبیل حق العقد و ثم از بالای قلعه بشب انداخت و سر خود را
تیغ گذرانید و حسر ذلک پس در عقب نوروز را بار نهاد بخدمت سر میران فرستاد و چون کار
چون نوروز در سوهت مذلت صورت اجتمعی در مجاوات نظر فاکره که استاد استاد
استاد ب الکه باد دست تخمی ز سر حرم شب بسینه دهش بر دشمن نکر استاد و بروز نوروز را
کردنا بحضرت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی القار و تهمت وقت شامی که صبح دولت
پادشاه عز و بند میدید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و تخمی و را بر تخته خاک
منصف کرد و ذلک ثانی و عشرین ذی القعده سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور
و تسویلات و اشیانه غرور و تخیلات می پنداشت بغداد بر دند و بر دروازه زندان انداختند سالها منبار خلایق را
از سر دار و را و بحث در مجال این و هجو بر زبان حال چون تقضا کار کرد اعلا کرده شد و الله با عیش
تو منعه باد در حنجر تو جو مع و رنجه باد هر سر که نه جسم مراد است چون سر نور وز در
بکار آغاز نهاد در بحث خبر کرد پیش او رو شجاعت شجعان و شهامت پر ولاء چه کار کند نصر کم الله فلا غالب لکم و ان
یحذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و طیب رهب الدهر ما لازم الحلیة بار برات تقدیر کفایت خرد منه ندارد در
زرا انکار کجا از خیر جندان شیله و عظمه و خرد شهامت و کمال رویت که بر کردن کردان غرور می آرد و عشق بر باین

صدق انما سیکرد شعر الدهر من حسد یصبا علی حاله والموت برعلقه فاسن ملاقاته نظم و از دو
خدنگم دل افتاب بکسندم و ز روز کردون عقاب بخدنگی که از شست بیرون کنم دل شیران
شیران جگر خون کنم چون روز بحث و زمان او بار و ر رسید و شت خوش معدودی مردو
شعر کلتیک السیف و النمر العوالی و لست تعولها مین تعول کلتیک الخیل صولة و لکن بکاها
بند یکت الصهیل الفرد کجا اند شیران و پوران کیو یلان و کوان نامدار نیو چه شیرن چه رهام با فر
چو رستم چو اسفندیار گزین جهان را جهان پهلوانان بدند همه مرد میدان و شیران بدند کذار ندو
هش هال فراز بده بر زو کو پال و یال از ایشان بکر سر کند شتی نماند بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند
و کرزا که ماندی از ایشان پسی نبودی از ایشان که میدکسی و از عجایب احوال نوروز کان فی الایام
غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین
در قلعه بالای تغیار از محلکه عور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان
نواحی است و حصنه ملک را حامی و رسوم جور را ماحی محبوس بود و دست و کردنش بقید و آهن سو
و طوق ماورش مغام و در قلعه داشت فرد تر از ان نوروز و نوبت طبخی جهت غذا او ساختی
صندوق مقفل نهاده بردست معتمد روان کردی و آن را دو کلید بودی که یکی را خود داشتی دیگر
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاد و پیش پادر فرستادی بر ایمنوال روزگار
که احرار را سینه و رمح کلید است و عور کار او نا پدید هفت سال او را در انحبس بر خلاف جواز
ساکن کردانیده بود نوروز بار ها پیش ملک شمس الدین تشفیع شد و خلاص او را از حبس التماس نمود
پدرش پیغام می فرستاد که در نامه او چند متفرس است که اگر مطلق کردد و علی الاطلاق پادشاه
ملازمت پدر با شد و نه ملازم خدمت نوروز می شد هر اینه آزار افعالی تولد کند که موجب تغول بسیار گردد
احوال طرفین با شد ب و انما رجل الدنیا کواحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل و حسن ظن ملک بالامام
معجزه خلق شعر او کن منها علا و جل آتش افسرده را شعله نشانید و دریا فشور انیدن و در جواب ایشان
نیاغالیدن بسلامت جواب نرد کبر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و سایل
صورت را تشفیع و وسیله آورد و چون الحاس و هاس نا پس از جانبین بنهایت رسید

مثل نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لا بد است و در عواقب آن البته نظری منتظر باید نوروز بیک التمغا در جناب متوسید و نجانه خود در انجا ذکر کنند اگر از وی شری زاید با علام آید نوروز بجنی شهد و دل آمد کی نتماید و در بنیاد معنی عهد آن بروی ها بشد نوروز بکتوبها مشروط الشرط مذکور مرقوم گشته نوروز فرستاد ملک شمس الدین او را اعلام داد و بخدمت نوروز متصل شد و خبر باو رخود وراثر عاقبت حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر آن باوت و شوکت بحکم جنسیت و نتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست اگرچه در آن لکن آن تقضا بود اکنون بظهور آمد و این ورد میت از گروه ایشان با در کار ماند و در این آوان از آن کر حالته و ذکر سینیه شری به البکار ما سمعت بدین یار است جاهات اخبارها من بعدها الا هم شوکت ملک فخر الدین این خدمت بجا می آورد و از بندگی حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از حضور در دار دری شاهزاده و خدمت امر استعفا فرمایند و التقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ بندگی کند و استعفا ملتمس او را برلیغ حاصل شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام بارو و فصیل خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی شهر خاص خود را هم خندقی فرمود ساختن چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد و هشت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض چون حصانت موضع و کثرت احشام مستظهر شد در ادا مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها می گفت و مطالبت لشکر قطع خواهد و نعم ما قال ایشان لعللها یتمور و در روز بروز از توغل او بدر رده استقلال و ترقی مراتب اقبال تضاعیف می رفت

ذکر معاودت بعضی احوال مولفه والدهر یخلی من سنا حالا لانها لا تخرج الا فما رسن

بعد ما که کار نوروز بمکتی گشت و سکنه ایام بوجود عدل که خلیفه الله جهد است مکتفی پادشاه جهان در تنظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیادت فرمود و بر شیوه عدل و رافت توفر نمود و انعام که تنجان مرات المنوج گشت و دستار چو سلسله داری و در وی چو مشتری تراسلی الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را از زی ارباب لشکر مستنکر شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه مشغول مشتغل نگردد و تا بر منبط در تقویت و تشیت امور

امور شرع حسب تظاهر زیادت فرمود و باشارت یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا الربا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان گرد تا تجار ورنا خان حضرات و اصناف خلایق که از جمله بازمعاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی معاملات زاده و دو ازده مقرر دارند تا راه آن اگرچه شرعی هیش ارباب تجارت مانده باشند گروه باوجود زاید بر مقتضای احل الله البیع وحرم الربا بالغریم سپارند و زمست او را از تحمل اثقال الغرم علی النفس ثقال و آن کان مثقال مبراسازند و بدین مصلحت ایلچیان هر طرفی متوجه گشتند و اسامی ای لبادار باب معاملات که غرامت کش غریم بود و شدند و قبالات و وثایق که یکی تسلیم تمام و جوه چون خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند الحمدلله سرمایه زیانها شاین بود بازور سنه ثلث و سبعمایه برلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و لیکن این مهر دیار بسیار تا حدی استقصا که در راس مساکن و اجاره خانه و مقدار رکساد مستغل رارخیاط می کردند و کرایه از اصل بانت حسب مید شد و مستغل از راس المال و صنع می رفت و تفاوت استرداد و میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر معرض بر صوحر بیرون ابراء الذمه وجوهی ثابت می شد و کر جمیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا تقضا مانع شد و باری ارباب رباکه در ثروت انگشت نما بودند ببدر الهلال کمان ابروی اشارت الیه در فضاحت انگشت کش عجب خلایق گشتند و بحادث محل الحوادث ای بارغافل ملی مغرور جاهل تا چند در طلب کم استفضلی مالی را کم و بیش کردی و گوهر عمر معوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشاندی حبتی که بخویش حیثی یکسان ثبت بود بر خرد کم بهر الدرهم الکتاب تمکین از کدورت زوال صافی دار وحشت ملال مبتهجی باز زر الملکی صوتی و بعضی محلد رسانند حبا ای کامد و بهر دل که مبنی بادر مناسبت اللهم یسر لنا العروج علی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیه و باعد ما عن محبة تمکن د موضع الباطل والزخارف الناسوتیه مذهب ذکر اعدا و وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که و زمین پادشاه زاده طایجو یکی از مجاهیل منسابک از روی نظر و حال ما از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد و بدین القاهر حبس باید رفت او را مانفیه و بازرو بکان خود

برین موالطاه اساس افکند حالی بکرفتن ایشان بر تیغ سپار رفت و شهزاده و وجوه امرا و اعیان کد
مجلس سخن شوره اند جاهل ظالم نفس خود و دیگران که خبر یافت نفس و تصفیه خاطر توقع ابهام معانی
وافشاء کرامات میداشت بیاسار رسانید بیت درون نوازعیب آگاه هست ای بدین پرده اندر آراه ست
و قدم شی المقدمه فوق و مه و سارکلیا بکلام کلمه کلام و العلم عند الله العلیم العلام این کلمه باطل
خاص قایل قال و قایل فنا چند بن اشخاص شد ع ورب کلام یجز الحتوفا ای هوشمند بچها
روزگار اگر بدیده بین و اگر دیده بخوان الوری طلب هست این سپهر و زمین خانه ور دیگر عالم
خانه بدانسته بمان آمیت به کوار و زیح نسته طاق پل سقفی است زرنگار و زهتاب زرد
هم ورین سال یکی بوشانت طایفه امرا صاحب دیوان صدر الدین را ب استخلاص کرد چند
کفقل را کرفته است زراندر کف رادش ارام مسقوص کردند علت تصرف ما لا و اله از امرا بزرگ
و این تومین وقتلغشاه نوین بخلاف رای او در سند گی حضرت سخن راندند بلافت لسان و بهت
بیان در صعر من جواب انداستکن باز ارجر نره و مغالطه درین عهد همایون کساد یافته بود و دو
متوسم و تعمیه چند ساله او ور نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع کشته این نوبت قضا اساس
مهمور رو بنوانی الفر رسیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محل قبول نیافت شعر اذا الفقد
المناسخ المکروه والمباح و دع العاقل مع القول المعقول فالقضاء الاترون تدبیر العقلاء والرایان
اذا انبنا با جد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کرباس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال
حکم بر تیغ قتلغشاه نوین هدت خود او را بیاسار رسانیدند و رخت اقامت بمنزل الجهان کشیدند
و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه شعر روت مضاعیه الیه حوتیه فکانه من نفسها موتور
خون او که کلغونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاوه رونق مجد و سیاوت و صفاوه سلسل نهایت
و سالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن نجد
کمینه بر کل رشید و با صبا ش سخام این بود کا خاربه حاصل جو سرانجام این بود ای
سبا بگل که ای راحت جان ما را چه کنه حاصل ایام این بود در باب حاجات و کار افتاد
و مهر بر آفات که در سوانح مهمات با عتماد وجود او افتد و مثل درین ابیات مسکر و شد شعر

بالقبا احمد بن مجاشع و احمد للهم المبرح فارح لطفنا الدیه بالذی فی نفوسنا و لم تهلک فی النفوس الحوایج
تبع ممات او حسوط هوط بر اصوات امال و آثار السید بذ و جراحت فراباو او توجه و بدیه اعاذبیع
او جهان از صدر دیوان رنجانت شعر کان لم یکن حی سواک و لم یقم علی احد الا علیک النوایح
لئن حسنت سبک المراثی او ذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدایح و در ابتهال ابتکلمات مطبوع
و کوهر تنک از دیده منثور کشت لمؤلفه لقد شمل الایام جمیع ما لبهم و برد او شوقی کلما دمعی تجری
تنزل عن بذر طلعت موذعا و برحل سری بذ ترلت الی القبر توی کل قلب وسطا صدر حقیقه
ومشوئیک والقلب الکئیب ابا بیدر آلم العرش محبوب حقه سکب و بل و شعو قطر برادر
قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان جهانه بود فرید عصر عرصه لکن و رعباوت با قوام الملک
هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا راحل و انفاسه رواحل و ما
مراحل و در همین مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جام
کردانید بط العاذرار و شن شود که عادت سپهر مهر چون زلف جانان سر تا سر بحاج است
و امر کار روزگار چون عهد خوبان بود و لف این شعر هار پیچ لمؤلفه ایجا السلت از حاصل این گرز
هیچ و از روزگار هیچ نتوقع مدار و هیچ گر هیچ بر قرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال مکبر و قرار
هیچ از بهر ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و لبود فذلکه ان شمار هیچ ذرات کاینات
جمله آمد و شد است و اندر خرد چه ره که ماند بکار هیچ در مجلس زمانه مشوز و دست از کرد
ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و امن مجو زانکه کس ندید در حیز دجود از ین خار بار هیچ
کوید که هست حاصل عمرت بیا بیان کامد جواب و نشسته ام بر قطار هیچ والحمد لله الذی و
والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده ذکر جلوس صاحب و وزارت اتابک عبد الله مستوفی از سوحیات فتح الباب
الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل کدا اساس جهانداری و شمایل ثبات دولت
و کامکاری وزارت صاحبی ملک آرای مسافت منبر صاحب نمبر که طلوع بدایع تدبیر ایشان جلیله حل
و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جلیل تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با صحاب
نظر ملاحظه کنند و جراحت رسیدگان دهر بر آفت را مراهم مرهم نهند و استحکام ضبط ثغور و قمع

ازرای صایب وان لشکری جرار آراسته کرداند و قلب و ساقه و میمنه و میسره از ثبات حزم و
سیاقت عقل و سیاست شمشیر و سیاست تجارب ترتیب داد و سبیل شمار از مقدمات عاده نتایج در تاریخ
لشع و تعیین و شماره رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی رای او رداه رونق بسیار یافته و مدبر
دوان و دالت کفالت و سلیک کفایت و جهت جهانبانی و شهامت الهام بود مخدوم اعاظم
مصالح العوالم صاحب القران نبیا ذیل المفاخر علی الاقران فرقد سای فلک اجلاله عنصری علیه
حامی ثغور الملل البحری تا رسوم الجور والجور باطل العدل والانصاف کاتبی الظلم والاعتساف سحاب
الکرم قطل سماء المنقبه شعله اقدار سلاطین غلام حق الماء والطین مشتری ظل الله فی الارضین رشید الحق
والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا والدین نظام رشید منور الحق بالحق برشد و سعد الکل الخلق باهل
سعد بهما و جهان آینه المجد و المجد والعلی و عند جان روح المکارم سعید با وصف دوان جان جهان ممالک صاحب
دیوان کفایت سود و بهما ذاک امین العدل حمل منتظم و هذا کرمن الظلم قتل مجرم و هذا که لقانون
سانس و هذا الکانون المهالک محمد شعار یوم الدین منه سجل و هذه عروس الملک من وراء
دمن حلمه قد قیس بطاش و من جود وافی الدهر بخل معلم کل من شکر له من لم
من بصرا من لم هذا اعز الله فی الدولة الغرا و نصر جمال ادام لدوام العزة القضاء نصر جان خورشید
دهان فرتوت منوی نور و نوا کرفت و حقوق هر کارمکان احجاب سپوت نوش عیان
نکرد و رنکین کاکل ترکان و فتنه بر نخاست الا از میان شب طره تابان والکر ان و ز سراج ساغر
و بدید و لبش باده و فریاد از سینه چنگ و لب نا شنیدند و این بنده را در صفات ظاهر
مخدومان قصاید است که هر کجا ما بعضی محافل و راوی شد از شمایل حضرت شان نوا به بود از انجمله
این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب بقلاید مدح و مطیب بفواید ثنا مخدوم اعظم
صاحبقران عالم رشید الدوله والدین عزت القضا که مدار دوایر بر مصالح ملک و مسالک مرتب
سلسله سلطنت بر رای صایب متین و فکرت کره کشای او مقصور است و در سند که حضرت قول
خطاء و صواب اندیش اندیشه و در بینش محل اعتماد و مصرع و ثوق تمام یافت و بنا بر آنکه
و تصرف ملک و مال و نصب کاتب و نایب در باب طلسم کشای و قیرات خزانه و ضبط اموال دیوان تا آنچه ای

و نقش مصالح ایشان خود حیرت بر فکرت عطار و انداخت و در کلیات اموال از مال مغمض و خراج
و تحویر مغمض و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طوامیر و ترتیب امات و ساختن مهمات
و شکستن عمارات و تقریر بلوکات و رفض لغو و سهو و اداء مال خزانه مشروط بر زبان موعود و دستور
مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است با طراف
ممالک فرستاد و القصیده هذا المؤلف ای زنده کیمی نطق جان ممالک * از رای تو آراسته
دوران ممالک * دوران ممالک بر امر تو مطیع است * ای جشم مدان دور زد دوران ممالک
مشاطه کلک تو به پیراست چنین خوب * بر روی جهان زلف پریشان ممالک * از نعمه
اخلاق تو به قوت نامی * در وی شکفته غنچه بستان ممالک * از رای تو در عهد شه ایلخانی جهان
در شکن کاکل ترکان ممالک * شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت * در دولت سلطان
ممالک مطیع تو شد بر سر دون برد کرم بهار * از کشش جبه عالم دار کان ممالک * مستوفی کردون
قلم از دست چو بنداخت * تا رای تو شد ضابطه دیوان ممالک * بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر
القاب ترا از پی عنوان ممالک * بر فارس عزم تو بچوگان شهامت * کس گوی نبرد است
ز میدان ممالک * خورشید که او خازن کالات سیاره * یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک
چو مدید زناب سر کلک تو چو گفت * این است مگر چشمه حیوان ممالک * چون تیغ تو از خون
عدو سرخ برآمد * گفتم مگر این بدخشان ممالک * تا چون خمیرت نکند حکم بر اشیا * عقلا که بود مالک
فرمان ممالک * در راه رسم ابرشت از نعل مقید * در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک * کلک
معالیت ز بر میاه مصون باد * تا طبل طبع است ثناخوان ممالک * و دیگر قصیده مشتمل صفات
مجلس انس و رزم و جاه و دولت مخدوم جهانبانان * سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان
آصف تخت سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و سحر ما در علیه ابن جلاله از ما
فلک سپهر و پای امتثال خدمت را بر حاشیه بساط غبرا بر خاسته است مدبر حسن
و دمین تقیت و امارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و اقامت عدل و
اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دولت و فرمان نحو

هیچ وزیر و صدر رفیع وزارت نگشت ❁ و هیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد ❁ بهمت اثبات ثبت
وهی بدره (مولفه) دایم بکف ترا همی چون آفتاب باد ❁ در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد ❁ در مجلس
سپهر شکوهت بوقت بزم تو بر مثال جام و کواکب حباب باد ❁ نیست کامش که کل از بار خشم شکار
از شرم عارضش رخ گلگون شراب باد ❁ مطرب نواگری که اگر زهره دم زند ❁ تا لطف طبع او
ز خجالت مذاب باد ❁ شاهد سمنبری که بود با لطافتش ❁ بر خاک فرق آتش و در دست آب باد ❁
از جرعه ریز ساغر بزم تو در صبوح ❁ این سبز فام خنگ طمع طناب باد ❁ بی مست صباح چو وزش
کنی صبوح ❁ از دست ساقیان افق آفتاب باد ❁ در حضرتت که هست جواهر نثار فضل ❁ الفاظ
مدح خوان تو در خوشاب باد ❁ از رای صایب تو که معمار عدل اوست ❁ بنیاد ظلم و فتنه
یکجا خراب باد ❁ بخت که هر کجا که رود سرخ رو بود ❁ هم از رکاب دشمن تو در خراب باد ❁ گیتی
که هست رامدنا سید کرد کار ❁ بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد ❁ گر روزگار دست ز بیداد گر
بروت او زمانه همیشه خضاب باد ❁ هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر ❁ چون زلف نیکوان
همه پر بند و تاب باد ❁ در سینه و جگر آنکه نباشد متابعت ❁ بخت در راحه محنت و عذابش علاج
باد ❁ تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نه ❁ هر در رنگ عیش تو او در شتاب باد ❁ روز و شب جهنه
ز اسباب خوشدلی ❁ خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد ❁ دایم دعای دولت تو
مستجاب شد ❁ دایم دعای دولت تو مستجاب باد ❁ ذکر بعضی مجاری احوال فارس و جوابها
و سایر ممالک محروسه چون از حکم یرلیغ برای تفحص محاسبات ممالک ❁ و تشخیص جمع و تلخیص
فذلک (لمؤلفه) فان الدهر فی المعنی حساب ❁ ولیس له سوی الملکو فذلک ❁ ملوک اطراف و ابواب
و متصرفان اعمال مکتوبات ❁ در جمع و برات اصدار فرمودند ❁ و رفع و اکتشاف حساب نمود کهنه
استیناف ❁ در اواخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه بالا استحضار ملک الاسلام جمال الدین رفت ❁ چند خصم
زرق حیث ❁ هر چند بکمال عاطفت و وفور رافت پادشاه روی زمین در رجب معهود مشاهده افتاد ❁ امرا
امرا عظام و ارکان حضرت بر وی متغیر شده بود ❁ چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی بحث محاسبه رفت
و مؤاخذه و مطالبه رفت ❁ بواسطه مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف

شعر ان آستانه الاصحاب فی کل مطلب ❁ و ذو کرّته کالدهر کل شدائد ❁ مقصد و اشعند ❁ و جهات فاضل
که واجب راشت ❁ و حکم با نفاذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند ❁ مجری الفرقد
علیه انکه صاحب دیوان ❁ شمس الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان ❁ او در علیه شاهب الروح
و الغفران ❁ او مواضعه ساخته بود ❁ و بر استحقاق حجت داده و اخراجات متفرقه
شعر ابیت اخلاء بدار الزمن ❁ فلم ارضهم و دنیا ولم تکلم من خلیل و تقبلها ❁ فکان و کان و لا تسلنی و در جمع
مقاطعه مبالغ مسترد کرده ❁ چنانچه در مقابل جوقی پانصد و چهارده تومان زر بر وی باقی شده ❁
و در بندگی حضرت معروض داشت ❁ تحصیل آن اشارت فرمود ❁ و حکم شد که بتهدید و تعنیف مال
مستخلص گردانند ❁ از دست و زبان بر وی زر سانیدند ❁ چند تومان از اصول و مستقرض بر بابت
اداکرد ❁ و بکرات در باب استیناف حساب ❁ که عبارت است از جمیع متفرقات المقادیر و تعریب
رسم است ❁ و اعاده نظر در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت ❁ تا اخراجات متفرقه
چون از حکم یرلیغ و مواضعه با ارباب استحقاق رسانیده بود ❁ از وجوه باقی مسقط کردند ❁ و بعد از آن
دو ساله در اردو وقوع اخراجات منها ❁ چون از آنچه در اردو بالتون تمغا رسانیده بود ❁ و تحصیل
چند تومان باقی ماند شعر یا صنیعة الدهر لا مماتی ❁ انعشت به ولا حصلت علی علم من البقا ❁ و این مقدار بر
غیر از مشوجه بود ع ولکن لیس مرجوا بحصول ❁ حکم شد تا مواجهه کرده مال از روی و دل ما دیده مستخلص
گردانند ❁ و بار امداد و عاطفت از بندگی حضرت متوسل گشت ❁ شیخ الاسلام از قبول و حکومت و مقام
سال نو تبرا جست ❁ و استعفا کرد ❁ و چند انکه از بندگی حضرت بمبالغه حکم صادر شد ❁ و حکام
اعلی اعلاه الله ❁ و اوامر جلال احسن متوالیه بر غیب فرمودند ❁ استغاثت و الحاح بزرگ زیاد
نمود ❁ پس حکم یرلیغ ممالک بر آنجمله بر شاهزاده ملوک ❁ چون اشکال رمل قسمت کرده
در مدت سه سال ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه الهلالیه ❁ مبلغ هزار تومان
زر مقاطعه را مواضعه با التون بال داده ❁ و از اداء
هر یک ❁ و جمله اعمال هشتاد و هزار دینار تخصیص فرمودند ❁ و ارباب شیراز در باب اثبات و
از نو ز نامه و محاسبه بسط کردند ❁ و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار

در سایر ممالک جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه را وراه روند از اینجا سه هزار حبه در بغداد و
املا مقرر کرده اند و سه هزار زعفران ورود لایت شیراز برکار کنند به نسبت نسخه ملوکات و جمله ان ارباب
الامکان والمکان و در روم و عراق و اذربایجان و دیار بکر با تخم و گاو و ضعیف ان زیادت
دو در سال هر یک قدر ان عوض از کفاف بیست و یک دینار و چهار دانگ مقرر دارد دیوان خالصات
جواب گویند مولفه از شش هشت بیجان یکی بر رسید افتاده منم بیک ازان نصف یکی و
هنگام انقضاء مدت مقاطعات قدر انات با تخم و الت فلاحت و سایر مؤنت عمارت الفلاحت
و حضرت ان تسلیم دیوان عمارت خانه کنند چنانچه انبار از رخروج مجری شده بها هر یک
جفت گاو با تخم و گاو و صد و شصت و پنج دینار را دار ساختند و مال خزانه را القبط معلوم
در سه سال معلوم به تعلل با مردم و فرا علا و جایزه و نقره طلم تسلیم نواب خزانه دار اند مصالح
طلا مسا و چهار دینار رایج و هر مثقالی طلم سوارزی دینار تا و تعیین مضرب آن نقود و در سایر
ممالک آنجا سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار جهان نقود و از زر و نقره که میان خلایق
در ان حیث بدین نسبت معین و مقرر کردانند و در معاملات جاری باشد و علت صرف و مساو
مجال زیاده و نقصان بدان راه ندهند و ارباب ملوکات غیر از چون و لا یا مر اصفا طمه کرده
اعمال را از دور و رحمت تر ساختند و خطاب التقدمه و تعبیر بار عایا بکنند و بعدها که در اراده بعدی
امرا و بزرگ را با ارباب ثروت و شهرت بکفالت و ضمان موجلباه و او بدا حیازت و
تصرف با ختند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر حسب ارادت موجود بود
صاحب قطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم داد انشد بمجموع و سرافراز شد بدو
القضا نمود چون خرج خراج بیشتر روز بروز در محو و چون فرمود و هم مال و دل مرزبان
ان امارت و باستفاء مملکت از حکم بر لیغ بر سا اراق بر خان مقرر کشت و هر چند وجوهات مقاطعه
محل اصحاب ملوک موجب التوکل بالکلیه مستغرق شده بود و مصارف حسن گشته و حکام را از تغییر بند
جمع و خرج و تقدیر پرداخته و تحریر محاسبات فراغت داد و ملک اعظم شرف الدین محمد اللک سمنانی
ملک و حکومت معین کشت و که از مقاطعات بر رعایا تمامی اور و تطلیل و تکثیر در مال تعلق نسازد و

در مدت این سه سال که زمان مقاطعه ملوکات بود مباشرت بوجهی مینمود که صورت نقص و
اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد لاجرم مولفه خود زبان ملک میخواند
جواب بشرح آن والله اعلم بالصواب احوال ملوک مصر بعد از ایام الثانی بعد ان اقوال
در شهور سنه تسعین و ستمایه ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی از اعمی حق را لوقلبیک
با من حلمه حلم گفته بریاض فردوس خرامید و مدت ملک او چهارده سال بود مولفه و ما قال والا
لما مضی الفی علی مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لقبا
شجاعت و سجاحت دار با شعر فتی لا یحب کثیرا الا من التقی ولا الکثیر الا من فتی و سیوف چون
دولت و سجدت بود بر سر سلطنت ممکن شد و در تصدی عنان ابالت و ایالت رای
اثار می نمود که آثار آن تا انقضای ایام متظاهر باشد و هم در اوایل تقلد سلطنت همه امرا
قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت و در کم از دو ماه مستخلص کردانید و ان کفار
فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم و امارات
منعدم ساخت و در کنار نهر شهری بنا فرمود و ان را لطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت
و امروز انجا مشابه حصن حرم و صحن ارم دارد مولفه در باغ هزار گل برومند لیکن از غوره
برآید عجب است و چون مفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوح فاتحه این سعادت
با خلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعه عذرا و محصنه از صخره
زیادت از دویست هزار کفره انجا مجتمع و از سالها در آن مستودع خزاین عالم و از مکاید جرخ
لیالی سالم و از مساهمات نگاهداشته یعنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع برد الطرف و هو
رسا احله تحت الثری و سماه الی النجم فرع لا ینال طویل تمیمه اساس ان در قرار
راست و تمیمه دیگر در کناره ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که عابر و هم در غمرات
غالب شدی بریده و باره و مجصص محجر برافراشته و دروازه را درهای از شبال اهنی مقدار
بر منوال قفص طیور چنانکه بطلبسات حجر النقیل بر می کشیده فرو کذاشته ملک اشرف لشکر بر امر
که امواج ان بر امواج بحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا

از انجمله سیزده هزار عماری لیکن خاص بوده هزبر کانیکه از هم گشا و تیر ایشان سهام فلک چون سیل
ارزان بود و از گذار رستان ایشان بر جود گذار ازان و جنتمد جناب مغول جنول و اعراف عرب
پولاد سم برق نژاد که در فراهم نا برق و باد مسابقه نجیبند و در ضخامت با کوه کردن فراری
میکرد و از یمین و یسار روان چون نزدیک حلکه رسیدند ملاعین ملاعین الزمان سواد هم [illegible] کیاد
عناد هم با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقه ثمود و خسفه قارون و لکنه
مرود از سر استکبار و از روی اصرار و استهانت و مرار با ثرا مصدر رقا و ورات قذف ساختند و حصین
حصون که بحجارت سد الاسکندری رسوخا و سموا و تنحتون من الجبال بیوتا صفت دارد بنا نهادند
و برفع و عمار جانمیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و طلارک و چرخ و دور پرتاب و قذف قواریر
نفط و آتش پرتاب عجب و هرتاب شدند و روزها مدافعه و محاربت را و شکر و ه بودند و دل بر مرگ خو
کرده تا گاه روزی در اثنا محاربت آن مداهنه اسیری از مسلمانان که در حبس ایشان بود [illegible] شد
تعویض عنک و تحقیق نهاده بر تاب کردند خبور در فضا هوا بود که العامش او کالعهن المنفوش [illegible]
ملک اشرف را از ملاحظه آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان [illegible]
درین فروخته شد و مبوکدات ایمان و [illegible] تمسک جست که تا خاک حلکه بر باد فنا ندهد و باب [illegible]
آتش قهر در نشان نزند و دست از محاربه و پای از مشابرت کشیده مدار [illegible] حکم فرمود تا مجادت [illegible] بارو
سپاهان مردم نقابان [illegible] چند جایی آغاز حفر نقب کنند و وقتی که از [illegible] خندق [illegible]
بارو رسند [illegible] اخشاب و اطناب بر بندند و هنگام اشارت باتفاق [illegible] منهدم سازند [illegible]
قصر دولت ایشان [illegible] نقابان مار آسا در مسام زمین راه می‌بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانیدند
تا چند خانها از چوب [illegible] ساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها در کار کردند و در میان آن
گروه نهانی [illegible] رفت و ظاهر ایشان در پوستها [illegible] از آسیب سنگ و تیر مامون باشند و از لشکر نیز
اندازان و نفاطان ازین گروه در آن [illegible] تا چون [illegible] جنگ میکردند
از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود [illegible] تا هر تن از لشکری توبره از ریگ [illegible]
شماره رفت و دویست هزار توبره حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق [illegible]

و جهار و زواید از آنهم لب مالک و ربل و خاشاک در آکندند و بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و [illegible]
و هموار شد و لشکر را عبور سهل و مهیا و در مدت اقامت پنجاه روز [illegible] این طلیعات [illegible]
این حیلها از تفسیح مضایق و تفتیح مغالق و هدم وثایق و سدم خنادق [illegible]
از نقب فارغ شدند شب جمعه که حقیقه روز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام [illegible]
آتش در انجو بهار زدند و [illegible] و قوایم بارو بود لاجرم [illegible] در یکساعت [illegible] شد و جبال [illegible]
[illegible] شد حلیه آن حالیها ساقطها [illegible] مثل الجبال طول نزالنا فتلقی [illegible] البنا الهها و تزلزل [illegible]
[illegible] چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جرح غالب گشت [illegible]
[illegible] فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین لشکری از هر طرف [illegible] کردند
و خنادق [illegible] در آمدند و آتش [illegible] آن حصارکان [illegible] فرنگیان [illegible]
چنین روزی [illegible] بودند [illegible]
فراآب [illegible] زیادت از سی هزار کافر [illegible] کردند و قتل
[illegible] فرنگ [illegible] الاسود [illegible] فرنگ [illegible] الاسود من السما
چندان خزاین و جواهر و امتعه [illegible] باشند که ضبط آن از شمار محاسب و وهم خارج [illegible]
و از جمله [illegible] بود تا قریب دو هزار مسلمان از زیر زمین مقید داشته بودند و [illegible]
ایشان بران محابس گروه حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آوردند [illegible]
[illegible] ازان مجبوسان که از نور روشنایی و نسیم صبا [illegible]
[illegible] زنده در گور بودند خلاص و راحت [illegible] نشاط تازه یافتند [illegible]
رسید و جوان [illegible] کهولت پیوسته و کهول در مرحله [illegible] بار عمر فرد کرده [illegible]
که مراکب و مواکب سلاطین [illegible] نواحی و اقطار آن نرسیده بودند و خیال [illegible]
هیچ پادشاه [illegible] مسخر و میسر گشت و بشارت [illegible] اسلام [illegible] علیه الصلوة
و السلام را [illegible] این فتح [illegible] باطراف [illegible] جهان [illegible]
و [illegible] و این قصیده در شرح این فتح نامدار [illegible] یکی از فضلا [illegible] احوال [illegible]

کبیت اقبال ❊ جبا کم ارمش لتفصیل ان کفته شد مثبت افتاد ودی بذه القصیده الحمد بعد ذلت دولة

الصب ❊ دهر باترک دین المصطفی العربی ❊ بد الذی کانت الافلاک لو طلبت ❊ رو بیق النوم لما سمحت

من الطلب ❊ ما بعد عکة ازبدت قواعدها ❊ جهرا وشدت علیها کف معتصب ❊ لم یبق من عقد الکفر

او خربت ❊ فی البحر والبر ما یخفی سوی الهرب ❊ کانت تخیلها امالنا ورزی ❊ ان التفکر فیها اعجب

اما الحروب فکم قد انشات قتنا ❊ شاب الولید بها ممولا ولم یشب ❊ سوران بر وبحر حول دارتها

داران ازماهما امن العطب ❊ جرفا امنع سوربها واحصنه ❊ طلب الکآبة وافواه علی النسوب ❊ صح بقعتها

حوله شرف من الزجاج وابراج من اللهب ❊ کانما کل برج حوله فلک ❊ من المجانیق ترمی الارض

بالشهب ❊ فما جلتها جنود الصدر لقد جهدها ❊ فتنان بعد الملک لیت لی ان یرد الوجه عن عزم

رب العلی سبحانه ❊ کم راجها وراجها قبلها ملک ❊ جم الجیوش علم الظفر ولم یصب ❊ لم یلهه ملکه

نال الذی لم ینله الناس فی الحقب ❊ لم ترض همته الا الذی لعدت ❊ للکفر منها ملوک العجم والعرب

فاصحبت وهی فی بحرین مائلة ❊ ما بین مضطرم نارا ومضطرب ❊ جیش من الترک ترک الحرب عندهم عار

وراجهم صوب من الوصب ❊ خاضوا الیها الرد والبحر فاشتبه ❊ الامران واختلف الحال والنسب

تسنموها فلم یترک بنا اذهم ❊ فی ذلک الافق برجا غیر منقلب ❊ نسلوها فلم یخل الرقاب بها ❊ من خیلت

منقم او کف منتهب ❊ امتواحها فلم تدفع وقد دفعوا ❊ عنها مساجیقهم شیئا ولم تجب ❊ ما یوم عکة قد انسیت

ما سبقت ❊ به الفتوح وما قد خط فی الکتب ❊ لم یبلغ النطق حد الشکر فیک لما ❊ عسی تقوم به للشعر والخطب

کانت تمنی بک الایام عن امم ❊ الحمد لله شاهد ذاک عن کثب ❊ واطلع الله حقن النصر فابتدرت

لالایح الفتح بین السمر والقضب ❊ واشرف المصطفی الهادی البشیر علی ❊ ما اسلف الاشرف السلطان من

قرب ❊ وسائر الارض محتسب ❊ وخاص سمر العنانی رزق اشبهم ❊ کانها غیظ نهوی الی غلب ❊ تو قدت

وهی تروی من نحورهم ❊ فرادها الری فی الاشراق واللهب ❊ احرت الی البحر بحرا من دمائهم فراح

کالراح اذ قتلاه کالحبب ❊ وداب من حرها عنهم حدیدهم ❊ وقیدتهم به زعرا ید الرهب ❊ تحکمت نقلت

منهم قوانسها قتلا وخفت لما دیها من کلب ❊ لم ابرزت لبطلا کالطود قد بطلت ❊ خواسه هدا

کالفکر الحرب ❊ کانه دستان الرمح یطلبه ❊ برج هوی وذراه کوکب الذنب ❊ لتراک یا ملک الدنیا فقد

شرفت ❊ تلک الممالک واستعلت علی الرتب ❊ اصبحت عنیا وعیسی ازادیهم لعدا ای رضی فی ذلک

الغضب ❊ بعد عکة اولاتت عریکتها ❊ فیک شئ بلا فیه علی الغضب ❊ فاتحن الارض فالدنیا باسعها

الیک نو امتها بلا نصب ❊ کم قد عنت شر الغدی زمنا ❊ صید الملوک فلم تسمع ولم تجب ❊ کتیبها باجلاء

الدین معتقدا ❊ ان ظن صلاح الدین لم یخب ❊ اسلت فیها کما سلت دماهم ❊ من قبل اعراز ما جرا

من الذهب ❊ ادرکت ثار صلاح الدین اذ عجزت ❊ منه لسر طواه الله فی الغضب ❊ وجیشها بجیوش کالسیول

علی ❊ اثار الها من آجام من القضب ❊ وخضتها بالمساعی التی رمحت ❊ امام اسوارها فی جحفل مرعوب

ححاجها فلکت ❊ النجوم والکسر منها کل منتصب ❊ فعدت صحتها بالزحف فانطرحت ❊ زعبا وجوت

تجد بها الی الترب ❊ وعنت البیض فی الاعناق فارتفعت ❊ ارجائها الغیث منها مع اللهب والخشب

بالدم الاسوار ما نجت ❊ طیبا ولولا دماء القوم لم تطب ❊ وابرزت کل خود کاعب غرت ❊ لها الرد

محدثت بلا طرب ❊ بات وقد جاور تنا ما ❊ اثر احدث ❊ طوع الهدی فی یدیک جیرانها الجب

طلتوا ابروج البیوت التی نعقلوا ❊ فاستعلتم فلم تطلق ولم تجب ❊ وحرزتهم ولکن السیوف لکی ❊ لا ینجی

احد منهم الی الهرب ❊ وجالت النار فی ارجائها وعلت ❊ فالتفات ما اصید الدین من کرب ❊ انجحت

اباطب تلک البروج مخد ❊ کانت منغلیفها حمالة الحطب ❊ وخلت البحر منهم من یخبر من ❊ ملقاه حبا

توسهم بالویل والحرب ❊ وتمت النعمة العظمی وقد ملکت ❊ فتح صور بلا حصر ولا نصب ❊ اختان فی ان کلا

منها حمیت ❊ سلیمة الکفر لا اختان فی النسب ❊ لما رات اختها بالامس قد خربت ❊ کان الخراب لها

اعدی من الجرب ❊ ان لم یکن ثم لون خط مصیفا ❊ یهم البهاء والانس والتعب ❊ فالله اعطاک ملک

البر واستدرت ❊ لک السعادة ملک البحر فارتقب ❊ من کان مبداه عکا وصور معا فالغین اوفی

الی کفیه من حلب ❊ سما بک الملک حتی ان همته ❊ علی الثریا غدت محدودة الطنب ❊ فلا برحت طرز الملک

منتجا ❊ بکل فتح قریب المنح مرتقب ❊ حوبخاک علمه سیاوتهرکه از مهب خیزت دخشم ملک اشرف وزیر

بود ❊ زرد ر وبده رو شنان حلوی اشیان تنگ ❊ ودبدبه حیث این فتوح مفخر ملک اشرف

دمجوف سمع تیر دبیر سوخت ❊ خورشید دراجه تسخیر وتخریب دیگر بلاد ملک درنصرف داشتن

میدین دتسبیان لعین لود ❊ مثل صیدا وبیروت وعثلیت وطرسوس ❊ از مطالع مطامعش

سربرزد و شجاعی وطباخی را با لشکری که هر یک مقداری بود و مقابل برگشت از این سرداری چه بی‌مرو...
که گر چون کوه بودی صف لشکر ٭ بودی اندر حمله شان چون کاه پیش صرصری ٭ متوجه انجا آن
گردانید و در ماه رجب سنه تسعین وثمانمائه شجاعی مهیدار لکنبود و بعد از قتل مردان اهل آن سواد
با زمین هموار ساخت و هر دو شنبه فتح کرده بکلی بر انداخت و اهالی حلب از ترس و نهب سپاه
گردون شکوه آنمقدار که میتوانستند از صامت و ناطق بر داشتند و باقی آتش زده خاکستر را در
ریختند و از طرف بحر الفرکستان گریخت و مردم طرسوس نیز همین جاده سلوک کردند و لشکر ظفر اثر
ملک تمامی غارت وقهر در انجا نیز نهاده جز توده چند خاک و خاکستر نگذاشتند مقصود از اطناب
و ابرام و تکاسر اقدام اقلام آنست که در ارض مقدس شام قوم نصاری را اسقام نماند و تمامی از
ایشان استیصال کرده جهت تسخیر و تصرف سپاه اسلام و متابعان دین نبی آخر الزمان علیه الصلوة
والسلام در راه و بعد از آنکه موحدان غازی نقش تاکت مملکت گویان کنون ناسپاس و اوباش
و انجاس وجود مردود آن قوم عنود ذباب تیغ آتش فعل از لوح بسیط قدس پاک کرده بودند
بودند و لشکر با یک مراکب نصرت مواکب گرد استیصال از امور نفع سقف لاجورد ادوار آسمان
رسانیده ملک اشرف الطالع مسعود عنان مراجعت باز دیار مصر معطوف فرمود و در بهار
سنه احدی وتسعین وثمانمائه در مخیم سلطان خیل ربیع فیروز رعد نوبهاری فرو کوفتند و در
آتش روایت برق خاطف بر تیغ کوهساران بر افراختند استخلاص قلعه روم و استرداد قلعه
آن بوم را جامع امین الغزوات و ناطق حینی الحسنات زمینه و تالی این فتوحات ساخت و
فرمت الصواب اعنان اسمان بر افراخت و چون در ماه جمادی الاول سال مذکور جبهه …
دمشق را از فر وصول و نزول همایون نور و نوا داد و طنطنه کوس بشارت وصول رایت منصور
رو بخش و در خم طاق دبس این نیلگون و کلمه خاقانی و جوسق مقرنس بر گنبده خانه و اجوار الکلش
وطبق بیدار او صیت آوازه این مژده اهالی آنجا را مشغوف بل شرف گردانید زبان سکان
عند آواز الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بهذا المقدم المقدم المشکور و الوصول الموصول ما …
وانجر آن ربنا لغفور شکور لقمه فیه الکون رسانید بعبارت طارسه ور … که تقریر رده که بتند طاقی …

بود

بود و چهار صفه زرین که از مذهب و نزاهت رونق بازار جوسق خورنق و اعنی عروس طارم
ازرق می شکست و قبه زرنگار که خاک سپهر اخضر بود و در زیر و بالای این جلباب نیلی غلغل و غرفهانه
این فرش مرکس و میدان بسیط و ایوان وسیط و شقفه عنبرا و مثبت و مغرس چندین هزار شجر
بوقلمون زیبا که در عرف ازاله توده خاک و مرکز افلاک میتوانستند نظر و توأم مذکور و شجاعی
بفرمان او چون عروسان همه هفت کرده بمدت هفت ماه با تمام رسانید و در قلعه … شرخ …
در پرداخته بودند بتشریف حضور ارزانی فرمود و در العمارات که نزاهت روضات جنات
… بساط عیش و عشرت بسط کرد و معازف و مواهلت خوبان و سعادت و مسامعات مهرویان
صبوح در غبوق می پیوست و دراین شهار امدت عشرت ملاح و صباح رجب … صباح …
دلبر دوبا لبین از سینه و سرین حور العین شکر و دست چو ناوش در کمرگاه خوبان سنبله …
عقرب زلف قوس حاجب حوت اندام ستاره دندان آفتاب رخ ماه عذار از زهره شمائل
سودا از منطقه البروج می آورد و علاقه چنگ مجلس نزهتش در طوال نهار و سواد لیالی …
غبوق می رسید چون بساط عشرت سطوتی گشته کار عیش بنهایت کشید بر قرار عزمی که …
نهضت فرموده متوجه قلعه الروم شد قلعه که حراس آن زمزمه ملائکه می شنوند و اسرار
در محاذات آن هرگز برخته نمیتوانند و بزبان حال با کنگره قلعه گردون میگفت شعر
علت بالف شامخ و تساولت شذی الثریا فاعلا غیر قائم و محافظان اهل صیو … بودند
دابل و مطیع پادشاه جهان کجا تو خان ثو مال با بداب ادعراب میکفتند و لوازم مطاوعت
و انقیاد بتقدیم میرسانید بعد از بیست و چهار روز مدت تاخیر و کث جهت تسخیر و تخریب آن
… و فخر المراتی کرم و خیر قلعه کشوده آن را رفیقه حصار و سهار کشیده …
منهم والباقین فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها و موعظة للمتقین و این فتح در …
… جمادی الاخری سنه احدی وتسعین وثمانمائه بوده و دبیر مهر کحل خورشید بر صفحات سپهر …
گون بگفته این تاریخ مرقوم گردانید و مولانا شهاب محمود که از جمله نجار روزگار و فضلا …
شعار بیدار بود و در مواقف عبودیت اشرف لیلا و نهارا اقدام خدمت لوازم تبجیل … میرسانید …

[illegible]

[illegible]

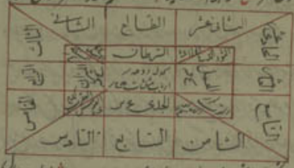
من القیل و شر از سقیا الماء و غار ... عن کل ... بعد از دو سال که مدت نظام ...

عروس سلطنه ... [illegible]

اللمل بالسمع و الطاعه ... [illegible]

[illegible]

الذی هو فیقی یک وهو مطالع العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ب ثم
اخذنا مطالع الطالع الذی هو لح وهذا نظیره فکان سلو واخذنا ما بین المطالعین فکان
رنج فنسناه علی ب هی اجزاء الساعة المعوجة فخرج زلو ضاعفناه فبلغ لاله وهو الاجزاء المضاعفة نقصنا
من ی فبقی که لح وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو که فی موضعین
وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لال فبلغ مکه وهو مطالع الثانی ونقصنا من
الثانی تمام المضاعف فبقی حد وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع
فبلغ مدیج وهو مطالع الثالث نقصنا مر تمام المضاعف الذی هو که من مطالع الثانی عشر
فبقی مدکو وهو مطالع الحادی عشر قوسناها من بخط الاستوا فخرج الثانی ۱ر والثالث ی ب
والثانی عشر ۱۷ والحادی عشر ارکه والبواقی کنظایرها والعلم عند الله تعالی وصورت



الزایجه مقومات و
مدرات مجوست بر
مقتضای احکام
نجوم والعلم عند الله

از چند وجه ما کسلیع را دل اگر بر و ضعیف حال بود بدمریخ در هبوط بدرجه هبوط زحل در وبال
در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کرده سیم در طالع سال قران بود در
عاشر در وسط السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است
وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد و سهم الرجعت بود و بدین سبب بودا شاعت مرگ جوانان
و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام منتجه و او هفتم سهم الخصین
سرطان وجرم و نوردی با خداوند بیت المال بشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان
هشتم سهم العیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد نجند و جه بد حال و خداوند
وجه در زایل الوته و خداوند مثلثه اول راجع و از ان مثلثه دوم در هبوط بر قران نحس
الکبر و از ان مثلثه سیم ضعیف لاجرم حیران خلایق و تتابع بوائق و غلا غلات و نوائر

علامات و مصوف محض و کلیات زمین و وبا انسان و و بار حیوان روی نمود و اکر معضلات
این مناظر و الضلالات معهود آنکه سهم السعادة را در برج میزان باشند که وتد تحت الارض است
و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که سهم مثلثه است و بر عقب طالع افتاد و حکم عام ان بود که
و انکه علامتی پسری شد بدین و ازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در رسید
مذکور سعادة اوج باقی رابرش رشحات سحاب سخاوت نکرد و در اراضی که احیاء اموات
رفته بود امات احیا مشاهده افتاد و لوا آب شده سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ کهسار
آب زیادت از غور او لوا الالباب عام شد و در دجله جیحون و فرات و نیل انقضاء مفرط معاین
بود و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از رو
کار در ارحات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد شمال قنوات و انهار علی تغیرها رمنو از رشتوی
کی حاصل بدید و صنف ضعیف را میزبان سال مسکنت نمود مردم در طلب نان بجان رسید
مسعود و منجوع آفت جوع کشتند عوام کاه و بیگاه پخبر و الکاه از خشیه المسعر هوا تغیر زمان در
لفرین کنان و مبالغت ایشان در رخص اسعار علاوه و در وبا یافت شد با مدت اهل روز
مان چون نان عنقا مغرب باروی از جستند کان نعت وجز قرص خورشید و ماه از نان
مانده بیچ از بده را در شوارع انواع قوت بود و با قوت حیاة مقابل مثل کذراشدن
شد علی الخصوص و کان ما نوابان فی یوم ذی مسغبة از ترحم ما نوانان دمیوا این
متصور شد اگر در صورت فاقه من و سلوی مذبذب الآورسوره مائده مردم چون
فلک در طلب کشتند وطی منت مقام و در بس الو انده و کرب گرفت چون فوت فصل
در رسید و قوت منتج شد و مای عظیم منتخب این بلاء الیم بظهور پیوست با انکه
فقد و ما محسوس است اخطه العلة تحت النقد و تبعه الموت والفوت بر مان قحطا نیز منوکد
چه مقدار انسانی که قوام قوی وابدان بدان منوط با فتند و چون در ظرف مفقود کرد و طوایف
اغذیه غیر معتاد مرایح مضر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند و کیموسات
رویه و اخلاط فاسده متولدی با امراض مختلف تولد کند و آب و هوا الخط جو احاد ورت

فاسد ومنغص شود پس در هر حال امتحانی که بهتر از حق ظاهر کردیم تا کی امید کی مشک در حال باشد چون
جواهر انجم نیست شود اگرچه مسافتی تمام یافت شامه که موضوع است در مقدمه دماغ رسید اگر
از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد لامحاله در آن شیء شایع شود و بعد از آن بعد من غبار از زمان دو باشد و نقصان
الدهر چو باشد مرض سرخه که بعضها موت احمر بود از اشتلا و سوی استیلا یافت و اطبا از معالجه آن عاجز
شدند و در نفس شیراز و حوالی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علت در رکند شدند و در اندک مدت
جوانان کلرخی غنچه سوی سر و قد لاله رخسار *مولانا* مثل الغراء تحمل الاقمار پس و قوف نارسیده چون
در نقاب خاک کشیدند و قامت را در مضجع لحد جوانا نهادند و برباد و سبزه خطشان ای لبس که با دیده ران
بار خواهند *بیت* چو ابر بهاری بر دم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی قال الله تبارک و تعالی
فلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قبل فی تفسیره انها موت شبان و اهل حسبان و در مرثیه
این جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته اند *مولانا* اباد مرثیه
الموت قدر مستثنا و لا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع و لا الجهد دافع و لا الملک یغنی
و لا المال ینفع سوا علی جمیع الانام مصابه لکن علی الشبان ذلک اوجع فواحسرتا ان یغرب البدر
والثریا شموس غدوه و فی الحمیش تطلع تکفن فی تحت الجنادل نثبه قد و کغصن البان فی الروض یونع
سوع فاحم منعقد فکان له مثل الحریر تضوع ایا عجبا سنابل الغرس نامیا و محنة الاوراق لعبت تقطع
الا رحم الله الشبه حیث ما احول اما یتهما من القلب تقطع و چند افراد و کبار علما که مدار بقا علم
کرده اند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلماء حتی
اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا *شعر* و لا ینفع الاداب والعلم
والحجی و صاحبها عند الکمال یموت کما لاق لقمان الحکیم و ابنه و کلهم تحت التراب صموت و ترکهما
اجمال خبر وفات مولانا معظم علامه علماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ... ...
المشهور بالفضل والمجد والاحسان اسکنه الله تعالی بحبوحة الجنان از شیراز رسید و محرر
این سطور این تعزیه نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی القضاة المسلمین رکن الملة و الحق
والدین دام و شاع وارف ظله و ارف ظله و عوارف و بله و طله و جمیع موالی فانی

ارحم الله البنا باحسن حال اسعد از کرد شمس شیخ بعزر منابع و طیب نواد و شواهد سماوة القاب ابنائی
کالور و الکطری النحس و لو علی البتی العبقری و هی بدیع شقة النظام کاللآلی *شعر* اعز الله انصار المولی
کما برنا ره النور المولی و معنی رکن منهم رکینا و مجدهم علی الایام و الی و یعلی قدر من انحی کروح
لنا علم الاوامر و لیطلع بین ای و هم سراج به یجلوا الناظم اللیالی فمنهم یجتنی ثمر المعالی و منهم تعتنی زهر
شموس سرقوها افاق فضل بحور رفیضها من صوب فاشعاعهم فی سلک او وراء طبت الفطر سایبه
الغوالی عیانا من زمان کنت ارجو شعرس الادب او ادیمی الغرالی بمحرت اذ اصاب سهام
لکسرت النصال علی النصال الداعی لدا وام و لشهم الراعی لزمام منعشهم سلع عبو دیه و دعا به
من الراح الشمول صحت ریح الشمال و لیعرض اخلاصا اتهی من ورده الحدود رمت با لتجمش والتطرح
ثم الترامح والتسلیح الی الاحبتهم و روا با حبیتهم للابیع للاقلام وصفه و لا الدوی الاقلام وصفه
انه فی تجریح کوس اشواقهم و ترصیع ذکر اخلاقهم *ع* کما اهتز من ریح الصبا امیر شارب و فی الاشتیاس
عفو دوا دیم و وصف هو و حبهم کما فاز بالمرنا فی الدهر طالب و معاناة المفارقة لقاهم کمارمی
فی رمل عالج و فی رمل عالج و فی التکلیف علی المصابرة عنهم کرحیة المرضی یعبر معالج الا تیم علی الا فق
و میض برق من جانبهم حتی عرار و لا نسیم من الفاح لصبا الا نسیم عرارکم و ما عید شمیمه من عراران عظم
فی خاطرة سوی تذکر قضاء لیهم فال هذا خیال و ان تمثل فی ناظره غیر تصور جمالهم قال انه خیال ابا ابعد
مع ما اتفق بعد ان کان هذه اتفق من الموعد لیغضی علی قدمی الزمان فی رمضان الغراق او نوقد
القلب نار الغضا من مصض الاشتیاق و یرجی لیلة نیابتین غدا و یرجی تلبه رعدا فینا بعی عراب
جوشنیم بالکر بعاب لو تتق علیه القلوب لا الجیوب ما عاب *شعر* و قلده الزمان ما جوان و عاب
خضلا عیدا بان بحر الفضل نضب ماءه و روض الکرم ذهب غناؤه *شعر* مضی من اذا فکرت
فی الخلق کلهم رجعت و لم تظفر له بشبیه مضی من اذا ما عور العلم والندی اصیعا جمیعا من
هدیه و جنیه الخسف بدر العلم فی استاره و ابا دهو و البحر فی اسفاره زال جودی الجود والحلم
والعرض عالم الورع والعلم انکس علم العلماء و کسدت سوق الفضلاء والفضلاء و حضم
باشجان حوالی احوالی و ارتج باب عن یتامی و اطفال لغه لقوله الذی یعنی عد

مولانا الصدر سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والآخرین فخر الملة
والدین محمد و عباس عن مضیق الدنیا الی نزهة الخلد و رحمة مولف کانت لما اشتمل سمعی نعیه انطفت شموع
الفرائد خاصة او کلامه بهمت واغیة و جدت مصابا کدمع المشرق و لظی نار القلب المحرق
بما سمعی عن ذاک النبأ العظیم و انکسر سمعی الالیم فخضدت انسان العین الفیضان والبالیل
ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان ینادی الباس لیبکی علیه سند المعالی و بعده حق البکاء والاسی
معالی الغیث الی الحزن او بادمن الصبر جاهزا جلت فیه راثیا راجزا مولف من یرثی علم الاصول
او ودی اصول العلم والاحسان بحرا اذا ما بتهذی لعدام من فیض جود الفضل قد جاء من خلقه
و خلقه تبدو الثنا ملائک فی صورة الانسان انسان لی منه العلوم والحجی لما مضی کلها الانسانی
لو کان یدری صوب مزن هاطل حسان فی مدح بنی غسان ما انثنی مهما اقول راثیا ازری [illegible]
لابن ابی غسان لیت شعری بعده الی من ثمال الوزراء والفضلاء و قبله بل ختام جود [illegible]
العلوم فضل لا نوا اشغال علی جلادة فکاهته و طلاوة براعته و نزاهة نباهته و الضوص حصوله و حصول
اصوله و ثمار نباته و انار بیانه و زوهر نجره و زوهر بحره و من رای شقائق ملو هیئته ذاک النبات
قال ما هذا الا شقائق النعمان و والعض علی مقطعات کقطع الروض جاد و باغب المطر و رسائل کمثل سلک
العقد خالطها الند والعنبر و حاز لنهائیم السحر بت کلاسه الیوم بالحقیقة سارت کالدر [illegible]
کانت ابضا نزة النعمة غرات المعالی والعلوم میزة بعل المعالی والعلوم سلام [illegible] عده
انا لله وانا الیه راجعون جبر الله عزائهم و ابقی فی العز اعزائهم و اعلی قدرهم الی السماک الرامح
سنین فاصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین فی الحلیه و ربما حدث تو الی النوائب فرح الفرح
و طی الی مرح بحث واوج فی کل دار انه و زفیر و در سر [illegible] نوحه سرائی و در سر کاشانه محنت خانه
و در هر جگری از لوعت مصیبت تیغی و منصب هر نفسی ناله و دریغی مشابعت جنائز
و مراسم ختمات متروک شد و از عیادت مرضی ملالت و سامت فزود و در امثال ایام
مبتدا مهموم محموم حسیر کثیر از اصناب مصائب که طعم علقم و صاب داشت اضطرابی نکشت
لقیت بروح من الالام مجروح و طرف بالا امتضوح مولف و صبر قلیل و حزن طویل و جلیل
مطالع

مطالع طبع نقش مذوب شده رم که خاکش بشابیم رحمت معطر باد و روانش القاوی مغفرت منور
روز پنجشنبه بیست و دوم ذی القعده سنه مائتان و ثلثین و سنه الف ازین محنت سرای بایدار بمنزل [illegible]
و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد و کاتب را استظهار بوجود شد و بدل او الاب
رب حسنا و از رب اب روحانی شعر و ما الاب الا الاب ما عاش لابنه و اب لطیب الجوده اولی
لی ای یر جار و الکسار بتبدیل پذیرفت ابعد ازین هنگام حضور باب کره گشائی امور از ارای
کدام مشفق استطلاع تدبیر می کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد همت و طلب دعای خیر [illegible]
شعر بیا لیهم کیف ابنه این داره الی ما انتهی لم لم یعدل له شغل امافت به حال اطفال
له ید ام مروا قد [illegible] فضل از کجا وارد و خاطر خائر ارباب روحت دو رمانده و خاک محنت بر سر آرزو
و در آتش هجرت افتاده و بیاد مجلس کهر و جمال چون [illegible] از ابر دو دیده حبت سیلالا و تهتانا و ولا
و ومید و سحا و انسکالا و تهلالا خونابه می بارید و املا میکرد و خوش خوش هزار بیت مولف یا غر [illegible]
کان موفرا علیک سواء فی الحیوة والموت و بدعوا لک الخیرات فی الصدق و التقی [illegible]
الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان یمحق الله الدهر بالفوت و [illegible]
ذکر او در خیر اند دردل حی کالجارة مدة العمر مرتسم خواهد بود و این ابیات بر سنگ [illegible]
نور الله مرقده منقور کرده اند اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرورا و سرا و رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و چون بوقت ادراک از ارتفاع سنه تسع عاید و بت بحجب و راحت مبدل شد و ان [illegible]
انقطاع پذیرفت و رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف [illegible]
در مضایق عذاب و مراتق عقاب افتاده بودند و در مهمات ولایات و سایر رعایا از تکثیر
صاحب ملوک و خطاب تعبیر راه دیده کسا و غله در معرض انواع محنت و بلا بود و غلا میان کرار
ر دیوان اعلا جهت هرگونه مصالح و استماع احکام باهمال سپرده اخراجات و علوفات [illegible]
ایشان از خاصه رعایا واقع میشد و الاتوکران حکام جهت کشف و تفتیش ایشان بر غلات [illegible]
ارباب احتکار و سعی با منیح منبع رحمات و خسران طوایف منو [illegible] ایشان برای اتصال [illegible]
نغود و اخیاس [illegible] ثاب استماع مضمون حکم [illegible] که در مهمات و مهام [illegible] مواضع اعمال [illegible]

و حمامات بنا کنند و از العاجیه اشرار و اجتماع اسلحه از حمله بارثیک که هر یک مصدر روان
خود سلاحی تمام بود و در باب تحصیل مطامع محصلان و چون حکم برانجمله بود که بیرون از معمول
دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند متحرزند که عمله سلاح بود ندارد اکتساب باز میماندند و پیش
حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جوار تجار از آن متعذر شد حکام
بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر رشید کی عرضه داشتند و جهان
که انچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زیان هر کس رسید خاصه
مع الخمسین و سنجر خان و سنجر خان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات
سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون اید در تحکر
آن توقفی نشود و چون حشم ترک ازین مخاطبات مجحف حال بودند و به نسبت دیگر رعایا با
ایشان بیرون از انچه مقرر خطائی نه ملوافقه تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در صفقه ما از روی
احکام نجومی شرحی داده شد بواسطه مخاصمت و مفاقه ترکمان و شول و غارت و قتل
در بعضی نواحی که مر ایلاق و قشلاق ایشان بود و حسابات را ملتزم با نجده تومان زر شدند
بودند تا برامرا حشم القا رفت هم محصلان اشرار و سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند و با معاف
متخلص شد و اقوام حشم بیاری عاجز و مضطر و اکثر بقیه از آن ز و اهر و تکلیفات که بحکم یرلیغ با
رعایا خطاب رفت معلوم شد که شدتی بر سانند و در صدد امکان القا بنود و احوال جماعت
برانجمله بود تا آثار با ملوک را انواع انکسار و انزجار از همه جهات روی نمود لیس البلاء کما یتخفی
داعیه انکار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرض نامرجو البرء بود و هر بر کثیر جمع مفاطعه
نقل خرج مقرری با صنوف الترامات تا امید انکه غله را سعر مانند سال گذشته باشد رعایا و
هیچ سود نکرد و بس زیان آورد و چون امسال امساک باران نبود و از قضا حاصل
تمام حاصل شد و در و دانک خلایق اللقم بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و علاوه و طن کرد
فرار کنند که در سال گذشته مبلغ سی و نیار بافت نقد شش دینار در وجه خزانه مردم
طرح میکردند و نظم الفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب ملقم خلق عم و حل بروح

می افتاد و در مقام ضرب و شهد بی اصول از غایت بی برگی خلایق نواحی از جهه محصلان
همه الکه ملوافقه من جان سخترم الطوان الجون اسم من وارم من الیم و از داید اخراجات محصلان
از مطالبه و خدمات و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود و زمانه دیگر نقصانات میشد
نظر افتاده است که در او را گرفته میبردند تا ملک شد یکی او را گفت اقدام بر کاری که موجب حیثیتی
عایده بود چرا کردی گفت الیم سعد در دار که اول در خاطر که درساله او بزیم تا بنگ پای بکرزیم گر
داوخلاص در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته ام ملوافقه تبارک الله ازین خواجکان جهان
که گشته اند بنا که ملوک واهل ملوک همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک ز ارکان
تا ابد همه مفلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم نه در طریق کرمشان هیچگونه سلوک
هیچ بار شناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دنائت
جهل و خبث و نشان بمثل زنند ارامل ورای جرخه و دوک که ادای طلا چهره شان از تحصر
بوجه جلب غاسم غم شده مسکوک تا جز اشک حاصل او ار خبث مردم را که عشر می طلبند از تکدی جلیلکوک
کی شده انبار خزائن زمین هبای یکی ز کون خری جل صحنش مهتوک کجا که رای رندان عرب
مهمل کجا که روی شهد این ولایت متروک یکی چو ضرب بسیط اصل جذر او اصلم یکی چو شعر زحرف
عدل او منهوک شده با اسم کی رسم خواجگی منطوس شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک
بکوبم این را جز المه زیب کس رو شیر بکوبم از اجزا الکه زیک رخ از ذنوک و ما جو بک عالیجکم
مرج کفی بغالک فی ذا الزمان ان یعوک استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام
داینچه صدور در اعیان و عمال و تصرفات بود بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد است
و صدور صنوف طلبات آمدند چه جمعی اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت شرف عرض رسانیدند
صوحلکاه و اربند که شیخ الاسلام جمال الدین از معامله زر مقاطعه در معامله سبع و ثمان و تسعین
و ست و ستماه و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در ولا و انچه و دو تو
مال با اسم توفیر بر کار خزانه نثار ثم و در سنه اثنین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله منصور
شیراز بود بسبب وقوع حادثه ار غون خان و استبطاء جلوس کیخاتو مال فرا انجز انه نارسانید

رفع محاسبات شرنگ گرده شد بار در سنه ... و شعبان من اجی مبادی جلوس پادشاه اسلام شد چون ازان
نیابت سعد قطب الدین والدوله مباشرت حکومت شد از رعیتی که داد و جهت تومان آنجا آن را
نیز سواد کرده شد و به جزای تحصیل راسته به تفصیل پرلیغ نفاد یافته لشکر از امدند شد و در حساب حکم ...
مبلغ سعد الدین حبش که حبش نخمس داد و باز داشت برای حسن انتهات و تحصیل وجوهات اهل مقام ...
بلوکات و توفیرات بود که هر رسید ع هیا بیا که درین واقعه تو می باید هر کس که در معاملات ...
بر سر بیده و خاطر در آن آمده و اثبات یافته بود با سر تصرف اعمالت و نوعی از کتابت بعد ...
و تحمل سعادت مالی دهر و حشت لیلة القبر و وحشت یوم الحشر معاینه می یافت چون دعوی تو ...
تقصیر بود با بستر داد و عوارضات زایده و تکلیفات بی فایده الزام قبول توفیرات می رفت القصه شعر
در عهد تو چون ذره هیا شد ره‌نورش در ساحت خوشدلی جدا دل خوش ع که چه ...
سیمرغ وفا و کیمیا شد دل خوش شد و در میانه ملک جلال الدین کرد سانی از حکم پرلیغ قضا نفاذ ...
کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استخراج مواضع در مبلغی که در تصرف هر کس باشد
برسید و در مساحت مواضع و لاواحی و ارباب او قاف و شکاف آب و زمین و کیفیت ...
و اشتغالات چند ساله و تفحص کمیت محصول و ارتفاع شروع شد و در طلب و تمایی و قبالات و تحصیل
اغراض خود با مبالغات بیش کرده بود با فراد و لایات جمعی انبوه از عزبا که حالت صورت ...
داشتند سفر نشاد نمود و سپاهی جماعتی از املاک مسلمانان برای تحصیل مطامع شوب شد و بیشتر ...
و ولایات را خارج از حکم پرلیغ سلطان شد و فارغ از تیغ لعنت سبحان ب نه اندر دیده ام از شرم ...
نه اندر سینه هم از ترس غازان شد بازیادت از صد تومان اخراجات اندا اختند و علت و وضع قانون
رسم قانون رفع کرده بود و کانون محنت در دلها زبانه زد و با شاعت این شناعت تهدید ...
الطالبه را حکم پرلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل جهات و تکثیر اخراجات و خطاب تحکمات
باز خواست اسهار رفت تا بری از مزاولت اعمال مدامت شد و از استملاک املاک را مات
فزود و در بنوقت که داد و محنت به هفتده رسید و مردم چون مهره نرد در ششدر ابتلا
افتاده اند این رساله حسب حال را بخدمت یکی از اعیان زمام مرقوم رقم کرده فرستاده شد

وهو

وهو اعلم رسالة الشکوی للمؤلف کتبت و اعلام من الشوق یحترق شد و انی من انعلاص فوکی بحث ...
سلام کنسیم دار کسیم ارج رباه یقبل ما یحوه تراب الحدث اباه و یذکر صفاء الدوام ... من
مجالس جمیل لطافته مدح البنفسج علی خد الورد و اطری و بناعی الترجس الیهلاکر فی روض العبقری
یوم اسبل الحور علی الحور و کحل با نفاس السحر عقد کسحر عن المسحور یقطر نفوایح شمایل ارجا ...
و یحیی بامل الانس حتی الحتین ب شمیمش روح را معجز نمایی نسیمش در لطافت سحر کاری
مثال خلق نافه مشک باشی چو زلف دلبران عنبر نثاری شعر علی الحضرة العلیا ربیع ...
مجمع الزوار منتجع الفضل ربیع الندی هذا الربیع و عیه و اولی سوالیه الربیع ابو الفضل ...
الحضرة البهیة المخدومة العالیة الفایز بالنفس القدسیة الحایز للکمالات الانسیة الذی شعر یابرز
سمو ال فی العلم شئه تقاصر عن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالخمر القطر بلی
و یروح الارواح کالقطر الوابلی و یسلب سلو کالسحر البابلی و یطرب الاسماع کالمحن البلبلی
رانقات الفایقه ارق و ارق من مرشفات الرحیق و اذکی و اطیب من المسک الفتیق
و العنبر السحیق بدایع منشوراته کالفرج بعد الشدة و روایع منظوماته کما ینتظم من شعر اللآلی شدة
و اما العلوم کزهر النجوم و المسایل کالماء السایل و المعانی کنیل الامانی بکر فکره لمبانی الفضل والافضال
دو بیت من الحسن والدلال مع الفیان تعشق و کالحسان نعنج بشر با عباراته و لشر محیا استعاراته ...
القسیم تارج و کالصباح تبلج خط مشکین و لفظ در الکین او ع جوش قدر با انوار صباح ...
سحر آورین تصنیفات ع بر سر شاخ سمن رسته از گل بستان لا ... هی الطف و احسن و الطف
انسب و اوفق جعل ... العجز معاذ بین له و ابن العمید فی محاوراته عمید و ابن الحمید فی الکتابة غیر
حمید و الصبی فی التلفیح صبی و المیکال عنده بعبده المجد الله تعالی اقصی درجات الکمال و صونه
عن عین الکمال و ادام له موهب العز والجلال و اما شوق الی شرف المثول و عز القبول فی
ذاک الجناب فقد تجاوز عن حد الحصر و الحساب ب مشتاق بدا الحضر ... چو غنچه ...
صبح و چون ... باب و لکن الحوادث جمة و شواغل للقلب ... و شاهد احوال یغنی عن اصفال ...
ابناء الزمان تغنی عن کل ابناء اللسان و شابیة هذا العمل الذی کان شاهد شاید علی صفحات ...

حتی بلغ شهده

[illegible]

تارکه لخفض العیش در غد البال * راجیه لتفریق الشمل واضاعة المال * واسفا لفراق الطلوه بجارتهم التبرا کما
لایخفی علی رای المولی * ولاکفران لله تعالی * وما استوی شرف الاعلی کلف * والاصغا بهب الاعلی
لهب * وقداتی مالزمه قصدا وحسدا خصها ونهبا * صیانة لقول الشاعر شعر لو یبح من ینفی لیساقه ایمی
عن ظلت لالالا * وبعد خراب البصرة دخواه کبصرة * من وجه الاستقراض الذی * هو مقراض الاعراض و
الاخراجات المرتبة علی حسنة الالاف * ومفارقة الاوطان والالاف * ومفارقة الاحسن والخلاف
واختلاف الامور من کل وجه وجهة وضیعة کصیاح بخاطبات غیر متوجهة * در حینی وقتی که وجد
کصبح من لباس الظلام قد تعری * والروض من هبوب النسیم تارج * والعندلیب فی الشوق تغنی
والنرجس فی السکر تغنج * تهتز الاغصان کمیاس قد الحبیب * وتصفق المیاه سرت کالعاشق اذا طاب
من عشیقه الرقیب * الخضرة فی الخضرة تمرح والنظرة تریح * والورق الصوادح ذوات ترنان و
والبلبل والبلبل تجرح وتر جاع * والبنفسج فالتفت کساق بالساق * والورد مواجه للنور وکالذرات
من وجه النفاق * والاقوان کثغور الغوانی من حسن الاتساق * والاشجار مع ازهارها فی بهجة الاعشوق
والاعناق * والاس اس للقلب المهموم * والکاس کاس توب الراحة للمغموم * والارجوان ارجوان
یذوب من حمرة الحیاء * والنور دیکادان یتجلی علی منصة الحجلة * والراح فی الجام کانها نار خامدة * او شعلة
المعانی الزکیة * اذ خطرت فی البحر الجامدة * والانوار شنوف اذان الغصن و الریاحین صنوف الوان
الحسن و خطباء الاطیار تشکوا با علی سوقها * فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و
تبرشح المدیح مشغول * وروح القدس یستثنی ویستملی * والطبع ینشی ویملی * والعادل متمد والفرد
مؤلفه خاک چمن شکفت کافور و عنبر است * برلعل لاله ژاله کرلؤلؤ تر است * از آستین دیبان
صبا در سیده دم * چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است * کافور صبح و مشک شب و مشکسای
خورشید بین که بر صفحه هاون زر است * مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ * قمری نشسته خوش
بلبل فراکرا * بور شطار جلوه گل از نسیم صبح * پرورت ساقیان صالاله ساغر است * بنده بنفشه وار سر
بزانوی فکرت وارد * و لاله مثال با دلی سوخته بر رخ فسرده اشک حسرت میبارد * تا بوده زبانی
چون سوسن صوت کالموت * در با دهر و صاحب نظری چون نرگس در بازیچه روزگار متحیر و مبهوت

هر چند سرو گردار از اده فطرت است * خاشاک دار با و بهایی و بنده هر خسی * و اگر چه صراحی صوت
پاک اندرون افتاده چون ساغر هر دم عشیه دست هر ناکسی * می ارغوانی مدار و هر ز ساغر دیده * در بر
ارغوانی می شنود الا ناله زار زار از دل جوشیده * در زیر گنبد نیلوفری از کاوش امانی خارجی میه
دور عوض شراب معصفری در دور حاره * گاه از تنگی قبا نقاب غنچه گردار تنگ دل * و گاه لاله صورت
شیشه نام و ننگ زده بر سنگ و گل * خنجر زبان کش چه شکل صنوبری و از امیاد بر غم بر حسرت
مؤلفه در جمله خوشیهای جهانم چیتو خراب روان نیامد اندر دیده * وصعه عندلیب ریاض دل تنگ
و بلبل افغان شانک * و عنقا کاف القناعة و بازی مطار السلامة * کالعصفور یستوکر فی حب
غیر * و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر مؤلفه نزدم که مرا دست غم باخته است * با چنبک که هر روز دم
ساخته اند * لی نی غلط قطره اشکم که مرا * از دیده و دوست و دشمن انداخته اند * والاغر والعقد تحقق
عند العقل السلیم قول الحکیم * اما لیستطیع عمل الدیوان و صحبة اربابه رجلان * امارجل سال حاجته
لفجوره و سرقته * و سلم مصابا لعنته * وامارجل جهین مغفل لا یحیداه احد * و لیکن چه چاره ب چشم
من چنین چشم کاج ار نبودمی * تا از رهت پای خود برا وج کیوان سودمی * هم در این معنی
راست امروز شوخ چشمان اسوده خاطرند * من شوخ چشم چشم ای کاج نبودمی * امروز زبر بار
زلی زوری صاحب جبل و وزیری شده * هر سقدری صداری و هر خیطری ناظری * و هر نجس
در دیوانی مفتی دیوانی * و هر مستر سل الکلابی مترسل الکتابی * هر جلبی منصب طلبی و هر ناسپاسی
واساس * و هر مزوری مدوری و هر مقامری مقرری * و هر معزولی عاملی و هر معمولی
شعر عجبت للدهر فی تصرفه و کل احوال دهرنا عجب * عاند الدهر کل ذی ادب * کانما کان ابنه
الادب * هذا زمان شرار الطلائعة فیها تنظائر * ورد الامل العاروان علیها تتظاهر * اسباط العدل
معطوبة * در باط الفضل واهیة عقوبته * الامن طار به عنقا مغرب * و سلامة جنیها تحت اذیال
الطلال شمس مغرب * و قد سالنی فی هذه الایام بعض من اهل الفضل * و علا ان الصغا و جود حظ عقد البود
بانی تتعلق من الاشغال حریص و حال علیک لما نکس حکام الاقلام و هدام ایوان الدیوان * و شکوی کتاب
الکتاب * و خرب اعمال العمال و زاق ال الامال * والقطع سحاب الحساب انا والی ولا الغران

الاسباب الی تمته فی الجد والهزل ناظر فی امور البطالة ومستوفی دیوان النظم والنثر ملک الکتابة ومحیط
مساوی الحجبة والعمالة وغنجة احداث الدهر ومن لم یحدرنی فی العمی لهُ فقال حینئذ لک عظمه
ومنقبة المرتبة بحیث تشغل لاسخاف عمر اله وثوق بمالک لا تخشی زواله باعث بر تحریر و تصدیر
برین مطول وشرح این مفصل والاشارة کافیة تغنیه المصدور است ورنه عرض لواعج اشتیاق و
موجب حرمان از حیازت شرف سده سدره طاق ثانیا امتحان طبع ملول وخاطر عذر الول
کردن ثالثا درین ملمع مخترع وطرز مبتدع چگونه عجمی نژاد ان شیرین حرکات از روی انکه نظم شاعر
پارسی را خود جمال دیگر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است بر حلیه افصح العرب
لعبورت من الاعاجم فی زی الاعاریب عرسه سکند وعربی لسان ع وفی البداوة حسن
غیر مجلوب را در آیت ورایت دری ورتبت شب افروز کردن حق سند هیچ کل نبد
سرو با نزاد در یکچمن با یکدیگر جمع نکرده وحرامی بادیه دنو کل خادیه را برسر یکشاخ نظار نده
این خود روعتی است و مانیتی مشکلانه اما وقت اگر دران نو بعین عنایت نگری زر است محاسن
القمر شهال ودولت صد بهار نازه و سرو شد ماو تعدین صفت خلایق عم کش و عمخوار نو
مقام انس و راحت چون از وطن مالوف و دور و آواره بوده وطرف کتاب برافات
ومحافات مشرق نهان نهار و نده وافتها برده است شعر و کان الصدیق یزور الصدیق لشرب
القنان وعزف القیان فصار الصدیق یزور الصدیق لبث الهموم وشکوی الزمان در
ناکامی بر اسید شعر و کم کربت تولی اذ تولی وکم خطب تخلی حین حلی روزبه الشیبی مل شی
در شبی می بیوسته شد و مرگ مصور را حیوة تمقدر نام نهیا وارا اینده کان حهر مهر وس تنزل
هر اینده کان سروچمن تاویل سقی الله شر بهم آورده اند که چون زمره منافقان سهیل من
نا چمن صبایحلیت قلت حاست و ناطق غیر د توبیخ کرده ند طاوس ریاض قدس جبرئیل امین
باز نشاط که سعی و متعرض و تعبیرات تعالی شانه عن الانقفار نزول کرد و گلدسته بشارت فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا فرستاد بهین سبحان شنا عصمت علی روجه روایح التجا باینها و تکرار الیسر
بخلاف العسر ای ان مع العسر یسرین این طوطی ناطقه نوبت گفت و الذی اغنی سید و لو کان العسر

الحجر حتی یدخل علیه یسر شکر خاک است که بحکم آیات هدی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت تاما
ادبت نه صعوبت و اعدوده که با بنیاد ارم رسد باید که با همه عنان خطایا و الطاف الهی را توقع کند شعر
صبر و هو حبس النفس عن حب المشتهی و ضبط القوی الغضبیة عن شدة التاثر بالمکروه والی سر نماند و مقام تسلیم
و رضا و هو مساعدة النفس للقدر والقضا بحیث لا تتالم بها بل تبتهج بها ترقی نماید تا کاه چنانکه گل از خاره
شقایق از سنگ و نوش از نیش میدمد می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید شعر ان الامور
اذا انسدت و انتهت نزل القضاء من السماء فلانها الله مقدر کل خیر و دافع کل شر و الامر کله بیده
والتوفیق منه و التوکل علیه هجوم لشکر و الصبوب عبر از مهاد الدین بطرف الافغانات و مدد الفاتحات
چون شیر نه بود تا قلع خواجه تیمور دانا با خصومان لشکر افغانستان هم الافغانات فوق سر و جها و جلو و هم نعمی علی الاتابات
قوم از اشتد الحرب و تاقدم و بنا حیز تزری علی الوثبات حوالی رود خانه ارغن تو از ار لواح
فراین معسکر خود ساخته بوده و رایت استبداد چون گردن استعلا انجا افراخته ولایت غزنین و بیستان
و بلخ با مضافات شبرقان و جوزجانات و بدخشان و کشم و طالقان و اسفراین و در شکر و غیره که
و علی باد و ملکاباد و مرو با لواحق آن الدخوری و فاریاب و طالقان و مروجق و هیچ وده و در قبضه
تغلب آورده و همراه خود در میان عرصه نهاد سپه و بدف تناصل افتاده که لشکر پادشاه اسلام
تا قسیع و طالیع که از دی منظر ازیشان را قتیع و مطاوع پیوسته لشکرها باطراف هند و سند و دیگر
جوانب مقرر شناو غارت و گرگ راه میکرد تا درین نزدیکی که کتابت را دست بردی بنام نمود و نمود قحط
تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین زر و نثار و جواهر فرد آثار نیفایس قصه
و اجتماعی بر رو حشر شد و نظر بر انواع ثیاب الوان و اصناف مفروشات مذهب می انداخت لاجرم فوت
و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را داعیه تعرض و از عاج ایشان در حرکت نیامد و رادی
هر جنس فیصل و فساد خود بدید تذکر شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که رایات نصرت رویت پادشاه اسلام غرا
بالمنصر و اوایسها و طلاتنی نار القهر جاند طلوب الاعدا و دوانیها استضافت ممالک شام را نهضت فرمود
بود و حسن فردوسی طوسی علیه الرحمه در وصف شیر جوشیر تهی کرد و از نزه شیر نعال الفرا الدیه بیشه و البر سواقی
کتوان لشکر هیاک را در حکم امرا امیا کور کان و توپا بی بوقا بر خوجی قرغای و کودار بهادر و جوکالده و ا

ممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان حوزه فارس کرمان بود و اهالی آن بیلاقی الیوبط
یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ایلچی منتج و خانه برانداز شده و ساحت آن از
راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح دال خالی گشته آن لشکر نیز معاودت نموده اند و به
در آمدند مشغلا ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ پیرن میان جهرمت و شتم هزاره او عاقبان
و جماعه رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود و غره المستمر فیه فی العجاج لوامع و الاعوجیه فی الصفوف
صفون کار چون تیغ در کردن افتاد و انبار راجنک اجل را دامن فرورت را صفوف مناوشت
و مناجرت بر آراستند گفت سفرا نیز معاودتها آجال را گوش گذاری میکردند و حقیقه در آن فراسلو
سوی میتکافت باشد که لشکر او عاقبان چون کمان خود در پی کمینه کشیدن سخن نگفتند و با هند بر
از برحریف عافیت دوری بخو نیند اما سفید جود از طرفی خنجر زبان حمله کشیدند و حدت و جگر
خواری میکردند و از سوی گرز سرگرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست هکنان می تنگ شد
از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد رزبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان
ایشان چنان فصل کردند که باعتبان مسئله تسلیم کردند و انهزام جانب متعین شمرده چون کاری
از کمی موفقیت جهد بکر بدر اشغلند و پیاده بناه با کوه بردند و عاقبان اسیان بسیار غنیمت یافتند و جمعی
دستگیر کرده و زیادت از سعیدی با عیان راه ما و لهم جنهم کلما خبت زدناهم سعیرا سپردند و هم
بوقا چون از ایران تفحص احوال عیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار از طرف ...
شمار رفته و در حساب است که امیرزاده حاکم ارّان کار فارغ گردانیده باشند از این سخن مکمه
حیات ایشان منتهی شد و اسیر از از پیش کرده بر عزم اعز و جهای خود روان شدند چون
بیک منزلی صحرای یافت رسیدند وقتی که صبح چراغ فلک افروز شد کلی شب قرمزی روز
شد معلوم کردند که دست قضا کسوت هستی و عمارت خانهای ایشان در کار خانه نابافت بافته
و زن و فرزند و گله و رمه بر همها یافت یافته ایمنست مانوف شده نگر خاتون تیمور بوقا که مرد دار سلطنت
پیش از رسیدن اعیان بپردن رفته بود و تیمور بوقا با لشکر جاهز در شب بر قصد شبخون در حرکت آمده
کم کرده شب همه شب از رفتن بیاسوده چون خورشید بر مثال آینه سکندری از کناره بحر خضرا آسمان

چهره نمای شد و چون خبر آوردند که در قرب یافت با عیان نزول کرده اند بحال عنان بدان
صوب واندند ناگاه از طرفین مقابلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کلف بر بست و نیز
در خون غرق گشته چون شاهین در شفق پنهان شد ب دل تیغ گفتی بیا الدهمی و زمین از ریسمان
بیا الدهمی در این روز امیرزاده اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود و آن
مصری نژاد و جولانهای سمند که فلک مجره شکل بر فع چشم مرا را فش خورشید جمه جبین میدوخت گاه بر ابر
حسام روی بین تن و گاه بکرز ارزن تیره پیل افکن بسعادت بهای میکرد که اگر سرخاب هم نبرد او بود کی
پدرش رستم دستان از زلزال اتحادی رطل بنا زدی اما لشکر تیمور بوقا سبب آنکه مراکب را سراسر
راه برانده بودند و استجمام با کرده لشکر را مداومت از باعیان حاصل کار چون از شکست ایلچی
شد مدتی سه هزار سوار بقصد گر سیرات شیراز راه هجوم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت
آمدند این اخبار موحش مشوش برسید و در شیراز امیرزاده و ساختن کار او خود استجماع سلاح
و التزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند و باعیان در راه بهرکجا میرسیدند بنا و رفتن را مبادرت
میشدند اما بهرکجا عیان بافتند اهالی امان نیافتند و هرچه دیدند بر چیدند و در تاراج و غارت
بحیث نار القصاص اشتعلت و علت و ماه کلامنه نزرت و عارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت
فراوان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند تا گاه باعیان
بر باد پایان چون ابر دمان برسیدند و اتیه جوار الاعلی اثری بر خواندند شب در رقبه سیم ماه جمادی
الاخر سنه ... اب ارند العارة و ارد او الاسنه سیل آسا باعیان بپایان پل پیا مقدر رسیدند و
و التهای فراوان او رحمت در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد در زمان استعداد نبر چون ...
و باری اتفاق از مال خزانه بر امیر بزرگ سارا ق بکمال کفایت و شهامت صفت انتقاد یافته
اهالی شیراز نهاده و بر محافظت سواد اعظم تهیات حالی بود تو فرمود کاشفا عن ساق الاجتهاد و حار
عن ساق الراحه و الرفاه و حضرت مدارک شرذمه از لشکر مغول و سیلان که مقدار ...
ایشان الف میرسید سواد خروج و اندیشه قتال و فراغ در دماغ و دل جای دهند و نفوذ
با بعد از اندیشه ... از دانش دور و بس فرسود تا در شیراز از مقاصت اوهام اشتهای ثلثه فرد جستند

چنانچه فتنه الاسلام چون قندیل راهب فروزان شد و چون اندرون ماه رب که از آن شد و در انجم
شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را که میا ضبط بود وقتی که سنبل زلف شب از عارض نرگس
سپاه روز برگرفتند و دست مشاطه نقد پر گلگونه نور بر رخساره نو عروس فلک اندود معنی بیت
چو خورشید رخشنده بنمود چهر خرامان بر آمد بکنج سپهر سواران تیر قد کمان ابرو چون ابروی خوبان توبه قوس
کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگرچه روز مقام معاملات بود نه مجلس مناغات هنگام جانبازی
نه وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند بیت اگرچه دست غمم کرد
چون کمان غم تو گمان مبر که دل من کمان رهد ز ترکش چون ابرم دار الملک روشن شد مقدار
چهار هزار از کفره از راه کفره نهان در آمدند و دو هزار سوار الظاهر در مقابله شهر غسان برابر آمدند
باندیشه آنکه چون اسلامیان سر النظر بر ظلمت اعدا و ایشان افکنند لشکر معارضه بیرون روند و دیگر جماعت
از مکامن بدر نیاید محیط شوند لشکر حشم زخمی رسانند لشکر اسلام با الهام ملک علام ملهم بودند و …
حسن فراست بر سر مستغنی … و تامل هم بار دیگر از طرف جنوبی بر سر پشته علم ایلچی برافراشتند و لشکر
بزرگ کاسنان المتلاقی الاستواء بنیاد نهادند چند تن از لشکر ساواق مجال استقرار و اصطبار نیافتند …
نفوج بیرون رفتند و بعضی با عیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام برابر
مشاهده میکردند شعر و شتان ما بین جالیها طراد الاسود و لعب الغزال پس بر و سر تن از باطن ان
از مقام تسویه صفوف فرامش آمدند و تیر و ناوک انداختند از باطن شهر نیز در جواب یکچوبه تیر روان
کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف تلی بیرون رفتند و حوالی قریه الاعادی نزول
کردند و روزگار از زبان غیرت در گوشهای تماشی می گفت ع حوالینا و لکن لا علینا ساواق
یک بار باساز صور … که امشب در دار الملک هیچ آتش نکشند و تبادران و مجلده و محافظان
که بر طرف بارو انداز آواز ندهند تا خود شب … از چنگال … تمامت اهالی را محقق شده بود که چون
آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق رایات کشد و طلایه داران شب در بر بار از بیرق صبح منهزم شوند محال
باغیان طاغی کبت الله اعداءهم بسیار محاصره شهر کبت الله … آهنگ جنگ خواهند
کردانید و کار بجایی رسیده بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و جانب

هم روم و جرم را نتوان ورش دهیجان و درجان باقی است کوشش نمایند و شیر و ببر و کلوخ و حجر
انصاف از دشمن بستانند و در عوض زاد و مروی مد جمله باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود
فضل الهی برکت دعا سحرگاهی ع که از زمان هنوز در رره دعا پرده بود میامن امداد
برج اولیا بشیر از آرار … شر اعدا کفایت کرد و اندیشه القوم ناپاک را عرضه السلطان کفایت چون
مه صبح از افق علامت معقول بر کشید … آسمان شمامه کافور بر دمید براه کازرون روان شدند
و در مضایق آن راه با بوا افراه و فراز پراحتراز و نشیب ناآسیب که وحوش از آن متحاشی باشند
خوش خوش گذر نمودند بلکه از آن معاقل فهم عاقل متحیر کرد چنانکه لشکر انبوه که بدو نشستند هم در آن
راه طایفه از پیادگان عبدوی راه بر ایشان گرفته و بر جمع … باران چند سوار انداخته و بر سیند
بقتل آوردند پس بکازرون رسیدند اهالی آنجا چون مسلح و متهور بودند ثبات قدم نموده اندرون …
و محلات محافظت کردند و ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند …
دوران پریشانی امور از کوههای جره و صور کالهای امرام اکب نامی و خشکان و لور …
کوه سرین خیزران و دم سلان … کوه هیکل چون شکل آتش … و بهای زمین نورد
آب رفتار را بر بار و رباگذار که از مد تنها باز کوشش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و ثبت احساس
تماس نعل زرین نکرده شعر ان لاح … او عن … اسابح ام احدان تخاذل
الاطراف فی اوراکه و یحار فیه الناظر المتامل بر آمدند و بدان استظهار تمام یافت و از …
اطراف کرمسیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع و انصباب الماء فی العروق و با …
دشمنان در بیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا … و حوالی منتشر رفتند و آنچه دیدند غارت
کردند و من عجایب الاتفاق و راه اول و هلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید بدعت کیاه اگر …
ترکان و کرد و شبانکاره و … و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جاها
حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از شکی علف چارپایان عرضه تلف …
الکه این آوازه ارجاف بود هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در …
مصاف و مصادم … شدند و مواشی در آن وفور … و بقیه استلاب ایشان میماند …

کفته انه الکافر مزدوق حکایت کردند که هزار و هشت راور از بر نزول کردند حالی جاسوسی سعید
که حشم ترکمان در حوالی جویم با مواشی بسیار در مقام خود ساکن شده‌اند و از طلایه پاس فارغ و ایمن نبود
روان شدند و در یک شب قرب سی فرسنگ راندند و بوقتی که سر خیل حشم سیاره بر جیش ظلمت کمین بود
بر سر الحشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان چون زنان و فرزند
و انچه داشتند در دست هیکلان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی العجله حرامی منام بودا
که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بیشه عقل توان دانست
چنین لشکری انبوه با برگ از راه دور بعرصه ملکی از رسیده رسند و بفراغ خاطر مدت دو ماه
وصول بسر حد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحاء ان تاخت کنند اگر به مقتضا با سا علوفه و علف
و ما یحتاج گرفته باشند مبلغ ان در غدلک محاسبان راهی نجد فکیف که اتلاف را اصناف نظر کرد
اتش میزدند و از گوسفند عضوی و از گاو گوشی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی
اثنا ان حالات سقط میشدند و چندان غنیمت یافتند که از اسب و شتر و گوسفند و درازگوش
و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر منزل جمع امدند و هر
محاصره و ادراک ملک بهاء الدین ایاز که بیت یوم الهیاج صفاح البیض ظله * و الجوشن یثب الطغاه مهاد
و لشکر جاجرم با ایشان بساط محاربت گستردند و سباع النعم از ایشان قبول آوردند و در مدت اقامت از انجا
بجز بهای چیزی نبردند و از ان اطراف بیرون راست اندوه هر روز هیچ نخوردند و در ابیات
ما گفته اند السیف الضاربه و ما کل سیف للانام حسام چون تیر ناوک اگر چه با دل هوا کرفته اند هم از
افتادند و هر چند قضا صورت باک در اعدند عاقبت حادثه وار از ساحت معاحبد و لسان [illegible]
جاری مدت بیت ظلا الطرت ملک الکاة مغنم * و لا فعلت بالنهج ملک القواعل * بوقت مقام اردو در نیشابور
سنه اثنین و سبعمائه چون محلات سر کانه در بندگی مخدوم ان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص [illegible]
بر ورق هر یک مسطور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت الفاظ
غیر مغلق انچه مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق کردانند پس حسب فرموده این دو مثال
خاص مقبول علما و اهل کبرا باشد در سانید و ارباب فضل این دو بیت شعر و لولا انتی رجل ضعیف [illegible]

علیه کاسات العقار * و لولا انتی رجل فقیر * شربت علیه اطباق النضار * از روی اریحیت طبع خواندند
کرهشته و کسلام حسب توجه رایات همایون بعزم استخلاص مصر و شام چون پادشاه اقبال نقیبت همایون
سایه که سایه چتر اقتاب پرور و افتاب دولت سایه گستر خویش تا افتاب و سایه متعاقب پاینده و دائم
باد و حرکات فلک سر تبعش مطالب ملک را پاینده و تیغ جهانگیر شرح احرار قضا و حرکات فلک مطیع باشد
دولت روز افزون کشت و غلغله این شکار از چهار گوشه گیتی بر خاست بیت ایکه مثلت هرگز از دوران
نخاست * در جهان مانند تو سلطان نخاست * انچه ملکت کرد در جمله جهان * هرگز از دست سلیمان
ان نخاست * بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تجلیل و تاثیل مبانی اسلام مساعی
و اجتهاد مبذول میفرماید و باذل همت سلطان مصر بر لیغ ملک دوران فرستاد و از حسن نشر اسلام و اعلام
پروری و نصرت این پیغمبری سکان ان دیار را بشارت داد و در ضمن ان اشارت رفت که
پدران شکوه مارای تسخیر مقصوری احیانا به تسخیر لشکری ان دیار را متعرض میشدند و موجب التفات
در دین بود [illegible] بحمد الله بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا * هیکلی که بی مبدل است
و مبالغت مصون باید که مباعد از اندیشه قصد هر یک جهانگیر باشد و بحمد الله فارغ سر و مستقل خاطر باشند
و تجار جانبین علی الحالات متواتر و متوافر و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت که
متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از مخایل سعادت ابدی دانسته
تصور کنند که جناب این دولت امروز بحسب ما اقالیم جهان مفترض الطاعه است سیما دیار مصر
ممالک ان از ملوک با مالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی براستی نمانده و رعیت و لای
دول انجا همان مثل دارد که متعبدان منحت نمای هر لحظه در زیر حقه چهارت شعبده با
شعبه کنند و چون دست بر گیرند و دست با گو حقه تهی ماند با لعبت باز ان صورت پرست ورا کی
پرده تخیل انواع صور مختلف را در نظر میشدند کان جلوه دهند و حاصل ان جز ارایش و نمایش
نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست مدنی
شعبه از انست مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد تخفیف کرده و غدار دران
گناه کرده و سواد مکر و فساد اماده و میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و قیاس

ماماند و هر کس از منبطایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی
گردد بر نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه
اقتدار و اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد ع پدر بر پدر پادشاه تا آدم هم از روی شرع که
عقلا خارج است چنانکه فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی
داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک
الدین القیم شرح عوائد و فوائد آن بسیار و بیان به در عاجل چه در آجل هم الصورت هم معنی از
اطناب مستغنی باشد چون این مقدمات بر تبلیغ مدرسان رسید تا استماع این نصایح که رهبر طلیعه صواب و قاید زمام
رشاد بود بشاشت و ابتهاج مزید شد و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما المعنی از قوت بفعل
نرسید و انقیاد و غرور استقلال سلطان مصر را غلوطه میداد پادشاه با وجود کمال دولتیاری
عرصه قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و دماء مسلمانان
اتلاف و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایه التفات نیفکند تا در شهور سنه سبع
و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاجین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب کرده بدیار بکر
و راس العین و حوالی آن به امید بیرون دست بردی نمایند تا امثال مطاوعت را بالعین و الراس
روانه شد ملیس بنزدیک سواد رسیدند جمعی از ایشان برسم معمول سفری کشته و شعار
برداشته عازم شهر شدند محافظان در ب را بگشادند و آمیرسید و اینک ما در مقدمه اعلام
به تحقیق حالی در گشاده اند به سوار ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی بغته
در شهر ریختند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از این جهة متعجب ماند
بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از نا پاکی متمکن بود
بتقدیم پیوست چنانکه در جایگاه جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و در مصحف چنگ در زدند
و عفایف و حرایر دو اولاد و احرار مسلمانان را در جریده سبایا و ذل رقیت و مقاسات رزایا
پدید آمد که جز در جبروت و اهب مختار تعالی شانه تا بشارت فضل ربک و الخیر بر هم نهاده بود
اهر و حسر مشاهده رفت و کرده ناله که در اطراف اغواق و بیداری و حکمداری بعث آن چون همه

در نقاصورت بت تناهی صعدا فی الحدید و به انقال الطوق منها بالانفصام نوشته بود و را علای
اذل گشتند همچنین در راس العین و حملی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا البطر و خبط
عشوا کردند و حرم مسلمانان را سبیه فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر جزئی از مکنونات
مکونات در زیر هر نکته از علل و معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق
بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معیات
و کس را نه بران مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا آن و بر آن از نقش برار در مانده و مبهوت یکی
چنانکه در اندیشه تصور راست بدین اختیار در تماشاگاه و بیارگاه فلک پایگاه رسانیدند از بیحاره
منکر و حرکات شنیع و حقیقت این در روحت سلطنت که همراه مهیب فلک فرسامی را بر اغذاء
انتقام ایشان تحریض کرد و در اصناف از اکابر و علما و ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست
با جماع گفتند ذب غرضات فاسد از حرم علما و اهل اسلام بر پادشاه عادل که بر درگه قدرت پادشاه
عادل که بر دوشته قدرت رحمانی رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون
نهضت فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و کتبور از لاجین گریخته متوجه شدند که حضرت
چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد شرف مثول دریافتند و در ربقه عبودیت
سر بر خاک ع کز رفعت بر اوج ثریا پا داغرضه داشت بلکه ملوک مصری پای از جاده را
بیرون نهاده اند و شرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر بر تبلیغ با ستشهاد این
حضرت آیت سلطانی که اشرکاب حرکت جهانگیر خاقانی نفاذ یابد بنده کان متعهد میشوم که بلاد
شام و مصر را بمضاف ممالک منخر گردانیم ملک مسیر دین سلطان نجم الدین نیز بسبب سوالی
معاجد شان شد و تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت تیسر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواضع
حرب و اسر لغ و استبطا مسرو طرف ماینی موقت در مکان معین و لایل واضح تقریر کرد و تحدث
رای پادشاهانه که بنیاد ق تحذق ظلال سد را از افق سما چون بنات النعش آورد و لقوت طالع
جانشکر را بکوشه حلقه بندگان سهل و آسان کبرد خواست سلطان قاهره را که بادعوی صدق عقیدت شبیلا نخوت اهل ملک
دیده الانهار تجری من تحتها در خاطر جابر دار دهلکر گشت و در زمره طاعت کشند و در قبه الاسلام دمشق تخت سلطنت

اگر هر زمان احیانا این مضمنات
چرا ... احوال ...

کان کش علیه باش ازعوا غول دما و سلطان هارون را با ده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا
خیمه اقامت مطلب کرده باشند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت سرعان انهاء کنند و آن مهم را ایشان بر حسب مصلحه دید میسازند و رجال مخدوم جان آصف
صاحبقران و صاحب آصف مکان بر خبر فرخنده روبیت در روبیت و وزیر عالی رای درایت عز
لشکر هما یشاورت مشورت مینمودند که چون بر شحات ابر و ابر بهار و امداد سیول و اقطار آب فرات ...
کرد و هنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که در جنها چوب
فراوان جمع کنند و حلیها در روسیه را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند
چون زنگی که بستر جوش کنند چو چند و که اینه روش کنند و بران بندند و زنجیرها از دو طرف
محکم کرده باشند و از ان معبری سازند تا بر حسب فکرت او که ملاح وهم با بر معبر خیال میارد و بدیشان
از آن که سلطان صبر در ین اتمام این اندیشه صائب را که بران مزید بی صورت می بست مشکل شد
پادشاه مبارکی از آب عبره عبره فرمود و عقل این قیاسات شعر بر امنطق منطق میگشاد و چون
آب این شعر چون آب فرو میخواند مولفه من بحر بدیدم که بر ابی بگذشت لشکر را انجا عرض فرمود
خواستن نود هزار سوار در شماره عرض آمد ترکانی که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته هم
بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که تیغ انگیزند رخساره قیر و رزمی را چون تیغ زدوده مست
نیغشان ساقی رات و میدان بزم بزم ... پر خیز قلندر و آهنت عزم از ین مقام قتلغشاه نودین
دلامی سبقلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع چهل ازنوجی
طلب و ملامت اعاد براکشاده بود و نقش لوامعه لب نزول فرمود و آن قصبه ایست الوان نعمت
و انواع خصب و راحت آراسته و دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند و اهالی
حلب و قصاب از مرحش چون هیبت غرایب این کتاب بر خاسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا
بر رشته رفت و قلعه حلب را احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان را ایشان مختلف شد عزم
همایون بران قرار گرفت که ایشان را از تعرض مأمون دارند چه همت بر ساختن اهل مقصود است
که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلی است چه خود جزئی به تبعیت حاصل آید و هم در جهوار

بکلوس میمون رفعت رایت بر لیغ باجغشا و سعداد لشکر نفاذ یافت تا باید که هر یک از هر ده نفر نفر
ترتیب شد و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و از دق شتابه مرتب کرده اند و هزار نفر
حمل و نقل ساد ربات و علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند تا مقام اردوهای خواتین
تعیین فرمود و نورین نویان را با لشکر معهود محافظت طرف موغان و در ربند با کویه و الحد و مانند کرده
فارس و کرمان تا سرحد غزنین و بیتا در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت
از اقران مستثنی بود و خطه روم را اقامه در تصرف ایلقا مقرر داشت و چون از ین امور فراغتی روی نمود
در مقدمه مولفه میر سیران جهان شیر زبان قتلغشاه که از فلکت خوان رست بکام دلخواه تیغ او چو صبح حلقه
را بلیش در شب شکافد و گره از زلف شباهنگ آگاه تیر او دست بر بدا طلع شمس ملک تیغ او دست کلید ظفر
الفرت شاه با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که الفرت اسم آن بود با هزاره خاص در نظر الغو
مقرر شد و پادشاه و در هشتم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه تعالی که سعد گردون مدار طالع آن
میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل افتاب سلطنت بود در آورد و در بندگی رکاب ایلخانی
حضرت گورتیمور و تورمشان با قولدار و جنو و طلادای اختاجی و قمچغ نامی و طغای ایبرشان بهادران
گرامی و قتلق قیا و طارقی و تمیش و یوسف بوکا چون اهداد فتح و ظفر و یمن و تایید تمام روان شدند و امرا
تومان و هزاره سالمیش میرزا و ملامی و الدو و رستای و سلطان و حیلای و تقتامور و قورمیش
الیشا و نیستاق و الیبا و تمش و ترچاک و طغرلجه و برطاس و مبتاج جوانبرمان و چو برق جهان گیر
از لیاردیان در حرکت آمدند و رایت همایون از تبریز براه النجه مراغه و از آنجا براه کردستان کز
زنگی و مرکو جاور خوانند بصحبت شهر اربیل و جانب کنار فرات نهضت فرمود و چون دیار بکر مخیم شاه ارا
سلطنت شد با شغر و بهادر و کرتغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و دار الملک
ماردین نجم الدین شرف کشمهی یافته بمراسم عبودیت قیام نمود و طوی صاحب شبانه کرد تا کمال
سلاطین عهد معهود نمود و لشکر را تغاروات داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علف تمامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرده معاطف عواطف پادشاهانه در سیور غامشی
او اهتزاز یافت و چون کنار آب فرات معسکر همایون شد دجله شیران جنگی گشت پادشاه دریادل

لمان کی

بار لشکر را عرض فرمود و از روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین مساحت فلوات ارض کرده بود
خرام بجهود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آنحال چوبان نویان بیازوی فطنت گوی جهانی
در خم چوگان اندیشه آورد و بر عرصه خدمت تماشا گوی گشته و چون چوگان سر بر خاک نهاد و گفت
نظر پادشاه در رسته عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما بسان گرگ
بار بیمار ایر باز که در چنین روزی بکار آید پادشاه بر ترسانیم این بگفت و آهی کرد ... تب
تیز و کر تیز شتافتی بتنگ روز بگذشته در یافتی اگر چه نگرفتی او را عنان ... بخواست جهان
از جهان در کشید و تمامت امرا صواب آنست را با بساسان ما می نگشتن کرد و از انجا روان گشته بحلی
که مقام اسماعیلیان است رسید و در حوالی حرمین نزول فرمود و تمامی جاسوسی یافتند و از روی
تفحص معلوم شد و تقریر کرد که طباخی امیری از امرا ان دیار و سه روز است تا از خبر وصول لشکر
دور راه و قرا سنقور میر حاجب ملحق شد و پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود
که ملک ناصر آوازه حرکت پادشاه روی زمین شنوده بود تا ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض
لشکر داده بود و در حوالی حمص منتظر و مستعد نشسته یکی از ثقات معتبران حکایت کرد که بوقت
مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسید و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت
دامن کاب دیده توقف نموده و در آنحال از دوستی سوال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت
و عدد و عادت ایشان اخباری کند و در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید ... شتافت
رفت و جنس از امرا لشکر خود یکدیگر را عادت ... داد در معرض عرض بگذرانند و راست ...
بیت از لشکر مستعار فتحی نیاید و در زاویه خلاف خذلان آید پادشاه چون معره النعمان نزول فرمود
سکان آن دیار نیز فرار کرده بودند و شعر معری شعر لعل ... ان تخلی من
شموس وجوهها تبادر من عدی النخیلة کالسها ... علی عدی و سهیها ...
و از زبان هر یک مناسب حال آمد و ازین مرحله ... سلام علی ... و من حل بالحمی ...
قلعه انجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بر ...
خالد بن الولید مقام کرده و آنجا تلی است که ... سبب انکه در آن موضع ایشان را

نوبت ... ازو ... شاهی ... نوبت
... الرحمانی ...
من ... حج
... ۱۲

بادو نوبت

دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده بود و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواجهه
کرده بود چنانکه فریقین بیکدیگر مختلط شده اعراب از راه لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته
بدان قضیه چاشنی ظفری چشیده اند و صورت مرادی دیده و از آن تاریخ باز قتل نصرا ...
و این گفت مصطفی چنان باشد که ... و کل منی ازلت چاشنی و دیگر اتفاق افتاد
نصرا مدینیان کوه خذلان کرده ایم پادشاه سلطان بیاوول را با یک تومان لشکر روانه فرمود تا ما را
ایشان را محافظت نموده بر فرار ما در نباشند چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ما و راه ایشان آتش
حایل بود و چون لشکر سلطان بعدما که ازین تدبیر فراغ حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول
سنه ... صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة که لولو لالا از رشک گوهران
حکمت بالماس لاصاس سفته میکرد پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات
... وصف آب حسن المآب شرط الطهارت بجای آوردند و سروآسا در اخلاص عبودیت اقدام ...
... و در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گذاردند و مساعی
بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا مصروف کردانیدند بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین ...
روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از
حضرتی که جبهت جبهت فرسای ماه و مهر بر فراز سپهر کره خاک در سجده عبودیت اوست و اگر چه
بانوا و اگر صور نتوانست در وجود محتاج جناب ربوبیت اوست بیت اگه بر لوح زبانها حرف
اول نام اوست این همی گوید الله و آن خداوان تنگری ... اگه خار از دل و مدان عقرب ...
داده است برانقطاع ... مستدعا ظفر و قدرت و استعداد ...
کرد و کرام الکاتبین در سبحه خوانی بود و ملائکه در موافقت آمین آمده آثار استجابت
... و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد و در سیاق
این احوال چون ... سقط شد و ...
و ناتوان ماند و نامرکبان خاص ... بیت و نحن عجاف ... و لا نستوی ...
الیکم فان کنتم ... فالسلم علیکم بیت ... هر یک جاده در موقف

النصر ... اولها
... سیری
و ... قصه مشتری
خطاب ... ای ...

بندگی روی بر زمین نهاد و حال عجز خویش عرضه داشت پادشاه توفیق یافته سر الکشف مع همراه
این عقده مکشوف شد فرمود که در جوسه مقاتلت و عرصه مساجلت تمامت هریک پیاده جنگ
کنند الله سبحانه فی الحرب رجل و فارس فحفظ الله امرئ الملك حارس مدالکه در ضمن این تدبیر
که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر هریک
پیاده بدین حسن عاطفت ممال گشت و تحریض بواقی لشکر بر مواقف مواهقت ایشان خوشدل
و مستظهر شدند و بر طریقه سراندازی و جانبازی ثبات ورزیدند و هم آنکه مصریان با فراست و کیاست
اسبان برق مثال شعر و دون شمن الخیول و تحتها ریاح لکن القوایم اربع فان تتصلن کان
سوالک فان تسابق فالبوارق طلع در عرصه رو نهادند اشتی عظیم بود و لشکر منصور را اشک کم گرانت
لشکر منصور در یک لحظه سنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل
حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان رسانیده هم صورت عجز و فروتنی
داشت و در حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام دارد لاشک برهان من تواضع لعز رفعه الله
شد و سر اعداء و غره جب علو هم فتواضعهم علی نفسه و قد تواضع اقوام علی عز و در بسیط عالم سایر گشتم
آنکه لشکری مصری در رسایت و مناضلت مهارتی نداشتند و در حملات متوالی تیغ و گرز مقاتل
مسارعت مینمایند و چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال
هیچ سلاح دیگر تتوانستند بود مگر به تیر و کمان که رد مکاید دشمن از مسافت دور بدان میسر شود
شعر سهم الفتی ادنی من سیفه و الرمح یوم طعانه و حرابه و لله در رضی الدین الموسوی حیث قال
شعر سهم اصاب و رامیها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک و چنانچه هم در فحوی تشبیع
شرح آن معلوم کرده شود بی تکلف اگر اسکندر کشور گشای متناسخ باز جهان آمدی در سند کی
پادشاه جهانبخش جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود دشمنان صورت منظر
دو تا کرده و آوازه زه لکمو شهار رسانیدند ترکان از دور زر و زر روی زر چون آب در زبان از الف
نظاره تیر در شدم در نخبین چون زاغ کمان بامده زه در صف رایت منصور جانب ازانجا
در حرکت آمده چنان راندند که بابن العسکرین یک منزل مسافت ماند مهابت حمله ظفر اطناب تأیید

کشیده بود روز دیگر چهارشنبه مه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و سبعمائه که احتراق مریخ بود و در
نامه دولت پادشاهی را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بود وقتی که بر چهره آسمان را از نور خاور
صبح طناب کشیده شد و خورشید برین کله کیانی و قبه رخانی و میکان معلق و چرام مطبق و ابهام گو
و طشت سرنگون قدم نهاد به حکم بلیغ تمامت لشکر به عزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون
دریای از آهن در حرکت و جوش آمد مقدار زره جمه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کنند
و نیزه گردن ملبید افراخت تا بر حال رستم تیغ در خواندن نامه اقبال صورت زبان آمیخت
و چهره بپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزندان خلف دوری صحبت و کمان چون یار
مهربان در ناله و حنین آمده بخواند در صف جنگ ضرب الوطن و الملی اهم ان کیدی منتش
گرز بر دشمن تا دیده سرگرانی داشت کمند در سیاسه بر خود می پیچید و کوس از استغاثه طبل ایلغار
می نالید چون نزدیک آب باریک رسیده بودند که معول اثر امارین سو گویند پادشاه فرمود که
امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا که امروز است مقام کند و
زمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و بعضی اسبها را متمم کردانیده و چند
دیگر بر دور بات حالی مشغول شدند ناگاه قراولان رسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر به ساعت
می آید و در عقب می رسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان لیاولرا با لشکر قدم
که از اطراف مبارز بیرون رفت از تفاحص ایشان نوع جبارتی یافتند و از این غرور را از مقام اغفال
که از انصرت حکیم می بنداشتند دور گشته بودند و غرضی که از زعاج ایشان در حساب بود بجمع
هوش پادشاه دولت یار با لشکر قول که چون قطب در بر مقاتلت ثابت باشند و نیزه بعقب
کارزار به صدر نشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر ایستادند و با اقران معنی انا
ابن جلا و طلاع الثنایا سر اینده گشت میمنه و میسره که در استمام ملامی و قوربیشی بود و بسوی
پیوسته بودند و ایشان دور تر ماندند چه سعادت زمان حرب مقام ادمان ضرب معلوم بدانستند
حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض موقف هر یک بود و طول خود در دایره نظر البصار نمی آمد
به موجب بعضی امرا از تکلف افتاد و اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار بیکبار چون کوه فولاد در ... قتال

پنهان شد ٭ و بر مراکب برقی نژاد سوار گشتند ٭ گرزها که اوسر کاسر سیاس البرز کوه ٭ که سنگ خارا از
صدمت آن سندک شدی ٭ و از صلابتش مغز از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک ٭ از قلو
زین در معرکه بوس و کین بر آوردند ٭ و چون دریای تنابین و کوه آهنین ٭ بر قاعده ایشان عمائر بر
اژدها کوه پیکر در موج و تدرج فرود آمدند ٭ و خود را بر لشکر قول زدند ٭ که مقدار ایشان نه هزار سوار بود ٭
حملات از طرفین مترادف شد ٭ لمولفه کمان چین در ابروی شکین فکنده ٭ سنان جان ستان مغفر
از زین فکنده ٭ ز بس تیر مشبها شد هوا ٭ شده مرگ را تیرباران گواه ٭ قضا جامه عافیت چاک کرد ٭
اجل بر سر زندگی خاک کرد ٭ خروش چون رعد ابرار با سمان رسید ٭ خون از تیغ مانند باران
از صبح ریزان شد ٭ پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده ٭ و از طالع دشمن مال نکال را
تا بر قلب عقرب هجوم ٭ چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت اعتبار یاران ٭
متزلزل شدی ٭ هزاره مبان و طمغاچه در بر طاش تا بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب ٭
بر مناکب زمین قائم شدند ٭ و بیکبارگی گنا و زخم تابیح ترکانه بر ایشان دراز شدند بیت تو گفتی هوا
ژاله بار دهمی ٭ ز سنگ اندرون لاله کار دهمی ٭ عربیه شمول منیول اسامه اشیار اغبر ملارک مقول عز
بکنا دست شحا کالحاظ العیون رمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون ٭ و تطیر افلاذ الکبول
کانها من کل ناحیه تقول خذ ولی ٭ در این گیرودار از هزاره قتلغشاه نوئین ٭ اداکوس برآمد
بدان طرف بیرون رفتند ٭ و چند اعشد که علم خاص ٭ قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند
تمام از اسب فرو مانده اشارت رسانیدند ٭ که سوار شوید بین النزول والرکوب تراخی افتاد ٭
در این میانه لشکر مصری حمله آوردند و آن از مقام خود منزعج شدند ٭ اما تیر هزاره قتلغشاه
چون اندیشه ناصواب در دل احداکد ز میکرد ٭ و چون سودا فاسد مغز استوبی می شود ٭ زبان حال
میخواند بیت تیرت چو حدیث سرسری دشمن ها ٭ زین گوش در رون ادرزان بیرون شد ٭
پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال ٭ مترادف و متوالی در رسیدند ٭ مصریان از زخم نیزهار
چون کمان پشت نمودند ٭ و قورمیشی از میمنه و میسره با لشکر خود در صف خورشید که در جوشن صبح جولان
کند بیت شاه فلک جنبت خورشید عرش مهیب ٭ بهرام کوه زهره بر جیس بحر خنجر ٭ ابر درخشش پیرق

ننگ

نهنگ پیکان قطب سماک نیزه ٭ مدبر ستاره لشکر جمشید سام صولت سام سپهر سطوت ٭ از رای زال
همت ٭ زمانه وار ٭ در قلب برحب روان شد ٭ لمولفه کما سرح الکیازی اثر حمائم ٭ کما خب الرئبال نمو
فرائس ٭ و در صدر این حملات به تیغ خورشید وش اعادی اشخاص اعادی را معبر دار و ملک صیاحت ٭
الارواح سام والعشق قیاطلبها فی النزع ٭ و تیغ که یابد احلال اسرع مبارز الآجال جال ٭ و الحلقه
جو مبه النضال مثال ٭ وفی عشا من الصبال مال ٭ لمولفه تیره چون عضو مرتعش لرزان ٭ تیر چون
مرغ متبع پران ٭ دل صفدر چو طره دلدار ٭ که در وقت صبح باد بزان ٭ سر ازتنها شد و تیغ او را
مغز گوپال شد و گرز گران ٭ چل جلیل صهیل زن در خون ٭ خنگ اشقر شده به یکران ٭ اندران
کبر و دار حمله اجل ٭ آمده سر برهنه جامه دران ٭ حلقهای زره ز نوک سنان ٭ شده حیران چو چشم
منتظران ٭ اعتلای حضه البراز ٭ رگ بشریان فکنده در فوران ٭ تیغ ترکان شاه در دل جسم
کرده چون در عرق خون سیران ٭ تا در جسم ٭ و در ورخانه آب عاصی اشیار ادین صفت
برانداختند ٭ و زیادت از هجده هزار تن از مصریان بقتل آمدند ٭ از حالت اختلاط هر دو لشکر ابواب
شام بر حرب صومعه معهود ٭ از طرفین بدین ظاهر شدند ٭ تا لشکر پادشاه را در میانه گیرند ٭ چون این مقصود
معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود ٭ لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ
مصون و محفوظ بجای آورند ٭ حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد ٭ کراتغا با چهار هزار سوار
مقابله کرد ٭ و از میسره قورمیشی نیز با چهار هزار مدد وارد ٭ اکثر آن لشکر را در یک لحظه از هم دریده اجسا
دور کردانیدند ٭ و وقتی که نور خورشید بر افق غرب چون ظلمی شد و باب زعفران آمیخته ٭
پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند ٭ و جبال و اساعر ابنیر دل و استراحت
مایل گشتند ٭ از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به در حمص رسیدند ٭ اهالی گفتند تدبیر ما چیست ٭
در جواب گفت کار ما دیگرگون شد ٭ هر چه گویند نتوانید کسیاست نفس مال و زن و فرزند و جان بیشند
این حکمت دهقان براه داد ٭ چنین گویند که چون نقابه رسید هفت سوار مصاحب شد ٭ از اشهاها حرب
متحیف ٭ و الهاچون رکن مسلم ٭ از الجمله یکی دیگر را چون قافیه ردیف خود ساخته ٭ مو سیقیان الغان در
گوش هوشمندان این نوا انداخته بیت الکل زمان دولة و رجال ٭ لکل حال بکشته و محال ٭ روز

دیگر که اقحان از روی آسمان بهار بالش افاق دکمر جوزائی بر امد چون قراسنقر کریخته
شد براه آق سنقر زده بان سر کرو همچ بکرک جان کو اکب از انسلال تیغ قورچیان همایاکرا شده
ارکان دولت و امرا این فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تحفه‌ها کرده و امرا که صوف قبال
بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیور غامیشی مخصوص شدند و فتحنامها مصحوب ایلچیان
باطراف ممالک روان شد و در خیال بنده دولت روز افزون که اساس مناقب این کتاب را اعظم
ماثر زاهره و مناقب این بشارات متطایره معطر زو مذهب ساخت الموافق تخلید و الحمد المحمود
والمقر عند الهنا المعبود و هو تلالات آیات النصر انه غازان غاز بطالع مسعود ملک از الا هتزت جنود
جنود بشر السما مسعود ما لقبول ملک عن من رماه عاده فی وجه ملک صفحه لتور بد هزم جیوش
کلها مصر یبرق من بحاره سود اخذ الدمشق و قدحمی طرف الحماه سلطان قاهر و برکض جنود
المنام لکی ینال نما لکا یخدد و معض لا یعض خدود و یسنا فراحرب الزبون علی الهدی
العقیق علیه هبة الحقود و الف الریاح السمر الاسمر الملاح و قدره و نیل لا ینال قدره و ملک
ملک جد سابق بحدید جد و حقیق جدید قرن الممالک من اماره رایه با العدل والتایید چنانکه
از صولت کرز البرز شکوه چهره خورشید زر و شکسته شفق سرخ دول فلک در خفقانست
از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و خیال دشمن ویران باد
چنانکه تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه کشای است سنان زهره کدازش فلک
رای باد نظم کردون غلام است اختر خورشید جام است از کیوان حسام است از ظفر
میکان باد هم روشن ایام است از دولت نکو نام است از ملکت مدام است از
ملت ببانان باد هم چون نقحص رفت که مصریان کدام راه در پرده اهتزاز انگشت محالف
ناهر بتقبل کرد محمول از ایشان را منقطع کرده شدند که سلطان با انجو اندک و خوفی بسیار
از راه بعلبک بجانب مصر رفت و مصریان که خانهای ایشان در دمشق مانده بود و اخبار گشته
برگرفته از عقب سلطان مسارعت کرده اند از علم برلیغ امر آلا و سلطان و جا بجا هزاره
سلطان کرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شام یافتند بقتل آورد و طایفه از مصریان که از راه دمشق قریب بود

هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند و اکثر معدوم
شدند با براه حیرت منتقل و همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روز راه است از آنجا تا مصر
بر کنار رمل پس خبر یافت که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم چون آب روان شد
پادشاه ده روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت
فرمود و از آنجا براه دمشق نهضت فرمود روز سیم اعیان و ماشقه صاحب فخر الدین ابن
و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره و کلام
و اصوات رایق و انزال و ترغوها لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سابقه الزلال
و عاطفت سابقة الزلال سرایر و باطنت و جلال الشامس ارواح ایشان اکرد و سبحان المان الغالب
پادشاه فرمود که پادشاه اعلیه اعتیلا و سابقه اسنیان یرلیغ داده ایم ما سلطان هولا و پادشاهانه کاس
بر ساکنان دمشق و نواحی در ابر وا رهند و صوادی بواطن همه را انزال افضال سیراب کرد
پس جمهور عوام را نصب فرمود تا بگذار و که هیچ اقر ای الطایفه را تعرض رسانند و معاجب
رکاب علی بنجو طلام دمشق که عبارت از خطه دوست است رفتند و الطالکیتی برخ نوکت جنت
کوهنت جنت اسامی الجنان الثمانیه و ان لوا جنت الفردوس و جنت النعیم و جنت الخلد
الماوی و دار السلام و دار المستقر و دار المقامه و دار القرار و در مرج زنبقیه نزول فرمود دیقه
الالی بها سوف نجح و از الحکم یرلیغ قلق قبا و قجاق و کبقو روالیک بدمشق رفتند و اسمالت
مبالغه و جب داشت قلق قبا الشجاع موسوم آمد و ملازم بر سر نقارات منصوب و معجا
بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله هشت درب که دمشق را بود درب بغداد را
کشا بند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرا منصف او در بند
باول حال محافظت درب را انجا و تولکا بخشی معین فرمود بعد از آن عرصه دارند
که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی میدارند چیز عوام را فرمان شد تا ایشان را
چوب یا ساز بیرون کرد و خود بمصلحت الشباوکی منو پس اعیان دمشق عرضه
داشتند که چون پادشاه سکندر همت نهضت امن و امان همه را استمالت فرمود با اتفاق جمهور

سید قومان در رجعت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم و من بعد سید قطب الدین و صاحب صدر الدین

ابهری که باشارت محمد قومان را درین اختیارات نیز معاین شدند و کافه طوایف را استمالت کرده

و مرحمت مبذول حضرت قوی دل و مستظهر گردانیدند و بساختن وجوهات مشغول گشت و در مدت

نفحی ساخته شده و در اثنای این حالت پادشاه اسلام مراجعت حرکت فرمود و حکم کرد تا قتلغشاه

نویین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید

و ملای با یک تومان لشکر بغزه و ایخدود حاکم ساخت و چپاک با لشکری بضبط دمشق و امثال آن نامزد

فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین

طرید صاحب دیوان انجا موسوم گشت که صاحبی و دولتیار را اسم نفیس ملک الطباع و همی فلکی الارتفاع

و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و حلب و سلامیه و معرة النعمان که از شام داخل

خوانند بالملکی تفویض رفت و حلب و حماة و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که از شام

گویند بر بکتمور شامی سلاحدار ارزانی داشت و چون پادشاه لکنارهٔ آب فرات رسید آب بغایت

رسیده بود و رسیر که مخرج اندیشه محمد قومان عزالضرحا بود عبور فرمود و سلطان صبر درین باز طوبها کرده

خدمات را اقدام نمود و احمال اثرال و اثقال چنین بصامت لشکر ترتیب نمود و سلاح و ...

ساخت و مزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از ان ...

شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر شکار ایلخان اعلی اقتدار خبر دار شدند ملکی چنانکه

یافتند و لیث پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و بسیاری از لشکریان در زد بیده ... و از عجایب

احوال آن بود که چون قتلغشاه نویین باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت کوه نسیم باد ... مع

بنا رسیده شد از فرجهاد ... حصان ... فرجها باشتغال نمود ... حصار ...

کامل و ماهر شده ... از چوب ... لغت ما ... که در ...

بکار کنند و قلعه را باساس منحصر و متمکن گردانید و بتحصیل و ترتیب ... و الات مشغول گشت و نزدیک

شد که عمل با تمام رسد و حافظ قلعه ... که جهاندیده بود و وقت مشعث و صداقت آن شخص ...

معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بدین منوال است اگر او بنیز ... بایدکرد

لعبا چپات سنگ منجنیق از برج و بر بالا بر ریز کنند و این صنعت هکنار امحقق است هر کس که برای

استیفای ناموس حرمت اسلام و استیفای مثوبات در عرصات یوم القیام شراره را مستدفع گرداند هر

که محقق است هزار دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت ... محکم و از خزاین ...

صاحب نظارت بود از بالای قلعه بشب آمد و متفحص کار و متفرس زمان اقتدار شد ...

مجهول دار در خانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود بنهاد که نهاد اهل بر عمل کرده بود ...

میکنند و در خانهٔ نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضاء ... و ...

با ... او را بر سیدار ... و ... و اشتعال قلقله و تغیر کنان ... و ما کار ... قصد فرار میکنند و چون ...

شعلهٔ آن سو و خیال ظفر یافته باز و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر ...

بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه قلقله ... اسمان سیر ساختند و در ...

سری چنبر سری که در رشته ... بر زیده جوی ... هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را

بر سر نیزه برافراشتند و شامات را قلاع قلال آسا و حصون مصون از حادثات ...

که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و هیجی در احوال انجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است از ...

الحدود را استماع رفته بدین تفصیل است سقط بنک کرک ... دمشق ...

بعلبک حماة حمص شغر بکاس ... ارس ... مسید ابو قبیس صهیون ... قیصر ...

رو ... بقلعة الروم حلب بیره بهسنا کرکز ... هر یکی ازین محصنه عذرا و قبه ... فرو داده

مدار شعری ... با ... و بام ... فلک ... باسمان ... ازین ... ملک

بر و جش اسمان ... کوکب ... و طراف ان از بریق تیغ و شعلهٔ سنان

سطالع ... ثواقب ... منجه رجال و ... جدال ... سیوف و رماح ... اخوان

جلادت ... اکنده با موال و اسلحه ... ذخایر اکنده ... حصار ... ادهام و ... قبچاق ...

و در مدارج این امور عنان عقیدت ... گردانید ... سلطان ... مصر ... فرستاد و ... بوم

این لشکر کار ... بود ... ان ... زمان سلطنت ... مقدار ...

بود ... کمول ازان ... امار ... محافظت ... تعویق ... استخلاص قلعه

لطائف حیل کارانبه اند و بدین شوهات عذاری ممهد گردانید و سلاطین بدین غرور رسیدند
چه قشلاق مملوک بپرورش الفی بود پس در رحب رابات عالیه قلعها نو بدین رسیده و محمد وجوه
از اعیان بالفرمان و امثقه بیاورد و لشکر ایلخان که در ایذه یار محافظت اطراف مامور بود
مراجعت براه وادی بوقت عبور فرات چون خلیها سمت اندراس یافته بود آثار
وار حادث بوقلمون این شیوه عجب مثبت لمولفه با نوش نیش باشد و بار راحت اشتلام
باهی و خار رهت با رطب حل جلاله متعالی و انهل نواله متوالی عمارت افعال سلطانی
معدلت آثار که آثار دولت روز افزون آن پادشاه دنیا که مشار کوکب عساکرش
روشنان گردون یار یکی است که در بنا عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آن
بدین موجب با خرسته اثنین و سبعمائه مساعی پادشاهانه بخزانه خسروانه بذل کرد اول
سبع و تسعین و ستمایه استبا حقیه شام تبریز که تا شام و بام روز کار از پی یکدیگر متعاقب اند
بدین رصانت بنیان و نزاهت مکان عمارتی نشان نداده اند و مهر تاکنون مهندسان
حاذق و صانع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس آن
الاسلام را آلات آهن و از ریزه ارزیز و در فعل افاده و از آن شغفها و طوقها ساخته و با حجار
منحوت شرط تحصین و تحسین و ترصین بجای آورند چنانکه صاحب حکایت الوفی
سد خوی را در مقابله آن مهملات بر رشته ور معمول و هم باد بان تکلف در اجزای
کمت تهدیم و تخریب نیابد چون دایره محیط مقدار معین از ساهره زمین ارتفاع یافت
در استعمال آجر و بر آوردن دیوار عروج رفت عرض آن سی و سه آجر مستلاصق بود
بودن دو بس که پانزده گز عدد ای شد و در مساحت دور چهارده هزار و چهار صد عدد عمارات
افاد از الجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهار صد مکسور الخ التحت عرت که در کار شکست
قبه صد و سی گز مقدار گشت بشما و گز طول دیوار که با امور مشهور سنه اثنین و سبعمائه تقریبا فراغ
شد و ده گز کتابه در غرفات متعرش و چهل گز طاس قبه که میان معلق بهوا المکون را القبه
آب بر بخت ده چهار گز که ارتفاع می پذیرفت و بمقتضای علیم تقوانی الاسباب ترتیب مر

و سد الواح و اخشاب که مجال اقدام ضایع است احتیاج افتادی مکتوبات در رو وقت
آن طرف مبتدا مساحت صحن دایره کنبد بر آن حساب باشد و سی گز باشد قطر دایره آن بجا
در پنجاهست که مضروب آن در دو هزار و پانصد گز باشد و چون سبع آن یعنی سبع آن را در آن
ضرب و از آن وضع کنند بدین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع برج پاسبانان
قبه عالیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر حکایت کند
دوم خانقاه ساس لصعب فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سیم شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان مذهب
شافعی و مذهب الدین الشافعی التقی چهارم دار الشفاء که با شارت انزل الله دوا الا انزل شفاء
متصرف عمالک علم الابدان اطبا حسب حضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص امراض
کنند و اسباب و علامات با تجربه تحلون الحمیه رأس کل دوا و المعدة بیت الداء ، المعالجه بالمعالجة
حسن علامات و دیر علاوات ارزانی دارند شربتها و مشروبات لکل ذی کبد حری اجر روز کار
روز افزون مستلاحق میکرد پنجم بیت المتولی که تدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده
به برکت در مقام و ما منا الا له مقام معلوم مدار و ششم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمه
هفتم رصد جا که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم نجوم و مجمع ترویج حساب زیج و مقام حکا
حوادث ایام شد هشتم حکمیه که احکام ریاضی که اطبا از و چند تقویت عقل مستقاد و فیضان طلبه حق در ازاله
امراض و رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه الکتاب معارف روحانی و از اعجاب انا ابر الاکمه
والابرص که عبارت از آن تحلیه بدیده بصیرت و ازالت شبهات تا شد اظهار کنند و نفوس مردم را
لذات ابدی و نعیم سرمدی دلالت نمایند نهم حنفیه که طلبه علوم دینی با خادث و استفادت مذهب
مذهب ابو حنیفه مشغول شوند دهم حوضخانه که معنی و تفسیر بودن من کاس کان مزاجها کافورا عینا
جها اجباد الله یفجرونها تفجیرا و صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم مثل سبیل و مستقر طایفه که
علم الرحمن اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر ایه مناقب ایشان است دوازدهم از ساز بامداد تا اماکن
ترکیب بسط و زلال کار بر بریق نقوش متلالی منور است و مفارق صفوف و زرابی مبثوثه بود شاکر گردند

لباقین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از عبرت آن نقشبندی و رنگ آمیزی نقاشان ارژنگ
و مصوران چین صناع صغار اقلام صنعت در کار شکست و در محاذات آن عروش و سقوف دبیقی
استبرق و دیبا ریاحین کالعهن المنفوش بکنوز و هزار و رو لب و وج و رمارا جنه جنید و اماکن اطلاع
و مرافق آن که مجلس خانه و صحن ابوابها از عبرت آن در خوش دلی بر خود و بسته میشد و مریش از سر
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش و آز مهر سانیده در غیر از در سایر ممالک استعمال رفت و بشارت و خصر علی
بر مبانی بر وجه که از هندسه اشکال زوایا و حدود قاعده آن و صناع سپهر در بادیه غیرت می نهادند و در
مست معمور روزنه تخمین از ابواب تصور متفرجه میساخت و قوس افاق در ساحت آن سهم آسمان
نیافته از خجلت در سلکشار و در جنب آن جیب فلک میدان ... المنطر النظار فی اعجب القدح
میمون شکل طاق کسری ازین عمارات حجت کسری شد و از ارسنکی صور و خراب نقوش آن
آذر ست گر چون خامه خود سر گردان میماند و نور رونق ار خورنق و تغییر و سدیر منسوب جدار
انشا از خاطر را و مولف مناسب تکرر شعر با قبه ابهت یک الملوان ثمر مان عقد بلوغ علک الهرمان
منهما قد بعار طیکما اعراف خلد فی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا عدم مثلها انی لم یوجد لهمن ان
ابقیت سامیة العماد محوطة الاطراف والاکناف والبنیان لا زال ... علی افق العلا والتاسیس
دستخط تاریخ اعتبار خبر و انطلاع سور ... سامیه شامخ شاهی از انشا بعضی اهل عصر که بر صفحات
اکبر زر زرنگار سیم صفوت از مستعملات نجاده وجه کتابه نقش کردند این آیت الحمد لله الذی
دائم و جوده واجب الکریم الذی نعماه علی العالمین فیاض وجوده مناسب الصانع الذی
وجوده مبدع الاشیاء و روائع الغرائب و ابات جوده صنایع الالاء و سوابغ الرغائب القادر الذی
رفع السماء مرتبة بزینة الکواکب و دحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد و الرواسی الرواسب و زینها
بانوار الانبیاء المجتبین منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم و ذوی المکاسب
والمناقب ما طلع طالع و غرب غارب حمد النعمة جالب و الفضله و کرمه جالب ثم الحمد لله ان ابانا علی ائمة
الدین و اعز الاسلام والمسلمین سلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حافظ لاموال لا حیاء البلاد
و مبارت عتبة العلیة مقبلة لشفاه اعاظم السلاطین و صحبت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما للشیاطین

و اصبح تراب سدة المنیفه مسجد الجباه و امسی لال نعمته الهنیئه سوارا للافواه و هو القاآن المعظم
والاقان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مصطفی
اهل الماء والطین مجیر ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء
لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسیف والسنان باسط
بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة ...
والدین غازان محمود بن القاآن المعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المکرم اباقا
حرس الله ظلال رایاته علی القریب والبعید و جعل النصر والظفر حافین بلوائه عن الیمین و عن الشمال
فهید ثم نحمده تعالی علی ما وهبه الله تعالی لنا بهذه الخیرات و تاسیس هذه المبرات المشتملة المحیطة
بهذه الروضة العلیاء الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی جنبه
الهرمان و استحقر لدیه الغمدان والسرطان المجهول شرفاتها کقصور الافلاک منازل و ابراجها و ...
من انوار النیرین سراجا و ماجا و حجابا یساوی السماک و قصورها یضاهی الافلاک بل هی روضة من
ریاض الجنان منها مغفرة و رحمة و رضوان و قد اتفق الابتداء باقتباسها فی اول الشهر ...
رمضان حیند عد و خار بل ولکن از رین ... مرتبه و سور منار ... ان قندیل بوزن هزار مثقال
طلا بود که قندیل روشن کننده خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات آن
پرلیع وارد عیار مود و جهت خالیه عارض صفای سطوح و تکمیل جبهای نقوش سپید من الاجر
مسحوق حاصل کرده و ازین مود ار و دیگر با احتیاج را از انواع متنوعات و متنوعات و تکلفات
در تلوین و تذهیب و ترتیب و تزئین قیاس توان کرد پس در عراق عرب و عجم حاصلات
خالصات و نفایس ضیاع در بقاع بران وقف مود و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن
خیر در جریده وقف اثبات یافته و تولیت تجراس و فتوی از حکم برلیغ با بشارت و ارزانیداریا بنیان
را بی ذکر و بر من مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق و الدین عز نصره مفوض و در وجه عمارت
مبارد در دیگر موضع که تفصیل بعضی از آن در عقب سطور خواهد گشت از ذخایر ممالک افراد و ولایات مفرد
و مقرر شد چنانچه هر سال زیادت از صد تومان که منوجهات است و دیوان عمارت چون التقاط خاطر اشرف

معروف بود و با اهتمام مخادیم نظم حضرت وزیر مملکت خلد الله دولته ها و امرای کبار کوره عمود بنیاد
منصور فرمود و دیگر در بهار سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه اعمار شهر اسلام و جا برای اشارت راند تا کاخ
دولت و سرابستان مملکت بنا کردند بیت هم ایشان عقار در سایه رایات همه خوابگاه خورشید را
صنوبر و پرچای باغ بر دین و بل بر سر طایر ایوان فضای گردون و دیوار خط محور و اسواق [illegible]
مرتب گردانید و اتمام عمارات بزرگان حضرت [illegible] معصوم فرمود و هر یک [illegible]
و دور و باروی و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند تا بک مدت [illegible]
و امر در هنگام آنکه سرما و ماهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید انجا مدار اقطاب
سلطنت و مخیم سرادقات خافت باشد چنانکه بنده در تقواه بعضی از این صفات درین ابیات
درج ساخته لمؤلفه شهر اسلام تو تا مطلع جان باشد صفت جمله ممالک چو تن او جان باشد آب او
طرب و خاصیت باده بود خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهار
بر دل ز رخ [illegible] هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین [illegible]
ریاحین یادگاری ز خم زلف پریشان باشد خرمای باغ ارم باغ چه ملک [illegible] که در لطف
حق در سایه غازان باشد غزل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش کدام [illegible]
باشد همه سرسبزی خان [illegible] منزل [illegible] سرو خرامان باشد سایه شاه چو [illegible]
گرد و سن جهان در منزل حوری [illegible] رضوان باشد چون فلک قدر تو [illegible]
شده چو یک زن ایوان باشد این تحریر [illegible] در عرصه ملک [illegible]
[illegible] شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند [illegible] آسان باشد پس در [illegible]
الثالث [illegible] در شهور سنه اثنین و سبعمائه [illegible] دار الملک [illegible]
اموال خانی حایطی [illegible] بارزی حصین [illegible] دیگر آثار [illegible]
کرد و چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعه متخیله خود بکشید فرمود که مدار آن [illegible]
بر [illegible] و سر [illegible] کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید و عرض دیوار ده گز و [illegible]
طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از سلش جهات

باروی و دروازه عالی و مناب حواس حس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان
و اران مرفوع گشت و دروازه دیگر کوچک و بر باب درون هنگام [illegible] مناسب
صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس در فضا اندرون دایره بنا خانه و استغراس کند [illegible]
مانع نشود و در جریده تملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیاء موات
و استحداث قنوات و تشکیل سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان
بر اطراف ممالک قسمت فرمود و صنادید و عمال مسخر شدند و در استیفاء وجوهات و
حمله و اجرا و دیگر مؤنات از دواب و احباب و ادوات آن اجتهاد نمودند و در حمل که مسعود
الابتدا و محمود الانتهاست شروع رفت لمؤلفه حضرت بگرد مرکز خاک از حلی کشید هر کز بکرد
نرسد سدست محکم و چون اهالی فارس از معاودت لشکر و ولا را آن هم الله و الا در رهم
پریشان بودند و اشتعار تمام داشت و باروی شیراز سست و هن البیوت است از بندگی حضرت
التماس کردند که مقر سریر ملک سلیمان را از سپر دیوان و ولات و پناه حیاط کبرا و در
ایشان ز آماره روانی نافع بخشد مبذول فرمود و حرفی از عارف شامل که با شمال خالیه سانی [illegible]
اضیب منام از روی ایشان گشت و حکم بر لیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق
و چون زمان با تیز بود و مجال عمارت مضیق و حبالة الوقت راجح تومان زر از وجوهات
شهور سنه اثنین و سبعمائه با امثال آلات و استعمال عمله صرف کند و بعد از آن اعلام
مصالح کرده و حکم اطلاق تتمه وجوه رود و در حال بصورة اتمام آن خیر و تقدیر سکون
خاطر از تشویش خاطر بنده و دولت روز افزون این ابیات بر صفحه نظم ارتسام یافت لمؤلفه ملک
سلیمان از تو پیر و دم نام یافت قبه اسلامیان منقبت نام یافت از فر انعام تو هر که در دیگر
کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت هر که دلی دارد او خطه شیراز راز [illegible] خواند روضه اعلی
یافت تا باروی عدل تو چون بارو ی او برفراشت قاعده دولت تازگی احکام یافت
خطا سوز تو قامره مغمور کرد زان العدد تو در حق ظلمت هر شام یافت کعبه [illegible] زان و در رسید هر که
مهر [illegible] گشت احرام یافت مجلس ملک تو را عدل کند سامری خلق در آن دور او جام جم انجام یافت کرم

کردون لبی کرد جهان دور در زد کافرم ار چون تو شاه گردش ایام یافت شعر تو همچون فلک با
سود بدکه در هر غره ایام او زبده اعوام یافت دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود
بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرامگاه مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجاوران است
و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
نهاده و سفره خدمت پیش آینده و رونده معمول و مسلمان چون چهره گرمیان تا مبتلا کلوا من
طیبات ما رزقناکم گشاده دیگر اساس قانون و وضع خراج ممالک فسحه مبنی دستور ملک آرای
که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام شود فرمود چنانچه پیش ازین در موضع
خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل و ضابطه مال اندوزی و جهان
اندازی طوایف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت نقد مسه و زواید شعیر
و اخراجات و مؤنت معتاد مسروبه که تا غایت شر و به عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مستاح
و خوار که حقیقت مزارع خاطر رسنه آمال مزارعان حیوة خلاص کلی یابند و بازار اعوان انقیاد
و دیوان یکبارگی کاسد شود و زواید احوالات وقت مرفوع تو اندیشه محالات از ضمایر
مرفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بد از جهان برخیزد و قاعده راستی و رستگاری چون
نقش در سنگ منقش و عالم آباد و معمور شود و غنی و لنگر خور رسند و مسرور گردد و مال خراج
و وجوه العین بقسط معتاد و غله بجنس مقرر شد و عوی عجز و قصور و القصور بحسن و کسور با مضاعف
معمور با خزانه عاید و از عیون نوادر روزگار بر ساز اشتهار از خزاین شکر بلند گردانید الله و منیع
قانون تو قانون مکارم بنواخت در جهر گوش بدانت جهان را امید دیگر از حکم یرلیغ اتقاف
چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان
بر جهانبانان تا فکر ها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین نمط نقد مصروف نشده و نقود خلفا ماند
و سلاطین کامکار سکه اعتبار یافته بود و اخیر گشت مؤمنی بکافری منسوب شد یوسفی خطاب
یوسف اعرض عن هذا یافت بعضی از تعرض قدح مامون گشت و تا مری پیش بر رواج مطبوع
در تغیر و مصری تمام فرمود سکه ای که در شکه خلت ماند شعر داد او نام برام مرضت علی النظاره جلب

فلوس المفلس در شرح فواید و منافع آن در مهلت معاش و معاد و عواید و مناهج آن در ازمنه
عیان چه حاجت مشاطه روی زر چهار راند شاید ضیعی بر چهره آفتاب زر کر القلم تیر زر گر
نقش پذیر شود ثانی اقتاب طلا صورت و ماه طلعت صفت در روار ضرب آسمان نیابت
این نقود را چهره افروزند و در بوته غیرت سوزند مپ نقد عدل تو چو بر ان فلک بر خیزد
بود ده بار زده افزون ز عیار خورشید دیگر در ین ایام همایون که اعداء اعوان مانخر و نشان
و تاریخ مفاخر جهانداری باد تا بسار بام خاک بر جهی معین فرمود که در مسامت ممالک
نامیه از ورای آب آمو تا حدود مصر هر چهار فرسنگ زمین بهان بام قلم و سرو ج والاجناب
و مهیا و قیود مستمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب کنند چه در ملکی که رکاب زرین
از ابلق گردون در راه و تحیه باشد و چه در جنگامی که افتا چنان شام لباس مجره را بلاس
اخوذ در روزگار ساخته و حکم یرلیغ بنا کید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت
فرسنگ و هر سرعی جهل فرسنگ آرام تا الام لی القصور راحیا و آلام بر برند و مکتوبی که با ایلچیان
آن مامور باشند مهر خشامه سک نهاده بر سران بیاض رها کنند و معاد بر مقصور بصورت
سوار با تمام بر زنند و السطور بنویسند که فلان الاخی یا بیاض و در ین تاریخ مه مناعت و فت
از مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او با ایلچیان با ات احتیاط کنند اگر بزبان موجود
و بنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و احتفال بجای آورده
ورا ز پرصورت سلوک علم وارد نشنند چنانکه قطری الاوج مرکز بگذرد و بتخفیض رسد شد معهود
اگر سلیماحت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاهل نموده باشند نشانه تقصیر را قطر دایره بر بیاض
خط مشرق و مغرب کشند همین بیاض و چون ایلچیان بر چنین اهمال و تهاون مشعور
یافتند و اعلام حکام کنند تا سخن بار رسیده اورا بیاسا رسانند و دیگر برا حالی بجای از شکست
تا اگر حکام در تشدید حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند که از جنت شوکت و مانع
تلقاء نمی شبان که برید حلقه ایشان هوا دس حمام بود اگر مسافت منازل ایشان از خضل
نامنظم بعدا و بالجمله از روی حقیقت نظر ان حاین که بو خر باریحی بود نه قاعده مملکت طرازی فاش

نورا ما لالا کرده تیر شهابان مباحثه شد و مانند طاوس در چمن ملک جلوه و مباهات میکرد و عنقا صورت
سرا آفاق تکبر می افراخت و در بغا اگر با جهان آمد می شد و رسم و آیین جهان رست و مدار استحقاق سلطنت و نفاذ
امر و رخم من ستمکار طرف و ملاذ و ما این اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانگشای معظم
رای صواب آرای وزرای آصف ضمیر او شمه گرفتندی و هستا با وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده
کردندی و پادشاه در سرو ملکت بر گوشه سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول
و عرض آن زیادت از هزار فرسنگ باشد بمدت یک هفته روز بروز و ساعت بساعت اخبار متواتر
بندگی حضرت میرسید و بر سوانح و مصالح و مهمات و ظلامات مالی و ملکی جزئی و کلی واقف و مطلع میکرد و
و حکومات و اجرا جات چنین باشد و الا چگونه آن از خالصات اموال خود مستدل و ار تا
با احوال گوکبه ایلچیان و فرقه متعدیان و تکالیف رعایا و ما و مطالب الانع ارزاد کد ریان قطع
احتیاج تنبیه در اهد عنه و علیه جو شد مؤلفه دید جهد تو رای تو و سد تو و لوا بافت ملک نور عدل و
ده و مسند تازه نو بدید دیگر مصداق خصوص نصوص آیات مجید یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع
للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات اجتناب نمایند که خمر مایه غرور و دواعی
عوار و جور و موجب اشاعت امراض و اهوال و التعرض نکال و اهوال حال و مال است مجتنب بوده و
مغرور حیثیتی اند که قوت اعراب که لازم در رو و دارد و ریح خمار است و را در عقوبات عقاب روز حساب
مینداز و اگر کسی از سر جهامرت رفق و سداد مجاهرت فسق و فساد کند تا توقع احداث و جنایات
او را با بازار بسیاست بر سر بازار انداز را اعتبار الوالابصار گردانند و حد و تعزیر اقامت کرده بر بیان شرع
عام باو رختی سر و بالاکه در عرف شیراز عروس ستایش خوانند معانق سازند و سلسله او بار که از
بالفت انجان تابد می باشد در کردن وی اندازند تا داند که مجازات جنان معانقت معاشرت
مرتفی شد اتفاقا ما این شریعت گستری و اسلام پروری مجبت اگر چمن مثل پیاله لعل لاله بر کف نگیرد و نرگس
مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق مینداز و صبا رنگ ارغوانی احتراز مشاطه
از چهره ارغوان استرداد کند القصه از خشیت حسب غازانی المؤلفه نست محم ه و لدار بغید اشک کسی نصو
برابد نشنید نه در گران نا جهید دیگر در شهور سنه احدی و سبعمائه حکم فرمود تا انتقال امر و زن و ا با القطاس

المستقیم

المستقیم و امور اطراف ممالک منوبه موازین و تعدیل قپانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین
معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و از باب ان چون زبان اهل صدق راست سخن
و یوم تبلی السرایر هنگام عرض محاسبه یحاسبکم به الله و ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نباشند بدین سلطنت بهر طرفی ثقات روان شدند و معاملات
مفرد وضع کرده و مدارج الذراع و سنگهای آهن بر شکل مثمن از مستوی تا قرار اعلی و مکاییل اصناف حبوبات
مختلف چنانکه بر روی کیل موازی تعار باشد علیحده متمنع گردانیدند و عدل غازان که عین آن ال است
بر صفایح اعلام سکه دار بدان نقش کردند مؤلفه آهن از لعل تو با سیم از آن سر سرشت که عرا از روی زر
تف جنین روی سعید دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد
در خانه هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و دستگرا و ابهام خاص و عام طوعا
لا قطعا بندگی حضرت را اطایع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع و بتخصیص شیراز که و فور
از خوشدلی سکان فارغ و کوچها از کوچها معولان مملو بود چنانکه گفته شعر و ما الترما خافت علوف
نزولهم کانما هو و مدخل الباب سجدا از نالهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب نعمت انعم الله سیما
و العبد حکم ما سالکم مهیا یافتند و در صباح صبوح من بیع الخ آنها فی منیه از جام بکام نوش کردند چنانکه
و ارامل که کنجشک وار هر روز صبح که تا زغیری هی بنیا چیدند از ریح خمخانه موافق پرواز بود و دعا
دولت پادشاه که لا محاله با جابت مقرون خواهد بود چون در ربر مضاعف که از نسیم صبا شکفته
کرد و تازه گردانیدند مؤلفه تا دل از کفیده نشود در عهدت نو در چمن بر نکشد راست صبا خنجر بید دیگر
از مخترعات ضمیر عرب در ان و محدثات فکر مشکل کشای غازان وضع طاس عدل بود که بانفس کو
فلک دوران میکنید و ابروی نکشاید تا چون سطل بر خاک صنعت سیر بزند و تا بری این اسباب لطف
از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر
بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلا متداعین و وکیلان دار القضاء
تا القضا می پیراندند و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان نا تراشیده و عدول فارغ از لائم و عدول
ارباب طمع از راستی عدول میکردند و تزویرات و دعاوی باطله مولع بودند و این معنی سایر

وامثال این مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوش
و مطعون میگشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده یا رهنی و اجاره میکرد یا وضیعه
صوریه بدان نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز
یا استقلالات یا بیع مدت وارث افتاده و از اهر وقتی ملواج دعوی مقصودی و مصباح وجدان
مفقودی ساخته لاجرم آن نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد و شبهات
و شکوک در خاطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد جهان
و ملک ستان باد برلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع و در هر دار الملک
هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات عهد و منقولات جدید که در دست بایع
باشد در آن طاس چون آب از ما راستی فرو شویند و مبایعت نامه حالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را
دهند و دست قضا را در هر دار القضائی الغت بنهند تا شرح و بسط کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه
حال اثبات کنند بعد از آن اگر از این نوع قد و تزویری که شرح داده ایم ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل
رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را بر اسوان شهر گردانیده چون کردون تکرار اشند قضا
رسانیدن را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمه دار
الملک شروع نمایند مخصوص آنچه شایبه دیوانی داشته باشد و اسامی عدول شهر که برایشان
نامچه دار القضا ثبت کنند و اجازه تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند و قضاة
بر خطوط مجهول سجل کنند و اجرت تحریر قبالات و حق سعی وکلا بنسبتی مقدر مقرر کرداشند
و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم برلیغ از قضا معزول باشد
این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و اشاع رفت همین از دست پادشاه مجال تزویرات
مسدود ماند و عقد و حل خشه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات
بردی جهان چو زلف بتان عقده تعذر گرفت و در این قطعه این چند موافق این سیاقت
افتاد ب ای پادشاه جهان ساخته داری جهان چنان که بنوری نفرابد دران جمشید دیگر
غلغله بشارت از اشارت قضا مضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف آتش شهر

شهر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث مستحق که لی من جوب احداث
و محن ادوار از فلک سحاب مداشت مرتفع گردانید و ذکره خلاف معتر بان و دور از خدا و نحو سرات
اهل شمیت و رهبانان صورت ع ان اختلاف ما رحمنا لا جز گرفت بندگان پادشاه بر بستر
امنیت در خواب خوش غنوده و از سر هنگامه فرجنگ و تخواف عراف و تحرد جمهور روزه
هزار طلمه و صدها صوم زیاده بود بیت عدل تو کرد انداز در همه عالم که دگر از غم عنخه احداث مسلم باشد
دیگر در شهور سنه سبعمایه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیه و عوارف جنبیه هر سال مبلغ
زر بسبیل زکوة که مانحن بال و صدقات و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق
براموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و برلیغ شد که در
ازای آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر گردانند و باز تصرف دیوان که
ده یکی سال بسال از ارتفاعات آن محلات گرده بحمد و بسر مرز بسانهما الله مدیر سانند
زکوة مستقلان اشتغال دهند بر مقتضای امر شریف انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها بسبب وجوب بلحق مصداق رسند و دعای روز افزون ما رجت الکلمة الغرقا
و نسجه الفرق الامام بدل راست و عقیده ما کات میگویند ب تو ای شاه که از داد و دهش
ورثت در روز که جهان حسی و که بر همگان بخشائی دیگر چون غره ماه سنه احدی و سبعمایه
هلالی صورت مت فلاح هلال شکل نون اجار و ماه سیار النضار الکاتب بن هلال از
نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد و در باب او را رات و نسوانیات
و ابواب البر برلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک
فارس مبنی از بن معنی که چو تعاقب ازلی که متضمن کفایت ابد بیشتر و مشیت الهی که بکفیل انجاح
امنا هی باشد بکمال فضل و انه لذو فضل عظیم ما را برگزید و بختام آبا و اجداد و نیکوی ما را اسبابا ز
دانش و دولت مخالفان معکوس و مخالفان دولت مقهور شد بنا بشر شکر این نعمت و ادای
حق این موهبت را خواستیم که منعش خود و ممالک ما شاملش کنیم و غلطها را که در زمان قرات
و بلغا و فهما مشین احوال راه یافته باشد مهندس رای و عقل مدرک غرا نیم و رسم جور و عدوان

وگاه علامه ظلم و طغیان از جبر عالم سعی کرد امید و از اعلا منار حق و افتتاح اثار رسالت عوام بانار
بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که بیشتر ازین حکام متصرفان هر ولایت بجهه طمع
و طمع خویش در پرده خیانت فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکردند و از ارباب
ثابت در عوض النقد و جنس بل در عوض جنس بغیر عشر و النقد روز بروز موظف میداشتند
و زبان حال از اهل استحقاق بمعنی این بیت بالله که بدی مکنید مع مساحت و ادراج
سرشک معین ندیده ایم بسامع بارگاه دولت ما زالت مشتمه با بهاء المبشر میرسانیدند
و هم چنین بعضی ادرارات با سامی فی سبیل بره غایت بیشتر مسکر و بحواشین متصرف میشدند
مرحمت خسروانه و همت ملوکانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات جبرات بجوب
البقاع میتی که در شهور سنه تسع و تسعین بالالی منقح تا اکنون بقنا همایون موشح شده کماکرد
نقد بدهند و دیگر در اواسط شهور سنه اثنین و سبعمائه برلیغ ممالک ارا به تعظیم و تفخیم سادات مکه
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا و هدی للعالمین فیه ایات بینات زاده الله شرفا
نفاذ یافت و دور بجز ارد احترار و توقف درین مبالغت حکم رفت چون از سالها قبا پوش
سکوه دار هم در طفل بیرنهادی عادت گرفته با امارت حاج سوسوم شده و تا این غایت ظاهرا
سوار با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب در اهم که فراخور چنین
خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت و ستر و منبع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی
زنگار گون آسمان غاشیه آن ستر و محملی مخصوص بنام همایون که بخت سجاف
در زر و سیم و جواهر آن بجو و ابر نام شهاب تا نجب از بهر اقطار در قطار میکشیدند
هم درین محبت روان فرمود و از وجوه زکوة و اکثیه در وجه او ادرارات
ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعدادات
در داخل و دیگر مونات و مصالح اطلاق رفت و قوافل را مصحوب امن و امان
از بیداء ناکامی بحرم حرم و بها پوش زاد ها الله تعظیما و جلالة میرسانیدند و بر مقتضی نص و لله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اشارت و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة

سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و وفد و فد من کل مکان
سحیق علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب صواب بحج و مقصد مقصود عالمیان
متمال میشوند و هنگام و بیگام قطع غیطان و خارمسطایا را احیا شعر قد یب اثر بها لبعاج فوق قرا
نفقوا و از مراحل و در سیاق سوق که سیاق تحرق میدهند و وجه ارادت در مراتع شعر ادا
انزلت سلمی بارض فما بها زلال و سلسال و حیاضها و زهر میکارند و طالبان مروه مروت و نقد
صفا و عارفان عارفه عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم
لیحسب معرفت او ست بر فضا در داحل و احیا مراحل بدار اما بینه من حامل الشوق لم
تسعد الدار و شتافتان اشتیاق اهل منی و الراحلین الی تلک الدیار و لکن این اهل
برای تیسر منی نواه طب الطبا که بدا الذی اراه عیانا و هذا انا عیانا و در انشاء مسالک
مناسک شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب
و منزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوات چو قضاء فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله
بجای اورده باشند و شنبان سنت نبوی را اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج اغاز کرده
هنگام که عرشیان بانک و هد علی الناس زنند با شخ از خلق سمعا و طاعة شنوند و صباح
فتح روز کار دولت پادشاه اسلام را اعداد دعوات صالحه بر صفت اعدا و خیرات و مبرات
او ملاحظ دارند و بحث من حج و لم یزرنی فقد جفانی بتوفیق که زمام مطیه عزیمت بسوی
طیبه طیبه کشد از زبان سلطنت با تضرع بیند کانه مناجات بارا کبا نحو الحجاز فبینما بطوی
الفلا بجانب و یاق فاذا وصلت الی المدینة سالما و لبیه غایة منیة العشاق ان عاینت
طیبه تربت و لمعتها من بعد طول فراق فقل السلام علیک یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق
در دهد و بحقیقت اگر در مکه کعبه حرم است حضرت این پادشاه کعبه کرم است و چنانچه مناسک
حجاج احتیاج مسالک محتاج انجاان حجه کعبه دین دارانست و این صوب قبله امیدوارا
شعر تشرف کعبة الحجاج قدما و لکن کعبة المحتاج وارک و ان یک مشعر الحرام افتخارا فانک مشعر
الکرام انشار که اگر در فنا کعبه دعا مخلصان را اجابت موعود است و در استعمام بار کعبه

مخلص وار بزبان حال نثر قصیده شکر المنعم واجب میگوید پروردگارا تا زمره والعاکفین والرکع
السجود بنغمه تهلیل و تکبیر را مولف سدار اند و طایفه طواف ان رکن و مقام شرایط حجره و استلام
بجای می آورند و زمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک از آتش شوق طواف
از میزاب و حجر زمزم جوشان میشوند پادشاه نیکو کردار و دولت یار سعادت اثار عدل شعار
فرخ دیدار سلطان محمود غازی را با خواقین ملقمش تخت سار پیه رقب ایه منقبت و از رفع همیون اثار
سلطنت و سیاره سپهر خلافت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنا و ملک
عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دارد و وزرای روشن روان ملک آگاه اعلی افراز
رعیت پرور مرحمت گستر و امرا نوشین روان تهمتن تیغ ظفر قرین ابنا خاقان خیار حمید خصال
حسن معدلت را از هر جاه و جلالت دوام باشد و نصرت کرامت
کرامت و یرحم الله عبدا قال آمینا تم المجلد الثالث بالقد
الرابع و یتلوه المجلد الرابع
فرغ تحریر هذا الکتاب
لعول الملک
الوهاب
١٠٣٣
م

مظهر را اظهار کرد انید ❊ ناشمی حشمتی که عیار مخالفان قریش را اثر معجزات مشیم ساخت ❊ و بیت روئی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بکاه و پیکاه ❊ نداء فاتبعونی یحببکم الله بچهار کوشه جهان رسانید ❊ و شمس عالی که در شان بیکر و فر مخبر اذان شانئک هو الابتر مصور و مقرر گشت ❊ بعناصر لولاک لما خلقت الافلاک تاج که آفتاب نبوت او که از و واج واللیل اذا یغشی تابان شد ❊ سر بر کشیده ولاقدران عینیک که بکلغونه ❊ والضحی چهره منقبت او ارایه ❊ انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الغش بذرا ❊ محاسب منجد به ناطقه لک ❊ که از زبان زمره ملک زمزمه ❊ ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله وخاتم النبیین ❊ فلک برجانت ❊ از خامه چو مرح نو طراز م ❊ خواهم که ز دیده ودده سازم وودده کند م وبر اخسته ❊ از دود وچراغ چرخ چارم ❊ و علی خلفائه الاربعة ❊ الذین باجاتهم فی جهاتها بولیه ❊ و صدور هم بخلوص الحق موشحة ❊ صدیق اشهر الصبح الثانی فی الافاق لصداقته صدقه ذوالفقار عدل فی الفلاته فی الدین الحنیف میز الباطل من حقه ❊ و جمع شمل الفرقان و رب درر البرهان ❊ و حوی قصب الفضل فی حلبة هذا الزمان ❊ بطل الشجیع و خطیب مصقع ❊ و کریم اورع ذی الحسام القاطع البحر و الطیار د لعبا النبار ❊ و علی سبطی رسول الله و قرطی عرش الله ❊ و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین ❊ سلالة یعسوب المومنین ❊ بدور بحور غیوث لیوث ❊ سیوف سهام صقور نهاد و علی جمیع اصحابه و اعزائه و اهل بیته الطاهرین اجمعین ❊ اما بعد لقد علم المحی البالون اننی ❊ از آغاز اشعار الی خطیها چون در محله سیم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر اخلاق رشق و شامات ❊ و ما ز انقلاب ان صید از شکر ملک خالی عاز انی ضمن بود ❊ و درین اندک مدت از تاثیر دوران سپهر حرون زنکار کون ❊ و تقدوار کاس زر نکار افتاب عزاب فراوان و دقایع بیکران بر رقعه ظهور افتاده ❊ هو لف نعنی کل یوم للزمان ملاعب ❊ و فی کل شهر للانام مناعب و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود ❊ در محلدات پیشین مهمل مانده ❊ اولی ان نماند بود ❊ که اخیکایت طبایع کردار بر چهار ارکان ❊ متکافی امل متمادی فرع قرار گیرد و چون تخت خامیت بچهار پایه استقرار پذیرد ❊ تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالات ❊ که با همدیگر بزبان پهر بانی پیکو نیدی ❊ کسل بر رشته محبت که رخابه پیوسته ام

بسم الله الرحمن الرحیم ❊

اقسم الورد و مشر النسیم ❊ بشری این بدی رحمته ❊ و تنفس الطیر المبعوث بهیم ❊ عزواعند بدی حکمته ❊ حایکها فی رداء نفحات روایح اسراره ❊ ما تفاصید نشار جهات لوامع انواره ❊ المبانی الروح والفرح و بیانی الذوق والشوق ❊ الحمد لله موجود واجب الذات ❊ موحد الذوات ❊ مفیض العقل قیوم الکل ❊ مدبر الامور بکمر الدهور ❊ واهب الماهیات مبدع الانیات ❊ معبود بحق العبادة من ورات الوجود مسجود نظم مناظم الملک ❊ لطف عتاب و مس جود ❊ پادشاهی که پادشاها را ابنای پادشاهی زیاده شاهی اوست ❊ عقل در معرض ثنا خوا میش ❊ بصفت بر زبان چو ماهی خموست ❊ حکیمی که بیک اشارت کن در عهد اصلت ❊ سلسله انواع اجناس اسباب کلی در کردن اشخاص مسببات جزئی کرد حاجت ازان بهرو حکم قضا و قدر راست است ❊ اول ما خلقت باوجود که منه المبدء بدان کو بات اخری مبنت ما سلوک که والیه المصیر بران کو اتها ❊ در که در قرع وتماما ر اینجا ❊ کاکل شب و اللیل ❊ بر رخسار روشن و النهار اذا انس ❊ چو سنکل و سنبل بطرازند ❊ و انائی که مشاطه مهنیع چهره فتنش تعالی ال والشمس وضحیها ❊ و ترک مروارید ریز ❊ و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سرو در بر عروس کیتی انداخت ❊ والصلوة والسلام علی مؤید بتایید البقاء ❊ مهند بالنور المبین ❊ کان افضل المرسلین ❊ و خاتم الغر المحجلین ❊ و آدم منجدل بین الماء والطین ❊ ابطحی روح و سراج ❊ من قلوب عبد تها بالدفاع ❊ و سیر بالمه تعوق علیهم خاتمة العقوق ❊ معد نبی که پهلوی معاریان ملا

دارم باش ازآفت انقطاع مسلم اند و مخلص نوبت جلوس همایون پادشاه روی زمین جمشید
تاج وکیش مدظله جمشید نهاد دل کیخسرو سام آیین اسکندر کسری وش دارا فریدون فرخورشید
ملک مهابت کردون قضا فرمان منبان سحاب باران دریای جهان لشکر السلطان بن السلطان بن
الخاقان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله ناصر عباد الله
بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای جهان مدظله خداترس و خداداران و خدایار و
خدااندیش جهانگیر جهاندار و جهان بخش جهان آرای اعظم اوجایتو سلطان ظل الله فی الارض
که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدت دولت
روزافزونش بتقویت عطای کبری و دامن شمار زمانه گیراد شرف فضیلت و خصایص باد
و داد و قبول از مهب اقبال بران ورزد و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گرد و مهبوت
سعادت جهانگیر پادشاهی صبا ورکیتی پیمای بود و مباس القاب و رارای سلطنت
سلطانی خورشیدسان شهره آفاق آمد مدظله ریزه را افتاب برگیرد و بس اکسیر نام زرگیرد و نور بعد
ابتداء مدظله الشموس پس استمداد اهل فضل وارباب کرمت که روزگار ایشان از نهمت مکارم
محروس و منبر مکارم مانوس باد گلگون قلم در میدان سیمین بیاض بسر دوان گشت و طعام
مشکین مداد این تقریر را چو زلف خوبان مسلسل گرداند که چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام
غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی عازم شد و لشکرها محافظت آنحدود و حیا که تقریر رفت
تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر رایت لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق قفجاق
منزعج گشته مراجعت نمودند و معسکر خاقب میمونت پادشاه با اقبال عروس آن مملکت دایم
همخوابه ضمیر بود و از روی سعادت در آینه توجه نگاه و سپاه عکس پذیرفت ولا تکت ۲۹
محزونا ولا فرحا الا و ذرک مقرون بالتأسی ولا همت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالک
منک فی الکاس هرچند ملازمان حضرت وارکان دولت بتصریح و کنایت متواتر شنیدند
ذکر در گرداب نسیان افتاد و پایمال خمول کرد و هیهات هیهات رای من القلب لسانکم و بالاعتیان
علی الناقل و بنمو حیات در تاریخ سنه احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت ظفر شعار

شعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصر بر خفقان یافت لشکری چند و انبهی چند بیت سپاهی کوه ریا
صحرا کوه شد از نعل سپاهان کرد آن ستوه شد شیر در نمت ر خوابگاه گور زنان یافت ره
راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا ابر و پران عقاب همی راه جستند که بر و
و در و دام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن
ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته امسال بمیدان محاولت و عرصه مبارزت بار نگشند
سلطان مصر کین و بدار کین و غلو عوض یافته است و مشاهده عارض خوبان بر محایده عواری
جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را سوعید عید عید دالنته و وعده و وعید تقرب و تبعید
در کارزار از عقل بعید شمرده همت عاری که غالیه عروس ملک غبار موکب کارزار میدان
و نرگس سیراب چمن تیزه را تیغ نیلوفر صورت می بیند انت چنانکه منفعر را تاج ظفر و نبرد
دولت و جوش را کاش روش فرمود که بی آنکه لشکر عنان کشش کشند روا نباید شود و سال و عده
این خاطر نکرد آنرا از مش همت خویش و وعده و خیال القتال از خاطر ایشان و فته مرتفع گرداند
وارکان دولت عرضه داشتند بیت کای سحاب نیلگون یافته ملک یوسفی بر در مصر و خاتم
کوفته کوس قاهری یک امسال قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و امسال رسول
و مث اضایح کردن باشد که بحجت قاطع عقل سلیم محجبه و واضح تسلیم را سالک خود و از جانبی
محتاج بطش حقول و کش و تحویل باشد و نیز گفته اند چه پای از گف مصاحبت و سکات
بازکشیدن توجه در مقام مسالمت و مث مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر احاله مهوت
خام داشت پادشاه عنان عنان سپاهی را معطوف کرد و چند برنجال سال بآخر رسید و نوبهار
از لب جوی دمید و خونبها باران تقدیر بیت بروند بر تمور خورشید بر دهر چوان چمن کرسه بداف
آمد و در ریاض بلابل و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر و از اشعث الریاح حسبتها
مسکا بنفس عن حبوب حوانی نقاب بنکان از باز و نوعروسان حجله گلزار برای نظاره
دست زدن چنانکه و رقص سردها ناز برلب جویبار و ولوعه ها با دشرین کارع کردند
در بهاچه بهین بیرون و روزگار نیکو از این مت عشوق شعر زین پس من و صحرا و می روش

من چو شمع توجون من مست آن من وتو کس نرگس کش کشته غمزه معشوقانه نمود تاریخ تاریخ
عنبر خرد آب شنگرف بر صفحه حال نگاشت صفت عرج اعدا احوال نقش پیچ نوشت شکوفه بادام
دل مسکین هواخواه صید دلها با دام مشکین اند خاطر کاتب املا کنند این غزل نوا این مولفه
اکنون خوش است وین صحرا و باغها کز گل شود چو حلقه عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته بر دم
سیم افروخته ز لاله بر سو چراغها در نغمها مفسر است نوع طیور وز بوی خلد راوی سند
راغها کر پای گلستان چو پر زاغ در کنون طوطی کشاد بال بر آن پر زاغها مارا فراغ راح نماند
از فراق داغ طوبی لمن به آن تملی فراغها گل کو بیار و چه شود جست حاصل در دولت جمال
گل فراغها پس از حکم برلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی قاضی قطب الدین موصلی در اوایل
شهور سنه اثنین وسبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبده مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار
دعوت پادشاه باظهار سیر سانند والتزام خراج مسکنید غواب نفاق از دایره دوران
انحراج را خلاف و اختلاف صدور درشت الاف وایتلاف صوروره الامت
بجز زمین چون میشان کنم القد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم ولکن لاتحبون الناصحین
رسولان مذکور رسوارث مصر در آورند یعنی با کیفیت تعارج طرق ومشارف وعهاوی
منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشانرا ببارگاه سلطان احضار رفت چون بحضور
رسالت باز رسانیدند سلطان فرمود که جواب این الوکیها در صحبت رسولان معلوم
این جانب روان خواهیم کرد ایشانرا تشریف وصلتی ارزانی داشته باز گردانیدند گفت
شعر باست شنودم تو پاسخ شنو بکایک بگو و بزودی برو چون جنید کی حضرت ملک رسیدند
ومشاهدات ومسموعات را حکایت کردند پادشاه بنابر ضمیر مهب استخلاص الحند
اران هم رغبت فرمود حکم برلیغ رسانید که حرکت اطراف ساختگی اسباب جنگ وعزم
پیش گیرند در مقدمه قتلغشاه نوین وچوپان وملای را با سه تومان لشکر سپاهی که از کو
تا کو جای بیابند و کوه کبتی بپای قلوب اسورقی صده ور رجال براه وعول روان
فرمود رایت همایون بر عزم داسط حرکت فالا نام

اغوا

اغوا خالصه بهانه جنید روزی در ونشاط تکبیر وانشکره را تعبیر فرمود از ایجاد رماه
جمادی الاول سنه اثنین وسبعمائه در حلقه همایون وبیت و در همقام رسولان
مصر حسام الدین مجیری وقاضی بن سکری جنید کی حضرت بنوشتند در مکتوبی که آورده
التزام طریقه ادب که رعایت آن در ساره سلطنت جهانبانی پادشاهی
دارد مهمل مانده بود ونام سلطان مصر زر کردانیده مولفه
میخواست قرمز و در جواب آنکه نام همایون الغاب عالیه را افسر
اند یار ساز هر سال خراج حمل محمول قضیه مطاوعت کردانیده
تحصیل مرضات حضرت عدول نجویند منصور المعلمة فی قوة الخزینة درین صورت
مخصوصه اجمال نورزند که از استجابات محصور باشد عرصه داشته بودند اما حکایت خراج
پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد وغزا ومحافظت ثغور
اسلام از حوزه دین سید المرسلین علیه السلام وانقطاع امراء مقدر زعما لشکر
که در راه دین مرابط ومجاهد مصروف ازان هیچ عاید نشود اگر التزامی
رود امتداد خلل درین مقدمات متوقع باشد لیکن درین جواب
جارست در یک نام خلیفه امیر المومنین ونام پادشاه سلطان محمود غازان در دو
سطر ابزار نقش کنند ودر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله
نام سلطان مصر رقم زنند وچون نظر پادشاه اسلام در امور دین است اولا در
نشر ایات دولت روز افزون ثانیا ازین ممالک بدین قدر اختصار فرماید پس
مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین مدت
جهت زمین بوسیده کهنشدار این محل این طرف اجوبه
ومحوی این حاوی مداوه اند چون اثر اسر ذکر انواع سلاح بود مثل
المنقض عن الرعوة واقعه از سلطان محمود غازان زمان
ظاهر بر سلطان شام وقاهره فایق غضب افروخته کردانیده که اگر

که اگر شرری ازان سوی ایشان تطایر یسکر و رسل و نظایر با اتباع حشم و مور و ملخ و خاشاک
نیار خاموش شد و اکمال نفس ایلخان که صولت آتش و نعمت نعمت اشیاس و رحمت متعرض
رسد و ملاطفت و نکت سیاست شارقت و اطاقت رافت حیوان با مراد بر رو شود و در حال مخلصان [illegible]
والکاظمین الغیظ محصورس مدور رسلک والعافین عن الناس منحرف گشت تا مجرد مناقب او از فرو
کب المحسنین زینت یافت و در سیاق این امور شد او میاق الحق با سعید و سپر و رنج سرا و اولاغ
از پیش تغاچار شاهزاده براه در بند رسید مد و صورت چنان بود که در اول سال مذکور میان
او و تغاچار در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مصافی مهول اتفاق افتاده بود و در صحرا معرکه
و تماشای صورت مؤلفه السهم رسل و المسنون الوکلة و النقع لیل و السیوف نجوم ظاهر شود و تغاچار به عزت
طالع مظفر او تغاچار بر ساهره خاک معفر گشت و لشکریان چون رمه شبان و گله سالار رشتر
ملک را کار جز تفرق میشر شکل الصفوف سها قد تمد ر مؤلفه یکی زخور شید بر گشته یکی را خط نیغ بر سر کشد
کی را و به ملک و کنج و سپاه نگر انشاند بخاک سیاه چو مهر و رانی امان از جهان شتر خصیصه طیران
آن بهره تغاچار در خاست استقلال یافت و بر ظلال عز و اقبال متمکن شد شرق بحوث و حیرت از
اندرون منافاته مضافات ملک اران و آذربایجان تازه گشت ع و من فرح النفس ما یقتل بطر بران
ایلچی ارالحضرت پادشاه اسلام فرو کرد و ملتمس شد و مسالعت رفته بود که حق ملک را کو شد و فرستاده مع مکتو
با هدایا بحار ایض فرمایند گفته مقصود وهمت مطلوب آنکه ملک اران و آذربایجان را حسب تنصیص
و تقسیم پادشاه جهانگشای چنگیز خان تعلق بباتو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن
این بر او صرف میمایند و در گذشته را چه توان گفت کار ازان گذشت امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد
و دولات تسلیم کند الا الفوت خدا تعالی از جلوه و قرم و قرا قرم تا ظاهر دربند و قومان فراوان
چه یک ماززاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده مانند قیاس جمهور لشکر از انجا بر سر
مگس هیچ عرو سند پوشیده نماند اگر چنین جریلی عنان عزیمت بجنبانند و بجهه تهر مگشا بند از هیبت موج
باسان وحملها کوه کردن ایشان آب دریا چون دل که مهره کرده شود کوه از لکر چون در بام
شعر من فرحطاوله ام من یاحد یام من یباطله ام من یکارشه و از روی تفاخر ترکاز لشکر به ازان

با این پیغام فرستاده بعضی اعداد لشکر چون ازان ما محصور است تا تغاچار شاهزاده خاتون ایشان
بود و عیسی کورکان همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سفیران در کرتسوقات میوقوف تغاچار
بیر مد و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده ادب بکذرانند و مردی و از
طلق بود مصلحت را بتوجه کار لب و مصاحب ایلچیان بحضرت شرف حضرت و اسات ان از
سفرهای بعیدة المطار و المطارح سعیدة المسار و المسارح محدودة النواظر و الخناجر محدودة المیاسر
والمیاسر کریمة الانساب سریعة الانسیاب قوینة الاوصال لم تلتفت الی الصید فحنا فی و درکر منلات
عمده تقرب و عروه توسل ساخت و بعد از اقامت تقبیل در صورت ادب و ملاطفی مقرون بلطف
و دلجوئی خلاصه مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام منور فراست عجب ناکار حجات
حقوقیت ضمیر مرسل و رفق تقریر رسول و نرق و رفو و کدر و صفو ایشان مشاهده نمود و از کثرت
اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص ملکت و انتزاع ولایت موروث آمده
اعداد ایشان زیادت ازین مقدار بایستی و اگر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند الحراج
تو کر ما بایستی از صدور بند که خط فاصل است میان ملکت ما و ایل ایشان تا مقام حلة چندین الاغ
بر نشستن و علفه و علوفه طلب و نشتن از سیاق نهج با ساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت
للملک تقیم و دعواهم کصبیه سفیم با آنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط گشت ع
از روز گذشته چه رانم سخن معقول و ماجیکسا وی و خاضر را معلوم باشد که ما این ملکت را بوسا طت
گوهر کانی که آینه چهره ظفر و خطب منابر رکاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح بخراش
مؤلفه ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح آب رنگی با زغل خاک بوده مادرش یعنی تیغ
هندی بر تاو مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر آبدار او باید کرد تا کار روان بر سر
مشاهده کنند مؤلفه عروس ملک که مهرش بر یده گشت تیغ مگر بتیغ مر او را طلاق بتوان داد و چو
سفیان کثرت احیاد و بر بان و فود اعدا و بعضی ازین عرضه افتاد بید بهبه فرمان و او تا چند ملکا
آورده و بیکدم در نظر حاضران از التقاط کرده پس فرمود که بر تغاچار پوشیده بود که
مرغ راحت بسیار راحت و تنعم یافته و باز بلند پرواز سر کبوتر از افر مستی طی شمر و کر

باکثرت کلمه عشق ابرهی نماید شعر اقمر طلعت بزابرهی * بلبع المدا و تجاوز اسحدا بو چون موسم کیمو کلاه مشی ایام
معقول مب بر هشتم جمادی الاولی بود * پادشاه فرمود که تعیین * و تخصیص این روز چندان طایل ندارد *
باید که در روز دهم جمادی الاخری مراسم طوبات کیمو کلاه مشی * اقامت کنند شعر هذا نشر لباد کسر روز ریشه
وداما الهموم مطویات تجیه مب بیارات جشنی که خورشید و ماه * بنظاره شد اندران جشنگاه * نشر روز
علی قدیم العادت طوی بود * امراء حضرت و وزراء مملکت و سلاطین زمین کیج در و تم وارمن
وایلچیان افاق از خراسان و مصر و شام * و قبچاق با ملوک ممالک و متصرفان * و کتبه اعمال و ارجا
بنوبت * بر سیاق رفت گشتند با پاسبان طاووس خرام عقاب نگ * و انواع مرصعات در زرینه
مهلهلات ثیاب * و منسقات و بار میکردند و کاسها میگرفت * و جامات مروق از شراب و شربت
و کاسات قبیره * و اصناف مید تجرع میمود * و اوقیه مرد ار بدریز که از عکس بریق آن * دیده خورشید
خیره میگشت میوشیدند * و لبران و لکش مهوشی لقا البته کمر * چون قمر در جوزا المولف حطه جوزیه کیاه کوشه
لب سحاب مب ذی طعم حاص و لفظ طائع * دمز رحب و در دف سال * مورد اسحد ممد القد
لطیف الشمایل رطب المفاصل * احمص البطن عریض الصدر طویل الظهر ع باحسن من عین الظبا
ازج الحاجبین کقوسین * من المسک السحیق منطع الاسنان * ابیض معسول الرضاب شیب مغر
الاصداغ مب کالبدر * سعه برج العقرب * ادق الانف کسیف قد تجلی بالصقال * ودختران
نازنین چون چمن دلارای در فروردین * ترکان سیمین ساق نسرین ساق * یاسمین عارض بنفشه
جعد سرو قد خورشید چهر * ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای * جور امنطقه قوس ابروی حوت اندام
سنبله گیسو که ترنازک فاقم در پهلوی سینه ان خوبان قند زمره * لطا نچه عنبرت سحاب صف کیو
شانه * و باعیف اب رنگ ایشان و در دل سیب اسیب نار افتاده * و چه در قسم سیبن سیبن
یعنی سق سن سن کوی * و از جیب قرطه و شکن شغول عنبر نکهت * و سوسن بوی غمزه شان
شرکی چون فراخان از کشور جان باج خواه * و چهره شان بر لمعان حسن و فروغ لطف * و حکل
طراوت فرمانروا * و چون بیک و طمغاج و طغاتاج * هیفا الفا میلا شهلا حمرا و بیضا * و عجاسر مخمر
المحذین فایزة العینین * ناهد الثدیین * ناعمة الکفین خدلجه الساقین کلیلة المارنین مب ذات

ذوی نایات و طبع مواف * و ر حباب شاب و ر دف حات * نقیمة الارواح ثقیلة الارداف *
نکاد عند القیام تقعدها * خفیة الاقوال لفیه الاطراف ع تکاد عند القعود شهضها * مدریه الوجه و زخ
للثغر لبلیة الثغر سکینة الفتر * و المحة العز معنونة العز * ملموزیة السر مب کالشمس کالغصن مثل الادحی
شبه رشا * و جها و قدا و اردافا و اجیاد * بیکدیگر راز القوی خدمت بر زمین مینهادند شعر وهنی سبح
عن تلک الفتی * واغمیا علی تلک الثنایا * حقیقت از ول ارباب نظر فرباد * بالفتی بکنت
ز ابا با اسمان میرسید * و خاطرها بشارت فذلک ما کنا نبغ اکنت و راز میکردانید * فکانما
هم القایل مب نقول عیاه لعشاقه * لمثل ذا فلیعمل العاملون * بور دفه منطق من خلفه جهات
جهات لما توعدون * و باز رمیت سرو نارون * و شاخ گل و یاسمین * که هنگام وزیدن
صبا و رخایل و تعانق اینند * همدیگر را معانقه میکردند * و شعران هند و حب حال ان
عاشق میشد مب کما ان تعانقا سقطا * عقود الدر من ضیق العناق * و از مشاهده حمامات
و صلوات تمیمها ی ایشان * و لیش بر صیانهای نشان * بسعد ذابح میخواست که تحجز بهرام را
و بیدی فلک را پوست پرون کشد * و بدست کف الخضیب از برای ایشان تمیمه سازد *
اندرون و بیرون بارگاه مغنیان * و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی اغاز نهاده
و در این زمین و بنت ریحانه خدا داد مغنیه که مب قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش بهر
ده فواره را زهره کند ساحری * زهره زرنگ خون ال دو زن ناخن او رد * چو نبض ناخن کند
بارگ چنگ مشتری * و این کلمات نیز از گفته مولف ترانه صفات * ان غزال قول سرای
حیوانند بود المولف ترک الزیارة للمزورا شجانی * و ذکر و طلتها قد طل احفانی * حقیف اوکرمن
روح و راحة * بنت ریحانة او بنت ریحان * برادر زدف جنبری سکر * و ناهی خوش اوای
مب و ما تقه حرسا و بیجوبها * یکتفها عشر و یعنهن تخبر * ملذ الی الاسماع رجیع حدیثها * اذا اسد
متعطر جاش منحز * الغنجه تنگ دهنها * چون اب روان کرده * و در ان میان مب شاهد ان
اب و دندان آمده در کار اب * فتنه را از خواب خوش دندان کران الکنجه * کشتی از بن
بکف دریای قرنفلی در ده * و زحباب گنبد آسا بادبان المکنجه * زردی ساقی خوان جلی زهره

کفار و لب؛ هم نمک هم سرکه هم حلوا از خوان الکمیت؛ کریمه لم صراحی ترک شکر خنده را خوش برش
چون طوطی از خواب گران المحیط؛ سه شبانه روز بدین نمط از بگور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و
تماشا مهیا بود؛ و حق عیش و تمتع با دوامی پیوست؛ بعد با روی ساختن مهمات جلد آورده شد
و حریف هزل تحاشی نمود؛ المؤلفه والعمر مضی خلال الجد واللعب؛ تا دل رسولان مصر را مایحتاج
ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند؛ تا زمان مراجعت رایت پادشاه اسلام
الجان قیچاق القلاقات و تشریف شرف فرمود؛ و یک سنقور که آورده بودند با کمر
خاص سپرده بهر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد؛ و جواب شاهزاده تقاضی شکل کمر
انواع تربیت و رعایت و تحریص بر التزام جاده وفاق و وفاوت کرد؛ با آنکه عطایا و هدایا
از مواردیه آب صفوت؛ و جاجهای مشوق آتش فروغ؛ تا آن منضم شد جواب المغو غرورت
جواب عن کتاب بعثته؛ و عنوانه للناظرین قیام مهمل عناد؛ و بدان سبب که تفرمود برلیغ شد
تا ایلیا نرا و جال و از رحاب او ارزان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کردانید؛ یکیکه
العیر نفدی حافر الفرس؛ ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران حسود و
غیور بود و نداشارت جواز از جسر جله رسانیدند؛ چون الکثران راه صوب مسکون و
نبود؛ دهیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین جهت لشکری اعتبار کرده؛ الفصل الرابع
البوح عنها مخافة؛ و یفرغ فیها الطیران لملقط الحیات؛ با سار رفته بودند تا بیرون ساختن ها انواع
واسباب سفر که تفصیل ان مطول میکشد؛ هر شخصی از هر یک دو مایه زاد و نفقات برداره
هر پنج تن یک نفر شتر را جهت حمل علوفات ترتیب دهند؛ بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی
دریا در موج آید؛ لشکر در جنبش آمد روز را مشاهده رفت؛ که گسبر بحقیقت چو انصراط بر و رشمار شعر
کانما الماء علیها الجسر درج بیاض خط فیه سطر مجاز لشکریان بود؛ و زبان سایغ و شرابه اشتغال
ماه فرا سر سید؛ و ما ادریک ما هی حجی انثم و نظری النجم و حیی القسم و عقدی النجم بعد از عبور لشکر سیار
جنبه لوا نماید بیکر تیز از اشهام؛ جواز نعبر فرمود؛ و بر کناره فرات براه غار اشیر که مستحدث ایام
عمارت روانه شد؛ و در سوالف ایام و احوال آن آثار مرتب رایات علاقی معروف بوده؛ بر وفق فرمان

شای آب فرات را
برای استحداث و استطلاع کرده؛ و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که حست
و جهات انزراع چون سبزه زار آسمان؛ مقیاس حواس میسر گشت؛ و فرازست جولان در
نا اعدی لم یجری الوادی فطم علی القری؛ صفت حال امداد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس حایری
امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه؛ و حسن اهتمام تبرک نمود؛ و از آنجا براه اعمال فراتیه انبار و هیت
و حدیثه و عانه نهضت فرمود؛ و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیادت قطع نمیشد؛ در الحدود
یک هفته رایت عقاب سیاست غرض شکار شتر مرغ حرکت کرد؛ و روزگار خوش تر مرغ آسمان
شادی رو در گذارش چو مرغ طیران میکند؛ و اندوه کوه آسا رش و زوال ارباب هنر از سعی
بجهت سم الخیاط خبر میدهد؛ پادشاه در منزل عانه نزول فرمود؛ چون بعد از این منزل صفت
ماورا صحاوان قریه داشت؛ و ازین مقام اردو و خواتین و دفتر خانه؛ و اصحاب و دواوین و
ملوک آفاق؛ در حل و انتقال و اسواق براه موصل و سنجار روان خواست شد؛ ارکان حضرت
در ساختن مهمات ممالک؛ و عزل و نصب ملوک جواب مرحا اهتمامی مبذول فرمودند؛ و روز
و شبها کتبه دیوانرا ملازم خود گردانید؛ و بدین مصالح مشغول شد؛ بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در
نزدیکی واقع شده بود؛ و آیه دولت سلمت زوالا مملکت کرمان مشتمی میشد؛ از حکم برلیغ ایلخانی
آن صوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت؛ و برلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی
فرمودند؛ چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد؛ و شیراز معزول و حاصل
کشته متعین شد منه محاسبات دو ساله بغداد؛ سنه اثنین و سنه ثلاث و تعیین خراجی را که موافق
شهور سنه سیمانه هلالی است استدراک کنند؛ و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات و باقی را
تحقیق کرده؛ مال تحصیل رسانند؛ چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد؛ نسبت دیگر
سوالی وارد است؛ اگرچه این حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میکرد؛ ولی آنکه جانب
بر نفسه و علیک بالوقوف عند الشبهة؛ اول مقال و اشکال از پای او هام الکرم
بر واهمه شود؛ و اشارت و القوا مواضع التهم راست شد حال؛ و مختصر مقال ساخته اند؛ بونید
که از تاریخ خراجی هجری سال شمسی؛ تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران از سال تفاوت

وانجا که گفتیم مثلا سنه ثلث وتسعین هجری موافق سنه احدی وسبعمایه جلالیست اگر قیاس معهود قضا
ان کردی که مطابق سنه اثنین وسبعمایه بودی پس مدار ان مذ ظاهر الکمال از سنین تاریخ و در بغداد
طرز نظامی کرده باشد و ارباب معاملات ومقاطعات را از اطلاع بر معهود مستغنی شده و اهل خراج
باورا هیچ وقت ابرام ننموده و مردم را از عمر یافته تکلیف افعل ولاتفعل کرده و در مدینة السلام مولف
این حکایات را با حذاق کتاب وصدر محاسبان انجا ذکر گفته که لازم حضرت دیوان الخلافت
اتفاق مجاوده دهاونه درین باب افتاد جوابی لفظی غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی را رساله
که در عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمایه هجری با سنه احدی وخمسین
وثلثمایه نقل فرمود از زبان او انشا کرده و اسباب ومقتضیات ان را بوجهی باز نموده
خواست که خلاصه ان را بپارسی ایراد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا در مقام حجاب
ثبوت الکشاف وسحاب ریبت انقشاع یابد و هر اینه از فواید خالی نماند و بالله التوفیق
فانه علی التحقیق حقیق رساله فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی از نسبت جواهر واعراض
ومتفرد از جنس وفصل ونوع والعارض ذاته است که اشخاص نورانی اجرام این قبه دخانی
تسبیح تهلیل وتوحید او تعظیم کنند هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا بشاطه قدرتش معاینه بی
اینه کلعوبة الله نور السموات والارض کشیده بر چهره افتاب وقدره منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب و در مدارج شروق وعروج مسالک فلک البروج علم لم یزلش خبر داد که والشمس
تجری لمستقر لها بشتاب شبه وبحیث اشوب را ازاد و زاویه حرح گردن [illegible]
کردانید و بما عسکر الدجی و اوضح لسنا الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل
وسخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی که انجم طلع فی کعبه [illegible]
طلع نجم فی السما جهر و سندان بوفور دالت عقل و عدس ل جهال نیز با قصور الت وهم
و ذهن دانستند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان در سیر کرد اب
مدو بر بطوء وسرعت نیز موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملاومت قوام عالم است
وباهر ترین حکمتی نزد او میزان کردن ایام وشهور ومرور اعوام ودهور تواند بود و از ازدی یکی

وقیاس بر چین است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی باشد یا مصطلح سال
شمسی حقیقی انست که اعتبار او دوار افتاب کنند نه اعداد شهور وایام چون سال ملکی جلالی که هنگام دراید
افتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است نوروز گشتند و اما مصطلح ان بود که بر عددی از روزها که
مقدار حقیقی اصطلاح نموده باشند سال رومیان وسال قمری حقیقی انست که بعضی از اوضاع ماه با افتاب
مبدا ساخته اند و چون قربان موضع رسد ماهی شمرند و مصطلح ان بود که روز وماه را اعتباری کنند
نه سیر ماه را چون اهل دواوین و حجاج که سالی سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس روزی گیرند
دارا اول ماه محرم ماهی سی روزه وماهی بیست ونه روزه علی الولا شمرند تا اخر سال یازده بار کبیسه کنند
پس سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز وربع روز است بتقریب و در مدت شهور از خورشید با زهم
و شب بیست ورونه سه دوازده ده روز ازجو [illegible] ره یکبار همو ده باشد وسال قمری سیصد وپنجاه
چهار روز وخمس وسدس باشد و ان مدتیست که ماه دوری جهر اد دوازده بار با افتاب مقارنه
متکاوبه عذرا لواسطه اجتماع افتد و تفاوت وتناقص از انجاست که در قرون سالفه تاریخات
سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه کرده اند چنانکه بر بحث ان کلام مجید از احوال اصحاب
الکهف مستند کاثرا این حسن جابار ارزانی سیدار که ولبثوا فی کهفهم ثلثمایة سنین وازدادوا تسعا
طایفه فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است اخر ملوک عجم معاملات
ومحاولات ایشان بر سنین معدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روزه سالی سیصد وشصت روز
مبنی باشد وپنج در علی الانفراد در اخر ابان ماه در اخر هفده روز در قرار نهند و ان را خمسه مسترقه خوانند
و اعتبار کبیسه نمی‌نماید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند و طایفه روم چون بعد
نظر و غور حکماء ایشان در حرکت زیادت بود شهور خود را از رصاد و محسوس [illegible] معدود در مرتب
داشتند و خمسه زایده را در تضاعیف اوایل شهور محصور گردانیدند و چهار ماه را تشرین الاخر و [illegible]
و حزیران وایلول سی سی نهادند و شباط را بیست وهشت گرفتند و شباط در بیست وهشت
پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی اخر شباط زیادت کنند تا بیست ونه شود و سالی سیصد وشصت و
پنج روز وربعی است کبیسه موافق سنین شمسی و هر چند این وضع راست شدی است حکما را اعتقاد [illegible]

اشان بسهولت رست و امیر المومنین المعتضد بالله قال رسوم ایشان امثال فرمود و ازان جهول
و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را بار دیگر از حزیران ساخت لاجرم از آنچه نوروز را دیگر ایام در تحول
ازمان لاحق میشد و رواو آخر سنین هلالی و شمسی اطلاق کبیسه تدارک میکرد و مسلم بجواب ...
پس از روی حساب معلوم میشد که آنچه از فصول سنین شمسی بتمامی ماهی وفا میکرد و سال هلالی را
اه میکرفتند و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضاء حساب کبیسه اتفاق تمام ...
بنا بر تفسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالها شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود
و طوبی عرب که رقت فضیلت و شفقت اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم زیادت و نحسی
دهیر و کبیس متنجم مزاج العلة و سد و النحله بود و مضمر سداد ایشان جنو و مقصد را اشارت ببعض بکوی
راهنمای قول الصحابی نه محوان اهل تعالی از زمان صیام و طاعت ایشان و صوفیت عبادات
و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استغفار حرث اهل سنت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه
والسلام صوموا برؤیته و افطروا برؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است و هم در سال و هم در ماه
در معرفت فرض و دخول وقت خاص حج در حمل تساوی فرو رانند کامل و خاطر از حلقه
نکانی جمع شوند حساب حاصل ثلاث و از نفاحات معلوم و خراج ممسوح بزبان معین سالها
شمسی که عبارت از آن خراجی و دیوانی باشد متمسک مانند و در معاملات شرعی و حسابات
صدقات و ادای عبارات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه مشاهدات تعلق دارد ...
رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالها شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود غلطها و اشتباهات
حادث گردد چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت بما قبل آن میکنند و واجب حسابات
بود که تسمیه را طرح کردندی و عدد را بما بعد منور کنند محاسبان سال ... را روا نباشد ...
متوارث ایشان بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب این معنی ننمایند بسبب حرام از مواقع خود منحرف
شود و مناسک حج از حقایق متزلزل در حیات صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد
محاسبان سالها هلالی انتظار کنند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی
سی و سه سال هلالی گیرند و چون مراد از تاریخ حد معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را مبدا حدی

وحسبان تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهدات جندی در عرب و طبقات اهل ملة
و دولت نکرد و هیچ متحقق در معرض اشاعت نهشاد و ابو اسحق صابی در رساله منسوب باو رود که هذا الشان
او نهاد و ذالك في المدة الطول التي في مثلها يحتاج الى تعريف الناس و ادخال الناسي و در ان عهد
بار ابو منصور بعد او و عمال خراج از راه تظاهر مشتبه سالها خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان
و عراق عجم و آذربایجان و خراسان تکمیل تفاوت مینماید و موجب ... نموده شد والحمد لله حمدا لا حد
نهایة علی الهام شکر و توفیق الهدایة ... تا کی سخن از سخن ربایم هم باسر قصه خود آیم ارکان دیوان
حضرت اعلی الله دا و ام دولتهم چون نسق امور ممالک میدادند در سال آینده یعنی شهور سنه
اربع و تسعین و ستمائة که هر در بعر ... خاص سنه ثلث خانی خارج گویند موافق بود و هلالی که
واقع بود در سب و دهم رجب سنه اثنین و سبعمائة الهلالية تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله
و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلك
یعنی را بخراجی که متعین شده بود و بر حسب زمان و نظری علی شریطة الامانة تمام کلی از ارباب
دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تقاو کارخانه
خالصات و مقاطعات همچنین مفرد علیحده به هر کس تفویض یافت چنانکه هر یک در منصب خاص
خود مستقل بود و مدتی شامل ابرار و صدا ... را غیری و با سخاق مدینة السلام بقاعده ...
و تفویض چنین شغلی هم ملاک رای روشن بود و چون شروع در کار شیراز رفت که از شیراز و ...
بیارداشت این خراب آباد و عدل و ظالت جای فضل و نظر نگاه ادب و وحشت سرای ...
مقطع ستره آفات و مجمع اسره ملیات ... عهد نواب و مرتب عهد حوادث و موضع نشر و نشو
محنت و موقع لهو و لعو طرب آنچه دلالی بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین کرد ... ولی
ابرقوه که دیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زندان که آن دو طرف سه سال ...
جهت تومان در مقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و اجوا ... قدیم و جدید و صاحبی و طاهر ... مقرر
مقرور در نظر ملوک آنچه مقرر فرمودند تا زکی حکم برلیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان ارغون خان
بوقت اسراف آنچه مانده قدیم نوکر بوقتلغ بود و از زعم او در این تاریخ سلطان قطب الدین ... از نوکران الجایتو

باز میفروختند و روی دل و دیده بخدمت و رشوت درمی آمدند و باتفاق حکام اجحاف و عنف و جرایم املاک عجزه
و سلغری و مصاحبی و مشغول کنند و اکثر صفحات جراید مسطور میشد که جزا و بصحت مسطور بنیاد و دفتر
ارباب معاد و بود و اکثر مناشیر آن یکان بصحت آن اعمال شده شد و تا یومی اشتغال مهمه باران مطالب
بندگی حضرت فرشته اثر تنبیه و تفحص آن کرده شد و بر صفحه صحت و سقم رقم تکلمی مطلق کشیده اند و آن
سهو از القرف میر و ملک و ثبت و نفی و حشر و ارتفاعات سه ساله مشخص گردانیده شد و باسم اجحاف
موسوم ساخته مضبوط گردانید تا سازند و دیگر مبلغ کلیتی از ابتدای شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه تا انقضای
سنه احدی و تسعمایه مدت چهار سال بمبلغ چهار تومان زر از دیوان حضرت فرجمع شیخ الاسلام
جمال الدین لشکر بود به مذهب انجناب تقداک نرسیده و رجال چون کتب آن آغاز نهاد و مدت شیخ الاسلام
تقریر کرد که در مدت مذکور تحصیل بابت کار بحر را مباشر بود و وام و حاصل آن در سالی چهل تومان
نور الدین بن صبا که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معاملات او با شیخ الاسلام جمال الدین
تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش دهم است ع ولیس الکلام النفس
غیر ملال و چون تفاوت میان این سه قضیه عیان میشود و حاصل مصالحت از هیچ طرفی میسر نه و [illegible]
وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین و تسعمایه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور بحر انکار
نمایند و تجزی و کل تعلق بنا زمینه شرطا که تعهدات او و برادران و پیشکشان را بر صعود [illegible]
در فرستند کیش عبور کنند و اگر شعور افتد که بیکم جرا پر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده و عهده آن
بر ملک اسلام جمال الدین باشد و بر این شرط حجت و از حکم یرلیغ با التون تمغا [illegible] از جهت صاحب دیوان
ممالک [illegible] نور الدین ابن صبا و هم بحکومت بحر و سواحل را معین شد و مقرر که هر سال مقدار مال
که امسال در جوار حصول کیش [illegible] شیخ الاسلام سالیان که گذشته را بهان قیاس جواب گوید و
انجهت بنده در دولتخواه در منزل خانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و تسعمایه بدولت
[illegible] حضرت [illegible] مشرف شد و عرض این کتاب که هست و هذا الکتاب اثر لسانه و مبارک که در آن
دست [illegible] و بیان [illegible] رشید ملک و وقت و سعد اسمان و در آن عزت انصاف [illegible] با الفاظ در [illegible]
سحر نگار ترتیبها فرمود و [illegible] در جدایه و تصورها یا آن [illegible] و راحت و علو حالت و [illegible]

پروری و لطف گستری انجناب ستایش کرده کرد و اعز و لمؤلفه شعر عجب و غرب و این شکر
شکفت و مدیح و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و عیش از مل و
ذوق از شکر خواهی الکه تا تاریخ در کتابت مقدم و عنوان تالیف در عرب و عجم جز این طرز و نمط
در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید بحر رکشته و تا بحر
ترسل حق رفت این شیوه عبر هیچ صاحب سخن نامت لمؤلفه فطر معنی لمبلغ الکرم مثله و فی النار نور
یوحد فی الزند و در انحال از زبان روزگار بشرائق سمع می افتاد که در گوش دولت میگفت
مرین بنده میکرد چه او هیچ خار و خاک و تو چون آفتاب و ابر کلها ولا الها و مدار ترحمت کنی
اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و آخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات
استنطاق فرمود خلاصه آن لقدر معلق وقت عرضه افتاد و چون حکم یرلیغ مسلم گرفت باتفاق جنید
تومان زر در وجه مصالح لشکر و خدمت فواضل لغاز یافته بود و در رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت
مقام جلادت رفته بود و از اسلاک مجاورات اعمال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند
مربوط گردانیده و رجال شعر عرض رسانید که از زبان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اثر
صریح است که هر طایر و دعا که از تخمین موشن قبا کعبه معظم طران نماید بر کنگره سدره اجابت و قبه
عرش اصابت خواهد نشست اما در این بشکار کعبه جود حلقه اخلاص در گوش کشیده از سر مفاخر بان
هر روز جاه و دولت روز افزون با گوش طوافان عالم علوی میرساند لاشک ع اوین ممسکیم
مستجاب شد این نکته عز قبول یافت و زبان که فلک گوش نهاده اشارت او دست و گوهر خوشاب
بلاله منور و بعبارات او تحسین فرمود و چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشته عبودیت
مانند که از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت کتابت خط معول موسوم است و باتفاق در ملفق
البغوامة ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم سداقت سابق و جنبت طالب علمی بانت گفت
در چنین تفاوت انشا باید که در شرط نحو و راه مذهب در جواب گفتم خدا که یک تشنه دیده بر سر سد تاملی را
گفت اگر کسی بر حسب اجمال انتخابی رود در ترقیق و ترشیق استعارات خاطر مساحت نماید
گفتم آری حسبنا قول بنده در حضرت طور حبت خاز آنجا بعد از شناس [illegible] آتش بار چون [illegible]

بوده منشا موده بود و شهادت ترتیل ترانی نشر اب کلام الله موسی بکلیم او دریافت و در منشور الفروده شده فرقی
شاق که چون الصوره حساب اسمان مرتقی خداوندان و انتظار حصول مودت و ان بهاران
وحسن مجاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهایم مولد کار ستایش شمر
سنا اکارم و شوق مواصلت سعادت حضرت خاقان و زیور اینه صورت نمای خیال و دیباچه لوح صحیفه
هم نقش صحیفه العلیا از منزله و قوت فوت حقیقت یاب عاقله و سکه نقد تمام عیار مذکره و در درج صدف اسا
حافظه نهشت ایمکتوب سحر آراز الفاظ عربی و از شرح عاطفت و سیور عاطفیه و عرض کتاب تاریخ و ترتیب محمد
فرمیسراه و شوق مرحمت الصوب وطن و هم پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده ام مکتوب بالصدیق
دام حرمه خداوند شهریار ایران شود نام شود انجام سرافراز کشور مردمی و مردم واری جهان جهاندار کرد
دولت نوازی و دشمن گدازی مبادا بخشش سرافراز و کارش همیشه چون در چمن بهار از گل وخار
بیرگ و ساز شده آرزومنده و مند بنگاه بندگی باز مند که جگر تشنه را آب و دهن نخورده بجوهب دل
بیاد آب و تشنه باشد سپهر سند یافت دیدار همایون از دور اورا کرخواسته می باید بکام دوستان ساخته
این بندگی را افزای هنگام بازگشتن ... کی پادشاه روی زمین و در تخت از فرود ... که دولت
چو نور روز باد و خوشته شد از حد ... اگر دولت بر این آرزو می جهانی او کند با سخن سخن باشد
در خانه و روز و راه و تا رحبه شام بندگی خورشید شاهان فرمانفرمای جهان رسید و تاریخ راحون
نامه بنگ سبحان دولت همایون و دیدار جان کشش آراسته کرد و هنگام بر سران سنان شهاد و مو
با آنکه در آن هنگاه گردان سرکش شد خوش خندیده دولت از روز پادشاه و بود کمترین بنده و نوازش شستن
دو سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایش گستری دسکس زبانها شده از هر گوشه آواز
بر خاست یاری نواخت فراوان فرمودند و جامه زرنگار که پیراهن زر لعبت خورشید و دیبای مرواری
آسمان آستر آن سزاوار ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که از ایشان التون تمغا خوانند برای جا
ریزه که فرمایکان هر کاه هر باد از اسپ زلف خوبان پریشان تمید شد روان شد بنده چون دید که
لشکر سوی شام در شتابند و بزرگان ناپروای در روز درنگ کردن و خواستار شدن کم
پیش از بندگی نتوانست بیح خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست

دلزو یک خسرو منداران این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چو کانی لاجوردی بر چهره تازی دلبر الملکین بچهره
بیار کشتی بنده و همه استان نشنیده اند و سفر مود که از زبان پادشاه دولت کشور افسانه دیگر برآغاز و انجام
معقول بیاد ساخت و تا هنگام بازگشتن از لشکر و موصل و بخارا باشید و چه جواد را بیاد رسا خشکی و تر خورده
آمده و پیر دان از آن ماسید و نوید بیشمار زبان واداد المؤلفه خود و راه که چون باغم من آمد هم یکی الگرد
آورون آن داستان چنانچه دیده و داشت روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن اسخند ایکان روا
پرتو خدیو بنده منسد نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خسروان و پرور و دستگر
باد از بندگی پادشاه روی زمین و چهار سال رویدر رسید و شاه مدار از خواهش و مایش ایشان خامه
آرای کردم این دولت و دل گرو دیده این تاب و توان کجا المؤلفه این کار روی خواهد یاران
دولت زندگانی و دولت و پاینده ان روزگار کس نشود و هم آنکه دوری از خداوندان و برادران
دوستان یا بر دور آن و خار دیده و کامش جانست و هر شیشه در ریاساز کار خود را چاره است و استه
باشد که سخن آرزو را دوست و دل اسوده باید و دستی دراز سوی دوستان زیر زنخ سود و دو طل
با اندیشه دیدار یاران فرسوده ع هم اینجانت دل اینجاست که جانان اینجاست هنگام بهار و گل
خور و دی بود و دل چو سبزه جوی سبزه جوی جهان ... دی در روی زمین مینا پوش چنانچه
فردوسی گفت ع هوا پر خروش و زمین پرز جوش خنک آنکه دل از دولت هزار دستان جامه بر خود
کرد و سوسن در ستیده و مرا از دل بر زبان آورده و غنچه باد و چون فاخته مرغ و دوستی آواز
در گلو انداخته المؤلفه یارا می ناب شادی افزای بده آن دم رز که خندد در قرنهای بده جان بر سر
یاب چه داری در دست این رود و جام چهار فرمای بده آن روی خاک روشن شیر اند اب خشم
زندگانی را تیره مسکرید و هوس اب رنگنا و آتش در نهاد شکیبائی میزد و سر انجام کار بصد خم سینه
و افسون خواند و هزار لابه گری و شیرین کاری و بپوزش باهو لدار و جو و دار و حیلکم بال سپهر
خواست تا از کار خورده و ریزه که انجا دارد و دل پرداز و تا زبرین پرده آهنگ از دو ساز و هم
هنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی بر روی چون لفت
بیان ورد و اری کوید و السلام و این ابیات که بهجت را شامل است المؤلفه غزل و دم هم حیات

بهم چه حال مجبر از ذکر بعضی مفرحات بغداد و شیراز و شرح منازل الطریق ابهام هم در اثنای
امور انشار رفته بود و الشاء الیه المولف لقاب غنچه چو مشاطه صبا بکشاد ز زمانه روی زمین را لباس
ضیا داد فسرده دل من چون چو غنچه تو بر تو ز اشکیه در ره من روزگار خار نهاد نه ساز عشق چو دل
ز برگ عیش چو گل بیاستی که چو سرو م ز سبک و جا داد بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل
بحسن و لطف قامت شمشاد که گریه اب فرات مایه بخش روان و گریه رود دجله است نطفه آباد
آب ناله کنان هر نفس همیگویم خوشا هوای مصلی و آب رکنا باد زمان زمان دل کشتکان
در او برید نهاد و باغ بنفشه چو زلف یار بباد کجاست با خبر الشوخ چشم شیرازی که دجله زرد و چشم رود
در بغداد و حدیث از این دل و جان چو گفتم که شدم بکلبه کاه چو حالی بر چه که ما شاد سر رنگ من شده
منور بی گل رو لب که ضمیر ان علم و داغ هجران نهاد اگر نداره و شکلین و وم است فدا تحفه مرا ...
از دو دیده ارغوان انجا که پا بیش اکر اخبار ان که تشنه با آب شیار مسند هم این ولم و در اتش باد و ان
کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه و وصول بمدینه السلام بپرداز نظم مرتدی شد بها و ملما الی
بغداد و مات حد بهما خندکنت اکناف حجبه جانبا در رمن القداح اقداح فرحت لقد ملا
دمعی مثل و حقه جار با وما شغفی بالراح للعیش انما و اداوی القلب العلیل ... کاه صبت مغو العراق
الا نذکر انشرا و دینا باخوانیا تحدا هوی الدی الورد الطری فحنینی بحاکی علی خد الحبیب غوالیا الکد
بالبغداد و طبی جهنم خد خندت نفسی بهیاموها نهار الاکحل العین برمی جفونه بسهم قتیل الجلید
و حیرا و حیا الورد و اکرمش جا لسا و تحلی خد البان اذ ولی ما شیا وان کنت فی حب الفرات و دجلة
الی شیراز عود و رب صبا و یا نحالفه سطالعان قرن الله سطالعهم بالسعد و الاقبال و متعهم بالفضل
و الافضال که این کلمات مراقع سویم انظار و سیاحین کبران افکار شان کرد و بهر نوع بلطف عمیم و کرم جسیم و علی
کرم تمهید عذر از ان فرمایند و تطویل این طومار را نشر صحیفه کرمت و رطی قبول او ر بند و در این میان ظلم
بر عادت مالوف و مشیر خدیم قلاش در ره از اندازه بیرون برد ثانی ع او را چه کند حدیث ما بود در ...
ع ولکن لبعض الکاس عند ... بها چون بادشاه اسلام عزیمت میمون تصمیم خواست رسانید بادل ...
لشکر ازدحام مود لعد از ان ابو لو خان خاتون در جزیره انجا ع معتصم الزهر سیار الکسبم که چون دیده عشاق

روز نو و داع احباب ع در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشیع شد
کاسه کرفت شعر والروض احوی و الحمام مغنیا و الفل المی و القیان سواد کمی و در چنان از زبان
مژده معدمه لشکر بهار بدلها افکار میرسید شکوفه چون همو شیاران از گردش فلک در شکفت و بلبل
با غنچه گل در زمزمه خوش بشکفت رباعی نهار من الربیع و الکاسب فیه من ناد مه حبیب و الکاس فیه
النم یروم کل من مس فیه و الکاس تقول کل من ثم سقیه بهار امرود و شفتالو و چون اب و اتش
بهم در ساخته و از گفته کاتب ابو الوا این غزل بر خاسته مولفه مودی امی سب سیمین بهار شفتالو
لبان چو لاله بیار شفتالو بر حشت می چون ارغوان همی طلبم ز غنچه و هنت ای نکار شفتالو
چو گفت روی توام من طپانچه خور ز رازدان بکرد و مصحفر عذار شفتالو چه نسبت میانشان
لب ان زنخت که بوسه تو به است از هزار شفتالو و شوهر ار دوستان بر روی گل با ساری در
سازی و خوش سرائی آمد شعر و شاد و ب رجع الصغیر حمایم غامت مدامعها الی الاحشاد الصید من
ناهذب الغصون و امنا بصید من تلمی عن حومی الرجاء بعد ما که سه شبانه روز بر روی ارباض رکن
دشبفته وار نازه و کل در بجاز آوازه قطعه اما حیدر ار و مسافر حسن کمی الندامی بر کجا نهاد بر ...
کا جلا ونها بعقار بکاس کا حیا نها بو ستا من سکر ما بهما بحر ر ربطا لقصبانها تکوش ز بهره ار غوان
توار رسانید م شعر در زیک شنبه منتصف رجب ابو لو خان خاتون از جسر جانه عبور فرمود و با جل
و خول و حشم و سوق کسر و تمیعا و تمامت طوایف برا موصل روان شد و رایت عقاب بیکر
در سراوزای جلکر شرین چرخ را با بهم عبرت رایش مسکر دانید بصوب رحبه حرکت فرمود
شعر و بحرکات مرجات الی العلی مان با وج الشمس لا تتحرک و زمانه از گفته فردوسی میسر شد
بیاد اجرا ز کحت جهر ایستاد شد و شیره و بدار بهر خواجستان بمیک اختر و شد راستی شدن
الفیروزی و ما ز بار ازادن بدر پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سرا پرده دولت را که بر جنان سر کرد
و خیط ابیض صبح سایبان و طناب ان سر بر افراشتند و دیوار عمر رخنه ز سیلاب حادثات
با مثل عقل سد از خارف کشیده ام بم لشکر حوالی ان را چون نگین در حلقه و چری در دایره او رد و هم چنان
اهل قلعه و سر و ساکنان ان ابقعه مر دار ترک و بود بخوار از عطش و ... تمام و شطط و اقتحام لشکر بادشاه

جهان اندیشه کرد پسر خود را قمی نام با قاضی و چند تن از اعیان قوم هندکی فرستاد و عرض مرحمات
تحری خدمات تعلق نمود و لشکر را منعار و نعل و وکر با محتاج مدد داد و عرضه داشت که با بندگان قم
ایلی بر معلوم کند لکشیده ایم لی پیوسته عنیت کرده ایم و مع سر حد شامات افتاده و مسالک نازع جاه و جهان
عشر ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد شد بحرفت که روس و نواحی را در بغداد
طواعیت آورده از ذباب و حواشی خود ایشان را مضطرا بر سبیل استقبال بیرون فرستاد خان اسلام پناه
د طوعا او رو عاه و روایره تملیکات و ملک جمیع ابنیه پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و با تمامت
ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی اقدام ننمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند
اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح داشتند و بحب ارتیاد و یا در راهی مصاسو دا کنند و فتحنامه صحبت
مصحوب سرخان باطراف ممالک روان کردانیدند از انجا عازم حلب شدند و هم در پای آن
قلعه مضارب خیام خاصیت اختیار رفت فرمود صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت
کرد و در تسلیم قلعه با غدار سکان رحبه مسلک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال
فرمود پس جمیع امرا را سوای والفوه یا سولداران با لشکر مصاحب عادل و قتلغشاه نوئین روان کرد
و رایت خبر در اخر رجب اقبال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از انطرف سلطان مصر با
لشکر موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از اشغام مقدار شبری پیشتر نروند و چون لشکر پادشاه
جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبر رسید و اثری ظاهر نشد بناکام از راه عرض بطرف
حماه روانه شدند و از انجا توقف کرده با دمان سر عازم حمص شدند و وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن نموده
بودند و آن قلعه بیت شما نقاب فکرت معول تصور نور در دیوار آن رخنه نا کرده و در دل اندیشه حلقه کمند وار
در کردن کنکرهای آن ... که ضر و بحه سیمرغ سعادت بر کرده اند تیزی منقار از اشیان محکم تر
در شهر و سه هزار تن غزا با نجرا آمده بودند آنها را قتل کردند حمص اخر هم و نیز ... فتح کردند
عقلا متحیر گردانیده خطیر و کوششی با کمال دیم رفت سر روز جمعه لبان معرکه گشته مبارزت
می‌نمودند و ... لشکر خانی و لیلی راحج خواست نمود و ساکنان مستحفظ قلعه تسلیم کردند
خاطر نشان ... ازنجا و درو رسیدند ... که رایت سلطان مصر ... دمشق رسیده است

اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل عامه را بر کرفته آمدند با لشکر سواحل مصر خواستند رفت اهل شهر و
حلاف در راه پیدا آمد و دست اطلاع نهاد که جز بسبب مخطر مرکب امه نشود و از ان اندیشه خاطر شد بعضی گفتند استخلاص
قلعه حمص خود نامه قد قول است و بعید القیاد مشکول گفت ان و حشیار که ما و ام از وام مار رسیده ام
در میان باید یافت بتوهم شبه لشکر عامه را الشب پای زدند و موجود زمینی را بر موجود خارجی رجحان
شمرد دست از محاصره کشیده و دوشنبه دوازده رجب ... بهر صوب دمشق روانه شدند چوپان
تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت لشکر و اهتمام مراکب و جهت ساختن اعداد
بر وجهی ... عزیمت ... و نوروزی شامل ایشان کرفت قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت که ملاذ
مصریان و دل از شاغل اصلی برداشتن بجزئیات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و
مغاره معلت باشد ... فیدرا دکدرانی المبیر و حاسبوا به حسابه قبل الرجال فذلک بود دوم رمضان
در مقام مرج صفر بر روزگار را خود در میر منزل معد باشد مرج حرث و مرج ... والله الدهر
ذو مرح و مرج ... اسیر شبه بزرگ رسیدند چون بهاصون نکاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی
مواج بود و بریق اسلحه چون جرم ریحی در رجراج ... حال آنکه ملک ناصر با لشکر مصر حالی انجا
رسیده بودند و هنوز مضارب خیام معین نا شده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خاطر ظاهر شد
و رایها در معرض تردد افتاد بعضی گفتند صلاح وقت در مراجعت است اما مقام مصادفت و مقابله
جای دیگر تعیین افتد و چوپان بیک گفت علی کل حال از موضع ثبات برداشتن پای وجهی ندارد
در مسابقت و کثرت جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن اللیل مدبر باشد چون الغایت
چنین روی نمود مصلحت باشد که عکب از پشته شوند و سا بمین وجیاحین در صواریان لشکر
تعبیه کرده اید هر کس از جای خود کرداند پس صورت نبر که بر سپر ایشان حمله بریم ... تا چرخ چه سازد
کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد و کوی مراد بر دریم و نام نیک حاصل کردیم و ما النصر
الا من عند الله ... اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را از ... ارباب ثبات و وفا ... در و مشکور کرده
باشیم و نفت ... و در میر سد ... یزال ... تعلق ... باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود
ولا مصرف السوا الا الله همکنان تصدیق کردند و گفت ایت ... که ما یراست و المدبیر ...

وارسته که روش روان بادی و شند رست چوپانان سبک آیه و ما النصر الا من عند الله بصب
شمشیر باشکر فرو راندند قیاق و شبادجی و ترسا و کشتو با چند امرای دیگر هر کس از مقام خود مسوا شکر
با لشکر حرکت آمدند خلقناه تومین و ملا با معدار رو دوقان لشکر و توق بزرگ بهمان جا عنان کشن قبض
شده از اطراف ملک نامور خورشید تابان زبالا کشت بهر روش تیره برابر زدشت با لشکری آراسته چون جیحون
خروشان و عاج تن نهفته در درع چون انبوس مشمر الذیل طول کالسیل مندرجاین علی شوون الحلق
کقطع من اللیل شعر مستعدبون منایا هم کانهم لاییاسون من الدنیا اذا قتلوا با فروزینت فراوان و ساز و برگ
بکران در حرکت آمدند و صف کشید معقا با هم نیان مرصوص از افراس و بغال و جنایب و احمال
و اوراد لشکر کمتر سواد را اصعفا و یکره بدا شتند در اختلاط فرقتین نظم ز گرد سواران هوا شد بنفش
درخشنده پولاد تیغ تو گفتی که الماس بارنده دری بهمان کرد و تیره روان وار اوری
وو ارد کیر سو اوام گرگس شده از پر تیر بکیدم عرصه جولان لاله ستان متورد شعر را ایتا السیف مرتعد
دعانیا الجو او دعلی الجو او جنگان چیس بهار شد چون اوجان دراطویله کمنیان اخذ الملق ابقر کو
دیگران بیجر دگی اشنیاه آورد شعر مغفور مغر بجباه لنقعه وجولها حما لحوص من الدما ما لمقاک من قصع
موضحا طور اوسن ریح اسنان او جهان ازتیره همی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند
در خم گرز قلعه کشای قلعه سپاه بارو می درس کرد و ن مغفر فس سلاستی اجزا سکنت و رتلالو تیغ
آفتاب در حسن سپر سمان با و عزال صعف سنان دیده می افتاد عکس براه راه عنوانی
جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی متورن کرفت از صولت صوت قصهال
عتوا الطال زهره زهره و شهره اب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان ریح و از
بادوخب سلک قران کرد و تیر فلک از آن سهم تیر سلاح فرو شک ملک فت همه مرا بال تن وتن
بهر و سر بی کردن و کردن ها حجر افتاد نظم از اکنون تا ساین روز زی زکیتی بر آن خاک ار فرد
آید گبور نماز بس از آغاز خون کرداند چنید ظهر خون رو بدین در حلق ور آمد و ماهان سبک چو نشد
آهو فتادش تا این که با بغاث الطیر بازی کند اکنون چو بخاتم طرف سیار سیکرفت و کاه چون ک
تسبیح پاین را در شمار می آورد و از هر سو متباخت و جمالک غالب از لطافت ارواح مپرداخت

تیرش گو حکم قضا بود که هیچ وجه خطا نمیشد اگر چه بلکش آب رنگ میشود اما خون کردار در مجاری
عروق حریفان کمی یافت گرز دو منی او چون زحل می مرد افکنی پیشه داشت از آنرو ی مانند
بار فراق دوستان دلکش مشاهده می افتاد تیر و اش در غارت روان سفار دستان و شمشار
سرز لشها سیکرد و چون بدوران در جنگ پیش می شد از اصناف تیغش رو باروی میرفت هر چند ملک
گهرو می ظاهر خواست کردن با هیچ شت او بر راستی راه راه رزان پیشه گرفته بود نظم سرتیغ علی
ربق المنایا او کجل با الروی منهل الرماح چه صفت اتفاق قیاق و کردان لشکر خود مرد انگی نمود
که اکر لشکرکش روزگار منیتو چهر شهر ایران و پشت کیان بد فرماید هر کس کمر بر میان زنا مند شد
مازندران شکسته بنده شهر ما وران پاک سند ه از ادهای و رخم کرده شناه گرزه دم نا بدم در راه سنده حرم
دیو سفید جگر کاه او لاد و غندی و بید کشته و یک جام و من شراب خورده بکی کور کرده کباب کرده
به تمشیر شش ما بر بهار سه ره روم و ده بار توران زمین پر از مرده بیژن از چاه تنگ سر چاه خالی
کننده ز سنگ ربا بنده شاه او از اسیاب فتح شد ه خون بر افتاب یعنی پور زال بر جست باز
جهان آمد از راه مدن تیغ ایشان پر پشت در روی کشیده می و چون تیغ و رنشاه تیره کذاری
ربان شده و کاه از غیرت لحمان کشیدن تیر ملامت خوردی و کاه از صفت تیر کشادن چون
لحمان ملک العین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت از منصبها که بروی عرض رفتی بجز مشغل
اندروق کشتی و در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادق کفی
کردار غاشیه از مهر بر دوش کشیدی عاقبت فی مستنقع الموت رجله و قال الها من دون الحشر
الامر الامر لشکر میسره مصری بکره چون رسد از چوپان کر که حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر معا
و جنایب و سعاب ایشان را الجامی کرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند قیاق که صاحب میسره بود
فنظر الی میسره با دو غلام خلاص یافته از دا عیه این زحف که ارکان وجود ایشان را ما متزلزل
چون مهب شرحف ساخته سلطان مصر را خبر دادند هزار سوار که از اولاد جهاد بودند
با مملوک وحش طرف میسره را مدد فرود هید و بدین بهاب قطعه مقاومت و دو فا فقین شد و میل
از وصول مدد و دشمن بمقتضا قضا آسمانی از خدای دلطعا خیر رهم در سیدا شروع به دوهی با ملک

ودستی ایشان مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع کشته بود و نود سر و در سر مایلی کرده را سایر اس
کما قیل البصر والطعن فی القلوب وراکا تخیل ان [illegible] والرماح حبال [illegible] اهتن بالموت
بهن علیک چه پروال مرگ را فرصت داده در استیفاء نام نیک و بدرال فرصت را مرگ شمرده
از جوهر طبع و درستی جان چوپان بیک و قبتاق و اریجاین و کنشو و ترساله [illegible] معالبت
کار رسانیده بودند شنیده شد که قتلغشاه و نوین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان احوال حرب
داحوال حرب و اهل پیکار را چون شمشیر خطیب بیکار ماند و سجاده امام رومی در لوای [illegible]
حال معاودت [illegible] و عساکر ایشان رسیده شد و [illegible] فرماکان اوسط فرار تا بصد [illegible]
وازوار [illegible] لشکر را [illegible] الجامی و انضمام فرصت و تجرع شربت نصرت
تفرقی را او یافته بودند با قی متضعضع شدند و قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و یاسرون
فریقا چوپان بیک با تفاق قبتاق و دیگران که از معاونان و سایر منفرد بودند [illegible]
[illegible] و در بها [illegible] رانی و در [illegible] کوششها [illegible]
میکردند شعر [illegible] علی [illegible] لشکر [illegible] حاش [illegible]
[illegible] الحرب و [illegible] کار جنگ و نام نیک رسید و کوشش را مجال نماند
[illegible] فی الوغا [illegible] صورت حال [illegible]
عذار ایشان مانند قبضه شمشیر در دستها [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] هر چند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات
[illegible] السیوف والسهام [illegible] خاک [illegible]
می جست [illegible] دیگر با هم در [illegible]
[illegible] چوپان بیک [illegible] لشکر [illegible]
می گفت ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس [illegible]
[illegible] در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان [illegible] و بذل [illegible] جهد [illegible]
[illegible] پادشاه آمده و [illegible] ثواب و [illegible] در حضرت [illegible] قتلغشاه

نوین و ملای با و تومان لشکر با ساز و عدت [illegible] امورت در کوه [illegible] چو برزه
سر از کوه [illegible] فرو [illegible] روز [illegible] بیرون کشید [illegible] لب [illegible]
خون کشید ملک ناصرالدین با لشکر معاون و معاند [illegible] چهره [illegible] و در فتح کامیاب
برامن [illegible] سوار [illegible] در میان محیط [illegible] از طرف محارب [illegible] لشکر
[illegible] مشرف بودند بر ایشان [illegible] حملات [illegible] میکردند
مصر لشکر را اشارت [illegible] ایشان [illegible] اراده [illegible] چو راه [illegible]
در مقدمه قتلغشاه نوین [illegible] بزرگ [illegible] لشکر [illegible] الی الخروج من [illegible]
[illegible] ملای [illegible] آمد [illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] سوار که [illegible] کوش [illegible]
[illegible] القطاء [illegible] علیه [illegible] ایشان جاسوس [illegible]
[illegible] احوال [illegible] راه [illegible]
[illegible] قتلغشاه نوین [illegible]
حال [illegible] شعر [illegible] لشکری مصری و شامی شعر
[illegible] کامکار و کامران [illegible]
[illegible] القتل والکر والاسر [illegible]
[illegible] مشاهده کردند [illegible] قتل [illegible] کانهم [illegible]
الاعداء [illegible] الاحرام [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] از صفات [illegible] لشکر
[illegible] لشکر [illegible]
و در ان [illegible] کوشش [illegible]
و در ان [illegible] آتش [illegible]
میان [illegible] خاک [illegible]

لی آبی مشاهدان تقریر کرده‌اند که اشخاص غرقیان و جنب مراکب در انغماس بجلامس و هلاک
دور از آب چندان شد که مجاز باز مانده کان تا کله انهزام گرفت ان هذا الشیء عجیب [illegible]
واباکم من بلانه فهو خیر مسئول و عجب شامل نفر از لشکر ایلخان بیرون از کشتگان [illegible]
هیجا روز بر کشتگان عرصه فنا یکبون مرد و دواب ان اخته و در قبضه تصرف مصریان امد و علی
المزید قال الله تعالی ان یشاء یذهبکم و یأت بخلق جدید ملک ناصر دین بنده ذکر [illegible]
دمشق بود فرمود تا با لشکر کشی بر صوب [illegible] معاودت کرده بیت
وانما [illegible] وقتلوا القتیلا [illegible] خواهد بر کرا بافت و رشت حیات بر تافت ع بر تاخت بخت
مرا روزگار [illegible] چندانکه دید چون مهره شعبده از روی بساط بر چید [illegible] چنین امد این [illegible]
نیز [illegible] شکفتی نمانیده [illegible] سلطان مصر مدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان [illegible]
نامها باطراف بلاد و فرستاد [illegible] ایران لشکر مغول از امرا [illegible] میان لشکر
[illegible] و اطراف ممالک [illegible] فرمود و [illegible] حال اسب و ساز و سلاح و [illegible] تعیین [illegible]
استظهار [illegible] حکایت [illegible] کوشش و کشش او در جنگ
سلطان مصر رسانیده بود [illegible] او را استحضار فرمود احتیاط کرد [illegible] زخم بر اعضا داشت
چندانکه کفتند زانوی خدمت بر زمین نهد تا بی نمود و کفت من سلطان غازان را
میشناسم پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سؤال کرد و کفت غازان خان هر سال از اقطاع و
جاکیر [illegible] که چنین جانسپاری مینماید کفت مغول خان خود را بنده است [illegible]
و نیز آزادی نطلبید خدمت از هر بندگی [illegible] بر بالای اسمان [illegible]
[illegible] و بر روی زمین خار امی شناسند اگر روزی فرمان رسد [illegible] در پرده شب [illegible]
شب کوید [illegible] اگر باشد بنده است [illegible] و اگر نباشد [illegible]
بنده است و در خدمت [illegible] امامن خود [illegible] بنده ام هر کس که دیده باشد یا شنیده [illegible]
که در دولت او [illegible] هیچ کم نبود سلطان کفت از عامه [illegible] سؤال کنند که
ایشان را جاکی چند بود کفت [illegible] در سال میدهند [illegible]

چنین نسبت قیاس باید کرد مشکل انکه از زمان نهضت تا وصول موجب حرب در این سفر [illegible]
از پنجهزار لشکر [illegible] سقط شده باشد و پیاده و تمام سلاح با آلات سفر مسافت [illegible] راه داده [illegible]
چنانکه مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود تا چنین [illegible] که بدیشان راه یافت اکثر هر یک سواره
بازهم [illegible] خواهند رسید بر تقدیر انکه حالة الوصول فرمان [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] راکب [illegible] داشتند تا بند کمر کشایند بر اشارت و سمت فرمان روان کردند [illegible]
و چون و چرا در خاطر مکذرانیدند [illegible] الحرب کالاسد [illegible] و فی السلم کالاغنام [illegible]
[illegible] مثل الذباب [illegible] سلطان مصر و حاضران
بکمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان افرین کردند [illegible]
فتح و نصرت رفیق بود [illegible] عن الیمین و عن الشمال [illegible] و فاتحه زبان هر دو
از دور و نزدیک [illegible] من مکان بعید [illegible] لطف و عنف ربانی
بر عالم لمعان یافته ان ربک لذو مغفرة و ذو عذاب الیم اما حال لشکر غازانی چندانک
مهزوم من الاحزاب [illegible] از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز [illegible] نهادند
راه مقاسات انواع شداید موجب [illegible] الجوع والعری [illegible] والسری بسیاری
از احاد هر یک در مقابله [illegible] از طعام [illegible] تا موافق میکفت
[illegible] اسیرا اسیرا من کواکب اسیر [illegible] هزار [illegible] حرکت [illegible]
ایام مرکب مراد ایشان چون [illegible] لنک بود و ساحت جهان بر ایشان چون [illegible]
[illegible] از حواشی مانده کان معرکه کم ع اسبی چنانکه دانی [illegible]
[illegible] و دختران ماه پیکر [illegible] ع کاهی ازان [illegible]
کاهی بران سوار مراحل قطع [illegible] مراحل شد [illegible] مشکل عشق [illegible]
[illegible] لشکر چاره [illegible] و فریاد و لقد [illegible]
در تجهیز مصالح و نفقات ایشان نهضت کرد [illegible]
بندکی حضرت [illegible] تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه [illegible] دولت [illegible]

حشم مرا خبر شد غبار عزم هزاره هزار استغفر کرداشد در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث وسبعمایه
ورلیت مبارک ساخت غرفی مجمع فرق الطلاعر تهم و مجمع الکمل فی الباسا والضرا و امرالشکر را باخر
دسود و چوبان بهیک عرسنه داشت که قتلغشاه نوین با دل واخر قدم در خط مقاتلت نهاد و لشکر را
که دراب واتش دلیر و قتال بود مدد مداد و با قدام من که سرور لشکر نبود و میر لشکر میر بان لشکر
اگر لشکر او بحر دسواد و برق اسلحه و سهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر راندن و سر افشاندن بهر سلکی
ان لشکر ساخته بودیم و دول ازین غالبه بر وجهه حاجت من بنده باتفاق سعد وری ازامرا و جمعی که
جانباز میشه داشتند کرات حملات بر دیم تا اقبال دولت زمان مدت جهان لکت لوای لشکر را اعلای
بارکت خلاص دادیم و قتلغشاه در جواب انفر برکرد که چوبان بهنگام در عرصه مبارزت مبادرت
و مخالف حکم بر لیغ کرد و من بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر در گذشت و مبادرت
ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اتفاق بر جان لشکر از مدخلت محاجت نمودن
نزدیکتر دیدم و پادشاه شاهی امرا که بر سر لشکر بود مدد از خاطر تا فاخر از اول تا اخر همه اکه در بنیاد اقدام
مسابقت و تعجیل خورده بودند و جمعی که ساکن مساکن احجام و خنا مکش مراکب سلامت گشته و بعضی
شعر فلو کان لی روحان عرضت واحدا الهکل روعتی و ابقیت ذی الاخری لمقصد رجوع و ساخته بدست
رقعت چوب باساچشتاد و هفت و هفتاد و هفت تاسی و هفت تاسی یافته بر سو بمشی که کسوت ازار
لباس خاص تنگ زده بد و چندر وزانی نزار از دخول دردار مرد ممنوع داشتند چوبان بهادر را که در ان
د فعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده بیت قدم از کعکل لبث من حرسه الموت او
راما بها فی قحم الخیل فی غمار تخیفر بالموت لهو ما عت له او جه المنایا شعاعها القوم و شتهما مابین شریف و قوا
دسود و دیگر خاص ارزانی داشت تاموجب آقا و اینی راهم متحمل سه ضرب چوب گشت و طلا را با بوما
لشکر یاد کر دعند و ارغدای و طغان تیمور الکه در اول مقاومت ارزوی مدد ولی پشت داده بودند
بیاسامشی کروانید شعر بری الجبان ان العجز حزم و تلک حدیقة الطبع اللئام لیس مصلحت خیان نمود
که از خراجات صغر ممالک اسال او دارات و مسامحات موجب خلل اعمال و کثیر اشغال دیوان
ربات حضرات و مرسوم قونچیان و باربیجان که تمه بکجور صدقات همه الطیه بکور ممرات جسیم

حضرت علیات بسبیل کر کیراق که عبارت از ان استعداد است جهت لشکر تنقیص کنند و جمعاع
الچیان از که مصوب التون چلکا با یحواب ممالک انحدار کردند از انجمله بیست تومان سمی و مفصل شیراز
حوالت رفت و محصب سنبوس اختاجی و سی تومان بر بغداد اطلاق کردند وجوهی که ازبرای
تسبیل حج معین شده بود و فرمان لغاز بافت تا مضاف ان رسانند و الاهم فالاهم بر خواستند و بی علت
بذ کشبهه بردیگر احتفاع ممالک وجوهات محصص گشت و در هر صوبی مصبتی روی نمود و در ان مشعی علی
ما عقصه افتاد و از خواتین و ارکان حضرت نیز عامه المقدار و المقدور استمداد رفت و مدین سبب مبلغی
وجهات و بار بود فبوا احمال نقود و انواع اثواب سیاب و اجناس بلا فصل میرسید تا مدتی و صول بابوده مبلغی
مرصول نشد و از خلفها که تابع ان افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا چه از شیراز
اعتبار ارفت و با الکه همه مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان لغاز یافت چندین
مقدار بود از انکه از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و جهلتانه محصلان خسارت
بود و چون محرر اعتبار این کلمه که بلعنه حاشت متوسط جمیع اوقات باشد بعد از تتبع خدمات جانی
ولاحقه زحمات نقشیا بقرار سنین ماضیه لذت مع فرید و العام بطریه مقرر فرموده بودند و بر ان حکم ان
چلکا حاصل کرده و در معرض ترقیع و ترفیع جاه و کمال کامیابی رحمت من الغنیمه بالایاب در کل
خوانده و بر صفحه مناشیر امال از گفته طغرایی شعر الدهر یعکس امالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد بالقفل
کشیده و در خیال در سلک مسترات و جهات شیراز انخراط یافته بود و این قطعه استعطاف حضرت مخدوم
جهانبان صاحب دیوان ممالک عز نصره فرستاده شد قطعه ای انکه با کمال معالی قدر تو بر رفعه
هفت طارم عالی قباب هست ابحیات و کوثر و سلسال و سلسبیل چون چشمه سار جود تو بر بعض
زاب هست العقد ها در که سر خامه ترا است اندر همه خزانه افراسیاب هست بمدوح و ما در حق
چو من و تو جهان مدعی و بنیک مبند گفتم و هم حجاب هست بر عارض عرایس مدح تو از نظر
شو کلکم خضاب هست شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی بر بخت بیع طالع من کامیاب هست تا
من معجزه اعجوبه زمانست حرمان بنده و نزکم الکتاب هست کاه از همه امید و سعیها بلاد و ما ستم
الجناب هست شاید که در دنا تر لطف تو چون آفتاب بام شرف در حساب هست و این قطعه شیرازی

لب که قطعه لعل او در محاورات سلامت الفاظ ان شهر دوم و حلاوت از روی خجلت و رشک
میش رسیده منتظمان سکندر را مانند تیهم در انشاء آن النفس بر رقعه انشاء دوخته اند قطعه خدایگانا مانا خدای
عالمیان بجوهر دانش و دانم که کاملان دانسته‌اند که در مراتب انشاء کتاب تاریخ … چه بالانشی
چو عنوان شد نفوس ناطقه کاتبان مدبر خفته‌اند درین خراب معجز نگار حیران شده محول … فضل
گروه اند مدعیان و تیز خوانشده چو هست حدیث را بردن ازین طور … سبز که خاطر خور را از …
زگونه گونه صنایع زلوحها ابداع چه … و درراستی بحر مانند چه هفت سال بر آراسته … چو …
که بر منبکاه بنشاسند مدانکه چشم مدان در ربا شد از رخ او چه شاهکان ندزدان بکار … اسند
ز دو لیش برافکند برقع از آن چو طره مشکین او پریشان شد چه عجبا که منوده … خورده ام مدان
امید که در حضرت چو بر خواسند ز فرق فرقد بر برشدم القدر و لقدر مدامنم زر و گوهر بسر بر افشانند
چو بشنانی بر طبع من ز جمیع سخن تبر طائفه کامل فضل برو لوا سند روا مدار که اکنون محاسبان فلک
برات عمر در خرج آن تیر اسند انشاء الله از این فذلک وجوه عمری باقی اید باهم در شمار الحضرت …
رسانیده شود اگر چند عزم داشت والحق بطمع که در تعلیق این ذکر تو تعلیق این فکر میش ادراف
جراید اعمار در اعمال را بنقوش حروف صرف که عبارت از ان حوادث ایام است مسود نکرد اشد
دخور را از ورطات شامت من قیل و قال و لبود و مالبود و زیان و سود جهان بجانب سلامت رسانید
دمن اختار العزلة العزلة که مختار اختیارات اعتبار کنده وقتی که هوس و هوش جمیع امثال …
دامنها این سیاحات داشت چمن زندگانی ربیع بود و روضه فراغت مرابع در زنگ امیزی خامه طبع
مرابع میوه باشیوه عیش لذت باکوره داشت در روز القدر و زنعم جهت … مطلبه حال از …
حاصل … عرف حدوث الدهر عنی غافل اتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته و دایم در مجلس
سرو قدان … سوخته و … ساخته … از شراب غرام سرمست … الکدمه …
دعض شباب نامحض و رونق … طل شراب نامحض … مصحف حروف عشق …
منیر … در مجلس … با هوس … از هوا و هوس در هوا …
و مطارحات فاضل چون آب و هوا معتدل مزاج طرب … و روح … بکاس …

الزبد

اشراب همو دمی با جبال لبریز این کلمات که دل کاتش فصاحت و بلاغت … مال گو …
دلطافت و غیر بیان غرایب و مساعدت … گاه لب و دیده را در غم تو بهار سرو آب گرم …
در سیدارم … گاه از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و سر …
و دل را بوفا و مهر درست … گسسته ام و از جگر زاب خوناب و بر دیده راه خواب گشاده …
گذشته تا کی راحت و اندوه من از … و شدت کم و میش شود تا چند من …
نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا … از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف …
گاه خوش و گاه مشوش سیاری جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو … روی من …
پشت خود می اری و می اندازی جانم را چون آتش در … سینه پراکنده غوغا عشق در سرم
چون رایت صبر از پا در افکنده ای بس کارم که بجان چون آهم بآسمان رسانیدی و در …
اوارگی چون اشکم بجیب … دلم در خم چوگان غم چون … افسانه شد …
همدم در دل … که هر دو … وصال تو با من چو … خور …
رنجورم چون خاطر … هر دو شاد … سیه نالانم در غم تو چو زلف تو هر دو سوخته و دیده گریانم …
سرو بالایت چون معتقدان هر دو چو بند شام زلف با روز روی مرا هر دو در خورند …
مبرم در عشق با روزگار … جفا پیشه هر دو بدین کار … اکنون که از شرح شباب شرحی ماند …
جام صبی معنی … ای دل ز می طرب تهی شد جامت … عارض سپیده دم بدل …
گیرم که … در گرفتند … بکوان … وان نشاط وان ایام … شباب …
که دولت استبدال آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانه غالیه پر چون … طیران …
… کافور کانها تفرح … نگذاشت … فلاح فی اللیل الشباب کواکب …
عادت الی الاسفار … حاصل آنکه معلم مکتب خانه حیات از طفل عمر … اربعین شد …
که مدرس مدرسه تقدیر متفق است که مجموع مطلب … نهایت اعمار تو خواهد بود …
… در … تلف کردن … باری الیقین … عمر … بهترین بود گذشت …
نقد جوان است کم شد از کف عمر در این سرا چه خاکی که دل خرابم ازو … آب دیده چو خواب خاک

میشوم مبدا نموس که زرعم بار یا مرا زو چون هر موی سعید برزبان انداز در کوش عیب بار
میخواند عب نعتم صحبتی با صلاح الی ترعت من الصبی الا ابقا بابس بد که کمت جهلتی و اداه اند
دغابت ان معلوم گستور مجاز فات اقوال و جرایم مستغرفات اعمال گذشته را باستغفار نامه
استغفر الله من عمر مضت بطن من الذکر فی قال و فی قبل استغفر الله رب العرش من عمل مضی فی
خسارات و تضلیل مقابله میباید کرد مولفه ایا رب اعتق واجب و عذرت و وفقنی بتمر و بسر بحق المصطفی
سید معاشر الاصطفا آنکه و صحبه ذوی المروة والوفا موضع ختم ذکر وا فوقال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا و ضعفا نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا
و معدن ارکیا و خط طلبا و مهد عشقاء الرحمن بل علی العموم مجمع سنت و جماعت با حصول الفت و محبت زمین
ملک قناعت از دست بر دلشکر و والی غدار الهی وا خراجهم چنانکه شرح ان از هیئم کور گشت خسته دل و شکسته
خاطر شده بلطف و کرم پادشاه لا یزالی کم و ما عند المتکبر قلوبهم منور بود اسب در سینه مشکوه بهمت دو دل
مصباح ست پادشاهزاده و سپهدار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت
سرخاب تحمل افراسیاب روش تهمتن مثال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان
خدای بنده غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله سلطانه که رای سپهر کمیل و دولت جوانش و بخت
جوانش چو افلاک سپر صاحبقران دوران اندا ختنا امادب و تخریب ان اشرار کفار را بر تحتم صوب منصور
مقصور داند و حاجم رش فرسا و تنای جهان پیمای اهل اسلام بر انتقاص و انحصار از ایشان زنگ
عدل بنکار را از خیره منس کرد اندو زبان الایمان در اطراف جهان بسته و سپهدار چه پنهان انقیر که از جمیع
می گفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه بتهبه استهلاک ممالک مصری و استضافت ان دیار مسافت
دور و دراز از سر و مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای شده و چندین خزاین و عسا کر
در سرا تلاف کرد و دو چار کان و در ورا غاز کان خطه شیراز را که ملک الیمین او ست و بیرت
زینت ممالک مهر و ستل بل قذالک سر حلقه ممالک جهان و دیباچه صحایف اقالیم عالم میتواند بود و
از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال ان دیار در خواب تمنی ببر کرد هر شود
وا قدام او هام ایشان حافات این ممالک را نسپرده و در اطراف ان از سر فرح شامل شو تکو

کامی لیبی و سفاک و نهب اموال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اکر عاقبت ایشان بدست
اقتدار سر کوبی اقرانانید و بفروغ تیغ سودا ان تطاول و فساد تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند
ان غنده که عبد چشم اند و معرض از طاعت هجوم صمد چو مرغ از پی چینه و مانند ذباب بر طمع عسل
و شیر مراجعت نمایند پس بر مقتضیات شاهزاده کیتی چون از حرکت ان لشکر و توجه بجانب
فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان هر یک را بر تیغ اثر کاب و استعدا در سانید و هنگام نهضت
رایت شیر پیکر ترکش کوه کش بر میان بست و بجوشنی که سبب شعر علی ورع فلین المرهفات الهیا
من اصرة الله لامن نسج داود و شت بدرع منور چو در اکه افسر شاه سواران روز رزم خراسان
مبت بر سر نهاده و والف هدایت بشکفت مب چه باید مغفر از آهن مرا ز ابر که یزدان داده باشد
مغفر از فر تیغ میغ رنگش نوسط خصوم را دست در کمر زد و ضربت چون کمند شبرنگش بند و ال
فتراک تشیف کرد و بر بکران آسمان کرد زمین نورد پای فرقد سپر در اورد و در خدمت رکاب
خاص نوجیان بر فراق و سویج وام را الا با لشکری چون شیره در معرکه سر افراز چون کمان از
پشت بر کرد ایخ بنیاز باشند تیغ زبان در کش شیده الارومی در روم چون حلد لیان از کلن
کفته بمیکان لطف ول شکافته موی موی که اگر سر خاب ستم در ستان شیرم و اسفندیار روئین تن
دخمص لشکر شکن و بیژن کمیوه کودرز رزم خیز و هومان پرکین و بهرام چوبین که در اسنان شجاعت
ایشان در زمانه شور زد و ستان مبر شد و در زیر بان حاضر بود و مذمی خبیدگی او تعلل یکران او در کوش
کشید مذمی دار مذق کو نالیان بر روش روان شده شاهزاده برجب الکه شعر شعله الرای
تذکی شعلة الباس والذة المجد تنسی لذة الکاس در راه با بشر و یا بمن هم بالین شد و روز چون شب
از خور لبو و شب چون تخت سپر و ز خواب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت
رجم می غنود و چو زال اشال بندکر چو منی کشود خورشید صورت تیغ از کف نمیهاد و تیغ کردار الا
کمر بند تخت و کرآسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا مدت هشت شبانه روز هیبت ده روزه
مسافت در سوق اجمال و شوق استعجال قطع کرد و در حدود شبورغان مخیم ان هادل
رسید پادشاهزاده در باد ول الشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان روانید و ابر تیر باران بکشید

ببارید از ان طرف نیز اقبالها لشکریان در جنبه لو و دلیر و بمطاردت و قتال و معاندت مشغول گشتند
همیهات مولف با کیاست تو دانی که چند محمل شاهین با گردان همو چند بچه شیران بد دراندکی زمانی
از خون کشته زمین خلاب شنکرف گون شود از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب او کن امر عظیم
زمانک زخم فریاد ان جیشم کودک همی احوال شد اندر ناف مادر زهیم جان همین تن کرد پنهان
چو درراج از پس جنبها محشر زمین دریا همیچ الکمن شد از خون شمر روکشتی سوار و کشته لشکر نهب ایشان لکر
وسبی وارهاق شمر خرب وعراق گرا شید شد و درمیان جوزا از بهر شاهزاده ع یعنی دستی که از بردستی
فلک است گشاد خدنگها شهاب وش از زخم قوس مرهان بهرام نظر راست اشخاص جولان سنبله جو
اسد حمله ثور غضب را بر یکدیگر مسید جنت روزگار با اعادی دولت روز افزون با سرطان وار گریزان
افراز نهادند و دلو اعمار در چاه بوار زد حوت طالع در شبکه وبال افتاد همیک بزبان حال در مقام
تیغ مریخ فعال می گفتند شعر جدی که جدی لاجل الذبح ند حملوا عاقبت حشم منصور شاه ان لشکر را مقهور
و منهزم کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و ننهب با و فراز نهادند صباح المنذرین ع و ومرت دیارهم
من کل جبل جوا فرو امصاف سوانحی چه غنیمت یافتند و نبات سور بیکرو بیابان غلمان منظر که حسن منظر
و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکردند که ما را لشکر و بیابان المولف فاغتنام
صبغة الله و در مقام صلح بر جادت معتاد صورت شعر وابرزن من تلک العیون اسنه و برزن
من تلک القدود رماحا یا حبذا ذاک السلاح وحبذا وقت یکون الحسن فیه سلاحا پیش و دو در رت
لشکر امد و لیمار ابادان ازان پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد و عمر ایام خراب
چون جهان حسن بدان نیکوان اباد ان شاهزاده مهدی دجال کش ادم شیطان لشکر
موسی دریا شکاف احمد جبرئیل مهر که در رزم و بزم عالمی و قلمی لسوارى و سوالی استاندند
لسر بازیانه نفث النفاثات تمامت عقام صواتیها و سوامیها مناقرها و ملامیها بیضها و غنمها جدیدها
درشهار امراو لشکر قسمت فرمودند برا زغیون ۱۷۸ معطا ابن سالک ابن مصاالمولف مالی و للمال ان المال
محبة و کل ذی همة کشف الحجب اجمعی ان اجمع دین الحشت ولهف السیر والحشم والخیل والخیر جیاد
طلبکرد امیدکه از ته پرده افلاک بر گذرانید و تحفه ایام را الکم من غیض المال محبة الرجال ثم بین

احدونه با نام منقش ساخته و اختصاص اسلامیان خواسته بود از جمله تغرا اختصاص یافته بمظفر و کامران
عنان سمند کامکاری بسوی مرکز دولت جاوید و زبان معجز محمدی علی روحه ازکی التحیات
در میان جهانبانان الصوفیه وده صد الف والفضل و صد الف والغنی و هزار و هفتاد و پنجاه و صد هزار متاع چو فیل
سر کل عیسی اسید بکمال کمر اولو الالباب چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان
اثار و سیده و دولت امراء الیقین حاصل کار از وجود با کرم وجود پادشاه زاده مسعود استدلال عنوان کرم
کرم و شجاعت جواد زمان و ارضحان لبا نشد چنانکه ابو تمام گفته بیت الفیت ان من السماح
شجاعة تدمی بدان من الشجاعة جود و اذا سخن قیمتی نیز تاکید تمام است شعر هو الشجاع بعد البخل من
جبان هو الجواد لعد الجبن من بخل و در حکمت نظری این معنی برهان ثابت شده المولف تمام خاطر ارام
که از تفصیل مبدا بیت بزور مملکت العاد و صار بک العاصی فخو بها ابدا و اعناق موضع نحید مالک
قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا
تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلک رفعت
در کرت ثانی از محاربت ملازم مصری مراجعت فرمودند در اشکال چند نوبت مهمای علاج و توجه
شب و روز را از خم کعبتین بلکه واو با گرامی موافق اسباب و سببیات علم ازل بمیان فانی
حماین سبحانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر کار ایشان با وج سکانت و نهایت
قرب رسیده بود محل اسرار ملکی و معتمد در امور کل شده و اکثرت استغنا و قبول بر قبول احتیاج
گشته مکه و کل خرج خاصه را در رتبت بر دل سید زبان رایج و انشدی اساس موجبت و مقامات
جبار مخالفت و مکابدت محمد و مان عالم عز نصرها تمهید یافته بود و سید قطب الدین و معین الدین
عالجی منصب الغ بیگی و رشغار و دیوان اعلی حضرت لا زال من السماک اعلا و اشتد و در
دولت ان شغل شغلا لی ازین جهت دل کوفته و خاطر پریشان بود مذ سپهسالار سید قطب الدین
که از ریعه اختصاص و سابقه عبودیت بندگی حضرت مستحکم می بینند اشت و ملاحه و درارا ان
توقع مزید قرب و خطاب و اشت و درین بشارات مساوات کرده ان دل صفقه سعادت شاکر
خاسر بود برده از بن حکایت بکم و الطیان اوان و الاسرار عنوان و الاثار علی المؤثر برهان

بوم حق شناسی ارکان حضرت شهریار اعتقادی در نواحی احوال تفرس کرده و بحکومت این تقریر
چون گوهر در سلک آراسته و [illegible] بعرض رسانید که [illegible] در کوی نفاق خانه کرده اند و علی سبیل
الانطباق وانه ما توانی بر دام نهاده و اظهار نخست بر مال پادشاه ملواح کار و مفتاح ابواب [illegible]
بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحص و تدارک بر عزم و همت [illegible]
چه آتش است بعد فروغ گیرد و ماران خلل شوار است در هم [illegible] زود [illegible] گردن
و سوء المزاج اندک با غفال در معالجت اهمال [illegible] امراض مزمن گردد چنانچه حکما حاذق
و اطبا حاذق از تبدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک [illegible] که بنظر اغماض در ایشان
نگرند کارهای بزرگ تولد کند که سنان [illegible] از منازل [illegible] کمتر نماید. بیت
نهیج کبیرات الامور صغیرها چون این سخن معقول بود و توهم [illegible] بر مزاج پادشاه غالب سید قطب
الدین را در خلوت احضار فرمود و بدست گوهر بار [illegible] مذاب یعنی شراب ناب [illegible]
الی من کان [illegible] چند اگر [illegible] عقل را [illegible] ازوی سؤال فرمود که
حقوق [illegible] چند ساله و اخلاص تو در [illegible] ما و زمان این دولت که ما [illegible]
بر ما معلوم است چنین سخن نقل کرده اند [illegible] حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال
اخلاص تو حمل کرده شود و [illegible] در ساحت خاطر مجال داده نیاید سید گفت
[illegible] هیهات [illegible] فی الظلام [illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] که پادشاه [illegible] نقاب [illegible] از چهره مخدرات [illegible]
بر انداخته است و [illegible] معنی [illegible] بر سر اسرار [illegible] چنین [illegible] اتفاق کرده
که برای [illegible] پادشاه که [illegible] سلف است [illegible]
و تفاصیل احوال و [illegible] حکومت [illegible] روشن شود که مال پادشاه [illegible]
کرده اند و مصروف آن [illegible] شود [illegible] و [illegible] من دانم که [illegible]
[illegible] صدق [illegible] برای [illegible]
آفتاب معاملت [illegible] که باعث برین [illegible] بود

مشاهیل محمدومان را [illegible] حضرت کیوان محل و بر خور کفایت و دال اندوزی
و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و استهال نیابت و وزارت
در حضرت سلاطین بر اشتمال مقدمات مقصور است تا شد [illegible] صبح [illegible] لیل و جهان [illegible]
ندارد و چون [illegible] از [illegible] زنگ [illegible] از [illegible] ظلام [illegible] مقدمه [illegible]
بحکمه [illegible] و [illegible] تیغ اگر [illegible] بود [illegible] الفرقد [illegible]
[illegible] مقتضیه زندگانی [illegible] جرید [illegible] اجل [illegible] قاضی [illegible] شد [illegible]
قطب [illegible] که [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] معامله بر خاطر [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بل مصروع [illegible] گشت بیت این زمان گوش [illegible]
[illegible] سخن [illegible] معین الدین [illegible] بهره [illegible]
فی ذوی الحجه [illegible] شیخ المشایخ [illegible] خاتون و سلسله [illegible]
[illegible] در حال [illegible] سلطنت [illegible] اگر [illegible]
حوادث [illegible] چون چشم [illegible] اقبال [illegible]
کند و چون در حالت قرب پادشاه و اصطناع و ترحیب و زرا [illegible] احوال
خود [illegible] بعد ازین [illegible] عاقلان [illegible] که در دنیا طلب زیادتی [illegible]
[illegible] ع وقد [illegible] الانسان فی طلب الربح [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] سعادات [illegible]
ازین اقسام اتفاق افتد [illegible] و [illegible] جهان است پس [illegible]
[illegible] و [illegible] مخلفات [illegible] تمامی [illegible]
[illegible] کنند [illegible] کرد اند بیت [illegible] و مداری [illegible]
و من یجمع [illegible] الامر [illegible] الکدر [illegible]
که [illegible] و [illegible] مطلق [illegible] ایام را [illegible]
و [illegible] اگر [illegible] گردانیدن که از چنین [illegible]

غالب و مغلوب در حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت سنه عالیه بود نگار رتبه سیف را مائی نماید که بر مصحف آن
منخندی آفات حادثات از کمینگاه بیخانت و اگر بطراوت حسن جوانی بطری در خاطر می آوری
آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که بر مرشب رایها بر افراشته اند و اگر بجاه و قربت سلطان
و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر می باشی فارغ مباش که بسعایتی چون همان زمان با سینه کینه
و چون صباحت امردان ابهر شود نقصان پذیرد و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون [illegible]
در کوش کرا در راه میعاد شعر و انی و تهیامی لعزة بعدها تخلیت عما فیننا و حلت الکلا الرحی طل الغمام
کل ما بقوه منها المقیل محملات و الحمد لله مفتح ابواب الخیر و مسیر اسبابه و الصلوة علی النبی محمد و آله
الغر می بر شرح احوال اتابک و ملوک ابا سرافان سده مرده حروف احصار و طوافان طرائق طواهف الواقر بر انواع
حسن مناقب اسلاف و از امید کان صور محافل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و گلشن
ملایان فنون حکایت مشاطگان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان هیچ بر هیچ حوادث
زمان عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه قوم فرد و سبق البدر ثری الماضین منهم و [illegible]
البقاء علی الباقین لمسامع امید کان مؤلفه الدهر موقف و آوازه و صدا چنین رسانیده اند که اتابک
ملوک شبانکاره [illegible] و ظاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نغیر مثال از [illegible] بابک منتهی است
و با خلاف و آباء و تعاریر شوه و آیات منوچهر سعتری و ختمی شعر من معشر ملکوا فلا ارحم [illegible]
جار هم و الفر [illegible] از اعصاب الوید [illegible] کوس دولت اسلام اسلاف ایشان [illegible]
فارس در صغار [illegible] از صحرای روزن بیت بحاری مکلل المخلد [illegible]
الماء بعد الکوثر و شمع اقامت [illegible] از اطراف جهد سعدلت فاروق که یزدجرد با [illegible]
و لبو بطه قادوم اهالی فارس سر از چنبر امتثال بکشید [illegible] از نهاد و نهاوند و عثمان [illegible]
عامر را که بعوض ابوموسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بود بفرستاد و تمامت فارس [illegible]
و یزدجرد [illegible] و بعض وجوه و [illegible] شبانکاره با او مجتمع بوده اند چون [illegible]
با هر مرداد و یزدجرد که حاکم آنجا بود از طرف معاودت و مسالمت راه رعایت کرد و خود عازم [illegible]
مسعود اسلمی را از عقب یزدجرد روان کرد و هر سه بهم با زن [illegible] یزدجرد را از راه کرمان تا حد سجستان [illegible]

چون بنا بر مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود و او
فارغ از معاهدت و هر چون طرف دارابجرد و نواحی آن تا [illegible] و العقب سیکرد و در ایجاد
اسمعیل جد اعلی فضلویه [illegible] امور و محل اسرار حرم و شبانکاره بر و رکشت و هر و او را رغم حشم
میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن [illegible]
رسید با ایشان فضلویه گویند و او مسلمان صاحب [illegible] اسمعیل بن عباد بود و سبب
مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک [illegible] اصوال و [illegible] افکار و معاو [illegible]
عز الدوله بختیار را و در تواریخ مسطور است و در سنه [illegible] و اربعمائة تا حد فراش عملوک عضد الدوله
که در اصفهان بود با لشکری در صغار مفارقت مؤلفه [illegible] القتام گویان [illegible]
بر عزم مراعی ایشان شد مؤلفه و مثل الطرف من [illegible] مع العشاق بالدل مقاومت در [illegible]
مؤلفه [illegible] النفع عن [illegible] سعد بالامالی و [illegible] عزم دارابجرد کرد و در [illegible]
مؤلفه [illegible] و [illegible] دارا [illegible] شد [illegible] و لشکر [illegible]
در دو کار از [illegible] مولف برد می خواهد مؤلفه لمن [illegible] الی او [illegible] الدهر [illegible]
الذخائر بر [illegible] ماه و سال [illegible] تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمائة فضلویه بر نواحی فارس
استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرف امیری از شبانکاره نصب
کرد و چون امیر ابو سعید محمد [illegible] و غیر هما [illegible] تا در [illegible] برادر سلطان
الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت بیت [illegible] رسانید و انامل [illegible]
از حاج و اعلاء [illegible] شد و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس
راه یافت [illegible] فضلویه دانست که پیش مقاومت و مصادمت با لشکر [illegible] حکمت
بیت عقل داند که چو مهتاب [illegible] روز [illegible] و ربیع [illegible]
تحت سلطان الب ارسلان شتافت و با انواع هدایا [illegible] فارس و دارابجرد [illegible]
مبلغ [illegible] و ربیع تمام [illegible] موجب لشکر [illegible]
[illegible] از [illegible] بلاد الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه [illegible] یافت و در [illegible]

نواب بکاشت شد خود در دار ایجور شعر فهم فی ظلال العز فرداء علیه من العلا ظل ظلیل منصرم از زمان دوام
در زاویه مال مطالعه و ملازمات منصرفات قواعد و تفسیرات و تباعد تغیرات الظهور رسیده است و از
دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات بدان امرا قدری می نهاد و مدتی
در هم با کلوی و همتوارا کار می لب و اسحاله بدرقه بر حصیان ظاهر مجاهره کرده و قلعه منحصر شد نظام
الملک او را محاصره کرده با قید بسر در اصطخر محبوس فرمود و چون کوتوال قلعه با شارت وزیر او را در
توابیه لطیر ستان عدم فرستاد و من این اشتباه المنایا بلیة و لولا اسباب سمار بسلم و بر تاریخ
که اتابک جلال الدین جاولی خواست الا که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی کرزاهی سالی
و بهره و صحره که در قبیر صوی شکاف و منبع شیراز وزن با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه
محویه خواند در ما بویه سر ویستان محاربت کرد و او را منهزم کرد امید عجب مسابح و قبا در شاد
شهداء شبانات رسید بانجا بساط محاربت از نو گسترده و حساب منازلت از سر گرفت و نخرد
ملعب الاجال فیه عبوس لحد ضحاک الصقال راز دریکد کلیر بهاد و از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی
اندازه رفت المؤلف از ما یک ناهی تارک افلاک پر فغان و وز گرد و خاک دیده خورشید پر غبار شد
از شدت احتدام حرب و حرکت بر صهوات عراف المؤلف فی حومة الموت التی لا تتقی غمرا تها الا
۱۳۳
عبر نعمی زحاف بر اتابک جاولی استیلا یافت چنانکه سامان حولان بل کنت توقف نیافت و ضرورت
مراجعت کرد و هم در راه و دیعت روح را بسپرد و نظام الدین محمود چون خبر از حالت او بود و دیگر
اشنام جهت حصاین طلب میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود از ناسی قصد
لشکر سلطانی امین روزی می گذراند و درین کوه که امروز مملکت خانه و دار الامان ایشان است رقعه یافت
بدان خجسته المؤلف اتابک جاولی امر و زمکه دنت نظام درین دولت را انقیاد او اگرچه صحت حال
مذهبت و نوشته را شناخت اما الطال و نوشته کرده هم انجا تحصن برا اقامت نمود و تا الفضل و حرم
جبلا عصم او خالی مو انع واکن جهت خانه و اشباع عالم کرد و هر دور وزکار ملکی پذیرفت و هر سالی ان اکراد
که مختصر زمین کوره از کور شبانکاره فارس است از عهد او معروف گشت و انجا نوبت شبانکاره از والی المؤلف بهمی بگانگی
که در معرض و در و لی بر خ زچار عنصر و ششم هشت و شتری و واحد اعد و احد و کار بر عن کار

او ما و احفاد المؤلف موسومة الاسماء با الاسماء و متصدی امور سروری و سرداری شد حاصل اعیان ظهور یافت
۱۴۹
شد نما شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه که نوبت دولت با تابک مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن
هزار سف بن محمویه منقضی شد او مردی هنر منشد حاضل جواد بود و رفت فنی بجری الکری حتی انتقش
داسی الملک حالا بعد حال تستقبل معاطف الغرمات سامۀ نعتی الغور محمود الکمال و در تقویت
دین و ترمیم اماثل و افاضت او رارات و تنوعات و اراحت و لطایف طاعات سعیها نمود
و قد احسن الی الناس من احسن ببره و من بر لوما بر و توسیع عرصه ملک موروث را بذل جهود کرد و
تا سر حد هرموز و لایات و قصبات را در تحت ایالت خود او رد و صدر احد و شبانکاره از طرف فارس
محویه و روبین و خیر است تا رساتیق مینکامات و لاد و ساناک و روبین که در حقیقت فرسنگی هر صحو
افتاده تا م کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و اهمه دین و علما کبار و مشایخ جا
بوده است المؤلف لا شک لی ان الرجال من القری و ملک مظفر الدین را در صور تغیر و اسرار
تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او چو دارد این رباعی کم مثل
کمال الدین اسماعیل فرستاده و ثبت افتاد رباعی چون هست مرا انکه هست روی و حسال بسر خط
دیوان تو دارم همه سال کوتم طلب و توجه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال کمال در
جواب او این شعر و در از نقصان گفت رباعی ای تو که خورشید سر افکنده نشت بهر کوشت خدا و خدمت
میکرد نشت بحور ای کما نسد بجان خلق جهان و انگاه بجان کمال بوسند نشت و این رباعی
او روایت در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک جلال الدین رباعی جان پدر که الجنات خوش
باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک انقار انقضا خریدی سودی سره کردی که
روانت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد الزنکی العهاد الرحمة و
ملک مظفر الدین محمد شبانکاره افتاد ان بود که رجاله شبانکاره چون در نورد یا و مقارب جوار
حاصل داشتند بر بوسند کی خلق می اورده و خوف و دیگر مصاقبات را العرض می رسانیده و هر وقت
که از فارس لشکر نامرد و انجا میکشت بقلعه منعی چو متحصن میشد بدین جهت پیوسته اتابک را رعایت
دا قدام شبانکاره را در روزان و شبان کار بود تا انکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر

غلبا و ثبت عشا حنان الشمس اطلعها الاصیل کنیوب لشکر فرستاد و فرمود که دست شر و دست جبا
ایشان را مکفوف کنند و بقوت بازوان دیار را کف دستی گردانند چون استخلاص قلعه سرد سنی در
سر سر می نمود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته و دست تطاول بر گشاده
و مخلاب استغاث لها طالع نزند ع کو حباب تراب عرضی قدر و اوست تا دیگر ۱۳۱
انواع در حنان بار آورد پدید آمد و علفهار اعیو خشند و ازین نوع اعمال در سابق را خراب بسیار
کرده مراجعت نمودند مقصود ازین ذکر آنکه ملک مظفر الدین را سبب استقلال اشاعت یافت
و افاضل از اطراف متوجه خدمت او گشتند و صنوف صلات و مبرات مخطوط میشد بر توجه کار او
سمت استظهار داشت چون حشمت هولاکو خان با سوه یاسا چنگیز خانی بر انقلاع قلاع و قمع ۱۳۲
متحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هرکجا متحصنی از سر سبکی بر سر سنگی مقام ساخت
دفع آن بخر سیلی از لشکر آتش تیغ میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراق
و کهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بغیر چاشت مدار رو و در سنه ثمان و خمسین
و ستمائه کوچه میرتو ما زار از قبیله جلایر که الکنه نوبین بدر نکشو و بود و قاد اضوقاهم از الطائفه الغو
فی فتنه من لموث الحرب قد خلطت بالمرجفات اهم فی الربع الماق تعیین فرمود تا با تحلا
و استهاب قلعه ارج و آنچه در آنست نکوچه عزه صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمانان که قریب ۱۸۲
هفده هزار بود در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد و ملک مظفر الدین و اهالی را از فرع
لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه با جگر دجون رعد پر خروش و چون ابر بهر طرف تازان و چون
برق از حیث بر خود گداز آن دست از کار فرو ماندند و کار از دست تدبیر در گذشت اما با ستظهار حصانت
قلعه و حصول ذخایر و ابنوهی رجال حالی جز محاربت روی نداشت جنگ در پیوستند و از بالا
و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب متواتر و اصل شد تا روز سیم چون منجنیق تقدیر
قرص آفتاب را بر گوشه بام قلعه کرده در انداخت و اختر کواکب در حجاب اختفا نزدیک بود از طرفین
بسیده کار زار شدند تا گاه ملک مظفر الدین را تیر ... مفوقه فوق المنایا و نصله علی المرمی ایدا لرح
دالول بر چشم آمد و بسبب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و بروح آباد خا

اما جهت گیا را و لا و اعیان و امجاد صلت در تسلیم و انقیاد و دیدند از قلعه بشب آمد و قبول ایلی
و مطاوعت نمودند کوچه چون شبا لکاره را استخلاص کرد قلعه سفید را که حصول قلعه دارالامان اقصاد و بلوغ
و مباعث القضاف یافته خراب گردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بود چون
چون زلف نبان در پیت عاشق شکست و سوار آن را با خاک شوارع موازی ساخت نقل میکنند که قلعه
هزار خانه معمور بر سر قلعه دارالامان باشد تمامت آن بیوتات تراکم و تطبق الحصنی منطقه دار پیرامن قلعه
در آمده مصرع مانند طیه سوز او سوار بند چندین طال آسای در بالش افتاده و شمالی قلعه فتح گیج
شد که مبلغ معروف مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از آن قلعه منحدر شود امن و سلامت
محله سید رود که یکی از محال دارالامانست محال ماند و معادن بعضی فلزات چون نقره و در نشیا
و ذهبی و سیم بسیار و نمک منفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و صناعت آنجا باشد و حقیقه اگر چه آن
ان نواحی از فصل گرمسیرات است آب و هوای نفس انگیز با عتدال مایل است و در بساتین
و باغچها میوه سردسیر و گرمسیر با لطافت و لذاذت متوارد فاجتما ضعناها و خصا وزیتونا و نخلا و
حدائق غلبا و فاکهه و ابا حاصل تخصیص با ترنج لعل و انجیر عسل و شفتالو ملون بیت کانهن من المحبوب
حین ترمی بمثل الرضاب و مثل الخد و القبل بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد و کوچه بر سر
که یافت بر گرفت و حکومت بر قطب الدین سالار پسر ملک مظفر الدین مقرر داشت و شحنگان مغول را
نگاشته مراجعت نمود و قطب الدین باز در ماه صاشرام مشیوا بود و بعد از آن برادر الشیخ شمس ابا
قصد پیوستند نظم اکرته الاخوان علیا محجه علی امین مرضی من کتمان و در دهم ذی الحجه سنه تسع
و ستمائه او را از بچه صید ساختند ع دهند ارشاد الملک لا یعرف الاخ نظام الدین حسونه بن غیاث الدین
محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و ستمائه در واقعه کارزون
یوم التقی الجمعان بدست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم از حکم یرلیغ هولاکو خان
ملک را الف کرد و بر قاعده یاسا مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی بهتری شده بود قضا جمله
از باغ نامرادی سلجوقشاه با کوره شاخ رفت و غنچه گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانه دام دولت
در تحت حکم و حسب او استقرار یافت بعد از آن در و برادر دیگر او خواستار شدند و بازدواج محرم

اشعار و در ربیع الآخر سنه اربع وثمانین وستمائه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و ازین
مرحله خاکدان درگذشت شعر خالفنی اهنا واراد الفراق بدلن حتی لحقته الف راق و هم در آن روز
جلال الدین طیب شاه در متکای مملکت قرار گرفت و در ششصد رمکا ثبات خلل بحکومت هفده سال راه نیافت
و در عشر جمادی الاول سنه احدی وثمانین وستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد ملحمه
هفده سال که جفا و ستم عاقبت ششصد رمکرت لکن من طاح فی سبیل الردی اباه فلیس لک طرالفهیم
انباه و برادر او را بهاء الدین اسمعیل بتقلید امر حکومت کردند و هشت سال مدت دولت یکجت
فسحت یافت و در سنه ثمانین وستمائه بی سطوه مرض در ماشی کنج لیثین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته
عالم بگرفت گر نشنیدی که زهی دماغی که تر است ملک غیاث الدین و نظام الدین که هر دو زه دو سو شهور
سنه ست وسبعمائه درین رقعه ملک و صاحب سپاه پیدا شدند از فرزندان این دو برادر بعد ازو با وجود
انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسبب او عاد و آزال و اطماع و نقصان
فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی جانب و تکلیف ما لا طاقت لهم دلهای
از بستگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة جهاد رسیکرد و هر جا صید و
صاحب همت که قصد خاندان قدیم ایشان میرفت نکبت و خذلان بیکان ه دور راه یافت و هر عنف
مقصود را از کنار تمنی مقصور دید و مطلوب از و مساوت غایب بیت ولا تنبری احساب قوم تورثت
قدیما واحسابا بنتن مع ایطلع و الحمد لله الذی بعبده اسری و هو سری کیف اسری بنی حسن رعیت
ارباب الایمان و سرور داد سر ذوی الکفر امر والله اعلم واحکم ذکر ملوک کرمان و چگونگی احوال آن
ارباب کیاسات و امعان و اصحاب درایت و اتقان خداوندان خرد و خورده دان نکته دان
که دست قضا و قدر داغ مل ران بر ران بگیران همت آسمان در ران ایشان نهاده است
و یکبار کی رخساره آینه صفا حالشان بغبار و ختم علی سمعه و قلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگار انگار
یافته اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرار و استقلال و طرایق قیاس و استدلال
دانسته و شناسند که و بنای کار عبرت و عز وراثت نه سرای سرا ایست سر گذر شاه نشانه خم است رجال
نعم تعیش مرهون ملاکه مفروش مفرون با نمایش همه نمایش دان و معزوریان بلایش برای بانش

خالف اللذات او راچه راحت جز جراحت و مواضع را ملال جه کرامت بیرون غرامت نه عاقل را از نوال
او مثال قنطره و نه هنر از برگ زاد از نوال او و مثالی مشوق ناهر که انسی بیابد نیابد و چون روی نیابد شرح
محنتش در وصف نیاید بیوه زنان و شوه حدتان کشنده اشراف و برکشنده اخساف و در بهره و دهر جهم
موبد زیر دوران گراو حکم نکاف مرو جل او وقل ام حق شباب و در دام و نوش و نیش او نافرجام
انجام شعر شر بها غیر جائف من کدر و بهر بها غیر سعاف من غیر محاله منحلة عقود و معاقدها محوزة
عراقیها غیر راقیه وخلائقها بالتموج لافیة و غزوک تفکک طول الدهر صهرها ولا تقبل الا لعید عدة العمر
مهرها من نظر الیها انجم وشمم الارقم ومن ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الآداب فیها ممتحنو بالاوصاب
وکل شراب الکمال بها مشوب بالزلال والاشراب والاستقلال بظلال نعیمها ضلال والاتکال بحبالها
من مهبا حبالها تحمل و لکن تعطی عطاها بعطا المطال وتغنی من قرب تعنی لحوق الزوال اگر معنای
این قصه را مخلص طلبند و اصحاب را العقد لکل احتیاج اختذ و این مجمل مختصر تفصیل کرده شود و دوامی
بیان در عادی جانکش نکرآید و عوائد مقدمات را که احسن من ودائع الاسداف اصدار شدند تمکنات
شافی و استفساری ساری کنند حالی سررشته الحکایات مدت رادی در رایت افتد و نقاب ظلمت
ثاقب کوهرخت افروز این روایت از سر رشته عرض مدبت و الال الموجه من بر عجب سوم لادلی
الفصل و بعد مختبر از انکه چون در کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج
بواسطه التصرفات لضعنی شاهزادگان و پیوستگان که علائب س درست و تجربت امور نامتدرج بود
و دور دار بجنون شغب و الشباب شعبة من الجنون نامتبرج بل مشوش کما قال القایل شعر سکران سکر
هوی وسکر مدامة انی یفیق فتی به سکران انواع اختلال باحوال ملک و مال راه می یافت و حوادث
الکثر اوقات محمد شاه و در ارد ملازمت جیوش و هر روز عرقی تازه و حقیقی بی اندازه و ساطه و حواشی سر
حیکر و تا موزه و دولت از طیب عمارت عاطل ماند و هرج و شکوه سر پیور دهمت و مملکت باطل
بوم شوم گشت و رجها و نواحی آن بوم نواحی او را با غار نهاد و بدین موجبات قحطا مفرط و قحط
موحش و زوال مقرر ظاهر و متظاهر شد و زبان عذار و نطاق تدارک قاصر و مشاعر بس معطلت و
مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت عزال کنند و درین حینتری جبر انسته الموجه رضیانه الفکر

المتاج

المتاج مثل کبرد و متالید حل عقد و زلف و لشد و ترتیب مهمات و رفع معضلات و استعلام منشآت متوجهات و ترجیح مطالب ارباب حاجات ان مملکت بکفایت و سکات مصاحبی و سبیع صدر
نظیر و صدری صاحب قدر جلیل و حبری صاحب نکر نحریر حاکمی حکیم مستقل و مشیر دانا مستبد مفوض
کرد چه گفته‌اند بیت هیچ ره کم مشیر راحت بکار و الا و کار فرماست بیرمتعد این اندیشه فرخ عد انتخاب
همام مولانا اعظم علامة علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین فهو سح
البلغاء عبدالله بن محمد البیاری قدس الله نفسه و عطر بفوایح الفردوس رمسه که فذلک حلم و علما
اسوه و قبله بود در بر آمد و از شهر کی حضرت بشعوف ارکان و اکرام و وفور سیور خامشی و انجام محصور
کشته حکم بر لیغ جهان مطاع بحکومت او نفاذ یافت تا آنکه بشعار کم حکم القضاء والقدر و در صفر سنه تسع و الف
سنه تسع و تسعین و سبعمائه خطه کرمان مقیم مقدم ان مقتدای یگانه و مکانت اعلامه زمانه رز
جنان سرافرازی کرد و زبان ان لعبه در وصف شان آسمان ورم امتیازی زد و چون حکم
برلیغ بشنوانید تا اصطلاح احوال و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر هر مکسور و نظم متبددات
متبدد مواد و مشوشات چنانچه محترم ضمیر روشن و صفرح خاطر خطیر و مرتجل ذهن ثاقب و محافل
از محافل ذات شریف او بود عیام مشهود بیستاکله را وندان جمع کنده سعد و رشته امل بنی
عدوان بکمباد ماند و شاهراه ارکان و منصدبان اشتغال که رطلب و حب و زون و کرفتن و چون
جوارح بر فراقهم صقعا و لودند چنقار کوفته شده محمود شاه برادر سلطان محمد شاه و کشاده و ملوک
و خدا حیکان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طایفه ترکمانان کوبی هجر ابر خشت
نکلت و خبث و ظلمت و رجس کمیدت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسله موانعه و راهم بسوشند و
حبایل مداحات و ارکید کرکرب و براندیشه اظهار عصیان و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان و استخلاص
بحصول مدت و عناد و اعتضاد و باعداد اعوان و ساختگی باعداد و دنبال کنس بعلیه کیوان رفعت
کردن صفه رصاین بنیاد و سبیع حنا باجماع و اتفاق کردند و ما العین الحصول علی الصعود الا
الجد و من الصعود بتاری کیک که ما بار هوس مجارات صید و شاید که اول فقهقهه بر خود و خندد و تا آخر
که با خبر زبان ورم مصارعت زنده بادکه کشتی جو را بدرستی تصور کنند و صعود با عنقا که محل مناقر

۱۳۰

اگر مسافرت جوید جزو قاحت مرف و سعادت محض حاصل باشد شعر شاور مخل الفضل او لیث بما
سفاها و انت الناقة العشراء چون روزگار تاج و تاج آفتاب از فرق افق بیها و شجاعت عبا
طیلسان ظلمت بر انداخت محمود شاه با لشکری فتاک ناعلین و فوجی مرده شیاطین الانس و ابرو
وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دایر علوم فرو کرفتند و از در و بام آواز کیر و دار
بعد ما که اکثر خدم و حشم مکسور و ماسور کرد انیدند و چیاکیها التقدیم شود و را کرفته تا و پس افضل الد
و حیر و بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دوات و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کرد
و نفایس و کتب و اعلاق زواهر و قماطر قارعیت خلال چون زلف خوبان و لربایی نقطه
از خال جانان پار کاه که سفاطر کلک و صفا کان طبع و نتایج خاطر معلقان سحر از شرح لغات
در امت و توشیح و تصحیح و تلمیح و تفریح ان متقاعد بود و در رمت او دان و ارزال با مبارک
شعر فوا اسفا علی زبر اللآلی و وا لهفا علی در الثمین مولانا سعید و لپسر ابرار و ز پنجشنبه بیست و هفتم
ربیع الاخر من سنة المذکوره شهید کردند و خون ایشان که حشاشه ذات کرم و معالی و منابع فضل
فضل و معانی و کلگونه رخسار مفاخر و مفتونه آثار مآثر بود ع کفیض رصیع الصبح من شوق شایع
بر خاک چیاکی ریختند و از نار سیه دیده فضل قطرات حسرات میباریدند و زبان زمان بدین مدیح
دریغ ان کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و انقاد صحاح اعتقاد و وفاد مصباح
و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح مغالق هموم و شفاده عیم اشارات و نهایه
مجش عقیم عبارات ع نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قضی نحبه و سیحه من عد
علت وقف و ما واحد قد مضی و لکنه امة قد خلت و در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی
در سبع روزگار زندگانی خایر حقایق غوامض علمیات و حاوی دقایق خواطیات و خیر و کلیه
واجبات شده بود این دو بیتی را در مقالت گفته‌اند افضل چرخ کز و اشک بچون شد
احرار بذل فخند اغرار بدل آن کهتر جوانان جهان افضل کشت و فریاد بر آورد که افضل افضل
چون از دفتر دار آنجه رفت و هنانت ملاح از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد تا کنون در ربیع و سیاه
احرار بود و سبکه کفران استظهار و خزانه موجود را در تصرف کرفت و شعار دعوت سلطنت آشکار

کروهند و در جمال کافته از این روحی اگر چه حباب بحر استصعاب بود و در شیوه نقشی حب افتاد تا چند شوم
اسیر ناکس دون چون نگار جهان مثبت ز تقدیر بر دون نکرده ایم شوری و دشمن کشته ایم تا خورد فلک از پرده
بیرون حاصل کار محمود شاه ترتیب لشکر و ابراز اعضا و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و اهل طهماسب
راند و وجوهات و ارتفاعات را در مصالح المصارف رسانید و مشمولان تجار شهری و غرب را چه انصاف
در شکنجه عذاب منقطع اساس کرد و اسید و در معرض این وحشت اعراض و عروض سلطان با مباشر و قضا و قدر
بالله من الضیم اذا قدر و از رواجهای سریع الانتقال شامت ندیم شامت قرین معلوم تیغ مسموم
امثال او و مطیع عهود و چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه را از واقعه با قصد خود برادر و ارکان دولت
کاتب افتاده می گفت ... دیده وجوه افشان و جان اتش فشان است از همت و الحق از انصاف خواهی
است از همت اما وقت اخذ ثار بود و به اظهار آثار از جا در ساق مهک را پر معالجه را دو اصال
خال و جرا حمیده و شور را کرده دمان و تبله و تحفظ ایشان تحریص کرد و شهامت نفس و جهت
تخت و ترتیب لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول ... الصوارم میر فی حبث الغبار
مرحله علم نهضت برافراخت و کوس حیل نبواخت تا حرارت لشکر و حشر و سالار ...
محمود شاهی را بتیغ و ... و کر ز بیک زخم جواب ... چون رایت فتح ساز نصرت انجام
در کاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال العبوب مصر و شام نهضت ... فرمود
خواست که پیشتر از انکه عرض عصیان او به دیگر اطراف نشیان را وا یابد و در سر کینه ... و در سینه باد
کینه رسوخ گیرد آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بیاد حمله اساس صورت مخذرات ما الهمالا الصوارم ...
اعلام لشکر از دیار مخالفان و دولت برآورد و در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجواب
ممالک مسیر جارا لدولة بکار بیج ظهیر من شما یک حامد ارسال کرد و استمالت بهر یک و استحاد و اخبار را ساعت
واجب دانست و بر توقف و تخلف و تغافل و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک مراجعه و غوغا و حرکت
شحنه ... با لشکر عراق و تیمور که در حدود کرمان جوار لشکر او خانه یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین
برادر با لشکر لرستان و هم احتشام شیراز با اقوام خود به خدمت پیوستند چنانکه بیرون لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و
شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع او هر جا خواهی که ... ساق یک نخت ...

... سفرا و کفات کرام نصایح مشفقانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و ... را بر ارتکاب
مهورات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو احسان پادشاه جهان تخویف و تخفیف فراوان داد
و ابر الکمال کفایت سر پوش بنهاد و نقاب اعذار از پیش وخامت عواقب انکار و ... عواید
بر داشت و پیغام کرد که هر چند مرتکب گناه خطیر و جسارات عظیم شده لیکن راست ... اعمال ...
استمالت برو در قبول عذر و اقالت زده و در اعتراف اجنبایت و جنایات و جنایات نفس خود ...
و لوث احتجاب و ... از حساب او و ... قلزم و ... ان ... محیط ...
پذیرد اما چه ... عفو ... ثبات ان ... که هنوز کم نشود ... از چنین هزار گناه و ...
... اقدام ... و ... البتاوان ... زبان ... ذلول ... خان جلب ... اعظم
خواندن و ... و ... ایشان از اغواء ... ترکیب
... در حصول مناظم احوال و نجات مآرب و آمال خود مقصور است ... فکر و ...
... تصور ... و تخیل ... ما دنان ... پیش ازین ...
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه صنو ...
... پرده ... است و دیده ... از خواب ... و ...
نخواهد کرد و در ... این قصبه ... خاندان اسلاف اوست ... کرده ...
... خورشید ... مظفر ساخت ... که ... برای ...
... از ... و دولت آل ... اول ... هیچ ...
... کرمان ... حصین ... اگر ... لشکر ...
سیل صولت ... نشود ... آغاز ...
... جواب فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که ... فخر الدین
در ... می بود و ... راست ...
زبان ... از ... شده و ... استعلاقات و ...
و کثرت معادات طعنه زن شده و ... قضا ... این ... بود و ...

و سواد هیبه شبات اللوره و انقلاب البحل ٭ رفت آنچه رفت بود و آنچه خواست بود ٭ کنون بود و باشد آنچه بایست بود ٭
مدار او هم در او دوا اندیشه سود ٭ و من بعد در موضع هیبود و بسته یاد ٭ و سر او هم قدر رفقا و بنا و ٭ اما از جذبات عذاب و عقاب
عقاب با شاه و هراسانم ٭ و من لم یخلص سطوة اللیث امرا اکر برجان آمن باشم و بیفتو مستظهر کردم العیوب خدمت شانا ٭
و هراز جنس مطاوعت شاه ٭ اما اگر قصه بر خلاف باشد شعر بکوشیم و فرجام کاران بود ٭ که فرمان و راه جهانبان بود ٭ هر آنچه
نازیبقی و رزمی باقی بود کوشش در آن نخواهم کرد ٭ و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشت ٭ هر فزایج تیز در روقت و رنج دنگی
عاجز اندرات و یا میز شد ٭ و مرغ بسمل از حدت تیغ و دریستی جان لحمی و دو یدن اسکیو ٭ سادات هیک و انست که الخطا بیلی
حتی جاقت او را القیوع از تقییع شمشیر اعدا رهیاید آمخت ٭ و الیغو لیاوا داغ حیلاء تخیل او را با طرفها با خطر از تیغ خضر افتاد و
سودا مزاج و کر زصفر نشان نخواهد بود ٭ و چوه لشکر را البا غش هیاب رزم اشارت کرد ٭ صباحی که تیغ آتش وش خورشید
بر روی سپهر الکبون کردون نهادند ٭ و دیده عمره زن استاره بر ساطر نتد و پرانقاب ارقاب سا طو اغا زکرد ٭
فرنقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کرده ندیر کوس چون آواز صور رخاک کیا را صور حرکت سیاب داد ٭ هم
نامی ازره بین تو چون برآید ٭ بهر اندیشه را بر نباید کی دم ٭ سالار ق سپه لشکر سوار و پیاده را با تعبیه فرمود و
سنان را در ور سیه سلاح تسویه کرد ٭ و خود در قلب ثابت شد شعر و کان شهانه القلب طیابه حبیه جبا عا ملیا
(۴۱)
مبارز را پیچیده جوشنها و جز میمنی و تیمور بو غا و لطائی ٭ و دیگر ارباب میمنه صغایح ورماح شوارع ٭ و قراکبیات لکوام
منصوری کردانید ٭ و چون دشمن را در پای جبل خوشت انداخت ٭ اول کرج و رزح حرایف مبارزات آورد ٭ قطایع
آن اصف هاو کا برامیش و در دشت ٭ فرمود تا سواران جنگ در روز هیجا سینه صفات شعر حالات سحاب بلکه با مفاخر
رخش برق لمعان آفتاب اضاءت ٭ و تیز مار سماک صورت شهاب صفت ماین سیرت ٭ بر مراکب رعد شیهه
شیهه آتش سرعت شعر و ازرق سنین و احمر رعف ٭ و مین مصقول و احم و سایل ٭ روانه شدند ٭ و مقابل شهر صف آرایی
جبل کلیل دامن و صفایح ٭ لاحت کصبح اللیلة اللیلا ٭ از اندرون شهر و شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة
تسیر و لاوران ٭ و در دستها رشتها و در سرها پرها و در سینها ار کدورت تعصیان شیمها ٭ و لبها بر نقطه و نشان خلاف و
شیهها لواعده با تنگ او صاف تلبیق تجنیس ٭ با الویه و اعلام بیرون آمدند ٭ و پایان سور و ضیل علا النجله والتفصیل شاب
در انواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازیدند ٭ محمود شاه جوانی معتدل هیئت خوب صورت هم قامت بود ٭
هر آینه وصف خاقانی راست بیاید الا برقدان با الاملود زلف تو شیطان ملاک فرنب ٭ بر روی تو سلطان ممالک سلطان ٭

رمع بد امتاوب ما را ب فرو هیئت ٭ و متوشح با سباب میدان زرمی ٭ در علیه زمان کیداد رستان ٭ علقه
هلال از جبین چرخ برین بر بودی ٭ و در حومه سباق شوک پیکان ٭ از شت شیر و موی شکافی کمان ابرو حاجب چرخ
فلک و شکش سپیع پهلوان نشده ٭ و تیر سپهر ادمان چو سو فار مدبر خطاب کشاده مع این کار را هیچ قو بازو بی تو
در مقدمه بالشکر عنان مطارده ٭ و محاربه سبک گردانید ٭ و عامه شهر و حشر یان بر بالای حصار لوای تکبیر و هوشی
و خروش ٭ بگوش فلک ازرق پوش رسانیدند ٭ راه کیرا کبر گشاده شده و هباب کرد فراگاه ٭ نیرو مان کشاده
در غلوا این معرکه حیث معری ٭ غاز الارض و هی غبراء ضمارت ٭ بمن و دم الطعن و رده کالدهان ٭
میخواهد نظم در خشیدن تیغ الماس کون ٭ شده لعل ابر دار و جیحون ٭ دیگر و اندر دو اهیچو بر بی پر انشد
هیز دیر و آفتاب ٭ تراکم و رد و ر غبار کار زار حطمی فیلی بر دامن فلک نیلی ٭ و از تسابیح و رور قطار حمای جلو
کرار ار عنوان نثار عرصه زمین کلکردی ٭ و لاله رخسار در نظر امد ٭ از ضیب طلیس تیغ بر جاجم و جماجم تازی نژاد
در ور طه طلاطم ساکنان طارم علوی را کوش کر شد ٭ بهرام بهرام که جلاد و قهر و خونخواره سپهر چرخ است از زحیر
بر احوال کشتکان اشک از دیده ٭ چون خون از تیغ باران کرد و ٭ حد کسرت اعیا بها ام قهقه ٭ و للموت
فی وجه الکمی بهر ٭ لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع تراکمه از در زمره انکیبا مود مد ٭ و مفقدر بهاکر و هیر
کنا دی در بازار معرکه انداخت ٭ و در لحظه تحکیه اعبا حرب را بر جبا محمول ساخت ٭ و هیز کر با در موت
و مهوشه اقتحام حملات مشهورانه ٭ و تهافت متحیرانه کالفراش علی النار منمود مد ٭ و چون جاشنی سولات
سال آسپختید مد ٭ سر کوبا از دست بیدلان پهال و مساعیر الطال ٭ و جو الان عرصه افتال می افت ٭ و خون
صفوف اعدای ایشان مانند تراکم ضباب که با شعه خورشید متلاشی اجزا شود ا نکشاف میگرفت ٭ و با زبان
در حصار قحمی جیدند ٭ و اشتار ستور جدران حوالی ٭ و احتجاب مکامن و مضایق مداخل جهود و ازین
پرده مخالف در عوض ایقاع ٭ راه فراح مبرز ٭ هیجان صورت جندام و شدت اصطلام باقی نبود و ابا
(۳۹)
نکین مملکت سپهر یعنی مهر کیتی فروز ٭ ملاحت شیر و تراب البوا ملک حبش استبدال کرد ٭ و صنعت الحرب اوزارها
هر دو لشکر دامن از مبارزت و مشاجرت در چیدند ٭ و پای مراجعت از حوزه مفارعت برداشتند و روز دیگر که
بوقتی که قلم القدر بر تغالیه صبح بر جبین روزگار رسمی شعر ابتسم الصبح عن جفون محمره ٭ و اللیل یریع عن ذیل
منشره ٭ رقم زد بت ٭ سپیکید کریم اختیار ٭ چهره زرد و روان خون جیبر کشند ٭ بر آنکونه روزها و ماه‌ها چون بر صلابه یلم

رنگ فلک صبح غالیه سای پر کبب مثلث را از زعفران خورشید سایدن گرفتی تا وقتی که طلاپوش شام گرد لکه آفاق در راهگذر محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و هر گونه وضاعت و شناعت جماعت
روز افزون حیث الدخان النقع والبیض الصوارم والاسد الفوارس والخطیة الاجم لشکر یساولی نیزه و
دعوی و حرب اثبات نزام رزم و کلیم و چیره و کسر و سیر امده و بر مصارب و ایم مصارب جمیع و از برطرفان غلغله
تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بر زبان بیاس والباس و گاه بسیاری و حید و باس محمود شاه را تا حیله
تنگ کاری سیند تا بشد که نخر ساله ان و تعذب قطان از آن کار فیصل پذیرد و عقد دهقان صمیم از بابی
خیال ان مظلوم ظالم نهاد گشاده شود محمود شاه جهان بر سر عواقب او بود بر سر جیدان که فلان ساخت
بدین شرایط و مهان نوید چون کل از غنچه و روغن از سنگ پیر و تا قه مانع از سنگ و رگ چنگ از پوست بر
می آید ز آلکم تو لکم با جوابکم ساداق روزنامه درست مطاوله از محاصره و پای اخیار از محاصره و ز سقام
کشیده میدانست حکایه فذرهم فی طغیانهم یعمهون بر میخواند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست کلاش
او خود کدام کلاش و چه اقبال بیشم است و خاتمه کار و خیم و شل بیابر است که الیقه و قد علم الاوشم تحصیل الحاصل
دست تلف مداخل و مرمت احوال لشکر منقول کشتی تا مرض تکبت گریبان نیار اثب بحران رسیده کار
از دست در مان در گذشت سواد و خایر جو نرور زدولت روی در کم و کالت نهاد و صعوبت جدوب
دمار افت قوت بجای رسید که غلا الفرا بجلا فتیلا ساخت و آتش طلا غلاخیان بالاگرفت که قیامت و زنج
وشرافت محب جوع و قلت جوع مهیج گشتند مردم پوشیده بر و زود رو دیده آرزو کو سیبرون میآمد
و معنی منهم جهتد و کثیر منهم فاسقون صورت حال زمره نجات یافتگان و طایفه بازماندگان کیست
و نظام سلک جمعیت انتشار یافت کما انا الحری سلک نظامها و با طرف جنوب و شمال
ع سیر السحاب تجیئه ریح الجنوب بادار و مشید از سواستی انچه داغ اشتغال بدگرون اسم الله علیها
بر چنین حال رفته حمیر و بغال که بجاهب لشکر مخصوص بوده بر خب بهر بها که ممکن بود منحر شد
و مدان شدگان از طبیعت و سد رمق ال و مسکه یا سکه حیات مساخت خانوان ریزان در عشق نان از
بریح اسد مشهوران و فضا با احیا و فقرا بر سر سفره جمیر کی همکاسه شد بدنشر الف بامسر و ف در رحم
مساوات فرو رامد بعد صحبات صیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت انسی گرفتند و تمامت اجناب

وابواب و ثغر ثبات و شفیعات حیوانات بر جای حیرم بسوختند بسوخت آتش قهر تو عالمه را ترد
خشک چنین بود چو در راحند مرغزار آتش ابا این آئین که جنت برین ایران رهنمایا بود رحمت قهاشا
خوان و فواکه نو بود چون کلبه مسکین و گور غریب ایستان و طلل گشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا
ان لا ملجأ من الله الا الیه شم الجهد والشطر و تتابع المحل و ترک الاهل والرحل و تطرق القصور الی القصور
والعیش بر دو راحیر عن الدار الفقا باد بر ایا از رعاة تا رعایا شهری و لشکری الی برزگ مستی خوش کرده
رندگان از بر کش نغر فویل لمن یرضی اعدم میتوشه الی قوت صیاه و جهنه رد شد معاهد و صال احباب و شهاب
مغازلت اتراب و اصحاب مالاعب لو عطیت من رهر المنی بر خبرت ما اهوی الفلت و بها
اعراض تزال و حراب گشت و مجالس اخراب ایس خراب فاعتانی ان مصر مملکت که نمو و یدی عراب
وان نیل کرمت که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا
من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم
لنا الملک والامر کله بید یک شعر و لیا منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت در این دیار الغوز ار
افروخت بچه یارا مرا سراپ عدنان و عوصف فرمان قهرمان نهال تنا طراین حدیقه انس را از بن
ریح برآورد و آب این خاک حسرت دش بدرست کدام خاک بر ریخته شد و خاک تیمار بر سر ایتحراب اباد
که حضرت بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان ان بوستان این چمن چرا چون
کلشن زنج نیکوان بر گشته اند سرو قدان از چنبر در چمن حسن چرا بیش نمی چمند از چمش اهوان چینی
پر چشم رسید و روی ان خوبان ختا طمعه ایسب دوران تا چون زلف قفلیان چرا اینکه دست آن
دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از ناز مینی قلاده گردن شاهان بود و اکنون از بی مینی حمایل
خاکست و ان لبها که از لطافت کنارش بوسه جان کامکاران کشتی اکنون از جوع چو نداسن کل بر
تا پاک شد مثل حیتان مار زاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام الام اما تم رسید و بند
تمام شد یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی ما را اثر نماند زخوبان فقط با ده نماند و خون
دل اندر شرابیان ساغر شکست و رندهه هلک است حملی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که
هنگام انطفا اندکی اشتعالی کند ع و یشتعل المصباح عند انطفائها طلاوت گوشه از ملاوت

طی طبع فرا معهود و فایده شقاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بوده و در دریای بحر اضطرار دست و پا میزد و از هر سوی تک و پوی عاجزانه میکرد و رنگ و بوی زمانه می آمیخت و چون نقطه سرگرفته از سوز دل زبانه می کشید عاقبت سیوکنان که سر دفتر الغدارت و مایه فتنه آنطوغیت بود از رجعت بوارق سطوت و نجمت و ترادف صواعق طیت و محنت معاودت نابر سواد عساد ابا نجات حو منقضی شمرد و پنهان بجاه حمایت و پهندر الظل عنایت شدند کان دولت روز افزون از عواید سکابد مصون و از آفت برین اندیشه از صولت محمود شاه بطرف مناقشت گرائیدند و ساعات بر مجالست اختیار کرد و چون روز کار زنهار خوردی آغاز نهاد و این خود عادة اینسیان اهنا زمان شده که بهنگام آنکه بهنکان حوادث کام بگشایند و روزگار مزاج منامیه در یک روز و دوست و دشمن و یار و اغیار دخولش بیگانه کرده حیث اذا ما استغدرت المالک لوا ابو و هم الیک و حالوا ان تغیر حال بحق مرد هم دهرست و دم داری که اگر از کاتب می پرسی امروز مردم نایند در ردیف قطعه خا خانه نخواهی یافت قطعه بکردی کجاست خاخانه که درو مرد و مردمی یابی خبث مرغی که جو مانش بجهان دانه پرورد و مردی یابد خور جهان تحت المکس مثبت که درو مرد و مردی یابی چه خواست که فرصتی اشتهار کنند و اسباب ساو بدند و در باب تفریطات جانب سطاوعت مایل بودن بطرف عصیان از مدت مناوشت محمود شاهی و بوسایل اعذار و راجی توسل کنند و تقریر که در تدبیر اخلاص کرمان بطریق اجتهاد و سلوک حزم و هشت و نقد ضمیر را ببکا اخلاص سکوک نباشد که صفحات صفوات او را تمام اکرام موشح دارد و طبقات صفوات با غضا مقرون ۱۳۳ این صورت از قوت بفعل رسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی داده و او را گرفته بند کرد و در ماه رمضان بخدمت ساو اق بیک فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا افزاد بوده است ساو اق بیک او را همچنان چند گاه روان کرده هند و در محروسه تبریز از حکم یاسا بقتل الله و ساغ الدهر یسقی الیهم دالیا باشر شرب مجازات مجازات نوشیده محمود شاه را طاقت طاقت شد و حلاوت دو وحدت او افسانه سمار افاق شده بار ای تشفع بذر لعب مزاحمت نه قدرت توسل کتابت ممالعت شده محمصه ز ولتجوش را امید مسکه و نه در صیتی نامرادی مسکه قرار و فرار سکه حزن یار بیج حرف و تحیر از سر اختر دارون و قال الله تعالی و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة

سورة البقرة

ولایت خلد مساعدت و اهم منصرف و صفت حال او را چه در مصطلح سورت عصیان و چه مغتبق محکر خذلان از مسموعات و ملفوظات و مسقولات و محفوظات خود و لا الفقیر از ین جهت آنکه لیق لی منهم غمر و من یشرب السم الذعاف فانه بحقیق نیاب المنایا المنواهس از جانش ار جانس اجازی رسیعی و از روز عبارشان در فی هیچ مانده اجناس انجاس کرمانی اکثر همخانه بل همخوابه عدم گشتند و الی مالا اللد الموعود رحت رحلت بربست چون از مدت دو ماهه محاصره کرمان بیش و پنج مصاف از منفتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافله سعادت تا وقت تقول راحله بهار باران مجانیق مجاز اهل النفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بوده مثل الجوانی عتو و نفور و حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر لغات از شاهراه رشاد و چون بار رو و رسید حکم بر لیغ شده تا از موصل استادان منجنیق را که صاحب عهارت و لطافت شطارت و سوی شکاف قلعه کشائی بوده تعیین کردند بشیر از امدند و سه عراده و منجنیق بر روج جهات چوا کعه شهاب طناب قضا کش و قدر لغاه ترتیب دادند و عازم کرمان شده پس مدت ده روز مستعملان مجالس کار زار لغلاحن منا جیق کالسهام از رس الشیاطین اهل کرمان را اعیش شنک انداز صورت انداز تعلیم کردند و بهر سنگی کوه فرسای کلمه قلعه را شکافتند و اجزاء حصار را در زیر الزمی او و لوله چو زخر و شنیدن از رعد در بهار و در بهار سکان می انداخت چنانچه آیه یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان و ضوح پذیرفت بهیبت آن هلاک مصادف بجائی رسید که سنگ که ببرج حمل خیال مسافته می است تا قرار زمین موارده کرد استید و چون تخت حصن پایدار و دستگیر نماید حصار نیز با همه سر بلندی بغرورش کردن نهاد نظم علم چو سراجی ارچه کردن کش بود حالی که جاله دید کردن نهاد فصل با انفصال صورت و انجدار انحدار یافت و آشوب حکم بنیاد دست انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول سکان شغ سر را در خود کشیدند و فنا خدشه دست و پای گم کرد ساو اق بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحصینی تا از جوانب حمله بردند و در شهر اغالیدند روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و سبعمائه محمود شاه و امراء تراکمه و خواجگان را که کفات ملک و دستوران عهد او بود مغلول و منکول در شعار عار و لباس یاس و ردای ردی و خلعت خلع لغا بیرون آوردند تا قیل بعضهم علی

بخلق و صون معلوم کرده که المیمنی چند بر کمها و منشالها همین منبع واو که دم الله علیهم و الملکافرین

دست حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة جهانیان را چو چشمه نور رای خورشید روشن شد و چون فتنه

محمود شاه در دایره سوء احوال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه این رو چنین که صاحب

زمان حسب حال میبود در جواب گفته او را علیه اثار گرد رباعی ای ناکس این برانگیختی فتنه و ...

وی عقل تو دولت هوا گشته زبون یکردی تو سوری و دشمن کشتی بدی ملک از پرده ... بر

برون بار از غرایب ملک استان و عجایب تقدیر یزدانی هم در سنه ... برلیغ و دران فرمان رسید

که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم انجا انتصاص مولانا سعید چاپار ساخته

و درومی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند ساوراق ... ایشان

ذموم و در وازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و عرض

ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرام شاه و اترار ... و طغای تکین و قتلغتا و کاکا ... و غیرهم که بر

از عقب یکدیگر خطاب لموالقیار ان همه رفتند ترا منتظر بد مبر سانید ... و شش تن دیگر را

تتمه بس ... و ... اعرقوهم ... و ... هم ... اسانید ... خلایق مبارزان ...

هشت میر سید ... از دل و رخسار ایشان خورده چندان گرگسان ... گرسنه ... زاغ ...

... العلی الله بالظالمین نظم ... کرمی ... این چرخ ... که ... برار ... دولت ...

رعد تخت و گنج و کلاه ... زمانه ... و چند ... و ... اعمال فرمود

رسانید ... تا هر کس مشغله خویش و حرفت معتاد مشغول گردند ... مرمت و ... منازل ...

و قطعا ... که لشکر ... کرمانیان که ... مدل ... عمارت و ... آبادانی

تازه ... چون مصالح ضبط ملک در امن رعیت ... امرا و لشکریان اطراف را اجازت

انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک شیراز روان شد ... و لوبة النصر المبین خوافق

تلج بانبات العدی و تطیر اخبار این فتح عالی منار الابح ... ما بر سفاخر ... فقلبه لا

والقدر المبین ... ساعی اکبد و اجبها ... و تیغ شهر ... از پرده جهره ... و ...

فی کل بلده ... بهبوب الریح فی البر و البحر ... مقامات شهور و ... منظر ... در بندگی حضرت

کیوان مکان و دوران امکان شهنشاه جهان محل برتری از اکفا و اقران یافت و بسیور خامشی فراوان

مشرف گشت و تجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و از بزرگ و کوچک و کرمان و برلیغ و پایزه

و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا تیلان خاتون که خاتون شهزاده و مستور بود بر مقتضی

الطیبات للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه چون از حضرت ذلک محل

بجهوت ... برادر منتزاد و از حکم برلیغ بر تزلف ... حملکت برشانی شد و در شهور سنه سبعمائه

مقر سلطنت ... و ... همه ملک و انتجاع و ... و ... عاملات ... رامیها ...

و ... مدت نوع آسایش وار ... سکان و ساکن راه یافت و ... عمارت ...

و الکمنة لقرار اصل ... دیگر ... ببقاس ... دوران ... جمادی الاولی من سنه اثنین

و سبعمائه سلطان محمد شاه سال عمرش ... رسیده ... امید او از حسرت ملک و جوانی ...

... بکلم ... موجود که ... همه ... ملک ... گذاشت و بجای ... و بجانبی سفر کرد که بازگشت

ممکن نبود شعر سکن الدنیا ... خلوا ... الله ... القوم ... از وخان

در بو قت مقام حله یار دور رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد

خود خبر وفات حسن شاه که ... از عقب برادر راه آخرت ... و در حدود ... شاهد ... فت

ع و کل امرئ یوما ... الی الردی ... جهار ... آمین ... که جز ... کس ... از ...

را ... بگذر ... زمانه ... حکم برلیغ شد که چون ... سلاطین کرمان بیرون قطب الدین

شاه جهان کسی نیست که مستعد ... امور سلطنت باشد او را ... تعیین کنند ... این ...

... که ... تخیل ... نقش ... نقشهانه ... هم ... جو ... عمل ... و دولت ...

انصار شاه جهان رسانیدند و ... شکر الطاف ... دعاء و دولت ... تقدیم کرد که

با انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از ... حاجن ابر ... گشت ... لطف ... باد ...

که عجایب الوار ... و فراش رحمت ... و مصابیح الضوء ... بارقة حکم ... آب ... بدو

تشنه دلان روزگار ... بسیار ... منتظر ... امانی ... انوار سرور ...

... اگر چند ... شب ... بار ... که هم نماند ... شود ... چون ... شود ... چون ...

والله تعالی خالق الاشیاء و ولی الاعادة والانشاء شاه جهان مواله کهواد الطیور فی الطیران الصبوب حضرت نشاف و در مقام جانه شرف تنگ شمشی یافت و جایزه و یرلیغ و شرایف سلطنت مخصوص شد و بار دوم رجب سنه اثنین وسبعمائه در جلالت واحتشام وکوکبه ورفعتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال اقبال حرم طبع فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و هموم کرماشیان قدوم او را در وفور راحات و رفاه اسباب بکلمات شعر و هنر و شهر در بزن را چون چهره خوبان برآراست و لشکران خشید دختا و شعرا دهر بیتا و ثعالب لشکر گشادند و صحن بارگاه غبار زر و سیم منور و از کسوت خانه چمن خزان و اوراق الغرب احمر بهار گشت و معیر و کهیر بدین حیث تمثل مینمودند که نگر حق زلالت که از فر قدومت امروز کس پراکنده نماند است بجز زر نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور عقب امور سلطنت پرداخت نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بود در مملکت خویش در داد و گشاد در جسته فورم هم لطف نهاد دمبدم و بکام مهر دهر بسر تا باز فلک چه کرد و خواهد نباد و الحمد لله ولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین
دفع قانون ممالک فارس الفت ممیوة السلطان مشیدا هم به بمیامن آنچه با مذکره شد والحمد لله علی الشکر و والصلوة علی محمد صاحب سر البشر المطلقه و بر ذریه را با تنده و قهره و چون بحکم یرلیغ دوران فرمان قدر جولان سپهر سلطان خراج ممالک فارس خا ازان مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم سفر نمودند چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن با جمال در مقدمه شرح داده آمد از ابتدا سنه احدی خا سطانی معالمه سنه اثنین وتسعین وسبعمائه اخراجیه قانون مملکه شیراز اسلام الله صقع از اخطرت بالقلب نقشه باحفظه الملتقی بود منتقل گشت و برروفق یرلیغ قدر نهاد و تعیین دستور الملکه از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای دوربین ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت ابد پیوند ایشان و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر با انواع و ابداع عدل و احسان بود آراسته دیوان قانون تیر بسته مشروح مطول و مکتوبات مشروح مفصل داده مجموعی برآنکه بیرون فرع که عبارت از آن علی نصرت غیبت در وجه موجب و مرسوم عمال وکتبه و حق السعی محصلان و دیگر صونات و عوارضات تا معین بود و هیچ را بمد را بمد و ظماط قسمات و انواع تحکمات و تهکمات قلیلا وکثیرا تا سبیلا و تحذیرا خطاب گشته شد و نسخه که سخن دها دهاپراهال بدان مصدر مسکر و در نسخه سوداد اول از آن حاصل میشود والسلام الله شد

دجنابت که جنابت حلیه ظلم است از رسم محرم جار نشناسند بل بر حسب اعتراف جرایم جرایمها بالوالعلون تسریح باحسان بر خوانند و اندیشه تعیر یاد جایاستلزم در کات سعیر دانند و وجوه العین بلقبها مقرر و خلات بکلی شکام ادراک ارتفاع و انتفاع اخراج کنند و لقصور تقادیمه و استلاف سفد منه و بال و نیا و نکال عقبی ثمر بد و اگر تو فیری ظاهر شود و صاحب خراج را اسلم و مسوفر باشد و دیوان ظلم التعرض و تعرف کوتاه گردانند و مسلک تعویق و تحقیق در راه و نبندد از هر دیوان عوض حق مات ساوی دار عی بنظر سعیران مندرج از رسم ما یوف را باز دید و بجهت بر بندد ارک مبلغ تام مقصود دار شد و علی الناس والله العظیم العطل بطرح اثر سوم با استمرار موسوم و این احکام با حکام متعرفن شناسند بحیث لا یودن کرور الملوین خواما و لا یقطع انقلاب الامور حسنها و سد اهایل تیسر فوکن فیها التصرف الملک فی املاک ابائهم و تبر مهون عن خنه القلوب فی مساحة الصدور عندا و طاعهم سالم عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار و تمتد علیهم طرق عوارض المتون فی کرور الاعصار و تشریح الممالک من زواید مطالبات الدیوان و یقبول الناس علی تعاقب لا انفاس الیوم اسامی التعدی و ان و در آخر شرطنا احیانا ایه من بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه راجع گفت نامه انداز در برهان حجه شهد به و تاریخ سحیفه توشیح ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط ابد گرفتار حضرت ایات سلطانه و نصرت جبیات بریا شد و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین علیه گرفتار باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و ثواب تغییر و تبدیل این شرایط از این شروط راه و به ثار یا حق دولت روز افزون سحاب مثیان این احسان ارام تغییر نماید و دیده طالع سلطنت مطالعه صورت نصرت قرآن ذلک هو الفضل الکبیر کافه برابر در مقام نسیم صبح نسیم روایح لطف عمیم عطر دماغ شوند و کنافه رفاق افاق لمعه خورشید سحر منور چراغ گردد ان هذه تذکرة لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و بحاله هذه ابو اعظم و دو اعید اسم نهاد دوده باعث راسی او تا دو تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که امور ان خطیر شد بر خلاف سخن افلاطون که تحتاج لهذا العمل الی رجل فی طباعه تغیظ الاشرار و تقبل اصول الامور والغلظه علی کل غلظة والرقة علی الضعفة از جمله چنانکه در رتب عامل بود ونسو

برازنده ان کان بحث فی عهدی الطالب مایخیل من قیام علمه قائل کوتاه در علم سیاقت کمیاب و نایاب
متعین بوده و از علم مساحت در ضرب شش و پنج ماهر تقسیه مواضع را چون اسما تبع و تعلمی گر
میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره الکر جل مینوالسند و در موضع معمور تخم طمع می افتادند
نابرشود اما با برات راالحم و پروانه منبر اندند تا ذکر کفایت صابر کردند و در جواب سلام خاموش عام
می گفتند مؤلفه که وصیت دران اهنین بکوچند است و در معرض تقریر خدمات مؤلفه عنایات مهمات
لاتشوهما خان طلبی مهابذری لفی شغل برسیده اند حاصل در پرده سازی قانون ملک برخیر تدقیق و تدقیق
قانون طمع می نواختند تا آوازه شناعت بگوش زهره و ضیا کر رسید و چون نظر این طائفه از نشئین
مزاج اخراج زر و دینار وا کندن الکیاس بود نه اتباع حکم برلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس
الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب در دیوان راه یافت تا کنج توفیر تمام بود و بواسطه عدم فطنت و وجود
درشوه با استناد و ده بازده برکشار قدیم اعنی حاصلات سالهای گذشته هیچ ان در تصرف اصحاب
سلب و طلب نماند و این قدر مایه بدانشند که ده بازده هیچ بل اضعاف هیچ هیچ باشد و در سطح
ان اطراف نقیض بعینه در اث و رات الله یعنی ملکیات مورث و ارباب سبب حب اصحاب
ایشان از رعایت تکلیف و تصنیف خراج ان سوار صغار سمات در یوتم افتاد نظم سعنو که در کنار
مباد حبت واندوه که برکنار رهباد هست چون مقدمات متقضی کم از حکم برلیغ متابعت ان سرحه
بود بر صفت انتشار از نقیض مقدم و عاین لا منتج کند اعتقد بوقت کشف رز در دیوان اعلی حضرت
جلت خوی خلت و کرد و دهشت بر صفحه حال و دامن عرض ایشان نشست ع وخلتهم بدم الغشور
در معرض حرمت و تقصیر معترف شده و از روی شرح مجرد بنیز بهر کاه که وکیلی از مشروطات موکل
منحرف شده و از نهج بهدی سهداب او مستجاف شر جار وکالت و نیابت معزول باشد و عطوف
وقول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت تا انکه شر از نظر کیمیا خاصیت و در افتاده و در
ملب زاغ و زخورشید اسا بلطف هرگز بر بین ریاره اطراف اقطار سایه بمی انداز و پیوسته از انعام
معدلت و عارفی که جهان مشمول مراحم و شمول اثار و ایام محفوف صنوف عطایا باران مغاز
ات تا محفوظ بماند و اوه و متصرفان برکنار و از فرموده نحبا سرل اتعاو رضا باشند و اگر بنظر انصاف

بازخشند

[illegible]

بازخشند و مضبطات ادر شه صاحب و در دو صاف ان بهاء الاسند شبهت نماند که علت نامه انجمقدمات مرتبه
نهیان ملک است و ضرر و شایت اجنبی تیکیان و کارکنان بیت چون طره و زلف بار بد سازند چون زنبور
ردی و دوست متار شدند چون غمزه و دوست سحر کار و همچون لب و دوست رشوه خوار و بود از القیان ابولهب
خوی از عشاق معشقان را عشاکو می و در گرشد بد مصالح جمهور یکر طمع بند و از غایت محاسدت حیث آثار را
بقلب انقلب فروبرند از بهر تراشی چون تیغ انقضاء قطیعت رضا و جنده و مانند وولت خرد و زمند
قسویه و تشوه چهره حرایف سیاهی شود شرط ابه اعمال ایشان در روزنامه اعتبار از قریری حشو باشد
سایر الوجهات مرخومات از مفصل خرج الیوم الفصل الذی کنتم توعدون فقدی سهو بلا استعداد و ارادة
امداد و اورچو لقلم قدم نهند و از سر جبره کوبر تحریر تامدستان خود قدم را قلم کنند شو صورت احوال
این قاعده و جبار تعلیه و تشدیع کوران جهان بدید و کران بشنید رای الاعمی وقد سمع الاصم علم
هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب اعمال بیکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله
د و نتیجها قلم اعتبار از شان بر داشته اند حسبان احیاء القوم داوخارهم معایرنه مانده و خاتم و محول
و حاصل بپایه فساد بی باز اعدد و بربی و بجرم و فاسق و محرم و ناسک در کفه تکافی موزون شده
لو تساوی الناس لهلکوا و هیچکدام رکنی علاقه تمایز در رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات بارع صفات
صاحب فکرت صادق و فطنت صبور و حالت مصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مضبوط
سکنات تا فرقه ناقص بنیت قاصر فطرت ساقط عدالت منحو مکانت منحرف قبول منحرف حیث منحط
همت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل با انقطاع انجامید تا حد یکه اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت
ملک و مال لیتر معرض اقران میابد جمله ملاحظه النظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال رقم از تقضا و همت
انفاس پذیرد و توفیا ساحل مامضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم احیا رند بهشت و منازل
والناس من حیث اختیار و اهتزاز از ابرام بام فکر و پیوسته شکسته خاطر و رنج باید گذاشت و همیشه
اندیشه و همواره سعاره شور زدگانی کرد و با نسبت شیر از سی چون نحن النقیع بالحنین الی
تا ملت کفی بالمرء زرکو شیر از با خوان کان فی الفضل والفخر بلا التعاشی رااز با مطلوب ازجهان
این قاعده و مطبوع از تاسیس این بیان اکثر بر خلاف احکام برلیغ و بمجری رضا محمد و مان عطا

[illegible]

مواضع چهار ده خوار و ولایات ابواب ایالت جمع برعایا خواهند نمود به اندیشه شکست وقت انداز گرا شده نوره را
مطعون ساخته کشته و عرضه طعنه از منه ساخت مواضعه عمال سوء ازال الله دولتهم که قدر طالعه با اخراج فرضیه
خراج اصلی گشت و تکالیف و مطالبات زر داده به مثال تقاریع و تفاریق حساب بعضی را کرده
وجوه الحساب که صریح حساب باشد می طلبیدند و بنفر برباطل حق المقرر را از ایشان میساخت جهت فرو
گذاشتن بعضی میکردند تقریر بر این بود که باطل طلبی در مواخذت تنوقیر سوم تعقیب میکردند اما در ظاهر
تقصیر معلوم از اسباب تغیرات تغیرات کوش علوفات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفا طمع
جز منفعت مقصود شدند فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط اشد نبود مرفوع محصل زیاده و از ده
باز ده تا چهل تا نه هر چند مهلت آن که در زنند بر عادت عوایت قدیم میگرفت تا فرع بیرگه وقت
و در این وصل اصل زده بود فصلی از زوائد گشت مراد از فرع خراج اصل عم گشت اقرار ان بیرون نه کلام
شد شکایت بیرون ز حاصل نشو و نجات کلی ز خراج بگذرد شغل گذشت کار قانون اعتبار
فسط اگرده و اشتطار را ادراک ربع نامور خطاب تقدمه و تعبیر و تکثیر چون معلول از علت
بنواحی روان میباشند بر سر هر خروار غله که علم رفته بود تا چهار من نعلبه سوم حمله
و مئونات نقل و نقصان عیار زر باشند و غله را در حضور بیگی و قابض و ایله بقبض و ضبط
رسانیدند با الکه متقدر زر در حرزه معوض غله در انبار میرفت می ستدند بهمان حال
بعینه که شخصی در ماه رمضان سطاوعت امر فمن شهد منکم الشهر فلیصمه میکرد و ترادامت
تسحر دفان السحور برکه مبالغت مینمود و فحوی این حیث بر صحیفه فال مسطور گشت چون کسوت
بر قامت این سیاقت لباقتی دوخته بسته شد شعر اذا لم تجب لی ما اکون مسائلا فقد بنیک
تکلیف مالست اشل مع هذا کله و فقه و جلدان حضرات که مبتلا حسرات بسر و کیفیت باد ناز اطراف
اعراف الاف او جهات و مزروعات دستاصت سه اهی تا بع از خراج اخراج میکردند و بر شیوه همکی
باید رسیده در خاک می افکندند عم جراران بیوت تر از این بنت گز لیکن همه در ویجان من شهادت
بعد ازان بود اسطر علم خود به املا عرض مکانید در حق ملکه که کرباس آنچه در بر سخن تو فیر وقت غلام حرم
شد بود مدار زر دیوان حضرت مستر از راه السبیل خالصه التزام نمود و سلطان تا بجهت خواه آن که بی خویش انواع تکلیف و قهر

تصنیف کردند و فنون نظون الکاذب نالب و از تفتیش سلطان توفیرات ع داده که چهار وقت
بیداد برها بنهر گا انقلاب قدرت کوشه واخشند و از شکار زرع و ستاره بیع اندک آسیبی کرده و بعد تسبب توفیر زمین در روی
بود و هر جلی نقصان گشت و مسلح که اهلا خراج ان کران افتاده بود و از نهج استقلاع بر کران اجلت محبور را
از تصرف محجور گذاشتن از زراعت و تحفظ ع نمک بر ایشان بود و واقع بر مراتع عمر مامن الایام
لطیفه که حامل العظم الکبیر العصا باد و در جهان این احوال جزء چال یکی از ملوک عصر گفته ام مولفه مال اگر
خواهی ز رعیت استمالت باید ش ورنه گوسپند از بنا نیم بهتالت باید ش و در اواخر شهور سنه ثلاث و سبعمائه
که امیر بزرگ منکلی بوغا و صاحب معظم عز الدین القوهدی نظم القی خذ الرحمن اقلید البیت لان الفتح باب
خیرات به جهت باباساقت ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند و بوقت
تصحیح محاسبات سنه ثلاث و ثلثین موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی و در چند ولایت که سلطان امیر بود
شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر فاصر آمد و چون مطالبت ان علاوه اثقال و موجب
انتزاع اعمال میشود رعایت مصلحت ملکی را در تقریر باقی عمال را مجری فرمود تا معمورت آن
عرصه و ارباش و حکم مطلق فرمودن از در سنه اربع خانه امیر بزرگ استحقاق شکور حتی از علم
استعمال مبلغ برسید و فرمان اسمان دوران شنوانیده تا جهت ساختگی چریک مشهور کثیر هم الله
و اقصهم که بحفظ ثغور مشغول اند بر سبیل تعجیل برسید و هر ده دینار خراج او دیناری بیرون از فرع مقرر
و در شاهزادگان و خواتین و امرا و وزرا از این خطاب عفو تصور کنند و تمسک با حکام در القاب و مقامات
و مسامحات ننمایند و بر اقطاعیات واحقابات نیز این حکم جازم و نافذ دارند و چون مضمون بر بلغ
جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان و محصلان بر هر شش دینار دیناری
و غیر ذلک چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند عمال در افراد و ولایات علی الانفراد و عنقریب
نواحی باستبداد و استقلال همک این انوار چون در ولیتی منتشر شد بر اصل خراج حصه افزودند تا فوائد
بحق الربع حاصل را بعد و غاده فی الربع المربع نیلا علوم همگنان شود و خلایق را در جواب گرفت
المحتسب الیها و رفع افات آفات عرائصه زبان و سخن بیرون تمام و دواشی حصر رؤس و جهاد صوافی
و معاملات متفاهم برنا بنیسر کرفتند و ده یازده محصلانه را رسم اخراجیه نماید گشت و محصلان در حق

مالش مبتدا و مدار رشوت و خدمتی مبتدر شد تا مضاعف مبلغ مقرر را از رعایا استخراج فرمود و خسران تعمیر
و تفاوت اثمان اجناس بر آن مضاف شد و در اوایل اشتغال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان
ممالک جهان سعد الحق و الدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حضرتم مالک بنده اراضی معمور
محسوب دارد تا ما احکام شیراز از غایت شور بختی رعایا معین را بحکم بدل کرده محجوب داشتند و بغیر
آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهادند و خاقت موازی مقدار اصل مقرر باز زواید و متعلقات
الخسارت مال خراج شمرده اند و خطف دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام مدت و سلامت
شمار روی نمود و نقص مال خزانه و شکایات ارباب احالات سالیانه ثبت فراهم آورد و اوج ب رب
در هم زده همهای و لم چون حلقه بر در مسجد امیر نعم الکنون حلقه و چون زواید بدینگونه که ذکر رفت بسته
حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه داشتند و التماس علمی مجدد نمودند در طلب مسامحه تتمه مقرر از این احکام
معتمن و کاوان خلاف حق بندگی دیوان حضرت رسیده بود و برای مخدوم جهانیان کم تابع
صبح شوکت و منشا نیح طلب حیث است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند شد نخل
اشرف بدین عبارت که غیرت زاده صدف منبع جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ مقرر که بر
بر لیغ معین شده بست ایشان از زواید مضاف که گرفته اند تا لا انسلاخ تر بازگردانند و در تعاقب
انجلالات سبب خرابی حال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلا رعایا و اجتماع انواع بلایا
این فقره در صنعت مراعات مقابلات بر رغم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات
نوشته است و این فقره به صنعت مراعات المقابلات المقابلات تا کلام مصری مجدد از تکمیل بار و روات بر حذار کالنفاد بر
دش و در عبارات عربی و عجمی صفت ترکان چینی تحریر می کند نامه اقبال بنام آن صاحب دولت
ورات کاسکار باسناد دم باد ادمیتی اگر حاصل از دجود مشرف و مستوفی حفاظ و انتظام الخ
و حال که کل ولایات شیراز لما از حکم یرلیغ بر سر ولات منصب شد عزیمه حال سیاه کرد تا در مستقبل
ماضی منافع و ارتفاعات ازها و جبهه و قسمات و جمیع موضوع بخرج تا واقع و مستهلک مقرر است و الوف
و الا چون بر حاصل معزول عاید و راجع باشد هم باز خواهد دیوان و داهیه تفاوت شاه تعمیر و فاضل
از صمیم دل بینگیان چون محصل زور خانه ایشان نقل و تحویل نمایند و معنی آن اعتقاد الضمیر در مرحله هزار مرتبه و مسترد
بهوس سبب

محمدنا و ایجاد و ایجاد تحمید اقلام مرغوب
و الحمد الجلیل

عنوان المکتوب و عنوان الکتاب

بهوس سبب آن را امین شکسته کرده ند و یک حساب منصف خود عقدهای صحیح منعقد و صورت حساب را من غیر
بر و رق عرض صحیح دیوان از بر نگرد ذکر تصحیح و مقابله و سایر الوجوه و معاملات مطلق نیابد و سابقه حکم اوّل
الساق بالساق کسر و علی المثل نقض و الایتی کمکرفت سابق و ظلمت طمع و بیم نقیصت و برکت ملازمت
از سالهای پنج سال گذشته بسر هزار خروار غلّه خراجی نقصان پذیرد و تاریخ کردار در پای حصول نهند و
از حوالتی شد بلی در ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از باد انخشتن دور کرد بس
ادل نواب شهر جو را زین مفصل تا ذکر بعد از این بجایل ورار کردانند و خونشان مجری غیر محسوب
و طاعات مستر را اکر یک دفعه دیگر نام حرف معرفت حساب برند و کتابت از باب عقل شمرند باز من دلک
اهمال و جهی تا با خود نقر کنند و سلّم علی من سلم من الاشغال و سلم الی ید الفاقة زمام الاحوال بر عاقل
جهان شود بلی مخدوم صبر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان باید که تا مهر اختران بر فلک تابنده
طولع تابید پاینده و آسیبی و فتی رسد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع تسلّط
مناقص در حساب نیاید و خود سیدیه فکرت و خستة العملان خاطر روشن است که این کار در رسم مستحقر
بود با توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معیّن کرده اند
مطابقت عمر صاحب خراج مقرر و محقق شد چه ملامت شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و از قسم تعطیل
دمنگ روزگار خود است میلی از کمال سوی نقصان دارد و هزار و فی الظهور تعقّه اضاعت عمر و مال متعارف
افتاد و خود را در عقاب رار ذخیره ضمنی و زادی سنی باقی گذاشت و با آنکه خطر تعیش در انقطاع نسل ارجع
آن خواهد بود با انفعال اساس خراج متکم و عقود احوال منفصم کردد چه این شخص با مستمول است که خسارت
از مال خاصه گذارد تا جبر که از عهده التزام خراج منقضی شود مقدر شد و علی کلتا الحالتین بحالتی ایجاب کرد
او احاطه آمد و زبان حال سر آید فرا له من ارض خراج چه ترسم چو خود خراب شد هم گفته اند و ان الخراب خراج
اندیم با قسم سیم که توفیر و غبطت در آن باشد که حالا محض مزاولت هر کاری از مبرا در تصور طلب فایده
و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود هر افعال ایشان عبث افتادی و نظام سلسله
انقطاع پذیرفتی و کسیکه ملتزم خراجی میشود اگر هم در بدایت تصور کنند که بفرض نقصان معاقب
و تقدیر توفیر مطالب چگونه بر این معامله کردی پس تنفر از اکثر عمال خراج که مرحی است و تقدیر غیر

عاجب شد و چنانچه مطلع الظهار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرا کامران دولت و وقتی که حضرت
جریده امکان مطالعه رود و بکرات و مرات بکم و بیش بسته ماند و القصه در سواد زیان ور خاطر او در وجه بیاید و در باید که حضرت
امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده اند ضبط العین عیار باشد و تفقد
امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم و اهل ان
الناس کلهم عیال الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لا یدرک
الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره الا قلیلا و التزام علیه خراج و خرج
اخراج خراجی و دوام او و اداره و از کاری بزرگ و بازاری تیز در پای ترف از عقله عقل عقال عقول عقلا
در لیل و لال عروس عمومی و خال و خد خلال معنی است که اغاثت ایام دهد تان روزگار را بهابت شد
و بعد او شنیت هر کاری و مناسبت مزاولت هر امری که در مرتبه مرکوز نه و در عهد خلفا راشدین چو خراج
بر اوهام سفر سکنت و انضاعیف عهود حبیان تغلبات ایام و تغلبات عوام و تمادی ولاة از سر بطء خراج و تعدی
ظلم در مطالبت و اخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر شد و عمارات اختلال معاینه می افتاد و اوایل و قت
دست مواضع و ضیاع را معطل میکذاشتند و جلاء اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکردند و ظلم
تا ارتفاعات و حاصلات ملک و نواحی در هر دوری و قرنی نسبت زمان قبل تفاوت فاحش و نقصانی و نقصان فاحش
می یافت اول در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان
بود مبلغ صد هزار هزار درهم حاصل کردانید و در زمان معاویه لعنه الله علیه سی و اند حاصلات پنجاه هزار هزار درم
رسید و چون نوبت بحجاج حجاجی و سواسیرت سایره او رسید هجده هزار هزار درهم بازماند و درم و در عهد
معدلت عمری خراج همو اضع بر همین موجب مقرر گشت و دمشق لیع ... فلسطین لیع ... العضم
عباس واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد سواد الا ... این مبلغ باز ماند دمشق لیع ... الصلاة
فلسطین بعد ... الا ... در عهد المقتدر ... الف ... در عهد العباس
... بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار و دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن
مباشر امارات و جبایت آنجا بوده دوازده هزار هزار دینار حاصل آمده پس در خیال عثمان او را گفت ان
اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود از این ذکر آنکه در زمان دولت عباسی

حاصل آن بیست و هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کتب خراج فارس و دیگر بلاد و محل التفصیل نارسید
و از صحیح تاریخ خواطر نیا بناید اما چنین قدر که در فارس نامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال
و کرمان و عمان را علی بن عیسی بیست و هزار هزار و دینار زر سرخ خراجی مقرر و معین کرد و در عهد عضد الدوله
چون عمارت بلاد فرموده این مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر البحر شش هزار هزار و
و سیصد هزار الاحمر العین ... مالیات الف ... عشر المراکب ... الفی الف ... کرمان
و دیگر کرمان ... شیراز ... عضد ... سوی الفرج
ارکان عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه و مسند امامت بوده و از ضمانت ممالک و سایر عراق
مشترک و زمین اموال مقرری متوجهات سوی بیت المال انجا برسید و ثبت و مسطور است پس چون دلیل
نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مناسب فرع با اصل و قشر با لب و غیره باشد از انجا قیاس حال
هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از ثبات علما و تواریخ کرم الله ارواحهم المقدسه
و مسطور در کتاب مذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ است که قباد بن فیروز مساحت
عرصه عراق فرمود و دولیث هزار هزار درم و پنجاه هزار هزار جریب بود و مقدار کمتی تخمینا علیه کلام اجمالی
دانکام و مجاری و انهار و عرصه شهرها و دیه ها و غیر آن و وضع رفت بر چهار دانک باقی قانون
که در سال بیه ازان اشرحت را کذارند و بقدر زروع کرد اسند چنانکه هر سال هفتاد و چهار هزار هزار
جریب معین شد هر جریبی را درم و درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار
درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بود اما اموال صدقات و جزیه
اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد
و تجدید و اهتمام مساحت کرد و خواست که تجدید طسوق و خراج نماید در پایه سریر سلطنت با عام
نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات و حصر محل
و از شئون و تفصیل جزئیه انجام بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال ملکه
و خراج مفصل و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور رخنه ظاهر گردد و خزانه را باحتیاج
نماید اموال که معدات مناهج ملک است معد باشد در این اشارت شما را رای چیست همگی

از حاضران انطاق نطق از میان کلمکرد زبان نگشادند تا نوبت این سوال بکمر کشت پس یکی از میانه
گروه بر خاست و گفت الکسری اتضع ایها الملک عمرک الله خالدا الخراج علی العامر من کرم یموت و زرع
جریح و نهر یغیض و عین او قناة منقطع ماءها کسری او را دشنام گفت و پرسید که از کدام طبقاتی گفت از اهل
من الکتاب کسری گفت او را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام
خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاه عیش و صلاح حال رعیت بود وضع و ضیاع و حصر روس و تعیین
جریب و رست داد و با جماع کلمه بر اصناف مختلفه که قوت و مسکن انسان و بهایم است بدین سیاقت مقرر
کشت الحنطه کل جریب درهم الشعیر کل جریب ... درهمین الارز کل جریب ... الرحسون ... الکروم کل جریب ... درهم
الرطاب کل جریب ... درهم النخیل کل اربع نخلات درهم ... کل ست نخلات درهم والجریب من الزیتون ... درهم
بود معاف فرمود و در حرث اهل بیوتات و عظما و دهاقین و ... بودند و کتاب و خدمتکاران خدمت
ملوک و مسلمانان اعمال بواتر اسلم داشت و نسبت کشاورزی ... اطفال از ... علی و ... در هر ... درهم
چهار درهم بریده کردند و هر کرا سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادتر بود از اهل احصا نگشت و هر سال
ادای آن به فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین و ضایع مقتدی
شد و شرایط ارتفاع ضیاع نساخت و نسبت احتمال مزارع و سواد جمیع بر هر جریبی زمین ... قفیز
یا دو قفیز غله زیادت کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کرد
سی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی و قفیزی یا درهمی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه
روایت میکند که بعد از انقضای هجده سال از زمان پادشاهی انوشیروان حساب نواحی مملکت فرس
وارتفاع آن استقصا نمودند هشتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم بر آمد تا آنکه نظر
پادشاه عادل بر تخفیف و ترفیه بود و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در رعایا و تدقیق و چند
مملکت انوشیروان از مبداء نواحی مغرب بوده تا نصیبین مصر حد ارزان چو ... اکثر
نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس ممالک ال عباس
که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان امد زیادت
باشد و در عهد هرون الرشید بعی رسم العهد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقی

پرداخت مشتمل بر حاصل کمیات بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک و مافین و ارباب
ثابت و زراعت در سنه عال بوده و محصول ارتفاع بیت خراج و سفررات تضاعف مضاعف
ولا الضعف حتی یتبع الضعف بضعفه ولا الضعف ضعف الضعف بل بمثله الف و نظر
بر آنکه از فایده اعتباری خالی نباشد تمثال را ثبت کرده امد و ثبت کرده امد

ما حمل کل سنة لبیت الحضرت الخلافة الرشید هرون ابن محمد الخلیفه
الدراهم ... الف الف ... الف الف ...
و من الحنطه ... الف الف ... صع ... الف درهم ... و من ...
نعمة العسل ... الف صع ... الف ...

الاصناف
حمل من الاعمال المسماة

العسل ... الف رطل	السکر من الاهواز ... الف رطل	الصمع ... الف رطل
مویز ... الف رطل ... الف رطل	همدان ... الف رطل ... الف رطل	حلوان همدان ... الف رطل ... الف رطل
الطرح من ... الف رطل	الریباس من همدان و ... الف من	الاهجار من فارس ... الف رطل
الرب ... الف رطل ... اسام ... الف رطل		
الصعتر ... الکرم ... الف ...	الزعفران ... الف رطل ... قطر	السکری ... الف قطع
	السوی ... الف قطع ... الف قطع	... الف قطع
العسل من ... الف رطل	الکمون من کرمان ... رطل	الحرم من کرمان ... الف رطل
الطیس ... الف رطل		
الطین ... الف رطل	... الورد من فارس ... الف قاروره	الصبل ... من ...
الفرس من حلوان ...	العسل ... الف ...	...

الاموال المسعوده الرحط
حلال مسعده الطلع
ارمسه عـب لساط
ارمـيـه
الحلال اسرم حلال ارزن
الراى
حاسوب

الرسم على التباب علی احتلاها الف مع اخطع
المسه العاروب
اما ارتفاع مملکت بغداد و العراق از نسخه امين و احراق رواوين در سنه اربع وماتين از خبار ابن جعفر
قدامه بن مبلغ العين مع ثمن الغله واضافته الى هذا التکميل الف الف
الدراهم الف الف الاربع الاربع و باز در نسخت و تنها
علاقه المقتدر بالله ابو الحسن على بن عيسى بن داود بن الجراح حساب مجموع اموال مملکت و تفاصيل خرج
منفق کرده اند اسقطنا الخرج تخفيفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان و مجموعه من اثمان الغلات
الف الف

اموال ... على السواد والاعمال المعموره والبلاد المذكوره
السواد و ... الاهواز
الموصل

الاوسط
الاسفل
والمبارك

اموال الضياع ... نوروز
... الاعمال المعروفه
البصره
المراكب
الكوفه
الحوالى
الاهواز
الخراج
الضياع
الصدقات
الخراج والضياع العامه
البصره والاهواز
الخراج
الضياع
الكوفه
الضياع

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و از آنست بروایتی حج امده دیده
بصیرت مدید که از سرحد دهه تا ولایت شبانکاره بمسافه چند است و درین ایام خود بحقیقتی است از حیز
دعوی خارج از استدلال بر فحه هر ملک و ناحیت را که بنظر اهتمام باز مینشتند از تفاوع ان در سوال
حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثری و سطری از دفتر و رایدا نمیبینی راه مطالعه فرا دیده حسابات
و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز و در زمانی اندک تمام است و بالاتر من اقرب مکاتب کنند که
در عهد اتابک سعید ابوبکر بیض الله غرته در سال محصول ولایت کربال تفرسا سیصد هزار خروار
غله بود و بحر بان عضدی چون وال در موقف استیهال عتاب پادشاه و استقلال بطال خاطر
و اظهار کفایت و مساعی و درین شغل بکاه و بیکاه در هر منبر است تا اتابک بی الکه استحسان فرمود و ثنا بگر
و جهان زبان وادی و در جواب گفت در زمان عضد که دولت از اولایت هفتصد هزار خروار
غله حاصل شد و بعضی ضمیران ضمیر سلطان و حال است که امروز بکفایت کفات و سعی و هاء خرج
کربال و لای و اینجو و خالصات و ارباب مبلغ چهل و دو هزار خروار منقش شده و تمامت مطالبات
و محصرات اعمال شیراز بدین حکم دارد ع و کم شانها فارقتها وهی انقض و کار رو با خود در زمره
توانه چو ماه که از چهار ده در گذرد و در صدد نقصان و انحطاط و معرض جنون و جنابالبوده دست
ع تابود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب حسران و پریشانی که بو شماره با محصور است و ملال
در منو و بالبدن و چون واضح است که مطالعان بتصدیق آن مقالات و تطبیق انحالات تصحیح
خواهند کرد بر اجمال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب این سیاقات و ترسیل تفصیل
آنکه سلاطین عالم و ملوک و جوار زمره شاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت
ب خراج خراج المال منه منفق و توبیخ راج اب خروج خراج و فرمان صادر داده و با فاب
دانار و در نواحی ممالک رخصت تخفیف و ترفیه میرسانیده و با جانب ارباب عموم رعایا با تمامه
کلی نگردند و با جانب عظمت و لطالت و ضد استمالت مها مصیر ساد و از سر حصول خیرات و شمول
در بست و تجربت مواضع خراج که لکد کوب تخریب انحصاب و فرسوده لعه اعقاب بوده
تجربت از زاد صید است و بتربابانواع معاشات ملت و ربع و خمس و سدس با تاوانها رخصت و از راه جهت تعمیر

بحرکات و الصیاع العامه بالمغرب و اخبار و تعداد حسابات التی وضعها العمال من اصول الارتفاع علی جهة جار
فی العادات و سوی مقاطعه سرقه و مش احباس الغنائم مع ما ورد ابل حد فرس علا او ارضی کل ریسه اعمال المذکوره مولا

المساة [illegible]

[illegible]

الاحـــــــوار [illegible] المـــــس المشرق المغرب
[illegible]

بیکر رسانید و درچنین ان نوع جهلت و مسافات و تلطف و مساحت درراه هیدا و تا زمانه که بار زمانه غدار از
ازمایه سازکاری درمیان آورد و زغب مردم درعمارت صادق شد و اسباب تمدن وجلوه امثال چنین
و اطلال خالیات دیار که اطلال ذوی الظل می متوز الطلول احسان ایشان مطلول و منازل معمول
با آمال معمول می گشت و نحن لا نذوق الی الله مما هو لنا فی الدنیا و الاخره اما ان زمان کران مرض دوران
و دور جور ستم فلک بود هنوز طلع دولت اهل اسلام زیر کلیم مکوه هست و موسی دعوت سلامت را طلعت
درین کلیم می یافتند و امروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجان خوشدلی
سانید تجهان فرتوت فروتوان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد و اینک عامه ممالک
محروس از جد حیون نخطه مغرب طوالع از خطا و ال کلب دریا نظر زمرد عرمها چون عروسی با جمال جلال در نظر
مراف عدل جلوه نماز میکند بغداد ع چون قطعه خویش باغ نزاد هست و وطن ع شده واسطه عقود اطراف
حله از حلیت حال محل عجلت ملاذ افتاد و بامر دهیرت بصره از اقباب شفقت روشنی داد بیت شستر
انکار گاه مانا خوشتر هست و موصل با شاخ بهجت موصل و کار سنجار بیخار ماز آمد و دیار بکر کبر دارد و مار جمیع
عاقبت پوشید اکناف عراق هم نسیم معتدل مزاج عدل ع کمثال الربیع رایع ق هوا یافت یافت
بدان قیاس از سیل نشاط روداوری میکند کاشانه هم بر کاشانه حسب فی فاندز منخواهد و ساده بهشت آسا بساط
آوده کشان حسرت میکردانند و در صفاهان طلع نزهه بهار از پرتو نصفت شایع جوالفضا جهان گشت و خاک
یزد و نرد و مرد بر روز نزهت غلطکوی سبق بر رواب صوالبش آبروی کوثر ریخت تبریز نیز بر درق ذکر خانان
بالغ رقم خطار و در شام و چین جهین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از هیب نواب ایام
بودی مالک هراسان یافتند و کرمان که عمر بار حادثه در فطرادی اما العیش ع که وده کده و تفرقی عنبر بود
دیدگه در شیراز که شاین شیراز را در بواسطه منتی اصناف خلاف مهین صور شعوری شود و اختلاف است را
چنانکه امروز جور یا چور دور بجور معمور است و مجاورت ان امید بهی رو دیار نزلا دارم ازین مختصر هم
جان نبرد و عزه سیمضار او از غبار ظلم مصغر گشت و بر مرد و دشت ارم بهاد خیل بیداد کمین کشاد و ارشعب
ان شعب دلکشا تراز مینو شد جهان امد و این هیبت صاحب حال و زمان چیست زبهار زیر از کنار مطلب
کز زیر گره دارد و ازنا بالاییند ضامت رحا یا گرمسیر و سرد سیر مساحل سلامت از کشش برآمدند

واثق عجب لسر و جهر بدراسکندر که اکنون شیراز به مکان اقامت هنرمندان باشد کربکاران
گرد و جو بیم لقال خوب بمهر کرکنت جهرد آمال جهچو قمر همرآینه عقل دانند و عقلا شناسند که امیدها
برخلاف اعتقاد ما و شاه و خورشید منظر و اعتقاد و زرا و برعکس نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مشکل
نواند بود و قضیه این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت مولفه بر ما هر انچه هست هم از ما و شهر ماست
بالبت بودی از ذکر حایب الوطن بچو نصورت امجال بر زمین شکل کنای جلوه بلعرض داده ام
بدوری و ابر براز و ران افتاب که عنبره درانوارانی کرداند و رساعتی سایر تاریز سیراب آب
نظم گشت امیدها نامه سیراب شود انشاء الله و هو الموفق و المعین گو بر بیان کلک بر صفحه این
هاش در تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تغییر تقدیر و الله علی ما یشاء قدیر بود
دوعا دا کاتب ع یارب تو بیار کارها را برداز لطف بار ها را که یارها درزبان را شیخ موج حال
بموت و لک الحمد با مبدع الغرائب و واهب الرغائب و منجح امل الاملین و مسعف طلب الطالبین
دوافع قضا السوء و قامع الظلم الشعیعة القضویه ینک تختشی و الیک نرجو و فیک نهرب و الیک نستغفر
نعم المولی و نعم النصیر بربان معنی و نیان دعوی الملک در شهور سنه ست و سبعمائه با بطال خراج ممالک
محروسه حکم برلیغ نفاذ یافت و رتاب سند کار از رق ابدا زاد کرد انید و حقوق دیوانی و ضیاع خاصه
و سایر املاک ارباب را خطاب از حاصل و موجود برخت و ساندگان از خطر مهود و برافتادگان
از وطن معنا که عم اسر داد بابرات ایشان را با تراب برابر کرده بود و آب ماروی کار را سلطان
کنج محنت و زاد یه نشینان خانه دهشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال میبود ملولفه چونکه مستعد
با افلاک انجمن ع قرص مهر از و طبس مکلس شود با حتراز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت با دسحرگاهی
عرلفیه ملولفه انچه کند نسیم تو با دل من زمان کی با لب غنچه سحر با صبا میکند تازه کردند تخفیف در کفضل
اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاغیات ملکی طاریات و باقیات اموال صالحات و دعا و ثنا
روز افزون بر شاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا و شاق خجر قیاس خلد الله ملکه
و عظم شانه تو ثنا حضرت میمون و زیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید درو و تب عز نصره
از حیل هلاک عرش فرسای و چو شمایل دعا کشیخ اماسی گشت بیت وین دعوت را پگاه بلبل من آمین

[illegible]

کنا وجبریل ⁂ والحمد لله حمد السحاب مزید نعمه ⁂ استحباب افادت کرمه تجدد طلبنا یوم جدید کلما جیش رعید
ویهدی السائل الی صراط مستقیم ⁂ مالک الموج لا نهایة له وحقیقا علی منهج الدین القویم ⁂ بحر مساعی طلب الله الیاقوت
ومتبع عنایتنا لاول الاهتمام فی مراوده المقتضیات الیقینیة ⁂ وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة ⁂ واولاده خیر الامة ⁂ عنوان
امدار سوستا علی قرب العهد ⁂ بر رت سلطان معظم علاء الدین فیروز رفته بود ⁂ خواست که نشر معجزات
محمد یرا علیه افضل الصلوات والتحیات ⁂ ابت المراح علی عرایس الفلوات ⁂ ان احدوثه را در سلک
کی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود ذکر بر طرز کتاب یمینی از مقولات تهاد فاضل ابو نصر العتبی
علی الغفران ⁂ که خامه سحری نقش طوطی شکرخای بند وشکستان بلاغت است ⁂ وخاطر سحارش خضر حیوان
معنی متبع سلاست ⁂ این معمل را اسلوب بلاغت وایجاز واوصاف عنبر سلاله مبادی پرداخت ⁂ تا اگر قطعه
حبس بر طاق اطلس نقش ندورزد ⁂ صدف و اجزا زخرف را در معرض مصنفات یاقوت حمر ولولو
غراخامه جو بهران ماه سبیع بهار ⁂ در معد و معد تنویر این چند سطر تحریر می پیوست از نظر
حاد مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد ⁂ ذکر فتح سومنات لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سریر
المملکة ⁂ وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة ⁂ واثام باتجدد رافته عیون الانام ⁂ وسکن بتقویع عند برایام الامام
عرق حمیة الاسلام لاستئصال الکفرة وقمع الاصنام ⁂ توجه فی ذی الحجة حجة ثمان وتسعین وستمائة
وصنوه الشفیق ⁂ الملک معز الدین مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده ⁂ وقائد اجناده
وسیفه المسلول ⁂ وعینه الناظرة وعونه الناصرة ⁂ وهو المامول الی کنبایت اشهر بلاد
والطف ماء ⁂ واشهارها فی الغزوة والجهاد والاستکثار من
وسار تحت رایتهما اربعة عشر الف خیل ⁂ وعشرین الف رجل
الشوامخ علی وجه الارض ⁂ الارض محض الوصول عن رغوة المسیر ⁂ وصاروا ناترین
والیه المصیر ⁂ عن اطراف الاعین
فصار کنبایت مثابة حشر ⁂ وصفوف العساکر والسن الاوبار
الدهر موقظة ⁂ الایام بالحرب ⁂ الکفرة العدة
اهیر من نشب لا یهتدی الی حجرها ⁂ من حجرها اولیاء الدین

ومن منها الافلاک الدایرات ⁂ وشهد باسمائها الریاح السایرات ⁂ تاخذ والهبوب الشرب
جنبا وشمالا ومن السهام کطایرات ⁂ وبارا وارتالا وقلوا فقلة شتعا ⁂ اغارة شغوا الجیب اشلاهم
اجیاد الصرفی لجج دماهم ⁂ صغوا من الدنانیر والفضة ⁂ اکثر من ازراشها اکفا معیار القیاس ⁂ ومن حبات
اللالی کالدراری برقا ورونقا ⁂ الحسان ماء ورونقا لما شافی کلالا نوار الابصار عند الاحساس
ومن مثاقیل الالماس ⁂ لمع البرق عند التماس ⁂ ومن اقطاع الیواقیت کثغاء الحباب جبات الرمان
صفاء ولطافة ⁂ ومن الزبرجد کخطوط اللالاح وطراوة ونضارة ⁂ واطراف الاس الخضر والخضرة ونضارة
نطاق الوهم ⁂ ومن ممتات الثوب وصفوفات البرد ⁂ عراب الوشی
النسج ونفایس الدیباج ⁂ تحکی ریاض الربیع عند عبا المطر ⁂ وعبر وجا الاراهیر اذ علاها ندی السحر ⁂ ومن
صبایا سود حسان کالمعبة ⁂ القد والصنوبر ⁂ مطلومة القد فی شبه غصنا بمطلوبة الرق
مزاجه کانسان العیون ⁂ الانسان ⁂ سوادا کسواد شباب ⁂ ولیل الوصال
شوقا ارب علی عشرین الف نفر اناث ⁂ ومن کظباء الوحش شرد ونفر ومن
والعلان اتباعهم حاجر الحساب ⁂ واخذوا الکثرة ⁂ حسب المنظرة عظیم الهیاکل کاشخاص
والقوایم اساطینها ⁂ ترجحت الارض ⁂ واساطینها سحاب ثقال ⁂ کالمجوف
والعیون تدور فی احداقها کصغار الکواکب ⁂ من الثقر ⁂ ان خرجوا
واسرت مارهم واعمارهم ⁂ کان اقسم قول المتنبی علی حب حالهم متبنی
والقتل والبوا الیهود ⁂ حیوا والنار من کتاب ومن المجوس
والهند ⁂ وکان من جلبتها صنم الکبیر ⁂ من حجر احسن کالسنبل ⁂ سبع ذراع
ترتیب الصنعة ⁂ علی صورة کاوان یتحرک ⁂ ان یتکلم ⁂ المونه علیها
فی القرب ⁂ لم یدرک الناظر حرة الذهب ⁂ من کثرة الترصیع
ودرة ثمینة ⁂ علی الکتابه من فراید الدرر حائل ⁂ الجزاة ⁂ وحوالی
فاعاد والجواهر ⁂ وزینوا علی قطع ⁂ ما یحة ⁂ بالسعادة ⁂ خاتمة للفتح والزیادة ⁂ وطفق
فی الولع والقلق ⁂ وتوزیع الرسق ⁂ الف الوف من الذهب ⁂ فیهم

ودعوا معبودهم المزور مسجودهم المدبر و علیهم غبر منعقد منخول فهو کالموت الزؤام فلد فراد فی فواجزاه
المضرفة بالبند والعبر شفر ابعر و حطوا الی حلی ذهر شوا فی باب المسجد الجامع بذکار الهذا الفتح الامنع لالا
اذلالا للمشرکین و اعزازا الهذا الدین و النضار للمسلمین و الحمد لله رب العالمین و ابد و بن سید المرسلین
محمد فضل الهادین و الصلوة علیه و علی اله المهتدین الی یوم الدین بل ابدالابدین یا رب امین و دعاء
لنا و لمن و نحنا فی التابعین و السلام بعد بعد از انقلاع بنیانها من آن کفر و شکل نسیم رنگ و رعا
لطافت و ملاحت یافتند یکی از نجاران احرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال همثال من
محارب و تماثیل از آن انگیختند و در شرائط استدارت قبها جنت دهر طرف قندیلها معلق و حسن
هنوق بارها در صدر اب و خطر او در و خدا فت نقاش چهره دست مدفت صنعت روان
برآرا زنگ است و با قلام مختلف بر حواشی التغیرات رق عشور آیات و کتاب سطور دلربا تراز دم
غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک را جهت مزار قطب الاولیا و من هو من الاولیا کالخلیل من الانبیا
الشیخ المرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار قدس الله سره العزیز ساو و هم دران نزدیکی از کرامت عرش
قبه عالی بر سر روضه منعش برافراشتند ارا از طرف امین بر کار کردند و این ابیات هنگام تشرف
زیارت و استمداد از همت آفتاب امارت کسوت نظم پوشید مولفه ای ز خاک روشنائی چشم دوا
یافته خضر جان از مشرب نواب جوان یافته در صف اهل از اسد الال و الال شهود سر باز کر
سر جان داده جانان یافته سروران چون مریدان تو اند رو حید و حال صبح را در خرقه بازی
چاک دامان یافته آفتاب از غیرت قندیل والاقبات خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته
کلبه جنت رو از روی فتح باب از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته چو کمر اغان قطر
نقد وقت مینز دند نقد بو اسحاقیت را سکه عرفان یافته در مقام تربیت از کیمیا همت و زر و گوش
موری همین ملک سلیمان یافته ریزه خاشاک سرجاروب فراشان تو رتبت سرجاره زرین
حوران یافته خوان انعامت که لا مقطوعة و لا ممنوعة و امیا از صوفی ابن الوقت مهمان یافته هر
بوسه از بکره آستانت راستی هر کنار از رو مقصود دوران یافته در نگی سعادت مسطر حق را
آنچه هر کس خواسته از حضرت آن یافته در و هنات شد که ابراهیم را پروردگار طوف همچو حاجی در مکان لا زم

انشان یافته از شرف لبیک صد صدق و در صفا مرشدی نفس حیوانی برو زجید قربان یافته
مصطفی سیرت نوائی من بنده حسان عجم همچو حسان گشتم اینک قسط جان یافته و امر در که
شهور سنه سبع و سبعمائه است سلطان ان دیار بخشیدا اوست و هر یک جیدی اطراف کفار هند
برو در جهد غزاو غنایم یا فتها حاصل کرده مراجعت نماید و اوازه مباهات مدین در روم از ابکار خاطر
یعنی ابوفراس که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقب اوست چون کلمه گوشه همت خود شعرای فلک شعر
و کم بلد شناس فیه نحن و علی صابر بالمغار و کم ملک نزعنا الملک عنه و جبار بها و مها جبا جنایت کار قید
شهزاده جبیر بسپراد و در اوایل شهور سنه سبعمائه شاهزاده قید طوالع علی حب المعهود و مذخالف المهد و معتاد المشهور
مذ الف المعهد مدافعه لشکر قاآن را با لشکری رزان مرتبی چون لشکر مثل که ملاحم را از و لام ملا مبتر داشتند و غوغا
ابن الحمامو نا از زبان شیران و غا آواز شیر او حیا بیدار رسد و ساقیان کوس جام را انا بجه کوبان اشتغال
کشتند و هنگام مفاخرت با اقران مولفه نحو اهم جزایر و کهدار کس دول تیغ و بازو مرایا رو بس
زخمه کوس سرایند و در حوصه خال د لحمه نزال مردانه از سر جد معنی شعر و انا النهلوا با کسیوف کالمت
فتاة تعقد او سحاب قرنغل مثل یا نشید لعیدون الحرب ریحا و الهدون برجا و لا القیا لمون الاجر
و الاجوشون من المعارک الاتجر و لیو اجهون المنا باطحرا و دهرا از مجیم بکرم در حرکت امد لحاظ حرک
سطح البحار من حصف و درین معرکه لوا هر براق و مقدار چهل تن از شاهزاده کان مصاحب عنان
فلک سرعت در رکاب قطب ارام لو بر بدچون چند روز راه از قیالیق که سر حد مملکت اوست طی
نا کاه فراولان عسکرین ع چون تیر و کمان بیکدگر پیوستند هما نجا متقابل لشکر گاه زدند و سفراد
بر عادت ایشان در میان امد و شد کردند عاقبت قرعه ایثار بر فرع قرالکیبات و حرب و شر خبات یعنی
تیغ کند با ستکرار غوا لذ طلب و لمس عطارف کان الکهم عرفن الرد ینیات قبل المعاصم افتاد و صباح که
الطناب شقه ظلام را فرو کشودند و ابن جمیع سیلکون بکاج رزین خورزین یافت از طرفین کورکای
رعد اوای فرد کو فتند و تسویه ترکه و تعبیه لشکر کرده صفا و ر ابطال و مقاحیم رجال بر باد یا بان شعر
فکانما نجت قیاما تحتهم و کانما و لدوا علی صهواتها و در جولان امدند و از کم قیام غواشی ارواح راند
و نضاد م حسام حواشی ارواح را اند تیر سفارت اجل را و نان کشاد و شمشیر مهارت ملک زبان نها

چون مرعی ال سرعی کان حلو دهم بلیت سهام کشته والعلم کالا از السنو بیره وار تطاول کردند و از معطف
سر کرد از تحمل و ساعتی از ایشان چون کر زر بر دستی و ایشان چون درع فروشی نمودند شعر فانوا با
لرماح مکرات و ابنا بالسیوف قد انحنیا و آخر فنید و غالب اند و شهزادگان که بر سر لشکر فالذ بودند
مغلوب و ماب روی براه نهادند و غنیمت یافته عنان سعادت قرین بیچ فراز الیه با قران السنو بیره مقرون
می بندد و رحمت از موسیک کردانید چنین گویند که او بنفس خود در جهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف
داده چه با لشکر قاآن که این کرت خاتمة الفال افتاد و چه با دیگر معاندان و در مقامات حروب
دست فلج و قدح مغالب و سهم نصرت او را بوده و از زوغ پادشاه کیتی ستان چنگیز خان تا زمان او هیچ روز
جنگ از او روی نشان نداده اند شعر و لم النیشر فی امره حین لقیته و لم یرض الا قائم السیف صاحبا چون هیچ
دفت ع ازین معرکه نگار خواره رو و اند و به بغشاف درین صف مصاف مرادی نو نشید و دیگر
کریم الماخذ سلیم العواقب بوده و کروش ایام خود کدام عظیت واده که باز نزلو بوده و در انشاء حیث کرم
طلبه کتیبه آجال بو از دی موده در بوته چون اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد و پس اعزاز
فرمود تا تکلیف او را نگاه داشته و دیده و شکی شد و گفت دست تقدیر کوس حلت او فرو کوفت و در نها
کوچ هنگ سنگ ساز اند چون در کوچ رو ایف معود است و در خیال غمری ز ردیف کوچ در خاطر او
امروز اگر چه کمه کنند زان نگار کوچ منبک کند ز منزل جانم قرار کوچ چه نطبل کوچ ناله کنام صبحدم
زیرا که کرد روز و علم هیچ بار کوچ و در کوچ تحسیار آرزا ز ندزیر با او در روی چون شتر دل من زیر بار کوچ چه ازین
کمبعط ز رحش بر توان کرفت بکم لطف امان و دور ز نهار کوچ باد در کشت دو لوله از جان من بجانب
او درفت هر رفت ازین مژه سیلبار کوچ کفتم منه تو داغ بلکفنا که الوداع کفتم بدار مرکب کنت ابحد
کوچ هنکام کوچهای ضروری چو از نهشت در خون من بکوش و مکن جسته یار کوچ ای ناله چند ی
کن وای اشک همرهی ای درد دل تو هم و ای اضطرار کوچ امید مرهمی شرف از وصل ای
لیک داغ نهاد بر دل امید وار کوچ از جمله شاهزادگان که مصاحب اند قوا آمن دار شده و جملات
دکل معبا امور نیستر موده و تعهد احداث خطار زیادت کرده و او در مدت سلطنت او را در کنف از خارج بیال او و
حمایت داشته ام نقانی کم او نیز از و غ ارا فار بو نیکا یعنی مجازات در یع مدار و پس آید کرد که اگر درین منزل حاله با کرد

حادث شود تا اقامت مراسم فرا کردن لشکر را از تنگی علوفات زحمت رسد و پسر را گفت تا اشلامشی یعنی ارنجر
کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل
کرد و از مضیق کلیه غنا الفسحت فراز العباطر امید نظم من لا شیابه الاخیار فی شیم اسا نیابه الاموات فی
رحم ولواله الکو بجیان کو هر نایابه بوده و زهبت او حد چو بیتیا بوده کو ساکه عنبر خو د نیا مدبجهان بیدار شتر دلی
کرکر خوابی بوده و نوافر موده تابوتی ساختند و از السغایح زر ساده معرق کردند و در نگار بدین بیت اندا
هیئو ولواله کرم زعزازت کسی ار زر تابوت تا بوت نه در خاک نهان خواهد شد بعدا که بر این معول با بو
افلاک رسانیده اند و خود با شاهزادگان بر سر تابوت نهادند و با ایشان این پیلک موجز معولانه بجهت
مفید ما قلانه اغاز نهادند که قنید و اندا مارا نیکو اتفاق بوده اگر چندین کاه بیا سالها و خیام می نمودیم و در راه خود
ع ال موضع لا ترتجه ایاما نه اگر تا غایب با با چنگیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود آن است
دان طریق العقل لا تنک و احد در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قائم مقامی قنید و از جمله جهان پر
چیر میابد که پیر بزرگتر است و در خیال غایب شمار اندیشه حیث ایشان متعلق اللفظ والکلمه شده
رای نور رشید پر تو آرا صاحب توانا است ع صدقت فما فی الحق غیر الحقایق مثبند و مثبی بدر چون شدی
کم بوده چو ار راستی بکذری ختم بوده گفته اند تو ارا محرمی بر مباشرت جبران بوده که چون پدرش براق
براقع امید ا چهره و حرف زند کانه بر انداخت و بوقا تیمور فرمیره جغاتای یعنی پسر سیم و بنی عمان بر عاد
معول بخدمت قیدو مبادرت نموده بر وند او لحاسی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت
کند میان جهر و تو ا دقیقه مصادقت و ذریعه موافقتی زیاده از آنچ قرابت حاصل بوده
مجاورت القربی الموده منیا بر مهیج اولی ما بعد المناسب امرا و ملازمان پدر موضعه کرد که جای براق
بر تو امقرر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امر از زبان او افتتح در المیو فه غرب و عجایب
لطیع نزدیک العفو عرض رسانید و قیدو در جواب از امرا و مقربان خود استفتاح رای کرد و ایشان
کفتند هر چند تو او کان جغتای بسیار ند و چندی بر تو از راه سن در رتبه تقدم دار ند فاما استحقاق
کار حکومت و قتال بر امور ریاست امر شاد و شهامت منوط است و شرف ذات و کمال استعداد
جوهر نفس متعلق و امیخی در غره شمایل و صحنه مخایل تو اسید است و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمان و ارات

یونه یکی بیشتی دارد و هر چند یاقوت احمر از کان زاید و گوهر شاهوار از دریا خیزد و نوشبات ...
رسد و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود شاعر بدا اما شرف لعل بر سنگ ...
مروارید از آب شور و لطف و نزاهت گل سوری در ازاء خاک تیره و نور و صفوت آتش با کدورت
آهن و هیچ سلیم حس شبهه نکرده تا ضمیر منیر قید و که راه بر وارد ات غیب و منبع زبان آ...
به فرماید قید و گفت همچنان است هرگز شعرا و صنایع نیفتد و بهر بوشیده نماند گوهر قیمت خود کند ...
معرف شده است و خبیر علی الملا القا این شرح کرده اگر اجزا با سعاف مقابل بدارم و هر ده بار منبع
طمس او فرو اندازم چون دل کشته کرد و پس علم فرمود تا او ... کرده اش در آورد و جای ...
بردی سفر فرمود تا نیز در مجال مجازات این حق را هر چند چیر غالب بود و در کار جانب ...
واجب و میلوالله نکو بیرامن از بهر یاد اش که خود کوید نکوئی نیک یاد اش ... بر سر سخن آمدیم یاد شاه را
چند تو کر را تعیین کردند تا مصاحب نعش ... را کشتند و هم در آن نزدیکی چهر خبر و واقعه را با ما خبر
شنیده بود تا ضرر حرکت امده بعجلت برسید تا بر طراد حادث اتفاق آمین حقوق تعزیت ...
و رسوم و لمنمودگی نهادت رسانید و در مرغزاری که غیر غدیران حلاوت رضاب خامیات ...
اطراف طیره ده روضات جنات بود جلوه گر از حمایل کلها شمال کل شکن از شاخ گیاهان غزال خافله
یاسمن و گل بهم خانه کو قمری و بلبل بهم ناخته فریاد کنان صبحکاه تا خته کون کرده فلک را از آه
امد احیا للنور رقی عرصاته خجلا و زاد الیاسمین فراهد تشققت من النقیق فلقته الردمن کابات
ملین هدایا یار کاه ها و خرکاه ها افراشته و چون طارم ارم و قصور فردوس برافراشتند و طوفیر ...
و ظالف مطبخ و دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دولت سرا فراخ شاخ بود و از شتر و بارات و ...
که ب اذا اضی جنة الخلد فاح نفحها و اشرق مصباحا ونور عصفرا و عقل ... خطاب ...
ارعف خیا نسیم الرفاق لفشر بها علی وطء الرفاق و قمیز دکمی زسر به خور و کالماء الجار فی عدم الانقطاع
چو لقرابی ... ادو تنگ چو یک روشنائی از تیغ الفعان آفتاب ... تو آنکه مقدم ...
و از دو دیگر اعیان بر فوالی تا بستانه نه ده جاجاها ... ز ره ده ... با کرده ...
را انوار و بعد از آن ... یاه کرده بر خانیت ... داده اند و از برفراز بخت ... قید وا

نهاد و از دو وران کاسات شراب و الوان و جنید و الوان کسوت ملوکی ریاض چون ارم و فوادم
طاوس ... منور و داغ زمین چون مغز سرمستان شوریده جز اشت چون مصالح ملکی ...
فتنه از و جز به ... ده وقت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین آقا و اینی یا کید بگر سالوها مشاورت
و ملازمت بیرون و ملک و لشکر خود را بدست استیصال و ادن چه وجه و چه دارد عطله الوس جرحات
ارتعات کم جنید کی ... از ستم و مکل تمام را مترم شوم ع حان المنضر للازمته ابو خاق ... هر قید و گفت از مقتضا
رای تو اقا آنچه حکم است آنچه اشارت او را اشاعت ... کویدکه امرین ... اخرین ... سی
نامت شهزادگان ... و نعامند ... و مشاورت ...
بخدمت قاآن روان کردند مفوای نسبت سخن و خلاصه مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی
و جمهور آقا و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده کیت ... ما که تا ... میان بزرگان ...
کهن که چنگیز خان بقوت خدای تعالی از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید و جهان
جبار و معاندان قهار از اقوام و قبایل ... ابتسار و دیگر سلاطین ایام و کردن کشان
آفاق عنوة و قهرا مطیع ... حکم خود کرد ... ساخت ... بستد از ... بیرون و
حضین و ... بدل راست و ... داد ... سوم ... نظم و ... دور
و اتفاق ... اخوات و اقارب و احباب را بر ترک مداهنت و سلوک راه ... کرد و ...
تخم مودت در دل فرزندان ... و در ضرب الامثال ... و معقول ... معاونت و معاضدت
بر انچ ... یکی از انجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ ... ملک اربع ...
کانوا ... فی امتزاج ... در اوکاسی و ... تیر ...
هر چون آوردند و ... هر یکی ... بتکان ... از و قوی هیکل
روز ... آهن ... نکشتن آن بعجز ... بایی القداح ... ا
... باشد ... ان الفده ما الفده ... مستند ...
و بوسال ... جهان ... باشد اگر تفرق و ... و ...
دولت شاه ... مغلوب و ... چون ... المسلا ...

دو نباشد مانا مغبر آید از گسستن پیوند زلال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و احفاد و ذکور
و اناث و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال عادی منظور کردانید که هر یک از ایشان دو روز و یک نیم خمس
مصون از هر خلل و خلاف و کبری و مصون از حدث مساوات عنبری محصور شده و دلیل بر این آنکه
قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید بنیاد یاسا و تمهید وصایا بر یاد کرد و همچنین
در همه ممالک که ایل شده و بود بر قیامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و صناع
ایشان علیحده معین کرد و این رافت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و لیس الملک امر و الملک
علی حسب آن کر یثه و سفرات اندرونی تا حول و خدم بیرونی هر کس را به نسبت از دولت خویش حقی معین
معین کردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیز خان با فوجی امرا و ایناقان از لشکر دور
مانده اتفاقا و را امروز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از طواحان طبقه هوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی
کم دیده او را از زمان رکشت و کثرت ریاضت پادشاهان و طول زمان کوفته و کرسنه مانده بودند تا کاه یکی از نوکران
عدا
صعوه را که مشغول از افزر به جوانه مسید کرده و در صوب عیبه دست چون کوره عرشه داشت و لکت نفل پای طلی
بر نور سلیمان بردن عجیبست و لیکن بهتر است از صورتی چنگیز خان بدان تفال کرد و از القبول مقابل
در صوره و جانور را ترخان کرد و باد و چنان کنجشک را چون جگر مهجوران کباب کرده اند و نجابت پادشاه
خفا همت آورد و فرمان رسانید تا جمیع آنکه در صحبت رکاب جهانگیر بوده اند شمار رفت جهت او تن برا
بازی خور صعوه تا اجزای آن کنجشک ضعیف را اشباه جزء لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند و امروز هم بدین
مدین تفال این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود از آن تنبیهی بود از وضع و رای حافظت حقوق
زیر دستان و رعایت اتباع و لشکریان تا وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که
در همه ممالک چنگیز خان هر بدر اتباع بیافته و از از روی منسوبان او در اطراف جهان زیادت از ده هزار
باشند که تخت و افسر و کنج و گوهر و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام او امر یاسای چنگیز خانی
که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراسم جهانبانی بدین طریقت و سابقت روایت نکرده اند و از تواریخ
متقدم خوانده نیامده تبدیل و تغییر کنند و نفرت قاعده و راه داده است او را مبالغه نمایند تا مدان بدو رسد کم
بر خلاف رسوم و عادت تیغ مکاشفت در یکدیگر کرده از چهار سوی کیتی با عیار آسوده کذارند کاهی

بالکل نااف اولاد و قید و در مغاصات مهر و مواراث بطمن باشند و از طرفی فتحی که فیروه با توپهر سرتافت
و هر سو متعفص عیش از ترس او رزمگاه و کمند برافیان با بلاکو خان مطاروت عاوت کیرند و اتفاقی
و اتفاقی در ممالک با تو از سر ناسازکاری یکدیگر را اعتمام فرانه من باشم با تو راست که تیمر با تو هر شند چنک
احتراکات و زوال دولت و زوال مملکت و امارات انقراض دولت توانند بود و از جمله خاندان قدیم سلاطین
احیات تا چندان مکنت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل کلیت چه ایشان از خویش
بیوند بریده ما از تر دیکان و دوری جستند و هر قصد پسر کرد و برادران از برادران در ستیز و ستیز بوده اند
پرورد کان اولیا انعم دست برادر و به اتباع مردی و با هم پایان سرافرازی طلبیده مشع ضلال اارث به ضلال افکار
رسید بدیشان انچه رسید دیدند از عجایب و قایع انچه کس ندید باری ما فت کرده ام که بعد از این کردش
نکردانم و مضمونات یاسانامه بزرک را نصب العین و مثال ندکرد و حرز خاطر و ارزیم و از شریعت من
ومع نعیل العشرة حقها بوسعدم لحقوقها معنا مهاد من معشر سنت لهم اباءهم و لکل قوم سنة و امامها
ابا تمامیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ علکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم اوست از ماوکیان
قناعت نمایند و دیگری او را التعرض نرسانند و از جواب امر و بشارت قاآنی را مستظهر و مطلع و مدد
و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدان حضرت متواصل دارند و از انجا بر مجاوران و اهل
ابتفاع نوازش کنند و لشکر ها آذر کوب و طرد با منتظر اران و دیار کیان اقصا مشرق و منتهی جنوب
کبرند و قید و بیان و براقیان عنا نکرای دیار هند و ستان و سند و دهلی شوند و احفاد و حمایت
همت بر مساجرت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف کردانند و اتفاقی او اتفاقی
با او مقیا جواب اهل منکو تیمور رسالات و نمایند تا بدین اندیشه خوب و منش نیهاد نیکو و رای و رسلت سلسله اتحاد از
کسسته نکردد و فرد او ر زرده چنگیز خان شرم ساباشیم اکر قاان افاین را برای جوپیان یا سایتم هی نسبید بدو مستغرقا مدین
تنکفال برلیغ روند و اباجان و غازان خان و تفاقای و تفاقای و دیگر شاهزادگان اطرافت تا الیبا ما هم بدین سمت
روانه فرماییم تا ما پیر از انجا مستقبل بهر الحتی که نامزد محل فتح شده لشکری را معین کرده بیش شان و ستیم و درین اتفاق نظام
انتظام کنیم و برین قاعده نو قرار ماییم و اکر کسی ازین طریقت متمادی کرده و بر شوره مخالفت مستمر خواهند شد که
تو ام لشکر کشیده بر لیغ قاان آن اقا و را اشنو ام چون این اتحاد عت قاان رسید و بر مضمون کلمات و فحوای الوکه و قوف

افتاد و رای نوازا آفرین فرمود و درین مهادنت حید شان علیه الرحمه اسور خامشی کرد و برین شرایط بر لیغ
مبالغت و الحال نفاذ یافت و در جواب نوا مو شغند جنگیز خان که ما سند رایت خود پرورشنه قدرت الهی بود و توکه
تضا با تیغ او گفت بیت سنی در کشیده حق از جمله خلق مر تر اتا کنند سرکشی گردن دشمنان بزن
اینه چین را مصقله تیغ مصقول منزه و کار صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا سکرفت تا اول چون
رایت جهانگیری افراخت و اسب در میدان روزگار تاخت شیران جهار کانه را هر یکی شغلی خطیر فرمود
اشتهار داد و ملازم حال منصوب فرمود و جوجی که مقدم بود شعر مجده الدهر فقامس جمته فالجود و ما زنیه و الفجر
کار صید و طرز و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون با زبردست گرفت و او کتای را چون اجل
ورای یگانه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را مسید است له المعالی سماء و الندی شهب و النجم
سارینه و الجود امطاره علا کاللیل و المصباح همته و نعله الجود و الامال سماره تنسیق امور ایالت و وزارت
عهد خانیت متعین شد و عهده تجهیز حرب و تحریک و لشکرین ایشان تیولو که نظم تقاس الحرب و الاداب
را خیز الی التراقی و طرف الموت نظار صفت داشت مفوض گشت و جغتای که جهانه متهدیا
با سیاست و تشیید احکام یاسا بوجهی تعلید کرد که گفته اند بیت لفته روعته امر المعلق فما بدر علی المحذور دارد و در زمان
او لایق اند که لاشک دستور تعاملی اعمال و قانون تهذیب اقوال در سیاست ملک که تفصیل آن در کتاب
نامه مسطور است از زبان ختایی ماثور شده و بهار رسیده پس نوا چو شکوفه آن شجره و غنچه آن اصل است
و درین عهد تجدید قاعده ماثر خانی و احیاء رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه
جهانگشای جنگیز خان اضوء من النهار شد و بدین حسن تدبیر صحایف مخالفت اعدا از دو قرن مطوی
گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اسوه با مشاهده
در هشنا الاهوا لها بتصویب این رای را و استادی مناسب و تعقلی موافق القدر کرد و الجان خان با
پادشاه زادگان اطراف بخدمت حضرت قیدو میو شدند و بدین بشارت جشنها ساختند و منشور بشارت
بخوابی مصطفا داشت در حال حدوث واقعه غازان خان حیفا اللهد غرته ظهور یافته بود پس الجان
قاان با تفاق الجان حضرت قیدو متوجه تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام او لجایتو سلطان
محمد شد ... لا تعد الرجا امری تحجاب و لا باب العطا یرتج لا زالت مساعیه للسماک و مصابیحه للافلاک

گشتند و تتمه اجمال در موضع خود معلوم مطالعان کرد و تا بحیزان شاء الله تعالی العزیز اللهم و متعالکه
معارک تحقیقه و الثری من سلسال سار بها فهو غایة الفوز لمشار بها از فرزندان سلطان محمود غازی انار الله برهانه
ناظر عقلا را برهان حدسی مقرر است و زمره جهلا را العقوبت حسی محصور که روزگار سکار دایم را به قاعده
حکمای مرتب دارد و دوران زمانه بهانه جوی لا احماد و کاه هرگز نیافته اند بیت سوم ملول لا تدوم لصاحب بتولو
لا تحجب خالب بدولت حرفی است ز دهر بیت هر روز زیر باری و هر شب کاهی شعر یوما بحوری
و یوما بالعقیق و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصا دو سلطنت مرغی است سبک سیر بیت هر لحظه گزیند طرف
هر شاخی بیت خیاره فتحی بحذا و اوتیها بالعذیب و طورا قصر بحا و بر شاخسار فکل جسار کانکلث کلم
رنگی و رونق بادی و ارجاف ما اسرار بر خاک میان کی زیخته و بر گردن عروس عقد جود ورستی کی ببندد که بار با بار
سر گشت اجمال که نفایس المرجان من عقد جوهی بوقت امیدی از هم فرو گسیخت و چه وقت مسلکی
شب سواد سنبل زلف از هیئت تجعید غالبه مدغنه بجدیده تیولو دا او بدکه بدست نواب از
شب چون خال سنطوران و حال مهجوران پریشان نگشت آخر تیرکی غیرا راستی در کمان اغو
که گشید که با ذکر زمان اتحا کمان ابروان کم گرفت میان دو هم نفس لطف ثریا سان توافق و
ترافق کدام روز اتفاق افتاد که این کوکب ثبت مهر پاهای اثار تفرق تنبات النعش وادر
ایتلاف نخواهد شعر و کنافی اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات النعش از شاهان کیتی کبرا در نظم لطف و
ده روزه پنج نوبت زند کالذی نزد که کردش این چرخ دولاب سیاب نباچار در ربعات گشت افراد
و معیشت جاودانه نکرد بیت نیام مبارکه هر خاک که زیر پای هر باد است زلفین بتی و عارض جانانه است هر خشت
کز کنگره ایوان افتاده است انگشت وزیری و سر سلطان است هرچند از تحریر این نقطه پیش تنبیه زلال تخلص راه بر جمهور
نفد بر عنوان بر زرده از اجمال حال است و مقصود ازین مذکورات اشهر تجوز طوله علی الجلة و التفصیل
ایام فتلاق در نواحی حوضه سر کار عارضه بذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار فریدون جهانگیر
سلطان غازان راه یافت بیت چه راه یافت که یالیت راه کم کردی انواع معالجه ناجع و ندمیدا
ناجع میشد تا بوقتی اگر نیابع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حسرباد کی شکسته گشت و نهضت را بایت
توجه اطلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد می گرفت بیت تا زروزگار را چنین است و داد که

و دیده حقیقت بین کما ازین حلیه فانی منزل باقی و مصاحب حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار بجوار ملک جبار رحمت و الموت شریعة الکل وارد و اذا طلع علیها الا واحد بعد واحد شعر و کانا غدا وان الیوم زمن و بعد غد مباد انعلیسا همگی همت و تصوری اندیشه آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند حالت تمشیت مصالح عالمیان مبذول سود هر چه همت انصاف و عدل است با شد که نظام عالم بی این دو و جامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ما ده ظلم متعدیان که وضع شعار و خلق لازم است شعر یک بهر منبع مرتفع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نوعی کنیم که آنچه از سنن سنن او مهجور و مهجور و منحرف شده باشد و بعد ما مختفی و خیلی و زاهری توفیق یافته در اشتغال و اجتناب از انواع نوع جباری بی اضمار یراه یافته و بعد از ما در تشدید کردن اقصاد در سباحت طریق جسارت بر شان بربان تیغ گشاده ایم و بسیار گشت ما طبقات خلق که ما ازو اما انشگشاده گردانیم ما در جهان شجره طیبه جهان نماست گشته اند و در جهان فرخنده شده و ثمره اش در حساب ابد از دور از میامن این اندیشه امداد و رغایت اضعاف اهم آنکه و دایع حق جل و علا اند مایض و ودایع گردد و فرا از نتایج این اندیشه بانسارت کل کل بعمل علیه سابقه از تاب آفتاب حرمان و تب شعبه از حجاب رحمن گه در دوزخ حقیقی است در سایه درخت طوبی آخر آب از رحمت او امثال فی و توان گرفت و درین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود کوتاه شعر چو طفل که هشت ماهه نبوده بی بگذرم و جهان طرید تقویت خدمت تعالی و میامن همت محمدی عليه التحيات از تعیین بعضی از آنها که تقدیم یافته بود از استیصال غلاة و متمردان دین و دولت و وضع قوانین حمیده و سیاست بر رفع قانون ظلم و بدعت و در جب الادب دست داد و بر لسعها نوشته شد و در روز دیگر ریختن احکام آن هر قطره که رسید فرطه اسلام شد و امثال آن اشتغال روح در اعضا ساری گشت و چون در دل جایگیر یافته و دهیه عزت و حیرت رفتگان و مایه عبرت و حسرت آیندگان آمد و جواب که در شیب این خوش نابود بدیم حمر و مالک رد و روزگار رسامحت نموده و اجل مهلت نداد و اجل لایدر الدهر و الاجل لمرده کم فی حجاب الارض من حسرات و این ابیات سر ساعر ترا با سینه با خود برودم گفت و نعمت بر حیات اولم با علی که باشارت نیة المؤمن خیر من عمله و ان الکل امری مانوی از هر از مشوبات اعلم بالغیب ثابتم کنم

کنگلین کیمی روز و در انتهای شاد بل بدادر ثبات این سفر کار بجائی رسید که فوت سکه با مساک عنان جون روزکار و عالمگیر گرد و از ترشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود و احتیاجی انتقاد برکه مراکب عالم بسا بط در گشت زلول حکم عکم و مر تا می زین تعیین اوست جناب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوه روحانی و تجدد همت نامی و تجلد نفس تا سید یافته جنوز کثیر التواتب اقامه و رجوع او و قوفا بطریق عتاب کوچ سفر نمود و اقد الدهر عتاب ثم اعتاب سامت خواتین و عساکر و عشایر و کتاب و سقاب با از عجب اد و جز که عکس و نهایة کل حرکه سکون و غایة کل کاین ان لا یکون مرض جوان اندر هر سال ان حسنوی گشت و قوت نامی قطع الاوراق من الاشجار و امارات ضعف مزاج بظهور رسید مضمون نظاهر الآثار من حجب الاسحار ظهور یافت از آنکه کار دیگر است و دامن همت در قبضه قضا مسخر گشت جمیع توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تجهیم اسباب عالم را که تمهید فرموده و ارشاد و طراوقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود نهد گامرا نصیحتی و تذکیری و اجب دارد و بهدایت و همتی از زبانی فرماید سامت خواتین عظمی را المتکا مملکت دادو و محارم حرم حضرت و ارکان دولت اعظم از نوین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و بایدو و پولاد و سلطان و طلامی و رمضان و الغو و کور تیمور و تارمتاز و شیران صادره جها مداری صاحبی خواجه رشید الدین و خواجه سعید الدین نظام مغز ربیع الافراد امل سطر ربیع الاجاد امل فرع الاسلاف و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خلافت چنانچه از سکورچیان امرا ایاغو لا و جغتمور و اقاغو و ابو العز و قتلغ قیا و شبان قتلغ و ادوجی و طاشمنکو و جاروق و سیورغتمش و از اختاجیان امرا طولادادو و جانی و قجاقتای و لکا و سنیورچی و اینغا و کورتکو و از قورچیان امرا ابابوکا و از بورکچیان امرا تق و قوا نالدو چانی امرا ایاکو و کوراتا و شیبوقا و یغمش و بولاد قیا و بورالغی و از خچی و منغول و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از جنگیان امرا اسیر و سون و داو کان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسوچیان امرا شیخ سلمان و از ایداجیان امرا قوران و امیر علی و ابوکا تیمور و بورالغی و میکائیل و لولا و اقبوقا و قاوای تغلش و از قوشچیان امرا ارنجی و محمد و طاجو و امیر تیمور و بابوقا و شیبا وجی و از اولاغچیان امرا بورلدوق و اشمور و قتلغ و از خواجیان و خزانچیان امرا ایلتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین و خواجه بهاء الدین و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کشان و ورود نزدیک خورد و بزرگ را احضار کرد و مرسوما محب بنشست

شما باید که بعد از من با یکدیگر بر خلاف و کراهت و اوان انقلابات طریق مخالفت نسپرید و برادر را پادشاه و جهانبان
خدای بنده محمد اعلی الله عهد الایام من دولته و جعل عهده رغائب الانام بکنفه بعون عنایت ... سال ...
عهد سلطنت بر وی مقرر و مسلم و بکرات و مرات همچنین با شما مکرر کرده ام و روی برجای من بر سریر دولت
روز افزون متمکن نمایید و متقاد و مذعن فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم از این
دیار ساقی من بگذارید ... قواعد این احکام را مطرح و مهمل مگذارید و رعایت بجای آرید و آنچه مقرر
و معین کرده ام بجا آرید و مساعدت به تکلیف و تاکید که تا امروز از ابواب نامر تقریر کرده بودم بر آن
تنوید و رسم محدث نهید و خیرات و صدقات و تسویغات و او قافی که معین شده و عمارات که
بنیاد کرده ام بموجب شرط و در استقرار و استمرار کوشید و ادرارات که در ممالک فرموده ام بر ...
از حشو و ... ساخته بنام کسان فرود آورید و مجال التصرف و التغییر ... و دیوان و متصرفان
مسدود کردانید تا بدانکه کم نکرده و در تقریر و امضاء آن سعی نمایید و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق گردد که ...
مزیدی واجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و از اینکه تقصیر و اهمال جایز شمرید و اما الا بر محمد
بر خوانید چه از دنیا نصیب همین خیرات است و بس **بیت** حاصل ایام نکو بهترین ... ورنه جهان هیچ ... نماند بکس
چون این توصیه تقریر شد و از حد و در قزوین که پادشاه را سر حد ساز آل اجرت بود و نماز دیگری از روز
یک شنبه از ماه شوال قوت حاسه در تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بتقاضا
رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات بگلشن علوی فرستاد **شعر** لیس الملک الذی یموت
ملکا انما الملک ملک من لا یموت اگر مرگ نبودی پادشاهی ... دعوی که رفتی در جهان همچو
صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه صبر و در زیر و صغیر و کبیر گوشوار لنگر و گیسوان
گشت **نظم** صدر گاه فلک جای تهی ماند ز ماه جگر شب زرخ خورشید بر آمد در آه چهر عقاب سیار که با
شاهباز سدره طوطی او بس فرا ... مسافرت فرو همی آورد ... زاغ ماتم زده داد و مذاج با اهل
چون از حسرت دور شده بود تا سند طفال خوبان دریای افکندند و مراکب حباب و در دنبال
چون کل نرگسان پشیر بیدند و چون حالیه ایشان نیل مصیبت بر بال پاشیدند و زینت که ... عقود و شمار خوار
عقود ثریا مستهجن و مکوکب بود و از گونه نهادند و سیلان عاص ... از این شهبات قهر که بصدق اهران بر رخ

وصمه آمال فرو کرده بود و چون قبل شطرنج گوش شکافتند و از اسب دولتی که بر کنار رخ و ال النصرت ...
نامت ظفر شناختند بی همچون شکل رخسان در آب نگونسار ساختند و کوس از الم بر دکم المکان ...
داعر ماوه و الخطاطا مکرر می گفت **ع** الا و مخاطبتی با ک لم تربی و در ... واقعه اهل ... عالم کدخدای شد از عشق
چنانکه **شعر** اذا طارت السح حبه القلوب بلم ... نوائین زهره چنین که در شان ایشان این بیت لائق ...
شعر شعان الحبیبه و المحیا ... لا التربا چهره العشاق دار در گوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل
کرفتند و عقل بلندپایه در آن شیب و حرفت نسبت مجوانند **شعر** نسبت مکان العقد من امش النوی ...
تعلقته من وجنه مسیل **بیت** ای طاق ابروان مه را شد جفت جفت در طاق نیم جامه علی الله براو ...
ای روز ... مه چهار ده شبه تا ناخن چو ماه یک شبه ده ده بر آوردید سرها ناخن از رخ و رخ از ناخن
کرم چون نقش از زر و چو زر از که بر آوردید ماهرویان چو شب پلاس پوشیدند و روز آن بود ...
آفتاب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت زهره زهرا چون مطربان نوحه گر در نظم ...
از حرقت نعش او آهنگ این بیت بر بربط راست میکرد **بیت** شاید از در غم امشب همه حوران از چشم ...
بر سر نعش تو بادام سیاه افشانند زیادت از آنکه خدا و ندان سوار و کوش سوار خسته و سوکوار بود ...
تیغ با ... و اصحاب دیوان غزلوان و جمهور لشکریان سیل در سیل با جگر جوشان و چون کور کار ...
در از کوچ حرد شان سپر ... **شعر** که چو سوگوار و مان وقت فغان کشایم که زودی ... جهر
کمر بر بندیم این سیه جامه عروسانرا در بر دو چشم خالی از اشک طلبها کهر بر بندیم آه و دو و آسا همگنان
چون سپهسالان نو منصب بسیده با استان ... سیده و خوناب دل از راه دیده چون گریبان روز ... شسته
در خاک می غلطید و قربان کلاه کشیدن و امرا حسرو ... کلاه ... و بر شاه سوار و سنوران
عاری القدم خاک بر تارک پاشان و گویان **شعر** خاکش بر سر که خاک بر سر کنند آتش باد اکه ... کان
زد کمند و عطاوار از روی موافقت در عزا پادشاه کیوان رقت کرده و ن سر ... روز کار را که ...
زوال دولت است تیر تعزیت **نظم** اذا قدمت ... فقد عرضت سو ... افلاک ساو ... از فوتش
لباس روان ... از تقدیم مرهم ... و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت و در عوض لاله ... عنبر ...
تمامت ارکان سلطنت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف با جامه سوگواری ...

نعش که روز کار دل رکاب وحشی وروان کرده بود و روانشد و ما کنت احسب قبل فقدک ان اری

رضوی علی ایدی الرجال تسیر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور

مرقد او را بر منبر زر رسانیدند جنازه ائمه و علما و مشایخ و ملکا شیخ و شاب و لوا اکبر در ردیش در لباس ماتم

با طوفان آب و دمع و تنکین بار بر این انکار آتش جگر را پدید شد و در مجمعی که سواد اعظم و نا

عرش اکبر بود بر روی منار کنداروح در گنبد خاص دفن کردند شعر شرح دمع العین فی الحد عن دمی

وشرح لوع العین والصدر عنده فاما مثل کعبه خدا تعهده واسعد مثل السرو قدا تعهده جهان گرگنا

گندار از خویش نماید چو شب واز از خویش کنار رش بیازد ما جداران بود بر رش پر زخون سواران

پر از مرد دانا بود دامنش پر از گل رخان جاک پیراهنش در ممالک بسیط که جز این رزیت اهل و مصیبت نا

و فظیعه و فجیعه وجیعه رسید از مبدا جیحون تا منتهای فرات ع با دو طبقه اشک جامه از نیل دیده ورا

مساجد و صوامع واماکن مرتفع سوره سوره الکبرا و وقعه الواقعه و اذا زلزلت بر وفق اذا زلزال وقایع

ربع الدیار بلاقع با صوات موت ماکه مسود یان نوبت شرعیت محمدی آلمه مبامع در و در روی یک ساعت

نادبت مردم نعزیت ادا خدمات شاه وختمات کلام الله کرد و روان پادشاه اسلام که دولت دینی

با سعادت عقبی جمع داشت و نام نیکو که حیات ابد است در اندک مدت زمان مهلتی از عمر کسب کرد

تحفه رحمت و کلدسته مغفرت فرستاد اللهم تقبل بالعدل میزان حسناته و بدل بالفضل عنوان سیاته و عوضه

من ملکه الدنیا ملکا لا یبلی و من عزه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انک کریم مجیب و از آن تاریخ بارگاه

این پادشاه بدین نمط بر جریده نظم منظور گشت و له خان عادل شاه غازان سالیس جالیون ملک علی

حق خورشید دولت خسرو میمون خصال آنکه را الیش مرجابر احسن بود در حظ خلل و آنکه سهمش مرعدو را

مرگ بود در فخ فال آنکه از او بود با فر و فروغ و نور و زیب بخت و فر تیغ و خنجر گنج و کوهر ملک و مال

و قد قیل الاحد الفا تا الف کمد کشته از شوال سال هیم و آل در رفت ازین عالم و آن العمر لیقضی العدد هین حج

الی کشی و ان الدهر حال بعد حال در جمعه رابع عشر ذی قعده ثلث و سبعمایه چون احکام ال سعادت بر

رسید مجمل از وفات پادشاه اسلام غازان نعمده الله بغفرانه و میمر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمانفرمای

شرق و غرب ندای سید جمه خلد الله سلطانه این خطبه که فاضل متر سلان را باعث بر خطبه حسن و درخاف

خطبه بدیع نوا مدبود انشا کرده شده و بالله التوفیق و هی هذه الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء ذات

الحی الحیی الممیت انشا مالک الملک من شاء تؤتی من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فاس لیقضی مبارا ردود

ولا یضل قضاء وه الرشاد ولا یفل بالامان علی اسداد و رشاد ادعنت له رقاب الجبابرة من کل ملیک و مالک

اذعنت لهم صفحات ممکنات الموجودات بین الممکنات آثار کلمته مالک سبحان من دیوم دوام ملکه و قیام

قایم حکمه حتم علی البریة من السلاطین والرعیة حتم المسنون بحیث لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ولا ملک

الزوال وحکم جدید و امر لا یفوت غیر الملک لمستحقا والبقاء له و کلما دونه بانحیق ثم نسایم الطایم کصلوات

و مقام سوالم التحیات صب علی خیر خلقه امه مهلا و محمدا رسول الله العالمین محمد اللوح نعته الموید

الذی داوا القلوب بالطب الروحانی من درن واد الرین و کشف علی ابصار اولی الابصار سعی

حق فی الدارین عن بعض قدر طالع اهر انسا غر النبوة باعثه و لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی

و رضوانه علی ارواح الخلفاء المهتدین خلفاء الدین خلفا المعتدین خلیفه رسول الله ابی بکر الصدیق

الرحمن و اول قایل للایمان و امیر المومنین عمر الفاروق فاروق الفرق و متوبد دین الحق

و امیر المومنین عثمان جامع الایات و سباق الغایات و امیر المومنین علی المرتضی صاحب السیف

المرتضی المقتدی به فی الولایة و الفتوة اربابها المشرف بقوله علیه الصلوة والسلام انا مدینة العلم و علی بابها

و شبلی اسد الله سبطی عنصر البتالة سبطی خاتم الرسالة الحسن و الحسین و علی عمیهما و عم الخال الرضوان و علی ام

و زوجه و ذریته الطاهرین تعاقب الملوان ایها الناس ما بالکم لا ابا لکم ابابکم و اخوالکم خان نعیم الدنیا

غدا و اهوی لکم ا قوالکم اقوی لکم اعمالکم جام تعبرون للرحیل و لا تعبرون و تعبرون الدنیا و فی بنیانها

الشهوات تعبرون و الی کم تمیلون الی الباطل و انتم لا محالة تموتون انا خلقتم من التراب و مصیرکم

مرجع الموت علکم علیک اد الیف او ابصر این الملوک و دولتهم و الابطال و صولتهم و این الاکاسرة و بطشهم

الکاسرة و این القیاصرة و ما لهم القاهرة و این الفراعنة و نفوسهم الراعنة فواحسرتا از لم تنفع لنظام

تلک الجواهر الزواهر و الخزاین و الدفاین و الدنا فلم تمنعوا و الجبال المعالم ترفع لقواتهم تلک الرباع

الشوارع و القصور المنیفة القوارع و العوامل للمواضع فلم تغنوا استبدلوا القصور بالقبور و الحور و حیا القبور

و النور بالقبور و السیف بالحیف و النیل بالویل و الارب بالحرب و المال بالرمال و الثرات

ابطال الخیم

بالتراب والوحد بالوحات والدعاة للنعاة والمدایح بالمراثی والثیاب بالاکفان فکل من علیها فان حکم
یا اهل الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ان لم تحفظوا الموت بطلبکم او العلیم واخوانکم فرجیرانکم
تتعظون بوفات ملیکم وسلطانکم شعر این سلطان ملاذ المسلمینا این برهان امیر المومنینا این من کان
لسیف الساما این من کان کغداة الریح سینا لمولفه ازان این واین الملک والدول واین حی قدرشان
الامل واین طلعته اللامع بهجتها واین باهرة القطاع والاسل لم یلبس الیوم فی دست السریر خلع
السرور له فی ملکه شغل ام ام مصطاده تظیر جار حته ام ام حتی وما الاصال والطفل ام لا تحلی بلیعان
طلاء جامرته اذن من دونها الکلل لا لا فذلک تشکیک د محرقه لحال ال علی ان مانه الاجل لعی علی
عادل لوقت ذاک علی کسری وجمشید فداراز ربا بها المحقق ظله من مرموس اثاره غیر مطموس وصیتو
عدله فی الدهر منشور وطوی دفن الظلم فی ضریح العدم الی یوم النشور شعر فالملک من عدله المنشور فی
جذل والظلم من باسه المقهور فی کفن لامس کان فی دسته المطروح ابهج من الشمس والیوم صار عنا بجدث
امسی فو نا فی الرمل والرمس هدی لقوایم سریره علی مناکب مناقب الجوزا وما ادم النظر واقوام نعش
علی ایدی الحمله فوق ساهرة الغبرا لو کان قبل هذا دفن الکنوز والخزاین فالان دفن الکنوزه والاول
این احد برعلامته حدران المقابر جر وجه لعود بالحریر والحرایر این الذخایر جرتها الملمه تحشی بواد
وجلب مضلع بن الحجاب اذ العرس حطت زوارة من ساجدین ورکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم
خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض کشف غما الغموم وسکن دهما الهموم وجلی ظلام اللیل البهیم
دار روی بالنمیر الکبار والعطاش البهم انحکما لعد البکا کالرد من لعد قطار الرهام ونور صدور
البهجه کالالات تباشیر الصبح لعد الظلام جبر کسر غزا المسلمین فی ال لف انار الله برهانه بوجود الدوله
فی ال لف اد الله سلطانه احسن این سر السلطنه الخاقانیه بروحه وربط شمل الملک المور وشابوا
فانه ضوا فی الدوحه الخاقانیه کانه هو وانضل کالمشرق فی الاصل عزاره لاشنوب ینوف الیه الملک
وهو له انیم وصبوا الیه النتاج وهو لمراح تخفیق العهد سلطنه الذی ولی وال وبابه الاغیر العدوان
عن العالمین ترف لی شمس تطلعت علی افاق الممالک مطلعها فرهان لکن بنیه صبی بالعالم
بانوار العدل والاحسان وشمت وجوه الدنیا من الابتهاج لتشریف اسمه واوراق الاوراق

من فوایح الاوجیه المنیف لقبه در رسته اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی یوم القیام
بیقا الخاقان ابن الخاقان بن الخاقان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر
الثانی فی ابالته جمشید العهد وعلا لته محمود انوشیروان فی شمول عدله حقی الحاتم فی طی القسیان ابوغوریه
ظل الله فی بسیط الارض القائم باعباء النقل والفرض الاعظم خدای بنده محمد اللهم انصر طوالع صبیته والفرح
حبیبه ومهد بساط مملکته الزاهره واطل خیام دولته القاهره واحفظ حوزة المسلمین بیمن حمایته وارفع الویه
الدین بارتفاع رایته ما احاطت الفرد ایره ما الله نعجب وکرست الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا
است که احوال این جهان پیوسته در معرض انقلاب باشد ومقیدان عقال وجود جهت در صدد انقلاب
وحادثات شعر الخیر والشر منه جاربان علی ما شاء الاخلیه نعمی ولا حذر باسباب با تمناهی مرلوط ولا
تقع وتمر بروفق ع فسوف یاتی مبالا یالک القدر ومثبت پادشاهی مستوفیه در استجلاب واستجال
بشر اقدرانی ونه در دفاع آن واقتناع ازان فکر را گنشی تا آنی واظهار این کلمات جنی ازانست
که چون تضاعف سنف واشتداد مرض پادشاه اسلام عازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد
بر فذاق واردون اختر بواسطه سوالف افعال سیم وسوالق خصال لیئم خویش از حضرت شاهزاده
جهان پناه ظل الله فی الارض ان حبرت لمذکره بین السلاطین نحنوا خالف بود واز منهج اخلاص منحاف
المیس تلبیس وخناس وسواس وشیطان خذلان در کنبد دماغ افکنده بکبراه صداع تسویلات دغرو
انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی را که روی ان در آینه امکان بخواب بخواب
انتهاز کند ونکث مساقضی که بسر رشته ان بر رشته وجود بر نزده بود وند هر از ضماید والا فرنک را ایکم الهیجا
و ذو احلامه عیب بالاف رنک ور بود در اخلوط شاهی طواح شخت طغیان ودست آموزه اساس کفران
سازو بر بن اندیشه ذمیم کانکت وحنیم عاقبت ایام شاه رخ بک را موضع بموضع الاخ از رخ سر
بهفت رسانید وجاسوس رخ ناموس بر کاشت وکوشش بر در آوازه احداث نهاد وچشم بر جام
دروازه انتظارات نهد وباهزار هزاره وصد ملوکدات امیان وصوخیق عهو و مظاهرت فرزند
وزبان چرخ واختر نداء ع تر این کار بر نیاید تو با این کار بر نیائی در مبدا وشعرا العدو وخوشا
الحق ترجون فتحه والحق عقد سبرم لیس تفسح چون علمداران تقدیر علم دولت والا باد ناها

جهان پرور انشه صنیع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد و از رفعت چرخ اعلی فراشته بود و
و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او که [illegible] مثل سفید مهره فهرش ز بوق تر است از بانگ [illegible]
کوس سحری بر پشت [illegible] گردون فرو کوفته و در حالت ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل [illegible] از
سوانح نوین [illegible] بود و بمقتضی شهامت [illegible] پای عظمت بر مرکب مسارعت [illegible]
فلوات را [illegible] مثل ظهر المجن منتصل مثل بطن المجن [illegible] بجا [illegible] گذار می [illegible] و باد گرد از
و فراز و درشت و نرم را یکی می شمرد و چون این کار تازگی داشت تاریکی [illegible] بارگی حرکت میکرد
از راندن [illegible] سود و در دوازده روز بخراسان رسید [illegible] و فرسنگی [illegible] نزول کرد و
[illegible] احتیاجی و [illegible] رسیده بودند و حکم یرلیغ شده بود که شهزاده جهان با نوکران [illegible]
و تعجیل بسیار [illegible] مبادرت نماید و هر [illegible] نیز در خدمت رکاب آسمان [illegible] روانه شود
باشد که [illegible] اقل من [illegible] خواهد و روی مبارک [illegible] باز [illegible]
من [illegible] گذاری ایشان صورت حال معلوم کرده همانجا توقف نمود [illegible]
مرکب [illegible] روان شد چون [illegible] و در راه تمامت امرا و خواص [illegible] که عبارت از آن
تفرق باشد کرده بودند [illegible] روز بارگاه ملک [illegible] روان شاهزاده [illegible] و طرب مبسوط بود و
فراق و جمع [illegible] و لتستی الخمر بالاقداح [illegible] بر رخ [illegible] معاقرت فرزین [illegible]
[illegible] رفته بودند [illegible] الراح مثل الرخ فانصرفوا و الرخ یمشی بهم مثل الفرازین [illegible]
که طبع بسیط پادشاهزاده نشاط تناول مسکرات [illegible] صورت وصول اسمعیل [illegible]
او در موقف استیذان [illegible] خالی [illegible] اشارت رفت [illegible] زمین [illegible]
گردانیده قضیه واقعه تقریر کرد و [illegible] نوبت دولت [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] عزیمت پادشاهانه که مجبول [illegible] همایون بود بجای آورد و [illegible]
[illegible] عزم رکوب مرکب [illegible] حرکت کرد و با استحضار [illegible] لشکر [illegible]
معاقده الفرصه [illegible] والانصراف [illegible] خواص [illegible]
که با وجود [illegible] در خیال بود [illegible] در میان [illegible]

[illegible] حیات او را بدرود [illegible] بر لب جوانان را بدرود کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در
حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد بیت کردیم دو بخش تا [illegible] او زیر زمین گرفت من روی
زمین [illegible] الحاله وقعت فی اللیلة الرابع و العشرین من شوال سنه [illegible] و سبعمایه شاهزاده [illegible]
[illegible] از سر زلف نو رسیدگان خطه جوانی بر پشت بارگی [illegible] سلاح [illegible] سرابیل
تقیکم بأسکم [illegible] سوانح [illegible] را فرمود که مدتی [illegible] ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین [illegible] غرور [illegible] سواران [illegible]
ایشان [illegible] در سیاق اقوال و استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول [illegible]
[illegible] معلوم رای شاهنشاهی بود [illegible] قلوب کامثال [illegible]
[illegible] القلوب [illegible] تا حدی این [illegible] که [illegible]
[illegible] کرده بودند و [illegible] ایران [illegible] کاری [illegible] مخدرات این حال از
نقاب [illegible] اسرار [illegible]
افتاد که [illegible] شدی [illegible]
[illegible] اندیشه که از [illegible]
چون برق حجاب [illegible] نفس خویش حامل اعباء آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] روی زمین را از [illegible] گران [illegible] فارغ [illegible]
بر خاک نهاده گفتند [illegible] که رای [illegible] مقیاس [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] از لوح [illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
که [illegible]
در جواب [illegible] شاهزاده [illegible]
که [illegible] موجب تفرقه خاطر باشد [illegible]

بامداد انشاء لشکر بهمچنان مستعد و مهیا باید بود چون برق مشرق روز خورشید رخ آشکار شود
شب تنقلی چهره ماهروی بطراق ظلام کرد از سر بصیرت صافی و مضراب شهامت باج
العزم عنان را با مضا معطوف دارم حسب فرموده شاه که عین صواب و یاور بخت و مظهر سر
بلا رای و نفاد امال و تتمیم اقبال اولیاء دولت و مبدی خطا ارباب اتضاد مخالفت لمولفه
و خاف بجهل لا انزال بزرگی بود ان الرای لمرشاد کافی لشکر بر جای خود با تیغ شاره در
ساکن شدند لمولفه مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد تا کاه شبر قداق عازم بارگاه کیوان فرخ
عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید سپاه لشکر پوشیده و سر بروی پوشیده بماند که سرسپار شده
بدت مدبکانی عیان عثمان مرکب را انجم خود سجده بار شاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بود و مدد الهی
فرموده فرستادن که خبر واقعه پادشاه عادل غازیان رسیده است حالی کرد و تا سوم غزا را اقامت کنم
چون بخت یاور شود و شجره دولت نالی بار در سه انگاه باث را باور نداشت و سر در جهامه ضلالت
نهاد و بهای اباراه تردد بیرون گرفت حالی بنیر الحکایات توقف رسیده بود و از حکم یرلیغ شاهزاده
هوش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم معقول غریب بود و مباحث مبانی ساکنان علوی
رسانیده داشت که ع وان القول فالت حذام اگرچه معلوم است که کار فرادی با اتمام نکلاف
ارادت کار امروز و بگر یافت و دوراث جهان بر خود لتو کرد و پیغام فرستاد که اگر با و شاد
فرماید که خلعت اتقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه بمحک صفح وا قالت حک کند
ترک مدابرت کبر م و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب
معزول نگردد ع و رد دادن کوچ مند کاند ب کمری بر میان جان بندم جان نکرد او بر میان
شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور اسمائی که ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اگر ...
جواز نامه عفو و ستخفا نخواهد یافت چه مارا محقق است که فنا وه العی للخیر و الفی للشر از وجود آن کذاب
خرقم در وجود نخواهد بود و نکبت نایره آتش بر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علیه الصلوة و السلام
لا الله الا رب بک عموم سر مر مصورت غزا عامیر خذلان در دید کجت اوند ابر رخت چون موج طوفان
خشم از حضیض سمک با برج سماک رسیده بود افتا گشت کنعان مشرک را آیه سآوی الی جبل

یعصمنی من الماء بر خواندی یعنی از ضمیر پناه پناه با کوه داد تا کوه کجت تاریک فضا روشن چه سود
کند و با رتبه طالع سر بلندی کوه کجا نماید و ریز چون مسیا و قضا که لی و اله و در سید امد لمولفه یعول
علیهم من مکان من مکان من بغضه سید مطلوب کند و وام لمولفه و دام له نصب ایشاب مات فی الوری
کثیر من باشد لمظفرات و حشی مقید موجب استحکام ملاکر دو ع فی حادثات الدهر ما یغنی عن
الحیل در ایات منصور سلطان بر جب فتنه شیطان که در بنیه جوان لو و ند چون شاه عن از قفا پهلوان دهان
از نهر و دیوان روان شد خوان خاکسار را گرد او بار بر چهره روزگار نشسته بود و بر مثال ابو سر ده پای
گریز بر داشت و با و سان کرد حالی می نمود نظم روز و طرفا فی مجری الدمع ساکنا ببرقة فؤاد
بالعزاء مصابا از نقطه دلان نقدیر راه چهار حد حیات بر و جود مرد و مسدود در نشسته بود و ند کوه
نیز کمر معاودت بسته راه جواز ببنداد تا بالضرورة منصرف شد و راه در زوه کوهی دیگر گرفت و حوالی وا
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و نشابر روز بر عنوال بود و لشکر یان
از مسارعت بر عقب او بیچ بیابسوده شوق پر دلان از محابی و فوجی از خشم جهانگیر و امراء
نام اصحاب جرات و مردان میدان و اهل چوگان و جولان و رجال قتال و نزال یعنی منظار
و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران خبر رسان بود و بناور را با اعوان اعیان ور دامن
دامن دولت از دست اختیار رفته و اجل بخون او آستین بر زده و سر او بار از جیب خفت بیرون آورد
هر چند طلعت او چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون ثعلب از روشنک در بر گرفته
و بخیش و بندی نشب آورد و از سیمقام تام گزرایت لعضرت نکار گمتر ل مسافه بود چون ایه فاعلموا حیث ثقفتموهم
شنیده بود و ند اسمعیل بحضرت شناخت و کشتن او را واجب فرمان شد که دست خودان گرگ سیرت چون
کلش اسمعیل حضرت شاهزاده تا تو غدر جاه بیچ عظیم سازی پا کامه تیغ زر کار کر خانه و خلاف هم چنان
نیت حمیده و دست کشیده کردن رایت مداد داشت یعنی زره و تر بار سراز و وش و جو د بر دار و و عهد دار
از کردن مبدا رو نور در کار ملیف اگر پیش از این در بندگی شاه ثبت حبوب را خم داده بود می و کرد
انقیاد داشت هر دو ر براستی پیش تیغ حمید مطلب مستاج بدین خم در است سبوی کله اسمال تیغ را چون قلم راند

وجهت فطنتش را ظاهر گردانید اسنا و مستور زر گر گردن او را با قوت مذاب اوداج که خلیط اخلاط
کینه و کین بود ممزوج سواد حجود و جحود و بود عقدی لعل لب المؤلفه این چنین لعل معقد لایق آن گردن
سزاوار الغدر و در گردنش انداخت و حقیقت بهترین عذر مشوهات احوال و مموهات اقوال او همان
خواست نظم سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان تو از سر جدا شوند سخن بر سر شمشیر قطع
کردم که مقطع از آنجا خوشتر نباشد حسبه او را بر عمر لشکر انداختند تا تمامت را اهل تعارس پول دار
بگذشتند و صورت ع حبابات القلوب علی الهموم معاینه گشت بیت عمر لهیب رخنه سر حادثه سیل بلا
شکن که گوش که تا رسیده سیل از پل رخنه بگذری پس سر او را جهت کی شاهزاده برده بودند عجایب
با دار الملک رسیدن شاه جز سر دشمن مباد اگوی در چوگان شاه حکم رفت تا هر دو برادران او را که صورخر
ملعونه بود بعز و الامور بالسران سه کانه ملک دهرب و رمضان که از قبل پدر زجر قتل
سجد شمشیر با ساحه جنابت عصیان زدند مؤلفه و سعر دوب سیف السیه مصرع ملحد بورث او را
بوده و هر که بود غارت کردند و مثبت گردانید بیت کان لم یکن بها و منعرج اللوی حولا منهم لونا طلال
جام بسکری تا بیب در زمینی بلاد المونا و شادی لشکر با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوفا سفلی
بیت سبو العذر و هاهنا الحیث عنهم اراک و میضا خلبا در سرابه شراب عقاب حباب بید حبابکه تبع جلا
شاه صورت مد استعملت کالالف للقطع حرف من شأنها تجرد الرفع مدرج بمثال متقل الاسناد فیه
واذا احضر المعادی فالامیار بالید کهیئه محرزة تقتضی القتال کالمزج حاد لا یردعه عن المحدة
مع المنون حجبه فاطمه خوید عوا الی التفرق بالدلایل اللامعه رکن غیر کسن فیه القبض و الطبع المستقیم
بنفر عنه حالة الابرام و النقض عضو برتعش بلا علة یستق من الدم لا یردی علته برابنما فتی برجع
محمر المحیا شرب لیکر من الدم لاتجمعا حلیم اذا کان و اغلی بنام واذا انتبه کان الحیش من
الفرعام زرد و حهین مطبوع علی المرآت و اذا نظرت الیه تری سراب فیه کالمرات محارب کالمثل
بضرب و الذئب یعود الی صاحبه نغر علیم باسرار المنون کامنا علی مفرجه نزلت ایة الفتل اکرم
لقب المؤلفه با هیک من با ترا و حارم و کر ازس لوث خون اعادی رنان حالیس منو و در علاب
ان حالیس المؤلفه و من عجب ان الصوارم فی الوغا تحیض بایدی القوم و هی ذکور شوار سیاری جشمانی

و غمان کرد مجمع حشر ازدواج امرا المؤلفه هر چند شاه ناوج اجماع وحشت نعیش جهید بار بامی انصرت حکیم هر کی
که مار اصمی تعیش گزند کرد و گرچه سلیم نام بود ببود او سلیم در رمجال شاه عالم دختر سور غتمش که خاتون هر غان
بود بهر خور روی جهانگیر نام از وی داشت میدی که پادشاه زاده فرشاه که هر چند این طفل یکساله را دو
طفل یکی می بیدار و آب و آتش هر یک هشیار چون فرع آن اصل و غنچه آن نخل است اگر از شاخ
ریح او را شر منت میدید و در کنار دایه مهربان خاک میخاباند حکم پادشاه مرحمت شامل پادشاه عادل
جان الطفل بخشید و فرمود که چون لبس رشت و بس رشت و عادت نوم خواهد شد شخص او را در اغوش
رقیب حمایت رعایت کرده معاف فرمودیم و هر چه بجانب شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب
و مواشی از غارت و غضاب مسلم داشت شما و شاه والی ربوه ذات قرار معین این حکم تمامت
لشکر را بشنوانید و بحسن تمام هر روا داران ملکه حافظه را هم فرزند و لبستند در کنار رعاوت میاید و هم مال
و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود و عنایات پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت
برقرار و زبان شکر او سکر و شکر ارغو و لا ازرق الامین لو الاکت بحبشی و لا غمر الامین عطایاک منحو هم ازهر اکر
و مده و لشکری که در اهتمام امارت هر قلاق بود ندنو جا بعد فوج کا نحدار القطاة من الاوج اخلاص
اخلاص می آوردند و در امن خواطف سیاریغ و سایه مرحمت خاص سلطان کامکار مستقل و مستقر می یافت
و بر صفحات احوال هر یک لقلم کجا و زوا اغماض سطور رافت مسطور میگشت پس مملکت خراسان که درون
ممالک جهان همو ثغر لا یجوبه الانسان الجسام و لا ایده غیر بن لسان لا زالت للثنایا انه تکثر با بهتا
و الخطب فی دور السرور یکسر بابها و یطلع فیه کالنجوم قوم ذهب و لیس لها الا الرقاب مقارب کان
ارصه مشجر الریاح و معهد القراع و الکفاح و منبت النبع و الضال و مباین اجال الرجال امر
شاهزاده جوان بخت جو هر کان علا است گوهر شبان ایالت ثمره الحیوة خاصیت حبه القلب سلطنه
قره العین جهانداری تلفره الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن سفندیار زرستین هر مزدو بیضی
روان عدل ارای مسعود محمود کفر برای خلف صدق سلیمان روزگار رعنول که هنوز گل دولتش غنچه
و میوه زندگانی با کوره و سرو اقبال نهال و ماه جلال بلال است ع هنوز رشش اب حوانی برکه
کامت فرمود و میرزاده سبک قوت لسر الادای نو بنین که باستجماع الات سیاست و وقو

صفت و کیاست از خسروان عهد ممتاز است و از مناسب و لشکرکشی معین گشت و جان بن خان ایاجی
دانشمند و محمد قوجانی و تالی بوغا بالشکرهای معهود ایشان شعر وصفا وم قلب الرکاب وفی متشوش تجر
السمهری وتدعی انه بتبع از ذوق چون نیزه تازنده و در تیزه بطبع چون تیغ بارنده بلا ابا چون تیر در خود
کشنده و جنگ را پیوسته چون کمان در به باشند و از متابعت تیغ سپردار ردی در هم نکشیده و از تواتر
تیر زره کردار دیده بر هم نزنند و قساعب را چون ملاعب تصور کنند و گریز را از حضیه و عاجب شمرند بعجم
جهان ایرش و بحث حسان ولکش یکسان دانند و در رمح و سنان را چون چماق زنند و در جنگ
۳۱ دشمنان را چون بهانه کبیر مذ و اقتحام الاهوال من دفت حائم و اصطلام الابطال من وسط الام
عادت وار ند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب سعد
وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و از ساختن کار انجهان مشغول گشته
از کسوت عنا بیرون آورده قبا خاص بپوشانیدند و تحمل اعباء مهمات ملکی تکلف فرموده و از آن
۷۰۹ آن مملکت بوی نوشتند یعنی تفویض رفت جلوس همایون پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر سریر دولت
روزافزون چو شهزاده ع شاره لشکر و خورشید تاج وگردون کلاه بپایه سریر دولت و عرش چون
عرش استوار با دشمن گرزدل را از شواغل فکل بپرداخت و روشن ایوان سلطنت بانوار حضرت روشن
گلزار عافیت پادشاه جوان بخت که در انواع کمال هزار دستان راست از افتخار رهنما و
و بوستان دولتش که طیب غنچه انشقاق بوستان عارض الوالفه سی مثل ازهار البساتین
غب السماء غوادی بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو بهجت و
وطره پیرای سنبل سعادت ابدی گلت در توجه اصوب سعد سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت
شعر لعز منیه لوان جبهها الریح لم تبت لها ... مورد ... تقدیر استعجال راند
جمشید و تاج افریدون از روضه های دمارک شب بنور رسید از مطالع سعد از مطالع خراسان
بدایت فلاو ظفر بر کجی سعادت بکرجی و اقبال ... فلک سنده فرمان ملک مدح خوان و قضا
فلک بیشکار زنا بند لشکر ... سلاح ... کلاه ... آفتاب کردار ... سمند گردون
مرکب خان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب ... مرتبط الاقبال و متعلق العزة

حسین بیک و سونج نوئین و ابن قتلغ و امراء هلاکیه و جاور قور پسر جوشی و امیر علی قوشچی با یک تومان لشکر
شعر و محبکلاع التریا بالقائه شاو ریخل ملطس مثل الغراب و از الرلوا العظمی ... القتاد والمعز
السلاهب روان شدند و خورغالیه گوش و گردن را از رضوان گر و مواکب منصور بسند حامیکرد و بال اقبال
فرحان و رزبان دولت سرایان شعر خورشید بر طلعت تو شاه چه باشد با ماه چه چتر تو خود ماه چه باشد
هر سوی بشارت و فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء بر خوانند شعر مشی الملوک بالصید تحت رکابه
و بقلعه بجا رم جبرین منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق بتقبیل رایات دولت مشرف شدند و خاک سم مرکبان
لعل و سها ستاره ساختند زهره جبین عطارد فطنت ثریا لگام جوهر پاره دم چون راست ... گردون خرام
اغر لعبت ... عنبر دماغ و اشرف ... صباحت نهم ماه ذی الحجه ... ثلث و سبعمایه
بیک گر بر عرصات آن نقل عنایات صمدی مکتوب بود ... از الترشح فی الروع ...
من القدر مکتوب بشهر اسلام او جان نزول مبارک فرموده و در حضور سوم عزا آغاز اقامت کرده
چند روز بر اطراد عادات خواص و عموم حرکت و اصناف خلایق را ... و صدقات
خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد پس باتفاق هندسان
اجرام شفاف و شناسندگان طول وعرض الملاج قبة الخضراء پوشش یعنی جمله نجوم که در قسمت اجزاء فلکی
تخته ترب را بوحساب بر روان بطلمیوس افشاندند و عطارد و ممتزج طبیعت در مقابله فلک
ایشان از ورده دعوی راجع شود و در تحت شعاع خورشید ضمیر ایشان محترق کرده
ذی الحجه دوم با جوزا و رهنمو جلوس همایون را اختیار کردند ساعتی که سعود در صعود
الوجوه ناظر بودند و قوابع ثانی عشر را مناظر و ... طالع را با اسطرلاب ... خانه
بیت مثلثه خوب ... نشان افکنده ... شرف از کفه میزان یافته و قاضی القضاة
سیارات در سند برج سرطان طیلسان مباهات با وج رفعت رسانیده و قورچی شاه اختران
خرچنگ از یاسا عدل پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و ... فلک اکرچه
آفتاب غروب بود و تاریخ این روز فرخنده را کحل خورشید بر کتابه طاق لاجوردی نقش
کشیدند و صفحه زاهر طبع ... بستان طارم سیوم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم

ساخته * و بر گفته انوری انوری کر مشتری جوی زره خای نوکم کند * در حلقه مرغزار فلک خوشه رسته باد * اینک بلند
کرده شاه اورنگ طلعت هوشنگ فرهنگ بخت در کمال تخت و کلاه گذارد * و شاه آفتاب طلعت بلند اختر
در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد * و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا یتناهی بالا نتناهی
یا رب بحمد الله خدا مست * و اگه بکمال پادشاهیست * که چون آرزو در خواست * تن ضعیف را بحمل اعباء
خلیفة فی الارض گران بار گردانیدی * و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی * توفیق عدل و طاعت
کرامت کن * و بدولت و زمام آن ران و ران گذران * که مستند عین رضای تو در طاعت بندگان
و موجب حضرت رضا و نصرت تو اند بود * ذلک الحمد و منک الهدایة * پس مبارک بر فراز تخت گوهر نگار
عرش اهبت * ارسی الله قوائمه که چون تخت طاقدیس * مینا گون مبا میر سهیل کواکب مسمر بود * خورشید
مثال بر آمد * سر برک عرش العز لازال عالیا * و تاجیکه اکلیل علی مفرق الشمس * تاج از درج گوهر
خافق * که تاج هزار زرنیاری فلک بر محک محاکات او بحمل منمو * سرافراز شد * مسند معلی سلطنت [illegible]
طاوس سان سدره حشمتان سر زد از نکهت خورشید شاهان استظهار افزود * بساط بارگاه از اطباق [illegible]
دکو هر در تشویر در جیب گریبان کش قطره از لفت خورشید * و دامن کیر جلباب مرصع کردن گشت * شهرار
بر جانب یمین چون پروین بر گوشه سپهر برین کمر بسته ایستاده * کالالفات مین سطور * والالفات
من غیر لفور * خوانین با کمال لال * در طرف یسار علی کراسی * والاسم سندلیات * یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین نشسته * و از طرف اغاق انشان اگرچه گرد آن معوله پرچین پرچین بوده
ماه خوشه حسن چیده * و از جیب قرطه شان زهره نافه مشک از قرچون دامن گل بهار [illegible]
در میخ نوئینان بزرگ قلعه کشا * و چوبان * فولاد حیین بیک * و سونج * و این قلتغ * و امرا [illegible]
والید رستامی * و سلطان در مضان والغور * و کورا مور و ترمتاز و ناالغو دار * و دیگران در [illegible]
عبودیت چشم و گوش بر مسند و مور و فرمان نهاده * و بیرون بارگاه اصناف لشکریان * که زمین
ان یو صف صف صف چندانکه مد البصر باشد ایستاده * و برای آنکه شوکت روشنان فلک [illegible]
جسر و سلب گردانند * و بحکم حزم روزگار خشوم را کری واجب دانسته
انواع سلاح را مرجعات بندی چه ظما الی ماء الوزید و انها مبیض به هاجد من [illegible]

و تیرها ارشی البد صواب مثل سحاب العادیات * بر کمانهای خوارزمی * ترجمه چو ابروی منم خم زده سلام
روان * و تیرهای خطی * ملکقد و الکواعب العید * و بارکهای مغولی و تاجهای ترکی * حلل من النواظر
الحسان * و دور باشهای رومی * مرادف چو امضی و زبان آخته * بر درگاه شاه علامت رمح دهش و نصب
و حوزاده * و جای جای کوه کوه ذبایح و ماکولات بر هم انداخته * و مشروبات از شراب * شعر حمرا صفرا
کالیاقوت والذهب * و قنبر صفا * لذة للشاربین * چون دار روان ساخته * و ارباب طبع از نغمات
کات این قول * در گوش انجمن نواخته * شعر * یا من له حظ اضعاف مکارم * الموک کل المکرمات
نسیب * فلا تمش غ شرب القهوة [illegible] کم نبو للارض من کاس الکرام نصیب * و در هنگران چنبر دف
اهو طلب * که منور از شکارگاه شاه جمع یوز و سگ و باز و چرخ و بحر و گوزن بود * و چون حجت [illegible]
پروت کر نقد * و بیر املع سر شاث شکل رعنا و شآلان حیثه [illegible] مسند قدم عاشق دم
شعر * انضاب جمع المال عشرون حجة * بورا و علی العشرین للعیش ار اجا * رامه و سر نا خن [illegible]
چهار عروق ضوارب گشود * و مدت جنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش این [illegible] حسک رکی
کشید * و چون ناله کنان ز لاغری * بو نای چون خواتون عیش تاج از نی عسکری بر سر نهاده
و با نوش شکر لبان البالک بسته * بجبل جنگ را در گوش حلقه دار و دف تا بی کف [illegible] بسته دکر [illegible]
بر رسته دکر * و کاسه رباب بغر سکر مشارکت کمانچه بلال هیات * چرخ کاسه کر را در رقص [illegible] دوری
آورده * و در امیان * مع * بربط حب دایگان طفل * نالان در کنار طفل را از خواب [illegible]
دایگان انگیخته * و بدست یاری و دم سازی در پرده راهوی * چون وقت راهو لو اقتضا ان [illegible]
بر اصول خفیف که ضرب ساز خود ثقیل نمود * این قول را در تیزی حسینی نوای دلربا بر کشید * شعر
ملأت علی کسری طلوع بدر * یحل من الفلک طول عمر * بعد از تنمیم خانه و ترصیع ترجیع [illegible]
خبر یکت حناجر رسیلان * و ترجمانی اوتار ملاهی * این غزل خوب مطلع طالع شد * شعر * چون طلعت
باد بر تخت ممالک پادشاه * آفتاب خسروان سایه لطف اله * لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب
تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه * قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار جست ان
کمان و آن تیغ و آن چتر و این کلاه * این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد * تا مراد

برفرازی دشمن مدارای بجا؛ ملک بخشا تا بادم چه بر چه چون مدر؛ پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه
چون نشاط بزم جوئی زهره ات بادا ندیم؛ چون بپا در رزم خواهی نصرت بادا سپاه؛ گنج گیتی جرم جان کام دنیا
جام می؛ این ببخش وان ببخشا این بیاب وان بخواه؛ بدین صورت چون مهر خرقه پوش آسمان
دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه تحریق کرد؛ و در چرخ و حالت هم بود که کلاه خورشید از تارک
او در افتد؛ این ترانه که مقبول رات در بسیط معمور؛ بل در آفتاب گردش سایه مثل آن پرتو
تخیل بدین اندر جنگ و چغانه باد اچوست؛ لمؤلفه؛ ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه؛ تا نور ز خورشید
بود سایه مکاه؛ خورشید چو در سایه چتر تو گریخت؛ باید که جام چو خورشید بخواه؛ بدین اشارت ساقیان
جان زنخ تأسیس قاعده طرب را بر کنب سوار گشته؛ از سیدان عشرت جولان منوده؛ بطوف علیهم
ولدان مخلدون؛ باکواب واباریق وکاس من معین؛ لمؤلفه؛ راح تریح نفوسنا من فکره؛ بکاس لنا فوق
انملاحه کاس؛ دنات التی فیها لربه معتب؛ ومأثم ومنافع للناس؛ از غوانی مثلی که هر کش دید از
عشق کداخته نشناخت؛ نابسوده رو دست رنگین کرده؛ چشیده مبارک اندر تاخت؛ و خاطر فضلا
در حال غلو و جلا؛ از آن اجسام لطیف که جوهر کانی نام دارد؛ بلفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال
و در خزانه حافظه منقوش؛ و مخزون می باشد؛ مت؛ لقلت زجاجات اتتنا فرغاجنی اذا ملئت بصرف
الراح حتی … وکادت ان تطیر بما حوت؛ وکذا الجسوم تخف بالارواح؛ علی الرسم المرسوم والقاعده الممهد
تمامت خواتین زهره عارض؛ و شاهزادگان خورشید بهجت؛ و نوئینان دارا درب وایناقان
خاقان رتبت؛ و وزیران آصف منقبت؛ با طبقات دیگر از امرا رستم رزم و دوشاقان پرویز بزم
و سکورچیان خورشید مظله؛ و آقتاجیان مجره پلاس؛ و قورچیان مریخ باس؛ و ایاقچیان غنچه
کاس؛ وایداچیان فرقدس؛ قدر قدر همت و رنگ شیر بهوت بر حسب رتبت کاسه سیکر فند؛ و در آوم (?)
تهنیت … لمهنا الایام انک مالک؛ الدنیا و طوع مرادک الاقدار؛ بزبان صدق الوهیت فاتحه … سکر و در رحم (?)
ایشان وزرات حسنات … است ایام همایون رامی گفتند؛ حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عالی
معقد ملک بخش جهانگیر … تا شید حق سورت امن و امان؛ بنص کتاب … جهدی اخر زمان که لطف
مطلق و نور مشخص؛ و سایه اخص ایزدیه کار … سالها اید مؤید بود راحت جهانیان و فرحت جان کیف

رعایت محفوظ و محمی از او اقبال چنانکه محیط بر این مرکز گرد در کرد خدمت اوروان و در کردون سپد
چون خط مستقیم سر از سمت نقطه بکرداند او امر اورا متابع؛ و سکان اقطار آفاق چون … الخصین
منطقه شد کی ثبته مطاوع؛ و محبت تالی صفت که در جنب مقدم باشد؛ بربط ارادت روان؛ و سعادت
چو لعرض لازم که بجوهر قائم بود؛ بر ایشان ملازمت قیام نمایند؛ و نصرت ماننده هیولی که از لزوم صورت
منفک نمانند؛ از سایه چتر خورشید پیکر الفلاک تا بر بر مذه امانی و جهان چون ایجاب ضروری الوجود و
ضروری العدم صادق؛ و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق
تتعیش در استعجال دشمن کدازی؛ بر اجال ایشان چون علت مادی بر خاسته مقدم؛ و طلیعه ظفر از طلوع
چون علت صوری از خانی بکرم؛ سوال را اسباب خوشدلی علی الوجوب؛ چون فیض علت
اول پایان؛ و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نامیسر؛ و دعا و دولت …
در اصناف قضایا چون اولیات؛ واجب القبول؛ بیت؛ هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من
کرده باور از دل و جان روح الامین آمین؛ روز دیگر که در بن طشت مشک فامی آب رنگ …
قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح ضمیر جامه شب تیره را بشست؛ و منجم قدر اسطرلاب …
برای ارتفاع طالع دولت بگرداشت؛ و بر طبقه شکیبوتی چند کان اجرا الاخضری نور سلطنت …
خواستند جلوه داد؛ شاه خورشید فسر بر دست جهانداری که پاینده باد؛ بلفظ دُرّ زیبائی نهاد؛ چون مجلس
که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زبید؛ و غرف فردوس خاک نشین ایوانش؛ و جمال حور عین …
نازو لبرانش؛ و طوبی … ع ای کاج فدای سرو قدت میشد؛ خوان صنوبر تماشا لش؛ زینت …
کرفت؛ و اسباب انس و سرور چون موجبات دولت؛ و دواعی سلطنت قوام یافت؛ …
سعادت از قول ابن المعتز نداء شعر ایا ساقی الیوم عود اکاسنا؛ بابریق راح فی الکئوس مقهقهه؛ و در کوس …
انجمن دار العیش؛ مت؛ یا قوت ملبورحضه پیش آر؛ خورشید چو انقلاب در روه؛ آن خون سیاوش ز خم
چون تیغ فرهاب در روده؛ بقاعده در دادو و ستد؛ ع راح تریح من الاحزان والکرب؛ الفصا…
از زمان طلوع و داو عیش جام می ستدند و سیدا؛ بعد از سه روز که عیش و سرور … بنهایت رسید اشرا…
مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم منود؛ اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد و بر چید

وجهت بر ساختن مهمات موقوف گشت و اول اشتغال بر لیغ یعنی حکم کلی رفت در تنظیم اوامر شرع
محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز دین جریده اسلام و اهتمام قیان ملال و حرام
والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی و ان کان للنفوس جمیع المنی هی بیت حتی عقد الدین یکن
بعد العبوس به خذلان بر غل مس نعماء فی حلل و از فرمان قضا امکان و اراده که مناصب احکام
اقا بنگر او که تفاصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و ...
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مرحمت
و نوید رفعت و شفقت مژده داد و قتلغ شاه نوئین را بقاعده منصب بیلکجی ارزانی فرمود و در مکتوبات
با آل تمغا مقدم داشت و چوپان و پولاد و حسین و سونج و ایلتمور قتلغ نوئین را با او ... و خواجه
اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا والدین ... قرین تطلع رانه و رواه
بعنی ... لام امارة بن ذکائه و انتضی سیف العزیمة ممضیا بحی الصقیل مشحذا امضائه و اوداه
منهلا عند الندی ... سبعة الابحر کیانه فالشمس دون رواته والسیف دون مضائه والبحر دون
عطائه بقاعده ملاک قاعده مملکت و مدار رواتب سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضا اوامر شد و از ...
کاردانی و کارشناسی که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها است رقبت کار درست و فرمان ...
که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود بر منشور کره خاک او را مسلم آمد و رای غیب نمای اصابت لوای
او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال جمهور و کارنامه ترتیب مهمات مملکه
سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم آنکه شعر ام الوزارة ام حیث الولد ...
شبلک لم تحبل ولم تلد ... بر قرار مخدوم جهانبان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان
جلالت ... خان غالب دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای همایون
ذات میمون نفس طاهر اصل زکی فرع محمد علی خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق
والدین را مسلم و مقرر فرمود و کیفیت و مکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود در ترشید ...
و هیبت ... او در روزگار از علم منصوری مشهورتر آمد صفت مناقب او بیت و شمایل شهد العدو و الفضل
والفضل ما شهدت به الاعداء از املا نفس ناطقه ... زبان جهانیان شد بیت هم حین ... اهر کبر ابراه

یوسون و منصب معهود حوالت فرمود و منهیات بر حسب مقدار و پایه نوازش پادشاهانه رفت
و نواحی املاک اینجو در رسته ممالک امثال الله وزراء با انطبه در اهتمام خسرو جوان بخت حسین بیک کرد
و چون از سال نیم گذشته بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوعب انتقاص اموال و مستجلب اغفال اموال
میبود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک اینجا ممالک که تا بس پایه راجح و خوف بر رجا غالب ... گشتند
... مباشر اشغال خود باشند و بر قرار مستمر هر متقلد را منصوب شد بدین موجب تمامت شاکر عواطف
عام و ناشر الطاف بیدریغ باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم و من حائف
و سید عهد و م وقوم مائل پس موجودات خزانه قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود
بدست زر بار که ... لتقبیل افواه و اطلاق مائل و دیرة هندی و جر عمان و ابر ...
کرزا کم سحاب مدرار از دریا استمداد و بخار کند و بار ... دفعه ... قطرات بر اقطار بحار و برار
افشاند و بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت نظم تشبیه کفک بالامطار عادیه جور
لکفک تان الی المطر و چون عقیدت پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از سر ...
شعر ... قلب الوالد حب النبی واله مرقوم بر صفحه رخسار درخشان دنانیر ...
محمد عربی صلی الله علیه واله و علی ولی الله علیه السلام در سه سطر متوازی العباس ...
واسامی سامیات ائمه اثنا عشر بیت با اربعة اسماء کل محمد وار اربعة اسماء کلهم علی والحسنین و سید بن جعفر
و موسی جریا انتی لهم ولی بر ترتیب در تیم برامن و رامن دایره ... اضلاع مرقوم گردانید قال
تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود منقوش شد و این خود دایره بود از غالیه بر صفحه جمال
ماه رخساری با کیدی حسن افزای بر حاشیه عارض دلداری و اوقاف ممالک در نظر امیر ...
و بهاء الدین یعقوب کرد و حجت شد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن مصرف رسانند و ...
وفرع که بخلاف حکم شرع ولات و متصرفان از قدیم باز خود را تصرف میکرده اند و آن ...
مقرر مشیره یکبارگی رفع کنند و اگر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال ...
کمر دانند یا در تدارک خللها معلوم ... بر شمارند و در احرث هنگام موقف حشر اکبر در نظر ...

کار شاد و صلاح بندگان موقوف و توفیق اوست و وقت مقام خلّت و تقصیر شود مثل کو فقه العیرین
الورود و الصدر و در رو بنا علامت لا امان سزاوار است مؤلفه الدهر وقف علی ایام ملک او چنان یاره
فی الایناف تخلید پس رسولان مصری حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری را سیور خامشی فرمود
منصوب زیرک الهی پیش سلطان مصر روان فرستاد بشرط آنکه از مصر ایرکنین برادر سیوخ نویان و دیگر
امرا را تحلیه کنند و استمالت مصر را بر آن الهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امور را کرشتاری
و نقاری اتفاق افتاد و بعد الله سبب آن تحریص طایفه بود و فیما بعد تیغ قصد و مجاهره مسلول نخواهد گشت
در قضیت متابعی کلی و تنوع جلی که در روی حاصل است از جانبین طریقه اتحاد و اعتضاد و مسالک خواهد
بود و در راه رسل و تجار گشاده و مادة استظهار آگاه چنانکه از طرفین قلم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون
کار بندند و جهانیان در کنف امن و فراغت آمده شد کنند ان فی الصلح تاخیر الاجال و ترفیه الرجال و
تحقیق الآمال و تثمیر الاموال و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جایگیر نباشد شمشیر البقاء
مؤلفه السیف یسمعهم قولی لعصبیة و السیف اصدق قولاً کلما قالا و چون رای سلطان که آینه پرتو نمای نور
ربانی بود مصور داشت که در ادارت ممالک بود بحظ المغافیها متواتر تشقیص ناحش راه یافته و حوقی
مسلمانان ضایع مانده و ساحت تذکیری بر لیغ فرمود که در هر ملکی ضبط سقطات مدارک کنند
و در ازاء آن غله بسعر وقت و جنس دهند و غائله کسر و تقتیر و نقص و تقصیر و تحیق و تعویق علت تکسیر و تسعیر
همه سواره بکام مرار و من قبل از سیاق برداشند و بشارت امانی فوهم بضیعهم غیر منقوص بسمع سکان
اطراف رسانند مؤلفه بده بده که وکیلی زحق بی دادن میان شاه و کدا خود امتیاز این است اگر هیچ
بیم شخص را چنانم ملک ترا هیچ ز رزین است وصف تلاف ملان چون ضمیر پادشاه اسلام از ضبط
باسا کلی و تقید او امر ملکی فراغت یافت و بوقت انکمار تا شیر دم سردی سرّی مؤلفه نقبض الشیء و جم
خاک لوام باد و بشود قرة عین و بلبل صلات روان جسم لطائف سر طهارت و لب قوام روح طبعی
مزاج باد و آب جمد مادة و اصل حیات یعنی روح سمی اول الیول روم یعنی اب بسته شد در زمستان
ایام بدین ابیات از گفته شاه زبان کشاد نظم سرای پرده بر زهت کشید سیب و ترنج بطبیل علت
بر زد گل و بنفشه و وال و کجاست آنکه بدرش آهن است و مادر سنگ و عدو عود و جمیع حز انکفر

وضلال و بکوی تا ابو رزند و بر فروز اسند بدان لسوزان وی را صحیفه اعمال و آب ظفر شکر رفت
شمال لا زالت فی المحافین خافقة و ارتسمت الایام بتباهیها ما الحقه براه الاوراغ در احتراز آمد و آن زمستان
شکار مرغان و آفریح انگریانسرین پرواز و سماک محلق ع از سنقر و چرغ و باز و شاهین تنهال
فرمود و طبع سلاطین حوی می گفت بیت بر خیز و برافروز بطاقچه زر دشت و بنشین و برافکن شکم قاقم
بر رفت و در زبان ناطقه میخواهد بیت بر مجلس ما رطلیه موعود کجاست بر جام شراب ما مأمور گاه
شد در روی زمین چو دست موسی از برف و آن ماه چون آتش مرده کجاست و در رساله طیبه گاه
کنند با زده بر جای و نصیحت منوبری و بیت گنتور سکت با غلام قانه توم مغتنم همسات و صف
حال و روف مقال افاضل جهان بود رساله ثوبی بیت بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک
حدیث الغاشیة اسرار علی وجه الارض خاشیة و جوه یومئذ خاشعة براغ بنانه نقلی بار جاشیه
تشتی من عاین انیة و اقام علی الریاض منشره و سفرة ما حکه ستبشره فراش قطنی لا الطیب علیه
الجوع بطعام لا یسمن و لا یغنی من جوع و فراشا و فضة حلبت سبائک تطلع علی الارائک و بیت
برادة انعطفت علی السهل و الحزن و مهجورة عن وطنها و امضت علیاه من الحزن و تصعد بلا مرقاة
جباه منثورا و تنقلب الی اهله مسرورا و توقع ترابی من الحیاه مبثوث من شانه الاحیاء این بیام شاب لیلة
المیلاد و جسم زال و اخوه و علی الالف هذا السؤال مضاف بجر و یرفع للخفض سنی ز و المظاهر
بالرفض حال علی محله ساکن او اسرک حرکت بالکسر مسبل القمع
طرق الطرح بالفعر بهیر بارز الکلمة ینفصل عنه ما استکنه مضاعف من باب الناقص و النقلة
غیر سالم من العله متحرکة تصیر ساکنة مطرد کالظرف یقع علی الازمنة و الامکنة ملفوظ لا یعتد
عند التقطیع قافیة لمیق بها التصریع عروض لا یستقیم البیت الا بحذفه و ظالما ینکسر رحضة متعیش
مباحث المنقول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول الحظ ما حسن موقعه عند سواطاة الطبع
واضح شغا و من طبقات السبع الفلاح بهم لکشفه المنهاج متزیل بعارضة البلوجات الشمسیه
عرض و لکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه منتج اسرار الاصغر و الاکبر منفصلة ذات اجزاء کم متصل
بالقارنة الاجزاء موضوع یحمل محمولا فی القضیة موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة موجود و وجوده را

علی و هیئة ممکن امتنع من العالمة لوجوب امیة وفیه نقض الی حقیقة الاعجاز یستعار یعرف بر شیخ المجاز
لعمی تحجر مادته حرلا منفتح الا بالحرارة الغریزیة سدته کوکب استقام فی سیر حتی وقع الحضیض ثم ارتفع
الی الذروة بالتخصیص فوسی … بالعیش بالحوت وسرع ایجدی بتاثیره فی السنبلة للمقوت خارج
یمنع عن الخروج للصلوة یسلم برید عما هو علیه الحالات مهاجر اجلس الانصار کاصحاب الصفة
معتکفین مجاور محاور اهل البیت اجمعین و در رغشا … من تصحیف النخاب و در شکار … من …
الفراب بیض نعام متولد منه افراخ الطواویس بعد حین حواصل حواصل الطواطی علی البقین جسم نفر
عنه البدء عند اللمس لا الی حین الاستقرار فی الشمس مجاز قد یومه احمر من امس حدیث للیل …
النهار ثم یرید یوما الی الاستتار تستوی رواسب فی السیف حضر … لقتل اهل البداوة بالحیف
حاج الفلک الفیح فی غیابة الجب زائرة تزور کل سنة بلاد … الحب احمر طالقة ترف باللیل و …
بالنهار لا بالاحسان بل بالویل طلوع الوکر کالفراش تتهافت سفلی العقد فی الانکاس …
تعلق لا یاتی البیوت من ابوابها ابواب مقصورة لا یطلع ان یتواری بها … القوس …
علی الشدة و تقیظ المتعلق به ورائه عربی وجبینه رعدة و لد … عن مرتبة الاباء … تراجع حتی …
فی نظر الاعداء بارد … فی مواصل السیف و علیه من … و … فی الشتاء علی …
جلیس ثقیل علی الجلاس جواد یسقط علی الراس … احلی من الاری المشور صحایف ابرار
منشر الی یوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة علی محمد النبی المصطفی وجهه کالبدر الکریم
وعلی صحابته و ذریته ما تغایر الحزن والسرور و سلم تسلیما چون سرور خیل اختران از … حمل …
حمل کوچ کرد و عطارد تخمیس عطارت کاتب را باب زر بر لوح لاجوردی نوشت که بداند مدارک
تحویل سنة سنیة بهیئة بهشته منه تقدر … بها … ان … اثیران … ربیع در جنبش …
بدین حیث از گفته کاتب در خروش … دراین هنگام کان از روی … منزل …
… عبقت جیوب الریاح و خضلت النسیم از ذیل الصباح و خضر شارب المشارب والانهار
و انتشرت اوراق صحایف البهار و طابت اوقات اللیل والنهار … الورد … کعاد …
العادة و کان اغصانه تاتی کل یوم بزینة سعادة فضوعت الکمام الاشجار فی غدوه …

غدور العراء للصبا و اعتدل مزاج الرحیق و تنفت کعبن رداء بین الشقیق و صاحت لمشکین القلاقل
بلقلقها الصراحی ان یلهو بالجلوس راحی بل یکون الصراح عنبر صراح قد استوی اللیل والنهار ولاح
کما کواکب البهار و فاح کالمجب من سعاد الورد والبیان والعرار الورد مثل العروس یجلی ولاح …
العرار بیض و صفر علی خضراء شابهت بالقهوة احمرار البصر لبریق الرحیق واسمع قد قیل ما هو لبس عار …
سر بعا ولا تطول فالعمر لا یخلف ستغاء باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاد …
بر بند رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالة وما علی الرسول الا البلاغ براستی … در بلیغ تر …
ابلاغ کرد فاخته دستار را بدست … تر تیب ما … بلبل پیش گل چون
… کرکها و لا به گرها … تحسین کاتب … بر سرو … حکایتی که بدان …
… بر روی شاهد گل … حق است غنچه چون معشوقان ما … و النهود کهها
… صفق میاه در حالت … باد صبا با نفاس جان پرور این نعمات …
… سرو سرو رخوبان چمن هستی … قد البر … خط و شمایل شما … و لی
لیکن تو از مرو … بر کلاه گوشه گلبن کله … باد پرده بر چهره غنچه
چون روزگار اهل بشر را فرو گذاشت دست طبیعت برد دست چمن از لاله پیاله بها داد و سحاب در …
شاخ عقد لالی از ژاله افکند آب ناله روان می کرد و میگفت ما جا … که غم جهان میخور نظم
هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری …
از سده و سوی عروق شریان … و گل رعنا … اندرون و بیرون … شعر
ابدا برابر جام مرة ابدا لو کان من البشر قد کان عطار … صبغه و … قد حل عقد …
دار ازار … از قول مختاری انغرل محتار راغتیار روزگار نظم کنون بهار و من و یار و مجلس …
خوش شراب ورود و سماع و خضاب و بوس و کنار گهی … گهی بگو … گهی …
بگیر و گهی بیار بیار گهی … تو باز و گهی بگو تو سرود گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار …
نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن کرته … در بر و بنفشه جامه عباسی … نیلوفر از فرق …
بغمزات آفتاب و غمزات آب خشک و تر و عندلیب را از اندیشه تر حال گل هر لحظه …

نشاکی من ازین فسانه خوانی مقصود من ازین حدیث در نعت ... در این هنگام پادشاه فیروز رای
منصور دولت میمون نهضت امضاء عزیمت منازل و مراحل ییلاق را از معسکر اران عنان
شتاب در رکاب زرین در رنگ بر محمل عالم نورد مطلق و میرم کرد ... در تختگاه او جان
اقرا امیها قائمة وعیون النوازل من حاجاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود ... با جلال اجلال
مقدم دائم اقبال طیبه دوام در ماه جمادی الاول سنه خمس و سبعمایه در صحن ... جوانان
جوان و اصابت تدبیر ... که با ملال در روح ... انتخاب پیران دارد ... و در جوانی پیرانه ...
... جوان بخت ... تدبیر پادشاه حکم فرمود تا مرغ توجهات خطران و قطع ...
... و تجعل الولدان شیبا ... پیری را از جوانی ... بر خلاف روزگار که جوان را
به پیری نزدیک میگرداند ... قبل ... شاب الصغیر و یفنی الکبیر ... العداة ... العشی و رسول
الجایتو قاآن با ... یرلیغ در باب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیز خان کرد و
... از امارات طالع روز افزون ... آثار عهد سلطنت فرمانده ربع مسکون
بنیاد ... و بنیاد راسخ آن بود که در مبادی جلوس همایون الجایتو قاآن ...
و الجایتو ... چپر ... و ... دوا و جبان و قتلق خواجه ... که چهار صد
الاغ ... سلطنت ما ... الی قمة العلاء مرفوعة و بهما من الفوز و الفتوح مشفوعة
برسید ... حکم یرلیغ قاآن که بنا بر آنکه ... سال چپر و توا ... از ...
... میان اقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم
موافقت و موالات معمور باشد ... مسالمت و مصافات ... چنانکه پیش ازین شرح ...
آن ... پادشاه فرمود تا ... طوی کرد ... تا گردون ...
زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان ... و کامکاران جهان ...
زرین که از ترصیع ... جواهر ...
... پادشاه ...
... کاهش بخت و دولت ...

پای گردون سای نهاد و در پیشگاه ... زرین ... رنگ با ... مرتبا ...
... ان شراب آفتاب ... شاهزادگان ...
... که ... شوان ... برسر ... چون ... زرین و لعل ...
... قرار گرفتند ... لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح ...
کانها حول الثریا ... الکاس ... جهانی ... و ... تیغ ... بر چهره آفتاب
... که جهت ... لجام مرصع ... ستام ... رکاب زرین ...
از سبز ... طوطیان ... ساختند و ...
انعام ... از فلک البروج ... در مقام خود ...
... اخلاص ...
و چون سراپرده ... هزاران ...
الدوز ... قوالع ... چون ...
... صوت دف و نای و چنگ و طنبور ...
دلبران و دختران ... زنان ... کوبان ... صف زده ...
سر ... میان ایشان شده ...
... ساقیان ...
... شراب زرین ...
... چون آب ...
... ایلچیان را از طرف ... جلا ...
... کاسات شراب خورشید ...
... روز دیگر ...
... صبوح ...
... مضمون یرلیغ ... بر سر ... پادشاهزادگان

و تظاهر و توفر ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروه حسن اتفاق و نفوذ یرلیغ پادشاه اسلام برین حسن
اتفاق و یمن وفاق که مبارکی در آفاق چهره گشا شد باعتبار بعد از استقرار و استیناس که در حسب استیناس
دست داد انبساط و بهجت و بشاشت و ترویح متوجه فرمود و مرابر احکام این معاهدت ارادت ارباب
از منامت آنها و ابنی حاصل است و پیوسته همعنی نقش نگین الضرورة و خط جبین فکر و دماغ ران ذوبین و مثال
جلال سلطنت لذة الاسماع از کارها بود نظم الیوم انجزت الآمال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلا
صعدا حقیقت از مبدا مصر تا اسویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا کویه عرضا و از اینجا تا آب ایل و
قبچاق و الان و اس و روس و عقیب و بلغار و از طرف ماوراء النهر و چین الیق تا قالیس و خان بالغ
و ماد و ختای و از جانب کشم و بدخشان و طالقان و طالقان و حصار شادمان و بیستان و خور و غرجستان
و از خط خوارزم تا جند و تا جند تا جیدان جند و حول که مست و از آنجا تا یورت اتو جا که مساکن جیل
تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قبچی و ترسوا پیاده و سپاه تا منتهی ایل مغول همین جلوس جهانگیر
پادشاه اسلام الجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه شده و بلاد ممالک معمور و آباد و مساکن شد و زمین
اطراف و اکناف مذکور رود یکر بود چنانکه و اطیها از وقت چنگیز خان که به تعداد احفاد او در استحقاق میراث
در تفاصیل اینجا و یاران ایشان منعقد و تا مرکز خاست قاآن قوافل و رواحل بمنازل و مراحل
مراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتای قاآن نظم تا اکنون که ملک و رس و علا زبر کرد
نبوی رایت اسلام معطر کرد و رفعت اقلیم زمین شش جهت مسکون ساخت الجایتو شاه جهان که هلکد گرد
قریب هفتاد سال است که در تمامت سلوک راه عار و انجا و راه عورات مسالک تتار جیل جبال و لیران
سفر اول را گذر نداشت و ایلی بزرگتر و هم بدخلا و دز غا گرامی شد امروز بیام بیام الالام بالالام حلال
و طام آقا و ابنی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک و جهت و دشت متوانذ گرد و بر جای درخت
تیغ و سفارت تیر و سیاک سلاک و سلیک بهد دیگر سفر شد و لعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسوقات
از یکدیگر میخواهند سلطان عالم الجایتو را تشریف و لواحق پادشاهانه فرمود و اصلاحات موفور مخصوص کرده
و تفتیش را که در زمان غازان شحنه صفاهان بود و بعد از آن بسببی از اسباب او را اخراج فرموده
ایشان با تنسوقات و طرف و هدایا و تحف بخدمت قاآن روان کرد و بحضرت ابا سلطین ممالک

و تمکین ممالک سلاطین فرمود و امور انتظام و اعضا و سبیل گشت و نقش دور زنگی و دور کی القدرا بها
دور از دور یک شد و کارها در نوار آسمان و بخت در خواب سپاه و محل سرشت هوشیار و الاموز
نهایات و اطوار و الحمد لمستحقه والصلوة علی خیر خلقه ذکر استعمار سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمایه
شبیه بفضا بصفه نخاکی جنة الرضوان اتمام عمارت شهر الاکات را که پدر نیکو پادشاه موسس مرز
بود و چون منزل موعود بنا خیل و حول کوچ کرده ناتمام ماند و بعد از آن بتواتر اعصار و انقطاع اول
قلق ظلال آن ستر ظلل خلل خواست پوشید یرلیغ موکد نفاذ یافت و از ابر سلطانیه لقب نهاد و وجه
عمارت و ضرورات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالات رفت علی التفصیل و الجبال
بر ضرورات تعجیل تحصیل بازدوان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بناء مهارت معمار رااب
تحلیل عرصه شعار حرف بار سانند بعمل اشتغال منور شدند و از صناع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با
و مکن برای توطن و تمدن از اینجا با سم تارنجی روان گشتند و بهر ماهان کافی و عیان داهی که بقید
و تتمه کفاة جهان بودند نصب رفت و برایشان معماران و سرکاران امین و تحقیقه بین که کینه کبر تربیت
شناس شعار رفت حل و اشندراک بهر عمل را بکاشتند و هر بامداد که معمار کره زمین استعمار ممالک خاک
بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع متوجه شدی و بر مثال فلک از حرکت
نیاسودندی و شبانگاهی که کفه آفتاب زر بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشتی چون بربع
افق غرب نشستی بنوا زدی آوای ابریشم برآورزوی اجرا از مشوب برداشتندی و جمع شاکر از
منکور و عمل صبر در و دولت پادشاه داد گر سعود منازل خود رفتندی و قلعه عدرا راکه حب ساخت
بحشم و حاف چون نقطه ما سده گرگاف بمقدار نمایدی این اقتباس از رحمت نامه محمد کرده ام
موافقه بر عذار روزگار امد سواد اوش خال و بین نیم حیات عدن فادخلوها خالدین بر این تعلیق در منظر
سلطانیه از آن تاریخ مولف در مقام مثبت شده و جو شد و موضع سلطانیه کوئی که بهر ایست
برین با بهشتی است متشکل شده بر روی زمین تا بلده و گرد و فش چو خوانا که در زیب و علو خود
قیاس کند عقل بر آن نه بر این جهنک از کنگره قلعه او را اگر کلاه ز کشش از فرق در افتد در پیش
با عجایبش اگر از آنچه بیاید رضوان ز روضه اش را کند از قصر حوران بر چین بشهری از آنجا چون کاک

انگلیون نامه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین همه اطراف جهانها و سر بستانش عنبر و یاسمن و نرگس و سرو
نسرین آب او باده ناب از روی اطراب خاک او را مشک و خاصیت ما معدن سنگ بر دل نهد
از غیرت حصنش مهران خاک بر سر کند از طره مصحفش مشکین پندار زمینت او چرخ مقرنس تصویر یابد
از صورت او صرح ممرد تهیجین آب زور را بر دل باد خطا مشابه مصر را نیل کند ور رخ شام آرد چنین چمن
جنت و نیاست حقیقه شما انجب و سعدش رهی و خوطه و اهبت رخ عقل بود و جهانش مهندس را
اهل بود و الف وه استاد و کرر روح الامین از بالای طیبان هر روز خط امین کشد مسیح زهی جمل متین
تا که بنا بر دامن سر ایوانش تیغ بکار برم خورشید منور است چو ختنی زرین جوش خاص و را اعده و مدامش
سوز شعری شامی دجور او سماک دیر دین عرض ساحات ورا و هم ساحت چون کرده طول معموره
افاق نهارش تخمینش کرده در صحن جهان تعبیه بود می خلقش مدت شاه ایام گشتی تعلیق برا آیام
جهان افت شرف فقر الانک تا که شد تخت که پادشه روی زمین بجز خورشید لقا کسری غلام
غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام خدا بنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات
مبین در رحم بر جرم او بنگر فتح است عیان همچو در ظلمت شب لمعه انوار الیقین از صدر کوس جهان گیر شهر
ملک کشای گوش گردون گران کرد زرار و طنین عدل او بلکه کار جهان برد و نماند خزرو اندر
گره و بند خیال اندر جهان تا بر و بد زره ابرش سلطان جهان شاه که از زلف جاروب کند در سر ره حور العین
حامل ملک جهان بخشد و ختت نهد در کم از مدت چندان که تو گویی چندین تا ز وزیر انش که روی بشکر
مصالح جو شد عرصه ملک جهان یافت ز اران تزئین از رشیدش همه رشد است جهان را شامل
او بر سر ملک است بحق سایه دین این چندان که گرگ از بره بر باید موی تا که چو پاسش بود برابر
کین جنگ سانش چو شقر بر گرایند گروه از امیر ملکهاش خلل در تمکین تیر او جوشن حسین است که از
را العمل تا ابلق توسن افلاک کشیده است برین در بزور دنگی این قلعه او ز داغ خورشید نهد بر کفل
شبرغ این لشکر دشمن فلک مبر جل قونچی او چو گهم تطهیر کند سنقر و چرخ و شاهین تیر تفاق کند و خسرو
اهیلاغالت تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش مهر و هوا
بار اورت تا این تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبه معظم زره ملت و دین شهر سلطانیه

در سایه چتر سلطان او چون فلک و کعبه معمر آیین سال از هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شده روز
ابتدای رسمه و فرود رین موضع ایراد ذکر بسم الله استفتح و ملطفه استنج در شهور سنه خمس و سبعمایه جمع
دست معایب و در سلسله قبول رونده و پای خذلان در خط کفران نهاده دلالت اتفاقی الاوالاهم
با دولت مخدوم اعاظم عز انصر جها مخالفت سجد مجاهرت رسانیده تا که چراغ اقبال که بیکبار زینتها
بیضی و لو تمسه نار رسیده الکت او از فراش خانه خطاب رحمانه مدد نور علی نور یافته بود سرور
کمیا خلاف اجنبی رسانند و چشمه خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کرد اند و از علم بر نیع
و ارکان حضرت روزها من طوله النهار الی کهوله الظل و شبها من نشیه الغسق الی شیب الاسفار در
بزرگ تعمق و استقصا کرده عاقبت برهان حجت در اهبت عرض مخدوم عز انصر جها الموقف روشن تو
چو شعله نور رخشان رخشان چو چشمه خورشید ظاهر و لایح شده و تزویر مخالفان و ابطلان اکاذیب
الموقف شده کفر شیخ نجدی پیغمبر دان قتل و خبر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان
جهان اسکندر در از غلام جمشید فریدون فر دوامت ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته بر تیغ
تا زمره مخالفان را بعضی تعنیف ضرب الرقاب و برخی شهد به ضرب الاخشاب مخصوص گردانند
و اعلا از رحمه مزید اختصام مخدوم الخلفان را با علت اعلام انصرها فنون عاطفت و سیور خامشی
داشت و فرمانهای مبشر به اخبار فرخنده فال تا با تمام ممالک متواصل گشت و در سیاق این اتفاق شد
دولتخواه الکتاه کتاس محامد و مفاخر از مناقب و جمهور کرد آن ما ثر دولت مخدوم عز انصرها ساخت
این رسالة فتح مشتمل بر کماهی احوال و کیفیت ما جری موشح با بیات مبنیات موضع بدرر فضل الخطاب
انشا کرده در مجمعی مشحون بفحول علما اهد و سلاطین و قضاه روزگار که زو اسم آسمان فضل
و ارا هیر بوستان علم و عقل بودند عرض رفت هنر از طبع افاضل در قبول و استحسان بر حسن عبارات
ان رایج منود و حاضران در تصدیق براعت این فرده و شاخ فصاحت و واسطه قلاده اعجاز
ع اهامن حایه الفرات بحز تبکلکی کم ع حکاظرفاه منقار الحمام از مفیقی چون شعر این ایلی لی ع
چون چون آتش سحر بر دل خوبان بابی بعد از دی ع کسوار غار و شه الغراب تا لا لک بجلی کثر من العید
به العقود علی طرس کر قراق السراب نقش کرده اند امیدوار است که بیامن دولت مخدوم دارند

اخلاص این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیه شافلان مشرف شود الی بمکاف سمعت
وز حمت ارادت این هیچ از کفته ابو العلا بر زبان رانند شعر مارایناشاقط لکن قدرا یناجمیعها
دور از اوان ترکیبات تضمینی که چون اجزاء اسمان از عجب معرات تا اتفاق لتصدیق کنندت
کر اسمان اکر سخن اوردی جبرئیل سی بر پرسش بدولت صاحب بر اسمان و اکر معترضی نکته اعتراضی
بر حرف این مدعی نهد و راعنا کوی اینمعانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر شده
غایب این است که منقصد و اندسال است تا تشریف و لقد انزلنا علیک القران نزول فرموده
و درین مدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و محاورات
و مضامین خطب و محاورات از کلمات تمامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر
عقد اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته اگر کسی برین
صفت رساله ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخه ان را به بنده مولف تحفه فرستد تا این کتاب را
در او حلیه بعبارات چون فرات که عذوبت مهر و آب معلوم هم کنان است غوطه دهد و بعد از ان ترکی
سخن را الاکبر و الا انصاف و بنده که بعون تربیت اکسیر خاصیت و حسن رافت خورشید افاضت
مخدوم ان دولت عیاد هر تفسر جهان بیار این کس نکفت و نتوان کفت در چنین کس نعت و
نتوان عنت در رساله قدرت بسم الله الرحمن الرحیم و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له
شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا بنیان دیوان هو الذی جعل لکم ما فی
الارض جمیعا که از مضمون انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سر تی سار و در مرکز
وار است منشور میور و او زارا و اله لقوم سوء فلا مرد له و درین تربیت جای نحل متاع الدنیا قلیل
بدست تصرف ذاتی میدهد که چنین مثال مثال استهال او را طغرای فضیلت آرای ان هذا لهو
الفضل المبین کشیده اند و خزانه داران و ان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز و عدکم
مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون ایة للمؤمنین و یهدیکم صراطا
مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کنزی متقع منبع توانگر
همایون عنصر برا کرامت میکنند که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و متهلل جمال سلسبیل

اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و مختتم جواب صواب انی
اعلم ما لا تعلمون گوهر وجود مسعود او در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته تا
فقد الحمد رب السموات و الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت و وزارت بذات مبارک محمد
اصف کامکار رسید و لله الحمد ان کار بشارح حق ارشد مصور است بیرکلک وی ممالک معنی مفرزات
رشید الحق و الدنیا و الدین و صاحب جهان دار را و لله الحمد سعد السعود ملک سعادت پناه عهد مسعود و بزرگ
کیتی و مخدوم روزگار سعد الحق و الدین ضاعف الله جلالهما و ابا دهما و ضعف حسادهما و اعادیهما ارزیب
یافته است لتکر ایادی و اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند و نقش من عمل صالحا
فلنفسه بر ورق مخیله نکاشته و اشارت و ابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة را بقدم اخلاص متبع بوده و
لطریق حسن نکته و احسن کما احسن الله الیک عمده ماب و عده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض را امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و حراب و اسنه لا شک در صوار و مصاور اصور و شارع
و نجاوب احداث روزگار عوذه و الله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و بامراز مخوفات
و قسر مرعوبات کما انجیناکم من فرعون که پیرایه عروس تهذیب سخن و وشاح صدر اشباح مقدمات
کاین اهده و بحسب شرطه فمن امن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون پیوسته از مخالف و سوالف ایمن
و مصون بوده و الیوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله بواسطه مقصد مالی و جاهی جمیع مسلمانان
باستیصال جمیع خاندان عباره و شی برادرهال احوال ایشان نخشیده برهان این مدعی و تفصیل هذه
فصلنا الایات لقوم یذکرون آنست که طلوعی کوه رسیح که از مضمون لب نامه و لا تنابزوا بالالقاب
لقب در حرف خاسه تاج دین داشت غلط کفتم بدانم تا چه دین داشت در زمان بهر فلاق براه
کتابت او موسوم بودی باستیلا اعتبار اخر او ملک لا خلاق لهم که بحجر و سیاه و سفیدی اطلاق اسم کتاب
بر ایشان مجاز الا حقیقه صادق می اید و طوطی نظر ترتیب ممد و مان شده بحر فنون الکلم من مواضعه
سرقت حرفت زای خود ساخته بودند و اسباب مباسطت و مخالطت و مسارات و مداجات
در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن
خبر میدهد و همانا احیانا در صولات تحریالی و ملکی و اسرار او خفیه خوض مینموده اند و اندیشه

ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم
در دل منکه دراستند واذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم مدتی
برین بر امده و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمائه بسید بخدمت سویح نوئین از کفت
دولت عرض سفها بغیر علم بپرورش از طبق هذا افک قدیم بر انداخت و عرضه داشت که تا سریر سلطنت
و زینة للناظرین بجلوس همایون مانوس مزین شد و زبان بادشاه بر حضرت و شار کنم الاسو
تو ما بها بخامه تصرف کرده اند و حساب ممالک براستی نموده و لا یبغون عنها حولا اگر از حکم بر لیغ
باعضا و بشنو حضند که مشاهده کردم و بمقوت امرا قوی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم و بالمال
داده و مواجهه کرده وجوهات را بر وجهی ثابت کردانم که او از هتحسین ان هذا لسحر مبین تکوش انکه
صومعه و السماء رضعها رسد و زرخار را نیز بسبیل تشبیه لقد احصیهم وعدهم عدا الف کفت اینطایفه نیز
اول حضرت و تقریر نمود و تنها در ملازمت اردو و شغل علم ما لا یضرهم ولا ینفعهم مشتغل اند در صحبت نزولی
مجاز ان و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار ملاحت سعایت فصیح سخنان یحلفون انکار
و در شیوه زنهار خواری و ترک حق گذاری صاحب شهرت و یحلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر
هنگام مذاکره تلبیسات و تضلیلات با ورای ان واذکروا الله بذکر دن و در امور زنگ اثر حرص
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون هم برین شرط خاصه سیدهند و این معنی ز
سر می نهند اکنون در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب سویح نوئین اورانوید
کان لهم جزاء داد و بمظاهرت وان قوتلتم لننصرنکم بست نظر کرده اند و بکلوته در باب سیر اعلی این
سخن را بر مجلس تقریر جلوه عرض داد و اعانه علیه قوم آخرون و هر چند مجال این مقال چون بیانی
و النهار را و اجلیها بزیادت توضیح و تفریح افتقار نداشت بادشاه تا سر لا غلبن انا و رسلی اشکال را
شود و صورت لا تم نعمتی علیکم حالیا بر انهار بر لیغ فاحکم بینهم و لا تتبع و اذکر فقلعتا وه نوئین تا مقال
تذکران امر اسلیون و جمیع معا هم جمیعا منتقع نماید و بند تحقیق سخن بر بستند و از شار و لا تطرد و کل
الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن کرد و یعین الیقین و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل ما یحوج الیه
عرضه دارند و ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که خلو

درسفاهت داشت و در قضیه ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه متهم بود و در بار عفو بزرگ حاضر شد همچنان بر اعادت
قول مصر در اضالیل فعل مح و الله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی ایشان را مضبوط اصل محیط بکلام
محلی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند اساطیر الاولین معلول شمردن او در روز گفت هذا
کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار بنفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر بحث مواقع
و تصدیق محاسبه استشهاد کرد و ایشان را احضار کرده خطاب و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه آیاتنا
رسانید و گفت شک نیست که بستد لعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی راستی در میان
باید آورد و سرا زر ربعه بحکم سهوا و من کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد و مهطعین مقنعی رؤسهم
لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ماند و فضیحوا اعلی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگی
ایشان جرعه باقی بود نهایت سلیخه و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آورده
و ار ما تف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود و سباهات نزغ الشیطان را از سطوت
فاستعذ بالله جنة واقیه ساخت چلبا جاثهم ما عرفوا کفروا به با تفاق از عروت دفاق و فرقه ما
هم فی شقاق بالسنه حداد و نفیر انکار انا تبرئنا فی سعایته و انا نظنک من الکاذبین برادر شم
و ندبه یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیدند و هر یک ترانه انی بریء منک
سرایدن گرفت در زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین در راز کرد انیدند و عریضه شفاعت
لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد و لما سقط فی ایدیهم تبرأ الذین اتبعوا
من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید یکی از مصوبان را بر جه مخالفت
کفت سیاق اوراق از املای تو هر چند املا الشیطان سول لهم و املی لهم بنشی جهات آن
صادق است و چهار حد بطلان ما ان پیوسته تحریر کرده ام به تقریر کردی که بایدکان
محمد و مان جهانیان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بشنام که هرگز مخالفت دولتخواهان
ایشان نکنم و متابعت و الرجز فاهجر را لازم دانم خبا بر ان و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب
و لا تخطه بیمینک بل متعدی دارد و در دیوا ن و من وراء جدر بسکینی و ما یجحد بایاتنا الا الظالمون

الخصم ازین نسبت ابی و استکبار سبیل تقاعد و مسامحت میکرد و از ان مواضع مواطات مید اد و هر
انکار می لاجرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون اراده میکرد و مار او هم غیر غیب باری ابا ما معتقد ایشان
از مبدا طلوع بزرگ صبح اغاث ظهور پرچم شب اساط منازعت و لا یزالون مختلفین گسترده بود و ندار
حلقه باز عوز مذموما مخذولا می نشستند و مار ملوما مدحورا بر صفوات ایشان رنگ تیر نک ان بکجال تصویر
می پیوست و نه سوره سورت این متوسخ میشد چون ازین می پرسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا
هولاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار و چون ازان نقص رضی تکذیب کردندی و قالت اولیهم
لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون و در اثنا این مقاولات و مخاطبات
ولات حین مناص که جهانیان را ابتلاء بود و جمعی گفتند از بعضی منکران مطالقت شنوده ایم که پایو [illegible]
منصور غازان ثم قضی نحبه و ازین آستان خاک با لوان پاک رسیده هزار تومان زر و زر خزانه معبد
بود و لقصف السنتهم الکذب محذومان نفاق خلعتها ونوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود تهمت
کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون برین سخن جهت برانطالیه مزید پذیرفت امارت انی ممدکم بالف
من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم بر حق محذومان وضوح یافت و سمعنه
ذلکم و ان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع المومنین
بر رای انور جهانداری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است شبهه و للبسنا علیهم ما یلبسون نماند کم
این اغراب چون طلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان [illegible] امام
بلهم فی شک یلعبون و حرمت آن محض اغراء حسا و دروغ تضلیل شد او بود و نصیب الا جزا الذین یحاربون
الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من
الارض محرک اند و قاتلوهم لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله باعث شفید علم بر لیغ نفاذ یافت و ازان
امتثال شد تا سید را گرفتند اخذ عزیز مقتدر و جزاء لمن کان کفر از حشم سار تیغ باسا که بکار شمار [illegible]
مذهب الا اصغار [illegible] جرعه زهراب تجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان تجرع کردند
وبال امره و لیقترف نکال مکر طایفه متهم را که و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء
منثورا حسب حال داشتند کسان مخاذیم [illegible] کتابی کلیا [illegible] الی المیزان

علیهم

علیهم حیرة الطغیان ترسخهم الخذلان بر بابیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم
ازا سیر ونده بار مقتضی لکل جارحة زنا و زنا اللسان هو الکذب و حکم [illegible] فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة اقامت مالک حدود الله نماید هر یک را در مرتبه امثال امر الهی [illegible]
[illegible] باکسوا خا با سند [illegible] للاذقان و هم [illegible] در زیر سیاط و غضب علیهم
سوط عذاب [illegible] سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مخنص شدند جزاء بما کانوا
یعملون بلام ضربات [illegible] که [illegible] لطیفه شعر فان جرت عذبا غلطا فارجع من الراس
الی [illegible] در میان اور وند عضوهای مخصوص [illegible] ایشان را لف [illegible] کران نام چون چوب از و
بر گرفتند مو وار [illegible] کرد [illegible] فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق فاجابت
حال بر قول [illegible] ثبات مو [illegible] یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
در حق محذومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه محذوما ترا که در
حلیه [illegible] خطاب انما و من [illegible] الغالبون استماع کرده بود شیوه [illegible]
لا تخافا اننی معکما اسمع و اری فرموده و استمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون و جیبه [illegible]
و خلعت خاص باعطایا نامحدود و عطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اختر و انا اخترتک [illegible]
در فضاء [illegible] علیا نور گستر شد پس در محضر [illegible] ان حضرت از القبول لصاحب
لا تحزن ان الله معنا و نعلی علوا کبیرا بر زبان سلطنت راند که ما ساعی ایشان [illegible]
وجه ربه الا علی [illegible] بر غبطت روزگار سلطنت [illegible] قواعد بنیانهم [illegible] من
دون الناس معروف ندانسته حکم یرلیغ انست که بعد ازین هر کس که ازین نوع [illegible]
در حق ایشان القا کند با تمهید سوال و تاهیل جواب تیغ آب کردار [illegible]
حلقا وان جزاء و لیقترفوا ما هم مقترفون مدور ساند تا جهانیان [illegible] کذلک نجزی
المجرمین از صحیفه شهامت پادشاهانه ما که مدتش هم عنان دوران باد یاد گیرند ان فی
ذلک لمن عزم الامور محذومان در حذای فضل خدا تعالی حمد ربنا و عاطفت پادشاه وقت
در مقام [illegible] هذا من فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر [illegible]

سجده عبودیت تازه کردند و در رسید کی سلیمان روی زمین شاکر الانعم بابا حضرت بابلقیس
بوسه رطب الحواشی کردانید و استدامت دولت پادشاه حق شناس بر رغم پرستاس یدعون
ربهم بالغداة والعشی ریدون وجهه طایر عزوه و قطعا دابر الذین کذبوا بایاتنا چون در هوای
ممالک زادها الله فسحة بجناح الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی عظام و قضاة اعلام
و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
والارض لازال الذین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف مذهب را با خماس و اعشار مزین بالتذهیب معشر
ساختند و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا بالبشر یتعجبن من الله و فضل
مراسم بشارت لنبشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند و حق رعایتها و کافه خلایق
بتبلیغ هذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله واحد و لیذکر اولوا الالباب متوفر
شدند و این کلمه که در نظر ترتیب و عاطفت مخدومان شرف و التضرع علی سعی با فیه از دایره
مستبشران بشهرت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت و ساحت رخسار را با شک شعر کنی
تفیض من الدمع بما عرفت آن مرتش کردانید و مر بدیهه این رومیتی پارسی بر صفحه ایام ثبت
مواهب چون کرد نوشتی سرخجر شاه شد سپید کور سرخ در خاک سیاه خور شید برآب زر با فلاک نوشت
هرکس که خدا را بود و کان الله امید صادق و یقین صادع که این رساله که لا یسمعون فیها لغوا و لا
تاثیما الا قیلا سلاما و صار صوب الصواب که مستقرا و مقیلا شعر را بانست اما فتحنا لک فتحا مبینا چون
لعزت مطالعه اختصاص یابد از طلعت تقبلها ربها بقبول حسن و همانند و مغافه تهایس چندین
عز آیات از کلام ملک کنا سل الیه للناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی فاتحه هذا ام انتم لا تبصرون
میکنند و تحول سخن سرایان الرائم ایتوا بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین منطبع
محمود مایز در خلال مقاطعه و عطف شدید رابع سیده را تقبلها و کان سعیکم مشکورا در از و تری الملائکة
حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین من جمیع موالی که در مجلس اشاد حاضر بود و هر یک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی کمله الیه
علی قدر هر بیت مکارم را بارقام این الکرام العطر از بد مطرائف لطائف و ابکار افکار که بر منصه این

اوراق جلوه داد و ابواب سیاسات و بسطة نفاذ دران سلطنت بر صنوف فضل و کمال و وفور سعادت و بهتها
مشتی آن رلیلی واضح و برهانی لایح است شعر روش لطائفش خرم در اوراق معانی فیلی سحرا حلالا و عذبا
اسمعیل بن یحیی حامدا الله و مصلیا علی نبیه مستغفرا شمائل جمیع لطف و لطائف خاطر شریف صاحب عالم
علامه عصر فرید و حیدر مطالعه کرد و لکل عن وصف محاسنها الالسن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
یعنی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک جبری شهوانست گفت و هذا خط افضل الله بن
عبدالله بن محمد البیاری حامدا و مثنیا و مستغفرا الخواض خطبة احوال لاحکمه شکر و منت مبهات خلاق
نوالات و جم افضاله که روز گار را افسر دولت زمان مدت و مسند سلطنت و دوران عدالت و فیض آفت
دریا متموج و شمول نصفت طوبی زلال و در تاج عالم فرما فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید مکان
جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار و کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین عبدالله
بهادر محمد خلد الله ملکه و سلطانه منور و مزین گردانید و سایه چتر آفتاب دوران فلک جولان
او را مستقر و مطلع نا شید و نصرت گردو از جم تیغ آب سیلان آتش پیچ انتشار مستطلع انوار فتح و ظفر
ساخت شکری که اعداد و فور ان متعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد قرون ان بانقراض حرکات
افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میکذرد و این کلمات که در بستان اسمان رفعت
و قدر رفیع سلطانی لا زالت انتفاء السلاطین معلقه و باسار بر حیاة الملوک مشفقه سعر ورمن میداری و موقت
تذکیر و مجلس آرای دار و از سر حد التزام جاده ادب متجاوز در نظر می آید چه هر در رضایع که
اصداف خاطر افاضل را اسالها ترتیب کنند و هر نکات و فوائد که بر صفحات افهام و علماء امام
ارقام یابد از رای مبارک شاهنشاهی که مطلع تلویحات فطرت و دستور مضیات قدر بر آن می تواند شد
از مطلع هدایت استفاده و عنایت رحمانی اضعاف آن مقرر و معلوم شده باشد و انواع فضائل
و خصائل سیاست پادشاهی و ملکه بیان خاطر و جلاله و قت ذهن و علاء مرکب فکر و مضمون بنظیر مشرق
سلطان مشرق و مغرب امده اما کمینه بنده دعاگوی دولت را هم به تنها و فراوانت که تنها با جانب
فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اخبار اسرار حدیقه انیقه اخلاق معطر و قمار را آن محاسن
ملک عنبر و باده خاتمه لا افتخاره میکند شعر هذا بارق شام الامن لحیاه و اعلى لشیاه الآمن العمل

باو عاء اجابت پیوندش و اثمینه اثمت علیها السحایب برحمت ع ان الصدا الصدا یا علی مقدار رهبت الله
بر طبق عرض تحفهٔ حضرت بهشت نزهت میساز و نظم فخیم البالغ غلا بعد بی المالکه بر رسم خدمه من باحت انقطاعها
ملکه بنده در رسیحان شاه به جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه می ستاند
و در سلک تهذیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد و یاقوت احمر را در رشته زر میکشد و بنگر تا بحار
میسپارد تا انکه چون تاج آفتاب منقبت مهان مرصع کرد انند و بعطاء عام پادشاه ان خوشها
در خوشاب و اعلاق جوهر نایاب به بندگان رسانند و از ان گله عارض خوبان و پیرایه گوش دکردن
دلبران سازند و بندگان مدح جلالت و ثنا خطیب دولت قاهره لازالت قاهره خواهند گفت
د ذکر صفوت مروارید و سخنان جواهر کرر کرد و البته از صنعت لال و جوهری جسیح باز نیاورد تعداد
تقریر این مقدمات مصدق قوال و تمهید این قواعد محقق معانی صورت این سخنان تخفیف سخن
اطلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه ع مؤلفه ولیس الی مدحی لو منفک حاجه فقد انک مدحه
و ملک الملوک ما مدح ع مؤلفه منع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن او خود در کرش جلوه گری فرماید پس امید
واثق و الهام صادق انکه در مشارق و مغارب عالم تلاوت و املی دیباچه مسلم و رمی گلدسته چمن جاه
دیر نگ نقش صحیفه زمان و شمامه انجمن فضلاء زمان گرد و اساس این سخنان که تا دور اطراف
ملوک جهان باز الفصیحت است بیعت جمع محشر که محو شر و اثبات خیر انجاز و وعده ارکان شود و جهان بانی
رایات محکمت ایام سلطنت همایون را لازال اعلا اعمدهن الشعور و جلا یاها با نوار المیامن الی یوم الموعود
مراسم اخلاص و دستدامت دولت طالب و طالب استیفا لطراوت روضه ثنا و کامی اعضا نهال
الاقبال بثمرت و دالت تامت رسانند سطر دیباچه آفرین و فاتحه لوح تذکیر اول منبر لیل و دعوات
و مسند نطق طوطی ثنا خوانی است که باری عز و علا در عهد ازل و العهد سعید فی الازل ذات میمون
فطرت پادشاه جهان را بواسطه ارادت او بکمال عنایت و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً مخصوص
فرمود و نامه بخشش با کلیل و نوید منصور سن اینا ملکلل داشت و قبای مفاخرت و حلل ملوکا من زخارف
ارتفع و من و شعاع الفضح را بر دوش مبارکش کسوتی برقد قدر مقدور کرد انید و مطاوعت اورا
ذریعه اضافه السلطان ظل الله فی الارض تا تحمیل و داتی فرق هی ساخت تا خاک عتبه کیوان بها او بوسه جان ملوک جهان

امد و حاشیه بساط فلک سا پایش سجده گاه سلاطین ایام گاه مبوک قلم منشیان ذلیل را العز تو الکرم و جز
بدل مجد رسانند و ساحت بر زبان تیغ جلادان جهانگیری و جهانستانی فرماید و این صنف از صنفهای
خداداد است که آنکه در سلطنت مکر آنکه در سلطنت قدر مشترک است و ملک را انقیاد ممکن نیست پس سبب تخصیص
در جلوه ذکر باید انداخت و از ان جاشنی اختیاری کرد که این خصوصیت و کرامت ازمهران فرخنده
تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استخلاص مجالس انس راحت و لوع فرماید و بحران لیالی
و جواهر امدار و لشکرها هر از تمتع و استظهار افزاید عجب گاهی بزرو گوهر چون تاج سرافراز شود و در مسند
در چمن مملکت سرو آسا بیک تا ناز دو شاید الا ظلالا ده استغنی عن الشرح بدان که از زلیعه نکته
و تمتع و وسیله تنعم و شعر خود عرضی است ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذلاً و سلطنت
اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح است که در عهد عهده ایالت او بحسن سیاست خرد و بمن
کفایت رای و ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک
بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانچه مستحق دولت چند روزه
گشته و شایان مملکت جاوید والاخرة خیر و ابقی شود تا انکه صبوح سعادت مجازی با صبوح دولت حقیقی
پیوند کیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری میابد و در آنجهان بقرب حضرت مولی کریم عز شانه
جمع غایات است و سپاس گردد و این مقدمه بر عایت کلیات فضایل و جزئیات آن ترکیب یافته
خالص پادشاه تا شید یافته تا بر از آن اختر از بعاید منوط باشد اما کلیات با رتعالی ذات جهانبان
و نفس قدسی پادشاه دولت یار را که جیفه کامران و دولت یار با دو جمع اجناس فضایل و منبع انواع
شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد و فساد جهانیان است
در عهد دولت او هرگونه زکر دانید و چنانکه در زمان دولت او ع بر جاده ستان گرگ گرسنه شد پیر
شیر و بکمواهی افرینش پیر پادشاه توفیق یافته که این موهبت اورا از خزانه ربوبیت کرامت شد
همراه پایی همت اوتارک اقبال بسپرد و دولت نهضت ش فره کامگاری چند و دولت سر در سرای جاه
سایه بر احوال او باشد و صیت نیکوکاریش در میدان روزگار با سرح صاحبقران گردد و لاجرم
معمور هر ربع مسکون بر مجاری عدل و رشت منبد شد کما قال العقل الحکما العدل عمود الملک فما شغر رعیتها

دیگر مثل العدل رحمة خیر من مثل الظلم ثواز اینجا گفته‌اند هیچ چیز بهیچوجه از سمت کمال عاطل باشد تر ازو بی‌بها
نادان مستقیم نماید و تمشیر اعدا بطریق زننده نیک کار کرد نیاید و سخن بی‌پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی‌حسن
عمل منتج نشود و ملک بی‌عدل پایدار نماند و تمامت امم بعدالت محتاجند مثلا دزدان و راهزنان و اربا
مناظرت اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد گروه کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و اربا
مرافقت مفارقت انجامد و بیم در صدر النهار روز کار رجوانا ثوغره هجر و زند کانی که منطقه طلب لذات
حسیات و مصید ارتکاب امور شهوانی باشد بر ارباب علم و هوا امساک النفس عند هیجان الغضب ار
و بر ذمت احسان بپرایند و این دو خصلت پادشاه را زیبا چه دفتر مفاخر و زیور هیکل مآثر تواند بود و ب
اگر چه التزام طریقت عدل چنانچه گفته‌ایم موجب قوام عالمیان خواص امم نیز و عدالت راستی اند
عموم مطامع و مطامح خویشتن که در امر از آن خواهند تا از دیگران تفضیلت و رجحان اختیار باشد
انزا کاره باشند و مصداق آنست که از عمر عدل او به عدیل بود شکایت کردند و گفت که با العدل لو
خورسند نیستم و او خیر او از حضرت حق سبحانه و تعالی محض عدل راضی نباشند و در اثنا دعوات
میگویند اللهم عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار فرماید لقدر ما ینبغی در عمل
و رسم عفو خود و جرم مجرمان را الصفح جمیل مقابل دارد و همین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب
و اخلاص گرایند و در رستهٔ هوا خواهی ثابت قدم و صدق مثل آیند و از اسکندر رحمه اکثر حکایت کنند که کنا
کار برا بیار کاه آن صاحبقران صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابله اقتراف جرایم دل از حان
بر گرفته و دست از رمق امید شسته اسکندر آیت و ان تعفوا و تصفحوا و هو خیر لکم از صحیفه کتاب
سعادت بر خواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سده اسکندری بر اقامت آن سیاست تنزیهی کرد
و گفت لو کنت ایاک لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتمی این متهور نابکار را از نعمت حیات محروم کردانیدمی
اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تعیین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقتله لاجرم من هیچ
در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان
مکارم شریعت است و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف
الخفیه و کیفیت فرموده که و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی مجازات اسائت اسائت است باید بسیارات هم صورات

دارد و نکته این سری دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت سندان امتی عفت جناب
محبت انخیل معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب و عدم سیدی قبایح و معایب و مظهر
مساوی و مثالب است و ملوک با اجتناب ازین دو رذیلت که غالبا آن میدرروها و تکلف لقوی
مقتضی میکرد و سزاوار تر چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة و السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو
غضبان و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب نبرد آزما و چون کمی نشست
چنانکه سیما حالات صاحب قبول ولایت حق رو شده عاقبت سلطان ولایت بر شیطان خود غلبه کرد
ملکو برکشید تا حلقوم او را از دو را طعام و شراب نیازی و بدان بیدین ابتا کرد که خاکش را و آب
و رویدکان او بر روی بیا چون بت سار مخیله شاه طلاقت فرای شهسوار مضمار شجاعت اند از قتل او اعراض
فرمود و پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان بیرون تاخت نظار گیان اسلام را
تعجب زمان فرصت و اتلاف حیات عبیدی تعجب نمودند و سوال کردند مرتضی علی علیه السلام فرمود که
آب دهان آن هالک را آتش خشم برافروخته شد اندیشیدم که قتل و غضب نفسی و تسلیه نفس باشد نه طلب رضای
حق از جهت او را مخلی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و در دماغ و جگر
بحریق و دخان مظلم مثل گشت امارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده باشد و تمیز میان
خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی الدلایل حدت که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون
ثوران یافت از حرکت او خون دل در غلیان آید و از حالت بیرون باشد با قصد و حرکت
سوی کسی باشد برتر از او یا مماثل یا فرو تر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق برا و ظن قدرت
بر انتقام نباشد انقباض خون حرج از ظاهر پوست قولد کند و در دل مجتمع شود که انحلال طرف
خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست انکسار
میان انقباض و انبساط متردد گردد و حقد صورت حقد گویند و اما اگر حرکت انظر باشد از رقت او
ناز و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی
مویدات و شریعت موکد آن و عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسرو جمیع
بدین واسطه صواب دانسته اند تا محبان اعادت نظر و انفحص حال و هشیار در افشاء القا باشند

و سخن حکایات پادشاهرا واجب باید دانست تا جمیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب نزدیکی در آن نجاح که
صورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقی است و اگر مسارعت نماید بیش دست
ارادت بدامن تلافی نرسد و پای حسرت لباط تدارک نسپرد قال بعضهم ان الاهمت بخیر فبادر واذا همت
بشر فسوف فان الفضاء الایام والساعات علی ذلک غنیمه در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق
خدادوندان مستطاع تعجیل از آن جهت پسندیده تر است تا بحکم و سارعوا الی الخیرات متابعت انبیاء و اولیا
کرده باشد و در سرعت عقوبت متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما ندرک من
لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که ما را بهنگام عفو گناه کاران حاصل است
وقوف یافتندی گناهرا وسیلت قربت و سلک زلت را ساختندی و بر این معانی همان را لذت
عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو متحمل محمدت عاقبت است
و لذت تشفی صورت مذلت و ندامت و هر خرد داند که از این هر دو کدام متحب و کدام منکوست
سد بکر سعادت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته و در حیز ان جهت بلند شد که فرشته مهر و ماه
دخل محر وکفه دهمواران سبز قنطار وقراطی بهنگام عطا بامش او خزاین بسیار بسیار گسترانند
و دستی چون ابر بهاران سخا نوا اکر و دلی چون دریا جهان بکرم توانا باش بخشش بسیار باشش چون آفتاب
همه جهان رسیده و صیت مکارم خالصش چون ابر گران تا کران گرفته از مبدء عنوان سن تا کنون
که نوبت جهانداری بدو رسیده عدل گسترش بین شد کدام سلطان و سپهر ملک و اطلی تا کو طلبی که خرو سوار گشت
مشرق و مغرب و خلعت از خزانه خاص سر وی بسیار شد و کدام سپهبد در جنیه حلقه کمر او نشد کدام دوش
امروز از خلعت رخت بخشش عاری است و کدام نخیر از دولت آن حضرت توقیر و توفیر ندید و کدام سایل
نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مکیدر بسط تهی شکم ماند و از خدمت در گاه
کرپار بر هنه تن باز گشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا از رو سیم و از زبان مبارکش کلمه لا الا شنو
الا در تشهد فیض و مساک از کف کاملش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان **نظم** زهی بعدل تو معمور گشته
کشور جور بلوا دولت تو چتر سایه گستر جود امید چون نشود بر سر سپهر ملک تاج بخت تاج تو تخت
افسر جود خدا از آن نشود او است ملک روی زمین که جود در خور ملک است و ملک در خور جود

الهی

کدین غلام این قطع توکسری عدل کمین کیل نفاق است قیصر جود کرم بجلوه درآید چون تو عروس
از انکه عطای عام شهنشاهی است زیور جود و جود شاه و کرم چون جنک شکم زاده شرزنکه عقل سعادت
دو پیکر جود فرد از سفینه ملک جهان باستحقاق همای همت شه گستراند شهپر جود همه ممالک عالم مسخر تو شود
بدولت انکه آراسته است لشکر جود کلید همت او قفل جود مکشودی مقفل تا روز و البین در جود تحقیقه
انکه سر شمع است مظهر عدل براستی که سر کلک است مسطر جود و جامه مشترکی مسکنم در این موضع بوده که در
کند مستجاب داور جود و جو خلق دشمن سلطان تیغ ناکامی بریده باد سر فقر من بخنجر جود و امام برسالت
افصاح که هم از این کلمات متخرج باشد و این شعره هم از آن اصل متحصل هر چند در این حضرت بیع
زرقی دارد و تا مشابهت قطره در دریا و زرقی شوخی کمتر ترجیح چین که میغدا و تحفه برده ام و ترنجیان
ارمغان آورده و اری گل سنبلان و سنگ ریزه سیدخشان و زیره کرمان و لولو لعمان **ع** جز شفته میز
سامان نبرده بنابر تمهید عذری کرسیف یافت تفاصیل این بدین منط صواب نمود **تنبیه** جهان پناه
توحید توحید را بتوکل دمن یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنه از حسنات العبد است آراسته و اد با شجره
سخن سرایان جل من یکلوکم باللیل والنهار بیار آید و باغبان حزم باعمال ثمره مرده و لکن صبر
لهو خیر للصابرین اقتطاف کرده چهره احوال را بیارا بیاید **ب** چو من بتو منم و تو بجود تو لی مطلق
من آن منم که نیم من و توان تولی که تو لی **انشاد** فرمان بردار خدا تعالی بموجب فرمان ذهما
خود برخود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق خلد سلطانه بقدر رضیان نعمت و ترادف
موهبت که روزگار دولت و دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه چنین باشد
که یکی نفس عندلیب نواخوان زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در زمره
معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر لیستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت
عدالت بعموم جهانیان و احسان با زیر دستان شکر فسحت ملکت طمع در املاک رعیت نا کردن
شکر فرمان روائی فرمان برداران در خدمت شناختن شکر بلندی بخت برزیر دستان رحمت
فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات بخشیده و کرایا و شاهان مقرر داشتن و خود
تتمه و تتمه ایشان شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماران را

ظلم را از قانون عدل شفا کلی دادن * شکر لشکر فراوان اسب ایشان از دیار مسلمانان در روز جنگ
لشکرگاه فلک شادروان * و قلاع گردون حصانت در پناه حمایت رونق * اماکن رعیت خود را
از محنت نزول و سخره معاف و مسلم کند * بیت * از تحیر که ناسرم در شکر * همچو کان فکر و لکن
خود اگر هم که شکر حق کفتم * شکر توفیق شکر چون کویم * تضمین * مثل * چنانکه هیچ طمع از سور طعام العام طلب
حرص پرست نکیرد * شیر شکاری از فضله چاشت روباه بضعف انگشت نماید * و باز بلند منش بصید ملخ در آ
اهتزاز نکند * موکب سر بر باج تعرض کیا بها حقیر نرساند * سلطان عالی همت نیز بمال رعیت و درویش
التفات نفرماید * نثر * همت شاه ملک قدر کواکب لشکر که همیشه طالش جاوید و فرمان باشد * در زمانی که ازین کرو
دارون اختر * لستدن چیز کیان غایت احسان باشد * مال چون را و دهد ظلم چو غم محو کند * ملک و دولت که
هم لیله و هم کان باشد * آنچنان شاه چو خورشید زرافشان باشد * تا فلک راند و مدت دوران باشد *
حکمه * ظلم شکوفت نه چندانکه حکم بر بحر رود * بیت سلطنت لابد نباید نه چندانکه لذت امن بر بر و بستان
منغص گردد * و ضبط اعمال نباید نه اینست چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود * و عفو مستحب
بر گناه دلیر شوند * و منع طال ملهو شکار مرحص است نه چندانکه از ضرورات ملکی باز ماند * قضایا را که
کن عدل او سعد که تا بر کار جهان فیروز باشی * مرا این عادت خود کن که دایم * عدو را غارت و ملک اندوز باشی *
بجای رحمت و هنگام نعمت * گهی مرهم گهی چون سوز باشی * حکمه * پادشاهان کامل در ایثار خلعت عیش
بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند * از بهر آنکه ارکان دولت همیشه که تمامت سعادت
و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند * نیز از بعضی بندگان خود با وجود آنکه
در لقمه و جرعه اوقات مغتنم عمر مصروف شکر داشته اند * و جای شکر عبودیت مرعی میداشته اند * سلطان
پادشاه بجا می آرند * و طلعت حق فرو میگذارند * پس هر وقتی در دل شبی بداعیه طلبی
لب نیازی بجنباند * و از فراز تخت گردون محل فرود آید * و سر تضرع بر آستانه عجز
نهد * و گوید پروردگارا اگر بر رو بپادشاهی مسکینم * لیکن سر بر عتبه بندگی نهاده ام *
و دست گدائی گشاده * و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده و دست قدرت
بی منتهای اوست که می چهره مشتری را سفتهای اشک لولو چون تاج خود مرصع فرمای

فراشخانه عنایت اوست * از سر صرصر نکبت محروس مانده * شمع دار از زوال مشکوة صورت منوری بماند
که مثل او بندد از چراغی هزار شمع توان افروخت * بیت * پادشاهی و بندگی کن اگر بحکم بر بندگانت
میابی با خوشیهای روزگار بجز کر خوشی جهانت میابد * ملک فردا طلب امروز هم * هیئت خود هست
است میبادید * حکمه * مثل پادشاه ابر است که بر تر و خشک بباشد * و آفتاب که بر بلند و فرود سایه افکند *
کوه است در تحمل اعباء اخطار * و دریاست در توفر بر اعطاء * نظم * ای بوده در معارج اقبال اوج
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب * تو ابر بحر موهبتی بر جهر سیار * تو آفتاب مرحمتی بر جهر سحاب *
باید * بندگان شایسته را بنواز * و ناباب نیز را از حضرت دور انداز * و چون اگر نیکان را تربیت نکنند و بد را
مالش ندهند بجهت تمییز از میانه برخیزد * انگاه نیکان کسلی شده * و بدان بالنده شوند * و در ملکی که بدان بلند
و به نیکان بدی رسد * امید نیکی از آنجا منقطع گردد * بیت * در زمان تو نیک بخت شاه * که تراحلم و ...
نیک را هیچ بد بدان از نیک * تا بد و نیک بخت هر دو مباد * حکمه * علماء و مشایخ را از بهر تقرب حق تربیت
و تقرب فرماید * که ایشان اهل شناخت و قربند * گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد
هر شب عقال اشکال بر پای بهمند تو هم در اشکالی الکه علی التحقیق او بلیل طلب سبکتکین است
روز هم در آخر شایع مستحق مغفرت خواهد بود * حدیث العلماء ورثة الانبیاء مقبول و منقطع
سالها در میدان این تحیر جولان مینمود * و غواص فکر را در لجه محیط ترود غوطه میداد * تا روزی
از علماء وقت بیارگاه فلک اساس او حاضر آمده از صفو عقیدت او را مایل و ترجیحی زیاده
منتظر ارزانی فرمود * در شب صدر نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که ملفوظ در ربار
گهربارش فرمود * یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وراثی خلف صدق و جگر گوشه
سبکتکین * از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی * چنانکه وارث ما را منوشه اکرام دهوره
تو امعی دریغ نداشتی * ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد * و رجا واثق است
که سلطنت دنیا و دولت عقبی جمع خواهد آمد * بیت * خرد گفت با من که مطلق بکوی * نظر خنده
شاهوار طلب * ندانم که مرطلابارد ادام * رساند بمطلوب الاغلب * چو دانم که دانش به از چیزهاست *
هنرها تو زودانا طلب * حکمت * ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس * و ملیم ترغیبه در

از مملکات ملک است و ثبات و شیدا و ما حدی باید که اگر پادشاه بالفرض بحکمی خطا فرماید وجوه ان ملک بران
مذکوری واجب رانند و ازان متراجع نشود و اثار شرور تمام که اگر چه اصرار بران محل خطاست جه لکم
ثبات نفس را ما ورا وجه صوابست پس ازینجا قیاس توان کرفت که درجه ثبات در فعل خیر
خیر تا کجا باشد و این کمینه را بعون و دولت ازل عنوان المتاخر بعضی در خاطر سانح شد اکر او بیزار
در اراده وظایف طاعتکه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بجاب ان تعریف معتبر باید و هم
تقدیم آداب معاش و معاشرت طبقه خلایق که نخبه المومنون اخوة شرعا و عقلا اقتضا
حدود و حقوق ان می کند و هم در شریعت محاماه مصالح النفس خود که اول کل ذی حق حقه بیان بر
نماید از اشارتی صدق اثار است بجلت ثبات مفتقر اند و الا بر هیچ عمل و علم و خلق آن و سلطت
اطلاق اسم خیر حیث و الوهیت نتوان کرد و هیچ از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارکانه نشو و نما
اگر کسی در طاعت حق تعالی حدی را از حدود و بنی الاسلام علی خمس کاه مرعی دارد و کاه مهمل کذارد تمام کمال اسلام
از وی مسلوب کردد و اکر در تعیش با ابنا جنس عدل و عدار را بضاعت رشته احوال سازد و دقایق
نفاررا کاه از رعب اکرمی بر جلوه کاه عرض فرا نماید یا بهمال در کنج را در ستار زمین کند بعدا ان از ربعی و فرا
نماید یا عرصه قبول کرد البته وحشت خوش صید ملاحظه و انکشت کش عرار عوار باید و اکر در حق نفس خویش
سخت را متابعت قانون طبعی لازم دارد و باز بشر نفس در آفات بر مخالفه اقوات و لوح نماید یا از راج از رحمت
منحرف شود و کاهی نفیلتی را از فضایل و نم الکمال کند و در مقابله ان رتبه از ارتکاب نماید کما سطو ان
صفت و موجب انوران منخت شود بهر وجه مستحق محرومی کردد و چرا توقع اصحاب الثمات مثل ازو
فایده ادل با معرفت حضرت تعالی شانه اشکوه انتظار بهبوسی نماید و در امور زمانه ثابت باشی تا متغیر شو
هر تغیر قطب جون ثابت و بار جای باشد بر وی مدار بر بعد و بر قطره ابر جون توان یافت شور دل
سنک سکیند تا تیر نشانه لشکر را چندان رکنت مرکبی نیاز کردند از ملازمت خدمت و چندان برای ستعرا
که خروما نند هنگام حاجت در افراط و دروی کرم کاهی بنده کاهی ملک باش شیخ کام و دراهی کاه ملکر
کاه بیفرهای زر بذر و لیش و حرم جان را کاهی بخش کاهی بخاهی مصیبت باشد جای شاه و عقاو در دار
و در سر تاتوکل بر حضرت عزت کنند و در خشم و رضا جانب حق را براهچه صبر کرده و فرو کذار در اعجاب

بلک و پادشاهی کنند که باری تعالی غیورات **نظم** امیدواری که اندر مدارج احوال حفیظ ذات
تو باشد سبب الاسباب عدل و بذل و توکل کرامی و خوشخویی و بری شو از غضب و کبر و غیرت و جهات
قطعه احیانا اگر متعلقی بصاحب حاجتی حوزه را در نظر اشرف که خاصیت کو کرده امر وارده عرض کنند از کوه
کامکار را یک لحظه اقتباس نور و بجو و سخن او را اصغا نماید که بزرکان مکالمات مورد ان هم رتبه
بزرک بشمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیه که در موکب سلطنه با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف
بطریق مشاورت کرده و از شادی بود او را از حضرت افریدکار عز اسمه **قطعه** ای رفعت تو برار علیا
بشنو سخنی ار چه کم ز مور مثم زرین حشم بدولت شاه هر چند که زر و زر و درم **سیات** ملوک است باشد بوشیده
از عقاید خواص بندکان متتبع و مصوران الغرض که طبیعت ایشان بر سنک امتحان زر و نقد اند که
در ملازمت خدمتی که تمشیت ان امور غیر بر وفق رای و مشیت پادشاه زندکانی می کنند تا برخلاف
ان چه بایستد که ذات پادشاه چون خورشید انامت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم
ناحذنب اکر در حجاب ان کرد و آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی هم پایه عدل متحلی و دیکر
پرداز ظلم مترددی میان ایشان بحکم خدمت که داعیه صاف باشد مکاوحت و محاربت و ام شد
پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و آوازه خران سوفور و
معمور و شکر رعایا مسرور ز دار الملک ان ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید از ین دو معنی بغایت
متحیر و متعجب شد و سولی را از خواص که حافظ و غیبه انبر از توافقی بود پیش او فرستاد و این نکته
با او در میان نهاد و ظالم جواب وی داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود و کلمات صدق الاثر
نشان ان واقع خلاصه الکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره را کذشته و عدل او
با ترالکم ظلم ایشان وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم ان باشد و من بتنها ظالم و خواص
ستمکاران با انصاف و عدل کوشان بمراتب غالبه ظلم خاصه من با جوامع عدل عام ایشان تعدی نمی ارد
قطعه من بکویم که ظلم در عالم چیست چون خواستاران کشتی کرک در کله رها کند زحیب حال دردمندان
در کشتی پادشاه را چه وجه باشد از ناوحیت خزانه معمور و مال الامال و دل رعیت اب و کلید اختلال
هکیف اکر نظر بر مجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان کردد و نه خزانه مالامال و نفرت و نفرین سر

واگر معماران عدل بر کار شوند و کیل انصاف نصب کنند مملکت او در رعیت و لشکر و ملازم بنا خوش خرم
گردد و نام نیک ازین سرا بهیا سود کند قطعه زبان رعیت سود خویش مپسند که سلطان بخواهد کرد چرا
زانکه وانمود رعیت که سود از زیان در جهان کس ندید مگر تنها جهان بود است و شاهان بوده و هستند
داشتند اما دولت یاران هوشمند که شاهین همت ایشان کبرای صید ما هی بود در ان کوشیدند تا در شهر
سرای پادشاهی کنند و الا نفسی بزرگ و حقی قطیع باشد در مرحله و گذار فنا پادشاهی و دور مملکت
خانه ارام گدائی قطعه اگر تو خواهی تا در مدارج علیا بصورت و دولت تو نقش هر نگین باشد مملکت
ان مملکت بقا بطلب که پادشاه جهانگیر اچنین باشد و اگر چون در احیاء رسوم و انقاء آثار پادشاهان
گذشته اظهار صدق رغبت فرمود و خزانها بذل کرد و از عمارت شهرها خلایق بهره می‌یابند و ملک
دست اثار مآثر این دولت مدامی امید پیوسته کرد و اعدا و حاسد خیر سیه گان از روزگار و دولت بار
هرگز گسسته نشود قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذاشت بنام او زنده ماند تا جاوید و آنکه او دست
خیر می نکند بخلاف شجر چون سپید بشکر پروردگار را که ثمرات عدل کسری و شوکت جمشید
روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید شعر پادشاهی چو سلطنت مراد مستجاب دارم این
سبب اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و مشیت مصالح سلطنت را مشابل باشد وزرا
کاردان کار مملکت نشسته و حال رعیت تمشیت نپذیرد قوله ما ... الخلفاء فیما جاء و لواء ... بکفاء
الوزراء چه اگر ملوک بنفس خود متصدی امور وزارت نمایند انگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون
وزیر ناگزیر است و وزیر بر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد باید که در همگی مصالح
مال و ملک و لشکر و اسرار پنهان چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد و در انجه معتمد علیه
موثوق به دارد و مجال انکه جمیع اغراض از مقربان حضرت اندازه ای و طالبان بیرون در حق او
سعایت و ارادت زبان گشایند نباید داد که طعن در روز بر بنای این معتقد صد گونه طعن است
ذات پادشاه و هر روز وزیر بزرگ و اینان دست نمیدهد پادشاهان امور ملک یافته نشود و ...
دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب ... سوار گردد و ...
متمنی بکار اید و ... تا موقع ... از ... رغبت نماید و خواهد که بانواع ... دهانش خود را در نظر او

جلوه

جلوه دهند و انواع مخرفت معظم حال و مقتضا اعمال سازند و ابتلاء ازین معنی چه خبر باشد که اگر چه
در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا بر هیچ کار شکار
از ان نداشته اند برای انکه در سوادات این شرعت و طالب این حرفت همتی عالی و عدل
مجبول و انصافی غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و تکدی شامل و خلقی کریم و خلقی
جواد و منظری بهی و مخبری حمید و همتی تیز و رایی و غوری دور و سیاستی تمام و وفا لاقتی مشهور و خوش بکلام
و اهتمامی بلا ملال و دیانتی بی غش و ... با نفاق و لطفی بی حجر و شفقتی بی خشم و حلمی مقرون بطیش و تواضعی
مقرون بمهابت و تجربتی در حساب و کتابت و تفتیش در احالات و احاطت بضرورت معاملات و معرفت
جزئیات آداب حضرت سلطنت و نهج معتاد در طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان
با این خصائل منضم باید و درک مواضع توقیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و امساک و وقوف بر
احوال غبطت تصرفات و دیوانی و ... ادراک کار عمارت و فلاحت چنانکه ... بر حیثیه ان شاید و تهدی
بهنگام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات با رعایا و رعایت و قدرت بر تعریک قضاه و نکت
تملیک ثقات و امکان ترحیب و تهدیب ارباب صلاح و استعداد ترحیب و تهذیب و سایل ...
توابع و لواحق این مقدمات سر زند و چون اجتماع این ... در کنار روزگار اید تو قعات ...
پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ و اشباه ایشان ... و ملتمسات و ...
ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات و نابهان زحمات و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند ...
بر سبیل رضاء الناس ... باز نهد با وجود انکه قضاء حوایج و اسعاف ملتمسات طوایف
در حیز سهولت متعذر نشود از طرف پادشاه اهمال بمیان اید و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدبیر ...
میدارد ... سعادات مقربان حضرت شکایت جمهور امم ملقی میکرد و ...
اهمال باید و مباشرت و تبع این اشغال بسیار خالی ... از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب ...
افتد و ... از انجا ممالک که تمام ان جز در حالت توقیع بر صحیفه منشور منظور نشده باشد خللی ...
ظاهر گردد و مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض معترضان اید و باز ... سر و ...
نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم و متسق کرده اند و رونق و طراوت چهره جهانداری ...

باشد منور ارباب اعراض بیگانه با انصاف این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهاندار چو ساعت عمری این کار را
ساعت به مقالید ملوک و در قبض و بسط و رتق و حل با اهتمام او تفویض فرمود هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد
مسلم او محتاج موسوم باشد پس با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر در زراره اشتغال عالی حال
داعتماد زیادت از طور ترقی او هام و توثق راجح بر مقدار ادراک اجسام العجایب و عاطفت حضرت
پادشاه باشد کشخص را به وحدت ذات اتحاد این کار بزرگ تفصی کفایت دید و نظام کار مملکت و قوام
حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدا را سپاس و منت بقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق
جون اکبر مواهب میسر است که وزرا روشن روان او ردان آصف بر خیا و بزرجمهر بختکان و بیدبا
فیلسوف و طلا روزیر اهنکام تدبیر جهات و مصالح و تدبیر مهمات مناهج غرقه بحر تلف در سر سکندر
و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان سعادت کار و سرعت و ماثر اشتهار به دربت و حنکت و افتخار
بقوت رای و عزمیت درین عهد بودی از سر و شغل خریطه کشی نواب ایشان عار نداشتی و بر جای
سر انداختی و بر کتاب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی قطعه دهم خقاریشان از فغور
ساز و شاه بار تا بود از چتر فرهما آسمانشان به سبب این دولت اکبر و حلیه اعظم جهان تا که باشد کارساز
ملک خسروان ایشان به سلطنت چون طفل روز افزون بود در جهد عهد تا نماید در آن فکر اصابت رای شان
نو عروس ملک شد در زیور انصاف و عدل تا کند مشاطگی ملک جهان از رای شان شهر یکه هست دستور
نهفتن مشکاته چون تو هستی در جهان هکند دروا رای شان حضرت بغور گناه نا رسیده عقوبت نفرماید که باری
تعالی الله خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عتاب نکند و اول مرا
محاسبه اعمال او مطالعه فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر حقوات او اعضا او را بگو ای
بیاورد تا هر یک بر اعمال مخصوص خود شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه
مکافات با عفو فرماید قطعه هر بنده را تهمت صاحب غرض مکن زنهار انتقال ده عرض انتقال جاه و جان و رزق
قتل و نهب و در عرف رسم هست اول بیان جرم پس اکنون جزای آن حکمت اگر در امور مملکت خلود دنیا و
چیزی موجب مسرت و ارتیاح شود بر زبان راند الحمد لله لا یحمده الا الحال العامه و اگر بر خلاف باشد
الله تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی

که روز کار دولت را خالی از مستوالس است یاد فرماید تا اندیشه انجرد می خاطر شاهنشاهی را که کیمیا ...
متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آینه لنظر الهی باشد به هر غباری نشاید که زنگ پذیرد قطعه تغیر می الضمیر ...
مده از نیک و بد جهان در هر آنچه بالی تو که ذره باشد کز مضطرب صفحه باشد و لی معاینه ...
آفتاب تو حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی بر سر پل سکندر ...
که وقت انصاف رف عندنان امراء عمارت از ایبانه اندراس رسانیده بود تا گاه پای کو سفند ...
از آن چون امید مسر سندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت همان لبیان در دست ...
هم انجام یافت و فریاد و استغاثه از درون او برخاست تا گاه بخت عنا ملکشاهی شد و ر کاب ...
آسمان سای ملکشاهی در کو کبه از لشکر جهانگیر رسید بیچاره بر خاست و عنان مرکب پادشاه سلطان ...
دست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا بوم
قبلی که سر اران که بی اعوان و انصار به عرصه محشر حاضر آئی و بر سر پل صراط دست از دامنت ندارم
برسید که حال چیست و تغیر از گیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد که مجاور
موکب منصور و رعایای مطیع تو آمد بود چنین منهدم الاساس و منثلم اطراف گذاشتن و از آن غفلت
نمودن امروز حیوانات ضعیف که بجهه معاش و مسکن انتعاش من بسبب و غطط قیم در این روزگار
بر ایشان منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کردی ملکشاه ازین سخن آتشبار از ما برنجیت باره از
چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر وجه براند پس گفت ای زن ع مروتی کن و
مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و نماز یا به عتاب تو در سر آن
آن پل نخواهد بود و لیس تازیانه الفرصود تا هر ار کو سفند از علالترین وجهی بدان عجوزه داد و بدو ...
پیرزن فارغ البال در انعم احوال به دعای دولت پادشاه نیکو کار مشغول گشت چون ملکشاه از سر پل
آبادان کوچ کرد و یکدم با جمعه گدایان کاروان حمایت برابر شد او را بجواب دید و پرسید ...
پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعا دادرخواه سر پل دست گیری کردی گر ده ملکشاه بیچاره در ...
عذاب ابدی بماند قطعه ای سر کرد گمنان از دست نوبت باز مال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
کاین غرر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی بماند و دولت اسکندری تا هر خورده ...

نوادر ...

بزرگ مثل چپ نفرماید و بزرگ سخن است اگر خورده مکبر یعنی بزرگی نباشد کارها بزرگ ایجزدان وارث
چنانچه خرد جنسی باشد کارهای کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از بهر رسیده که ملک
ساسانیان را چرا زده و بهره زوال و نشیبه اشتغال امد و چون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کار
بزرگ بخوردان و ناخردان تفویض فرمودند تا کار ایشان بدینجا رسید که رسید مثنوی کمترین
مفرمای کار بزرگ که باید زر و باهیکار کرگ اگر جنگ و منقار زرین کند کبوتر کیا صید شاهین کند
نشاید چو خورشید برم سها نباشد چو گل رنگ و بوی کیا رمز در امور پادشاه یک کار است که او
بانفراد نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ محرمی لائق تر از
صندوقچه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین را امکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی کم تر نک
ذات و عمیق نفس و توام وجود او باشد تواند بود قطعه نباید گفت راز خویش با کس که احداث
زمانه در کمینند نباشد راز را محرم به از تو اگر چه مشکاران امینند قصیدت خدا را احسان
دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده و حق یگانگی دانستن او است که باشد
او یکی از رو کار گیتی عدل یا فضل قطعه عدل آن باشد که در حالات و حلات جهان خیر و شر را
در جزا هر یک بحق کبری قیاس لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دو چند بیشتر از حق آن فضلی بود حاشا
اساس احتیاط اگر رحمت اتفاقی و شاه به انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس کند و
تتبع او مثال باید داد زیرا که تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری است
صعوبت و جزالت دارد اما اصلاح و تمشی در بیشتر حال ببذل رضیعا امن از رهبه میسر بود و با آن چنان
مستعدان مهذب و زیرکان کارساز ساس حاجت زیادت از آن باشد که بهشاف بنده کار
بقربت و خدمت ایشان از پرورش مهالک کنند که او را از زمره شیاع و جریده اتباع آخر
فوی گرانا خدم بود و شهیدی متطاول در سلک ترتیب یافتگان حضرت قریب قرب یافته و بسبب
تهذیب و ترشیح نهال وجود او عرق آسا بالا کشیده و محابه ساحت و درجه دو امی اقران شده بجمع جمع
رسانید ملکه در روی حریف ادبی و جامعت پادشاه گمان خلاف خواهد کشید و سر از رشته فرمان بر دار
هر چه برد اگر این گرانگر بپویند و این شهامت بخیر ظهور رسید سر از خدم پای از جاده طاعه بیرون نهند و دست

نظاول و دراز گردانند و وهن مملکت و زوال رونق سلطنت نتیجه آن باشد کسری با خواص حضرت
و ارکان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدبر بر قرعه تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بند
نهند تا اختیار در نفی و اثبات تیغ باشد و زیرکی که کردن ترکیب شکل تاریخ از برکوشه فرق شرق نهاد
کسری تخت سلطنت برآمد چون این شخص علی الرسم بپارگاه کیوان مرتبت نزدیک آمد او را در بر نشست و موضعی
که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بود جای داد و ذکر مقامات مشهور و کرامات مشهود او در مدت ملازمت
حضرت به بیانی بر زبان راند و تشریف خاص خاص ارزانی داشت و از نقود و ذخایر و نفایس جواهر عطایا بخشی کرد و چو
باز آرزو و امان از رفته بکلی منقطع گشت ثقات حضرت که او
درمانده و اشتغال که هر گز صفحه آینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم ترد و زنگار ندیده است
و دو را افتاب ضمیر او تیره اکثر غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در م صفا فرست چه بود تا اختلاف مساعی
بر خلاف اعتماد و اعتقاد کدام وجه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت
تفاوتی یافته ایم و مقتضای مصلحت و بعد از انکار رسیده تا چند انکه شهباز تامل را در ترتیب و فراز ساکنی
پرواز داده و تیر بر عضوی که بندی نهادیم بیرون از ان عضو رقیدی نتیجه عمل آمدکس عضوی که از فقر
دل او که سلطان ممالک جوارحست نیافتیم و قیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم و او را بدان قید مقید کردیم
تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند متابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو
مخصوص بیش نیست و بدانه سوهان سوده گردد و بند رفق و کرم که بر دل جنی آدم استوار شود هیچ
سوهان فرسوده نشود قطعه رعایت نکو که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد ای
صید چون قید بتو دادوره صید کشاده است نهار بدست آر تو این صید بدین قید نادره هر چند
علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالمتر و مشهور تر است و درین روز اضافه سلسله انوشیروان هر ا چون سلسله
تسلسل باطل گردانیده اما مستعد باشد که از ضمانت اطراف محروسه از اجانب مصر و رحوبه استقلال
ترویج و تشریه حکم او بپیوندد لیکن گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا سطاع رساند که همواره متفحص
و از فواه و مضار متتبع و متفحص وجهت دهند اگر بر کسی ستمی رفته باشد از آن احتیاطی بزیان
عدل گستر از آن منع ازز زمان مقربان و اعیان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی ما کشیر

و از شیان آن نقد من ثقه بنواب و متنفذان و عمال ارتیاب و رعایا در صحرا رسد و همگنان بدین سیرت موسوم
مامور کرد و ماو را لاجها بنیاد ملاحی حقیقت پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا کرد و تا بنیاد کار بر
اهمام تفحص حال مظلومان بنهاد که کار از کار افتادگان درهم باد و لیاقت مهمات بیچارگان ملکه کرد است و [illegible]
سبب آن میر دو که از ناوک آه و دود اساس پرده زن مظلوم که در سحرگاه از شست محزونکان جست و [illegible]
دهد هزار ره ابتر است که از سطوت تیغ زبان فرقه طاغی و حملات جهان لشکر باغی قطعه اگر به شاهی [illegible]
سلطنت همت از راه سینه مظلوم سوزناک بترس جهانیان را خواهی که از تو هر سند تو نیز [illegible]
پاک بترس [illegible] قرینه سوانح دولت و مهمات ملک آسان نگیرد و مصلحت امروز را بفردا حوالت نکند که فردا [illegible]
مهمات خود را خود بیاورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده تعسر در پرده تعذر چهره پنهان کند و از [illegible]
اهمال بر نفس شریف مستولی کردد و از اتبعات باشد قطعه کارساز ممالک شاها کار ما را امروز [illegible]
دوستان را چو تیغ خود برکش و دشمنان را چو تیر دور انداز سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای
در حق سلطان فرموده تا تخلق باخلاق حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق بنگرد غرض از بیان التعظیم لامر الله
که با ایجاز لفظ شرح معنی معانی آن بر روزگار [illegible] رسالت تالیف و تدوین نتوان آورد و در قرینه ثانی الشفقه
علی خلق الله است محصور باشد و از چنانکه گفته اند بیت هیچ نیکوئی نه طاعت و هر چه شد از آزار نه معصیت قطعه
بجای بنده مظلوم [illegible] حافظی بحق [illegible] اگر تو [illegible] کن خدای عز و جل سوابق خدمت چو کرد [illegible]
[illegible] طبع لطیف پادشاه [illegible] مبسوط نشیط باد اگر [illegible]
فرماید [illegible] حرارت [illegible] کردد و قوت [illegible] باید کرد [illegible]
سکر احتساب شود [illegible] اطلاق مذموم است [illegible] پادشاه جهان که [illegible]
و حرارت و بیداری [illegible] فرماید و سکر صافی این [illegible] قطعه [illegible]
خدا در جهان [illegible] چگونه [illegible] کند شاه هوشیار [illegible]
[illegible] کند از آلت [illegible] ادب [illegible] شطرنج و نرد [illegible] ملوک جهاندار [illegible]
الحیوة الدنیا لعب ولهو [illegible] از لوح کریم کلام قدیم [illegible] کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده [illegible]
[illegible] یعنی چون [illegible] دنیا بازی و مجازیست پس لهو و [illegible] چگونه باشد [illegible]

بلغان [illegible]

شطرنج است چون از اشتباه و تصنف آن [illegible] رای [illegible] تا آنکه [illegible] مدیح [illegible]
مخترع غریب [illegible] ما را که در عرصه ملک بجد پادشاهی [illegible] کردن [illegible] مهمات که [illegible]
یکی را نتوانیم کشادن [illegible] پروای لعب [illegible] چه این شطرنج کجا خواهد بود قطعه من بگویم چون [illegible]
خود [illegible] و شطرنج ار چه [illegible] کن [illegible] تدبیران [illegible] فلک [illegible]
قصد [illegible] کن [illegible] فتح [illegible] فرزین [illegible] دولت [illegible] خواهی رخ [illegible]
[illegible] کن [illegible] اگر در خاطر انور سلطان [illegible] روشن شود میل ملاعبت [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] بساط ملک [illegible] مهمات [illegible] مبارک [illegible] مهارت [illegible]
[illegible] چون سحاب بباران کشاد [illegible] المالک را [illegible]
[illegible] قضا [illegible] حالی [illegible] قطعه [illegible]
چون [illegible] اخوان الصفا [illegible] آور [illegible]
[illegible] شریف [illegible] ملک [illegible] عدل [illegible]
[illegible] ملاعب و لهو ملوک که [illegible] مناقب سلطنت [illegible] شکار [illegible]
مضمون [illegible] زیرا که بهایم وحشی و سباع [illegible] خلیع العذار [illegible]
[illegible] در حضیات [illegible] کنند [illegible] اطراف [illegible] طلب [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] کردن [illegible] تربیت و تعلیم [illegible]
[illegible] الحول [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] قبض [illegible] حلقه شکار [illegible] الوحوش [illegible]
بزرگ [illegible] تقدیم [illegible] محافظت [illegible]
و زمان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] انداختن [illegible] لامحاله موجب [illegible]
[illegible] محاربت [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] معهود [illegible] حاصل کردن

[illegible]

و بعد از این متمیزان این حرفه و منعم زمان و درین صنعت سپردن انشا را نزاول و زوبه پایی نهند و چشم رهنما
چون برپرورند و بقوت قسری از حرکت طبعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت از تعلق
آشیانه و فرخ و فرخ متحیر کرده اند و نیک و بد از یک کس معین می‌بینند و مطواع و مهذب شوند و قضر
آن خورند که و بینند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و انقلاب این ارشاد
دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قباپوش و کلاهدار شوند و مانند طفلان عروسان زنگل زرین
در پای کنند پس هیچ دانا لغو به و لغو چنین حیوانی ضعیف و بدین اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد و اما
آنچه تعلق بعشم سرل دارد و حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست
که به فرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قله کوهی شدند چون دست ... شیخ گردن و علی همو
کبر دابر دو بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح و در سرو سرین غزالی معشوق شمایل بلو الفکر و چون
تیغ شاه فراخته غمزه چون ناوکی انداخته بپیچد و انگاه بدست اراده منتسلان باز دهد و همچنین باز شکار
دنگره داران خاص شاهین کبوتر جسته بقوت پر و بال چندان بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم
چنگل و منقار و مخلفات اثر آثار کلنگی شتر هیات را از مقعر فلک فرو د آرد و اشاره وعظ السلطان
که ستمع بازنام خود را خدا بنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده دارا و راسیان معرفت
خدای و محبت محمد بحکم ناسنقر راست مدرشته اند و این اشارتست بدانکه تا مشیت و عنایت خدا نباشد
بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد الصدق عمل نکند بنده بسر خدا سر احدیت خط
نرسد پس حیف باشد که صورت آل تو مخالف صورتی باشد که خود فرا میبایاز تو فرامود اند زیرا که
اگر خلاف آن باشی که فرا میبابد نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن ... که از تو فرامود اند
عین بگذ ... والله لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و اولا و دوم
خود را بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین وفات تیمور قاآن و قضا انوشت مکرر تیمور قاآن مدت نه سال مشیت امور جهانداری و از مرض
مزاج و استقامت حال کامیابی بود و بعد از آن امراض مختلف موتلف شد و مدت متمادی گشت
تا شهور سنه ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موازنات اطبا بکلی نکول کرده مرفوع الطبع گشت

و چون بعد از کندنش براورش ترسه ... اندیشه داشت که خاتون او را و اکفیری او را شهزادگان بحیثیات دوزینه
نایزسی برامن مغول بیک گبرد و خاتون اولجه خان که عقیله خافیت و ملکه ملکت بود و بر مقتضای طبیعت ع آن
النساء کثیرة العدوان با ایشان متغیر شد و از انجمله در سال هشتم علیها برابانسکر و بریسون ... ملکت
چیر را ابل شیده در خرسناده بود و بر سه نایزی و اکفیری خاتون بولاب گرمسیر مسیر کرد و اسید و
اتفاقا میان امرا جیکسانک و بیجان مخالفتی واقع شد و ترخان جیکسانک عرضه داشت که مرا با کلفی
جوجانک امیتی معمولان شهر میری و ساکنان ناحیت سجو متفق اند و در جزیره آنجا جا و منزل شد و شبها را
پاجواز و فرمان روان گردانیده و مفاسد جند و بولوغان خاتون فرمود تا امرا میانی تفحص و تحقیق
کنند و ایشان تنبلی شد که جادونات یومی و بار عونارا که امرا و شنک بتفصیل رسانند تا ماه و تفاصیل
در الاعتبار کرده و نقد و ترتیب نمایند و سوار در اعتراض و سلطان احتیاج ... شند اگر حکمی جزئی یا کلی
از خاتون شکغال یرلیغ متصرف باشد بران ... خواد رود و فرماینده را منشور عزل دهند و بعد از تحقیق
بر ایشان خورده گرفتند و بابان بجان و عبدالله بجان و باشمسی بجان و میر خواجه بویعین را گیجای آنجا
سوی گرمسیرات فرستاد و او تاجیکسانک در آن قضیه وفات کرد و تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت ...
شنید ... ایشان را استخاره سیو ... فرمود و شغال معمور مستدل داشت امرا جهت رفع کدورت بولوغان خاتون ...
... ادراک خاطر و دو لطول واجب دیدند با اتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طبیعت ...
ولایت عهد داد و ... روزگار چه پیمان و عهد داری چشم کدام عهد و پیمان که روزگار کند ...
در او در رو ... تو بدست ... آری چنین ... کند طینت بقرب از این عهد به عهدی ...
بولوغان بر ... غضب راند و گفت ... ولایت عهد ... که ... بدین ...
میر خواجه را بیاسا رسانیدند و بابان بجان ... جوب خلاص یافت و نوکران ...
بر ... در حال ملک تیمور ... بولغا ... عاصی شد و ... العضب ...
شرح آن تا این ذکر ... بولوغان خاتون ... چون بولوغان خاتون
تیمور قاآن را ... شرف ... یافت و ... فرستاد ... میره قبلا قاآن را ...
تیمور ... فرمود و بعد از یک ماه تیمور قاآن ... جان را ... غالب ...

زنشی پرواز داد • تن ما ز پرور دورین مغاک مردم خوار • سنعت • و روزگار راز خاطر بدایع نگار مولف
این اخبار رضال • دار المؤلفه فرو خواند این فارسی معنوی • بکرت گوش هوش است هم شنوی • چو پر
خاک خواهد شدن هر تنی • بهار از تخت شاهی پر از گلشنی • جهانبانان اندر جهان کر خوش است • همین کین
جهان چون جهانبان کش است • کجا میند شاهان و فرمان • آن که ما کام بگذاشتند این جهان •
کیومرث و ضحاک و هوشنگ کو • فریدون و جمشید مپاک کو • کجا ایرج و تور و سلم هژبر • که می بگذرانید [illegible]
زابر • منوچهر چون سایه پوشید چهر • ز گیتی بیکبار ببرید مهر • کجا و رس و کیخسرو تاج بخش • چو رستم با یال و
کوپال و رخش • چو سهراب و اسفندیار گزین • همه از در تاج و تخت و نگین • چو لهراسب و گشتاسب •
چون کشتهم • شد از خاک سرشان گیارست هم • اگر ادر و شیر است اگر ادر روان • جهاندار [illegible] است از [illegible]
نه بهرام شد عاقبت گور گیر • نه پرویز پرواز کرد از سریر • سکندر که ملک و گیتی به تیغ • رها کرد و شد [illegible]
دریغ • ملوک طوایف فراوان بدند • نه زیشان نه از ملک فرمانشان • کسی میدهد در کمر از ایشان [illegible]
همین چرخ گردان بدند
ز ساسانیان • همی [illegible] چنین تا به سامانیان • [illegible] شده و دامن همر چاک • فرو برده سرها درین تیره خاک
ز محمود و غزنویان هم شد نشان • جدا ماند از و فر شاهنشهی • سلاطین سلجوق قراجوق جوق • نه بر زد [illegible] نشان
مرگ [illegible] • جهان ملکشاه فره و [illegible] • تو گفتی که بد سایه [illegible] • شه در روم قیصر نه [illegible]
طمغاج بگرفت جای • جهان [illegible] چون قطع کشید • بدین نام [illegible] جانش بریده قضا اوج قدر [illegible]
خان [illegible] • چند خادرت خاقان [illegible] • قراخان ایلک چو [illegible] گذشت • [illegible] که یادی [illegible]
گذشت • جهان [illegible] شد هم زخوارزمیان • که بودند در رزم [illegible] • [illegible] طغرل ارسلان
گشت • چو سلطان محمد شه [illegible] • گذشتند از جلال و غیاث • براهد بچرخ [illegible] • [illegible]
ال [illegible] • فلک جان ایشان [illegible] • چو شد تیغ چنگیز خان [illegible] • [illegible] که هم شد جهان
[illegible] • چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت • بزودی [illegible] ملک او چین گرفت • ز جوجی و تولوی و [illegible]
[illegible] نماند کنار زمین گشت [illegible] • و یاسای او خود کجا است • او کاما شد [illegible] کیوک [illegible]
نه [illegible] دریغ نه قبلا بماند • جهان نامه مرگ الغو نخواند • براق از جهان همچو برقی گذشت • [illegible]
جهان نیز آسوده گشت • هلاکو اباقا و ارغون اغول • همه خاک ازان گرد گشت [illegible] • همه [illegible]

بگذاشتند • بشنو که چه باشد شرر و اشتند • چیز شاهی ز سر در نکشند • تو اشنیدیست اجل یا می بیند فرزند
جدا مانده از فسر بست • از شکوه سکین بخاک اندراست • نه میان جدا از زعشان شمار • دین
رفته فرزون و وهم [illegible] که تو خود از ایشان که • چرا کجا که را بر چه [illegible] بود و باشد چنین
تو دل بر چنین روز بسته مدار • [illegible] مرد و رها مبندی • [illegible] سر آرزو و در شتردی [illegible]
انجام خویش • مبادا نیم ناکام از کام خویش • اگر بشد من سار کار اندیشه • ز رحمت سعادت ببار [illegible]
کنون [illegible] پرا ز من یاد کیر • و گر جرم بینی چه باد کیر • ازین دام چون [illegible] ورانا بحت • بده تو [illegible]
چو ساغر دولت • روزها بر قاعده ایشان سور عیشی کرده و آتش داد • و روزگار محنت فزا [illegible]
ساغرها پراش نظم ز آن می که تو از روشنیش تشناسی • کو در قدح است یا قدح اندر وی نم
فکانه خمر و لا قدح • و کانها قدح و لا خمر • تا بعین ختام از دیع قاآن • بولو خان خاتون [illegible]
بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود • پس ملک تمور شهزاده و اغول های چنگیز
از قبیله الغلبین و کرامی که امیر ارو بود • با شمس جهان [illegible] در [illegible] ملک الملکاح [illegible] و [illegible]
مطابقت [illegible] کرده [illegible] قاآن و استادن خان [illegible] از کیفیت [illegible] با [illegible]
گفت [illegible] خان بدین زمانه چنین رنگی می آمیزد • نوی فتنه از آن می آید و الفتنه اشد من القتل • چون
بخت یاوری و اقبال رهبری خواهد کرد • ترتیب ما نیزی با تو اغول پسر شادی پسر و احمد [illegible]
از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد • گفت استحقاق خانیت مقتضا یا سا قاآنی مارست
دیگران بچه استبهال و کدام استعداد متعرض شوند فلحقا بشارت زمان که منصف رای و سخاوت
عقل ایشان معلوم است • مؤلفه سوف عداوة بالوی بن غالب • عداوه ولکن الحین
ضارب • قدم بجدت در کار مباید نهادن • و حجاب از رزم بدست نهور از میان [illegible]
اکنون بر موافق تقدیر آمد • هر آنچه مراد در کنار روزگار آورده باشیم • اگر مطلوب در پرده تعذر
ماند • باوجود چنین ایشان کدام روز بر سر لشکر است • با نکایتی نتوانستند رسانیدن • انگاه مخلص
کار را و جهی توان اندیشید • بدین رای حازم و عزم صمم سخت معاهدت زد و شهزادگان
و بزرگان را نجابت جبلشان و شمول احسان ایشان نوید داد • و عریضه [illegible] و کذا [illegible]

السباح بکاخ حیات الابحث نطق الاماره از لوح شهامت برخواند باتفاق نوا اغول و نرخان جلایک
و دانشمند جکسا لک ارغون و پیک بوقا الغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و منکو با فوجی کما علا
شیدند نیر سیدمش از وقت شبلان در راه و مرد قرش اغوناهی جکسا لک و کرای و با شمیر
تلنباق الکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم برلیغ او را قصد جوشه بوده گرفته بار و دی جلکین فرستاد
کشبک تنان چون حال جنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت منع کاویا فتند بی کرا امثال بسته
بخدمت البنیارکی منودند و ده کشبک تن را مصاحب نوکران خود با حضار امرا مقرر شاه و عملا
سامان مزدوی ارای تفرد نمود چه گمان می افتاد که بر وجه نظر تیق تهور و بیباکی چنین کاری خطیر
اقدام توان نمود با بی استظهاری سوفور و قنداری شامل و ران شروع کردند بسوال تمامت
امرا او در زنجیر بند می کشیدند روز دیگر را که طغان خان آفتاب و رقبالیق افق برزده علم کرد اینه
دکوکب شمارکان از ترس او در مکامن وطا نیل و زوایه جواسق عالی کرتختید اغوناهی و
کرای و با شمیر را از مرتبه بلند حیتی و هستی بمرتبه جهول و پستی که عبارت از آن عدم است رسانیدند
و سند و حفاظت ازام اکه شمه ایشان الملابه دارد مواخته و دیگران معروض تیغ یاسا کردانیدند
و با قرار شرف تحلیه و تشریف تکلیه صند دل فرمود و در قرشی بر گوشه تخت خانیت قرار گرفت
ع احسنت زهی چشم بدان دور از تو ع لم یحد الانسان الآتی بعید من کان ایمی و کان بالمجد
اعد برد ماه سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان او را اوج اینج کو مینه در رسید و روز
میلاد شهزاده بر تخت تاشزی طوی کردند ملک متور داشته بضرورت حاضر شد
یعنی پیش کشش ناکرده و در رخشند ملک متور سنقوری داشت و در وقت بر تخت تاشزی نهاده
مبارک باد گفت نوا اغول و دانشمند بجان از یمین و یسار دستها او را بگرفتند
مدت موکلان بیر چپ بکی غنم از دل من پای باز لیس نکشید که دست و دست بدیگر
بزنساری چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و در ذریعه مخالفت جبر را بر و شیعه سو انخت خاک
دلیل آورد مسلم نداشتند ع اذ الانعام علی الدلیل دلیل انشده برکری بکشتی کرد تا شد
که بیوک و کری خلاص یابد بر تخت تاشزی گذاشت او براه آقایی که زانوی خدمت بزد

شنده او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش شوه جامی داد و بجواب شرحت را عزم و ثناف کردون روی
فرمود آسنده را در توکیل ما شتند مثنوی آرم بر بستانه تسلیم سر فرو و چون هیچ در سراچه تقدیر باز بست
اسنده مقصور بسته بود که مظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند امارای او
چون انسانی و کاتبچه نه پیر بالا شفقت از زوی نتوان بستن و سعی در اسباب مودون معاملهٔ سود نکرد
در زیان فرو رفتن شد مولفه ولیس لما شاء الاله مدافع و الحمد لله رافع الدرجات و دافع الدرکات
جلوس جیشان قاآن در منگا مثنوی جیشان پسر بزرگ بلاهیزه جکلین فرفیره قبلا قاآنست مثنوی اقبال او
غوث موهب اجبال ابنیه لبوث کفاح برادرش بر تخت تاشزی چون کار بر منظار اراوت
باخت نیک بوقا پسر نوا اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح بصفت طیور در هیاکل
هوار و ان گردانید و صورت احداث بر جایگاه آن طایر خوار و وران میدان مثنوی دو زبان
بر سر دوان لسته هیان ناله کنان و در زده جگر سر بریده روی تیره انکبار اعلام کرد و نزد آل معارض
دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تحین کنف و در حملت نعلت مبالغه استحضار نمود
جیشان او حابر طالش شود مر بوقا جکسا لک و قلغر خان دیسرش طرقای مثنوی دولت اورا
قرین و اختر یاد نصرت او را معین و بخت ملازم بزانو هزار الاغ متوجه تختگاه شد بر تخت تاشزی تقضای
جهان را محافظت ارود نصب کرد و باتفاق پادشاه زادگان و نوعیان چند روزه را بالفکر غم
باخضر مثل البحر لیس انضراره من الماء لکن من عدید هیر و انقدام مراسم تقبیل ع مستقبلین بمحفل تعظیم
مبادرت نمود تمامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده خطا و قرشی تا آن بل رخساره جانان
بیاراستند مطارب حرفت بحضور را رانگ و مدایح مؤلفه چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زشنده و صفا
دو مستباری کرد جیشان خورشید وار منزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرمود و فور ملیانی
ساختند از پادشاه زادگان فتیا جهت بکند ر و رب و امرا بزرگ سال مجرب حال سؤال کردند که راه
خانیت باسو یاسا قاآنی که را میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن بر پسر بزرگ جیشان نعمی جملز
و لایت هند و منغلا پدر انسنده را سالمشی فرمود بعضی بر طرفی از اطراف حاکم گردانید تمارز
خانیت را داشت و بر آن تقریر باتفاق موعلیاه داده جیشان فرمود تا هم در آن مجلس ذکره نبهند

بر بام برادر و دلشیا را و بر تنه تا بیزی متوکد گردانیدند و آثار زر ابقا و افنا ملک متور و هند و ختن می پیوستند
چون خلاف با بارسکر خانی و مشاورت و انطباق اتفاق و اپسین قطع بود خان حصه تختگاه می پیوستند
تمامت کشیدند و در گناه و ایشان اشتباه و ماند و باری همدر دولت تیز راندند و از محنت روز ایشان موءلفه
ای محنت تو در چهر روز اینده باشد قلم کاتب سبز و اندو سرنامه اما بیان گشت از کلمات حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام است لولا الطعم ارسم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما
سل سیف و لما وقع حیف ملک متور نیز ملک و مار یافت بس با بشارت اهل حشم روزی بطالع اسعد
مطالع مطالع بختیاری اختیار گردند و طوطی رنگین نثار باغ فردوس بل فردوس برین
بحر خوانین ما زمین بیت بدوزه و ضمن الملاحتران پری لعین نقاب فالوجه سوا فردار سنه وارز
البان بهان نقره دخشان اعداوان هزار و هفتصد و اند و کو سغدان صندینم بیرون هزار روان
سرگر بر جادت قدیم تبرک و تفال را و کالاها مقرور داشته اند و صعوتان ازرا الغول کو بیشتر بر
کوشت ان کو سغدان و اسبان تجر رسند و بران اسبان الا خانان کسی سوار نشود و از اجرا
ار دو را که سپهر سطوت بود چون راه کهکشان مرتعش گردانیدند و بر نسق معهود هیشان از قرح
از نمد سفید مربع نشسته از جمله شهزادگان هفت تن که سر امد اقران بود و اجلاس خان را استقبال
بودند چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر جهت استقرار
را دادند و یکتن دیگر کاسه شراب موءلفه درخشنده چو آفتاب و در آب بگرفت و قاآن را دعا گفتند و
در داستان بزم را که مضمونات کلام ایشان باشد تکرار کرده اورا کلو خان نام نهادند و بهشتی
آن را او کر و بنکنام باشد امراء حضرت او را ترخان جکبا بک طرغای جکبا بک او یتین کو کالجو
جکبا بک از علاء بر مشور بوقا جکبا بک جبار و سون جکبا بک از علاء بر سنبلو جکبا بک ار ایغور
و تیر جکبا بک ازاو یتین را ابدر جکبا بک مسلمان تقاسی بیجان از جر جه طغان بیجان ان
کرایت عبدالله سمیعین بود تا غایت خانان ممالک چین زیارت ازو جکبا بک نصب
نفرمودند کلو خان فرمود مهمات ارباب حاجات فی نهایت الاستی
و تمامت عرضه اهمال و التعویق میکردند پیدا باشد که دو تن در روز هی چه بعد از

از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرا جکبا بک لقب فرمود و عدل و یاسا مطیع و
عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان حلم رزین و عقل درو بین او چنین حکایت کنند
که مکتوب شبار کیابه شاطر کوب فرمود موءلفه بر بسندی هیچ عمر اندر حسرت روز و روز با بقای جون
جوانی در ربیع کامرانی ساز از عشاقش با بقیه رضوان و در کیسو بند حوری و در کالبش ساخته سلطان انجم گوشوار
چون مهمات سلطنت با بیال اجمال مبنی عبدالله سمعین کرباسی بر برداشت و از عقب قاآن بیاید
کرد در حلقه برکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج کبر و دار و حوش مشغول
بود و ذیوران در پیا اهوان یاران و کلاب با ارانب و رملاعب و گوران بیفا خنکان دلیران ان
دلیران از کام افتاده و سکان از کشاد شست سواران چون زهر گیا در کام گوزنان اندر و با با
و هرغان آغالنده و عز اکاش ارام نا لنده و عول از یا بیج معقول در هول و طبع قاآن در نزهت
و کشا و از لهبهای طول کاه چون آفتاب در قوس آمده سیار و هم بر تاب میکرد و کاه یلمان احسنت
بر ما آورده بسیار دیگر از آفرین میخواندند تا کاه عبدالله سمعین کفش در گردن انداخته عنان گیران آسمان
جولان بگرفت قاآن هرچند از آن هیات متکره متنفر شد از صفو کمال و فار مضمون لیس للملک
ان یغضب لان القدره من وراء حاجته بر خواندند و از باعث بر جیان جرات در چنین حال سوال
کرامت امیز فرمود و عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر شفق است و عموم خلایق بمثابت
اطفال رضیع و اطفال بدر و مادر عرضه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر داشته
کرده و مصالح روی مینماید که بمراجعت بحضرت منتخب آن متعذر است و توقف دران مستلزم خلل
می شود شنیده است از عنان آسمان سای مدار و تا قاآن مقر عز و فرمان مراجعت کند یا کمر
بیاسا خانی مخصوص کرد قاآن لطف تامل فرمود چون این سخن از باب حقیقت بود و از صنع خلاص و
سر شسته تمامی عنان بکاخ دولت معطوف فرمود و اورا ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار
بالش جامه و سیم انعام کرد و فرزند رت و شمول اشفاق او را بر زبان خاص شاه اسبع لانده
و دیگر ازانکه براه و رغبت ازو ی پیش بوده بر اهمال آن تدکیر و تذکر بیح و تخطیه کرده بران سوال
چهار سال در رفقاه و مردو حلال قدر مصالح خانیت مباحث و رلها و تسکار المکند هفتاع حذف میکرد

وسایه عدالت بر مفارق انام می گسترد و درین میان مشاهده پری چهرگان خطا و استماع از مغنیات
زود گذار از لشکر و کنج و دینار و عشرت و خلع عذار اشتغال می‌نمود عاقبت بواسطه مرض رق که عارض
صفت داشت ساحت ممالک ایجها گذاشت و ذلک فی خامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمایه غفر له
الکبایر و ظلم تبرئن ما و الا سار و احسانه [illegible] محمد بها علی و صلواتها [illegible] الوصل بجر انها جلوس سعادت مانوس
[illegible] خان بعد از آنکه جانب اخوت را بتقدیم رسوم عز اعزاز فرمود چون در زمان [illegible] تخت [illegible]
بتیغ [illegible] گرفته بود [illegible] اسلام مشتهر شد [illegible] در زمان جلوس چنان [illegible]
گشته درین وقت [illegible] آرا و تبایین امور الملک [illegible] رسید پس اجتماع قوریلتای را
الجایان [illegible] شهزادگان روان فرمود [illegible] زمان [illegible] یک [illegible] هزار و چهار صد و
شهزاده فیاد نهاد [illegible] از احته [illegible] و لواحی [illegible] شد و هر یک
هزار الوان خانه تا [illegible] برمی نشستند در مجمع قوریلتای [illegible] ذی القعده سنه عشر و سبعمایه
مجتمع شدند [illegible] کتصفیف الکواکب حول بدره و در آن حال باد بهاری در روز میدان [illegible]
بود و هوا [illegible] عتدال [illegible] و زمین از سبزه و زینت [illegible] نسیم از اطافت [illegible]
خضر قدم [illegible] چمن از گلها یوسف [illegible] زبان آب از قول لاله می گفت [illegible] پیاله [illegible]
و سوسن و یاسمن [illegible] منظم [illegible] لواقح را [illegible] میلاد [illegible] شوش صنع [illegible]
[illegible] در روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود [illegible] الی [illegible] شد
العشیقه [illegible] ارالحب [illegible] الرقیب [illegible] عروسان حکایت میکرد [illegible]
نظم و نثر بنده کات چون کوثر و سلسبیل در روحانی روایت [illegible] دل [illegible] غنچه [illegible]
باده ناب ستان از کف ترک چگلی [illegible] جهان [illegible] چون [illegible] طاوسان [illegible]
و رودی گیتی [illegible] روی [illegible] از آن خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری [illegible]
و صاحبنظران از انواع تنعمات [illegible] مطرب و باده و دلدار [illegible] صبح گزیده [illegible]
[illegible] و سر آغوش گل و کلاه لاله ربوده [illegible] زنان آینه صبح [illegible] روی گیتی زدوده
زدوده و بلبل در زمزمه و چنین [illegible] که در وقتی چنین [illegible] آرزو میکند [illegible]

سر و قد و رخ خوش منظر ملک را است گل سیراب رخ نازک خورشید وش [illegible] زلف مشک سیر صبح الکمن
شب آسایش نرگس مست کش و الکش عاشق کش تو لب جان بخش روان بیکر عمر افزا است نقطه
[illegible] گهر بنده لطف [illegible] نیم [illegible] فسون شیوه جادو [illegible] طره طرار شکن [illegible] عمر
اندازه [illegible] فرسا است [illegible] چو [illegible] لعلین تو جان [illegible] هم چو [illegible] لعلین تو [illegible] در
ان [illegible] بود و هر دم [illegible] الآثار در جستجو [illegible] پادشاه [illegible] دولت و ثنای حضرت [illegible]
و ظایف [illegible] روزه چهل [illegible] و چهار هزار [illegible] روایت کرده اند [illegible] عراها و [illegible]
دیگر [illegible] امت محمدی [illegible] آن روش و کمیت اعداد [illegible] کثرت شراب و قمر
[illegible] الیاس [illegible] قران کرد پس [illegible] ساعتی که طالع [illegible]
سعود [illegible] حادث [illegible] سو [illegible] جلوس همایون را اختیار رفتی فرشی چون
ساحت [illegible] از حریر [illegible] مزین ساخته و تخت [illegible]
که [illegible] افلاک [illegible] اشکال اقلیدس [illegible] پرداخت [illegible]
مستقبل [illegible] جنوب کرده بود و پادشاهزادگان از نسل چنگیز خان و [illegible]
[illegible] چون [illegible] شهزادگان نوادگان و [illegible]
چنگیز خان [illegible] یعنی [illegible] کله نهاده [illegible]
[illegible] الدلال [illegible]
الاعالی [illegible] چون گل [illegible] بجا مانده [illegible]
[illegible] چو [illegible] و اندرون [illegible] یک قرار [illegible]
و [illegible] مجلس چمن [illegible] طراوت [illegible] سبز [illegible]
نهاده چنانکه از [illegible] سبزه [illegible] از کنار [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] منظر [illegible] فریدون [illegible] ملک منظر نظم
[illegible] گوش [illegible] چون خورشید انور [illegible]
[illegible] ران [illegible] دولت [illegible] قطعه [illegible]

شباب بچو کوه و چو سرو و چو ابر و چو حور با مراد و نشاط و عزیمه جهان بشباب و بهیمن به بیاش و بجورش اورا
بربا موق قاآن خوانند و جمیع پادشاهزادگان و امرا مراسم سعود از جوک زدن و نثار کردن و دعا
گفتن و کاسه گرفتن تقدیم رسانیدند و هرکس بجای خویش بیارامید علاقه حبیک ارو و سازان
کوش عموق سلطنت ساختند ساغر آلگون آتش نمای که الطف آب و رنگ آتش دارد و دوبداراش
اب سوی جان و چون آتش سوی دیدار آورد شعر من محض خمر المفاصل مشرقات فی الشمائل مثل
الاعضاء رمی سنده و می نوشید و مدار زجمله که کار طوی و مسرت سپری شد بجستجوی عشرت منقضی شد آن
خسرو معاشرت مصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول نصب بتاب
و حکما کی بر منوال ارزانی داشت و وزارت دیوان اعلی که در اهتمام او فرموده و وزارت امرا و ممالک
تعیین کرد و مقدم ایشان شرفا و اورنگ منور بر زمره کتبه از خطاط ایغوری و ختائی و قیتی در بعضی مالک را آج
زادتری حاکم گردانید و فرمود تا از خزاین گرو و بهار بالش و انواع شباب آورده و بیرون فرستی
کوه کوه بر هم انداخت و صند و قها مروارید در ارمی بیکران بخشید چنانکه روی زمین ستاره نمای شد
اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب بخشش کرده و هیچ کس بی نصیب نگذاشت و حکم
فرمود تا بیاسا نشیند هر قبلا تا آن تفحص نمایند آنچه بغایت قبض و تبدل احوال و تغیر احوال منحرف
باشد از قرار اصل باز برند و در ساحات مملکت بر منهج نصفت و راستی سیر نمودند و حکما ملک و امرا و شبک
دیوانیان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب
مقصد کام رسانیدند و سخن ایشان چون چهره و زرشید در سیاهان نمیماند و اگر از این معنا دیگر مانند دو
کناره باشند برلیغها با طراف شرق و غرب چون ابد سعادت روان کرد و شمل برتشهیر جلوس و
مصالح آقا و اینی از ارو غ چنگیز خانی و حث ایشان بر التزام معاهدات و قیام در رسوم
موافقت از آن جمله ایلچی حکما ملک و دولت شاه ایلچی بانضمام سرالوغ بحضرت پادشاه جهان سلطان
اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و ایلچیها و تمرات الضروب با فنون التحف و کهیا با
یکدیگر ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در خلاق بغداد رسیدند و مضمون
برلیغ و ایلچیها بعرض رسانیدند سلطان الاسلام خلد الله ملکه در باره ایلچیان نواخت و ساخت مید ...

ارزانی داشت و بهر را اکرامی مرجع و بجاه جاهی مذهب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ سعود ساحل
زلال برکشیدند و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت متعین شده بودند شیخ عماد سید حنید ساله و تحصیل بود
حضرت املاک شد و در ابقاء الضروب عزالفات و ایلچیها نامی فرستاده شد و در مقاطعه الوکها فاکنه شمار
که زبان خامه با املاء آن عز مشرف شد و گوش عقل مدار آن تقریر مشنف گشت و این چهار بیت از نتایج
طبع مولف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود و بالله لو ضع الدنیا از عار
عیشان عاش اهلها باسا و احسانا الضیف منهن من الآفات مثل خطا و ترجم انبیه اوزت بجهانگیر
الدهر لاقبال منقبة الفعال او جمة المیمون تجاه فی الشرق و الغرب لبعی الناس کلهم الیه کا لشمال و جنا
دو صد آنها پارسی تعالی این پادشاه جهاندار را سالها عمر و شمار و در رحمت پروردگار و عدل گستری شهر
دولت و تخت سلطنت و در او شاه جهانگشایی را از شب و روز در جهان باد بر سر از سال عمر
ابیت و عام از مستغنی آمین بحق النبی و روح الامین ذکر بعضی ملوک عصر چون سلطان اعظم قرا
فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر اعوانه بر سر بر دولت روز افزون مستقر گشت و ملکها
در هر جانب مر هم مرحمت خالیش متحیر شد و آوازه شد اندرین کهن فرش کاسلطان استوی علی العرش
در آخر شهور سنه ثلاث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین ملک اذا الخطا الامور الفکرة رحمت لم
ستر العیوب المسبلة و لا تعرف ثبتی بالفعال فعاله کرام و کره ان القول و الفعال متوجه حضرت جهان پناه شد
دل شرف تکمیلی مخصوص شد و منصب سیورغامیشی مخطوط آمد چنانکه ارکان دولت حضرت اعلا ...
و علمه طل اقدم بر انقاد حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع است مراجعت بیان کرد
محلیه الحالات من المخالفات و افتراق امور رعیت اسلام ... آفات متوجب و منضبط کرد
استیمن استعطار بر چهره عقل ملک از دود دامن همت از غبار زخرف دیار در رسم گرفت و صعوبت
استقامت حال شعر و سلامة صور له اخوانه موامب متفرقة الفواید عازم دولتخانه کشیده شد
اوایل این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر سامی الحقیقة صدی الطرائف محمود
الخلیقة نقاع و مرو الامین ع ... ستاند از زر و سیم به بخشید و بی شمار آنکه سالها در پناه سیاحت ذکر کرد
قدره اتباع عرصه فرصت و استمتاع غرور که گذرانیده بود از مملکت هند بر بحر عمان گذر کرد و با ملک

فردوس جز امید و ذلک فی شهور سنه اثنین و سبعمایه شعر کل نعمی و دوله دوام مطالع و متاع و عکوا
ملکوا برهه خساوا و عاورا و لیتهم جبارا رواحد و ثمة السیا پادشاه معبر زبال العاوت عواقب مسعود
و طریق مشهود خواست که بزبال و مخلفات او دست غصب دراز کند ملک معظم سراج الدین
شیخ الاسلام جمال الدین کرو بالسیف و بالقتال از حوستکان در رامد و دویست هزار دینار زر القرار
کرد تا ازین خطاب بنکال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بملک معظم سراج الدین مقرر
داشت لمولفه و انتم نجوم الارض بخذا و رفعة اذا واحد یمضی فیطلع واحد و اما ملک معظم فخر الدین احمد
از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمایه نامزد حضرت تیمور قاآن شد و از
دو لغای ایلچی ایلچیلکها پادشاهانه از واصناف زر اری در حش و خوشنها بمشتری افخارت و سک
پاره ها ممن خاکوشکان بخون دل پرورده آفتاب و جامها زرنگار خانی و نوزان بازنده
اجو گیرده دیگر مسوغات و طرائف که از خدمت چنین پادشاهی و دولت یار بحضرت چنان بزرگوار
باید فرستادن ترتیب فرموده و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت
تجارت با او همراه شد ملک فخر الدین منهی اسباب سفر و ترتیب مصالح جهازات و دیگر آلات
و ادوات سفر و تعیین رفیق شیخ الاسلام جمال الدین و همه عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمین و لآلی [illegible]
و انواع متاع لایق آن دیار ساخته گردانید و لشکر برابر از رجاله ترک قدر انداز که بنوک [illegible]
از شب تیره خال از رخ زنگی بر بایند و زهره از هنگام تیر دوری کسوف [illegible] بر صفحه جرم نور [illegible]
بکافند و هنیر چرخ [illegible] در کف تیر چرخ قلم کتابت بشکنند شعر فلو هم فی مصابا [illegible]
فاذا بنسم فی تمام اعفلوا از جهازات بر رو در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار [illegible]
اهوال و صعوبات خطر [illegible] معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند
نواب اعمال و قرایدلان آنجا بروفق پاساه قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات
و نزل ان تقدیم می نمودند و علت باج و رسوم قراولی متعرض نمی گشت و در طرایق
که نزدیک خان بالیغ است با اردوی دوران مهابت پیوستند و در پیچال فراج یال
عارضه رانست [illegible] که جهازات سرفتکشی [illegible] پیشگاه قریشی حاضر آمده تکسامش ار عون

زغان

زغان و تونغای طایفه ای امرا بزرگ بیرون قرشی بر مسند لیها زرین با فر و تمکین نشسته
بودند تغای در مبادی النقا بجهر سلام کشامود و زانوی خدمت بر زمین نهاد و دراهدان
بزرگ ادب در معرض اعتراض ادا و ملایمی بزرگ سخندان بود در جواب گفت برلیغ قاآن
کنار اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادت مطالعه کنیم از ارکان دولت
و امرا حضرت کبرا ایشم بتحاشی از آلامت رسم حالی با پادشاه رفت پس بدولت کشتی
مخصوص کشتند ملک فخر الدین تخت پیلا کهانه خانه در رشته عرض آورد و تالی ان تحف و
طرائف و کشتیهای خاصه در نظر اشرف بگذرانید پسندیده حضرت و مقرون انعام افتاد
امد قاآن بدست شاهوار کاس عقار لموالفه حرکات جری حجاب هوا در او اعزیز لیغ [illegible]
جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام چهار
فصول اربعه نفاذ یافت و جهل و پنج الاغ اطلاق فرمودند چیسی بنجان متقلد ملک
صیوی بود و طبع سوی مداشت [illegible] ازان در ذهن قاآن نشانده بود که از تاغان
دیار دیار رکانان امصار معاملات و جواهر و اسلحه بازار مراج ساخته اند و در خجن
ان مجال مغالطات بدست حکم ماخوذ شده که اصلا حاصل ترجیح در معرض تضییع آورند چو
اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت نمود تا قاآن [illegible]
بادی الرای تفحص فرموده عرضه داشته مقدار چهارده تمان بهر تومانی ده هزار بالش هر بالشی
[illegible] دینار با خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه آن را جاری العاده حوالت کردند
باقرار حضت یافت که بروفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف
افتاد چون امور بر حسب منهی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تغای [illegible]
بطلبات و افر مخصوص گردانید و ملک فخر الدین را برلیغ و پایزه و تشریف خاص شرف
فرموده و دختری از پیوستگان ربات حضرات سیور غامیشی کرد و در جواب پادشاه غازان
برلیغ متضمن [illegible] و شفقت و مبنی بر رواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام [illegible]
الغای ارو غ چنگیز خان مصدر گشت و ایلچیها پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهد منکو قاآن

از دیوانیات کارخانهٔ خالی از سبیل اشتراک نصاب این اجناس را که تعلق داشت مانده بود و اظهار و فور و
واعلان کمال تمغت رایان حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب خطائی و کیاره جنک مایع
مصاحب ایشان روان گردانید و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم معمول باشد تبیت بیلاکها حکم
فاخره ابا الفتح این مخلص مفرد میساخت ملک فخر الدین سرور و مشهور باتفاق ایلچیان با هیبت و
جنگ ابر بادبان دریا جو صله فلک حساب و دیگر جهازات خانه شحون الفیون الفیون نعم
مستطرفات عالم بسیج سفر کرده مغرب الهی فا آن بسپری شد و مشهور بلک البری می باز مرکب کوه پیکر
بادعنان اسب میدان که معرف عامل جکش کوبنده عرفرکشت فاتقای هنوز جوش ملحق میشب شروع
و درین طارم ازرق نمانده آب درین خاک مطبق نماند ساخت و دوره راه ما هلکت میرماند
که مقتضی اجل ملقه تقاضا بر در حجره وجود ملک فخر الدین زد و عاریت دهنده کسوت مطلق با ایقا
مجاز بازپس داد و کیل قدر اشتراد او کرد نیا کام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد منتظم داد و
چندان خزاین و حبات و لآلی پریشان گذاشت در خیال خاطر راوی حکایات بر چهره انشا
نگاشت امروز سبزه از زر و جبیح میبوید کین خامه کار علی القطع جلادات است چون گنج زر و عقل
و ری نخند سود چه سکین السن صابره را خانع بگذاشت چون تیغ سر الماس که از قبضه بر برآ از زر و
مرد اینه کردار مراد است این مختشان در سر زر رفته و در پیش جان از زبر زر میدهد این کار
موافق ایجال سخن با نظام نظامی راست است خاک شد الماس که بر این خاک زر بپ خاک چه دانکه
در این چیست بهر و رشته چهره از ازوه است بهر خرمی خرق فلک راه است تربت او را در سعد خاک
مرقدهم ترتیب داد و به الناس جلبوا احتمانه لم یغیبوا بماکار هم اللاقی الی الحشر تذکر و ذلک در اوائخر شهور سنه
اربع و سبعمایه چون شیخ فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال الدین سعید جمال الدوی
در زنادت و در جهت نفس با نباهت آن صاحب لا اثبات تجرع شربت صاب مرارت ملهم جانب
بغنت و مطارکار شد با آنکه شعر حبی علی المکروه بصبر جابرا من ان یصبر عن المحبوب صورت
حال شنود فرزینو آخه صاکه استرجاع مرجعت کرد و تخت در مدارج این امور چون تلاشی احوال و عیال
ممالک فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و ترور اهواء متفرق و اطماع کارکنان همت استغلال از حد غایت

بگذاشت و از نفق مستدعی آنکه در سال اینده با وجود عهده مالی و علاقهٔ حال کار زراعت عرضهٔ
اضاعت باشد و تمام عمارت در حیز عبارت نباید و همت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد و لی برای مهیا
اسباب زرع و اقلاع اصل و فرع رطوبت تام از طبقه حدقه خاکبر بزد و دورا دوران شهور سنه خمس و سبعمایه حکم
شد که شیخ الاسلام از دو لتخانه کیش عزیمت دار الملک شیراز ساز و سایه تصفحی بر سر جگر تفسیده گان ظلم
انداز دو بهر چند عارضهٔ داشت و شرح و صورتی معنی مناسب حال میدانست بجاذبه الهام افراد و دواعی شیخ
اولیا و عنان عزمت بجنبانید چون در کاخ دولت نزول کرد با دول رفع تطاول امرا و شحنکان
و قطع ادرات فرمود طایفه که مسمار آسا نقابی کرده میخ خاتم صفت بانت در اری موسوم کشته
مثالی عمال فرستاد تا بنظر امعان احتیاط کرده بمقدار خسارت خراج و مستغلات در وجه
موقف و معوز ثبت کنند و مطالبت نمایند و رعایا را تخم و تقاوی مدد و چند و خلایق از مضایق و
وا اند و معابد انس و راحت چو سعد بر کاری هنجاری و سپهر دو پیش ساماء و بهر حال برا آلامال سید اشود
هنوز کاس و راحت از دست ساقی حادث کید دوار برگشته بود و کلاوت چاشنی شکر سعد نفسی
مرارات ظلامات منکسر نشد و که عارضه از التسایفه کلمنی کرد و شب یکشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاولی
من سنه ست و سبعمایه روح لطیف او که صفا و تقوی و نقاوه طهارت بود شهباز قدسی با رز و وقت ساز
که معمور سجال عطایا و مشمول خویل مبرات او بود دیده از ناب خوناب از فوارهٔ دل کجبارت از ان شجر
حسرت بود بر عبارت و دیده برانداختند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ
اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانید چنانچه امروز در قبة الاسلام موضع انیس جز
بخش زائران مشاهد مینی افتد و در مجال اتفاق بنا افتاد شعر اما خیر من اعطی و عدل و یقین
بالحسنی و صام و قد حل جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایات تردی و روایات تملی و چون رقبه شوق
شیفتهٔ انعام آن بزرگوار کرانبار بود و سوابق حقوق اخلاص از آنها و اکتفا با ابداع این تحریر
دل بعزوه را سلبتی و اجب دانسته وهی هذه ابو قاسم نفضت علی الازمان شیخ الشیوخ شیعه زبان
کهف اللهیف و لا ذ اعلام الوری رب الارامل مستغاث الهجان عم الصبایا للممالک کلها و الدین و الاسلام
و الایمان و الدهر بعدک لیس یرجی خیره و العدل بعدک بات فی الاکفان فی البر جود ک و هو

بحر زاخر قد غص بالجواهر ثمينات ثانی البحر کفک وهو نور طالع ازرت علی الفطناء فی الوکفان جبهی
علیک بجود والتقوی معا یا العطر والسحاب والهلال بجمال ابراهیم صار مولها قدس بخلیل و رب
الرضوان یا ثالث القرین یا فی العلا یا واحد الاعصار بالاتقان یا من غدا فرد العلی صنو الحق وراح
ومعالم البرهان یا من طیب محتدکم تطلع زاکیا اخلاقکم لطهارة الاردان الفرج شرب کل یوم منه
نلتم بابکم رضی الرحمن فاسمع من الثاوی بطیبة تربت عشرا من الصلوات کل اوان ولکم علی
عم تواتر الالف الاف من الاحسان مولانا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تلبث باسم
بخدمت ملک زاده اسلام نوشته بود در سبیل اقتاحیات بعقد فواید درو قوع مصائب ایراد کرد
جواب ابرار از انشا بنده مولف این مکتوب با صدار پیوست مکتوب فی جواب مکتوب کتبه مولانا
قطب الدین شیرازی از زاده سفکره سحرکار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفو الساعة ضمیر منیر و فیض
البدیعقل نیام و مساوقة القلم انامل در ربار و حمرات الحدرة خاطر عاطر و شرات المدة کلک
سحار مولانا اعظم ملاذ الائمة فی العالم نحریر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن مدقق محقق
حاوی اسنیة الفضایل و مغاربها متصدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ادق
مجد بها ابو الفضایل و اخو عذار بها ستار المتقین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لا زال
ظلالنا ابا کنی الفرش بل ملة العرش چند سطر که سطر نیل ل و جان او و چند حرف که حرف
فرد دل روان و شت شعر کراح فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج بنده و مخلص
مخصص و مشتاق نفاق رسانیده بوسیدم و بر دیده خونبار نهادم شعر یا نظر من حیثی الذی
کان ذا الملا و نقش من خال الذی کان خالکا تهیه عنه خرا شید و کل الحلا و بدیه ستمد بدیه و تعوید
دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی
ان منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیه اخلاص بیو مذ عرش فرسای و اثنیه صادق آنکه
گیتی جمای بزبان حال گفت بیت ما دا آن دوست کو دستار را شفای دل و راحت
جان فرستد با انواع تلبث و نصیحه و تعداد فواید مصیبت که متوکی خامه معجزنمای در سلک
تقریر عقل افرین کشیده بود از احضرت کلم مشی یل تحفه ملک قدسی شمرده اتم الله که ان

افصاح جعده کامه نیز این محافل در را ها ما بر صفت پوشان فلک که و بالنجم هم یهتدون ثابت
از ان است و دو جگاران کانیات احصی عقول عشر و مرجح ملود و هفت عضو و شش جهت و جهار
طبع زین آن منها شد و نا دیده چه هم که نفش نیش کعبتین معقود و در دست بر و اب و ظفر خوان
مبدا اند در صناعت و مشاعت ان اشارت شریف و عبارت لطیف شناخت ما بر عون
عزاو با کثرا و صحبت اهل کتاب فرا اکرند افصاح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه
بشکیری و یا بر وی منود شان صبر و سلوان و جبر شت و تقرار از منهیات منزل عدم
ارزی المواقه صحت و زمان و چه باشد نه نیز الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله اق الامر لیس لنا و ما عند
سوی التسلیم للقدر المواقه زدو ر فلک جور نخستین این ست توقع ثبات از مدیر فلک سرگردان
انی ما بر جای که حاصل اجز آفات جبانیات و مایل با مرار اسرار رحل هناید بلا حت و سفاهت
مذ المواقه اما حدیث الشوق قد طال شرحه جوامع همت و قصارای همت مقصورات بر ذکر
عهد منافقت و شافقت مولوی که کوئی خرمنهای ایام شباب بود و چون و فام نیات
و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر و هر چند اسطی غبطتی حسرت امیز و تمنی حسرت
انگیز بر خاطر استیلا جاید و عاشق وار المواقه طیب و صال العامریه عاید لعل الحجوی لیلوا و
الحوا نق شکوش و اخدان لیل و نهار مبر ساند بیت نظر او از این جمه ارب و صال او ست
یا رب مراد یارب ما را بیار رسان انک ولی الطول والاحسان در باب استعار جلالت
اشاره علیه فرموده هر چند مشتهای خاطر آن بود که در حین از ملالت شغال و دیوانه کشیده وارند
رونه معطر مخدوم سعید اهل الله بجوهر حنانه معتکف کرده و سنت و اتبع قدم ابراهیم را ور
مهنا م جهاد و طبعت و رست کرد انده و لطرف استفادت و افادت علوم مشکت منام
اسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار محدث که صاحب معجزه انی
لنا ازیدی الاکمه والابرص از معالجه و تدارک ان عاجز آید تا چون فرمان روزان مطیع مخدوم
اعاظم غرض جائز انجلا فتا و یافت از القیا و چاره نه دیده و جهد المستطیع بذل می نمایم ما سکوت
دیگران مکو شده تا الله سبو عت جهت اقتاب تربیت انجاب و ذو هم بخیر سفر دن کرد و کانال

سلول و مجب انحدار شهزاده کان از آب آموی بصوب خراسان و موجبات آن مبادی حسد و دواعی مخالفت و منافقت که بمقتضی سخن ارسطو تمرّد از حرکات الفلک تحلیل الکائنات عن حقائقها شعر و من عادة الایام تحریک ساکن بتفریق مجموع و تحصیص شتی ور سرشت آدمی زاد نصیب است که بهر ادوار و زمان وسود در گذشت تقلبات با پیداراین دنیاء دنی غدار چون زعفن و مردار خوار است مرا نیز راهی زند مخلب وین مرا نیز راهی زند منقار در مضطراب اند تا میان پسران قیدو خان جهر و ساربان اغول و شاه و نکمه و نیکه جراغول و پسران او و کبتمور کرسبه و جیبای پسر بابای اقاقر پسر غدا آن پسر او کناس آن و احفاد و جغاتای تواد پسور اغول پسر او رک تمور پسر و بوقاتیمور پسر غداغای که او پسر بوری پسر دهیتوکا پسر و جغاتای بوده با اغول و تمور پسران الیکان پسر بغا پسر جوچی قاسار اینی جنگز خان و ملک تمور پسر اریغ بوکا و توکال و سند و اغول و پسران قبو و قیه و طغرل قدر خان و از دالقرنین پسر قوتو پسر و غداغای فرپسر و بوری و دیگر شهزادکان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم از یکسال لبی سر چون کار تدبیر در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانها برانداخته شد و از خویها چو بهار بعهت مکوس کرم و رونق و وفا و آبروی خبر نه خفت و در چنین مستی کا شبه که غمناسه محرم است مؤلف را یاد آمد بیت شبها که بناز با تو خفتم همه رفت و درها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بوری بر فتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت شب ذکر چنین از آنست که قید و خان در حیات خود ساربان اغول را میان چپرو توا او آموی بورت مرغا و مساین فرسود و چهار تومان لشکر لیک چو هر در زیر رایت حمایت او مستقر داشت و تومان از لشکرها و خاصه هر تومان را موسوم شاهزاده ساربان و کرسبا اغول و تمور اغول و منغلای و دو تومان از لشکرهای تواغا و اغداد ایشان قلغو ابه اغول و امیر منلای و این تقلید مستمر بود تا در سنه خمس و سبعمائه علاقه موافقت میان چپر و توا انجست چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود و تواامیر خود را بسیو قا اغول که آثار دولت یاری از غره حال او تابان بود بر یورت و لشکر قلغ خواجه حاکم گردانید و هنوز فرصت انجانهیم نایه پیوسته ساربان بموضع مرد و شاه بیلاق را با لشکر اندک نهضت کرد از تواحکو در نام ایلچی پیش ساربان آمد و مبهمی مبهم چون پیغام بگذارد و از قطر

طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را میداشت غضب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که جغاتا حکم تواارن تعرض نماید ساربان ورطوی بود و فارغ از آن کشمکش که خبر طراغای با لشکر بوی رسید تا با لشکر حاضر مستقبل شد بطاهر و لشکر در مسوادات هم دیگر گرد آمد چون بارق اشعه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتل تمام رفت و اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه اینقول اغول پسر قوا مصاحب و رفیق ساربان با هزار مرد نصید و شواری از خوبی مکایدت عنان بحید و طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و خیمها ساکن شده بالات رفت منو و لاجرم بر اهالی معاودات که مضرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود و بالبیدن گرفت و از لشکر ساربان هزار قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان و کوچلک و جو جکر اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخم تیغ آبدار شربا بهار بر ساز جنگ بنواختند و احاطت بحلیه طراغای را در میان گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منغان اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا تمور اغول و بهادر قزان با لشکری از عقب طراغای دفن ستادند تا از کار او بکلی دل فارغ کنند آمد از مقام الغدار و استیلاء نایره حرب دست داد و از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته شکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت تا یک نوکر عازم بواطن هندوستان شد و اهین قتلغ خواجه آنجا بودند و راسب عصیان بر شاهزاده ساربان راه نداد و بمقر او نا کس ملحق شد فی الجمله این حال وا او دلیر با سلیه از لشکر توا تاختن برد و لشکر سول قول یا ربا یعنی دست چپ معاضد فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان از لشکر فرستاد و لشکر را او در آن کوب مجازات داده و ایل ساربان را که او لجاهی برق بودند از ایشان باز گرفته بود تیمار غارت کردند حاصل الامر لشکر با سلیه مهزوم و مکسور و حیران سار با سر و رو مقصود با ماکن خود مراجعت کردند چون ساربان عزم قلامیشی یعنی توره مشی ساخت منو و اسنبو قا اغول با او در پیر با سلیه لشکری قعیه اند و از آب آموی عبره کرده بر سر ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه چنانکه رفت عاقبت اسنبو قا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد و غلام از دنبال ساربان

بالاپشته بر فراز اهتند لشکر نصرت داولیای مشغول شدند خالی لیغبوغا با فوجی پرولان لشکر غور جابد لباسون کل مغافته کلان غدریا داش صنا علی الحسم حمله کرد و جون با دعا صف بر لشکر ساربان زد دمغاد و روا وف را از جوشته کارزار متحالف ساخت و روس و نواهی را بر شمشیر کذرانید و نعلان نزول کرد و ساربان از منازل خود متزعج شد بار تمور اغول و منعان اغول و لشکر مغرور مه و بهر سند پسیغبوغا رغو وشاه کور کا نرا با چهار هزار سوار که روی زرعنه کار پشتوان روزکار از بود مدد لغر سناد و نامیش از انکه جراحت ایشان التیام کیرد باکار نظام پذیرد از اندیشه ایشان خاطر پرداز دو فریقین عرصه محاربت را لبطراد دند و از وقت ظهور نیر اعظم بر منظره افق تا وصول نقطه استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو کروه از مجاز به و مطارده بستوه شدند و بر یکدیکر حز کرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نماند الهم از ان کار زار مکر تیر بد دری نایل شد و کمان پشت منود وزه کوشه کرفت و علم سکباری کرد و سر چین در جبین آورد و مرکب از حدت پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارکیران توان شدند و قوت از ضرب باز کشیدند وسارنا اسباب لبو لیکد و تفرق مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع جز هیتاک بجناح سلطان حبا و التجا بحرم مملکت خراسان رو نیافت و در سهل شهور سنه ست وسبعمانه باتمور اغول پسر الکان دمنعان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکنامی و بحیر دار و کتمور و مهر تداق از اخفاد جوجی قان و امرا بزرک بهاد ر قزان پسر کور کور قیغر و قلیبوغا و دواجی قزان برادر نوروز و امرا قید و کدر وامیلای بخشی و شادی کوکلتاش و امرا هزاره کوجک و طغلق وایاتا مور و قوجی و کبتومان لشکر قراوناس و امرا تمور اغول اروین الکتمور اتشان امد و اتمند خوارزمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک کردانیدند بخت الجی فرستادند بجبرار صورت حال عرصه مجال و مقصد دشمن مقهور و از علاج از دشمن مقهور و اکه پناه من بیرون حول و قوت یزد درکاه جهان پناه سلطان است و نوئین ها ساول را که بر پیغام پادشاه زادکان و هجوم جان لشکر اپوسان عبور افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت وقیقه حزم را هزاره ایفراولی از پیش روان کردانید و با ساختکی تمام باتفاق رمضان و بیکتوت و کپای پسر دانشمند بها در و دعداوشاهی

وسایقان ایجی و لشکر با سعود از یورتها خود در حرکت امدند و مقام فندر بغلان از حد و دهم و اتفاق مصادفت افتاد و در ساوری ملاقات بعضی قراولان و جوانان کار نا آزموده بود نداز شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استکشاف بر اوامی جمیل نازی تراوان دست اختیاکرد و بار محقق شد که قدم ثبات ایشان با بر رکن خدیعت و تلون طبیعت بل جون افتتاح مصادفت سوش با کریه که در کلیله امده بایشت بر ان ضرورت صفت و سیاست ذات بوده و صبر از شیا تصنیع و حمل افتاد و امرا لشکر سلطان که هر یک حسرو خرم فرمان بودند یکبار در شه و تاره و خود مراسم حسن تلقی بانتساس وارتفع منهار تبع الاحباب بجای اوردند و شرایط استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم منود اکرچه باخیه مرح و فهر حر و شان و جوشان بودند با نیمه زن و قدح نوش کشتند و در لقیه اولی سخن تا کفته از کجوت وسوغات چوی اند این مثل راست است که ترکان ور وشان روز و روز بد بپت از رند و نوروز و رو دست مدارند و نظر ایشان بر احراز لذت و طمع است و این تقریر بتقسیم عقلی و برهان معنوی دارد تا اتفاق حکما متقدم و متاخر موجب که بیات اجتماعات بدان ضرورت بند و تنظیم معاش نوع انسان بران مترتب کرد و دو نوع است یکی طبیعی و دیکرارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جمله حیوانات شعم نیز از وحش و طیر محسوس و اکر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند متابعت نکردی و نبودی نبودی بقاء نوع اما ارادی مستندی و جه و ان سه چیز باشد لذت و خیر و نفع واز ترکیب این سه کانه و مزاوجت با یکدیکر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مرتو باشد چون حصول فضیلت عدالت از مسالمت فضایل کانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از اعتدال قوت نطقی و غضبی و سبعی حیل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود کشاید نظم الفقر کتعانق الاغصان عند ریاح سبب آنکه لذت هر چند شمولی و تناهی دارد سرعت انتقال و حصره و تطرق زوال است چون سبب برخاست سبب ثانی رخت بربندد نظم دل بردی و بس مدت هجران وادی آسانت بدست آمد و آسان وادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود کشاید و در بستن را موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری اسان نیست و زود کشادن جهة آنکه با غرض وجود سرعت انتقال لازمه آنست نظم چون شیشه کر

تو با ما پیوست و دشوار توان کردن و آسان گشت • نسیم خیزران محبتی است که چون گره زلف تو باد
زند و بنده و چون در وصال جانان بر روی جان عاشقان دیر گشاید شرعت القضاء بحسب مناسبتی که
کمیان اهل خیر واقع است والجنس الی الجنس کما قیل میل و بواسطه انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی
که لازم ماهیت خیر است و از داعیه عدم انحلال بیت تا جان ما بشد عشق تو با جان ما بشد چون جان برود
عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم قضاء محبتی کند که دیر بنده و دیر گشاید چه تحصیل این
اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم اکمل دیر دیر دست دهد نظم کی دست دهد وصل چو نور قمر
الاسرار حلیه بر یک جندی و همچنین بر دیر گشاید زیرا که عزت وجود که مطلوب بالذات قضاء
اقناع اشتغال کند مؤلف بر آمده و دیر دیر دست دارم • آری مؤلف چند از مثل و مثال و چند از تمثیل
اسمال تو حلیت و امی قال تو قیل • اساول تو این پادشاهزادگان را علیحده به تنها مفرد
و آذوق هر یک بر حسب ... وقت و فراخور حال تعیین کرد اعلام ماجرای را ایلچی کالبرق الخاطف
والشهاب بسیر بندگی حضرت فرستاد و چون سال آخر کشید بعد ما که از شدت سرما ... ربیع مسکوا
آثار ملاء و الثلج گشته بود اشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن ... برگ و باد خورده و از سبزه ...
باز بهار از بهار بهار رسید و با بشارت ع در عیش خوش ... بلبل ...
گل او بخت و زاغ از باغ برمید مؤلف نسیم حلم و ماء مخضوب ...
دلی می گل از مرغ بلبل • ... ترازوی ... حکم برلیغ با ... ایشان ...
قضاء الله ساربان از خراسان در گذشت ... ملک ...
از شباط ... و ... سرای ... و خوان مردم ... نظم ...
خود میگذرد بیت ... پس شهزادگان ...
برگهای دیگر نظم شقایق ... بلالان ... اسرای ... قران
دختران بهادر بیت ... چون ... بعضی لشکر ...
پور تنها و ... بعضی را مصاحب گردانیده با امراء هزاره ...
توجه نمود ... مؤلف خسرو ... سوار کعبه گردون نشین • ...

... زمرم ... • قرمه روز ... چشمه با آب خود منغر خنجر ... فلکه زرین طناب • یعنی
آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم و ... مرد و قمر از بر جبه که از روی معنی بیت هم ...
قدرت الهی است ... مشاهده کردند شهزادگان ... گروه
حضرت ... سلطان کردن غلام ...
... و گردن مفاخرت ایشان چون
رایت دولت بر افراخت و ایشان بزبان سپاسداری می گشتند نظم ...
... شهزاده را با اتفاق امیر بزرگ ...
حکومت ... و بجز ... قراولی ...
مخدوم جهانیان رشید الحق والدین ... غول ... راه ...
الجهان ... ع ان السراة ... قران و ... یورت ...
... چون ... و شهزادگان از ممالک ... شد
که شهزاده ذوالقرنین ... با لشکر ... یورت ... مقام کند و از لشکر ...
... سوار ... رایت او ... چون ذوالقرنین ...
... ذوالقرنین ... لشکر ...
... اشتغال ... ایلچی ... لشکر
... ذوالقرنین ... مصالحت ... فضل ...
... ذوالقرنین ... در باب ...
قبول کرد ... مقام کرد پس ... ذوالقرنین ...
... ایلچی فرستاد ...
... حرکت
... غره شوال سنه ... اندک ...
عازم ... از الطباق ... خواجه ...

مخالف کرد و تیمور را با هفتاه انجال سمت نهاد تیمور عزم کرد که بجنگشی چون مریخ مذنب متصل شود
چه با ایشان مکافحت ورزی و رای مصالحت نداشت کرسبه از این اندیشه با خبر بود تیمور روزه راه
او را تعاقب واجب دانست در آن حال ذوالقرنین و اولوس با سلیمه با لشکری مستعد منزم شد و تنها
زحمت کرده چه عزوشان همچو سیل است و جوشان همچو شیر نر اردوی کرسبه را بتاراج داد و بند
و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و اما کرسبه در موضع سرکرک در تیمور جنگی رسید و بعد از مکاوحت
تمام تیمور را زخمی زد و مد و دندان او و دندان مرور را بشکست و فوجی تمام از لشکر یکشتند و هزیمت
غنیمت دانست و قزدق او را غارت کردند و برادر کرسبه طغلق بوکا غدر کرد و با یک تومن
جوقی لشکر بطرف تیمور رفت و قران و قراجی نیز از اعوان کرسبه پیش از مقاتله مصفوف [illegible]
مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بود و کرسبه هم بموجبات خلاف شد و بازگشت تیمور و جنگشی هم
بپیوستند چون وخیم حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بتافتند و در تیمور [illegible] تا حد کر
رسیده و محاربت در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند و او را یافته او را اولجا گرفت [illegible]
مقدمات الکه ذوالقرنین از ضعف کرسبه قوت یافت و بر ایل متورا حول حاکم گشت و مدت دو
سال امداد و مهرورزی و فیروزی میسر اکم بود در عهد شهور سنه ثمان و سبعمائه از دایره مخالفه [illegible]
سپاه منفقان کون چون رکن ثبات او از حزم بود و التفاک یافت و مانند کافیه [illegible]
ایلاف ایلچی عازم مملکت خسروی گشت یساول نوئین چون قضیه معلوم کرد یساق را لازم کرد
امرا تومان هر یک از منازل خود توبه نمایند و میعاد در سرحد [illegible] زود موجب [illegible]
او با لشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط چمان مجالست یابند شعر و مهاراج [illegible]
مهمان صورت قضیه خواهند بود چون یورت [illegible] و تومان او در [illegible] بود خبر [illegible]
به ذوالقرنین رسید بنده از مضمون ضمایر تفرقی کرده و از مکنون سرایر تتبعی نمود که [illegible]
کراز درود این وجود مطلوب [illegible] در میانه غالب و مغلوب گشت با تیغهای آخته برایشان
تاختند ذوالقرنین با شاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار [illegible]
روی ستیز [illegible] لشکری بیت سرکرد او چون برآورد [illegible] سر از خط کشیدی سری [illegible]

مخالف

مختلف بوده و حاضران از هجوم لشکر خبر واقف شدند ذوالقرنین با لشکر خود در جانب طرف
میقظ را پیش آن لشکر باز آمد وصف کشید عالی طحان و ضراب متوالی شد ناگاه بار کبیر ذوالقرنین را
از کنار [illegible] تیزی عقاب پرواز رسید ع چون اسکث روان [illegible] و در آمد [illegible]
تا [illegible] مه باز مهر طبع فلک سیر خاک [illegible] سهم روز لطف سان کوش [illegible]
کشید ذوالقرنین با سلاح و پوستین گران از زمین برخاسته بر خانه زین جست برنشست [illegible]
گرفته بود [illegible] مغولان [illegible] و از [illegible] در آمد و درین میان [illegible]
قیماره کرد آن چون آتش سوزان بر باد پا روان در رسید و از کرده تیغ [illegible] برق [illegible]
او را [illegible] زخم کارگر آمد اما چون سخن سروری کوش گذاری [illegible] پیش نکرد [illegible] آوازه داده که
پادشاه [illegible] ذوالقرنین [illegible] لشکر [illegible] از جوانب محیط شده آن شیر [illegible] کرده چون
[illegible] چون [illegible] کند ملک از خود [illegible] زمانه و کر خود سکندر [illegible]
در انشاء وقوع انجال و اشتهار این اخبار دوستی [illegible] گفت اگر در بار خود بزرگ [illegible]
روده که چرا ذوالقرنین گریختی در جواب چه گوید گفتم آنکه در [illegible] همه کس را [illegible]
نوئین چون بر کیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق گردانید و مراسم سلطنت [illegible]
اهتمام از نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را محافظت نصب فرموده [illegible]
[illegible] حضرت کرده چون استفسار کردند ذوالقرنین بشرف اولجایتی مشرف شد [illegible]
[illegible] سیورغامیشی یافت [illegible] مغلظات ایمان توثیق عهود کرد که [illegible]
مطاوعت [illegible] بجویند بنابرین او را بعضی شهزادگان اجازت انصراف [illegible] چون [illegible]
[illegible] و مشمول [illegible] در صحبت او [illegible] حکم یرلیغ [illegible] که آنچه تومان [illegible]
او [illegible] تحقیق کرد چون [illegible] طومار [illegible] ذکر من کرچه [illegible]
[illegible] طومار [illegible] مشمول [illegible] سلامت [illegible] مراجعت [illegible] ذوالقرنین
بر مقتضی [illegible] ذوالقرنین قل سأتلوا علیکم ذکرا [illegible]
سلطان [illegible] درجات [illegible] سلطان [illegible] مراجعه کرد [illegible]

استحضار جهان متجدد هلکوت شد و نقش کیت غارت خلاص الاشرار و رث مذاق ایجاب اردو می خورد
هفت منو شد در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار و خلاف عهد میثاق آورد
و در اندیشه انتقام آنچه با او سبقت یافته بود شیخ تغشو بزار صد سوار مغول گردانید تا با خاتون او بهم در قلعه
محبوس دارند تا شکست هر دل که بگذار آزار خلیده شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفا او توقع شود آن
کرد و در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیده شد نهال حلاوت استغراس رفت رایع تودد و ثمره مصادقت
از آن برشوان داشت چه اقتباس بعد از سوخ جنت و تملق پس از سبق ازار علی الاطلاق عقید
شغنون راه مسامرت بسته و در آفات کشوده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل گریخت تا با خاتون
خود مشاورت و مصومعه کرده سو کلا ترا شرابها گران در رطلها و ماه در ریمود و مذقتا از مستی خراب
افتاد و مذ از زیر دستی خواب دستشبه چون تا بشتا یازده نوکار مردان کار سیان براق رفتار
کزین در زیر زین سعد دوخته بو انده چون آتش بر زین بران و پایان سوار گشتند و بیغلاوه و زود لیل
راهی نا دیده آنور سیم چشمه در راه و در زهای خار و خشک چه پاره پاره در راه خاجها از یک روان
جز با قدام حبوب و فقدان قبول و دو نور صفحات و عرصات ارز اغبود و برون شالین و حزالی بجز
وصول آن وادی نرسیده و راز گفتن حیث ع چو زلف نگار من دراز و دلکش میش گرفته بدار
سفر خطرها رسید و در مسافات مقامات زحمات گوناگون را متعرض شده تا بخدمت سلطان ع کمال
با ایاش فرق فرقد بسود رسید اما ذو القرنین چون خبر یافت که تیمور از دام گاه رسید حافظ فوجی لشکر
شغو در طلب او از عقب بفرستاد تا یافته مطلوب و نا دیده مقصود مراجعت نمود و بعد پس خاتون
شغنو برا با عذری خجلت آمیز مصحوب خراسان روان کرد تیمور و کار و حق دولت روز افزون
بسیوله نظم اقبال تو سر سبز بماند در آری هر سال چو گل هزار اسپید و ر و بند والحمد لله علی الاحوال لما
مضی و ما هو آت ذکر مخالفت امیر حسین و تیمور و انتهای کار ایشان چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اختلاف
و تغایر ایام لازمه قطب و محور فلکی گاه عداوت عرضی محبت اهلی میر ساند و گاه موالفت منوکد
مجدد باز می آورد و کذلک بالناس یجری المقادر لیتاجبر و تو انقضیت اقارب که حکم و حب عقارب
اثر خود مفهود تا معاد و فرمحض مضادت گشت و مصافات مصافات آفات منتجه داد و بحر مواج فتن در جوش آمد

غلاج

غلاج کینه از خلعه لجاج استمداد یافت و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائة بابا اغول از طرف مرو و سیور اغول و جنگشی
نوئین از جمله امرا توجیهان سمرقند و خجند ادارت آنجا فراه و امارت توابر مصاف را شعور منکسر شد و لشکر
جنبار و آخر در بکید کمرا و بخجند و آتش سیال از تیغ آبدار بر سرها از خجند شعر و شیشه اشکبار و لا آتش از آتش
شیر دلان تیز ناچیزه فرا ای معرکه به سرسران کده و خاک اشک طلب از رشک ترا ترین زد و تیغ چون آبگینه
ابای معرکه از ظهور شعشعه طلق اسد و شعله شفق بریق سنان در غبار نهایت صباح سکنه و دایره جوق از عکس
خون کشتگان رنگ شفق مکرفت عاقبت بیو جغول و جنگشی بقوت طالع غالب شدند و خصم از معارک ظفر
مامل لشکر چیر را منهزم کردند و غارت کردند و بر گرفت و عقرب برای قمصاص شاه براد و خبر شهوار ری
غبان پیج و آب انکمن و گرز و اد چینو کس نه چند کمیتی سو کا با غرم ترکی و دل قوی و فتنه ثروت
الاعداد بن کل جنس سلطان حول المنیة طائفه قا همد بیور و جنگشی شکسته شد در موقف شاه جنگشی چون
وحوش ما بیچ ولا در به یاد صفدر بها منو و شیر حصرم ترابه کرد و بکشید و در صحرا که این طاراک حی خونریز
مانند نهنگ وقت جنگ مسکش و هنگام دست کار بریخ بر خدا کمش سلطان امیر فوج از حلها متوار و سیور بگو جنگشی را
بحصار خجند ملتجی کردانیده و از طرفین هر یک بسیار عرصه شمشیر آبدار شد تو امیش پیر علی فرستاد و دقیقه
مدین حافظت رعایه کرد که این پسران از فرط نخوت و صلعه حو بکدیگر را چنین وقتدی پیوسته اند و چند
ابر جنه تباه کرده اند در ایام غلام خان بقیر باشند که امرا و صاحب ثارب و نوکران شفق عاقبت اندیش برو
دیار خود کفند تا با و ره اقدام و تنبیه اهتمام بر طرف که او توجه توجه نماید شهر سبز یعنی اجمال نکرد
واجب و لازم باشد که چشمه مصافات و دیگا و از کدر غبر مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جای گیر آمده از طرف جر
سولدهای و از جانب تو استیان معین گشتند و لو کپاهی رفت که مدت یک ماه در مقام شاش کمر کان او را
کو بند مجتمع شوند و با استقصا تمام سخن رسیده شاه جغول برادر هر یک را اجازت انصراف داد و از جواب
محاورت و اصطلاح منو کد شد و پس شان با چهار تومان لشکر مستعد کار زار و زبان تیغ شان گرده
گزار شعر و عیسی ریخته دم رضی ما علیه نا و غار و برخلاف موضع سید و حاضر آمده و شهزادگان بیورد
برادر کرسته و امرا بزرگ جنگشی کورکان و ارزوق مغاران آبال رسید تا با اغول کم میر غول بیود از
شاه و در شاش براد قرا و لی با هزار و نسته تا با اتفاق خواجه بو تا ایلچی فرستاد بخدمت شاه

که لشکر یاغی انبوه رسیده همانا میعاد و صلح و اصلاح اغلوطه افواج بوده برودی لشکر ساخته کند و ...
برنامد و پای عزیمت در رکاب نهاده کار را در باید شاه سخن حزم و مصلحت او را اعتباری نهاده جواب فرستاد
که بی تیغ و بی اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و شهزاده این سخن تمام کرده بنابر مصالحت عام مجتمع میشود ...
الوح دماغ محو کند با اغول مراجعت نشستیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود و سحاب تقاضای ...
روان گشت و بحریم حمایت و ظلال رعایت او التجا نمود و مع ان الحزم عن مداراة ... باب
اخلاق واحسن ... از انطرف شهزادگان سیورغتمش ... و دلیران اقبوقا قدرخان و تغرل ...
شعر فهم بجانهم و جیاههم ... الی البحر ... باتفاق جلکتی کورکان وارود و دیگر
امرا با لشکری چو سیل دمان در ادمان سرکشت کنند در عرصه جوق تا لیغ قامید شاه شده آتش کار زار
با شعله ... بر فرق جهند و چشم خورشید را در پس پرده غبار اختیار ... که شهاب آسمان بر رو جهند شعر مع
بالمشاب عرف جستی کان کعوب بنان ... از تیغ مغلوبان رشاش خون بر صحرا ... بارید ...
و ... جکان چون ... وان ... زره ... از کرم ... ورزی ... بر
بلحت از بالا سیل گرفت و ... دشمنان ... خشم ... کمنشان و رتاب ...
دست ... پیغام ... رساند ... و ... کینه کشیدن میبود و علم ... چو ...
رزیغت ... کوس ... می شود ... کر ... غایب ... از دو ... سر کوب ... تخت
شاه بعد ما که درین معرکه ... بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که ...
حرب نادر ... و ... کینه چون ... نهاده ... طلب ... و از جا ... داشت وار ...
... رفت ... عزم ... که ... اشان ... باشد که قضا ... تیمور کاری ... خود ...
او ... تیمور ... شاهزاده و ... امیر ... بوقا ... شعر فی فتیه ... و خلو ...
طلبق النجیح الاحمر با لشکر قول ... ازراه ... که ... ایشان رسیدند شاه ... روی
باشد ... بنا کام ... هرکه ... اغول ... قتیله ... نواحی ... بر سر تقاضای ...
از جهان ... یورت داشت منتقل شد و ... چون شاه ... اقبال ... میشود ...
... لشکر ... بسور و شیون گرفت شهزادگان ... تمامت ایل و ... و ...

گردند و اروی ... را که سیر ... خواستند ... و خاک ... و ... و کلخاب و جکل ... میدان
واو ... از ... نشیده اکه توانستند بر ... فیراکتش ... و ... و ارجف الارض ...
والعیل و ... تمامت ... ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان
و کاکل ... بود شهزادگان چند ... حاجب ... مرتبت ... بود شهزادگان ... از طرف ...
ساربان ... اقا و ... امرای ... و ... محاربت ... بود و از دیگر سو ... ایلچی ... و
... از زمین ... و ... چنانچه ... ذکر ... شرح ... وراء النهر ... امور ...
... با لشکر ... بنابر ... که ظاهر شد ... خوانند ... شده ... و ...
... در ... لشکر ... لشکر ... مسافت ...
... خان ... لشکر ...
شهزادگان ... روزه راه ... و ... ایشان ... رسیده و جبر ... موضع
... شهزادگان ... لشکر ... مصادمت ... تمامی لشکر ... لشکر
... سلسله باطل ... بعد ... کورکان که بزرگترین ... بود
... ایلچی بخدمت ... فرستاد و ... لشکر ... و غدر لشکر ... شکایت ...
... شهزادگان ... ملک تیمور ... لشکر قاآنی را در حرکت ...
... و گفت ... لشکر از من ... اگر رای ... میشود ...
با لشکر بخدمت رکاب ... که ملک تیمور ... بدین ...
... تکلف ... از قبول ... میشود و او را ...
تکلف ... با لشکر ... التصح المشاف ... لشکر ...
کرد ملک تیمور ... لشکر خود ... کرده ... ساخت
و ... الرفیق ... حاتون و دیگر خواتین ... و
کلکه تفصیل ... و متوجه شد ... چون
خبر با منتظر و ذق انک انت العزیز ... رسید ... او ... کرد ... شد

بماند و قضیه تمناش و درد کار عنا بن اشغل من ذات النحیین بماند و لشکر حیرت عنان بر تافتن آورد و اواخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و غرور تخمین غلبه کرد و بر بیهٔ ملک تیمور روان شعر
مرا دل و جگر و کراب من میش زنده که تا شور از آن حال من ریش نظم هوا ما و را ما و الثری من
اما مها فمن صحیات النوم حول بعد از سر و روز با و شاهزادگان باده قومان لشکر چو حرف
دولت از چهر تقاعس کرده گوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود گشت
جهرمنا کام با فرابه سعید سوار در آن هوای نوای عزمت بر پرده محبت تو اکه آهنگ مخالفت او
ساخته بود راست کرده کرت چو چنگ سر در کشد زمانه دون هم عنا و مکن که مدت زنده کرد نوا
نوا او را پیوسته تعیین کرده و انواع لشکر سپهداری سیذول داشته علی التعاقب و الترادف با و شاه
زادگان نیز با لشکرها بخدمت تو امیو شد با در کاه او بر چرخ برین سرافرازی کرده و اعدا و لشکرها
با نجوم ثوابت انبازی بس بکمه چر اغول را با پنجوها چیرونکمه اغول را با پنجوها کیوک خان واده و محمد
کر انبع قول هر جا که باشند بر قرار مشاورت و کنکاج آقا و اینی معطل ان مبارزان اما چون بیک قیدو
بعضی ایلک منور بطرف قاآن رفتند و چندی میش تکمه و بنکه چر بوده تو باقیر اور نظر شاه اغول
گرفته او را از امثال و نظرا مزید عتاب و ترحیب مخصوص گردانیده چون اطراف ممالک قیدو نیز
حیفوا شهر او کا نزا بر طریقه مواخذت و اجتناب از مخاشنت و حسبت کرده و چهره را خوشدل میور تنها خود
روان کردانید چندین حوادث که تفصیل آن از شمردم و در مدت کمیال در ممالک روی بسوز آری
استقامت احوال از کردش فلک کوژ رفت خیال کرده و اندیشه دور و توقعی از مرحبات فاما از
دایره و مزکزی نیاید و از کژی راستی نیاید و که بر دفا ایام بعنوان درخت شعر کهن حقه و مهرها
بکاهند بر کسه عمر مکشا نیند و چشم بر جهود جهان نشاید انداخت در رام نیست و سماه فو العطایا مر
ملک تغلبی را تر ک کفت نظم چنین بود که چرخ کبود از بن چرخ وانشار بکیدم که بود بس پرش کینه
برایل و لشکر و باز روانی بافت در زمان او کر به اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت
بقاآن واده بود و با آن حضرت مزید اختصاص مخصوص داشت سر فرو کشید و با اسو را اغول و
جلکش در موضع بوری باشی بعنی سر کرک عرصه مجادلت و محاربت بسلطان کرده در مسارحی

اقدام نموده مغالبت او را ابو و اما لشکر او به تقابل و خلع گرده بطرف خصم رفتند اگر سه هنگ در ارجو صه کارزار
بیرون کریخت و لشکر از حق شایع شد بذا او را در یافتند و بس خنجر بخورد مبرورت حیات بر آمدند کهن حاشیه
سال آخر رسیده بر دیگ بورت پدر منزل اضطراری گرفت و در انکا او آخر شهور سنه سبع و سبعمایه شهر
با لیقو پسر قدا غای حبهره بوری که او در شهر و حیزرکان کربان بود و عقیدت اسلام داشت قبضا و سلطان
ملک مدت فرو گرفت و او شهزاده از زاد استداد من در صعاب خطوب و مضائق حروب حزم
شد و چندی ده در چند از حوادث اول کشته چون تمامت یافت در ساعات تعارف ساعی بوشیده بر
اندیشه بعضی امرا تو انوا او را اندیشه گرد تا خوفت ابن و تفتیش شد پس ایلجی فرستاد و شهزاده کانرا اختیار
و سو ادا و رکت اغول پسر اجیمی حبهره بوری با نفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و کفت ما تو او را
سید نشیم نه تراچون تو ارا خود رفت فرزندان او رفت رحمان در ار مد چنین کو شد که ایشان نشست
ایشان بر مجابره خلاف چیر منکر ز اس او رکت و شاه با دو تومان لشکر با مور مرنامش باسور کرد و فر قلعه
با لیقو حرکت کرد مد چون صفوف ملحمه از هر دو سوی تسویت به برفت در مراکب دراز بران شیران خنجر
آغاز نهد طلب و جانبین در سوارات به همدیکر حمله کرد و مد از مصادمت آن دو کوه آهن در ربا
آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد گر که رهنجار تیغ فلکها بر چهره خورشید فرو گذاشت زحل
کیوان از عکس خون کشتکان بر نگ یاقوت مؤون گرفت تا عرمذبه خلج با لیقو را بود و اروک با
لیران در آن صدمه حمله نهنگ شمشیر کشت و شاه اسیر نظم نشنو تو حدیث پوست کنده بنای فلک
چنین روند و لیس بنده که شاه ساخت سر دو پس شاه اسیر کرد و شدند کار با لیقو چون سخن و صاف
و تمامت با ربالا گرفت و در آن نزد یکی برادر زاده خود را بطر خانه فرستاد تو با چند و اغول دار و فی
محاربت سیورت و نهایت بر اسم کردانید و بر عنانم و فر از مراکب و جواشن و سعادت ظاهر شد و
و تمامت شاهزادگان از هول انتقام و فرط افتخام او در اماکن خود بر جان هر اسان بود
لاجرم از کوشها قصد با می هو شد و از آنجمله پسر اغول که در سمرقند مقام داشت با تفاق جکشی لشکر
کشید و با با لیقو مقارنه کرده علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد و در خاک
قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علا ملک خایف شد اتفاق کردند که مراجعت

تا هنجاری عام کنیم، و با استعداد موفور روی بکار آوریم، بدین مشبهات و یا بی از جنگ باز پس نهادند
خود و اتفاق اعداء از انقاد و علی ملکشاه بعضی امراء التوالی که ملازم تالیغو بودند، تا شهزاده کیلیک بر
نواکی شدند، و در طوی اشتهار فرصت کرده با سعید سوار از سر تالیغو راندند، چون عمر مقدر او را از دل
رسیده بود، و چشمه آمال که در خواست شد، بتحمل زیادت کلفتی مغفس از انور توکل فتی او را استغراق
ارادت بر گرفت، و نام آروغ او را از روزنامچه وجود محو کرد، و شاهرا از مجلس از لال یا من تمهل
رسانیدند، و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه، چون کیلیک تالیغو را بر داشت، و اروغ او استاصل کرد، و چهر
و بنگمه چرده کمه و ارلاد ارس اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند، و با لشکری موفور بر سر
او شدند، شعر: یمشون فلا کسر و اجحون الی الوغاه متبین و منهم ستار کیلیک بنوشاه علی اغول بر
و ساعات جهد بکرد مدافعه را لشکر کشیدند، و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد، و جم یک
بسیار از طرفین کشته شد، هر نوبت منهزم گشته از خراب مطارت شعور حید بند، تا پایان کار کیلیک
غالب آمد، و بر تادخو و از قتل و غارت البتخ چیز باب سلطه چون بهر یک متفرق و بدو بهاء او بکیا
معین آمد، و خوار اندوه متطرق یافت، هر کعبین امانی که بر بساط اندیشه سکر را نشید نقش مخالف می کرد
و در شد رنجر واو سپاه او رای تخت می افزود، تا هر چون جمره فار و ورکنا و سپاه او افتاده، با اتفاق
کمه با لشکری از اسباب اپلا کند شد، کمک بر حال ایشان استیلا یافته، و در هر منزل حریف تخت و سعادت
دو کوچار از پیش ایشان شتافتند، بکر تختیام ده و اسیر از پیش عمت، و در صبر هر دو منزل اعم قوم تیز
مع هذا اشارت راندند، تا اهل کمه را غارت کردند، و خود عزیمت سند کی فا آن مصمم کردانید
و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با ملکت موروث پیرداخت، شعر: ولم یبق سلطان ولم اعداء علی
ولم ینفع الاجناد غیر انصباله، کمه چون با لشکر اندک از چیر کمر تخت با نعیار و در بعضی منازل با بر کی
کیلیک مصادف افتاده و کشته شد، از سخنان ابن المقفع است الجبن مقتله فانظر محارات و سعت
من قتل فی القتال مقبلا اکثر ام من قتل مدبرا، ورجعت رجب وقایع که شرح داده شد، چون شهر
از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و مضافات، از محاربت و مجاذبت اطراف
و فرط تورط و تعرض پادشاه زادگان و تردد و توار لشکریان مستقلع و خانه براندازی

ع: ای خانه برانداز مسلمانان تو، اصحاب مناصب دارباب دیوان در کار خود چون پرکار
سرگردان، و چون قلم کاتب در خط و پریشان آمده، و تجار از مشارفت و مناجرت پریکیات
و مشاجرت می پرداختند، و دهاقین و زراع از مطالبت علوفات، و ساوریات گندم دار
سینه شکافته، مطمون دست امک شته، دار هر سو جو جو چون جو رهم مجروح یافته، و هر خوشه چون
خوشه زده پنهار بر سر دیده و طلا کرده، و خو از زبان ایشان در کام ناکامی میگردید، و مکلف بیت مراد بحث
هداشت این و جو د عجب دارم، اگر جهان بچنین تخت بر نگردد، چون هر کار را مقداری مقرر است
و هر اساس را استقراری معین، کبک و شهزادگان در مستهل سنه تسع و سبعمائه قوریلتای ساختند
و رنا و مشاورت را استقلاع، و التحاح کنکاج را انتساج کردند، بر خانیت شهزاده اسنبوغا که لین
کبک پیش بود، منطبق الکلمه گشتند، شاه را استجابه متنا مند شد، و او دعا و را اعداء از طب و بلب شربهای
ناملیک کامی او در وی و چشکیها، و هر جام رهم لطف شافی نهاد، و شاه اغول را که مدان دولت خانه
بود، هزاره خاص و دیورت داد، و مشترین ممالک قید و فی با ملک تو، حکم انضمام گرفت، و قصد او
او بکلی اشتهار رسید، و گذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، و یحکم ما یرید، و الحکم الله تعالی علی نعمه سخطها الزیده، و الصلوة
علی محمد شافع کل مطیع، و دافع کل عنید، جشنه سلطانی در شهور سنه سبع و سبعمائه شهور فضلها المشهور
علی الدنیا من الاضعاف آیات، از احوال و رسن الهی هندکی سلطان عالم قرن الله بالخلود
سلطانه رسید، اخبار اکمه در تضاعیف محاربات شهزادگان نقاضی و اقضای، با اتفاق المعاق
چاق اغول که تیغ و ده روی و سنان تیز بانی میکرد، و پیکان از ل راز نهانی میکفت، مؤلفه: چون
دلیران زمین لاله زار، از تیر سواران هوا ستاره بار شد بود، خود تیاز اروغ مولفه من الاوانس کالجو
عین رنت، تقصیدطلب الاسود و الصید بالنظر، مانند مسیر سیدلان العارت برده اند، و چون روباه
دغا و روی هنر در جهان نشان مند، آن تیر قامت کوته تیر پرتابی بود که از کمان جدا شد، و
او چون زه در کوشها با تیغ نافه ماند، و یوسف کشنده در چاه غربت، تا ترک یوسف بکرباخون
چاه یوسف بزمین فرو رفت، و در دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمد، و بلا افتاب طلعتش
جهان روشن بر جهانیان سایه جاه ساخت، همانا مادر خافت از منازل در بند که جور تر

آسمان ممالک خاقانی ایران سمت اعتبار کرده باشد و آن گوهر نفیس که غیرت بلقیس است و ارث
مفلسی خسیس افتاده بهای یوسفی با سیم در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ شود تا گنج شایگان
از کنج مهر و برای تفحص نمایند و غنچه نو شکفته بار گلستان خود و ماه منوی نهفته بار شبستان شهود
فرستند از او دولت سلطان واند چون صبحی بر رای عنب نمای ظلمت زدای لا زالت مشعشعة
الانوار جلوه یافت با وجود سیکالکی در دین و ابتهاج مسالک منادرت و کین یرلیغ بتاکید پیوند
نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت و مؤتمنان تخت و معتمدان را مهیر انتصاب کردند تا بدوا
چراغ افروزند و شمع صبح خوبی را باز وثاق آورند و چون دست رایش لب مرهم و لرزش نکار
محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خاقانیه برسمت هیونات منادرت مملکت نقش کردند
کردند و ویژه سراری آن کشند و راه چون دربان در روها از سر ورای طلبیدند عاقبت او را در ازار و
ازار یافتند لمؤلفه بر روش نگاره و ز غمزه و ز ناوک به روش چمن جنت و ز مشک و ز ریحان برمال
زنخ خالش هندو و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب صبح آمین القصه ثانی یوسف کنعان
عزیز داشته با انواع تزیینات و ترفیهات و ابتهاج از مصر مملکت الی الغایه الصوب ممالک مالوکم
مغرس نهال آن صنوبر قامت نو روان کردند و بر وی خواند شعر اعیذک بالشقیقین
اخاف علیک من شر العیون مده محمود حیات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در ارده و کم مرکز رایات
سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطان زادها العز بسطة و صائف و سراری از نژاد و سرور
چون چاچ بها تحرز نمود و بعد و شند کر حرم حرم سلطنت و طوایف مسلمانان از مظاهرت فسق و فجور
و مجاهرت در لهو و شرور اجتناب نمایند و فواحش و مسطاریه بازار ارده و سایر بلاد از قدا توبوا
الی الله توبة نصوحا را لبیک ارادت دهند و حرایم مسلمات ملازمت مساکن عفاف شوند و از
تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر نامه بکر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر که از شان
در شوارع مکالمت مکانه با در مجلس متهم مخالطت غیر نکشت مما فضایح شود مولفه تا شهره شر کرده
و در کره جمعه شهرش چون زهره غنا کر برکار و کمر و نهند و خمار خانها و مصطبهها را قفل البطال کلی بر
نهند و مصغات آن از قلم دوا و ... مسقط القصور کنند و در هر ناحیه و ملکی تکبیر انجاها ازدواج

سواد شهر بیرون جنه الجبان مرتب دارند و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت
هم آنجا جای دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت
آنکه از حدیقه عنبی خون ارغوانی ریزد و دختر رز را محتر نخمار خرب و در حجرات دن محبوس دارد
ندهند الجبان اشاعت این حسب دین پرور و اواعث امر معروف و نهی منکر را باستماع ممالک
و انجاد مسالک سخدار شور رها ای لبا عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین یافتند در قضیه
احل الله النکاح و حرم السفاح و السفاح عقد تناکحوا تکثروا که موجب مباهات سطر سر جریده کاینات
علیه التحیات الزاکیات بود در بستند و ابواب الطیبات للطیبین برخواندند مولفه کار ملاهی چو تباهی گرفت
ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون ریخته رز از اقصاص بطلبیدند تکلف اگر دهها
کرد نهار و ماند و آن اعجاب در خاکدان فنا ریخت ع واللون لون الدم والریح ریح المسک و
معاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه لمیق شبی هم کاه و فریاد و یا لیتنی کنت ترابا
بگوش غربا رسانیدند شیشه جی از اندیشه پری دل پر پرداخته کرد و صراحی تهی چشمی از دیده لبهای ان
عاریت خواست شراب خراب شد و نوبت ناصیه کبابها را در مناسب خویش منابت حشیش ساختم
چنگ طمچه مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت و دف دوروی حلقه زرین از گوش
جدا کرد از ارباب طریقه راه زنی ترک داد مولفه بربط زکنار بربط باده زدند و آن بهر و هم جهد
دلبران لنگ شد ارباب ملاهی چنگ در رو اهی انابت زد و این سجه گرد تا مهش کرشند نظم ز ابشین
رود و سرود دم بدل صلات صلات بزاد و بهوی طرب گریه باند و آیا بجای بربط اندر کنار مصحف
هست بجای زخمه بدستم دعای تسبیحات امل این محمدی برسر هفت صد و اند سال از دولت محمد
نور و لوا گرفت نظم احمد ختم شد بروی در پیغمبری و دین محمد آیتی شد در چه و در دین پروری
محمد از حق آمد رهنمای خلق را دین محمد شد مشایع مهر راحت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق
و این محمد بر خلایق ظل فضل شکری تا بود از آن محمد دین تازی پایدار این محمد باد نازان بر بزرگ
سروری حضرت نایب سلطان علی نایق مدر سلام مولفه هنگت رایت همایون الغ سلطان است
نور نابید ز مشرق فلک تابان است بلکه الگو و سلیمان جهه مامور و شدید شاه کسری صفت و خسرو

جم فرمان است همت کیخسرو ثانی از خیلش مه و مهر نیزن و مینو و سپهر و ستانت ناله کوسش در گوش نظر
چون عنقا است در تن شیر علم بار صبا چون جان است بر روی بار هلال علمش را جا کرده است زلف
پرچم بصفت سلسله ترکان است تیغ نمایان اثر شد در کمر قورچی دیده نیزه لرزنده از آن برق چو
نمایانست در شهور سنهٔ تسع و سبعمائه که مشاطهٔ الطاف الهی عرائس مناهج ناهنایهی بر حجلهٔ زرین
مربع هفت اورنگ جلوه گری میکرد آب خط مسلسل میمود در جدول تقویم باغ باد هفت بوالعجب بار
دست بر استی بلاغ نرگس سر بر خط سبزه آس بوفاداری نهاده بنفشه چون خط خوش پسران از عجب
ساده بر رخ عنبر آبی افتاده نار روانی چون برج آتشی و آبی با هم مزدوج گشته و مشتری فلک
تعدیل روز و شب نار در مقام عیار معتدل در کفه ترازو افکنده مؤلفه انگور زرد روی ز تابیست و در پرده
عنکبوت دیده بر صحن چمن زناک گوئی سنون از کرم شد چکیده زاغ آمد و چار پاره زان شد بلبل
مست شد رسیده اکنون که شد آفتاب مصرع در فروه سیلکون خریده بر روی خاک نقوش
چو نقطه مصرعان کشیده با چشم نبات چه گفت نرگس ای دیده مدیده چه شود دیده در فصل تشرین
گل و نسرین چند از خوانی بر برده نهاده با قوت رنگ در برگ چینوار خزانی او رنگ شده تغییر من الکل زمانه
اما زاله غلبه می گفت و مشاهده عروس بستان که سیب زنخ و نار پستان و عناب لب و پسته دهان
بود چهره لعبان ظریف و نظر نیفان حریف بطریق کنایت مؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی که
الف در میانه جو و با شیخ تماشا میمود و بد و زبان راوی روزگار مشعر اداء از منتهی طبع سحار و
شیرین کلک مؤلف این غرائب آثار بگوش هر از مستر جانسند مؤلفه در صحن باغ از باد خزان اوراق چمن
ریخته در برگ حنا گون لب آب سنبل عنبر ریخته اندر وزان باد خزان تدبیر غم بنمود جز آن بکلک رنگ
خون رزان از حلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بر انگشتان رنگین عناب نمود از
فندق خاتمها گرد لب اتراب مطالعه از اشارات لطیف در این عبارت شریف مشعر مؤلفه از برگ
خزان چمن برآرزوی نگر در زلف بنفشه بر رخ سیب نگر در تلع و تدیح مدت شاخ از زهر
خلخل تر کی نگر در خیال بر عزم بغداد کو رگای رعد آوای فرو کوفتند در رایت همایون بر افراشتند
اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و نزاهت منتزهات و انواع فواکه و مشمومات مدینة الاسلام چون جنان

ارم در نظر قبول پادشاه اسلام آمد ع دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان مسلسل چو
چهره بتان صاف و چون سخن مستی نیستند پذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق
با عذوبت موفور ع نفسی الفداء لذاک البارد العذب مؤلفه دجله کفت قطره از دریا میت بغداد
چو گنج و دجله اژدر ر امیت تاریخ عجوبی تاریخ حضرت بحر بی تازه کرد و نرگس برگ بر با نواه
هم بر داشت کوی ز عقیق از دهم ساغر داشت گل منور در حضرت سلطان معمور از پیرایه حنا
رعنا خبر داد قمر زنگوش ر دلف تافیه تنگ بنفشه لاله گل بلبل فرد دجاله و دست باسم و غنچه پهلو بر
شیرین بنان شنود و در سعرض تو باده گل که طبع زاده گل در دست از ان طبع بطریق بسند را که خوانند
از رطب نوع کیوان سپید گرچه کو سیند نیست لب لحاف خوانیم اکنان ز نخل قامت تو رطب بعد
کیوان سیاه سلطان با خواص یمار روزها در منتزهات موافقات و جبات لهم فیها نعیم مقیم
مقام عیش و عشرت شده در استاذان بدیعه ایام ربیع القلوب اما سغبه الکدش ز آثار بغداد
صلاة مؤلفه حضرت مثل السداده جهان ما کان متحلا و لا مجلوبا سدمت مجلس بزم حصار رفت از جا
دلبندی و دلداری ساعد نگارینش بر پشت دست نازا بروی عاشقان قطره قطره چون آب از تیغ
از پشت دست ریخته غمزه ها روت وشش دلها جبند کمیو در چاه زنخدان چون غبغب خوپش او کنخ
و عقل کل در نگار خانه تخیل ز نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته رباعی در مصحف حسن
کمال فرخ رخ تست از لطف سوال کن که این رخ تست در قرائع اختراع و خانمایع حسن و بدیع
و بدر عقل که مشیج رخ تست بمو لیش در درازی نار مشاطه کوتاه کرد و در ویش در دلنوازی حیله
دو کرد دانید چشم غزال کرشمه و کردن اهو زیب او بنمود لاله از جبید زلف کردن حید و در بن
سیمین با سیمین زنگ شد کور انرا بر کفل داغ تهمان کشیده از غایت خوبی کس بحکمش در نیاید کمر
باریک و کمان ابروی او در کش این کوش نکشیده الا وشکش و سمه مؤلفه بخو بار و شانه که کیرد و دن
خاک وقت بار و خو شاکحب شانه چون غمزه و زلف خویش حر خبره کشی او را این پیمو ز عنبر
با خوتین جوشنه فشنه آب و آئینه بر مرکب را هوار سهر اوحسن و زلف و غبغب رفته شکن و طرف
سیمین بسته و بنوک ناوک غمزه و تیغ سیدر لغ کرشمه مؤلفه همه جا بها ر بوده همه ظلمها نکنند لب نرکسا

با سخن بیک تر شروانی نازشور در جهان انداخته و از آرزوی لبشه دهان دل عناب زانگشت حیرت مزد اشکها عنابی بر چهره مشمش چکانیده و بسیب رخسار و نار دانه لب شفا آثار او بیمار دلان عشق بوی جان یافته تا سخن آفریده اند قافیه شکر از دهان او نیافته و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او درکنار ان نیامده و از میان دهن او معلوم شد که کوهی موئی توان کشید و از نور عارض ورد دیدنش روشن شد که بروز ستاره هم توان دید چون قامتش دیدمی در اعتقاد ثبت که قیامت از سر لطف چون دل زکرشمه بر دلکمان میر که صبر دل و آرام جان با پای بر جاست خفته طاق ابروانش طاق با جفت اگر دار فلک نه طاق که هم جفت جهات بر ده زلف عنبر بار او مشک تاتار را دو داری حجازات ساخته گل که از حسن او خار صبور دیده رشک صدره لعل را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و شمایل والا را ایش از قش غیرت سر بباد داده و بپای در گل مانده بدبشیاری چنین چابکی غزالی دیگر در مجلس قول غزلسرا شو بر فلک حسن غزاله صفاتان سبل خود چون شکر با قند ناز کنتر از سمن تازه با گل خوشرنگ در پریشان مجلس شاه با بشارت و شادمان حضرت آن برهنه پوشیده پای بر بسته تن گشاده زبان شیر جمیده قد طفل لقمان نیوش زاهد آهو ابوش زالصبر بازخو معشوقان در بر گرفت و دو ضدق ازک رنگین بر چپ و چهار رگ جهنده در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان ساخت شعر کان نترنم الا و تار دفیه این مشوقه دکرت فحت و برینی کرتا از عذار مردان بود رخ نهاده زسبل بدان تا زغنچه تنگ برداشت و از حلقی اندی من الفرات عشقها بتر نازکتر از مؤلفه نغمة الطیر یجا و بن علی الروضات بروان کرد مؤلفه چنگی بار به شکن ساخته راه را ابجد و از نغمات تن تن تن اند مختلف کنبوت سلح مرتب با حسن ادا و نعومت نغمات ربزرگ بر گفت مؤلفه قورت العین انها اذن تسمع والاذن انها عاشق بروان عبدالمؤمن و از ح جنت دارد و بیت علی الزهرا چون علاقه چنگ مجلس بعیوق بر آورد مؤلفه آوازه آن چنگ نو آئین هم آویزه گوش زهره زهرا شد پس بر خاست و بر ساز دست یازان رقت مؤلفه بهتران سخنان جنبد مطبوع مؤلفه چون حرکات چرخ موزون آغاز نهید و زهره زهرا نقاب احجاب بربست و چگل حسرت فرو گذاشته از مجلس خانه بسم مخلاده جو را

و خوشه پروین بانثره نثار کرد و آهسته می گفت کتاب سر زلف کم آرام تو خوش و می شنید چشم جو بادام تو خوش امی کروش رقص طرب الگیز تو خوش و می حیش الا بادام تو خوش بحقیقت فضای فردوس مطربه و هستی کاشه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص بامیال گشت دامحالة بر مؤلفه کی روزگاران بود و انوار و زعفر تجو بله و خوشی الفرو رعن طبع لطیف پادشاه را نشاط و طلب و تفرج قطعه باعث شد و در سیال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه بر حافظ زیاده خدرد و آله سطور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت خلت کشته بود از جمله عمارتها پادشاهانه سفینه ساخت کمال از رنگی و تمامه بهاب مالا بد از سر سلطنت و شیر و جرم با اوانی زرین و فرشهای مشهور مسطور و مظلهای معطر تاموقع سغات و مطار به والعقل مطاربه و در آن بیرون رخت برین جهات کشتی چون زورق زر رانده و در بلال بر نشت و جمله بتشین بصورت روان کرده اسید چون پادشاه را جهت تا کوکبه ایلخان کمنار و جمله رسید و جمله الطریق مدمر کب خاص را شرایط پابوسی تقدیم کرده در رو حاجت آب که ان اللماء المکاخوات تا و جمله را بجا التعریض و رب التعریض ابلغ من التصریح در معرض عهذار اراور ارد گفت تو کیستی که روان روان آلی و قوائم سر سر حرکت سمند سلطان شاه جمله کفت من انقطاع شاهم بر انقطاع تاده طب و طهارتم بدار تداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و ثنا حضرت جاری زبان بر بدیع فحم سبک تک از حد و موصل البصره بسر و اینار و اسطه دار وی بغداد و مسیدان چنگیک نام قطعه هشت آباد و مدت بار جهته چو یک منصور بر منقضی ان اهل سابغات و قدر فی السرد بهواره در مؤلفه اگره کره چو سر زلف و حلقه جو دام مسازم و با آنکه بهر کس که حسن پرور دار خود فرو نرم خوانند و شمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کار خانه فردوس راز از لای فرو شم و اگر شغلی معین ترد بیش روش تر از این میخواهی اینک تو کریم زاده طغای احاجیم جنیبت خاص او رود مرکبی سابق جمله تجری بهم فی موج کالجبال لیبتغوا من فضله بعد از جریان مبالغه و مباحثه پادشاه از لب باره گردون حرکت عزم مرکب اب بر عرض کرد مؤلفه کشتی گذر در بر سر دریا بسیار کشتی که در در بحر نشنید عجب است بحکم ذالک مغنیه معهود و منظور آن بزم را خطاب از کب معنا را بنا

مجلسی آراسته که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهده آن در عرق خجلت چون نگون
بکدا افتند. لمؤلفه. بمجد در طلیهم الکئوس معنف علی ید المدلل خدمت ملامتی. در شرابی همراه صافیه نجوم
صافیه. سطا التی بها خود من الحور حسنا. تحکی حسا دین فی یدالقاف من الراح فی صحاف التقوی
ز نغمه مرغول چنگ و سطا لعه نقش ارتنگ در سلک شد مذاب و جلا از شیرینی لهجه آن شکر لب لبالب
جلاب میشد و هوا از نفحات نکهت عنبر فرش مجلس را قاعده مجمره گردانی منهید میکرد. در ساعات
راح و ساعات ارتیاح آن در زر دواج رسانیدند. چون سواد شب بر ملاحظه شاهدان پایه شود و نور
عارض انفار رخسار بر فلک شعله کشید. قرص ماه از شرم در آب افتاد و به عرف عجم ماهتابش خواندند و
در لمعان می گفتند. لمؤلفه. هست زلف تو شب تیره و اکنون شمع هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتاب
اطراف کشتی را الشموع و مشاعل منور دار رقیبه آسمان با انوار ثوابت و سیارات برآراسته کرده مرکب
نشاط و طرب در دوران آورده از زبان سلطنت اخراج کرده آمد تا برآوازه سعود و ملاحان که رنج
فنون صنعت را مصداق لام حیات شعیلا دهیلا قسر میکرد و مدح مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کنند
لمؤلفه. لا تقول لنا شغ المدام خذ و اکلقول ملاحا عش و انتعش. ... ساده بسیطی را از عمل خود باز کرد
از بساط آب... وزن این غزل لادری که طرز مخترع و انشاء بدیع کاتب است گاهی ... سواد
دولة للنبی و الالسن و اما ... پرده برهنگ چنگ و خوش بر گفت. لمؤلفه. مسلمانان ازان
دو لعل پر نوش. چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش. سر زلفش چه مشک باشد. بران روی شب
بران روی شب بران روی شب. که یاد و گوشمال شبان در داد. بنا گوش شب بنا گوش شب بنا گوش. که بار
هوس عمر رفت لب نوش لب نوش لب نوش. بگو ماه از کجا طالع شود خورشید ... پوش
پوشی پوش. فکنده تاج خورشید از سر رسید. سر آغوش سر آغوش سر آغوش سر آغوش. به ولم خوش
که چون جان کشم من در آغوش در آغوش در آغوش. مرا چون قدر بود و روز نوروز شب
دوش شب و دوش شب و دوش. چو ساغر در کشی نامید گوید. همه نوش همه نوش همه نوش
رسانده ناله زارم که بار. فراگوش فراگوش فراگوش. نرفت یاد تو ... گرچه ... فراموش
فراموش فراموش. بحقیقت این غزل در صنعت ترادف و حسن تکریر و این بسیط را صورت

نطبیق

تطبیق و ترصیع ترانه زیبا بها و سیما بها شد. ع. و من بل من الالتقاس ترد بد انهار شاه در باد ل
باز مره ماه همه شب بر عادت خلفا بر این نواله بر روی دجله و مهتاب شراب صافی تر از مهتاب
در جامی لطیف تر از جوهر آب. لمؤلفه. همچو در آب نمانیده فروغ اختر. می نوشید. جرعه یاقوت مذاب
کلموته چهره دجله میان شب حتی ان الصبح و ناصوته نبوعاته الجوزاء والمرزم. فی الجمله کار آن شمع طراز چون
چراغ در گرفت و زهره جشنی در مرتبت را افشه بنات فلک شد. و صفت این حیث از کلفه سمر
مقالت. لمؤلفه. تا در وصالت هم سیلم کار من از آن ثریا رسید. و در حق او چون بالا او را
آمد. و بکرات از بندگی حضرت چون حکایت و رست مستعیر تو از شها باخت و لا محاله چند آنکه
طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدیدن پیکر انفر و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون
افزونتر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود چنین حکم دارد. چه قوت ذائقه را عاشت
لذت ابرا و ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را
در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک
مبصرات مونق جمیل و انکار حس حسی باشد. بلکه ضعف آن. و اگر کسی از مرده دلی افسرده
طبع و سوفسطائی وار با انکار حس پیش آید و محسوس که در حیوانات عجم نیز اثر دارد و معتبر ندارد
گو بیا و بگوش دلایل معقول بشنو و بهوش جان براهین معقول در باب اثبات تعالی و در جمیع
مجید او بین را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بود. چون در معرض تمدح آورد و احسن تقویم خواند
و سوره یوسف را در معرض منزل احسن القصص گفته و حاکم عقل بگواهی فرمش حکم میکند که
مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کردن. زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد
تحسین و تثبت کنند پس حسن را مدح الحق نمدح جز ذات او نخواهد بود. ع. زهی سخن که بدرخشا
نیکوان حسن است. نقل است که عایشه صدیقه طلا که خوشترین عطاف صحت علی الاطلاق او را
داشتندی در طواف کعبه بود. ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود
بجمال او افتاد. سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح طلعت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب گفت
نظم: که هیچکس را نبود کین زیبا باشد. که نه در تو با زمانه گرش نظر نباشد. جواب داد. شعر. من اللاءِ لم یحججن ...

حبیبه و لکن لیقلبن الثقی المفلا مثلک یا ابا عبد الله کفت معان الله هذا الوجه عن النار فرمنده جان
دل ورب او کل این چهره آب صفوت آتش هفت از سیس چیس آتش الهها فی نگاهدارا عالی گفت
ان فتنت صبح تر افغند زده و شمایل خود کرد انید ثم قال لا و لکن الحسن مرحوم مفتون نشدم اما
باشد نه دل اگر روی خوب منده ورقت نیاورد و از نجاست که چون مطالعه حسن بشر اطرح
معتبرد و از هواجس هوا النفس مجرد میکردانند حکما ربانی و علما حقانی و مشایخ طریقت را تماشای
صنع الهی کو آینه سر حکمت نامتناهی است ذوقی و تعلقی و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان بر آن
شعر بر نقش خود است نقشه نقاش کس ست در میان تو خوش باش عین القضاة میکوید
ما را قاوری حق از راه مقدورات روشن شد و مریدی از وجود مرادات چهره کشود و سپس
جمال الطف لم یزلی بارات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صور تهای جمیل میتوان
توان کرد بیت آئینه ز مهر آن بیاید تا چهره ورو مصور آید لاجرم سالکان این راه و و اهلا
این مشرب ازین بیت اسرار معلوم کرده اند رباعی ای که زحشم من فرو بار بدات در کوش
کشیده که مرد اربدهات از کوش بر دکمن که تو بدنام شوی بکمان برخ من حلیه عالم و بدات
ای ظاهر این صورت پرست ذوق التعرف یعنی ذرات کاینات خود در شحات فیض جود جواد
واجب الوجود ذات تو نام کو مرجود از کجا بر خود می بندی الا کل شیء هالک الا وجهه را
عرضه نزده است پس چند بندار شرکت نفیت از کوش هوش بیرون کن تا بدانی ان الشرک
لظلم عظیم نکردی که ذرات مکونات در خطایر امکان بحقیقت از ابر برخ منبع افرید کاری و یبقی
وجه ربک ذی الجلال والاکرام ویده اند چنوالف راست نظم آئینه صنع پادشاهی حسن است
رونق ده ملکت تعالی حسن است در راه یحیون که باشد که وجه بر صدق بحجتم کواهی حسن است
ربنا انا نسئلک ان تسلک بنا طریق حسن المنقلب و حسن العاقبه و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء
العاقبه تتمه فتوح واحوال السلطان علاء الدین قطب سلطان علاء الدین لوذ اگر از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت
بر سریر پادشاهی را فتاب افسر گرفت و از آنجا خدمت جامش کم تا جاوید باد رسم تولید و تناسل روزگار از سر
گرفته و در سلطنت کمال استقلال یافت و مآثر غزوات و تواتر فتوحات در جهان راستی شد مثل اینکه او نادلی بود مرکز

چنین

چنین سلطان کامکار مجتهد و منبدا در کوشه کاه و کوهه زین ندید و در شهور سنه ثمان و سبعمائه علی بیک کور کان
با سرتومان لشکر تولی از طرف غوغص و مدد و نزاع مضارب خیام اقتحام و مراکز اعلام استعلا ساخت و در حیال
منصور کرد که در کوی عیاران سر سری خانه حیوان کرفت تا فرسیاز چنکال شیر زیان آسمان اشان پرون
برد سلطان عالم هزار و نیازی را که ملک نیو لقب داشت با هشتاد هزار سوار در دشمن سوز فتح امدوز ملوکه
و من السماء تنزل الاسماء ملوکه تیغ اختکان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب النصر مدد فتح ایشان فرستاد
چون جان ان و ولشکر کمرد وزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلاتیه غالیه سا میبود شبخون را
شعر عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند کردان همه تیغ کین سنانها بر سر لشکری امن خاص از ظلام
و باس و فارغ از احتراس رسیدند شعر حب الشمال من العنان ضعیفه و السوط یسقط عن یمین الفارس
شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آمیختند ابیات بر آمد ز هر سو ده دار و کیر در خشیدن تیغ و باران تیر
تن از درد و لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر مغول از حلکت و بلی
فنا کل هوش ما بغند چون بیت لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد با اعلام ضیا بر سر این خیمه زد تا
عرصه و غبارا در حلقه کرفتند سلاحها از ایشان باز کرفتند و علی بیک را با نقبا با امرا و زعما لشکر کرا
رایت ظفر بوده در قبضه اسار و طویله خسار به علی بر دند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید
و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند تا بکام سرخط اسلام نهادند و از ظلمت بدایت تلقین کرفته زبان را
بلفظ کلمه طیبه توحید والیه الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله که شجره حالیه کلشن ایمان تو
تحفه صدق و عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و مهبط اساس دین و مهبط انوار علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیارا ستند و معنی عجبت من قوم یقادون الی
الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت شعر در ماکان لمکروه الاصور الی محبوب ها سببا ما شئتها
سبب حجاب ارتیاب در نیات بر انداخت چه این کلمه شهید بر نفی عوارض ناسوت و اثبات
خواص اسرار لاهوت مشتمل است بیت تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای الا الله و اگر
در ظلمتخانه طبیعت و وحشت اباد خیال و شهوت سرای وهم اسیر صورت رهتی هیچ نظر
با نشانه شهوتی در دل افتد بلکه چون محیط دایره بیار سعادت شود چون مرکز پای بر جای استقلال

ثابت دارد در مرکز و دایره تدبیر ممالک که نقطهٔ مرکز با فلک مساحت و ضیق ساحت مدار محیط
دایره است، سما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت ساختن آن تجویز امتیاز یافت، هم چنان دل
ادمی با صغر هیات در فلک حجم سایس و سبیر فاضله جسد و مهر آن کارخانه وجود افتاد و قلت
ان فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد و ان فسدت فسد بها سایر الجسد الا
وهی القلب یافته و حدیقه حدیقه که مجلّیٔ نور باصره است نیز حدیقه ترکیبی و گلشن زمردین و قبه
زهرا طارم خضرا در نیم کرشمه محضری مینماید و ادراک میکند پس چه عجب باشد اگر کلمه الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح برجند با ایجاز لفظ و ایجاد معنی و انجاب عبارت متضمن دقایق حقایق کند
قوله ... و دستور مشارق نفوس ابرار باشد، سلطان علی بیگ را نوجب لوحت عاطفت فرمود در سر
امارت داد و لشکر مغول را در میان لشکرها اسلام سعی گردانید پس حکم رسانید تا سرها شکال
جمع کنند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سید کردانند و چون پیش از این با مغولان که مذکور گشت
همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان خارجی انداخته فرمان شد تا شماره کرده
شصت هزار سر برسر اندازان بر در دروازه ده دون مناره پرداختند و عبرت و نظاره پیش
ساختند و بشارت این فتح با نباشت بسیار بلاد و ابتهاج مؤمن و مشرک سایر شد و چون سال
تسع و سبعمایه شعر سنة افلت مع الاقبال بوزان من المیامن حال در رامد و همت ملک را
باستخلاص هندوستان دهم کعیه مزید التفاتی داشت و در ان نزدیکی مملکت مالوا کنج دو مو
ملک مبو و ظفرخان و نانک هند یا ملک لک لشکر سوار و پیاده ع فیالک من جند مضر مجند
نام زادان بلاد گردانید و چون محیط حد و تلنک رسید بدرای انجا رای رایت کار در گشت و
مستقار شد و باج و تحفه قبول کرد و زیاده از سی هزار پاره و لایت معمور سواد ارتفاع الالی
والوان نعمت نامتناهی ع چون عارض دولت از نکولی در روی همه ارزد که حیله در ملکه
اسلام افزود از دایت کنند که شش هزار خروار زر بدلی نقل رفت ع و کم من فخر مفخر اینه سود
الجوالیق و در بن غنیمت الماس چنان رخص یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها افتاد تیمقام لشکر
نامید و باره ور رسمن شد رای با ابتدا اختلاع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد و چون میان برادر

بقمره

قمره بندی و سند و ستبری بعد از خلل پدر نزاع قایم شده بود و قمره بندی مظاهرت رامی نلگرا
لشکری راجل و فارس بقدر شمار و بازراه شاهراه سعادت سالک و خطهٔ خود ایشان دار را
مالک شد و مملکت و ولایت ابتهاج معبر که تسلیم کرد و ولایت هر که به لطف حریت و فدیت خراج
که تران اوهام انضباط و شیاع آن قیام نتوانستند نمود تا بنجاه و نه مرابطه فیل از بخت اقبال کم مفوض
اقبال روزگار آن اقبال یار تواند بود عرصه سلطنت ساحت ایالت آن مملکت هم بردی مقرر
شد و در آن دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس کبری و رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان
و مراسم پنجگانه اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احد و شها ذکر غزوات هندکشای
رهنمون سلاطین یعنی محمود سبکتگین از صفحه منحمی گشت و هر روز چهارصد و هشتاد و پنج هزار سوار لشکری
مرابط غازی که اسامی ایشان در نظم دیوان عرض امده است و مشاهده و ناشماره در دستور دفاتر
اوراق ثبت شد و گوش و چشم بر مرصد فرمان که رید نهاده اند و در راه دین برای جانبازی
و سر اندازی تقدیم اخلاص مهیا ا اند و چهارصد زنده پیل جنگی ع ب لعقلین اساطین و لعین جهان
طلیعین تجافیف و رنگهای الوان بر مرابط مطبل مربوط و بسته و چهل نفر جبار که بیابان نورد
که کوهان ع ب دامن عنقات از اعین و اویا تو جهنا منهن فوق جبال که شمال و دبور
در مسارعت با ایشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خیال قوایم ایشان نیابد برای
روز حاجت جبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف در حوالی مرسوم مملکت مرسوم و محفوظ
کذاشته و دست شمول عدل و داد و قیام مراسم و مواسم جهاد در مدت دولتش قد شاد
ذالبلاد میر الرباح و طار الافاق بغیر جناح و در رجب سنه عشر و سبعمایه ران جمهور با لشکر متعین اعلام
معبر را روان گشتند و بنابر معاهدت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس بجهر
مظاهرت مجاهرت نمود و لشکری انبوه با رجال و اقبال فراوان مدافعت را مستعد شدند
ملک نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار مراجعت راجع شد و لشکر بیان باز گردانید و هم در اثنا
این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قرن بالله و سلطنة خالویه الحی محمود شاه نامزد مملکه
ولی گشت با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین انجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان قاآن

[illegible]

الزمان او کنایتی از آن و مرموز خفت و سطوت زده اند و بر زبان ابلیان علی المحالات مهوث
انقلاب بر طبق عرض نهاده و عجب عجایبی که تا سریر پادشاهی بجلوس همایون با میامن گشت و مباشرت
سلطنت اسلام را آفاق عالم را بات منیا افراشت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم
قبر جد شیخ و اعلام حال مکشوف و اظهار کنجی نکرد اکنون باید که بعد ازین بر حکم کار و بعد اخلاص سیاست موفر
باشد و در ضمن این الوکه بخطبت کرنبه از نسق سلطنت و استشارت رفت سلطان علاء الدین
شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار بخزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از تخییل
و خارج نتواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تفتیش بر لشکر و تغیر ارزاق جندیان مجاورت حدی
و تهور و تجبر بر مزاج غالب داری و حل البدا الیها ارا شد بهاد و موجد تن از رفقا و برای سبیل
و گوهر پیکنامی در دریا بحل به رسول را و رهبه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه شرع و عقل و عرف
بغایت مستبعد داشته اند اما شرع خود ظاهر که ما سورت مشابهه کنا و عرف آنکه از طرف غالب
دوست و دشمن در جمله دجات مراسلت و رسل محاجنه و عقل بر بیهوده مسید انسند که تفعل
باروش پیچ رهن و قصور در مملکتی ظاهر شود و خود منعقد مرکب محظوری شده باشد و هم چنین
دشمن ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح نتواند بود
رای معبر کاشته بود بر بال حیل وانده سال در کمال سطوت و قدرت و نظم امور مملکت
زندگانی یافت که اندیشه معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و ایام
علی الفراش گذشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و وفور حصول مشتهیات و استیفاء لذات
و جهان داران پیوسته چنانکه در خزانه شهر مرو سی هزار و دو صد ... ساخت
هزار الک هر یکی عبارت از صد هزار دینار و قطار زلواهر نفیس و اعلاق چون ... ثمین از در ...
درخشان و لعل آب معقوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه آسمان گون و زمرد
چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از عشار آن بیار ... خواهد تا انتشار این نظر
... از این روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن وجنة الکافر
محقق شد و بحکم ... مصداق که هیچ نشاط چون ... و هیچ راحت چون امن ...

چون مال و هیچ و بلیت چون زندگانی در آزار و هیچ مشغل چون دیدار دوستان نیست الحق هیچ محنت چون
بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و ذالکریم
که علی الحقیقه کلمن ظلمت فنا و شیاطین او بار و ملالت در حضرت عزت ... آب فراخ
تعب هیچ کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلام ان الله لم ینظر الی الدنیا مذ خلقها بغضا لها
فیا منه لوی خطاب رسیده که الکتی یا لاشتی والدنیا وما فیها ملعون و مبالغت که طایفه عارف عبادت
در عارف لذات و شیوه را محبوب و مطلوب لذات و مقصود از کار گاه وجود ...
سباع شکل و بهایم صورت از زن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ...
که سلطان مملکت بدن است در توسل بحبایل طبیعت و نقایص ظلمانی خدمت کار شهوت و غضب و جمله
و دیگر رذایل نفسانی سازد آن گاه دنیا حجاب راه معرفت شود و با منکاس حقیقی و فلاح از صورت
ادا کند در روزگار بروی خواند ... از روی عقل چه خوانی تو اگه همت او علاج خوک کند از وی ...
اما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطق است مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باشد فسادا فیها من حب
الشرف والمال لدین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه و سفر ماید و الا حصول کمال و ...
ناطقه مبنی بر جمع الفت و حصول عدالت ... و حسن تعاطی ان ... بدانکه هرم صورت
گرگ از او ... تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم یعنی بنده دینار این صفت
که الملکات عبد ... علیه در رحم اما مالک دینار را چه گناه باشد که زر بنده خود سازد و ساختن
حامل با بشارت و آتی المال علی حبه ذوی القربی واسطه و معین او گردد و در اجل ...
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
... و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که ...
المعطل از زر ساخت شکران طریقه عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت
سبیل ... داشت حمل بر اسراف و اظهار شرف کرده بود و زبان ملامت لا شرف فی السرف ...
گردانیده و از حقیقت لا سرف فی الشرف غافل بوده اند شیخ در جواب گفت ... در کل ...
در دیگران در دل ... سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ... و العیارت و مرکات

حقیقت درآید عالم آفرینش بامر آفریدگار تقدس و تعالی از سه قسم منحصر باشد اول بخشنده ناپذیرنده
عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از وصمت هیولی و عوارض جسم و جسمانی منزه باشند و بر منشور منقبت
ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شده و بواسطه ایشان فیض سحاب از حیاض الصور
کاینات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نورست و محبت متناهی
باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد و حامیست در عالم کون و فساد که وجود آن
رهینه تغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت محبت متناهی از اجزا انسد سوم
هم پذیرنده و هم بخشاینده و مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع
انسانست که فیض سحاب از فوق قبول میکند و بما دون خود می بخشد پس در معرفت الله سبحانه
و تعالی و مقربان حضرت او اگر آینه مبادی گذرد مرتبه وجود خود در سلسله آفرینش بشناسد و در
تکمیل جوهر نفس او برد تا مستحق حلای قدس شود و در صدر صفه صوامع بالا با آلاء قربت و زلفت
ملائک درگذرد و بجهت محبت متناهی شود و اگر باز ماند و ماده صورت که مایه وی هوا و هوس است گردد
و دست از معارف روحانی بدارد و بسر همت بلذات ... و ... فرو دارد لا محاله جز با اهل
صف نعال بلهم اضل نباشد و محبت ثبت آثار شود و چون حکمت ربانی اقتضای ارتباط النفوس
انسانی با ابدان و قوی جسمانی مبین و معلوم شد و تا ثمرات درآن و تاثیر آن از این معانی معلوم
و چنانچه انتظام امور بدن بحسن آلات و عدالت نفس منوط است حرکت نفس در اکتساب کمالات
بدن به تمام منوط گردانید تا بنهایت کمال بقدر برسد پس حراوت امور جسمانیه و اسباب معاش
در دنیا بقدر ضرورت که کفاف حاجت ... و رخصت شرعیست که الدنیا مزرعة الآخرة
و نعم المال الصالح للرجال الصالح حسن و مستحب است بل واجب و فرض ... و لا تنس نصیبک من الدنیا
... و اعجب من ... و ... و ان ... المدی ... چون ... اصول ...
ان در مقام تعذری درآید بر یک مثال بر سبیل اقتصار ... دانکه در عقل و شرع خلاف
مقررات که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط ... هر که
شناخت نفس خود را ... بشناسد و هر که ... معرفت خالق نفس بمعرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح

دست نشود و تحصیل علوم و ادراک حقایق از اشیا قوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بغذا که بدل
ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول متخیل نباشد پس معرفت
ربوبیت بشهوت الا ممکن است بل ... در موقع خود و سعید معمول اجرا ...
رضای ... و در راه طلب ... ایشان باشارة الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی
الماء النار ... و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جز ازان چندین
هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایره حکمت بیرون شدی و نص افحسبتم انما خلقناکم عبثا
افترای تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله ... در ملک مجازی حکومتی ...
با منع ... بافت و اورا ... بود ... شد در شدی که مادرش را ... و ...
برحسب تعارف و آیین خویش در قید ... آورده و دیگری ... شدی که ... و ...
او از حضرات الدمن بود یعنی مادرش ... علاقه ... بطرف ... و ... بود
به عادت ملوک ... که ... از ساختن مصالح ملکی و سوانح یومی چون از فراز
تخت ... آیند و از ... بارگاه سلطنت ... از ... و ...
و ... در کنگ ... ملازم درگاه پادشاه باشد و ... به خدمتها ... را مشغول شوند چنانکه
صاحب ... و ... باقی ... باشند و روز و شب مرد و زن ...
و ... چون ... در ظلام جهان ...
... پادشاه ... و استحسان ... انتخاب ...
... عادات ایشان است چون ...
... و رسوم ...
از ... شد و ... عقوق اظهار کرد
دور آخر شهور سنه تسع و سبعمایه ... ان ... که ... و ...
... و هم ... و هم قاطع ... و هم ...
پدر را ... کرد و در شهر ... تاج بر سر نهاد و لشکری که در ... بود ...

وبعضی از خزانه اینجا بشهر منکور نقل فرمود و خود نیز با کوس و بانامای زرّین و بعضی از بارزمی ها
وپیلان وکنج عزیمت متوجه شهره سندی با رجال وافیال شد طلب ثار پدر را از محب برادر و سپاه راست
کرد و بر سر عدل ری که لعنت ایشان بلاحی خواستند بسپاه لو طرحت بها الجبینا بو شد بها المرت
التقارا الثقافی مصادفت و مصادمت افتاد و تیغهای هندی یکدو ال ها علی حظر بجا
اللیله فی فعر در یکدیگر بستند چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها
چو چراغ دل مرد بدل کر تیزان زنی دلیران زخمان بریده کفن بهر دو برادر را زکیفیت حال
یکدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند و شهره سند را بخت شهره سندی متوجه شد ارکان در زمانه زحمی یافت و
هفت پیل و از زر غنیمت در دست لشکر سند رسید سندی افتاد و چنین حکایات من اعجاب العدالة
التفاتی از دواه النحس الا استخفافی و درین زحف الکی مسار پهال دختر زاده کانشد که از اعوان شهره
سندی بود بطرف کرام حتی از جوالی قابل افتاد و او را امیال و رجال مدد کرده بخدمت شهره
رسانیدند و آن خدمت موقع مشکور یافت اما شهره سندی سره مملکت هدیت فرو گرفت
ولشکر و خزانه در تصرف او در آمد و بعد حیات من الاخوین و رم الاخوین افتاد و غم درم الاخوین
عندی مستباح و اواحی اخوت منقطع شد و قاعده سلم و سلامت مرتفع شد چون در هر ملت
و هرکیش بدکاری مبنی ندارد و این معنی از تذکار حق نیاز الکتا و عاقبه غدر و بر در زود سخ
باشد شهره سندی با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از رواة سعادت و جهت خیر
محروم و طمع خام در رکت منتج الیش یجب می یجب و از خواب بیدار نشد ازین غبیه اما شکل عقوق
و اشاعت عقوق در روی رسید و در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمائه شهره سندی انقیاد
لشکر و بیتاف محاربت آغاز نهد سند سندی منهزم و گریزان شد و در دامن حمایت لشکر سلطان
علاالدین التجا اد برانده شهره سندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت و آن
وان للسلاطین لشرآب المولفا ادانی که واده انبه کس نیارد کوشش از نور بود و در تجوم جهانی
بر تو خواهد او بخلاف خواهد بود و در انشا اثبات این گروه کفت ملوک هند جبلت و فطرت
موسوم شد الکاشد بود و لات سلطنة در حیات خود بر پسر که در ... ولد الزنا صحیح النسب بود

مقرر سید هشت و پسر بزرگتر که رکام معرس ... عرف او معلوم بود و در لشکر و اسبها ملکی چون ...
ار گشته در معرض پریشانی آورد و در جواب گفتم برای الکه حبث علت و فساد جلب و استهمال ...
امور سلطنت در نامه بیهره و بامارت ظاهر که بر جنایای باطن اللیل باشد نفرس لشکر و پس مقتضی تهم
صواب تقریب و تبعید ایشان برانبوجه که بیان آن واضح گشت ملحق مصلحت دانست اما درخ منع
که در طی دستور قضاه قدر مسطور بود و شنوانشت ... نه هر اگر بدست ایشان بودی به هر دم جای
کجا در کنشا بودی ... در زلف تیم نه با وادی تشویش ... جان چرا پریشان بودی نقل
... ممالک مغرب ملک نامر را ... از اتفاق فتح دکر لشکر خانه ... لحال مقدرت و استقامت امور
سلطنت که با هم صنم بود در جهان سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور شد و ولایت خراسان
امن و معمور شد شهور سنه سبع و سبعمائه حشم بدر و زکار و رکار رآمد و عضد الشاهی تقصیر المتسلطان
سیف الدین سالار و حسام الدین پیر زجاشنی گیر که منصب امیر الامرا داشتند بر قصد معانبه
در ملک مبالغت کردند و چون دست در سند مرافق خود شد ... تا مگر چون زبان بکام رسند
... اینک زعلامتی که بدیدهت از او میان حفاظ بر خاست الضاف نهان شد و ...
هم جنس نماند و شناهم سلطان از اندیشه دشمن ... و پنهان در لو مردم فتان وقوف یافت
زود اطراف را فراهم گرفت و در پناه حزم کر بخت مسعد گشته بخرشی بصبح سعادت و بخ اقبال
که از روزنامه دولت بران مورخ بود و قول نقوش ... از روزگار ... چو خطهای معانی نوشتند
... بود ... خزانه از زر و جوهر بر داشت و با اهل حرم و فرزندان و معدودی چند
از خواص غلامان بندگان ... ترکان چرخ انداز ... سواران زره پوش و
زره موی ... بچوگان برده از ترک فلک گوی ... از قلعه قاهره ... آمد و عازم قلعه کرک
شوبک شد و آن قلعه ایست ... بری از رخنه ... طبع عاقل ... از رخنه چون کردن
والا مناعت و کثرت ذخایر از اقوات و قناطیر حمارة و کنگرهای آن با شرفات سدره همراز و ...
این ذکر در اکناف مغرب بال شهرت در پرواز و حفظ شغل امین و قیام زیرک کاردان ...
منوط و مشکل سلطان با اتباع آنجا ... ساکن شد و قاهره را با عادی مشهور بازگذاشت و ...

از نحو حب لا تحتجبه السماء و به مسکرة للمعقول مسطلة للفکر اجر نظر کالث و روزگاری مرتج متهید مقدمات میکرد شعر نوفی البدر والنقص و هی ابلة و بدرکها النقصان و هی کو امل پس در صحبت رسولی لبق سخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر انخلاع از تقلید سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و تنسک و تزهد مصر فرستاد و شما لا رو چیرز جاشنی کیر و خلیفه امیر المؤمنین المستعصم و قضاة و سادات و کبرا و امرا و کافه عسکر را احضار کرد و محضر بعرض رسانید و شور و نا در تعیین امر سلطنت استقراح شور و استطلاع رای کرد چون طالبان طلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت بیرون از شمار بود ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منها در آخر منعقد و رو هیر به عاقبت سالار بر سلطنت جاشنی کیر منطبق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و برعلی و قفچاق را نیابت کلی داد و خود صاحب حل و عقد و ممیز میان خال و محل شد شعر اذا حالت حالت لها این دان نطقت کانت لها السان ثم بن منطشعید احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر مشغول شد شعر للّه در الدهر من شر سالبین عصافیره تردی و نظمی قشاعمه فتال البیع ارعالیک الغی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین بغدادی که از امرا قدیم بود و بمنا بلشی مقدم و لشکری جاع و تابک جوهر پر اوژن نهنک اهنگ سنه حلب فرستاد و جمال الدین اقوش افرم را نیابت دمشق و منصب ملک الامرا داد و در شام امیر الامارت حمص و قفچاق را احمد و قراسنقور را حلب و سنقور را طرابلس و درز و کش جنی و افرم را اهتی و طغایز را همه و جوکند را قلعه سعد سعد فیه لیان و با هر یکی لشکر کار اراسته چنانکه مقتضی مطلب ان بود نامزد فرمود شعر فنیه من الکلی لی از طرف ملک ناصر امینی بصورت هیی لیث و اندیشه آن هر وقت خار رفتاری در پای حرف تدبیری میکشت مصرع بزم او چند سقانی که دید جای دو شمشیر نیاحی که دید و نشانه رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بود بکلی فرو گذاشت منعات پیش ملک ناصر الدین رسول فرستاد و گفت چون سلطان همو چینی اعزاز داریز و ا اختیار کرد و ملک و لشکر مسلم گذاشت و خاطر با حوال اشرف جاوسان ارادی بایست اجماع و اموال ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحه غزا و نشر عدل و داد را میان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشاد و اکنون چندین خزانه منصب سلطان است مارا جهة تجهیز عساکر

و تسهیل حج الحیاج بنام مدان و هم چنین فراهر و ست نفر از غلامان که هر یک روز معرکه ای ارا تقلص التغنان عن وضح العزم مصدری نامدار و پشت لشکری جرار ند بخادیه در زوایا حجرات متوطن کردانیدن و از باب معاف فر محل رباب معاصر اشتغال از حرو در مهجور و بیرون معلوم کی از عهده جزئیات ضروری مناسب چنین از زوالی مقتضی تواند بود و دیگر از امرا پایه فرمان انجاده لشکر عزاه بسر و صفوف هیجا باتجب همی گفت از میان سخنها می نرم نه از زرم در دل نرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحبت و در وجه معاش خود از نیابش قوم معاش چند سعاد از این موروث و مکتب مست امید بکر خزاین و بیت المال که دو ماهم مکذاشته ام چه رسد جز اینها از قدر مقدار ملتمس خواهد بود و جه کفاف از ملفف و سد ضرورات بهر روزه ار دریوزه و شوان ساخت فاما فوجی اندک از غلامان که ملازم سند و بیت ایشان را و معرض طیب جود فرا عیانسید عایت ما الضالة و نهایت لی ازرمی است چه هر روز زیادت از دو از ده نفر بنده و بنده زاده و ملک الیمن اشرفی و منصوری و ناصری که انواع کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان و دولت نشسته و ما اختیار او اضطرار اول از ان برده و اتباع را بوده انکاشته و کرکار عالم در صدد استنافت و طبعت روزکار بادراش و نشده بتر ملک مظفر را ان لایق تر که از بی نهرمت نرد و سلطنت را بکلی اختیار کرد و کنج عافیت و زاویه قناعت بر ما شور اند بدین مراحله چند ماه بکذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و اشکار می کشت و در ذیل موطن را رسیده تا منکوتیمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری بی زوال بود از قصد ملک مظفر بکریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول وانکه از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود باز در دمشق روز موکب بیرز مجنون از افرم بیوسته ازرده و متربد کشت و بیرز علی نیز بد و ملحق شدند بالتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون او را وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و لوثوقی از مکاید مکابد ظاهر باطن و جب شود صورت ایشان را باعزاز و اعتناس تلقی فرمود اما در فتح قلعه راه بداد و پس منکوتیمور بمصر رفت و در پرده با چندین از امرا آهنک معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر

لیاقت و ذات متعالی ملوکانه فرازنده و برتر شده سپهر خرد و زنده ماه و تابنده مهر تعالی شانه سوگند داد و

و بتدریج امراء حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و علاء

الدین ایدغدی و این طغر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند چلکو تیمور تحت مرهونه بعضی امرا

بر گرفتند و پیش ملک ناصر رفت از افاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت

جز تقیید و دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد و شعر و قد یجعل الصغیر من کبیر و یثبت من تو

الف اللبان و این سخن در افواه افتاد و عقاید را راحت اختلاف و اختلال یافت قراسنقر

طلب خواست که تا قتال الشیخ و جمال الدین موصلی و علاء الدین اغدا در یا و درین مطابقه با خود متفق

ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد جمعی لشکر بر جیل توره بر سر راه فرستاد تا او را

بگرفتند و خزانه و احمال و ثقل و جمال ایشان ضبط آوردند و درین میانه اقوم بهادر راس را جهت

مطابقه با اعوان امری گرفته مصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را البرورث بر گیرد تا کردن معاش

نفرازد و امراء و چپان شجاعت کردند و تیر اندیشه افتاد که بر چپان در راه دیگر کردن گشتند و صیان

آغاز بدبکیس و اشارت رفت و برغلی را باده هزار سوار افرستاد و تا در صالحیه منظر محافظت دروب

و دفع نوازل خطوب را تر دل کرد و ملک ناصر را ببرز مخیون و بیرز علی و منکوتمور و فوجی شد

با فغا و حسب و حسینی برج جل علی الشوی شدند مراحله قبل المحرم محرض شدند تا خروج کرد و در

زراع مجمم ساخت بران اندیشه که چون آوازه حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت

دولت و موافقان دولت زود تر میسر گردد و از سر استظهاری تمام و دلی قوی ور وی دمان

کار دشمن را اندیشه ملکانه کند شع و بسیف لا تبروع ان لم تهز زد در خیال رسول پیش جمال الدین

اقوم فرستاد و او را تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر به دمشق رود و در

قصر ملک ظاهر نزول کند و انجاح مرات کار محلق و پیوند عقد منحل سازد و از جمیع منع و تانی

فرمود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر را از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود سهل المأخذ

ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و سواد اعتقاد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا دلبر

و سراپرده را فرو کشادند علی الفور باز تقابله مرجعت نمود و امراء دادند لشکر بر عدم ثبات و تشنیعها

در مراجعت و انتقال توجه نمودند و کثرت شامت مقابل امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حماه

و حمص چون اسباب مقابله بر روی مطاوعت سلطان منقدات اقوم را رکن اعظم استکبار و وجود او

حق در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد شیاء را طایفه که در شجاعت رای و درایت سلطان

بعزم جانبازی و سر افشانی آمدند چون از فتح عزیمت آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی گردد و کار با

ستخت متلاشی شود ملک ناصر معنی شعر فلا تکمن الله ما فی صدورکم لیخفی و مهما یکتم الله یعلم برخواند و در خود

درین کار سکون و تانی بر عجلت و تهنی ترجیح داشت و ازین خروج ناگاه و رجعت بموجب وقوف بر عجا

موافق و منافق سهولت رفت و بد شعر و من لا یصانع فی امور کثیرة بضرس بانیاب و یوطی بمنسم

اگر چه مقدر است که افسر و تخت بما باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی از تبعات تحذر

اتعاوقی مثمر صورت نخواهد بست شما عروه توکل معتصم باشید که انفاذ امر مقدور خواهد بود و هو المقدر

بجل خبر دمتوکلان در حالات تا سید ربانی رفعانی نیابند و خلایق مستاصل اخبر شه اثبات شود

ضعیفه امانی نشود اما مخایله حق بر لوح نفس راست ره یافت اگر چه مرغ هر متمنی درین آشیانه اشیا نیافته اند و هو

قیام الکل و قیام الاشیاء به در بر تک شد که امراء مصری با کمتمور جابهه دار و ابیک شاد و پیر قرامان

از تراکمه روم با اقوام از اماکن خود در حرکت آمدند و سابقه رایت ملک ناصر کدین استقلال نمود

فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را با میان غلاظ و مواثیق شداد استظهار جستند

و چون بخدمت سلطان میرسیدند بجهت جای زمین بارگاه را مرادسم حب تقبیل توافق

اعطه کما یقبل و سط الکعبة الحجر یقدمهم سکر و هم ابا عهود و رات علی کل حال من کحل دمیرم شوکه و جم

جمال الدین با ابن الصبیح حلی و النون عوشی و علاء الدین میکلیک استخدار مصر اختیار کردند ملک ناصر

واثق بلطف تا در سلطان عزیمت دمشق با اسعاد رسانیدند و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و جمعی

امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر لمنبدا اختر تا سر سید ان

اختر در برج قمر با استقبال نجم منور خاص بهادر و قتلغ بک کبیر و قتلغ بک صغیر با چند افراد معتقد

باشارت اقوم در جوار حیدر اقامت متطلب کردانیده بودند چون عساکر و مقانب از جوانب

و طوایف مختلف و منتسب راجی و خایف را متوجه رایات سلطان دیدند ایشان

بر یک گفتند ع من نیز برآنم که همه خلق برآنند؛ مسابقت نموده شرائط اشتیاق بجای آورده
در اوقات سلطان فیل عفو و اغماض بر مقابح هفوات ایشان هیچ پوشید بر محل که نایب احد و ناب ایشم
ملک مظفر بود و بر مسابقت بنقل اشتیاد و موجب و ملازمی نمود است؛ سلطان دوازدهم رمضان سنه
ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید؛ در راه مبنی بر آنچه ب ستان و دو رباش از حد
می بست؛ فلک را دور رباش از دور می گفت؛ اعلام و صناجق و طراز زرین افراخته و ولوله
کوس غلغله در رهگذار کوه و صحرا انداخته؛ و لشکری چون کوه زر و وزین با تیغ و ناوک و خنجر و زره و جوشن
زره و وارش سیاک رامح؛ سیاف کینه سعد فزایج؛ در خدمت رکاب روان چون ظاهر شد
چهار صد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بر دست جوهها و شفیه یعنی کوتالچیان؛ از پیار و یمین
می بردند؛ و مرکب باد رفتار برق کردار طال حرکت؛ بزرین لجام قمری نام شعر و فوراً و خلقة
دنباله وان هز تهتز الارض فرطا انتقاله؛ و یحکی انطباق الرعد رجع صهیله؛ و بحکت بهوب الصبا
هین عیاله که اد هم و اشهب شب و روز در حلبه مجارات ایشان کودن ارجل؛ و فوقان
از زوال عنود و از پیش سکشید؛ در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد؛ و او را بر اتقا و عصا
از قرآن اثام تعنیتی واجب داشت؛ در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بدان روی بدر مقابل
مانله بقدر خود؛ و منتجه اقبال سلطان از شیر و صاحب تدبیر خود سالار استادی کرد؛ و در حب هواخواهی
او پنجاه عدد از خزانه بر داشت؛ و با چهار صد غلام خواص در ضمن الکفار اره سعید چون اهل از برج
ناج از سر بر گرفت؛ پس مبارت مواکب منصور ناصری فاهر او را به سیر نمود و از کار در بند
ساختند؛ سلطان شب عید فطر راکه ع هلال شل انطق اللسان؛ بر روی سپهر زنگار گون معانی
بالشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود؛ هم در شب القلعه رفت؛ روز دیگر چون سماط عید را چه پرکار
را عقاب سعادت اراده؛ سلطان بساعتی مستغرق و طالعی مسعود النظر بر تخت سلطنت نشست؛ نظم مهره شادی
نشت و شش دره برخاست؛ نقش ششش بر سه زخم کام بر آمد؛ راه و طرب کن تمام خانه که اکنون
عده خاتون خرم تمام بر آمد؛ امرا و ارکان دولت حضور سلطان که عید جهان بود؛ لاهل العید عید
جیده؛ تهنیت گفتند؛ و روی با بلا استان رجعت را از نثار زر و در و دنیا نثری نثار؛ و نثره اثار کرده

ع عید و نور و نوروز او امان بود؛ همه از نافر عید آل با و بهاری بود با غرا از مشک دارای بود؛ و خنجر
با عندلیب نوا تشید بر کشید؛ نبات نو رسته چون طفلان شیر خوار از پستان ها در مشیان علی المزید بر شم
و آب شعر دامن فرط اسمان رنگ چون شمشیر شاهدان رخسار چید؛ و بلبل بر زبان پهلوی آن
این غزل معنوی مرود؛ و گل سرخ برگی آمده خوش مینهد؛ غزل اندر زمان و الکش نور و نو عید گل
در کش شراب بیغش نور و نو عید گل؛ از نزهت لعبت فردوس چم خجل؛ از صورت پر نوش
نوروز و عید گل؛ دست صبا ز شهپر طاوس گستریده؛ در صحن باغ مفرش نوروز و عید گل؛ اندر برج
جهان خوش عتند آمد؛ پیرایه مغش و نو روز عید گل؛ برباد رفت خاک دلم ساقیا بیار آن
بزن بر آتش نوروز عید گل؛ جامی چو آفتاب ده اکنون که شب گذشت؛ از طره مشوش
نوروز عید گل؛ حالی مجلس بزم آرا ستند؛ و بدین حسب ب باده اندرون فلکی در جام گرد
رنگ اندرون دارد؛ از ساقیان طرح سمن ساق شراب صاف براق در خواستند؛ چون کار جد
در پیش بود از اعدا و آکهو ملالت فرود؛ امر منصور و منکو تیمور را با لشکر شامی فرستاده بود؛ تا ما این عرصه
و طلیل محافظت نمایند؛ و راه مجادرت چاشنی گیر سپه دار بند؛ چون هر دو چاشنی گیر منزل جا داماک
که موسوم است بسعدت بکلیات طوقی رسید؛ بجهته سیکشید که سلاح از خود و اعدا کرده بود تا هم از
سلاحها کشادند و اسب را کند است؛ چون در اندیشه فرو است بمدد کنده؛ و دست تقدیر ع برق
زرکش خورشید معلا بر داشت؛ امر منصور و منکو تیمور با لشکر برسیدند؛ او را بر حلقه گرفت؛ علاج
خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی حور در کار آوردند؛ چاشنی گیر مانع شد؛ بنا کام او را بند
نهادند؛ و حالی رسل چو او را یا تعلیر کرد؛ سلطان تقلید حکومت دمشق بنام امر منصور ارشاد و حکم
فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر مصر فرستند؛ خود بر سر تقلید رود؛ برحسب فرمان چاشنی گیر را
بدرگاه حاضر آوردند؛ و در موقف حیرت سر حال اندیشه از خجلت در پیش انداخته؛ و از زبان
وقت و رت سرح نظم و سطح ما حضر ساخته شعر و مالت الآلام کفی مطلعا؛ و لا وجدت الایام مشجعا
منبرا؛ سلطان او را گفت ای بی حمیت از حمیت مردی چه کونه رخصت یافتی که با آنکه تر از حقیقی
ضیعه بندگی تا اوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی؛ و چهره وفا را بناخن تباین بخراشی

خبر ان الله لا الاساءة شرها وحقت من بعد احسان و احوال با غشی کبیر از ین سخن که مرارت بخم حنظل داشت چاشنی گرفته بود لطفه چاشنی جمومه سابقات به زبانی لال و حیا بر بالا ل گفت بیت ارکفت

خوام حجالت الود ور رخ ور خوی رز رو ربیق اندوده سالار مرا بدین اصرار و لالت کرد سلطان گفت اورا از قتل و حبس چنین که صادر شده معاف داشته ام و با بقا تنبیهی رفته اما اجمال آن او

چنین است که حافظی امر دستمدهی قویمین قواعد دین و دولت و تتبع آفات مروت و دیانت خود بود و او را میل کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نور که موجب هدایت نباشد نابیدا اولی

چاشنی گیر استغاثت کرد و بپورش شود که او را بکشند و میل کشند سلطان گفت کشتن را رخصت نیابیم شما دانید و اسعاف ملتمس او نیز که آن او را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت از قبضه

اجل قرار داد و خزانه و غلامان و اسباب عرصه انتهاب فرمود ای عاقل دوست شغل گوش بدار چون او میرا و از ین مزال طبیعت و سراب خدیعت خبر دار ما شهها تبقی ولد تها

تفنی الا الحجت ما نیک من دار سهر حال که بشتی و به بکری که داشتی است و هنگام رحلت و معلوم مقصد نا معلوم مؤلفه زمان اندک و کار بس بسی است وای در دریغ که خیره میکند و ور در کار بر جای

هم وجه کنند در کاری شروع کردن و بر فرض تیسیر سعادت صبا ن مذمت و حیا و در حاصل جمع باید کرد و بر تقدیر انقطاع مطلوب حالتی بر روی کذرد که مرگ با آرزو طلبیدن تمنای بر که

راحتش مرگ بود چنانکه چاشنی گیر را بود بقیرنا العقد بحبوب انفسنا و نهتا عن رقدة الغافلین جیب نوبت سالار رسید بیت لا راس بعقیم لا رجل بولسه بکشف کاس سخن و من تمه ملک نامراد

برسید که کرفتم چون برادران همه ثنا یابی شدی و خود را مر تنها تصور کردی از تحذیر و خانه کل شیء ان یزدلا چرا اندیشه نکردی اخر معلوم است که هر طمع را اجری و هر کار را مقداری

و هر بازار را مزیداری و در نظر فضل مرتب است شعر الجل للرجل و التاج الیمنیف لما یغوق الحاج دهد الله للعنق از حکمت یا مان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد پس بر وفق ملتمس او را

علوه شوکه فرمود که احتیاج تبلیغ شفاعت برانکند و اندیشه فضول از مغز بیرون کند چون اهل و اسباب او غرضه اشتغال که صد خروار زر و نقره مصاحب او است فرمود که ده خروار از نقره او را کفایت باشد اگر

تسلیم نواب بیت المال کنند چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن خبر از ین خواهد آمد تمغاق را که نسبت مصاهرت داشت النقلید طلب داد و وثوق را بر قرب و خبور صغر و حاور حجاب انتهور کذاشت و اقطاعات قطع بیک بزرک و لشکرکه در راه شام را شنا و بیوری و

بالتیمور معوض کرد انید و دیگر تغور را سرور نام و با نیکان ایام و دولت کشت اما قرم را شام ازو داشت چون بغره رسید کنبوقا اکو چک با لشکری در عقب ابغر شاد او را گرفته در قلعه تغیف و

پسر خود وازان او با تیغ و کفن به خدمت سلطان امد و در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر بنخش و اگر جلاد وی کشش بیت لئن کنت سلطانا بهب الذنب داعفون وان کنت جلادا فاقتل سلطان بر وی بخشود و جان افزم بخشید و مخلص کردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و

بر مرکبی که مؤلفه شرا کها کورها و شغرها بزاهها و الشیوع منقودها معرف است سوار نکردد مؤلفه زین المق تیز رو میدان جهان پس کس که پیاده کشت از اسب مراد چون صور محال است که بلند

هر چند موجه خمول ما بند تن بخمول در رو ولیاحث لغو و شعر فرو کذارد امیر جمال الدین افرم

والوطن غربة و سلامته الغربة وطن مقصور خود ساخت و تهیه اسباب اغتراب مشغول کشت

والیک لیاق الحدیث بیت الحمد لله حمدا دائما ابدا از جمال لطف رسول الله الی شدا خیع جا

من کامل امثان تقصیر شامل له الکمال وحده سبحانه ملکت بالغرا فرید کار که و کل شیء عنده

بمقدار اول سطری از منشور آفریدکاری اوست چنان اتفاق کرد که سعد الدین صاحب دیوان

بواسطه معاهدتی که میان نواب دا و اتفاق افتاده بود و سر رشته ان مواطات بدست خر

سید تاج الدین آوی وا داده بود و داده با تفاق مستوجب الکمال شد امرا بزرگ در باره خون پر سید

و در مقام محول روز دوشنبه ششم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه از حکم بیلیغ همایون خواجه معظم

بدر الدین لولو امرا الکبار کاربوکا اختاجی و چوپان اورا با کریم و داود شاه و زین الدین

الدین مبارک شاه و ناصر الدین یحیی علی اقتساب عرصه تیغ بیاسا کردانیدند و در عوض انفد نقد

زر نقود اموال و املاک که التزام نموده بود خانها او در نواب تصرف و انتهاب شد و املاک و اسباب در

اطراف و افواه اوکشت و قد صدق رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم من جمع المال فی مهاوش فرقه الله فی

نهایت بود و روز شنبه غره ذی الحجه حرکت شد امرا عظام و مخادیم اعاظم ابالمسعد ... قاضی القضاة فی الممالک
دهت ظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین آوی که اعمال و حرکات او بر ابطال
و اضرار او حمل میتوان کرد بود و بر روزنامه اعمال را از نامه این رذایل انگاشته شعر و کنت فتی
من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی فلو مت حتی مات احدث بعده طرائق
فسق لیس یحسنها بعدی و در دار الشاطبیه با عوکر دند چون اشقیا بزرگترین گناه وجود او بود و بیش
از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر و تغمر گرفته بود و قضاة
علوتین میوسته را اتلاف نفوس و اثارت انواع شر در که تفصیل آن منجر بتطویل میشود در داد اشعه
و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه درز قول او وقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر
یا رب فرج عن العبد الضعیف و هو محمد بن السعید الاشرف العلوی در و غربته و اهتدو منصرا لذنیم
قد ساء الیه عزی فراق و الله من احب شرته یا رب عجل علی الاوی البذی الغوی یا رب و کره
دیار اهل لیکنها و بسنه تغیر بقاع المشهد الغروی فالعرش منهتک و الاصل منتکث و الفرع خث
فالقلوب ردی از حکم یرلیغ باد و لیر سادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق کرده جماعات
اوباو برسانند سادات از افاضه سعادات شمرده در کناره شط او را بضربهای متوالی قتل کردند و جماعه
از سادات بر سر بت دوران زحف و بسی مجروح شدند و او از آن مسلمان رسلیات قلیل بود
و ترسا کمبوش ملک اهل رسید و سایر طوایف فساد او را مستلزم بقا و بقای ملک دانست و انتقاد و تعقیبه
چنین بود و در پسر او که شره شجره خبیثه و زهره زمین لا یخرج نباته الا نکدا بود و هم از عقب پدر راه پدر
روان کشته و امیر محمد زرکر و زین الدین کیماجی که در شان مخدوم جهانیان غیر نصره وارکان
دولت شبانک افترا نامعقول و حبایل کاذب نامقبول از فضل الا عقل ولا قرآن مجازات
شبان لطف کرده بودند و مدت مؤلفه اهم ایه علی الحالات شکت بران اغلوطه طه و تو شهم
از نقش نعمتی ثمره وحشت نشان خورجید بدین تعبیر بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین عماد الملک را
که در مواضعه اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و کیفیت آن تزویر و قبح حال
مزیر بعد با که جان بخشید و مسلسل شید مؤلفه الا لیه عین لا تنام و ما نبک حوادث لا تنام

مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف قدم بزرجمهر
رویت رشید الحق والدین که خامه درربار شامه ریاض معانی و خاطر سحار ش نقاش صحایف
معنی است اعجاز خوان کتب ارشادش هزار صاحب در عهده نویس و کفیل خرجش در وجه خاتم
طی بار سایل و جبار سیل حی و باد یار او اصمعی اصم حی بر طرائف معارف در خلوت و انجمن مستشار
منوش حضرت ملک گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بعدالت عقل بر آرای تو تدبیر
وجه معاش طبعر الکلک تو تعلیم کند در باری کلک تو منت بکر حاقله حساب و رنه کس کلک به دعات
دین سحار و با حصول این مناقب قرب اشتهار مصنفات زاده خاطر اشرف زاد الله شرفا
موضوع جلد مجلد بهر مجلدی لوزن دولت من عدل تقریبا که مجموع آن هزار ورقه باشد مشتمل بر
اضعاف قطع بغداده که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر
و جلد و ترصیص صرف شد مشتمل بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی
و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب
تناسخ و ناسخ اشیان و منع و معارضه استدلال آیات حدوث کائنات از مصحف مجید و بیان
الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبنی بر جداول التعاب که بر بیع ربع مسکون
کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی عشر
و سبعمائه جامع این ترجمه و التعریب مرتب و مدون گشت اسمی من نثر الورود و در العقود و زهر
الروض و سبک التبر کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و حبر الشجر و رقیة السحر
بیان من سیاق فیها انها طراوة الطرائف و حلاوة اللطائف و یعرف من اتساق ترتیبها
براعة العبارة و البراعة الصناعة بیلا الاعلیها سماء الملک و روا اسجلا ناملی باب الجزاله من یخطو
الرسالة اصل الفضایل سالة بحار المناقل فیها آبی و روایع فضل الربیع ام بدایع فضل بن الربیع
و نغمات کلم ام زهرات حکم و سابقات اعلاد ام قیاسات قس ایاد و رسایل الرشیدیه ام وسایل
التوحیدیه خیبق ایم الهدان یکتب بسواد العین و سویدا الفواد لا المداد علی طروس جباه الحور
لیقراء الحسن من ملک السطور و هر وصف لفظش بر لبنه از حروف نقاب بوجه بر زده از لطف

نقطه خال بدر فضل مفرط مود و کوش سخن سنج که عقل در اقتدار پاش چون خلخال عبارت بمحرات
ذکر جمیع انست که جمهور و جبریل گروه استدلال مشاهیر علما عصر و اکابر بلغا در بشر هر یک از شمول فضائل
فضل بر افشند در میدان امتحان از رسوخ علمی علمی افراختند و معاطر حروف عنبر شام از معاطر
منیفه در کمال صنف در مباحث تصانیف **لمؤلفه** کخط غالیة فی خط غانیة رقمی زدند و ان فضول
اثار با اسما و انساب ایشان در مستعمل کتاب ثبت و مسطور گشت و اگر چه اعیان منظر انصاف
گریند ولی توسط تفریط و افراط طریقه خیر الامور یعنی اوساطها پرورش و معلوم کرده کز
اشتغال منصب مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت سده حضرت که لحظه زمان فراغت میسر
از شوایب مصاحبت مجتمع جنین تحقیقات پرداختن و تیر تقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن
جز بکمال فضیلت ذات و ملکات و واردات قدسی قابل فیض لدنی و تایید الهی نتواند بود و آنچه علما
هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در مائه اول
عمر بن عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سیم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم
غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین باخرزی و در هفتم
سبحانه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است و هنوز تا انقراض عالم
طوایف امم با نظار مختلف و استعداد متفاوت از انجا اقتباس معارف و اقتباس فواید خواهند
کرد و مثوبات ان عاجلا و آجلا بروزگار دولت پایدار ملاحق گشت انشاء الله العزیز و حین **[illegible]**
وزارت سلطان بر مقتضای قدرت فعال لما یشاء که و تعز من تشاء و تذل من تشاء بعد از مرافقت ملکی
و ملازمت نعوت الهیت اوست چون تیغ پادشاه سلطان بستان سرای مملکت را باغبان است ان پیرا کرد
و نهال وجودی چند که بر لب جویبار رعیت بالا کشیده و بر خلاف خواست شد و فساد طینت
ایشان لیلاب دار به کران حدود میشد منقلع اصل و منقطع فرع گردانید و رشید که حضرت جمیع
تعیین صاحب دیوانی که جهات ممالک کفایت و مهمات مسالک را ده بلاد اندیشد مشاورت
رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره بر ین معنی تذکار
واجب و انست که فراست پادشاهانه که نقود اشیا را کیمیا در اشکال منصب را جام جهان نماست

فرمود که صدارت رمحت [illegible] و وزارت جزیره ناصت شهامت علیشاهی باشارت سلطان معترض بدعی
علی ساهی جیب در سیاسی نماید سیاران از حکم بر لیغ قضا نشان و غدر انفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم
جهانیان **لمؤلفه** دستور بحر وحشت غدر قدر رکان لیاقت اعظم وزیر مملکت سلطان روزگار تاج الدوله
والدین علیشاه لازال محمود العوالم صاحبا و از فیض توفیق الله مصاحبا مؤید و بول المعالی علی الانام
حیا تو لا جاه مواهب الکرم علی من احسن او اساء حبا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد از روضه
جنوی معمور و شبنم سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهره ریاض بچشم نرگس جانش منظور و دیر مغرب
ایام القلم حسب حال مسطور **لمؤلفه** چو اشکبار و چمن گلفروش صبا بر ده وار و زمین سبز پوش
اگه نو شد مسی در غمی خوشا اگه بوسد لب از سبعی مرا همی ام گران بود جمش عیش و چم
راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چو لسر زلف ترکان ختلی می نکند و اگرچه
بنفشه را نافیه فایقه بود قمری سجع موزون بر نسترن و از زبون حی لبت اقداح صبوحی یا
قدح صباح جمعان شراب ارغوانی پیر و جوان را اطفار و اعوان و حلا اندوه و املی نام
در راحت جان بخش و طیبه از بن عبارت عدوبت و سلاسات استعارت مسکر و صبا از روایح گل
و عبیر شمامه عنبر شمیم مباحث **لمؤلفه** ز بلبل ناله ای زار می خواست صبا از عشق گل بیمار هم بود
رخ اه آب ابر جی نشست ولیکن چشم نرگس پر در بود دل ساغر صفا خویش همی بود اگر چه صبح اول
متهم بود حبا بزار از ول شد خنکار اگر گل پر مثال جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانه چین
چون شمس گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری ز دور انوع تبانی چون خدم بود
چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقام محول که رضوان جنان
لمؤلفه دالی المحول با قصور بحول رسانیده بود و تمهید طوبی بهشت آیین کرد و از جمله تنسوقات دجله
ربیع بوزن چهار ده رطل از رجات لآلی و قطاع جواهر لعل نکیمش رسانید و کلاهی مکلل بزواهر
جواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن مثقب و چهار مثقال و رقبه آن صبی بود و بریق عفوت و شعشعه
عکس ان بر صفحه شراب از قدحه بلور می نمود بر سران عرائس عرصه دانش و غلام مشتری ملغم
سنبله کیسو حوت اندام با کمرها زر چه نگار در لباس معارب بر بهان عربی با ساخت و ستام زر

در رشته عرض بکذرانید بعین عنایت ملحوظ و بسیور رعامیتی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوبان اعظم
انوشیروان زمان چوپان کورکان غالب بود کمتوبات آل در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه
عمرالله مدة دولة سلطانها اختیار کی گشتی کرد و احکام یرلیغ نوکند و اسباب و دولتیاری مجدد گشت چنانکه
این کرد جب مشاهده احوال در نظم آمد و روز اجلاس در مدرسه سیار بحضرت مخدوم اعظم نصیر
السلاطین علما جهان و قول فضلا روزگار بسمع رسانید و هو هذا قال الله تعالی والله یدعوا
الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام لکل شیء دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت چون
دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان آسمان سریر خورشید
ستاره لشکر مشتری مخبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین والدوله خدایی محمد خلد الله ملکه
فی شهامة العقول عمارت کارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت نگارخانه فردوس برین است
از مستدعیات رای رزین مخدوم جهانبانان دستور و نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه
زید قدره با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع صنعت رقیق حرفت با اهل و مسکن از بغداد
سبیل طوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و استکمال مبنی بر سعید کز طول و صد کز عرض و در پیشگاه
ایوانی مرتفع بساخت و آبها و فرات عذوبت زمزم صفوت چون کاریز ملازمان دولت باران
جاری کرد و اینک عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و صفه حائم حنیفه لنگر کمبوا جهان مانی گشته
و سحر الفلک فیه بامر و خانش قاعدی وارد که بسم الله مجریها نامند زورق هلال
و با انواع زینت و زیب محلی بر روی آن بداشت و این صفت در دیباچه سلطانها شعر در حلیه و جهه نکر
مصنع حیوان شمه نسخه چو نقش وان کوثر نامیش خوان مناسب آمد و صفا و از جهت چند
ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود و الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان
نداده اند که چنین بنائی رفیع ارکان منیع بنیان شهرمان هیأت ارم صورت مدت سی روز
افراشته شد و در کم از چهل روز منقوش بدایع نگاشته آمده اری پس روز جمعه ... دوم ماه
ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمایه ... الیوم عمارت شموس الراح طالعة اکوا بها فی سماء
در این ایام جنت نزهت شد که حضرت را طوبی طوبی بشارت کرد چنانکه بهشت را از رضوان

فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین اقصی و معصور شد و آوازه رود و سار
ملقه کوش زهره از مضمون سار گشت و در امیان تا عزا جان طلب رسید و این قول بر زبان راوی زمان افتاد قطعه تا جهانست در جهان سلطان ملکت کبر و ملک پرور باد از شمیم شمال
اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد کمر و سم سمند میمونش روشنائی برو و اختر باد کیتی از
جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد و اهم از برق کوهر تاجش بر سر مهر و ماه افسر باد حق باد
یار و منصور باد تیغ او بر عدو مظفر باد هر زمانش ز دولتی است روزافزون هر زمانش ملک دیگر باد
در جهان تا بود کردون شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم یا نصیب ...
در مقام کشمشی اول کارخانه فردوس و مدرسه هاشمیه و قصور شاطبیه و مساکن طیبه فیه جنات عدن
با مدرسه پایکه دیده کواکب چرخ در آن موضع متحیر بود و هر صفه در آنجا از خرکاهی زرین مرصع
مثال که قبه منحنی و طارم زبرجدی و جوشن المون و مفرش میمون و خرگاه مکوکب و کرد خیمه معظم
یعنی آسمان و در مقابله آن چون آلاجوق ترکمانان صحرائی و بنگاه طوریان هر جا نشو برزد
هیمه و براق است و قبائی زرکش چون دکله نیلی با ماه مرصع بدرر ... تا کمر زبرجد نکار ترنج
تیره وجه اطراف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع نام مصرف شد بر بستر هر صفه عمودها وده ابرپیش
که او ابر بار باد رنگ رعد شیفته برق شیهه طالبان پروین الکام جوزه پیکر ... ستور رنگ سام شهابها
خوام شعر عریض زوار و طلیه و ملاءه رحب صدر و منحر و معادل سیل هم یکشید و هزار رجا اشرف
که بدجبانش بریق بما تبرا زکسوت زر لطف خورشید و جهلها لاقش رفیع از حد بر سر آسمان در نخها
کرده شعر کالقرالجبس المدرجة وکالقبا طی المدحجة و ران هنکام و روضه صورت چون حلل حور اش کرد
و هزار اختیه فراخ سینه کشیده دم سکان کوش پولاد سم و هزار شتر همیون هیکل هامون نورد
شعر نسیم الصبا بجلکیة فهل سیرد و شرحه سر یح الشمال از اجدله زمانه او لجامیتی ساخت و ده ...
نقد و زر صرف شد چون صراف متقابل خون دل طلا آن از ان عدو و محصور زمارک زنکین ...
بزرک این مطبوع موزون و برآینده داشت مدت رفته بر مثال نوشته بر روی افتاد یعنی زر
طلا تسلیم رفت و بر سر جریده اقرار تسلیک با ملک تو ما سلکه مسجل بسجل قضاة اسلام سپرد و خواص

عقلی و نوئینان بزرگ و ایناقان دولت یار را بر حسب رفعت مقدار پایهٔ خدمات پسندیده مینمود و
کمر ماه مرصع و اقبیه مغرق و اسب و جامه و التمغا که پادشاه فرمود لاجرم در بندگی حضرت بکمال اخلاص و یک
بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و خود سیورغامشی و عاطفت و انواع تربیت
و عاطفت که تا غایت از خانان متقدم کرده هیچ وزیر ملک نگین فایض نشده بود مبذول
افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری کردانید و با منصب صاحب دیوانی
تصرف خزانهٔ عامره و نظر در احکام عامه و کار کارخانهای ممالک بسیط بمشارکت نظر طیبت تمام
یافت و این سیورغامشی خواتین بزرگ که عقایل خاتونیت و ملکات مملکت اند قتلغشاه خاتون
و شاهزادگان کرد و جمیع اولجایتای تغاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و ترکی
و ایسن قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مومن عقیر و عدا سارار بر کشاده تفاصیل آن را بعرض
رسانید و زالو زده کاسه گرفتند شعر لکیف غزال ذات دل معشق و سدعین کالقاقین فی طرفی
سطری بر بدمنوجبات مخدوم جهانیان چون لعب همایون خود از نام پادشاهان جهان بزرگتر
و هیبت مناقب و در بسط غبرا پایهٔ جهان نوروش روز طراد و مسالفت مسالمه نخست
ظلم از مهابت او چون دلها کمند احسانش در بند اند و کار ملک چون تیر از شست او در شد
ارتسکش در چهار بالش وزارت غوغا ع الا فاتر حبا و بشر حجت رکاب باب التصرفه و هو ادرخانی
واز برخواهش علم دولت مخوق سالیش عشه باد ب چون کار دشمن بر زمین نشست المماس نکالی
بیتین وش خلامانش با لقطه دل مخالفان مخل زمر با دیده اعمی منوّد و اوصاف نشان شاره بپای
چون او دشمن خاکسار خلقها از بر ره بر بود و خلعش پاشنده و پوشنده خطا و عطایات و خاطر
همتش در ترتیب سخن و سخا آب دم مسیحا و ید بیضا در بروت زادگان بارش کار بحر کرد
و در کهر آوازه برادع کان مدار و فتی با فتنق بر شمال و جنوب منی کرفت فکرت دور تنیسی
در حقا ملک سد فتنه را رخنه سیس و انحا دال واد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم عهد
از جهان بر داشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه کر و محمل را ساغر بهفته خون بر بحث ب تا جهان
چنین صاحب دیوان با دا ملک آرای و جهان بخش و جهان تا بد باد و الصلوة علی نبینا محمد

صلی الله علیه و آله ما هدی الی و رشخ الاخضر اخضر الی ازی صفت مدرسه سیار سلطانی الحمد لله الذی علم معالم
الغیب بطوالع الورد و کشف لسنیم و عرفنا ارامی الاعین لصحاح المعتقد العیم ایسح بعد ما السموات و ما
فی الارض و هو العزیز الحکیم و یکی الروض المعطار بفیض غمامه المدرار و عن رو اربع ربیع الابرار و زهر
اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار یجری شکر نعمه لسان و جلیه
و القراءات و بهما کالصاحب و الصابی فی المرسلات و بدرس البلبل اوراق ابداعه بافصح العبارات
و الهزار بعید ما راعیا فی المحاضرات الفریش ترجیع تقدیسه قس الطیور کان الفرخ المبغاء خاشیه عنها
لباب الالباب و ادوات البلغاء و الصلوة علی رسوله العربی الابطحی و علی آله الطیبین الطاهرین
ب تا صبا و رحمتی حلیه کل آراید تا بهاران سمن چهره خود بر آراید عیب هیئت معاینه قدما را که مرشد
عالم و ساحت کیتی با نوار معدلت و اظهار نصفت پادشاه جهان فرمانفرمای دوران سلطان
سلیمان تخت فریدون بخت سکندر مملکت کسری معدلت خجسته بخت غیاث الدنیا و الدین اولجایتو
سلطان تا بیار راست تا ابنال اقبال و صبا صبا او در کلشن ایام بهر روز غنچه بهجتی می شکفد و در تمین
چمن بهر ساعت نهال افضالی سر میکشد ریاض علوم را ابر دم از کف او با مقدار شبنم لطفی تازه میشد
و بستان بعث بر جا شقایق النعمان شقاشق تعاربده می شود اگر کسی این مقدم را تا لی ملیلانی
نشب از مجلسی جوید جلاهم خرد کو ملولفه اکه چون زلیل معرفتش بر بچراغ آفتاب پیچونی نیک
منابت کرج که از ارضاع مرحله مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران
دربار داش رشید الحق و الدین و تاج الدولة و الدین غر نظر همانندر که چو قضیب مبرت سلطان بیار و حور
کرد چند فلک عالیمقدار ملولفه ملک آش از فرنه سه در خط صحش طناب بر صبح آرام کواکب فرش او
شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل بهمت لطف یافت لفایس
مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در فضائل محمول موضوع ساخت و افراد علما و اعلام
که شرح مهند و سبع و حدود علامه دور و سیاق علیه فضلند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت
معین شده و علم من علم و عمل و علم یدعی عظیما فی ملکوت السماء از فیه تا کمذرانید همواره بنور
تقوی و جواب فتوی ایشان را بالکن دین مرجع و پیوسته بجواهر نکات و زواهر کلمات شان

تقامیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان سعد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله لمؤلفه چو صبح روم حلیه پاک اندرون و قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده و نقش
العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق ارشد
نگاشته و از فواضل انعام شاهنشاهی با نجاح قوم و اسباب فراغ و رفاغ از اشراف و لتسویغ مناصب
و مشاهره و الاغ چون و ظائف درس و تکرار مرتب داشته بدان گردان للمتقین لحسنات جهانبانی
دانسته که تا جهان است از هیچ سلاطین کامکار و خلفاء جهاندار و وزراء و در این صاحب دانش گستر
درین مجموق عیوق افراخته اند و در گوش فلک حجاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این
اصطناع و اختراع رواتب نکرده اند و مثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لا شک تألیف این
مآثر و تمدید این مفاخر هزار سال زیادت از مدت مملکت سلطان در افزاید و این احدوثه
مجلس مغیرت گذشتگان و غبطت و حسرت آیندگان آید حیث تا وزیران بعد ازین و اشتداد نظم مملکه
نامیاموزند شاهان رسم رحمت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام
اعلام با اروح میمون ... اعتبار از سلطنت و جود و دولت روز جهانتاب و خیرات تام و مبرات عام
و مملکت آباد و رعیت دلشاد ممتع و برخوردار داراد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را
که بانیان مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند و رشید ملوک الله تنسیق امور ملکداری و توفیق مزید
حق گذاری کرامت کناد و تا نوبتیان کیوان محل مریخ صولت بهرام ... فر ... ستم ...
و اینان منوچهر چهر خسرو معاشرت را ... عز و اقبال در سایه عظمت و جلال او ...
بدر ... شعر من قال آمین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام والسلام صفت عرض کتاب در سلطانیه
بسمع سلطان قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی فی بکورها ... در پنجشنبه ... دهم
ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که ... ان الخمیس ... احوال ... در سلطانیه
در موضعی که ... اقبال ... خانه مبارک ... شده ... حضرت شاهنشاه
سلطان علم پرور عدل گستر ... ملک و پادشاهی مخصوص ... الهی ضاعف الله ملکه
و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر ... سلیمان ... رشید الحق والدین

مرفقه

عز افزا کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان مقرون خواهد بود چون منشور فرمان روائی مدت
همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برد و بر صفت سخنان خویش با بیان رساند
و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تأیید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته
و در اسلوب و لطافت و سخن رانی بدولت قضا مضا سلطان قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد
و درین باب باندازه عاطفت مستفیض اینک ترحیب انجاکی بر ارغنون فنون بنده
نوازی بلند گردانید و مخدوم جهانبان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک
زید قدره منجمه در غیر ... معاودت شد پیش از مثول در حضرت کردون مثال التماس رفته بود
که اگر مجال مضیق باشد که از ثنا استطاب بفضل مشبع ... همین قدر که از دعا استحباب
و در سه فرشته صور خوانده با مولت مخدوم جهانبان فرمود که اگر مجال باشد عرضه افتد ... تا
مثنات را در مجلسی دیگر ترسد کنند فلیس تبرک میسور معسور چه در اشغال پادشاه جهان چون
مهر منیر خود بر حقائق اشیا واقف بود و آفتاب غلام وار در کمر جوزائی برآمده کسوت
انعم بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر ... سلطان عالم خلد الله سلطنته اقتراحات
و ارباب الدول المیمون از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوان آرزوی و بر شته ردان بر خوان
و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند ... عالی عقیده خود را باز جمل ... کرد به رسل ساخت
اعاظم عزیز حضرت جهانبان و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده بزرگ امیر علی خسرو جوان
تقاق و امیر محمد ... و امراء الغو و طغای و تولاک و چلبی و صاحب معظم امیر چوپری ... سکر ز
لفظ آمین گوش عرشیان استفراغ میگردانیدند و بنده دعا که در زمان جلوس همیون اثار
بود برین سیاق میخواند حق جل و علا ذات میمون حضرت پادشاه عادل معتقد مالک بخش جهانگیر
لمؤلفه ... تا شید حق صورت امن و امان ... تقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف
و نور تحقق در سایه خصص افرید کارات سالیا ابد پیوند نبود بر حق جهانبانان در حصن حمایت
محفوظ و مرعی داراد و اقبال چنانکه محیط بر این مرکز گرد گنبد خافت او دوران و گردون مستبد
چون خط مستقیم که سر از سمط نقطه نگرداند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ...

القطبین منطقه سند کی لشته مطاوع شوکت نال صفت که بر عقب مقدم باشد بر شارات روح و سعادت
چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر ایشان ملازمت قیام نمایند و لمعط سعادت بخش سوال فرمود
که مقصود چیست خواجه جهان العبارت سلس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهر است
یا عرض و عرض همچون سفیدی و سیاهی باشد که با جسام قایم است و در طرز دعا از اول تا اخر تمامت
کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعا سلطنت را سر پوش طبق ایهام و زیور پیکر تشبیه ساخته
حاصل الکه تا عرض با جسام قیام نماید سعادت بر نشان این دولت الستیار کی خواهد شد و پسندیده
افکار فرشته دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایه چتر خورشید
پیکر الفلاک نامد بریده و اینجا باز سوال فرمود منشی دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات
خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و اب و باد و خاک بی صورت و هیولی نیست و صورت هرگز
هرگز از هیولی جدا نشود تا اگر تفرق صورت لبی جسمیت نماید یعنی نصرت هیولی اسا و صورت
چتر همیون انحضرت چیست قرین و همعنان است تحسین و اعجاب فرمود حاضر شد بدین قران تشقیق
در استعمال و شمس کلازمی براحوال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه نظر از طلوع
چون علت صوری از غایة مکرم از توافق علل و تلفیق سخن حسن اختیاری کرد مولانا ی اعظم قاضی
قضات العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مسائل تحریر کیاست لا و نعم لفظ نعمانی
راند گفت هر چیز که در خارج نشان هستی دارد مذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت ما
چون چوب مثلا که ازان تخت سازند دوم علت فاعلی چون نجار که اخشاب را پیراسته کرداند سیم علت
صوری چون صورت تخت که بکمال از استکمال پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت
و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کرده و بر است و ...
سابق بوده دعا کمش این علل کشف ع تحسین فکرت لبین شمار زبان سلطنت التماس تحسین ...
جگر شاق کرفت کلام موزون می شد چنانچه موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت ... پایان و در ...
قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناممکن سان عادت سوال رفت قاضی القضات گفت
هر قضیه که در عالم تصور کشند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و او را اوجب

کوینده

کویند یا البته باید که نباشد او را ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد او را ممکن خوانند پس این
کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون منه ذره وزره بنهاد و زبان رتب او زعنی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی بر گشاد و گفت در مقام تقسیم خوب رعایت رخشته یعنی انچه البته واجبست که بقید ...
سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و انچه البته و اصلا نشاید که وجود داشته باشد
دشمنان دولت اند که کم کاست باد و عظیم پسندیده امد و فرمود هم چنین میباید پس با معرفان
حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشند تا چنین معانی الکحد مخدوم دولت پناه اهتساف زحمت
الطاف فرمود عرضه داشت از زاده خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته تراب عقل را مدار هرز
آن موشح ساخت یکی ان بود که سخن نیکو دولت است و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه
مقصور است بر ترشیح ملکت و ترتیب حکام مستعدان اطراف و محصلان جوانب جمهور را بدل می کنند
داوطات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف ان مکرر دانسته لاشک انچنان معانی
که پادشاه دولت یار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت امثال این عبارت
مندرج کرده چنانکه این ساعت پادشاه نامید یافته و بندگان باستماع این سخنان چندین
جابها متعاقب ادوار تصدی نماز انزوا در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال کرات
و دولت بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان نثار سلطان که از فضل
و هیبات با برادران انعام فرمود و درین هفته با چنین بنده گفته ام در حساب که بران
بدین نمط پرورده باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان میامن دولت روز
افزون دست داده والاصول عظام پیدا شد که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان
متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمود و گفت که در طرز و عام این طرایف نیافته ام و مسبوق نیست
پس خاتمه که ختام مسک بود بر خواندم و دعا و دولت روز افزون در اصناف قضایا
چون اولیات واجب القبول باد و بیت شهر دعا کان بجناب تو فرستد دل من که ره باد او را
روح الامین انفس ارغوای ان استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تا بود
تحت و برهان قبول کنند و انرا بر ما خوانند یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی

دعا و دولت پادشاه هم در اول و هم در آخر بحث و علت صحیح و مقبول است قسم بحسین فرمود چون
از تذییل دعا حمایل سحاب باریغ امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عزا خجسته
در رو فشانده بود و انو و عرضه داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده بر داشت و خنجر جواهر
نگار مصحف را سر بگشاد و بدست در یا مثال گان لسان که یمین الله کلید ارزاق خلایق
تواند بود داد و خاتم قاضی القضاة مفخر شده بود با آنکه چون سخن خود بر آن جهان لطائف زیادت
از تمامت متعینات لاجرم طلبه علم اگر برده درم سیم و زر رسانیدند کتابی خریدند تا هم بدان
مستفید باشند و هم ذخیره است که غاصبان و دزدان مقصد آن کمتر گشتند و اگر اتفاق شر
می افتد باز یافت آن آسان تر است پادشاه ملکی الملکات قدسی واردات بمصحف اردت
داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی فرا آنکه کتاب خدا است مسیدر و مذهبی اجل
از اتو شده مسیدار نند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل
بجای آورند نه آنکه مصحف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و چنان کنیم بعد از آن فرمود که
این بنده فضلی دیگر از تاریخ بخواند با آهستگی و روییت در خدمت مخدوم آن عرضه افتاد که در
وصف سلطانیه قصیده مطول سمت نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه نمود
مخدوم جهان پناه فرمود که کاب عنانساری سلطنت اعتبار دارند و استضافه شهر سلطانیه را ام
فرموده است از این مناسبتر چه باشد الحال ناطق والفال صادق پس در قافیه متراوف
از رمل مثمن این قصیده با انشا رسانید بیت وضع سلطانیه گوید که بهشت برین یا بهشتی است
شکل شده بر روی زمین خلد و گردش چه خوانی تو که در زیب و علو خود فنا گند مجمل نه بران و شان
فلک کنگره قلعه او را اگر ید کله زرکشش از فرق در افتد در چین از سر این سئوال فرمود صفت
اعوض سانید که منصه برهنه قلعه غدر است که فلک را استحکام در نگر لیتن بدان کلاه آفتاب از فرق
در افتد این تقریر طبع زهره روی انار سلطنتر را تنشیط کرد و تعجب نمود بیت اعجاز متین اگر آنکه پیاید رضوان
رو ضباش را کند از غیرت حوران بر چین بوجه مناسب بر سیاد استور عطار و در است فقیر گرید که روضه
محل ایهام است و معمور باشد هر امین چینها از خار بر چین یا قلتن و غمزه خوبان ابر انهار روشان و شپکان

تشبه کردن یعنی اگر رضوان بر شبه باغبانی آن رسد بر چین اشیا از غمزه حوران کلعذار سازد و نگاه
مشکین پشت بیت شهری از آنست چون کار که انگلیون خانه چون باغ شود از رخ گلها رنگین از آنکه
دولت از معنی انگلیون پرسید گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون و از غرفه بیت
همه اطراف چمنها و سرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس سرو و نسرین آب او باد و خاک
زر و بی اطراف خاک او را صفت و خاصیت ما معین این دو بیت چون ارکان حضرت اعلی
فرموده مکرر خوانده بیت شک بر دل نهد از غیرت حسنش مرجان خاک بر سر کند از طیره لعل نکش
سقین پادشاه از مرجان و نسبت آن سئوال فرمودند خدایگان مملکت سخن بل قهرمان عالم
سخن یعنی مرجان که از سنگ ساخته اند و ایهام شک بر دل نهادن از زرشک آن دیگر
بر سر کردن سقین که بانو خان اینجا سرای طرب سرای ساخته بود و بعد از انهار سانید لعاب سخن
و اشعار اب منور بیت پیدا از رغبت او چرخ مقرنس نشود بیاف از صورت او صرح ممرد بچشمش
قوای بیت را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت معقود از چرخ مقرنس سقف دارت اسمانی
و صرح ممرد قصر آبگینه که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو مثل سلطانیه نتوان ساخت
سر افکنده اند بیت آب زورا بیرون باد خطا مشتاقند مصر را نیل کشد در رخ شام ارو چین عجم
افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت باصنعت مراعات مراعات النظیر
ایراد کردن دولت پادشاه است فرمود که زورا صفت قاضی القضاة گفت نام بغداد است
که امیر المومنین اسد الله الغالب کرار غیر فرار علی بن ابیطالب علیه السلام آنرا زورا خوانده سبب آنکه
قبله بیت چنین جنت و بنیان حقیقه ملتفت شعب و سغد است زهی و خوطه و ملتفت زهی سئوال فرمود
قاضی القضاة گفت اتفاق است که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که جاست عرضه
داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سیم غوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه
هر پنج شده پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجم است اما آن چهار کمال
او را بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزاز می نمود و گفت راست گفت که
هیچ شده اما لازم نیست که همه باشند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهار کانه بهتر باشد چه عقل کل بود

همانا اش مهندس در اصل؛ بود وش آلت ده بنا و کمر روح الامین؛ قاضی القضاة گفت تفسیر کن؛ تو ای گفت
وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است بیت زانی شوت آلت طایان هر روز؛ خیط ابیض یک شد
زهی جبل متین؛ بیان اجمعین طلب فرمود فرمنه افتاد که بنا بایز اتفاق و باید از برای اعمل عطارد را
برزه کار راست؛ فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپید مر صبحگاه برای کار سلطان باید کرد دائم
دستعجاب فرمود بیت تا که بنا برد اندر سرا ایوانش بکار؛ جرم خورشید نموده است چو خشتی زر زرین
این بیت را اعاده کردم؛ زبان سلطنت ما مرکز دایره وزارت در این مبالغه لطیف سخن راند بیت
جوسق خاص ورا العده و بداند سور؛ شعری شامی و جوزا و سماک دیرو دین؛ از توجیه معنی سؤال فرمود
سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی؛ گفت که اسامی ستارگان ثابته است؛ که تشبیه بدانها ی سور
کرده بیت عرض سالش را و هم مساحت چون کرد؛ طول معموره آفاق بها درش تحکین؛ مخدوم جهان
فرمود اینک سمت فلک بتنزدوت طول و عرض ان مقصور است؛ پس کر شد در نیم جهان
تعجب بودی ملقش؛ مدت شد ایام نکردی تعیین مهت این اغراق بحضرت وزارت جلوه داده ام
عرضه داشت گفت مگر ما هبانت؛ در قیاس شاعری چنین مبالغه نرفته باشد پس تعبیر شد ایام که در
استاد آمده؛ و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت؛ و تشرف تحسین ارزانی داشت پس برافالیم جهان
یافت شرف شعر الامانت؛ تا که شد گنگ باد شه روی زمین؛ صاحب جهاندار فرمود بعون
راست ازین معنی درین قصیده هست شعر بحر خورشید لقا کسری خور شاه جمشید توان خسرو دارا
آیین؛ شاه اسلام خداوند محمد که خدا؛ تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین؛ با شارت بحضرت
این وقت الکرر کردانیدم بیت در خم پرچم او بنگر فتح عیان؛ همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین؛
پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است؛ سرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ الغایه روشن است؛
تکرار روی حقیقه مهوش شد بتاریکی نسبت کرده؛ و یقین را که کشف معانی کند بنور شاهب راود؛ بار سکوه
بنگر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینه است؛ که نور یقین در تاریکی شب شعر زحمه کوس جهانگیر
شه ملک گشای گوش کرد و کوش در دار و بطنین؛ جنین ز طنین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت
طنین آواز گوش است یعنی هنگام نوبت گردش کوس در گوش فلک آواز می اندازد؛ شعر حال او کار

جهان بر دو جهان زره ور کرد و بند قبا اندر چین؛ استفسار معنی فرمود بر رای مخدوم سخن کشف دانسته
داشتم که در صفت بدیع اینرا تاکید المدح گویند؛ و ایهام و مبالغه را هم شامل است؛ پس موجه تفهیم کرده که
بعهد عدل پادشاه؛ بند و گره در هیچ کار نماند؛ مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود محبوب و مطلوب است؛
شعر تا برو بید ازره او ابرش سلطان جهان شاک؛ زلف جاروب کند در سر ره حور العین؛ وزیر بر زحمه
بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد؛ که حور العین گیسوی شکین را جاروب سازد؛ تا خاشاک
از رهگذر مرکب حرکت سلطان رفتن گیرد؛ فرمود که مبالغتی تمام است نظم حاصل ملک جهان
نجند وجست نهند؛ در کم از مدت چندان که تو کو لی چند بن؛ چون این تقریر در ضمیر منیر جای گیر
شد بدر فرمود که همچنین است؛ اما در مدح ارکان دولت بحر و استماع گفتار فرمود بیت این مقدار
که گرگ از رمه بر باید مویی؛ تا که چو پانش بود بر ام امیر گزین؛ چنگ سا گمش چو مقرر در باید کرد؛
از ابلغو. بلکه باش خلل ورشت؛ بس اچوی حسین است که از ارض حکم؛ المتی توسن افلاک کند
زین؛ و بر بندر و غلامان این قتلغ اند؛ داغ خر گوش نهد بر کفل شیر عرین؛ از ور برانش
مصالح جو شد؛ عرصه ملک جهان یافت هزاران تزیین؛ پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم
بیت ازر شیدش همه رشد است چنانه را شامل؛ تاج او بر سر ملک است بحق سایه بن؛ چون مدح وزرا
دولت پناه رسید مخدوم جهانبان فرمود از جهانگیر ربلی و اعادت کردم؛ و بموقع پیوست
شعر بنگر و انس فلک ساغر عمل فوشجی او؛ چونکه تنظیر کند سنقور و چرخ و شاهین؛ پادشاه بوی ملتفت
شد و فرمود چون مدح تو میخواند؛ آخر کم از آنکه کاسه کیری امیرزاده کاسه کرفت؛ و گفت جرعها
که امروز فلان بنده اسعد است دولت روزافزون را العرض رسانید مستجاب باد؛ پادشاه گا
نوشید؛ نو حضور میخواند چو ساغر در کشی باید گو میدهمه نوشت همه نوشت همه نوش؛ پس نقاق
که او خسرو انبیا قامت؛ تا الابد با و چنین بر دل سلطان مجبرین؛ ارکان حضرت در بین حاضر
گفتند؛ و نفرس افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقع بلیغ یافت پس بنده بسکوه دارد
ملائکت در عرش؛ میرساند دعا را با ارادت آمین؛ تا بود چرخ معلق بستون قدرت؛ تا بود
کعبه معظم ز ره ملت و دین؛ شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان؛ باد همچون فلک و کعبه معظم امین؛ بالاتفاق

این کفته‌اند روز زمان سلطنت شیر صوفت فرمود شعر سال بر جنقصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد
روز ابیران زمستان فرو رفت عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری تمام مطابق
فرس هیچ شاعری ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جواب نخست نتقاض کفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی کفتم سه ماه است تا در مقام مجمول مانده و رسیدم محذوم جهانیان
فرمود اینها از فرصت راندت متمادی شد بل بمقتضاء الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بترتیب
مکشمشی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم پناه در صدخانه و باروی سلطانیه
سفر باید پیش از این استعجال را چه تاثیر بودی چون از انشاء فارغ شد ارکان حضرت از جواب
زبان شربت و تحسین برکشیدند و درین میانه امیر زاهد ابو بکر ابهری که از بندگی حضرت عز الدین نصیب
یافته است فرا امده بر زبان شیده که محال مجری ثنا سلطنت بود و بوسه داد و اقبل ز اکجدا رولا
حلاوة این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال است واقع بلا زیادت و نقصان مکرر صورت
عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن بیراست و الله الهادی و الیه منتهی المبادی والسلم رب اختم
بالخیر العبد از عرض کتاب این نثر نثره آثار و شعر شعری نمای بیچون بیچون تجنیس انیس از نتایج
خاطر عراب آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد خلاق المعانی سابق الغایات
عزیز الدولة والدین القاسم ابو علی لا زال معانی المعانی بمعموره معانیه بر جریده مکارم آیات
بافت تذکار الاخلاق الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من
من فضاله علی الذین الذین یرجون ولا یرجون فیشهون ولا ینتهون حمدا احمد بو جلا بیته
نیران الشرک فاحرق به و خرق کانه مسک المسک وصلوات الصلوت و نجب التحیات علی
البشیر و نبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلائق و بعث بالخلائق حبیب رب العالمین
رب العالمین صلوا بالمجلی و طلبوا بالمصلی و بعد فالعبد الراجی الراجی ابو علی القاسم بن علی
الحاج الطوسی مولدا والسمرقندی تحید القول فعول السعد والاقبال ساعدة القضاء وید الاقبال
حیث شرف الایام شرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر الحبر الفاضل بین الحج ابو
عبد الله المشکور عند الله مجد الملة والدین فضل الله فضل الله به الخطاب والب ...

الالباب

الالباب الامام الامام ابن الامام ابن الامام و الامیر ابن الامیر ابن الامیر لا زال عنه لغاته
ولا آل عنه آلاه فیاز فیاز المکارم علاه و آباه اباه مباحه عوزان حید العلم بجید و رازمی زکاه فانار کجه
وناده اذکاه و کان قدر ان فیلاه و علاه کما سقط الشمس ما سقط زند زینه الدهی کیف تواتر تواتر خاطره
کما من قبل قیل طلعت طلوع الشمس و کشف الدجی و جیل الکیالی فی ابا طیلها اوانهم فیصیغک المجرد
به لطائف الفاظ حسناته تماثیل من ارم و خطاب یری العین من کلفة العمی و لعطک یجی السمع
علو الصم فمن جلبه ماحلمه علی سطره الشطرات الا اسناد العظام زر و زر و اسناد الاعظام
طرفا من طرائف فضائله و طوائف فواضله لو کانت لا تعد و لا تحصی از هم کالحصی فاثران
لیقفوا آثارهم و لیعطوا اخبارهم اخبارهم و لم اکن من عداد الائمة من احاد الامة
احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا اما تعداد علومه فلا یحتاج الی البیان و
لاح البیان ان قیل نحو فهو زاز جاجه او قیل فقه فهو ذو النعمان فکتفی بهذه الابیات
ولو کانت مما فیه بالعراء شعر جبال الحب و نا فالا کصاد و حب الفصاح الا یری العینین
رباه الیها لا بعود و ذاک الآن جبال الاخلیه ام جهاه بیوت فی جندس الظلیا فالا و تجلی القلب
مترک الانام و تخلی العین للشکاب فالا ولی قلب له حجر تلظی جهنم احرقت منه تشعلا
للحبیبه لمیس شانی یوم فیه شعالا من شرر بر لبرق تراهی ساطعا والدمع سال
ماخلج زاد الدنیا و من حال التی هجر ته سالا فیا ثارة طابت لیلی رب البیت آل و قال لا
فقال انت شمس قال یوما بها وجهی ستار لذا لملالا براح الحسن من دم علی حبه علی
مثالا ان الناس قد عدموا بها الها و لصبها و دآ مثالا تالت ما عدم المثل قوم یری افضاله
بما فضالا لو صار الذنا علما لدیه فکفطر من بحر فضاله امام للوری شرف المعالی له الحلق کرمه
نقالا حالی اهل کل العلم طارد عیا لا ذراه لذاک عالا حوی کل العلی ارثا و کسبا فاح العدا
علا لا علم علی ندی من کل وجه له سمت بلامیته علی الا فتی الاذن لما خطر فکا و کادبه
عین قالا لو اثنی علی ست فرقضاه ابی الذی الا قالا ولو املی علی صخر اصم کلاما صار بالارجا
الالا و این الیوم اطلس کاد بجو سیدل الروح ان مال ماله به تشدرت از ودرا للمعا وباع للمکارم

منشا ما و من او صانعه قصر المعالی و فی اثنائه الاثنا نالا و طرف الوهم لما هم یرفوا بقصاری مجده
العالی فالا و نبات الفکر کانت حالیات و بعد حنه حلوان و طین حالا و علاه فوق ما قصر الامانی نهایته و حوادث
لیس الا و علو جزت الکلام علی رعاته و قصرت القول لبس الطبع فالا و اطال نقابا و درت البراهم
فغادی فی نشر لعته و الا و من والاه و راح کل قرن نعادی عزة ما الفتک والا کته العبد الیوم علی الفاک
علی حامدا لله تعالی و مصلیا علی ملائکة السموات والارضین و انبیائه المرسلین و عباده الصالحین یوم الجمعه
الثامن من ربیع الاول حول اثنی عشر و سبعمائه در جواب ان لطایف افضال و سنایف نهایت
با وجود پریشانی حال و ضیق مجال و فتور ملال ازین قبیل و قال این فصل در صنعت مطارحات
مجلس مرصع باستظهار تحسین اهل فضل ایراد افتاد و هو هذا الالا الالا الالاله و حل و حل
الالباب الالبا و حصل خصال البلغا من مخاطر اقلام هی سوابط الکمال علی الاطلاق
و سعاطر کلام هی فلوق مکارم الاخلاق للمولی المعظم امیر الفضل بل محمل الامیر الفضل فهی
العلم مبنی الحکم کتق البخاری محمود الحالدی فالمین لما ما فادم ملد حنک والقاف حا الدی
حدة کوالده علی قاسم المربع والصفایا للفضایل والمزایا تحمل الشیء عنده قل صبی عبده و رفی
براعته اثباتا اورق سحر براعته ابیاتا و در فصل تفهیمها شرح مغفلا و فرع من قالبه و شرح معقلا
ففرع من قال بحر بحر بحر ارجی ارجی لو دعی لو دعی مفضل مفضل کنایه کنایه لبابه
لبابه کنایه کنایه لبابه اذا او آجوابه جوابه جوابه هذا هذا هذا ابدا ابدا ابدا تمم تمم اجدا اجدا لبابه لبابه
ایاه فصل فصل فصل فوافیها قوافیها آثارا آثار منها جاه منها جاه و صبح و صبح انه آیه برهان ربه
علیه بلیه یسبق یسبق علی علی الشاعرین للناجزین علم علم العلیه تعلیه خلق خلق توفیه توفیه کلام کلا
غالیه عالیه عذاری عذاری کیف کشف لحاله لحاله فسلام قلب والله والله علی نبیه و علی وتیه
واله و الحمد لله رب العالمین **مغالبه گوی و چوگان** تو آن شاهی که بر عرش نشان است لیس از تسبیح حق
والعدا لمحیه الغ اولجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضی الدهر لعب
بالوری لعب الصوالج بالکره روز سوکی چون الغان آفتاب در اردوی اسمان بر مسند لی
مفطرات ارتفاع تمکن یافت با ساده لا تقدیر تقویم الیها تحفه خطاب قوا مالیها تیک حیمان

انحراف و چوگل لیکان خامها لیغ ابداع چون سنارکان رسانید هذا و رمکامین این وطا بیل و سبک دلی
در ابر پرده مطبق و جوش معلق پنهان شد و زاقی سقور روز بر قرا سقور شب شکست افتاد و شه
سیمین سلب زرات بر پس رسن تابیده تن بر رسم رسن با آن معلق زنی اغاز نهاد و بیت سلطان
جهانستان جان بخش بر چپ کاب آسمان رخش که مرکبش ابلق دوره چوگان شکل هلال گوی
جرم مشتری و میدان فلک چنبری رسید تماشاگران تاخیر و چوگان باختن را عزم رکوب فرمود
نظم از عنانش یافته رضوان و رکیبو سید حور و در رکابش باخته سلطان انجم گوشواره را تماشا
جولان بار و چوگان گانی چوگان شرف دست بوس یافته بخدمت سر بزمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی
شد بیت جز غار نجم چوگان شهامت کسی گوی نبرده است از میدان ممالک پس گفت من
سر بنده و از خاک بر گرفته عنایت پادشاهم و از دست جور اسپکر یافته دستگاهم و طاق ابروی جمالی
بیند بار بر یار رو جانانم خاکی هلال آسمان دایره قوس قزح و اما من خوار و زر کش ترک کام
نعل سمند سلطانم نون بر شیخ دین طرز اکنانم گوی چون از گان نخوت سرافرازی و در ملاحت
طرازی دیده بر صفحه اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای کم کرده پیش دوید و در هم شد
دست و رزبر و نیها برزد و در مقابله مقاوله چوگان گفت برای الور جهانداری نپو شد که من
خاکی با همه فلخند کی افضل لا اشکال بر حیات سند بر تم نمونه غیب نشان کشمیرم مرکز خود
از محیط هر دو سرم سلیم میدان التقدیرم شعر چند بید که گردن نشهد فرمان را چند گوی که جان
نشود چو گان را گاه از غبار رسوکب حضور رفته کا و رفیضو رم و ما نند آه مشتی وکان زلکشا الحان
مسلور را چوگان الف عدد و من با معقوص در ازی زخم با ضبان را مر تامی و خمولم همچون ران
کر در نکش و سر فراز و کثر طبع فضول الملة لله که چون مرجبان طی بیت حوالت لیارم ریحان
کشند و هم در رسید چو لا بر خاستم چون سران خبر بدبت مثبت چوگان از شور این شعر
چون خجلت ز رکان سر در پیش انداخت و زبان چوبان گو بر اطعنه زنان شد و گفت از خود
زبان بد رشتی بر گشای نا از زبر بر و رسان اسپ سر گرد ان می من هر چند گرم سلطان مرادات
بر سیکرد و اوزا احب الله عبد الم الضرة سبه بمرون اسید الشل فردیت مین شند و لو باشند کسی زان چون نسخه

تاریخ و مصاف دست بدست برند در اثنا ملاعبه گوی و چوگان و مجادله نازک و لطیف پردازی
بینی که در میدان عشق از اسب مراد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال گوی تحور میبازد شهسوار
میدان با نامی بود تا اول سیدل خود را از در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفا چون چوگان خمیده است
چون چوگان شکسته و دل چو گوی خسته پیوسته سرگردان در طلب وصال و تاب روز گذاشته ام و درین
گره گاه چون آتش با دود دل با دور کف و چون آب با ناله حاصل سنگ در بر و چون چوگان با چنین
خوش گلی خاک بر سر داشته هنوز کارم چو گوی بی سر و سامانست و چون چوگان جز سعادت پادشاه
او بکر ندارم ع دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور زیرا مبین که چوگان اول دست خویش سلطان
شد و چون ملک بحرکت چو بر بالا گشت از دست پادشاه رتبت والا دید و گوی تا از زخم چوگان
کشید و بروی غبار حوادث نشست و در میدان بر گیسو با دیگ سلطان گشت عاقبت
رو داشد که در البقیه المیدان این شهر چوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم گوی این
جستجوی امور مقصود ربا ان شاء الله تعالی تا چون بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید گوی سر
مقصود را بجانب وعده احتراز نمود و در لباس ... از جای برانداز این دو شادان مدت بازی
گوی و چوگان و ثنا دولت روز افزون در جهان یادگار ماند و پادشاه با کمال لایزالی
در ملکت تا بتناهی و قضیه ارادت ع هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که ما گوی هنر
در خم چوگان دوران آسمان قرار دارد و چوگان زلف مجعد پیشتر بر صبا گوی بر نخلدان تابان چاره و نقط
معنبر با نیم دایره غالیه گون بر چهره النبیان از گوی و چوگان خبر میدهد گوی از روی دو جهان
ارادت سلطان با مر فرمانده هفت اقلیم با ستان جهانبان فروغ از رخ جهانگیر تا ع پادشاه ملک بخش ملک گیر
اولجایتو سلطان گردان شعر دین و عالیت که بر او جمله این گفت چه چهره بر اختر رخشنده ایات فرش است
شعر اگر کمیت چو حکم بعید تو ... و گر تمام اسحاق مرا چو گوی بزن والحمد لله الملک الوهاب و الصلوة و السلام
علی نبیه و ... اهل الصیام و القیام ذکر احوال و توجه بریک منصور ... بنام حسن ...
او را خواست که ما را خواست و چون ... پرورش آموز ... روز برابر ...
خوران لعل طراز کمر آفتاب حلقه کرباد و حلی مد آب ... تا جناب ... پادشاه نامبردار

و شامات

و شامات بازمانک شده و کار سلطنت با شفاعت مسعود باز رسانید ع تقوم میباد و عار زر الله و چنین ملکی که
هر سال پنجهزار و پانصد تومان حقوق دیوان با وجود سهولت و رفاه سکان از آن حاصل میشود و بدین تفصیل
و اعمال سالف ماحت تومان و ملک دمشق و مضافات الف تومان حلب و میره و حمص و حماه مع توابعها
مانند عروسی زیبور بسته جلوت کرد و در آغوش دارای سلطنت آورد و در دال جمال آغاز نهاد و بادل کم
چهره حال از غبار تغییرات اغیار بشست و نقل مخالفان و دولت تبدیل جست و بخت سعد و حقا و تن امرای
و شام مدین اسامی از امراء موسی بن الملک صالح بن ... پیر رجاعتی کبیر سالار ... سکوت ...
بیک شود ... بامدار اراید مر خاطر ... قدار رغبان طغا ... سالار ... آخور سالار
کوری پولاد ... سنقر بگری ... و ماشقه استیمور قتلغ بک کرامی منصور ... انجاس ... علائی ...
پر ز علی ... الفنون ... علائی طرمطای محمد ... قبلاقی و قیجاق ... جار ... ابن ...
فرا ... و قجی ... سماش طوفان ... پرسون ... و کیرا ... از مالش حیات
مجلس حیات ... و گفته و صاف ب بنز ... و ... از گور ...
... از اندیشه بطش و نکال او ملک الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین ...
حلب و امراء ... سنقر ... مترصد و ... گشته اهل ... کذا ... و با مقدار پانصد سوار ...
ماهر ... شعر عزائم لو القی علی الارض ثقلها ... من جبال ...
حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طوال اللیل شعر ... و الطوی الدجی ...
ادری ... المجلی ... النهار ... خوش ... قطع ...
سلطان ... فرستاد و از صورت حال انها حضرت ... امیران قتلغ ...
... در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاولی سلطانیه که مرتع سریر
سلطنت بود ... ارکان حضرت ... اجلال ... استقبال ...
شرف ... انواع مرحمت ... تشریفات ... از قبا و کلاه و کمر مرصع
... و شانزده تومان زر انعام فرمود و در وجه ... ایشان شانزده هزار ...
مرفه شدند ع ... و چون قراسنقور ... صباح امن

و رتبت سلطنت را رسانیده بود از حضرت نقال را لقب آن ... شرف شد و امیر حسام الدین ...
اعراب شام ... از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول لسیده سدره طاق سلطنت را بهار ابلی لقات
و لین مقاوت و عواطف اهل و برازم مرکبان مرحمت حرکت دچار ... روان کرد و مراسم
دعوات الحالی اثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول فرمان را اظهار رسانید و برلیغ مشتمل بر ...
و اشرحال ا خلعت خاص و تشریفات اقارب و سرخیل لشکر علیه حوالت بعراق عرب و دیار بکر ...
و البلد الطیب لغر شاد ... هوادی الحایط ... و دخباه و امرا امصری کرات حکایات ملک ...
۱۲۶
والقال او در قتل دارماق و ظلم و احجاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی ...
انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مشامرت اثبات نزار زبان ...
بزرگی را با تشرکات و استعداد و ... و حشتا و برلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد ...
متوجه شد و ... گشت و در ایوان ... سلطان بدر الدین
لولو نزول فرمود و شور ... پادشاهانه کردند و ... امیر حسام الدین ...
بغداد رسید و سعادت ... و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف ...
باکرگوهر نگار ... و ... از خطبات ... باتفاق قوم که ...
جامه زر ... و ... حق مراج افتاب نقاب ... حکم ...
حله و کوفه و شغاله با اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع است بر سبیل اقطاع ... مهیا
مهیا و مهنا گشت ع از انا عجرتاج العراقی پس ارکان حضرت لساختن آلات حرب و استعداد
تو ... اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از جهت ... پنجاه و چهار هزار دینار در ...
الجرا و مجانیق در موصل و سنجار و میافارقین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود ...
و درا ... هزار و پانصد دست زره و قفلترق ... لهاجلق ... الوان و ...
لم یحضر ... از ... دیوان وزارت ... که در فرنگ ساخته بود ...
و در تواریخ مسطور ... و از ... شنوده ... که در هیچ زمان ... پادشاهان ...
در بلاد ... و سلاح خانه ... ترتیب یافته است و دولت و ... سراب بحدی

تراود ... باد و ... سر بر ... و ... و ... کونا کون از اطلس و اکسون و زر ... مرصع ستام
و روی ... پروین ... و زرین ... ازرکش ... غلامان ... جابک ... روان
و دو هزار و پانصد نفر شتر ... محمل بار و ... ساوری ... قطار کشیده ...
و ... و ... و ... و ... ده هزار و ... کدام از صخره ...
کشک ... قلعه ... و صد ... نفط ... و صد ... کوس ...
صور ... و صد ... فال ... زرین ... برچم ... سعار ...
و کمال ... ر ... طرد ... سعید ...
ملک ... ملک ... و سعید ...
مر ... هزار ... کردن ...
جر ... و ... ماشیها ... ...
رایت نصرت قرین ... سنجار ... قدر ... و ... ...
میسر ... ملک ... و ...
جه ... و ... کر ... پادشاه ...
و سویخ ... و محمد ... جهان ... حضرت ... نقاق ...
طغای اخاجی و محمد ... و اسیر ... اسیر ... طغای
و محمد خواجه و ... اوراد ... قازان ... مصری و امیران هزاره ... نولدای
و تولاک و قتلغ قیا و ... تومان لشکر ... حرکت ... و فضای ...
و عراص ... و الکام ... از جوش و خروش لشکر جهانگیر ...
مؤلفه زنبره ... پیدا ... و این رساله ... عرض ...
اثنا یافت رساله عرض جیه بر مقتضای مؤلفه وفی الحجة ... عامر ... چهار ...
سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان ... سنجار ... موصل ...
رسید لشکر ... صفوف ... در خدمت

شاه جمشید آیین باشد عمود وجب ختم کرد و هزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور را از رفعت اعلام بنگرد
و هم سروران را به نظر مشاهده کند و هوا از پرچم‌ها سرخ لاله زار شود و از تماشا نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت
چرا در این سفر سبز صورت این پرچمی انداخته و روز و شب ناله را برآوای نفیر و کوس نوبت ساخته
ان ماهی چون نیزه تیزه را بر خود در جنبش آمد و مانند علم القدم راستی ایستاد که ماهی برای وجاهت
برادران غبار زده‌اند و ما توفیقی الا بالله ترتیب کن و جای و ن قار را از آیه اذا جاء نصر الله تعویذ بیار
لشکر ظفر شعار در جیب اخلاص بر افکن و پس ثابت دار و دیگران جان در میدان جهان
بجولان در آور و نیز این دعا برهدف قبول چنان زن که چون کمان ع آواز ده زنگوله
بر خیر و هذا لفظه تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست کش فرمان باد
رایت میمون چه آسمانست که آیت فتح سر فاتحه دوران باد نام شعبه حق تیغ تو آمد که ز وی
دایم خوارج همگی ویران باد و عیش منصور تو گو شام سیه چاشت گرفت قاهر قاهره و مایه دهان
باد هر که در سد کیبت راست شد همچون تیر در پیش ان کیش غلامان تو هم قربان باد و هر که در نوبت تو
سر تمرد از چون توق چون کور کاین بر آوای تو در افغان باد روز هیجا که جهد اتش پیکار ازتن
تن شود خاک و جگر آب بیکدم جان باد از بس بار وغم خون که با عدات رسید تو در شان تیر
فلبوث همه چون نگران باد و هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد و سر تیغ و دوروی و کفن چو جان
باد الغرض از پیش روان شد و ظفر از چپ و راست در رسیدن آمد تا حارس جان یزدان باو
سلح شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر روز از کشتیها منعقد معالیق درجه بر
آمد خشت همه خفت جسری ببستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود و از سعایت تملق برکارند روز
یکشنبه غره رمضان رایت عقاب سیاسی همای اساسی نسرین سای بیال اقبال جریده باد و
خواص عبره فرمود و امیرزاده اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین اقرم و حاجی ولقندی بر جمع
رشد شد امر برلیغ مطاع عز صدور یافت کلام رسانیدند که رکاب زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار
از فرات گذشت لشکر قلعه مفتاح هدایت در قبول گشایند و اقدام مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مساعی
مبذول داشته هر گونه بعث واتمام برسند اما با نرخه قضا و کار رود و مقدم ایشان بدرالدین موسی بن او کست

کرد و در عمارت بیدباغ خود راه در داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده مستعد
ایستاده و در جواب ابواب سخن گشاده و در از رسم برساخته بود و در ادینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب همایون هلال رخ
گشت و تمامت لشکر حوالی قلعه فلعه ایستاده و از کثرت پرچمها ملون اشهب و کهب احمر و مغفر و خوذ امیر المومنین
علی بن ابیطالب علیه افضل الصلوة از صحیفه ظفر برخواندند ۱۲۳ یسکنون لهذه الکتیبه ثمان ورجتمع علیها رایات بنی الاصفر زیر طریقه منسوخ هم بود
و آواز که از اسب سواران گوش در هم سوسن شد و غلغله کوس شاهی چون عالم گاه معتبر فلک اخضر رسید و مقصودان که چون
سواد موج نعاف لشکر جرار مشاهده کنند و رایت منصور محاذات ایشان در اهتزاز باز آمد ترک عناد کرده
و سمت اعتبار و پذیرد و مشیت ما در یک حال سرای گاه در عراب حراب تیر چرخ و سنگ منجنیق با اعمال مانین
داو هر مان شد تا وثاق و تیغ و عاتم کرده و در ۱۲۴ افراد محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب
جهات و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مسند فلک البروج دوازده برج و خندق عمیق
سی گز و عرض یازده گز داشت و بر طبقه مبنی بود و اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته و
زوایا و حجا و لیف مشلعات ارکان اقسان منهدم ساخته چنانکه پیشنید که از وضع آن مسدس مخمس در نظر
می آمد و شاه درین حصین از خشت پخته که فاد و عدل یا امان علی الطین حاکی است و از چهار سوی تیر و منگرا
حایل شده افراشته و سمع هذا انده خایر و افرو مردان مجرب با هر دو اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق
دهراده و عرو و سنگ مشحون داشته و مصانع آب اعلی من سحاب الاکاب و صفی من کئوس الحباب بان
گذشته و ابنا ترا از سقی ع من کل ماینه منتخر جملة بنا ز کرد انیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر
صعرت ولکن من بنا حصنها فکانها ۱۳۰ کل یوم تکبر حکم برلیغ نفاد یافت تا لشکریان بهدم خندق و از
لباتین رحبه و وادی فرات شغل بهیزم مشغول شوند و توارا یعنی خرگها سازند و رو زوت از جنگ
بیاساید و در و ستم معاینه دیدند که کنار یار و دار از لیاری بهیزم حماله الحطب باختند و بسب سیطا و ار
ذات لهب رسانیدند و صورت عاشق که از اطراف بر افروختند فی جیدها حبل من مسد منود و روز
محاربت میوستند و لشکر ایشان چرخ و دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تحقیق مجوات و بیرون
آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با بستن سبب امدند و ذلیل و تغرق
رسانیدن سعادت نموده و خلعت یافته مراجعت کردند تا بار دیگر شارحه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان

امکان خواهش نمود و چون سید دولت افتاد و مترددان نزول حمایه و تسلیم قلعه در رعیت بوسه ابو مرادم فرمان مسلسله
اشتیاق در جنگ پیش آوردند و چندین روز از شب و بالا برج رسید و از حکم برلیغ خرطایان ازخ آسا
و فوج ایشان در لهب برون قدم فشردند و راه جستند نزدیک بود که انقیا این از قلعه سفاو هنه نان
باشوهران اشراق کنند و معارف عاشق و معشوق مشاهده نمایند تا از قاضی با چهار تن ابلط باده امرا
و تجدید قاعده شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف بیافت و ایلچیان را خواجه جهان رشید الحق
والدین عزّ نصره سپردند و عویل و نحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رحبه بگوش کنگره نه قلعه گردون را
گرفت و در شب سلطان اسلام ۲۱۲ را پرسش کردن خرام و پیرامن قلعه طوفی میفرمود با وحیاسیاح عورات
و اطفال بسمع اعلی رسید سرور را رسانید و دواعی شفقت و مرحمت سلسله عفو و اغماض را بجنبانید
روز دیگر مشیر بی‌نظیر و دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را
فرمان دهد تا کار این بیچارگان را رجب مرتاد و ملتمس قبول کنند و شکل روزگار ایشان را بکلی نامرحمت
حل دولت روزافزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن الصواب ابداه او
او مفوض فرمود رای صایب رشید الدین با تمام مصالح ملک و صلاح و تنفیذ سوانح نجح و انجاح مهمات
نمود و روان فردوسی میسرائید نظم کلید در بند بسته توئی * جهان را سر و تخت خجسته توئی * هر چند
امرا بزرگ و طوایف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بنا بر ملتمسات و تعللات
مطال ایشان قرعه تعویق گردانیدن و لشکر را از جنگ سر باز زدن سنگ رسم محاربت امّا
خواجه جهان نظرا الی صلاح الجمهور و انجاح الامور و ادّخار ثواب یوم الجزا و اختیار
عطار و اصالت دراب ابوذر جمهر او الت انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از تواتر
و ترادف و تراجع و تنازع کرّة بعد اخری بران مقرر شد که او زکیشی و جهتای و کمین از امرا
بحری و مصری که مجندة قلعه حصار اند مدیومیت ذاتی که همت از مبنی خارج بود خدمت
فردی که همت و متیش ثانی سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و برلیغ امان بستانند که تا ابدی
با منک و زنک با کلی و اطراب با شراب و غرور با سراب مثلاز با شند شد و از حساب
مخالفان دولت و موافقان حضرت باشند و از حضرت باعتزال قوم و پرده هتک قلعه تکلیف نفرمایند و نظاما

و عطیات و نامبارزه و شاهزادت ایشان هنجانکه با غایت مقرر بود و با مضاعف مینمودند و فرود
و همراه لشکریان علوفه و انزال از ایشان طلبیدند برین شرائط نور زده تن دیگر از اهل قلعه نزول کردند و ایشان
تزادی یا کرمد و هیچ یک تعارض نرسانیدند و ایلچیان را تشریف مشرف و مشید شدند و چون مسجد جامع را لشکریان نقب
رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته بود عرضه افتاد و سلطان اسلام پنجهزار دینار نقد
از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بر جای نفیر و زغیر ساکنان نوای
ادا مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید غوغاء دولت سلطان رحیم با صوات بلند در جنگ
سیر با هیاکل تا کار از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بود در زدند و صورت ترمی انبر بر
کا گفه گاه حالات صفرت و بر زبانه الجحیم للمعاوین آشکارا نمود و شعلات آتش مشاعل دار هم بالا قلعه
زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم از تب جهنم گرم گشت هم در نیم روز که بیست و چهارم رمضان
بود پایه نهضت فرمود مبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر یکدیگر
چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجمع شدند و در ان مضایق بوایق آثار رحبه بار سید و در آن
حال یکی را ز افاضل شیراز بمعقله رحبه بدین عبارت نوشته آمد هر چند قلعه رحبه چون قحبه رعنا و عوان
غدار مینکرد و القحبة الرحبة تارة تأتی و تارة تأبی اگر چه یک منصور یک روز و دیگر علم مبارک
بر پای مینکردند و هر دو شریک بدو شریکی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در طلق مخاض
سکان آن چنین صورت القوت قهری از مشیمه تواری بیرون می افتادند و از صعوبت عول
اجزا رحبه رخنه میشد و لکن الله افعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حد و دیت مات الحدیث عن
الزاد او و هیات از روز عید فطر این نثر و نظم در نعت ایلان و نهضت سلطانی اتفاق افتاد و چون
در بندگی حضرت خسرو انشا در کف گرفته عرض قبول یافت شاه بر بندگی خورشید پر منتظره
ارتفاع گشته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و انبیا از میشه هر یک در موضع خود
انشاد ها و در حیات علی الرسم شرها و جام شتری کاس پیش او در دند و امرا و ایلچیان محامد
راح اشتغال نمودند شامی منتظر بود تا خدم جهانیان چه وقت شادوان اشارت فرماید
ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت و بی لاحقه بندگی

ملقب الی ایتطاب مستطاب فرمود مؤلفه بیا تا چه داری بیار و بخوان * باز خوانم جهان ملتقی که غیرت
در منثور منظوم * تذکرهٔ کتاب تاریخ و اتمام آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته و در سلک
اوراق آورده عجب قیامت کرده * این عبارت از زبان گهربار سلطنت * در حضور جمیع حسینی جمع متوجه طبقه
اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم این کتاب تصنیف کمتر بنده است و مدت العمر تمام
مناقب شاهنشاهی که چون اعداد اوصاف تناهی نیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته
میگویم قیامت کرده * حالی مدت در باعطا از شیره خاص تکه که زرنقه حوصله طاووسان ریاض خلد
شالیشی فرمود سجده بنده گی تازه گردانید * بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد ثبت کرده و فایل
گفته حالی آغاز کرد * شب شنبه عروس چون نوعروس خاوری که الغ خاتون گردونست از عزم خوابگاه
غروب سر آغوش نورانی از سر مهر نهاد * و لباس زر نقش مثلی از دوش افکند * در خنق افق
نیلی خرامید * بر اطراف این طاق مقرنس و رواق اطباق معوز اختران چون دختران پری بکر
از رونما نقاب اعجر شور شکفتها، عالم شغل نظاره میکرد مؤلفه همه در کار و جویبار رنجور سرکردن ماه
خلایق از کناره لشکرگاه شاه نظر کردند * ماه عید چون ابروی مقوس عید مؤلفه نی نی چو حرف نقطه
از زرحل نوشته * بر صفحه لوح مینائی مشاهده افتاد * هلال نمایندگان بشارت سر تخت * سوره ن
والقلم و ما یسطرون مصور دیده * آوازه مؤلفه طال المطال ای ع * ربی و ربک الله * مراد
در میانه بنده وصافان اوصاف * بر رسم تهنیت عید در سلک دعاء دولت پادشاه جهان سلطان
عالم غیاث الدنیا والدین خدای بنده مؤلفه دار الجیوش ارغون * با خان هلاکو ابن تولی
ابن چنگیز خان قبل * تحبر فی شهادة العقول که صد عید دیگر خامن باد نظم مؤلفه عید را طلعت
سلطان جهان میمون باد * دولت او چو مه یکشبه روز افزون باد * تا هلال است کمی نیمه نعل
تشکل نعل بکران تو تاج سر گردون باد * هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا * اندران کام
دل و گنج امل مضمون باد * در پناه کنف معدلتش هفت اقلیم از تصاریف حوادث چو فلک مأمون باد
روز عید است و کم بدیدا جازت درخشان * که به هایه و چون آنچه حیرتش چون باد بانصف ماه نو آخون شفق
پر شد روز * دوران امیر صراحی بدین پرخون باد * گلبن موزون طلب و بداره تا موزون نخش * شاخ بزم در

جشن خنجر موزون باد * روضه ملک چو از سبزه عذار سبز است * چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد * جم
آیه کش اطلبی با خواهی * هم دو رهن ساعت و هم ایندم و هم اکنون باد * تمام الرضی و علی الولی الوصی و آله
و اصحابه رب اختم بالخیر و الحسنی * ترتیب کتاب از احوال جهانگشای ... بسم الله تتمم فواتح
الرحمن * و نشیم لوایح مصابیح الرحیم * چون تمیق احکامات برین نمط تنسیق پذیرفت * و خلعه
اقتباس مشوه ترتیب یافت * ملهم سعادت با اعادت نظری کمر اشارت راند * و ملفق حافظه اندیشه
نکرد که ... یعنی هر چند تاریخ وصاف که صفحه را اعتبار اعطار و القلم زرین شهاب * و حل وود
دوات سیمین با * بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده * کتاب جهانگشای را ذیلی مذیل است * احباب
لباب آن کتاب * نیز با چند لطائف و نکات دیگر معلوم شده * در خلال این مجموعه لعبارتی
سلس و اشارات الطیف * منبکات تفصیل مفصل توانند بود * تا زمره افاضل که دست توسل بدامن مطالعه
زنند * هم اینجا جستجوی استرشاد از حب سعی عجب آرای اصل بر توانند آورد * و دست
ندبر از آهنین الفتاح * و تکمله بعضی روایات بیرون کردند * حالی که انجدیث در اندیشه رایت
طبع لطوع کنف گذاری جنان کنم که محققان احراز فضیلت اتاتین * و جهتر از تقصیر در تلقی سعادت
روی نماید * و در ضمن انجاب حکمت بالغه * و غرایب قدرت کامله مشاهده رود * که از ظلمت محض
و یخرجهم من الظلمات الی النور جلوه میفرماید * و از مرده مرده دل مژده حیات * یخرج الحی من المیت
بر صفحت ... رنده ... اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیز خان از علبات خروج و نهبات
کفر اعنی سنه تسع و تسعین و خمسمائه شعله بر گردون والا کشید * و فضا و قهر هو القهار
بمیش جو ... مؤلفه اتق المرهف للعداة میاضع * شرائین جابها کشوده کرمت بحمد الله تعالی
انوار معدلت پادشاه هفت کشور * فراز مدتا لواء مهرا و لجا نیه سلطان * در سنه عشر و سبعمائه معمور
دجود را علی الاطلاق منور ساخت * و مشاهد و لطیف الخبیر * بسرایه کرانمایه مؤلفه وان اتقد
من النعم شراب * اتراب اوانس حلقت رازی زینب و زمینت داد * و میزبان ...
خوان ... رافت و جان ... پروجران چو مطلوب تو بود اداده بهار آری مؤلفه آغاز سخن چو کلمه
قلم آید کاغذ همه از تو و انجام ترتیب * طوایف نثار ... کم ... معراج ... نبوت * از حضرت ... الیمان

چنین اخبار کرده که انقوم کسانی‌اند حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان
وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل و چند قبایل و شعوب
اتراک آن هنگام که اجداد چنگیز خان آنجا قباب سروری افراشته‌اند امثال اروت صغوت
سلوت سوغانوت و تومات میوت برین جنوس بدات بارولاس و رقین و قولات که ابنای
داشتند و اوبرات قنقورات قورالس تاتار و کرایت جلایر بایغوت سلدوز تویات کونلیوت
که دختران و داماران بوده‌اند و دیگران چون الکرس موتان کودین ساغاجیت همچنین لشکر بود و لکین
مافرین قنقعتن بیاوت انداندکت جرقن یا میان ... در ان عهد تقدم قبیله میان و کرایت
و چند قبایل دیگر اونگ خان داشت و چنگیز خان را نام تموچین بود و پدرش یسوکای بهادر ابن برتان
ابن قبول خان و وی شش پسر داشت ۱ جوجی ۲ جغتای ۳ اوکتای ۴ تولوی ۵ الوکان ۶ جورجلدای
۷ جاور ۸ اوراجو خان ... و چون عادت ... و میزبعت از جمله اتباع اونگ خان گشت
در روزی مشهور ... یک ... کود و تن ... جنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال
و محاسدت نظر او امثال امد ... بر جبایل خدیعت ملواح و ثبات ... تا او نکخان منهم و متوهم
شد که لک و باید واز قصد او چنگیز خان را آگاه داد ... با سپاهی با شیر و صبه قوم خویش روان گرد
بر سر جنگ ... تا لوت ... اب ... اونگ خان با لشکر رسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقه ازل
والدهر اما مساعد واما معاند بزرگ چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونگ شکسته و متفرق شدند و ذلک شهور
سنه تسع و تسعین و خمسمایه در ... نظر اند در ... قوم تاز ... و ترک و کوچک و بزرگ ... اسامی
نفت کرد و در مدت ... که هر یک از ایشان مناصب ... یافت هر یک صاحب
و هر ... الحسب ... شد ... هست در ترتیب از خاک ساز و کیمیا و از مشغول ... صعوه ...
مشهود ... ملک و باید و اثر خان فرمود و این رتبت بر اولاد و اعقاب ایشان تا ... سلوا ... الدهر
موقوف کردانیدند لاشک دولت یاران بزرگ همت حقوق اولیا دولت ... اطاع ...
و حسن ... کنند چون زمین بر روید که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض میدهد و لیکن
عامل و مصحبان خود پسند ... کاران و خدمات ... ستان هیچ بر نگیرد و از راحت

خورشید شد بر شمال شوره زمین چند آنکه تخم در وی اندرزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد
لمولفه نبت ... بر سر سنگ ابر و نور آفتاب دیگر شوره‌زار و خارستان بیرون نیاید گیاه
پس ... بغایت و ... فرستاد و ... و ... و اوطان ... دعوت کرد هر کس که در
آمد از شد امثال قبیله و ترات و قنقورات و جلایر ... بعضی ... آمدند و بایا ساق
قبیله او ترات قضا حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و ... که کردن ایشان
اغلال ... می‌داشت ... و چون سکر و منات کل قبایل او ... چون ... شدند
طبع ... و سرد و خشک آمد ... خون گرم و تر و ... فان المعالجة بالضد ...
بت تنگری نام بود ... قبیله قنقعتن ... جامه سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار ...
و اسامی ... و ... کفتی اسرار الهام ... و ... با خدا ... تجرد و اعتزال ...
وحی گفت الهامات من میرسد ... من فرستاده تنگری ام ... پادشاهی ازان ... تو را نام
چنگیزی کردم یعنی چنگیز ... باشد بعد از آن لفظ چنگیز ... جمع است ... کرد و او را
چنگیز خان خواندند و ما در چنگیز خان ... رجعت آورد ... که ... سر سازی و علم
جهانگیری ... و در این حالات ... چنگیز خان ... شب ... ادا ...
می‌شنود ... چهار سوی جهان ملک تست ... و حقیقه ... اقبال و آثار ...
و ... او ظاهر بود ... حساب ... سال ... و دور ... نام
کردانیدند ... و ... و ... و ... و ... را ... خاون ...
از مبدا آفرینش عالم تا اول سال که چنگیز خان بپادشاهی نشست ... هزار و ... و ...
دن ... یک ... هزار سال گذشته بود ... یعنی ... و چهارم ... هزار و ... صد
هفتاد و نه سال منقضی شده بود چنانکه سال ... در نوبت پادشاهی او بود ... ایشان ...
... خواندند یعنی سال ... در ... و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چنگیز خان
... تنگری ... در صورت ... بود ... در ظاهر و باطن چنگیز خان ... یک ...
... تقابل ... بزرگ سالان قوم ... که ... بزرگ ...

بندبرد چنانکه سر و فوج و ریک قرخان بجوشند؛ از حضرت چنگیزخان او را مهمانی قدم الکدکوب
عدم گردانیده؛ و اینجا گفته ام شعر بت تنگری ندانند و اما بخانش؛ بت تنگری چه باشد از اهل قبچاق
پس وضع یاسا و امور ملکی از جزئی و کلی و در یاسانامه بزرگ که ایشان آن را یاسا گویند؛ و معنی [illegible]
احتیاط کردن؛ و یقین دانستن بر وجهی کرد که [illegible] ده توبیره؛ و آنید [illegible]
و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و دهه؛ و هزاره و ترتیب انواع اسلاح و راه و [illegible]؛ و اقدام
و [illegible] در اقامت و طاعت و مناعت؛ خود مخترع ضمیر او بود؛ چنانکه بهنگام اشتراک سعادت
[illegible] شب را روز و روز را شب؛ عذر راحت و [illegible] و حرف بگویند؛ و به وقت
انقطاع و امتیاز و تعلل و تخلف بجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری؛ و ضیغم ضاری
و بهنگام سکون و مقام قلانات؛ و عوارضات طاری را پیش رو بدو؛ بسهولت چون آب جاری
لحظه معاش چون پلنگ در جنگ از جنگ خود ننشستند؛ و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش
خویش دور انداخته؛ نظم شاهین نگاه بخوت و در جنگ چون عقاب؛ و در آتش چون کبوتر و در حلم
چون غراب؛ و اگر سؤال گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبه امر کن فیکون؛ صاحبقرانی جهانگیر و
دولتیاری دشمن مال؛ چون چنگیزخان بنده گار و در رتبت و صفا و سیاست خان سمند کامکاری
منسود؛ و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت شاهی در رکاب فرمیت و سواری نهاد؛
هیچ زیرک صاحبقیاس؛ از راه اطراد و مبالغت حمل کند؛ بلکه طلبی باشد موافق حالت؛ و منظر
در [illegible] خود چه محتاج سخن فروشی است؛ تفاصیل کردگستان جهان و تعداد ممالک آفاق که
به ید و لشکر بسیار مسخر و مقدم گشت؛ و در بن اوراق محرر و مسطر؛ اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات
فرس مثل پیشدادیان؛ و کیانیان و ساسانیان و خاقانیان؛ و از دیگر طوایف راجان هند و قیاصره روم و [illegible]
چین و خانان ترک؛ و اقیال عرب قرنا بعد قرن؛ مقابلت کنند حقیقه شعر وان [illegible]
السائلون بحیث شئنا؛ وان العاصمون اذا اطعنا؛ وان العاملون اذا عصینا؛ از روش و [illegible]
روشن و معین گردد؛ اما صفت بسطه ممالک چنگیزخان؛ و اوروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصور آن
قاصر است؛ و بنا و تقریر و تقصیر مقصر؛ و بر [illegible] لعان بر آن قیاس؛ و از آن استدلال گیرند؛

ابوالمعالی

از اشعار مربع

ابوالمعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه بر اتساع مملکت سلطان محمود که بحکم آنکه چون وارث ممالک
سامانیان شد و چند پادشاه دیگر کشت چنین آورده؛ که گاه گاه بر لفظ گوهرافشان آن پادشاه رفتی؛ که مملکت
یک صد سامانیان؛ و دیگر ترکه؛ و سیم خوارزم؛ و چهارم [illegible]؛ و هر کس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک
کرده؛ داند که مساحت آن ملک چه مقدار بوده؛ و ابوالنصر عتبی [illegible] در یمینی؛ [illegible] سلطان [illegible]
ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده؛ بیت امن ناحیة الهند الی ساحة جرجان؛ و من قاشیة السند الی اقصی
خراسان؛ [illegible] ارسل الشاه و [illegible] ارسل الخان؛ [illegible] مملکت مرسل [illegible]
چو بنده وصاف در جناب طرف [illegible] ساحه؛ و اصحاب سلطان محمود [illegible]
غزنوی؛ رجوع بکتاب مسالک ممالک کنند؛ و استدلال بقیاسات محل شعری؛ از قبیل احسن الشعر اکذبه
منها [illegible] قول شاعر شعر وان اصدق بیت انت قائله؛ بیت یقال اذا انشدته صدقا؛ و معتبر
میدارد؛ و همین حسب حال با امیر ساید؛ که از مسند سروری اقصی چین از ممالک شرقی تا دیار مغارب [illegible]
ان مصر و از کنار دریا سنده و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم متصل بر بلاد [illegible]؛ و قرقیز و [illegible]
و تنکوت و تبت و قراقرم؛ و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم؛ و خراسان و غور
و غرجستان و غزنین و کابل؛ و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و [illegible]
و [illegible] و مصر و حلب و شام و گرجستان؛ و آس و روس تا کلار و باشغر و ملاحق فرنگ؛
که طولا و عرضا در تکسیر چهار هزار فرسنگ زیادت باشد؛ و در کم از مدت پنجاه سال اقضیه المقدور [illegible]
در قبضه تسخیر و تسخیر چنگیزخان؛ و اوروغ میمون او آمد؛ و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او
گذشته؛ هنوز اینک ممالک کشاده [illegible] میگیرند؛ و دم استزادت و استضافت میزنند؛ چنانکه
در مقالات این احدوثه حکایات شاهنامه؛ که سهو نامه حشوی پندارند؛ و تاریخ طبری را از مغالطه [illegible]
می نمایند؛ و کتاب تاجی از وقیعه [illegible] و معجم البلدان معرب البلدین [illegible] و مروج [illegible]
مزاج [illegible] گرفت؛ و مجموعه ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت؛ و عقد [illegible] ماند؛ و عرایس المجالس
و [illegible] المجالس شود؛ و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار [illegible] دید؛ و ابن البدیع از تاریخ بدیع
[illegible] بدعت زبان جاوید کشید؛ و صاحب تجارب مقارب خطر باشد؛ و دیگر داستانها

هر صنف چون سر کوبی باستان بی نیکه جهان جهان آمد **شعر** عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک

از آن جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب و دلیل بر باریکی یاساق چنگز خان حکایت کما اراد او تحریر

چون بر قصد گرایت عنا گرای شد برادرش جوجی قاسر که از او کهین کوچکتر بود می جمع اجتماع تقدیر

زمان آتش تکمیلی در بر رسید بران افغان حضم آورد و گفت موجب ان نوائی قصور اسعداد است

حباب اگر چه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور پدید ناپدید شد قطره شبنم با جایت

نوردی درست در رسن زرین آفتاب میرفت و هشد بالا میکند یاساق کرد که هرگز او را اوار روشن

او را شایان خاصیت ندانند و چون بار دو دور رسیدن ایشان را از دست حب راه و هند و هنوز

این قاعده مسطور داشت و بدین مذلت منزلت اروغ او تا امرا فراخو قشاء می ماند **نظم** کم

با دولت او هست بهکار کند تیغ لی بیکران و بیکران و بیجان کرده الکه او شرح ظفر نامه افریدون

گفت واکه او وصف هنر نامه انوشروان کرد و متفق گشت کزین پیش ظفر شروان یافت

معترف گشت کزین پیش هنر شوان کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **بیت**

کوچلک بدولت خود چنگز خان کوچلک پسر امیان با لشکر او تک خان در مصاف بالجوه منهزم شد

و بجانب کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میان

کورخان و سلطان محمد تکش منازعت را انگیخته شده بود از کورخان لشکری مستد و مایل قرا کنی

و امیل شد با شناختن این آوازه تا ساعت وصول افراج متعلقان او از قراختای عدو گرا

کشید چون لشکر نوا کرو انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر

ناسزایان برافراشتن و زیشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون

مار پروردنست با سلطان محمد سوخته کرد که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی تاختن

کورخان شوند اگر سلطان سبقت نماید تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر کوچلک

پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شرط ایشان بر قاعدت قراختای

شدند و کوچلک سبقت یافت و لشکر کورخان هزیمت کرد **بیت** کرو مث اند رصف جنگ

کردمة العبر احس الاسود خزانها او زکند که خزانها او زکند از آن مملو بود غارت کرد و کرت

آن در الاساقون با کورخان مصاف داد و سلغ زمان کوچلک را دو روی از صف **بیت** مصاف جنانچه

مادر و بر هماتحور و که جاشخوار داشت لشکر کوچلک **الراحه** چون توبه فاسقان یکدم بشکست و بدین غضب

از جنگ محنت با پرده و ساز و لوا بازگشت و در شتاف جمع رجال و هباب قتال سعی بیوست

چون لشکر کورخان با زمستانها خورد شد کوچلک مانند برق که از تیغ بجهد یا سیل که از فراز بحدر گند بر او

تاختن برد و لشکر و ملک او را مستدل و مستخلص کرد و کوچلک ترسا بود و بواسطه خطبت الشتری از

کوراغانیان **بیت** آتش پرست روی جان هزار زر رشت به بند مطلب زلف عقل هزار **بیت** بت پرست شد

و اقامت صلوة چون اذان صدا بر انداخت و در عهد کوچلک اذان آذان اسلام را منسوخ شد و در مباحثه

ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی روح الله روحه مسلم گشت او را با از مدارا از دین مصطفی

انحدیث منور شد شبهات ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چکار دارد چون تخم خفیف و ارزن

یقین او نبات یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در مدرسه امام معصوم را که محرم سرا پرده کوش

بود چون پرده چهار میخ فرمود خاقان را **بیت** ای مشتری روا مدار از سرکه طلبان در کرون محمد

یحیی شتاب شد چنگز خان طایفه از توبان مقدم ایشان جبه برای رفع شر او با لشکری بر دو آن

کرد و ممالک ممالک اغوز که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند صاحب ایشان بود و در کار شغور

اتفاق مصاف افتاد و ضعف شده بشت بر کرد و مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند و هر

موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و ندای برآمد که هر کس بر آیین

کیش خویش معهد دارد و عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و سفر اس قتا سر او را چون باج

شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سر حد مملکت سلطان با و شاه جهانگشای را مسلم شد **بیت**

از شرق تا غرب عالم تمشیر شاه جهان شد مسلم **ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد** حاکم این نواحی ارسلان

بود و شحنه از قبل کورخان با ان و در آن تملیک شریک چون کورخان را عقرب خانه خانه کور

خواست شد و از اطراف سعادت یاخیره خیره گشته بود **مصرع** سلطان ختن بساط طغیان گسترد و لشکر

کشید و ارسلانخان با و صرحت مود تا از رقبت متابعه خائف گشت شربتی از زهر هلاهل تجرع کرد و در گذشت

کورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستکرات عادات شحنه سامت فرود و بر قتل او مبادرت

شود و به درگاه پادشاه جهانگیر ملحق شد و دنیاوزار نامی از قراتغان فوناس مظاهرت جمعی مشهوران پیشتگ

الممالیغ را مسخر کرده مانند گل بهاران باد غرور شوکتش بافت و تیغ آهنین دل ممالیک وی را چون موم نرم

کرد و بارها با کوچلک محاربت کرد پس بخدمت چنگیز خان رفت و از طوع و رغبت بر خلوص مطاوعت

فشر کرد از حضرت اعلی الطفت اختصاص یافت و دختر جوجی بحکم تزویج سیور غامیشی یافت و المالیغ از حسب یرلیغ

مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار بودی

تا چشم کوچلک او را در مصطادی شکار کرد و چون او را با ازار و او بزار از دار غرور بکشت

پسرش سغناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر رعایت حقوق پدر بجای او نشست و منصرف زوجیت دختر دیگر از

دختران جوجی شد چون رنگ تبان و چنین و بر برور برسانکه بر ماشیر ادو سی است برور حرکت

چنگیز خان با طرف ممالک سلطان محمد در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیز خانی آب امن و امان در جویبار

باغ رفاه روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار تا توانا و ناتوان با توان و سامان

خود ساکن معاش و مستقری مستقر بود و بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون

بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد غایت رسیده پس از ممالک سلطانی

اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آورده و عزیمت بلاد

ترکی نمود در این وقت قبایل مغول از معاندان و عصاة و ساعیان بغاة خالص گشته و چنگیز خان

قواعد امرا کاشته بود تا وارد و صادر در کنف سلامت متواره و متواتر باشند ایشان متاع تجار را

مصاحب خود بخدمت خان بردند و قاش یلیج نامی در رسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن

سوال رفت بر عادت اطماع ناجرانه تا مکسب ده چهل بردارد و بر کات داد و بیغلو معشر

خود بهاء مضاعف گفت آتش خشم بها داران خیره کرد و اشتعال یافت فرمود همانا نظر از بده جامه

که طراز بنده کسوت جمال جبار ندیدست که هر گز جامه و در خزانه ما سمت عرض نیافته و زربفت نشانهای

دیگر کیا هی با هم منتخم می شمرد تا چنین هرزه لالی میکنید متاع او را در قلم آورده تاراج فرمود و

دیگر رفقا چون بهاء قاش پرسید ندگفتند بهای آن نظر قبول خان است تقرب ایشان

بار فقا بهو شد یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباس را بالشی نقره فرمود دادن

و بدین نسبت جامهای بالیچ را ثمن معین رسانیدند هنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان از

قبل پسران و امراء و ان و نوئینان اجتماع طرایف اطراف را جهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند و چنگیز خان

بسلطان پیغام فرستاد که منصب با زرگانان الصوب با تو طایفه مسامحت معین کردانیم و تمامی

محلوبات ان دیار طلب دارند و بواسطه هموار روش طرفین سوار و سوده منسلک شود مواد منازعات گسسته

ماند چون اتباع ایشان به اترار رسیدند غایر خان از اقربای مادر سلطان حاکم بود و بتوقیف ایشان اشارت

بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بآنکه نظر با عواقب کار کردی با جاری خون

ایشان مثال داد و غایر خان همه را هلاک کرد و مال ایشان که سود سره می پنداشت بروجهت مستوفی

اتصال بخدمت چنگیز خان رسید نایره غضب در التهاب آمد و زهاب از ناصیه دیده در انصباب

بر سر پشته سه شبانه روز تضرع نمود و از قیوم بی مدد مدد و نصرت و قدرت انتقام طلبید پس تهیه تدبیر

سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثناء فراغت لب حزم بدین سخن نگشادی و در شهور

سنه خمس عشر و ستمائه عزمات کاتها اقدار مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولی

که او را الغ نوئین گفتندی و لشکر از شمار کمتر در شهر عصفر جوش و جوشن پوش و کردون کوش و

لشکر کش مصاف فروز و فتح اندوز و اعلا سوز و جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانیدند و مصداق

این حدیث نبوی که الفتنة من هیهنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرق عالم پدیدار روی گرد

در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که باد واره و دخش بهادره شاه بچه مساوشی آب سلامت از سر سهل

شورانیدی و آتش بلا را بباد خود رائی خیره خیره عاید شدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش

که هر قطره از خون آن بیکناهان سیلاب خون و چه جوی خون روان خواهد شد و هر قیراطی زر

قنطار با پرداخته خواهد گشت سبحان الله امی سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ

سغناق تکین با ارمش ما بالیغ ادوی قوت چون ایلی تمدل نموده بودند سعادت مندرنحش و رحال

ملحق گردید و بجهت تقصیه اترار رسیدند و بارگاه فلک شاور و ان را مثل حصار بر افراشت سلطان

پنجاه هزار سوار در تکاپ غایر خان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر بمدد فرستاد و

حصار فصیل و بارو را استحکامی تازه کرد و با خوش بیج ده بیکار شدند و لمولفه ابنی چند

در جهان گل رخسار کنون خار روا از گل روزگار ، چون تمامت لشکر جانه مترتب و مشکر بوده شدند
جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار که ذاشت ، و جوجی را بجند و چند را از امرا بجانب خجند روان
کرد و بنفس خود عازم بخارا شد ، از جانب عساکر و سقاب ابقا و نایره حرب و التقا در سر مرکب شعله
کشید ، بعد از اقامت پنج ماه کار اترار باضطرار رسید ، و وقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت گسترد
لمؤلفه نبات نعش تو گفتی که باز گونه همی ، شود بصورت عمات ز رجفت وانه دُرر ، قراجه حق ولی نعمت
کمیو نهاده با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و اورا با اتباع از چشمه سار تیغ ابدار شربت
بوار چشانیدند و لشکر در شهر اخالید شد ، بیت چو از صبح اقبال تنگ روزی ، برزد علم جهانفروزی
اهالی آن از زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بباد غارت دادند و کشش عام
کار بست ، غایر خان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در سینه سپاه اسیر
بود مرمی یک ماه اصیل روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر سیقه حرب جانسپاری مینمودند تا غایر تنها
ماند و بعنوان اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار در وی تنگ گشت خشت پخته میفرستاد
تا از عقب بر معارزان کشت و سرای و حصار با محصور بخزانی محصور شد و بعضی ارباب حرف و
طایفه کثیر برآمدند لمؤلفه حشر هم که فراق تو بر انگیخت مرا ، صبر من چون حشر باد کیان بر بهم زد و اهل
الیاغ ذکر خجند و تخجند و در از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت با استصفاء خجند روان شد و از قبل پسران
و امرا و آن امرا و افراد لشکر مصاحب برفتند و اول قصبه بناکت که بر شط جیحون بخجند افتاده و حاکم
را او مددنا شهر را بگرفتند و اشخاص بسیار بسته و مار کرد را نیده روان شدند و از کنند و باخلع و کیت مدان
چارسوی مصاف الیه ساخت و چون پایی در خطه معاندت نهاده بود از قتل دست کشیده را
و عازم شناس شد ایشان خود شناس نبودند و بجهالت مخالفت پیش گرفتند ، امیر خواجه علم
پس از حضرت چنگیز خان حیتمور براه ایلی بخجند رفت و از و جهت مخاصمت شغیر کرد و چهار روز بعضی
سنه ست عشر و ستمایه با اتفاق ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند و شهر بگرفتند و غارت کردند و
اهالی آنجا امان مسامحت فرمود و ذکر خجند و بناکت از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب
او طغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه بناکت شدند الیکو ملک از خیالت رای با جماعت قنقلیان

سه روز مکافحت نمودند و روز چهارم را حلقه استبان زدند و اهالی ایلی در کشاد و لشکر باز از بر و شهر شدند
و خشه و درانراه و مصادره بکثیر برامدند و عازم خجند شدند ، تیمور ملک که در شهامت نیار ملک سلطان
داشتی با الحصار بحصار اعتبار کرد و چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از مصادمت قلعه متقاصر بود و چه از
خجند و اترار و بخارا و سمرقند عدد و اورند تا پنجاه هزار مغول و حشری جمع شدند بر سر هر ده کس از کار
مغول نصب رفت ، پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در
جیحون میریختند نظم بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب ، زانکه در جیحون کشی از کشته پشته
شمار تیمور ملک اعدا که روزها کوششها نمود ، بیت شبی تیره تر از دل پر گناه ، نه تیر و نه کیوان نه ماه
ای بعفش ... بر جیحون روان نمود و بخجر عزم راه خویش کس آگه نبود ، هفتاد کشتی که معد بود تا در چنین حالی
موجب نجات گشتی با اثقال و خیمه و مردان کار آمد مشحون گردانید و چون باد بر آب رود روان
معاندان چون گرد بر باد شدند و ایدی قوت از هجوم او باخبر بود و لشکر را بر جیحون از جانبین
مد داشت و از سعادت پل بسته تیمور ملک بران زد و از کنار با خلیج بگذشت و چون بخارا رسید
بیرون آمد و خان کردار بر باد و پایان سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند مجادلت مینمود
تا اغرق از و باز داشتند از کوشش بنی آسود و در آن تا شب و تنها تنها ماند سه چوبه تیر در ترکش
بد میکان که چون رجال ایشان خطا نرفت گشاد داد و از سه مغول که در عقب بود یکی را از بر کرد
در حدقه حدقه بر دوخت و دیگران را گفت من تیر دو گانه در ریغ میدارم شما نیز جان یگانه خود
دریغ دارید بضرورت چو تیره کمان آفته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد و باجوقی بر ولایت
لشکر سلطان اشبر کت رفت و شحنه مغول را قتل کرد و باز بر عقب راه شهرستانه در شبانه روانه شد و مدتی
سلطان دریافت و مدتی که بار روزگار عذار روزنگار بود بپیکت منید گیها دفرزا نگیها فرو برد
بیقعر منا نعیش بحبابه ذکر ماورا النهر چون چنگیز خان همت بر استخلاص ممالک سلطان مقصور کرد
و از تجهیز جنود و ترتیب دخود که مامور اطراف سفیر صور فراغت یافت بنفس خود از راه
زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری بیت جمله ملک
تن و کیوان دل و شهاب نشان ، سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه از فرسا افتاب

دو هفته شد رایات جهانپوی در کنار آب برافراشتند اهالی سرچهره و فرغان در روز دوشنبه جمع شدند جماعت
برای ترتیل آیات فتح انجا رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است حقیقت دانند که
شهر و مردم را مستقبل آمد و آفتاب اندرون کل کار دانایان و کارداران هست بعد از تسلیم فرمان شهر را به
تمامت بازرگان و فرزندان بعضی آمدند و شماره رفت چون اثر لشکر معین کردند و دیگر از اجازت حصار
داد و دیگر را قتلغ بالغ نام بهادر روان شد و در سمرقند طایر بهادر با اعلام حرکت اعلام عالم گیر
منور فرستاد و متوطنان را سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد طایر اقبال شان بکندشت معاذ
نور رسول را بنزل و لوا طاعت بندگی چنگیز خان فرستاد یرلیغ شد که سعادت مهر سداوی
بوی تسلیم کنند امثال مردم خانها بگذاشتند تا لشکر سعدای نور الظلمت غارت سره نزار کلبه
سکین ساکنند چنگیز خان نیز با لشکری چون تلاطم موج مایل بر اینجا گذشت و متوجه بخارا شد و
اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه ظاهر دروازه قلعه نزول کرد و حاکم از قبل سلطان کوک خان
و امرا دیگر چون حمید پور براق حاجب و سونج خان جهان سپاه سیاه پوش شام بر زبور پوربور
دست انقلاب دراز کرد اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه داران لشکر
از ایشان اثری و عشری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعه خور کلفوته یافت دروازه را
بر جمعت اهل ابرار مفتوح گردانیدند ائمه و معارف بخارا به مصاحبت مدت بر
بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که اینجا
بالطبع سرای سلطنت و سرورست گفتند نی خانه خداست پس بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود
تا از صحرا از علفات می آورند و در صنادیق مصاحف سرکنید و طبق و دواب مهیا ساخت
اوراق کرام مزین با عشار و اخماس لگد ذوات گشته قوائم
انعام بود و ساقیان با کاسات ملاآن از شراب در قعود و قیام و مطاربه
شهری با انواع ملاهی و مغولان بر غنا صوت و آواز برکشیدند و سادات و ائمه علما
و کبار و کرام چون سید جلیل جلال الدین علی الترمذی و رکن الدین امام زاده محافظت
ستوران مشغول و دران عجایب نظر اعتبار گماریده در همدیگر می نگریستند و می گفت

ح

ع ساهان سخن گفتن با بهایمت پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید بر منبر برآمد و جماعت
عامه شهر فرمان انقیاد یافت و اخبار از تفصیل خواست و حضار معین شد که
ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین بیگناه هدر و هبا گردانید و مقتضای طبیعی غدر و غرور
این طایفه را بجور و کشید بدانید که چنین بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر جور داشتن ستمها کرده
آمدای با قوت مرا که صورت عذاب آسمانم بر شما مسلط گردانید و بعد از اتمام خطبه انذار
بر سر متمولان ایشان مغولان استیفا مال را بگماشت و آتش در محلات زدند بچند روز اکثر
سوخته گشت ع در سوخته آتش زدن آسان باشد اما لیرا محاصره حصار یرلیغ رسانیده زرگر
بیرون و اندرون منجنیق بسیار راست کردند و کمانها را خم دادند تیر پران چون قطره باران و
و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان و دیگر اعوان از اطلاق از حصاق جل
مالا یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان در
اذلال بیارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شدند درین وقعه برین رقعه سی هزار
کشته در شمار آمد ع تودانی و یزدان و روز شماره اهالی شهر از ذکور و اناث کهول و احداث
بقاعده در صحرای مصلی باستقصا احصار رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند بقایا شمشیر
سالها ع وکثر فی حالاته امسی اهلها و در نواحی بلاد منتشر شدند مولف کتاب العقاید البلاد

ذکر سمرقند

سمرقند گوید معرب شمرکنت است چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید سمرقند از بلاد ماوراء النهر است
بغزارت رود و خانه کوثر لطافت و نزهت عرصه جنت سرشت آن بلده شمر بن افریقش را که
دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت با بنای آن اشارت راندند و او
شهری شامل بر دوازده هزار برزن مؤسس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و دو دیواری
محکم بنیاد فرا داشت طول ارباع مربعه اول چهار فرسنگ و مربعه ثانی محیط بر
اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو هفتاد و دو محله متساوی الاضلاع
با بساتین آراسته تر از خواتین در روز فروردین مصنوع شد و آب را مجاری مقنوع
در تمامت خانها یعنی بالا جاری ساختند و از کنار بارو تا کلید آن خرچنگ که حلال

میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره دیه معمور
و قصبات مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان اثمار استعداد رفعت منازل اجلال آن
رود صغد فرو معموم و عرفا السغد که یکی از چهار جنت جهان است موسوم و بازار قلعه کوهی کعبه آن
امن افتاده بجوی از زیر بر سر ربض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورده آری اشهر امصار
در ممالک سلطان سمرقند بود و بسبب کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار ان در جهان
شایع و آثار نزهت بقعه و نزهت فضا و صفحات عرصات ان لامع سلطان صد و ده هزار لشکر
شصت هزار ترکان لشکری جنگجوی و پنجاه هزار تاژیک با ریب انداز و در اهتمام خانان که چون
پلنگ و اعیان تیغ گذار بود و بدین سبب فرسوده بود و بیست مرتبط فیل با خرطومها دراز از صور
شیاطین شکل موجب هیبت و مانند هیکل نهنگ نهنگ بتخاویف و انواع اسلحه از آهنه و دشنه و داروها
خلایق و اجتماع طوایف زیادت از شرح و بیان بود برین مقدمه چنگیز خان ابتدا عزم استخلاص
بخارا کرد و گفت تخت کار در حوالی می باید ساخت تا در استخلاص سمرقند پرداخت چه کرد خیمه
بدانکه طناب انرا از اطراف فرو کشیده شد نمیتوان انداخت و در تضاعیف نهضات هر جا که
ثقیل مهجور ماند و مطاوعت را تقبل تقبیل و دار ... مبادرت میکردند که قدم منع بنفشرد و چون
دیوار و سر بل اثر اشرار اخوات میگردانید و چند روز تشریک بقاع مجاوره لشکرها متتابع میشد
رسید او کتای و جغتای نیز از کار اترار دل پرداخته و دیده سعادت دولت بر دوخته بجد
پدر متصل شدند بارگاه فلک جناب را در کوک سرای افراخته گردند و روز چهارم که بحران جان
سمرقند را بجز آن اشاره نتوان کرد فضا ... و انبار از اعدا و انجاد قضا پیش گرفت
البرخان و دیگر خانان و لشکر سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته تا چشم جهانگیر در مقابله
و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد اتراک سلطان در تیر و زخم انداز و در میدان
مردانگی جولانها مینمودند و خبر از لشکر خانی شمشیر برآورده و برخی دستگیر کردند چون
سایه زلف مشوش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکر
چون جمعه زنگیان باز رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متجشم شد و هر یک مغول از
وانجا

وانجا سلطان از اندرون جنگ در پیوستند و راه محابا بربست شیخ الاسلام و دانشمندان و مشایخ
شهر ان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و استجاره نمودند
و قبول ساطع شد پنجم روز را دروازه نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون سواد فاسد در حرم
و فضای شهر انصباب یافت و بتخریب که عادت مادر آورد ایشان است مشغول شدند
فصیل از عمارات فصال حسب تا در روز دیگر باروی و دیگر گردانیدند اهالی از دستار بند
و معجر پوش ... همه در خور لایق بوس و نوش با ناله و خروش بیرون راندند پس حصار
روی آوردند البرخان با هزار تن روئین تن چون ... از حصار بیرون تاختند و با فلک
اعوان بر طرب کوه ثبات مغول زدند و از ان حمله بسیار تن بر قبه سمرکه انداختند و خود بلامت
بیرون رفتند تا سلطان پیوستند و بیرون ان یگانه در شهرستان ... خوان انشد باز و
شش جهت مسدود گشت لشکر سوار و از حصار راجون ساعد در میان گرفتند و در یک لقمه
دروازه بسبتند و دیده دوران از دوران شیر مردی میدید و میشنید حصار حراست و کار
اسلام چون چشم لبهان از آب شد ساکنان از قلعه حصانه که عذرا ... بود برقعه صحرا
دفاره سلطانی با مکر و فار و امثال برساس خان و بغایر خان و الاغ خان با بیست و پنج تن
از اعیان امرا که کمربند جوزا را چون حلقه فتراک بر بسته خود میدانستند با سایر قفلیان اعلام
ایشان سی هزار بر شمشیر خونخوار گذرانیدند پس بیرون شکان از زیر خنجر قهر و درون
خشکان از گرسنگی محنت فزای و هر بر عادت شماره کردند و سی هزار نفر جهت حشر با
در بقایا که جان بخشیده بودند و بیست هزار دینار زر حکم فرمود که تا از اغنیا بستانند و در است
گفته اند ع هر چه جان بخرد شخص رایگان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع
بتصحیح این توصیف کرده بجرجانیه بجرجانیه چنگیز خان خواست که بنفس خود بی سلطان لشکر
و حجاب معاندان از عرصه خراسان بردارد و در استیصال خوارزم از مظاهرت حوالی غافل بود
و چون خانه بدور بل شخص سر ... جغتای و او کتای الغ ... خوارزم و در دل نداشت
با لشکر متوجه انجا گردانید و بخارا جوجی نیز از طرف جند متوجه ... فرستاد و در خوارزم خمار تکین با ...

جرجانیه معرب گرگانج
دارالملک خوارزم است

سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نموده و سواد اعظم
شده اهالی غافل از بازیچه فلک و غافل ناگاه روزی طایفه مغولان از دروازه رسیده اسبان چون
ابنوع آسایش چهی احداث گوشه نظر داد باش انگیخته سرلی تحقیق حال سواره و پیاده از عقب
ایشان روان شدند و خلیه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا باغ خرم رسیدند جرگ مغول
از مکامن باس واقعه را ابتدار نموده و شهریان مدت تا آن غفلت از باغ خرم میدان
چند نفر الله و دشمن چند نفر بر جمعی دودوت کرگیت بیست هزار مرد بدرجه شهادت رسیدند روز
دیگر او شاهزادگان با لشکر صور عدد مار عادت چون باد در بحر کی چون سیل در تحدر رسیدند
خوارزم چون نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره بر جرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط
دلیف و هدم و حرق اشتغال نمودند در این مساقت مکاوحت رفت عاقبت از لشکر خانی
مردم بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهر باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان در میان
گرفتند الله که از بحر عمش یکی به ساحل نرسید خوارزمیان بر این جسارت بر مصابرت مثابرت
نمودند بعینها شاه موج دریا و دمان هدم چگونه ساکن کردد و دوزخ تا فته بقطرات شبنم کجا
تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف بجلاد و شرقی فرستادند تا بیاد صبیان اطفال
برده کردند و شیوخ و کهول و شبان و عجایز را الصحرا راندند و بر لشکر قسمت کردند هر یکی از لشکریان
بیست و چهار تن مقتول رسید شهزادگان براه کاشغر خان مراجعت معطوف گردانیدند و
تا در خرابی کاشغر خوارزم تأنی ساختند ذکر تسخیر ترمد چون سمرقند مستخلص شد و لشکرها استیفا جهار
مقتضی شد آن بیع که ربیع مینو وش و سبزه طوطی نما بود در کنار سمرقند بیلاقشی ع خوش
باش که خوش میبخت بخوش بودن تا تابستان که جهان از سموم سموم آثار تابستان بود در گرد
نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصرع پس قاصد سوی ترمذ آمد ارباب آن قلعه که بر لب آن جیحون
وار و در فرار و جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نمودند روز یازدهم را بقهر و استیلا
و قسر و اجترام بگرفتند و بر شیوه متبین ع مرد و زن بر زن خانه بخانه کو بکو کشتند و برده
دکند و سوختند چنگیز خان بمدد و سمرقند راندند و دفع دشمنان از آن تیغ دشمنان بسیلاب خون شدند

چون زمستان در آمد و خطاب زمستان هنگام آنکه در روده شراب بر افروزآور بیاور کباب مقام
کرد تا از حدود آن نواحی و نواحی کمو ش کس رسید بر معبر ترمد استخلاص بلخ را عبره کرد و در منقه
الحیان روان اهالی قبول ایلی کردند چون بو اسطه سلطان جلال الدین و توقی بر مطاوعت ثابت
نبود و توقی از معاندت او و ارتع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و در اندیار
جز دمن و طلل نگذاشت تمامت طالقان و نصرت کوه که الیر النصرت کاه خواست شد فرمود و چون
تولو کار خراسان بکفی و جابر الخزائی ملقی ساخت الطرف بر مستخلص گشت قلعه و حصار سیر رفت
طالقان و بار و و سرای کوه مساحت ناچیز گردانیدند تا آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت
پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و بر صیغه تخیل او صورا آیا انتعاش پذیرفته را
کوروان قاصد او شدند الیر انشفاوت اصلی برقمع و تأنی دلالت کرد یکماهی اقامت نموده تخت
قتل و تخرب تقدیم نموده و براه نامیان نهضت فرمود و در اثنا اسکاوحت الحجابتری از منوق
تقدیر پسری از آن جغتای رسید و سپری شد تماشا قیع لمآخ سایه برداشتند و با چنین جسارت
تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز موقت خاص کشتند و دیه را خراب و نام آن ماو بالیغ
کرد از آنجا و کوچه در طلب صید مقصود با لشکری ع در نصف چون بادرود و در رعد و چون سیل و زر
سرعت تا غزنه مخطا رحل جر یک جهان آشوب شد تا آنجا سیاق لقب کرد و در و دانشمند و در کنار آب
دخار رسید سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان
سیل محبت از سر بگذرانید و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد شیب ما گرز گران چو شیر زخم یافته
بجرو شید و در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر اکسیر الما که داشت با خاک برابر ساخت حرمها
و اولاد صغار و کبار را ع با دیده تا دیده رخ یار نکام و داع کرد و چهار هزار جفند سوار از معتمدان
بیگانه و بندگان هشیار و دانشمند گاه بر ظلب و گاه بر جناحین ع بعینا قد جنی حیاء روانه مسیر دانیدند و در
زیر تیغ فلک هیجا معرکه را چون ولیران بیگر دیدند امثال فرمان او را سیکو شیدند تا او را چون امتین دستگیر گردانند
چون در به لشکر جهانگیر از حلقه شکت تنگتر نمودند و فریبه ملا فراخ ترگشت سلطان کرتی دیگر به جنبت ار
گشته عنان بر تافت و خود چون دل از سر بر داشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و از ...

هوس سلطنت پس نشست اندر خیمه‌ها بمقدار ریگ ریزه بود از کنار رودخانه تا لب آب شعاع نیزه‌ها بر تارها بود
دامها در آب افکند و چون ابر و باد اندر یا بمقدار کوه حمله‌ها یعنی چون قطره آب و پری بر شکل
حباب بر روی آب بگذشت چنگیز خان انگشت تعجب بر دهان نهاد و با پسران گفت بیت
پسر همچنین باید از پدر زاید رزا دوان شاه باد از پسر چون از این تیمار خونخوار بلاد نا پدید ظلام
غبار آثار خلاص یافت هر دو خاص با او را دست داد در طلب آوازهای تنشید بیت اندر طلب تو می
ربا نشینم الا که مگر از سر جان برخیزم بهادران مغول خواستند که در عقب او عنان فراتاب دهند
چنگیز خان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سامان او و اولاد و پردگیان در تحت قهر
مغولان پامال غارت شد و دست زده اهانت شد و بر مقتضای یقتلون ابنائهم و یستحیون
نسائهم از مردان خورد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کردند بیت بهادر گرگین
گردانیده‌اند و بر بادشاهزادگان قسمت رفت بعضی را محل سراری بدادند و باقیات بار [illegible]
داوودان بخشیدند پس بحکم ایلچیان غواصان در آب ماهی سان غوطه خورده آنچه یافتند
از میان آب بیرون آوردند و درحال او کتای را بغزنه فرستاد تا خلایق را الصحرا اراند بیرون
محترفه و صناع تمامت را هر چند اهل و مطیع بودند بر جانی قطیع قتل کرد و بازماهی بقیت با
دو تومان لشکر بهند راک سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه [illegible] را که ملکی از امرا
سلطان از قمر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد و از انجا به ملتان رفت و محاصره
داد چون حرارت هوا مانع مقام امد بستوه قان و لهاور را رسم غارت و قتل که امری ضروری
مبدا است بکار بست و در عقب چنگیز خان از راه غزنه روان گشت چنگیز خان در [illegible] مقیم
اقامت اختیار کرد چون حرارت هوا الحظه موجب عفونت بعضی لشکریان شد [illegible]
و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و اثار العدا از خضوع و [illegible] ظهور عصیان پیدا شد
پس از راه هندوستان خورشید خانان عزم تنکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل
برفت راه بیرون بسته دید مراجعت فرمود و [illegible] عنان کامکار
باردوی اصلی از راه بامیان معطوف ساخت و تا سیناه در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان

که رنگ رز زرد زریاب و وزان گشت و از آن بیت بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام
گشت رز ز تن عریان و صحرا پیمانه شکن شعار زر چون عبره کرد و [illegible] قند مقام ساخت و [illegible]
با حصار قوشی یعنی جوجی رجان کرد و شقای های داو کتای اقرا کول امدند و تماشای صید [illegible]
[illegible] چند شتر وار قوقو بیت فوا فوال من حمل الاحجار [illegible] شکارگاه مقرر شد [illegible]
روی زمین ایل و دیار از حرکت ایشان در دارل [illegible] سیاحان ساحت فضا حیوانات صیاد [illegible]
[illegible] من آسوده چون سبزه بر لب جو [illegible] گشت خط و طویان [illegible] و کش [illegible]
پرواز شد و ابر [illegible] چون کف را دارای [illegible] برف بهاری چون برق تاتاری در [illegible]
جوجی [illegible] گشت از جمله امات و [illegible] سپاه خنگ [illegible]
کردن کوتاه [illegible] نعلها [illegible] زمین گرفته [illegible] روی هوا گرفته [illegible]
کرد [illegible] از [illegible] چند روزه شکار گور [illegible] فرو گرفته [illegible]
که سم فرسوده می گشت نعل می [illegible] در موضع او [illegible] شدند اول چنگیز خان و دیگر [illegible]
رفت شاهزادگان و امرا و لشکریان [illegible] فرود آمدند و گوران [illegible] خورش همی [illegible]
[illegible] همی [illegible] جان چون از [illegible] ملول شدند [illegible] و مهر دل بود [illegible]
خود بر [illegible] در سال [illegible] از [illegible] ذکر [illegible]
بر استخلاص [illegible] خبر رسید که سلطان محمد [illegible] اسباب آن
مجمع بگذشت و [illegible] لشکر [illegible] ممالک [illegible] نظام
بگذاشت از [illegible] بزرگ و بهادران [illegible] حیات [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خوارزم [illegible]
زمین [illegible] سحاب چون برق از [illegible] سحاب [illegible] کردند اول [illegible]
[illegible] قبول کرد [illegible] شدند [illegible] و در [illegible] آوازه
دروازه [illegible] لشکر [illegible] را قتل و [illegible]
[illegible] غارت [illegible] دست [illegible] ایام [illegible] فلک [illegible]

و ایران بود ع ای وری و رده ارزوث اول این * شب نهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه
چنانکه کبری و رزر حقه نعل مستور * چنانکه مالی زر تیغ و در روی غزال * بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیده
میشد او رسید * اتراک سلطان بعروه ایلی اعتصام نمودند * علوفات و ازال بیش فرستادند * یارا از بیم
دیا سانامه چنگیز خانی کمتو باآل داده * در غایت احصار و نهایت اقتدار * خلاصه آنکه سروران دیار
در غیبت بسیار پیدا شد که غذای یا قوت روی زمین را از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن چنگیز خان و اروغ او
بازن و فرزند نعمت ها یافت * و هر که بعصیان و غرور پیش آمد هم او را از اعدای بزرگ دانستند
جبه بر او چون دستیدای بر راه جام شدند * شبدای اطوس رسید طرف شرقی ایل کشتند * و علامت
کوته یافت چون از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق صواب دادند شهر را و اهل رستاق را قتل بغیر
تقدیم رفت * از آنجا عزیمت راد کان عمره * آسیبی نرسانید شحنه گماشت * در خبوشان و اسفراین جرم
کشش تمام کردند * باز جبه چون عنان بمازندران چید * و را اختدو و خطه آمل و اهل بالخیر الا مل
قتل و غارت هیچ دریغ نداشت * و قلاع شموس بجرم سلطان محصور و ماسور کردانید * و نجدمت چنگیز خان
فرستاد و بسر از ابرتیغ عرضه داشتند * و عورات را چنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر بالک سلطان نوحه بکرده
نبت از ذوکر لاف میزد که خان لیدر از رازه ای ذوکه را حیث که تکریت های تا می * ستیدای با قومش
از راه قومش هم بر این سیاقت بشتافت * چون به دامغان رسید ارباب آن بکره کوه تولا جستند * لا بد جمعی
در اخلاص مینمودند * واد خانه و خانگی و بر پرده ثبت راه جنگ میزدند * از فریقین بسیاری کشته شدند * و
محاربات بغایتم برافتادند و رعان عشیر سمنان و خوار و ری و مصافیات قتل بیباک کردند * و عالی
اسیر بر دند * و اصل با صفا بنجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء * در رساله مرصاد العباد اراد
کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمائه از شهر ری که مولد اوست و نواحی او قریب هفتصد هزار آدمی کشته
و اسیر کرده نعوذ بالله من الکرمی والخذلان * و این در وقتی او در است در حال ربع شاهان جهان
بجگلی شتابید * تا او که تضییق زوین در یابید * اسلام زوث رفت لیس حجر بدیگر رفت جهان کفر
شمار خوابید * از حدود ری جبه برلی سلطان رکاب حمله کران * و خان عزم سبک کردانید * و جبه
همدان شد * و سبدای بجانب قزوین لشکر کشید * بهجوم جبه بدالضوب علاء الدین حاکم همدان با ماباح

ایلها را اتباع فرمان قضا روان کرد * و بخدمات تقرب نمود * در حال خبر آمد که از اعوان سلطان
بلکین ملا ... ار * و امرح و فا خان با در زمان اهل با ش * در سجاس و آن رباع غربا سان همت اجتماع
یافته پیچ اندیشه دفع ایشان را عنان کشاده رفت * و جبه را چون رکاب بپای بلا کشت انهمات
داکثر بلاد و قصبات تا راج کرد * و قتل صفر طاهره و اسد راه * از آنجا بر قصد اردبیل حرکت نمود * و قلعه
مجاورات مسلم کردانید * و بدیگر جا برات منهزم شد * از این فصل شتاب کرد و هوا مطوز برف را نه
زمین عقیداب گرفت * در موغان اقامت نمود * و در عراق حال الدین ایبه شمر جمعی روزگار
اخبار وین پرورد پراکنده همدان کشته شد * و علاء الدوله را سبب سطاوت تتار با خود معلول بیرون رفت
گرفت محبوس داشت * بر حال زمستان خنک مراجعت روی نهفت * و ازنها رشیرین شاخه تا و
بشکفت * و فراش ربیع بعنی صبا بساط اخضر جمن * قدوم موکب گل را پاک برفت * جنب رفت
رها بر دن چشمه آتش وقت پیجمع فلک از سقف سفره رها و آسمان * جبه نویین با لشکر بر رکین العراق راند
و جمال الدین ایبه را با اعوان و تباع قتل کرد * و بصوب تبریز مسارع شد * و ان نواحی ایل کرد و شحنه
بگماشت * اما مراغه و نخجوان و اسحد و ... عنه غارت در رفاق فرمود * تا از ان اربابان چون خطه
باران * در سرعت و انحدار باران را ماند * و بیلقان را مستخلص و ولایت را خراب کرد * و سخن مختصر بجعم
اندازه حال مشاء او بی از نبات جنب بسیار بجره فلوث در بن مضیق خراب * که روی هیچ ساعتی
نماند در بر نقاب * بهر زو نوشیان در حال چون آتش و باد * با لشکر زخم آثار بهلد بکری پیوستند
و آثار کرک کرشه و در رشه کو نغند * و باز جبر و در کله سیو و آتش سوزان در ریشه خشک نمود * از راه شروان
که شروان لشکر سالار زان بود بند * بدر بند بیرون رفتند * و در دشت قفچاق بحر یک جوجی ملحق شدند
و از عبار رفتن ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان انگیخته * پس متوجه خدمت چنگیز خان شدند
سبحان الله ازان کاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بسیط ... حیات و جعل لکم الارض فراشا * مقر و مسکن
آدمیزاد ساخت * تا امروز که این قصه های عجیب او ... اعداد و بر جبین این اوراق بخطوات قلم
قلم رقم می پذیرد * در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان * و جهانپهلوانان ایام نشان نداده اند
و در هیچ کتاب مسطور و منظوم و منثور نیافته و متواتر روا نرسیده * در اندک مدت از خطر

فطرمی و از بحر می شهری و از لشکری لشفاری جنین در امید و جهان گشت عالمی بر هم افتاد و جهانی
از خلایق پیر دار و چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار و تمدن موقوف باشد
اجتماع مردم و عمارت تقاع بپایه معمور نرسد عاقبت بر مثال تجر که بدرخشد ناچیز کرد و ابوعلی سینا وکانما
برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع خراسان اهم حبس است و عمارت ازان اطراف چهار شهرست
جهان شیع بلخ و مرو و هرات و نشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و بر سه شهر دیگر که اخوات
بودند پسر ارشد تولوخان دست ترایام یافت و دیگر قصبات و عرصات بینا و شالالنکرد و ساد
و غبار وجود همه را منبت کرد انید امثال ابیورد و باورد و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف
و سرخس چنانکه شرح آن بتفصیل ملوم می باشد با طناب و تطویل و از طرف هراه که شرف سراه جهان
با عجز آن صحیح بود تا سخیان و شبور خان و اتخذ و دو هزار غارت و قتل کرد انیدند ذکر مرو مرو
دار الملک سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال مدت عمر یافت از انجمله چهل سال رایت جهانبانی
انجا افراخته کرد و چون ممالک خراسان بر قضیه ازال از الطوق سلاطین خوارزم انتقال یافت
لفسحت رقعه و کثرت مساحت و ناطق و طارف و تا ان از دیگر بلاد خراسان مثل از سایر بقاع جهان
ممتاز شد و وقتی که سلطان محمد از معبر ترمذ بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال
و متجندهٔ نقلعه تحصن نمایند و اصحاب و رعیت دهوام در شهر مقام کنند و لشکر تتار را مر اسم استغناب
و انزال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور مشوش گشت بهاء الملک و جمعی سفار
که در رعدالت شهامت سر تحو بودند بکبار باقی ماند از ربنا هید و از خوف و هراس بر طیاع مستولی
شد در عقب جبه و سبتای بر سیدند ارباب مرو اظهار ایلی را رسول فرستادند اما طائفهٔ متعلم
شهر را غضب و جمعی از انداشیه عواقب را جب بودند غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولو با هفتاد
هزار حشری و لشکر مغول شعر کان اذا الاعراف کانوا اخفة فعلیهم حسن الثیاب عن اللوم رسیدند و گرد
مرکز شهر از لشکر محیط جهات دایره زد و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و گرد
منوال که لعابان صورت جنگ آوران از رشد و تبه شعوذه بیرون آورند و جمارت کوشیدند
بعوض سربازی دست افشانی کنند سلاطر ناچار انه چون مرآن نتوانستند بیمودند تا بامداری

که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و بامداد و غبار شیر صبح در افق شرق کونی شیر بامداد آمیخته
بودند تا کافور از غالیه انگیخته انمه تا مدار را بر سالت نفرستادند و بجان امان طلبیدند تا اقتضا
امداد فلک غدار تغییر نتوان کرد و چشم و عار از زمانه پر جفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود دار حشم
از جهان پایدار بامداد نوازل قضا مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانه روز
خلایق بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند و مردان نظارگی عورات حجرات
پرده نشین نظم من الاوانس مثل الشمس لم یرها فی ساحة الدار لا بعل و لا جار و از میر بوده دلال
برادر چون بلا در برابرش عشرت میرخت حجر خواهر که جز خواهر خوشاب کناره روی او را از
شب پوش ندیده بود و چون سرو پای برهنه و چون گل گشاده روی در بر زن و کوی حجر
حرایس و ایکار و پسران چون نگار اسیر گرفتند و چهار صد نفر محترفه را گزین کردند باقی زن
و مرد بر لشکر محصور رفت تا از حد کشته امون انبوه گشت تا بر و حصار و فصیل که از تراب بود
متصل با تراب بهم بر ساختند و ده دفعه لشکریان متعاقب میرسیدند و حصه مرد کشی
یعنی لمؤلفه حلوتا اما الدهر لا سکت تقسم مستطلب بند عاقبة الامر طالبی بها از خبر پرایش ماندم
تبیع الکون ملکی یا پشه اگر چه میش از این مرو مرو ده مروت بودی و سقیم و طار یاران حال
گفتم لمؤلفه ای طالب جنت از مرو مرو جان شد که از رو و لوار بخیفت نه قرب نسب
لمؤلفه مر قام توا قرب و رهبری مر توا می آمد چنین گویند و العهده علی الراوی که سید عز الدین
نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانه روز کشتگان را تعداد کرد آنچه معین بود بیرون
مقتولان در اطراف مغارات و اشراق صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری
بر آمد و درین عمر خیام طاب ثراه استدلال و شقه بارگاه معنی گشت رباعی اجزاء پیاله که
در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدار دست چندین سر و پای نازنین از سر دست
در مهر که پیوست و بکین که شکست ذکر نشابور سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ و عزم جزم
شیخ بطرو روانشد ظاهرا دبر انتقام باطن دلیل راجح بود و در اقوال و افعال آثار انکسار باهر
و لایح و در دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه تشابور در آمد و اما البرار تفرق فرات سالبین بحراس میگرد و

لمؤلفه شما هر کی چاره جان کسید عزورا برین کار جهان کسید که کار لشکر مغول بلاء آسمانی و قضاء ربانیست
با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار تا گاه بریدافزان آخر آن روز برسیدند
جبه و سنبدای با لشکر نهنگ آشامی از آب مغرق گذشتند و چون آتش محرق میرسیدند سلطان
تهور به شکار بیرون رفت و جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رضی را گذاشت تا پیاده در
فرزین بندی سازند تو لفرس تفرس منصوبه انگیزند تا شد که حریف در نگار شاه بر الفیل تسویل
عرا بازی مدید جبه غرة ربیع الاول من سنه برسید و بر بدیدم فصیل و سور نیشابور را دید و بگذشت
روز بروز لشکر که علوا کات بود میرسید علو نات میگرفت منتصف رمضان تغاجار کورکان با
لکتومان لشکر در مقدمه تولو برسید آلی محاربت را آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت
و تغاجار را از آن هجان شد برخی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و آن
بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانه روز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در زیر خاک دفین کشتند و همانا
در رجب و شهر رمضان بود لمؤلفه هیبت و هستم الفلک در کار رفتند تو خان و کار را که سفار جنگ
ستم کرده بودند همچنین بمخلب شاهین قهر گرفتند آلی نیشابور بر محاصره و مظاهرت میکردند و او
و رانور را از غروق مغولان هر چه خواسته و دینار میسر بود و چون بهار سنه ثمان عشر در رسیدند تولو با
لشکر طول و عرض او کرفته میل با میل عنان بطش و تنکیل گشاده کردند لمؤلفه هیبت تولو لقب مشابو
با وجود حصانت هزار چرخ بر باروی آن بر افراشتند و سه صد منجنیق و عراده بر پای داشتند
اما با هم بداشتند و روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ را آهنگ از خرجنگ بگذرانیدند تا خندق
انباشته شد و از اطراف راه بر داشتند اعلام تاتار بر سر دیوار حصار و کوشک چون کوشک حصار
بر افراشتند تولو نیز برسید لشکر مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت
با انتقام تغاجار بیرون چند نفر اهل حرف که از حرفت تیغ اینها رخلاص یافتند و بر کشیمان
فرستادند و از حیوانات اثری نگذاشتند ع چه توان کرد که چون خشم دوران امیست مشتهر شهر خراب کرد
چه شهر کرکین بماند یا کرکین نه نشابور ماند و نه شابور ذکر احوال چنگیز خان و جلوس ماتم افزای
اوکتای خان در عالم ملک سرفرازی شیبی و سر راحتی آسیبی در پی دارد چنگیز خان چون با ملک مدت

نفاده و صفاوه ربع مسکون مسلم و مسخر گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة
بپیراست از اطراف ممالک غربی البرز تحتگاه و شرقی بپیوست و از انجا بجانب منکوت لشکر کشید و از سواد
شمار مصاف سانحه کلمه و صاف و صف حال جهانبانان آمد لمؤلفه زجور بود اوی احوال و هر بر آشوب
زفته کشتی مضمون بر جنیبی حر اگر نه سهم تو کفتی بدین کمان عالمست و گر نه تیغ تو کفتی بلمان کهین
و را تناسی مرضی قوای طبیعی ضعف قوی پذیرفت شبال خشیه خاصیت را که ملازم اردوی آسمان
بود بجغتای داوکتای و تولو و کورکان و جور غدای پیش خواند و سنتهای قدیم را تازه کرد و
اوکتای را ولایت عهد تفویض داد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه لمؤلفه از روی زمین
شد زیر زمین شد وین راه نه او را جمله را هست همین بعد از تا وقت ماتم عزا پادشاه زادگان بمیعاد
اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب التقا عازم اردو ما خود شدند چون روزگار پیرایه جوانی بر خود
بست نای خفته برساز چنگ طبل بیاختند و سار در آیتا شاخسار اخبار سار موکب گل در گوش بلبل
گوش انداخته پادشاهزادگان با زور حرکت آمدند پسران جوجی هرو و باتو و سنتای از صحرای
قبچاق و جغتای از امیل و تقاق و اوتکین برادر چنگیز خان و ایلچکتای نوئین و اولجای نوئین
از مقام خود علی کثراوف بار و دو ہم پیوستند در زمانه بهار ساخته شد و طویها از غش علف پر رخت از شهور
سنه ست و عشرین و ستمائه لمؤلفه روی بسود منکلی لی و زهر جانب بحوس خالی اوکتای قاآن
فردوس رحمت پای فرقد سای نهاد و ستیرا در مملکت رای و عقل بود معمار باس و عدل
و شغل همه در راه عیش و بذل بخت یاسامیها بر قاعده وضع چنگیز خانی مقرر گردانید و با فاتحه
گرانمایه گران لشکرها گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد اوکتای و سنتای نوئین را با
سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان کرد و جورماغون بطرف خراسان و عراق با
لشکر انبوه فرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار و زکار رعنا و بر دست گرفته بود و در رعایا
او نظر بر پاس انداخته فرمود که کار سلطان مدت تو علی کردی هم چنین بود بهیچ بلاد
و ملکها از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون ملوک ختای کلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس
خود عزیمت بطرف ایشان رسانید آری از برادران جغتای و الغ نوئین یعنی تولو و از پسران

کبوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب بلال جهانت روان شدند با لشکری که **بیت** سبکتکین
خدنگ دیده دوزش چنانکه نوک قلم در شتاب علقه میم از خطوط و وطات الخیول و خیول العطاف
دهل و جبل متزلزل گشت در ابتدا الشهر جوجانیتو خیز تعیان رسیدند لشکر برا از دیگر محیط چون امواج ۱۵۶
محیط گشتند از وقت اسفار تا هنگامیکه ساده رخ روز نیلوان شب مختلط شد حباب می جوشیدند
در مدت چهل روز بگرفتند و طائفه تمام حلب حطب گشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام
رقبه در ربقه رقیت آوردند و از غنایم توکلو و کبوک را با مکتوبات لشکر چون از دمام دمان برخیزد
التون خان روان فرمود از طرف آن عفریت مجنز قدای زنگو و قرنکو زاده قومان لشکر **لمولفه**
همه نیزه قدان تیغ گذار همه سیمین بران آهن پوش معارضه را از جای بجنبید مثال تونقی
نقلیا بر اجل یابی اشارت راندند از دو را لشکرخانی ابرها متراکم و بارانها متراجم شد سلاحهای
ختائیان چون آب در شمر نخ گرفت بهیات کوران در ثنج و سطوقه آسا در فخ بماندند خولان
فطورا یمینا و طورا شمالا دست تیغ بردند و بپای مصابرت فشردند **بیت** چو خواب اندر سر مردان تیغشان
تیغشان موضع چو وهم اندر سر گردان گرفته زخمشان مسکن قاعدان از گریز گزیر بدیدند
همبودند **لمولفه** ای پشت جهان روی تو از روی من کن خوبان بری پیکر زره پوش و سرو
قدان در رخور آغوش بیشمار اسیر گرفتند و حکم شد تا ملازمان صحت اصحاب لودند خبا چه ختائیان را
بامعول در خیال نبود کار سعید باتفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآن بشهر نامنک
که دار الملک بود توجه نمودند و روزگار مملکت التون خان اکنون قان بن کیا با فرزندان و منسوبان
در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته سر در آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول در شهر
ریختند و غنایم و نعم نامتناهی یافتند چندان ترک ختائی بیغما بردند که جهان را روی ایشان ترک
ختا گفت و طرفی بارار حسن آن لعبتان کلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن
حاتم عطا در باب خانه بر تولی پا بر امحافظت ممالک ختائی منصوب و عزم توجه باردوی خاص
مقصور فرمود و بطرف شتر میری بزرگ و بجانب تبت و شکوه و سوغول لشکری از مغول روانه داشت تمام
شهزادگان و لشکرها از حرب آسوده و مظفر مراجعت کردند و در ای ممالک از آقا آن اقتضا قوریلتای کرد

بسلم

هنگام آنکه از ملول غزاله مرغزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت و گیاه بر روی نبات ما منظر
و الحان معنی در هشکر **لمولفه** از دست ساقیان سمن ساق سیمبر بادهاء احمر گرفتند و احکام بااساس بنی
و الاحق در میان چون ماه نو کردند و خزاین غنایم برآقا و اینی و خاص و عام انفرقه فرمود و لشکرها
بدیگر نواحی که دارغ از خان بر جبهه اخلاص شهاده تکو بندنامزد گشت و خود با استیفاء اللذات از ثمرات
دهنابرد و تشهیر عدل و از خار نام نیکو سیدل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذارد **بیت** ز خرمی
چو ایوان بهاری کند ز طلعت بود و بزم او مشتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود و در سخاوت
او کوثری چو عنبر دیده بوی خوش خلق او گلفروز دش خرم در مجمری تا خرم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین
و ستمائه ایلچی اجل بیرلیغ او رسید و خواستیم عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا و حیات همه بگذاشت **بیت**
لمولفه در جهان چه وفا بهاری مثبت همه روی کیر چون بهار این است و این دو بیت در تاریخ
وفات او یکی از اهل عصر ما وراء النهر فرستاد **بیت** در غلط غلط فرودن کرد زهر سال او کنابی از در ارز
داد و بستی جبر از چجیران امد را غفاد مراجعش اثری کرد و تمام مشتری در برابران و اثر باده بر آن
دار روی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدا خان نوشی اغول و الحمد لله الحی الذی لا یموت
ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن المچیان با حضار کیوک با ابرو باد جهان گشته
بودند او از حدود قبچاق مبادرت روی امتثال بحضرت او در وخور ملک فرست ملاقات پدر از
دقاآن چون از بن سر گذشت در گذشت توراکینا خواتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق
شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را بر رای عاقلانه تمشیت میکرد اما از جوانب هر کس بارشاهی
متوسل و متمسک بود و هر یک هوا و هوس خویش معشوق دل کمل چون کیوک خان بار دو رسید اتفاقی
او امرا در استطاع بود در مصالح ملک و مال کم و بیش لب نگشود تا جمع قوریلتای سمت اجتماع
یافت و تقامیر اجماع بر تنسیق لآلی موالات او حسن انتظام گرفت اول از اردوی النجیبو
سرقوقی بیکی و فرزندان او در زینت و اتفاق **ع** که صبح دیده دگر بار روی آن نخواهد دید و کوتای
اکتین با فرزندان و اطنابی و الغام و بخنی خان و از اردوی جغتای قرا و بیسو و بوری و بایدار و بسی بوقا
و دیگر ازاردوی باتو هرده برشاهی و برکه و برکچار رسیدند و سلاطین ممالک و امرا بزرگ و صادید

ایام و نجوم هر نجوم و بزرکان بسر سکان از ختا و ختن و ترکستان و ما وراء النهر و خراسان و عراق و اذربایجان
و شروان و کیلان و روم و کرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان بجمع تهنیت
باتفاق علما و مهام و جهره علم ایام و انطباق خواقین و پادشاهزادکان فرو نامه روزیکه تاریخ اقبال
بود الغ بیک خان بر چار بالش فرخی و دوشت رفعت تخت شاهنشاهی قرار کرفت پای طرب در مسند
عشرت و ارتیاح نهادند و در مشاهده ایشان بصفت مولف چون نوای چنگ و خروش نای
در کوش کرفت رباعی داد دل خود ز عیش ای فرجهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان زیراکه
ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آکاهی از آن پس در سه عرض بحث از احوال و تفحص از امور
و احوال بر ربعها و بازنامه که پادشاه زادکان و دراوان فترت براه داده بودند از ارباب آن امور
منوده فرمایند را بدان تحمیل و تعیین وجب دیده و مسور جاهای جغتای ارزانی و فراغول که نواده
بود از عهد خلت دور داشت و قضا چون بعضی مشتری محتاج مرید تادیبی بودند بنتایی بهادر چغتا
نوئین با لشکری متوجه انجا کردانید و شل آن منصب ایلچای بفرستاد و با آنکه هر یک بزرگ و ادای تهما
اولوس حلب و موصل بر بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج پسر
داییر مسعود بیک را بالا و ما ورا النهر و ترکستان و مضافات آن در تفلد و مقرر داشت و امیر ارغون
بر طول و عرض عراق و اذربایجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان
از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کردانید و رسول دار الخلافه را بنابر شکوه شیر اسوان پس جواب
جوابهای خشن کفت و مناخهار ولکن داد و با ایلچیان سده الموت التفات نرفت و تشدید احکام
خانیت بطریق تسلط و شطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او هر سخن و مجال نطق مقربان و وقت
بزبان معین بودی و در مجازات آن بذل و عطایا تا حدیکه با سماحت و کرم پدر دعوی
مجارات کردی و هفتاد هزار بالش سکه القیه ناگاه بخشیدی و این حب شامل او توانند بود و هم
چکر تیغ جل بمانیه باسار اوست حاصل صد بحر و کان قطره و دریا اوست مدتی مشغول بود تا مرحبت
ملا دخر سیراب شهادتش فرمود و در ربیع الاخر سنه سبع و اربعین و ستمائه بجدود سمرقند رسیدند و
چون قتند و شرکد احت بکذشت تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر

خورد

خوردتر چنگز خان بود از سرقوت بیکی برادرزاده اونک خان و پسران بزرگ تر تولوخان بزرگتر
خواتین بر بن تفصیل منکو خان قبلا بالاکو اریغ بوکا موکا و با یاسا مغول مقتضی انکه جای پدر به پسر صغیر
که اورش قبیل بزرگتر باشد مهید و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه ناقو و هوقو مانده بودند و از شاه
اغول خامش خواتون و در حال که واقعه او حادث کشت در راهها ممالک فرق شد و ایلچیان بر
باد پایان قسابق با تو بر عزم خدمت کیوک خان بجد در قیالیق رسیده بود چون آوازه رحیل او شنید
هم انجا توقف کرد و باحضار دیگر شهزادکان ایلچیان روان کرد و خواتین او کتای قاآن امیر قرا فرا
ایفر شادند و جب وا انکه با تو حاکم و اقامت هر چه فرمان دیده و صواب شدند ما موافقیم خواجه و ناقو
نیز بخدمت ابو مسعود و تیمور نوئین را نصب کردند تا در قوریلتای بر وفق انطباق آرا جمهور از قبل
ایشان حظ و بدین تحمل توقف نا کرده روانشدند پس خواتین بزرگ و شاهزادکان از پسران قاآن قدراغا
و از احفاد جغتای قرا ایلاکو و توشی از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا و موکا و تولو
سر و ایسنبوقا و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیت تزئین یافتند و روزها از جیب صباح تا دامن
شب قدح کیر در دامن عشرت زدند و خلاصه از جیب فرحت بیرون آوردند و در خلال آن
تعیین خانیت را مشاورت بیوستند علی کرسم ابن ازان انتقالت و آن بدین حوالت میکردند تا خرکر
اختیار رای با تو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیکری لقب کند او کفت راه خانیت مسالک
استحقاق منکو خان است و انقیاد منقبت در روادکر ضربت سهال او مسالک کشته پس بر جمالت
و شهزادکان بیوستند اوکاسه کرفتند و خانیت را در مرکز خود جای دادند بر اندیشه انکه سال قابل
که جهان تاثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر سر شاخ کلستانها نوا عشاق قائل قوریلتای کنند ان مجمع کبری
بیافت چون زمان میعاد در رسید برا سوان و ایسنبوقا اغول برادر قرابلاکو بر خلاف ان رای
وفاق کردند خواجه و ناقو قرعه تعویق میکردانیدند و لطی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک
میفرود و ایلچیان بخدمت باتو میفرستاد که ما بر خانیت منکو قاآن آن اتفاق نکرده ایم باتو جواب
میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسا چنگز خان است و شب چنین ملکی چهار سو جهان را
شامل بهار نچه کودکان نامهذب و متمنی طالبان ناستعد کیا و دست دهد چون قاحو ملکه

معه بازبر بدار روشوار رهشیانه خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد نیلوفر معاودت جب معتاد و
از حد اعتدال بگذشت و سال آب بآخر کشید از ابر گلها رارات در اشته و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و بعید
گلها بلبل بر نزهه جوش گلها در گوش غنچه گفته شهر ربیع الآخر سنه تسع واربعین وثمانمایه بطالعی که
سعود مقارنت آن سهم سعادت می یافت و دشمنان از انحوست کمین از خرچنگ خرچنگ
نجاست افزود منکو قاآن را بر تخت خانیت نشاندند که اغول و بوقا تمور و پسران او و کتین
داو و لاو لولکان که نبیرگان کیوک خان بودند برخاستند و بر سر تخت ایشان نوئینان و امرا
تومان کلاه از سر چون غل از دل بر داشته و را اندرون اردو دو از بن کوش کمرها چون حاشیه بر دوش
افکندند و حالت و [illegible] از نوع کاسات شراب کرفتند و آفتاب را هفت نوبت بر حلقه سرو سپاه
صف زده لمؤلفه چنانکه سرو سهی از شمال حرم کیرد بچوک زدند چون بر سریر نگارین چختم و کین قرار
کرفت آوازه از اشکران از مجلس خلد نشان افلاک بر خاست فرمان رسانید که هیچ آفریده در شش
روز از [illegible] ساعت ننماید تنکدلی و سبکی بر هیچه و باد صبا مقصور دارند و جور و [illegible]
و سلغر باز کذارند لمؤلفه ای همنشینی موجب آزار دلی زیرا که نیرزد این جهان بار دلی و اهاتو
بدست ار و مده دل از دست باشد که تراکنند در کار دلی چون نوع انسان چنانکه حاجبلی گفته
بالطبع میان انانا افتاده متنعم و آسایش و تمتع و آرایش مشغول شد اصناف حیوانات که قوای
حس و حرکت ارادی دارند از آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و تکال و حمل اثقال مخفف
حال دارند و آنچه لایق [illegible] و ماکولات باشند از چرندگان و پرندگان وحشی و انسی خاکی و آبی که
اسب تیغ قصابان و [illegible] صیادان کلبی و [illegible] ایشان نرسانند چه گفته اند لا تو ذین [illegible]
خان حمایة الفیم [illegible] لها چون فیض انعام بر انسان و حیوان فایض شد نباتات نیز که [illegible]
طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست والنجم والشجر یسجدان [illegible] بدان [illegible] دارند [illegible]
سمن [illegible] مباسند و [illegible] باز و [illegible] نکنند و خنجر [illegible] چون ارغوان [illegible]
فنسا جمادات که اول مرکبات [illegible] از مرکبات طبایع [illegible] و تاثیرات فلکی [illegible] حاصل کشته و [illegible]
اختصاص [illegible] و هر قسمی از آن آنچه صنع چون [illegible] مور را مرکز [illegible] شده [illegible] زمین [illegible]

نخجیر

تخجیر سعیر آشوب و تصدیع نماید و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را بر خاش [illegible]
مکدر نکردانند و در بنا و سار و روی الضرب و نقش سکه مضروب و محمد [illegible]
تیز بر بریدن رک انواب تیز ر [illegible] کند چون و فور راحات چنین [illegible] و شامل شد
در بساط طوی جشن آیین سهاب [illegible] و ساغر [illegible] که [illegible] لب [illegible]
کاسها ام الکاس [illegible] بود [illegible] الاتفاق [illegible] در میان لشکر [illegible]
افکار کرد [illegible] بانواع الحلیة [illegible] از [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
محالات [illegible] جون خلاف [illegible] چنگز خان و [illegible]
تصدیق [illegible] از راه حزم [illegible] لشکر قشم [illegible]
معشوقان از [illegible] عاشقان حکایت کنند و لعل [illegible] چون [illegible]
دست [illegible] ایشان [illegible]
بر قضیه کلما تم بالصباح سوار [illegible] چون [illegible]
کر ساخته [illegible] از [illegible] اکر [illegible] صدق [illegible]
احباب [illegible] چون [illegible] تصدیق [illegible]
پادشاه چون [illegible]
کشته [illegible]
خاک نشین [illegible] شیر [illegible] حال [illegible]
باتفاق امرا و نوئینان [illegible] انواع سلاح از خود جدا کرده
با [illegible] سپیده [illegible] اقرار آوردند و [illegible] نوئینان [illegible]
[illegible] چون [illegible] خان و [illegible]
[illegible] پسران [illegible] جان [illegible]
[illegible] اغول [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] ایشان بوده اند [illegible] خاتون [illegible]

بیم صفوف صریر اصطحاب علم گرد در رسانیده گردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار ساختند اما شیرامون
وناقو و جغان نوئین وسینبوقا در صحبت قتلغ اغول بولایت ششتری و شکوت و سلشکای فرستادند
مقرر نمودند تا بیلمیشی را بیند و خواهر را از اعیان و عیان حضر معاف داشتند و در حدود سلسله کابورت
فرستادند و پس شماره قومی جور در ماوراء النهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل را یکدینار و در حساب
ششتری ششتری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یکدینار بریده گردانیدند و بساط عدل گستریده با
نیکو نهادند و چون در زمان کیوک خان و بعد از وی اغول غایمش و خواجه و ناقو بار از نام خان و بار سوداء
بزرگ کرده بودند و احالات بران نوشته بعضی از آن حاصل و واصل و بخزانه اطلاع باطل گشته و چند
موضع احالت ناپیوسته در جهان استغاثت کردند فرمود تا کتبه و دیوان و خزانچیان احتیاط کرده
هفتصد هزار بالش نقره برانداختند توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت یرلیغ داده از خاصه
اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض آبا و دولت و مخالفان مملکت گذارد
للمؤلف لسان الدین بزل لکخزاین طرا و دین علیه ما منی فقضنا ذکر جوجی چون جوجی از خدمت بخت
چنگیز خان بازگشت عنقریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود از اخوت که بردند بزرگ
جنت پیش گرفت از وی هفت پسر ماند که بر آسمان خاصیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را با
هفت اعضا مرکب ۱ هردو ۲ باتو ۳ برساری ۴ شکوت ۵ برکه ۶ برکا ربوقا ۷ شیبو و از ایشان باتو
که نهایت ذات و سیرت عدل و سیرت عطا ممتاز بود و وارث مملکت پدر گشت و چهار هزاره
خاص جوجی کرک از ان کرکت الغوس که بار نیاوردت از یکیتومان لشکر شده بود مدد در نظر برادر بزرگتر
هردو کرد و معسکر باتو بنواحی آب اتیل بود و اتباع شهری کرد عرصه آن چون بهشت او فسیح و
طرب سرای را سرای میخواندند و هر چند ملت [illegible] داشت که [illegible] خلاف خود را
مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی و چون عرصه عالم ملکوی
حاتم اهل زمان گلشن و چشم جهان چون فلک با انوار سعد نقش روشن بود و این بیت در زبان
للمؤلف زمین روشن از سایه بخت ست زمان گلشن از پایه تخت ست و قوریلتای ثانی را
بران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و آس براندند و قدم مجاهدت در

مبارزت

مبارزت نهاده بودند از شهزادگان منکو قاآن و کیوک و قداغان و کورکان و بوری و بایدار
و هردو و شکوت که هردو در صف معرکه پایدار بودند با استنای بهادر را این کار را معین شد
جنبش باد ربیع که مه کلبن چکان نمار رصف لشان شد خنجر مبارک تیره حرکت
کردند و در حدود بلغار بهم پیوستند و بلاد روس لشکر کشیدند مه تیغ جهان تیش چند و شانی
علی روس و آس و الان نماند تا شهر ریش ملوکی فرو نتر از جراد و لکن بر از ذباب و هوا
ذب متخلص گردانیدند و قتل و غارت برمقتضا عادت تراکمان گوشمال ببریدند للمؤلف
بکمین همایون ز تو گوشمال پاس تو کبر درستم گوشمال تو ولیت هزار گوش در شمار للمؤلف
تو نیز گوش کن که فلک گوشمال داد پادشاهزادگان با امرای بزرگ و ارکان مظفر و کامران ع
فلک سهر ارادت قدر بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین شیوه سرایان للمؤلف بود از آنکه گر
امر تو کرد لحظه عاصی بود از آنکه در ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر ز و بین بجسم اندر
خنجر بکام اندر زبان تا خنج بکلی اندر نفس پیکان تا بر کنند تا بور اهوس [illegible]
که ملت صیبی داشتند [illegible] چون خیل رمشان از بیم خنجر بید روی بر تافت و کلها چون
مقبلان با جلوه کشادگی روی نمود و بلبل از گفته [illegible] للمؤلف [illegible] را که جز اصوات طبل
یعنی که هر ح تو نه گل گل [illegible] تو گلعذار و زلف تو نهاده سر بران یعنی که بر عذار
توجا تو گل است پادشاهزاده دولت مآب ع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد
ع چو رکاب تو روان شد چه عجب گردان مالا ایشان [illegible] ساعت حصار تا چهار صد هزار
سوار هر یک [illegible] لشکری جرار روی بکار آوردند هنگام مصاف طرفین آب [illegible] در میان
حایل بود تا باتو [illegible] لشکر [illegible] تا عبره کردند و خود بر سر [illegible] رفت و در حضرت
مطلق تضرع و زاری می نمود تا دل سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با بعضی سرد صبح آثار
شبی پرونه آورد و روز دیگر خسرو [illegible] بر جهان نور خود [illegible] از تیغ کوه پیدا شد لشکر از
جانبین مصاف آراسته شد [illegible] در معامله [illegible] با یکیتومان لشکر حمله کرد و قبضه تیر چون
پشت در آمدند [illegible] قضا نازل [illegible] دافع آن نباشد و روی بجیم دشمن نهادند و لشکر [illegible]

سراپرده‌ها چون جبل صورت لبنان پاره کرد و رعب و هراس بر اهالی کلار نساس وش غالب شد فیشرا
لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت و در شهور سنه ثلث
و خمسین و ستمائه که منکو قاآن قوریلتای ساخت سرتاق را بخدمت کرده و در رفعت فرستاد و برات
تاکرده باتو عروس خاقیت را نظلیقات سکاغر کوشه چادر لب سرتاق معاطفت عواطف
عوارف مخصوص گشته بتختگاه اصلی پیوست و زیادت لمعنی انقطاع کلی اضطرار روی نمود از حکم
یرلیغ منکو قاآن براق چین خوالتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت را تمشیت داد و الاجی
پسر سرتاق را تربیت میکرد و الاغجی نیز باندک مدت بنظرالله سرمایه عمر خود بپایان آورد و برکه
غول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر هولاکو خان بدهقات مکاوحات افتاد و چون نوبت
خانیت منکو تمور رسید با اباقا خان هم چنین طریق مناوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد
ذکر حکام جغتای خان خانه بود در سایه جهانبانی او کرگ و میش مجتمع و در بیک انجمن بطشش
حصین تر از سد سکندر و سیاستش دیده‌ها را اهول الکبر تر از موج دریای احضر از بیم تیغ آبدار
اشنار او کس را یارا نبود که بروز در آب نشستی که مبادا آب در زیر سطل کمون الکمون
از جان شیر برتابی نشستی بنابر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد میکند بنظرالله چون قضا عقد
خشم تو و تیغ تو چو ابر آذری بدیع کی بود از ابر صاعقه عرصه مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر
و هیش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعه خاتم اعز الزمان یعنی او کتای قاآن در درگاه
سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب مقدرین نجیوه بود بنظرالله
تا از تخت تابوت گرفت و وزرات جهان سرانیدن فرا اهنا لکه در راب منیرفت کی از
هیش عرقه در بحر محیط است که بس بهنات خاتون او سکوب و پسران بزرگتر بارکان
و میسو بود در عقب پدر بارکان سکه حیات را ترک گفت قراالغول در حال وفات پای در راه
وجود نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت لسکون خاتون بابیش عبید محافظت مال و حیثیت اشتغال
نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با میسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث
باشد بتختگاه بردی مقرر گردانید در عهد منکو قاآن بواسطه طهور عصیان از میسو قراالغول را عهد

قاآن

خاتون عهد داشت و فنون اعزاز از حضرت باز گشت در راه بر بد فیشی مصادف او شد منکو
قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود و موسوم قره هولاکو خواتون او بر غنه را استقلال بحکومت
در قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال جغتای در موضع خود مسطور است حامدالله و الحمدلله ذکر سلاطین
خوارزم واسحاد دولة اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش ملکانکین غرجه غلامی بود از عهد سلجوقیان
باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف طشت معدود و قطب الدین محمد
پسر بزرگتر بنابید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت سی
سال نوبت سلطنت یکسال بعض خود خدمت تخت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را
اتسز را بر سادی تا در سنه خمس عشرین و خمسمائه و فات اتسز بر تخت خوارزم شاهی اتفراد استقرار
یافت خاقانی را ابیات میکرد و نکر مصحف نامش شنوده بود کالتسز نوشت نامش بر تاج
مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد تا بر مقتضا نظرالله سنجری بالا ساره کل
ذنب بمر و استظهار بشجاعت و غرور سلطان کرات قاصد او شد انسز در قمع مسکینان و هو
سلطان عفو و اغماض کار میست تا در نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد
سلطان ایل ارسلان بسیم رجب انسال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمانشاه مقید
و اتابک اغلبک را سیاست فرمود و متوجه خان سمرقند شد از قراختای ایلک ترکمان را با ده هزار
سوار بمدد خان فرستاد و ملک لشکر بر جانب آب خند نزول کرد و ایلک در مقابله شوکت و دروه
خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه بر گشت در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه از ختای
و ماوراءالنهر اغتشام لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شد عیار بک از فرلغان و ماوراء
النهر در مقدمه و دفع ایشان را بموبه فرستاد و عیار بک هم در عبار بک دستگیر گشت و لشکر منهزم
شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب انسال برانمن عصبی پیوست علاءالدین
تکش از ایل ارسلان و پسر مهتر بزرگتر علاءالدین تکش در جند بود و خورد تر سلطانشاه براه و لیعهد بر تخت نشست تکش
بدختر خان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمانبود اتابکرا
و اصول خوارزم وعده داد تا فرمان را بالشکری در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان بگریخت

قال فی ذلک رشید الدین وطواط
اتسز غازی عجب ملک آمد
و لک السلطان والی آل او بر آمد

ونکش هیبت ودهم ربیع الاخر سنه ستین وخمسمائه بر خوارزم پسر بزرگ خوارزمشاه تکیه زد قتلغ اینانج بر کاه که
هرگاه بنام کلی کند فرمان خدمات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید پس مدتها میان اخوین محاربات
و مصاف اتفاق افتاد سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم شد و در اواخر ... طوس هیجدهم
جمادی الاول سنه خمس وثمانین وخمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد و آوازه جلوس
او در جهان منتشر شد پس اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و مشعر بدانکه سلطان
طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و استخلاص مملکت عراق را در حرکت آمده و در سنه شهور سبعین
وخمسمائه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته بود و آنجا اسباب
حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرزی ... در پیش صف با هزار یا ... گران بود
ناگاه اسبش چون ... خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضرب روح و تن وی
بمقصد اعلی و بمهبط سفلی رسانید جثه او را بر شتری بر افکنده پیش تکش آوردند از شتر ولی گردون ...
که کاو خراسان را ماند این شتر و ستنکر ... و شهاب الدین ابو الشرف بحر باخرزی را در مرثیه او قصیده
این روحیت ازان ثبت شد نظم فیوابه ... بجیده و ... الفاتح ترکوا
معترک الملاحم شلو و حیران بین بدایع و بدائع سلطان در ری عظمت و جلال تو خف
نمود و خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و موید الدین
ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامت پیش سلطان فرستادند و ... رسالت کرد
والتماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان
سامعه را از سماع این الوکه کر ساخت و لشکر برای استقبال فرستاد و آن لشکر متفرق گردانید و وزیر
بگریخت و آبروی دار الخلافه با خون سبی مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر
قتلغ اینانج وری بر پسر خود یونس خان و میانجق باتابکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک
کار زده بودند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکر گزین نامزد قهستان گردانید اول بمحاصره
ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود و نزدیک بود که مستخلص گرداند اما روزگار رخت بر سر خویش نهاد
آنچه سلطان بعد از زوال عارض خناق حاشی للسامعین شدت غضب و سورت ... ورا ...

تحریص کرد و در منزل چاه عرب پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان
سنه ست وتسعین وخمسمائه رحلت نمود سلطان محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال ... پسر بر نهاد
پدر داده تاج چه زخنده باشد برازاده تاج سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت آورد تا با
آن آوازه لشکری فراوان تا بنو مرغاب قبل ... بحر بهان آمدند و شادیاخ را غارت کردند
و ارکان دولت خوارزمشاه جبابره را عقوبت نکال رسانیدند ملک ضیاء الدین در نیشابور
منیت و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید مصحف بدانست
غوریان امان خواستند تا قالت عشرات احمر شامل حالت گردانید جهانشکنان غور را بیوت حیث
و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غرجستان تا سرحد هندوستان
کمباد و کرمان در سنه سبع وستمائه بمصاف مضاف ممالک کردانید و بعزم استخلاص ختای از
جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع وستمائه محاربت پیوست و لشکر ختا را چون ...
قنقلیان مکسور گردانید و تانیکو که سرور لشکر ختای بود تانیکو اقتباس کرد و خود را مقید در حضرت سلطان
آورد و سلطان را در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض در آوردند و یکی از اهل عصر گوید در ایخال
نظم عالم همه چون باد صبا بگرفتی وز پشت سمک تا بسما بگرفتی چون تخته کاینات دادند ...
بربدی و خطا نگرفتی بیداری تا کوکب دولت در اوج ... و بال بود و متوجه او در داعیه ...
هر چه روی نهاد و قوت مساعد و بخت رای ور دست او را استقبال مینمود و فلک حلقه ارادت در
گوش میکرد و خاقان از مهر بر دوش میبرد و چون ممالک را قدلکی مقرر است گل بر جمله کلاب از مجاورت
خار مسلم نیافته اند و ماه بر فلک از دو جهت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان
کسی بکسی دیگر منتقل خواهد شد از سعود فلک بهره او نحوست بود از سود و زیان نصیبه او زیان
رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم حریک جهانگیر چنگیز خانی اسپ سپید دول در هوای در
مرکز اندیشه پای ثابت بر جای بود و هر کسی از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از ...
صواب متخالف میزدند و بحسب هوا اصیل هر جایی میکرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان
آنکه مهر اختیار کند بعین المولفه چو سرت کو تاج و افسر مباش ... سلطان جلال الدین

وافساد غوریان در اطراف شادیاخ گشت
سلطان محمد هندو بچه خود بظاهر شاد
یاخ آمد و بر در ارشهر
لشکر

شعر هو الاسد الضرغام و الضیغم الذی * بنی مجده فوق النجوم الثواقب * این رباعها را بها جو سنگی در میزان
اعتبار می نهاد و مکیف انتشای جام جهاد کرد و استقبال دشمن از سر عبرتی تمام و خندقی تمام
واجب دانست کارها در قبضه ارادت اوست قوله تا سخره نکردیم بر دشمن و دوست * عاقبت هم
بر اندیشه فرار از جیحون بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمذ خبر واقعه بخارا شنید و رسید بر سم
جهان منش بیاد شد کار ساسان نهاد باز گرفتن سمرقند در روی آن و در روی موبدان جو را ام
کار او از دست درمان در گذشت * و اما میر غره حشم اما بر الحجاب ظلمت زرنب تا کاه برید …
رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند و وصول سلطان بری و نزول بیک خراسان معلوم
لشکر مغول متعاقب افتاد و شاه از ان رهگذر فرزین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن الدین
با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود و روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر
حرمها از تحت و اردوان روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار اسف لر و امرا عراق در تدارک
حال با سامان مشورت و مشاورت پیوست و رایها در حیز اختلاف افتاد متحیر و از رعب
حرمها عزیمت نمود و در راه لشکر بیگانه باوی دچار زد و بدل در فرار مغالبت کعبتین و خانه
ششدر بازی با سبق مرغی عقاب آهن منقار را که مرکب ات زلیغار و هند زانکه چهی …
… از یلغار … طیران و اوند و بار دیگر سلطان جهانیافته از آن ورطه
چناک مهلک بکوشش … خود را فغار دون انداخت و ز بیت خود سامان قوت نیافت
… مازندران از راه گیلان بگذشت … بزرگ از خوارزم رسیده بودند و اقلیم مازندران
رفته سلطان از آنجا بجزیره ابسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان …
مغولان … مجاورت … اشتغال و در حیث … اعمال …
متخلص کردند و بنات حجال با پیمال رجال کشتند و آب کار از روی حصمت …
وجه مشکل و نازله ها بسلطان رسید چون از زخم یافته برخود می پیچید تا جان تسلیم کرد …
جزیره او را دفن کردند … و محنه فلك سلطان کش شیطان پرور …
همه این نوع بار راست * سلطان جلال الدین چون پدرش از این کلیه …

کردن و دوش را … عوض ساختن است بگذشت و مدار بقا بر … او با … برادران از جزیره
ابسکون آب سکون از جگر رفته … است که بر خلاف رای پدر انجام باقدام مبل کند تا خود
مکلف اگر کار بر وفق و بر وفق مراد باز آمد و بوفق توفیق کار اعدا راست شد ع بر زدی بر زدی
دولت و جهان بر دو سوی الآثاری از … نصیب … از جهال از جوار مغول بر جا بر …
خبر داد و بعزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول قارع کرد از … برادر کوچک سلطانشاه
موسوم بود در … و هزار از ترکان … که نفس خود کم از لشکری … انتظار
مسکاران دولت او که جنون جوانی … از صلابت سلطان متوحش شدند … دانستند که هر کار
در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه … برای اندیشه غداری متوافق شدند … سلطان
بران کیدت وقوف یافت … دست ع … وصال … بر آن هلکت برزد از … جامل
جهان منش … که در حیث … رسیده باشد … از … رجال بصوب … شادیاخ
من الاتفاق در … با مغول … حرب دست داد با فوجی اندک در مصادمت کوشش بسیار
نمود و … کار … انتظام … سر خویش گرفت شعر چو زاغ شب بجا … از جد …
برآمد … چو از یاقوت … از راه … وجوه … که … سلطان …
در … سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش الملک …
رب العرش از عهد پدرش باز بر … او … بود و توجه نمود چنانکه گفتیم در کنار آب سند
با لشکری دریا … بر آب زد و بگذشت تا اندک مدت فوج فوج
منهزم معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان
شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون صرصر … با جبار
قضا … هم چو … اندیشه کرد و رسول باز … بهانه و عذر آنکه لایق اقامت سلطان
سلطنت جائی نیست … باز … ملک خلج را با لشکر کوه جود فرستاد و غنایم فراوان او
پس خطبه دختر رای کوکار سنکین کرد اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان او را لقب
قتلغ خان مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که ممالک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنکین

مناوشت قدیم ریشت منهزم گردانید و قلعه طاله بگشود اما البراسب ترکیه دران واقعه بدست سلطان
زنهار قتل فرمود و بطرف دبول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به ده هزار رسید
کرمان مراجعت نمود و براق حاجب چند منزل به رسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر اتابک
از ازواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روزنامه … [illegible]
عوض یافت و قلعه عذرا بگشود بل جمله طرب در دین مذهب عذرا ببرد و از آنجا براه فارس روان گشت
اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و سقالب و بغال و جمال و زرادخانه خاص و بیت
الشراب و مرتبه و زر و زریها جامه و بهانه نامی نام حمله بسیار روان کرد و چون ملاحظه … [illegible]
بود که بنفس خود بمجلس استقبال کند عذر این تقصیر چمنک آن احمال فرمود و سلطان آن عذر را
بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را ملقب قرمتاش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت … [illegible]
فرمود و اتابک در ره از وشاح عصمت در عقد مزاوجت سلطانی منعقد گردانید و سلطان عازم اصفهان
شد و کار سلطنت بالا گرفت و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود و ایلچی
پهلوان را در مقدمه با ده هزار سوار براه ششتر ترک وار روان کرد و رسول نزدیک خلیفه الناصر
لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر عباد و بلاد استیلا یافته‌اند بسبب استیلاء زو … [illegible]
عزیز مجیده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه
حمایت یاری دهند حمیت هر یکی بعلی و خوجی لشکر مدد کنند مدافعان لشکر ح کار … [illegible]
دائم ساخت و الا چون من کرانه کنم یا می مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام
بباید شست خلیفه غبار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و حقد … [illegible]
مدد قشتمور را با بیست هزار مرد از پهلوانان لشکر او معین کرد و رسل طیور بطرف اربیل فرستاد و مظفر
با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در رسانید و سلطان را از حاشیه ممالک او بر اندازند قشتمور استظهار لشکر
اربیل … [illegible] منتظر شوکت خود برسید و سلطان با قلت … کمین گاه کرد … [illegible]
شهری … [illegible] تمامت منهزم و متشرد ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب رفت و از آنجا
غنائم برد فوق زد و آتش استیلا برافروخت … [illegible] از وصول لشکر اربیل خبر … [illegible]

بالکن

بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد و پس بسرت عفو … [illegible] مظفر الدین از کرده
شرمسار آمد و از جرمت استغفار کرد و سلطان انواع خلع و کرامت مبذول فرمود و او را اجازت
داد و مظفر الدین در مقابله این بار … حملی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
عازم آذربایجان شد و اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را او دختر سلطان طغرل که
حلیله او بود در تبریز بگذاشت و سلطان محاصره اشارت فرمود و ملکه دانست که … [illegible]
آهنین چنگال زمین … مناقرت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر معارضه نیارد و در … [illegible]
اختفا معتمدی به سلطان فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک
تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا نخجوان رود و روی شوهر را در حجاب
خجلت مراغه زن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست
گفته اند که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تن درستی و اسب و زن و سلطان ملتمس مبذول
داشت … [illegible] ع یعنی که بدان نشان که من دانم و تو دانی گوهر … امان بخش مجرمان … [illegible]
گلگون صاحب لسان بجای سینه دهان و بجای گردن چشم بجای تارک دیده بجای کتف … [illegible]
انگشتری … فرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه
در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک تنها زر ریزی و جان افشانی کردند پس نخجوان خرامید و ملکه
ملکه گردانید و اتابک در قلعه النجه بدین شکنجه غصه جان تسلیم کرد **فتح کرج** کفره کرج بر جمع … [illegible]
سلطنت و تملک ملک آذربایجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود و سلطان با لشکر … [illegible]
ایشان را ترغیب شتاب کرد و در دره گرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم ایشان را شلوه و ایوانی … [illegible]
گرفت و تشریف داد و مطلق گردانید تا در استخلاص … مضمون باشند … [illegible]
ارشاد … کفر و با قر ملک که بلقیس وار حاکم آن ممالک بود بسلسله مواطات هم عهد شدند
نتیجه دین سلطان … سرکان فرو گیرند و جزای حرکت سابق بدیشان رسانند و بخدمت … [illegible]
… انها کردند و استمداد از حضرت فلک شکوه شلوه بی شکوه و ایوانی توانی احضار کردند
بعد از استشارت … در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن کنیشان کیش … [illegible]

شد هیئت جوزا پیکر خود مجره شمامی شعر مجلی الهم و نحسبه بدر و حتی بنجوم اللیل و اشتعل العلا از بنام برکشید
و شلوه را و بارگاه فلک مقدار متوار و سیکر ساخت و الوانی نیز متنوع سلاح داران خاص صحیح رفیق
لی تو من گشت سلطان جلال با لشکر بر نشست و دوران مغارات و معاقل که سیاح او نام را محتاج شد
بودی روان شد خورشید شاهان چو خسرو فلک پیاده روی سیکر شد و لشکریان کواکب صورت بر هدار آن
خود علی الموازات در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک جیم
پر بیور جیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن فجره را تیغ بر آوردند و قصاد فبارت رسانید
نیل مقصور از الوان ریگت لیالی کرها و در اقطار ممالک تسالیق نمودند و بر صوامع تفلیس که صوامع کفر
و تدلیس بود و مساجد اسلام و معابد اهل اعلام بنیاد نهاد و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند
که براق حاجب برهوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص و مراجعت نمود
روز از تفلیس بجده و کرمان راند براق حاجب را براق حاجت لنگ شد و تمهیدات لاحق و حقوق
سابق تولا جست و از اندیشه شر امور سلطان از با صفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبوت
او در جهان شهرت یافت و جلال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کاهی که
بر گرفت از سیه سهاد کام در وهم بر افاعی ارآن بیت در صفت سلطان گرجیان به تفلیس آمده و تلبیس
و تدلیس آن ابلیس بهاران هم کیش به تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کرد رایات سلطنت نهضت
نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود سمعاران استعجال خبر وصول لشکر خوارزمی بسمع ایشان
نتاس و شی و ناسیان با نکال اتکال سیوف و نبال برسید بیت ای عشق کهن باشده نو کردی وشت
ای محنت ناگذشته زه وا اوردی نه باز در عزیمت صوب اصفهان مجدد شد و اسباب جنگ را بسیج
مستعد با وجوه لشکر و اعیان دولت گفت کار لیت افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم چو کی
ساعد و بیش نکنم اکنون چو بکردم در اعادت حکم و در نظر حزم مکابرت بر مدارت راجح است و کی براری
قضای هر حال نامنتج تمامت بکار و بکدیگر بیان گفتند این نوبت جان از تن بکوشیم و از کوشش هیچ
کرا کار نبود آنجا بایست بود و چون لشکر معروف در مسوارات خصومت آمدند بابتدا برادرش
غیاث الدین که صاحب میمنه بود بر چپ راجب زد و با الحی پهلوان چون روزگار غنا

اکر دو ایند

بر کردانید سلطان را ما سکه حیات منتزع شد و آهسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار با من بردم
بیگانه تری با آشنائی مانی و قومی در اثنای سخن در وستی این بیت از گفته اسدی بر خواندند بیت برادر که
او مر ترا دوست نیست چنان دان که او آشنا نیز کس نیست علی الفور این بیت بگفتم بیت چو بیگانه
ترا دوست دار شد او را چو جان و جز او دوست دار تو سلطان سخن شما تر زین در کار آورد و خود را
چون غمزه خوبان بر قلب زد لشکرها بهم دیگر مختلط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ [illegible]
گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان با یک کوتاهچی در میان دشمن منکر [illegible]
دکسیر از حالت او خبر شد چلبی تمام مجلس طلبید و لمبر ستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف
نا کرده باز گشتند او برفت سلطان بمعرفان فرستاد خلایق بقدوم او تهنیج و تبجح کشتند اما از اعیان
لشکر و خانان مفقود که روز معرکه جنبش زمانه هم نکرده بودند در غضب او بعضی مورد [illegible]
تمام بیاز کاه آوردند و بر صفحه خوانی معجر ما الوان بر سر انداخته و تفضیح کرد و اسواق بر آورده و جایز
او سالار اسفالا که بقدم اقدام تقدم می و بر عرصه مشاجرت مشتی مینموده بودند ملقب بالقاب و تشریف
مشرف گردانید چون لشکر مغول را تراخی افتاد سلاطین روم و ارمن از انتقام و اقتحام او خائف
بودند بیت حمله چون تیغ بکمر بان کشتند و بمکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق
و لکزالان و شام و از روم جمع کرد و قاصد سلطان شد چون معرکه صف آرا شدند سلطان رسولی
فرستاد که ایشان را از راه رسیده اند و بیابان عقبات اجسام دارد [illegible] مسطار دست و جالش فراخ
و محاربه او [illegible] فردا شعر خرد شیم در جنگ چون بره شیر فلک تا که از رو ز بالا برز از
و سواران گرج سوار یکه شیر گردون با فر و شب او پیاده مغرور در میدان آمد سلطان بر پیل
باره چون آتش جهنده بل شعر کرج [illegible] فرا من زبر جلد لها الشر حتم والطین حلا حلا بر انگیخت و با
پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان عرابازی مینمود سلطان بیت مشعب
صدق الکعوب بمقوم او را شهمات کرده بدو رخ فرستاد پسران او مبادرت در میان آمدند و بحکم
با یکدیگر و لعبها نادر ایشان را ایجا لی که باز گشت ممکن نبود در روان سپکر چون انوار
ظفر متلالی دید لشکر تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ و مار از ایشان

لشکر صفوف کوه شتاب را وزره آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این
فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان را زبر دولت سلطان دل بنهادند و از روزنامه حادثات
او حسابها گرفتند ذکر فتح اسفزار در سنه ست وعشرین وستمائه عزم استخلاص خطه اسفزار کرد و در صغر شهر
رسول فرستاد و حصار را مراو طرف شیبان فرمود اباء نمودند و بصعوبت حصار و رصانت بارو
و دیوار و کثرت جنود و حشود که موجب آن حزر و غرور شیطان شود و مباهات نمودند لشکر بیدار شهر حلقه در
و خیمه در خیمه کشیده شد و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در مدت اختلاطیان زبان اطالت افغان
کشیده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا شحنه لشکر قتل را مباشر شدند بعد از آن از دریای
رحمت او برنائره غضب زد و از کشتن و غارت منع کرد و فتح نامه از انشای نورالدین منشی در اقطار
منتشر شد واقعه سلطان در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه جرماغون توجه نمود عنقریب لشکر
مغول آنجا رسیده معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قبان رفت مغولان آن دهستان در ارضیه
مقام ساختند و بازگشت جرماغون امرا لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب
یاسا زد و پس بیاسا را بالشکری نامزد کرد سلطان بدین عذر روشن که بیت می گلگون کند گلگون عذار
زداید رنگ اندیشه زجانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون زدل بر داردم زنگ
چو باشد رنگ رویم زعفرانی نداند دشمنم راز نهانی در روز معاطات شراب ناب و مساعات
بتان پری چهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان صلاح صبوحی خوانند و صراحی جوی
شدند کمند گردن وحشی طرب از طره پر پیچ و تاب می یافتند از مجاهده عیار و فایع مشاهده عذار
و منافع عوض گرفتند دیده صراحی اشک خونی می ریخت مصرع ولیکن راح روح افزاش گفتند چنگ
ناله زار سرکرد مصرع سماع نیست حرکاهش خوانند مصرع نای بوجه نوحه توجه تحت مصرع نای الاقبال
و اذن بالفتنه می شنوانید مصرع نوای ولکتابیش نام کردند چون شب از پلاس لباس گشاد
و پاسی بگذشت ارکان دولت و ترکان بهولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان
خراب افتادند تا میان پاسبان لشکری همه ناموس و پاس برسیدند بیت از بحر چه نالم که همه اوست
وصل این روز چو آفتاب در منتهم بود و اوزخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را متنبه کرد

وگفت

وگفت مصرع برخیز که خفتن بسی خواهد بود از جامه خواب چون خامه وبیران سر سبک بر تافت
واندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصگان روان شد تمامت خانان و اعیان
و سروران بر تیغ معرض کشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان
موضعی که شب را نزول کرد کردان گرد آن در آمدند و طمع در ملابس و زی سلطنه کرده او را
بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه پوشید و در لباس تصوف تطوف می‌نمود باری به هر وجه که بود بلا واقعه
از هیچ نصیب احتجابیش نماند و از دولت نه کام و کامرانیش نماند مرویش غم و محنت جهان آخر
سرمایه عمر و زندگانیش نماند توجه هلاکو خان با یرعش پادشاهزاده جهاندار و دولت یار می جهانگیر بود
دامور شبه جهان را از کشایند به گره کشائی رای مدبر او را صاحب آجن کشتند و در پیلیک خاتم آخر
الزمان او کتای قاآن آمد که تمامت پادشاه پسران ما را اعقاب و در خاندان یعنی فانی
بالایی که موجب آرایش و مالش باشند اما هولاکو او لا داور رفت حجاوار عنا یعنی سرا
شعاری که بواسطه حواس وجود انشاد و محل اسرار فرمان منکوقاآن بر انجمنه نافذ گشت که از شعبه
قبلا اغول هر یک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان شوند
و از پادشاهزادگان برادر خود و تیمور پسر ای اغول و پسران ما انو بلغای و سرتاق وتوتار
و از قبل جغاتای تکودار پسر موجی و از جانب والداوان و نوحیان و امرا علیحده معین شدند
و از دیار ختا هزار خانه علمه منجنیق که از اراده تدقیق بحجر نقیل احرا طلم را ملح مشاهدت و چند ساله
در جمادی الآخر سنه خمسین وستمائه کیدبوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود الجیان سالغم
نمودند تا مجار لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصاء روم و گرجستان قورق کنند و بعضی
اسباب و دواب از مراتع منقطع گرداند بحدیکه هیچ گیاه چون گندم آدم خلیق و گناه شد
راده هشت و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین وستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود
و از پسران جو مغار اغول که پسر کوچک تر بود در اردو قائم مقام گذاشت و پسران بزرگتر
اباقا و یشمت و تبین و تکتین را مصاحب گردانید و از شاهزادگان توتار و بلغای جوق
طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند و در حدود المالیغ خواتین تولی با مرغنه خواتون

سمرقند سایهٔ اقبال قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیک و امرا ماوراء النهر متوجه شدند و در روز جشن
بهشت آیین را ساختند تا شعبان سنه اثنین و خمسین و ستمائه در آن مقام رفت چندانکه حرارت
آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز
حوالی آن مقام مخیم بود کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنان کشش آمد امیر ارغون
و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسمان سای او را دولت پای بوس یافتند تا پل
آمویه چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند ملاحان موقوف و انبوه لشکر که کوه را بجنبانید
به سلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان و الحان مختلف در چمن انجمن ساختند در حین
اعتدال زمان برگ برگ و الوان یافت قوت گرفتند ع چه بود لاله کوچی ملک را البته چرید
سوسن حری مذر و را ایالت قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد و اول ربیع الاول
این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری القصبه قوت فرستاد چون روز جمعه رسیدن عبرت را
بیم و زرا کم فرستاد و در حدود رشنو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با معتمدان قهستان جهت
فرستاد و اخلاص و را ایلی و طاعت فرا نمود و ابرار ایشان و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت
رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و اوامر را فردا و جانشت را ایلغام میکرد
از اردوی بهادر رفت و سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه اسعا الطاف
و مغالطات او که سراسر وساوس حیلت مغلطات او معلوم شد از کلم یرلیغ هر یک معنی
که هر برابر سورمشی و ضرب را از سر انتشار شدند لشکرها خراسان و عراق آراسته گردانید از جوانب
در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این اسوة اول و زیر را ثانی الحال برادر دیگر و در نوبت
کوهی که پسر اوست متعاقب و فرستاد چون که بکسال اورا مهلت دهند تا قتل و هراس از
اندرون او کم شود و المونت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است از خالی کرد
سعاف را در اند و ایلچیان با بهانها معقول و بهانهای نامقبول مراجعت میکردند و هم از
این حال چتر همایون از سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون در افتاد و اهالی حصار از
فجور و فضائح الحاد خانه چند سال حسن صباح چنانکه ع باد صبا حجب غنچه بکشاید گشا دندیم و گو

هلاکو از میمنه و ملجا و توغار از میسره با لشکری از مکابره و مکابرت ایشان روز دشمن ع همچون سر زلفین
راه بر تو تار ع روان گشتند و از پس پشت کیدبوقا که از کید او توقع نا ممکن بود و پادشاه از قلب خروشان
دو جوشان و کوشان شدند لشکریان چند حلقه بر مدار قلعه چهار راه براه هزار حسن ب ای الف تو
صد حلقه و هر حلقه در صد خم هیکلی در اس دره و هر دره در صد غم قدم گذارند امراح برادران
و مهیل آگندشان و غو و غریو کوس و نای دغلطای خرسنگها از فرق قلعه ناکرگاه قلعه گوش اختر
کر شد چب منزه کرده سران چشم بد سگالان کور دهنه کرده بیان گوش خاکساران کر تا عاقبت
خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه تمامت خدام و هر که بود و هرچه داشت بشب آمد و تفضل
حجب عاطفت استعاد نمود و با عتراف جرایم و رسوخ ندامت اعتراف کرد و لطف شامل شاه
دهواره کان خسروانه خوف و باس او را باستعطاف و استیناس زایل گردانید رسولان خود
مصاحب ایلچیان انقلاع و انقاع دیگر فرستاد و کوتوالان المونت نزال را متابعت شدند شهزاده ملعا
نقبان رفت سیلاب غضب در بواطن ایشان اشتد و ضیاء و الحاد بر کندند و آنچه موجود بود پرده اشتعال
سیوان نفت ممنون ساخت و در چون لعنت پادشاهرا و جهان کشتند ع موضع ذکر چون فتح ملک الملوک
بدست پادشاه مار رحمت و داد و دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ها را
تفتیش کند مجلدی چند که با مصاحف مصاحف ساخته بودند بر اباطیل و هذیانات و اخالیل معقدات
حسن صباح که باصطلاح زمره انقتاح از آن سر گذشت سید نا خوانند اسم او مسمی علیه حسن
علی بن محمد بن جعفر بن الحسن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین از ارکان معتقدات لعنة الله
مذهب بشر است او و من حیث الظاهر تقبل شیعه اثنی عشر بود و علیهم السلام و الرضوان تو ظاهر
شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفتی یعنی چون بر بواطن شریعت عبور حاصل شد
اگر تشفید ظواهر اعالی شود مضر نشود و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم است و مجرد
در روایات کافی نه اما قلعه المونت معنی آن آشیان عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه
ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه بحکم مطلب بدانجا ساعت شد و از غرائب اتفاقات تاریخ
الله اهو بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست و اصفهان شیر مرد بود هم شاهان گفت حسن ایمر و ارز

حوالی الموت دعوت بدعت آرامی و اضلال جهال قوم بجو یزیزی دغنه الکبری آغاز نهاد و سلطان ملکشاه
سلجوقی وزیر او نظام الملک طوسی بر ابطال و استیصال ایشان همت معطوف کردانیدند و قزل سارغ
بمحاصره آن نواحی شارع شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن
صباح کار وزیر افریب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که
خاتم الوزرا بود در مرو کار زد و درگذشت و لقد صدق من قال شعر مه وزیری و عالم و شاعر که او طوسی بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک در بغداد و نیشابور
باندک مدت هم کار زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و جنگ و نهب و دهشت ملاحده امن و امان
از میان مسلمانان مرفوع و چون میان پسران سلطان محمد ملکشاه و برکیارق منازعت ظاهر شد چنانکه
بر صفحات تاریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت حسن صباح کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مهدی را صاحب قلعه الموت بود بن صیغه و رقم براتی داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بها قلعه
الموت علوی مهدی رسانید چون برات بوی رسید بهوسید و سخن ناگفته در تسلیم کرد و در حیال رئیس
مظفر امیر داد حبش بن التونتاق را مشیط کرد تا قلعه گردکوه از برکیارق التماس نمود و بسند او ان
انکار رفت و در استحکام عمارت آن خزاین پرداخت و حکایات معقل و کثرت مال مشتهر شد
و چند سال در متابعه طریقه حسن و متابعه مذهب قبیح او بسر برد و کار او حسن و لوائی یافت و در
اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه لمسر را که در رودبار الموت است
و دعوت اجابت قبول منکر و مذهب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه بطریق تغلب
دهکدار را قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن بنای الحاد بر زهد و تقشف نهاد
چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب ننوشید و پسر
خود را محمد بن حسن بکشت و الحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر منتهی شد از غایت ظلم …
در پاک اعتقاد کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه
ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشرین و خمسمایه تا کاه … جان کی خطه داد و جسم برداخت و هم ملک
گفت … بزرگ امید از خوردی … سلطنت … فرو … ملاحده …

در معنی یاجنه و امیر المؤمنین المسترشد را در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کار زدند بزرگ
امید در بیست و سیم جمادی الآخر سنه اثنتین و ثلاثین و خمسمایه ملحد آباد کرد آنید پسر او را محمد بحکم ولایت
عهد بر جای پدر نشست و حافظ نصب کرد و مذهب الحاد … از مزدک و زن کان و ه خود از جلبت خود
و خامت پدر معتقد و در عهد قتل مسترشد مقدر بود و تا که جلوس محمد پسر بزرگ امید بر وجهیه قتل راشد
و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بدست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الاول
سنه سبع و خمسمایه از سوم شوم الحاد در ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ملاحده
شد و آغاز اوبل اسلاف سوابقات حکماء یونان چون ظلمت با منصور در دعوت می‌کرد و آنید و کلمات
ظاهر التصوف در آن زندقه یا تصرف مینمود و قوم گمراه او را نسبت با پدر ان امامت موفق و کمالی
… شد پس اظهار رفع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه در …
الموت منبری از جهت ضلالت نصب کرد مولفه من بری ام از تو کردند تا نام ان با من بری و جهان …
… چون امام معصوم منبر بر آمد و چون مرغ شوم برود رحمت از قوم گذشت و از تحمیدی …
معتقد بد شوم فارغ شده … و که ابواب رحمت مفتاح هدایت گشاده است و قیامت …
منقود شده و قیمت این مرحوم اعنی حسن بن محمد امام حق و خلیفه مطلق است و سوالات فهم ایشان را
… رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد و سماط عید گستردند و از اخبار قیام
دلشرب خمور و لهو و سرود اشتغال نمود و این حسن را باصطلاح ایشان علی ذکره السلام
گفتند و عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لمسر او را کار زد
… کیا … شتافت پسر او محمد در بد عقیده و خیم … مستقیم شد و در چهل و شش سال مملکت …
… باضلال مردم و اضلال قواعد … و حاجت … و کلمات فلاسفه …
… کفر … مذهب و در غلو … الفاظ … و سعادات زخرف در پیچ … هر چند …
الفاظ خطی … دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه … پسر او …
جلال الدین حسن بود او را نو مسلمان گفتندی چون بدرجه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و …
مستعد … پدر … سعادت … اظهار شعار شریعت

کرده قوم را محمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف اخلاف مصروف گردانید و کتبخانهای حسن صباح
و طومارهای پدران او که مذهب باطل ایشان بود طایفه از علماء قزوین بنجست و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام
قاعده اسلام بقضاة قزوین داد و از ائمه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها
نوشتند و باشاره دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حباله نکاح او در آورد و رسم و سنت
سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزم شاه مقدم داشتند و یکی از
موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود و جلال الدین در خلال رمضان سنه
عشر و ستمائه لذات ربیع عمر را بر جوی محرم گردانید پسر او نه ساله بود علاء الدین که بر جای پدر نشست و ادبی و تعلیم
نیافته با دولت رسید مشهور و هر ساعتی که بدرش در اطلاع قوم صباح بانجاح رسانیده بود از مذهب
ابطال گردانید و باز طریقه الحاد پیش گرفتند چون در زعم بر زعم ایشان است که امام را در صبی و شباب
و شیب تفاوت نیست آن کودک کودن عنی بی حلم که بر غیر دهنی کروی عقل بود هیچ کس را با شاره
اطبا فصد کرد خون بسیار که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا منتهی و اثر و زیرو زحلت
غالب و جنون مستحکم گشت و چون مجال رد بر قول او نبود تا باطل را حق می پنداشت و حق را باطل
میگذاشت نصیح مشفق را قدرت منهی و نصیحت و را بار یافت تذکیری بود شغل جمهور روزها
مواشی و تطواف و در مراعی گوسفندان داشت پسر خود ارکن الدین خورشاه پیوسته رنجانید
و بعضی از خواص تهمت مسامحه با رکن الدین ملحق گردانید رسولی بفارس فرستاد و از اتابک
مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد چون از ترس فدائیان الاد تمامت ملوک اطراف مقهور
عیش بود مولانا امام بهاء الدین ابراهیم بن بهاء الدین الکازرونی را که حذاقی شامل در شطری علم
و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت در رجب و نواخت کرد امام را چون
قطعا رضا نمیداد چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سرگردان
برادر در **نظم** خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه در آورد خویشتن بجنون لا تجتمع
علیه النعمتان مثنی بهر رای بهذه الشمایل جنابه بدین بهانه خلاصی یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با
غلامان و شتربانان هم در آن محل که نشسته بود بکشت و در آن گفته اند **ع** رخت خربنده

نثربان

نثربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند و بافواه گفتند که رکن الدین را با قوم در قتل پدر اسوه صفه
بود و الله اعلم بالضمیر خورشاه چون بمقام پدر رکنست لشکری را که در عهد پدرش نامزد ناحیت عراق و گیلان
بود بتجهیز کرد و قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان گیلان
و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هولاکوخان در تسخیر
ملاحده حسب ملتمس او در حضرت منکوقاآن فرستاد و فرمود که یاسای چنگیزخان و قاآن آنست
که از ظلمت الحاد ملحدان زنده نگذارند و سر نهادن ایشان را موجب تشفی و تطول بود بحکم فرمان
در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعل اقبال حسن صباح چون چراغ نیم مرده
انطفا یافت **لمولفه** هوای سراج بالمواهب لاتنطفی و شمع دولت محمدی از زوال نوره ساطع الاشتعال
از سر گرفت و کذا ما دامت الشمس تطلع **ذکر سوانح ختم در انجام کتاب** چون این کتاب در بدایع
لمولفه و کم الجیاد الراغبین لدیه من مجال سجود فی مجالس جود عز قبول یافت و بعد از انشاد شاهنامه
خلعت خاص و لعب و صفات با حضرت اختصاص روش داد و آوازه تربیت مخدوم جهانیان
مخ رشید دولت و دین عضر جهانبانی که اهل حکم و حکم راست و در جهانبانی جهان مدار و چون
و او جهان مدار است بحقیقه اکه مدار در جهان تا ثانی کرامت ظلال دولته شایع شد و اقبال
سوالعظام و فضلا ایام بدان ان گشت بعضی از افاضل عثمان در حضرت تکیه ذکر محاسن این کتاب
تقریر کرد که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری و معنی پروری هیچ عنوان چنین قدر
نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع صنایع و بر از تفهیم می رسد هر چند جواب ان مبتذلان خوبروی
و کربابه تمام است که پرسید هرچه خوب و شعرکی از طب جویان گفت آب از سر حوض بسیار
شعر اقراحا اسنی اللاتی انزل بها بکاف کیف یعتذرونا اما الحضرت جواب فرمود
تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم سخن و حکایات تاریخ بالعرض
آن امور ساخته و چند جای شرح آن داده اند و در آن شامل این چند و چند در سایل
چون رساله در رساله تصانیف رساله و رساله و چوگان
عیش و را رساله العید و غیره چنانچه سلامت از

الفاظ آن جاری بود و مبتدی آهنگ موسیقار معانی آن را علاقه چنگ نا امید برسید و مع هذا
فنون تجنیسات و الهام و تلمیح و تصریع و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و در کرد مقفعات شعری تکلف
سحری را شامل هیچ و شعر از ادا موسیقی یابند فهذا بطل السحر و الساحر و منک مطالعان رسائل
بر صحت ابتیخه و دلیل تمام باشد غرض چو رساله کوی و چوگان ببرد جنت یکی از افاضل جهد بچوگان
انتخاب کوی لطفی ببرد بود و بعضی مو که ما و را او ابتیارت در طرف حرف حکمت و همین است حد سخن بر دست
مولف ختم است بر تو حسن و توصیف تو جوی شرف به الصاف و دو که ختم سخن پروری اکه کرد و الفتم مید انی
قدرت از بن فسحت و زبان بیان فصاحت مولف و لا مرتب لقولی ان رضی علی مقدار القناع
الزمان به اگر در واهی ترتیب و اشارت نماید تا بتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم
پاره از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر انست با امثال آن
بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اطلا بسیار تکلف و تعسف با درپایه عبارت
گذارم و بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن را از صرف فکر در ان بی نیازی روی نمود چون تیسیر
رود از غایه وضوح چند با شر الاصول و فروع انهم معلوم کرده بدین سیاق تمام مجاز است و
پنجگانه اول اطلاق علت بر معلول دوم عکس آن سیم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال
بر محل ششم عکس ان هفتم اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف
مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم تسمیه باعتبار ما کان
سیزدهم باعتبار ما یؤول چهاردهم باعتبار ما یتعلق پانزدهم الاطلاق نکره بر عموم شانزدهم معرفه بر نکره هفدهم
اسم شی بر ما بدل هجدهم آلت شی بر شی نوزدهم اطلاق کل بر جزو بیستم عکس آن بیست و یکم مطلق
بر مقید بیست و دوم عکس آن بیست و سیم عام بر خاص بیست و چهارم عکس ان بیست و پنجم وصف شخص مقصد
و اکثر مجاز یا لغوی است و ان در مفرد باشد و مجاز فی اللغة گویند یا عقلی و ان در جمله باشد و مجاز
فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید و مقید مرسل یا استعاره و استعاره مصرح یا مکنی و مصرح
تحقیقی یا تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی اجمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام
و غیر ان کلام خبری یا انشائی و هر یک از ان یا طرفین حقیقه یا مجاز یا مختلف اما کنایه یا صفت و منتقل الیه لغیر

موصوف

موصوف تو ان بود یا بغیر صفت و این کنایه در قرب باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این
کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید با بوسایط و موصوف
یا مذکور و ان را تعریض گویند و ان را تلویح و ایما و رمز و اشارت خوانند و ان مذکور یا مقدر یا غیر
مذکور و ان را تعریض گویند و اما تشبیه را حد و قرینه و جهه و علاقه و غرض و ادات و اقسام شانزده گانه است
طرفین که مشبه و مشبه به است مفرد و جوهر یا عرض و دو عرض یا اول جوهر دوم عرض یا العکس و ان باز جوهر و عرض
طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول دوم محسوس یا بر عکس یا یکی ملحق محسوس خیالی و ملحق معقول وهمی
و وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین و امتزاجات ان و مراتب تشکیکات تشبیه و کیفیات جسمانیه
محسوسات مختص بالکلیات کیفیت استعدادیه کیفیت نفسانیه ان و اما فصاحت عبارت از خلوص
لفظ است از احوال حروف که سبب از انچه موجب نفرت شود و حمل مع الجمله افادت رغبت کند و منقسم
معنوی و لفظی و معنوی خلوص الکلام عن التعقید و لفظی مستمر و طالب الاسهال کالشیخ و اجلی و سر
خارجی محسنات [illegible] آن با هر معنی از آن در بلاغت مخصوص و بلاغت است که وصاف بواسطه حسن عبارت
نکته مقصود از سخن میسر شد مع الایجاز بلا الاخلال و الاطالة من غیر الاملال و هر معنی بر فصاحت مبنی و ان
هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصود با از هر معنی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترجیحات
و تحسینات اما ترجیحات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق
و تقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشارت المثل ائتلاف حسن مطلع
حسن فصل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه التعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات
استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستهجن ابهام اما تبیینات بر وفق مروج اثنی عشر حسن بیان
تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات
عشره مفرد ان جمعت تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارات مرکب متشابه مفروق
مزدوج سیر والعرب قلب و انواع چهارگانه ان تسجیع ترصیع توشیح تو شیع رد و بدل عطف التعدیل حذف
تجربه تسطیر تقطیر تسمیط موصل مقطع جفنار رقطا مواره احذف الفقل سلع منع فتح منزل اطراد تنسیق
صفات اخیاب از دو طرفین دو قافیتین تضمین المزدوج المنفات تفویف تصحیف چون خوشی نما

رسید تا ساخته برین ترتیب تحسین و آفرین کرد و افراح در صورت الحاح فرمود العقده درین نقطه
دامن ضمیر گرفت پس بر قضیه خاطر و خامه این رساله شبه در تشبیه تشهیر فضل و تشویق افاضل جهان را
نامه کتاب ساخت و الرساله هذه الرساله تشبیه طلعت الکتاب شکر سپاس مر اله فرید کار را که جناب
عزت او مبرّاست از ند و نظیر و شریک و شبیه از الجهة که علاقه طرفین اعنی المشبه و المشبه به القوه و الفعل
دور من از تشبیه اشارت بدان حکمی است هو فرقت چیزی مر دیگر را در رکیت و صفتی مشترک من مقطع
الوجوه اشلیس مناسب صفات او سلبی آمد که لیس کمثله شئ قادر یکه نوع انسان را در تشبیهات
معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجهات جهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی از
علم کیمیا داد و در بیان ایشان استقرار بیان جنیا نرا ملکات عابر اللسان نهاد تا صنعت کمال نطق ابلغ
زیراین گلشن نیلوفری رخسارها را چون گلبرگ طری بر فراز قامتها و عرعری آراسته و انعت بیت
هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد و جانها با بنیه کمر دار سر روش نیا شستیر
بر جلگه تن فرمان روا گذاشت آفتاب زرگر را شعر کانها آتوفقه آمت بحول فیها ذهب الاقت
جهت حقیقه بها و حسی و در حوالیه افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد ع والشمس کالروح فی
اجرام افلاک غیبان پاک را در تصرف مرز خاک کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء جهت حقیقه اسهار
عطا آفتاب وش گشت جلگه ارزا و اوع والروح کالشمس فی اشخاص بهان نور صبح مسرت
صباح صبح اداز نکهت عنبر غنچه ها مشد نفحه جیب عروسان خون غیرت در جگر نافه چین انداخت
وان للعنبر لشجر انو در شب مسارات طیب الطافش اخلاق و لعواز و دستار را کطیب الامان
و نیل الامانی ام دهم حرات شه مهجوران ساخت و ان من البیان لسحرا از نشان مثبت او خیله معتق جد
کو معنی لطیف است و در خاصیت روح افزای فرار فضا مبرش عهد جان و سیلان برده
در خشنده و تابنده باری بر جای نیم شیم عنبر شمیم جون النفوس قدسیان معاکس و نحوم حمد اد
عنبر آلود چون اخلاق تشبیهات عطر و صفه منور بیمبر یا محمد مصطفی گلستان صلوات نامیات و تحیات
تحیات زاکیات اذا طلع الصباح کوجه العید و بدا محیا الحباب کصباح العید لقا وعفو و فضل را سعادة
با شمائله سخن خوب کو مرخوش است کلام از حلاوه و لطافت فصاحت تا بجا رسد که شرح مماسی ان

در حوصله عبارت نگنجد مسیحا که چون دل طبعی برق وش روح صفوت انزاید هر عقل حیوان منفعت
در کنار دهوش بهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام مجوگی دمقام درو پیدا خود مجو
بیت صبحش چو عذار دلنوازان شد مرغش چو سرود درد و سازان شد آن جهره نمای بیج جستم و دین
کمیه آتا فصل جستم آخر شعبد از بعد ماه و ربت را و دین سنه اثنی عشر و سبعمائه بتوفیق که عارضان لشکر بیع
بجمال نرگس منتخواب شعر اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد بر می افراشتند و بیوت
و بهی عار سبزه خشن حوی و درمی کبر را کمال المشبه در کوره شقیقه مشهر شق زده گل باز بیبن پیکر گونا
عمری او بخشید و باد صبا از سر و خد او را درم و حد اسید او بیت کانچه تو داری زحسن نام بدار ز چنم
جان دور باد از انکه تو داری و طفل غنچه هم در پرده نهفت با ساز بلبل میگفت شعر شربت کاس
الحب فی المهد شربته علاو تها حتی القیامة ملتقی و در طرف بهار چرخ بوداز و چمن ازار مینو دار ین
ترکیب عجیب تشبیهی بود شعر و کان احرام السما لوامعا المرافقه در نثرن علی بساط ارزق بدر شاخ
از شکوفه گشته جنبان چو یار من که شد درخنده مایل و فراد طیور در صنعت فراد میل نباید بیت
بنفشه سر بنهاده چو گرد عارضش زلفین مایل و غرض از ترتیب این تشبیه انکه در مجلسی از جماعت
المولف بزم را آراسته چو بزه روی خوبان از خوشی و مجلسی چو نگار مقبل بی تکلف ساخته شاهدان بدیع
جمال بر حسب العرض المرکب من الامور الاربعه من الاسعان بیت بهت قرار دالت جو
بان بفصاحت عنبر آورت غرا الانه در تشبیه و حالات دعیج و باز آمده و ارباب طبع و اصحاب نظر
مقابل بقرار این بیت در تشبیه اول بنیاد سلاست ارکان ارتعه تا جان از احسنت و رعایه مطارح تشبیه بیا
آغاز کرد و یکی گفت وجهه کالقمر فی الصباح بیت نگارم چو ماه است اندر نکوئی ولیکن دیده است آمد که چو بر روی ایدم
گفت شمس القمر فی الصباح بیت یا سر چو ماه بود در خوبی ولیکن از نظرش گشت مهر در افزون هر دیگری گفت شعر ماه
نیم سیمین چه روشن گفتم سرو است نگار من غلط گفتم سرو خرامان است دیگری گفت بیت جانات انشرحی و هم و نقص
ماه است بجو له صنوبر بنایل و دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماه است چنین مه روی دلدار
کراهت و دیگری گفت شعر چون ماه و چار ده شبه بنمود روی خویش و زشرم ماه رفت بمغرب در دانهان
و دیگری گفت بیت دلدار ماه وش شده تا زنقب رخ ماه بند یکی ز زبان و دیگر گفت بیت

کذشته مکان است که از برک خرد مند مدان بند کبیر و از موجبات شر اجتناب نماید و خواستم تا بر سوابق
و نصایح که دین و دنیا را سود مند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان ائمه دین
محکمها تا ستایش نماید و در تلفیق آن جیلک عمل خار بایست و خطبه نظم خوانده آید و چه نظر در متانت معنی
و سهولت دریافت و چه شفا و در سایر طبقات و الله الملهم بالخیر و السعادة پس تیمن را افتتاح بالفاظ در
بار متوالی است که اگر به او لبودی در بیچ ماس است کرده میشود و بهر در موعظه و ارشاد که مدار صدف
صدق بحر زخر نبوت را اید و او در سمط مطابقه با انسلال اینه بود و عقد کردن عقل و زیور صور لفظی را
تنامیه قال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا حزم کالتقوی
و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا فائدة کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح و لا
ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع و لا شرف
کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس و ما وعی و البطن و ما حوی و اذکر الموت و طول
البلاء از ترجمه الفاظ مرتضوی علیه افضل الصلوة این گوهر شاهوار حکمت منبوک نظم الماس وشی
سفته گشت هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد
و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آنجا افتد و هر که جنگ پرده دیگری روا داشت از کشف عیوب
حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام
و سخن ناهنجار گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد بدان
بدان شناخته شد پس فرمود نیست با قطیعه رحم فزونی و نه با فجور توانگری سر علمها رحمت و خوش خوی
و آفت آن حماقت و ستیزه و خوی و هر آنکه حساب نفس خود کرد سود مند شد و هر که از آن غفلت ورزید
زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بینا گردید و هر آنکه دید دریافت
و هر آنکه دریافت دانست و بدانکه درویشی از جمله بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن
و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر از توانگری صحت
بدن است و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل و پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود عدل نهادن چیز
در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی تمام است و سخاوت عرضی

و اما راه و من بنده را رقصب رغمی ارقصب رانه میدمد بخر زبان و دیگر گفت نظم ماه هست اگر دیدی که دیگر
بنده و هست اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر و فقر رحیث و محاکاة و تمثیل را زبان حال و در جواب عقد
مقابله تشبیهات مذکور میشود مولفه عهد تو نقش بر آب و لعل لب تو جنت امید من و وعده تو شیشه باده
با قوت سیال در ساغری و چون هوا ممتزج مصرع آب فسرده که در و آتش شرابست و ترغیب عشق را ز باز دارد
داد روی آزرده و مبالغ بر روی ساقیان که اسد رلبا جمل و کالبیان لب امیل ترکان را بنهاد و عقل جهد اسکاه
وجود انخطاب بکرد مولفه گر آب و گلی و برتر از آب و گلی در جان و دلی و خوشتر از جان و دلی و از آن
بحر معنی لیس شی اعجب بود در رجا را طرف که نار کتر از لطف تخیل و حسن استطراف بود و آنکه آسمان از ناتره زرین
ابدان بیت کوئی ز زر پخته همی پوست افکند تا بعبان سیم سپر پر ز ره بخوان و هر خرابرا مسواج از شقایق مولفه
کانه کان عین لطایفه بحر من المسک صوحبه الذهب و اسحاله هذه و بهذا حاله رقت الطف حق اهل ما اهل که چون مساسم
الفاظ بخش اهل مشرف شود و در رنگ الفاظ و نقش بندی خیال و معنا روحانی شمایل اشکلات معانی
کنند و انسد که بیت زکرده برخ بر نگارش شود چو آرایش کرد و کارش شود بیت از آن چون نقش آرزو جمله
برگشت حیرت مدان کزید و انشاء او که کلاه شه کاستان تشبیه بهار شبهت تشابهات بر شاخسار لطف نظر
عرصه را دارد و همچنین عبارت زلال آسا و در خلال خطبه و حدت سبو شد و سنا و قضایا سجع فنون صنعت بدیع را
و عراق و تسجیع و تشبیهات مؤل و تقبیات بدل پرداخت گر جمهور و تغزل و مجالس بزم و مناقب و انشا
گواه این بیت بر جام سحر آفرین ال اعجاز مبین و نثر مسعد نیز باشد بر آنکه تا علت این طریقه سخن و انا
جهان شود و اگر حاصل طریقه اهمیتی بر مبالغه و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که اشعار این ساخته اند تا
رسد جواب آن باشد که هر اینه ستایش طریقی سلوک از اختراع طریقه مرتجل اسانتر باشد التماس مباشد تا سحر مبانی
سخن و فضلا عصر که غارسان علیه علم معانی و بیان باشد جهت مشابهه که با خبر از اقسام حکایات که در صدر رساله
کردم با اسلوب و مناسبات این فن هم بر این طرز پرداخته و تفضل ز عرور ریحانی بغر ملا اگر توانسته ساخت
تا این در رسانه با وجود پر سیم انشا باری از اخوت جدا نماند و حکم بر امکان مثل آن در نشانوانند کرد
مولفه و الاقاها عاد ز و شکوه ثنا عقد و ثنا زند و ساخته خود و نیست آرمی و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
و کلام رب اعلم بالخبر و الحسنی و العلم عند الله تمام الکتاب بحمد الله الوهاب چون فایده علم تاریخ و تحریر احوال

کلرزای

ناس پس عمل بشر بغیر علم از سخاوت است از شجره و کناهت او باوه بسیار علاقه حسین بن علی علیه السلام این ثمره
فواید التقاطات کرده اند بجمله ان شناخت هر که طالب آن شد شود بدی شناخت هر که خود را از آن دور
نمود امیری باقی الفاظ و بمعانی بسیار مشتمل است به معرفت اشیا و فهم است اول موجب معقده ۲ [illegible]
مفرده و جعت عام مردم مجرد و دماغ از ابخره و دیعه نهاده تا در طلب معقده سعی کند و خود را از معاصی و مناهی [illegible]
سایر حیوانات را در قوت این جسر با انواع انسان مشارکت است و ایشان را اسباب دفع مضار و جر منافع [illegible]
وقد استعدا رسانه و حیات از عمر بن الخطاب این فصل الخطاب روایه کرده اند ما و را الفقند [illegible] بر آنها [illegible]
سزاوار است که در آن فتد از علما افکار محمد [illegible] این فرائد معانی یافته اند چه زینت است [illegible]
داند دیه نیکان را در حالة نزول بلا و در فتنی بر در ویش و سخت ولی با همه [illegible] بخوبی با اهل [illegible]
گفتن و در فقد رشته و غنیمت هم نیفتن و در دروغ و در سخن وسعی در منکرات و غدر از سلطان و سوگند خوردن از
ارباب مروت از ماثورات اقوال محمد بن علی بن [illegible] علیهم السلام نوشته شود این معانی متعین و الفاظ [illegible]
از نهی کننده است و نیکوتر از نیکو گوینده است [illegible] از راستی بردار [illegible] بدتر از بدی [illegible]
آن و ترسانتر از ترس از ارتکاب ما نبیند آنچه از خوان حکمت لقمان [illegible]
[illegible] حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت [illegible]
بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است [illegible] معاویه علیه اللعنه گفت [illegible]
خلق هم نیفتن [illegible] آفت علم فراموشی و آفت علم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل [illegible]
سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت حلاوه [illegible] آفت خاموشی [illegible]
در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در [illegible] کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحه
مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه پرهیزکاری معاون [illegible]
بهترین سلاطین آنکه بطر و [illegible] و بهترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و جامع ترین [illegible]
آنکه ملک انسان [illegible] نظر در عواقب کار کند فرفوریوس که [illegible] از الفاظ او [illegible]
[illegible] تحقیق شده [illegible] بایکوکاری و ظلم [illegible]
[illegible] با حرص و حرمت [illegible] سلامه [illegible] حکمه [illegible]

صلف آفت [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

بعد

نباشد در گفتار جز با کردار شوند و در صورت جز با معنی شوند و در مال جز با سخاوت شوند و در دوست جز با وفا شوند و در علم جز
جز با عمل شوند و در خدمت جز با ادب شوند و در زندگانی جز با صحت و امن و شادی لذت دنیا منحصر است در شش
قسم اول لذت کمیا و آشامیدنی دوم لذت بکر [illegible] مجلس شراب سیم لذت سرور [illegible]
استراحت بدن بعد از حمام چهارم لذت [illegible] پنجم [illegible] سماع لذت [illegible]
ابتهاج و فرح است افرزند ششم لذت [illegible] ملاقات برادران و دوستان است [illegible]
[illegible] ارشاد و [illegible] مناصحت [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] عقل [illegible] حسب [illegible] ادب [illegible] حکم [illegible] عدل [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بالمواعظ [illegible] الامثال [illegible]
میگروح [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible]
دیگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] اول [illegible] چهار چیز است [illegible] چهار چیز [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهار چیز [illegible] چهار چیز
[illegible] ۳ [illegible]
۳ [illegible] ۴ [illegible]
چهار چیز [illegible] چهار چیز [illegible]
[illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] چهار چیز [illegible] چهار چیز [illegible]

صابا

[illegible]

[illegible]

ربع ۲ ترک قناعت کنند تا نوا گر بیاید بسیم ورهم نشود از انچه آمد ۳ تا شاد شود بدانچه باید ۴ ورع نکو می باید تا

برقرار بماند دیگر مطیعا ذکر وی بجز از کرم مثبت ۵ و سعیه نشود الا بجز قسم باشد بچهم با فره بجویند دان شود فخر

تعهدی صاحب علیه اوف عهد کم شناس ۶ دعوی منقاطیس مثبت انجب لکم الله ۷ و رضی الله عنهم رضوان

دشتاد و رضوا عنه ۸ ولئن شکرتم علت وجود لازید نکم گشت ۹ شما من یطع الرسول جهر کجا شاه ضلاطام

دمن رآه اجنه زود ده فقد راى الحق ۱۰ دست ولئن جاهد وا فیا بجز در گردن طنهد نهم سبلنا حلقه نشود چو

من کان لعدغره ولال ز ۱۱ ولنوار کان اعدله حال وصال در همه حال از ارزانی وشت ۱۲ مرد باید که تو

داند برد ۱۳ ور نه عالم پر از نسیم صبا است ۱۴ دیگر قناعت در همه دنیا ومعه صال از ناموس و خطا

از نانکو دار ۱۵ اما نبدیع چون و دیگر کارها طبعی با نانی دست مید ۱۶ نه عینی که بجر اعمی از خور شد خور سند میوا

و بایدک بحتمیان طلبه عطار ۱۷ و حدایقه کرار از اشروح ابوان مود ۱۸ اشارت در خصلت مذموم است و نسبت با دخالم

ده موتر ۱ منضافه در ملوک ۲ غدر در اشراف ۳ ورع در قضاة ۴ فریب در عالمان ۵ خشم در نکوکاران

۶ شر در توانگران ۷ معصیت در پیران ۸ بیمار در طبیبان ۹ خودپسندی از عاقلان ۱۰ کسالت از جوانان

و ده چیز محمود است و نسبت با ده گروه محمودتر ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقه از خویشان ۳ فروتنی از

بزرگان ۴ شکر از درویشان ۵ بی تکلفی از توانگران ۶ حلم از پادشاهان ۷ صبر در ضعیف زدکان

۸ ثبات از دوستان ۹ راستی از تاجران ۱۰ عمل از عالمان کهر که در دنیا ده عادت پیرایه معاصر

احوال ۱ و سرمایه ما شرا قوال سازد یا حق ۱ با حق بصدق ۲ با خلق برفق ۳ با دوست بوفا ۴ با دشمن بنفاق

۵ با درما تنوا ضع ۶ با یاران بحلم ۷ با مهتران بخدمت ۸ با فروتران بشفقت ۹ با بلعا مطالعت

۱۰ با علام جافته شهر کز از گردش روزگار متحیر شد ۱۱ نا خن لم هیچ رخسار جان او را متحیر اشد ۱۲ با ایها الناس قد

جائکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور ۱۳ و هدی ورحمة للمؤمنین ۱۴ بتوفیق رب العالمین تمت ذریعه لحصا

دا ولسان الحق ۱۵ لنا بالانفاق صالح و بانماجها الفهم الکتاب وربنا متکوره له

لدینا تامل موقوف ۱۶ ثم الصلوة علی النبی محمد ما یفرح المحفوظ

والمسطور ۱۷ والحمد لله الغفور

الشکور

۱۰۳۳

هو العلی الاعلی

کتاب تاریخ وصاف الحضرة الموسوم بتجزیة الامصار و تزجیة الاعصار الذی جعله الله بمحمته ذوات

جهات کرتصانیع عقبیه من سبع المثانی و کرار لیها المنطویة علی السلاسل للحیات الثمانیة من التوالی

و بصفحاتها کصفحات الافلاک المتحة بشدیة المبانی والطباق و اوراقها المضافة علیها انوار کسلاسه من العنبر

العنبرة و مسجوته لعقود درر المعانی و هو ما القصد و حسنه و لفقه و رصفه الادیب اللبیب المصقع البلیغ

الفصیح اللسن الذهن الفطن صاحب الطبقة الانیقة السلمیة والعزیزة العزیزة اللوذعیة الفائق فی بیان

البدیع من المعانی علی الحریری والبدیع الهمدانی صبی عصره و صبی زمانه و صباح دهره و مصباح اوانه رافع

الفضل والعرفان و فی اتقاع العلم و الاتقان فی قدره و جوهر الفصاحة والبراعة کاشف لایل الالفاظ

و اسرار البلاغة و دلقتقه الهادرة و شنشنه الثاقبة الناقره والکلم النوابغ الماثرة و الحکم البوالغ

الدائرة مستخد جید عنبر الکلام باطواق الذهب التی سبکتها الایدی افکاره و مزیح قدود خرائد البیان

بالحلل المطرزة التی نسجتها انامل انظاره الذی فاق مصاقع البلغاء فی الافاق و حلس فی مضمار الفصاحة

قصب السباق اعنی صاحب الهاجس البارق و الخاطر الشارق و الطبع القدسی

والادب القسی المعروف فی الاقطاع

والاطراف الغنی عن

البیان الاوصاف ابن

فضل الله شیرازی

وصاف

۱۰۳۲

بسم الله الرحمن الرحيم

هر سپاس که ساحت اوضاع و مصاحف مصون از مساحت خیال واوهام تواند بود و هر عالی
ستایش متعالی از مدارک عقول وافهام در تصور خواهد آمد حضرت جناب الوهیت را که عزت وجوب
وجود و کبریاء الوهیت جلیت آن مدرک الابصار الادراک الواجبی صفت حقیقیه اوست و بی سجود و کرم جون
فیض وجود او ذوات ذرات اکوان در جهان صفات والوان هست جود کردانیده مهتاب
سراپرده جلال و این رشیدگه الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدس متحجب
و مقدم بود او را جزء نباشد پس او را جنس مصور نشود و چون جنس در حساب نمی باید فصل ممکن نبود
و چون جنس و فصل نبود مدرک نکردد او را حد شوان گفت و چون او را موضوع نیست مبدا او
در ماهیت وجود و جهت تمامند و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند و او اطلاق کنند و چون نمی
تواند بود تصور تغیر جناب صمدیت از ثنای لا ثالث صفت سلبی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
مشابه نعوت الهیت مشاکل صفات هویت او آمد و چون شناخت مبصرات و مسموعات
معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل است و در جهه ممکنات این صفت ناممکن بود و در صفات
مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت و بس
تو را اندکس تو را تو دانی و بس و چون سرتاپای کاینات از جواهر عقول پاک و ارواح
مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان بیرون
آمده اند هیچ بر وی ملکت سبقت نداشت و در صفت مرکب از حقیقت و سلب

و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی او مبدع جمیع هستیهاست و بر وی
هیچ هست سابق نه و جمله ممکنات از وی هست شده و کس بر وی لاحق نه و در صفات مرکب از سلب و اضافت
و کسلوب والاضافة لا توجب کثرة فی الذات شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول والاخر
والظاهر والباطن و هو عن الکل فی الاول والاخر و قومی صنع از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم
آیاتنا فی الافاق اشاره بدان باشد و قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید بر آن گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظر که اول را آخر بینند و آخر را اول
زیرا که هو حد اول است عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و هو حد آخر در نظر از اینجا گفته اند خور شید
ندیدیم و بدیدیم شعاعش فی القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چه بینیم و شعاع از پس خورشید آنکه
توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع کم یافتند
اللازین الا الله در کوزه تر ایم اگر آب خوریم لاجرم المهاابن قوم را سوفسطائی نام نهاده اند که
که در نظر شان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شده و کل من علیها فان خود را از ایشان می نمود و بیش ترجمه
با ایشان همزه تر دارد آدمی کی از یافت خود خبر ندارد و دیگری در یافت خود خبر ندارد یا و ثنا لا اکر
ست هو و صنع بود چه پیدا آمده هر دو تو اینجا که سر حد جهه یکی از سر حد جهه یکی است من بر یقین
خوشتیم کر تراشکی است الغرض چون بیدار که عالم جلوه اوست با رپیا مکن چون زلف و روت او
او را او کو شود هر دست چون هم اوست پس هم اوست و روست الغرض ستغری الکه بار امت غذا خوش
خوش کر سیرون آن زیوت هر که چون نرکس شد بینا و در راستی چون غنچه کل شک خوشا سر نمان
که در رقص آمده است حالقش از لغمه لبها جوست طبع و صاف از صفاتش شد جنین تا رخ کل طبل اندر
کفلقرت فیض لطف لم یزل از ازل آمد ملاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر کجاست ملاحق
باید بید است هر دل که حقیقه حق بر وی ناپیدا است یقین شد که حق او را از مقام بید است
و دور بید است شعر هر که او عاشق آن زلف ولب و رو باشد هم از و در بند بدو باشد و هم او
باشد و درین حال صورت انا الحق منصوری و هرانیه در آینه وقت معاینه کرد و سر
لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب لا ریب بیرون آورده و در نظر جلوه ناز اغاز کند

ومعنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم و ذرات کاینات را روشن و مویدش نور
وار بحر سخن سبحانی سبحان باعظم شانی که بحری بس طامی است غواص جان را گوهر کرامتانه توحید بدست آید شعر
چه میگویم مبدانم تو مید ای که میگوید چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب این حمد جهانی
بر عدد و تکثر نفوس و تکرر انفاس از نفحات ارتجالات حیات بخش و از صلوة صلوة متوالیات بر روان
مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی و آل عبا و یاران و پیروان او را شعر سلام کعطر
المسک والمطر المطل سلام کنحد الورد والمزن خاضل اما بعد و فصل الخطب بفضل الخطاب رعایت الکمان علی
علوم فضایل و حمایت سالکان طریق نجوم ولایل و اسبال ذیل افضل بر ارباب فضل و تقوی و اوراک
نوال تجمل با اصحاب عقل و فتوی سیما طایفه که حیاض معانی معین عبارت عز الامال در اشته اند و ریاض
مبانی مبین استعارت زهر آمال کذاشته و از ارباب رشحات و الفرب و انوار صید عات را فروغ
ایشان منضمه ممالک جهان را روضه زار ناک جهان منوره و کاه بار نثار خامه عنبر سرشت بازار کارنامه
هشت در بهشت بر هم زده و شمر صیت بیش ایشان در زمان صور و و نشر بعض و در ارجاء جهان صور و
و طرف این است مکارم اخلاق معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجور و نامیر نو گل چمن نوکل چمان و
در بر بلبل زمن قلقل صهبا فزوده و سماسیر بضایع آداب و محادیر بدایع الالباب خالیون طیبا
حرة من الفضل کریمة و خالیین البناء درة من البذل تیمة متعلین سرائر الصیاغة فی الفصاحة متعلین
اسعاد البلاغة فی البراعة قاطعین فی العدی باوی قناة تقسار من العلل بالنفی طباة و جواهر صناید
ایام و مشاهیر صیدا انام شهریاران عاقل جهاندار و دولت یاران کامل کامکار ع جمال که تا کجا تو
یادگار برجسته سید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرماندهی و طالبان اوانس روزبهی
بر مقتضای شعر مرو در هیکت الخلق المطارب یحتوی الحیر معشم والذکر عز بکاد از الطیب عطر داغ و
سطر طایع و نتیجان معارف نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی و بلحت داغ ران از مان و نو بر تخته
باغ جان احسان و کتابت صحف یقین و امانت مناسب مراسم دین و و مدرسه بر صدا آنانی از مسر خجسته
مناغ ع ان الفنا کفیل عمر ثان ب شناخته و دانسته ب و دانسته اند کالمبق ایام نوسن ارت
در باغ دهر خار و گل و سبزه و سوسن است اسبیقدمات سبز چمن دعاوی و اشکال کاشن معانی

مبنی از آن است که بنده و صاف الکه از اده اصدارف الضاف وارده اوست و همواره با وداد
و ما عرش فرسا مسامع ملایک منه علیا را مطلق داشته و در اثنا نشا فرش جهای مجامع ممالک
قبه عز امرین کرد انیده و در اوا او صاف او صاف رنقات منیار نقات مثانی منوده و از انواع
ابداع و تجنیس انیس و ترصیع ملیح و تطبیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایه مبر از وصمه تکلف
و استعارت معرا از معرت ازالت و تسجیع قمری سجاة و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح نو
رامی و ایهام تحسین نمای و ایجاز اعجاز هنر و اطناب اطراب اکثر و اظهار اسرار ارادت و تکرر
تقریر افادت و تلفیق اللغات سحر پیوند و تعلیق صفات سحر مانند غرایب معانی با حلاوه الفاظ چون
ملاحت عون در خلایت اسماع بایم العدد که ابو الفتح لبستی ابو الفتح بستی لعنت بافته و صاحب در اف
کفت ع زین آتش پارسی مراتب بگرفت و ابن الفری التمری در محاضره کلامک بالمجاز
محاضره شده مکاتب کفت و ضبی کاتب جبتی مکاتب الله عبد الحمید از حیرت کنایه چند تمید از
العمید از غیرت دکات خبر حید رسید و اصمعی لغوی تا لم حتی لغوی معری شد و بغوی مشهور
کفت و در روان ابو کنصر صنی روان اما ابن حسن در روحبان بل و رد حان شهر زال بطفیل مبنی
که پندار دو از فضایل بسیار سپار دار و ع یعنی اجرت ثلث مبنی از قول شرح ان خواندای
و حریر را از مقامات فصاحت جزیری بیافته و حریر را در محاذات فصاحت جزیری جزیری
منزل نه دیدند و دیگر منتر سلان عرصه زمین و متوسلان سلسله سخن و سیاحان بحار معانی و پیادگان
اقطار مبانی بیان مع فصاحتی اللسانین و صباحتی البیانین هر که را در فضل فضلا و در آداب کمالات او در
براعت تناهی و در بلاغت انتهای تواند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بنان خود در جهان
آثاری نامی تواننده کذاشت اکر در این مبارات جمال آن بود در این مناقله معادله و بر منقدمات
عربیه حضرت امیر المومنین القیامی در خاطر جابگیر آید مولفه تصنیف بنده حاضر و اینک من الله
هر چند با وفور حسن اعتقاد و وفور من عیبا و حلاج بر طریقه سخن و اوزان بر عقیده سخن از آنی
نصیبی نیافته بل کریمت اشراف منقبت استجاد مینهاد و بر عطیت الطاف صیت انشرداد شعر و
و حاصل از دو چراغ خوردن و دود دماغ از زدن شد رسانیچ ابو عقل اندوزی و مدارج

جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب اجزای این نباشد و سلیت و نهاد ع همان جفای پدر بود بر
نهاد احادیث دیباچه نامه موجودات خواهیم کتابات علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انسا
مسلی دل مهموم و محلی کل غموم ساخته که من رزق حذق فی صناعته فهو محسوب من رزقه و بهما که
این شاعر شاعر فضل که در عبارت بر آمد نگار عزاب غایب از مشارع عقل را مانع و بدایع نقل
نماو انگشته است اقتباس ازین الفاس خورشید اثر و عتراف ازین اوصاف امید نظر کرده حسب القول
شعر بالعطف وطبع خویش بیاز و یقین بدان ‫:‬ کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند آری بیت و دل
چه صنیم بحر این معین منزلیست ‫:‬ زین لیس صنم و جب تو ای عقل تو دانی و الله الموفق الاسباب التدارک و هو
من الوائق المستقرع المحالة و لسان الصدق مارا ع غافل از تو نشود دل مکرار نما و تم و این قصیده
پارسی مجدد چو کد اساس این بنا و مجدد لباس این حیات و القصیده صبحی که کوش چرخ بکبیر و نفیر من
کر و دوز نشک دامن من اکبیر من ‫:‬ بر نامه فلک را در رقص آورد پاسته نالهای خروش نزار و زار
من از آه تیر سازم وار شخص خود کمان ‫:‬ تا منخرق شود فلک از زخم تیر من ‫:‬ از کردش فلک
تیر آمده است ‫:‬ با هر چه اندر است همه هست تیر من ‫:‬ نا امید داده و تیر شر نقید کس جرا اندرون پرور است
این مهر و ما امید تیر من ‫:‬ ار و یم ازیر کوشت دلا زور و روز رمیا نه ‫:‬ بر بام من زبند زرحمت زریر من حلم کم
کم است چه سود م زبیش بیش انست در زمانه قلیل و کثیر من ‫:‬ در کاهش زمانه من ان طلم که عقل جون
گل دریده جامه صبر از صفیر من ‫:‬ بر بار رخطار و ترقی کشته خر چون بکرفم کنده کلک و تیر من
باز عقل بیار و فرد و از ده بدر برده فضل ازین دو نیش غانه کیر من ‫:‬ فرزین صفه اکر چه مراکب کرفته است
بر خط استواست رخ انام سیر من ‫:‬ سلطان نشان فضل و ملک سخن مراست ‫:‬ کنج روانت فضل و سعادت بر سر من
املاک که کرد شد و روش کنده خراب ‫:‬ ملکی است جاودان سخن دلپذیر من ‫:‬ اسکندر رم کرفته جهان سخن
بام جهان ممات حقیقه ضمیر من ‫:‬ عرضم عزیز و مال ذلیل است و قدر ان ‫:‬ عقل عزیز و انده و فضل عزیز من
ممزوج راه کوه با شکر هنر ‫:‬ در عهد عهدها در ایام شیر من ‫:‬ در قطم هم هزار فضیلت نهاد لیک
نان امید از نظیر من ‫:‬ بر کرد خوان خاص سلاطین کنده فسوس ‫:‬ از سفره فضاحت نان و فطیر من
من است حصر و چه صنم ریاض انس ‫:‬ در دو جهان زبان همه شب و ان عبیر من لفظم شراب ناب

سالم

سالم سر بریکلک ‫:‬ معنی بکر موسر اکر بر من ‫:‬ اکر بر براق همت خود من شوم سوار ‫:‬ ارواح قدسیان بر د
آری سفیر من ‫:‬ روح است در مسالک معنی مرا رفیق ‫:‬ عقل است در ممالک صورت وزیر من ‫:‬
از بهر آینه کون تا ابد قران ‫:‬ در انم قضیه که جم نماید نظیر من ‫:‬ همم رشحه ایست الولی امید جم
ادیب البشیر و نذیر من ‫:‬ کر کار ساز و یا و رمن نیست کو مباش ‫:‬ نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من ‫:‬ حمامی
این تشبیهات و ملخص این تقریرات انست که در عالم اسباب هیچ سببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری
بمقداری تحصیل نمی پیوندد و هیچ شغلی از صناعات صوری تا بساطت و صیاغت رسد التی وارد فی
هست که الصورت مفروض در ان ماده مخصوص طرح آلت حلوم مظهر میسر نه و چنین که سبب اعلی قوت
قابلی معارن افتد و جود فعل تمام شود و لطیف انچه تعلق بتلفیق سخن و انشا معانی دارد که منتجه حالت
و انسان مقصود است و معلوم است که قطعه ادم با ده صبا کر منتهی احسان ابری و صیدی کل رجای
چون کر خندی کلاب که رنه دست تربیت ابو دی و فیض باد دخو و الله که کنتی وتو خون چون خنده
مشکناب تربیت باید سخن را زانکه و حسن تربیت ‫:‬ خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب ‫:‬ ارباب
نکاهران کشتر از فراغ بال و رفاغ حال نشوانده بود و اوقات از شوایب مشوشات را تخلی و حجاب
مصفی نمانده و غافل سعی ضایع رو انداز و چون در مجلد چهارم از تاریخ و صاف توفیق انعام
از حضرت ملک علام روی نمود و شرط اقوی تالیف و تصنیف ما تند سیمرغ و کیمیا روی در پرده
نهان کرد و کوکب امید از ذروه شرف رجعت کرده اغاز نهاد و در ساغر خوشدلی باده انبساط
ع و ان الکون الکرسی من بعد الطلاء بربن رفعه فرعه افعل و لا تفعل لتردید میکرد و وزیر دوار
رجوع کمنیش و عروج بذروه تردد میفود از جدول غالب و مغلوب تعالی میکرد تا مخالفه
صورت عقلا مستعل شد و خاطر فاطر را تمثیلی معقلانه فرمود و اشارت راند که لا تضطرب من کیار
سق الفضل و خوی تمهیا فاصطبر کان الامور نحو انتهیها بحمد الله اسباب آداب و قدرت سخن رانی و لالی
روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان جوان بخت کامران ساعد
ساعد دولت محمدی مرافق مرافق ملت احمدی ابو سعید بهادر تا مباحج احبا بافروغ اروغ چنگیز خان اطهر
ابو الحید الدین برغم لوام المشو و الجزا ان العالمین لوانه الحیور دعا تاریخ دولت خانی که مطرد و عکس

همیشه برقرار و دولت خاصست و عنوان فضایل و برهان انما فضل حق آن مثست چون نظم طبیعی و ترتیب واجب
ز آن رو که تو خود مظهر هر چه بایی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی یابی و الهامی این عدد تمسک موجب
کنم ای نقطه وحدت آدم و معنی جمع معلول علت اولی اشارت نافذ و فرمان مطاع است تا مثال اولی
در مجلد رابع مسطور است و در منشور حافظه مسطور که اقسام این کتاب عناصر و ارکان چهارگانه را لا تعبر
منها اند پس وضع خامس را که مدام ملوا متعرض شوم عقل کل عجب ع چو مبداء اول که مبداء همه کونست
مبداء همه دلیل حصر عناصر اربعه است که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز بمحیط
خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافه باشد یعنی هوا و آنچه از محیط بمرکز باشد ثقیل مطلق
باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافه یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است پیرامن مرکز و تمام افلاک
حکما آن را طبیعت خامسه خوانند و هیولای فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب معرا
چه مانند هیولای عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه
هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چو وضع حالیست از آن بیخود است که در ششم
این مجلد حجم زیادتر از مجلدات گذشته موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و سوم همین القاب با بهره باد و نام
عالم که دولت روز افزون چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود و حیث تا افلاک بر دوره کون باشد بود
بخت تا کواکب قران باشد بود صاحبقران و کلمات معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال چنین حقیقه
و عرفان باشد مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعی که این پادشاه و دولت پایدار باشد و از کمال طبع
ممتنع و برخوردار است که عهد همایون در سلسله نسب ارفع میمون آمد و دولت چنگیزخان منعم
خاقان است و صفت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عددی که منقطع و مانعه
الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد
نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه خود باشد و یک را
یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است یا زوج
زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و از این تقسیم روشن گشت
که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در روی موجود است

اگر

اگر عدد یا هفت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع
او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزای صحاح ناقص باشد چون
هشت که نیمه او چهار بود و ربع او دو و ثمن یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح
در رتبه تساوی گیرد چون شش که نیمه سه بود و ثلث دو و سدس یکی و مجموع آنهم شش باشد و میان
هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی یا متصور باشد و العزة من لوازم العلة چنانکه در آحاد
و در عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارت ما اعدل فلکت السموات
والارض بنابرین مساوات تواند بود و از جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانا و بحق خلقت الارواح
این گنبد مقرنس مطبق لاجوردی که آسمان هم آنست و این هیکل شکان همین اختراع که در عرف
عجم انرا ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط المکلمون انما و الارض فرشنا فنعم الماهدون
که زمین و امثال هفت هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت اند و دریاها بزرگ و افلاک
سبع یعنی احیاء سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روز ما هفته در اعضاء انسان همه را هفت
هفت از هفت خانه عدم به صحرای وجود آورده در مدت شش روز که این تقریر هم از غایت
عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن که فهرست کار نامه ازل است
از سیمی چنین عبارت کرد فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا
ذلک رب العالمین الی قوله فقضاهن سبع سموات فی یومین و اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این
این آیه اعجاز آفرین معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که
خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام با بدایت انگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است
چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نباتات و اشجار و خواص آنکه سر بستان کن فیکون است
آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار آن و ارزاق خلایق بحث
خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سرای پنج خضرای اخضر عمد به در غیرها افراشت و مثال آن
چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل نام و روز رفتیم و تا مقصد مدت چهار روز رسید
یعنی با دو روز اول و قرآن مجید هرچند به هفت منزل شد قریش و همدان و طی و حمیر و هذیل بلغة

هوا ان بوالعین و قراءت مشهوره هفت است و مصاحف ماثوره هفت و فاتحة الکتاب که مثانی ان
دارست هفت آیه و مجموع قرآن هفت سبع آری چون امیر المؤمنین گشت تا بنیر سبعة دراه...
و وضع بهیاکل و انواع عقارات که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد فواید
و همچنین بیمار از بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تمام بود و با استفراغ و ...
و اجماع اطبا منطبق است که روز چهارم منتهی از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز
چهارم در عاشت بدی بود و مبالغه در ایه ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر الله
کل یوم سبعین مرة و خواب دیدن ریان که یوسف علیه السلام در زندان اثر انعبیر کرد و سبع بقرات
سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرایب ...
سباق قیاس باید کرد و العجب از راه صورت و حرف در رسم خوبانرا جهت آرایش معهود باشد
گر تو هفت کرده انجح در تو این هفت زیور را اندازد خور بروی و سمه کشیده منظر اعلی حضرتی
ما هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر باید داشت و لفال تفال کرد از اشروی که کرد
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه کان یحب الفال و علی المرتضی علیه السلام تفال بما تهوی یکن فلما
تقال لامر کان الا یکون ما معتبر ترین فال است که بالعرض طلبی و تعیین مطلبی او از بی تشنود و از
کزیده عینه چون سوانح صید که از میاسر میامن آید و مانند آن از اشکال شانزده کانه که بر تخته
رمل مرتسم گردد و با شارت کان نبی من الانبیا یخط فمن وافق خطه خطه فذاک بر
معطلو و ال باشد و کدام حال مبارکتر و کدام فال ظفرتر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال بیمان
و ما ینطق عن الهوی و اشکال اشکال افعالش بر تخته لوح محفوظ امیل باصیل قدرت ارتسام یافته
و در نصرة الداخل سوید آورد آن بحمره حرمت اجتماع طریق توفیق جماعتی بر سیاس انحد خفیه کشیده باشد
یعنی تمامت اجسام عالم صغیر و کبیر بتقاربین فال میمون و مساوقت این اشکال موزون و عدد کسیر جامعیت
و تفصیل ذاتی و خارجی از عهد کبیر منتظم گشته تا حضیضه در اتحاد چنانکه چنگیز خان مظهر منصه قهر الهی بود ذات همایون
پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است لاجرم چون دور قهر بنهایت رسید و لطف امتنان
از سابقه این تقدیر قدرالک بجمیع صفت رحمتی خصیصی تر ترین شکلیک بر بار ازلیقین رو شن و محقق گردید

بوصف

بوصف اشکار حسن عنوان کرده پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات جوانی و مربع بهار زمان و کامرانی
جبلت همیون او بکلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت مقداران سر و کرم حشمه
هر شیشه و نقش همت والا کدامی بر نگین عقیدت پادشاهانه نگاشته و رایه سخاوت و عدالت بالاهای
زرفشان قهر نشسته تا سجیه عدالش در ذکر کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم طی را در طی نسیان
انداخته چنانکه از خوان انعامش بکمر بربط تهی شکم مانده و از خدمت دست بوسش بکمر ساغر بر سینه دست
دقبض و امساک از کف کافلش کس ندیده و امامل امل پرورش بجز قبضه شمشیر و دوال عنان نگرفت
مراد و سخن چون در حضرت او مجال مواجهه و مشافهه نیافت بجز کاغذ رو در روی و خامه دو زبان
جور و سیاهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا لیغا بکمر کوشکان کمان و بسیج مندکان لمر
عطاگر بزرار روی جهت بهمایش قطار و قیراط هر دو یکی و در معامله بخشش و بخشایش با نهمتش حرا
دیهائم بسیار بسیار کمتر از اند کی و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که از زمان پادشاه جهانگیر چنگیز
سلطنت گشت که بحساب خطائیان نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود از
جلوس او تا این عهد که مدامن جز الزمان موصول بار نقر چهارصد و بیست سال است و سعد هم برج
طلعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری امده و از عهد خروج و عروج چنگیز خان نجم طلعه
جهانگیری نام امروز هیچ پادشاه از زار و زعم بافروغ چنگیز خان بعضه در سلسله نسب وا و شه چون او شه
در مرتبه یعنی در زمره سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در تقرر بر کرده می آید پادشاه جهان
چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خانیه را چهار قائمه و تخص مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار
رکن و اساس جهانداری را چهار حد بودند جوجی جغتای اوگتای تولو بسم الله اولئک اربع للملک
کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج و هم جوجی جغتای بمعنی اوگتای و تولو او والهیاج چون جای
روح چنگیز خان باشیان آسمان باز شد اول حاتم ثانی او کتای قاآن بر تخت گاه خانی از حکم بر بیع
چنگیز خان ولایت عهد یافت تا گاه دولتش از قضا بانقضا پیوست و پسرش کیوک خان بتخت
انتظار نرود و بعد از انتهای ایام او نوبت ان ممالک را و شد تخت منکو خان پسر تولو خان
که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر ارتبع بوکا برادر کهین که موضعه بعضی شمار

درسره ممالک بر تخت نشست و بعد بکر قبلاقاآن که او را از میان بر داشت و چون عمر مقدر و مدت معینه
بگذرانید هم در حال حیات او خانیت بیسر داوش تمور پسر جلمین مفوض گشت تا آخر تمور [illegible]
رزین و قرشی با آهنین عوض قرشی و بعد از غاگسر پسر دار تخت با لین عثمان پسر ترمه بلا چیره جلمی
تخت خانیت و تملک شود چون روزگار نام او را از صفحه احیا بسترد توفیق معاودت بر [illegible]
لقیش کلو خان برادر عثمان اتفاق افتاد بعد از آن بر پسر او شیدی بلاقاآن و امروز از شهور
سنه سبع و عشر و سبعمائه اسنبغا تیمور بن کلیک بن جلمین بن قبلاقاآن است و ممالک چین و ختای
تا اقصای تبت [illegible] سعد لیش چون ساحت جهان آبادان و اما جوجی پسر بزرگتر چنگیزخان که ممالک
سقسین و قبچاق و خوارزم و قرم و بلغار و اوکلاک تا روس داشت بعد از او پسرش باتو [illegible]
نوبت است که گویم باتو بر سبیل ارث شاهان تاج و تخت [illegible] دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکوقاآن
ان بر سر وثاق سلطنت فرمانروا گردد و از بن دیر باید از زود منزل [illegible] چون او [illegible]
زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغجی هنوز تمام نا تافته [illegible] اجل ناکام از [illegible]
نتافت برکه اغول برادر باتو مربع سلطنت [illegible] و در عقب او منکو تیمور پسر توقان نواده
باتو بر تخت جهانداری پای نهاد و قبا لقا او نیز در بوستی [illegible] گرفت برادرش تودا منکو که
بر چهره [illegible] تلابوغا کنجک [illegible] پسران [illegible] چون [illegible]
[illegible] بهم [illegible] مشارکت همدیگر دران الوس [illegible] شاهی [illegible]
شهزاده تقتای پسر منکو تیمور [illegible] علم [illegible]
[illegible] از تقدیر خدای تعالی [illegible] نواده جوجی که [illegible] باتو و برکه [illegible]
و طرف الوس او را [illegible] عاقبت طومار اعمال و [illegible]
تقتای در نوشتند [illegible] عمر تقتای [illegible] اجل موعود چون [illegible]
و [illegible] اوزبک بن [illegible] منکو تیمور را که اوزبک [illegible] الهی [illegible] پادشاهی [illegible]
استحقاق گوی [illegible] برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغاتای
که چنگیزخان مملکت ماورا النهر و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام او

موسوم گردانید و توقتی که کلمه کوشه جبار [illegible] نبیره او پسر تو الوکان قراهولاکو اغول را براه
ولایت عهد از حکم یرلیغ منکوقاآن [illegible] خانیت برخواند کیوک خان او را مصروف و مملکت [illegible]
منکو پسر جغاتای [illegible] یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد تا از منکو خان [illegible]
[illegible] در مبادی جلوس [illegible] خانیت او را [illegible] و سلطنت به
قراهولاکو قرار داد اما چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود تا ورش [illegible] ارکان
طفل سلطنه در عهد [illegible] الغوی بن بایدار بن جغاتای در عهد اریغ بوکا [illegible]
خانیت [illegible] تقویم مملکت [illegible] الغو را از عمل [illegible] الغا کردند و [illegible]
پسر خود را مبارکشاه از خانیت [illegible] پادشاهی نشاند براق پسر [illegible] نبیره موتوکان
[illegible] برخاست و مبارکشاه [illegible] خود ساخت و [illegible]
بعد از براق پسر او توا بر [illegible] چند سال سلطنت کرد و چون توا در گذشت از میان فرزندان
[illegible] افروخت و [illegible] سال [illegible] از عقب پدر [illegible]
الیغو پسر قداقای بن بجان نبیره بوری بن موتوکان بن جغاتای [illegible]
خود بیاراست پس کار او [illegible] شاهزاده پسر توا بانجام رسید و شاهزادگان قیدو
و دوا را [illegible] پسر توا [illegible] از [illegible]
[illegible] برادرش شهزاده [illegible] جغاتای او را [illegible]
با مملکت قیدو [illegible] رسانید و امروز از شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه برادرش شهزاده [illegible]
[illegible] شهزاده قیدو پسر [illegible]
نبیره اوکتای قاآن که [illegible] چون [illegible]
ملک [illegible] پسر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] عاقبت از زخم [illegible]
[illegible] دولت تیمور خان [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] اکنون بدین [illegible] تا [illegible]

از قبل بنده وصاف الحضرت واضح و روشن شد که دام ولیل داصحر و روشن تر از مشاهده حال در
قرانه وهم و خیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح و لم یستضی بمصباح لم تضئ
بالصباح بر صبح سلیم حسن بوشیده نماند لقبی و اما اشتغال اخی الدنیا بناظره و استوی عنده الانوار و
الظلم اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بر عنوان تاریخ جهانگشای
منتظره وایره دار تقاطع یعنی قوس افق شرقی تا نهایات منتظره دایره الخطاط یعنی افق فطر غربی و از
مطالع نواحی شمال یمینا و شمالا با مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا در هند و شناسند و نمیر اقتاب
پرتو جهانداری لایزال منشرا که از نور لاهوت منعکس است تصدیق فرمایند و نوشیان فریدون فر و اشند
که این سخن چون تیر از چوز ا از هر شان راست تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق
والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگیر بماناد خلعت الطاف بخشد و ارکان دولت و امرای
شهامت فلک صولت و اینا قان خسرو بزم افراسیاب رزم انشکلات صدق پیوند را الحسن بخشند
مطالعه فرمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقیبت اند درین محضر و حتا ارین محضر
رقم ع انا شهدت بما جری من محضر کشند و وزرات کاینات گواهی هم دریغ مدارند شهزاده که چون
گل در دولتش غنچه میکند و در روز اقبال تباشیر کمور وارد و فرع شاخ ثمر مزه اکوره گرفته و در مدت یکسال
کم با مش سه فتح نامدار بر روی روزگار نشانه وبایدار کذار فقط اگه ممالک را از دور و نزدیک آیتی سند با
از خزانه مزید الفاقی اتفاق افتد تا سراج ضیمه عنایت اله و قوت طالع پادشاه امری تالث انجمن
که حمل بران توان کرد اول قصد شهزاده اورنگ و لشکر دریا موج او که ع حقد چو تقصا سیم بود
از راه در بند که حصین ثر ثغری از ثغور ممالک بسیطه است بگذرانند و بر کناره کور خیمه اقامت زنند
جدال و نزال شعر بدانکه در نبرد فرو زنده شد حسام مبدا انکه در مصاف درخشنده شد سنان و در یکباب غلمان
مرحیم و راحجام و انهزام در سراج و جهال تمام مصروف گردانیده چون آتش آمدند و چون دود برگ
شدند و برامدند و در رفتند غبوق این صبوح قضیه یکدست و سو عقیدت باعیان بزرگ و گردان
سترک قورمشی و امیر بکین است که برد می لب باحضرت علت خال بود و قارون مال و فرعون جاه
با دیگر اعوان همچون سبک جاش که خورشید خانان ترکمر جو زا چون سلسله سنان کین برست و تیغ

مریخ کذار برکشید همه را چون حشر با دکی سنارکان از تیغ کشتی صبح صادق مستغرق گردانید و اکثر بعبه
دست زوال و عرصه تیغ اقبال گشتند و چون دل این فتوح در ربیع ثالث مخبر سپور جسور بمطوع
حضرت اگه دو و دشمن خیره و دو و شر حصور لو بند و لشکر حیاره اثر ایشان که در سر شر و در دل غل و در
جان خایه عصیان داشتند و بمباشره حکم یرلیغ قتلاق با مذران در راه دانه احتیاج بسبحن بندگان قدیم
ظاهر ج بدانکه عدد کشیده یکی خنجر از نیام ثانی انکه شد کشاده یکی ناوک از کمان شهزاده کیک از اینها
گذشته ایشان را بهر دو بر ساهره زمین خراب مسکنی آبادان برد اخت و دعوان و اتباع را در قطار جهان
چون بهائات قضا به مستغرق ساخت و شاه ملکه خراسان مغرس سر حبت و تن آماشد ج از بهر آنکه نفیر نزد امد
برای تربیه بهر و رحت او دو دولت یکی شود و الرابع مرتبة المرابع چهارم این قضیه قصه دمشق است که
کشف المیل لملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون تا جای میکرد انید و جسم این احوال جون
والخمس مع الخمسین که پای از سر نخوت بر فرق تارک افلاک میتهادند و امثال این احوال که مظهر سیع
جائکه فال ز دواین بنده و مبارک فال آید بسبب آنچه فی منتظره موعودات چه باشد قطعه باش تا شاخ عدل
کین گستیان شکوفه تر است صبر کن تا علم فراز دهر کین تباشیر صبح را اثر است پس منقرر و معلوم
که سالها باید تا فلک میسر و پای بدین قطب و محور معاش دوری تکرر زند مگر بعضی ازین اسباب
توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند و سر درکه بدین مژده جان و دولت ازین
ملکه چون گل نسیم سحر نثار ز و بدین موهبت سنی ابر بر و حاطفه پادشاه کامکار یعنی سحاب نوال
شد ع بر عالمیان چون ژاله نیسان ببارد و راوی روزگار را ز گفته بنده وصاف این حدیث آرد
ب عالم از جود شاه یافت شرف بنده هم با نصیب او فر با بود خواتین عظمی ملکات ممالک و ارکان
دولت و اینا قیان حضرت و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و مقدار وسع
ناتوان ادا شکر و شکرانه پادشاه دل بعمت بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و جان
دریغ مدارند و از حکم یرلیغ نوید عدل و در مقابله این فضل که از حضرت ذو الجلال والاکرام کرامت
گشت اضعاف مضاعف رسانند تا جهانیان نیز و هش گشته در سجاده مزید این موهبت متمنی
بدعا سحرگاهی ع که پای مرد بود در افت آه سحر مستظهر باشند و صد هزار شکر که بیامن دولت این پادشاه جهان

مخصوص را گشت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده جهان زهره برج سلطنت
دراره درج مملکت سانی بیک را از بدیت غلطتهانا فرزارز ازدواج او فرمود و حکم پرلیغ شد نا با لشکری گران
اهتمام رایت نصرت شکار او امد مجامات آن ثغر مباشرت نمایند و ساحت ممالک را از خبث
وجث وغبار و فساد ترکمانان فرمانکه بهر دقتا بی درخطه نافرمانی منهاد پاک سازند و بعد از ادام سلطنت
میک شد با لشکر وامدار امیرجوان بخت حسین را با حاکمیت ممالک اران و حفظ در بند شیروان مامورکردانیده
خان مبارزت نم الصورت بک ساخت و دراینحال ایلی رسید از پیش سلطان ایادل که شهزاده کیک ‌بادیگر
شهزادگان تو با لشکری جلد و جلادل دراحم و راکی بنداد رسید و قصد استملاک خراسان از جیحون گذشته
از قبضه جاچی کمان مسرع تیز و ماسیده کار از دست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام عزم انقراوی‌است
بود و نفاقی نمودند و با سلطان ایادل در موضع محاربت هو شدند و غالب امد پادل یکسوا شکر
اطوس رسید و ابای دروازه بگشودند و از طرف اعتیاد کشور زندند روز دیگر چون هزاره بوی ظفر شنید
وصورت حال معلوم گشت دروازه کشودند سلطان ایادل ملک طوس را با محمد شاه جمشید بیاسار سانیده
ار بندگی حضرت استمداد لشکر منصور نمود و داخل الاعداد قدر قلقاق از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی و امیر لغابی
کورکان طغای پسر سوتای نوین و قورمشی پسر العسبار با برادر ایادل مصحفان و ابای و برزکی دامر ازاد
سورمتمش و بهرام شاه و سبارکشاه برادرزاده بیتای و طوغان با چهار تومان لشکر مقدار سعد
از آنکه در مسار رد مقارت سرجز برخط نیره حمل نهند و در مقار مقارعت چون تیغ خودجز
زدن و دم تیز نشدن سپیشون قد کسر داو الحفون الی الوغا قسیس ومنهم اجتشار و در اول زمستان سال
مذکور سلطان هفت کشور نظم شهنشاهی که نامش در خورامد پادشاهیرا به فرق ملک را تاج و چهره
تاج را گوهر مجلس خود تا نوبتیان الوس و امرای بزرک و میران جهار کنک و اینافان دولت
و دیگر امرای تومان و هزاره ع گردان کاردیده و مردان کاردان نهضت فرمود و بر هیات که نیز
فلک تن برده بهی مهی نها و زبان فلک براو بهی و فرحی میخواست و سکفت نظم مفتاح نصر
ظفر و فتح در کفت ای آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد و چون رایت سلطان خافقین بر جدول
خافق شد و آوازه حرکت عنان عنان عزیمت درکاب زمین ارام باطراف خراسان لاحق

طالع سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان کرد و در حداثت
حال سابقول الدهر سطوا ما ولولا یکفی للعالمین بیت الیلا جهان از رنت چون بتخانه چین پر از
زیب و نگار و قرار این زمان اثنا عشیه لعرطبین علی النعیم الوف ملک بیت جهان لفظ است و
حکمه چون قلاعه بمادر لیبی علیه الاعف ابو کون اوکس مادر سقیق یه جنت اشکر باده قالمی اگر
اشجال و حمال زبان قبشی برجب گفته شاهر در شبش شعر تشبها العرالقیس ولو دری یا انک نزدی بانجر
نساولها کوینه بیت سنطر بعبارات و اسیله نعت کالرابس الفض الوالمابا حدی الی لحه الاعراب تبهاً و
بالمنطق الترکی خاقانا تمنا با چون تیغ پادشاه سر فرودی باشد و بدین پایان عذر این سخن از ان
خواهد یاری چون سخن معجز معجز نمای به مقام معجز شد در جواب ثغر بر عقل شعر و ما قاله عقل و لکن
معقول کفیتم عان الله علیه وعون الله و انما الدیه بیت زعمر کم شده در غم فرود عشق چه شد من از نو بسر
کرام برای میش و کمی علی هذا اساس اشارت بشارت فزای بعد از استجازه از ملقن عقل و استخاره از
واهب فضل در شرعت مالوف و المومن الف مالوف شعر لغوسنا المحل الممجد عاشقه فلو سلت الهنا بها
الاسل ثم ها باسر حرف شهو در رفت و العقیر ادلی بحرقته و انا اقول الماهر بصیر لیحرقته ان الله لذو فضل
عظیم طائفه که با مابر براین گنبد دوار در مذکور بسیاری را اول و خانه در یافت را در مذکور دیده داشته
که در اواخر رمضان سنه ثلث عشر و سبعمائه سلطان روی زمین از رحبه الشام عنان انصراف عارضته
السلام که مرکز انصاف و انصاف بود بر معتضاء ذات خود در عدل و بذل مصروف کرد و اینده
و هر یک مقصور را ماکن دیار تها محذر منور رسید و چون موسم ربیع قباع اقناع از چهره گلها باغ برداشت
الموالفه در شکوفه باغ شده با شده رخسار دوست بود و بنفشه راغ شده با شده زلفین یار و روزگار
بدین غزل آهنگ برکشید بیت هنگام تفرج و تماشاست که لاله چمن چو روی حوراست و در باغ
بعشق گل ز بلبل و در صفر صفر صفیر برخاست بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود و بهنگام
خزانیف بیت شست سپنداری رخ آبی آب زعفران با جو دست زعفران آلوده شده دست چنار
امور ممالک روم متزلزل بود و قرد م آن بوم را معول و لشکریکه انجا مقام داشتند در بسیدت
علاد و حدت و علاد و حاج کوبین اعظم چوپان بیک را مزید عواطف و تجدید عوارف

ع اوازهٔ تو کاررو و صد لشکر کرد• در اثنا آن مخبران که مباشران انهاء مسرات بودند برسیدند و عرضه
داشتند که لشکر توانی بواسطه آنکه مکتوب بهادر پوشیده دار از هر طرفی در طلب غنیمت تاختن کرده بودند
اشکال خراسان از شبران لشکر او خالی کشته بر سبیل مخافضه جسارت کوته یافتند و چند روز راه از آن
سوی هرات فرر به اظلت توغل کرده اند ع کمتبغی الصید عن عرینة الاسد• و باسلطان جانب دل معات
التفات افتاد• چون در ان نزدیکی اوازه مرحمت مکتوب و وصول امرا با چریک ایلکای غضنفر
از دو طرف شرکاران• دشمن اکاغسان به ایشان رسید و بار جزم حرکت پادشاه جهان پهلوان قریب
دشعبه ان منبه شد• و سر از پای نشناخته و دست گیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته از کجا بیرون آمده
منوده اند بیت آری چو بانگ جلجل باز آمد از هوا• گنجشک زود در بن کریزد با شیان کلاه گوشه خورشید
چون منور از دو پیدا ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه• شعر کالشمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد
منهن کوکب• همراه لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند• و از انسوی ترمذ در قرقبیق معاً
واده ولاور بهادر بهادر جهانمون فتح کرده کرده چشم گیتی کور• کوسها کرده گوش گردون کر• سینه چون
تفته کوره در جوش سعفر چون کفته غنچه در مغفر• عاقبت شهزاده کیک دهکبون منهزم شدند• و تا
چلدرک که مکر ورزه بکار است• از عقب تعاقب کرده و داد طامی گرفتند بیت کذا اطلب من طلب العار
دشلل سراکب طلبک الطلاب• سلطان عزمت تفرج مقصدات مازندران• و ملاحظه انجا بامصار شد
چون تباشیر بهار سنه اربع عشر و سبعمائه• بیت از دل بلبل شیدا شد هوغا برخاست• به سر چمن سرو چو
دل سکین من از جا برخاست• غنچه بر جمله گلبن بنشاند نثار• قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست•
رایت لشکرین فرسا بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود• و ربایع سلطانیه خود در
دیگر منور• با انواع ازهار و ریاحین منضی منصور بود و ردیف ذات شنیم و
دکوثر معین• و از جمله عمارات معبدی که محترعات همبر هندسه کشا می
صاحب اعظم تاج الدین علیشاه حسن نصره بوده ایوانی خورشید بکار کردن
رواق معرس سلطنت را افراشته بوده که نطاق نه طاق فلک از غیرت
ان جبهت خفت د خجلت• و نیم ندم و ... سکنت• و در صورة بقعه ... ونقش ... ان•

روشنان• چون چشمها شباک از نمش آن حیرت باز میماند• و جاج سجاح کنکرش صریح صرح ممرد را
خاک نشین جاج سکر وا نبید• و از ان غرف پرطرف شرف قصور فردوس اعلی نشاهرف مینمود•
و در مطالعه ان مناظر بهجت فزای• از ارائک جنت الماوی اوای حیرت نمای• مشهور الا
بیت ماننده بود بیت بکاخ وصل تو چون میرسد شب هجر• سر بر آستانش که دائم فریشتراست مقام
و باشارت شور جهان باز شنیده و صاف ... ابن قصیده غرا او صاف اثر او در جریده اثبات کرد
ع واشناهذه والدهر وغیر قصیدة اینکاخ صدره مکر همچون بهشت بنگر خاکش جنات غیر ازش ...
غیرت ما جنت خیر البناء عالم• بیت السرور اعظم دار الامان اکبر• چون طبع و الفروز است چو
فضل و ور راز افت• چو نقش غمزه دلستان چون روح پرور• الوان نقش جنت کمتر نظارهٔ حسن ان
مسبدان ... کردون جز نهایتش مشمر• خاشاک ساخت او هر بامداد در غنچه• حوران ...
بطرف شهر آنچه از بهشت یزدان موجود بود دمار انجا نیک بخت سلطان جا مل مینمود ... نقشی که منیگار
نقاش بر سطوحش• از لطف می پذیرد• هر لحظه جان دلکرا ... شاخ در برگها مبین• چون برگ و شاخ طوبی
شاداب و تغر و نازک• سیراب و تازه و تر• بار هفت بنایش• ادراک وهم قاصر• و ز نغمه هوایش
معز ملک معطر کو ملطوه الحق• و در خم هو ... زیر نطاق طاقش ... تا تسویت پذیرد
الف ... از خط صبح کرده• نقد بر خط مسطر• تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا• هرگز ندیده باشد
دشمن چنین مصور• در وصف او چه وصاف از عجز مانده حیران• گفتا خرد کنا کی و اند سخن غیر ما
کعبه است در وی ساکن شده محمد• با آسمان چارم شاه افتاب انور• خاقان خسرو آیین جمشید
معدلت• خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر• خان زمانه سلطان اولجایتو محمد• دارای ربع مسکون
سکندر ... دو گیتی مختار این سه مولود هفت و چار عنصر• سلطان هفت کشور فیض محیط جود
از روم تا بغداد• عرض بسیط ملکش از شام تا بخارا• تا جم کمندش در حلق صد چو رستم نعل سم سمندش
در گوش صد چو قیصر• چوپان رزم سوزش بهرام و دشمن افکن• تقاق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو اب جاریست اندر عروق دشمن• تیرش چو خواب خوش رود در دیده غضنفر• هر کس که بر
کشیدش چو تیغ خود زبانه• از پای تا سر شد چون تیغ غرق گوهر• و ان کس که دور راندش چو تیر از بر خود

دارد و مثال میکان از خاک تیره خبر * تا عدل شامل او ظل امان گستر * با بار معشق تهی زار مضطر
حکمش مبهم اشارت از بهر امتحانی * سنگ کند عرض را از التزام جوهر * از جمله مواهب عهد شاه عادل
اینکه وزیر مشفق دستور عدل گستر * از بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر * و مدبر ممالک چون
هست در حوزه * فکرش بکار سازی چو عقل کل مهندس * رایش بکار دانی چون پیک مدرس
تمام کرد این ایوان خلد آیین * بدوال و زوال رفته از هجرت پیمبر * تا کعبه هست باد این ایوان قرین کیوان
تا چرخ هست باد سلطان در دو معمور * بر تخت کامکاری از چار چیز دلکش * پیوسته چار چیز حظی گرفته
بهر طبع از شراب احمر جان از نشاط او فرح * چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر * و همچو این عمارت و طبقه
گردون رواق * از طرف بر وضع چهار خانه و چهار صفه ارایک آیین بر فراز شده * از سقف تا تحت
و از سر تا کرسی و تخت * و حجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته * بر جائیکه عمارت بهشت
هشت در در محاذات آن چهار در حلیت و دهشت در ... اخیث چار در که از آن هشت در
و در صحن سرا چه دلگشا حوضی مدور از زر ساخته * و در میانه قطعها بشکل مثلث و زاویه خانه نصب کرده
و از مرکز آن درختی طوبی و بید از زر بمقدار قد سرو بالا با شاخها نصب * از ساق مجوف متصف
مرصع بیاقوت و در در قواره و ازار آویخته قطعه زرشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده در بر
هر شاخ گونه گون باری * از این جواهر وزین عطرها هزار رنگ بپرورده هرگز گوهر فروش و عطار
و بر آن اصناف مرغان * و انواع میوها مصور کرده اند * و پوشیده از زیر دیوار تا زیر بار
سر زران حوضه نهاده * چنانکه شراب و شربت * و تمیز لذة للشاربین از آن تا زیر بار روان
بمجاری شاخهای سگانه در اجواف معین مقصد میشد * و از سر آن شاخها با برگ و نوا
که چون مناسب این اجوف بیرون آمد تا رشاش ... از آن فرق ما بعات باشد بهر قسمی از حوضه
منصب بگشت * و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق * و کاس من معین از آن زلال کوثر تسنیم
نسیم بلبل ملالت رسیده اند * و عقل سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند * این ایوان
دان که چو صوف خوش آمد * و اگر بجای آب بشاخ ومی در آن ماند ه رسیده * از منافیر
و اجواف اغصان * اصوات مختلف بهر نغمات مولف با سماع حاضران رسیدی * سلطان جمشید ...

پرورده عشرت و عیش * شبها و روزها پیش آرزو خزان و سال و العو روزها * مجلس زهو و دیده پیش بود
ساز راه چون صبح و زلف در رخ نیکوان گذشت * شبها و روزها و چه شبها و روزها * و دران کاخ مینو جهت
کرده اند از شکر ان اوراد و العیش العیش گوش زهره زهرا که با بربط و نوا مجلس اطلاعات رسانید * شعر
لذت ایام لیالی سلفت * وحسن لذة ایام الصبی عودها * ایام سحب ذیل الامن بطالتها * و ترنم ... حورت ...
والعود * و قهوه من بلاد بحر حافیه * کالمسک و العنبر الهندی و العود * تسلب عقلک في لین و لطف * از اواخر
مجری المائدة العود * و صلی الله علی سیدنا محمد * و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ذکر انتقال شهزاده بسوی
سلطان عالم پادشاه زاده جهان ابو سعید خلد الله ملکه و در اوایل شهور سنه اربع عشر و سبعمایه چون
شهزاده کبک عادل پسر تو ابا لشکر مینو از خراسان ع وان الدهر یا لتریح راق * بر راه مخالف در برو
انهزام چون تیر حسینی بازگشت * چنانکه بکنبوت این قول باصول برمتنی در مقام مثنین گفته شد
میان شهزاده تیمور پسر اوجتمور و پسره ابوقا تیمور فرمیره قتلقا خاتون از اولاد جغتای * شهزاده بر سبب
باسبابی که گرفته بود * علاقه موافقت گشت * چنانکه با زعوان موجب چون رشته مطابقت گشت
و با دیگر شهزادگان توالی تیز دل حسری و بر کیلی مدتی * بل ساس مخالفت موکد و قاعده مناقشت
ممهد می شود * در اواخر این سال عروه و ثقی مندیک حضرت معتصم ساخته * لعروة شلی الی وعده علیا
تمام مستمسک و ملتجی گشت * و در حچون حسری با ب و باکبتیان لشکر خاصه که از لشکر جدید لشکر بر گرد
و متعرض متعلقان را از فر قیصر و دست تردار ندا * کتاب چون کتابه ارتفاع مثل ایشان یکسان ماند * و در
سر بر دشت چون در بزم دست بر سر بهار در آسان * و در حل و نقل فراوان و انواع مواشی میان
که از سم شد پایمال و غارت را نده بود * عادت سپاه از آسویه عبور کرد * شعر کالنهر لما تهیا العبر * از
یوم غرق العبر * در برسر مرغان یورت و علفخوار حشیار کرد * تا آنقا فاو باذکه ملعب ایشان بود
روی می نمود * چنانکه کمین آرزو هیبت آنچه یافت گشید * و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا اقلع
علی ترکته * فیکون ارخص ما یکون اذا غلا * الا الدقیق فانه هو قوتنا * فاذا غلا یوما تعاظم البلا * و در گرد
انجا علفی باشد که مقول از ایرانشان گوید * عوام از اسکه معاش و لهذا معاش میباشد * پس توقیع
مباحث اعلاص بر آنها الو کها و احبار انجا * حضرت سلطان روان کرد * شعر بسر الیک الوفد من کل جانب * فر ...

کانهم النمل و مراحم عاطفت نجح سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمده و ابرا اعز لاامثلی یعنی اعزاز در مراحل
سور عامثلی و عاطفت فراوان مبذول و انواع خلع و کرامات و فنون تشویقات و التفاتات ارزانی
مخصوص گردانید و علفزار از مصعب و دمشقی در حدود بادغیس که باد عیش در آن روضات بهشت
وزان بود و از در راه و نواحی جام و سرخس معین و حکم راند که از مساحت مملکت بر سبیل حاصلات
وجوهات استعداد از تعاقب لشکر و لیکن مفید از اخراجات سفر را اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ
که شهزاده عالم پناه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین گردانید و سونج نوئین براه میکل [illegible]
در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت هر یک [illegible]
در بندگی رکاب آسمان سای تعیین یافت بدین تفصیل شاه قلیچ پسر قتلغشاه سر در قومان برادران [illegible]
نوئین زاده حسن سرور قومان چون [illegible] پسر [illegible] باتفاق رستم پسر ملای پسر دیوان [illegible]
و عبداللطیف پسر خواجه رشید الدین براه صاحب دیوان و محمد بیک پسر [illegible] المغار و پسر [illegible]
براه قوشچی [illegible] پسر نورین نوئین براه [illegible] علی پادشاه پسر حاجی [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] پسر ملای شادی براه علمداری الیس پسر سلطان [illegible] براه [illegible] ولی پسر خواجه [illegible]
خواجه براه اوراجی قرا محمد پسر [illegible] نوئین باتفاق سیورغتمش پسر [illegible] براه [illegible] شیخ علی پسر [illegible]
براه [illegible] منتظم بقربت [illegible] دستور جهانبان خواجه تاج الدین علیشاه
بافتن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه نو باشد
مود و به بختیاری مسعود شعر سراپرده شاه بیرون زدند سپه چون هما را بهامون زدند چون زمان حرکت [illegible]
بیت فرمان فرمای ربع مسکون بطالع سعد و فال میمون و تو ربیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی [illegible]
جهانداری را رکاب گردون سای متحرک فرمود و چنانچه چهره سلطنت [illegible] شفقت چون عارض گل
شبنم سحری باران زده ساخت [illegible] پادشاهانه [illegible] سعیدانش شعر [illegible]
[illegible] دل من همی [illegible] لیکن [illegible]
پادشاه زاده دولت یار [illegible] و فرخندگی [illegible] قدر چون [illegible] توفیق [illegible]
چاوشانش [illegible] چون عرصه خراسان مخیم چتر یک پادشاه زاده عالم گشت ایلچیان [illegible]

جشن [illegible] کردند شهزاده [illegible] عاطفت عام ارزانی فرمود و هر یک از ارباب انعام جزیل و [illegible]
مخصوص گردانید و کار ما را نسق و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سواد [illegible]
در باغ تمام نظران از اله یافت و کرام امرا و تومانات هر یک در مقام صدق اخلاص و [illegible]
رجا که [illegible] وطاعیه [illegible] رعایا و لشکری در مهاد [illegible] خویش [illegible]
زمان عرایس خراسان در باغ ربیع آسا آن [illegible] جنات و [illegible] در دولت روز [illegible]
رویه [illegible] شیری [illegible] بر [illegible] کردند [illegible] خیال [illegible]
و کاکل ترکان در [illegible] بر سر [illegible] و در حضرت شاهزاده [illegible] هر یک [illegible]
و [illegible] و حال در [illegible] تیغ [illegible] و کلک سحار و هر نوئین بزرگ [illegible]
نوئین و صاحب معظم علاء الدین هندو بود نظم ان لم [illegible] القافیه [illegible]
چون سلطان چهار گوشه ممالک را [illegible] حرم [illegible] مضبوط و محفوظ فرمود شاغل [illegible]
ماند مگر شاغل لهو و طرب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] شان [illegible] مراحی [illegible] چنگ و [illegible]
صبوحی نظم [illegible] ساغر [illegible] چون [illegible] چنگ [illegible]
ترک [illegible] و [illegible] گاه [illegible] آرای و گاه [illegible]
روضه بزم [illegible] و جام جمشید شعر و [illegible] المغتوج [illegible]
خواستی و گفتی شعر نماند [illegible] جمشید جام [illegible]
و سعیانه چون ترک [illegible] را [illegible] کرد [illegible] بر روی آب [illegible]
[illegible] رقبای [illegible] و [illegible] و در فروه شعر [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] زهی فرزند [illegible] حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه [illegible] چون
برگ زمستان [illegible] و این دو بیت از گفته امیر معزی که در [illegible] معزی [illegible] شاه [illegible]
در [illegible] حال [illegible] عرضه حال [illegible] جوان گشت شعر [illegible]
در [illegible] شرط [illegible] معدن این [illegible] چو آب [illegible] جام و [illegible]

کی چو برگ گل اندر میان آتشدان بر قاعده مألوف غرزرت میمون قاعده نقاصیر عیش و عشرت بود
و عدل او منهی معدل و بذل او فایض بر شریف و بذل در قضا عیب خاطر شاه منش را انمام عادت
سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر عشمه منیعه معطوف و امارور کارخانه
عادت واردان او دست بعکس مطالب و اومی دارد یاقوت احمر امید با رالسکندلی سنگ سیاه کرده
در نوش همه نیش زهر آلوده و مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کشند هم در شب وصل منشور فراق
نویسند و هنگام کام باکام گذار و که کام فراغش بهند از شراب لهو سراب سهو نماید در اظهار محبت
دل بهند و جان بستانند از طرف طرب همه راغم پیش آورد غم از پیش بر و بوسه بر سرانگاه دم
که چون مقراض شمع سر بر دارد آب بر روی و نیفتی زند که دست بخون تر شوید دست از غوش
نازش و آغوش بتی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قلة العل و للمیدان جهاندار
روزی نماید که جان بلبان رساند از آنجا باشد که دام عزم انجام گسترد دم آندم دهد که در دم سر
برود ـ الم تر ان یهدم ما بنی بولیا خدا اعلی ولعندما اهدی ـ این است هیئت عادت چرخ
کبود چون هیچی دید زوال ارد رو ذات سلطان الملوک غیاث الدین ابو طغای تو
محمد انار الله برهانه چون محاسبان جامع اسباب فحاسبا کم حسابا یسیرا و محرران دیوان اکابر
ابرادا و احصاها که در دفتر خانه ازل با فراغ محاسبه خاشته مشغول بودند و قلم بجری و ایجر
بر جریده کاینات سیر اند در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل سر خیانه جمع اعمار بر وجود او تمام
درست کرده ایند او را در مباشرت حیث العمل حیاة جهر ورزه بنظر اشراف خواطر و جمع
روزنامچه حال بر قانون جمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع فضلات
اموال اعمال داماد که حاصل آن جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رئوس المال الاعتبار نیست
باب باب مساعی و اجتهادش جز در حشو مطلق بار زندید و تار نان غزل کلی عمر با همه دفعه
ایام حرف اسراف مراد بحکم جبر قضا می کشند استنزال بود و در مقابله بجد خون جگر هر دفعه
که از منها و من ذلک آمانی بر گیرد تا آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل
و تبدیل امن نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار چه از کشور غم و اندوه بروی

ز

تحریک و توجیه رود و مفردات قوای نفسانی را در مسابقت راستی و فرا و لت ملکات فاضلی متعلق
و مجمل وجود هیولانی سر بالای تکمیل عقلانی نیافته در را بر او و بروات مجمعا هم جمعا بر خرج افعال
مقدر و حرف اطلاق مرور را با وارثه و سر دستور قضا باز اندازد چون مثبان متصرف عقل
بالفعل که منشور مشهور فقرب الیه الافلاک تبهم الدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند هم
فی الاخرة وارد و بر رسیده باشد محبوب ندارد و تمامی متوجهات خاقانی و نفسانی که بر عموم
رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروط است و از جهات خاقانی متبارک وجوب و استحقاق
باشد مسترد فرمایند و بر بار زوجودش که تا تمکنت لیار یافته زیر علین عنا بوده و از عنا خانات
نواب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته تر قتین کل نفس ذائقة الموت بیرون کشند
و عاقبت معنی ـ حاصل همه صرف شد من ذلک عنین ـ این جمع لکم نو که ندامت باقی فکت
در روبه باقی نفرج و الله لقد حل قدیم باقی هذا لکه احباب و حاصل تفریرات آنکه که کلی
عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار تحرم
جهان ما در شد و مدت پنج روز در آنجا در ساغر مینر در و تخجر می انداخت و بر کمیت
سوار گشته در عرصه میدان ـ ع ـ حامل زجهان عشرت و جامی میدان و بر طغرا لال
با آهو می باخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهان کامی در روضه جنت مهورت ـ ع ـ که تنها
شرفت من طیب حیات ـ مرحمت فرمود و جمع مقاعل از خیره سری دست برد کمی نمود
و سبب آنکه در انفرار کتاب عنا انسانی رنجه گشته بود و العلار در قدم شاه سرافراز افتاد و از آن
در دکافه خلایق در ماندند چه کف الخضیب بر صلایه فلک صندل سا شد و خواتون حجره
منظره سیم در دوچین اند طبیب حاذق و از ام نتخوتنقیف یا در دو گفت ای اله در دو سپاهی شاه
تا چند دهی بیند آنکه قدمش فرق فرقد میاید و خاکی که از اخمص قدم او گنجینه شود فلک
که اخلاص قدم اوست در دیده میاید چون در دلتی از پای شاه دست بازکشید و سر جوش
کرفت انجام فرمود ناگاه با سهال دموی مستوری گشت و رنج از ذات معالجت چون آتش
بجه از زوت در گذشت سالها تعلیف محبوسان زیلب یا بوسان و ارا منت خیرات و حافقه سیرات

حکم فرمود و شور بر مملکت که در عرقاب توجیح خود مجبور بود از شغف در انش حرف میبود و صدقات
ونذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و بر بلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی
خلفا راشدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و خطبات بترتیب واقع ایراد کنند و اگر اعدا ازین
متعصبان بی‌خبر و متقلدان دور از نظر که دشمن صحابه بود و دشمن داشتند در صورت تقدیم و تاخیر ا
استحقاق و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند از کمال آثار احیای تقطیعات اصوات و نظر حروف
و کلمات تعیین دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهاندار بر انقضو شعر
لعلی عندی مزیة حب الصدیق والفاروق فاء وعثمان من شرب فی فوادی ثم لم یکن احیاناً ام ظفر
ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون املاک خواجه سعدالدین وزیر و چون
گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بود در مجال سلطان تذکری واجب دید و اشارت
فرمود تا همه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگر است و سعی تمام
مات فی اسهاله و مبرسا قدمات افلاطون مات وداء و للموت الا عند من فقد قال المعد و مکن
فیکون ماشند دیگر اسباب تعنوهه در نظر عقل مصور بخط اشرف که سی سطر خط شرف عطارد بود ی
دست نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر وزارت بر نسق کار دولت
و منحق هزار عاطفت و ترتیب خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو گوشوار در قد درخش
چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت افسری از گوش بیرون کرد و با خانم خورشید ملکین ه
تفویض ولایت عهد در و شارحه خاص سینه خسرو عادل … را بسپرد و با رسیل دولت وارث
تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را بسپارد و نوین اعظم چوپان از دم سر صحبت کرده
این سخن رسانید که کوچ اقا … جان دادی که روزنامه مفاخر جهان ما تر رستم و دستان و بر اسنان
که در جهان باستان گشت و در زمان دولت ما بر خدمات پسندیده و سید کیها گزیده توسل
مودی بعد از ماجلت مردانگی و طویت فرزانگی و حقوق ترتیب و اصطناع چندین ساله قضا
کند که قرة العوارف حانیت نگیدانه که هر عهد سلطنت را بر سر پادشاهی استقرار دهی و ممالک ملک
و لشکر با ضعاف معهود مضاعف و مدة العمر سوالف حقوق ترتیب را برد ادف عهود … جدد دار …

خدمت ایوان و میدان نظم چو مجمش راهش دایم کمر بندی دل بر جان چو نعش بر سر خدمت تو در بند
کرباشی این لطیفه زبان بر کلمه طیبه دار بود و دل حاضر در عین شهود تا خاتم تلاوت قرآن و وجب جان
که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرد در شب جمعه بیست و نهم رمضان ع از روضه
رفت در کاخ بکاخ آماه الروحی فی ذری عاف دائما الی جوده ان یرجع الموت خائباً غرند
هجیم از ملک الموت که او از چو تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه
با طهارت و غسل … شادی اندر از رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم
تدفین و تکفین اقامت کرد تا کار از گلشن جنت شاد روان … و اخر … چون
ناله گور گاهی شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مسطره بر عکاه نیلوفری چون جیب خود دران
ماتم سوگی بر ساعد … معمورت … انچه بر چهره روان داشت این ابیات از ان انشا کنده و حاف
بناله حجازی از اصیکر و المولفه بر جانت گر رد چرخ ستمگر ستم دریغ گر چه دریغ می نکند سود هم دریغ
دست تو یم چون و دولت کان بیار لوده محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار
دریغ است در دو عالم باری دریغ واه مارا بدم … دریغ بکبت روزگار جفا کار ناکسان ز آسیب سنگ
حادثه این جام دریغ میغی … از نقش دو … ملک مهر طلعت تو مهر … دریغ بر باد رفت
تخت سلیمان عدل او در خاک گشت عهده شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو واندر خرد کرده
بر جاکت ز سر و … دریغ چون بر جای سر … رهنت … اسباب تجهیز
از تابوت و تکفین ساخته شد خواجه جهان آقدیرد عوض سمند و رخش مرکب جنازه و نعش در کشیده
قامت خواتین و شاهزادگان و امرا و دولت و وزرا مملکت و اصحاب دیوان و ارباب الوان
و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب لبان جمیع دیدگان ترنم کنند
کف … با کرسه و نوحه گر ع پس گوش که از نوحه گری کر گردیده در صحبت ای رکاب
رکوب بر ان تا متصور … خود روان شد تا … گذارده و رقیه … ابواب البر که برای
الجنة در رحمت سکینا تابوت زرین دفن کردند تاریخ … ایام تعلیم … از زاده خاطر
و جا بر … الف … جهاندار … سلطان که کسری … ملک … سال …

نور رساند هجر رمضان سنه سبع عشر و سبعمایه بمحرم کرد روزها علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالک
قربات و بعد از آنکه نعی این وفات بر آفاق رسید بعد از ختمات قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعاء حضرت
الرحمن سپردند و ریحانه خاندان شاهی من ملکه و سلطانه از رستم و رحمت شد اللهم ارحم شبابه و اجزل ثوابه و متع
خلفه بالخلفه فانک انت الکریم المنان و المتفضل بانواع الاحسان و الله کل شی حسبی و نعم الوکیل جلوس جانشین
سلطان زاده اسلام خلد ملکه چون سلطان عالم شعر سایه لطف خدای مالک رق امم حامی ملک جهان
ماحی رسم ستم معمورت رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار که خضر و کیخسرو ثانی اسکندر
خضر عمر سهال سمبال حدیقه خاقانی بلال جلاله فلک سلطنت شعر بلال بن بدر و ابل بن غمامه و مضی
بحر بل شعاع بن شارق غرار بن صمصام و فجر بن صبحه و شبل بن ضرغام و طلع بن بارق شعر
ابو سعید بن اولجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هلاکو خان که بود در او تکینش و سلاله شاه جهان گشای
اغادی کرای چنگیز خان شعر و فتی الحشم نهی همته السماک علی به و سع الزمان جمیع ملاء الندی غدی
عرفا و نفرتها عارفه کالکواکب السعد و اهدی و ابتدی حلبه بالرافه و ورایه مطالع سعود و اختر
موعود از جنوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت چون آفتاب از بعد العید بحر و سلطانیه طلوع
فرمود و اقامت مراسم عزا داد مراسم رعا سلطان سعید انار الله برهانه حسنا تنوا انزله روحانی
جاشنه کرد روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله عز و علا تقدیم اقامت و زنا ورا ابواب المرور
دایوان به مامت امرا و کبرا و اصناف مردم از اش راوند بوقتی که در مخیم سلطان خیل برج جنبش حد
نوبهار فره کوه شد و رایت آتش روایه برق خطاف برتیغ کوهساران برافراخت اجواف اسد
از قطرات ابر کاف چون اصداف الاوصاف از زواهر طبع وصاف در ناب ولولوی خوشاب
باخت چون باد بروبار بار و ابر بار سبزه مرغزار بچالید و ور بیا برد بل ریل از سبزه و مرغ زار بنالید
از شاخسار گلزار بلبل و هزار و در ریاض و سبه کشید چون نگار چکاوک و سار منقار رخسار از نوای نی
حکایت کرد خطبا طباطبا بالاخت صور رنوعی در انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس حسن عروس گل را تو
عذار سرو سبز دو پیرزن شعر علی حضب از برجد شاهدات بان العدل لیس له شریک خوادن کرفت
هفتار بان و افغان فغان و گل دو روی و لاله خود روی از ژاله گوهر نثار ارشم ساعد هم کرد او کرن

باشاره فرمان شاهزاده جهان کرده چون و دیگر رایات حضرت و اتفاق و اطباق ارکان حضرت
طلبه علوم و علمای نجوم به تسیر طالع و تقسیم مطالع و تمیز مطالب اشتغال نمودند و در سنه سبع عشر و سبعمایه شعر
غره غراء بخت طلعت زهرا نمود بچهره رخسار ملک جلوه رخا فرود بخوس از و رجه طالع همایون یعنی برج
حوت چون حشم جلادر و زکار سلطنه و روز شده ذنب چون کید مراهی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت
بخش پادشاه مستعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و خط سهم السعاده و افروس کل الزحر
و بجال و ند حاشر یعنی مشتری نیر نظر را از قوس مشتری بود شعر قدر چون بندکان و امی فرجون
شاهی به زهره ش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان بر سبیل مطربان ناهید و برجیس تماکستر و لهو
ترکش کش زحل چو بکش زن ایوان بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر
شاهنشاهی تاج دولت تاج پادشاهی نهاد و عقل در ان اهتزاز در وحشت و در و متحیر ماند و از زبان
راوی روزگار میخواند شعر برار ملداش چون فریدون بود به پرورده هی از فرایدون بود و هم فرقها
در محکمه رضا بوکالت ایالت و ولایت عهدی و حدایت کفایت ابدی که نتیجه حادث علم ازلی ثوابت
مجر کوامان مزکی عدل و بذل عروس مرتبت کرده ملک را عقدر و جلباب و هم قدر مقتضای
جمع الشمس و القمر و قرن النور و الثمر نگارید مشاطه صنع الهی عقلیه عاطفه پادشاهی سلیله صلب خاتمت سلطان
بنت سلطان العادل غازان خان الفضل الخطاب خطاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق صداقت
دهور و مهر جهارت بر بنده بحکم کفالت کفات و ولات و حمایت شریعت محمدی در رقبه احتراج
داد و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد و بر قمر بهجر زرین آفتاب بدوخت بر شمار ماه چو بیند دولت
یکاو بخواند روزگار بر لوح محفوظ بقلم حف القلم و علی خورشید نامه وفاق در محضر کرد بیان خوشتر
و بسجل جنابت خدای عزوجل مسجل شد از زمین معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قدر
شب قدر گرفت و عید جو و شبود و اگر بودی بخرمی عید بدل ایقت و موسیقار زمانه بنغمه مرغان خوش
سرود و ایقاع نغمه رود و مجلس انس خوش بسر و در شعر نگار او زین جشن همچون بهشت به میند جهان
نوشی بر طرف گشت به جهان خوش شد از دولت بوسعید چه خوش باشد از این دولت بوسه عید
شنده وصاف که قرب سی سال در سایه سپر آسمان سامی هم نیکوکار غازان خان و پدر جهاندار [illegible] حضرت

دولت پاینده سلطان اناراللّه برهانه حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف آرای
سخندان بود و عرصهٔ اسلام را با آسمان رسانید مؤلف چو پادشاه جوان بخت پیر تجربه است خدایش
تو داده جهان پیر بنهاد چه سال هفتصد و هفده جلوس میمونش بسنین سلطنة تو هشت عدد برساند
دعا هر بزم [illegible] زهره در پرده راست زخم مخالف نوای این قول نواختن بر ساز [illegible]
آیین بیاخت شعر چو گفتم بیان آن بود در شد و همی چو گفتا قضا چه نهی ایتیغ چون نظام در نظم امور مملکة
و ضبط قواعد ممالک کرده شد احکام قوانین جزئی و کلی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور اندر اینجا
اعظم دهاقین آفاق درین بر [illegible] علی الاطلاق خسرو کسری صفت آرش حمیت سعید چوپان میر لشکرکش
لشکرکش مملکت افزای بشیر رستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه او را بردن قاز رنج [illegible]
دانگه او راست چون قاز رنا بنده خدای که بحقیقه حامی همه عالمیان و راعی رعیه رسم السلام [illegible]
بقاعده قدیم بر منصب بیکلربیکی تو فرو فرموده بر مقتضای یاسای سلطان سعید نوراللّه مضجعه [illegible]
عافیت غنچه گلشن مملکة و ودیعه بدایع لطف حق لطیفه شریفه منبع عطاء [illegible] پیک سلطان [illegible]
که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار چریک منصور و سد ثغور و تنق
امور دو جبر مهر مکسور از رای عالی داریت منصورش برقرار و استقرار یافت در باسعیش ملک [illegible]
خورشید شارهٔ لشکر [illegible] در رزم با بیشهٔ دو مردی ماننده تیغ بر سر اعدا امراء بزرگ [illegible]
دهلی و [illegible] بقاعده باغدمش براه توکاری توساقچی گرفت و امرا تومان و هزاره و صد
و ده با چرکی که در احتشام شان بود [illegible] در هر ثغر و هر کوره هم بران نسق و همه را
دیگر دهقرار و همه گذشت و کرگیراق لبور و چریک او در صوب خراسان و دیگر لشکر او [illegible]
اطراف ممالک مخصوص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان [illegible] باختیار [illegible]
هرجهات مغربی بنازکی اطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهان تاج الدنیا والدین علیشاه
غوث الضعفاء [illegible] عنایت [illegible] معمور ساتر منصب صاحب دیوان گشت و [illegible]
کارخانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و دستگاه خاص و کرگیراق و [illegible] و سلاح [illegible]
[illegible] توانند [illegible] برای ملک آرای او معوض گشت و ملازمت حضرت [illegible]

[illegible] این حال آمد و فور عواطف پادشاهانه بر [illegible] انفاس زمانه متعاقب و [illegible]
روزافزون مترادف اگر حالی که باعث شد بر اظهار مخالفت مقرر و مکنون در ضمیر ان چون علی
از [illegible] امجاد و منت پهر و بال است و اسباب ارادت حق [illegible] ع واکرمنی العالمین
خلال و وسایل [illegible] و حسبک فی الدنیا محال و باطل و [illegible]
بر زبان خامه گذشت اول اگر باغبان قضا [illegible] مراد از شاخ [illegible] چو بیار ارادت نسیم
توفیق پروردی ثمر [illegible] کام از اکمام انتظام و امید دل خسته زار بر آوردی چنانکه بلبل طبع
سعدی میسر آمد از گلبن این سخن که گفته سعدی گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از
خارم برآوردی و خار از پا و پای از گل شب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان
[illegible] دختر [illegible] برادرزاده [illegible] نام دل نشان و دلکشای و دلنواز
دلربای و دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر [illegible] علی القلوب بسیف لحظه [illegible]
البیان زلف و روی و خد چو مشک و ماه و سرو [illegible] ماه تابان سرور است و [illegible]
خاطرم است استیلا محکم بگرفت با ترتیب و ساختگی اسباب [illegible] که معهود چنین و [illegible]
متوجه مرغزار [illegible] که از اردو بود شد و در استحال [illegible] شکار چندروزه بر نشسته بود و آتش شوق [illegible]
فرو نشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و صباری کار بند و [illegible] علی الرسم [illegible] و دختر را
[illegible] کرده بود و در آن حال تکلف و آراستگی و شوق و دلنوازی ترتیب داده و دل خاتون بزرگ
مغناطیس کردار جذب کرد از گوش [illegible] و قیاس مشاهده کرد و آنجا که [illegible]
[illegible] و عده [illegible] وعده خوبان همین باشد که [illegible] را عرضه داشت کرده که کار
مصاهرت و مظاهرت اتمام رسانید [illegible] بر مقتضای من یصبر [illegible] شعر و یا عجبا ان
الظباء [illegible] الصید رجالا والظباء [illegible] و خیمه اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که هم
خوابه [illegible] بر صفحه خیال نگاشت شعر [illegible] الوصل طیف خیاله و [illegible] طیف [illegible]
وصاله [illegible] القصیده حال آنکه مکتوب [illegible] بود تا این [illegible] برج خانیت را بر صد امید و برج [illegible]
ترصد میکرد چون از این خواستاری و [illegible] آگاه شد بدرفتاری که بر نفس [illegible] استعلا دارد [illegible]

باطراف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی * و بهره وری درین کار چون مرکز و پرگار بند و درکار اند * و شنی
حضرت او و دلبسف لاهور داده و در رسانید * و دست حسد سر صفه پنداری در دیده بیداری او کشید *
تا چهار تکبیر بگیر بر جیب پادشاه ولی نعمت زد * لیورا در شکارگاه دهشتی کرد و بعضی عرصه دولت که سلطانی
او را لجانیو جهت عدل میوست * و با شاهزاده ابو سعید میتوز در مرتع صبی حرمالت * اگر لیورا صبور جانشینی
کنند * و انداز لیها و راز خاطرش تر حامشی * و ایلغلغ را بر بنده ارزانی فرماید * مستعد میشوم که با اتفاق لیبار لگ
برداریم * و عرصه خرمهان حالی لیورا صفی و مهنی گذاریم * از آنجا خود با اقبال عرصه هند تابع میگیرد * و شعله
دولت اشتعال می پذیرد * شعر قضیه خان آن کنرری نیلم وشب محلا * بالفرصه عرصه فالحزم […] العجل *
شرح ختم کرده مبارکشاه را بالشکری معین کرد * اسید تا در عوض موبت […] ملایات
[…] اورا بنهاید * و ما و به عرس را بر روی مسند به ماتم سازد * لیادل فارغ و سلطان […] سرور […]
نشسته * و دل در مطلوب محال بسته * و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی میخواند * مصاحبه
شعر اخذنا باطرف الاحادیث بیننا * و سالت باعناق المطی الاباطح * اما شکر کینه و در رسید شعر آخر بدا
ایمان در روز خوبی شود * دست خطاکار و ماهی بهوا سینه * با لیادل صعقدار دست سوار بود *
چون […] در شبکه اضطراب میشد * و بصید کوشش بر مراکب سوار گشته * اجل مانند تیر از هر سو دمان گشاد *
کار چون تیغ در گردن افتاده * حاصل تمامت هوا از امن اخر انفیل اوردند لیادل ع دران گیر و
دار و دوران گر و فر * […] سفری […] و عنان بر تافت * ع با چند تن […] دولت * خسته […]
خسته کرده و […] و با خیال و لبند و بخت […] خویش می گفت ع ب چون خط تو باریک تو میداد معافی
بر غلب من از هر چه افتاد تحت * و زبان حال این بیت جواب میداد * شعر از الکنا […] الحرب
بالسیف و القنا * جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها * مبارکشاه چون صید خسته دانگاه او را الصید کشید خسته
از قید خسته دید * […] که زیران روبرسیح […] دعوی […] آمیکرد * امه […] و سوطه
عانه * و سوطه عتا […] شعر با و گردش سیل […] برق […] هما […] ابر دم باران […]
شد رعنان * با […] از لشکر که مرکب ایشان […] و نگاه تا […] بالم […] حرکت […] در جهت
چون دو دو شتافت * و چون لیادل […] گردید * بعد از دو روز ماند * تخت دولت باب * و در پایان […]

بزنهار

تر با بک آب حنان * که فرا سوختن […] در روی رسید * و مسعود که مصاحب او بود * تیمه را مرکب کلم علی
مانده مانده * و عرصه هند از جهره حیات بر افتاده * هم اینجا او را گرفت و فرمود تا چیلا امیر سید […]
دست خود و بدان […] را […] شیخ کرد ایند * و لقد […] شعر المرء […] امر لیس […] و العیش
شح و […] مبارکشاه غدار برین خدمت محل […] و بکنوت […]
[…] شد * بکنوت چون […] از زشت سو عقیدت […] از کار لیادل […]
[…] موجب شرطه که و کر رفت مبارک ایلغلغ را از لیو رجوع و اد خود از کامکاری […]
[…] کر شوان مظاهرت […] رابا خود می گفت ع ب […] قدر و بش […]
الطاف […] و باغ و گل نو بهار […] پس […] هند کی حضرت […] ملواح ابن الحاج […]
ابن الحاج * و اعذار این غبار را […] که […] عم خود […] این قصد […] و نیز قضا چنین […]
ع مدار و کنون […] و […] سود […] در بندگی مقرر باشد که ع بنده […] و فرمان […]
دادن و بندگی کردن ع بر میان بسته جان […] کرد * هر چند معلوم بود که از حکم […] سلطان […]
[…] سبب مواخذت […] و القرنین * و غارت لشکر که ایشان […]
در جلد رابع اشارتی بدان کرده شد * اما چون سیاری جلوس همایون بود * د خرمهان […] حال مانده […]
[…] در اضطرب لشکر بیگانه را سدی سد بدید * و رکتی شد بید د شیری شکسته و شمشیری برنده * شعر
حشم […] سیف […] صبح […] رعایت […] این اقدام […]
عضو و اعضا * و رفوا از […] افتاد * و آن […] کرده شد * […] مراحم […]
او نیز […] بندگی […] ع […] الله کره * […] عشره […]
پادشاهزاده جهان […] الجلوس عالم پناه * که تا روز […] عالم پناه باد […]
شعر […] دولت […] اقبال […] شاخ خرمی […] بردن […]
ملک خراسان […] آن […] که از حضرت […] اشارتی […]
مود […] التزام […] و محافظت […] چون […] و بکنوت […] تعلق […] مظاهرت […]
آنشد […] که […] بنده […] و […] بندگی […] مستقیم […] در […]

موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر کواکب حقوق اخلاص در حضور رت ممنون گشت
شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امرا تومان تکان تیمور و امیرزاده سور غتمش و برنگر و طغان برادر امیر
کورگان و ترسنا زوخ و شیخ محمد پسر ملاید و طغاک فی خبس کالما التمر والاطلال غیه عقل جمه اسود و روانه شد
در اثنای این امور شهزاده منغان کون در خراسان با امرا تومان حاجی پهلوان برادر ساچی و ارتوای
قران و ساتغان ایاجی و دی ملک پسر سلطان سیادل و بهرام شاه پسر محمد او کدای و امرا هزاره تو کال
دارد و بوقای و جبریل پسر فراسیاب و رو سیغوتای و حاجی پسر ارنجو شادی و سلیمان و ابو بکر و طلیشاه و جرگ
وجا و ربوجا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بکتوت را تا خاش کشند و اقتضای سیاول
امیر بزرگ ایسن قتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی بیش شهزاده منغان کون فرستاد که حق بکتوت
انچار بدو شده و بر آن حکم یرلیغ نفاذ یافته باید که از اندیشه مغادی شود و اغراض نرساند و بنیو اظهار بکند
هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند و چون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید بکتوت پنهان ایلچی فرستاد و پیغام
وصول اثر ابتهاج و استبشار با اظهار رسانید و خلاصه پیغام آن بود که با منغان کون با اتفاق نتوانم کرد
کار دیگران سهل است امیر ایسن قتلغ با طایفه مواضعه و مواطات کرده چون کره زمین از سواد شب
کلبه سکین منغان کونرا کار نباخشد روز دیگر که مهر گیتی فروز برفراز افق قدم نهاد بیعت نمود که
این معامله بحکم یرلیغ نبوده باشد و امرا فراجوار تلقاء نفس خود بر این در دها اقدام نتوانند نمود و جمع
بکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسن قتلغ با مصار رسانید و در مقدمه او را از وصول خود
اعلام کرد با الفصد سوار را باستقبال فرستاد و او را محافظ و مرتقب بود و دل مخالفان شکسته و راه خطر
بر خواطر بسته ماند بکتوت چون بخدمت امیر ایسن قتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقلا
فرمود در آن مجلس خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین براو و جوهی که از حکم یرلیغ
هر یک خراسان معین شده بود تمامت بکتوت و هر یک او را ارزانی داشت و از آنجا بر ایشان
نهاد و بازگشت والله یتولی السرائر که امیر ایسن قتلغ را بر مخالفت نوئین حرم فرمان چوپان هیچ با
بکتوت نوع مواضعت و معاهدت بوده ع ولو لم یکن الا حب کان قدمع با شد ترس از طوفان
چو باشد نوح کشتیبان چون انضباط امور فراغی روی نمود لشکرها را بازگشت کرده و در بوربها مسعود بن مر

گردانید و از روی قرار او باو در نوروز که فلانی سنوز سیندا و ما حبا از مهر نو روزی ما وجعل شد جهان نصب
گرد و متوجه شد که حضرت شد هنوز بشرف کشتی نرسیده بود که متعاقب جاهز و صایل بکتوت از اقوال و
یافت و بارورات حرکات بارورات نفس انعامه و باورات افعال او زرات کون تغیر آن میت
می گفت شعر الالارض و اشتته فی فواده یحیها الاسید و اوقنیها و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد
شیئا الا اظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه و تمامی احوال در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی
وعده والله یعصر عبده حتی یوافی حمامه یحق من لا تبنی بعده نشر مناقب شهزاده جهان کرد و حین
و ذکر خیرات جاریه او خلد الله تعالی ملکه و دولتها در حالت حدوث جلوس ما الابد سلطان تولاه الله
برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده جهان ابو سعید سلطان خلد الله سلطانه در حد جعفه و عده در گرچ
بود و سونج نوئین ملازم آن آن حضرت آشیان و حشر و در پهلوی زنینده تیغ و نگین علاقه اسم چوپان
در روم و امرا بزرگ امیر بکین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکر چون اسباب خوشدلی
متفرق و عللها با حوال اموال و آمال اعمال مستطرق و بیرون از امیر بزرگ ایسن قتلغ و صاحب
اعظم عزت الضاره محافظ بر در حال شاه و شاهزاده جهان طلقس دوران ملکه ملکت آرای
عقیله جهان کش حافظه عدل پرور عادله عقل پرور کافله دولت ساز ملت برعصمت صفورا مخطو
منظره الدنیا والدین کرد و همین طور الف نسر و ووده سلغر که همایون نامش در سرا اصل ار و نیم دا اعظم
نزلی است تا بیارد که نظر بر برج چترش کلند و دیده خورز شعه چهره بیزد و حین است عصمت او ست
چو ترکیب فلک دور از عیب راستی این ختم معتقد چیرین است ارش ماه سیر غش چو بعد کلام
بهین جای روانش که زمغوله حور العین است تا بنام کرمش جمع شجاکت ورست جشن شد بر یک
بر عالم طی نزعین است حضرت رسول صدیک و لقراحات شده انجمش صاحب قرطبین است
الطفل جهان نامد هنر است دخلد ختم و خوشنودی او را بد کفر و دین اشاره بی حساب اعزا و تلید
خواتین عظما بنا شهزاده را ستین دوره و شاخ سلطنه فرقه جوزه خاصیت شامبر از ابد حیات جنت خانها و
فرمود و در محامات سر پر دولت ارجاعیت هر یک و رعیت در جهان هیچ و هیچ بدل خود گرد روان تا
کیمیا خواتون که لعبد از وفات او کسانی تا آن تعیین خانی و تمکین جهانبانی رعایت الوس و او کش هم سکن خانه

بود چنین شود و ان احمده عنوان نار بجنانه از ین رای و روحب در خوی خجلت غرقه گشت و ان
سلاطین ایام و خواقین فلک غلام و امعه هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر بنیاد بسیار گزشته که شنع
ع قد فاق ارز بنه الرجال خمار بالمجنون اند بود و باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم باسر بلندی چون ظلال
از دست لطمه زمان در پای شترساری افتاده ولاشک روز کار از زبان بنده و صاف سکوت بلد هر گرا
مادر ایش با شد به هنگو شرخود و لطف ایزال حق لوبه منظور هم مشکل ایام بر ایش شود حل ابجرم و دین جسها
کمابید از چنین کس بود سهم اول اعلام و اتمه حول الکبیر و ابهاء حالت مستحضر مناهی را لحجک ایام در نظر
نام چند کی یا دشاهزاده ایام سوی شرق روان فرموده و در سارعت بر سر سریر سلطنت سیاله
وهمچنین بصوب روم استحضار المظم نوئین چوبان و بدیگر اطراف احضار امرا ایلچیان چون واعد
لب و روز و زدب و روز شا بیرق برق خواطف و رماح ریاح عواصف بعنان و بمبر گردانیده
امان تبلیغ با سخاء ممالک زاو ابد بسته و منادیان کرد که باسقاقان و ملوک ممالک و از لوا آسمان
وشارق بنا این خلایق و وضع لوارق بوارق مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح ملک
امارت نیک بنده که و اخلاص مظهر صدق رسانند و هر کس اشتغال معمود چنانچه پیش از ین بوده اسفر
فرا نهند و از دستور خیال فضول فضول بر نخوانند و مطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید ترحیب کردند
مه جمعقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود
و روح سلطان از صدر رهنت ع آفرین باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خلافت بجلوس
همایون مانوس شد در منتصف سنه تسع عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ حکومة و سلطنت ملکت
سلیمان بر او بحر اکه ملکت الیمین ال سلجوق اما ابعد ربیع المالمین منهم و ادام دول الباقین بود بهانت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها شمروانی سلوک طرق الحق خرمنا و سهلها حضرت
مسلم و تفنید و اموال بر سبیل مقاطعه ادی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب الملوک که و کتبه عمله
العمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت مشخص گشت و بناء بحکم ملک و ده
الطاف آنحضرت ممالک بجذافیرها از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت زیب و زینت و نور
گرفت و عالم دارس دارس بساط انصاف شد و باب صواب التیام کرده و باد سخن چمن خطا منباد و نو حال الدهر

مستغنا سحاب العدل الکامل اثر قوه اثر قوه اثر قوه اثر قوه الامن کشامل و ارجی جناح شفقت
سایه خدای بر قوی و ضعیف حالی طلق ظلیل اند و باران احسان از ابر بر شامل بر کشت زار اشکار عامه
دهوم برایا از عوادی میان رب اثر گشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع بقاع و عرش اللبک
شیر و رز و لوا حی بفضائله ایاده خانواده سلغری که اشرف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یار ربقاع
نامی ارتفاع یافته امثال عالی رباط سنقری و علیک اتابها سنقری و رباط انس گرش ابش
و مسجد جامع نور و شن تر از لامع صبح و رباط عضد الله شهره العصر بالقبول و دار الشفا مظفری که نقی بهای
دستی صوب الرحمه بانیها و رباط جایز و شمیا علیها جایز و رباط سر سیدکه الدنیا اراک ابک داد اراک ار
بر ان ابش که اتش در دل این مستاقان دولت افراز و ظاهر است و سقایه جامع عتیق و داده
دخان رود در روحیت جهان خود رامی و در رباط عدد و بایعه عدة بانیها و مدرسه عضدی و وقت
عضد الاعادی ابهذا القیة العلیا و ربعی الاک وقف بنده زادکان که امروز حاصل ان موقوفات
از دولت هزار دینار باشد و بهجت در یا مقدار شاهنشاهی از بهر قرار و موقوف صورة معارف خیر
خیر و سحاب استجابت لجه و اضطراب صبر سد و ثواب و شا محتی شعر ان الثنا ا دوار ا دوانش
تعدیم جهانگیر سبیلا باضعاف آنچه دیگر بانیان را سعی بود و منظر است تا اکه از جزا اثبات چیزی کم شود و روز
بروز در روزگار شهزاده راه خیر سکر دو در عهد که مشترا و قات ممالک ایران زمین که خلاصه ایران ازین
که خلاصه اقالیم جهان و سرد فتر اقالیم زمان تواند بود و بیغما انهدام و عرضه حوادث است و چنانکه دراکثر
بقاع و مدارس مدارس تقدیر در رس اندراس شعر انحت بقاع الخیر فانعا شعثها و خدمت مدارس اثرها
مدارس اسیکو ید و خبدا و بار سعید دار بعید اع الدهر قد حل البقاع ولا تعاقب مراسم اعادت یا فاتحه کبر
محراب روی امام بچشم روشن قندیل هر گز نمی بیند و چون امام چهار تکبیر بر پنج نماز خواند بیجای ماکو
دیوار و سقوف و در رکوع و سجود و موذنان از کید بکری آواز حوالی بقعه بند احی علی الفلاح میشنود منقلب
خرب کتب و محصلان فقیر سعی بر مستعدان مجد مینوا از تحصیل علم و تکمیل النفس با زمانده و تمامت عمر
موقوف آفت سنا کله و متغلبان افتاده والتفات تبلیغ بلغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد
نموده و حکم یرلیغ خانی والعو با سامانه جنگیز خانی نا شنوده و ارواح و اقفان اولئک کتب

فی قلوبهم الایمان که پیوند او دنیا و کمین کشا و مسلکش عمر ساخته بود و مال حلال خود در نظر و دستان
خدای بود و هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از خطیره بالا در حضرت والا منبر بن مالک دره
حال ستکالند که حق الله سوالان و دولت معول که چون ثواب مرده را ابر بر سر چو پیکند
دراز قوطهای منجوانند تا مرغان هوا از نفیس رسته هیچکس ان طعمه از حلق مرغان کرسنه باز میگیرد
شعر همتا از خشش برتر از انست که او بلد بلد مرده و شرک اهمی کبر ز جرا مو الیان ملت رسول صلی الله
علیه واله وسلم حکام ایام و ملوک عظام و امراء کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زنان و کوشه نشین چادر
مرقع پوش و وضیع و شریف رجی و واد و را اطال این خیرات استهلاک این مبرات کوشند
مباحث صرف لذات شعب و زینت و سیلت جاه و حرمت و مزید زیب و زینت خود سازند
دخیند شنید که مرا نه از ان جنس اکر بر شرایطه وقف مقتضب استحقاق میدهد و بوسایط تقلبات ارواح
و مدارج حالات ادمی کرد ع برک تو نیست که کشته است بدیع اطلس و هر دم که از ان آمی
بر اید ملکی مقرب شود و تسبیح این ملک و حال ان بنده اللهم فخر لصاحب هذه الخیرات دار رفعتها علی
فلک و صواته فی ربک بفضلک العمیم و حرمته و جهلت الکریم و الحاله هذه بنیاز کی از حضیضت
میوند و همت آسمانها سند و نظر آفتاب فیض و جهان ابر باشیش و توفیق سعادت رفیق
شاهی ع الجاقله چرخ بنام تو صباحی بر جوار و لنجانه امالی اسحدات فرمود شعر ان البناء
اذا اعاظم شانه اضحی بدل عظیم الشان نقبه چون حور اغرق زر زر بود و چون جوزا مزین بغرر
دور زعفعر چون قبه کسری منقبا و بزرین چون نامه ها تماثیل منقش چون چشم فلک روشن
چون خلد برین خوب چون مت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش خاتمه بکمال از اشکی و فنون
هر اشکی و فسحت ساحت و دوقه صنعته و طیب هوا و زیب بنا نظر آن در رقعه ربع مسکون مشتمل
بر هفت اقالیم بوطون انام هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبه سما
مکار قبه سما و در زینت عشرت جنة المادی چون رایت دولت بر افراشتند یعنی چنانکه شاه جهان
با بکار ابار کاه کیوان رفعت در دار دنیا بکار آمد شرابیه لعدار استیفا عطیه کبری خو انکاه اوست شرست
بر ز درعالم هیچی ضرورت ماند و عمل باشتاه و اوقات حبه میقات صلوات خمس و سعر قبه سعادت شب

و روز

و روز نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صفا صفت از جانب یمین والسما
مفروان الیمین در پیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم و عمل باشند نگار خانه چین برابر اشند
و از نهانند و مصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پرورده استطاع و راحت و برادر و دفاتر جنة
ارو سه دولت باز سلطنت این اساس بر سطح ان ایوان سبب ارکان اب زر و گل لاجوردی نقش
آن صورت امانت بر دیوار تخیل مصور کرده اند لاجرم وقت در ساعات نور افروز است شب تو قدر و روز
نوروز است ساحت قبه اش چو خلد برین بهشت انداز و راحت اندوز است از گنبد طاق بارگاه است
دل قندیل چرخ پر سوز است بر سطوحش چو روز و شب هم باز و دیو آهو و دیو زاست مثل آن
شبدکان لعل کر تکسرین شده چرخ پیروز است بازوی ظلم از تو بازو راه است عدل را جست از تو فرخ
جشن جهان نوال ایز جب چرخ با قصه هر در ابو است طبع و صفا در ثنا تو شاه خوش با قبال تو دل افروز
کرده جهان با و در در و کمینی شا مقاطعش کالی شب و روز است شبدا این دو بهم بر جوی افکاکه مه نقد
دران جیران شود آمد الله حمالکف طاس فلک مسکند طبیعی از مژده سعادت و اقبال کرد و چمن
و بنیاد درین سحر اول بکمال شد باد امسخر تو کمالات ان و این بود و در حوالی ان عمارت سرسبز عالی
چون صحن ارم و دشت خرم فرش رفت که از مشاهده ان درختان سایه پرور و زمزمه مرغان نوا کر دلها
و شجر لذت سمع و بصر بر سیراب شد و از طرف یسار و الیمین ها لیسار بحابن الله سقایه رفیع ارکان منبع فیضان
الرضوان روضات اللثواب که ابر وی رطله و ذات انجار کنیه شود و از اب طاهر طهورش منبع فیضان
لمت حقی و در روز محشر اعظم عز محملی و اغیر محلی شوند تال ان موجب مناکفت و حامی شعر آب بها
نو باد عقاب بلد و در ثنه بها نعیماء جحیم شعر رسقاله ان اکه جان جعفی پر در اهند که از غایب عز
دهن ع قیامتی است که در روی بر هنه تن با تنیم مو سرد که طرف سیاه ماه و سطل زرین خورشید
الات فنجان ان باشند و رنگ فلک در حوضه کوثر از اب ان ساحت اموزند و شانه نصد با دکجا
شانه رقیقه شعر طاب لنا صفاحا مساحی مناد بر سرحیع راند و چشمه بخور خورشید بر جست تعبر
عین جنت نشاند که در انجا بر هفت حیاته غلط و حبب شمرد و بدیث بنا از کل خوشبوی آن بر سر کنبد جهان
روشن کرده و کس ع خورشید بکل همتوان اندود و ان بود و حور العین از سر چشمه سلسبیل و ماه جبین چون

فزاید پوشیده از رضوان تماشا آن گراید شعر از امیرزان من سحام مالمه و ما اکون مصقلات العراقیب اذ شکر
شعر لجر الحمام عندی ید مت لست ادریها فهو الرجل حقیق لانی اری طبع فی الرجل بلو و بهار از دست
شهزاده و نیکوکار در یاد کان بنا بکوش زمزمه خوانان عالم را یعنی ملائکه بلبل و بهار رسالت پس تواضع
افلاک ارتفاع اکنار با موازی افلاک متن معدلش تو امان و از لطف رحمت نامه مجید قران کلام رب
عنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود و مثوبات ان والله یضاعف لمن یشاء مصدق این بیان
تصدقا و احتسابا طلبا لوجه الله تعالی از ان خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر یدی المواهب والرایات
ذخیره للمکارم والسماع مباشر مشاهرات و مبادات طلبه علوم و علیه حفظه دست و غیره و مرتزقه و مستوفی
چون دعا این مبانی مولف نورث پرتوی بر حال من تاب کموا الکفار لمن تاب بر زبان
غیر بر ناب مترتب و مولف گشت و مستقر کرد اسند که انچه از مصارف این خیر جلیل که کفیل اجر جزیل
بود و مثوبات عمارت رقاب و موقوفات فاضل اید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء
والعاملین علیها والمولفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله فقرا
نا جایان از کفته و صاف بخواسند و بدانند که مولف در سعادتی حافظه روح الامین و در حلکی باکروی
زبین المقیس و هم را نتیجه ثبات شهزاده اخاق الغ کرد و حین در اتمام این خیرات و احسان مورا
خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن مراتب ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زجنید
پادشاهی انداخت تا اعادت فکری و اجادت نظری فرمود فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت
رسیاخوانگاه مزور سرای عظمی را در حرم حرمت فزای مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قرب الملک مترتب او در تقسیم رسول الله از ان شامل اجنه وقف سرشت ملاصق باب الرحمة از مسجد
سید المرسلین علی روحه من تحف التحیات از کاها و من تحف الصلوة انماها والاجمعین چون کرد
مبانات سرش را بکیوان بر افراختند و اموال از خلاصه زر و جهی در استعمار ان صرف کردند
املاک را لاک بر انجا و سفره طارمی و مقیم و دیهها نعیم مقیم وقف وقف الله رایاس البحال علی من
عنه العدل والاحسان و اوام ملکها تعاقب الملوان ماثور و مشهور است که چون اتابک سعد
الدنیا والدین ابو بکر سعد بن زنگی بیض الله غرتهم و ادام فی معارج الانس عزتهم بعالم التابت

یکی

یکی از مشایخ معارف او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزان نشسته پرسید که ای
پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطایای و عتاب بی حساب این کوه ارزن دانه دانه سلطنتی
کی آمده و بجهه صرف شده بار سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت رانبه رو زه در حریف
از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام نشده و صاف میکویند چون خیرات و مبرات را که
توفیق یافته در یاد حدید ما برین قرار باشد اخلاص نیت که خلاص زر اعتقاد مران صیت است عباد
ر عقص ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من یرجو به املا امید دارایید بود که چنانکه در عالم
عارت شاه و سرافراز است در عالم حقیقت مرتبه او از ان زیادت باشد و از آن است فرات
العیا و ملکا کبیرا آثار ری عز اسمه این شهزاده عالی بخت فرخنده بخت حاوی آل حاتم بذل و سید
... دستار ساز ری فروغ چنگیز خانی از فروغ جت کوهر تاج و دودمان سلغر از فروغ از فروغ چنگیز خان را
با نواب عطار دوای ملک آرای مال اندوز ز بنده کان مریخ مهابت دشمن سوز تو و تحقیقا
ناظر از مدحت افزون القصار اری سطالب جهانی و مقتضای آرب ان شاء الله بر ساز و چشم بد مرساد
و ایم دعا و دولت تو مستجاب بود و ایم دعای دولت تو مستجاب باد بحق علمه و مظهر حقه و اله و صحابه
البررة الکرام المطهرة بین الانام و سلم رب اختم بالخیر و السعادة والتمام تحدی و صاف مضرب الامثل
بیکی از افاضل علاق الوفا و الامل اخوان الصفا برین ترکیبات عنوری یافت اسلوب مواعظ
غریب و نسق تخیلات بدیع در صناعت لفظی در برهت معنوی افرینها راندند تا الکه نظر ادراک
از کنه حقایق ان قاصر بود پس از لوح حافظه این قراین در طرز موعظه از کلیله و دمنه بر خواندت که
افتضار استماع مقادست تواند پیوستن و در عالم منزلتی رسد و در معرض خطر شنید از لغت دنیا
ترقی چند و چالاک نشود و بر پایه هوا قدم نهد و در مقام هلاکت نیفتد و با زنان مجالست کند و مغرور
نگردد و بکتمان حاجت رنج کند و خائب نشود و با شریر دوستان مخالطت کند و در حسرت و
ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد مقلدانه اعجاب بسیار کرد که
پارسی الی غلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی بود شاید که اگر
قران پارسی خوانند در جواب گفتم اعلام و سلام جهلا نقد جا و ترک کل حدود سجان ...

سخنی با خلل نبود و پیش سخندان سخن نباشد ملکا اول مرتبه سخن آنکه از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی
نبلم ولا انلم برآمد کفتم شعر ولیس کما و ما رد علیه الیک بیانی انواع الحدیث اول شنو و بدان ای مجیز
میان انصاف در آور و نصب نمودن حسن معانی کار است کفتم باید به عقل معلوم است که مقصود
از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب چه در سایر لطایف نظم و نثر معنی است و در جمیع ترو در لباس
جولان مثبت و معانی کلیله و دمنه اختلاط حکما هند است و مصنف اصل سهر بای برهمن از زبان
وحش و طیر و سوام و هوام بصورت نکت و کنوز مواعظ در صورت مثل و افسانه جمع کرده پس باشارت
کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان کتب برهمنان و شیره املا و استنساخ کرده و در کسوت الفاظ
پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس
رضی الله عنه چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمودند ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و در
شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه او انظم پارسی پرداخت بار ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن
عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرام شاه سلجوقی بزبان دری چنین لمعی مشحون مستدلات
از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین نمط پرداخت اکنون صورت لفظی محرر که بدل
الفاظ دیگران واحدا بعد واحد بعمل نسخ و نقل ترجمان نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر تو
باشد و مع هذا … قرآن بپارسی میخوانند و در عوض فوایح قرآن حفظ کرده پس قرآن بمعنی
واکر بر جای این قراین آیه الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی باری لفظ بدان رتبه
جا و چه کشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانی است و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور
عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند
بود و شجره زیتونه رمز از نسبت اشارت مراتب و مرتع ارباب فکر و نار بعقل فعال که سفید جهانی است
و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این نوع حظ وافر داده و فرق میان
اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف نسق کرده و دو قرینه آخر را صدر و مثبت رانده و میان
اخوات اجنبی آمده اما از الجمله نه تکرار سجع و نه تشنیع ارتکاب نموده بخش رد العبارات چنانچه گفته که
کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و چنانک نشود و در سه قرینه سخن با سر با وجه …

تکرار

تکرار مطابق است یکی در معرض خطر میفکند و دوم در مقام هلاک میفکند سیم در حسرت و ندامت میفکند
و چون از اول تا آخر این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا
محل شرح آن نکنند از روی علم معانی و قع من المقصود معزل و بینه و بین المطلوب الف منزل از
راه آداب کتابت و مراسم ترسل و شیوه سخندانی و سخن را تکرار است سر از غریب و عوار چنانکه
بازنموده آمد و اینک خامه و معانی در مقابله آن شش و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل
بمثال سموم و حقول که علی مر الزمان سایر تر از سحاب و دایر تر از آفتاب خواهد بود مقابل میکند
در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی داشته و در قسم دیگر التزام این طرفه اما بر
مثال تجنیس مکرر و سجع مردوکار بسته و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق لطیف طبع
کرار بجز در ترجیع اقوال مردود است و بجز بیع سلسال مورد خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زاده
خاطر باشد نه افتاده و خاتمه این نیز منصبی است که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر
بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغه ما فهمته العامه و رضیته الخاصه مفهوم و مقبول
خواص و عوام کردد انشاء الله العزیز اکنون مطالعان که شاهین تیز پر نظر ایشان بسته کبوتر خبر بلطف
باشد بدانند که قصیده انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او و دیوان ابوالفرج رونی و
مسعود سعد سلمان چه حال و صاف و مزنویت است چنانکه گفت شعر کس را نرم از کار کرد کشتان و بهر
کور را به سجخون رود دیوان بکریست باری مرا است شعر من از بهر صفت که است اگر نامرتب است دگر
نامرتب است و لا ازید علی الحکایة نظر در دست کلک و کاغذ در فروفرو نوشت نثر منثور فضل صاحب
بر و نوشت نوع اول مقدم و ثانی موخر برین گیت که با قدر مقدر … بر معرض تیزه توان اندا با طمع و رجعه دیگر
بند و در عرض او بر قرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بد باد تخم بدی کارد و کی
ریع ریع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از ذوق مکافات کاس احسان نوشد
مقدم ثانی هر دو منفی با از هر کار درین دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر حرم
خود ننماید و آخر کار ندامت نه پیماید و در کعبه مروت نکشاید و در آفرین بجود نبندد و ترک عمل بر
سلطان نگوید و مال و سر بر سران ننهد مقدم مثبت و ثانی منفی اول اثبات و دوم نفی …

واکبردی بر خاک مهابی ریزد و ابر بومر دم مخالفت فرماید و تو سید و بد نام گردد و در کار معیشت بیاد حاجت
سپرد و در گردش ایام جهالت نخورد و تو بندید بر خود واثق باشد و از نقد پر جهالت نکند کما قیل شعر
عز منه الناقه علی الحوض مقدم منفی داغب اول نفی دوم اثبات یا در دنیا عذار خاقت اندیشه
نکند و از ملامت هر کس سلامت نبیند و در نامه عاقبت خود سعادت نفرماید و وجه تا عمر میسر وجوب ساید
و ببال همت نپرد و بر یقین مقصود نشیند و انصاف از خود ندید و کام از زمانه نستاند نوع دوم سجع
مردو القرنیت و منفی چنین از صاحب خردی گاه و خورد که از وی چیزی بغیری یا دست توان بدان رسید
و طالب راستی که بدان استکار ده جهان شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طمع
و فاکه نخستین ترین خصلتی بود نبود مردو القرنی منفی و دوم مثبت یاد دست از نیاز و دشت اگر چه مصادفت دوستی
عذار و عذار و مدی بکسی که چیزی نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نباید
بیارد و حاجت از بخیل که یکباره احلا نجوید بجوید مردو هردو منفی با دولتش بر حال کسیکه دولتش بر حال
کسی نسوزد نسوزد و با مدخود و اگر چه با کس نسازد نسازد و شورت پیش دانا نه بقبول وی نبرد ببرد
و در هیچ کاری هیچ بر هیچ جاسوس وهم کو تیغ خرد نکرد مردو هردو مثبت یا تصور سیده که بهال
سعادت آنکه سرار خوبیار ارادت برارد بر آرد و بلبل طبع آنکه می در ساغر سر ابد بسر اید و تمتع از با
و اگر نیز مقصود بیابد بیابد و ترک صحبت ناصح هر چند جواب تلخ نگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید
امید حاصل که سطا الغا از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات
ملل و نحل خاص و عام مفضول انصاف و حسد که این کلمات بدایع نگار غرایب آثار اعجاز نمو
سحر افرین پارسی نسب حجازی حسب را که بیرون علم معانی و بیان که معتبر سر اعجاز قران عربیست قرآن
پارسی توان خواند با سخن غزنوی زایل از زاه شرح سطر اگر تفسیر قرآن هر لغه که اتفاق افتد اطلاق حکم
قرآن بران کنند حرجی نباشد و از اینجاست که قرآن و اثر از قران خواندست اللهم اغض علی نفوسنا
من العلوم العلویة القدسیة الانفالیة الکشفیة الغیبیة و عصمنا من المیل الی هذه الزخارف الدنیویة
الدنیة الحیاتیة الخلابیة الزائلة انک اکرم مسئول واجل مامول و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و صف
ملایاوس دو فرت خاطر در عبارت و زر اعنه که تیمنا للمقصص قبیلا ایراد و تحریر کرده شد در اکثر ممالک بسیط ربع

[illegible]

خواجکوار زده شرح نوکه یکی بوفا نه چون شاه و سهر یک مجد و رسوم و مه محظور معلوم عصور و مشاهد الله فرع
با امل که شد و بهر دو را در زیور احتیاج و رعایا انخفت رکنه و انخفت برکته مستجاب است چنانچه در شهور سنه
سبع عشر خاقانی موافق سنه ثمان عشره و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بیلوک معین فرمودند خطاب
موحش بجزیه فاحش بر رعایا مضطر ستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر
محقق دیده آمده اسباب خرمی بر قرار نگذاشت و حاصل بکلی برداشت و در دیار آثار عمارت نگذاشت بحکم
تخمی که در دل زمین می‌نهی مبارک است ما تخرج کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء شود تخم در زمین
سنبها یا شیده بماند و از ان ربع به جهت حصاد رفت و عشر و زر امور و زلات خبر وزرا یاد که از حکم ربع
خراج انجا بنده و رعایا احضرت سلطنت کرده اید و برهان این معنی و مصدق این دعوی ساخت که
معامله سال مذکور این ولایت را اغلب ملوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نصر الله وجهه الکریم و از
نیابت او یکی از آل همین مباشر بود مثنوی من سیه رام و دل با من نجس ستمی میکند مه جهن یا وجود نگین دار
در اقصر بود ترتیل و خدمت و در قرعت یا ذنب و خطاب رسمی الحرمین الاسا طلبی الحرمین و الخلاف
که در عین خراج حاصل رسمی تو ابد بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و جفت ستقر رنود و دیت سوار تریب
بحکم طلب علیهم بخیانات و رعایا بعد از اقامت شش ماه در موضع خراجی رابا مال اخراجات مستخلص
کردند و محصولات را حصه دیوانی بجنس بر داشتند و حق ایشان را با معتمد و رسم محدث خروار سه من و علوفه
محصلان بار به پنج من بر تخته پنج نگاشت و در آخر سال با دهقانان باد بهای تقسیط جان و روغ ارای [illegible]
لا خبره و لا خیره و لا عقل و لا دین صفت و نعت هیچ نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم
جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که سر بسر عین تقصیر بود بر تخریج کردند در وجه خراج
ایراد فرمودند مثلی که سایر ایام توفیر غم آورد و توفیر تقصیر میکند تقصیر اما سحر حلال در اینجا [illegible]
تمام مزارع موضع محصول که صاحب خراج الملاء نداشت و بنا برغبطت ال حکام شرع محصول
احکام داده بودند و بعضی ملاک خانه را همین اجحافات کار شد و تصور فهم و دو کیل مزارع
املاک را در حمار زکردند و از دیوان مصرف رسانیدند و باز از راه توفیر گیری مساحت فرد و دیمی از سر
و فرد و دیمی تقریر رفع و هیچ دفاع و شرا طلبی کردند الا انک توفیر بسیار بر جهت اشیار و [illegible]

خدا پرستی یعنی بر جریده تخفیف ثبت شده و بر سبیل تهکم مثوبات النعظیم لامر الله در رعایت عدل اولا و برات
الشفقه علی خلق الله در اقامت مدلث بنا با هم جمع کرده اند و از اهمال اجتماع ظلم تو عدل است و بخشش تو
خلاصه جشم و دان و در رحمه و کرامه لیس باقی شیخ را ز رقم خذلان ابدی بر صفحه عمر باقی مالک و مزارع
هیچ دیگر بند اشتغال کشیده و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی هر چند تحصیل آن ممتنع میبود برا
تعجیل دیوان در وجه تقریر بابت بعینه رفت و آنچه بکار امده انصرف گرفت عفو مطلوب از او راه اهمال ماند الهم معفو
و غفران از این نکته غرا غافل و از این زیور زیبا عاطل بوده اند که در مصورات مالک و مزارع محروم و محجور را
حق الزراعه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم مستقر یافته علی حده تا میرسد تا به جوی
باقی چه رسد و محض ضلال المه پانزده هزار دینار در عوض باقی از ظلم آن متعارف رعایا را از اهل خراج محسوب
چون ایشان را در این خراج روی روی و در مطالعه مجری داشت و یک اقچه در نفاذ آن هیچ جا نام
جمع فرد نشاند و در ذیل جرایده تومان با نواع اجحافات و جرافات متخلص کرده و در این ابواب از بالا بار
خواهی نرسید و راوعی از هیچ طرف در کار نیامده اعاقب در مصافات که بحق والشافات زکیه معطا
نداشت تحقیق که صورت تخفیف بود و در خارج از امر حیث الوجوه تحقیق نه و در حشو بنا و تشویار رسید
مصادر مجه تکرار امضا و رده بوده زهی انشا سامی کلمات تصرفی و خاتم الحسن این محاسن ابو الوقت
این تاریخ که از حکم برلیغ ترخانات و مصاف حضرت الخان و حکم فرمان شهزاده جهان با مرخان
چون قضا روان و کرباتر از عال خال بر چال رخ تابان تعالی متعظ من باهم العیش و نمیغ بیوه الملاح
اعجاز خطاب این جهام اعظام افزای کار شب ا ما از نوک خامه سیاقه بر انداز یک نقطه موهوم جمع کم
فرد جلیه و نکته غرا احتساب تحریر فرموده چنانکه بدان فضل میسر و مصاف آنحضرت از دیگر رعایا شرف اقیاب
یافته و بر فکرت قس ساعده و سیاقه صعوبت زایده ترقین تهجین کشیده اند اول بکید و موضع در ملکیت
او قاف خاص را شراکت داشته و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر در حساب آید حصه دیوان
او قاف خاص بود در خرج مجری داشته از حصه او قاف تبر توفیر او قوفیر بر کار خامه نشانده شعر کرم تحو
از این حساب نماید روشن مجمل بنویس یا مفصل این تعیین تحبیبی انجا مناسب بود شعر العاد لو لو هم بعد
العذال مشو ای خوشتر از خوبی خوبتر شو و الشاد لغیه الشا ته اید که خدمت خدمت با جا کم که خاکم

سدوم

سدوم بود و تا نایب داشته و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بوده و وقت تعدیل تا کنون خراج بنام
او منعقد شده و او را از دساحه متقرر در موضع فرده داشته و زراعت این موضع و کیل و نواب
الحضرت میکرده و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت و در خیال بید غایب بوده و من طالب جانب
منحصر بوده تا عاده متعارف حصه ربوبیت شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محاذ کرده و دیوان برداشت
و وجه او را از بر نصف خرج تمکاشت و در مساحت زمین این موضع را تبر ربعی و جهی نقد بر کرده چون
هر صد و هم رحمی و جهتی تمام جابا شده و حاصل موضع سعید دینار بوده و بر کت همت عادل شصد دینار
را حاصل غیب جبره منجر و پس وجوه او را رسید غایب خاب را از دیوان عدم اطلاق کردن عاجز
منسلک میشود تا منظر شناعت بر ضمیر داشت و نقش حق میفرد اهل خراج مالک و توفیر را که لباب او جوه
در قلم آورده اند اهل متصرفات و مصاف الحضرت کرده اند و تتمه توفیر موجود از سبیل تخفیف تخفیف از حصه
بنام مالک از اهل النقد کرده و وجوه او را در خرج بنام و بکمال مشابه شخص و نمابه شخص مجری داشت
رسید را دعوی وجوه او را تخفیف که از خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده و کسل اعمال
عقلا و عرفا یافته و متوجه باشد و تفاوت نقد اغفر ابا هر احاث و محصلات مستخلص کرده حقیقت خالفه
این ظلم ظلمت فزای به نسبت با مملکت پادشاه با صنعا رعایا سرایت مینمود چه سی و سه موضع از خیار گروهی
که خراج آن را از حکم یرلیغ بسه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل باید و عاطل مانده و متنفس بالحق
دابحق انجا ناخواندند و چگونه حال مدعی مال نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق
افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضه بهشت بیرون چون شهر
ما رمضان بیا تعجیل بکر تحقق اگر مالک خازن نیران از سر گذشت ما الکان این دیار خبر یافته جهنم آن
اختیار در انفعال یافتن متصرفات خالصه یعنی جهیم و سقلین و ما هم جسم پنهان گشتی لاکانک امروز این جاه است
که در سیاه و دامنه فارس با هیچ جا واقع افتاده است و با صد تومان تشبیهی و شاغ بیا آب اشتباه وارز طلوع
ظلمات و جمهوره ظلمات و طواف برزخ و درکات و دوزخ حکایت میکنند و احوال اخوات این ملوک خمر حیوه
بحمد الله و منه منه هم چنانست که گفته اند شعر رخ و زلف و بت بها میرزه همه از یکدیگر لطیف ترند
و چه جای آنکه در اینجا شعر همه عالم به نخد ورند و این ابیات خارج حالات هیچ انگه حکم یرلیغ

خارج محالات و از کیومرث تا عهد قباد و پس از ان تا کسری پرویز و باز از عهد شاه نوشیروان تا اعصار
کنند بنیاد و بعد از ان ولی در سالها بار امانه بفرمان ملکشاه و پس بتاریخ ملک سلیمه تا بخوارزمشاهیان قرار داد
هم چنین از زمان چنگیزخان تا مدتی دور کان معقد بود تا زمان اوان تخت الشفرا تا بعد بر وجود با
باد بهر زه محصول و فرع و خرج و خراج همه را هم کسی بدار دریاید غرض انکه رماه فرو برون ریختن
منجمه هر بار بار را انکه طلب کنند توفیر از هر کس رسمی بکار نهاد ظلم اخبار رسید و سر ملکت …
زمام ظلم افتاد چون در میان ال ولایت فیروزآباد و اخوات ان یکی بود از موجبات حدان انانی
صدر رسالهٔ شفانی این دو بیت مناسب آمد نظم ای سر غرهٔ تو کرده مرجان غارت طره هر گز نهاده
زعفران غارت هیچ چشم و رخ دار بروی تو مرا لهارا توقف انجا کند لشکر سلطان غارت و …
کار بطاقت رسید و حال بغایت کشید والعجب که این غم با خاف کشید و حدیث … عبرا اثر
ظاهر شد و معنی دعوة المظلوم لا ترد برهان شد و امر اتقوا مجانیق الضعفاء و تقویت مظلومان
و تیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کار کرد و سخن افلاطون الهی لا یزال
مستورا علیه ظلمة حتی یتجاوز الظلمة الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فینتقم منه رب
العالم و تجاربه الطبعة الالیمة تحقیق پیوست و دعا یا منتقم انتقم والله عزیز ذو انتقام …
چهره بکشود تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحارکی از زیور عمارت … حاطل
ماند و در اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسوی و برهان دم احیا عیسوی … علی
المیاه … باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایه داد ارند جزالی در اقطار زمین …
دار پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد الله ملکه بنده و صاف الحضرة که سالها بود تا از عهده …
عمال دیوانی و تصرف مال تقاوی حسبة جهة بتدارک حال و اجتماع رعیت و استعمار ولایت …
دهشرخانات رفت هر چند بعضی از ان عمارت صیفی … شده بود و تحصیل بقایا …
سنه سبع و دهشرخانات که از سبع دهشرخانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت …
آمده و در نفس دار الملک … منصه عوارف آستانه بوده و ارباب شکه حکم بهایم و انعام دارند …
بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر با سواد …

منزجر

منزجر گرداند و جهان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روز را بایند و ملامی سنی
نمایند و مبلغ در رفض اسناد حصانه و فاحت ستبد در احاثب و روزدست تعدی گشاده داشتند
و از باران و آبیار را از استیلا میکردند و آب از مقاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزد
و باستفاق قوت دفع و قدرت منع نداشت در چنین حال بتوفیق حق تعالی و میامن روز افزون
از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حلیت بر دفع اسباب شر مبادرت نموده رعایا حاضر را از مطالبات
شاقه و خلاص داد و تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهد که سبقت یافته
متعذر بود از دیوان اعلی مصرف وجوه تخم معین فرموده بود مدد رعایا و تالیف متخلل در عوض …
مشکل بودی تسلیم کرده و وجوه از تقدمه ما یتعلق و تدقیق میگرفت اما مواضع بایره که اصلاح …
نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورده و ان را بشرط محصول و جنس …
منضبط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون و معمور گردانید و مواضع
بایرات که با تراب دشت خاوران مجاوران بود و بتکرر مردی از حضرت و نصرت برسیان
و در تقرط مقرر و حجر تجنس سعوفانه نمود و مغا ما و لطمع کان الغانا زیادت از مقرر خراج حق التقریر
اما جهة دیوان در لب و در تقریر رشوتی مجرد متصرف مال بذل مجهود رفت انچه تعلق بتغلب
داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و هشیار تحصیل کرده با اندک وقتی رحال تخلیط و تغلیط
نگذاشت بیت و ما کان عن خلق لیغیش بطاقة و لکن لا حدی ما یعتاد علی حال چنانکه در چند …
از نسبت خراج مقرر توفیر مضاعف یافت و منظنه شاعت بود و نابود برخاست و عموم …
دهقان در مساحت ربع شمیان حرز و محصول مخیر داشت تا از حقوق دیوان و حصه رعایا بر …
… گشت و غلا را انخطاب اختلاف السعر واقع سعر و قواعد قحط و تخفیف احوال و مراسم رفع …
و احوال من کل الوجوه تمهید ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جعل و مساهله و غیره هر روزه
داوغ بامونت و رخوت ایلچی خانه رفع کرد و ماده تطاول و اب باستفاق که معظم اسباب خراب البلاد
و تفرق رعیت تواند بود قطع و وراث کاینات گواهی در یغ ندارند تا با لی جرسید و الصدق شهد …
حتی با لی که … عادت متعارف … و انی لعقد من مطاعم حبة اذ ازرق الغنی المنفس …

حق الحق که درو بیه اخراجات ضروری معین بود بقلیل و کثیر تو جهانب از مال دیوان عرضی ملحق الحساب و تقریر که آمین امر
رد او مین نبایستی خود رسمی است مشهور و تجسس مستمر که در راه مدارا و این احد و شه معض بخدمت شاهزاده جهان علاء طلبان سپهر
و نقد ما فرستاده متحمل بر آنکه مساعی او کرده العبا اخری و مرته العبا اولی و در بازگشت کیوان محل عرصه و شتم اسپید و عماد
دستور کمیاب فرموده بر نهر از حضرت حق عزوجل مبارات آن بخیر و ضرر خواهد بود و چون او ملابس عمال امور شده جهت
احوال یشوه و جمعی در نفس او راسخ سید و هم ولایت را معامله داده شد و الا چگونه حوالت بدیگری رفتی و المال
بد و مع ما کان ذلک الامر کذالک چون از مدکار برین منظر کردی و الحکم للتغلب محظ لاجرم از هر طرف مکین بحکم
بردی کثرت و هد و از هر گوشه قصدی و روی کشیده تو عاقبة الامر بواسطه حزم الد در راز عقل و نقل که برگزیده
مقادر و دولت آنچه کو دکان مایده بود از بهین سلطان برهان نهایت ظاهر بود و مبالغ خرج و قرض افتاده و ما
حاجت معامله که بعد اله بیدل مساعی و معاقرانه چهرا از غرور ارسیغ چه خاص بر ثبت اما و دست بکی بدست و کلای
حکم بر لیغ سابق و فرمان لاحق تکثیر بر کی قصد مراح کرد و خطاب ساتیر زاید و فرع بعد از ربع خراج و کلای
و جیب دولت و ستر و حق ایمن رو او است که عنت او در واماند مدد و در کار مسکیف خضت شنا کت شنا
خفت شنا و خایب خنک شیا این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرایب احوال را در علم الدین لنتعلقات
الوصافیه مصر و صنه علی الامنیه شاهقیه دلیلیه بنابر کلمه کلکم راع کلکم شطری از معاظ حکایات یعنی سطری از معان
شکایات بامداد و مداد بامداد بر صحیفه سپید بیاض نگاشت اگر عنقا عنقا جانب مرعی خایب مرعی عما
نام عنقا ملی پر و بال که ز غنیمت حال و رقیت بر و بالت بر و بال انداید رسد که نهان کلی
غلامه عالم ملک و عالم ملک عرضا شد و ما سوا فهو عرفان در حکومت مجازی و سراولت امور مجازی
چنان معز در شراب در وربا باشد که بحیث ختم نعظ لعطر بر حال ترحال الحال و الحال سطلوبان ملهوفان نکنند
و بدیت عمل حلقه اهل جزیره بر طبع الکبریا سیع تر سند مسکین شخص مروت و وفاکه وفات یافت
و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار محرقه و نفاق که نفاق
تمام گرفت و شکفت سرایه محاسن اخلاق که دیدت اخلاق سمت اندراس پذیرفت و هذا الا منقضی
الی یوم الفصل که روی فضل سیه باد و خانمان کرم خوانیک شیله همنان او و منافع و رنا باد ات
دو مصاف که نکبات و بلیات ایام اثام نایب نایب باستعاق باتفاق الجنایات و قد قیل فیها

ما اهون وسوم النوم فی وجه العقوم چه بالعاق و در وضع بالفاق در مبدا اینهان چندان نیهان لاجرم
ولایت چون ولایت خراب خراب روز کار تر ور کار گشت و رغبت عجب در علما و من مشک و تحسین
صادق اند مسلمان که در خدمت تمام سلطان بر حسب نص بلیغ بلیغ است و حکم برلیغ خاقانی بدل رب بذل
مساعی کرد از خسارت آن تمام سعی برافتراء افتری انه خاب من افتری فارغ از روز جزا معاد ا
کان سیحان ما به مایه خسارت او و جانی بکام حاسد جانی کشید و خاصان بر سر این کار کرد و در زر
چندر و قرض طریف و طیف و نفاذ ما به تقضی تقضی ظرایف و طیف پاک و طیف حوار و ریزی حتی نو به یوم الحج
فو ما الیوم در مبدا و جعل ریاید ام صورت حال دار و داخر الامر چون در مغمر من معرض بود از ا ملعقر
و رغبت داری و دار ان شیوه عتاب او ان از حوض آن با شر و ارض الیس و اجحاف مسامحه و اقضا
حاکم را بیداد گشتن و ورک غفلت نهانها نها و نهانها نها، له نهاد یک اشر داد و البغل علی المعاب الرکوب
ولکن ههنا اظهر المعاب الکروب و بهنو زدر دریا چه بناخوش سکیند و زبان زبان عقل بروی حجاب
در نوبت جنوت و این زمن زمن توجه توجه بسوی سوی معامله و نعطف نعطف بابل حکمن بود که بکر
سهل است اربت شدید شدید عند رب الهی الهی از این ظلم ظلم و درین ملک و ملکت سیما که شیرازه جبین
قوم ظالم بوقت مظالم هر بهد و رین مشاغل مشاغل عدل فرد فرد را برافروخت و حلم حلم کنون را از برافراز
با رافع بل الالوا و رافع لواء الالاء و در کتاب المنطلک المحنی و کریم کافی بحق النبی العربی الاطهر کنون حلقه
و مقر رو مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان صفت و وزیر آصف مرتبت این قضا
ناموجه را و رنظم مطلقه عامه را سند و بر ممنوع این حکایات بالضرورة هم بحسب وصف و هم بحسب
وقت صحیح عذر مجهول نگرو تنه و اما ام که علم تعبیر درین مشر و ده خاص مبین چه مستد حجت بر طلب استعفا
ناهیج مجهول مردار به و حالی این شیوه را چون حکمه استقبالی معتبر شمارند و بنا بر تصور تقلیس علم بر تیغ
پادشاه جهان و وستور صاحبقران کدام عاقل ابرا التصدیق کنند و در حق ایشان سخن او و سخن
ضبط الکتاب است این معنی را بخواهد کبری با رخواه پادشاه چرا قیاس کنند و از تحصیل
این جنس وجوهی ایشان را بعد و الزام چگونه نفرمایید و بدان جهت را بطه ساخت اشغال و دوا
ناهیکان باشد بر شان بیچه وجه حشر یداد و قیاس اساس ملک طرد او عکسا منتجه دوام و هد و مطاش

طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دولت‌اند چون عکس سالیه جزئی صادق نباید والله اعلم هجوم
شهزاده اورنگ زیب با لشکر در صوب بدخشان در فصل شتا سنه ثمان عشر و سبعمائه که فصل شتا در خور بود
و هنگام برف و زمهریر قطعه پنجه سرو و شاخ گل کوکبی دست مفلوج و پای مقرور است برگ نارنج
شاخ سپیداری تیر طوطی و ساق عصفور است شعر کانما خوخ جو مار برد و دار صفا فرشها قوار دیده
حوره محذره ملبس لباس ضیا بها بود و بوقت مقام در قشلاق کابل بازی برف به حکم باری و مجاری
قدر جبار عزت مجاری و صباری شهزاده اورنگ زیب طلق نصیر و نفسانی از حد و سقیل بنجاب
با لشکر گران چکران اسبان براق تاخته و تیغهای براق آخته بهر شی با سالانغ تا خبر شد کابل الملک
و الضیغم الهائج در رسید تخریب از در رسید چنین که شنید امیر ترمشا را با هزار خانه مجاورت این شهر
مامور بود ند چون اقوام لشکر را آت سلطان علیهم لشکرات از خبث و جبن طوطیت با ان اطراف
زیاده الا انقضالی و شبیه او را از وصول لشکر با بیوسان حس جباری نکردند لاجرم بادیت بر دلشکر
بسیار با شتاب پست تنها کام سر خویش در راه ارد و در پیش کرفت در راه امیر رکنی استعلام
حال را مصادف او شد و صورت کثرت لشکر معلوم کرد انشاء اما توقف ننمود با حوالی مزار
بردامان که رحمت بر روان آن واصل موصول باد ز مرا کبر اعلام و مضارب خیام چریک بگاشته
گشت و از اینجا بر جناح ساحت تصوب بدکی حضرت مراجعت کرد شهزاده اورنگ زیب چون
اعلام منتزی بود و کردن اخلاص او تعقیب حسن اعتقاد متیزن زیارت را با تو امضی بسیار فوجی الملک
از هنا خان بخانقاه فرستاد و پیروز کار حکیف خاقان و فاآن در خانقاه و درویشان با ترندهٔ ثنا
یکانه سرای قلیع برادر قلیع مشور پیش از انکه چریک سور عدد را عینی و بسیار نه منقلا و کیا در حالی
خود فرود آمدندی از بار شرا کلاه تخوف و سلطنت از سر نهاد و همچنانه سری بر تیان
اشکاف نهفتا و بعد از آنکه علی رسم الصوفیه سلسله بینی نقره باین سلام متعارف ادا شد سالکان القبطی از است و نعمتی
اشکرکه طول و عرض آن پیروزه اقدام کتاب و چند سه او تمام حساب مساحت پذیر نبود تبعات برد و مرتبه
بر سنگلار متعلقان و متوطنان او قاف شیخ رحمة الله چند بار از مرد و زن امیر و هر چه یافتند غارت کردند
چنانکه سپهر از گوسفند و یک قدر اسپ هزار گاو و دار گوشتن از خطا یعنی غرضه تاراج گشته بود و از جمله و حول

از اوزنه خانقاه هیزم فرود کردند که پر و مخ را بر دارند کفتند ان پس چه بعضی نخ مار را وحید تا باز کردیم کابان
دیورات خیر و حوبل برآورده اند و ایشان برخاستند چون در خدمت اورنگ خان امیر رضیه عرض افتاد
برلیغ شد تا تخت آمدند که از بهر برده باده کرده بودند کیر اپیاسار رسانیدند و دیگرا اشکله کرده
در کردن او وادوخته کرد و لشکرگاه بیاوردند عاقبت او را تیر باران بیجا توفیق همخوانه بسطوره عدم کردانیدند
از سر خشم با امرا او در سر تقتصر و عیسی عز برلیغ رسانیدند که هر که را اگر فتند با هر چه برده حالی مبر دان
تیغ سپارند و بعد ازین بکم و پیش رحمت رسانند و اگر بهر آیشی و تفحص کیر شدند و جان ایشان را بهیط
و مصعد زمین و بهمان رسانیم بن بامیم تخته تعیین رفت چون حکم برلیغ از امرا و تومان با امرا هزار
و صده و دهه رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده ببردند تو بابک کو تغند و یک از هیچ
کم تلف شده بود عوض ان تولاشی رفت بل بر خاصان تولاشی نفاذ و حکم پادشاه و سطوات هیبت
لشکر و سیاه بدین سیاقت آمد پس چه علو شغف نقره که مرده طرف ان طمع یابند و از اسوم خواهند
هر سومی معادل بیت دینار رایج سالکان البقعه را انعام فرمود و ساکنات معمور و فاقد در دو
نوازی و خرقه بازی کرد و روزکار دیکر را   عینی خورشید رخسان در قش انوار
نور از گوشه طارم قلعه هنا کون برافراشت کورکای شد در آوای کوچ زدند و عزیمت تو غلبه باب
کرد   با مضاف پوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر دکنبا در تموج آید اینجا خیمه
ختم الله بالخیر لنا و حابه علیها مطلبا مطلب کروا شید ند چنانکه زرو درین القریة القبن با شند خطی منقش مبانی
دو سطر قویم جاری بود و هر یک شرها را آب رسانیده و معول امراسر و پیشی خوانند و صنعتی بهجت
تفلف و رعونت داده او رنک با مریدان پیر حسین قدس الله روحه گفت تر مشار را خانی عرض سوداشت
که چوپان قراچو بحث پادشاهی دارد اکنون می‌نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده در شهر آنست
در نجال نوئین اعظم چوپان بیک که نظم زبیکارش تف آتش رسیده ز پیکانش دل اهن بکا انست
زبهش پهنها شیر نر شیران در سنتی پنجه شاخ چنارست بقیاس لشکرش نتوان کرفتن که در مرد
یکی زان چون هزار است تا چریک و حال لشکر که جز کیدلی نداشتند در حد ود میلغان بود و امیر حسین با لشکر
معهود جهت فتح خانه سیوره میکنوشت که درین حال حکم برلیغ در باز شدن قشلاغ کردند متوجه ان نوکی

گفته‌اند امیر اسنقتغا با تومان لشکر که در اهتمام داشت در سیاهی عزیمت الصوب اران چون از یورت
ملی براه انجا کوچ کرد از غایت فلک سیئات علا از دو سه روز متعذر در رجوع مرمی انفاس معدود
آورد و از ان خیلا و خیالات جز دریغ و حسرت و حسرت چیزی نماند و دیگر امرا تومان و هزاره روز
معهود در رماند و هر یک حاضر بود بسط تراکم باران و برف ها و تقادم رعدها و برقها که هرگز مثل ان
مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد دران دیار غلا تمام دست داده چنانکه کمین جو
سابقه بها معدل بود و کجو دار کاه و جو که جز بدرم مساوات نکردندی بیک نیم و دینار خریده اند و خود
این مقدمات بدیع داد و صاع خوب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه هنرپرور کمال فرزانگی و همت
و یکدست رای جهان آرای شرایط ناموس ملکداری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید
چون اهوای رسنده و بار و سند تا احضار هر یک از دو و روز دیگر روان فرمود و سو ملکا گرفت
مقید نفر شعر وما انجع سهم فی هواه لعود و لم یکد فیه امضاکان مثنم چو تیری کامد اندر سوی هوا سبک
من و گشتم تکا باشد میان اهل نظر خلافست که تیر را چون آهنگ هوا اندازند اندک زمان لبثی کند و انگاه
بشیب باز گردد و محققان گفته‌اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه قوه محرکه از گشاد شست
و قبضه کمان نفاد یافته منتهی شد تا الضرورة میل بانحدار کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه اول زمان
باز گشتن او باشد بزمین و در یافت آن معنی حیث دقتی دارد چون خط فاصل میان آفتاب و سایه
که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نیاید مثال دیگر آب سرد و گرم چون ایشان
اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون انگشت دران زنند چنانکه از گرمی تکیف شود از سردی یک
گردد باز بسر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان گردانیدند لشکر حاضر را با سلاح و سلب و ساز و ملاح
و الاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه یا در راه روند و از انواع جبه و برقی اسلحه در نظر خصمان کوه
آهنین و سد اسکندری نمودن گرفت و در اوی قدر راز زبان نو ارث در سید که حضرت سلطنت این بیت
خواندی

پس از مصرع

پادشاه جهانی | که هر که دید گفت | روز | نماید نخست صورت دولتش

آب لفظ خنکی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رستم اخر زمان چوبان نوین رسید با امرا لشکر

دررزم چوبان صفدر کنکاج کرد عزم جزم فرمود که از راه پول شهزاده منکو تیمور راه و بند بر ایشان بزبان
تیغ کشاده و بسته دارد و دشمنان مملکت را بزخم شمشیر کج چنین بحرب بند عقده کشاده گردانند چنین از اطراف
ممالک هر یک منصور روی بمرکز رایات سلطنت شعار الله بالعز و النصر نهادند و فوج فوج چون دریا بار موج
رسیدن گرفت پادشاهی که در خود نصرت او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه طلیعه و برک
و تسویت میمنه و میسره مثابت حاجب نداشت و کار او در نهضت فریده کاری او ثار را و آثار عنکبوت را
حصین و دشمنان ساز و کار او موافق قدر جاری او بحرکت بر بیشه شیر سلوح شمار از دماغ هستی و تهمتان
بر آورد و تفرقه نفاق اصداد ان مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داده و سبب ظاهر ان بیچ
که دو سه قول از هر یک سلطان عالم گرفته بخدمت اورنک خان بر سید و بجور از ایشان استعلام حال امیر
چوپان کردند گفتند چوبان با ده تومان لشکر براه قراحصار از روی کمین کنج پس پشت شما گرفته اورنک سلطان
مغولی با قتلغ تیمور و جیسی کورکان کفت آنکس که مطلوب ماست در پس و پشت ماست باز گردید و در کار او
حجابی که رسیاف آفتاب تیغ لماع بر کله ظلمه راند و سپهر شعشع سحاب جباب که میان زمین و هوا حایل بود
بر گرفت و اطراف صحاری از خیمه لشکر نشان نداشت اورنک خان با ان لشکر منهزم چون انگشت
از روز فراق و سکر چون زلف تابان در شب وصال مراجعت نمود
مانند کمان جنگ ناکرده دشت مار و مارچون و فا در جهان مفقود نمودند در جهال و شعاب و دره
راه هکر و زمین نمودند و منازل و مراحل می شکستند و شب و روز می پیمودند هر یک پادشاه دولت پایدار
امر فرق مناعت نموده اولیای مسکر رفتند و بر بید فضا الکبتی بغنغه این اساسید بسیر باید که
چون این حسن و خلق و وفاق علا الافاق بالاتفاق و سیامی نجاح که مفتاح ابواب فتوحات
و مصباح مسرت و ارتیاح بود روی نمود و بشارت نامها باطراف ممالک پران گشت و خلایق
تذور بوده چون بوقت و فال بنده و صاف صدق مقال نمود برزبان نهاد ز شکر حق شناها بود و در رد اظهار
فتح شاه سرو رها شعر رجعت و فود الانس بعد فتورها و لحت الایام فی استغفارها لله نور بها حتی التقت
لعبقرها و الله شکوره عزیزه و عفوها اللهم زد کتفا و بره نامه العمار بصقولها و شوقا و حیا نامه جو هر زار و حنا
و شوره او حیاتنا فی حقایق اسرارنا و نورا لیس هن اهدینا دایما نا حتی متوجه الی جناب جبروتک

الاعظم بخطوات خطر انشا ذکر ما را عادی و دولت ظاهره ثنا و جم العود ما را و عادی اختلاف انداخته حدیث

در مضامین قضا و قدر ما و غزای این قوی و قدر خلق هبا و حدیث قیل اللغوی انت اغوی فعال
ما اراد انک اغوی قضا العرف لغوی حکم خالع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق
کنند و بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض
که تقدیر کنند و در کمیت انبساط اتیان ما بعجه اتیان در ان سند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر
مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف ان و اخلاق و علوم
و معارف و انچه بدان ماند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و در حد اصطلاح
قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه
در عالم کون و فساد مقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بود و پس اسباب
کلیه که مسببات بدان مربوط باشند قضا اول و حکم مبرم خوانند و قضا اول حق حکم لا مبدل اوست که صورت
و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر وارد در ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج
و ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حالی مثالی خراب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر از این
قضیه نبود انکه در عین تشویش شهزاده اورنگ و لشکر چپار و اثرا و از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارت
بدان کرده شد الهی باستحضار قورمشی پسر البساق نیز رفته بود و تخلف نمود و چوپان نوین تقاربی از
در خاطر داشت از حکم یرلیغ الهی فرستاد و او را حاضر آورد و در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نوین
گفت بالشکر بحکم یرلیغ آمدم تر امدیم گناه من چه باشد از این تقریر خاطر چوپان پیک بهم بر آمد باری
حکم شد که او را صد ضرب چوب بیاساق علی الرسم موضع الازار زنند و باز امرا او را مرافعت کرده ظاهرا که
ضربه [illegible] ارباب و ثنایت عرضه داشتند که روی در دیده ضرب صد و در موضع [illegible] آزرده اند
یرلیغ امیرزاده جوان بخت سخرخواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمود مذ اثار جراحت نبود
این تعرض بحضرت تخیر چه مشاهدت داشت نیک نیک معنی گفت از این معنی و آزار در خاطر
متمکن چون در مجلس معاقرت شراب امرا کاسه میگرفت نرا نوزده امیر نجم الدین ابوبکر سرور
چوپان نویان از عرض ایاق کرد و او را زاه هنداوس نرا نوزده شراب نوشید این خلل امثاله جنگیها

دیگر شد و بدین علت الثقات منتشر و متوحش گشت ع و علی الدرب شواهد الاشکال بجماره مدبر سیاستی که معظم
قانون از حکمه عمل نو امده بود آنست که منحرف مزاجان عصیان را دور از لطف و عنف امیز بودگاه
که بر حسب تفاوت امزجه اعراض انا و یت ناهنجار از قبال بران در حساب آید بیت چو خیاطان
باز و در نعمت سیر و هم روحید انکه سوزند تاری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بسیار زیاری در
قیام نمود و تا برومند گشت و ثمره این درد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطات کرد و باتفاق
نقل ابل نهر حیل اشتعا پرتکین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم امرا زبان جسر و امرا جهان چوپان
انطباق پیش گرفت ظلم چرا آثار از حکم یرلیغ بسهو فالهی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر [illegible]
ساختن مهمات را بطرف گرجستان و پیش قورمشی فرستادند و خواست که مهره اندیشها بر بساط شطرنج
منشدر کرده اند و بتخیر [illegible] مخالفت امرا مراتب روزگار روید و سر پوش از طبق مطابقت بر انداز و
و خانه عصیان را [illegible] او مار [illegible] دراز و [illegible] معاودات علی العورت انداخته آن
مدرا اندیشه فرعون چنانچه از او در گرجستان [illegible] قتل کرد پس آن غدار طاغی با
ارباب [illegible] لشکر [illegible] که در شبی چون دل [illegible] شبخون و از خون کشتیع جهان
[illegible] چون کنند اما وعده حق خلاف نباشد و هر که را عون رب نگهبان باشد گر شود دشمن او جمله
عالم چه شود [illegible] قورمشی [illegible] که حقیقت بر بدر رحمت اسلام [illegible] صورت حال [illegible]
گردانیده باشند [illegible] رافع قضا مدد شد [illegible]
ملتجی و [illegible] حوالی الاق [illegible] گرجستان شتافت و [illegible]
چون تابع [illegible] سلوک طریق احتیاط [illegible] چوپان [illegible] نفاق را در [illegible]
و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین [illegible] امرا از [illegible] و کرجی و چند [illegible]
دیگر [illegible] روزگار [illegible]
کرده است [illegible] چون دایره محیط شد [illegible] معلوم شد که [illegible]
در حرکات [illegible] قتل و غارت [illegible] نفاق [illegible]
این دختر [illegible] اتفاق خطبت کرده [illegible] از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک [illegible]

رایت اعظم دمشق خواجه شتام یافته از المواج ایام شقاق و بهیاج شام نفاق ساختند و با کام اتفاق با غبر
نفاق جنبش آغاز کرد بیت اغیار همه بنا نهادند که در عقرب بوده کر خیار او بدی پیوسته در جوزا استی و حال که بحکم قضا
مکرید ماست اغیار او مهراه اضطرار است لکن مجبورون علی الاغیار فحکمت علی الاضطرار شاه شد کسیل از رب
تیغ وخشی خونخوار خود را از سطح بامی بلند تا تله کوهی تند پرتاب کند و در رنجال مذهب جبریان کار را به اضطرار
آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شب پوش تیره از رخسار رخشان روز والفروز
بر گرفته نماینده اعادی که دشمن ملک پادشاه بوده و بدخواه دین اسلام متبع حال چوپان نویان را با
نومان لشکر و متابع با رفیق توفیق همعنان نموده شب در روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت بیاسود و با
نزدیکی نویین زاده اعظم حسن و امرا قرمان و اشتو و قرابه با پانصد سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد
اعدا از سه روزه قطع مسافت و بکل مسی آمد در کنار کله و نکر از نواحی نخجوان قورمشی و ماما خواجه و جماعت
پسر تیمور قیاد او س دخوار رمی وقرا دنا و چوبان میر هزاره و بوغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند
و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششهای بلیغ رفت بل کششهای شنیع رفت بیت ز رشخ
کشته هوا همچو میغ آتشبار ز نیزه کشته ... چو باغ آهن و از ماما خواجه و چند تن دیگر از اطراف با عیان تقلب
افتادند و قرد بجی از قورمشی از زخم یافته سیری شد چون اعدا و اعادی همه فاسد مفاسد بوده و قور رخای
دیولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه در دان کشتند و طوغان با و برخاست و زمین و آسمان
می‌ورد   ... که مغول ابر انبان خوانند میان رسم و رسم نجات میرم نیست
نویان اعظم را از زخمی رسید و در کشته مجتمع شده و در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند رستم
خسرو و بهروز رنجک ... در حومه قتال قتال و عرصه نزال بمقدار رجال و مساعیر ابطال
مفاخرت بیت مرا او به در جنگ شیر و نهنگ ... فشرده همی پای مردی چو سنگ ... تیغ آسا برکشیده بوده
صدق دعوی بگفت شعر حرام علی ارماحنا ... و تندق قد ماثة الصدد و مد و ر الطعنة لعل از جلیل
ومکاوسه اعجاز ما و الغور را چون تیر کشیده و قصد کرد که حمایه خاصة العقال نماید تا چرخ که را کرد و تقدیر
چه سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید و عرضه داشت که در این مخدمت و مذهب عقل و تک
و شجاعت محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه و دو هزار و سی شمس عذار معارضه کند

سپاه که امداد خصم متعاقب میرسد و غایض دولت یار و برو دل هوشیار و در رنجال ترک تهور و اقدام که موجب
تلف نفس یا بدل و جان چون عوض نتواند بود بکنند و همین سعی و اقدام را موقع و هنگام هست اک کار دشمن
شد با امید توفیق حق هم شرط را عاقبت کذارده آید و هم دشمن را بکام دل دیده شود مصلحت حال
مقتضی آنست که نویین زاده اعظم حسن ساعتی در این مقام پاس و پاس حسن ... و در مقاومت ...
دفع ... نماید و کاس انعکاس تحمل بر شان پیماید چندانکه مساعی اتفاق نهند فرمود که ...
همت و شفقت کجا رخصت ظلم دهد روی از دشمن کرد و نهادن و فرزند دلبند را در ورطه بلا و لجه ... بگذارد
بیت چه نیکو تر از نره شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان اسپ ... را با نویین زاده باز رانند
کریم والعرق نزاع و بخدمت رای و شهامت ذات الولد سرابیه صدق رغبت در التزام آن
منظر رسانید و روان فردوسی از گفته خود بدین طرز مصراع بیت پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه
خوان و مخوانش پسر و تعزیز الانصار لیا سیما با انذرا و السجا و بارا ... تمایل کرد و علی شر ... انقضا
نصب کردن مصلحه نزد بکمیز و بدید انکاه نویان جهاندار را با چند تن که رکاب او در مثال زره ها ...
فراهم آورده بر دهشت خوان اسفندیار ماند دل ساغر بر ترزم کران ... بودند
کبود و بیم همین اسفندیار ماند تا آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود دفاع
مقام توقف گشت نظم ملقی السیوف بوجهه و نحره ... بقیم ما منه مقام المنحر و یقول المطرف ... ام
و بدمت رکن ان لم تعفر تا حالت حیلوله کرد و مفرس از زمین و پشت چون کحت منبر میدان باسلطت
انداخت و از عقب خسرو کار متعاقب شد و لوقجی که قورمشی و اعوان چون چون از سطلو ...
جزاید در دشت رسید بیاد نامه با بال که در بار خانه دماغ پیدا ایشان جا کیر آمدی و در جهت ...
جنوب جناب و شمال نجایب بجوا سلطالک فرستادند و محبوب کرا بر چنین قورمشی سواران ...
بخیالات و محالات دور از عقل دوری و حاکم ایشان پانصد سوار کزین که طلایه ... متعجب ...
بر جهره امت معاینه خواستند دیدند چو شان بر این چون آتش بر زین از عقب چوپان نویان ...
دریا کرد بعد که معظم مسافت ما بین خلوات قوام مرکب قطع شد در رشته مرکبا عد اش که ...
خوی تبر ... برادر و ... از بعضی محبان استعلام حال رفته ... که عقاب قلعه معالی ... نجات

بعرب تمکین دولت چون شد ازین نام و کام خاقان خاسر از روم بازگشت ع چو الوند شد عیش بر دل و ملک
زچشمش دیده میداب است و در این حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شاه اوده جلوس
ارتفاع سلطنت فروغ زیادت عظمت او بود و بنابر قصد دیرین ذکر مرور رقم شد و الغار از جهت ع ار احجاف
المرجفین شیطان قبول در بعضی متعنش و ماهیها مقنه وساوس نهاد ع لی طه الوسواس الا النواهبا چون نشیبه
من سمع نکل مقرات و حکایه من بصر نقع دبع شیخ علی پسر امیر یکچین ضدد نوئین زاده اعظم و دشمن سوسه
بود چنانکه جهان نهار او رعین فوریق مطیع راسخه غارات و عرصه تاراج گردانید و از ضعف این اوراق
الهی از آن ورود و استعلام کیفیت حال این سوجه الصوب کرد انشد تبریز رسید و مژده وصول رکاب خسروی بگوش
رکان عشایر تبریز رسانید و صاحب اعظم لشکر را حاضر ارسید تا اهبت وعدت تمام از جنایب و مقایب و جنایب
و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و زراد خانه و ابیات نامی و کسوتها اسما و تراها بپادشاه اسلام آیم استقبال
و حسن تلقی بتقدیم رسانید و حقیقه ذکر این اعده و ترجیل بر تحمیل و بها شد تا روز قیام ارتسام باب
و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال مصایب حدثان و رونق بازار بهار ساخته
دانستند و اما ایک انواع هوای طیور بندگی حضرت شاه که مورد واردات قدس است و طیران شود پادشاه
حج و ابتهاج و تفرج و ارتیاح فرموده او را بر خان فرمود و بر اثر زیادت عظمتها و زیبت سعد الله و حرت
انصاره بشرف شمول بندگی حضرت ظلمه سلطانه تشرف جست و از حضرت علت در بهرام فنج و اعلال و عمر
و جمهور خالی اعظم نوئین علو و اقبال رفت و بجهت اینها سیک و ترک و حشت از صفحه خاطر و صحنه
حال او زایل و باطل کرده انید و بغرب پاعیان وارد حفر لشکر و لاو دیگر نواحی رنگان رسید و از آنجا
عزم ساخت و پادشاه اسلام نامه عزم و قضا فوت و قدر قدرت به سیاره رفعت و خورشید رای و چرخ آثار بزمین
توان و جهوا صعوبت و اثر خیب بهان مسافات و دریا نوال و کوه وقار شعر از افق الشد بر جانب آمد
شکل بدرام و قصد آرمی فرموده و سلطان انا خدا که مسند و دیرم ز العین خانه زین بر گوشه تخت فرو زین
رمح و آدم و آتش فتنه را آب سن تدبیر فرد نشاندم چو کار بان آقا با این لشکر بر تقابل اقدام نماید بو علم
تقریر مقابله و فقار ابرا بهها این کار پیچ چون زلف بتان دراز گردد و بسیار از فتنه نپاه شود و حقیقه
صاحب این بود که ملعون مهب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر شها باکثر نوئین ستو بوده که

موجب

که موجب شین خدام باطراف این لشکر شعار فرمان برد تا باچنین نوئین خسرو و فرهها در پرده ماند
ع آوازه گل در انجمن چه سری است و آنکه ظاهر نگرت بکمران برکنگره اوراق غنچه اند نشت و فلحیف لما یبکی
با وجود انتماء قرابت منوا می اتیان است پس رایت مسعود مظفر و قطار از جهوالموید بنصره شعر و بحیش
یجیش بحوالاعادی القلوب علی الحتوف حرارا تطیق الشر الفلاة بلوما بالملواصی لنظر فیها و الکمام من اربک
اردس الاعادی کمیض از اراجی النعام بالا و حامی حقت فرمود و برادران فارش از آنجا بعودها
بجبل النشجون فارس فارس دو ارجاب نصر الشیر ته بابله و ما توفیقی الا بالله کجا و تنظر مطابهرشد
الا من عند الله از کنگ چهار کانه سلطنت و زش صاحب نفر فاتحه در معنی لا ایصرف السوء الا امراء
برنگین یقین نگاشته نقش و مالکم من نعمة فمن الله فور عیش در نگین خاطر بیک اندوش یا فتنه فدح عالیه
تعصمک من الناس و درش دمار دشمن محقق و انشد که ان الله لا یهدی قوم الکافرین روز جمعه
مستدعی جمعیت اسلام و اهل اسلام بود و موجب ازالت کفر و طغیان شد و چهارم از جمادی الاخر
سنه تسع عشر و سبعمائه بر کناره دیه میانه ع جنگ کسیکه گرفت است ازین مبارز کنار شد عسکرین مقابل صف بستند
و عجب که آن یحاطان کافر نعمت راسخ خارجی که با فطری کفت در بخیص منطق حجاج شعر
النعامل الهجاج فی سلطانه شبه فتر ابنا مولانه تا از اقول از آن هفت لواته فی الصف و صبحت له
علانه نور اشکر بنامه پادشاه اسلام در طلب چون دل ابرار در مکاشفه اسرار ع
مستقبل بوز و مهر رب العزة و سلطان و چوبان نوئین چوبان کین با هر دو اختلاف مدق شعر
شیر بچه که در بیشه شیر بزد از بیم شیفتان بهند تن بر جیب و در میمنه یا مین یمن الله و کلبا بدیه بعین چون
تیغ خور در روی در روی دشمن کرد و دستور سرافراز روشن ضمیر و فرخ آثار مبارک پی همیون تدبیر
هزاره او که سواران و بهادران حرب تیغ رستم دل و روئین تن و هثرن زخمند و ارالکب و مرکوب آتش
تا فرق در این غرق و همه سپهر تن و خاک بیهر دکوه جلو در میسره یار بر سر جا بازی ثبات قدم نمود
و امرا بزرگ او کرنج رزم سنج و الغو جنگجو و شبای سلطان شاهی و میرزا ده هم نام سلطانه حشیعه بها گر
دستور عشقش بزرگ عشق و دیگر امرا تومان و هزاره هر یک در مقام مقام بعزم سرافراز ایستاده
باغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ابرکین ع شوهر چه تو خواهی زن بی تر بری خواهد از عقد

دلگرفت بدبختی در طرب چون طبع عقرب مضطرب با همی طغیان پیش نهاد و قورچشمی با پسر اشتغال و همیشه با فتنه
از مساوی مساوی قضا آوازه ع مبادا درین کار حاجت روا شود و بخشش بیک بیک و لاشکر
شریک و شرکی شریک بالملک ملکا لاولی الملک از خاطر زاده و صاف مناسب حال ایشان
می آمد و اتفاق وارسی با برکیران در میسره و میمنه بکبره از نظر باسبزه باسره مرگ خود در دامن تیغ سعادت
میدید و از علم بر تیغ الجی پیش ابرکین مسارعت نمود و بموجب دروازه خواب بر کشیدن تاج
خاوند شاه بند و کشت کفر انرا در مقابله نعمت غفران بمقناطیس لجاج بجود کشیدن بهانه شتافت
ناچار شد شاه زاده مخالف ایشان و غائله مجاهرت بر صفحه حال او باز خواهد بود و از ضلالت کمر
کین و از فریب و شعوذه این دیو مردمان محال اندیش پرهیز و بدیت اختیار در دامن سعادت
یاد و رنجه کار رامیش آرد و قصه در باب خشم جبار بن کمشادی بود بفرمود و بند کی مسالغت نمائی ع
کناه و جاه تو از اندیشه فزون شد شیخ عبدالله انصاری کوید کناه پیش کرم تو ز لیوش زیرا که کرم
قدیم و کناه الکنون ثابت چاله که هنوز شهنشه ثبات آن و از وجه متهم نشود و از چنین هزار کناه بنهات
ع هیهات حتی قضی الرحمن فی الازل قضا امیر بر کرد و بدبخت جصیحه متقلب جاه که سلطنت
سپاه لشکر و دشوار گرفتار کشته بدی شبر و ظالم از ظلمات نکبت نیاید با افسانه هیبت و بهانه از هر کسب
بر تیغ را استطاعت نمود و جز راه شقاوت نه پیمود و هم چنین اسرار نمود بری و دعا
عز و علا ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر یا ایتها من علیه وجهک رفعته فاد سهها حافر الا شهب
فرمان شد تا سر پسرش شجاع که بهنگام معارضه با ماه در جبهه نظار کیان می کفتند ع چون نیک بدرد
از کجا ناکی بیاید مانند ماهچه علم شاه بر سر نیزه بر افراشتند و کفت شعر اذ احی محیاه بذلک ظل البدر خلف
بذلک و دیدار چون سر پسر که بحقیقه بریده دست جهالت ایشان بود بر سر علم چو بین در عوض سر سلیمان
مشاهده کرد نفس خبیث مشتعل کشت لشکر را بر جهاد محابا اغراء کرد و در همان قول که جای بادشاه دراز
توق بزرگ باشد و در جنگ تعیین رفت و برادر فارد و چون فارد مشغله نکاه معبر از دست راست
و دست چپ و پیش و پس لشکر نوبت بزیر رفت و نور اعجی یعنی فوجی بر دلان از هر طرف لشکر را بیرون کرد
مفرد از لشکر صف کشید علی شرائطه الظهر کانفیر امر نگاه دارند و صفدران کزیده خود و اسب

که ارس تراما بالمغوه مغول چراسان فاطغو کوشند و در مقدمه لشکر روانه شد تا کاه در کارزار شروع پیوسته
با ول کنکاش و ابریچن و نفاق و ارس با حمیه شقاوت سابقه جنبه عصابه کفران و حجود کفران ابود بر
چون پیمن پسته ناخن آورده نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رساند جهانبانی دولت قاهر
دابر عادل و دستور شیر دل و میرزاده بزرگ ششغل بهادر رب سوانی
جهانجهان پهلوان و برش پور دستان بکر بر میانه سابقه ابر کشیده هر یک از مقام خود با لشکر کینه در هم
در اشند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تاز و یا شاهین کبر اکه بالکبوتر بریده پر باز حمله بردند و از حفرا چون نقطه
کرد و در میانه چندین عرصه شمشیر کشند پادشاه جهان بر باره شعر چرخ کردش زهره رامش تیرانش
ماه بزم مهر فر کیوان هش بهرام کین برجیس فال عنان آسمان دور و رکاب زمین آرام را سبک و
کران فرمود و نو دین رستمین از طرف راست و باقی امرا از جانب ع همچون سپهر از ابر کملخت چیره
منصور یکبار کی غبار بر آوردند شعر زمین چو سپهر شد از خنجر و ناچخ و خنجر هوا چو چشمه شد از کرد زو بنیز
زره ین تیغ از دست بر دلان و پردلان بر سر آمد بر براستی از قبض ها کی زرد و بیران شد کمان از
کینه توزی در زنج بود و چون قلقان در کشاکش فتنه کوشه کیری آموخت کوس در استقای طبلی نفس
آسمان بر داشت فغان و در تن علم باد اندر سنان مانند جراحان ماهر بنوعی جراحت نیکو بر سینه کشیدند
میانه از تغابن بر خود می پیچید نای رویین را چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت
از نهیب جان لب خنجر رسید خود چو خود از سر خود برخاست پیکان چون لبیان تو منصب جوشن خاک
در صدارت نشست سنان بر سر چون چرخ یک جگر خانه و زلف یار در پریشانی جای کرفت و زره همه تن چشم و دو
که شعر تیر پیکان نکر مقدار بخرن تکمن خسرو و بهمن پیش رستم افراسیاب سلطان جهان از نظاره شود ما
چگونه در چنین مقام ترس و بیم شعر اکر دو آید پیش کند خیره کی و کر یک آید پیش کند تیغ دو نیم کرد
و در کاه چو نقیب لشکر کشتی و دشمن کشتی ایلچک و زلزله از سنابک خان و ران کیوش سبک سر
ت از کرد موکب قوردی ماه پر خاک بنعل مرکب قوردی خاک پر ماه است از زرشانش خون پر
اشخاص کوه پیکران ارابهای برق رفتار رعد آوای بور بیغل و شلیون کالکون متوز و قلعه بغفر
و سپاه بچره استشباه آورد و کلیمی که بقالوری ع در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عالم
با تباع شیطان ظالم مظفر کرد انید از چنین ما سعد و دی کرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام بر

آوازه تحسین ملایک فرش تکویش سکان دهف الملائکة حول العرش میرسید و بدایع بدل ارباب نظر
و خاطر وصاف از الهامات قدس ابن الهام میرسید لمؤلفه بر سعید است که امروز بهادرخانست که عالم
همه باشند تن و او جانست شاه خورشید وش و رستم الحکم حیش است مثل او کسری و دارا و قباد است
چو هلال ارچه که در عهد سموات و نمو عقل راند که تحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا
باشی او سخن حاتم طی در تکن نسیانست تیغ خونریز دی اندر کف گوهر پاشش چو سحابست که
که با برق در باران است بنده وصاف که دید از بدر و عم تو شاه شرف سور عطیها و لعب ربانیست
شک شد بنده لبی از ستم و جور فلک تا یخ چو تویی بر کرمت واثق است از ازل عنصر نام تو چو بوده است
آماده ذات تو اندر کنف یزدانست چون سروران اشقیا با سهم و رسید اسیر جزا نو شدند فرمانکن مخصوص
تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتل عام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوبان و ناسوق و نوابت
سکان سکه و بلکفور و قرا و تا همه در جنگ کشته شدند و شاه عادل از ابر رافت باران عفو و حلم
ریزان گردانید و فرمود یک گناه هر یک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری نا لایق
لطیف که سروران طوغیت مجرا ایشان را با نواع نوبل و تفلیل از راه رحمت و طوعیت در راه آخته
شعر و هم جزء بهار قوم نوحل بغیر خاشیة العذاب تا رب این گناه انظر ربا به حق الله بایدا
هر یک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و آیه ربنا اما اطعنا کبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین
من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این چارکان در صنع گشت و بو بطر این نواز نفکی بی
زندگی از سر گرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادرخان مهر در سیرش او بهادرخان عالمی را فخر
بر تیغ با بهادرخان مردی و مردمیت منبه شاه و له فی العلی بهادرخان نویدی کامران حفظ
خدای و نقوی چرخ و سعی کف بوده دار پناه و سعاین نگاهبان عنان کامکاری بکاخ
جهان داری منعطف فرموده علی التعاقب رقعای با عیان که از سعر که رکنه
راه سم گریخته بوده از هر گوشه در کمند خسارت کشیده همکران ملحق گردانیدند جناب
خواجه معظم مقرب الحضرت لشکرکش آفاق بدر الدین لؤلؤ شعر انما مدین عمار سجاب
هطل فسیر ثواب و عقاب قورمشی را از حد و در گرگر فته بیاورد پرسش گرفته
عازم ایل شهزاده اورنگ شد پس از حکم برلیغ اریکبین بیدین و رفیق بی توفیق

ده قورمشی با پسر بکری دا اشنا برادرزاده بیکتوت و نغاق اعداء که بزشتی و اذلال در سلاسل و اغلال
کرد شهر برآوردند و علی التخصیص قورمشی را از دست کرکیان تیر بر تیر بر سینه بی کینه آمد تا یوسف بود
و برادر را آتش قهر و نزو قتلغ شوره مربع شکل مد الصفت که بود بسته بر هوا بر دو نشتر
کرده چون کوشتی بر معلاق کرده منت بلغ الدستند فرداوان کان له شاخ من الدستند و
بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زده بنه بسر و خار از ایشان اریکبین حفا کار که کردی که بنفاد
و بهادری خصفدر شیر شکار بود با پسران نغاق محمد و حسین و پسر شاه حاجی محمد و آ
او بارلق و خوارزمی نرخان و چوبان میر ضراره و فرزان تفصیل و تطویل با جمل حث
شعر همه اسیر لیث و مالهم من وال همه عدیم مداحت و مالهم من واق بر تیغ یا سالکه سعه
راه الجنان گرفتند اما تیغ آب معفوت قورجیان که آینه ظهورت نمای ظفر است لکو
ناپاک کنجکات ملوث نشد از سنگ سیهر سنگسار در سنگسار ساخته برهنه تن و در فضاحت تام
بر جمر عام بر پسر رواب شوانعام گردانیدند شعر بار بچه روزگار غدار نگر بور غفنش صلح
بیکار نگر ور نوش شرنگ و قهر در لطفش بران در باده خمار و با گلش خار نگر یبوند
این فتوح نامدار و فیوق ابرج سپوح آمانی نگار و در دم با ال تمغا اریکبین و قورمشی
که بعد از محاربت در گیه و رکن تشهیر آیات ظفر با دیده و فتح نا کرده را تفحص مراقب شاه بود
که بوقا را در امیر بزرگ ایشقلغ و برشای پسر ستای لوکس و محمد پسر نورین و عرب منسوخ
شاماغر نوپین و انحیل بوقا و بایدار و طوغان و حضرا دا آذرچی و دیگر جوانان چون ایشان کنکاچ
کرده بر قصد نوبین معظم خسر و کامکار سیماء ایشان بفرس فر شکوه و فراست
و بابوی در آثار داری الزا و روشن و دلبی النصیر و لشکری بیت قیغ شهامت همه علکدار و زجام شجاعت نعیم
شکر گیر بباطن روم رفت و ایشان با مارت مدتی هیچده روز که نقش پیشش محبت زده بودند مه
مزور و حکومت مدبر و قهر ابام و حلول روزگار در مقام عرد در افتادند تا پهلوان سلامت و نشاط
نو این کم حامی ملک دولت و حامی رسم مرحمت متضمن فقرا گا و دین و دولت معلوم کردند و مرکب امر
در جولان فقدان اورد و ندا کار از دست تدارک گذشته بود و از بار کبر عذر النکث سیدر هوا و هوس

او

عن بادی الرای میان کرد تو فاداخیل مخالفت افشار و با انفعال و روبگران سراب کرد هر کس
که بدامن استیمان نوئین زاده اعظم قمرتاش توسل جوید و برات ساحت خود و تخشی بر غیر بات
کرد اهدار جعد بکر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل و روث از دشمن ناپیدا و خوف از کردار و بهراس
از ملکه بکر بر جان استیلا یافت تیغ بیجا با رجعد بکر است دست چون تیغ روز شد از کله کبود پدید زمین ز جلد ... ملک
کرد شعار بعضی از امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ سیادریغ قمرتاش منقرب راه شهرستان عدم گرفتند
از هر طرف بشارت مقطع دار شیوه مدفیع و امرا الدار بر صوب اصفهان با طراف ممالک چون شمس سایر و دایر شد
و خواص و عوام ملک بر تسلیم اقبال محکم شد و جاثر الصدق ضمیر خالص بیارات و چون
دستور عادل غره الفضل اول صف اعادی ز هم شکسته بود از علم برتیغ بزاه جلا و یعنی الکس که اول شکار را
زخم زند طالب اطراف و محصنات سرود ت و کی به بیوت او را بر فتحه او کاهم مرام اریکین او قبول
فرمود و قتلغشاه خواتون از نزد امیر بولا دخیا کشت و امیر خواتون تغافر از یکی از او ساط موسوم کرد امیر
دستار خود را از شیمن ستم تشن خلاص داده امیر زاده و شیر و عشق که بحقیقت نعم البدال بود عدیل و شد و در خطا
بنده و ضیاف المنفر امیر صدو نه خال لایق از سعادت نامه بو سعیدی بر مصداق حال لایق بار الهی گفت
لمولفه بتیغ از ملک زمان یافت کار کر ملک را از تیغ توان یافت استوار چون او دیار تیغ تو از ملک زور شد
چو نکو با ر ملک تو از تیغ باید از محمد المثنی رواله الاخیار

تحریر سلطان علاء الدین الخلک

در بلی بیسنه خمس عشر و سبعمائه خان الخان المشتهر بهرا رو بیاری الی بلاد عبر فعسکر جرار و طلیق و غلاق کماسو ل
ما اواد الرجال عدد او الجبال عدد او فیها طرائق قدد او اعلاوهم الدر ترتیبا علی ارجنیاک الملک ان کنهما بار جلد
الف فرسان ارجال الایقاء و عمال الاتقاء فا فقال اشر حیوش از ارب علی عدد احصا الفقع ما اقبار العجاج مع الاسواق
و در ۳ الحرف مختلفة الصور و امر اعلاء اعلام الاسلام فی هر جهة و اکتساء و نظم فیر العلوات و ادخار کابس الکفره
و ارجاسها و اوان بفصحم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله مبلغ السیف و الا الفیهم لا الکحف و الجیف و الا السیل و الا اسبع
لم و لا کیف علما فاسمع الاخوان سیما الکوجنا و اصمد الفرس جلال از اقده حجوم کر العساکر التی شرسا ان الهمام هم
معکا الدیا فجار ای ر ایا احوط من الاختقاد و متر الاجام و الغیاض تسمی عنهم جبل کیف بقا الحیوش مع الریاح الوافة
و انی لستلم اعاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان العفو بهف فدخل العسکر و سعیر و دع

القوم فی سلاحهم فاختار البت خان الغنایم و طرف الدهر منهم بالرایع فانهم یحیث حمل من خزانه الصنم الاکبر
من الذهب الاحمر و الصفر الاکبر و اللطیفه جوهره سبعمائة مثقال و فیل بلغ حصته کل جندی خمسة و عشرین مثقالا
بالمثقال الیوم و دون اریل قیاته و اقیامته مخطیره و منحة من عند الله کریمة و کان الملک المعظم سراج الدین ابن شیخ
الاسلام جمال الدین اجرایسم طیب الله طیبات ضرائه ما رانه و جعل ریاض الفردوس مقره و مثواه فی اولیا الوقعه
لما ان اخبر بهذا الخبر جرم العزم المصمم بقل الخزاین و الفالیس الجواهر الی الحضرة
سبقت من سلطانهم من مرهات حاسبه و ربع الحاجة فکل فوکل لا الکیل جواب عرضه و کل بجواب
عرضه فما اراده الله و احکامه و فقد خلال ذلک و البت المکنا فاز الشوح بعین عقله عن اعراز المعزاره و حقوا بلاد
اجمالا لما راد الاعتراف و کنفوا انجات داره و کشوا عن الحلیه زجیه و نضاره و اداروا الا فدار فداره فیص من
هذا النقابن اللیمو و الکافور العیصوری و هو ستم قال کانه سمع الصوری فا فنا من ریاض الصبی یکلو نشره من
و الصدور قابل فانصرف العساکر الاسلامیه ظافرین و قرین ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین جانبین
کمین مع المهین نعم اجر العاملین شکر الله عز و جل علا ما اولاه من الکرامة فی جزاه و اولاه و الحمد لله رب العالمین
فاذا فرغ و سمع السلطان بهذا الفتح المبین و الظفر المعقود راقبین للمجد الاثیل و تمنی للمعتب الشهره فخفی
بالدین القویم و استقبل العسکر المیمون المسیحر بوم و لیلة القبض الغنایم و ضبط شوارده فاخذ زلال المام
من مصب مواردها و حجج فتح الفتح الشهره النبی الکبیر و ذلک هو الفوز الکبیر فم شکر علی الخارم البت خان
و ما اهل من او حال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام و اشاعة الامان فی صقعه امان عدن الایمان
لیزیده برونق الدین و طراوة الاسلامیین الی یوم الدین و جاءة العسکر الملک نظام الدین ابن
الملک سراج الدین سنقیامش سوا حاله و یستقر خاصه حسب اموالها کنیم ام سادرام و والیه فاکرمه
واراده مربع کرامته و مرتع جدراده اذا کان من سلاطین الفهقام و جده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم ابن الطیبی
الطیب مولده و منصبا الشریف اکرومته و منصب الجلیل اجدرونه و ترشبا مولانات کریمة و مر ابا حده نظام
رز و لعض احاذرة والتقدم منهم بر متبعر عانه فایل و حقن و طاعن علیه و تغوبیض زمام امل و احقد لما عهد
علیه و لی عهد السامح بهذا الفتح المبین کیش اید و یه و سور ایام اعادیه ببیت لو ارزی میت تبر
لمولفه سری بحر الطلیق المجر و الجد اضاف الی سور و ثه ملکته غدا مخاش السلطان بنعم ام

مشتمل بحبير ربيع العماد ومثل الاوج في اللالا والعيار وتحير رايات ابه شرفا وعزا فيرايات استيناسه
بعدا او قربا وعلى هذا في ارغد حال واسعد فال وانعم عيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقى ربه وذلك
في شهور سنة عشر وسبعمائة ووالى ورم السلطان الذي هو ركن وثيق من اركانه ونجاح اعضائه
وبدء العلياء ملكه وسلطانه اخذت حوسات التملك باطراف زمامه ونزل سلطان الوسواس في حجة
صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفاة السلطان عن اولاده وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين
يوما وكان يحتال ويتجمل ويتعلل بخلل بابه بمرض السلطان حامل لارض العرض المرض والنحلاء
والهند والهدوات وارسال عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض تحقيق لتميل خواطر العساكر ووجوه
الاجناد وربوت القوا ر بالمال والقلوب لا تستمال بمثل المال فيعدهم ويمنيهم ابتر من المهم
من غير انقطاعاتهم وتوقيف التسويغات وجرائها ثم يجيب بكون عاملات الممالك بين السلطان وبين ابنه
بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك ونماء سلطته بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا عشر
طاعته وتقيدوا بالاصدار والايراد ووجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعين الباصرة ولم ينالوا الامانى
للايادى الوارية الفاترة فلما فرغ من ترتيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحداد وسلط بالراى
الاضبط فوضعها على ابنه الكبير قطب الدين مبارك الذى والدته بديجة مالكه السلطان فلم تقدر ان [illegible]
الكلمة ونكاية شفاعته فضلا عن ان تمنعه او تردعه عن القادر الكنود اربعة الفتن من قبال النهود في سواد
الليل وقد اقبل الليل وخص للويل ولسيل ازهب الميل ولم يارائه ودمعه غير راحم على نفاذة [illegible]
كريمة هلت والدته شفيعا الى الشيخ الواصل المحتاط احمد يعرف ما جام وعرفته صورة تلك الواقعة [illegible]
والداهية الشنيعة فاجابها الاتجزعى وقص بكلام الله فان عونه على القلوب لطائف وصنعه في [illegible]
لطائف وينعكس على امر اسه طاقيه وقال خوالمه لا اسويها حتى يستوى ابنك على سرير الملك
ويستتب الامر وينفح الغشوم وتحت تميز الممالك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين
ثم راغب وقنعه وقارب سر مناجاة نورية ظليبة اشراقات لا شرقية ولا غربية لما اتى فتاك
الهنود الى الملك قطب الدين وجوانش من يرد الحوزة ويروكشاب ناظرا في مرات [illegible]
لامر ايات صورت المات فاعطى لهم علاوة الذهب من حيدة وذكرهم حقوق الوالد ونعمهم

بالتعليب

بالتعليب واكبده بان يشرب سقيا قاطعا وتجرعوه كاس الحمام شربة لتستريح من حمل الراس ونوف
معرة الباس وقال ابو نواس ملك الباس من الناس ان تغنيه نفسك في الياس فرقت تلك
القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم رحموا على المظلوم ونادوا من اللوم وخافوا اليوم المعلوم
فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد فالقوا الكنود وجناهم وكفوا قيود سلطانهم سرعوا [illegible]
[illegible] الا [illegible] من [illegible] وعاد ودنو زيارة من اللئيم اذا تمرد فتملكوه حيث لقفوه في حينه بذاك اللئاح
المجد والباس المحدد واحضروا في تلك الليل شيخ الاسلام نجم الدين واجلس السلطان قطب الدين
على سرير الملك فلما احتاج الصباح ونادى المؤذن حى على الفلاح والديك للصبح على [illegible]
الاصباح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف حقيقة الملك اليه واعلان الشماتة [illegible]
وابقى كجران التعبير في المملكة لديه وشكر الله على نصرة الاسلام وحجة المسلمين واحيا واحسن بناء استيلا
الممالك سلمين فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وضبط الخزاين والاموال وربط المصالح
والاحوال شيخ براى ورى وجد على شغب جرى وعيش هنى وكان وزيره وكافل تدبيره [illegible]
وامراء دولته واعيان مملكته فرمك بهرام خان وخسرو خان وجواهر وسواعده قبول [illegible]
تمثال رائع مسافره وحسن بارع باهر فكان منظورا اليه على محل ناظر مستورا فوق حبيبة العلق [illegible]
ساطر فواطا شرفته من الغلمان الدارية وشهروا فرسه حين كان في مجلس الانس للتلاوة متملئا بالورد [illegible]
والورد والكاس طلبا للاستيناس وطلبا على الالباس [illegible] رسد خسرو خان حجره الراس لسلطان [illegible]
الشيطان فجوا وقلوه بالسيف المتلالية والضروب المتلالية وتعوذ بالله من انعات اشر [illegible]
استاسه وحلب لمت وقربان مذبت فلبس الخاين الغادر ردا الله على [illegible] وعادر بالعلو [illegible]
على ولت العلو والسلطنة وذلك في ربيع الاخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وسمى بالسلطان ناصر الدين خسرو
وكان حلعلق من تراومغول اخذ بامر السلطان علاء الدين صباح او حد وحوالى سند وساماً فبعتق
عرق الحمية واظهر الالفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر واربعة آلاف من العسكر وخرج [illegible]
اربعة الاف وهم الالف القراع والمساع سارفوا الفيات في قرع القرا المتغيبات [illegible]
مشرف المشرفيات ولا تيروحون الانطلال رونيات واذا احس خسرو خان الذخسروخان بجرمه

وتفق بحس عنان الامارة بفوجر الخلع والكرامات ♦ واصبت عليهم سجال العطايا ♦ مطايا في مطالب
ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير لا التقتير ♦ على جوانب العسكر بدر الذهب واللآلئ من
النضار والعساكر الامطار الذهب بنطار كجب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل الرشا ♦ و تمييز بين الاسد
والرشا ♦ و يهدي الامر والتقدير سبيلا ♦ و بجنبه المال فتيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا ♦ فلما سوّد اسقف
من الجانبين ♦ وكان ان شوّد سفر النبال ♦ في العين فلما ادّ بتطار ♦ ولما سيم التمتوا ويجاد العد
مساعير الفرسان ♦ بقبض العسكر خسرو خان في حومة السفه كاهمال الفرق الاسلامية ♦ محظورات الفلاسفة
فاقتدوه وسلوكه في اثار الفار و شعار العار ♦ واتركوه في دبار الدمار وجوار البوار ♦ و الطاعة والانقياد
لطغلق خان ♦ فعلى سرير كسر ونظم شوارد الامور ♦ وجمع اوابد الجمهور ♦ واقام مقام والد الراز بن الد
الممالك وطب بطب التطاسي ♦ من تمهيد مرض الممالك وملك الدكاين وانحراف ♦ اذ بحكاية
والضغائن ♦ فائقا على كل سوال مريد ودهم على كل ... ومريد ♦ وكذلك يفعل الله بالانسان ويحكم ما يريد ♦
له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع ♦ و شهاب لامع ♦ تو امان التغيقان ♦ شاه جهان
ونصر خان ♦ وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة والوزارة ♦ المطهرة
من امرا المقوى لراية بهرام الموسوم بجيلك خان ومن الدليل على كياسته وفطانته ♦ تتبع امر العا
وكل ما سرغ دا بنذ له خسرو خان في ذلك الدرج والمدرج ♦ نبذ برادهرا وصيا دجحا ناس ♦ تمام
واستوفاها ♦ بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ♦ فشاع امرها واستيار في الافاق ♦
الزفاف على الاطلاق فنقضي طوره واستوفي عمره ♦ في شهور سنة ثلاثة وعشرين وسبعمائة ♦
الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان ♦ و نظم حسن الوفا الدهر الذي خان ♦ وقد
ما الاحوال لنا غدا حكاية ♦ وتمشت الارجاء والانحاء بريرة احكامه اصحاب بيانا قال
وراياه العيا لبحار المعلى والملك الذليل قبلا وراياه ♦
ومن هيبة سلطنته انه لصيطف حوالى فسطاطه ♦ ودولته اليوم سبحانه مربط من الفيول
فخامته حليته بالديباج المجرة ♦ بالتخاصيف المشهورة ♦ تشهرن بالوان
ملكا موروثا له تعد ما كان ملكا مكتسبا ♦ وحسابات الوهم الا يكون

بكلر بكلربه ♦ و الزمان اذن ربيع دوشي الروض مراتع ♦ مولف خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان
زهر مه خوان بر سر کلهن را نشاند ♦ بذل او مکرمت حاتم طائی طی کرد ♦ عدل او تیره قصه نوشروان
بستگی في موضع احواله ما هو من العزال ♦ الاحوال وتشابه احواله ♦ والحمد لله وحده والصلوة
على خير خلقه محمد واله وصحبه ♦ والتابعين لهم ♦ استغفا استغفا ♦ جهان ♦ حضرت مخدوم
جهان این ما را ور قصید تحریر آورد ♦ هر سوال بر زبان سائل وارد است ♦ ما جواب در
ماسول تواند بود ♦ زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود ♦ که زمان دیگران
دوازان انتفاع کبرد ♦ و تجربه حال گذشتگان را صیقل آیینه رای خود سازد ♦ واینجا گفته العبد من اتعظ بغيره
والعاقل من تنبع بتجربة ♦ فاسره مقولا ومقول فاقول ♦ مقبول مشكاة من قبل لا العلة نفتي ♦ والا من
دخل بما لا افلاطه جزاء الحق ♦ حاکم محکمه والا فنبح ♦ وکبل مطلق ولا دخل الحق ♦ قدسی ملکات خلقی آدم من
کلمات ♦ باثر عالم في النظر ♦ وحافظ ممالك اجعلني على خزائن الارض ♦ سابقت و کفی
ساکنه توارث وما انا بطارد المؤمنين ♦ معالم شناس ♦ علیم ♦ معالیه خوان
على الباطل ♦ توفيق بافته ان احسنتم احسنتم لانفسكم ♦ بتخلق باخلاق ♦ ظلام للعبيد
الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده ♦ تحفه جناب سنان معاذ الله ♦ ان خذا الامن وجدنا
عنده ♦ مشكل فذلك و کذلك نجزي الظالمين ♦ يعني مخدوم جهانبان ♦ سلطان وکیل رحمن
بداث ازجناب صمدیت ♦ در شان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است ♦ وحسن شفاق بر حال
پادشاه ولی نعمت ♦ ورز است ♦ عرض حضرت همایون ♦ مبارک ♦ تباشیر صبح ♦ بر صفحه
منور ♦ ودراز ابرایش و صایش ♦ هر سخن کستر و در هیبا ♦ و نابد در علیت ابجالت ♦ و صورت ابحاث
که در بن چند سال مثين ♦ عراین جهان مشتمل بر الوف تومان ♦ اولا در
دار الملك سلطانیه ♦ عمره الله تعالی بدولت سلطانیها صرف شد ♦ باخیمن مصری
نی ل نوری لا اصح ♦ در ظلمت خانه جهان باد کار ماند ♦ و تاصفر عالم
کارنی ادم ♦ مومن و مومنه آن جایگاه ♦ توالد و تناسل می یابند ♦ و بر مقتضاه
علامت حق است ♦ خیرات و برکات ♦ سر بر نور الهی ازان حاصل منور

اخلاق فضل نامه

وثواب وثنا از آن بزرگوار سلطان سعید موفق بنا باید و بر روزگار دولت روز افزون با آنکه
نهاد زمان ابو سعید خلد الله سلطانه میرسد و با وجود این خبر نام و منقبت علم که مخصوص بالذات است
مضاف امثال که در مستحدثات آن اتفاق اتفاق افتاد بالعرض خزانه بزرگ را داخل وصول شد
و خواهد مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق مشیر روشن ضمیر شبلی تحرز چون از دراب امور
نامعدود مصر در تحت تصرف و قبضه ملک او بود [illegible] و منازع در تحصیل بدل با تحلل اندیشها همت
کار بست و استعمال العمال و استشعار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان مفرش و کارخانه
مرتسم و مشهور و در تنها کتابخانه ضمیر این فکر مخمر و مقدر گشت که در بنیاد مسجدی هزار تومان تشهیرات
صرف کند و تا غایت قریب پانصد تومان مصروف بوده و چون در حکمت روشن شد که زر با هوس
مهر است و مصالح و مناهج جهانیان بدان منعقد و همه مقدار در نظر عقل و شرع اندک بنا شد که ساها
تا خازن کان یعنی آفتاب زر کلکم دو پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج منقطرات ازلعلها
دختها بالا و زیر داوج و حضیض بپاید و خاصیت تاثیرات اجسام علویه در جسم [illegible] بانها بپیوند که مقدار
در نظر عقل کم شود باز اگر آن در وجه تحجم و تعادی بر ممالک پادشاه عهد مخصوص گشتی [illegible] از آن زر
در وجه حق الفقر و سهو و مساهمت رفتی تا بر دیگر ارباب هنر و فاقت تفرقه صدقه کردی تا بشارت [illegible]
با اهل کسوت عار با نبار [illegible] احوال ولایت و شادمانی [illegible] گشت حق جل و علا دانسته
منتوب در حضرت حق پسندیده و [illegible] سعی بلند در آن عمارت خانه شوق و بهانه تحذق تا حدی کار رسید که نقل
رفت هزار دینار خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست و تصور آنکه در رقعه بناء
قطاق طاق کسری را باید کرد اشتد ابطال و [illegible] اجزای آنها با خاک برابر [illegible] شده بود بر اهل آفاق مقابل
ظاهر گشت و اعمارت نا تمام و نا منتفع بماند و عکس [illegible] ظهیر الدین فاریابی جز آنچه حسن عمل بین
که روز کار [illegible] خراب می کند بارگاه کسری را از منقبت یکی از اکابر سبب شعر به زبان [illegible]
پیر و جوان آمد شعر جز او [illegible] عمل بین که روزگار [illegible] تمام ناشده خانقاهی کند ویران و آورده اند
که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی اکبر ایوان برافراشت و فضلا و شعرا عصر در شان
آن بنا فصول و قصاید پرداختند افضل المجانین بهلول در آمد و او خط خوب نوشتی [illegible]

فرمود

فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد قلم پاره برداشت و این کلمات نوشت رفعت الطین و
وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک
فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین و حقیقت استعمار مساجد مخصوص اصابعیز مساجد الله من امن بالله و الیوم
الاخر و حدیث ماثور من نبی صلی الله علیه و آله لعل مسجداً و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة
مندوب و مستحب و موجب قربت و رضای حق عز اسمه و انشاء الله تا بحدیکه محققان لغت اند مراد
از مفحص میان آشیانه شبانه است بل از قفص بیضه است یعنی مقدار آنکه این مرغک خیر بخت بیضه
لام بیضها خود را انداخته و الفون رسانده لیس المعنی راجع مقصد وقت صدق و خلاصه اخلاص باشد صدق
ضمیر از که اخلاص مبتنی است چنانکه در نظم کلام قدیم از بناء حرم و بپاپوش کعبه و خلاصی ابو الانبیاء
ابراهیم خلیل علیه و علیهم الصلوات الاکملات این حسن اخبار را ارزانی فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا با بستی که بنیان کعبه از سیم و زر و دیوار مرصع بیاقوت و در بودی و از نظر رحمت ما صدا این آیت هدایت بخش بدو خبر او بیل
ظاهر است کسیلونک ما ذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین
و ابن السبیل ظاهر اجواب و در سیاق این سئوال مطابق نیست زیرا که سئوال است که در راه حق
چه انفاق کنیم در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که مهم تر از این سئوال
لایق حال و ملایم مال ایشان است که چون توفیق انفاق چیزی یابند مصرف وجوب
رجا نسبد تا بقبول موصول شود و موقع ارتضا پیوندد چنان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب
بها طریق المصنع چون در این سئوال اهم مقاصد بود اهمال نمود حکمت بالغه در جواب حکم
دقیقه مقاله کلیه را رعایت فرموده مقصد اهدایه فرود و از چند این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند و از شیخ
تیخ الشیوخ رابع ساح بحار الحقایق سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعشق علما الرحمن شرف الملة و الدین
محمود در گزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت کرده اند از زبان صاحب سعید نقل است
میرزا حسامک فرمود قیاس معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره در برابر بهر سعید صنم مسجود و شکل
بر سعید نقش قامه مجهد بر در و ناقوس در غایت تکلف و ارایش تمام پرداخته اند و خزاین جهان در آن

مرشد ساختند و نابر خواستیم که در دولت محمد علیه من الصلوة ازکاها از بلاد اسلام فروپخت بعلامیان احیه مسجد جامع
مسجد مجود چنین عمارت ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال حلال و کسب حلال خود دو دیوار و سقوف مسجد را
صفوف مذهب و آرایش کار بندد و بتصور ثواب کند منظور نباشد تا سخن در عقاب رود و التماس
بنده در مقالبه آن اسراف و بر کریراق نبود و تدارک آفات لشکر و بر سوم باج و قطاع امراء و تقاضای
حضرت از ستر و صدقات و دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن پیشتر در عهود دولت ثمانی
مبنی بر وجوه بیکاکی در دین پیشتر یافته و بعد از آن پادشاه عادل غازان محمود از جهان انو سلطان
مغفور اولجایتو سلطان محمد اثقل الله میزان حسناتهما بفیضان منبع مزیدی فرمود و در رسوم اصناف ما و
اصول سلطنی از اصل مال مسقط کردانید و در حشو بازرد و بدینچنانکه در دستور الملکه ازمنشات مخدوم صاحب
سعید خواجه رشید الحق والدین نوره الله مرقده بر شرائط قانون مسطور است و این احدوثه جمیل در زبان
و دهر عالم مشهور و مذکورست بشرطی که بهیچ حیف و لم و کیف کوشند و لعله با بنیاد والمغامیش و جابلقی
و دیگر مسافات ربوع متعرض نشوند و متصرفان اعمال و متصرفان از اعتدال در ادا امر و نزد فرمانکو
دکفته بنده و صاف الحضرت بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قبرو کازرین بوقت تعیین خراج
صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرائط مذکور نصا علی شرط الله کبرا فرستاد لاشک چون حکم اشرادار الطرار
بافت و معارف عوارف شاهی از صوارف کوناکون ناممتاهی باصون و مصون ماند بطلاسعادت
مجانبت و رحمت مالانهایه یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه یکی از آل همن برادنیا
صاحب سعید علاء الدین هند و مسافر بود که از شیراز بود و او گرچه جلیل و احدوثه جلیل او مسفور سطور گشت
با انکه و الاثار اعالیها سافلها که ادنست و الابه لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال رعیت نگاشت و جداد رارات
از دینار هی چهار دانگ حوالت کرده از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن
نتوان کرد و بر سنه که غفلت و کینه در وزرا عقل و نقل میراید که وقت را مقاطعه کرفته ام و خسارات و حوالات
فاحش افتاده همراه به تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات متظلمان مظهر ساختن الحمد این معنی از چشم واسعفتکم
کماله از حسن کمان فرو کوفت ابلی دیندکی تصدرولته بادشاهی توجهی کرده باشند که در وی باغی بزرک و حایح
سترک بدان نرسد و سبب انکه یا بنیان در مرهم امه بر فرض اختلاس فرمستی که ان تراما بار دفعی از کو قصد

ال و هو علی عاید و عرض نرایل توانند و ثبت و در اکثر اوقات غایب و خاسر باشد و باری بهر حال
انقلاب سانحات نیکنامی و قطع تعلق چندین هم و خاطر و الخواطر ماثر و الهم اثار که حضرات ذات پادشاه و
دوام دولت روز افزون بر اثر لشکر حرکاهی و صلاح پنهانی و صلاح در وجهانداری موجب نیکنامی ارکان حضرت
و دعا دولت نتوانند اکنون در نظر اشرف جهانبانی این سوال متوجه است بلکه چون امر و عهد دولت
بو سعید است که مدت فر دامن زمانه کبرا و در میزان همت کیوان مقدار رش قنطار و قیراط کیمیا هیات
در بر به نظر صاحب مدبر که شعر تا جهانست چنین صاحب لوای باشد ملک آرای جهان کیرش و
جهان بان باشد تو مان در سبا سایه برف نیکند که از صدقات دولت روز افزون استمداد در رود سیخ
وصاف الحضرت از زبان بندکان دولت قاهره که وظیفه جوانان انعام عام شاهنشاهی و جراب
شامان و لیوان خوط نامتناهی اند جواب استغنا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه و بندر از لموکها
میجوید اکر در برنخوان عدل و احسان بمونامه شهر امیتی فرماید و مجد دم جم فرمان و زیر صفت بسیار
در بار خوشبخت شهر امیتی فرماید و در رعیت توفیق با خوشنودی باشد کرد تا سر قوت صدقات عمیم
که ما سر قوت و سکه معاش و عمده انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ
و علما و توانکر در ویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده میفرماید بر لیغ جهانکشای و ال تمغا جهانگیر
آرای سبعفاد به پیوند که بعد از این متوطنان عطار و در وراث مشتری نعت در دیوان اعلی حضرت
دیوه انگیزی و تخریج غیطت دیوان صدقات دولت روزافزون زانکه بهر اسمی مسمی و بجوبر موجود
از ادرار و مسامحه و مسانع بابعد صنوا و مثبت الیهار قم ترجیح نکشند و در تعرف و مسعور لو شنده
اعمال قبط اقبطه التعویق و تحقق و دین الصول الصوال و بستو بهات مقطاسف بنام و کلال بر سانع
و جت و مکتوب تا زه نطلبد و کرد کعبه سعادت بر طوف تمائید تا بدین غره خلا القرانوع ار احتمی
ایناغ درست دوره و کوکب طالع امنیا الفیه لکوری چشم فلک کبود از در جا خراق بیرون آید و سرایه
دولت قضا صولت پادشاه جهان نیام پاشد و سمره باشر جمیل و مساعی مشکور در پیر جهانبانان رسم عم
زمان در مشارق و مغارب جهان علی مر الزمان سمر کردد و بعد از این عمر در راه هیچ خواننان کمیخ و جود امر
از تخته ایام نکو هند که این بود و کور انظاری بر شق ملک و دین بود دار فضل بیر که چو تو هست چه کوید بهیهات هیهات

حکایت حسین کرد رضا راه ... [illegible]

معین بجمیع اللهم وفق السلطان الاعظم و ذوبه لما تحبه و ترضیه وارزق له عیش الرفیه الذی لا ... والصلوة والسلام
علی محمد و آله الطیبین الطاهرین

آفتاب سایه گستر شه که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب سکندر شه که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب
آسمان نور و سایه زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع
مبشر توفیق و میسر نقد عطای کبری را پاینده و گردش چرخ اخضر در جنبش باد و حشر فرمان قضا نفاذ را
چاکر پاینده باد ای خضر تو در سایه گرفته خور وای سایه خورشید تو و سایه مکان خورشید چو در سایه خضر تو
ای سایه حق جام چو خور نشاط بخواه پرتو منیر آفتاب پرتو محمد و جهانبانیان ناظم مناظم دین و دولت
الحق والمرتبا غرث ماثر التأیید الفضاره و طلب التأیید الصاره و طلب التأیید اعصاره و از زبان شکل
کتابی ... علما السلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام درک دقایق الفاظ گره گره عقده
لتعقید بر خاطر عطارد و انداز و پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلا مثلی معقول در مثال محسوس
منور شده و معنی در آن معقول از چوب نقوش مشاهد صنایع و وقت مهارت اختراعی پرداخته بود
و بجای کلید ستی و خورده کاری زنجیره و بقیه آن با نقوش غیب و اشکال مصور هم از اهل پیکران انگیخته و
تا صنعت نگاری بارها در معرض نظر و خلل و در دوره از انظر من رسانیده تقریر رفت که این چوب
منش از زمین لایق کوشت با گوشت خوار و معهود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و اظهار
بدین مرتبه رسانید که سبب رنجوری آن اختلال پذیر رفته و از زر طلا که برآنست بجز و نمایش
عرش و خوشاموس معمور است بهر حال آن رفته و از آن هیچ عیب مارا هست این صنعت مستدرک
نیست اکنون بنده و صاحب الحضرت تایید مناقب دولت روز افزون و تاریخ مآثر عهد جهانبانی
ربع مسکون را بموضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعه و لالی طب و لالی
الالی کتاب مبانی میزان حیث ساخته و ارا در مصل جنان او روشن که در نظر اولو الالباب و خلاصه
این فن برهان او روات معقول ار مشاهده دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که دور حکمت
مبرهنست که نقش انسانی را صعودی است از محسوس بمسموع معقول معلوم هو دامن الکثره الی الوحده و از معلوم
بمحسوس مسموع نزول از الوحدة الی الکثرة و علی الباقی و بالله التوفیق در ایشان عاله معنای اهداب چو مثالی و فرخنده آثار

و جزء مذهب التشاول سهل القناول میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیت که بهوای
دو حرف از دو الفاظ و در غلاف اشکالات اندک و مجال مضیق معقده معقد از اصول حصول بدایع و صنایع
نصوص بدایع رواج گرفته چنانکه بسیار تکلف بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته و عبار تصلف بر روی
نامزدین خواص ترکیب آن که از ترکیب آسمان عجب تر است مشاهده بعنوان کرده اول طرد و عکس
طردی چنان نماید حقل معطر و عکس بصورت و معنی ملبس دوم حسن تکرر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر
صد قرار نیابد بالطبع و نسق سخن و ترتیب و زیب ترکیب بکلی خلل پذیرد سیم تشبیه بلیغ چون خبر غایب
بکلمه مانند حضرت فردوس حضرت و ظلمت عنبری از ارتباط ادوات تشبیه گفته اند یعنی خبر که
سکندر شه چون بکر آفتاب و حضرت که در حضرت همچون فردوس است و ظلمت که در آثار بر مشابه
حضرت سکلاف تشبیه ساده معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند
روزلیش باه ماه و در روشنی از خجنه و در عربی از جمله مراتب تشکان تشبیه زید اسد المغ الکل و نبه اینم
و در پارسی ... و صاف این نوع تشبیه را که متوقف شده بر آن تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب
زمن در اسلوب پارسی از عهده این تشبیه بوجهی تفصی تواند نمود چهارم اعتراض الکلام قبل الکلام
که صاحب عبارا از احشو لوزنیج خوانده پنجم همان حشو ملیح ایهام افتاده ع ایهام نازک که
بارگفت ششم تضمین مزدوج که در اثنا سخن حشو سجع لیلکس سجع القاری داطرافها یکا ... تمام
هفتم و چاه پاینده هشتم مطابقه و تجنیس خط مجانس و چاه تابنده و پاینده و تابنده و پاینده نهم لف
نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول و استعمال صفت کرده دهم سیاقت
در دو چاه پاینده تکاو تشبیه ... که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه در عرب
و عجم اکثر و اطلب رعایت این لطیفه کنند مثل عرب گویند شعر الله یکلوکم فی عزة وعلی ما دام حب الا
مرعانها الابل و در عرف پارسی گویند تا مهر و ماه در ارتفاعات تا ماه فیض و چشمه مستفیض از
باد و لطفا دانند که میان این دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعات نظیر و رعایت
ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان نور و سایه زمین گرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب
و سایه شکار زمان بوده ام در رعایت نسبت آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین کرده تا چنان معنی

در حکمت شناسی و مناسب علم بیان که برو لازمست مبنی است زنده و شهر آمده فضا لحق الحکمة و ما الحسن الا
القتاب کلما تسمع ونری ع برب الوری والقری والبری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان
بیان کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از فهان یا اسمی باشد از وی همچون نبات از نبت
وکلام از کلم وسلام از سلم اما از راه معنی ع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن
نقل صورت معنی است از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایج چون همه مقدمه علوم شد بیان
حسن این حسن بیان را اعاده ان تمام باشد چنانکه اصمعی را از معنی البلیغ درین باب سوال
کرد گفت شعر الا المعنی الذی یطبق بک اللفظ کان قدراهی وقد سمعا سیزدهم … مذهب
صاحب مفتاح وبعضی متاخران انست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم مانده ودر سمع
او دور و اشعر بالفتنه باشند و زمخشری کفته حذبه علی العذبات سلسلة علی الاسلات و مذهب امام …
که مسلم اول است درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و با هط لفظ و مرتبی که در معنی باشد …
و صوت و صداع حرف شده و اعتبار شده و متاخر مبنی بر این مقدمات و انچه است که بر حصول …
متقدمان مذهب … چهاردهم … جمهور علما
بیان این را الفاظ منعقد است که … متکلم صورت انچه در ضمیر او باشد ابراز و اظهار
کند مخاطب را … مقتضیات احوال … ارباب طبع و اصحاب حدس
درین مقام انظار متفاوت حسن بن سهل کفته … العامه و رتبة الخاصه … آن باشد که عوام
… چنین الفاظ
روان … فضل برخاسته این ترکیب و بر جمع …
والغریب شنیده … پانزدهم … الف …
… شانزدهم … الفاظ …
… مقطوع من الجبل …
در سستی الفاظ و تمامی سخن … مقطوع من … لفظ … معنی … چنانکه …
کویند لفظ … هفدهم سلاست در تعریف ان کفته اند کلام … الاذان بلا

وناوین او صاف … و نطبه … کوش … دل سخن … مسموع و معقول دارد … هم
سهل ممتنع … سهولت … آفتاب و سایه مشهور و معروف است و چون … عالی …
و بمجلس … ارباب … آفتاب دولت … سایه مبارک … باد اما … صفت … سهل
محسوس که … مثال این معانی معقول … و ادراک نکردد و دعوی … الی یوم …
… باقی خواهد بود بعد از … ان … سخن انوری … مثال می …
بیت سامری … کوشمال لامساس … این سخن در روی کرد … کویم …
دلیل … صدق … لمولفه بی سخن … سخن اندر سخن … سخن … جهان از سخن
اراتی من … درین … بر دابر … منصوبه … ومکابره … فضل
فضل … رسانیده شد اگر … جهانیان … دولته … بیش
… انعام … لمولفه … مرا کر مربی بودی زبان …
وادی … افزاید توفیق … جهان که کفیل عمر ثانی است روزکار دولت … مخدوم
جهانیان … شعر … دعا … لا فی … و قد … و الحمد لله
رب العالمین … والسلام علی رسول الله محمد خاتم النبیین
وآله … الطاهرین تمت الخیر …
واله … والصلوة علی رسوله
المصطفی وآله
المرتجی
۱۰۳۳

تاریخ وصاف [illegible]